سعید نفیسی

٥٢٢

تواریخ در جمل

هذا کتاب مجالس المؤمنین اللهم تمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیه توکلی واعتمادی

نفحات دلگشای حمد و رشحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد چمن سپهر خضرا و انجمن انجم زهرا معطر و مخضر سازد
ملازم حدائق جود واجب الوجود است که نهال آمال امجاد ابرار و مخلصان درگاه را جهت تمکین وصول بجلوه گاه وصال و اذن دخول در
سرابستان رحمت و فضل با ثمار متابعت رسول مختار و تمسک باذیال آل و عترت اطهار بار در ساخت و ساحت فطرت ایشان را از
تودد اغیار پرداخت و مخالفان کج بصیرت و معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و اضلال
بمضیق عذاب ابد و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شبنم گلشن آرای تحیت و تکریم که از چمن طره یقین و سحاب فیض آوین
فمن یأتیکم بماء معین هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معنبر و منضر گرداند ملایم روضه رضوان قریب گلدسته چمن رسالت شکوفه بستان
جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد تکوین مطلوب خطاب لولاک سیمرغ قله
قاف قبول جای هوای و ما محمد الا رسول و آل امجاد اوست که بطهارت و عصمت ازلی مخصوص شدند و بنص امامت منصوص و موصوف
و صاحب کرامت کانهم بنیان مرصوص علی الخصوص وصی حقیقی و خلیفه تحقیقی امیر کل امیر و وصی روز غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة
و النار شهسوار معرکه لا فتی مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزله رفیعه هارونی باب مدینه علم و مرسای سفینه حلم
مؤدای ولای الذین امنوا و هاجروا ابتلای اذای الذین امنوا ثم کفروا منصوب نص سلوا علی علی بامرة المؤمنین معزول خبر وان امرتم علیا
و لا اراکم فاعلین مقصود کلمه صل اللهم محسود الذین یحسدون الناس علی ما اتیهم قائل بالعیان تعصب حسن قائل اللهم انی استعدیک علی
قریش و الی دعای اللهم وال من والاه راز دار ما انجیته و لکن الله نجاه آفتاب عالمتاب رب فناه مکانا علیا بدر عالی القدر و جعلناه
للمتقین اماما و ولیا انکه بحکم نافذ سید المرسلین هر قلبی که بسکه محبت او نرسیده مردود در روز بازار ازل و ابد است و هر بدگوهری که خاک
پای او را درة التاج سربلندی نساخته سرافکنده دست رد و پایمال مؤبد است بیت روا زبرای سر خویش تاج زرین ساز
زخاک پای جوانمرد وال من والاه زدل عداوت او دور دار تا نخوری زتیغ لفظ نبی زخم عاد من عاداه گواه پاکی
اصل و لای شاهی دان که برکمال معالیش هل اتی است گواه اما بعد بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب
بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد ماند که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة و التحیة تا ظهور دولت ابدیه سلاطین
صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیة در میان شیعه علیه بلیه تقیه اشتداد تمام داشته و مدار ظهور و بروز بر اصول و فروع

علما و فقهای معتزله و اشاعره بود لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در اظهار احوال اکابر و صدور مذهب خود سعی نامشکور نموده کتب
بسیار در آن باب تألیف فرموده اند و چون علمای شیعه ایدهم الله بنصره بعلت تمادی استیلای اصحاب شقاق و شقاق و استعلای
اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا حنفی مینموده اند و ادای اعلام احوال اکابر و اعلام این طایفه
کرام را باقدام اسلام نه پیموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته و بحکم التقیة دینی و دین آبائی در زمین دل محبت منزل
میکاشته اند مگر در جمع اسامی و احوال رواة که چون استنباط احکام از احادیث سید انام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق آنست
بنابر اضطرار در این باب تألیف نموده اند و جهة احتراز از اظهار تفصیل احوال ایشان اختیار طریقه اجمال و اختصار نموده اند و مع هذا
اکثر آن تألیفات بسوختن و شستن دشمنان معاند مفقود گشته یا از خوف جبروت فراعنه ایشان در حجابهای ارض و زوایای بیوت
بلعاب ارضه و عنکبوت فرسوده و فرتوت شده بناء علی هذه المقدمات درین ایام که بعنایت بیغایت الهی ظهور دولت روز افزون
شاهی پشت متابعان طریق موسوی مرتضوی را قوی ساخته و دست ولایه زلزله در ایوان صدوان اکاسره عدوی قصر طغیان قیاصره عثمانی
واموی انداخته تراب اقدام شیعه اثنی عشریه یافته دولت علیه شاهیه صفویه موسویه انار الله برهانهم تجلیه همین استظهار یافته دولت
ابد پیوند از بلیه تقیه پیوند و از قدم قلم بند در نموده بذکر احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریقه مرتضویه از مجتهدان
احکام و راویان احادیث سید انام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار
و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح الکلام اهتمام نمود و زبان موافقت را باداء این خجسته بیت گشاد حافظ
شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در زبان و لب خاموش بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها که از نهفتن آن
دیگ سینه میزد جوش شراب خانگی ترس محتسب خورده بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش بعد از استخاره و استمداد و
استفاضه از باطن فیض موطن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بترتیب این مرام عزم جزم کرده آنرا بمجالس المؤمنین موسوم نمود و جهت اعلای
قدر و مزید اعتنای ناظران منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را از برساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار
قطب عوالم هدایت خاتم مقیده ولایت خلیفه الرحمن محمد بن الحسن المهدی صلی الله علیه و علی آبائه المبشر بنجر وجه و ظهوره وملأ
المشارق و المغارب من نور عدله و تجلی ظهوره الحق بزمی چون ضمیر اهل محبت خالی از ازدحام اغیار آراسته و مجلسی مانند خلد برین
بجلیه فیها ما تشتهیه الأنفس و تلذ الأعین پیراسته مباحث مجلس را از شقایق حقایق و لطایف ظرایف حیرت فزای حدیقه جنان
و غیرت فرمای روضه رضوان گردانیده و هوای صحبت را از برکات روایح انفاس قدسیه این طایفه علیه باعلی درجه لطافت
رسانیده مثنوی گلشنی از حقایق است الحق چمنی پر شقایق است الحق غنچهای حدیقه نازنین است تازه گلهای
گلشن راز است شعله شوق جانگداز است زاده طبع پاکباز است آفتابیست چشم بد ز دور ابیات
پر کواکب و نور نازنین شاهدی ز غیب جلوه گر آمده ز عالم غیب یارب این نخل زند کاینرا تازه رس میوه جوانرا
که بخونابه دیده پرورده است آب از جویبار دل خورده است چون نفس روح پرورش داری تا ابد سایه
گسترش داری امید که عبور بر لطایف این مجالس نور که چون بزم سرور در روضه حور جلوه گاه خلیع العذاران شور انگیز و رهگذار
ماهرویان بی تقیه و پرهیز است موجب یادآوری اعتقاد مؤمنان اثنی عشری و سبب یادآوری خاک نشین آن قوم سری نور الله
بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق و الأمداد و بیده ازمة الهدایة والسداد
فاتحه در تحقیق تعریف مطلق شیعه و شیعه امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم بمنزله تعریف است مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابط
اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لابد بود از تقدیم مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب
بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل المقدمه بر وجهی قریب بانچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مفطور
طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تجاسد و تنازع ایشان در هر چیز کم است نظر هر یک بحکم انکه حبک الشیء یعمی و
یصم بر اقتضای مشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترجیح مطلوب

خواهد شد

خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد و استکبار در آیند و اوّل شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء
صدور آن استبداد او بود برای خود در مقابلهٔ نص الهی و استکبار او بماده آفرینش خود که آتش بود بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بود حیث
قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استکبار و استبداد هفت شبهه او را سانح شده بعد از وی در سایر خلایق شبهات سرایت
کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان
بود بر آن مبنی و مجتمع تمام داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتبخانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پرساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق
اعتقاد ایشان نبود تاویل کرده باعتقاد خود راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث
ستفرق در امت پیغمبر ما صلوات الله علیه زیاده گردید و عدد متفرقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه سماء ملت احمدی تا
چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت در ظلمت هوا اندک اندک از فراهستار بیرون آمد امواج قلوب ایشان از اعتدال
بانحراف مبنا و مخالفت و اختلاف ظاهر شد و بحجب بعضی از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حجب و متوالی و از زوی
امامت و فرمان روائی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در میان ایشان اختلاف پدید می آمد و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن فتنه ها
بعد قرن متراکم میگشت تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و زیدیه
و حشویه از باب حدیث و غیر هم ظاهر گردید و تفصیل آن شبهات که منشاء اشتباهات اهل بدع و ضلالت است با دفع آن در کتب اهل کتاب
مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء آن استکبار
و استبداد او بود برای خود در مقابلهٔ نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات بظهور رسید شبههٔ عمر بن الخطاب
علیه اللعنه بود چه او نیز در مقابلهٔ نص حضرت رسالت پناهی که ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیاورید پیش من
دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بر آن عمل نمائید هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذی و فی بعض الروایات لیهجر حسبنا
کتاب الله و مآل هر دو روایة آنست که این مرد از تاب تب استیلاد مرض هذیان و پریشان میگوید سخنی که در این وقت بر زبان می آرد
اعتماد را نشاید بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشتهٔ او نیست و بر متفطن خبیر واضح است که غرض از القای این عبارت تزویر و تلبیس بود
که آن کتاب قلم در نیاید مبادا آنحضرت امری را که روز غدیر بصدور رسانیده بود دیگر بره تاکید فرماید زیرا که بروجهی که مولانای فاضل عارف
قطب الدین انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بی راهنمای میسر توان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله
صلی الله علیه و آله در میانست بر شده حاجت بآن ماند که مریض بگوید چون کتب هست که طبیب نوشته چرا مرا باطبا حاجت باید کرد
که این سخن خطاست برای آنکه هر کس را فهم کتب طبیه میسر نیست و استنباط از آن میتواند کرد مراجعت باهل استنباط میباید کرد که و لو ردوه الی
الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا
العلم و بطون فاز چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت انتهی تمام کلام فاضل مذکور و این نیز
بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که قطع نظر از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع انبیا
و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی بموجب آیهٔ کریمهٔ و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در هیچ حکمی از احکام شرعیهٔ الهیه که نصب
امام از آن جمله است بی وحی حکم نمیفرموده اند اگر او را اهل فتنه و اختلاف کلمهٔ امت نبود بایستی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات
از برای آنکه کتابه بنویسد که بعد از وی امت آنسرور گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت می ورزیدند بلکه اگر کسی
دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون و تاخیر مینمود او در این باب سعی و اهتمام تمام میبود و آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فارق
میانه حق و باطل بوده و از روی حقیقت صادق می آمد چه جای آنکه باعث منع آن او باشد با آن غلظت و رکاکت عبارت که علماء المخالفین
در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح سته مقتدیان اهل سنه و جماعه که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند مسطور است
که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارات رکیکه گفت میانهٔ صحابه که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت
بهم رسید چون بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود این معنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و

و کاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجائی رسید که در
مجلس شریف آنحضرت آواز با بلند کردند و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن این الفاظ رکیکه
که ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند به تنگ آمده از روی غضب و اعراض فرمود که تنحوا عنی فانه لا ینبغی عندی التنازع یعنی از پیش
من دور شوید که این محل نزاع نیست و مرویست که ابن عباس هرگاه ذکر این حکایت میفرمود چندان سیل اشک از دیده میبارید
که خاک و سنگریزه که نزد او بود از آن تر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه و آله وصیت
نامه املا نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایت مستخلص فرماید پس حقیقة از آن وقت الی یومنا هذا هر چند فساد و تباهی و
و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی صلعم ظهور نموده حتی واقعه هایله کربلا سبب و علت آن او بوده کفاه هذا اثما و عدوانا و عصیانا
در تاویل این عبارت رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقول است بعینه مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه
تواند بود و یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی هذا القیاس حال همه اقوال و افعال خسران مآل اشباه
و امثال او نسبت بآل عدیم المثال رسول متعال پس اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی را ایشان بخود منسوب سازند
یا بعض احادیث را در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی آیات کریمه
و احادیث شریفه را جهة فریب عوام بطریق تاویل جاهلانه آنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و انکسی که بنور
هدایت و اشعه درایت اخبار و آثار ائمه اطهار و تاویل و تفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده و فهمست صورت
اینمعنی برا و روشن و ظاهر است و تاویلاتی که محبان و اتباع ایشان طائفه و افعال و اقوال قبیحه آل ایشان را خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام
و دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت میفرمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر و التقصیر حجاج بن یوسف است که
ناصواب او را حجت آورده اند آن در حینی که حجاج مشرف بموت بود و میگریست چه وزیر چون از او پرسید که سبب گریه امیر چیست با حسرت
حجاج از سر تاسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مطهر و مکرم و ذریه خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل
تسلیه و خوش آمد او گفت که هر عمل که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر جملگی واضح است که همه بحجت و دلیل بوده حجاج در جواب
گفت اگر فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان آن حجتها و دلیلها رواج خواهد یافت و الا چنانکه بر دانا ظاهر میشود
من و وزیر و امیر در بوته عذاب الیم و عقاب عقیم باتش سوزان جحیم ابد الآباد خواهد گداخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و بالجمله تمسک ایشان باین تعلیلات فاسده و تأویلات کاسده بنا بر آنست که چون اظهار شعار جاهلیه را که نصب العین خاطر ایشان
میبود موهم زوال و استقلال خود در ریاست امت رسول متعال می یافتند لاجرم جهة حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند مهیا ساختند و نیرنگی
چند میسر ساختند و بوسیله آن جاهلان فرومایه و غافلان ایشان را در چاه التباس و اشتباه می انداختند و الا بر هر عاقل منصف متامل مبرهن است
که آن حریفان غادر و بابان معرکه دغا در ایام حضرت رسالت همواره منتظر این فرصت بودند تا آنکه بعد از آنحضرت علم مخالفت
اهل بیت را برافراشتند بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از و دیده و شنیده بودند نادیده و ناشنیده انگاشتند القصه خود را از برای فریب
جهت استماله قلوب ضعفاء العقول و جهلا مستحق بزرگی خلفا و طرز تقیها ساختند پرده آزرم و حیا از میان برداشتند و امر خلافت را که ضمیمه مرتبه
نبوت و حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند و اگر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال بمتابعت و مبایعت ایشان علم معادات
اهل بیت در میدان معاندت و مکابرات برافراشتند چنانچه با فی صحابه که چون خلافت بحضرت شاه ولایت رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت
عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه یاغی را بر متابعت او گزیدند تا آنکه در کتب سیر آورده اند که بنجفیر از قبیله قریش در حرب
صفین با حضرت امیر همراهی نمودند و سیزده قبیله از ایشان با خانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چیزی باطلی
در اواخر دلیل جواز موافقت ایشان است بر مثل این امر اوایل همچون محاربان حضرت امام حسین ع از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک
ناپایدار چند روزه دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و هتک حرمت حرم نور دیده مرتضی و سبی ذریه او و اولاد و سر در سینه زهرا علیهم افضل
الصلوة الملک الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد

خواهد کرد بدو شعری که از عمر بن سعد بن ابی وقاص در این باب منقولست برین معنی دلالت تمام دارد بالعربیه فوالله ما ادری و انی لصادق
افکر فی امری علی خطرین أأترک ملک الری والری منیتی او اصبح ماثوما بقتل حسین وفی قتله النار التی ما اطیقها
ولکن لی فی الری قرة عینی وتونسنی الری ملک معجل وما عاقل باع الوجود بدین و در ترجمه این ابیات این چنین است بیت
گشت واقع بین از حادثه دهر دوتا که ازین هردو بفکرم بخدای کو بین ان یکی تولیت و سلطنت ملکت ری وان دگر اثم و عقاب و
خطر قتل حسین قتل او موجب نار است و مرا طاقت آن نبود لیک ز ری هست مرا قرة عین تش قتل حسین نسیه و ری دولت نقد
هیچ عاقل ندهد دولت موجود بدین وچون از تقریر مقدمه که منشا انشعاب مذاهب انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در
تقسیم که ضابط اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوئیم جمعی که قایلند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا
و شریعت رسالت پناه ختمی علیه و آله شرایف التحیات و معتقد ایشان آنست که شریعه آنحضرت ناسخ ادیان و شرایع است ایشان را مسلمانان
خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدا و معاد که کمال انسان در آنست بلکه غرض از ایجاد نشاه انسانی
آنست طریق فکر و نظر است آن جماعت را متکلم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و تصفیه باطن است آن طایفه را صوفی نامند و هر یک
از این دو طایفه در زمان ما منقسم شوند بشیعه اثناعشری و سنی و سنی باشعری و ماتریدی و جماعت متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم قریب
بسیصد سالست که منقرض شده اند و در این زمان از ایشان اثری نیست اما شیعه کسی است که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلوات الله علیه
امیر المؤمنین علی علیه السلام را داند و سنی کسی است که ابو بکر را داند و امامیه اثنی عشریه از شیعه ایدهم الله تعالی جمعی اند که قایلند بدوازده
امام بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان را حجتی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مقر طوایف انام و محل تنازع و تحاسد اصناف
بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدا که بعد از انبیا اوصیا اند و ائمه هدی یا ظاهر مشهور یا غایب مستور
تا حفظ کتاب خداوند تعالی و سنت رسول مجتبای او صلعم نمایند و بندگان را از الطریقه رضیه حسن معاد و معاش بنهج حکم الهی که شریعت
عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و تعدی بتناهی بر اجرای اوامر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم برهانه بازدارند
و صدق مقدمه شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت ملازمه میان مقدم و تالی و با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا
قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بان نموده و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از ارض منقطع شد
زمین بخدای تعالی نالید حق جل و عز وحی بر زمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ندارم حجتی بر تو بدارم که قلوب ایشان علی قلوب
انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید من تبلی و علی تمشی علی ظهری حجة خدا از ارض منقطع نشود و همیشه در زمین نوری آسمانی
باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مؤمن و کافر است امتحان مقبل و مدبر باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام از اینجا فرمود که انا
دابة الارض انتهی کلامه و چون وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوئیم که ایشان بعد از
پیغمبر ما صلی الله علیه و علیهم افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصرند در دوازده ببرهان عقل و نقل که از انجمله وجوب عصمت امام است
تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج بامام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای
سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان باتفاق مؤالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صریح بحسب نقل بر انحصار مذکور
قول حضرت پیغمبر صلعم بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم
من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن
رفته اند که خلفاء ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه
بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل
استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا
طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مینمایند بلکه چنانچه سابقا گذشت

علی بن

ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات صریحه در آن باب وارد اند بر عاقل منصف پوشیده نیست که
حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب
فصل الخطاب و تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است
چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از ایشان موجب حدیث ملک عضوض است و ایضا ظاهر است
هیچ مسلمانی قایل بان نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین ع و اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین شهید کرده باشد
و قتل و اسرای اهالی مدینه طیبه نموده و امر بسبّ حضرت امیر بر منابر فرموده و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف
مجید که دوازدهم خلفاء شیخ جلال سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکنند و تتمه دوازده خلیفه را
بانتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشانرا قریب بصلاح دانند راست سازند همانا دایره تشنیع را بر خود
وسیعتر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور این وجوه تاویل علیل بلا فصیح دشت بعضی از آنکه از غلات اهل سنت است
در بعضی از رسایل خود اشارت بآنها نموده و گفته که هذا ما قالوه و لکن لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث
قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول الله صلعم نه آنچه در تاویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود
از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج
المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة و شیخ ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که اخرج الملاء فی سیرته
حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
الا و ان ائمتکم وفدکم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون و از ابن حنبل است حدیث مشهور که متفق اند بر صحت
آن جمهور یعنی قول حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی
و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ
کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفاء
کرام در دوازده امام از ذریه حضرت سید الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنست که روایت نموده سید اجل
زین الملة و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدای الطایفة المحقة
بین الامم شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او رفع مینماید بامام الهمام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق ع که آنحضرت فرموده که
حضرت رسول الله میفرماید حدثنی جبرئیل ع عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان
علی بن ابیطالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة و نجیته من النار بعفوی و ابحت له جواری و اوجبت له کرامتی و اتممت
علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته و ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته و ان سکت ابتدأته و ان
اساء رحمته و ان فر منی دعوته و ان رجع الی قبلته و ان قرع بابی فتحته و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد و لم
یشهد ان محمدا عبدی و رسولی او شهد و لم یشهد ان علی بن ابیطالب خلیفتی او شهد و لم یشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی
و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی حجبته و ان سألنی حرمته و ان نادانی لم اسمع ندائه و ان دعانی لم استجب دعاءه
و ان رجانی خیبته و ذلک جزاؤه منی و ما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من
ولد علی بن ابیطالب فقال الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی و ستدرکه
یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه عنی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن
علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی الذی یملأ الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا
و ظلما هؤلاء یا جابر خلفائی و اوصیائی و اولیائی و عترتی من اطاعهم فقد اطاعنی و من عصاهم فقد عصانی و من انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک السماء ان تقع علی
الارض الا باذنه و بهم یمنع الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه صلعم که مرا گفت جبرئیل ع از رب العزة جل جلاله که بدرستی که هر که
آنحضرت که آنکس که دانست که هیچ خدای جز من نیست تنها و محمد بنده خالص من و رسول منست و علی بن ابیطالب خلیفه منست و امامانی که
فرزندان اویند حجتهای منند داخل گردانم او را در بهشت و رستگاری دهم او را از آتش و رخ بعفو و آمرزش خود مباح گردانم برا و همسایگی

خود و واجب لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود و تمام کردانم براو نعمت و بخشش خود و بکردانم او را از بندگان خاص خالص خود اگر
آواز دهد مرا کویم لبیک و اگر بخواند مرا و دعا کند مرا جواب کویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من باو دهم و اگر خواهش نشود
و هیچ نکوید من ابتدا کنم باو بلطف و عطای بی منتهای خود و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم باو و اگر بکریزد از من بخوانم او را و اگر باز
کردد بمن قبول کنم او را و اگر در رحمت مرا بدست طلب کوبد براو باز کنم و آنکسی که کواهی ندهد که خدای غیر من نیست تنها یا کواهی داده و کواهی
ندهد بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یا کواهی داده و کواهی ندهد که علی بن ابیطالب ع خلیفه منست یا کواهی داده و کواهی ندهد که امامان
از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات
من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهشی نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم
شنید آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امیدی داشته باشد او را ناامید خواهم ساخت و آنچه دانستی جزای
اوست از من و من ظلم و ستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای اعتقاد و اعمال و پاداش اقوال و افعال ایشانست پس
برخواست جابر بن عبد الله الانصاری و کفت یا رسول الله بیان فرمای که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابیطالب اند حضرت
فرمود حسن و حسین علیهما السلام سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین ع
بعد از و باقر محمد بن علی ع و بعد از این در او خواهی دریافت تو یا جابر پس هر گاه او را دریابی سلام من باو برسان مرویست از حضرت صادق علیه السلام
که آخر آن کسی که از اصحاب رسول ص مانده بود جابر بود و از همه بریده و بما اهل بیت پیوسته آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود
و در مدینه مشرفه وفات یافت و بموجب بیت نبوی و خبر مصطفوی انقدر از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر ع رسید
و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت را باو رسانید القصه حضرت رسالت ص بعد از بیان اسم سامی حضرت امام محمد باقر ع و بشارت
ادراک خدمت شریفش بجابر فرموده اند بعد از و جعفر بن محمد الصادق ع بعد از و کاظم موسی بن جعفر بعد از و رضا علی بن موسی بعد از و تقی
محمد بن علی ع بعد از و نقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی ع بعد از و پسر او که برخواهد خواست بحق مهدی امت من پر خواهم
ساخت خدا تعالی بسبب او روی زمین را از سویه و راستی همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور این کروه هدایت یافتکان و دوستان خالص
پاک منند و والیان و مالکان امر من و مخصوصترین بندگان خویشان منند و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است
و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدا تعالی آسمان را نکاه میدارد که بر زمین نیفتد
و فرود نیاید مکر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند پایدار و برقرار
شده است زمین که بجنبش در نمی آید و اهل آنرا وبال و نکال زلزال کرفتار نمیسازد الحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم و منّ علینا
بمتابعتهم و جعلنا من الموقنین بان الحق لهم و معهم و فیهم و بهم فصلّ اللهم و سلّم علیهم و عجّل فرجهم و اجعلنا من انصارهم و اعوانهم و احیینا
علی محبتهم و امتنا علی مودّتهم و احشرنا فی زمرتهم بحقهم و حق من له حق علیک و حقک علیهم آمین رب العالمین و از آنجمله
نیز انحدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بامام حسین ع نمودند و فرمودند که هذا ابنی امام ابن امام
اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام و برادر امام پدر نه امام که نهم ایشان قائم ایشانست
و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان ما محمد بن الحسن المهدی است خاتم الاوصیاء صلی الله علیه افضل الصلوة [illegible]
الی یوم الجزاء و آنحضرت حی و قائم است بامر خدا تعالی و بواسطه حکم و مصالح که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است و باقی اسرار
آن در پرده خفا مستور و همچون دیکر مسائل بعیده از تصور هر قصوری دور است بغیبت و غلبت از جماعتی چند
مخصوص که نه بر جماعت مامور است و با وجود آن نکذارد که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت بهیچ وجه خللی واقع شود
و در احکام آن تکسیر و تزلزلی دست دهد چنانکه بر همکی واضح است که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت
مؤالفان بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل بیت طیبین راه نیافته و در هر عصر
چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و بخدمت بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند و جامع

کہ قول امام در آن حجت است در عصری از اعصار بکرات یاد داده شد و لهذا بعضی از ائمهٔ کرام علیهم السلام فرموده‌اند که انتفاع
مردم با آن وجود غایب الوجود مهدی موعود در حالت غیبت و اختفای او مانند انتفاع از آفتابست با آنکه آفتاب در زیر ابر باشد و همانا جناب
مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و اختفای این امام بشیر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته بیت در بشر روپوش
آمد آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب از جملهٔ حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مؤمنان ممتاز گردند از کافران و منافقان و
مخالفان معاند پیدا شود چنانچه در بعضی احادیث معاینه و مشاهده می‌گردد چون آنحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آن جماعت را که
پیش از آن ایمان بنا ورده‌اند بموجب آیهٔ کریمه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل ایمان نفع نخواهد
رسید و آن نوع مؤمنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدا تعالی خواهند داشت پیدا نخواهند شد و هر چند نفع وجود
آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کمتر نخواهد بود از نفع حضور قرشی غیر جاهل عاطل فاقد التصرف عادم الشوکه غیر نافذ الحکم
که شارح مقاصد بیعت او را موجب خروج از عهدهٔ واجب و وسیلهٔ نقصی از حدیث مشهور من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة گفته شده و گفته اذا لم یوجد امام علی شرایطه و بایع طائفة من اهل الحل و العقد قرشیا فیه بعض الشرائط من غیر نفاذ الاحکام
و طاعة من العامة لاوامره و شوکته بها یتصرف فی مصالح العباد و یقتدر علی العزل و النصب لمن اراد هل یکون ذلک اتیانا
بالواجب انتهی کلامه پس قدحی نمیرساند در مطلب با آنکه بعضی از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام بحسب ظاهر ممنوع شده باشند
از خلافت و منصب امامت که خدا تعالی جهة ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگری غصب آن نموده چنانکه قدحی نمیرساند
در نبوت انبیا علیهم السلام تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب نموده‌اند و در نبوت ایشان شک واقع شد بسبب انحراف
جمعی که از ایشان منحرف بودند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان بذیال فضل و شرف ایشان ن
رسید و قد قال امیر المؤمنین ع و ما علی المؤمن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه و قال عمار بن
یاسر رحمه الله یوم صفین و الله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و انهم علی الباطل و آنکه ارباب معاندت منع
شریعت شریفه نمایند با حدود شریعهٔ غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود اثم و گناه
آن در گردن ایشان و تابعان ظهور است بواسطهٔ مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهرهٔ غیبت است و اکثر
انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم این حال واقع شده و این غیبت دست داده و حضرت رب العزة جل شانه مقدار
امتداد مدت این غیبت را بحسب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان خود بآن نموده و گاه بود
که مدتها از میان قوم خود غایب بوده‌اند و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعه جاری نشده و استبعاد طول حیات
آنحضرت در امتداد این مدت ناشی از غایت معاندتست که دیدهٔ بصیرت ارباب مخالفت بغشاوهٔ عصبیت و حمیت
جاهلیت پوشیده و الا کافهٔ مخالفان امتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش از آن و بعد از آن قایلند مثل
مدت حیات حضرت نوح نبی و مدت حیات خضر ع که از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله نهصد و نود گذشته بسیار زیاده از دو هزار سالست و همگی معترفند بوجود او در این مدت و غیبت او که اطول است
از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل الصلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار از پیغمبران که در کتب ایشان مسطور
و در روایات ایشان مذکور و هر چه در رفع این استبعاد طایفهٔ مخالف اینجا میگویند جواب ماست اینجا و اینکه باتفاق اهل سنت
بر آنکه حضرت پیغمبر ص گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السابقة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و بر تقدیر آنکه اکثر اعمار این
امت دراز نباشد چون بموجب این حدیث مذکور جریان سنت الهی بتحقق بعضی از عمرهای دراز در این امت واجب باشد
مناسب است که حصول این در اشهر و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهورتر و شریف‌تر از صنف صاحب الزمان ع
نیست پس تواند بود که بسبب عمر دراز او جاری باشد و از جمله آنچه بصورت استبعاد ایشان آن شکسته میگردد آنست که بسیاری
از اهل سنت بر آن رفته‌اند که دجال موعود پسر صیاد یهودیست که در زمان حضرت رسالت پناه ص در مدینه متولد شده
و بخدمت آنحضرت رسیده و الآن در بعضی از جزایر موجود است و منتظر وقتست و مخفی نماند که هرگاه تواند بود که در این مایه
باطلی باشد که انتظار میکشیده باشد میتواند بود نیز که در مقابل او حقی باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعادات از امور ممکنه

بر حلاوت علوّ ذات اعلا اسطور عقلا نیست و چون امری در حیطهٔ امکان باشد و دلیل عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال باشد نیز در بسیار عقلا
تصدیق بوقوع آن بهمه حال والله اعلم بحقایق الاحوال واما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت منتقل نشود الا بعد از
موت امام سابق چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باین اشارت کرده و فرموده الا مثل آل محمد صلی الله علیه وآله کمثل نجوم السماء کلما هوی
نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنایع واراکم ما کنتم تأملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت
او و چون خدایتعالی آن امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن و الی دعای اللهم وال
من والاه از عدد تجاوز نخواهند نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خداوند حکیم است چنانچه در وجه غیبت امام
دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین و امثال از مقوله علمی است که بر خدایتعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که از او وجوه صحیحه است
و اگرچه تفصیل آن را نمیدانیم و بنا بر این اگر در این مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی تبرع است نه بر سبیل وجوب و از جملهٔ وجوه آنکه
اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر
بوده اند که سنت الهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او نموده اند تا مادامی که تکلیف
شریعت او باقی بوده و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیاء انبیاء صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود
بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرداً للباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن
وجه باشد و تاخیر تغییر و تبدیل چه از آنجا که سنة الله التی قد خلت من قبله ولن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای
دوازده گانه هر یک از انبیای ستهٔ مذکوره علی نبینا و علیه السلام در کتاب جامع الانوار سید متاله آملی و تاریخ جهان آرای قاضی
احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانکه هر یک از نجوم سبعهٔ سیاره را دوازده
برج هست که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیاء سبعه را که بمنزلهٔ نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان در آن دوران
نماید و الحق این وجهیست شریف و نکته ایست لطیف و بر اینست اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین العربی قدس
الله سره چه در فتوحات فرموده که بین الفلک الثامن والتاسع قصر له اثنی عشر برجا علی مثال النبی والائمة الاثنی عشر و شیخ نورالدین
آذری این معنی را بنظم آورده آنجا که میفرماید بیت چنانکه هست فلک را دوازده تمثال که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال
بر آسمان ولایت دوازده برج آمد چو آفتاب نبوت همه بر اوج کمال قضا چو آئینه نور احمدی میریخت بریخت زائینه او دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب که آفتاب نبوت نموده استقبال ستارگان سپهر ولایت شرفند که ایمنند ز نقصان احتراق و وبال
ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورت تفصیل آمد از اجمال و شیخ کامل سعدالدین حموی قدس الله سره العزیز در بعضی از
تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نیاید الا بر ائمهٔ اثنا عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد اند
و همین مضمون را شیخ عزیزالدین نسفی در اکثر رسایل خود ایراد و نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش از این تصریحات خواهند یافت
و بعضی از اذکیا انحصار اوصیا را در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادت
وحدانیت و شهادت رسالت و هر یک ازین اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست که عدد
ائمه که حافظ آن دو اصل باشند دوازده باشد همچو عدد اصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمهٔ اثنا عشر اند در صلوات با او شریک اند
بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در این معنی با پیغمبر خود
شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب یا مستحب شود یا میگوئیم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده حرفست
و در این اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشان علیهم السلام داخل تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل
بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که نقابت و امامت محمدی نمایند دوازده باشند و همچنین
در لیلة العقبه که بیعت حضرت پیغمبر صلعم نموده اند دوازده نقیب بوده اند سیم آنکه اسباط و مهای بنی اسرائیل دوازده بوده اند پس
مناسب آنست که ائمه هدی که امناء اسباط پیغمبر اند دوازده باشند چهارم آنکه نور هدایت راه مینماید دلها را بسوی حق

بجانی

همچنانکه نور آفتاب بمهتاب راه مینماید خلایق را بمسالک و مضایق و محالّ نوری که هادی ابصار است دوازده برج است پس مناسب آنست که محالّ نوری که هادی بصایر است چنین باشد و ازینجا نکته شریفه مفهوم میشود و آن اینست که قرار یافته در احادیث که حامل ارض آخر بروج امامتست که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الأرض است تا قیام ساعة و او مهدیست علیه السلام پنجم چنین بر تمهید دو مقدّمه است یکی آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که الأئمّة من قریش و حاصل آن اینست که ائمّه و اولیاء آنحضرت از قریش اند و از غیر قریش نمیشود و دیگر آنکه محققان علماء نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشی است پس اوّل کسی که صفت قرشیّة او را ثابت شده و به بالاتر از وی تجاوز ننماید مالک بن نضر مذکور است که بشرف نسب قرشیه رسیده و از وی بحضرت پیغمبر صلعم منحدر گردیده اگرچه فی الحقیقه شرف قریش از آنحضرت بایشان رسیده پس حضرت پیغمبر صلعم بمنزله مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسله نقابت قرشیّة و امامت هر یک از ان دو سلسله باشند دو خط اند که از مرکز محمّدی تا مالک دوازده باشند برین وجه را محیط منتهی شده باشد و منتهای یک خط مالک ابن نضر است و منتهای خط دیگر آخر ائمّه و اولیاء آنحضرت و هر گاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمّدی صلعم تا مالک دوازده باشد برین وجه که محمّد بن عبد الله بن عبد المطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط منازل از آن مرکز شریف نیز دوازده باشد و بامام دوازدهم که محمّد بن الحسن صاحب الزمان علیه السلام منتهی شود زیراکه محالست که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد و بالجمله همچنانکه پیغمبر صلعم منبع شرفیست که شرافت قریش از آن منبع صاعد میگردد و همچنین معدن شرفیست که شرف امامت از آن منازل میگردد پس باید که ائمّه نیز دوازده باشند زیراکه ایشان از خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه بگذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمّه که از نفایس و بدایع خدا بلکه از جمله اسماء حسنی اند و نیز چنین باشد تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرّحمن الرّحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرّؤف الرّحیم و همچنین الحنّان المنّان و همچنین الخالق البارئ و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهّار و همچنین الظّاهر الباطن و همچنین التوّاب الوهّاب و همچنین الفتّاح الرزّاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیّان یوم الدّین و برین وجه است آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمّد رسول الله و محمّد حبیب الله و البشیر النّذیر و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علیّ بن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه بنت محمّد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشّهید و همچنین الحسن و الحسین و همچنین علیّ بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصّادق و همچنین الامام الکاظم و همچنین علیّ بن کاظم و همچنین محمّد بن رضا و همچنین علیّ بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین القایم المهدی و همچنین محبّیهم فی الجنّة و همچنین عدوّهم فی النّار و از بدایع اتفاقات آنکه چون پس از خاتم الأنبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامتست و حروف لا نبیّ بعد احمد دوازده است و امثله این باب بسیار است و کذلک یضرب الله الأمثال و له المثل الأعلی و بر طالبان طریق تحقیق و شاربان حیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه اینجرعه کش جام انعام ساقی از سواقی انهار فیض حضرت باغ آبهای عذب صافی و جداول و لآلی لب برده فی برحمن این فاتحه بر فتوح جاری مفتوح گردانیده و لب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت ساننده امّا مقلّدان متعصّب حبشی برهمان صنمی قریشی با وجود آنکه از تشنگی بیقرارند و آب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بران نهند و هوای نهان خود را در آن غوطه دهند و نعم ما قیل بر میگردد مخالف دین از نهان حیثه است این نار ز سخت در کار بر همن کرده اند

مجلس اوّل در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که از ائمّه طاهرین و شیعه با اخلاص ایشان اختصاص خاص حاصلست اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده جمیع ارض در تحت خلافت حقیقت ایشان واقع است بلکه در صداق حضرت فاطمه داخل چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد العرش المجید بدانکه شیخ اجلّ ابو الفتح خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید یکی است و در روایة رئیس المحدّثین محمّد بن یعقوب الکلینی الرّازی در کتاب جامع کافی بمعنی اوّل نیست واقع وارد و مراد بان فلک هشتم است که آنرا فلک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت

امیر المؤمنین ع است مستفاد میشود و آن اینست که اصبغ گفت که از آنحضرت شنیدم که فرمود ما السموات و الأرض و ما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی

یعنی آسمانها و زمین و آنچه در اینهاست همه در میان کرسی است و مضمون این کلام موافقست بمقاله حکماء اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال

اوست از علمای اسلام و آنچه در بعضی اخبار واقع است که ما السموات و الأرض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة نزدیک است باین و اینست مذهب ما

و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت او ست و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال

و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوئیم که عرش عظیم را اختصاص خاص بسرور اهل اخلاص حاصلست چه در باب ثالث از شفای قاضی عیاض مالکی

مذکور است که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی

و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده که قال اقبلت ذات یوم فاصدا الی النبی صلعم فقال یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان

لله عمودا تحت العرش یضیئ لأهل الجنة کما یضیئ الشمس لأهل الدنیا لا یناله الا علی و محبوه و در بعضی از روایات وارد است که بر پیشگاه عرش

نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و ناظر باین معنی است بیتی که مؤلف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین ع نظم نموده

بیت کرده بر سر لوحه لوح وجود خویش نقش عرش عظیم نام تو با عظم الله بهر نام و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را بیچ کذب

بر خدا و رسول میدانند خواسته اند که خلفاء ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه صلعم روایت نموده

که قال لما رأیت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین الحدیث و بر صاحب

عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتانست و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه

اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر را بر عرش مجید مینویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها در عبادت اصنام و کفر بملک علام

عمر گذرانیده باشند دار السلام بهشت عنبر سرشت فرد جهانی کاندر و هر دل که بلی پادشاه است جهانی کاندر و هر جان که پیش شاهان دما | دار السلام

مینی وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل اوست از آفات و وجوه دیگر نیز گفته اند صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن

رزق الله بن ابی بکر محدث حنبلی رسعنی الأصل موصلی المنشاء نقل نموده که گفت قال ابن عباس قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء

رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله و علی باغضهم لعنة الله و از کتاب

مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة یقعد

علی بن ابیطالب ع علی الفردوس و هو جبل قد علی علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه تتفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنة و هو جالس علی کرسی من نور

یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و ابن حجر متأخر در کتاب

صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر از حضرت پیغامبر صلعم نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم یقول لا یجوز

احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات جنة و شرف عطایای واهب بی منت که آن البته بشر و شافع محشر عطا نموده

حوض کوثر است که حضرت امیر از ساقی تسنیم بی شمار بخشش ابد الآباد باقی خواهد بود و دوستان خاندان را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان

ایشان را هر دم حسرتی تازه است و آنحضرت در رجزی که ایام حرب صفین گفته اند باین اشعار نموده فرموده اند شعر انا علی صاحب الصمصامه

و صاحب الحوض لدی القیامه اخو نبی الله ذو العلامه قد قال اذ عممنی العمامه انت اخی معدن الکرامه و من له من بعدی الامامه

و حضرت امام محمد باقر ع فرموده و نحن علی الحوض رواده نذود و نسعد وراده و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده و من سرنا

نال منا السرور و من ساءنا ساء میلاده و من کان غاصبا حقنا فیوم القیامة میعاده یعنی مائیم در حوض کوثر آب دهندگان میرانیم

دشمنان را از حوض و دوستان را مدد و یاری میفرمائیم بر حوض در آمدن و رستگار نشد آنکس که رستگار نشد مگر بوسیله ما و نومید گشت

از جنت هر که او دوستی ما است توشه او و هر که شاد مان ساخت ما را یابد از ما شادی و هر که غمین کرد ما را بکرد جفا کرد از بدی و ناپاکی

میلاد اوست و هر که غصب کرد حق ما را پس روز قیامت وعده گاه او که جزای آن بیند و ظاهرا در انکار اینکه حضرت امیر ساقی آب حوض است

کسی از مخالفان خوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته رب هب لی من المعیشة سؤلی و اعف عنی بحق آل رسولی

و اسقنی شربة بکف علی سید الأولیاء زوج بتول و خدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده و در رباعیات مشهور خود گفته رباعی

در جنت طلب ساقی کوثر کش و از کوثر کثرت می وحدت در کش لا یظمأ اصلا ابدا اشاره بما رمزیست درین می را تواند در کش

و از لطایف متعلقه باین مقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که یکی از اذکیاء شیعه است در ایامیکه بزیارت حج رفته بود در روزی که

که او را با جمعی از مردم ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده بر کنار حوض نشانده بود در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر با اصحاب خود گفت که حوض
کوثر نیز مانند این حوض که بر کناران نشسته ایم مربع است و روز قیامت چهار یار بر چهار کنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند
داد و محمود چون این سخن شنید بیقرار و مضطرب الحال گردیده و از جای خود برخاست و گفت نامعقول مگوئید که حوض کوثر مدور و ساقی آن
امیر المؤمنین حیدر است و شما را از آن یکقطره نخواهد داد و مستقر سقر خواهد فرستاد و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل اقسام
جنات که مشتمال او بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند اعراف قال الله تعالی
و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیه بدانکه اعراف جمع عرف و آن بلندی باشد از زمین چون پشته و مانند آن و از اینجا ماخوذ است
عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنا بر مناسبت ماخوذ و ماخوذ منه میرزا قاسم گونابادی در شاهنامه گفته همه برج و باره ز سر
تا بفرق چو تاج خروسان بخون گشته غرق و بعضی از مفسران گفته اند اعراف پشته ایست میان بهشت و دوزخ چنانکه گفته فضرب بینهم
بسور له باب و بعضی گفته اند برای آنکه اعراف خوانند که مردمان او مردم را بشناسند و بعضی گفته اند که مراد باعراف صراط است
و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام
اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده باسناد خود از جویر بن سعید از ضحاک از عبد الله عباس که گفت مراد باعراف جایها باشد
بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه و عبد المطلب و عباس و علی بن ابیطالب و جعفر طیار ذو الجناحین دوستان خود را از دشمنان
میشناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سپید روی باشند و دشمنان ایشان سیاه رو و ظاهر است که مراد بدشمنان
سیاه رو اهل سنت و جماعت خواهند بود که فی الحقیقه اهل سنه و جماعتند یعنی همه را عیان عجل جسداً له خوار و عیان ائمه یدعون الی النار
که داغ جبین شان ان اشد العذاب و تعای سر بیشان ان شر الدواب است وجود ایشان باضمت ظاهری تم ابهان میدارد و بر مفارق
ایشان سنگ لعنت میارد و اگر بعضی از جماعت خود را از ناصبیان مجاهر ممتاز میدهند و تهمت محبت اهل البیت بر خود می بندند از
مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهند بود زیرا که صفحات وجه و فلتات لسان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا
آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکشند و برسم ایام عید مصافحه مبارکباد فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مثل اهل ماوراء
النهر و شام بغض حضرت امیر ع را شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغض او را در روایت احادیث صدوق و ثقه میخوانند و از احمد حنبل
که امام این قوم ناصبی و از اولاد ذو الثدیه خارجی است مشهور است که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن
خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان در اثنای احوال علی بن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت علی بن ابیطالب
با تسنن جمع نمیشود و از اینجا ظاهر شد که اگرچه ظاهر این جماعت بدان صورت است لیکن باطن ایشان پر از کدورتست و کفاهم بهذا
فی الدنیا عاراً و شناراً و فی الآخرة ناراً و خساراً و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله باسناد کافی در کتاب جامع خود از حضرت
امام جعفر صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین و علی الاعراف
رجالا یعرفون کلا بسیماهم فقال ع و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن
الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه و ان الله تبارک و تعالی
لو شاء یعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط
لناکبون الحدیث و مؤید این روایتست حدیث عمر بن شیبه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المؤمنین ع قسمت کننده جنت
و نار است و عمر بن شیبه روایت کند که رسول ص امیر المؤمنین را گفت یا علی کانی بک یوم القیمة و بیدک عصا عوسج تسوق النظر ع
قوماً الی الجنة و آخرین الی النار گفت پنداری که در تو مینگرم که فردای قیامت عصای چوب از عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را
به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی و هذا لک خذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی او را
که از دشمنانست و این را از دست بدار که از دوستانست آنکه گفته الله که آتش علی را مطیع باشد از آنکه بنده ست دش را
و شافعی گوید علی حبه جنة قسیم النار و الجنة وصی المصطفی حقا امام الانس و الجنة در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین علی ع را
گفت یا امیر المؤمنین من از دو حالت میترسم یکی از دم نزع دوم از صراط و سر دوراه امیر المؤمنین ع او را گفت مترس که دوستان
من آنجا باشند ایمن و هرکس از دوستان و دشمنان مرا آنجا بینند و من ایشان را ببینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند آنکه این بیتها را
گفت

گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی

فلا تخف عثرة و لا زللا اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک

من بارد علی ظما تخاله فی الحلاوة العسلا هذا لنا خالص لشیعتنا اعطانی الله فیهم الاملا و از جمله حکایات دایره و اخبار سایره که مناسبت تام بمقام دارد آنست که ابوالصلت هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط الوحی و الالهام علی بن موسی الرضا در مجلس مأمون نشسته بود و او را گفتگوی با جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت پناه صادر شده است که فرمودند یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان که محبّت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در نیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان بر محبّت و عداوت او است مأمون و سایر اولیاء و اعادی که در مجلس حاضر بودند حسن تقریر آنحضرت را تحسین نمودند و زبان به ثنا او گشودند و ابوالصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدم من گفتم یا ابن رسول الله امروز بد و پسندیده نمودی این مسئله را تقریر دادید و فرمودی و دلهای مرده را زنده ساختی حضرت امام گفت یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول مذهب ایشان گفتم و الا مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیرالمؤمنین بر کنار صراط که بر شفیر جهنم است بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری هذا فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که آنرا فضایح الروافض نام کرده او گفته که شیعه مفوضند زیرا که گویند که خدا تعالی روز قیامت بعضی از کارها بعلی بن ابیطالب مفوض نماید و از این سبب او را قسیم الجنة و النار گویند و حال آنکه خدا تعالی میگوید یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء من امروز آنرا که خواهم و من خدا کنم آنرا که خواهم رافضی گوید علی کند و چنان کند که ابوبکر و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و کفشگران ری و کلاه گران آبه و جولاهان قم و سقیهان ورامین را بهشت فرستد شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد قدح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امت است که باری تعالی او فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حصر اعمال مکلّفان و حساب قطرات مطر و مانند آن بدیشان است و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوّض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این مجبر مدبّر از عظمت و سلطنت خدا تعالی بیخبر است گوئیا قرآن مجید را نخوانده که خدا تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده چون امر معروف و نهی از منکر و در هیچ یکی از آن مشارکت با خدا تعالی لازم نمی آید ارزاق بمیکائیل باید و حساب قطرات باسرافیل نگاه دارد و اعمال را کرام الکاتبین نویسد و ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را مفوّض بودن بمعنی که این مجبر توهّم کرده لازم نیست امّا اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنّی و شیعه بر صحّت آن متفق اند بحکم امیرالمؤمنین علیه السلام باشد مشارکت با خدای لازم آید و شیعه مفوّض شوند و چگونه تصنیف کند کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد و نه از مذهب مسلمانان آگاه باشد نه عرف داند نه شرع نه لغت نه اشتقاقات و معانی تا از سر بغض مرتضی قلم در میدان هذیان افکند و نه پندارد که کسی نیست که آن سودای طبع حشو او را بحجّت زایل گرداند آری یعذب من یشاء درست است که عذاب خدا تعالی فرماید امّا در دوزخ زبانیه باشند لواحة للبشر علیها تسعة عشر فغلّوه خدا تعالی فرماید امّا فرشتگان کنند ایشان بحکم خدای باشند امّا در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیرالمؤمنین علیه السلام قسیم نار باشد همان حکم دارد و اگر انصاف پیش دارند دانند که مفوّضه مجبره اند که جمع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امّت بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کرده اند باختیار و استحسان فقها و خدا تعالی را معزول کرده اند این سه شغل را بحقیقت مفوّضه باشند پس خواجه مجبر باید که لقب خود بر دیگری ننهد امّا آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کفشگران ری و دیگر اهالی بلاد را که به بدی نام برده بهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی بهشت از آن فرستد که خدا تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و معترفان نبوّت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگر چه بزرگ صورت و محترم دیدار باشند انّ اکرمکم عند الله اتقیکم آمنوا و عملوا الصالحات به پیشه و شهر تعلق ندارد و جزاء بما کانوا یعملون

بیت الله الحرام که او را کعبه نیز گویند بنابر آنکه بنای آن بشکل مکعّب واقع شده و او بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اوّل بیتی است که خدا تعالی جهت عبادت و تعبّد بندگان خود آنرا وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدّم او بوده اند و بیان آنکه در اصل یاقوت احمر بود یا غیر آن که حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کرسی بود و در وقت طوفان آنرا باسمان بردند و بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت درین موضع که بمکّه موسوم است و آنکه قبل از آن مردم در حج خود بمکّه که موضع بیت بود توجّه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و بالجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاص خاص بامام اهل اخلاص حاصلست زیرا که تولّد آنحضرت بموجب اشارت غیبی و الهام لاریبی در اندرون آن خانه ملایک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولّد ننموده و این فضیلتی است که بدان

که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت او بآن نموده در کتاب بشائر المصطفی
از زید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانهٔ کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد
مادر علی بن ابیطالب علیه السلام که نه ماهه بود که علی ع را حامله بود آثار زائیدن بر او ظاهر شده بود بزیارت خانهٔ معظمه آمد و دست بدعا برآورد که یا رب انی
مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل ع و انه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و بحق المولود الذی
فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی زید بن قعنب گوید که بعد از آن فاطمه دیدم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه درآمد و از چشم ما غائب شد و دیوار بهم برآمد
هر چند خواستیم که جهت تحقیق حال قفل در را بگشائیم نگشود پس دانستیم که در آن سری است از اسرار الهی و چون چهار روز از آن گذشت فاطمه بیرون آمد
و علی ع بر دست او بود و میگفت که انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه
الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة
و ارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف قال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته
علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام عن بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه
و درین باب سید حمیری رحمة الله علیه میگوید شعر ولدته فی حرم الاله و امنه فی البیت حیث فناؤه و المسجد بیضاء طاهرة الثیاب کریمة
طابت و طاب کریمها و المولد فی لیلة غابت نحوس نجومها و بدت مع القمر المنیر الاسعد ما لف فی خرق القوابل مثله الا ابن آمنة النبی محمد
و بنا بر ظهور آن کرامت خاص در بارهٔ آن قبلهٔ اهل اخلاص بعضی از اهل دل گفته اند آن قبلهٔ جان مقبل ارباب حاجات طواف آن خانهٔ آب و گل داشته و در آن
باب این بیت القصیده را بیادگار گذاشته بیت طواف خانهٔ کعبه از آن شد بر همه واجب که ایجاد وجود آمد علی بن ابیطالب و از جملهٔ وجوه
اختصاص بیت الله الحرام بآن قبلهٔ طوایف انام آنست که بامر حضرت پروردگار دو بار آفتاب وار بر برج دوش سید مختار صعود نموده حرم
محترم را از لوث اصنام دور فرمود چون مه بر آسمان نبوت نهاد پای اصنام را بکند زد چون سنگ بر زمین و کیفیت واقعهٔ کسر
اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است که آنحضرت ع در بعضی از احادیث شریفهٔ خود بآن اشارت نموده و فرموده انطلقت انا و رسول الله
حتی اتینا الکعبة فقال لی رسول الله ص اجلس فجلست فصعد علی منکبی فلما ادرک ضعفی عن النهوض نزل و جلس لی فصعدت فنهض بی انه
قد تخیل لی انه لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال من صفر او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و من
خلفه حتی اذا استمکنت منه قال لی رسول الله اقذف به فقذفته فتکسر کما تتکسر القواریر فنزلت و انطلقت انا و رسول الله نستبق حتی توارینا
بالبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله بهشت واسطه از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت نموده و مضمونش
آنست که من با حضرت رسالت پناه ص رفتم تا بکعبه رسیدم پس آنحضرت امر فرمودند که بنشین از برای من پس بر منکب من آمدند پس قصد کردم که
برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند نه از بار وجود شریف ایشان بلکه از بار عظمت نبوت که حمل آن بیرون از احاطهٔ بشر است و از دوش من
فرود آمدند و خود نشستند و فرمودند که بالای منکب من برای فرمان ایشان را بجا آوردم پس آنحضرت از جا برخواستند در آن حال که بر منکب ایشان بودم تخیل کردم
که اگر در آن وقت میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانهٔ کعبه برآمدم و بر بام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود و آن بتها بود که کفار قریش
جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و از جانب یسار و پس و پیش خانه بر میداشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه ص
امر فرمودند که آن صورتها را بینداز پس آنها را از بام کعبه انداختم و آنچنان شکست که شیشه بشکند یعنی آواز شکستن آنها مانند شکستن شیشها
بود پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت میرفتم بر وجهی که سبقت میگرفتم یعنی تند میرفتم تا آنکه پنهان شدیم در خانهٔ خود از بیم ملاقات
یکی از مشرکان مکه و ازین کلام که انطلقت انا تا آخر چنین معلوم شد که این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناه ص
حضرت امیرالمؤمنین علی ع را بر دوش مبارک خود بر داشتند بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رسالهٔ چهل حدیث از حضرت امام همام جعفر ع
نقل کرده آنست که حضرت امیر بواسطهٔ من ابطال بت پرستی میکنند و شرک را بر طرف میسازند و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت امیر است
بر خلایق و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیرالمؤمنین ع معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه ص حامل وزر و گناه نشده اند و چون
حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشد باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد و نیز اشارت است بامت و اعلام ایشان بآنکه حضرت
ولایت پناه از ظهر حضرت رسالت تخفیف مینماید آنچه بر ذمهٔ ایشانست و حضرت امام جعفر الصادق علیه و علی آبائه السلام فرموده اند که حکمت درین
زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این گرامیی عظیم است که خدا تعالی این مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و درین باب

یکی

یکی از شعرا نموده فرد مرتضی آنکه مسند عالی نبی است · آنجا پسرت که نوح نه فرش سفینه بی لست واز جمله حکایات شنایعات عوام
کالانعام تا تمام که جمهور اهل سنت آن را شعوف و معترف اند و بر السنه خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسن خوارزمی
که مرید محمود دهدار شیخ است نوشته مسطور است آن اینست که آن شیخ محمود در شیخ عارف صاحب شهود اقرار کرده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی
یکی از شیعیان آنجا ملاقات نموده و با او در اثبات حقیت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره گشودم تا آنکه با وی گفتم که تو معتقد هستی
که کعبه بیت الله است و معتقد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است که من ملت اسلام ولیکن مذهب شیعه را بعضی من خاطر نشان
کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت الله مقام حنفی و قبله حنفی
و مقام شافعی و مقام مالکی و حنبلی هست هرگز نشنیده که مقام و محراب شیعه در آنجا بوده باشد ازین استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر
حق بودی اینمذهب را در خانه حق مقامی خاص استی بود از این سخن آن مرد شیعه متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت
اختیار کرد و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل تفصیل خواهد آمد اما خلاصه آن اینست که
فرقه ناجیه یعنی شیعه امامیه ایدهم الله بنصره تخصیص نماز خود برکنی مخصوص از ارکان کعبه که واجب یا مستحب باشد نمیدانند و بنابر این هر یک
از ارکان را که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه نزد
که سابقا مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود با وجود او بر در و دیوار آن مکان شریف
منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهاء اربعه اهل سنت از جانب پیغمبر واقع نشده نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب
امیرالمؤمنین و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات پیغمبر در زمان خلفای عباسی که علی رغم
ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب متسمین باهل سنت و جماعت شدند این تقسیم بغیر اتفاق افتاد و مع هذا در ایامی که خلفای
فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند و مدتی مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت بمکه معظمه و مدینه مشرفه
نتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب مرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین تردد نیست
که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین را حماهما الله تعالی شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آنها بانوار فایض الانوار ارکان
وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان مکه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنا عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا
کسی ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که آن مرید مرتد مردود نامحمود شیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته سخنان بی اصل و بی مغز است که خود بسر آن بلکه عجب
و حجت جابلقه در هم بافته و ندانسته که برف بسیار را یکبار ان نیست که دشمن را آنجا اثر باشد که حجت نمایند و سرکه آنجا ترش باشد که انگبین نباشد
و تیمم آنجا جایز باشد که آب بدست نیاید و الحمد لله علی التوفیق مدینه طیبه در قدیم الایام نام او یثرب بود و رسول آن را طیبه خواندند و در عجایب البلدان
مسطور است که از خواص مدینه طیبه آنست که غریب که بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر خوشبوتر بود از مواضع دیگر و در معجم البلدان مذکور است
که مدینه از اقلیم دوم است و در زمین شوره زار واقع است و درختان خرما بسیار در آن دیار میباشد آب نخل و زرع ایشان از آب چاه و باران است و مدینه را
سوری است استوار و مسجد در قریب وسط آن واقعست و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجد است در آن خانه ایست مرتفع که میان
او و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آن خانه مسدود است و در ندارد و در مسند احمد حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری روایت نموده که چون اصحاب
پیغمبر به مدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آنحضرت بایشان گفت در مسجد خواب نکنید که محتلم میشوید پس ایشان رفتند و در حوالی مسجد
خانها ساختند و درهای آن را بمسجد باز کردند دیگر بار حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایید و اول کسی
با ابوبکر دو چار شد و گفت که حضرت پیغمبر امر فرموده که از مسجد بیرون روی و در خانه خود را مسدود سازی ابوبکر امتثال آن فرمان نمود و سد باب
خانه خود کرد پس عمر را از آن امر خبر داد و گفت که سد باب میکنم اما التماس میدارم که رخصت فتح روزنه دهند معاذ التماس او را بعرض رسانید
قبول نفرمود و همچنین عثمان و حمزه خبر رسانیدند و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیرالمؤمنین علیه السلام مقرر نشده بود در تردد میبودند که آیا او نیز داخل
انجماعت باشد یا نه تا آنکه حضرت رسالت پناه صفه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهت او نامزد فرمود و گفت ساکن شو یا علی طاهرا و مطهرا چون این سخن بحمزه
رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبدالمطلب را در آنجا ساکن میسازی آنحضرت فرمود که اگر اختیار بدست من میبود
غیر از شما کسی را در آنجا جای نمیدادم اما بخدا سوگند که آنجا را خدا تعالی با او داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشارت است ترا ببهشت
و بهمان دلیل حمزه رضی الله عنه در غزای احد شربت شهادت چشید و ببهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در آن باب بحضرت امیر حسد بردند

دو در خشم شدند و چون این مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت پناه صلعم رسید برخاست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه فرمود ان رجالا یجدون
فی انفسهم فی ان اسکنت علیا فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه ان تبوّءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا
بیوتکم قبلة و اقیموا الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده و لا ینکح فیه و لا یدخله الا هرون و ذریته و ان علیا منی بمنزلة هرون من موسی و هو اخی
دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن ساءه فههنا و اومی بیده نحو الشام و احادیث صحیحه درین باب بسیار است
و جمیع مخالفان دران موافقند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند
و اگر مردم غریب و خیل و نزیل آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی نمیکند چه ظاهر است که اعتبار بحال اهالی است که پدر بر پدر
از زمان حضرت رسالت پناه صلعم از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده اند و بعضی از فضلای
امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا را از جمله دلایل حقیقت مذهب داشته و گفته که شک نیست که اهل مدینه رسول الله صلعم
اعرفند بمذهب رسول صلعم از غیر خود همچنانکه اهل مدینه پادشاه اعرفند بمذهب او و افعال و اقوال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان
باو و بعد اغیار و مقربان پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلدی که او نسبت
ببلد آن پادشاه اعرف خواهند بود بحال او از آنها که ابعدند بواسطه کثرت وصول اخبار او بر نزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بحال او
و چون این اصل ثابت شد ظاهر شد که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب
نشده باشد و اهل او بتمامی فانی نشده باشند و همیشه زمان سلسله اسلاف بخلاف منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب
مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس امام ایشان احادیث اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت
و ارکان دین در آن دیار بسمت کمال و استواری پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته اند که مدینه اشرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل
مدینه اعرفند بمذهب رسول صلعم از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگر است و اجماع ایشان بمذهب مالک حجت است
و دیدیم و دانستیم که آنها که مدنی الاصلند از سادات و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل بیت اند و هیچ مدنی الاصل نیست که نه
بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسک اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب متکثره
فاسد و باطل و از حلیه حقیقت عاری و عاطل و فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت
بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متاصلان ایشان همه شیعه اند در مکه شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنا عشری و اگر آبای ایشان را
معلوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بود وصیت با بنا کردندی و میراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر
که از آبا با بنا رسید خاصه مدینه که مدفن اصحاب دانسته و ایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته اند و بضرورت هیچکس هیچ
بخود و فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیعه اند دلیلست بر اینکه حق اینست و حقیقت اهل مدینه بمرتبه وضوح یافته که مالک و بسیاری از
علمای اهل سنت گویند اجماع اهل مدینه حق است و در بیع و شرا و حرام و حلال و موازین و مقادیر رجوع باهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند
پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا بلطفه
الموفور و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور غدیر خم صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضعیست
که واقعست در میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و حازمی گفته که وادیست میان مکه و مدینه نزد جحفه
و در آنجا غدیریست که حضرت پیغمبر صلعم خطبه مشهور را در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهی که مشهور است و در السنه مذکور در حجة الوداع در
تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود و آنجا از جانب
پروردگار باظهار آن مأمور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بدار اعلی ایشان را آگاه گردانید و آن در روز هجدهم بود از ذی الحجه الحرام
و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و در اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند و گویا شاعری در آن واقعه بدین بیت
فرموده فرد هرگز نبود ماه صفر این قدر بود گویا که قسمتی ز محرم گرفته است و تفصیل قصه غدیر و تقریر آن بوجهی که در طریق مخالفان و بعضی
از روایات واقع شده اینست که چون حضرت رسالت پناه از حجة الوداع رجوع فرموده در وقت چاشتی که هوا در نهایت حرارت بود
جبرئیل بیامد و راه او بگرفت و این آیت و نغمه هدایت آورد که یا ایها النبی بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه و در آن وقت چنین که نزول افتاد در آن وقت
متعارف نبود در چنان هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای می نهادند حضرت رسول صلعم در مقام نزول فرمودند جلال را از

تا تکبیر کردند و خلق جمع شدند در زیر درخت مغیلان و از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و چادری
بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده
و بواسطه ترس من منافقان پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از شر ایشان
داده بعد از آن دست امیر المؤمنین علی را گرفت برداشت چنانکه پای علی برابر زانوی پیغمبر رسید و گفت أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ یعنی آیا نیستم
من سزاوار تر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی کسی که من سزاوار ترم از نفس او
این علی بدو سزاوار تر است از نفس او و آنگاه او را اینه دعا کرد که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق
معه کیف ما دار و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس
حضرت رسالت پناه صلعم فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الله تعالی برسالتی و بولایة علی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المؤمنین
علی نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت ادا نمود که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و در طرق
اصحاب از عبد الله بن عباس و زید بن علی زین العابدین ع منقولست که در حال توجه حضرت رسالت صلعم بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضائل حضرت
امیر المؤمنین ع و ولایت و امامت و وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فوریه امر در اظهار آن توقف فرمود و گفت
ای پروردگار اندک روزگاریست که اینقوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند می اندیشم که امتثال این امر نمایند
و اذعان ولایت علی بن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده اند و بنا بر آن آزار او رسیده اند آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند
و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر نصب علی بن ابی طالب و فوریه آن امور بودی بطریق
امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی ان لم تفعل فما بلغت رسالته و بعد از آن خدای تعالی جهة تسلیه و تطمین
حضرت رسالت پناه صلعم و عدم مبالات او از قوم فرمود والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت
نکند مخفی نخواهد که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم و حج و جهاد
و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر صلعم در زمانی و مکانی که نزول مسافر
در آنوقت متعارف نبوده و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان و گفتن او در حق امیر المؤمنین ع من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن
او بر وجهی که مناسب شان ملوک و خلفاست نخواهد بود الا جهة امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او جهة امامت و خلافت
نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا قول حضرت پیغمبر صلعم در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست
دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام ع و بعد از وقوع این خطبه و بعد از نزول آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم
دینکم الآیه لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان
در آن شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی بن ابی طالب اولی بتصرف در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من بحسب الحال
من الحال اولی بتصرف در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیه او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدح
و منع در آن باید بلیه از طریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف و امثال آن از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء
فهم و استعداد یا تورط در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و وادی انکار آن توانند پیمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث
بدرجه صحت رسیده بلکه متواتر بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن
جریر الطبری شافعی ذکر کرده و او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد ضخم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در و طرق حدیث طیر را
مذکور ساخته و نقل کرده ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب میکرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی
دیدم که در آن روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة و العشرون من طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از
ابو علی عطار همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر
متاخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است و بالجمله این خبر در ایت آن
برغم انف منافقان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند که از تتبع احادیث و در بار از حلیه عقل و انصاف

معهود

مهجور رها شده و آنچه سابقاً مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اوّل باعتبار مصلحت روزگار و خوف منافقان اظهار نموده است
با آنکه ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقهٔ خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین کینه و عداوت
بسیار بود و نفس امّارهٔ ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود و ثعلبی که از رؤسای مفسّرین اهل سنّت و امام فن حدیث ایشانست
در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران غوایت مصیر بعد از استماع قصّهٔ غدیر با اظهار کراهت خلاف حضرت امیر نمودند بلکه طریقهٔ انکار وحی الٰهی
در آن باب پیمودند و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور است آنست که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که سأل سائل بعذاب
واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که فرود آمده و آن سایل که بود که از خدا تعالی عذاب خواست و خدا تعالی از وی دریغ
نداشت سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی این سؤال نکرده بود که پدرم روایت کرده از باقر علوم امام محمد بن علی از پدر
از پدرانش که چون رسول بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلیّ مولاه این خبر در اعیاد و قبایل عرب منتشر شد
و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برخاست و بر شتری نشست و روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون رسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست
و روی بخیمهٔ رسول نهاد و رسول در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب بآنحضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الّا الله
و انّک رسول الله فقبلناه منک و امرتنا ان نصلّی خمس صلوات فقبلناه منک و امرتنا ان نصوم شهرا فقبلناه منک و امرتنا ان نزکّی
اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ان نحجّ البیت فقبلناه منک و امرتنا بالجهاد فقبلناه منک ثمّ لم ترض بهذا حتّی رفعت بضبعی ابن عمّک
و فضّلته علینا فقلت من کنت مولاه فعلیّ مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد ما را گفتی که شهادت دهید که
معبود در ما کنید و بگوئید خدا یکیست پذیرفتیم گفتی بگوئید که من رسول اویم پذیرفتیم گفتی پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید
پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید فرا گرفتیم و حج فرمودی رد نکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از آن با اینهمه راضی نشدی تا آنکه
نمودی تا آنکه بازوی پسر عمّت را گرفتی و او را بر مردمان برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولای اویم علی مولای و خداوندگار
اوست ما این قبول نکنیم و این خبر نیست که تو گفتی از خود یا خدا فرموده ترا پس رسول در جواب گفت والله الّذی لا اله الّا هو انّ هذا من الله
یعنی بآن خدای که بجز او خدائی نیست که این بفرمان خدای کردم و گفتم حارث بن نعمان که این شنید پشت کرد و بجانب راحلهٔ خود روی نهاد
و در آن راه میگفت اللّهمّ ان کان هذا هو الحقّ من عندک فامطر علینا حجارة من السّماء او ائتنا بعذاب الیم بار خدایا اگر آنکه محمّد میگوید حقّ است
و از نزدیک تست بر ما از آسمان سنگ ببار یا ما را از نزدیک خود عذاب الیم ببار این هنوز تمام نگفته بود که سنگی از آسمان بسر او بیامد و او را
بر جای بکشت و خدا تعالی این آیه فرستاد که سأل سائل بعذاب واقع الآیه و ظاهر است که آنهمه عناد و کفر و الحاد که حارث مردود در واقعهٔ غدیر خم
اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی و نصرت مانند آن که اهل سنّت از روی عصبیّت و عناد بر آن حمل میکنند بنابر
فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرّف بودن آنحضرت است چنانچه صحابهٔ دیگر که همه از اهل لسان بودند و مشاهدهٔ قراین حال مینمودند از آن روز
فهمیدند و از جملهٔ ظرایف آنست که یکی از غلات اهل سنّت و جماعت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون
حضرت رسالت پناه صلعم بر خلافت علی ع نصّ میکرد چرا بر طریقهٔ دیگر احکام شریعت در میان جمهور صحاب نکرد تا پوشیده نماندی و همچنین
انکار نکردی در سفر چه بایست بالای پالان شتر چنانکه کسی دزد بده کاری کند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون این کار نزد شیعه با نبوّت برابر است
پنهان و بی قباله و بی گواه نبایست تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و دیگری گوید بدین جهة امامت نخواست و اگر چنان کردی
که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی بلیغ فرمودی که این سخن به مجلس از خورد و کلان و میر و کبیر و صغیر مخفی نماندی و طبل
خلافت و امامت بی واسطه بزدی چنانچه خدا تعالی میفرماید ما کان محمّد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النّبیّین و کفی بالله شهیدا محمّد
رسول الله و ما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل یا داود انّا جعلناک خلیفة فی الارض هارون اخلفنی فی قومی و چون در واقعهٔ غدیر
و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح بر نوعی نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب آنچه در منع ظهور
این حدیث غدیر در خلافت حضرت امیر گفته از مقدّمات گذشته بغایت ظاهر است و امّا آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر
بر بالای پالان منبر مناسب منصب امامت است جواب از الشیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمة الله علیه بر وجهی لطیف ایراد نموده و فرموده که
آن ناصبی غافل بایستی که این اعتراض اوّل بر خدا کند و گوید که در شبی تاریک و باد و باران برخاسته موسی غریب در بیابان از درختی گوید
که انّی انا الله چنانکه کسی کاری دزد بده کند نه آنکه منبری نهاده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین اهل کعبه را گذشته و نبی ما

و بابائیه و بیش را معدوم انکاشته محمد را برکیری و بکوه حرا بری و بالا و را زکوفی چنانکه کسی کالری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت
موسی شب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی بر کوه در غار حرا نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر
در بیابان بر بالای منبر پالان نقصان امامت او نکند و امّا آنچه کفته است که خدا تعالی اسامی بعضی از انبیاء و نام مصطفی در قرآن ظاهر
کرده پس بایستی که نام علی نیز تصریح کند و بکوید که او بعد از مصطفی امام است تا امّت را دران شبهه نماند و دیکر باره ناصبی محجوج و مبهوت
از یفعل الله ما یشاء خود بدانسته و از ارادت و مشیّت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده و چنانچه شیعیان کویند میکوید که
چنین می بایست کرد و نمیدانند که قیاس امامت در این صورت با نبوت مناسبت مع الفارق چه معرفت نبی سمعی است و معرفت
امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت نمیکند که این چه مشکلی است که مسلمانان را پیش می آری بر سبیل اطلاق و اجمال میکوئی
اقیموا الصلوة و مصرّح نمیکوئی که فرائض چند است و سنّت چند است و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی نمی فرستی که چند رکعت است و
در سفر و حضر چکونه بجا آرند بلکه مبهم میکوئی اقیموا الصلوة تا امّت مصطفی کمراه شوند انکاه بهمان اسلوب میکوئی و آتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از بیست
دینار نصف دینار و از ده من یکمن تا فقها را اختلاف نباشد شریعت بر ما تو فرمائی و رای و جهها در بابها نکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پدید
آید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اکر در این شبهات اجمال روا است تا بعث مصطفی عبث نباشد و بعد از وی فرق میان
عالم و جاهل پدید آید مسائل امامت خود قطعی است اکر نام علی تصریح نباشد نقصانی از آن روی نباید چه در عقل عقلا مذکور است
که باید امام که جایز الخطا نباشد در قرآن و پیغمبر با نبا به وکوید که این شخص کدامست و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرّح
نیست نمی بینی که نام دیکران چکونه ظاهر است بلکه هر آیه که ناصبیان در حق غیر امیر المؤمنین ع روایت نزولها نموده اند بدروغ و تزویر و
تعصّب و در تفسیر شیخ ابو الفتوح ره قصّه غدیر بر وجهی و اید مسطور کشته که ایراد آن اکر چه موجب نحوی از تکرار است امّا چون از قبیل
هو المسک ما کرّرته یتضوّع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است تحوّل تقریر او میست که حضرت رسول ص پیش از توجّه حجّة الوداع بر سر بیابان
بنجران بدو هزار حلّه مصالحه نموده و حضرت رسول امیر المؤمنین علی را جهت تحصیل آن حلّهها میفرستاده بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد
نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکّه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت حج مکّه نمای که انجا ملاقات واقع خواهد شد
چون نامه نامی بحضرت امیر رسید آنچه از حلّهها حاصل شده بود برداشت و با قوم خود متوجّه مکّه شد چون نزدیک مکّه رسید خلیفه بر قوم
خود مقرّر ساخت و بتعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون بیامد و بدر مکّه بخدمت حضرت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال از وی پرسید
کفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلّهها بستدم و در تنکها بستم و بسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من
غالب شد بنابر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم انکاه آنحضرت از کیفیت نیّت احرام او پرسیدند کفت یا رسول الله شما بر من نوشته
بودید که چه نوع حج بکن من نیّت خود بر نیّت شما بستم و کفتم اللهمّ اهلالاً کاهلال نبیّک آنحضرت باز از وی پرسید که هدی آوردی کفت بلی چهل و
چهار شتر رسول ع کفت الله اکبر شارکتنی فی حجّی و هدیی یا من مشارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام بر احرام باش
و باز کرد و قوم خود را برکیر و نزد من آی امیر المؤمنین ع چون نزدیک قوم آمد دید که تنکهای حلّه را کشاده و حلّهها را در بر کرده اند
خود خشم کرفت و او را ملامت نموده کفت چرا حلّهها را بایشان دادی و جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند که خویشتن را آراسته
در آن احرام کیرند حضرت امیر کفت سبحان الله هنوز این حلّهها را حضرت رسول ندیده چه وجه است که رها کردی تا آنها را بپوشند و مبتذل
سازند انکاه امر فرمود تا حلّهها را از آن مردم بستدند و بیفشاندند و در تنکها بستند مردم را آن خوش نیامد و از آنحضرت آزرده شدند
و چون آنحضرت بیامد و حلّهها را بخدمت حضرت تسلیم نمود آن جماعت شکایت حضرت امیر را بخدمت آنحضرت نمودند رسول ع
کفت علی صواب کرد و چون ایشان همچنان اظهار آزار از حضرت امیر مینمودند و سخنان ناملایم میکفتند رسول ع خشمناک شده
و بر منبر بر آمده و خطبه آغاز نمود و کفت ارفعوا السنتکم من علیّ فانّه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی
درشت است در ذات خدا و مداهنت نمیکند در دین خدای مردم چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب بدیدند زبان
کوتاه کردند چون رسول ع حج بکذارد و در وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و نه صلاحیت نزول داشت و آن
مفرق طرق بود که مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بکرفت و کفت خدای تعالی میکوید که اینجا فرود آی تا
پیغام مهمّ ما بقوم بکذاری پیش از آنکه متفرّق شوند و هر کروهی براهی روند و این آیه آورد و رسول خواند و منادی در قوم

آواز داد که فرود آئید و کس فرستاد تا آنهاکه بجاها رفته بودند باز آمدند و آنان که نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود و دوح
فرمودند تا زیر آن درختان بر فتند و رسول ص آنجا فرود آمد و بفرمود تا پالانهای شتران جمع کردند و برهم نهادند و جرئی بر وافکندند
و رسول ص بر آنجا رفت و در حضور مهاجرین و انصار خطبهٔ بلیغ ادا نمود که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای حمد و ثنای الهی قوم را
وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت یا قوم یعنت الی نفسی فقد حان منی خفوف من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بامن
دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمد و قد دعیت و یوشک ان اجیب یعنی مرا خواندند و نزدیکست که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما
ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و ان اللطیف الخبیر اخبرنی بانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض و من در میان شما باقی میگذارم
دو چیز که اگر شما بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من و مرا خدای لطیف خبیر خبردار گردانید که ایشان از یکدیگر
جدا نشوند تا بر کنار حوض پیش من آیند انگاه گفت اللهم بلغت انگاه گفت بار خدایا رسانیدم من و فصلی دیگر گفت و در عقب آن
گفت علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبر نیست
انگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم من و فصلهای دیگر آنحضرت ذکر نمودند که در سیر و تواریخ مشهور است و در آخر فصلی در حق
امیرالمؤمنین ع حدیثی بگفت و میگفت اللهم هل بلغت انگاه امیرالمؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را گرفت و برداشت و بمردمان
عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سپیدی بغل هر دو را بدیدند و بعد از آن ساعتی خاموش گشت انگاه گفت الست
اولی بکم من انفسکم نه من اولیترم بشما از شما قالوا بلی تقریر نمود تا اقرار کردند بی فصل و تراخی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا هر که او را
دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذولش
کن انگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا رسانیدم و بعد از آن اصحاب را گفت که شنیدید آنچه خدا تعالی گفت برسانیدم
گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید
نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمهٔ دیگر رفت برابر خیمهٔ او انگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج پیش رفتند و تهنیت
او مینمودند و بر و سلام میکردند بامیرالمؤمنین تا جملهٔ صحابه و حاضران تهنیت بکردند انگاه زنان خود را فرمود تا پیش رفتند و تهنیت
کردند و از جملهٔ آنان که درین باب اطناب کرد عمر بن خطاب بود که گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولائی و مولی کل مؤمن و مؤمنة حتی گفت
برای علی در روز امدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول ص آمد و گفت
یا رسول الله دستوری ده که درین باب بیتی چند گویم که خدای و پیغمبر بپسندند رسول گفت یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدا
حسان بلندی بر آمد و به آواز بلند گفت و این ابیات انشا کرد بالعربیه یناد یهم یوم الغدیر نبیهم بخم و اسمع بالرسول منادیا
یقول فمن مولیکم و ولیکم فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا و انت ولینا و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا فقال له
قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما و هادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق موالیا هناک دعا اللهم وال ولیه
و کن للذی عاد علیا معادیا فخص بها دون البریة کلها علیا و سماه الوزیر المواخیا رسول ص گفت یا حسان لا تزال مؤیدا
بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از و هیچکس بر ایشان انکار نکرد
اشارت حضرت رسول ص علی بن ابیطالب ع را دو بار بر دو گروه عرضه کردند روز مباهله پیش دشمنان عرضه کرد از مباهله مصالحه
آمدند و روز غدیر پیش دوستان عرضه کرد از موافقت بمخالفت شدند اخری شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع
گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت علی و لهذا خدا تعالی بعد از تشریح جمیع احکام علیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنابر
این بعضی از اکابر شعرای متقدمین نسبت حساب خلق در روز میعاد بحضرت امیرالمؤمنین حیدر نموده و گفته شعر والله لولا حیدر ما کانت
الدنیا و لا جمع البریة مجمع والیه فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ غدا لنا و المفزع اخری در تفسیر شیخ ابوالفتوح مسطور است
که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود او را تهنیت کرد انگاه
گفت که ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که حضرت دست حیدر را گرفته برداشت انگاه ساعتی سخن نگفت سید
گفت نمیدانم شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که از جمال یوسف متحیر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند

امراة

امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او بایشان نماید مجلسی بساخت و آن زنان را بخواند و در خانه
دو در بنشاند و یوسف را جامهای پاکیزه پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه درآی و از در دیگر بیرون شو و ایشان را گفت میخواهم تا این دست
خود را بر شما عرضه کنم برای دل من هر کس با او نیازی پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و ترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر کسی این ترنج
پاره برید و با وی بدید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بنهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت
دست خود را بریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این آنست که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز
کرده اید فذلکن الذی لمتننی فیه و همچنین حضرت رسول ص اشارت کرد باینکه این مرد همان مرد است که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در نصوص بپای او گوهری سفتم
شما را خوش نیامده زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه فرموده و او را چه پایه داده و چه منزلت نهاده و فضایل روز غدیر بسیار
و خصایص او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز این که خدای تعالی درین روز این آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم الآیه در فضیلت او کفایت است
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا الا و یعرف حرمته و انه عید فی السماء و الارض
یعنی روز غدیر عید خدا است عید بزرگتر و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا او را معلوم کرد فضیلت و حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت
کرده از صادق علیه السلام که گفت پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و درین روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد در بجای
خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطور است و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور اگر خواهند رجوع نمایند فدک صاحب
معجم البلدان گفته فدک قریه ایست میان حجاز در میان او و مدینه دو روزه راه است و بعضی گفته اند سه روزه و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق
مصالحه در تحت تصرف آنحضرت درآمد و بموجب دین الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختهای خرما بسیار بود و مخفی
نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که از آنحضرت حدود فدک را پرسیدند
در جواب گفت حد اول عریش مصر است و حد دوم دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه و لاشک ان صاحب البیت ادری بما فی البیت
و بر هر تقدیر مراد بفدک قریه ایست که حضرت پیغمبر ص در وقت نزول این آیه و آت ذا القربی حقه از آنحضرت فاطمه بخشیده بود و بعد از وفات حضرت
رسالت پناه در تصرف او بود چون ابو بکر را خلیفه ساختند کس حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت
آنرا بمن بخشیده بود ابو بکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابو بکر تصدیق ایشان
نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته آنرا هبه و خالصه خود ساخت و حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت
رسالت در دعوی حجره ها نمود و غرض ابو بکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و
جمعیت ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی
ینفضوا اظهار آن تدبیر را در باره حضرت رسول ص نیز بجا می آوردند و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه زهرا
در روز فدک سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابرار آنرا با من بخشیده ابو بکر گفت مراد کلام آن بود که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر متصرف
در فدک شده و آنحضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة اما آنحضرت هرگاه قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشد
ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدک کاغذی جهت او نویسد عمر بن الخطاب او را از نوشتن آن منع کرد و گفت او زنی است
بیش از دو گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس را با حضرت امیر حاضر کرد تا گواهی دادند و ابو بکر کاغذی در باب رد فدک جهت حضرت
فاطمه نوشته بود چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی طالب است و او را گواهی در آن جر نفع خود
منظور است و گواهی آن دو زن کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت
عمیس از اهل جنت اند و هرگاه چنین باشد چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود و ابو بکر و عمر بسخن او التفات ننمودند آنگاه آنحضرت فریاد وا ابتاه وا محمداه
بر داشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شده و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد که ابو بکر و عمر بر وی نماز کنند و از
و بر جنازه او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که در باره فاطمه واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیریست و شاه طاهر
علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود گفته فرد عدل تقدیری هو تقدیر عدالت عبث است زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک و در جزو خامس از صحیح
بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه دران قضیه از ابو بکر آزرده شده و بر وی خشم گرفت و بالکلیه از وی انقطاع ورزید
و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین ع او را در شب دفن کرد و بر وی نماز گذارد و ابو بکر و عمر را خبر نکرد تا بنماز بروی

که فاطمه ع در آن باب کرده بود و در روایتست که شخصی از اولاد برامکه از حضرت امام علی بن موسی الرضا ع در آن باب سوال نمود که چه میگوئی درباره ابوبکر
و عمر آنحضرت فرمود سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس بابل الحاح نمود در کشف جواب انگاه آنحضرت فرمودند که میدانم
میدانم که ما را مادری صالحه بود که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او چیزی بما نرسیده که او از ایشان
راضی شده باشد و پوشیده نماند که بنابر جهت آنظلم و صرافت آنجور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را بحضرت
رسیده او باولاد حضرت فاطمه ع رد نمود و روایتست که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند با و گفتند که در باب رد
فدک باولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابوبکر و عمر و طعنست بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت که نزد
من و شما بصحت رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از شان او نبوده که دروغ بر پیغمبر صلعم بگوید با آنکه علی ع
و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند فاطمه نزد من صادق القول است و هر چند که دعوی کند و بر آن گواه نداشته باشد و او سیده
نساء اهل جنت است و من امروز رد فدک بر ورثه او میکنم و باین تقرب میجویم بحضرت پیغمبر صلعم و امید میدارم که فاطمه و حسن و حسین ع در روز قیامت
شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر و عمر میبودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد و تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات واقع شده
که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر ع تفویض کرد مردم با و گفتند طعنت علی الشیخین او در جواب گفت که هما طعنا
علی انفسهما یعنی ایشان خود را در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بامام
محمد باقر ع تسلیم نموده و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن از خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق
اهل البیت ع داشتند مانند مأمون و معتصم و واثق و فدک باولاد حضرت فاطمه ع رد نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی رسید آنرا از ایشان
گرفته بحجام خود داد بعد از آن معتضد رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و معتذر رد آن نمود و در کتاب لطایف مسطور است که روزی هارون
الرشید با امام موسی کاظم ع گفت حد فدک را محدود کن تا بتو بگذارم که میدانم که در آن امر ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانکه حق است
دانم ترا دل ندهد که بمن بگذاری هارون سوگند خورد که بگذارم امام گفت حد اول عدنست رنگ هارون ازین سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود
حد ثانی او سمرقند است رنگ هارون زرد شد و گفت دیگر بگو امام گفت حد ثالث او افریقیه مغربست رنگ هارون از زردی بسرخی گشت از غایت
غضب و گفت دیگر بگو امام گفت حد رابع او دریای ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی گشت از بس که تیره و غلیظ شد و مدتی سر در پیش
افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت یا کاظم تو حدود ممالک مرا نام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تست حق بنی فاطمه است و بنی العباس غصب
و ظلم کرده اند امام گفت ای هارون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی بعد از این قضیه هارون با امام دل بد کرد
و بقصد قتل او میان بست و در روایتست که چون ابوبکر چنانچه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه
بر حضرت فاطمه ع خواند آنحضرت فرمودند که الم یورث سلیمان داود و لقد جئت شیئا فریا و چگونه این حدیث افترا نباشد که مؤدی باهمال و تقصیر
رسالت پناه است در انذار اهل بیت خود حال آنکه خدای تعالی فرموده و انذر عشیرتک الاقربین و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم
نارا الایه و بالجمله با وجود صدور این امر چون تواند بود که حضرت رسالت انذار عشیره خود که موجب نص صریح و انذر عشیرتک الاقربین واجب
بود نکرده باشد و وقایه ایشان از عذاب نار ننموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث پیغمبر نمی برند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع و عباس را
از بنی هاشم را و ازواج خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات حضرت پیغمبر از او نشنیده باشد و مرتبه از آن بی خبر
باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی را بر خود حلال دانند خلاصه کلام آنکه عاقل منصف محال میداند که مسئله
میراث خود را با ابوبکر تنها ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد بهیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند
خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت میبود و اسرار نهان او اطلاع داشت و نجوای او منفرد بود و چه گنجایش دارد آنکه پیغمبری که
در قرآن بصفت شفقت و رافت بر مؤمنان مذکور است ترک شفقت بر مثل دختر و عم و ازواج و سائر اقربای خود نماید و ایشان را از
این مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود از ذوی الاذناب در مقام جواب ایراد نموده آنست
که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگرچه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است
زیرا که چون خود فرض عصمت کرد معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم می تواند کرد با آنکه حضرت فاطمه
و امام حسن و امام حسین ع نیز گواهی بردند چنانکه در موقف مذکور است و بیک گواه و سوگند حق ثابت میشود و فدک را میبایست که بحضرت خیر النساء

متصرّف آن بودی منازعی پس منع آن نمودن و گواه از و طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و آنچه از جمله دلالت
میکند بر آنکه مدّعی هرگاه معصوم باشد جایز است که حکم از برای او کنند بی گواه روایت مشهوره است که روزی حضرت رسالت پناه صلعم دعوی
کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی
دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت در خبر یکه از خداوند تعالی و اهل سموات با میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم دارم
بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانم که درین دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را نوازش فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند
و شکّی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه عم بمقتضی آیهٔ تطهیر و غیر آن معصومند و اقلّ مرتبه بموجب آیهٔ کریمهٔ کونوا مع الصّادقین باتّفاق
مفسّرین در شان ایشانست در اقوال خود صادقند و منزلهٔ ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمة بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را
درین مواد الا عناد و مکابره و لهذا اگر مسلّم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی ثبوت نمود میگوئیم که چرا شیوهٔ جهان مروّت و
با حضرت فاطمه نورزیدند و فدک را باو نبخشیدند و هرگاه ایشانرا امر رسید که بمشاکلت خلاف حضرت رسالت فدک را چنوه و خالصهٔ خود سازند
چرا نیندیشند که آنرا بحضرت فاطمه از روی مروّت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند که حضرت فاطمه عم در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب
نبود که چون شوهر او ابو العاص با دیگر کفّار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیهٔ دیگران جهت
فدیهٔ ابی العاص مال فرستاده بود که از انجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر بر آن افتاد
متأثّر شد با آنکه مسلمانان در آنوقت عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب آن از زینب نمود و استدعا نمود که آنرا باو باز فرستند و
الجماعت منّت بر جان خود نهاده از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب مستطاب نهج البلاغه
مسطور است پس بر تقدیریکه ابو بکر فدک را خالصهٔ خود نساختی و در میان صحابه مشترک بودی میبخشید که تاسّی و اقتدا بآنحضرت مصطفی نموده
بطریقیکه آنحضرت صلعم بخشش مال زینب از صحابه خود نموده او نیز استیهاب فدک از برای فاطمه نماید و چون این بی‌مروّتی نمودند و در آزار
خاطر آنحضرت اصرار کردند اقلّ آنست که از نسبت آزار دور و تا نفخ صور در السنهٔ جمهور بتقصیر و قصور مذکور اند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه مدّعی و
محمّد صلعم خصم معلوم است که حال بچه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابو بکر مأیوس شد در ذیل بعضی از مقالات
خود باو گفت فخذها الیک مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله و نعم الموعد القیمة و الخصم محمّد و عمّا قلیل فسوف تعلمون و عند الساعة یخسر المبطلون
و از جملهٔ تعصّبات و هفوات قاضی عضد الحی است آنکه درین مقام از خدا و رسول شرم نداشته و حفظ آبروی ابو بکر اهم پنداشته و جهت رعایت جانب او التفات
بقدح در عصمت حضرت فاطمه نمود بلکه مترافی بقدح در عصمت حضرت رسالت پناهی نیز گردیده و از جملهٔ واهیات شارح مقاصد آنکه گفته که اگر فاطمه را
در فدک حقّی بود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن میبود و بایستی که در ایّام خلافت خود از آن تصرّف میفرمود و در جواب این کلام واهی
او که از روی گمراهی صادر شده و در کتب اصحاب بوجوه متعدّده مذکور است از انجمله آنکه حضرت امام همام جعفر صادق را عم پرسیدند که سبب چه بود که حضرت
امیر در ایّام خلافت خود در فدک تصرّف ننمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بآنحضرت رسول صلعم نمودند که عقیل بن ابیطالب خانهٔ آنحضرت را
قبل از فتح مکّه بغصب فروخته بود و چون فتح مکّه شد بعضی از اصحاب در آن اثنا حضرت رسالت را گفتند که الحال بخانهٔ خود نزول باید فرمود آنحضرت
فرمود که مگر عقیل بجهت ما خانه گذاشته ما از ان اهل بیتیم که مالی را که از ما بظلم گرفته باشند باز پس نمیگیریم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه عم
بغصه چیزی پیش خدا و رسول رود و اولاد او بدان جز سرور گردند پس ایشان نیز اقتدا بآنحضرت فاطمه کردند دیگر برای دفع تهمت بر عالمیان واضح شود
که گواهی امیر المؤمنین علیه برای جلب نفع نبود چنانکه ابو بکر بر او افترا کرد دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایّام خلافت خود دید که اکثر مردم
حسن سیرت ابو بکر و عمر را معتقد اند و ایشانرا بر حق میدانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته
باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان دلیلست بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته و چگونه قدرت بر آن داشته
باشد و حال آنکه اگر این‌ها را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشانرا دلیل فساد امامت او میدانستند
و مشهور است که حضرت امیر در ایّام خلافت جمعی مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان بفریاد آمدند و آوازها بلند کردند که وا عمراه
تا آنکه آنحضرت بنا بر مصلحت وقت ایشانرا بحال خود واگذاشت و حاصل کلام آنکه ایشانرا در آن ایّام تمام خلافت بیش نبود و همیشه بمعارضه و منازعه
منافقان از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان سیرت خلفای ثلثه بودند گرفتار بوده همواره از فقد تمکّن و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت
مینمودند تا آنکه چون قضات زمان او پرسیدند که الحال بچه طریق قضایا از مردم بپرسیم آنحضرت در جواب فرمود که اقضوا بما تقضون حتی یکون للناس

جماعة او اهوت کمالات اصحابی بغیر رسید قضایا را بدستوری که در زمان خلفاء ثلثه بر وفق آرای ایشان بعمل میرسید بدانکه همه مردم در متابعت من
در آیند و موافقت نمایند با من بغیر از هیچ کس الا جماعتی که اصحاب مخلصان من از شیعهٔ من باشند سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشان از روی ضرورت
در بلای تقیه روزگار گذرانیده از این جهان فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیدند و از ظرایف مناقضات مخالفان است که موفق بن احمد مکی
که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که قال رسول الله صلعم یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة
وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما انتهی و هرگاه تمام ارض صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر در زمین
محقر فدک غایت بی‌مروتی و ظلم و بی‌انصافی باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کوفه از امهات بلاد اسلام است و در زمان
که در مبادی فتح دیار عجم بنا شده و چون ملک از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه اهتمام تشیع و محبت خاندان مرتضوی رضی الله
اولاد عباس ننمودند در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود نزدیک بان رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر وجهی سازند
و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بناچار منصور از آنجا بیرون آمد طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال
خراسان آورده که در وقتی که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعهٔ علی و آل او اند بشما نخواهند
گروید و اهل بصره عثمانیان دور از ایمان اند و اهل جزیره خارجیان جلف اند و اهل شام غیر آل ابوسفیان و بنی امیه کسی را نمی‌شناسند و در محبت بنی امیه عداوت
ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است لیکن بر شما است که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب
دعوت کنید که مردم سپاهی اند و دلهای ایشان از تعصب خلفای سابق خالیست و هنوز بهوای مختلفه و نحل متفرقه متوزع و منقسم نشده و در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکور است که چون معاویه بعد وفات حضرت امام حسن ع در مقام انتقام از شیعهٔ اهل البیت ع شد هیچکس از و بقدر بلیه که رسید
باهل کوفه نرسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعهٔ او بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را می‌شناخت لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را
باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت هر حجر و مدر میکشت بعضی را گردن میزد و بعضی را دست و پا می‌برید و پاره بردار می‌کشید و چشمها را
می‌کند و جمعی را از خانمان آواره میساخت تا چنان کرد که کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طاب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود
از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتیم آن حضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید
گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت فرمود در هیچ یک از بلاد اینقدر دوست نداریم که در کوفه بعد از آن فرمود انتها العصابة ان الله هداکم لامر جهله الناس
فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بایعتمونا و خالفنا الناس و صدقتمونا و کذبنا الناس فاحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین
احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ نفسه هکذا و اهوی بیده الی حلقه و قد قال الله عز و جل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم
ازواجا و ذریة فنحن ذریة الرسول صلعم و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل محتاج بدلیل است
و اگر چه ابوحنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن قطبر وزیر عراق گفته و کان ینسب الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلک البلاد الکوفة و
امثالهم انتهی کلام ابن کثیر حله صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی موضعیست که جای نزول نمایند و در شان کثرتی باشد و حله در
چند موضع است و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهری بزرگست میان کوفه و بغداد که در اصل آن موضع را جامعین میگفتند و اول کسی
که آنجا عمارت کرده در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن در جوار
نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی بدافعه همدیگر اشتغال داشتند او را مال و سپاه و ترقیات بهم رسید در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه
آمد و آنجا را که بیشه پر از سباع بود و منصب خیام قبایل فرمود باندک روزی عمارت آن نموده از نفایس بلاد عراق شد و شعرا در مدح حله اشعار
بسیار است و تشیع اهل حله حاجت باقامت دلیل ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدین امامیه از آنجا اند و در تضاعیف این کتاب
شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله سدی
بود در آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المؤمنین ع آنجاست و آن مشهد مقدس را غروی نیز گویند بنابر آنکه در حوالی آن دو گنبد بود مشهد
که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمه بن الابرش بودند ساخته بودند و بنا بر آن او را غریین نام کردند که غری آلوده کردن است و نعمان بن
منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا آن دو قبر را بخون آلوده میساختند و بالجمله نجف اشرف همیشه محل حلول جماعت شیعه
امامیه و مقر نزول صلحا و اتقیای این طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا را از سادات و اتباع و اصیل و جبل همگی شیعهٔ امامیه اند کثر الله امثالهم
و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید اجل مرتضی رضی الدین علی بن طاوس قدس سره

در آن

در آن باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری فی فضل بانی الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند مشهد کربلا صاحب معجم گوید که کربلا بمد موضعیست که حضرت امام حسین ع را در آنجا شهید کردند و در طرف برّ کوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوه و سستی که در قدمین میباشد و میتواند بود که بنا بر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و می تواند بود که از کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگریزه و خاشاک بنابر پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه و مانند آن و کربلا نام علفی خاص هم هست و میتواند بود که بواسطهٔ کثرت آن علف در آن سرزمین کربلا موسوم شده باشد و روایتست که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین نزدیک رسید اسب او بایستاد و هر چند امام ع تازیانه بر وی زد قدم از قدم برنگرفت آنحضرت پرسید که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این ارض را به گویند امام فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا و مسفک الدماست و این زمین کرب و بلاست این زمین محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عباست

گر نام این زمین بیقین کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند واینجا بود که ماتم آل عبا بود

والحال مشهد کربلا از اعاظم مصار و مجمع اخیار هر دیار گشته و آب روان و درختان در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین ع روایات بسیار واردست که شعرا مضمون اکثر آنها را در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که بیت آنرا که بکربلا گذارست با آتش دوزخش چکارست و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی رباعی آسودهٔ کربلا بهر حال که هست گر خاک شود نجف شود قدرش پست برمیدارند و سبحه میسازندش میگردانندش ز شرف دست بدست و ملا جامی را با همه تعصب این چند بیت گفته کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین کعبه بگرد روضهٔ او میکند طواف رکب الحجیج این زحون این این از فاف تا بقاف رست ز کرمش آنکه جمله جوی کند

رک شد و شین دمشق صاحب معجم گوید بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعمل است و آن قصبهٔ شام است و بواسطهٔ عمارات و وفور نضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت جهان گفته اند و در بانی آن خلافست و اظهر اقوال آنست که آن را دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نمود و برادران او فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کرده اند و بنام ایشان مشهور شد و از جملهٔ عمارات نفیسهٔ آنجا مسجد بنی امیه است که از ولید بن عبد الملک بن مروان علیهم اللعنه ساخته و در عمارت و زینت آن اموال اهل اسلام را بر انداخته و مقصود او از آن مجرد اظهار قدرت و گذاشتن یادگار بر صفحهٔ روزگار بود و حکایتی که در نزهت کدورت آثار عبد الله خان اوزبک هرزه کار نقل این مسجد در باب اظهار کار سلاطین ماضیه که در بلاد ماوراء النهر فعش ده خراب میسازد و در موضع دیگر بآلات همان مسجد دیگر ساده محقری میاندازد و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند ثمر نبخشید و همچنان در ترصیع و طلا کاری آن مبالغه مینمود و گوشش از مضمون این قطعه در شان آن از دین بیگانه می شنید شعر سمعتک تبنی مسجدا من خیانة وانت بحمد الله غیر موفق کمطعمة الایتام من کسب فرجها لک الویل لا تزنی و لا تتصدق و لهذا چون نوبت ریاست بعمر بن عبد العزیز رسید آن تکلفات را بشکستند و در جواهر و طلای آن جهت اکل ایتام ورد نمود و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است تا خلفای بنی عباس در اول دولت خود قبور بسیاری از آنها را که از بنی امیه بوده تا در مخالفت حضرت امیر المؤمنین ع متابعت معاویه نموده از بیخ برکندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بباد فنا بر دادند و موضع آن قبور را شخم زده مزروع ساختند و در روضة الصفا آورده که بعد از قتل امیران بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و سایر گورهای بنی امیه را بشکافتند بغیر قبر عمر عبد العزیز که تعرض بآن نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاک تاریک چیزی نیافتند و کاسهٔ سر عبد الملک بن مروان بنظر در آمد و قصور هم را بشام بن عبد الملک راست کردند چه جسد او غیر اعضای از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن جسد او را بآتش بسوختند و خاکسترش بباد دادند و از جملهٔ مزارات اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از صد سال که حال آن قبور بر آن منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مدرسه علامتی نهادند و نعم البدلی از سنگ و کلوخی ترتیب دادند و تا الحال بزیارت آنها همت میگمارند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است و چون ذم او در نظر حقیقت شناس اهم است بذکر شعری که در آن باب اتم بود مقتصر مینمود شعر اذا فاخروا قالوا لنا ماء غزرة غداة السطا فی سلاف برتق سلاف ولکن السر حین حماء فسار بها منها الخرا الیشق و قد قال قوم جنة الخلد حلت و قد کذبوا فذی المقال و محرف فما هی الا بلدة جاهلیة بها یکسد الخیرات و الفسق ینفق فجیرون فخرا دینهم و فی شان بیت المصطفی فیه علق و با جمله در ایام حکومت سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعهٔ امامیه بود و همچنین در ایام استیلاء خلفای فاطمیه بر آن و بار سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعهٔ تشیع از در و دیوار آنجا می تافت چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء بآن اشارت نموده و گفته فی سنة ستین و ثلثمائة اذن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحیّ علی خیر العمل بامر جعفر بن فلاح نائب دمشق للمعز بالله

ولم یجسر احد علی مخالفته و فی اربع وستین وثلثمائة وبعدها علا الرفض وفاش بمصر والشام والمغرب والمشرق ونودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدی انتهی
ذهبی ذهبی تعصبی بوده که از علمای شافعیهٔ شام و قدوهٔ سنیان متعصب آن شام است با آن تصریح کرده و در کتاب میزان الاعتدال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب
السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور رشید بد الیمین بوده بمذهب اهل دمشق که عبارت از نصب و عداوت حضرت امیر المؤمنین علی ع
باشد و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بوده چنانکه رفض نیز در اوقات دولت عبیدیه مذهب
ایشان بوده و الحمد لله که نصب الحال در آنجا معدوم است و رفض خفی و مکتوم انتهی و سید اجل فاضل محدث امیر نسیم الدین میرک شاه اصیلی قدس الله روحه در بیان اهل
الشام ناصبیون فلم یعدم الی یوم القیمة یعنی دروغ است آنچه ذهبی گفته که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند
بود تا روز قیامت و مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است و الا بر همگنان ظاهر است که ساکنان محلهٔ خراب که یکی از محلات شام است همگی
الحال نیز مؤمنان خالص الاعتقاد اند چنانکه هر کس از شیعهٔ عراق که در طریق حج بشام میرسد بواسطه موافقت مذهب در آن محله نزول مینماید و مردم شام مردود
ایشان را در آن محل دلیل تشیع ایشان میسازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد
و گفت چرا بمدینه نمی آیی که مهاجر و انصار رسول در اینجا مجتمع اند گفت در کتاب اول خوانده ام که شام گنج خداست و زمین خدا را آنجا گنجی است
از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محلهٔ خراب می باشند زیرا که گنج در خرابه میباشد والله تعالی اعلم بحقایق الامور

قاهره

قاهرهٔ مصر صاحب معجم گوید که الحال مدینهٔ بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آن را احداث نمود جوهر غلام معز لدین الله علوی
اسمعیلی بود و سبب آن این بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه والی مصر بود وفات یافت و قحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا
رسولان بنامها فرستاده از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال آن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی را که شایستهٔ ریاست باشد بفرستد
معز بر مضمون اطلاع یافت بهمت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب صلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اغذیه
که بر اهالی آن مملکت صدقه کنند ارسال نموده و جوهر در سنه سبع وخمسین وثلثمائه با کشتی هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار
او روشن و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله تسکین یافت جوهر ببستان اخشیدی نزول نموده بموجب فرموده فسطاط و مصر و عین الشمس بنای
مصر جدید که بقاهرهٔ معزیه اشتهار یافت مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز در دیار مصر بر طایفه
شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل بدعت اند مخذول و مغلوب و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات بآن
تصریح نموده و گفته که و قد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الشافعیة و محط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیین علیه اشتدوا الی ان
قتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بمعلمی الرفض و استمر الحال علی ذلک قریبا من مائتی سنة انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی در تواریخ کتاب تاریخ
الخلفاء آورده که الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء و العباد اربعة آلاف رجل لیردهم عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع
وخمسین وثلثمائة گفته که و فی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر و قام دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق و مصر و العراق و ذلک ان کافور الاخشیدی
صاحب مصر لما مات اختلف النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه المصر فارسل مولاه جوهر القاید فی مائة الف
فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختطها و هی دار الامارة للمغربی المعروفة بالآن بالقصرین فقطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و البس الخطباء البیاض
و امر ان یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز
بالله و ذلک کله فی شعبان سنة ثمان وخمسین ثم فی ربیع الآخر سنة تسع وخمسین اذنوا بمصر بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر ففرغ فی رمضان

حلب

سنة احدی وستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است حلب صاحب معجم گوید حلب شهری بزرگ و بسیار
خوش هواست و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعی است و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقها بر مذهب امامیه فتوی میدهند و آب
خوردن ایشان از برکهای آب باران است و بر در حلب نهری است که آن را عوج گویند و آن در زمستان جاریست و در تابستان انقطاع دارد و در آنجا مشهد
بقول و شیدنام است مگر آنکه از ولایت روم آرند و نزد باب الجنان مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است ع که آنحضرت را بعضی از صلحا در آنجا بخواب
دیدند و در اندرون باب عراق مسجد غوث واقع است و در آن سنگی است نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است ع
و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله ابن
بویه در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهود دین را بر دیوارهای جوامع بغداد بنویسند او نیز در حلب بآن امر فرمود و در احوال سنه سبع و خمسمائه آورده
که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و والی حلب مضطرب شد

و اهل حلب را در رسیدن آن بشارت عظیم به ایشان اظهار محبت و مواسات کرده گریه بسیار کردند آنرا از الحکمت صلاح الدین رغبت نموده جمعی تعهد موقوف
نمودند و روافض درین شرط نمودند که اعادت اذان حی علی خیر العمل نمایند و در مساجد و اسواق آنرا بگویند و آنکه جمعه سنیه تی که جامع اعظم است نشان
باشد و آنکه اسماء شریفه ائمه اثنی عشر را در پیش جنازه ها بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و آنکه عقود و انکحه ایشان بشریف ابی المکارم حمزة بن
زهرة الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشانرا قبول نموده و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل
حلب در اصل شیعه بوده اند و تا اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اعتقاد مینموده اند و ظاهر از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین ومیه عثمانیه
افتاد مردم آنجا را بقهر و جبر از مقتضای اصل و ظاهر باز داشته اند بلکه در باطن ایشان نیز نقوش همه مذاهب باطله نگاشته اند جمعی قلیل که تائید الهی
مؤید و بعقل و تقیه معتقد اند و مرارت صبر و تحمل میچشند و انتظار فرج آل محمد میکشند اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم حمص صاحب معجم گوید که آن
بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ و قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقع است و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب است و در آنجا بعضی از اصحاب آنحضرت و اولاد امجاد بوده و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن باقیست و قبر غلام حضرت امیر و قنبر و اولاد جعفر
ابی طالب رضی الله عنهم نیز آنجاست و مخفی نماند که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد
میشود آنست که معویه لعنه الله شرحبیل بن سمط کندی را که از رؤسای شام بود بضلال منع و اهل حمص را در ورطه شدید انداخت و اضلال ایشان نمود و گفت که
علی بن ابیطالب عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است و میان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک ساخته و آهنگ
روی بشما خواهد آورد تا شما را از خانمان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد می باید که در مدافعه و مقاتله او با معویه موافقت کنند و در دفع شر او
از خود اهتمام تمام واجب دانند لاجرم اهل آن دیار سخن او را فریفته شده با معویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق
برگردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقالست که صاحب معجم گفته که از عجائب آنچه من در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا که عقل را
نیز فاسد میسازد آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معاویه همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت
مبالغه داشتند و چون الحرب منقضی شد مدتی بر آن بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و صالح ایشان امامیه
که سب سلف میکنند پس هر دو مرتبه ملزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی کلام معجم و بر هیچ جاهل مخفی
نیست که اول قاروره کسرت فی الاسلام زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز ابتدای این پاره از اهل شام نقل افتاده و آنکه گفته در هیچ مرتبه ملزم صواب نبوده اند علی
الاطلاق صواب نیست زیرا که امامیه را بر صواب اند و قائل خطاب نیست چنانکه بعضی از فصول و ابواب این کتاب مشتمل بر معیار تمیز میان طایفه عالیجناب و سنیان مهدی الاداب
بسمع ارباب الباب خواهد رسید و بالله التوفیق و تماید موصل بفتح میم و کسر صاد مهمله صحیح آن غلطی است مشهور صاحب معجم گفته آن یکی از قواعد بلاد اسلام است
و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و بواسطه آنکه او را موصل نام نهاده اند وصل کرده است میان جزیره و عراق و بنای آن میان دجله و فرات و بعضی گفته اند ملکی
که آنرا بنا کرده موصل نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نمود راوند بن بیورسف نام داشت و نام قدیمش بزبان فرس نوارد شیر بوده و بعد از آن در زمان اسلام
مروان حمار آنرا عمارت کرده و ملحق بمصاید بسیار ساخته و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندکست و گرمای آنجا بغایت گرم و سرما بغایت سرد است و بجمله
در اکثر از منه خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهالی آن بر شیعه بوده اند و تا الحال یک محله از آن شیعه مذهب اند و در ایامی که امیر علاء الدوله جغتائی که از جانب
پادشاه صاحبقران مغفور حاکم در قول بود اظهار مخالفت نموده و بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله روز
عاشورا میان دو محله سنی و شیعه که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت امیر علاء الدوله مذکور که شیعه مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود
جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تبرا بمقابله اهل سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی بردند که جرأت شیعیان
درین مرتبه بنابر استظهار بموافقت مذهب حاکم مذکور است ایشان را اطلاع دادند که حاکم در میان ایشان منضم نماید و علاء الدوله آن اهل را از آن امر تخفیف
و منع نفرمود آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد تا در آن واقعه زیاده از هزار کس از اهل سنت را جمیع
از تیغ گذرانیدند از جمله آنکه سنیان موصل نزد سلطان والی روم بشکایت رفتند و بتعصب علاء الدوله را توشیح و امداد او را بشیعیان آن واقعه بعرض رسانیدند
تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق فرستاد باب الکرخ صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محلها
بان متصل بود و الحال در میان آن محله و بغداد در میان خانها و بستانهای آن عمارت است اما بان متصل نیست و در میان شرقی دجله آن محله باب
البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ مقدار یک میدان اسب است و در جنوب باب الکرخ محله ایست که
معروفست بنهر القلائین مردم آن محله نیز سنی حنبلی اند و از بسیار دیگر باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل

کرخ همگی شیعهٔ امامی اند و در میان آن شیعیان هرگز سنّی پیدا نمی‌شود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد
میان شیعیان و سنیان واقع شده گفته که اهل کرخ طایفه‌اند که بر سبّ صحابه معهود بر آن نشو و نما یافته و از غایت کثرت و جلادت حکم خلیفه
بر ایشان جاری نمی‌شود زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفاء مستولی بودند حمایت آن جماعت بواسطهٔ مشارکت مذهب می‌نمودند و ابن کثیر شامی در تاریخ
خود گفته که در سنهٔ احدی و خمسین و ثلثمائه عامهٔ از روافض یعنی عامهٔ اهل کرخ بر در خانه‌های بغداد لعن معاویة بن ابو سفیان را صریح نوشتند و لعن آن کس
که فدک را بغصب از فاطمه گرفت و مراد بآنکس ابوبکر است و لعن آنکس که عباس را از شوری اخراج نمود مقصود از آن عمر است و لعن آنکس را که از مدینه
ابوذر را اخراج نمود و مراد بآن عثمانست و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن پیش جدّ او منع نمود و مراد از آن مروان حکم است و چون این خبر بمعزّ الدوله
رسید او را خوش آمد و تغیّر آن ننمود مؤلف گوید مراد از مانع دفن حضرت امام حسن ع نه تنها مروان است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که
تظلّم او بود و همچنین ابن کثیر مذکور گفته که در محرّم سنهٔ ثلث و ستّین و ثلثمائه نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت غالب آمده بعضی از
خانه‌های باب الکرخ را سوختند و چون غلبهٔ اهل سنت بسبب آن بود که ابوالفضل سنّی شیرازی بود که وزیر عزّ الدوله بختیار بن معزّ الدوله بود و بتعصب
جانب سنیان می‌نمود عزّ الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب نمود و در احوال سنهٔ ثلث و ستّین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال
فتنهٔ عظیم واقع شد در بغداد میان طایفهٔ شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کرده
او را بر شتری سوار ساختند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که با اصحاب جمل
و با اصحاب علی بن ابیطالب مقاتله می‌کنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شدند و مردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند و خلیفه بقصد حیله لشکر

حویزه صاحب معجم گوید بتصغیر حوزه است بمعنی گرد آورده شده و آن موضعی است که آنرا اختیار نمود امیر دبیس بن عفیف اسدی در ایام خلافت
با قوم خود در آنجا نزول نمود و گفته که این دبیس آن دبیس است که از بنی مزید بود و بنای شهر حلّه نمود اما از همان طایفه بود و گفته که آنجا موضعی است میان
واسط و بصره و خوزستان واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطائحست و بطیحه و بطحا را معنی واحد است که آن زمین فراخ است که
آب سیلت بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیهٔ بطایح واسط همین است زیرا که آب در آن بحار زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحهٔ واسط زمینی است
وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود بهمدیگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات بر خلاف
عادت زیادت شد از بستن راه او عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریه را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم
شد و کسری عزم عمارت آن نمود مقتضای اجل مهلت او نداد و شیرویه که بعد از و پادشاه شد بواسطهٔ قلّت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت
تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب داری پیش آمد و مسلمانان از مبادی حال مهارتی در عمارت زمین ننمود لاجرم مدتی آن موضع
خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال ایشان قصد آن نمودند ...
در میان آن مواضع بلند بهم رسانیدند که آب بکنار رسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند
برنج زرع ساختند و در اوّل ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب کشتیهای آنجا را قلعهٔ خود ساختند و از طاعت
سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیالم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه منقرض گردید و خلفای عباسی را قدری قوت بهم رسید آن بطایح در حوزهٔ حکم
ایشان درآمد مؤلف گوید که بنابر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفهٔ دیلمیان بوده‌اند و در بعضی از منه طایفهٔ بنی اسد در آنجا توطن نموده‌اند
و این هر دو طایفه شیعهٔ امامیه و از مخلصان سادات علویه اند در این تاریخ سید محمد بن سید فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلّی اللهامی قدس سرّه
بوده بود در میان آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و آن جماعت را که بحال تشیع موسوم اند تربیت نمود و بیاوری وزیر
استعداد سلطنت بهم رسانیده جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از عراق عرب را در تصرف خود درآورد و از آن زمان مذهب امامیه در بسیار
خوزستان انتشار یافت و شعشعهٔ تشیع بر در و دیوار آن تابیده و بالحال حکومت اکثر آن دیار با اولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است و ان شاء الله تعالی
شمهٔ از آثار ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد جزایر خوزستان از بعضی ثقات شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن
نامدار است و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و نارنج و لیمو و انگور در آنجا نیز بسیار است و مرغ و ماهی آنجا در زمرهٔ شاهی است و جمیع اهل آن دیار مذهب امامیه
و بکمال اقوام در مواظبت فرایض و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواط و قمار و نظایر آن از فسوق در میان ایشان مفقود است و تقیّد ایشان در این باب
مرتبه ایست که زکوة مال خود را اگر در زمین صرف در خانه خود نگاه میدارند و آن را حل نموده هر جا که اصلح و افقه فقهای ایشان باشد میبرند
و تسلیم او می‌نمایند که او بمستحقان رساند اما وجود این همه طاعات و عبادات در خون یکدیگر اختیار رسیده‌اند و خود را از آن معاف میدارند زیرا که اگر او قات ایشان

قبایل آنجا حرب و کارزار واقع میشود در آن حروب خلقی بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه منصور عراق عرب بصره و بتصرف سلاطین رومیه
عثمانیه در آمده و بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطهٔ سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمده و آخر در مدافعه مخالف باهم موافق شدند
و من بعد را بتصرف ایشان در آوردند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سیصد هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسد و همگی
و در نهایت قوت و توانائی و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصا امامیه در آنجا بسیار اند مخفی نماند که صاحب معجم البلدان جزیره
در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده آن را تقریر نموده و ظاهر آنرا ذکر کرده هویزه که سابقا مذکور شد داخل بیدانند چه این جزایر با
هویزه متصل است و در آب و زراعت و مشرب و مذهب متفق و متماثل اند شوشتر صاحب معجم البلدان گوید که آن دیار در زمان اعظم
ایست از خوزستان و تستر معرب آنست و بعضی گفته اند که وجه تسمیهٔ او به تستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام بود آنجا را فتح نمود و بنام
او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزهٔ اصفهانی گفته که سوس بالسین المهمله است و در خوزستان
شوشتر با عجام شین معجمه و در عجم خوش بنیکو است و چون مدینهٔ شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دال
را در کلام ایشان بنا بر معنی زیادتی مقرر است چنانکه دلالت صیغهٔ افعل بر آن در لغت عرب مطرد است و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل
و شوشتر را بشکل اسب و جند شاپور را بشکل رقعهٔ شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است که ملک شاپور
آنرا ساخت و آب آن مرتفع شده در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید این شادروان از عجایب بناهای عالم است و طول آن
نزدیک بیک میل است و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن مرتب ساخته اند و فاصلهای آنرا با سرب [illegible] کرده اند و گفته اند که در عالم بنا
از آن محکم تر نیست و این [illegible] گفته که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر
براء بن مالک [illegible] است که در روز فتح آنجا شهید شد و در آنجا جامعهای [illegible] بنا شده و از اهل شوشتر است سهل بن عبد الله بن یونس
عبد الله شیخ صوفیه که بصحبت ذو النون رسیده و صاحب کرامات بوده در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده و در بعضی از تواریخ
مذکور است که چون شاپور ذو الاکتاف بر وجهی که در مقام خود بتفصیل بیان یافته قیصر روم را اسیر کرد بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را
با در روم با او لطف کرد و گفت که تو خود میدانی که من ترا نمیکشم اما در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا خراب کرده آباد کنی و عوض
درختانی که بریده درخت بنشانی و شادروان شوشتر را به بندی و چنانکه در آن زمین مزارع حاصلی پیدا شود و زراعتی در آنجا بوجود آید کردن
چون قیصر بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان بر دست از روم بیایند و مال و خزاین بیاوردند و بعمارت ملک ایران مشغول
شدند و ولایتها آباد گردانیدند تا چنان شد که اول بود و بعد از آن بعمارت شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان بیاورد و بدان
مشغول گردانید و قیصر مقرر نمود که هر روز پیش از روز هزار گوسفند بخوان کشند و در گردن هر یکی قدری زر یا نقره بسته با آهن یا سرب بالای زیر چنانکه
هر بامداد هزار گوسفند میرسید و شب هزار گوسفند و بشتر گوسفند صاروج و نوره و گل آنرا تر میکردند و میراندند و سنگهای محکم را دو دو بر یکدیگر
می بستند و بطوقهای آهنین و سر میخها بهم بر و در کار می نهادند تا آن شادروان روی آن و دو خانه معظم بسته شد و آب را با علی بردند
و در زرع انداختند و بستانها و باغهای خوب کردند و چون از این جمله بپرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در جند شاپور رخنه کرده است آن ثلمه را
از خاک قسطنطنیه خواهم که بر کردی اگر خواهی که خلاص شوی و او را الزام کرد تا آنکه قیصر کس فرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاوردند و آن ثلمه را عمارت کرد
آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بمدائن آمد و مدائن را بنیاد نهاد و ایوان بنا کرد و آنرا دار الملک ساخت
و از جمله مآثر خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را گرفت برادر خود تغاتیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را
بطرف شوشتر تغاتیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره
روان شد و چون بکتیمور بحدود شوشتر رسید اکابر شهر با در شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامه و علوفه بردند و اظهار اطاعت
و انقیاد کردند و هر چه فرمود خلاف نکردند بکتیمور هیچ الم بایشان نرسانید تاج الدین کرد که از امرای لرک [illegible] بود بکتیمور را گفت تو میدانی
البته مرا در این شهر قتل کنم و غارت نمایم بکتیمور گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیده ایم الا همه طاعت و طریق ایلی گفت مرا
حجتی بر انگیزم که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنیم هر صنعت و حجت که داشت بکار فائده نداد و بکتیمور او را منع کرد و او همان بر سر
لجاج خود بود و آنشب نخفت الا بعزم آنکه بامداد شهر را غارت و قتل کند نیم شب شکنش رسید و از همه بکرها [illegible] تر کشید که آواز او را
جملهٔ لشکر شنیدند بکتیمور در خیمهٔ او در آمد و او را در آن حالت دید گفت که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک

نام نهاد و روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد اینست آنچه در کتب سیر و تواریخ در بیان احوال شوشتر نقل افتاد و تحقیق عقیده اهل
خوزستان وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند و در اوایل مائه تاسعه
سید اجل امیر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل بشوشتر آمده و دختر سید عز الدوله را که نقیب سادات حسینی آندیار بود در حباله
نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آندیار را هدایت و ارشاد فرمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و برخی
در تقلید عقاید آبا اصرار نمودند و بعد از آنچون ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد و روزگار تقیه بسر آمد سید ابو الفضل کلانتر آل
نور الله مرعشی که نقیب آندیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت بقیه اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از پیشتر نمود
تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه گرویدند و عبرت فزای اهل قم و کاشان گردیدند و چون در آندیار فیض آثار مولد این خاکسار است
بالضروره دیهار بها حل الشباب تمیمتی واول ارض مس جلدی ترابها اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر شطری از صفات
و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود بدانکه دار المؤمنین شوشتر بلده ایست در ملک چون نام خود در حسن و خوبی نامی خطه ایست
منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهشت آیینش بلطافت
باد بهاری صد جلوه گری و ناز دارد بیت حبذا شهر شوشتر گردی هرچه جز اعتدال مهجور است معتدل عالمی که همچو بهشت
زآفت بهمن و خزانش دور است دلکشا روضه که همچو سپهر ساحتش پر مشاعل نور است در نظر ساکن سوادش را هر طرف صد
بهشت و صد حور است از فلک طالب مرادش را هر نفس صد هزار منشور است شیخ نظامی در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر
نموده و تشبیه بهار بعضی از بلاد به بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته بیت همه عالم بهار شوشتری جا بجا تذرو و کبک دری
و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است آستانه امامزاده واجب الاتباع است که آسمان از عتبات علیه او آستانه
و کهکشان از خیابان کوچه باغ او نشانه کرسی عمارتش را اگر عرش گوییم رواست و گنبد فایض النور او را اگر طور خوانیم سزاست
و هوای گلشن جانش چون روایح انفاس عیسوی روح فزا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضا موسوی معجزنما دیگر قلعه سلاسل که حصار
فلک را حضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت از میدان سعادت برده صفای مصلای او صلای گلگشت گلشن
شیراز داده و هوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده مصر را از سوز فراق رود غیرتش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ
در قندیل آواز رود قلزم در دستش سرودی تازه و ارغنون بلند آوازه که دجله از ذوق آن دیوار و فرات از شوق او در حرکات مستانه
بند میزان که قطعه او از شادروان عجیب الشان او دست چون مد الف بر سر آب افتاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان آب بر پا
ایستاده بند برج عیارش از منتهات روزگار و عیار قدر سلاطین کامکار آب فرات را با زلال انهارش معارضه نمودن باد را
باشمال اشجارش زبان تحدی گشودن بلد بیگمان آب بغربال پیمودنست برج آبی و چرخ دولابی از خانهای چرخ آب و چرخ آ
و صوت ارغنون حکیم فارابی از ناله حزین دولاب ترانه و نشر قزح از غیرت دایره و سبعش قوس خم در اشکسته و فلک البروج از
رشک منطقه رفیعش بجای منطقه زنار بر میان بسته قند سازان عسکر و آهو از چاشنی شکر از عسل او یافته اند و حلوه پردازان شام
و حجاز مانند دیبای بیای او بنافته اند و صحرای دربند لشکرش لشکرگاه ریاحین و از ازهار و خزامی صحرای گرگرش دستگاه عطر فروشان
بهار آبهای عذب انهارش گویی از قدمگاه خضر پدید گردیده یا از سر انگشت معجزه موسوی چکیده میدان شاهیش با وسعت عرصه
خیال در جولان و تخته قصرش با ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان توامان از صدای بید آزادی کوه تولنج و هوای خوش
فضای سرکچ چه گوییم و در مصاعد مناقب معالی کوشک عالی بکدام قدم پوییم مقام خضر و سه تار را از ما سلامی و مزار شیخ شمس الدین
و مادر سهل را هر دم تحیت و اکرامی باد اما الحال مدتیست که ساعد عروس معالی و مفاخرانش با بی سواری و مضمار مکارم و مآثر آن خطه
بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران مغفور انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید و بادبی نیازی حق بر آنجمله
و نقش پریشانی بر پیشانی اندیار ظاهر گردید روزگار غدار رفته رفته بکار بردن لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین برآورد و اسباب مکاره باهم
موصفت و موافقت نمودند یکی نرفته دیگری حلول کرده یکی جای خود نکرده که دیگری خبر نزول فرستاده چنانکه مسعود سعد گفته
بیت بلای هر آنچه در روزگار بزاید مرا هر زمان دختری نخورده یکی ساغر از غم تمام دمادم فراز آورد دیگری حوادث زمن ملد
زانکه مست یکی ره مرا اندر دم دیگری و از جمله اسباب ظاهری این حوادث پر ملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات آندیار دین

که دین مبین را رکنی استوار و تیغ متین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری بودند بر توجهات و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان
جمهور اهل روزگار خصوصا اهالی آن دیار را شامل بود و هر کس نوایب روزگار را از پیکار رنجیدا خستی او را امداد کردندی و بر سر کار بردندی
و چون پادشاه صاحبقران مغفور رحلت فرمودند بزرگان این سلسله علیه با او موافقت نمودند وارث ملک ایران بمدافعه قزلباشیه و اوزبکیه
و روم مشغول گردید و ظل همای حمایتش از آن مرز و بوم رسید تا جرم نوایب روزگار چون دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیری کردندی
ایشان دست رفته زرکنار از عواب اجلاف آن اکناف ای ف شوکت خلاف آن سلسله بزرگوار را بر یافت قهر جلال ایشان از عین الکمال رسید
در رقبات و سیوف اغلال ایشان سر بجزای کشید و فرض بر سر فرض که نزد همت کریمان کاهی فرض عین می نماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باشد
حرکتی نموی غریب و طول دعوت میکند و در برانداختن خانمانها دستی قوی دارد علاوه آنهمه نوایب روزگار کرد بدلا جرم از خلیفه زادگان ایشان اکنون
کاری نمی بدید و مشکل میکشاید بحرین صاحب معجم گوید که بحرین نام جمع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان و بعضی گویند — بحرین
که بحرین قصبه هجر است و بعضی برعکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آب بسیار است و بلادی بغایت وسیعت
و بلاد مشهوره بحرین خط است و قطیف و آره و هجر و بینونه و زاره و جاوه و جوانا و نابو و دارین و غابه و در سال هشتم از هجرت حضرت
رسالت علاء بن عبدالله حضرمی را جهة دعوت اهالی آنجا فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذر بن ساوی
و اسبحت مرزبان نوشت و چون نامه نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل قری
و زراعت از مجوس و یهود و نصاری بنصف غله و خرما مصالحه نمودند و علاء انسال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت پناه
فرستادند و بعد از آن آنحضرت علاء را عزل نموده حکومت آنجا را با بان بن العاص بن سعید بن امیه داد و او تا وقت وفات حضرت رسالت
بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علیه اللعنه علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون بعمر ملعون رسید ابوهریره را عامل آنجا کرد و ابوهریره
در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مؤاخذه و مصادره نمود و بعد از دشنام و اهانت بسیار دوازده هزار دینار
از او گرفته به بیت المال فرستاد این حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در نقل آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده
در کتاب معجم البلدان باین عبارت مسطور است رُوِیَ محمّد بن سیرین عن ابی هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا
فلمّا قدمتُ علی عمر قال لی یا عدوّ الله و المسلمین او قال و عدوّ کتابه سرقت مال الله قال قلتُ لستُ بعدوّ الله و المسلمین او قال الکتابه و لکنّی عدوّ من عاداهما
قال فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلتُ خیلٌ لی تناتجت و سهامٌ اجتمعت قال فاخذ منّی اثنا عشر الفا حتّی اذا کان بعد ذلک قال الا تعمل یا ابا هریره
قال قلتُ لا قال و لِمَ و قد عمل من هو خیرٌ منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انّی حفیظٌ علیم قلتُ یوسف نبیّ ابن نبیّ و انا ابو هریره بن امیمة و اخاف
منکم ثلثا و اثنین فقال هلّا قلتَ خمسا قلتُ اخشی ان تضربوا ظهری و تشتموا عرضی و تأخذوا مالی و اکره ان اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبه عمر ابوهریره را با بحان
و دشنام و ملامت و او را دشمن خدا و کتاب الله گفتن و مؤاخذه او مبلغ مذکور نمودن و التفات بعد از و نا کردن اگر بنا بر ثبوت خیانت ابوهریره
و استحقاق او مر آن دشنام را بس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا شد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت نبود چنانکه آخر کلام ابوهریره
معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مؤاخذه و مصادره او با آن مبلغ غایه فسق و نهایه ظلم باشد و بر هر تقدیر فسق یکی از این دو صحابی لازم
آید فاختر ایّهما شئت مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تاویلات ملاحده باطنیه تاویلی رکیک از کتاب فرمایند و ایضا در تشبیه عمر حال خود را
بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل مصر نکته ایست علی و لطیفه ایست لاریبی که بر اذکیای اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع
اهل بحرین و قصبات مانند قطیف و لحصا از قدیم الایام تا این زمان شیوعی دارد و ظاهر منشا او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال ایشان گشته
در مبادی اسلام مدتی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بوده که از جمله محبان اهل بیت بود و در تخلف از بیعت ابوبکر با حضرت امیر و سایر
بنی هاشم موافقت نمود و در زمان خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة الاحباب مذکور است مدتی بمعبد بن عباس مخصوص بود
و بعضی اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بود و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب و طینت
و صفای سیرت و نقای سریرت از اقران ممتاز بود و ایشان در آنجا تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت
فطرت ایشان قابلیت غبار توده غبار را زدودند و مشهور است که عربی بحرینی را که به خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده گرد
شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت که ابوبکر را دشنام داده است عربی گوید یا انجانان ایتیه طاقت
نقیه نیاورده و از روی درد با آن مرد عتاب نمود و گفت یا هذا الا تترک عمر و عثمان یعنی ای کس عمر و عثمان را فراموش مساز و بر من تهمت تقصیر

بجز

یمن ۱۶

پسند که من تقصیر نموده ام وایشان را بدشنام داده بودم یمن تفصیل احوال یمن وخوبی آب وهوا ووسعت عرصه دلگشای او در کتاب صحیحه مذکور
مسطور ومجمل آن در السنه جمهور مذکور است ودر کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیعست ودر فضل او احادیث
وارد شده واو را بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمین است همچنانکه شام شمال زمین است مؤلف گوید ولهذا اکثر مؤمنین از صحابه
یمنی بوده اند واکثر اهل شام ناصبی واصحاب شمال وبنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر بروجهی که در احوال غدیر
مذکور شد بآنجا رسیده اند واز اهالی وبسیاری از آن دیار از یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند واز اکابر واولیای آن دیار
سهیل بن اویس قرنیست که بموجب الهام غیبی واشارت لاریبی در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیده ودر آن واقعه بدرجه شهادت رسیده
ودر فتوح اعثم کوفی مسطور است که چون حضرت امیر بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع ورغبت بجهة تقدیم مراسم تهنیت رو بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع نهادند واول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن وایل الهمدانی ورؤیبة بن وبر البجلی بود که با قوم خویش بمدینه [illegible]
وپیش از وصول ایشان امیر المؤمنین ع خبر یافت واشتر نخعی را بخواند وبفرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود [illegible]
وتعبئه نیکو بیرون رفت وچون بایشان رسید ایشان را مرحبا گفت ونیکو پرسید ومراعات بار کرد وگفت در زمان سعادت [illegible]
وفال خیر بخدمت امام عادل وخلیفه باذل که مهاجر وانصار او را پسندیده اند وبر خلافت او اتفاق کرده رسیده اید [illegible]
که هم ما شما را دوست داریم وهم شما ما را ودر پیش ایشان میراند وچون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جائی فرود آوردند [illegible]
بیاسودند دیگر روز امیر المؤمنین ع ایشان را بخواند تا در باب سخن ایشان بشنود واشراف آنقوم چون قباض بن خلیل الأزدی ورفاعة بن وایل
الهمدانی وکلثوم بن سلمة الجهنی ورؤیبة بن وبر البجلی ورفاعة بن شداد الخولانی وهشام بن ابرهة النخعی وجمیع بن خشیم الکندی وخنس بن [illegible]
الکندی وعقبة بن ثمة الحمیری وعبد الرحمن بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند وشرط سلام وتحیت بجا آوردند وهر یک
از ایشان در مدح امیر المؤمنین ع قطعه شعری بگفتند حضرت امیر ع جواب ایشان بلطفی هر چه خوشتر باز داد وایشان را نزدیک خود [illegible]
ولطف ونوازش بسیار فرمود ایشان خوشحال شدند وگفتند امیر المؤمنین را نیکو واضح ولایح است که ما شجاعت ومردانگی ومبارزت [illegible]
از آباء واجداد میراث یافته ایم ودر میدان مجادلت مردان کار ومکاوحت مبارزان روزگار پرورده شده هر کجا که با او [illegible] مظفر
ومنصور باشیم وهر مهمی که نامزد فرمائی در اتمام آن کمال جهد کنیم واشارت وفرمان ترا بسمع طاعت تلقی واستقبال واجب دانیم امیر المؤمنین ایشان را
ثنا گفت وبمواعید خوب مستظهر گردانید وانعامها داد وتشریفها ارزانی داشت وبحصول [illegible] خرمی باز گردانید ودر تحفة الأحباب مذکور است
که آنحضرت حکومت مملکت یمن را بیمن مقدم عبد الله بن عباس [illegible] داد واز بعضی ثقات شنیده شده که درین روزگار بسیاری
از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال وقفار شیعه زیدی اسمعیلی اند وقلیلی از ایشان امامیه اند وباقی بمذهب اهل سنه گردیده اند وصلاح حال

جبل عامل

خود را در آن دیده اند والله اعلم بحقایق الأسرار جبل عامل ولایتیست از اعمال شام معمور ومشهور مشتمل بر قری وبلاد نامحصور ودر کتاب انساب سمعانی
مسطور است که جبلی نسبت است بجبل واین نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند وبعضی بخراسان وهرات مانند عبد الاول [illegible]
جبلی شاعر مشهور وبجبله نیز این نسبت واقعست وآن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص [illegible] در معجم البلدان بعنوان مذکور ازو تعبیر نموده ظاهرا
بواسطه شدت اتصال او را داخل در اعمال بعلبک دانسته وبنابرین قریه فرزل که الحال از اصول قرای جبل عاملست از قری بعلبک شمرده
وگفته که آن قریه ایست بزرگ آبادان در عقبه کوه ودر آنجا موزی خوب بهم میشود که آنرا جاری گویند ودر آنجا قومی باشند که ایشان را [illegible] گویند
وبکرم واکرام ضیف وتجمل ظاهر معروف ومشهورند وهمچنین بقاع را بقاف که بقعه ایست از اصول بلاد جبل مذکور ساخته وگفته که آن زمینی است وسیع
در میان بعلبک وحمص ودمشق ودر آنجا قریهای بسیار وآبهای روان خوشگوار بیشمار است واکثر آب آنجا از چشمه ایست که آن چشمه را عین [illegible]
گویند وقبر خضر والیاس ع در آن قریه واقعست وبالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده وتوجهات [illegible] از ناصیه احوال ایشان چون
بارقه نور از شاهق طور ظهور مینموده وهیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقها وفضلای امامیه در آنجا نباشند وجمیع اهالی آنجا از خواص وعوام و
وضیع وشریف در تعلیم مسایل اعتقادیه واحکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه مبالغه تمام بکار می آورند ودر تقوی ومروت وفقر وقناعت [illegible]
بطریقه مرضیه صاحب ومولای خود دارند با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب حق خود میگمارند واز جمله تعصبات عوام شیعه آنجا آنست که اگر یکی از ایشان
میگفتند که ابوبکر در جراب یا در کوزه آب شماست آنرا البته میریزند وخاک بیزاری بر سر آن می بیزند واین رسم طریقی [illegible] در آنجا مستمر [illegible]
وازین قسم ضرر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی سنی از ملازمان عامل آنجا یکی از فقرای شیعه آنجا دو چاشت که از آسیا می آمد وجراب [illegible] بجای آن

میرد

میر داماد بطریق معهود از روی ظرافت با وی گفت که ابو بکره چرا یکبت یعنی ابو بکر در زبان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در جواب گفت با
نسبت در اهراه سبوس از آرد بیرون خواهم کرد بعد از آن این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی بجز رسید

کرک نوح

قریه ایست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه که از متأخرین
مجتهدین امامیه است از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اوّل و ثانی و کاف دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی
بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهیست بزرگ نزدیک بعلبک و در انجا قبریست طویل که اهل نواحی میگویند که قبر حضرت نوح است

جزیره خضراء

جزیرهٔ بحر اخضر و بحر ابیض جزیره ایست در سر زمین جولابت بربر در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب او در انجا بینها
و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راهست و ابتدای آن مسافت دو روز راه معموره نیست و آب در انجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمور است
و آبادانیها با یکدیگر متصل و ده به ده پیوسته است و در ساحل آن دریا موضعیست بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیرهٔ رفضه میگویند چه ساکنان آن ساحل
همه شیعهٔ امامیه اند و قوت ضروری ایشان را از جزیرهٔ خضر که مقام حضرت صاحب الزمانست وکیل ناحیهٔ مقدسه در سالی دو بار کشتیها بار کرده از راه
بحر ابیض که محیط بآن ناحیهٔ مقدسه است میارد و بر اهل آن جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنهٔ سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت
توفیق بانجا رسیده و شرح آن قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید بن محمد مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدین شیعهٔ امامیه است
خود از آن شخص صالح روایه نموده و در بعضی از امالی خود آنرا تحریر فرموده و سید اجل صدر عالیقدر امیر شمس الدین محمد اسد الله شوشتری رحمه الله
حسب الاشارهٔ پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه السلام نوشته مذکور ساخته و از انجا معلوم
میشود که حضرت را در آن ناحیهٔ مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل دینی اشتغال میدارند و در خارج
جزیرهٔ مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده همگی انتظار فرج آل محمد میکشند و فرج یکی از اسماء صاحب الامر است و الحق آن رساله ایست که محل
آن مؤمنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در قضیهٔ غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن علیه السلام بنابر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت
و انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد میشمارند و چون مردود خناس بالقای هر شبهه وسواس ضعفاء العقول و عوام الناس را که سخنان ارباب حق را
نشنیده اند و نور ایمان در دل ایشان نتابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بمزخرفات خود از راه میبرد و بتربیات ضلال و اضلال خود گرفتار
میسازند و آن رساله در اثبات امامت و در بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عبارتی وافی و در بیان دلایل
و رفع عوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از کتب معتبره بنظر این فقیر رسیده که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب پادشاه بوده اند
در علم جفر اعلی اطلاعی دارند همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع مذهب ایشانند والله اعلم بحقایق الامور

همدان

همدان بفتح ها و میم در کتاب
نزهة القلوب مسطور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در وی قلعهٔ کلین است در میان شهرستان و گویند که دارا
ابن دارا ساخت اگرچه آن قلعه اکنون خرابست در اوّل شهری بزرگ بوده و دور باروی دوازده هزار گام است هوایش سرد است
و آبش از کوه اروند که اروند کوه است آورند و در اندرون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند کلام مؤلف گوید که در
کتاب خرایج و جرایح که از مؤلفات شیخ اجل راوندی است مسطور است که بعضی از خانواده های همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی شده اند و از جملهٔ اکابر همدان
انجا که در تشیع او تردّدی نیست سید المتألهین امیر سید علی همدانی است که تفصیل او در مجلس صوفیه ازین کتاب مذکور خواهد شد و عین القضات همدانی
و غیرهما در آن بلد بوده اند و در دولت ابد پیوند صفویهٔ موسویه انار الله برهانهم بالجمله جمهور اهالی انجا امامی مذهب و محب خاندان شاه مردان و از فدائیان او بند

تبریز

تبریز صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجهٔ هارون الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده و دیگر باره متوکل
عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهاردهم صفر سنه ۴۳۴ ابو طاهر منجم شیرازی تبریز باز گفت که امشب
بجهة زلزله آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنا بر آن داروغهٔ شهر بخروج مردم از دیوار شهر فرمان داده زمرهٔ انقیاد حکم کردند
و فرقهٔ موجب ظاهر کلمه کذب المنجمون و رب الکعبه عمل نموده و بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شد و بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز
دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون در این ساعت آغاز تعمیر نهند
تبریز بزلزله خراب نشود استادان بنّا در آن ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطهٔ زلزله انهدام مبانی آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان
و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چند عمارت عالیه در انجا ساخته شد که شرح آن میسر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین
بلاد ربع مسکون بود و بواسطهٔ وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای چرخ بوقلمون بود گویا کلمهٔ ادخلوها بسلام آمنین آیتی است در شأن آن

و کریمهٔ جنة عرضها السموات کنایتیست از فسحت ساحت جنت نشان وی و بهجت آن نهج ایست اشتی با زلال سلسبیل عرصه خرم نزهت
صبحش با بهشت جاودان آب و بادا و سست چون با دم مسیح و آب خضر باد جان بخشش چو جان و آب لطیفش روان و در تبریز باغستان فراوان
و اکثر اشجار و انهارش در لطافت رشک میوهٔ بستان جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد است چنانکه در بعضی سنوات برودت هوا
و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد بنابر آن در زمستان تبریزیان آذوق و سایر ضروریات فصل را
گرفته و در خانهای که در زیر زمین ساخته اند ترتیب مینمایند و در وقت تمام سردی در آن منزلها نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم
تبریز افیون میخورند و صباح هر کس با ایشان سخن میگوید جواب درشت می شنود و بعد از پیشین که کیفیت بایشان رسیده باشد اگر از کسی صد
دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر میباشند و بسبب عدم تحمل در مباحثه و مودت
ایشان را بادبنای علی همدانی اکثر از شعرا این رباعی بنظم آورده رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغزند همه جهان و تبریزی پوست
ازآنکه بدوستی ما صادق گر نیز عزیست که تبریزی خوست و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریز نکوهد هر چه
از انجاست نکو هست مغزند مپندار تو ایشانرا پوست با طبع مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست اینست
تمام کلام حبیب السیر مؤلف گوید که شاعر مقدم که رباعی در ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهرا نظر بر عوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز از
پوست نشناخته یا بنابر آنکه ایشان نرد محبت باخته و چون بوی وفائی از او نیافته از غایت آزار همگی را در پود و تار ذم در هم بافته
و شهادت خواجه همام اگرچه تهمت آلود داد هام است اما بموافقت جمعی از اذکیای انام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه شیرازی
در شرح کلیات قانون مبالغهٔ تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتأخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی در رسالهٔ
علاقت خلف صدق خود میر صدر الدین محمد نوشته که ان احسن الناس خلقا و خلقا اهل آذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طیبة فیها ما تشتهی
الأنفس و تلذ الأعین و فی وصفها تکل الألسن انتهی کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر
چیزی بنظر رسیده اما این بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الدین سید حیدر تونی قدس الله سره بآن دیار بسیاری از اهالی آنجا بسلک
ارادهٔ او در آمده اند مذهب حق امامیهٔ اثنا عشریه داشته اند و چون در طریق سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مریدان تکفیر
بلعن غاصبان حق اهل البیت بنا بر تقیه بطریق سرگوشی مینموده اند لهذا الحال تقیه برطرف شده خلفای او تلقین لعن بهمان دستور مینمایند
و نمیخواهند که از طریقهٔ مرشد خود تجاوز نمایند اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید نعمة الله قدس الله روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی
داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آنجا بغیر از سادات لاله و حافظان ایشان خذلهم الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست الحمد لله و بقضای او شنیده
که نزد این بیچاره بوضوح رسیده که جماعهٔ حیدریهٔ تبریز در اصل همه شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلک ارادهٔ میر حیدر در آمده اما آنکه نعمتیه
سنی بوده اند و نسبت مؤکد صاحب تصرف سید ایشانرا هدایت و ارشاد نموده و احتمال اول بنظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون بود
ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده شیعهٔ فدائیه بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید غلو
زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را بدو کلمه طلاق دهم و بشتر زنه بیس کاغذی نوشت که کنت فبنت یعنی بودی آنچه بودی و بریده شدی و آنرا بنزد
فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی و هنر ادیب کاغذ او نوشت که کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم
و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال دویم بنظر بحال مجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بود بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل
سنی ناصبی بوده لعنه الله. بلدهٔ قم شهری عظیم و بلدهٔ کریم است و از جمله بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل
و مجتهدان شیعهٔ امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب بچنین بلدی از قوی ادلهٔ صحت عقیدهٔ منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان
و غیر آن مسطور است که بلدهٔ طیبهٔ قم از مدن مستحدثهٔ اسلامیه است و اهالی آنجا همه شیعهٔ امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنهٔ ثلث
و ثمانین در زمان عبد الملک بن مروان علیه اللعنة و النیران شد و آن چنین بود که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف
امیر سیستان بود چون بر او خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند و چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت
بناحیهٔ قم افتادند و از آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری
و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت و برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عرب بعد
بر ایشان جمع شدند و این چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن مقنع

مثل

مثل مشهور که عجمی فالعب به مشیئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط کردند از روی تعریب قم گفتند و ایضاً در کتاب معجم مذکور است که مقدم
برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما کرده بود و امامی مذهب بود فی سفار آن انتقال از کوفه بقم
اشتغال نموده اهل آنجا بار را قبل از آنکه نقش غبار غبار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخت و لهذا
هرگز سنی از آنجا پیدا نمیشود این کلام صاحب معجم و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه ع روایت شده منها بسیار است و از امام جعفر صادق ع
روایت است که گفت الا ان لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی
قم الا ان قم کوفة صغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلثة منها الی قم تقبض فیها امرأة هی من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتی الجنة
باجمعهم و هم از آنحضرت ع روایت است که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا
روایت کرده اند که فرمود للجنة ثمانیة ابواب فثلث منها الی اهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاحوص روایت کرد از آنحضرت که فرمود یا سعد
من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت است که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم
الغیث و ینزل علیهم البرکات فیبدل سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین و الولایة و العبادة
و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از ظرایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین
اهل سنت و جماعت یکی از سنیان متعصب در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند در میان ایشان
کسی که موسوم بابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آن دیار نموده با اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه کبار را دشمن میدارید
و بنابر آن اولاد خود را نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مؤاخذه
و عقوبت تمام انگاه آن جماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردی مفلوک منکوب سر و پا
برهنه روی ناشسته احول که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم
رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم نامی ساخته بود القصه ابوبکر موسوم را بهیأتی که تقریر نموده شد در حضور حاکم بجلوه در آوردند و چون نظر
حاکم بنگ محضر بر ابوبکر کریه منظر افتاد آن جماعت را دشنام داده گفت که بعد از چند روز که ابوبکر نام جهت من آورده اید اینچنین کسی است که اقبح
خلق خداست و در اثنای خطاب و عتاب او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه میخواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر از این بهم
نمی‌آید و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود دید این جواب اختیار بخندید و ایشان را ببخشید و اینحکایت لطیفه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت
مولوی در مثنوی معنوی این اشعار را نظم نموده بیت سبزوار است اینجهان مجید مدار ما چو بوبکریم در وی خوار و زار هر حال داده هر یک از این
دو شهر آن حکایت با قابلیت و تحقیق تخصیص بیکی دون دیگری امریست بیحاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و نه
فتنه عظیم واقع شد میان اهل صفهان و اهل قم که با تجار بمجلس رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل صفهان
جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تجار را غارت کردند و چون این خبر برکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل صفهان را
مؤاخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از آن شهر
دندان بلکان بهم و فرو ماند گفت معنی مفهوم نشد قمی گفت معنی آنست که چون بگویم از قم گوئی آه و از اینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و
و صفهانی نبود الا سنی و الحمد لله و المنة که در ایام دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم انوار ایمان و هدایت بر تبه بر در و دیوار
آن ولایت تافته که صد قم در صفهان کم است و با دار المؤمنین کاشان در برابر گوئی و اشتلم و مولانا عبید زاکانی در بعضی از رسایل خود آورده
که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت چون عمر نیست چرا او را میزنند دیگری گفت که او عمر است و الف و نون از عثمان دزدیده و بر آن افزوده
و از جمله مآثر جرأت و شدت اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمة مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حاکم امتناع نمودند
و هر گاه الحکومت بایشان فرستاد با او مقاتله و محاربه نمودند و مجال تصرف ندادند مکرر لشکر بر سر ایشان فرستادند بقتل نرسید و
آخر امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیر الامرای خلیفه بود بر ایشان فرستاد و چون ناصر الدوله نزدیک بقم رسید اعیان آنجا تحف و هدایا استقبال
او نموده و گفتند ما بحکومت غیر مذهب خود راضی نبودیم و الحال که تو آمدی بالطوع و الرغبة امتثال حکم تو میکنیم و در سال اهل قم زیاده
از مال و جهات سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم ناصر الدوله را اذن
نموده او را نزد خود طلب فرمود و ایضاً از مآثر جرأت ایشانست که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات

م

قم در شهر هرات بر سر منبر و اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه سه گانه مذکور شد سید
مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان در آمده بان نیز اکتفا ننمود زبان بطعن و لعن گشود اهل جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که از اولاد
سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند انگاه شیخ الاسلام مذکور او را برداشته بخدمت سلطان حسین میرزا برد
و صورت حال را عرض نمود میرزا بنا بر محبت سادات در مقام اصلاح شده بان سید خطاب فرموده گفت که ظاهرا در آن وقت ترا امکانی
کاری بجنونی از دواری طاری شده باشد سید در جواب گفت هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت جنون و خرافت
پیرامون پیرامن من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد اطهار خود یقین دارم طعن و لعن ایشان را از روی قصد صواب بر زبان آوردم
و اینرا از جمله عبادات میشمارم و چون میرزا این جواب شنید سر در پیش انداخته متأمل گردید زیرا که ما قطع نظر از محبت ذریه سید الانام علیه الصلوة
والسلام از باس سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ایران حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود دغدغه تمام
داشت و شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس الکفره بود از مشاهده تأمل میرزا نایره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته میرزا خطاب نمود
که ای سلطان میخواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمائی و چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان کما ینبغی نمینمودند بالضروره
امر معامله را برأی شیخ الاسلام واگذاشت و آن جاهل متعصب از روح مطهر حضرت رسول صلعم شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از
شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفته و عرض تظلم خود نمودند و شاه ایشانرا تسلی داده حکم فرمود و تا فرمانی نوشته بایشان
دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای این دولت درآید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون
بعد از زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر آن ولایت نمود و شیبک را
باسفل درک روانه ساخته و بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را
گرفته بنظر پادشاه دین پناه آوردند و بموجب العهد و فرمان سابق او را تسلیم آنجماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته
در سر چارسوی بازار سوختند و خاکستر او را بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین کاشان صانها الله
شأن اهلها عما شان در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها بشهر قم مذکور میشود و در آنجا
طبق و کاسه کاشی می آورند و مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان
شهریست نزدیک بقم و از او تا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من بانجا رسیده ام و دو روز در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا
همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضا فضل الدین بن علی العلوی الحسینی
الکاشانی رسیدم و چند حدیث از و شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او رسیدم و جهت انتظار خروج او ساعتی
بر دکه خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیه نوشته بود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ
عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله والمنه منور و مشهور بوده و هست بزینت اسلام و نور شریعت
و مساجد و مدارس معظم آراسته است از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه بازینت و آلت و عدت و اوقاف
موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او
از ائمه و قضات و فقها و مقریان و مؤذنان در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر میگذرانند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر که مجد الدین
بنای آن در آنجا نموده بزینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله امرا و سادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن خطه است و دیگر
آثار در آنجاست که همه دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت طاعت مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و قبول ارکان
و اثبات العصمة فی النبوة والامامة و میر مخدوم شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان از آن نسبت
که ابولؤلؤ که قاتل عمر خطاب بود چون او را بکشت گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطه محبت
خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان
واقعست و بنابر آن از و تعبیر به بابا شجاع الدین میکنند و میگویند که هرکه او دشمن دین را کشته باشد شجاع دین است و بابا اگرچه
در اصل لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان
در روز بیست و ششم ذی حجه که روز قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میکنند و او را عمر نام مینهند

انگاه او را برداشته بحرکت و رقص در می آورند و مقارن آنحرکات طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و در لعن و طعن عمر مبالغه بسیار بجای آورده
فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر با همین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر مزار بابای مذکور بجاهای خود
مراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش این کاردی یا خنجری بر شکم آنصورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون می آید پس انجماعت آندوشابرا
اظهارا از جهة آنکه بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خار و بی اعتبار است ولهذا ملا جبری گفته بیت
خارم اندر ولایت قزوین چون عمر در ولایت کاشان و مولوی در مثنوی معنوی گفته بیت سبزوار است اینجهان کج مدار ما چو بوبکریم درو
خار و زار و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی دراز گوشی در کاشان بفروخت تمغاچی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید که
چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاچی متحیر فرو ماند گفت چه نویسم دلال گفت کهی میخورد و تو بغش
خداوند خر دیده آبه بباء موحده صاحب معجم گفته که ابوسعید از حافظ ابوبکر موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال اصفهان
و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بود و من میگویم آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه
بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه یکی
از شعرای اهل سنت این قطعه را نقل نموده بالعربیه وقائلة اتبغض اهل آبه وهم اعلام نظم والکتابه فقلت الیک عنی ان مثلی
یعادی کل من عادی الصحابه انتهی آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک بساوه مدینه ایست که آنرا آوه
گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان هر دو بقدر دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقع است و همواره
معمور بوده اند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تاتار بآن حدود رسید شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند و شیخ اجل عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگر چه شهریست بصورت کوچک اما بحمد الله والمنه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی
و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر همیشه مراسم جمعه و جماعات بجا می آرند و بر زینت عیدین
و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت میگمارند و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بمدرسان دانشمند چون سید ابو عبد الله
و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما و فضلا مزین و محلی است و مشهد امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم
در آنجا مشاهد منوره است همگی مشحون بعلما و فقهاء متبحر متدین و روایت کرده اند معتمدان از سید اولین و آخرین صلعم لما ان عرج بی الی السماء
مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رایحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال لها آبه عرضت علیها رسالتک وولایة ذریتک
فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک ویتولون ذریتک فبارک الله فیها وعلی اهلها معنی آنست که مهتر انبیا فرموده در شب
معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل ع پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این
بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بر وی عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانرا آفرید که متابعت تو و فرزندان تو را
میان بسته دارند مبارکباد بر آن شهر و اهلش ولایت و مودت شما و اگر چه اخبار در فضیلت آبه بسیار است آنها را درین کتاب اینقدر کفایت است
در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشند و گفته اند که ساوه باشد که شیعی باشد و آبه الا
خود شیعی نباشد و از اکابر متأخرین آنجا میر شمس الدین محمد آوی است که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک خراسان سلطان علی مؤید بوده
و شیخ اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد
از بعض الدیانین که در خطبه مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکور است شیراز حفت بالأمن والإعزاز دار الملک فارس است
و از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت ممتاز است چه مصر و چه شام و چه بحر و چه بر همه روستایند و شیراز شهر و در حبیب السیر مسطور است
که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف ابنیه و عمارت نظافت
دارد و در زمان عضد الدوله دیلمی ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که لشکر را جای نشستن نماند بنابران عضد الدوله نزدیک
بشیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام که موسوم بفنا خسرو جرد گردید و مشهور بسوق الأمیر بود ساکن گردانید و الکنون آن موضع
خراب و بایر است و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جاری میباشد و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است
که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و این بیت
از آنجمله است شعر شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق

و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است و مخفی نماند که بنای فطرت اصل اهل شیراز
همیشه از نسیم محبت و ولای اهل البیت در اهتزاز بوده و بنابر همان فطرت عمارت سلمان فارسی در شیراز و جمعی از مؤمنان اهل البیت برافراشته
گشته غایة الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت بنور ایمان نهاد اهالی آن دیار مخفی و پنهان بوده چنانکه در زمان
عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصاً سادات انجو القدم در تشیع مشهور و همچنین
طایفه خالصه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکورند و با آنجمله خاک آن دیار فایض الانوار از محبت اهل البیت نصیبی
بنست مصرع که سعدی پی سعادت جست پی بر [illegible] اهالی آن حوالی از معتقدان خاندان نبوت خالی نیست مصرع حافظ از معتقد السنت [illegible]
وارش ری صاحب معجم گوید که ری بفتح اول [illegible] شهریست مشهور از امهات بلاد و اعلام مدینهای عالم است و من بر
رسیده ام و آنجا را دیده ام و آن شهریست عظیم لطیف و عجیب که بنای آن از آجر محکم ملمع بکاشی کبود کرده اند و آن شهری عظیم بزرگ بود
که الحال اکثر آن خرابست و من از سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تاتار میگریختم چون بآنجا رسیدم دیوارهای عمارت آنجا را
برپا دیدم و منابر بحال خود باقی بود و رونق دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی برطرف نشده بود و از یکی از عقلای آنجا سؤال نمودم که سبب خرابی
این شهر چه بوده گفت سبب حقیقی اراده غالبه حضرت الهی بود و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند سنیان
که اندک بودند و حنفیه که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل رستاق اکثر شیعه بودند
و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیتی و نزاع میان حنفیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال
میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از افنای شیعه حرب و نزاع در میان
شافعیه و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر بحسب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و تباهی شدند و آنجا ابها
جای شیعیان و حنفیان است و این محله صغیر که آبادان مانده محله شافعیان است و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارند
و اصطخری گفته که شهر ری بزرگتر از اصفهان است و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست اگر چه
نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول و عرض ری یکفرسخ و نیم است و در خارج آن قریه هاست که هر یک در بزرگی برابر شهریست
و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بدست عمار یاسر شده و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور
بری آمد شهری که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن خندقی بود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از غلامان او در سال یکصد و پنجاه و هشت
صورت اتمام یافت و مال و خراج ری همیشه دوازده هزار هزار درم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد چون بری رسید
اهالی آنجا از ثقل مال و خراج خود نزد او شکایت کردند مامون دو هزار هزار درم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعض علما که گفته اند
که در توریه مکتوبست که الری باب من ابواب الارض والیها متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته که الری عروس الدنیا والیه متجر الناس
و در وقتی که عبید الله زیاد علیه اللعنه حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال امام حسین ع بکربلا رود عمر در اول متردد
بود در خروج و قعود و این ابیات بر زبان آورد بالعربیة ااترک ملک الری والری رغبتی ام ارجع مذموما بقتل حسین وفی قتله النار التی
لیس دونها حجاب وملک الری قرة عینی و آخر حب دنیا و ریاست برو غالب شد و حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه مصطفی ص
اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت است که آنحضرت فرمود الری و قزوین و ساوه ملعونات و مشئومات و اهل ری در اصل
اهل سنت و جماعة بودند تا آنکه احمد بن الحسن [illegible] بر آنجا غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس در تصنیف کتب در
مذهب شیعه با و تقرب جستند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت ع و غیر آن کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی
بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب جیش کوتکین بن [illegible]
بود و از آن وقت که او بر ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب در آن دیار استمرار یافت انتهی آنچه از کتاب معجم نقل افتاد و مخفی
نماند که آنچه بعضی از عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی ری روایت نموده خلاف ظاهر است و ظاهر آن مرد عاقل بخوش آمد صاحب معجم که شافعی
بوده تقریر خرابی ری بر وجه مذکور نموده و الا بر وجهی که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعی در ولایت ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف
نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه در آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنابر آنکه در اصول تابع اشعری مجبره بوده اند
همیشه خوار میساخته اند و چند مرتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار ببطلان آن مذهب نمایند و در کتاب نقض شرح شوکت ایشان

ری و بیان مواضع و اماکن متعلقهٔ بایشان نموده و گفته که اوّلاً از مواضع متبرکهٔ ایشان در آنجا مدرسهٔ بزرگ سیّد تاج الدّین محمّد کیکی روح الله
مشهور بکلاه دوزان که قریب نود سالست که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر شبانروز پنج بار و مجلس وعظ هر جمعه دو بار منعقد میشود
و همیشه مشحون بعلماء و فقهاء و سادات و متردّدین میباشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و دیگر مدرسهٔ شمس الأسلام حسکا بابویه که بر آن بقعه
بوده نزدیک سرای ایاله است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معیّن بوده است و هست و در عهد
سلطان محمّد و سلطان ملکشاه بنا کردند دیگر مدرسهٔ میان اند و مدرسه است که تعلّق بسادات کیکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن
مقیم باشند و در عهد سلطان محمّد بنای آن نهادند دیگر مدرسهٔ دروازه آهنین که منسوب است بسیّد زاهد ابو الفتوح هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته اند
و مدرسهٔ علی جاسنی که بکوی اصفهانیان خواجه میرک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بآن تکلّف در هیچ جا بقعهٔ نیست و سادات دارند
و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و مدرسهٔ خواجه عبد الجبّار مفید که چهار صد مرد فقیه و متکلّم از بلاد عالم درین مدرسه بمطالعه
و مباحثه اشتغال دارند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار برکیارق بنا کردند و الحال معمور و مشهور است و مشحون بمدرّسین و طلبه علوم و نماز جمعه
و ختم قرآن و حضور فقهاء و اهل صلاح که بانی آن شرف الدّین مرتضی است که مقدّم سادات و شیعه است و مدرسهٔ کوی فیروزه که در عهد سلاطین مذکور
بنا کردند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی بنا کردند و خانقاه علی عثمان که همیشه منزل سادات عالم و زاهدین بوده و در آنجا نماز بجماعت
و ختم قرآن مترادف و متواتر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهور است و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی معروف
جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان
سعید محمّد بنا کردند و کتبخانه دارد که بانواع کتب مزیّن است و مدرسهٔ شیخ حیدر مکّی بدر مصلّاگاه که هم در عهد سلطان محمّد کردند و بیرون ازین که
شرح داده آمده در ری چندین مدرسهٔ معمور هست که در آنجا درس و بحث و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکه
ری مشهد سیّد عبد العظیم حسینی و مشهد سیّد عبد الله ابیض و مشهد سیّد حمزهٔ موسوی است که شرف نسب و جلالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهر است
و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح واقعست بلکه شیعهٔ ری بیشتر از سنیان آنجا بوده چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعهٔ ری گفته که مذهب
شهر ما باید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و بلکه در ری اغلب رافضی اند مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته
که این سخن از قایل محض مکابره است زیرا که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمّار و جابر و ابو ایّوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المؤمنین علی اتفاق
نموده میگوید که آن قلّت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که راز بان بیشتر شیعی باشند گوید که بر کثرت اعتمادی نیست
و التفاتی نباشد تا بیچاره هرچه در اوّل میگوید بآخر باطل میکرده باشد و اینمذهب و اعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر کثرت و قلّت است
بر عقل و نظر و معرفتست محق محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشد و اگرچه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون
بالحق و الحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق و تحقیقه و جنبنا عن الباطل الذمیم و تصدیقه و در آم صاحب معجم گوید که آن بلده ایست نزدیک
شهر ری و اهالی آنجا شیعه اند و در امین صاحب معجم گوید گفته که آن مانند سابق خود است و زیاده و این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه نام آن
مثل اوّلست با زیادتی بعضی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اوّلست در آنکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او به زیادتی غلو در تشیع باشد و محتمل است
که مراد هر دو باشد و ایضاً صاحب معجم در ترجمهٔ نوبهار که قریه ایست از ری گفته که ورامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مذکور است
که ورامین از دیهای بزرگست شبیه بشهرها و در آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما رئیسی مالدار بود که خیر من شیعی بیعتی کرده
و مال بسیار در آن صرف نمود و پسر او حسین را عنی حج بسیار مینمود و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب
غلوی عظیم داشت مؤلف گوید که از قدیم الأیام همگی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امین اند و از اعیان متأخرین سادات آن
سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمّد است که بمصاحبت و ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه گوئی
و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جملهٔ لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آئین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور
تسبیح مروارید که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک داشته و در لطایف جواهر آن تأمل میفرمود
و بخاطر اشرف رسید که آن تسبیح را آویزهٔ گردن یکی از اهل مجلس سازند و از دو نظر بر کیفیت صفای آن انداختند اتفاقاً آقا جمال
که جملهٔ الملکی و از جملهٔ ندیمان عالم و سکان جهنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزهٔ گردن او نمودند و از دور ملاحظهٔ لطافت
جوهر آن میفرمودند و مقارن آنحال قاضی محمّد مذکور این بیت مناسب مشهور بخواند بیت تسبیح خارجی که نه در دگر حیدر است

ورامین

ورام

دارالمؤمنین

درگردن سکان جهنم طناب کن و شیخ عبدالجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که آبه و زمین اگرچه دهی است اما بمنزله
از شهرها باز نماند از آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و حسنات و جهانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی
الدین ابوسعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهاء متورع
بدرس علوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه و مشاهد ائمه خیرات ابوسعید از شمع نهادن و تبرک فرستادن همیشه جاریست در
دوریست
وراء مین در هر ماه رمضان همه طوائف اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند دوریست در این
زمان درشت بفتح دال و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که دوریست بضم دال و سکون واو و راء مهمله بالتقاء ساکنین و بعد از
آن یاء مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تائی که دو نقطه بر بالا دارد از جمله قریه های ری است و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی
بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود را از اولاد حذیفة بن الیمان میدانست و او یکی از فقهاء شیعه امامیه است و در سال پانصد و شصت
و شش ببغداد آمد و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت
طالقان قزوین
نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات کرد طالقان قزوین صاحب معجم گفته که این
نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر و آن چند دیه است که نام طالقان بر آنها اطلاق میکنند و از اکابر طالقان
صاحب بن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس ابن عباد ابوالحسن طالقانیست و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان قزوین
همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت ع احادیث بسیار در فضیلت این طالقان و اهالی انجا وارد شده و در بیان
احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه مسطور است که رَوی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین ع انه قال وَیحاً للطالقان
فان لله تعالی بها کنوزاً لیست لذهب ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدی فی آخر الزمان
جیلان
جیلان ولایتیست مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار در بیشهاء آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که مساء و صباء و شمال از فرود
و فراز آن افشان و خیزان میگذرد و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و دو
ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات شده که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد
و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بود تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بودند بعد از آن سلاطین
آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه درآمدند و فقهای امامیه در منتخب وقف از کتب فقهیه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان
اطلاق آن منصرف میشود بشیعه اثنی عشریه و اگر از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد
دیلمان
منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه و اهل سنت در حکم مساوی اند دیلمان بلده ایست جنت نشان از مضافات
جیلان که سلاطین و خواص اهل لاهیجان در بعضی از فصول دیه کیلان عرصه دلگشای آنجا را مأوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبدأ دخول
در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر مینگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام درآورد
اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و امراء آنجا خود که اکثر سنی بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب
اهل سنت دارند لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شنگول که امیر اهل دیلمان بود از غلامانی که لشکریان ناصر در اثنای
جنگ میگفتند باعث تشیع ایشان بر قتال تعیین نمود و فریاد برکشیده اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر گفت اگر ایشان
ازین اشتهار مذهب خود را در مضمار اظهار میداشتی از ورطه تعرض من خلاص میافتی اما اکنون که نایره حرب مشتعل گردیده و باد لشکر منصور
بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آئی و خود را تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست و چون شنگول تسلیم خود در مصلحت ندید همچنان
طبرستان
جنگ میکرد تا کشته گردید و باقی اهل دیلمان امان طلبیدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند والله اعلم بحقایق الحال طبرستان
بفتح اول و دوم و بکسر راء صاحب معجم گوید آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعت
بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استراباد و آمل است که پای تخت سلاطین
آن دیار بوده و ساری که مثل آمل است و شالوس که نزدیکست بآن و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان را از بلاد
مازندران داشته اند و در وجه تسمیه آن دیار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حقیقت و مشاهده احوال اهل آن دیار هویداست اینست که
چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر

درو دست میدارند پس از جهت کثرت تبر در آنجا بار اول تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند حسن بن زید
و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و از روستاهای آمل است ارم خاست اعلی و ارم خاست ادنی و مهروان و اصبهبد و نامیه و کمیس و در کتاب
ابانه که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابن است تا جرجان طبرستان خوانند و از اطراف
سفید رود تا قومس جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز سنی نبوده چنانکه بعد از این
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که مازندرانی را یکی از اهل بلاد اهل سنت گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرده خود را
از روی تقیه نشست و برخاست و وضو ساخته غسل رجل کرده و فشار کشیده و با اهل مسجد دست بسته بنماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره
مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار نا آموز است لاجرم از روی تعصب برفضش متهم ساخته در مقام آزار و اذیت
او شدند بیچاره چون آنحال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کون خود را نشورم و پا بشستم پیه و اد سار خود گشیده و دست را
بندم به گز بهتر از من سنی سگ بود آمل صاحب معجم بضم میم و لام بزرگترین مدینه ایست در طبرستان و در آنجا سجادهای طبری و گلیمهای خوب میبافند
و در اول اسلام دو هزار سوار مسلح از آنجا بیرون می آمد و بسیاری علماء از آنجا بیرون آمده اند اما ایشان را طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر طبرستان
اندک است و از آنجاست ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور که اصل و مولد او آمل است و همچنین ابو بکر محمد بن عباس خوارزمی
که اصل او از آمل است و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته بیت بِآمُلَ مولِدي وَبنو جريرٍ فَاَخوالي
ويَحكي المَرءُ خالَهُ فها اَنا رافِضيٌّ عَن تُراثٍ وَغَيري رافِضيٌّ عَن كَلالَهْ اما او در دعوی نسبت خود با بی جعفر کاذبست زیرا که ابو جعفر رافضی نبود
لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض بر او کرده بودند و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را اصلاح حال خود دانسته
اظهار رافضی بودن خال خود نمود و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد او به بنی جریر نه محمد بن جریر طبری صاحب
تاریخ و تفسیر است که از فقهای شافعیه بوده و نوادی در کتاب تهذیب الأسماء مدح او نموده بلکه مراد محمد بن جریر طبری متکلم است که از اکابر
متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده
و کتاب مسترشد و کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال بآن تصریح نموده اند صاحب تفسیر
و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری است و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الأصل بغایت نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب
مسترشد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبری است که مولد او آمل بوده است و مثل این غلط از خواجه ملای صاعدی صفهانی در شرح کشف الحق و نهج
الصدق واقع شده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام ساری الحال دار الملک ملوک طبرستانست و محبت
اهل البیت ع چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش عقاید غبار عاریست ارم صاحب معجم گفته که آن بضم اول
و فتح دویم بوزن زفر یا بسکون دویم بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد
الجلیل رازی سطری از مآثر تشیع اهالی ارم و ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند جرجان و آنرا استراباد نیز گویند
صاحب معجم گفته بضم اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم بزرگ در میان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان میشمارند
و بعضی او را داخل طبرستان میدارند و گفته اند که اول کسی که این را بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار
و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف میبارد
انواع فواکه پیدا میشود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محموده آراسته و از آنجا بسیاری از مردم صاحب ستر و سخا بیرون آمده اند
و از آنجمله عمر کیست که صاحب مأمون عباسی بود اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مذمت هوای آنجا چنین
بیت گفته بالعربیه نَحنُ وَاللهِ مِن هَوائِكِ يا جُرجانُ في خُطَّةٍ وَكَربٍ شَديدٍ حَرُّها يُنضِجُ الجُلودَ فَاِن هَبَّت شَمالاً تَكَدَّرَت كَكَودٍ
كَحَبيبٍ مُنافِقٍ كُلَّما هَمَّ بِوَصلٍ اَحالَهُ بِالصُّدودِ و بالجمله اهل جرجان در تشیع مشهورند و در السنه جمهور بتصلب در آن مذکور و مؤید است
انکه از ملاجامی علیه ما علیه نقل میکنند که روزی مردی غریب با او دوچار شده از وی پرسید که تو چه کسی آمد گفت که سیدم و طالب علم
و استرابادی ملاجامی گفت اختصار در کلام مطلوبست مناسبست گفت گاو مطلق و خود را و مارا از همه گفت و شنید فارغ ساخت
و در کتاب کشف الغمه از کتاب اعلام قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده
که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع رفتم و چون اصحاب بعضی از اموال همراه من کرده

بودند

بود ند که بانحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که درین باب سخن گویم انحضرت پیش ازانکه من سخن در ایم بر ما فی الضمیر من اطلاع یافته فرموده
که این مال را به مبارک خادم من بسپار من چنان کردم و عرض نمودم که شیعهٔ جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد ازان انحضرت
فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی انحضرت فرمود از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اوّل روز
جمعه سیّم شهر ربیع الآخر بجرجان خواهی رسید و چون انجا رسیدی باید که شیعهٔ آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم
شد انگاه مرا دستوری داد و گفت برو که خدا تعالی ترا و هرچه با تست بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد
پسری متولّد خواهد شد او را صلت نام کن که او بدرجهٔ کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله
ابرهیم بن اسمعیل خلجی که از شیعهٔ شماست دوستان و با ولیای شما بسیار بر میرسد تا انکه در سالی زیاده از سه هزار درم بفقراء
شیعه صرف میکند فرزند ندارد انحضرت فرمود که خدا تعالی مشکور ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعهٔ ما و از برای
گناهان او را و او را پسری درست خلقت که یاری دهندهٔ حق باشد روزی کردانید باو بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر
خود را احمد نام نهی انگاه انحضرت را وداع نموده بحج رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدا تعالی مرا در سفر بسلامت داشت تا انکه بروز جمعه
که انحضرت خبر داده بود اوّل روز جمعهٔ مذکور بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من آمدند نوید وعدهٔ امام ع بایشان رسانیدم
و گفتم که مهیای عرض حوائج و مشکلات مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذاردند همگی در خانهٔ من جمع شدند و منتظر
قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناگاه انحضرت بنجز بر ما ظاهر شدند و ابتدا بسلام ما نمودند پس ما پیش دویدیم
و دست مبارک انحضرت را بوسیدیم انگاه انحضرت با جماعت خطاب فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر امروز نزد شما حاضر
آیم و اینک من نماز ظهر و عصر را در سرّمن رای گذارده ام و نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم شما باید و حوائج و مسایل خود را
من عرض کنید پس اوّل بار نضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت پسر من که نام او جابر است نابینا شده میخواهم که دعا کنید
تا ببرکت دعای شما بینا شود انحضرت پسر او را نزد خود طلبیده دست مبارک بر چشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن یک یک مردم
از حوائج و مسایل خود سؤال مینمودند و انحضرت جواب میفرمود تا قضای حوائج همگی نمود و بایشان دعای خیر گفته همان روز معاودت
فرمود و الحق بسبب این کرامت که اهل جرجان بان اختصاص یافته اند میسزد که بر اهل قم و کاشان بادفی جویند و بر اهالی مشهد و سبزوار
طریق افتخار پویند رستمدار ولایتیست مشهور مشتمل بر آب و هوای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند
و استوار که دست وهم از دامن آن کوتاه و پای خیال در سپردن مسالک آن گمراه است قلعهٔ نور رشک توامان شاهق طور و حصن کجور رشک
حصن بیت المعمور از حوادث دوران دور و اهالی انجا در شجاعت مانند رستم مشهور و در مذهب تشیع بغایت راسخ اند و محکم و از متاخرین
فضلای اندیار مولانا محمد بن فخر الدین علی رستمداریست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضهٔ منوره و تدریس بعضی
از مدارس آن آستان ملایک پاسبان باو مفوض بود و در تاریخی که عبد الله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود از یکی از فقهای
مشهد مقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصرهٔ مشهد مقدس و استیصال
مردم انجا که اکثر ذریهٔ حضرت پیغمبرند بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم و اوقاف سرکار
فیض آثار گشاده اند و چون این کتابت بخان مذکور رسید با فاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند و فتوی باباحت قتل
و غارت اهل مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان اباحت
خون و مال اهل مشهد رقم نموده بایشان فرستادند و چون نوشتهٔ اهل ماوراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامهٔ نامی مشتمل
بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته با فاضل مذکورین
امر فرمود که جواب نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید باین
مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود بنابرین باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده بمقراض بیرون آورند و باقی را در نظر حاضران
بسوزانند و بگویند که سخنان این طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و مؤلف جهة عبرت ارباب بصیرت بنقل صورت نامه
افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید نامهٔ که افاضل ماوراء
النهر باهل مشهد مقدس نوشته اند پوشیده نیست بهیچ مؤمن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گویند لا اله الا الله محمد

نامهٔ از فضلای ماوراء النهر
باهل مشهد مقدس

محمد رسول الله اند مادام که ایشان افعال و اقوالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقهٔ مرضیهٔ سلف و ائمهٔ اثنی عشر را می نموده
باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقهٔ علما و فقها را بالکلیه مهجور کرده مؤمنان را باین قول
نگذاشته اظهار طریقهٔ شیعهٔ شنیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات که کفر است تجویز کنند بر پادشاه
اسلام بلکه بر سایر انام بنابر امر ملک علام قتل و قمع آنها اعلاء لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ امتعه و اموال ایشان جایز
و اگر پادشاه زمان و خلیفهٔ دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق
حضرت رسالت و صحابهٔ کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نماید چگونه از عهدهٔ جواب سؤال ملک متعال یوم لا
تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که بآیهٔ کریمهٔ و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیره ثابت شده
تواند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار تأمل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت
حضرت رسالت شده طریقهٔ تبعیت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلاء کلمهٔ حق با کفار در رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوائب
نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا آنها که بمقتضای آیهٔ کریمهٔ لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت ملک
منان مشرف گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین و ذی النورین از جمله اند و بمصاهرت و مجالست
آنحضرت معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت موجب و حجت است و آنحضرت کما ینبغی تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف هر یک احادیث
کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و ضلالت و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کنندهٔ نقص بسرور انس و جان بوده باشد
و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امید است که بشرف محبوبیت سبحان
و غفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علی در اعلای حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده مانده و اختیار زمان
متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس جماعتی که اثبات نقص با آنحضرت میکنند غافلند
از آنکه ثبوت نقص با آنجناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه با آنکه متفق علیه است که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوبهٔ آن سرور
بوده به بعضی امور شنیعه با شنیدن آن جایز باشد و در قرآن مجید واقع است الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث باو منجر بنسبت خبث بکجا میشود و ایضا زوجهٔ کمینهٔ بازاری که از نسبت
بامر شنیعی کنندش بازاری در کمال وحشت میگردد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را بامثال این امور که بعضی از طایفهٔ شیعه نسبت میدهند
نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست
که این مهملات را می شنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیهٔ و لا تأکلوا اموالکم بینکم
بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش
آنست که در آیه و حدیث اموال تخصیص بمؤمن و مسلم یافته و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعهٔ شیعه شنیعه میکنند و میگویند از زمرهٔ اهل اسلام و
ایمان آمده اند و این آیه بنابر مفهوم مخالف که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر آنکه
قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و همچنین را در این خلاف نیست و ایضا حرب با جماعتی
که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه ننمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علماء هرچند اهل جماعت گویندهٔ کلمهٔ توحید و
مسلمان باشند و برین دال است حروبی که اسد الله الغالب علی بن ابیطالب در زمان خلافت خویش کرده اند و از این قبیل است
حروبی که اعلیحضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده اند و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف سرکار مزار فائض
الانوار است که آبا و اجداد حضرت خاقانی وقف کرده اند چون این دیار از جملهٔ دار الحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین
نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد و بر تقدیر که تعیین و امتیاز یابد مصرف آنها از مسلمانان خواهد بود وقتی که مصرف معین
باشد خلیفه را جایز است که آنرا بغازیان و لشکر اسلام حلال گرداند و آنچه نوشته اند که اگر ساکنان آن دیار از ذریهٔ پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گوییم آیهٔ
انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالحند صلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه
دشنام با علمای صحبت داشته اند شعر هرکه او روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و آنچه نوشته اند که علمای نخبین ایشان

نموده اند

نموده اند ممنوع است و بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که رجب از جملهٔ اشهر حرم است و قتل و
و حرب در آن با جمعی که در مقام حرب باشند جایز نیست جواب آنست که حرمت اشهر حرم منسوخ است بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی
از غزوات امیر المؤمنین علی ع و رفتن انجناب بر سر اعادی در این شهر دال است بر این و آنچه نوشته اند که آیه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
از جملهٔ محکمات است در آن شک نیست لیکن شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و ای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده سبب لعن
اکابر مینمایند و آن را اکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن شیطان که نصوص ملعونیت او ناطق است
ثواب نیست و عجب است که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر آیات و احادیث را نمیتوانند دریافت و در ترجمهٔ آیات و احادیث
مکتوبه اظهار بیمعنی نموده اند از این مذهب ظاهر البطلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمهٔ اثنی عشر نمینمایند وقد بینا الآیات لقوم یعقلون
و اگر بعضی از ضالین اقرار نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی رسانیده اند یا در آنچه ذکر شده کسی را سخنی باشد
باید که رئیس خود عبد الله را بیرون فرستد تا امان داده با بعضی از ملازمان کاتب حروف مناظره نماید تا باشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد
والسلام علی من اتبع الهدی جواب نامهٔ افاضل ماوراء النهر که مولانا محمد نوشته نتایج افکار و رشحات اقلام درربار افاضل ماوراء النهر
هداهم الله و ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف و العناد بوقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور میشود
بر رأی حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست که سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله
و عترت طاهره مامور ساخته و چون حضرت امام الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این
حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در این صحیفه مناسب نیست از سالها باز
عزتها خدمت و ملازمت ایشان اختیار کرده نه با فقر لباس الفت دارد و نه با اورنگ کلفت و نه میل و عناد نسبت بطایفه بعد از تفتیش
و تحقیق در امور دین بتحصیل یقین کرده آنچه مقتضای حدیث و قرآن و موافق امر حضرت ملک منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمهٔ چند
بعرض میرساند اگر مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدار شود فهو المراد و الا من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر و
و خواه ملال و تمیز این مبحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و آنچه از طلبهٔ ماوراء النهر که متردد این جانب بوده اند
مسموع شد آنست که نواب عالیحضرت خاقان دارشان با این وصفهٔ حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر بسمت
تمیز و فضایل پیراسته اند اما قصید یعنی که الی الآن از ایشان بحکایات علمای ماوراء النهر واقع شده بنا بر تشکیل اهل خراسان که چون تهیهٔ قهر
بروی راضی ای معتبر نیست چه فضلای مذهب حضرات ائمهٔ اثنی عشر بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت چنان خاطر
نشان کرده اند که مذهب شیعه مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اختیار احد المذهبین
امری فرمایند بحکم الکلام الملوک ملوک الکلام مطیع و منقاد خواهد بود و مجملاً در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده
اما احادیثی که متفق علیه هر دو فرقه است معتمد است و احتیاط مقتضی آنست که آنچه متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود
زیرا که اهل اسلام منحصر در این دو فرقه اند چه اگر خلیفهٔ بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابو بکر رض ان لم یؤذ رسول الله میدانند اهل سنت اند
و اگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع را میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع الیه اهل اسلام است و ترک مجمع
علیه برای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات گوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بتشیع آل پیغمبر است
بدلایل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر ص مدح خلفای ثلث فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیهٔ کریمهٔ وما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی است و شیعه که مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که از این دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان
خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که قریب بوقت رحلت حضرت
پیغمبر ص در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر ص در مرض الموت فرمود که ایتونی بقرطاس اکتب لکم
شیئاً لا تضلوا بعدی و عمر بان راضی نشده گفت ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بسیار شد
حضرت پیغمبر ص از این معنی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل
سنت بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیهٔ مذبوره حضرت پیغمبر جمعی را مقرر ساخته که همراه اسامه
بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسیده آنحضرت مکرر امبالغه فرمودند که جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه

ومع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر صلعم در باب نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای آیهٔ کریمه وحی است ومنعی که
عمر کرده منع ورد وحی است ورد وحی کفر است علی ما اعترفتم به وعلی ما دل علیه قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون وکافر
قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست وهرگاه کفر وسلب قابلیت از و ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است که ابوبکر وعثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب
نشود چه بمذهب جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند وبمذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند اینکه عمر خلیفه نباشد وابوبکر وعثمان باشند موافق
رای هیچکس از اهل اسلام نیست ونیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است ومتخلفان خلفای ثلثه اند باتفاق واز هر یک از دو امر
مذکورین بوجوه مذکوره اثبات مذهب شیعه ونفی خلاف آن لازم می آید وتفصیل آن در این صحیفه نمی گنجد والله یحق الحق وهو یهدی السبیل وچون
حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است والواقع ایضا کذلک پس گوئیم اخراج حضرت پیغمبر صلعم مروان را از مدینه بالضرورة
وحیست وآوردن عثمان او را بمدینه وتفویض امور با او وتعظیم او کفر است بدو وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند وجه دویم قوله تعالی
لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم ودلایل مبین برای تحقیق حق و
تزییف باطل در مسئلهٔ امامت براهینا وجدلا بسیار است ولیکن در خراسان مشکلست که بوسه به پیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود معروض
خواهد شد شعر هر جمعنی وصل تو جوییم لعل الله یجمعنی وایاک اما بشرطی که مناظره بمقدمات علمی باشد نه بشمشیر وبکده وقلمتراش ونیز
در ورود مدح خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست وآنچه دلالت بر ذم کند مثل
روایتین مذکورتین وغیرهما در کتب فریقین مسطور است ونیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیث غیر متفق علیه نیست خصوصا وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد وخبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند و
ومخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لانسلم که کفر باشد والا پس در هر یک مسلمان نبود چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین
واقع شده وتعظیم وتوقیر حضرت پیغمبر صلعم نسبت بخلفای ثلثه قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن وسلامت عاقبت نمیکند
چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از قتل ابن ملجم خبر داده وعقوبت نفرموده و
روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیهٔ لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دویم آنکه مقتضای لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد جواب
آنکه مدلول آیه عند التدقیق رضای حضرت تعالی است از آن فعل خاص که بیعتست وکسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه
از ایشان واقع است سخن در این است که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف تعهد وبیعت است چنانکه در امر خلافت
مخالفت نص حضرت پیغمبر صلعم که در کتب فریقین مسطور است نمودند وغصب خلافت کردند وحضرت فاطمه را آزرده ساختند
چنانکه در صحیح بخاری مسطور است واین عبارت در صحیح مذکور تتمهٔ این روایت است فغضبت فاطمة فهجرته فلم تکلمه حتی
ماتت وفقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کرده ام ونیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی
ودر مشکات در مناقب آنحضرت منقولست که من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد آذی الله وکلام مخبر صادق مضمون ان الذین
یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة ناطق است حاصل که بواسطهٔ این افعال قبیحه ومنع وصیت حضرت پیغمبر وتخلف از جیش
اسامه وغیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه فعال ووفا کردن بعهد وبیعت بحضرت رسول متعال است وهر کس سعادت
سلامت عاقبت مستبعد نشود بواسطهٔ نقض ومخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه کریمهٔ فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است دلیل سیم آنکه حضرت خدا تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده
وصاحب پیغمبر قابل ذم ولعن نیست جواب آنکه آیهٔ کریمه قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت دلالت بر این که مصاحبت
میان مسلم وکافر واقعست ومصاحبت از نسب متوافق الطرفین است همچو اخوه پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری
برادر است خواه مسلم وخواه کافر هر یک از ایشان نسبت بدیگری مصاحب همراه است خواه مسلمان وخواه کافر وآیهٔ کریمهٔ
یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مقصود است چه صاحب کشاف وبیضاوی تفسیر آن بصاحبی فی
السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف ع که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست
بودند چنانکه تتمهٔ آیه مذکوره دلالت بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست ونیک جاری شده

بقی

بقلم خجسته رقم حضرات در صحیفهٔ شریفه که شعر هر که او روی بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت اما انحضرات که بآبلغ
وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید نموده اند بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور بجای هر کرا هر که او نوشته اند و رابطه
مصرعها را بر داشته هر مصرع را فی نفسه ناتمام گذاشته اند و بالمعنی متفطن نشده روح حضرت ملا جامی را آزرده ساختند ولیکن
چون غارت و تالان کافهٔ اهل خراسان واقعشده خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از ان جماعت اگر کتب چند خراب شده باشد
بالکی بنیست البلیّة اذا عمّت طابت و از اشعار عرب نیز استشهاد هست ولیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات آنست
که بمجرّد ابهام لفظ بلا تأمّل در معنی استدلال نفرمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلث
بوده اند و منع تقریر نمودند و این دلیل حقیّت بیعتست و اگر نه قدح انحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین
حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفهٔ بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجهی که ذکر آن در
اینجا نمیگنجد و انحضرت بعد از اطلاع برای قلّت اتباع و بیم هلاک اهل حق با باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیّت بیعت ایشان
نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت و قوّت حضرت پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوّت از انحضرت کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار
برین دالّست و حضرت پیغمبر با حضرت امیر و سایر صحابه با کفّار قریش جنگ نکرده از مکّه معظّمه مهاجرت نمودند و بعد از مدّتی که متوجه
مکّه شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت نمودند پس بهر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گنجد برای جنگ
نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شیٔ زاید چه ظاهر است که حقیّت کفّار قریش مطلقا متصوّر نیست و نزد اهل تحقیق این نقض در بالا
نیز جاریست چه فرعون در دعوی خدای چهارصد سال بر مسند سلطنت بود و هر یک از شدّاد و نمرود و غیرهما نیز سالها درین دعوی
باطل بوده اند حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشانرا هلاک نکرده تا خلق بسیار با عتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند با جهنم
رفتند و هر گاه در مادهٔ حقتعالی تأخیر در دفع خصم گنجد در مادهٔ بنده بطریق اولی میگنجد و انچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده
وقوع آن بلا اکراه و تقیّه ممنوع است و تحقیق آن در این صحیفه نمیگنجد غرض که شارح عقاید نسفی در این که سبّ شیخین کفر باشد اشکال کرده
و صاحب جامع الأصول شیعه را از فرق اسلام اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز مدین فقه وجهی که برای تکفیر شیعه توهّم کرده اند رد کرده
و نزد امام محمّد غزالی سبّ شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیدانند پس انچه حضرات در تکفیر شیعه فرموده اند
نه موافق سبیل مؤمنانست و نه مطابق حدیث و قرآن اما آنکه مفهوم تشنیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد و سبّ و لعن در معتبرات نیست
نمیگنجد که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان این و جهی نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند
سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار سلف و اخلاف و نظار
نیست و اما آنکه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل برین نیست
و قال الشیخ ابن سینا من تعوّد ان یصدّق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیّة و انچه از خبث و فحش در مادهٔ عایشه نسبت
بشیعه کردند حاشا ثمّ حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافّهٔ ادیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه
مخالفت امر و فرمان و قرن فی بیوتکنّ نموده ببصره آمده و بحرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث هر یک حربی که فریقین
در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن
شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه کرده هر چند قضیّهٔ حرب
متواتر است و حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم اگر
آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحقّ یوم ینفخ فی الصّور و آیهٔ کریمهٔ الخبیثات
للخبیثین نه آن معنی دارد که زوجین در ممدوحیّت و مذمومیّت من جمیع الوجوه شریک شوند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحقّ بهشت باشد
یا دوزخ ان دیگر را همچنین باید بود و الّا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجهٔ ایشان و آسیه و فرعون بلکه میتواند بود
که آیهٔ کریمه منزل باشد بانچه در آیهٔ دیگر صریح شده که الزّانی لا ینکح الّا زانیة او مشرکة و الزّانیة لا ینکحها الّا زان او مشرک فتبصّر و در جواب و انچه
در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سیّد الأنام اند مذکور ساختند محلّ تعجّبست چه هر گاه حرم پیغمبر بر خلاف امر انحضرت سفر کند
و با کسی که باتّفاق کافّهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب انحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت کرده باشد جنگ کند و بواسطهٔ

این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل جمله‌ای از نفس از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که مثل بعضی از مسلمان خلیفه باشد
سُنّیان شست گوید و حال آنکه پیش آنفرزند پیغمبر خلافت آنکس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل براو چنین ظاهر شده باشد که آنکس مخالفت حضرت
پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز از این سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر این سخن خطا باشد برای آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود
اما کدام از این دو عمل اقبح و اشنع است و سبب اینکه اوّل اصلاً باعث قدح نشود دوّم موجب کفر باشد چه تواند بود اگر مضمون حدیث مصنوع است
ان شیخین کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شود و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهرحال انصاف مطلوبست و منقول در کتب شیعه چنین است که در وقت
حضور ابن ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر صلعم کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نموده حضرت پیغمبر صلعم از آن اعمی اعراض فرمودند آنکس گفت یا رسول الله این
شخص کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده‌اند که حضرت پیغمبر صلعم عایشه را بکتف مبارک خود برداشته تا تماشای
جمعی کنند که در کوچه ساز مینواختند و بعد از مدتی فرمود که یا حمیرا بس شیعه این عمل را بار دل نمی‌نسبت بغیوان کرد و قباحت این عمل بمرتبه ایست که تعجب
بان مقدور باشد و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد بهرحال بعد از حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل
و اشرف از حضرت پیغمبر صلعم نمیدانیم و چیزی که منافی جلالت شأن آنحضرت باشد اعتقاد نمیکنیم امّا فریاد از جراتهای حضرات که بواسطهٔ حب و تعصب احادیث موضوعه
شرع و دین را ضایع گردانند شعر اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است و آنچه در مادّهٔ نسخ اشهر حرام فرموده
اصل عدم آنست که تا ناسخ معتدّ به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود محاربهٔ حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد از تعدّی
خصم بوده نه ابتداء بلکه حرب آنحضرت همه چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانکه از جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت
ساکنان مشهد مقدس فرمودند ناتمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده‌اند چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور
علی ای حال ترجیح پادشاهان بسیحوانش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه
بباد دشنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته بخاک مذلت اندازند شعر جو آتش مشو تند و سرکش مباد
که دود از دل مبتلائی برآید و ظاهر است که این فتواهای بیملاحظه برای سپاهی بهانهٔ اهتمام در استیصال بندگان ملک علام بهم میرسد و استیصال
ایشان اگرچه کافر باشند ملایم الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شرمندگی حضرت نوح در روز قیامت بجای هلاک کفار خلایق
و آثار و اخبار دیگر نیز بر این دالست و تفصیل آنها در این صحیفه نمیگنجد و هرگاه سپاهی بفتوی علما این کار را کنند معظم جواب آن روز قیامت
بر علما خواهد بود بیت در آن روز کز فعل پرسند و قول اولو العزم را تن بلرزد ز هول بجائی که دهشت خورند انبیا تو عذر گنه را چه داری بیا
و مخفی نباشد که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بود و مع هذا در رسالهٔ تصنیف نموده بنابر آنکه حضرت الله تعالی در مادّهٔ
حضرت پیغمبر که دوست آنحضرت است و دنیا را بطفیل او خلق کرده و گفته که وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا
مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ و هرگاه در مادّهٔ حضرت پیغمبر اینهمه تهدید و مبالغه واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود
چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اتقای سلف را مسلوک داشته شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهراً اصلح خواهد بود چه
در عرصهٔ عرصات جواب مظلومان خصوصاً اطفال را که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شوند بغایت صعب است شعر
بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت جواب خون طفلان که بیگناه باشند بهرحال مرا مراد از این جمله بجز خیرخواهی نیست وگرنه زین گستاخیم مقصود
چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطهٔ اغراض فاسدهٔ دنیویه است مناسب آنست که ارباب فضل از این اغراض منزّه باشند لایق آن بود
که بعد از عمری که افاضل ماوراءالنهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورند فقیر از شرف حضور مشرف سازند و اگر بواسطهٔ قهاری نواب خاقان
زنده دلان شان فقیران از شهر بیرون نتوانند آمد این از لوازم احترام حضرت امام بجای آورده بسعادت زیارت حضرت مستسعد شوند و فقیران
برکت صحبت شان فیروزی یابند و معنی بوجود نیامده فتوی بقتل دادند بارک الله عظم الله اجرکم در اصلاح امورکم شعر مکن مکن که ره جور را
کناره نباشد مکش مکش که پشیمان شوی و چاره نباشد نون صاحب معجم گوید شهریست از ناحیهٔ قهستان خراسان نزدیک نون
بقاین و مخفی نماند که اهل نون از قدیم الایام شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه بودند و اهل قاین و اکثر بلاد قهستان در اوایل حال شیعهٔ اسمعیلیه بودند
و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود به نزار نموده که یکی از پادشاهان اسمعیلی بود از آنجا از آن طایفه است و بعد از مدتی اکثر اهالی
آن ولایت ببرکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه درآمدند آری مصرع گل هم دیده را آید تمام آشنت
و خصوصاً قاین که از وقتی که سید اجل امیر عبدالله نحاوی که والد ماجد نور الموحدین سید محمد نوربخش است نور الله مرقده آنجا را

بنور حضور خود منوّر ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیّع در آنجا شیوع تمام یافت و انوار بر در و دیوار آنجا درفت
سبزوار صاحب معجم گفته که آن قصبهٔ بیهق است و بعضی گفته‌اند که قصبهٔ آن خسروجرد است و از آنجا جماعتی لا یحصی از فضلاء
و علماء و فقهاء و ادباء بیرون آمده‌اند و مع هذا غالب اهالی آنجا مذهب رافضهٔ غلاة هست و از مشهوران آنجا که متهم است برفض امام ابوبکر احمد بن
الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهوره اینست کلام صاحب معجم و سابقاً مذکور شد قصهٔ صاحب معجم در باب شیعهٔ قم مذکور ساخته
و دیگران در باب تشیّع اهل سبزوار ذکر کرده‌اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بر آن دلالت دارد شعر سبزوار است این جهان بی مدار
ما چو بوبکریم در وی خوار و زار و مؤلف این کتاب در وقتی که در مشهد مقدّس بتحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان
آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی سبزواری جهة نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنهٔ هرات رفت
و مدّتی بعذاب صحبت میر علی شیر مشهور گرفتار گردید و بدام اهتمام داماد ملّا جامی پای بند شد و مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از
مدّتی بوطن مألوف مراجعت نمود اهالی آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بمراسم وعظ و تذکیر اشتغال
داشت پیرمردی از محبّان سبزوار عصا بر دست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد
مظنون او باشد اتفاقاً در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نمود پیر سبزواری چون
این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین ع نزول نمود مولانا چون کمال اهل سبزوار را در تشیّع خود
فهمیده بود میدانست که آن پیر در مقام نکته گیری و امتحانست متحیّر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید
که نازل نشد سبزواریان که محبّان و فدائی خاندان اند نسبت تسنّن باو خواهند بست و آن پیر صاف ضمیر عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست
آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر حضرت امیر نزول نمود و دیگر بار آن پیر گفت که
جهة خوشش آمد من سخنی بر زبان می آری دلیل بر این مدعا داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر ص فرموده‌اند که انا مدینة العلم
و علیّ بابها پس هر گاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینهٔ علم در آمده باشد باید که بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن بآنحضرت
که باب مدینه است وارد شده باشد نیشابور شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدّس دور که حضرت امام رضا ع
مکرّر بر آنجا عبور افتاده و از پرتو اشعهٔ حضور او نور تشیّع بر مستعدان آن دیار تافته و بسیاری از مجتهدان و فضلای امامیه از آنجا بوده‌اند
و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف نموده‌اند و در کتاب نزهة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از
خرابیش اردشیر بابکان در موضع دیگر آنرا باساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را درخواست و مضایقه نمود
شاپور بعد از آن او را تجدید عمارت کرد و نیشاپور نام کرد و ذوی الاکتاف در زیادتی آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان تا آخر
زمان طاهریان در بلخ و مرو بود و چون دولت بنی لیث رسید در نیشابور دار الاماره ساختند و نیشابور دار الملک خراسان شد و در سنه
خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور بارویش شش هزار و نهصد گام بود و در
تسع و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست انتهی کلامه و بر دانا
بر اعتقاد ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانچه بعد از این
مجملی از اعتقاد ملوک در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی مشهد مقدّس رضوی در اصل دهی بود که سناباد نام داشت از توابع
طوس و بعد از آنکه مرقد منوّر حضرت امام رضا ع در آنجا واقع شد باندک مدّتی از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس
و مطموس گردید و بسبب برکات مرقد منوّر حضرت امام رضا ع و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسویه همه اهالی آنجا همیشه
تابعان دین مصطفوی و ناهجان مناهج مرتضوی بوده‌اند و شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران مغفور در آن
آستان ملائک پاسبان بظهور رسید حاجت به بیان ندارد مصرع ماهتاب چه حاجت شب تجلّی را در فضیلت مشهد مقدّس
و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار است اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند سیستان صاحب کتاب معجم گوید
که سجستان معرّب سیستانست نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و سنگست
و همیشه بادهای تند در آنجا وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست و در آنجا نخل بیشمار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم
آنجا نوخاستگی و جلادت غالبست تا آنکه بکوچه و بازار بغیر سلاح راه نمیروند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله‌اند و در میزان

ودر تسعیر لفظ تقصیری نمی‌نمایند و در فریاد رسی ملهوف و تدارک حال ضعیف مألوف و امر معروف و اگر چه کار بقرع سیوف و جذع انوف کشد خود را
معاف نمیدارند و بزرگتر از این اوصاف که شد آنست که بروجهی که ذهبی شامی در کتاب میزان ذکر نموده در زمان فراعنهٔ بنی امیه بر منابر شرق
و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامهٔ خود با بنی امیه لعن نا کردن آنحضرت را داخل ساختند
والحق همین شرف ایشان را کافیست و در صفای فطرت اصلی ایشان برهانی وافیست و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن
عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق ع بوده و خلید سجستانی که تاریخ آل محمد ع را تألیف نموده کشمیر چنانکه افضل اشرف الفضلا مولانا
شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامهٔ مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم چهارم و عرصهٔ آن ملک طولانی افتاده
از جمیع جوانب محفوفست بجبال بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان
و جبل غربیش پیوسته بمنازلیست که محل توطن اقوام افغان شده و شرقیش منتهی میشود بمبادی اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار است
از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخست و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ هست و در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار
وقوع یافته ده هزار قریهٔ معمور هست مشحون بچشمه‌ها و عذوبت آب و مرغزارهای نضارت آیات و زبانزد عامهٔ خلایق آن دیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان
و هامون صد هزار قریهٔ مزروعست و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه حسن رخسار و لطف شمایل خوبان آنجای بر السنه و افواه ناظمان مناظم دائم مثل
گشته و در آن معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته رباعی شاه همه دلبران کشمیر توئی خرم دل آن سیاه کش میر توئی
آن خو که روح را سزد کش گویند کاندر کف پای نازکش میر توئی و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و اثمارش بغایت خوب و سازگار است
و اگر چه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه‌های گرم سیر مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در آن ولایت
شهریست دفر نام که حکام آن دیار میباشند و مانند دجلهٔ بغداد نهری عظیم در میان آن شهر جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از چشمه ترشح مینماید
و منبعش هم در آن ولایتست و اهالی شهر کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند و راه آمد و شد گشاده و هفت جسر از آنجمله در نفس آن شهرست
و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد از اجسب مواضع آب دندانه و جمنه میخوانند و آن آب از بالای مولتان با آب چناب ده می پیوندد و از مولتان
و آب جه نیز گذشته در حدود ته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی که معمار صنع و القی فیها رواسی سوری از راسیات جبال بر پیرامن
آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از مایم تعرض اعدا فراغت دارند بی تکلف مرمت و اندیشهٔ آنکه بمرور زمان
و آسیب باد و باران اختلال یافته راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریق است یکی بطرف خراسان و آن راهیست بسیار مضیق و دشوار چنانچه نقل
احمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی بجائی برند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجائی رسند
که آنچه بر داشته باشند بر چهارپایان بار توان کرد و راهی که بصوب هندوستانست بهمین طریقه باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگر چه از آن
دو راه آسانتر است اما در چند منزل علف زهردار است بسلامت بردن چهارپایان از آن ممر بغایت دشوار والله اعلم بحقایق الاسرار و در کتاب معجم البلدان
مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاور قومی از ترکست فلهذا نسل ایشان بنسل آن ترکان آمیخته شده و بنابرین مردم آنجا
در حسن صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان نزاید و بیست و یا زیاده بیشتر خریداری نمایند و مخفی
نماند که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور آن دیار تحقیق نموده آنست که اهالی آنجا قریب العهد باسلام
اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از زمانیکه سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتألهین سید علی همدانی قدس سرهما
در آن دیار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نوربخش بوده بکشمیر آمد و در آنجا
اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطایفهٔ چک تره کام رسید در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه پیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر
سپاهیان آنجا مانند طایفهٔ دونه و طایفهٔ ماگریان و طایفهٔ داکر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محلهٔ حسن آباد و محلهٔ زدیبل که مزار
خانقاه میر شمس عراقی در آنجا است و همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بوده و مریدان ایشان که جمعی کثیرند همگی شیعه اند
و از قصبات آنجا اهالی قصبهٔ شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعهٔ فدائی اند و از پرگنات آنجا پرگنهٔ بسو که مشتمل بر دویست
ده است همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دهای متفرقه هست که اهالی آنها شیعه اند و تفصیل آن بتطویل می انجامد و تبت نام دو ولایتست
قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنهٔ الف امیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است
بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده و رؤسای کفره را بقتل رسانیده و بتخانهای آنجا را در هم شکسته و اموال و خزاین بسیار بدست آورد

داما آنجا از زمانی که میر شمس مذکور بدانجا رسیده مسلمان شده اند و بعضی از حکام و سپاهی و رعیت شیعهٔ امامیه با اخلاص اند و غلو ایشان در تشیع
بمرتبه ایست که اگر احیاناً از سنیان کشمیر بآنجا میروند از ایشان جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هند و سند واقعند خطبه بنام نامی
پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه میخوانند و از قسم میوهٔ سردسیر آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور
از انجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل و الصلوة علی رسوله المتعال و عترته خیر عترة و آل ما لمع آل و طلع هلال مجالس دویم
در بیان حال طایفهٔ چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند الأوس و الخزرج دو قبیلهٔ بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار
حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصاً سعد بن عباده خزرجی و اولاد امجاد او نسبت بحضرت علیهٔ مرتضویه بغایت ظهور دارد و در تاریخ
قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی ع متوجه حرب معاویه میشد نود هزار مرد همراه داشت که از آنجمله
هشتصد مرد انصار بود و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از اشعار ایشان آثار خود ایشانرا ستوده و اظهار خوشنودی
خود از ایشان نموده و فرموده بالعربیة الأوس و الخزرج القوم الذین هم آووا و اعطوا فوق ما وهبوا یعنی قبیلهٔ اوس و خزرج آنقوم اند
که ایشان جا دهند مردم را و بخشند بایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والله اعلم بنو حنیف طایفهٔ از عرب بادیه اند که در زمان
حضرت رسالت پناه صلعم مسلمان شدند و رئیس القوم مالک بن نویره بود که از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت
حضرت رسالت پناه دریافته بود و بعضی ایشان از جمله محبان اهل البیت ع بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند ابا نمودند
و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقاً روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت رسالت صلعم خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب
نمود که ارْبَع علی ظَلْعِک و الزم قعر بیتک و استغفر لذنبک و رُدَّ الحق الی اهله ما تستحیی ان تقوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه غیرک و ما
ترک الیوم الغدیر لأحدٍ حجةً و لا معذرةً الست قد سلمت علی علی بامرة المسلمین فی حیوة رسول الله صلعم یا آل المهاجرین یا آل الأنصار لم ترد
الحق لتبعها ممن علیکم الأمر یعنی ای ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشهٔ خانهٔ خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن
و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جای مقام میباشی که خدای تعالی و رسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند آیا [illegible]
کردی سلام کردن خود را در آن روز بر علی بن ابیطالب ع بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز
اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخنان شنید بر آشفت و مالک را گفت خاموش باش که تو از اهل
سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چه نصیب است تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و همیشه آل تیم که
قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از اذناب و تابعان دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت
که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنهٔ پای خود را پس جماعتی بر مالک ریختند و او را لگدکاری کرده از مسجد
بیرون کردند و او در آن اثنا ایشانرا تهدید می نمود و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن الولید را که در میان
او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود نزد خود طلبید و با او گفت هر قدر مرد که خواهی بردار و برو و مالک بن نویره را
بهانهٔ منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که میترسم خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون
بمیان قوم بنی حنیفه رسید و صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیر نامدار بود بترسید اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم
و امشب اینجا مهمانم لاجرم مالک و قوم او او را اکرام نمودند و ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاست و شمشیر برداشت
و بر بالین مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را همانجا بغدر بکشت و بعد از آن لشکر را آواز داد تا سوار شدند اکثر مردان آنقوم را
کشتند و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر ساختند و مالهای ایشانرا بغنیمت گرفتند و همانشب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و
غنایم را نزد ابوبکر آوردند نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر بن الخطاب بود و چون قصهٔ کشتن مالک
و آوردن اسیران قوم او بمدینه شنید بمسجد در آمد دید که خالد جامهٔ پوشیده که از سیاهی بدن زره زنگ گرفته و سه تیر بسر زده و در مسجد
از روی خوشحالی و افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی بیباکی در مسجد رسول خدا
متکبرانه و مستانه میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را در احرام مباشرت نموده آنگاه
دست دراز کرده تیرها از عمامهٔ او بیرون کشیده بشکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون
مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان بیرون رفت و نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را اندکو ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و او را

بنو حنیف

تسبیح نموده که خالد را درین واقعه ملامت مکن که او تیغی است و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت
تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از وی گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و شیخ فاضل محمد بن
ابی جمهور در کتاب مجمع المجمع باسناد خود از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت
نمود که گفت روزی جمعی از شیعه که از آن جمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی المرتضی
بامامت اول و ثانی یعنی ابو بکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم ناصواب ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت
امام محمد باقر علیه السلام گفت جواب این سؤال را از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند و جابر را نزد خود طلب نمودند و در آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت
من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول صلعم آوردند و چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت صلعم افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله انجماعت که امت تو بودند ما را بطریقی که نوبه و دیلم را اسیر کرده اند و هیچ گناهی جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم
بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابو بکر گفت
بواسطه آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید خوله گفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع نموده باشند زنان مؤمنه را چه
گناه است و بعد اللتیا والتی هر که بود آن زنان را بطریق تملیک و بیع بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است
بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان
بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابو بکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض
او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر جماعتی که در زمان خلافت ابو بکر تهمت رده بر ایشان نهادند در مقام اسلام
ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل البیت رسالت و انکار خلافت ابو بکر مینمودند مؤید این است آنچه احمد بن اعثم کوفی در باب
قصد اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که چون ابو بکر بعد از کشته شدن   کذاب زیاد بن لبید انصاری را جهة
تقریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت و کنده و حنین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول
خلافت ابو بکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابو بکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بسخنان زیاد بن لبید
گرویده بیعت نمودند چون روزی چند برآمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات درهم آرید که نزدیک صدیق
میفرستم که آنجا لشکر انبوه است و اخراجات بسیار و خدای عز و جل شر اهل رده کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند و بعضی
از میان دل و جان و قومی از بیم دو دندان زیاد اموال بنرمی شدی میستدند تا روزی شتری از آن جوانی داغ صدقات نهاده و در گله
بیت المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این شتر را دوست دارم این را از دست بدار دیگری بهتر از این بعوض میدهم آنرا در گله بگذار زیاد
این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او معاویه بن یزید المعنری بود نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال
زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر من بدهد و دیگری بستاند که من با آن شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک
زیاد بن لبید آمد و همین را از او التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتر دیگر میدهد و این شتر را بدو باز ده زیاد انکار کرد که
آن شتر بداغ صدقات موسوم شده باز دادن روا نباشد ابن سراقه در خشم شد نزدیک گله شتران صدقه رفت و آن جوان را گفت شتر خویش باز گیر
و برو بخصومت من بسلامت بخانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز او را از دماغ او بیرون کنیم ما بفرمان خدای تعالی رسول را مطیع بودیم و چون
او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او نشستندی آنکس را طاعت داریم پسر ابی قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد و در
اینمعنی شعری انشا کرد و در التجا و انتما بخاندان مصطفی و تبرا از ابو بکر نزد زیاد فرستاد زیاد چون شعر شنید هراسان و ترسان با یاران
خود راه مدینه گرفت و از دو منزل شعری در معنی تهدید بازپس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی بده رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را
با طاعت ابی بکر خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا با طاعت کسی میخوانی که رسول را طاعت او کسی را وصیت نکرد و در میغ کار او مثالی نداد
زیاد گفت راست میگوئید ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون چنین است چرا اهل بیت رسول را از میان
بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار
بکار مسلمانی از شما داناتر باشند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق بردند و ما را یقین است که رسول صلعم از دنیا بیرون نرفت
تا مقتدائی از اهل بیت خود نصب نکرد الآن ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بقرار نیست و سخنان تو را در حق خویش

قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن اعثم در این مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوة از مالک
طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة را بتو دهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی میکنی از ما که خدا و رسول
ترا بآن مامور نساخته اند لاجرم ابوبکر نام ایشان را اهل ردّه کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان ایشان را
اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسول صلعم مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون
خبر وفات حضرت رسالت صلعم و خلافت ابوبکر بدو رسید تصدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را بکشت و زن او را
متصرف شد قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن کرد ابوبکر اسیران را باو رد کرد و از زبیر بن بکار روایت
نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن مالک را الجرام متصرف شده دست از و بگذارد و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود اما ابوبکر او را
معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در غایت حسن و جمال بود دید و چون مالک از آن میل خالد را
بجانب زن خود فهمیده با زن گفت کشتنی مرا و من کشته نخواهم شد الا بسبب تو اینست کلام ابن حجر و بالجمله بنابر وضوح ظلم عظیم عمر بن خطاب
خالد را آنهمه ملامت کرد و نیز روایتست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند جمع کرد و از نساء و اولاد و
اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان داد و در بعضی روایات وارد شده که بنابر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که بسر حد شوشتر
برده بودند و حامله شده بودند آوردند و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و نساء و ذراری تهمت آلودگان از ندادکی
از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابوبکر سفیه باشد و مسلمانان را در ورطه تناول حرام و مباشرت تزویج حرام انداخته باشد و احرار را کنیز و غلام ساخته
باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نساء و ذراری که حق مسلمانان شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن
نبوده اند تا مباشرت و تناول اموال بحرام نمایند و هر یک از این دو شق را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار فرمایند حاکمند و مطلوب موالیان خاندان
بان حاصلست و یافعی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه را که در بسیاری از مباحث گریزگاه اهل سنت است حصار خود ساخته و گفته که چون
منصب صحابه بزرگتر از آنست که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود میباید که محامل و مخارج و تاویلات جهت ایشان پیدا کنند و بنابرین مقدمه کاذبه
کذب را در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مباح دانسته و ندانسته که هزار من سرکه را بکقطره حاشی کفایت نکند و بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک
دروغ بسیار گفته که اثری از آن در کتب تواریخ و سیر نیست و با وجود اینهمه اهتمام در دروغ و ارتکاب تمحل و تاویل بفروغ چون مقرر است
که دروغگو را حافظه نمیباشد در آخر سخنان خود از واحدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بمدینه رسید عمر با ابوبکر گفت
که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابوبکر گفت هرگز من خالد را باین گناه نخواهم کشت چه میتواند بود که او در آن باب تاویلی کرده باشد و در آن تاویل خطائی
نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابوبکر گفت شمشیری را که خدا تعالی از غلاف بیرون آورده من در غلاف پنهان نمیسازم و باین نقل نیز اکتفا ننموده
اشعاری را که ابی زهیر در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده و ابیات اینست بالعربیه اَصبَحتُ مِمّا غِبتُها وسَبیها بفارسها الغرّ سنخب الحرائک
الا قل لحیّ اوطئوا بالسنابک لِطُول هذا اللیل من بعد مالک قضی خالد بغیا علیه لعرسه وکان له فیها هوی قبل ذلک فامضی هواه خالد غیر عاطف
عنان الهوی عنها ولا متمالک واصبح ذا اهل واصبح مالک الی غیر شیء هالکا فی الهوالک فمن للیتامی والارامل بعده ومن للرجال المعدمین الصعالک
و مخفی نماند که همچنانکه خالد صحابیست مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریکند در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات حضرت سید الانام
علیه الصلوة والسلام با آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته که لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحت رسیده که حضرت رسالت صلعم یکبار خالد را
بغمیصا که نام آب طایفه از عرب بود بمهمّی فرستاد و او جمعی از مردم آنجا را بناحق بکشت و چون خبر بحضرت رسالت صلعم رسید آزرده شد و فرمود
که اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت صلعم خالد را یکبار بغمیصا بکاری فرستاد و از کرده او بیزار شد مالک را چند سال عامل
صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت رسالت از او تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب تمحل و تاویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد
و ترک تاویل در امتناع مالک از تسلیم زکوة بابی بکر بحکم محض و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب اصابه و امثال او معلوم شده که مالک
اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آنرا بابوبکر حرام میدانست و لهذا نقل نمود که مالک زکوة را گرفت و بفقرای قوم خود قسمت
نمود و اگر او اصل زکوة را حرام دانستی بایستی که آنرا پیش صاحبان مال گذاشتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضلای اهل سنت
در ارتکاب امثال این تمحلات و کلمات جلیست انهمه از آنست که مالک دوستدار خاندان بود و خالد دشمن علیست چنانکه شاعر گفته شعر همه بندری
چون از آل علی باشد مرد زود بخروشی و گوئی نه صوابست و خطاست بی گمان گفتن تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست

وجه خوب گفته شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که در سینه که بغض پسر ابوطالب فرا گرفت طرفه نباید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و بصیرت و کمال بصیرت و ضیای انصاف از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه خطا در بار باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین تنبیه مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدا تعالی و انبیاء و اوصیای معصومین معقول و مسموع است اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع بلکه آزمایش حال رجال و استعلام احوال باطن ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجبست زیرا که بسیار باشد که حسن ظن مردم موجب آن شود که یکی از بی شعوری در دام حیله و مکر و غیله و عذر دیگری وقعود و صاحب کتاب احتجاج در این باب فصلی بر اصلی از حضرت امام زین العابدین ع روایت نموده که عاقل را در اذعان تقلید مقدمه کاذبه قوم کافیست و چون این کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود آنرا نقل بالمسطر نمود قال فی کتاب الاحتجاج وعن الرضا ع انه قال قال علی بن الحسین ع واذا رأیتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت فی منطقه وتخاضع فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها لضعف نیته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیأتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما عقده عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا امع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه وکیف محبته للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الدنیا من خسر الدنیا والآخرة یترک الدنیا ویری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو یحل ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد یتقی الله من اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها یؤدیه الی دوام النعیم فی دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له ولا یزول فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم فبه فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة

و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه میبودند و حضرت امیر المؤمنین علی ع خوله حنفیه را در سبی بنی حنیف از ابوبکر گرفت و محمد بن حنفیه از او بهم رسید و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت او صحیح نبود بایستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی حال آنکه امیر المؤمنین ع خوله را از غنیمت گرفت و آزاد کرد و عقد و نکاح فرمود و نسبت کلام سمعانی و مؤلف را در آن نظر است از چند وجه اول آنکه التزام میکنیم عدم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتقاد و عتاق خوله از آنحضرت ممنوعست بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده میدانست و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده عقد نمود دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر مقسم و تقسیم سقیم میگوئیم که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر بود پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این هنگام تصرف او فرع صحت قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت بود و نظیر اینکلام است آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا بابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابوبکر درست نبودی و آنحضرت او را منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابو بکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او ممنوعست و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابی بکر و هر کس که بر او تقدم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر با جماعه بنی حنیفه که ایشان را اهل رده نام کرده بود بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم الآیه در شان ابوبکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از ادل دلایلست بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر اگر منکر نص جلی بر حضرت امیر شده باشند هر آینه تمام ایشان مرتد خواستندی بود و بایستی که خدا تعالی قومی را برایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و ردت ایشان را بر حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور اند جزم حاصل شد بر آنکه نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده و فاضل نیشابوری در این مقام از تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده در جواب گوید

گوئیم

که تواند بود که خدای تعالی بعد از این قومی را برانگیزد که با آن جماعه محاربه کنند و دور نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد زیرا که مرتد
کسی که تابع دین اول باشد در حکم محاربهٔ اول است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی الفروع است چنانکه در آخر تفسیر خود اقرار
بآن نموده از متعصبان زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل
بمذهب شیعه بواسطهٔ آنکه اعتقاد ارتداد صحابهٔ کرام امری شنیع است والله اعلم و مؤلف گوید منع مذکور اگرچه حق است اما سند او خالی از تکلفی نیست
و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیهٔ کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بودند که حضرت پیغمبر صلعم امیرالمؤمنین علی را خبر داده بود از آنکه با ایشان
مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلثه در انکار نص جلی و غصب نصب حضرت امیر شریک بوده اند و مؤید این است آنکه از آنحضرت روایت
کرده اند که در روز حرب جمل آیهٔ مذکوره را تلاوت نموده فرمود که ما قوتل اهل هذه الآیة حتی الیوم [illegible] امروز کسی با ایشان مقاتله
ننموده بود اینک من امروز با آنها [illegible] و ایضاً مؤید این است آنکه فاضل نیشابوری [illegible] از شیعه نقل نموده که گفته اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر
در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده فرمود لادفعن الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیهٔ مذکوره
بر اشتمال او بر آن اوصاف در شأن حضرت امیر نزول نموده و ایضاً قول خدای تعالی در آیهٔ مذکوره و لا یخافون لومة لائم مؤید مطلوب است زیرا که در قتال
ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه بوده اند و همگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم گنجایش داشت اما مرتدان
عرب را در قتال ایشان توهم ملامت نبود تا خدای تعالی فاعل را بعدم خوف از آن مدح نماید والحمد لله علی التوفیق همدان در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسلهٔ نسب ایشان بهمدان بن [illegible]
و همدان بطون بسیار است که از آنجمله سبیع است و یام و شبام و [illegible] در هر بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم نمود
و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید که در دیار ایشان نازل [illegible] پس هر قبیله را که
اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی از آن قبیله در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیلهٔ همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف
نمودند بآنکه در بصره از قبیلهٔ همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده
و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین ع در شان قبیلهٔ همدان فرموده [illegible] فلو کنت بوابا
علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعاده که از تصانیف شیخ مجد الدین فیروزآبادی [illegible]
مسطور است که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیرالمؤمنین ع از یمن بخدمت حضرت رسالت رسید که قبیلهٔ همدان
در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت صلعم از غایت سرور فی الحال سر بسجدهٔ شکر نهادند و مکرر فرمودند السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور
که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتیست که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان و اظهار فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده و آن
ابیات را با خلاصهٔ شرحی که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست شعر و لما رأیت الخیل تقرع بالقنا فوارسها حمر النحور
دوامی و اقبل رهج فی السماء کانه غمامة دجن ملبس بقتام و نادی ابن هند ذا الکلاع و یحصبا و کندة فی لخم و حی جذام تیممت همدان الذین
هم هم اذا ناب امر جنتی و سهامی میفرماید که چون دیدم اسبان را که کوفته میشدند بر نیزه سواران [illegible] خون آلوده [illegible]
گرد حرب در آسمان گویا ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیلهٔ یحصب و قبیلهٔ [illegible]
و قبیلهٔ جذام را آهنگ کردم همدان را که ایشان آنانند که چون سد کاری سخت پیش آید سپر و تیرهای منند [illegible]
فوارس من همدان غیر لئام فوارس من همدان لیسوا بعزل غداة الوغا من شاکر و شبام [illegible]
و اجناء السبیع و یام و من کل حی قد اتتنی فوارس ذوو نجدات فی اللقاء کرام [illegible]
یقودهم حامی الحقیقة منهم سعید بن قیس و الکریم یحامی [illegible]
در میان ایشان بیک خواندن بس جواب دادند سواران از همدان غیر لئیمان سواران از همدان [illegible]
لشکر و قبیلهٔ شبام و از قبیلهٔ ارحب بزرگان [illegible] به نیزه قبیلهٔ سهم و قبیله های سبیع و یام و از هر قبیله [illegible]
شجاعتها در کارزار بزرگان به نیزهٔ ردینی و شمشیر [illegible]
نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند [illegible]
نزد کارزار [illegible] جزی الله همدان الجنان فانهم سمام العدی [illegible] لهمدان [illegible]

ولیس اذا لاقوا اوحسن کلام متی تأتهم فی دارهم لضیافة تبت عندهم فی غبطة وطعام الا ان همدان الکرام اعزة کما عز رکن البیت عند مقام اناس
یحبون النبی ورهطه سراع الی الهیجاء غیر کهام فلو کنت بوابا علی باب جنة لقلت لهمدان ادخلی بسلام میفرماید جزاه خدا همدان را بر نیشتها
چه بدرستی که ایشان سپرهای دشمنانند در هنگام خصومت کردن مرهمدان است خوبها و دینی که میآراید ایشان را و رزمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که
ادا شود یاری ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان ارکان ارجمندند چنانکه ارجمند است گوشه
خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را و شتاب کنندگانند در کارزار نه در رشک کننده چون من باشم دربان بهشت گویم همدان را
درآئید بسلامت حکایت ابن اعثم کوفی گوید عمر بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی درآمد و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن
قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت بالعربیة الا ابلغ معاویة بن صخر ورجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین
الم تر ان والدنا علی ابو حسن و نحن له بنون وانا لا نرید به سواه وذاک الرشد والحظ الثمین و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده
ولخم و جذام همراه ذو الکلاع الحمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحربک همدان خاصة چون علی ایشان را بدید فرمود با همدان که ایشان لتحبیک یا امیر المؤمنین
فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و مرتضی علی با قبایل همدان گفت
انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم خاصة یا معشر همدان پس این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیای علوم گوید علی از
کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر گفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان خاست و گفت والله ای امیر المؤمنین با و خواهیم داد هر قدر که
اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد و علی را خوش آمد و بیت اخر این قطعه خواند شبام سمعانی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با شبام
موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه اند و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نمودند و عبد الجبار بن
عباس شبامی همدانی کوفی محدث از این طایفه است و در تشیع غلوی تمام داشت و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیله
شبام در حرب با غیان اهل اسلام مذکور است بالعربیة وصحت علی شبام فلم تجبنی تعز علی ما لقیت شبام میفرماید بانگ زدم بر قبیله شبام
پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام رباعی جمعی که ندارند بدل کینه من هستند زجان محب دیرینه من کر رفت
بپای اجماعت خاری دیدم که شکافت خنجری سینه من مذحج در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله مذحج
و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری او میکرده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز
بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن هواداری و جانسپاری طایفه مذحج و دیگر قبایل سعادت قرین از ارباب دین
و آن قطعه اینست قطعه ما علتی وانا جلد حازم وفی یمینی ذو غرار صارم وعن یمینی مذحج القماقم وعن یساری وائل الخضارم القلب حتی تفر
الجماجم واقبلت همدان الاکارم والازد من بعد لنا دعائم والحق فی الناس قدیم دائم میفرماید چیست بازدارنده من و من جلد بیدارم در
و در دست راست منست خداوند تیزیهای برنده و از راست منست قبیله مذحج و از دست چپ منست قبیله وائل بسیار عطا میان لشکر پرامون من قبیله همدان
اصول قبایل عرب ذکر کرده است قبیله همدان فرزندان و قبیله ازد از پس ما راست ستونها و حق در میان مردم دیرینه همیشه است ربیعه در کتاب ربیعه
انساب سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام پدر قبیله بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که هر یک از آن قبایل بواسطه بزرگی
خود مستغنی است از نسبت بربیعه و از جمله قبایل ربیعه قبیله بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعه بن نزار است
و نیز ربعی میگویند کسی را که منسوب بربیعه ازد باشد و این در بدیعه گفته که ربیعه یکی است از دو شیخ عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض شمرده است ازا
از شیعه با اخلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب
یقین که بکمال بزرگی و شجاعت و هواداری و جانسپاری قبیله ربیعه از آن استفاده میکرد و آن قطعه اینست بالعربیة لمن الرایة السوداء
یخفق ظلها اذا قیل قدمها حصین تقدما فیوردها فی الصف حتی یزیرها حیاض المنایا یقطر الموت والدما تراه اذا ما کان یوم کریهة ابی
فیه الا عزة وتکرما واجزل صبرا حین تدعی الی الوغا اذا کان اصوات الرجال تغمغما میفرماید برای کیست علم سیاه که میجنبد سایه آن
چون گفته شود پیش دار آن را ای حصین پیش مینهد از قبیله ربیعه پیش آید پس در آرد آن را در صف تا بزیارت برد آن را بحوضهای مرگ که میچکاند مرگ را
و خون را میبینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکوکننده صبر هنگامی که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای
مردم پست شود تتمه بالعربیة وقد صبرت عک و لخم و حمیر لمذحج حتی لم تفارق دما دما ونادت جذام یا لمذحج ویحکم جزی الله شرا اینا کان اظلما
اما تتقون الله فی حرماتنا وما قرب الرحمن منا وعظما جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم لدی الموت قدما ما اعز واکرما ربیعه اعنی انهم اهل نجدة

وابلغ

و بأسٍ اذا لاقوا خمیساً عرمرما میفرماید بحقیقت صبر کردند قبیلهٔ عک و قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ حمیر مر قبیلهٔ مذحج را نامبرات که گذشت شد قبیلهٔ مذحج ایشان را شماتی
نمودن و ندا کردند قبیلهٔ جذام که ای قبیلهٔ مذحج وای مر شما را جزای دهد خدای بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر اما بانی پناهیم از خدا در زبان
ما و آنچه نزدیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزد مرگ در زمان قدیم
و چه بزرگ کنند قبیلهٔ ربیعه را قصد میکنیم از این سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و سخی اند چون بیند لشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که مرتضی
علی روزی در حرب صفین علم سیاه بحصین بن منذر که سید قبیلهٔ ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از پهلوانان ربیعه و صد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد
و حصین قصد سراپردهٔ معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او
غالب شده بسراپردهٔ معاویه رسیدند و شخصی از قبیلهٔ جذام گفت و یحکم یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحرم ونحن بنو اعمامکم فاقصروا فمع الیوم
غدٌ و مرتضی در آنوقت این ابیات فرمود یا العربیه اذ قیل ابن هندٍ طعننا وضرابنا باسیافنا حتی تولّی واحجما ودلّی ینادی زبرقان بن ظالم
وذا الکلع یدعوا کریباً و انعما و عمراً و نعماناً و بسراً و مالکا وحوشب والداعی معادیاً واظلما وکرز بن نبهان وابنی محرّقٍ وحرثاً وقیساً
عبیداً وسلماً زبرقان بزای معجمه مکسوره و راء مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام او از قبیلهٔ حمیر بود از ملوک یمن در صفین کشته شد و کریب
مصغّر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز جست و مترفع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول شد
پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت پس حرث بن الجلاح حکمی پس عباد بن مسروق همدانی همه کشته شدند پس مرتضی بنفس فرموده او را کشت
وانعام نعمت دادن و عمرو پسر عاص و نعمان بضم نون پسر بشیر قیسی و بسر پسر ارطات فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست
سلیمان بن حجر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه او ذو الظلیم الهندی و در صفین بدست سلیمان بن صرد
خزاعی مقتول شد و معادی مرخّم معاویه برای ضرورت شعر و اظلام تاریکی شب شدن و کرز بضم کاف و تقدیم راء مهمله بر معجمه و نبهان بتقدیم
نون مفتوحه بر باء موحده و محرّق بحاء مهمله و راء مشدّده و حرث بثاء مثلثه پسر وداع حمیری و قیس مطاع بن مطلب و این دو بعد از کریب بدست
مرتضی علی کشته شدند و مرویست که مرتضی علیه السلام فرود آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات
قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع المتقین و عبید الله پسر عمر خطاب است
و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن جابر و بعضی گویند هانی بن عمر و بعضی گویند محرز بن صحصح و
حاصل نظم شریف آنست که میفرماید چشانیدیم پسر هند را نیزه زدن ها و زدن ها شمشیر تا پشت گردانید در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذوالکلع
را خواند و کریب را و نعمت داد عمرو را و نعمان را و بسر را و مالک را و حوشب را و خواننده معاویه بود و تاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و دو
پسر محرّق را و حرث و قیس را و عبید الله را و ابو الاعور سلمی را مضر در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه
و راء مهمله نام پدر قبیله‌ایست معروف که قریش با وی پیوستند و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و ربیعه بن نزار است و ربیعه و مضر دو قبیلهٔ بزرگ اند
تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر از این دو طایفه نیست و از این دو قبیله جماعتی از علما و محدثین از متقدمین و متأخرین بیرون آمده اند
و قطعه که سابقاً از اشعار آنحضرت ذو الفقار در قبیلهٔ مذحج مذکور شد دلالت تمام دارد بر هواداری و جانسپاری قبیلهٔ مضر در آن کار
ولایت انتساب دارد ازد در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زا و کسر دال مهمله نام پدر قبیله‌ایست از
عرب و او ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلانست و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار که سابقاً مذکور شده ایشان را ستون
ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشان را شمشیر خود گفته و در این قطعهٔ بی نظیر در ستایش ایشان گفته شعر الازد سیفی علی الاعداء کلّهم
وسیف احمد من دانت له العرب قوم اذا فاجاوا او فوا وان غلبوا لا یحجمون ولا یدرون ما الهرب میفرماید قبیلهٔ ازد شمشیر منند بر دشمنان
همه ایشان و شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی با ایشان بجنگد وفا کنند یا تمام کنند حق آن
و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند و ندانند حیلت گریختن شعر یاران منند اهل شمشیر همه این بخدا و ایشان سر همه هیچ گریختن ندانند که چیست
باشند بروز حرب چون شیر همه تمه قوم لبوسهم فی کل معترک بیض رقاق وداودیّة سلب البیض فوق رؤوس تحتها الیلب وفی الانامل
سمر الخط والقضب البیض تضحک والآجال تنتحب والشر ترعف والارواح تنتهب میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه
شمشیرهای تنک است و زرههای داودی که ربوده اند از اعدا خودها بر بالای سر ایشان و در زیر خودها زرههای یمنی و در سر انگشتان نیزه‌های
گندم گون موضع خط و شمشیرهای برّان و نیزه‌های ترشیده است و شمشیرها میخندند و جانهای دشمنان میگریند خون از نیزه‌های گندم گون بیرون میاید

وجاهای دشمنان را غارت کرده میشوند شعر شد جائه قوم من ره رو در مصاف دارند نام نیزه سنگ شکاف از بس که خورد نیزه بن
طایفه خون پیدا شده است در سر شتر رعاف تتمه فأیّ یومٍ من الأیام لیس لهم فیه من الفعل ما دونه العجب الأزد أزد من یمشی علی قدم
فضلاً و أعلاهم قدراً إذا رکبوا میفرماید کدام روز از روزها نیست مر ایشان را در آن روز از کردار آنچه از ان عجب ی و ست عجب قبیله ازد فزون ترند
از هر که بقدم میروند یعنی افراد بشر و بلندترند از روی رتبه چون سوار شوند تتمه یا معشر الأزد أنتم معشر أنف لا تضعفون إذا ما اشتدت الحقب
وفیتم و وفاء العهد شیمتکم و لم یخالط قدیماً صدقکم کذب إذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم و قد یهون علیکم منکم الغضب میفرماید ای قبیله ازد
جماعتی سرایند یا جماعتی که دست کسی بشما نرسیده سست نمیشوید چون سخت شود روزکار وفا کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشده
در زمان قدیم راستی شما بدروغ چون غضب کنید برسند خلایق از حمله کردن شما و بتحقیق سبک است بر شما از شما غضب تتمه یا معشر الأزد إنی من جمیعکم
راضٍ و أنتم رءوس الأمر لا الذنب لن تیأس الأزد من روح و مغفرة والله یکلؤهم من حیث ما ذهبوا طبتم حدیثاً کما قد طاب أولکم والشوک لا یجتنی
من فرعه العنب میفرماید ای جماعه ازد بدرستی که من از همه شما خوشنودم و شما سرهای کار خلافت هستید هرگز ناامید نشود ازد از راحت و آمرزیدن
و خدا نگاه دارد ایشان را از هر جا که روند پاک شد شما در حالی که نوید چنانکه پاک است اول شما و خار چیده نشود از سر شاخ انگور تتمه و الأزد جرثومة إن
سوبقوا سبقوا أو فوخروا فخروا أو غولبوا غلبوا أو کوثروا کثروا أو صوبروا صبروا أو سوهموا سهموا أو سوبکوا سبکوا صفوا فأصفاهم المولی و لا
فلم یلبث صفوهم لهو و لا لعب لا ینون یلینون خلقاً في مجالسهم لا الجهل یعروهم فیها و لا الصخب میفرماید قبیله ازد بیخ درختی است که اگر
پیشی گرفته شوند پیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر نبرد کرده شوند بسیاری بسیار باشند و اگر نبرد کرده
شوند بصبر صبر کنند و اگر گرد بسته شوند گرد ببرند و اگر ربوده شود چیزی از ایشان باید صافی شد پس خالص ساخت برای ایشان دوست
دوستی خود را پس بیامیخت بصفای ایشان حرف همت باری غیر او نه طلب شادی بچیزی نامناسب ایشان آسان و نرم اندازند روی خلق در
جاهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در جاها و نه بانگ زدن تتمه الغیث إن رضوا من دون نائلهم والأسد أسد الشری یوماً إذا
غضبوا أندی الأنام أکفّاً حین تسألهم وأربط الناس جاشاً إن هم ندبوا وأیّ جمعٍ کثیر لا تفرقه إذا تدانت لهم غسان والندب
فالله یجزیهم عما أتوا و حبوا به الرسول و ما من صالحٍ کسبوا میفرماید باران اگر راضی شوند ایشان از این سو عطای ایشان است و شیران
بیشه اند از ایشان چون خشم گیرند روزی خلایق اند با عطا کفها آن زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم اند آن زمان که خوانده شوند
بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله آن را چون نزدیک شود مر ایشان را قبیله غسان با تیر انداختن بیکجانب پس خدا پاداش دهد ایشان را
از چیزی که آورند عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کرده اند از عمل صالح رباعی یاران بمنند بجهان و ادب شیران ولایت اند
در وقت غضب در نصرت دین مصطفی میکوشند یا بند حراز فیض فضلت یارب و شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت
بمرتبه بود که چون سر امام حسین ع را نزد عبیدالله بن زیاد آوردند و مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی أظهر الحق و نصر
أمیر المؤمنین و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب پس عبدالله بن عفیف الأزدی برخاست و گفت ای دشمن خدای تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه از قبل
او ای پسر جانشین پیغمبر را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبیدالله بفرمود تا او را بگرفتند و مردم ازد هجوم نموده او را از مردم
عبیدالله علیه ما علیه بستدند وایل در کتاب انساب سمعانی مسطور است که وایل بفتح واو و کسر یاء منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر چند
قبیله ایست از فروع قبایل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهر مراد از وایل که سابقاً در ضمن شعار اعجاز آثار
حضرت امیر مذکور شده قبیله خواهد بود که در هوا داری جان سپاری در خدمت آنحضرت و جلال آن در کی اند از ازد و مضر باشند خزاعه
در کتاب انساب سمعانی و کتاب صحاح اللغة مسطور است که خزاعه بضم خاء معجمه و فتح زای و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و بنا بر آن
ایشان را این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند
خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازدی در این باب گفته فلما هبطنا بطن مرٍّ تخزعت خزاعة عنا في حلول کراکر و در احوال
عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه خیمه حضرت رسالت بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه اسلحه
سید ابرار بودند و همچنین در همین مقام از کتاب مذکور مسطور است که معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی بن ابی طالب مرتبه ایست که اگر زنان
ایشان توانستند که با ما جنگ کنند تقصیری نکردندی تا بمردان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه
مسلمان و کافر ایشان هواخواه حضرت رسول ص بودند و با رسول عهد داشتند و روایت نموده که ابو سفیان و اشجعین از حرب

بارکشند

بازگشتند و در روحا رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت نمودند و گفتند یا چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم ایشان را فرو گرفتیم و جماعتی اندک ضعیف را بگذاشتیم بازگردید تا بتمامی مال ایشان را آوریم چون خبر بازگشتن ایشان برسول رسید خواست تا کافران را بترساند و از خویشتن شدتی و شوکتی بنماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای ایشان میروند بازگردید و بفرمود تا ندا کردند که رسول از قفای این کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن باید کرد با آنکه صحابه آنحضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند عبد الله بن عبد الله انصاری گوید پدر مرا کشته بودند و او هفت دختر رها کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرا اذن ده که بدین عورت بمن رها کرده است و بر سر ایشان دل بسته و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت تو نباشم رسول صلعم گفت بر ایشان خلیفه بدار و تو با من بیا من چنان کردم و رسول برخاست و با وجوه اصحاب رفت تا بجائی رسیدند که آنرا حمراء الأسد گویند و از آنجا تا مدینه هشت میل است ابن السائب روایت کند که مردی از بنی عبد الأشهل گفت من از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت بیشتر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر رفتن ساعتی میرفتیم هرگاه برادر رنجور مانده شدی من او را برگرفتمی و پاره راه بردمی و او پاره برفتی تا در حمراء الأسد برسول صلعم رسیدیم در اثنای این حال معبد الخزاعی که در آنوقت مشرک بود برسول بگذشت و گفت یا محمد سخت بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر آسیبی بودی بهتر بودی و بگذشت و چون در موضع روحا به ابوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب رسول صلعم رود و از وی پرسید که کجا میروی گفت عزم آن دارم که برویم و بقایای اصحاب محمد را مستأصل کنیم معبد گفت بخدا که مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب و آنان که حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از دنبال شما می آیند و تأسف میخورند بر آنکه شما را چرا رها کرده اند و همانا تا در کمر از قفای شما باز نگردند ابوسفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه میگوئی ما ایشان را مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کرده اید اما اکنون لشکر را که دیدم از شوکت و عدت و حرص شان بر سر شما مرا در دل آمد که بیتی چند گفتم ابوسفیان گفت آن بیتها چیست گفت ابیات

کادت تهد من الأصوات راحلتی ... اذا سالت الارض بالجرد الأبابیل
تردی بأسد کرام لا تنابلة ... عند اللقاء ولا خرق معازیل
فظلت عدواً اظن الارض مائلة ... لما سموا برئیس غیر مخذول
فقلت ویل ابن حرب من لقائکم ... اذا تغطمطت البطحاء بالخیل
انی نذیر لأهل البسل ضاحیة ... لکل ذی اربة منهم ومعقول
من جیش احمد لا وخش تنابلة ... ولیس یوصف ما انذرت بالقیل

چون ابوسفیان و اصحابش این شنیدند بترسیدند و توقف کردند و متأمل لبیب از روایات مذکوره منفطن میشود بآنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ایتلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در مرتبه ارواح و معسکر اشباح بوده و اگر نه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت مشارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و خصائص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله وحده

طی سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد و گفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمده اند که نظیر خود ندارند حاتم در جود و داود در فقه و زهد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یزید بن جابر جعفی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر ع شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدرم از جدم که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه بیرون آمد بجهت دفع ناکثین متوجه بصره شدند بربذه نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا فاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجا آورده گفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سروا به فقد والله کرهوا محمدا صلعم و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة السوء علیهم والله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و بپهلوی خود نشاند و چون او از قدیم الایام دوست و هواخواه حضرت امیر بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از او پرسید تا سخن با بوموسی اشعری رسید عبد الله گفت مرا با او اعتمادی نیست و گمان آنست که اگر کسی با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را با قدام بغی و عناد بنماید آنحضرت فرمود که من نیز با او اعتماد ندارم و او از جمله معتقدان انهاست که بر من تقدیم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چندروزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و در آن

سخن نمودند که سپاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیلهٔ طی پیدا آمدند پس حضرت امیر با اصحاب خود گفت که تحقیق نمایند
که تحقیق نمایند که این چه سپاهی است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شدند بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند
که این مردم قبیلهٔ طی اند که اسب و شتر و گوسفند خود را برداشته آورده اند که صرف لشکر شما نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که
درین سفر ظفر اثر در رکاب ولایت مآب بمراسم مجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود جزی الله طیّا خیرا و فضّل المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
عبد الله بن خلیفهٔ مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیئت ایشان و چون سخن در آمدند
چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیلهٔ طی بود از آن میان برخواست و حمد و ثنای
خدا تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر صلعم مسلمان شدم و ادای زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام
و قصد من در آن ثواب و فضل رحمت رب الارباب است و میدانم که خدا تعالی نیکوکاران را ثواب خواهد داد و چون درین روزگار شنیدیم که جمعی از اهل مکه
نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم که از جملهٔ انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب هر چه فرمائی اقدام نمائیم حضرت امیر او را
و سایر قبیلهٔ طی را دعای خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخاست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان تقریر
نمایند آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلّف بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز و فرو ماندگی در آرند و اگر ساکت
شوند موجب اندوه و ملال خواطر میشود بخدا سوگند که من از آن جمله ام که آنچه در خاطر دارم از مهر و وفای تو نمیتوانم که بیان آن نمایم لیکن با وجود
بی زبانی جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود را برای منیر تو ظاهر سازم و از خدا تعالی در آن باب توفیق میخواهم و الحال باین قدر میگویم که من نیکخواه
توام در نهان و آشکارا و بموافقت تو مقاتله دشمنان تو خواهم نمود در کارزار و عقیده آن دارم که حقی که ترا است دیگران را که مثل تو نبوده
نه دیگری از اهل زمان امروز هست بواسطهٔ فضیلتی و سابقهٔ مجاهده که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول صلعم و هرگز از خدمت تو
مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدا بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو
پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند
و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ یاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی
ششصد مرد با او همراهی نمودند و الله اعلم الضمیریة در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ضمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن ضمیریه
واقعست و طایفهٔ ضمیر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت را بر لوح دل میگارند و در زمان ما زیاده از
پانصد خانه دارند زادهم الله تعالی النادریة نام طایفه ایست از اهل نادر و آن دهی است از بغداد و این طایفه مدتی بسیار است که از آنجا ببصره نادریه
آمده اند و در اندرون شهر نزول نموده بعذاب صحبت خارجیان هیات ناصبیان فی وادی الاذناب گرفتار اند و از قدیم الایام مذهب شیعهٔ امامیه دارند
و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله خمس و زکوة خود را که مبلغهای کلی میشود بنجف اشرف و کربلاء معلی آورده بسادات
و فقرای طلبهٔ آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا العفیراویه طایفه اند که در داخل شهر بصره بعذاب صحبت خارجیان گرفتار اند و از قدیم الایام بکوری منافقان عقیریه
در سلک مؤمنان انتظام دارند و رئیس ایشان درین ایام ابن شهام محبوب القلوب خواجه یعقوبست که وجوه امثال او در میان اهل ایمان مطلوب است
بنی شکر طایفهٔ مشکورند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند و از خارجیان داخل خارج گردیده اند قریب دویست خانه دارند همگی از محبان بنی شکر
اهل بیت اطهار اند و شکر نعمت محبت بجای می آورند شکر الله مساعیهم و انجح مسائلهم و دعواتهم المزرعیة طایفه اند که همواره تخم محبت مزرعیه
اهل البیت در مزرع دل خالص منزل میکارند دویست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله زرعهم و رحم اصلهم و فرعهم المغیریه مغیریه
در اصل از شهر حویزه ببصره رفته اند و در بیرون شهر میباشند و بر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان آب مشرب
عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی مرّ مروانی شعار اند و همچنین عباس کیلان و جمیع قریهای ناحیهٔ شمال بصره از مواضع عشار تا قلعهٔ
قرنه که دو روزه راه است از جانب بحر و بر همگی از قدیم الایام شیعه اند و غرض از تفصیل طوایف شیعهٔ بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر
درین کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصرهٔ خراب که دیار خارجیان ذوی الاذنابست اینقدر طوایف شیعه باشد در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال
آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان متعصّب کم آزار اند چه قدر از شیعه و آحاد ایشان خواهند بود بنی سموه که ایشان را بنی عبد الله بنی سموه
نیز گویند خانوادهٔ بزرگ اند و سادات عالی درجات که بعلوّ حسب و سموّ نسب مذکورند و در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدّه و عدد مشهور اند
و اصل بنی سموه بنی لکمه است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر النقیب بن ابی الغنیم محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده سموه گفته اند

و بان

و بآن مشهور شده و این از جمله غلطهای مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان میدان منحوان و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم نسابه مختار
سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده که جماعه سادات کمونه از نقبای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابه و بزرگی سادات
عراقعرب خصوصاً کوفه در خانواده ایشان بوده و در میان ایشان علما و فضلای بسیار بوده اند و در زمان سید المرتضی علم الهدی بنیابت او
و اصالة خود مرتکب نقابت بغداد و عراقعرب میشده اند و از اکابر شیعیان و نقبای انجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که هر کسی که در چنین امری مهمه
بمثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه و معتمد علیه دانسته باشد سیدی خواهد بود البته بزرگ فاضل دین دار واقف ذی شان عالی مقدار و همین
بسبب ایشان را در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و علو مکان ایشان و سادات کمگه مذکور بکمونه مشهور از نسل عبد الله رابع اند
که منتهی میشوند بعبد الله ثالث که منتهی میشوند بعبید الله ثانی که منتهی میشوند بعبد الله اول که عبد الله الأعرج بن الحسین الأصغر بن الامام الهمام ابو الأئمة
الکرام علی بن العابدین است ع و عبد الله ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح کرده است و او را بیست
فرزند بوده که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب ذکور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین گفته اند
که السماء و الأرض لبنی عبید الله و مراد ایشان عبید الله ثالث است و عبید الله اول که بعبد الله اعرج مشهور است در عظم شان و ارتفاع
مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات او اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جمله اکرامی که او را
نمود آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج می نمود و بخراسان
رفته بود و ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز نهایت تعظیم و اکرام او بجای آوردند و از اکابر متأخران این سلسله
علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعه عراقعرب بود در وقتی که رایات نصرت آیات شاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
متوجه تسخیر عراقعرب شدند والی بغداد باریک بیگ پرناک خیال حصارداری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه
چاه کرده آذوقه بحصار کشید و چون اخر دانست که اکثر اهالی انجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضروره فرار نمود
بغدادیان سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند چون رایات نصرت آیات به بغداد رسید سید محمد را
بتولیت عتبات عالیات با خیل و حشم و طبل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت و تولیت در اولاد امجاد ایشان باقیست و بعضی مختار
از اخیار ذریه رسول مختارند نسبت شریف ایشان بابو علی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور امیر المؤمنین و امارت حج اسلام
مدتی باکابر این سلسله علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب النقبای ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عمید الدین عبد المطلب بن
نقیب النقباء جلال الدین ابو نصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی ماضی است که آخر نقبای زمان بنی
العباس بود و این شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده و در بلده
دار المؤمنین سبزوار متوطن شد و از اکابر متأخرین ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود
و ایالت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین علی برکه در زمان
سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانه بلخ که بحضرت امیر المؤمنین ع منسوبست ظاهر شد از سبزوار ببلخ رفت
و پادشاه مذکور نقیب النقبائی بلخ و نواحی آنرا باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث نامحصور از انجا جدا شدند
و بهند رفته شدند و الحال اولاد امجاد ایشان در هند اقامت دارند موسویه نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه
و سادات و نقبای مشهد مقدس رضوی باحمد بن محمد الأعرابی ابن قاسم بن ابی القاسم حمزة بن الامام موسی الکاظم ع میرسد و با احمد نسل احمد بن
محمد اعرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلی حضرت شاه دین پناه است و موسی و محمد المجد و از کرنسب نقبای عظام موسویه
مشهد مقدس رضوی بایشان منتهی میشود و از متاخران ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن نظام الدین علاء الملک
بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و ابن طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان
از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند سید علاء الدین در راه بقتل رسید
و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی نقیب شد او بود
و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست رضویه نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منحصر و سادات
رضویه قم مجموع باحمد بن عبد الله احمد نقیب قم ابن محمد الأعرج ابن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی ع منتهی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد

که بسیزده واسطه بابی عبدالله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه بقم و مشهد مقدس منور آمده و میرزا ابوطالب مشهور
از اولاد امجاد اوست و مدتی بنا بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت والحال فرزندان و برادرزادگان او
در مشهد مقدس رضوی بغایت حشمت و شوکت ساکن اند بخاریه طایفهٔ بزرگند که از سادات صاحب سعادات که در ولایت هند مانند ملتان بخاریه
ولاهور و دهلی و غیر آن میباشند و جد اعلای ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بعذاب صحبت مروانیان آنجا
گرفتار گردید و دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه دار الحرب کابل گردید و چون بکابل رسید
و دلهای آنجماعت را مانند اهل بخارا در مرتبهٔ سنگ خارا دید مجاورت ایشان را نیز نپسندید از غایت حیرت و ملالت که باو رسید زبان
بمضمون این بیت برگشید بیت قتل عامی آرزو دارم هلاکو خان کجاست زانکه از جهل کابل تا بخارا کشتنی است و آخر الامر از آنجا
بولایت هند آمده با اهالی آنجا که بعضی عقاید حنفیه بخارا قناعت نموده اند اظهار فرموده که ما از بخارا ایم و در شستن سنگ خارا ایم بنا بر این سید
مذکور و اولاد و امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگاری بتقیه میگذرانیدند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت بغایت میدیدند تا آنکه
بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از آن طایفهٔ علیه مذهب پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب دنیاداری و جهل و مصاحبت هندیان
ناهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حق را جست و جو مینمودند ذیل همت ایشان از لوث
التزام تقیه و روش خوش آمد حنفیه منزه و پاک بود و زبان حال ایشان بمضمون این رباعی ترنم مینمود رباعی در مذهب ما تقیه و توریه نیست
در ترک و شروع کار ما توطیه نیست از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم در خانهٔ ما عروسی و تعزیه نیست انجویه از اعیان سادات شیراز ند و در قدم انجویه
تشیع از دیگران ممتاز ند نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبائی حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان یکی بیمن
امداد صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسد الله شوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود است که
شیخ الاسلامی دار الملک فارس باو متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابو تراب که اقضی القضاتی آنجا باو مفوض است و ایشان را در آنجا
اولاد امجاد هست و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا بتقیه میگذرانند و نزد سلاطین آنجا معظم و مکرم و صاحب
جبل حشم و طبل و علم اند مرعشیه مخفی نماند که مرعش بر وجهی که در کتاب صحاح اللغه مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیرهٔ موصل و از کلام سید مرعشیه
اجل عز الملة والدین نسابه چنان مفهوم میشود که آن نام قلعهٔ ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهرا مآل هر دو قول یکیست و همچنین در کلام سید
مذکور اشارتست بآنکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعشی کان امیرا کبیرا و المرعش قلعة
من ارمنیة است و دیار بکر و این کلام ظاهر در آنست که علی را بمرعش منسوب میدارد و بنا بر آنکه معنی مرعش را بعد از ذکر علی وصف او مذکور ساخته
و اضافه را بمعنی نسبت دانسته لیکن بثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بمنسوب الیه و اراده نسبت
از آن وضوحی ندارد و اولی آنست که حمل مرعش بمعنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغه نیز آنرا ذکر نموده و گفته کبوتر بلند پرواز را مرعش
میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش جهة استعارهٔ علو منزلت او نموده باشد
و مؤید اینست آنکه سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او به نسبت بلدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه
که مرعش نام شخص علویست و در بیان سلسله نسب یکی از سادات مرعشی که در این مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور رسیده گفته که علی و هو المرعش
بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلیق ابن الحسن بن حسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و بالجمله این طایفهٔ علیه چهار فرقه اند فرقه
اول سادات عالی درجات مازندران که بتشیع مشهور ند و در مجلس سلاطین این کتاب مذکور فرقهٔ دوم سادات صاحب سعادات شوشتر
که در اصل از مازندران باینجا آمده اند و مساعی جمیلهٔ اسلاف و اخلاف آن گروه عالی تبار در ترویج و اظهار مذهب ائمه اطهار کالشمس
فی نصف النهار غایت وضوح و اشتهار دارد و از اکابر متاخران ایشان صدر عالیقدر امیر شمس الدین اسد الله شهیر بشاه میر و بدر منشرح
الصدر میر سید شریف است که تشریف کرامت فضل و تقوی بطرز و طرازی که لطف حقتعالی را ارادت و خواست بوده باشد بر قامت
با استقامت او راست آمده بیت فتادگان سر کوی دوست بسیارند ولیکن از سر کویش چو من فتاده نخواست فرقهٔ سیم
مرعشیهٔ اصفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند و از افاضل متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن امداد
امیر شمس الدین اسد الله صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی
: ومفوض بود فرقهٔ چهارم مرعشیهٔ قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خوار زار وجود دشمنان مردم آزار است از روی تقیه روزگار بسر برده

اند و محنت بسیار از اغیار جفا کار دیده اند و همواره بمذهب حق ائمهٔ اثنی عشر عمل نموده اند و درین ایام بیمن عنایت و حسن حمایت
در غایت امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بیدریغ شاهی گشته بعضی از ایشان بنقیب و متولی آستانهٔ حضرت
شاهزاده حسین اند و بعضی در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان درین زمان میر علاء الملک مرعشی است که از جویبار تربیت فهرمان زمان
آب خورده و بقدر فهم و استعداد آب بردی کار آن دوحه خزان رسیده هوان دیده آورده منصب قضای عسکر ظفر اثر با و متعلق است عقیلی
طایفهٔ مشتمل بر هزار خانه وار از مؤمنان مروت شعار اند که صحرای دلگشای تین که خوبترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و
بر است محل خیام و حشام ایشان میباشد و درین روزگار از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابیطالب رضی الله عنه منسوب میسازند امیر کبیر
و بحر غزیر تمک عقیلی و خال جمال بزرگی و نبیل میر حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی بهادر فرزانه است
وجوه سادات شوشتر اخوال و عروس محبت خاندان پیغمبر اخلخالست دیلمیه اینطایفهٔ جلیله از اکابر قزوین اند و خود را از نسل مالک
اشتر نخعی میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود خان دیلمی است که در اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب با یندری اشتغال داشت
و بعد از این بخدمت صاحبقران مغفور سرافراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت گرانمایهٔ منصب جلیل القدر مذکور بیاراسته شد و از اعیان
اینطایفه نیز شاه میر بیک برادر ملک محمود مذکور است که نام او در جریدهٔ اهل فضل مسطور است در اکثر علوم شاگرد ملا شاه محمود نیز رسیت و طبعش در غایت
تصرف انگیزی بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن کرده بشیوهٔ قناعت ورزید
کرجیه در تاریخ گزیده مسطور است که اصلشان از نسل ابو دلف عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعجم آمد و شهر کرج بساخت
و آنجا ساکن شد و فرزندانش بقزوین نقل کردند و احوال ابودلف عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلس امراء ازین کتاب مذکور
خواهد شد و بالجمله آنچه مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعهٔ امامیه اند و هشت طایفه
حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران نسبت بایشان بحسب عدد بسیار کم شافعی مذهب اند والله اعلم بوهره طایفه از مؤمنان
پاکیزه روزگار اند که در احمد آباد گجرات اند و در نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل ازین بسیصد سال گمینا بارشادیکی از
صلحای فضلا که ملا علی نام داشت و قبرا و در شهر کنبایتست در ساحل دریای هند اتفاق افتاده و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام
ایشان بنوعی بوده که چون در آنزمان اهل گجرات کافر بوده اند و ایشانرا پیری کهنه کبر بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تدبیر
در آن دیده که اول بر پیش آن پیر رفته اظهار مریدی نماید و او را بدلایل قاطعه مسلمان کند و او را با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در هدایت اسلام
دیگران شروع نماید و بنابرین چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشانرا یاد گرفته و کتب ایشانرا مطالعه نموده بر علوم ایشان
استیلا یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام را بر پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان گردانید و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر
مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آنجا مضمون اسلام پیر را شنید بخدمت او رسید و طریقهٔ متابعت ورزیده مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و بقیه
نو مسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه بر وفق مصراع مذکور مصرع چه جای محتسب
شحنه پادشه دانست خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی بتحیر بر خانهٔ او در آمد و او را
در رکوع نماز دید برو متغیر گردید و چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از مظنهٔ نماز کردن و رکوع و سجود بجا آوردن ادراک
نمود لطف باذن حامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهدهٔ ماری که در زاویهٔ خانه ظاهر گشته افتان و خیزان بودم و حیله
در دفع او میمودم چون پادشاه نظر در زاویهٔ آن خانه کرد باذن الله تعالی ماری در نظر او آمده عذر وزیر مقبول افتاد و در دفع مظنهٔ
پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطهٔ مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفاتش نزدیک رسید وصیت کرد
که او را بطریقهٔ کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فیروز شاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار
گجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و الزام اهل مذهب سنت دلالت مینمودند بنابرین بعضی
از طایفهٔ بوهره نیز بمذهب اهل سنت در آمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و اینجماعت که مذهب امامیه دارند قریب به هزار خانه
دارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیه بوفق مذهب امامیه بایشان مینماید و اکثر ایشان بکسب
و تجارت اوقات میگذرانند چنانکه اسم بوهره که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را
بسادات مدینهٔ طیبه میفرستند و زکوة را بر تبع فاضل از قوم خود میدهند که بفقرای آن قوم قسمت مینماید و خاص و عام ایشان صالح و متقی

عقیلی
دیلمی
کرجی
بوهره

و پرهیزکارند و همواره بگناه محبت اهل بیت آن ذیشان با بهوار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدارند آزار بسیار دارند و به بلیه تقیه گرفتار

صدیقیه

صدیقیه طایفه اند از ولایت هندوستان از مؤمنان صاحب یقین و مریدان سید کبیر الدین که سلسله نسب خود را باسمعیل بن
امام جعفر ع میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر تبادر از آن بعرف جمهور انتساب
بابوبکر بن ابی قحافه است که بر زبانها و لبهای ایشان بلقب مذکور است و در غیبت که طایفه مذکوره این لقب را جهت تقیه اختیار کرده باشند
اگرچه هرگز فایده آن بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان اهل هند که هندوی لب سرهند اند تشیع ایشان را فهمیده اند و در قسم تهمتی که پانصد سال پیش از این
بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نیز بسته اند و از روی عناد نسبت اتحاد بایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشانست حق را مکتوم
و در استیصال آن بیچارها میکوشند لاجرم سنگ تهمت بر بام و نام و ننگ ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات گناهان ناکرده ایشان
می انگیزند و نه از خدای تعالی شرم دارند و نه از رسول معلی آزرم دارند تا آنکه شنیده شد که از جمع وحشی و عقوری ملا عبدالله لاهوری
مشهور بمخدوم الملک که مخدوم کره مروان حمار و سگ بچه معاویه و یزید خمار بود خواری بسیار و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر
آن سگ سنی را بکار موجب کلام وحی آثار نحن بنو عبد المطلب فما عادانا بیت الا و قد خرب و ما عادانا کلب الا و قد جرب بحال سگان گر خانه اش خراب
گردیده در قعر سقر سُنقر و مقر گزید با آل علی هر که در افتاد ور افتاد گویا ابوحنیفه که امام آن متعصبان جفا کار است این ابیات را که شارح دیوان
مرتضوی از او نقل نموده در شان ایشان گفته بالعربیة حُبُّ الیهودِ لآلِ موسی ظاهرٌ وَ وِلاؤُهُم لِبَنی اَخیهِ بادِ وَ اِمامُهُم مِن نَسلِ هارونَ الاولی
بِهِمُ اقتَدَوا وَ لِکُلِّ قَومٍ هادِ وَ کَذَا النَّصاری یُکرِمونَ مَحَبَّةً لِمَسیحِهِم نَجراً مِنَ الأعوادِ فَمَتی یُوالی آلَ اَحمَدَ مُسلِمٌ قَتَلوهُ اَو سَمَّوهُ بالإلحادِ هذا هو
الدّاءُ العَیاءُ لِمِثلِهِ ضَلَّت حُلومُ حَواضِرٍ وَ بَوادِ لَم یَحفَظوا حَقَّ النَّبیِّ مُحَمَّدٍ فی آلِهِ وَاللهُ بِالمِرصادِ و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور
و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند و خمس مال خود را باولاد سید کبیر که بیر
زادهای ایشانند میرسانند و پیر و مرید و سادات و اتباع همگی شیعیان موالی بلکه محبان غالی اند کشف الله عنهم الضراء و صرف عنهم کید الاعداء

هزاره کابل

هزاره کابل طایفه بیشمارند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهارند و در این زمان از
روسای شیعه ایشان میرزا شاد مانست که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکتاز او در ناله و فریادند بلوچ سند

بلوچ سند

اکثر ایشان شیعه فدائی اند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند و سید راجوی بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده
والحال اولاد او در میان ایشان می باشند و باصلاح ایشان مشغولند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعیست رباعی
عارف بر تیر نی زکی خواهم کرد در رشته جان خصم پی خواهم کرد بر سینه دشمن علی خواهم زد شنجرف ز خون دل وی خواهم کرد مجلس
ثالث در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس

در تعریف صحابی

آرای مسبوقست بتقدیم مقدمه چند مقدمه اولی در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر ص
در حالتی که ایمان باو آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلل ردة در میان ایمان او و مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات
اعم است از مجالست و مماشات و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر بملاقات اولی است
از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن مکتوم از معرف بیرون میرود حال آنکه او صحابیست بلا خلاف و احتراز کرده بقول حالت ایمان از آنکس
که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر ص نموده باشد و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که چنین کسی را صحابی نمیشمارند و بقید
ایمان با آنکه باو آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر ص کرده باشد در حالتی که بغیر او از انبیا ایمان داشته باشد و همچنین احتراز است
از آنکه ایمان داشته باشد بآنکه پیغمبر ص بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آن وقت پیغمبر
نبوده و بقید مردن با اسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد شد و با ارتداد مرد چون عبدالله بن جحش و غیره و قید تخلل ردة الی آخره برای شمول است
آنکس را که برجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت ص کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه باز
ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر میشود فایده قید ردة در مثل اشعث بن قیس که او بصحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد شد
و در زمان خلیفه اول اسیر شد و بر دست او اسلام آورد و لیس خواهر کور خود را جهت افتخار باو داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین ع
است از او متولد شد باز در حرب صفین معاویه او را بمال بفریفت تا از موافقت امیرالمؤمنین ع در حرب متوقف شد و او را بقبول
حکمین مضطر ساخت و آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان با او خروج کرده در مرتبه دیگر بکفر اصلی رجوع

نموده

نموده در نهروان کشته شد و چنین نمود بقول خود در اظهار اقوال بر خلافی که در بسیاری از قیود و تعریف واقع شده و از انجمله قید که نقل کرده است و بعضی
بعضی در صحابه روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال یا دو سال و یک غزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند و صاحب روضة الاحباب
آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و اسفار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار
با جلهم اربعین هزار و در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول صلعم بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی در شرح درایة اصول
حدیث که از مصنفات علیه است نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم چهارده هزار و یکصد صحابه بودند و مؤلف را بخاطر میرسد که یکصد و
هشتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابه قیود مخصصه سابقه را کلاً یا بعضاً اعتبار نموده والله
اعلم و صحابه در مراتب کثیره واقع اند بحسب تقدیم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و دوام
از رؤیت و مشاهده و مکالمه و مماشاة با او و اگرچه همگی شرف بخشد در شرف صحبت و معرفة صحابه حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و خبار کسی که وثوق
بقول او باشد مقدمهٔ ثانیه بدانکه نزد علمای فرقهٔ ناجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابی بودن موجب حکم
با یمان بودن و عدالت و مؤدی بنجات از عقبات نار و عقاب پروردگار نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان و حسن اقوال و فعال و سلامة عاقبت و مآل
روزی کرد و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت شده و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند
بنظر سخیف و رای نحیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیقت و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و بر هیچ یک از ایشان
طعن و لعن و تشنیع روا نیست و طاعن و لاعن ایشان آثم و خارج از دایرهٔ شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیراکه حقیقت
صحابه همانست که در مقدمهٔ اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابه همچون غیر او ثابت
نشود مگر بحجتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر صلعم بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشته اند و هم
نشینی و همزبانی مینموده اند و مردم ایشان را از صحابه میخوانده اند و بنفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده و لو نشاء
لأریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکنست زوال آن انچنانکه در بلعم باعور و اصحاب سبت واقع شده
و چه خوش گفته ملا جامی هر کرا روی بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و بعضی از شعرای شیعه بنظم گفته دون شود از قرب بزرگان
خراب چشمه دهد بوی بد از آفتاب و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را که با عبارات دیگر قلب و نفس مجرد و نور میخوانند گویند که حالی
اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت پیغمبر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة و تا نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس
اشراق نور هدایت و مهب نسیم سعادت و شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از امداد الهامات غیبیه و واردات رحمانی میل او بعالم روحانی بود و مطمح نظر
همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذاً بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و زخرفات فریبنده
فانی یافت و از تلاطم امواج حس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت
نعوذ بالله من ذلک بیت دام سخت گرفتار شود لطف خدای ورنه آدم برد حرفه ز شیطان رجیم و هرگاه حال آدمی بحسب احوال فطرت در معرض
تبدل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه تا بتمام یقین شود که از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان
سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت بلب تشنگی و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت
حضرت رسالت حق را ندیده باشند با آنکه دیده و دانسته چهرهٔ عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که عجب دانند که خود میگویند که
عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و به نبوت حضرت رسالت نگرویده اند و با آن همه
قرب و قرابت بدوزخ روند و خطاب و ریسمان تاب که بعد از هزار سال بوجود آمدند همه ناجی باشند و بهشت روند و هیچ چون اهل سنت
صدور کبایر را سهواً و صغایر را عمداً از انبیاء تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هرگاه از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف که
پیغمبرزاده ها بودند معاصی را بدیشان دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای ثلث بنا بر عدم احتیاج ایشان در تغلب
خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر نشود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن تعجب
و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهن بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل حاکم اند بر آنکه بی صفای فطرت اصلی و گوهر ذاتی دیدن روی انبیا
سودی ندارد و مجرد صحبت دلجوی اولیا کسی را روی بهبود نمی دهد پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد هالک است و مؤمن آل فرعون اگرچه پیغمبر را
ندیده باشد مسلک نجات را سالک است و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت

ابوطالب خیر است و در ابن عباس باید که آیهٔ اذ قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه آیهٔ یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یاران زندان نکند
و گفتن اخواننا بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافران برادر پیغمبران را در الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا
و اذکر اخا عاد و مانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود هر چند خدا ایشان را برادر هود و صالح و پیغمبر ایشان صاحب و مصاحب
گوید و خارجی بدوزخ رود اگرچه علی او را برادر خواند و ان الذین آمنوا گاهی مشعر بتعظیم و اجلال باشد که اهانت و اذلال ثم کفروا از دنبال نباشد و رضی
الله عنهم گاهی موجب رضای ابدی بود که و من نکث فانما ینکث در عقبش مشعر بدی نباشد و قول اخواننا آنگاه دلالت بر محبت و میل کند
که هول بغوا علینا در ذیل نباشد و حدیث حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است در این
باب دلیلی وافیست و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیهٔ کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الآیه ذکر نموده‌اند در اثبات مدعای
مذکور برهانی کافی شافیست و ایضاً این جماعت که بهوا و هوس خود را اهل سنت و جماعت نام نهاده‌اند معترفند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما
اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربه نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر ص در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک
حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع
اهانت و ایذا و آزار بصحابهٔ کبار چون ابوذر و عبدالله بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آنجناب بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را
بعد از ضرب و اهانت بسیار او را از مدینه اخراج نمود و عبدالله بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بنا بر اصل سنیان
مذکور لازم می‌آید که عثمان و هر که کشندهٔ اوست همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین امیرالمؤمنین ع در کشتن طلحه و زبیر و بعضی
و همچنین محاربهٔ طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر هیچیک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته
باشند و این غایهٔ سفه و عین گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام بطلان این سخن روشنست و چگونه اجتماع حق و باطل در شخص واحد
متصور شود گمراهی که اندیشش مینست نیست سنی که مخرب دین است و ایضاً بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه زوجه
خود خوله را تهمت ساخت بشریک بن سمحا و آیهٔ لعان بایشان نازل شده میان ایشان لعان جاری گردید اگر این تهمت واقع بود پس خوله و شریک
از صحابه بودند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند و اگر این تهمت واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی یقین کاذب بوده و رسول بر کذب احدهما
داده و خدای تعالی را گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدهما کاذب فهل منکما تائب و چنین کذب و چنین ایمان موکد و چنین لعنت و نفرین
بغضب خدای بود که در محضر رسول ص و صحابهٔ او بر نفس جاری شود و ایشان آمین بر آن گویند هم گناهی عظیم است پس هلال و خوله که هر دو از صحابه اند ارتکاب
چنین معصیت کرده باشند و ایضاً اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخرالدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سورهٔ حجرات ذکر نموده‌اند که کریمهٔ یا ایها
الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان
بوده واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر ص او را بسوی طایفهٔ بنی مصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند بتعظیم
رسول الله استقبال او نمودند و چون در قدیم الایام میان ولید و این طایفه کلفتی بود چون نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت دهشت
گمان برد که ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض نمود که این طایفه مرتد گردیده‌اند و از تسلیم زکوة امتناع
ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیهٔ کریمهٔ مذکوره از آسمان در حق ولید نزول فرمود و کذب ولید
بر همگنان ظاهر نمود و عجیب آنکه با توجه انذار و تحذیر ملک قدیر از تقصیر خود پشیمانی و دلگیر نگردید و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود ایالت
کوفه را باو تفویض نمود آنقدر در ارتکاب فسق و مناهی افزود که عثمان با آنکه در مقام رد اندود فساد و طغیان او بود از کثرت طعن مردم
ملاحظه نموده میخواست او را عزل نماید و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد
و بمقتضای آنکه گفته‌اند شعر عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت بین الناس شایع گشت مردم دو نوجه بمدینه سکینه نموده مضمون این نظم را
بعرض عثمان رسانیده شعر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما پس بنابر آن ذوالنورین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و تفحص آن کار کرد بعد از آنکه امر مسموع در شان
ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد بروی توقف و تانی میورزید تا از مرتبهٔ ظن بدرجهٔ جزم و یقین رسید مردم این توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله
حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی می‌کشیدند و سخنان غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبت الامر عثمان آن دو مرد را بدار الحکومت خود
طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب نبید خورد گفتند ما خوردن او خمر را ندیدیم ولیکن آب انگور را از دهانش

و تارهای شعور لجّهٔ وی معصور ساختیم در حالیکه بشعور قیناده و خمر قی نموده بود پس فرمود که علی مرتضی اجراء حد خمر بروی کند جناب ولایتمآب
بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بی محابا قی نموده جرعهٔ چند از شراب در جوف خراب
کشیده مصداق این منظوم گشته شعر حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان رفت بر سر پیمانه شد وقت نماز بامداد از خانهٔ خود سرخوش
و دامن کشان بیرون آمد و در محراب امامت بآن فخور بادای فریضه قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت گذارده و روی بمردم آورده بجای اول در ادگفت زیاده کنیم
برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود که از جملهٔ مقتدیان بود گفت امروز از اول روز ما با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این بغایت شاق آمد و زبان
و زبان بملامت و تعییر وی مضمون این شعر بر کشیدند رباعی روی در کعبه و دل جانب خمّار چه سود خرقه بر دوش و کمر بسته بزنّار چه سود
هر که او سجده برد پیش بتان در خلوت لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود الی تمة القصة سابقاً و از عجایب آنکه ابن حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه
که در معرفت صحابه نوشته مبالغهٔ بسیار در تعدیل جمیع صحابه بسته ابرار نموده و اتفاق اهل سنت را بر آن اظهار کرده و مخالف را شاذ و مبتدع شمرده و در
تفاصیل احاد صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر ازیشان را بفسق نسبت نموده و گفته که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیهٔ مذکوره فاسق
بوده و قصهٔ شرب خمر او و نماز معهود او مشهور و در صحیحین مسطور است قیس بن عمرو نجاشی را شاعر هجاگوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را
از شاربان خمر شمرده و قرة بن هبیره را در سلک مرتدان نام برده و مسطح را که پسر خالهٔ ابوبکر است قاذف خوانده و گفته که حضرت رسالت
حد قذف بر او رانده و یکی را سارق عنبره و دیگری را سارق سپر گفته و الحق بزرگان راست گفته اند که دروغگوی را حافظه نمیباشد والله اعلم

مقدمهٔ ثالثه در تقسیم صحابه بحسب رد و قبول بدانکه صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الحق فوج است یا مسبوق
بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین ع و سبطین از مقبولین و عبدالله بن عمر و امثال او
از مردودین و هر یک ازین دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبه بوده اند با پیغمبر ص و اشتهار باختصاص مجالس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند
اگر کثیر الصحبه بوده اند خالی از آن نیست که نص جلی را که در شان امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال اوست یا استماع ننموده اگر استماع نموده
خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت امیر پیموده و همچو مقداد و سلمان و ابوذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول
مقبول است قطعاً و ثانی خالی از آن نیست که عمل ناکردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده یا از جهة اکراه و اجبار اغیار اول آنکه اگر
مسلم فطری بوده فی الحال نزد بعضی طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر ثانیاً در زمان الحیات
مستبصر گردیده و رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود است و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده مقبول است بحسبی که
اگر دیگر شرایط عدالت او متحقق گردد در سلک رجال و حدیث منتظم تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتقاد نموده
بدلیلی دیگر غیر نص جلی بانکه خلافت حضرت پیغمبر بلا فصل حق حضرت امیر است و در اشتباه روی نداده که با آن تجویز صحت متابعت اغیار نماید یا اعتقاد
اینمعنی ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول بحضرت امیر کرده یا کرده بحسب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار در قسم اول مقبول است و قسم
اگر مسلم فطری نبوده در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد
تعیین حضرت امیر از برای خلافت ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبههٔ او استمرار نیافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت
حضرت امیر نموده یا آنکه شبههٔ او استمرار یافت و نور هدایت بر صفحهٔ ضمیر او نتافته اول مقبول است قطعاً و ثانی نزد بعضی از علمای فرقهٔ ناجیه معذور است
بر وجهی که حکم بفسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروریست و شبهات آن مطلب
باد نی توجهی مضمحل میگردد پس دعوی استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبهٔ قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم
محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقیست و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبه نبوده و استماع نص جلی از حضرت
پیغمبر ص ننموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته باشد یا نداشته و اول اگر بمقتضای علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل
ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبهٔ او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اکراه و اجبار اغیار
عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در او جاریست و انقسام بحسب
رد و قبول در او ساری و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعهٔ امامیه بتکفیر جمیع یا اکثر صحابه
مینمایند و اینمعنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتنفیر از آن از مذهب حق متنفر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل
المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که محاربوا علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهر آنکه اکثر صحابه با آنحضرت

محاربه کرده اند بلکه بقوت جبل و شیم منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده باستقلال غصب منصب عترت رسول متعال نمودند و ایضا
خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده در رساله لعنیه که از مؤلفات اوست
زیاده از بیست کس از صحابه امام نبرده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین
امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علیحده در بیان ذکر رجال مختارین از صحابه رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد ندکور بعد از وضوح
حجت وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی و ارتداد زیاده از هشتاد هزار کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کار دهد هرگاه جایز باشد
بر هشتاد هزار کس از امت موسی در حال حیات موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هارون پیغمبر در میان ایشان آنکه چون موسی
در کوه طور بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید سامری منافق گردند
گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت وصیت و وصی
او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله ولایتی و انعامی حاصل نمیشد و اینجماعت را از ضمن پرستش و تابع
مال و منال وجهی بود که از حضرت علی علیه السلام متصور نبود بلکه امتثال احکام آنحضرت در غایه حقوق او بر غیر مؤمنان متعصب و ثقیل مینمود چنانکه حدیث ثقلین
بحکم الثقلین ناظر است تنبیه مخفی نماند که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعهٔ امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که جهه ترویج
متاع کاسد خود بر ایشان افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه علمای شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند الا محض
مجرد آنکه از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند مدار مینهند و مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و یابس که بخاطر
ایشان میرسد در رد این صفحهٔ عصبیت میکارند و بیچاره سنی در این امر شطرنج بازی مینماید که چون تنها باشد همه بازیهای سهو میکند با حریف
جایکه عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هر کس در خواب دشمن را میفکند تعبیرش غیبت که هرگز بر نخیزد طایفهٔ اولی در مشاهیر بنی هاشم
و سادات ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اغیار نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند بجهة زیاد
استظهار اکثر اسامی این کتاب سامی را مؤید بنقل و شهادت اغیار ساخته و الفضل ما شهدت به الأعداء ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف بن قصی الهاشمی القرشی رضی الله عنه عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برادر پدر آنحضرت و از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسم سامی
او خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله روحه در بعضی از افادات شریفه
خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که معرف باب و ام باشد و شعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی آنند که اسم او عمران است
و آل عمران را در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است بمعنی عبد العالی زیرا که بنای جوهر کلمه نوف و ماده او بر وجهی
که از کتاب صحاح اللغه و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارتفاع میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف نام صنمی است بتقدیر تسلیم
تواند بود که از قبیل اعلام مشترک باشد میان خدای تعالی و غیر آن چنانکه در رب و آله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب اهل البیت علیهم السلام که آبای انبیا
و حجج و اوصیا صلوات الله علیهم از دنس شرک و درن کفر پاک و پاکیزه اند بموجب نص صریح قرآنی که و تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره نقل
فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل در این باب آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسم و ما جرای
الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تواریخ و انساب معلوم است که بهری از قبایل را به بنی کلاب و بنی کلب و بنی نمر و بنی ضبه و امثال آن خوانند
که اسمای مذمت و منقصه است لیکن در اختیار آن اسامی تبع وضع و فال و امثال آن بوده اند و سبب اختیار ایشان مر آن اسامی آن بود که در اغنیا
و طغات روزگار ایشان در کتب میخوانند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور آن ادیان و ملل مبدل شود و بت پرستی ابطال گردد
و همواره در مقام آن بوده اند که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور
منقطع نشود و عجب است که عبد العزی را باضافه عزی کافر میدانند اما عبد الله را باضافه الله مؤمن نمیدانند و آمنه را با آنکه میخوانند دیگر با نیم جواب
در دروغ و نیمه صواب شد و ابو طالب را با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله محبت تام بود و بکد قبقه از دقایق تقویت و نصرت او فرو گذاشت نمینمود و از اشعار
آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن بنا بر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفای تلفظ بکلمه شهادت مینموده و برهان ایمان
او اجماع اهل البیت است سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب جامع الأصول نقل این اجماع نموده و گفته که
اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل البیت حجت است و در جامع کلینی از امام رضا علیه السلام روایت نموده که من اعتقد ان ابو طالب مات کافرا فهو کافر
چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین بلکه مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود و از حضرت امام رضا علیه السلام

تنبیه

شرح احوال ابوطالب بن عبد المطلب طایفهٔ اولی

[illegible]

ایضا

مرد بست که نقش نگین ابوطالب رضی الله عنه این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی علی له وصیا و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید در
شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابوطالب
مؤمن بود و اهل سنت بعداوت امیر المؤمنین و متابعه معاویه لعین طریق انکار می پویند و ان شریف بزرگوار را کافر میدانند شیخ ابن حجر عسقلانی
در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او قبل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسی و پنج سال بود و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت
حضرت پیغمبر را بابی طالب فرمود و او متکفل حال آنحضرت شده نمود و در تربیت او بکمال شفقت بجای می آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت
مبعوث شد کمر تقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از او دفع می نمود و در چند قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده و از آنجمله
در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعای باران نموده و بدعای او باران فرستادند فراوان باریده این قطعه را گفته بالعربیه الم تعلموا ان ابننا لا مکذب
لدینا و لا یعنی بقول الاباطل و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت
و شق له من اسمه لیجله فذو العرش محمود و هذا محمد و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که برادر زاده
تو مارا آزار میرساند و در شکایت او بسیار مبالغه کردند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آورد ابوطالب
با او گفت بنی اعمام ترا گمان است که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر آزار ایشان مکن آنحضرت فرمود که آزار از آن دارند که ایشانرا براه راست
دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از رافضه بر آنند که ابوطالب
مسلمان وفات یافت و تمسک ایشان در آن باب باین دو بیت از اشعار اوست شعر و دعوتنی و علمت انک صادق و لقد صدقت و کنت قبل امینا
و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
و ابشر و قر بذاک منک عیونا و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند او مسلمان شده بود و بعد از نقل اینهمه اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار
در انکار ایمان او اصرار ورزیده و عقاید علمای شیعه را در شان ایمان او نپسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات
اسلام ابی طالب بچند حدیث نموده الا آنکه از روی تعصب و گمراهی بعضی از آن احادیث را واهی گفته و بعضی را تاویلات بارده و توجیهات فاسده
نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است با صحیح از آن و مخفی نماند که بعضی از آن احادیث که علمای شیعه بآن تمسک
نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا
قبول ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد چه رسد حدیث متفق علیه را با آن معارضه جرح شد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا
معارض پنداشته حدیث موضوعیست که در شان نزول این آیه که و ما کان للنبی و الذین امنوا معه ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی
الایه روایت کرده اند و حاصلش آن معارضه شان آنست که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و آله ببالین او آمد و او را
گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در اینوقت مرا گفتن کلمه شهادت یاری دهی ابوجهل و عبد الله بن
ابی امیه حاضر بودند گفتند اترغب عن دین عبد المطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبد المطلب و در روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا ابا طالب
ترا در همه عمر از تو نشنیدیم که سبکی بر ملت ابراهیم خلیل گفت چنین گفتم و امروز همچنین میگویم رسول فرمود لاجرم استغفار میکنم برای تو
چون استغفار کرد آیه آمد و هرگاه خدای تعالی بموجب شان نزول آیه مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابیطالب منع فرموده معلوم شد که ابوطالب
توحید قایل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه انک
لا تهدی من احببت درهم بافته اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهة ابوطالب نیست و حدیثی که در شان
نزول او روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بروجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور است راوی آن سعید بن مسیب است
از پدر خود از حضرت مصطفی ص و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابیطالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت
نموده که سعید بر جنازه حضرت امام زین العابدین ع نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف جهة ادراک شرف نماز او حاضر شدند غلام او
با او گفت که آیا حاضر نمیشوی نماز این مرد صالح از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد صالح
و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف بجای روایت نموده که آیه مذکوره
در منع استغفار جهة ابیطالب نازل شده دیگر باز نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت ص بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او
استغفار نمودند این آیه وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهة پدر خود عبد الله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع

مسلمانان را استغفار جهة پدران کفار ایشان نزول نموده انکاه روایت دوم را اصح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابو طالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر ص جهة ابو طالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بسیار نا موجه است زیرا که هر گاه استغفار ابو طالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول ص بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هیچکس از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدا تعالی ایشان را بر آن تقریر و استدامت فرماید بلکه گفته اند که بر خدا تعالی واجبست که ایشان را فی الحال بر آن خطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند همچنانکه در اذن مخلفان مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت انکار کرد و عجبتر از این آنکه امام فخر رازی با این همه کاوش تقریر اعتراض بر وجهی واهی نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول استغفار مؤمنان جهة پدران و مادران کافر جایز بوده باشد و حضرت رسالت ص و سایر مؤمنان آن را علی سبیل الاستمرار کرده باشند و نزد نزول این آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند و مؤلف گوید فساد این تقریر ظاهر است زیرا که نص و ما کان للنبی الآیه که بصیغه نفی ماضی واقع شده صریحست در آنکه حضرت پیغمبر و سایر مؤمنان را پیش از نزول آیه استغفار جهة کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت الهامی بسیار چنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که این حدیث دلیل ایمان ابو طالبست نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت من علی دین عبد المطلب و عبد المطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود تا آنکه روایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم الخ که گوید که گوینده اینکلمه کافر باشد او کافر باشد برای آنکه خدا تعالی رسول را امر فرموده و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول میگوید انا علی ملة ابراهیم و از یوسف ع حکایت است که واتبعت ملة آبائی ابراهیم واسحق ویعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر گفت برای ابو طالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول نگاه کردند و برای پدر مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدا تعالی با این آیه نهی از استغفار ایشان نمود و مؤید اینست آنچه در آخر روایت واقدی افتست که چون ابو طالب گفت انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهة او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهة پدران و خویشان خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهة پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول جهة عم خود استغفار نمود چون آن گروه جهة پدران و خویشان استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهة ابو طالب بعضی از حاضران را ایمان ابو طالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهة پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان و ظن خطا در باره حضرت رسول و گفت نمیباید که پیغمبر را باشد که از برای مشرکان استغفار کند و بعد از آن خدا تعالی جهة دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد و علت حسن آن را بر آن جماعت ظاهر ساخت و گفت و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آذر عم ابراهیم که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما بر آنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران آن را گفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفاری که ابراهیم ع جهة او نمود مقید بود باین نطق که اللهم اغفر لابی آزر اذا آمن و اگر چه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وعده ایمان دعوت ایشان ابراهیم ع را از جهل بان مسئله قرینه آن تواند بود و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهة پدر خود تضرع اوست بجانب خدا تعالی جهة آنکه او را ایمان روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهرا مخالفان ظاهر بین از مجرد لفظ و لو کان اولی قربی که در آیه مذکور واقع است و اقتران او بذکر استغفار ابراهیم ع جهة عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور را در شان ابو طالب که از اولی القربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند بجوش ادعونه و یزید پلید در جنت سلامت در این ورطه شبهه کشیده اند و بر بالای اجوبه که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از اول دلالت بر ایمان ابو طالب است زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که اینقدر را از اصول دین ندانند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کمتر کسی از امت او این مسئله را میدانند و از اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن حضرت رسول است و جواب از معارضه دوم آنست که در ظاهر آیه خصم را متمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابو طالب آمده از آیه بیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوفست بر عطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحه علت و نصب ادله و مانند آن است نمیتوانی کردن و این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنست و نگفته است که من هدایت نموده ام ابو طالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات محبت رسول است ابو طالب را و محبت و موالات کافر روا نیست چنانکه خدا تعالی فرموده لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی مؤمن باشد تا مخالفت خدا تعالی لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده اوثق عری الایمان الحب

رفاهیتو

فی الله والبغض فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان و نسبت با دوستان خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام زین العابدین ع
روایتست که گفت الحمد لله الذی لم یجعل الفاجر علی یدا لکیلا یرزقه فی قلبی مودة فان مودة الفجار تجر الی النار سپاس آن خدا را که هیچ فاجر
و کافر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که
حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخبار بسیار از طریق سنی و شیعه بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از الجمله حدیثی است
که شیخ [illegible]لی در اثبات اسلام آبای حضرت رسول ص بآن تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر بسند او از ابن عباس منقولست که مراد از قول
خدا تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی رضا حضرت پیغمبر است در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهر است که همچنانکه عبد الله
و آمنه و عبد المطلب بالاتر از اهل بیت آنسرور نبودند و بدوزخ نارفتن ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشانست و همچنین عم او ابوطالب نیز
که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نارفتن او از او لازم آمده میباید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماعست بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ
میرود و ایضا شیخ سیوطی از کتاب فی خابر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اذا کان یوم القیمة شفعت لابی و امی
و عمی و اخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که اینچند حدیث را در بارهٔ ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب
او دارد نه رفع عذاب بالکلیة و فساد تعطیل و بطلان تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر ع از پدران او روایتست که حضرت رسول الله
گفت ان الله عز و جل حرم علی النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و در این سخنی نیست که کفالت او در عهده ابوطالب
و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المومنین روایت کرد که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی و لا جدی عبد المطلب
و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیده اند بلکه خدا را میپرستیدند
و در نماز روی بکعبه کردندی و تمسک بدین ابراهیم کردندی و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود
یکی او را گفت یا امیر المومنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار امیر المومنین گفت مه فض الله فاک خاموش باش
که خدای دهانت بشکناد والذی بعث محمدا بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بدان خدای که محمد را
براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار
و ابنه قسیم الجنة و النار و از حضرت امام جعفر الصادق ع روایتست که گفت اول نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب
بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او استاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت صل جناح ابن عمک
او بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول ص با ایشان نماز گذارده ابوطالب رض این بیتها گفت بالعربیه ان علیا و جعفرا ثقتی
عند ملم الزمان و الکرب والله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی و ایضا از
اشعار ایمان آثار اوست شعر یا شاهد الله علی فاشهد امنت بالواحد رب احمد و از جمله اشعار او که حسین بن بشر آمدی در کتاب
ملح القبایل آورده این چند بیت است بالعربیه ترجون ان نسخی بقتل محمد و لم تختضب سمر العوالی من الدم کذبتم و بیت الله حتی تعرفوا
جماجم تلقی بالحطیم و زمزم و ینهض قوم فی الحدید الیکم یذودون عن احسابهم کل مجرم و تقطع ارحام و تنسی حلیلة حلیلا و یغشی محرم بعد
محرم علی ما اتی من بغیکم و ضلالکم و غشیانکم فی امرنا کل مأثم بظلم نبی جاء یدعو الی الهدی و امر اتی من عند ذی العرش مبرم
فلا تحسبونا مسلمیه و مثله اذا کان فی قوم فلیس بمسلم فهذا معاذیر و تقدمة لکم لکیلا یکون الحرب قبل التقدم و در شرح دیوان
معجز بیان مرتضوی مسطور است که در سال ششم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطت نکنند
و عهدنامه نوشته و در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند ابوطالب پیغمبر را با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محصور
بکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر این منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن
ربیعه و زهیر بن ابی امیة بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاصی یافتند
و ابوطالب در این سه سال محافظت پیغمبر ص بمرتبهٔ میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را میگفت که بر بستر تکیه فرمای و بعد از آن جای او را
تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر ع را میفرمود که بر جای حضرت تکیه میفرمود و چون ابوطالب را وفات
نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این ابیات گفت شعر اوصی بنصر النبی
الخیر مشهده علیا ابنی و شیخ القوم عباسا و حمزة الاسد الحامی حقیقته و جعفرا ان یذودوا دونه الناسا کونوا فدا لکم امی

وما ذنبت فی نصر احمد دون الناس اتراساً اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویه فیاد که اولیاء غویه ایشان جهت خوش آیند شجره
ملعونه در هم بافته اند و متاخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد وضع از اینها فهم نیافته اند و از جمله آن احادیث روایة بودن ابوطالب است
در ضحضاحی از نار که همگی مخالفان روایة آن از یک کس نقل کرده اند که آن مغیره بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصاً حضرت
امیر مشهور و قصه فسق او در کتب جمهور مسطور است و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود در پنهان داشت و اظهار آن علی رؤس
الاشهاد نکرد و ندانسته که ابوطالب در باطن مؤمن بود و جهة مصلحت اظهار آن ننمود تا حمایت آن حضرت رسول را از ریشخند خویشی پندارند نه
آنکه علت از اتحاد ملت دانند که اگر چنین بودی شوخی نصرت آنحضرت کردن هرآینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب ساخته و از مرتبه ریاست
می انداختند و هیبت او از خاطر خود محو ساخته بدفع حضرت رسالت میپرداختند لاجرم جهة مصلحت سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود در پنهان
میداشت و فی الحقیقه حال ابوطالب در این باب حال اهل کهف است که ابطال ایمان خود نمودند و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب اصلاح نمودند فآتاهم الله
اجرهم مرتین و بنابرآنچه مذکور شد چون ابوطالب را هنگام وفات نزدیک رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدا تعالی ترا میفرماید که از مکه برو
که تورا در این جا بعد از عمت ابوطالب ناصری نیست و بر متأمل دیده باز از علی ابن جعفر راز منکشف خواهد شد مفاسد آنچه شارح مقاصد در مقام
ذکر نموده و گفته که بنابر آنکه هر که اصرار نماید در عدم اقرار بکلمه توحید با مطالبه آن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم تصدیق است
لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگر چه روافض در آن باب مکابره مینمایند و تأمل نمیکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت سید الانام
بود و اهتمام او بشان آنحضرت بیشتر و حرص حضرت رسالت بایمان او اکثر بود چرا ایمان حمزه و عباس رضی مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید
و در باب ایمان او احادیث مشهوره ماثوره بظهور رسید و مساعی مشکوره بقصد در آمد و در باره ابوطالب ظاهر نگردید انتهی کلام شارح مقاصد و وجه
ظهور مفاسد او آنست که اولاً منع میکنیم اصرار ابوطالب را بر عدم اقرار چنانکه سند آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع را از تلفظ
بکلمه توحید لانسلم که کفر لازم آید غایت الامر آنکه جاری مجری معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سورة
بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته که اَنَّ مَنْ عَرَفَ اللهَ بِالدَّلِیلِ وَکانَ تَمَّ العِرْفانُ فَماتَ اَوْ وَجَدَ مِنَ الوَقْتِ ما اَمْکَنَهُ اَنْ یَتَلَفَّظَ
بِکَلِمَةِ الشَّهادَةِ لٰکِنَّهُ لَمْ یَتَلَفَّظْ بِها کانَ مُؤْمِناً وَکانَ الاِمْتِناعُ عَنِ النُّطْقِ جارِیاً مَجْرَی المَعاصِی الَّتی یُؤْتیٰ بِها مَعَ الاِیمانِ وَبِهٰذا حَکَمَ الغَزالی رَحِمَهُ الله
انتهی دیگر میگوئیم قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقاً از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ثبت افتاد و حق آنست
که حدیث کفر ابیطالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهة ازراء ایشان حضرت امیر علیه و اغواء صبیان شام بوضع آن اقدام نموده اند
و لهذا ایمان او در میان عوام الناس چون ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته و دیگر مسلم نمیداریم که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده
بلکه احادیث وارد گردیده بواسطه استیلای امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بسر حد تواتر و اشتهار نرسیده دیگر لانسلم
که ابوطالب را مساعی مشکوره نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده از آن و این بوده و همه نصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از او
می نمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهیکه از کتاب
استیعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح که بچند سال پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت
رسالت را در آن می پنداشت و در باره ابوطالب قبول این معنی ندارند و عجیبتر آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه
یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد و باجه حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را
از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب بنهایت مبالغه و اصرار بجای می آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل
سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام نویسد و گوید همه اجداد رسول مؤمن بودند
و ما ایشان را گوئیم نه رسول گفته است رَأَیْتُ اَبا طالِبٍ فی ضَحْضاحٍ مِنَ النّار ابوطالب را در شب معراج در آتش تنگ دیدم و محمد بن حسن من موطاء
این مسئله آورده است که لا یَرِثُ المُسْلِمُ الکافِرَ وَالکافِرُ المُسْلِمَ و در اشتهار آن آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابوطالب
بمرد حضرت رسول میراثش را بعقیل داد دون جعفر و علی زیرا که آن دو کافر بودند ابوبکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان
و رنج ایشان در دین خدا و ثناهای رسول ایشان را کافر دانند و عباس را با آنکه خدا تعالی او را با همه کرامت مخصوص گردانیده است و اجماع
امت است بر بزرگی جاه او و را ضعیف رأی خوانند و چون عبد المطلب بمرد وصیت بعباس کرد با آنکه او کهتر بود بسال از یازده پسر که او را
نسبت جلالت رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای میدانند و از کرامت و جلالت خدای تعالی خلافت را در خاندان او نهاد تا قیامت را

امت

امّت باشند و بوده‌اند و آل ابوطالب که از ایشان اند امّا اینها یک دره راه نمی‌شوند کشادن راههای قوی دشمنند و اینهمه دلیل بر جهل بی‌نهایت ایشانست
اینست تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات این ناصبی نااهل که از سبب بی‌انصافی و جهل ایراد کرده
آنست اوّلا گفته که ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نویسند نمیدانم که ظهور کفر ابیطالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده
از آنجا که چون رسول طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند و ابوطالب او را بگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجا
آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول صلعم دعوت کرد قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام و خویشان از او تبرا کردند و ابوطالب
میان نصرة او بست و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی در نماز اقتدا بمصطفی کرد و پسر دیگر
خود جعفر را گفت که یا جعفر صل علی جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه با اهل حبشه مینوشت این ابیات غرا
در حق مصطفی گفته با ایشان نوشت بالعربیه تعلم ملیک الحبش ان محمدا نبی کموسی والمسیح بن مریم اتی بهدی مثل الذی اتیا به
فکل بامر الله یهدی ویعصم وانکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث مرجم فلا تجعلوا لله ندا واسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم
یا از آنجا که در حال حیات و ریاست و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میگوید شعر ان علیا وجعفرا ثقتی و باقی این ابیات
قبل از این مذکور شد یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات
مشهور گفت شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلال من آل هاشم فهم عنده فی نعمة وفواضل
یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت این ابیات نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده
علیا ابنی وشیخ القوم عباسا تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابوطالب در قید حیات بود حضرت رسول را بمهاجرت
از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید کبیر رضوان مصیر بجوار پروردگار قدیر رفت رسول مختار را مهاجرت ناچار شد و دیگر آن خبر بخواجه مجبر نا
رسیده است که جبرئیل مصطفی را بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلبا انزلک وبطنا حملک وثدیا ارضعک وحجرا
کفلک و این خبر دلالتست بر ایمان عبد الله و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه بنت اسد و اگر بتعدید دلالت بر ایمان ابوطالب
مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود امّا معارضه هست این کلمه را که عجب اینست که رافضی ابوطالب را با چندین منزلت مؤمن
گوید و علیه السلام نویسد طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امّت امام
و عداوت او بغی و از کبایر آثام است امام حق داند و امیر المؤمنین خواند با آنکه نصرت مصطفی کافریست و اینجا عداوت علی المرتضی امیر المؤمنین ایمانست
اینهمه عناد و سخنان ظاهر الفساد از حیثیت از عداوت و بغض علیست امّا جواب آنچه گفته است که حضرت رسول گفت رأیت ابطالب فی
ضحضاح من النار آنست که آن خبر بی‌اصل است که ارباب عصبیت جاهلیت جهة خوش آمد معاویه آنرا وضع کرده اند نمیدانم ابوطالب
در دوزخ چرا بود و اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون خواجه بر عمل منیت و مشیت و اراده مالک الملک تعلق دارد
باشد که ابوجهل کافر در آخرت بهشت رود و یحیی معصوم بیگناه بدوزخ و ندانم که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ برده اند
با آنکه ممکنست که ابوطالب خود مؤمن باشد امّا خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصل خواجه مجبر به بهشت
رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اگر ابوطالب بدوزخ
باشد دلالت نکند بر کفر او و جوائز او بمشیت خدای تعالی باشد و روا باشد که در آخرت او را به بهشت برند و بدل او مسلمان و بوذر را بدوزخ
فرستند پس خواجه ناصبی از اصل مذهب خود باید دست داشتن یا چنین محالات ترک کردن تا در یکساعت چهار بار در نعت و غضب خدا
نباشد و امّا آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نبرد و کافر میراث مؤمن نبرد جواب آنست که قول و
بول صاحب موطا نزد شیعه برابر است و سخن او الزام خصم را نشاید و مذهب علمای اهل البیت ع در اینجمله آنست که کافر میراث مؤمن نبرد
امّا مؤمن میراث کافر ببرد که آنجا کفر مانعست و چون اینجا ایمانست مانع نشوانند بود امّا دروغ که بر علی بن ابی طالب و حسین و اسامه بن زید بسته اند
بغایت ظاهر است و معروف و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابوطالب را بر اولاد قسمت میکردند حضرت رسول گفتند که نرع و
او بعلی بدهید زیاده از قسمت هیچکس گرد ننه چنان خبر دروغ بفروغ ناقدان حدیث را التفات نباشد و امّا آنچه در باب ایشانکه
ابوبکر و عمر گفته که کسی از شیعه را در آن سخنی نیست سخن در اینست که بعد از آنحضرت بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که حباط
کننده آن محاسن اعمال و مخالف عهد و بیعتی است که با رسول ملک متعال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در

کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه را آزرده ساختند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن باید تخلف ایشان سایر مورد طعن و ذم شدند

چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه اعمال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سعادت و سلامت عاقبت روزی شود بواسطه نقض

بیعت و مخالفت حکم رسول موجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فَمَن نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا بر آن شاهد است

و اما آنکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که از کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان اینست که مخالفان علی فاسق اند

و محاربان او کافر که با علی حرب کنند حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب ننموده اند بلکه بی زحمت قتال و تکلف استعمال سیف و نصال اکثر

جمل و رجال حق او را ابطال نمودند و غصب خلافت رسول متعال از او نمودند و اما آنچه گفته است که عباس را با آن کرامت که خدای تعالی او را بآن

مخصوص کرده بنده از رای سد بدهای و سبع رافضیان او را ضعیف رای خوانند و بی حرمت دانند محض بهتان و مخالف تصریح شیعیان است بلکه ناصبیان مخرج

او را کم قدر و ضعیف رای و بی حرمت دانند دلیل بر این آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدری و منزلتی بودی و دعوی امامت در غیر او نکردندی

و روز سقیفه او را با قربت و قرابت از مرتبه خلافت نینداختندی و غیر او را بر او امام نساختندی و بالجمله اگر امامت از قبل خداست و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته

پس عباس را خدای تعالی بی قدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر جواز امامت باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای و بی قدر دانسته اند نه رافضیان

ناخواجه ناصبی گناه خود بنهد و جواب جنگ نداند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان او را وصی

کرد جوابش آنست که در این صورت وصایت حضرت رسول را فراموش باید کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت

بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبدالمطلب بهتر از فرزندان او باشد باید که علی المرتضی بتخصیص وصایت سیدالاولین و الآخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان

باشد و خواجه ناصبی باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بدارد که جواب یک نیمه راست و یک نیمه دروغ نباشد

اما آنچه گفته است که آل عباس ما بعبادت رعایت امت اند و آل ابوطالب بکدیه نشسته اند جواب آنست که اذا لم تستح فاصنع ما شئت رعیت

و امام امت اجماعی اند که مفترض الطاعة معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند این صفات را باید دید که در کدام از امت و اولاد

علی را اگر دیهی نشسته اند عیبی نباشد که همه جهان بتیغ پدر ایشان گشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آورده شکر و منت خدای را که علی

از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر و کیفیت ایمان عباس و تشدید بر ابوطالب رضی الله عنه و بر عقیل مذکور شده و جهی نیست اعاده آنرا و الحمد لله رب

العالمین مؤلف گوید که از مطالعه تفسیر رازی و محاذی ابن ابی دارمی و دیگر اقوالی که در این مقام بنقض و ابرام آن اهتمام رفته ظاهر شد که کلام

اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیه در شان عبدالله است و بعضی میگویند که در شان آمنه است

و بعضی میگویند که در شان ابوطالب است و بر این تقدیر اختلاف کرده اند و میگویند که آیه بی فاصله بعد از وقوع استغفار نازل شده و بعضی میگویند

که سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نموده و اختلاف دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر در اوایل حال در استغفار ابیطالب و آبای خود مرخص بود و جواز

آن شده و بعضی میگویند مرخص نبود و بر سبیل سهو و خطا بر فعل آن اصرار مینمود و خدای تعالی تنبیه بر خطای او میفرمود انگاه در آن باب اخبار بسیار

نقل کرده اند با وجود حکم بصحت و رجحان احادیث تکفیر کرده اند و با این اکتفا ننموده اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صحیحست

تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارت آن بر فصیح و اعظم ظاهر و منافض

او با دیگر ابیات و شعرها ظاهر است از پیش خود بافته اند و خصلت الحاق آن از روح معاویه و یزید یافته اند و غرض از اینهمه تطویل و تقریر اجمال

و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتحام مخالفان خسران مآل در این غرض باطل و گرداب شر الاهوال که خلاصی ایشان از آن محال است

از روی بغض خاندان سیدالرسل و عداوت آن هادی سبل است تا آنکه چهار کرده ضال زیاده از ششصد سال در تکفیر آبای رسول متعال بامثال

این قیل و قال و بحثهای بی نتیجه اشتغال داشته اند و در این باب کتب ساخته اند چون این اصل نیز باطل بود لاجرم همه جا سر ایشان بر سنگ

خورده کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال الدین سیوطی که از متاخران قوم است رسید خدای تعالی شرمی و آزرمی در چشم

دل او انداخته حق را بر زبان او جاری ساخت تا در آن باب رساله ها پرداخت وَاللَّهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَيُبْطِلُ الْبَاطِلَ بِبَيِّنَاتِ آيَاتِهِ و لله در الشیخ عز الدین عبدالحمید

بن ابی الحدید معتزلی حیث مدح اباطالب رض و ابنه امیرالمومنین ع فی شرح نهج البلاغه بهذه الابیات العزیزه ولولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدین شخصا

فقاما فذاک بمکة آوی و حامی و هذا بیثرب جس الحماما تکفل عبد مناف بامر و اودی فکان علی تماما فقل فی ثبیر مضی بعد ما قضی ما قضاه و ابقی شماما

فلله ذا فاتحا للهدی و لله ذا للمعالی ختاما و ما ضر مجد ابی طالب جهول لغا او بصیر تعامی کما لا یضر ایاة الصباح من ظن ضوء النهار الظلاما

سیدالشهدا حمزة بن عبدالمطلب الهاشمی رض عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آنجناب است از اعاظم اصحاب جلالت بوده همیشه در ملازمت آنحضرت بوده

بود در نصرت او مساعی جمیله نموده و همچنین فرزند دوستی علی مرتضی را بجز دل میکاشت و با وجود آنکه از مرتبه پدری و از رفقا و معارج سروری
اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان حضرت مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شده و سبب آن بود که روزی
پیغمبر در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل میگذشت و بسببی ایذا با نحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت آن بود که در وقت
مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالیکه میانه حضرت و ابوجهل گذشته بود عرض
کرد او در حال بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست بالعربیه حمدت الله حین هدی فؤادی
الی الاسلام والدین الحنیف لدین جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف اذا تلیت رسائله علینا تحدر دمع ذی اللب الحصیف
در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود میگفت والله لو کان
حمزة وجعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر ولکن ابتلیت بجلفین عقیل والعباس و از اینجا نیز معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت
خود از قبل حضرت رسالت میدانست و بالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی و مرتضی بسیار کوشید و آخر در حرب
احد شربت شهادت نوشید و شهادت او بر اینوجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی و او را وحشی میگفتند مبارز بردی
بود و پیوسته بزوبین حرب کردی و چون لشکر قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که روز بدر عم مرا طعیمه را
زار بکشتند و من بکیم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس و عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه است اگر در این جنگ حمزه را بقتل رسانی
ترا آزاد سازم و بمالهای وافر شادمان گردانم وحشی اتمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود در قبایل عرب
بحسن و جمال شهرت با کمال داشت پدر او عتبه در روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان
او را که چون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من در خاطر باشد بحصول موصول باید پس وحشی بشادی آزادی و وعده وصل هند زن در کشتن
یکی از خاندان رسالت عازم شده و در روز حرب بتفحص تمام بجای ورود دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت
اهتمام بجای می آورند و ممکن نیست که کاری توان کرد بجست و جوی حضرت امیر در آمد و دید که بارز میدان لافتی خطیب منبر ایوان هل اتی
در حرب مهارتی تمام دارد و از جوانب و اطراف خود باخبر است دانست که بر او دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شیر
مست شمشیر در دو دست گرفته میان قوم خویش در آمده صف لشکر قریش را در هم شکسته اتفاقا سباع بن عبد العزی رسیده بی تعقل او را
بسقر فرستاد و در جنگ او با مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده بی محابا خود را در میان فوج ما انداخت و بضرب شمشیر اندازه بسیار را
متلاشی و پریشان ساخت و کف برلب آورده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمین نشست فرصت می طلبید که ناگاه در کمین بسر در آمد وحشی
از کمین گاه بیرون آمد و زوبین بروی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف دیگر سر بدر کرد حمزه برخاست و بر جانب کمینگاه توجه نمود تا
ببیند که زخم بروی که زد بروی افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاده کلمه توحید بر زبان رانده جان بجانان فشاند وحشی صبر کرد تا دم
از او دور شد بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش بیرون آورده بنزدیک هند زن برد که اینک جگر قاتل پدرت بگیر هند آن را
بگرفت و بمکید و بینداخت پیرایه که در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه برسم دیگر خدمات ترا [illegible]
پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر سر حمزه آورد هند کارد برکشیده گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را بریده
و در رشته کشیده و با خود برد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چون است و چرا نمی بینم حارث بن صمه از نزد
آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال بدید اندوهناک شد و گریه در آمد و بازگشته
آنحضرت را خبردار گردانید سید عالم بیامد و حمزه را بدان حال بدید و اندوهناک شد و گریه آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت
که هم عم بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در آن مصیبت غم اندوز فرمودند که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبت
هیچکس نزد من مثل تو نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خون آلود در قبر نهند شعر شهید تست شهیدی که پیش کفنش
که از نشاط و طرب در کفن نمی گنجد صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه را در وقتی که اسلام آورد گفت
غیب وجهک عنی یا وحشی لا اراک مؤلف گوید که هرگاه حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت دیدن وحشی قاتل عم خود که مسلمان
شده و از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در قاذورات تعلقات
دنیاوی فرو رفته چگونه مجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه سید انام کینه خون آباء و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را از دست

علی بن ابیطالب کشته شده بودند از دل برغش و غل بودند پرداخت و چگونه اولیای آنجماعت آیه ونزعنا ما فی صدورهم من غل برحال جمیع
منطبق توانند ساخت جعفر بن ابیطالب الهاشمی رض صاحب کتاب استیعاب گفته که او شبیه‌ترین مردم بود بحضرت پیغمبر ص از روی خلق و خلق و آنحضرت بسیار
او را دوست داشتی و در بارهٔ او فرموده که اشبهت خلقی و خلقی یعنی شباهت داری بمن در صورت و سیرت و این نهایت شرف است در وصف وی و جعفر اکبر بود
از علی بده سال و عقیل اکبر بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال و جعفر از مهاجران اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت کرده بود در ایام
فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم که شادی
من بکدام بیشتر است بقدوم جعفر یا فتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهة او مقرر فرمود و آخر در غزای
موته شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان رسید و در روضة الشهداء مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت ص لشکری نامزد فرموده
بود و بحرب شرحبیل بن غسانی فرستاده جعفر نیز در آن لشکر بود و چون بموته رسیدند و آن موضعیست نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی
بروی افتادند و لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بودند و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این جمع نیز زیاده بود و مبارزان معرکه جهاد و یکجهتان
پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشته و پای ثبات در رکاب وفا قرار آورده عنان جهد بار
بقبضهٔ مشیت پروردگار باز گذاشتند بیت در دست ما چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند
و در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید شد جعفر بن ابیطالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد که اسب او را پی کردند و اول اسبی که در راه اسلام پی
کردند آن اسب او بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و اعدا ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه از تن وی جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت
و چون دست چپ او را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای درآمد و در صحاح اخبار وارد شده
که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را براحوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع کردانید تا معرکهٔ قتال و محاربهٔ ایشان را دید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود
که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابیطالب رایت فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت
جرعهٔ فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حقتعالی دو بال از یاقوت سرخ
بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر کجا که میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی ع منقولست که رسول ص فرمود که جعفر را
دیدم در بهشت بر مثال ملکی که پرواز میکرد و از اینجهة او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از اشعار خود چنین فرموده شعر و جعفر
الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی
از قصص آورده اند که جعفر را در آن جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه بیفتاد هیچکس از کافران بواسطهٔ هیبت و سطوتی
که در میدان از او مشاهده میرفت گرد او نمیتوانستند گشت تا سر مبارک او را بریدند جمله حمله کرده او را به نیزه از زمین در ربودند در این محل سید عالم
در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را از روی زمین به نیزه در ربودند روی مبارک بآسمان کرده گفت
الهی پسر عمم را رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌های کافران پرواز نموده بروضهٔ فردوس پیوست و بنابر این
او را ذو الجناحین و طیار گفته شد و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه عباس بن عبد المطلب الهاشمی رض عم حضرت
پیغمبر از جانب پدر است و از سادات صحابهٔ آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین بوده و بعد از حضرت ابیطالب رض تولیهٔ سقایهٔ حج مینموده و حضرت پیغمبر
او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بمنزلهٔ پدر من است و عباس در تخلف از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده
تابع رای صواب نمای حضرت امیر المؤمنین ع بود تا آنکه بعد از فوت پیغمبر ص بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال
له علی ع اهل ینازعنا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی با ما در این امر خلافه نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن خطاب
جهة ترویج خلافت فاسدهٔ خود داعیهٔ تزویج ام کلثوم دختر حضرت امیر نمود و آنحضرت جهة اقامت حجج مکررا اظهار اباء و امتناع نمود آخر عمر عباس را
نزد خود طلبید و سوگند خورده گفت که اگر علی را بدامادی من راضی نسازی آنچه در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب سقایهٔ حج و زمزم را از
تو خواهم گرفت عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ غلیظ مرتکب چنان امر ناصوابی خواهد شد از حضرت امیر ع التماس و الحاح نمود که ولای
نکاح آن مطهرهٔ مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغهٔ عباس در آن باب از حد گذشت آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از پیش خود او را بکابین
تزویج او نمود و جهة اطفاء نایرهٔ فتنه او را با منافق ظاهر الاسلام عقد فرمود و ظاهرا بواسطهٔ این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را
مانند دیگر یاران فدائی خود راسخ در محبت و اخلاص نمیدانست و لهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهداء مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل

جعفر بن ابیطالب الهاشمی رض

عباس بن عبد المطلب الهاشمی رض

محمد النبی اخی و صهری ... و حمزة سید الشهداء عمی و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی و بنت محمد سکنی و عرسی منوط لحمها بدمی و لحمی و سبطا احمد ولدای منها فایکم له سهم کسهمی سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی ... رسول الله یوم غدیر خم ... لمن یلقی الاله غدا بظلمی

قصهٔ تزویج ام کلثوم

بگفتن

بجلفین جا فین بعبیر فرموده اند صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بیتی انشا
کرد که مضمون آن ابیات اینست شعر ندانم خلافت چرا منصرف شد از هاشم انگاه از بو الحسن نه او اول من مقبل قبله بود نه او اعلم
وحی بود و سنن نه اقرب بعهد نبی بود او معین جبرئیلش بغسل و کفن جز او مجمع جمله اوصاف کیست ز قدر علی و ز خلق حسن صاحب کتاب استیعاب
از ابو عمر که یکی از اعیان مذهب اوست روایه نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح
مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایه نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بحضرت پیغمبر صه اعلام مینمود و میخواست که بخدمت
آنحضرت مسارعه نماید آنحضرت باو نوشت که اقامه تو در مکه جهة من بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر باصحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که در
معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایه از آنجمله است که علمای اهل سنت بخوشامد خلفای عباسیه درهم بافته اند و از
قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا بنام مهدی موعود روایه نموده اند و حکم بصحت آن فرموده اند
و الحال سالهاست که خلافت عباسیه و کلک قضا و قدر رقم کذب بر آن کردیده سن عباس رض بد و سال یا سه سال زیاده بر سن شریف حضرت پیغمبر بود
و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود و قبر متبرک او در بقیع است عبد الله بن عباس رض از اعاظم صحابه پیغمبر
و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المؤمنین ع بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در علم تفسیر و فقه و حدیث
مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در این مسطور است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صه در باره او دعا فرموده که اللهم علمه الحکمة
و تاویل القرآن و در بعضی روایات واقع است که اللهم بارک فیه و انشر منه و اجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبد الله
عباس در ایام واقعه حرب جمل با زبیر بن العوام گفت که یاد تو می اید که حضرت رسالت پناه صه از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود من و برادرم
فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر ناقه خویش سوار بود مرا و فضل را سوار ساخت با آنحضرت و من و فضل بیک
شتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده بگذاشت و ایضا آورده که در وقتی که امیر المؤمنین ع او را جهة مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاد
او را بتوصیف این کلمات خجسته سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد اقر الله عینه یعنی هر کس که مرا در ابن عمی باشد
مثل ابن عباس حق تعالی که روشن کرداینده خدا بعالی چشم او را و در استیعاب روایه نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در مکه از در خانه
عبد الله عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آنروز از در خانه عبید الله بن عباس گذشتم دیدم که مردم
گروه گروه در آن خانه داخل میشدند و بر سفره انعام او نشسته طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم که در آن وقت بر بنی امیه
خروج کرده بود و با وجود نهایة بخل و جهل دعوی خلافت میشنود با و گفتم که امروز عجب حالتی مشاهده کرده که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه
پسران عباس هیچ فضیلتی از برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم در
استفاده علم فقه بر او جمع شده بودند و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای عام در داده پس عبد الله زبیر در هم شده
عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند و گفت که پیش پسران عباس برو و بگوی که امیر المؤمنین امر فرموده که شما و هر که از اهل عراق با شما است
از مکه بیرون روید و الا چنین و چنین کنم پس عبد الله بن عباس پیغام فرستاد که ازدحام مردم بر ما بغیر واقع است مگر یک نفر که پیش من تحصیل فقه
میکند و دو سه فقیر دیگر که گاهی از در خانه برادرم گدائی میکنند دیگر کسی با ما در نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکره خود نقل نموده
و گفته که در وقتی که عبد الله زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نمود و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی حاضر بود در بدیهه
مقتضای حال اینچند بیت انشا نمود شعر لا در در اللیالی کیف تضحکنا منها خطوب اعاجیب و تبکینا و مثل ما تحدث الایام من غیر فی ابن الزبیر
عن الدنیا تسلینا کنا نجی ابن عباس فیقبسنا علما و یکسبنا اجرا و یهدینا و لا یزال عبید الله مترعة جفانه مطعما ضیفا و مسکینا فالبر و الدین
و الدنیا بدارهما ننال منها الذی نبغی اذا شینا ان النبی هو النور الذی کشطت به عمایات ماضینا و باقینا و رهطه عصمة فی دیننا و لهم
فضل علینا و هو واجب فینا ففیم تمنعنا منهم و تمنعهم منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا و لست فاعلم باولاهم به رحما یا ابن الزبیر و لا اولی به دینا لن یؤتی الله
انسانا یبغضهم فی الدین عزا و لا فی الارض تمکینا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر واقع شده بسیار است از آنجمله سنت
که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفته هر که در مسئله عول نزاع دارد با او مباهله میکنم جمعی گفتند چرا در زمان عمر
این انکار نکردی گفت جلالت و مهابت او مانع شد یعنی مردی درشت صاحب مهابة بود از او ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی
باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال بینا ابن عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایها الامة المتحیرة

فی دینها ام والله لو قدمتم من قدم الله واخرتم من اخره الله وجعلتم الولاية والوراثة حيث جعلها الله ما عال سهم من فرائض الله ولا عال ولي الله
ولا اختلف اثنان في حكم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فيه بما قدمت ايديكم وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و مخفی نماند که حاصل کلام ابن
عباس بر وجهی که سابقا اشارتی بآن رفته و در احوال کمیت بن زید الاسدی حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشاء سایر بلاد محن که بر اهل بیت
اطهار و متابعان ایشان از مهاجر و انصار واقع شده اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد آن برای ابو بکر حتی
تا آنکه گفته اند که واقعهٔ هایلهٔ کربلا بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل امام حسین ع همان روز بود که عمر در سقیفهٔ بنی ساعده عقد بیعت جهت ابی بکر
نمود و لهذا منقولست که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر ع سؤال نمود آنحضرت در جواب فرمود که ما قطرت قطرة
من دمائنا و دماء شیعتنا الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیمة و همچنین منقولست که چون زید ابن علی رضا در معرکهٔ قتال تیر خورد گفت هما اقامانی هذا المقام یعنی
ایشان مرا باین مقام رسانیده اند و از اینجاست سر که یکی از شعرای فرقهٔ ناجیه گفته شعر بر عمر لعنت که آئین جفا از پیش اوست قتل مظلومان
دشت کربلا از پیش اوست چه ظاهر است که اگر خلفای جلالتمآب ردای پیغمبر را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمی ربودند و هضم اقدار ایشان
کرده جرأة تقدم بر ایشان نمی نمودند در ثانی الحال امثال معویه و یزید پلید را مجال خلافت و قتال با ایشان ملحق بمحال می بود و توهم نشود که این سخن
محض خیالی یا مجرد احتمالیست که در ثانی الحال بسبب ملاحظهٔ ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب الباب در مبداء تحقیق امثال این اسباب حکم بظهور چنین
مشایخ و ثمرات مینمایند و آنرا از احکام قطعیهٔ عقلیه میشمارند مصداق اینمقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از
قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد الانصاری بمبادرت بیعت ابو بکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن
عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی همانا از نتیجهٔ حسد بست که نسبت باو داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش درینمقام
باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقبضهٔ شمشیر برد بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند گفت
اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و زمام اختیار شما از شصت بیرون رفته گویا در اولاد و فرزندان شما میگرم که بر در سرای این طایفه یعنی
مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان نمیدهند ابو بکر گفت ای حباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متصور نیست حباب گفت لا والله
تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون من و ما بگذریم نوبت بدیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود
و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفهٔ عباسی بواسطهٔ ملالی که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بتصرف در ملک
او دیسه سازد تا خوارزمشاه از معارضهٔ او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا اینمعنی را نپسندید و گفت که ممکن است که چون طایفهٔ چنگیز در ملک تمکن و استقرار
یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارد و امری چند از آنجماعه ظاهر شود که موجب سآمت و ندامت گردد خلیفه
فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام قیدار نیابند و بالفعل بناء سورت و صولت خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز را بر تسخیر
ملک خوارزمشاه ترغیب نمود تا بمستعصم خلیفه که نبیرهٔ او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بحقیقه قصد خاندان خود کرد و در انهدام
قصر رفعت و دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که در وقتی که معویه بمدینه رفته بود جمعی از قریش بر در بود
چون او را دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آن میان بود تعظیم او ننمود پس معویه متوجه ابن عباس شد و گفت ترا مانع نشد از قیام برای
من الا کینهٔ که با شما در صفین مقاتله کرده ام اما از این بابت بستی کرد که من نیز پسر عم عثمانم که او را بظلم کشته اند غرض معویه این بود که او را شما کشته اید
اما ابن عباس از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را
که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت اینمعنی در ابطال مدعای تو حجتی بغایت قویست پس معویه خجل شده سخن را بجای دیگر برد و گفت که ما
باطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی ع و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاه داری ابن عباس
گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمائی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن
بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدا تعالی اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل ننمائیم معویه گفت معنی او را سؤال کن از کسانی که تأویل آن بوجهی
بکنند که مغایر تأویل تو و اهل بیت تست ابن عباس گفت خدای تعالی قرآنرا نازل کرده بر اهل بیت ما پس چگونه سؤال المعانی از آل ابو سفیان و
کنیم معویه ازین سخن ملزم شده گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک و کف لسانک وان کنت لابد فاعلا فلیکن سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم
بن قیس فنادی معویه انی برئت ممن روی حدیثا من مناقب علی وفضل اهل بیته وکان اشد الناس بلیة اهل الکوفة لکثرة من بها من الشیعة وهو بهم عارف
فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی والارجل وصلبهم فی جذوع النخل وسمل اعینهم وطردهم وشردهم حتی نفوا عن العراق

فلم يبق بها احد معروف مشهور فهم بين مقتول او مصلوب او محبوس او طريد او شريد وكتب معاوية الى جميع عماله في جميع الامصار ان
لا تجيزوا لاحد من شيعة عثمان ومحبيه واهل بيته واهل ولايته الذين يروون فضله ومناقبه فادنوا مجالسهم وقربوهم واكرموهم واكتبوا من يروي
من مناقبه باسمه واسم ابيه وقبيلته ففعلوا حتى كثرت الرواية في عثمان وفعلوا بما كان يبعث اليهم من الصلوة والخلع والقطايع وكثر ذلك
في كل مصر وتنافسوا في الاموال والدنيا فليس احد يجيء من مصر من الامصار فيروي في عثمان منقبة او فضيلة الا كتب اسمه وقربه واجيز فلبثوا
في ذلك ما شاء الله وكتب معوية الى جميع البلدان انظروا من قامت عليه البينة انه يحب عليا واهل بيته فامحوه من الديوان وكتب كتابا آخر انظروا
من قبلكم من شيعة علي واتهموه بحبه فاقتلوه وان لم يقم عليه البينة فاقتلوه على التهمة والظنة والشبهة تحت كل حجر حتى لو كان الرجل تسقط منه
كلمة ضربت عنقه وحتى كان الرجل يرمى بالزندقة والكفر كان يكرم ويعظم ولا يتعرض له بمكروه والرجل من الشيعة لا يأمن على نفسه في بلد من البلدان
سيما الكوفة والبصرة حتى لو ان احدا منهم اراد ان يلقي سرا الى من يثق به لاتاه في بيته فيخاف خادمه ومملوكه فلا يحدثه الا بعد ان يأخذ عليه
الايمان المغلظة ليكتمن عليه ثم لا يزداد الامر الا شدة حتى كثر وظهر احاديثهم الكاذبة ونشأ عليه الصبيان يتعلمون ذلك وكان اشد الناس في ذلك
القراء المراؤن والمتصنعون الذين يظهرون الخشوع والركوع فكذبوا وانتحلوا الاحاديث وولدوها فيحظون عند الولاة والقضاة ويدنون مجالسهم
ويصيبون بذلك الاموال والقطايع والمنازل حتى صارت احاديثهم ورواياتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها واحبوا عليها وابغضوا
من ردها او شك فيها فاجتمعت على ذلك جماعتهم وصارت في يد المتنسكين والمتدينين منهم الذين لا يستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم يرون
انها حق ولو علموا بطلانها وتيقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روايتها ولم يدينوا بها ولم يبغضوا من خالفها فصار الحق في ذلك الزمان عندهم باطلا
والباطل عندهم حقا والكذب صدقا والصدق كذبا فلما مات الحسن بن علي عليهما السلام ازداد البلاء والفتنة فلم يبق لله ولي الا خائف على نفسه
او مقتول او طريد او شريد فلما كان قبل موت معوية بسنتين حج الحسين بن علي عليهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه
وقد جمع الحسين ع بني هاشم رجالهم ونساءهم ومواليهم وشيعتهم من حج منهم ومن لم يحج ومن بالامصار ممن يعرفونه واهل بيته ثم لم يدع احدا
من اصحاب رسول الله ص ومن ابنائهم والتابعين من الامصار المعروفين بالصلاح والنسك الا جمعهم فاجتمع اليه بمنى اكثر من الف
رجل والحسين ع ادخل في سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعين وابناء الصحابة فقام الحسين ع فيهم خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد
فان هذا الطاغية قد صنع بنا وبشيعتنا ما قد علمتم ورأيتم وشهدتم وبلغكم واني اريد ان اسألكم عن اشياء فان صدقت فصدقوني وان
كذبت فكذبوني اسمعوا مقالتي واكتموا قولي ثم ارجعوا الى امصاركم وقبايلكم ومن امنتم ووثقتم به فادعوهم الى ما تعلمون فاني اخاف ان
يندرس هذا الحق ويذهب الدين والله متم نوره ولو كره الكافرون فما ترك الحسين شيئا انزل الله فيهم من القرآن الا قاله وفسره و
ولا شيئا قاله الرسول ص في ابيه وامه واهل بيته الا رواه وفي كل من ذلك يقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم يقول التابعون
قد حدثناه من نصدقه ونأمنه حتى لم يترك شيئا الا قاله ثم انشدكم الله الا رجعتم وحدثتم به من تثقون به ثم لم يزل وتفرق الناس على
ذلك انتهى مولد ابن عباس در شعب ابيطالب بود پیش از هجرت بسه سال ودر وقتی که حضرت رسالت پناه صلعم برحمت رضوان خرامید
عبد الله سیزده ساله بود وکمتر نیز گفته اند ودر سنه ثمان وستین در طایف دار البقا انتقال نمود وعمر او هفتاد ویک سال وبعضی هفتاد
ودو گفته اند مرویست که چون عبد الله عباس را رض کفن کردند مرغی سفید خوش صورت میان کفنش در آمده ناپید شد واز جمله جوابات
حاضره ابن عباس یکی در جواب عتاب بن الزبیر گفته است آنکه چون ابن الزبیر در ایام امارت خود با او گفت قاتلت ام المؤمنین وحواري النبي ص
وافتيت بتزويج المتعة ابن عباس گفت انت اخرجتها وابوك وخالك وبنا سميت ام المؤمنين وكنا لها خير بنين فاتك انت وابوك عليا
وان كان علي مؤمنا فقد ضللتم بقتالكم المؤمنين وان كان كافرا فقد بؤتم بسخط من الله بفراركم من الزحف واما المتعة فاني احلها سمعت النبي ص
يحلها ورخص فيها فافتيت فيها وذكر الحديث واز جمله اشعار عبد الله عباس این قطعه بلاغت اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را
بآن عتاب وخطاب نموده شعر تبغلتي تجملتي وان عشتي تفيلتي لك التسع من الثمن وللكل تملكتي یعنی مخالفت امر پیغمبر نموده از خانه خود
که بموجب آیه کریمه وقرن في بيوتكن مامور بودی بتوقف در آن بیرون آمدی وگاه بر شتر وگاه بر استر سوار شدی واگر زنده بمانی
بر فیل نیز سواری خواهی نمود واین ظلم را نیز بمعاونت خلفای ثلث کردی که جمیع نه حرم محترم پیغمبر ص را ثمنی از میراث میرسید چنانکه ترا که عایشه
تنها یکی از نه میرسد وحال آنکه مجموع خانه ملایک آشیانه آنحضرت را گرفته وتصرف نموده علامه حلی احله الله في اعلى الجنان در کتاب خلاصة
الاقوال في معرفة الرجال آورده که عبد الله عباس محب حضرت امیر المؤمنین ع وتلمیذ او بود وحال او در بزرگی واخلاص با آنحضرت اشهر

از آنست که مخفی نماند و شیخ ابوعمرو کشّی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمّن قدح است در ابن عبّاس و حال آنکه شأن ابن عبّاس اجلّ و اعلی
از آنست و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ایم و جواب از آنها گفته ایم اینست تمام کلام علّامهٔ حلّی در ایضاح و حاصل فوائدی که از روایات
کشّی مفهوم میشود در جرح بعضی از اعمال ابن عبّاس است و مؤلّف این کتاب را با بیان اعتقاد است و امّا اجوبه که شیخ علّامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این
... نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور بیش از آنکه رود در قرائی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمّد خدابنده ماضی و انقضا
با بعضی از اسباب و کتب شیخ علّامه ضایع شد و تا غایت نسخه از آن بنظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن نداده اند اکنون مسئلهٔ عول
از غوامض علم فرائض است و استفادهٔ تصویر دعوای ابن عبّاس رضه و تقریر حقیقت جانب او از کتب متداولهٔ فقه امامیّه بنابر ضیق عبارات هر کس را میسّر نیست و اتفاقاً
باشد که کسی باین مقام رسد و جهت تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه این طایفهٔ علیّه کند و کتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آن
مسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهرهٔ دعوای ابن عبّاس گشودن پس بدانکه عول در فرائض زیادتی است در فریضه و نقصان در نصیب عکس تعصیب و نزد عامّه
بسبب ممتنع است که خدا تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه آن مال با آن وفا نکند و بنابراین ابن عبّاس و سایر علمای شیعه برآنند که هر یک از جماعتی که فرض خود را
بتمام میگیرند و موجب نقص که مذکور خواهد شد نقص متوجّه بنات و اخوات میشود و اینها که بسبب نقص تعصیب پدر خود میراث از میّت میبرند مثلاً در صورتی که از میّت
پدر و مادر و دو دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از شش گرفته میشود پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنابر وجود فرزند و ربع صحیح
بهم نمیرسد پس بقانون حساب ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربع است در اصل فریضه یعنی کسر ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پدر و مادر را سدس
هشت شود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم هیچ اگر موجود
باشد و باقی را که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیر دیگر بآن دو دختر میدهیم پس نقص برایشان واقع شود بنابر آنکه بحسب فرض ثلثین
بایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هر یک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض و مقرّر شده
و بنت و بنتین و اخت و اختین را نمیباشد الّا سهم واحد پس اولی آنست که نقص برایشان واقع شود تا سهم ادنی نیز بهم رسانند و جمع اولی السّهام در تعدّد
سهم شریک و سهیم شوند و امّا مخالف پس او نقص را بر جمع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل بعول نموده فریضه را بر تقدیر وجود زوج زیاده میکند تا سی
حصّه میرساند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهد و پدر و مادر را هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت
میرساند و بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصّه میدهد و زوجه را سه سهم میدهد پس در اینصورت نقص بر جمیع ذوی السّهام واقع میشود
تا آنکه ثمنی که حصّهٔ زوجه بود تسع میشود زیرا که سهم ثمن بیست و چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت که مخالف از اعتبار نموده و تفصیل دلایل علمای
امامیّه و ردّ دلایل اهل سنّت در کتب تفسیر و فقه امامیّه بر وجه وجیه مذکور است والله اعلم عبدالله بن عبّاس از اشراف صحابهٔ پیغمبر و سادات اصحاب
امیرالمؤمنین حیدر است صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبدالله یکسال اصغر بوده حضرت امیر او را در ایّام خلافت خود حاکم یمن ساخت و در سال امارت حج
با و مفوّض گردانید امّا در سال سیّم معویهٔ طاغی زور آورده یزید بن شجره را از امرای خود بامارت حج فرستاده و در میان ایشان تنازع واقع شد آخر الامر مصالحه
بر آن نمودند که شیبة بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و در این خبر خلاف بسیار میان اهل سیر واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که امارت
حج از جانب امیر بقثم برادر عبدالله عبّاس متعلّق بوده و آخر عبیدالله با آن همه نسبت و قرابت که با خاندان نبوّت و طهارت داشت بواسطهٔ طمع زخارف
دون دنیا پردهٔ آزرم و حیا از میان برداشت و علم بیوفائی امیرالمؤمنین حسن ع برافراشت در کشف الغمّه مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت
امیر ع متوجّه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن ع نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری جرّار بعبیدالله بن عبّاس و قیس بن سعد بن عباده داده باستقبال او
فرستاد تا نگذارند که او بولایت عراق درآید و مقرّر فرموده بود که امیر لشکر عبیدالله باشد و اگر او را حادثهٔ پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر
کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعهٔ او و پدر او بودند و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند و بعضی شکّاک و بعضی بمحض
تقلید و متابعت رؤسای قبایل خود می نمودند و متابعت دین منظور ایشان نبود اتّفاقاً در وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق این جماعه را فهمیده بودند
و بر مکاتباتی که میان ایشان و معویه دایر شده بود واقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای
ما و معویه نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبیدالله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نموده با و وعده نمود که هزار هزار درم باو دهد نصفی معجّل و نصفی
نزدیک دخول کوفه و عبیدالله بآن فریفته شده در نیم شب بلشکر کوچ نموده با خواصّ خود بمعویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن ع رسید فساد
نیّت لشکر خود را بیقین فهم نمود و دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواصّ و شیعهٔ او آنقدر نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود
لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحهٔ معویه و تسلیم خلافت بآنمایهٔ کفر و ضلالت مضطرّ گردید قال صاحب کشف الغمّه تعجّب ان تخلّص لک ما عرفت

به ان الحسن ع انما صالح معویه من تواکل اصحابه وتخاذلهم ومیلهم الی معویه ومواصلتهم ایاه بکتبهم ورسایلهم ورغبتهم عن حقه وصغوهم الی اباطیلهم
فخذلوه کما خذلوا اباه من قبله فقبحا لتخاذلهم وفعلهم باجنبه من بعده وال غ فساد عقایدهم وقبح فعایلهم فمتی امعنت النظر وجدت
اواخرهم قد انتهجوا سبیل اوایلهم ونهجهم قد نسجوا علی منوال اماثلهم شعر باسیاف لک البغی اول سنها اصیبت علی بسیف بن ملجم
ولهم جمیعا یوم یظهر فیه ماکانوا یکتمون ویجازون بماکانوا یعملون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وفات عبید الله در سنه ثمان

قثم بن العباس (رض)

وخمسین بود وبعضی گویند در سنه سبع وثمانین بود در زمان عبد الملک بن مروان قثم بن العباس رض برادر رضاعی حضرت امام حسین ع بود
مشابهت تمام بحضرت سید الانام صلعم داشته از عبد الله بن عباس منقولست که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر صلعم زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر
بیرون آمد از عبد الله بن جعفر منقولست که گفت من وعبد الله وقثم پسران عباس باهم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه
شدند وفرمودند که قثم را بر دارید واو را برداشتیم پس او را ردیف خود ساختند ومرا در پیش روی خود قرار دادند ودعا در حق ما بجا آوردند در تذکرهٔ
ابن عراق مذکور است که قثم وقتی والی یمامه وداود بن سلیمان که یکی از شعرا هر روزکار بوده در مدح او این چند بیت انشا نموده شعر یا ناق ان ادنیتنی
من قثم نجوت من کل ومن رحلة انک اذا اوتیت منی غدا فالقنی الیسر ومات العدم فی کفه بحر وفی وجهه بدر وفی العرنین منه شمم اصم
عن قبل الخنا سمعه وما عن الخیر به من صمم لم یدر ما لا وبلی قد دری فعافها واعتاض منها نعم صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت
امیر المؤمنین والی مکهٔ معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بان امر اشتغال نمود وبعضی گفته اند که او والی مدینه بود آخر در زمان معویه با سعید بن

فضل بن العباس (رض)

عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفته ودر آنجا بدرجهٔ شهادت رسید فضل بن العباس در غزوهٔ حنین ودر حجة الوداع با پیغمبر صلعم بوده ودر هنگام
غسل آنسرور حضرت امیر المؤمنین را امداد نموده در سن بیست ودو سالگی در طاعون عمواس که در سال هشتم از هجرت واقع شد ودر آن طاعون

تمام بن العباس

هجده هزار کس از صحابه وتابعین روی بعالم آخرت نهادند بجنات عدن خرامید تمام بن العباس صاحب اصابه گفته که او خوردترین ده پسر عباس و از
قریش بود در بطش وشجاعه ودر آخر گفته که آن ده پسر فضل است وعبد الله وعبید الله وقثم ومعبد وعبد الرحمن وکثیر وصبیح ومسهر

عبد الله بن جعفر الطیار

وتمام وبر وجود همه اتفاق است الا هشتم ونهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان والله اعلم عبد الله بن جعفر الطیار اول مولودیست از
اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده وبعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند وبشرف ملازمت حضرت پیغمبر صلعم فایز شدند
از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلعم بخانهٔ ما آمدند وتعزیهٔ پدرم رسانیدند ودست
مبارک بر سر من وبرادر من فرود آوردند وبوسه بر روی ما زدند واشک از چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد وفرمودند
که جعفر بهترین ثواب رسید اکنون خلیفهٔ وی تو باش در ذریهٔ وی بهترین خلافتی وبعد از سه روز باز بخانهٔ ما آمد وما را بنواخت ودلداری نمود واز لباس
تعزیه بیرون آورده در حق ما دعا کرد ومادر ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا وآخرت عبد الله بغایت کریم وظریف
وحلیم وعفیف بود سخای او بمرتبهٔ بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت مدتیست
که مردم را معتاد بانعام خود ساخته ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدا تعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید در کتاب بهارستان
مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل ودر جمیع امور دنیا کامل روزی مرور وی بر در نخاس افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صوت غیرت ناهید بود
وبکمال صورت غیرت خورشید شیفتهٔ جمال وفریفتهٔ خط وخال او شد از سماع غنایش هستی بصحرای نیستی برد وباستماع نوایش از مضیق خرد
راه فسحت سرای بیخودی سپرد قطعه خوبی روی وخوبی آواز هر یکی میبرد به تنها دل چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل
لباس دانائی بیفکند وپلاس رسوائی بپوشید وخلیع العذار در کوی وبازار میگردید دوستان بملامت برخاستند اما هیچ سود نداشت زبان حالش
باین ترانه متکلم بود وباین زمزمه مترنم که رباعیه این کونه که جلوهٔ آن دلاویز کند عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند با دوست ملامت کسان در گوشم
الا بادی که آتشم تیز کند این قصه را بعبد الله بن جعفر بازگفتند صاحب کنیزک را طلبید وبچهل هزار درم کنیزک را بگرفت وبآن مرد عالم بخشید آن مرد در
دست وپای عبد الله افتاد وزبان بمدح وثنای وی گشاد وپس از آن دست کنیزک را بگرفت وبخانهٔ خود روان شد عبد الله غلامی را فرمود که چهل هزار درم
دیگر بگیر وهمراه ایشان ببر تا بجهة فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند وبفراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت شعر آنکه ز دنیاش نباشد غنی
حاصل دنیا دهد اندر دمی وانکه گره زد بدل او درم تهمت اسراف نهد بر کرم در سنهٔ ثمانین در مدینه وفات یافت ودر آن وقت عمر شریفش بنود
سال رسیده بود وبعضی گفته اند که در سنهٔ اربع وثمانین وفات یافت وعمر او هشتاد سال بود وصاحب استیعاب در فصل اول او را ... گفته

محمد بن جعفر الطیار

اکثر ... محمد بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر صلعم متولد شده وآنحضرت چنانکه سابقا در احوال عبد الله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانهٔ او رفته

او مادام مجادشه را بنواخت و از لباس تعزیه بیرون آورد و در حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالبست یعنی از این حیثیت نیز
محجوب خواهد بود محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن خطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که با عدم کفاءت از روی اکراه
در حباله عمر بود تزویج نمود و صاحب روضة الشهداء آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شده اند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شده اند
مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابست زیرا که مزار محمد بن جعفر در یک فرسخی دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود
که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را در آن موضع نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر را بر موضع از الجهة
باشد که دزفول از لواحق آن و از توابع شوشتر ند عون بن جعفر الطیار صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شد و در شوشتر شهید گردید عقیل بن
ابیطالب کنیتش ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلعم با او گفت که ای ابا یزید مرا با تو محبت از دو رهگذر است یکی از جهت
قرابه و دیگری از جهت محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت عقیل بغایة ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف
قریش طعنها کردی و نام ایشان را ظاهر ساختی بنابر این خلاف قریش از او ملول خاطر بودند و بر او سخنان مزوّر می بستند و او را بحماقه نسبت میکردند
و آن را مؤید میساختند بخشم کردن او از حضرت امیر و رفتن نزد معویه و مجالست او و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را از حضرت امیر المؤمنین
ملالی نبود بلکه از برای آن نزد معویه رفت تا ابلاغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضی در ولایة شام منتشر گرداند نقل است که روزی معویه در حضور
عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نه بدانستی که من برای او بهتر از برادرم پیش ما نمی آمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت اخی خیر لی فی دینی
و انت خیر لی فی دنیای و اسئل الله خاتمة خیر و از جملهٔ ظرایف او با معویه آنست که روزی معویه با حضار مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است
پس عقیل گفت اینک معویه که عمهٔ او حمالة الحطب است و باین اکتفا نموده گفت ای معویه در وقتی که با آتش دوزخ در آئی خواهی دید عم من ابولهب را
که عمهٔ تو حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهترند فاعل یا مفعول معویه از ظرافت خود پشیمان شد
و از آن جواب خجل شد و ایضا معویه روزی عقیل را گفت که ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی بدرستی که در شما حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل
گفت منا فی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان و فات عقیل در زمان معویه
در شام اتفاق افتاد عباس بن عتبة ابن ابی لهب الهاشمی در کتاب اصابه مسطور است که پدر او بدعاء حضرت پیغمبر صلعم کافر مرد و از او فرزندی عباس ماند و در روز
وفات آنحضرت جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و اوست صاحب قصیدهٔ مشهور در حق امیر المؤمنین علیه السلام
که مطلع آن اینست شعر ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی حسن الیس اول من صلی لقبلتهم و اعلم الناس بالآثار و السنن
و آخر الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل و الکفن من فیه ما فیهم لا یمترون به و لیس فی القوم ما فیه من الحسن ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه
ها ان بیعتکم من اول الفتن و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابو بکر و پیش از آنکه عثمان او را بیت المال
مخلص فدائی خود کند او را از وادی محبت امیر دور انداز د آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن نقل نموده اند و اصح آنست
که آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبد المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس با آن تصریح نمود
و قرینه نسبت کذب او به پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصراع را که ما کنت احسب هذا الامر منصرفا کسی قابل میتواند بود که پیش از انصراف
خلافت از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نبود
بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر صلعم بوده و انصراف آن امر خطر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و گمان حسبان آن ننموده و مخفی نماند که در کلام ابن
حجر مؤاخذهٔ دیگر هست و آن اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانکه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه سید
مرتضی قدس سره در کتاب شافی آن تصریح نموده و شعری که از او مشهور است یا بالجمله است که در جواب شعر ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید
آن را در مدح عثمان و مرثیهٔ او و تحریص مردم بر مخالفت امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود و اول شعر ولید اینست شعر الا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل التجیبی
الذی جاء من مصر و فضل علیه الرحمة در جواب گفته شعر الا ان خیر الناس بعد محمد مهیمنه التالیه فی العرف و النکر و خیرته فی خیبر و رسوله بنبذ عهود
الشرک فوق ابی بکر و اول من ارزوی الغواة لذی فذاک علی الخیر من ذا یفوقه ابو حسن حلف القرابة و الصهر و فی الحقیقة ابن حجر و امثال
او در امثال این شبهات معذورند زیرا که ایشان از معرفت اهل البیت دور و از شناسائی بنی هاشم مهجورند و اما حضرت امیر مرتضی یکی از ذریهٔ
اهل بیت است و صاحب البیت ادری بالبیت در تحفة الاحباء و غیر آن مسطور است که وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسر او عبد الله اتفاق
برخروج نمودند و صیت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بعاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید

عون بن جعفر الطیار
عقیل بن ابیطالب

عباس بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی

بنی

بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد شعر الا من للّیل لا تغور کواکبه اذا لاح نجم غار نجم یراقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ولا تنهبوه لا تحل مناهبه
فان لا تردوه علینا فانه سواء علینا قاتلوه و سالبه بنی هاشم کیف التعاقد بیننا و سیف ابن اروی عندکم و حرائبه دانا و ایاکم
و ما کان منکم کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه غدرتم بعثمان بن عفان غیلة کما غدرت یوما بکسری مرازبه فاقسمت لا انسی ابن امی
و قتله و هل ینسین الماء من هو شاربه فضل بن عباس ابیات ولید بلید را جواب عتاب گفته ارسال بدو نمود و بعضی از آن ابیات اینست
شعر سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم فهم سلبوه سیفه و حرائبه و لا تسئلونا سیفه ان سیفه اضیع و القاه لدی الروع صاحبه و قد شبه النبی
و کان قدیما شبهها بکسری هدیه و ضرائبه و کان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا و صهره و اول من صلی
و ما ذم جانبه و انی لمحبات الکلم بجحفل بضم الشیح حربه و جلائبه و اعتقاد فقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است نه فضل بن عباس
بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنا برانکه اصحاب سیر تصریح کرده اند بانکه عباس بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک
بوده و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سال است او بسر حد بلوغ و البته بما فیه رسیده باشد و پسری ببعده
از او پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب بنا برانکه در احوال او مذکور شد که در سال هجدهم
از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را ادراک ننموده و ظاهرا این غلط بغلط ابن حجر راجع میشود که صاحب کتاب تحفة الاحبا او را از محققان
اهل حدیث و سیر میداند عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار
با باغیان بکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان اهل شام در برابر او آمده و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس
نظر کرد دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مدبر را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت تکبیر گفتند و عباس
بر اسب شامی سوار شد و چون معاویه شجاعت از عباس مشاهده کرد با لشکر خود گفت کیست که در برابر جوان هاشمی برود و او را بکشد تا او را مال بسیار
دهم پس دو سوار از طایفهٔ لخم یمن برخواستند و گفتند ما در برابر وی میرویم معویه گفت بروید که هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را
آنقدر مال که گفته ام خواهم داد انگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب
خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد انگاه نزد حضرت امیر آمد تا از او اذن طلبد آنحضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده و عباس چنان
کرد و حضرت امیر آن لباس پوشیده بر اسب سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان آمد چون او را دیدند گفتند که از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت
جهة خروج ازکذب این آیه خواند که اذن للذین یقاتلون و ان الله علی نصرهم لقدیر انگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد حضرت امیر ضربتی بر کمر
او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابکی دستی نظاره کیان را گمان آن بود که شمشیر آنحضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت در آمد جسد آن مرد بدو نیمه
از پشت زین بیفتاد و اسب او گریخته بلشکر امیر آمد بعد از آن مدبر دوم پیش آمده آنحضرت او را نیز ضربتی زد و برفیق سابقش ملحق ساخت انگاه
آنحضرت اسب خود را بر سر آن دو مدبر جولان داده بلشکرگاه خود مراجعت فرمود و چون معویه از قراین حال دانست که آن سوار حضرت امیر بود
گفت خدا تعالی نیست کرداند لجاج را که هرگاه بر آن سوار گشتم مخذول شدم پس عمرو بن عاص گفت که مخذول آن دو مرد لخمی بودند
نه تو معویه گفت خاموش باش که این هنگام زمان هزل و ظرافت نیست عمرو گفت اگر این هنگام زمان هزل نیست پس خدا تعالی بر آن دو مرد لخمی
رحمت کنا د اگر چه گمان من آنست که نخواهد کرد ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن
عبد المطلب بوده و او پیش از برادران خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سیم از هجرت
در مدینه وفات یافت نوفل بن الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از آنها که از بنی هاشم اسلام آوردند
حتی از دو عم خود حمزه و عباس و در روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت با عباس گفتند که چیزی بده و خود و دو پسر برادر خود
نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضاء دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر پیاده در زیر جنازهٔ او میرفت مغیرة بن
الحارث بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت امیر با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم
آنحضرت را ضربت رسانید مغیره قطیفهٔ خود را بر گردن او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد عبد الله
بن ربیعه الحارث در اصابه مذکور است که مادر او ام الحکم دختر زبیر بود و الله اعلم عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه از زبیر
نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و روایة نموده که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه معایب بنی هاشم میگوید
و در نقض شان ایشان سخنان میگوید پس نزد معویه رفت با عمرو عاص عاصی آغاز عتاب کرد و سخن میان ایشان بدور و دراز کشید و از ابن عساکر نقل

عتبة بن ابی لهب بن عبد المطلب

ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب
نوفل بن الحارث بن عبد المطلب
مغیرة بن الحارث بن عبد المطلب
عبد الله بن ربیعة بن الحارث
عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث

نموده که عبدالله در مدح حضرت امیر المؤمنین ع رسیده و سید اجل مرتضی در کتاب شافی اینده بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده شعر
وَکَانَ وَلِیُّ الْأَمْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِیٌّ وَفِی کُلِّ الْمَوَاطِنِ صَاحِبُهْ وَصِیُّ رَسُولِ اللّٰهِ حَقّاً وَجَارُهْ وَاَوَّلُ مَنْ صَلّٰی وَلَانَ جَانِبُهْ عبدالله بن الزبیر بن عبد المطلب
صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در حرب حنین با علی ع و عباس ثابت و رزید و نقل نموده که روزی عبدالله مذکور از که نجدمت حضرت رسالت
آمد آنحضرت حلّه بر او پوشانیده و در پهلوی خود جای داده گفت که او پسر پدر من است و پدر او مرا بسیار دوست میداشته و با من نیکوئی
میفرموده و عبدالله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بوده و در غزای روم شربت شهادت چشید آورده اند که اوّل کسی که از مبارزان روم
بمعرکه آمد در دست عبدالله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبدالله او را کشت و آخر عبدالله را دیدند در معرکه کشته افتاده و در حوالی
او ده نفر از اهل روم ایستاده صاحب استیعاب گفته که از او عقب نماند جعفر بن ابی سفیان بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکور است که مادر او دختر
ابو طالب بود ادراک غزای حنین و شرف صحبت نموده و همیشه ملازم حضرت رسالت بود تا در سال خمسین از هجرت وفات یافت مسلم بن عقیل بن ابی طالب
در کتاب ابن داود مذکور و بلایا و محن که او را در هواخواهی حضرت امام حسین ع پیش آمد مشهور است ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب
اصابه مذکور است که او پسر عم حضرت پیغمبر ص و برادر رضاعی او بود و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار
بسیار میکرد و حضرت پیغمبر ص را هجو میکرد و چون مسلمان شد بدرجه از فضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام سعادت
انجام شنیدند که اَبُو سُفْیَانَ بْنُ الْحَارِثِ سَیِّدُ فِتْیَانِ اَهْلِ الْجَنَّةِ و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند
مگر علی و عباس و ابو سفیان بن الحارث سعید بن الحارث بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکور است عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث
در کتاب اصابه مسطور است که او روایة حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت پناهی نموده و از بخاری نقل کرده که نام او را مطلب
تغییر داده و او در مدینه بود تا زمان خلافت عمر انگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و محمد پسر او در آنجا قدر و شرف
بسیار بهم رسید والله اعلم عمر بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه بود رضی الله عنها و او خود
ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شده و در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین ع والی بحرین بود
و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده نموده و در سال هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علّامه حلّی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده
و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین ع با او همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان
ام سلمه رضی الله عنها ایشان را گرفته نزد آنحضرت آورد و گفت ایشان را صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت جایز بودی مرا که از خانه بیرون
آیم هر آینه با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید میشدم و ابن داود از واقدی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه
والله اعلم و در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود و در وقتی که او را عزل کرد
و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه نامی را نوشت اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی قَدْ وَلَّیْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانِ الْبَحْرَیْنِ وَنَزَعْتُ یَدَکَ بِلَا
ذَمٍّ لَکَ وَلَا تَثْرِیبٍ عَلَیْکَ فَلَقَدْ اَحْسَنْتَ الْوِلَایَةَ وَاَدَّیْتَ الْاَمَانَةَ فَاَقْبِلْ غَیْرَ ظَنِینٍ وَلَا مَلُومٍ وَلَا مُتَّهَمٍ وَلَا مَأْثُومٍ فَقَدْ اَرَدْتُ الْمَسِیرَ اِلٰی ظَلَمَةِ
اَهْلِ الشَّامِ وَاَحْبَبْتُ اَنْ تَشْهَدَ مَعِی فَاِنَّکَ مِمَّنْ اَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلٰی جِهَادِ الْعَدُوِّ وَاِقَامَةِ عَمُودِ الدِّینِ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تعالی طایفه دویم در ذکر غیر بنی هاشم
از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان از برادران و فرزندان و خویشان بوده که صحابی بودند و در امور دین و دنیا بسیّد خود محبت
مینموده اند مقداد بن الاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن مقدسی مسطور است که او مردی بلند قد گندم گون بود و ضباعه بنت زبیر بن عبد المطلب
زوجه او بود و از جمله شیعه علی بن ابی طالب است قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر ص مجاهده نموده در صحیح ترمذی مذکور
که آنحضرت فرمود اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی اَمَرَنِی بِحُبِّ اَرْبَعَةٍ وَاَخْبَرَنِی اَنَّهُ یُحِبُّهُمْ وَهُمْ عَلِیٌّ وَمِقْدَادٌ وَسَلْمَانُ وَاَبُو ذَرٍّ و در جامع
صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آن حضرت فرموده اِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ اِلٰی اَرْبَعَةٍ عَلِیٍّ وَعَمَّارٍ وَسَلْمَانَ وَمِقْدَادٍ
طلب عن انس و شیخ ابو عمرو کشّی که از علمای امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده
که اِرْتَدَّ النَّاسُ اِلَّا ثَلَاثَ نَفَرٍ سَلْمَانُ وَاَبُو ذَرٍّ وَالْمِقْدَادُ فَقُلْتُ عَمَّارٌ قَالَ کَانَ جَاضَ حَیْصَةً ثُمَّ رَجَعَ قَالَ اِنْ اَرَدْتَ الَّذِی لَمْ یَشُکَّ
وَلَمْ یَدْخُلْهُ شَیْءٌ فَالْمِقْدَادُ یعنی حضرت امام فرمود که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نصّ نبوی در باب خلافت امیر المؤمنین نموده بودند مرتد
شدند الّا سه نفر که آن سلمان و ابو ذر و مقداد است پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت و نسبت با اهل البیت
در این چند کس داخل نبود حضرت ع فرمودند که اندک میلی از حق و تردّدی در او ظاهر شد و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آنحضرت فرمودند

عبدالله بن الزبیر بن عبد المطلب الهاشمی

جعفر بن ابی سفیان بن الحارث

مسلم بن عقیل بن ابی طالب

ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب

سعید بن الحارث بن عبد المطلب

عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث

عمر بن ابی سلمة بن عبد الاسد

طایفه دویم در ذکر غیر بنی هاشم

مقداد بن الاسود

کرد

که اگر خواهی که بدانی آنکه اکثر اصحاب او را در حقیقت خلافت امیر ع و وجوب متابعت او شکی طاری نشد پس بدانکه او مقداد است و از ابان بن تغلب منقول است
که گفت از حضرت صادق ع پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار نشستن در برابر جایگاه رسول ص نمود فرمود بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر
مقداد بن الأسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف
و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابو بکر بر منبر رسول صلوات الله علیه رود او را از منبر بزیر آریم و بعضی از
ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر المؤمنین ع مشورت کنیم همه یکبار نزد آنحضرت رفته گفتند یا امیر المؤمنین حق یکدانستی و دست تصرف از آن باز داشتی
و رسول ص فرموده است عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَمِيلُ كَيْفَ مَا مَالَ و ما قصد آن داریم که برویم و ابو بکر را از منبر رسول ص بزیر آریم و آمده ایم
و استجازه از خدمت تو مینمائیم آنحضرت فرمود بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرها کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو
کنیم و چون چنین شود هر آینه مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرون
از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هرون را بگذاشتند و گوساله اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار کنند گفتم ای رسول خدا با ایشان
بحکم رسول فرمود اگر یار و یاوری پیدا با ایشان مقاتله کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نمای تا آنگاه که پیش من آئی و از این روایة مستفاد میشود که
امیر المؤمنین ع بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تأسی بآنحضرت مینمود و قصد ابو صبایای او میفرمود و هر آزاری که آنحضرت از قوم دید
او نیز همان رسید تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین فرمود این نیز ترک ریاست قوم بیدین نمود و در اوایل اشتغال به صحابه فاغه کرد این در عنفوان
حال بسلمان و ابوذر و دوازده صحابه اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز منع در خانه بروی خود فراز کرد و اگر او از مکه بمدینه
آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه مکه او که مهبط ملک بود بقهر گرفتند باغ مدینه این که مسمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح
مرتضی نیز در اول اصلاح نمود و اگر نبی خبر بنعمان داد ولی دختر بعمر فرستاد و اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول خدا تعالی که اقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حیدر نیز
در آخر قتال کرد بقول رسول معلی که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر آن در وقت فتح مکه در خانه مغصوب خود
نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغصوب خود ننمود اگر امام صلح کرد از رسول آموخت اگر جنگ کرد از او گوید از او دید اگر در
صفین ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت اگر او در روز فتح مکه ظفر یافت این نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواساة کرد برای مصلحت این مماشاة
نمود جهة اصلاح اگر او سال و ماه تیر دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده مخالفان گردید والحمد لله الناصر لأولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه
ثلث و ثلثین مقداد روی بخلد آباد نمود و سلمان الفارسی از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علمای ادیان از یهود و نصاری
و غیرهم تردد مینمود و در رشد ابدی که از این ثمر باد بر سید صبر میورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند و آخر
الأمر نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهودی بمبلغی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت بآستان
نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آن سرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز گردید و لنعم ما قیل شعر کانت مودة سلمان
له نسبا ولم یکن بین نوح وابنه رحما شیخ الموحد بن محیی الدین محمد العربی از این حیثیت استدلال بعصمت و طهارة سلمان نموده و در موضعی از کتاب
فتوحات فرموده که ولما کان رسول الله ص عبدا مخلصا ای خالصا قد طهر الله تعالی واهل بیته تطهیرا واذهب عنهم الرجس وکل ما یشینهم فان
الرجس هو القذرة عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر
ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون لأنفسهم الا من حکم له بالطهارة والتقدیس فهذا شهادة من النبی
لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله ص سلمان منا اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر وذهاب الرجس عنهم واذا
کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس وحصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم وهم المطهرون بل عین الطهارة
انتهی و با وجود این همه حالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای جلا فتما جهت بیعت کردن او را چندان زدند که گردنش کج ماند تا وقتی که وفات
یافت سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب کشکول آورده که در روایت مشایخ حدیث از عبد الله بن عفیف از پدر او مرویست که سلمان
پیش از ظهور حضرت پیغمبر ص بمکه آمده بود و دین حق را جستجو مینمود و چون حضرت رسالت مبعوث شد بخدمت آنحضرت آمده بشرف اسلام
فایز گردید و چون آنحضرت کفایة سلمان را در علم و عمل و رای دید با او مشورت نمود که ابتداء دعوت بکدام یک از اهل مکه نماید و غرض آنحضرت آن بود
که مافی الضمیر سلمان از اخلاص و نفاق در آن مشورة ظاهر گردد سلمان بعرض رسانید که ابتداء دعوت برای فضیل عبد العزی پسر ابی قحافه باید نمود
که در میان عرب بعلم تعبیر خواب و تاویل منام معروفست و عرب علم تعبیر را نوعی از علم غیب میدانند و اعتقاد تمام بآن دارند و با وجود این از تواریخ و انساب

نظر لطف امیر المؤمنین ع بمقداد

سلمان الفارسی

عرب و وقایع و احساب ایشان با خبر است و بر معظم مناصب ایشان است و در معاملات خود با او رجوع و مشورت مینمایند و بسا و سخن او در قلوب
ایشان اثری تام است و هرگاه این چنین مردی بدست شما مسلمان شد و برسالت شما ایمان آورد و آوازهٔ نبوّت شما در میان عرب شایع خواهد شد و مردم
از آن اعتباری گرفته دلهای ایشان نرم شده از عصبیت جاهلیّه فرود آمده مستعدّ هدایه خواهند شد و او بعد از آن تصرّف در مزاج ایشان کرده رواج
دین مسلمانی خواهد داد زیرا که چون از کتب سابقه نبوّت شما را دانسته و محبّت ریاست صاحب اخلاق معلّمان و کتب دار است و مفتون بزرگی و زیاده
طلبی است بواسطهٔ طمع در جاه شما مساعی جمیله بظهور خواهد آورد و عرب اطاعت چنین کسی را دلیل حقیّه دین شما خواهند دانست و اگر ابتداء دعوت از دیگری کنید او عناد
خواهد کرد و عرب را وسوسه مخالفت شما خواهد کرد و چون بطارفه این رای با حضرت امیر و ابوطالب نمودند ایشان نیز رای سلمان پسندیدند و حضرت رسالت
با ابوبکر ملاقات نمود و بتدریج تالیف قلب و استدراج او مِن حَیثُ یَعلَم و مِن حَیثُ لا یَعلَم تا آنکه بهمّت عالی او را بجانب خود مایل ساخت و خاطر او در انجهه جاه
و توسعهٔ دستگاه امیدوار کردانیدند تا آنکه بآن طمع مسلمان شد و حضرت رسالت کنیه و نام او را که ابوالفصیل و عبدالعزی بود با بوبکر و عبدالله تبدیل
فرمود و همیشه در میان جماعه اصحاب میگفتند ما سَبَقَکُم اَبُوبَکرٍ بِصَومٍ وَ لا صَلوةٍ وَ لکِن بِشَیءٍ وَقَرَ فی صَدرِه و مراد آنحضرت در سینهٔ ابوبکر نهاده شده محبت
ریاست است که بآن مفتون شده بآن بازگشت نموده اتباع رجاء او خیال میکنند که مراد از آن اخلاص و اعتقاد درست بخدا و رسول بوده هیهات
هیهات چگونه میان اخلاص بخدا و رسول و غصب خلافت و حق زهرا و اتوام توان نمود چنانکه شیخ علی سینا علیه الرحمه فرموده شعر مرا یاری نکو بلند در دل
اعتقاد حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن مخفی نماند که بعضی از مورّخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت در اوّل بعثت نموده اند و این انکار
ناشی از جهل بحال سلمان است و قرآن تصدیق آن نموده چه در آن وقت که کفّار عرب درباره آنحضرت فرمودند که سلمان او را تعلیم میکند خدا تعالی در ردّ آن فرموده
که یَقُولُونَ اِنَّما یُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسانُ الَّذی یُلحِدُونَ اِلَیهِ اَعجَمِیٌّ وَ هذا لِسانٌ عَرَبِیٌّ مُبینٌ و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسّران جمهور سلمان را از محتملات
شان نزول این آیه دانسته اند و در عدم اقتصار بذکر او شاید از شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد و ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفت
آورده که هیجده کس از تجار فضی بودند و سلمان از آنجمله شمرده شیخ اجل ابوجعفر طوسی نوّر الله مشهده در کتاب امالی از منصور بن روح روایه نموده که گفت
بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان
محمّدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که بآن آراسته بود اوّل آنکه اختیار هوای امیرالمؤمنین ع بر هوای نفس خود کرد دوم دوست
داشتن او فقرا را و اختیار او ایشانرا بر اغنیا و صاحبان ثروت و مال دیگر محبت او بعلم و علما اِنَّ سَلمانَ کانَ عَبداً صالِحاً حَنیفاً مُسلِماً وَ ما کانَ مِنَ المُشرِکینَ
و همچنین روایه نموده باسناد خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمّد باقر ع که فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود مینمودند و بآن
افتخار میکردند و سلمان نیز در آن میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فَقالَ سَلمانُ اَنا سَلمانُ بنُ عَبدِالله کُنتُ
ضالّاً فَهَدانِیَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ ص وَ کُنتُ عائِلاً فَاَغنانِیَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ ص وَ کُنتُ مَملُوکاً فَاَعتَقَنِیَ اللهُ بِمُحَمَّدٍ ص فَهذا حَسَبی وَ نَسَبی یا عُمَر و در کتاب کامل بهائی مذکور است
که چون سلمان بمتابعت آل پیغمبر ص بر ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست برسول و آنکه ایشان
میگویند افضل خلقند بعد از رسول باری تراچه شد که تخلف میکنی سلمان گفت اَنا شیعَتُهُم فِی الدُّنیا وَ الآخِرَةِ اَتَخَلَّفُ بِتَخَلُّفِهِم وَ اُبایِعُ بِبَیعَتِهِم و در
کشف الغمه از سلمان روایتست که اِنّا بایَعنَا النَّبِیَّ عَلَی النُّصحِ لِلمُسلِمینَ وَ الاِئتِمامِ بِعَلِیِّ بنِ اَبیطالِب ع و سید عارف میر مختوم در بعضی از رسایل خود از امیر
که مرتضی علی در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف نکرد یعنی همه آن خواست که خواستم ع نامرادی مراد مردانست
و بالجمله اختصاص او بحضرت امیر ع و تابعیت او در جمیع امور روشن تر از ظهور نور بر شاهق طور است و سلمان بروجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در جامع
قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بوده و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شده
و بعضی از ایشان در آن ولایه بوده و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتاب رجال بدان دالّ است و آنچه میان جهّال قلندران مشهور است که سلمان
مجبوب بوده و هرگز تأهّل نکرده غلط است و مجمل تفصیل احوال سلمان و عهد نامهٔ که حضرت امیر باشارت حضرت پیغمبر صلوات الله علیهما جهة برادر
سلمان و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدّرر و تاریخ گزیده مسطور است مدّت عمر سلمان بروایه اقلّ دویست و پنجاه سال و بروایه اکثر سیصد و پنجاه بود
و در سنه ستّ و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیرالمؤمنین ع در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده
و در همانشب بمدینه مراجعت فرمودند و قصّهٔ اظهار انکار این روایه از مستنصر خلیفهٔ عبّاسی با جواب آن در احوال سیّد عزّ الدّین فقّاسی کوفی از مجلس
پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عمّار بن یاسر العنسی صاحب استیعاب آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بوده و بنابراین چون عثمان او را بزد تا استخوان
پهلوی او بشکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمّار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمّار

ابوذر

در مبادی اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیّه هم در شکنجهٔ تعذیب کفار شهید گردیده از جملهٔ مهاجرین اوّلین و داخل جماعتی است که با بشارت حضرت رسالت پناه صلعم از مکه بجانب حبشه مهاجرت نموده‌اند و عمار به دو قبله نماز کرده و در غزای بدر و دیگر غزوات که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده و در هر یک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوش او بریده شده بر دوش او آویخته شده بود و مع هذا فرار ننمود و کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت ای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش من آئید حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات والتحیه در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمان است و ایضاً با و خبر داده بود که تَقْتُلُکَ الْفِئَةُ الْبَاغِیَةُ و ایضاً چنانچه سابقاً از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد بهشت مشتاقست بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعدهٔ سیاست و سویّه میان سپاهی و رعیت بر وجه حسن پدید آورد بعد از آن چیزها از او در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نمی‌پسندیدند و آنرا کراهیه داشتند با او عتاب میکردند او دل در آن نمی‌بست و ایشان را خشنود نمیکرد تا آنکه طایفهٔ از اصحاب مصطفی صلعم فراهم آمدند و اندیشه کردند که نزدیک او روند و کارهائی که نه بر وفق صواب میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کارهائی که نه بر جاده کرده بود از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که اگر از این کارهای نامناسب و قاعدهٔ ترک نکند او را از خلافت بیرون آرند و بدل او کسی دیگر را بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی ترا نزدیک او رویم و خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند که آن مکتوب را بدست عمار یاسر دهند که بعثمان رسانند چون عمار بدر سرای عثمان رسید اعلام دادند عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید بر در سرای ایستاده کاغذی در دست او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست و لیکن جماعتی فراهم آمده‌اند و چیزی نوشته‌اند عثمان آن کاغذ را بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ را اصحاب رسول صلعم نوشته‌اند آنرا از دست بینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته است تأمل کن و بیقین بشناس که من نیکوخواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت در این شبهتی نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را بزدند چندانکه بر زمین افتاد و گویند که جان بغایت است و خود نیز آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد عمار غشی آورد و علّهٔ فتق او را ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آنحالت بیخبر و بیهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و خفتن از او فوت شد چون در میانهٔ شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها قضا کرد و این معامله که بر سر عمار رفت هم از آنجمله بود که صحابهٔ رسول صلعم از عثمان نمی‌پسندیدند و در این کار ریبودی انکار کردند و این خبر چون با بوذر رسید و او در آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد و معویه در این باب چیزی بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز رسید بآنجا که رسید چنانکه شمّهٔ از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد مؤلف گوید که اصحاب ایدهم الله بنصره از آزار عثمان نسبت بعمار استدلال بابطال خلافت او نموده‌اند و گفته‌اند که هرگاه او عمار را که از ممدوحان و مقبولان حضرت رسالت صلعم بوده آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِینَ مستوجب لعنت مستحق امامت و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی‌ادبانه در روی عثمان گفت و هر کس که نسبت بخلیفه بی‌ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگرچه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته‌اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت خلیفه کند و گناه کار نشود چنانکه در مادهٔ مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مؤاخذهٔ خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره گفته‌اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه و نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بخلیفه چنانچه که ایشان قرار داده‌اند منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم لَا یَحِلُّ دَمُ امْرِءٍ مُسْلِمٍ اِلَّا بِاِحْدَی ثَلٰثٍ کُفْرٍ بَعْدَ اِسْلَامٍ اَوْ زِنًی بَعْدَ اِحْصَانٍ اَوْ قَتْلِ نَفْسٍ بِغَیْرِ نَفْسٍ یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد سیم آنکه کسی را بناحق بکشد و وجه منافات ظاهر است چه هرگاه عثمان خود این نقل کرده باشد معلوم است که آزار عمار بمقداری که مشرف بر هلاک او باشد و اخراج ابوذر بربذه که هر روز در آنجا مرگ تازه و محنتی بی‌اندازه داشت و ضرب عبدالله بن مسعود بر وجهی که منتهی بقتل او گشت چه صورت دارد و مرتکب آن سر از کجا بر می‌آرد و سید المحدثین در کتاب تحفة الاحبا آورده که چون حضرت امیر المؤمنین ع متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن ع را با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع کرد روزی حضرت امام حسن ع در این باب او را عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که پیغمبر صلعم این فتنه را فتنهٔ کبری خوانده که اگر دو بار شنید

نقص ... الا ... عثمان ... الدین ... والله اعلم ۱۲

از او بهتر و نشستن در آن فتنه به بود از ایستادن در آن عمار در جواب او گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه
و مبطل را از محق ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل متمیز ندانی در این تحیر بماند نشستن در آن فتنه
بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایه روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز ضعف بصیرت و بصایر است و لله در من قال
من اهل الحال مثنوی ای برادر چون ببینی قصر او چونکه در چشم دلت رسته است مو چشم دل از موی علت پاک دار و انگهی دیدار قصر پاک دار
هر کرا هست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاک شد زین نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود چون رفیقی وسوسه بدخواه را
کی بدانی ثمت وجه الله را هر کرا باشد بسینه فتح باب بیند او بر چرخ دل صد آفتاب حق پدید است از میان دیگران همچو ماه اندر میان اختران
دو سر انگشت بر دو چشم نه هیچ بینی در جهان انصاف ده ور نه بینی این جهان معدوم نیست عیب جز انگشت نفس شوم نیست تو ز چشم انگشت را
بردار هین وانگهان تو هرچه میخواهی ببین روی و سر در جامه ها پیچیده اند لاجرم با دیده و نادیده اند و شیخ اجل معتمد ابو جعفر طوسی نور الله مشهده
در کتاب امالی از ابی نجیه آورده که گفت شنیدم که عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود که چه چیز تو را باعث شده بر آنکه در متابعت امیر
المؤمنین ع متوقف شده والله که اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المؤمنین ع و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی
با او گفت که این همه عتاب با من مکن که من از برادران تو ام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر ص شنیده ام که در شب عقبه با دیگر منافقان
در قصد آنحضرت شریک شده بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آن را شنیدی که آخر از برای من استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را
نشنیدم و همچنین روایه نموده از موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین ع امر فرمود تا عایشه را در قصر
ابن خلف فرود آرند چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی عایشه گفت
ای عمار الحال که غالب شدی در دین مستبصر و بینا شدی عمار گفت والله که استبصار و بینایی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب
مغلوبیت برطرف گردد والله که اگر شما بر ما چنان غالب می شدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانیدید بیقین میدانستیم که ما بر حقیم و شما بر باطل
پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آگاه باش که والله که آنچه من اختیار کردم از روی حجت و دلیل است نه از روی شبهه و تخییل چه بتحقیق
دانسته ام که حضرت امیر المؤمنین ع از جمیع صحابه پیغمبر ص اقرا و احفظ است کتاب خدای تعالی را و اعلم است بتاویل آن و اشد است در تعظیم و داشتن حرمت قرآن
با علاوه قرب خاص که با حضرت پیغمبر ص دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او بظهور رسید پس عایشه ساکت شد شیخنا از جمله غرایب مقالات واهیه
و معتقدات باطله اهل خلاف آنست که جماعه باغیه طاغیه اهل جمل را که با امیر المؤمنین ع مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان کامیاب ولایت
انتساب سلام الله علیهم مقتول شدند شهید میخوانند و زیاره قبور ایشان از جمله مستحبات میدانند با آنکه قایلند بآنکه جماعه معهوده اهل بغی بوده و
از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث یا علی حربک حربی و سلمک سلمی شبهه ندارند و خبر هدایه اثر علی مع الحق و الحق
مع علی را از جمله صحاح اخبار میشمارند و عجب تر آنکه روسای این جماعه را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معویه را نیز که راس و رئیس قاسطان و سر حلقه
اهل بغی و طغیانست در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد
بوده اند و در وقایعی که از ایشان واقع شده اجتهاد نموده اند غایه ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی ع سالک مسالک
صواب و مجتهد مخطی را یک ثواب حاصل است و مجتهد مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نماند که ایشان را
رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایه مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد
و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز واقعست شعر هر سگی گر زد بهی با شیر یزدان پنجه کرد
گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطا است صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت که ای هاشم امروز قدم در بهشت
پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او ملاقات خواهیم کرد والله که اگر این جماعه اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند
هر اینه ما علم یقینی خواهیم داشت بآنکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند شعر نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله
ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله او یرجع الحق الی سبیله بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از اعیان
شام بود در برابر حمله او آمد و عمار بیک زخم شمشیر سر ابن جزء را که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید
و آنچه حضرت رسالت پناه ص بعمار خبر داده بود که ستقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر بنفس نفیس بر عمار نماز کرده بدست
مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار یاسر رضه در آن روزی که بسعادت شهادت

فایز شد روی سوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای اگر من دانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات انداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که من شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدای من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول صلعم سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه اند با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این بار با اصحاب این رایات حرب میبایدکرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم گشت شهید و من چون از این عالم فانی روی برای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین ع مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب خود زد و در میدان آمده قتال آغاز نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و رجز میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی مکنی بابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و بی توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او رشد نام قدحی شیر پیش او آورد و چون عمار رضه در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله صلعم از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول صلعم مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین ع بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذی احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل پس زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدا تعالی بر عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را نیک و بد سؤال کنند هر گاه که در خدمت رسول صلعم سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده نه یک بار بهشت عمار را واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را کشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانکه رسول صلعم در شان او فرمود یدور مع عمار حیث دار و بعد از آن علی ع گفت که کشنده عمار و دشنام دهنده و ربایندهٔ سلاح او به آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه قدم مبارک پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب شعر خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند جای آن دارد که بهر آن همین میرد کسی در کتاب کامل بهائی از قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی پیش از قتل عمار هرگز ابتدا بقتال اهل بغی نکردی و چون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی پانصد و سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری میگفت چنانکه در قتال کافران کنند و علی ع گفتی من اصابه سیفی فهو فی النار و از لطایف مناسب این مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزدیک صف لشکر معویه رفت و حدیث ستقتلک الفئة الباغیة را که در شان عمار سبق ذکر یافته تقریر نمود و بغی او را خاطر نشان او گردانید و از اجرای آن امر انذار و تخویف فرمود معویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده ابن عباس فرمود که بنا بر این پیغمبر صلعم حمزه را کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکهٔ کفار آورده بود و او را کشتند فبهت الذی کفر و کانه التقم الحجر صاحب کتاب ظرایف از محمود خوارزمی نقل کرده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معویه انکار نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بآن سخن واهی تمسک نمود و الله یحق الحق و یبطل الباطل ببینات آیاته شبهه از جملهٔ مقالات واهیه فاسدهٔ اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف اتصاف دارند آنست که معویهٔ طاغی را که قبایح و رذایل او متجاوز از حد احصا و خارج از حد استقصا است با آنکه ظالم و باغیش میخوانند و ولد الزنا میدانند چنانکه زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته چهار کس دعوی بنوة او داشتند و هر یک او را فرزند دلبند خود انگاشته اکثر اجلهٔ ایشان تجویز لعن نمیکنند و میگویند در لعن او توقف داریم و حال آنکه معنی لعن نیست مگر بعد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف باین صفات ذمیمه و قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی مهجور و محروم است و آیهٔ الا لعنة الله علی الظالمین در این باب دلیلی قاطع است و حدیث ولد الزنا لا یفلح در این امر برهانی است ساطع و مع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه صلعم در باب ملعنه آن لعین علیه لعائن الله و الملائکة و الناس اجمعین نقل میکنند از آنجمله زمخشری در کتاب مذکور روایه میکند که حضرت رسول صلعم ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بر درازگوشی سوار و یزید از پیش میکشید و معویه از پس میراند چون نظر آنحضرت رسالت بر ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب و القائد و السائق و نعم ما قال الحکیم العارف الغزنوی قدس سره شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید او بناحق حق داماد پیمبر بستد

پسر او سر فرزند پیمبر ببرید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزید او علی آل یزید

ابوذر جندب بن جناده الغفاری

ابوذر جندب بن جناده الغفاری از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بوده چنانچه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردیده صاحب استیعاب آورده که او وعاء علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گوئی سابقت از اقران بوده حضرت پیغمبر صلعم کلام اعجاز نظام ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و مضمون ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده او را ستوده و همچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین ع حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرموده‌اند که او مردیست که در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزاند نقل است که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام ملک علام با اقوام خود میان ایشان رفته بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بفعل آمد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر توجه نمود و تا وقت وفات آنحضرت در خدمت او بود و در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه بلاد شام گردید و تا زمان خلافت عثمان آنجا آرامید و بنابر آنکه معویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آنجا بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشغوف و مایل بود ابوذر زبان به توبیخ و سرزنش گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست آورده‌اند که روزی معویه در مجلسی خاص از بیت الله بیت المال تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روزی که حساب تو بخدای تعالی افتد از بیت المال المسلمین باید گفت و از عهده آن در این دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر تو را بولایت شام احتیاج است ابوذر را بولایتی دیگر فرست که در آن صدد است که عقیده خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام گردانید و ابوذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده آنجا نیز بر سیئات اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هرگاه او را میدید این آیه میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم و غرض او اشعار بود بآنکه عثمان از جمله آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشان زاد در آرند و پیشانی و پهلوی ایشان را داغ کنند و ایضا منقول است که روزی عثمان از روی تحریص گفت که دهنده زکوة باید که جهان خود را بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب احبار که یار غار عثمان بود این معنی را فهمیده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی از ذمت او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که یا ابن الیهودیة ترا چه حد آنست که در برابر من سخن گوئی والله ما خرجت الیهودیة عن قلبک و مقارن اینحال محجنی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان تاب امر معروف و نهی منکر ابوذر نیاورده حکم باخراج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه که بدترین مواضع آن دیار است نمود و باین اکتفا نکرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع فرمود با آنکه حضرت پیغمبر صلعم مضمون لا اصدق من ابی ذر در توصیف او میفرمود و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین ع و عمار یاسر بمتابعت او به بردن رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشان را پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه عثمان باشد و میان امیر المؤمنین ع و مروان گفتگوی شده حضرت امیر ع تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایه کرد چون حضرت امیر و عثمان باهم ملاقات کردند عثمان بحضرت امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش اشتر او زده آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده است حکم بفرمای تا مروان بیرون رود و تازیانه در میان دو گوش او زند و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجائی رسید که در وقت وفات او نه کرباسی داشتند که بتکفین او را شاید و نه جامه و چادر درستی داشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر صلعم در آن باب اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آنوقت در شام بود زبان بطعن عثمان بگشاد معویه در آن باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد بر این مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معویة بن صخر بخدمت امیر المؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرده دلهای مردمان را از دوستی تو بگردانید بهر وقت که امیر المؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آید کلمات قبیح گوید در حق او و اقوال و افعال او را در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد مقام او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود با فتنه یار شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند و آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المؤمنین فرماید صلاح و صواب بضمن آن مقرون باشد و السلام چون نامه معویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه معویه نوشتن فرمود بر این جمله که نامه تو رسید آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن وقوف حاصل شد باید که هم در ساعت او را بر شتری درشت رو برنشانی و دلیل عنیف با او فرستی که او مرکب را شب و روز میراند تا خواب او را غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد چون خطاب عثمان بمعویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت روش بی جامه برنشاندند و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد

دو

وفرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میرانند و نگذارند که در راه هیچ موضعی فرود آید و قرار گیرند تا او را بمدینه رسانند و بوذر رحمه الله مردی دراز بالا و
بلند قامت و لاغر جثه بود و آنوقت شیب در او اثری تمام کرده و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته و دلیل شتر او را بعنف میراند
و شتر هیچ جهاز و جامه پشت نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای پای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت کوفته و رنجور شد
چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در او نگریست و گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام
کرده است و رسول خدای صلعم مرا عبدالله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگوئی که خدای تعالی درویش است و ما توانگریم ابوذر
گفت اینکلمه بر زبان من نرفته است ولیکن رسول صلعم فرموده که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیلهٔ اقبال و دولت
خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز
رهاند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنوده‌اید گفتند نشنوده‌ایم عثمان ابوذر را گفت
بر رسول خدا صلعم دروغ میگوئی ابوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می‌افتد که من اینسخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو اینحدیث را
راست میگوئی یا دروغ عثمان فرمود ابن ابیطالب را بخوانید علی ع چون حاضر گردید عثمان ابوذر را گفت حدیثی که در این ساعه از رسول صلعم روایت
میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود ابوذر آنحدیث که در حق پسران ابوالعاص روایه کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز اینکلمه را
از رسول خدا صلعم شنیده علی رض گفت اینحدیث از زبان رسول خدا نشنیده‌ام ولیکن ابوذر هرگز دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را
تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی ع گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلعم شنوده‌ام که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره
هیچکس را بر نگیرد که راستگوی‌تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند یقین است که ابوذر راستگو است ابوذر گفت من آنچه در حق بنی
العاص روایه کردم از لفظ مبارک رسول خدا صلعم شنیدم و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نبردم که بروزگاری رسم که از شما در
حق خویشتن این سخن شنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان فتنه ابوذر گفت تو بر سیرت
و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی تو را انکار نکند و در آنچه گوئی و کنی انگشت ننهد عثمان گفت تو را با این سخن چه کار ابوذر گفت من
خویشتن را گناهی نبینم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان زیاده شد گفت مرا بگوئید تا با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می‌انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می‌افکند
علی بن ابیطالب رض گفت او را مرنجان اگر او در این روایه کاذبست تبعت کذب با خود شود و اگر صادقست اثر آنچه روایه میکند خود ظاهر شود عثمان از این سخن
از علی رض ناخوش نماید علی ع جواب داد که این چه بی‌انصافیست که میکنی و چه مناسبت که در حق ابوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نامهٔ معویه
که از جهة او نوشته است و کلمهٔ نامعلوم انها کرده و ترا حال ظلم و فساد و فتنه و عناد معویه معلوم است عثمان خاموش گشت و با علی رض دیگر هیچ سخنی نگفت
پس روی با بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر گفت چنان کنم که در همسایگی تو بودن مرا ناخوش می‌آید اگر فرمائی بشام روم عثمان گفت
ما تو را از شام باز خوانده‌ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه گردانیدی آنجا اجازت نفرمائیم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازه
نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند ابوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا آنجا
روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن‌تر داری ابوذر گفت هیچ جای را دشمن‌تر از ربذه ندارم گفت برخیز و آنجا رو و مباش و بهیچ موضعی دیگر
نروی پس مروان حکم را بفرمود که ابوذر را بر شتری نشاندند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول صلعم از آنجهة عظیم دلتنگ شدند و بتشییع او
بیرون آمدند چون علی بن ابیطالب رض و حسن و حسین ابنی علی و عبدالله عباس و عمار یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک ابوذر رسیدند
و او را دلداری میکردند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت امیرالمؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع
نکند علی رض را این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت برآورد و در میان دو گوش اشتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو
که باشد که بر ما در آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله ابوذر بدان حالت بجانب ربذه روان شد و علی رض با آنجماعة باز گشت مروان بن حکم پیش عثمان آمد و آنچه
رفته بود باز گفت و از علی رض شکایه کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که هیچکس با ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون
رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی علی ع گفت نه هرچه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایه میکند که او را دشنام دادی
و تازیانه در میان دو گوش اشتر او زدی از او عذر خواه و دل او خوش کن علی رض گفت اینک اشتر من اینجاست گو برخیزد و تازیانه در میان
دو گوش او زند اما دشنام دادن نتواند بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس برخاست
و بخشم از نزد عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگار میگذاشت صادر و وارد حجاج نزدیک او میرسیدند و او را اعلام

میکردند و تحفهها میفرستاد نا هیچ از ایشان قبول نمیکرد تا او را هم در آنجا وفات رسید و تفصیل شدائد و محن که ابوذر در آنجا بشومی عثمان کشید در کتاب
استیعاب وغیره مذکور گردیده و ایضاً صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبد الرحمن بن اعنم روایت نموده که او گفت روزی نزد
ابودردا بودم در آن اثنا مردی از اهل بیت در آمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آنمرد گفت او را در ربذه گذاشتم ابودردا گفت انّا
للّه و انّا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد از او جدائی نمیکردم بواسطه آنچه از پیغمبر صلعم در فضیلت او شنیدهام شیخ اجل ابو الفتوح رازی در
تفسیر آیه انّ اللّه اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذرّیّة بعضها من بعض و اللّه سمیع علیم روایه نموده از معروف بن خرّبوذ و او از جماعه
تابعین که عبد اللّه بن عبّاس گفت سالی در موسم حج مردم حدیث میکردم مردی را دیدم که در جبّاه اعرابی عمّامهٔ سیاه بر سر بسته هرگاه من خبری از آیه
کردم او خبری روایه کرد چون فارغ شد گفت معاشر النّاس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری الغفاری
انا صاحب رسول اللّه صلعم سمعته یقول فی هذا المکان و الّا صمّتا اذ نادی انّ اللّه اصطفی آدم و نوحاً و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذرّیّة
بعضها من بعض و اللّه سمیع علیم فامّا الذّرّیّة فمن نوح و الآل من ابراهیم و السّلالة من اسمعیل و العترة الهادیة الذّرّیّة الطّاهرة من محمّد صلعم الصّدّیق
الأکبر علی بن ابیطالب ع فانّها الأمة المتحیّرة بعد نبیّها لو قدّمتم من قدّمه اللّه و رسوله و اخّرتم من اخّره اللّه و رسوله لما عال ولیّ اللّه و لا اشکر
منهم فی سبیل اللّه و لا اختلف الأمّة بعد نبیّها الّا کان تاویلها عن اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون گفت
از رسول صلعم شنیدم که در این موقف این آیه را خواند و گفت امّا ذرّیّة از نوح است و آل از ابراهیم است و سلاله از اسمعیل و عترهٔ هادیه و ذرّیّهٔ طاهره از محمّد صلعم
و صدّیق اکبر علی بن ابیطالب ع ای امّت متحیّره از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدای تعالی و پیغمبر او را تقدیم کرده و باز پس میکردید آنرا
که خدای تعالی او را باز پس میداشت دوست خدای محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدای خطا نرفتی و امّت بعد از پیغمبر در هیچ خبر خلاف نکردندی الّا آنکه اهل بیت
نزد یک اهل بیت باشد اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتوح کراجکی در کتاب
کنز الفواید باسناد خود از ابن عبّاس روایت نموده که قال ابن عبّاس رأیت أبا ذر الغفاری متعلّقاً بحلقة بیت اللّه الحرام و هو یقول یا ایّها النّاس
من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئه باسمی انا جندب الرّبذی ابو ذر الغفاری انّی رأیت رسول اللّه صلعم فی العام الماضی و هو آخذ بهذه الحلقة
و هو یقول یا ایّها النّاس لو صمتم حتّی تکونوا کالأوتار و صلّیتم حتّی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتّی تقطعوا ارباً ارباً ثمّ تبغضتم علیّ بن ابیطالب ع
اکبّکم اللّه فی النّار قم یا ابا الحسن فضع خمسک فی خمسی یعنی کفّک فی کفّی فانّ اللّه اختارنی و ایّاک من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن
قطع فرعها اکبّه اللّه علی وجهه فی النّار علیّ سیّد المسلمین و امام المتّقین یقتل النّاکثین و المارقین و الجاحدین علیّ منّی بمنزلة هرون من موسی
الّا انّه لا نبیّ بعدی بریدة بن الحصیب الأسلمی از اخیار صحابه سیّد ابرار بوده و علّامهٔ حلّی قدّس سرّه در کتاب خلاصة الأقوال فی اسماء الرّجال
او را از جملهٔ مقبولین و خواص شیعهٔ امیر المؤمنین ع شمرده و گفته که از جملهٔ سابقین که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نمودند یکی اوست و دیگر راویة بن مالک
صاحب روضة الصّفا از مؤلف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه صلعم به بریده رسید در قبیلهٔ خویش علمی مرتب داشته آورده بر در
سرای امیر المؤمنین ع نصب فرمود عمر را بمعنی وقوف یافته با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابوبکر اتّفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت
شده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر صاحب این خانه بیعت نمیکنیم مصرع دولت در این سرا و گشایش در این در است
بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلبیدند و بطریقه تهدید و تخویف او را با جمعی دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند
بریده در حرب صفّین ملازمت امیر المؤمنین ع ملتزم بوده مجاهده نموده و اصلاً از جانب شریف آنحضرت میل و انحراف بجانب دیگر ننموده شعر
چسان از جانب جانب عزیزی و دو عاقل که هر جانب که او رفته است باشد حق بدانجانب و مرویست که در آخر عمر بعزیمت غزا به طرف
مرو رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت شعر هر دل که دوستی علی اختیار کرد
او را خدای در دو جهان بختیار کرد سرمایهٔ سعادت دار القرار یافت هر دل که بر محبّت آن شه قرار کرد اندر قفای جهل فرو ماند و جا بداد
آنکس که دشمنی شه ذو الفقار کرد خالد بن سعید بن العاص بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصّی القرشی الأموی کنیت او ابو سعید است
و از سابقین اوّلین بوده اسلام او مقدّم بر اسلام ابوبکر بوده بلکه ابوبکر ببرکت خوابی که او دیده بود مسلمان شده و بالجمله سبب اسلام خالد آن
بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت صلعم کریبان
او را گرفته بجانب خود کشید و گفت بجانب من بیا تا به آتش نیفتی و خالد از این خواب هولناک بیدار شده قسم یاد کرد که خواب من صحیح است
آنگاه متوجّه خدمت حضرت رسالت شده در راه ابوبکر با او ملاقات نمود و از حال او پرسید خالد صورت واقعه را با او بیان فرمود ابوبکر نیز با او

بریده بن الحصیب الاسلمی

ابو عبد اللّه او ابو سهل الاسلمی ... ذو ...

خالد بن سعید بن العاص بن امیّة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصّی القرشی الأموی

موفق

موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اصابه و در کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام خالد بوالد او
رسید بقیه اولاد خود را طلب او فرستاد و او را آورده ایذای بسیار نمود آنگاه او را از خانهٔ خود اخراج فرمود و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت
از او باز گیرند و با او همزبانی و همراهی نکنند خالد نیز از او تبرا نموده گفت آنخدائی که مرا براه حق هدایه نمود رزق مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت
حضرت پیغمبر آمد و در خدمت آنحضرت چاشت و شام میخورد و چون از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجهٔ
خود امینه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود و در روز واقعهٔ
خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابیطالب بحضرت ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و تبوک و طایف حاضر بودند بعد از آن حضرت رسالت
خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیماء و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت
بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسدهٔ ابوبکر بایشان رسید بمضمون این رباعی که رباعیه کاری که در او خسیس
دخلی دارد آن به که شریف دست از آن بگذارد ورنه خس ناکس از خیال باطل او را چو خودی دخود جوا بندارد عمل نموده دست
از آن عمل برداشته و بمدینه آمدند و چون ابوبکر ایشانرا گفت چرا دست از عمل بازداشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر هرگز خدمت کسی نخواهیم
کرد و خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابوبکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم لطوال
الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابوبکر بظاهر بیعت کردند و دست ارادت در دامن
خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند ابو الهیثم مالک التیهان الانصاری از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبهٔ اولی و ثانیه از جملهٔ
نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده با کفار نموده صاحب روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب پیغمبر
بوده و از کبار مجاهدان امیر المؤمنین علی است ع و در کتاب کامل بهائی مسطور است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم انصاری جد
می نمودند در نصرت علی ع آنحضرت فرمود که اگرچه در اول مرا خذلان کردند اما به آخر توبه کردند و دانستند که اینچه کرده بودند بد بود و علامهٔ حلی
قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع نمودند و در حرب صفین بدرجهٔ شهادت
رسیدند و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابو الهیثم البلوی من بنی الحاف بن قضاعة ثم الانصاری قالت
طائفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد کلها و قتل بصفین مع علی ع سنة
سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی ع و مات بعدها بیسیر و اما عبید اخوه قتل بصفین سنة سبع و ثلثین عثمان بن حنیف
الانصاری علامهٔ حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جملهٔ سابقین صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین ع نمودند ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود بعد از آن عامل امیر المؤمنین علی ع شد عمر او را والی مساحت عراق و استیفای آن گردانیده بود
و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین او را در بصره والی فرمود پس در وقتی که طلحه و زبیر به بصره آمده اند او را از آنجا اخراج نمودند
و او بخدمت امیر المؤمنین علی ع متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که چون عثمان بن حنیف از آمدن طلحه و زبیر و عایشه واقف
شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما در این دیار چیست و مقصود شما از این سیر و سلوک چیست یعنی شعر
چه میجوئید از این منزل بریدن چه میخواهید از این محمل کشیدن عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع از اکناف و اطراف ولایات
اجتماع نموده اراقهٔ دم عثمان بن عفان بیگناه کرده اند و من با در مومنان سپاه جمع آورده ام تا از آن جمع انتقام کشم فرستادهٔ عثمان
بن حنیف این جواب بعثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر با لشکر آراسته در عقب متوجه و جنگ را آماده در موضعی که از آن مربد میکشید
بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند دم از ولای امیر المؤمنین ع میزدند جمع آورده بنای
محاربه و مقاتلهٔ ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمد و خطبهٔ انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص نمود و در
مفوتات این مدعا و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه بخواند و مثل آن معانی بر طبق اظهار نهاد و
هم مثل این مرام در سلک عبارت در رشتهٔ اشارت کشیده داد سخن پردازی بداد اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره
استماع نمودند دو فرقه گشتند طایفهٔ تصویب رأی آنسه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان فرودند و زمرهٔ دیگر بگمان آنکه مراد ایشان
از این حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی است لاجرم در مقام تعریض طلحه و زبیر در آمده گفتند چون حال بر این منوال بود چرا در اول
الامر با وی بیعت کردید و اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان در تلاش منصب خلافت این جلافت در میان می آرید و بعضی از صحابه که در میان

لشکر عثمان بن حنیف بودند باواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت اهون است از آنکه حرم او را در این مکان حاضر سازند
و اشارت بهودج عایشه کردند و گفتند که اگر تو خود آمدهٔ مارا با تو محاربه باید نمود تا بحد نبوت و پردهٔ عصمت که پیغمبر صلعم برای تو مقرر فرموده باز فرستیم
و اگر ترا بخدعه و فریب و باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند جنگ ما با آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر قبیح شنیع را در مسلمانی جایز شمرده
که زنان خود را در پردهٔ عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول صلعم در صدد مخالفت و معاندت با خلیفهٔ بحق در آورده گرد لشکرها بر آرند پس حکیم بن جبله
از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا قریب شام دایر گشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین
بمعسکر خویش مراجعت نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شده هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ بداشتند
عایشه گفت ما برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده ایم نه از جهت ریختن خون ایشان و انگیختن فتنه بر ایشان آمده ایم صلاح در آنست که با یکدیگر صلح
نمائیم عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفهٔ برحق و نکث عهد او کرده اند و چون
شب در آمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد
قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظهٔ کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او احتراز و اجتناب نمودند لیکن موی روی و اشعار عینین و شعور
شارب و حاجبین او را نتف نمودند و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سر دادند و او با آن حال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایتمآب او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین گفت سبحان الله حوادث ایام اطفال را پیر و در شهور
و اعوام سرگردان چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورده عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی دولت تو بر من چنین
رفته امام المسلمین علیه السلام از دیدن صورت او صورت شدت واقعه و کیفیت واقعهٔ ایشان را معلوم نموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرموده انتقام عثمان بن حنیف
کشیده ایشان را طعمهٔ تیغ بیدریغ نمود تنبیه مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر صلعم و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر علیه السلام بر لوح سینهٔ پر کینه میکاشت
و همیشه همت بر بغض و عناد اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالبهٔ خون عثمان که با او نسبتی نداشت وسیلهٔ خروج بر حضرت امیر ساخت و در ترجمهٔ ابن اعثم
کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد بجانب مدینه باز گشت چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمه
اللیثی که او را ابن ام الکلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که در مدینه چه خبر است گفت خبری سخت ناخوش عایشه پرسید
که آن چیست گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی ابو طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز
ندیدمی و این خبر نشنیدمی بخدای که عثمان را بظلم کشتند و خون او بی جرم ریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جملهٔ عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را
طلب نکنم عبید گفت چرا چنین میگوئی نه هم تو در حق علی ثناها میفرمودی و میگفتی امروز بر روی زمین هیچکس بر خدای گرامی تر از علی بن ابیطالب نیست اکنون چرا
او را کراهیت میداری و ولایت او را نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکارا میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را بکشید اکنون
چه افتاده که چنین میگوئی عایشه گفت در آنوقت این سخن میگفتم اکنون چون کشتن او را اندیشیدم از آن باز گشتم و شما از او توبه خواستید چون توبه کرد و پاک
شد او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله که یک یک میگفتی در میان مردم غوغا میافکندی عایشه
چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه باز گشت سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف است که سابقا مذکور
شد صاحب استیعاب آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلعم حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند
ثبات قدم ورزیده بر تیر سهام اعدا را از حرم سید انام دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آنحضرت
در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی از اوقات
باو متعلق بوده پس آنحضرت بواسطهٔ ناسازکاری اهل آنجا او را از آنجا معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید که سهل
بن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او نماز گذارده شش تکبیر بجا آورد و علامهٔ حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال
آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد مؤلف گوید که صاحب البیت ادری بما فی البیت حکیم بن جبلة العبدی در استیعاب مذکور است که
او بشرف صحبت حضرت رسالت صلعم رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بود و عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند
فرستاد و او بعد از اندک روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آنجا را از او پرسید گفت ماؤها وشل
ولصها بطل و سهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا و ان قلوا ضاعوا و حکیم از جملهٔ آنها بود که بواسطهٔ سوء افعال عثمان بن عفان
تشنیع او مینمودند و در وقتی که طلحه و زبیر و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را

سهل بن حنیف الانصاری

حکیم بن جبله العبدی

پانصد

با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل بمدافعهٔ ایشان فرستاد و حکیم در موضع زابوقه بایشان رسیده کار بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش
و مجاهدهٔ بسیار نمود تا شهید شد و در روایتی دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بوجهی که سابقاً مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را
گرفتند و با او آنچه از آزار و اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست
تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت دلیری ساق خود را نیز بدور انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسب جدا شده شهید گردید
و هفتاد نفر نیز از قوم او با او شهید شدند حذیفة بن الیمان الانصاری العبسی صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعهٔ حضرت لا فتی
جاهی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان
پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای گرمی جنگ شهید نموده و بنابر سری که حضرت رسالت پناه با او در میان نهاده بود بحال منافقان صحابه
معرفه داشت بخاری در تفسیر آیهٔ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ از سورهٔ نسا آورده که اسود گفت روزی در مسجد مدینه در حلقهٔ درس
عبد الله بن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله عمر آمده بر او سلام کرد و او تعظیم حذیفه بجا نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده
گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز مقارن این خطاب
آیهٔ کریمهٔ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ بخواندم عبد الله متبسم شد و بخنده در آمد و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد نشست
و چون عبد الله از مسجد بیرون آمد و اصحاب از او متفرق شدند حذیفه سنگریزهٔ چند بسوی من انداخت و مرا بسوی خود طلبید و گفت
عجب دارم از خندهٔ عبد الله و حال آنکه او فهمید که من چه گفتم مؤلف گوید اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر
کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعه متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از
کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او از انجماعت اند که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانستند نیز منافق باشند و انه الهادی صاحب کتاب
کشکول قدس سره روایه نموده از مفضل بن عمر و از حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت فرمود که منافقان در عهد حضرت رسالت ص بمحض نقشناختند الا
ببغض علی بن ابیطالب ع و حذیفه ایشان را میشناخت زیرا که چون حضرت رسالت ص از غزای تبوک مراجعت نمود در اثنای راه در شبی که آنرا لیلة العقبه
گویند حذیفه مهار ناقهٔ آنحضرت را میکشید و عمار از عقب میراند و چون حضرت رسالت ص در این سفر حضرت امیر ع را همراه نیاورده بود و در مدینه
با اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته دفع حضرت رسالت ص را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته باتفاق در مقام انتقام
کینهٔ دیرینه شدند و از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود نموده میگفت فرصت غنیمت باید شمرد و تا علی بن
ابیطالب باو ملحق نشده انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از دین خود برآورده و الحال تابع خود و تابع
بنی هاشم و موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز مذلت تابعیت ایشان بر ما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشان را فرصت نداد و خائب
و خاسر شدند و چون ابو بکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مؤاخذهٔ حذیفه شد و میخواست که بهانهٔ انتقام مساعی که در حفظ حضرت رسالت در لیلة
العقبه بجا آورده بود از او بکشد ابو بکر او را از آن باز داشت و گفت مزاحم او مشو که سکوت در بارهٔ او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از
ابو بکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبید و گفت شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان از ابواب
جهنم اند و درهٔ خود را بلند ساخت که بر او زند حذیفه با او گفت که ساکن باش ایعمر که تو نیز بابی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقان را
از دخول در آن پس عمر متبسم شد و شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و مصلحت در غلظت ندید در کتاب رجال
ابن داود و غیره مذکور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با
حضرت امیر المؤمنین ع بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند
و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسیدند خزیمة بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین که حضرت
مقدس نبوی ص گواهی او را بمنزلهٔ دو گواه اعتبار نمود و در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی
انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده بتعزیهٔ رسول ص مشغول شده و قرشی دیگر لایق این کار نیست
آنگاه انصاریان نزد استماع این کلام روی بسعد نهادند و سعد قبول این معنی ننمود چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب
استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیر المؤمنین ع بود و چون عمار یاسر رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان کارزار میکرد
تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از او مشهور و در کتاب کشفی مذکور است شعر اذا نحن بایعنا علیا

حذیفة بن الیمان الانصاری

خزیمة بن ثابت الانصاری

فحسبنا ابو الحسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب والسنن وان قریشا لا تشق غباره اذا ما جری
یوما علی الضمر البدن ففیه الذی فیهم من الخیر کله وما فیهم مثل الذی فیه من حسن وصی رسول الله من دون اهله وفارسه قد کان فی سالف
الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو منن وصاحب کبش القوم فی کل وقعة یکون لها نفس الشجاع لدی
الذقن فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه امامهم حتی اغیب بالکفن ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است و اما کنیه او بر اسم
غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلعم حاضر بوده و آنحضرت از خانه ابو ایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت
امیر المؤمنین ع مجاهده مینموده و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر بیرون آمده در میدان
خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کس بجنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی بعزیمت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تاز یانه زد
و بر لشکر شام حمله کرد هیچکس پیش حمله او نایستاد روی بسراپرده معویه آورد معویه بر در سراپرده خود ایستاده بود چون ابو ایوب را بدید بگریخت و در سراپرده
در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب بر در او بایستاد و مبارز خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله کرد
و چند کس نامی را زخمهای گران زد و بسلامت بازگشت و بجای خویشتن آمد معویه با رنگی زرد و روی تیره بسراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش
بسیار نمود که سواری از صف علی چندین تاخت که بسراپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دستهای شما را بسته بودند که هیچکس را یارای آن نبود که
مشتی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من هم از این نوع که آن سوار حمله کرده
و بسراپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و بدر سراپرده علی بن ابیطالب ع هم رفت اگر علی را ببینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و تو را از خویشتن کرده ام پس اسب
براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المؤمنین علیه السلام انداخت و بسراپرده او تاختن ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او براند چون بدو
رسید شمشیری بر گردن او زد گردن او بریده و شمشیر بدیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان بر گردن او بود چون اسب بگذری خورد سر او
بیک جانب افتاد و تنه او بر جانب دیگر بر زمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی زخم ابو ایوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند ابو ایوب در زمان معویه بغزای
روم رفت و در اثنای وصول بآن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنابراین در ظاهر
استنبول نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده
که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن این حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان واقع شد و از آن
متنبه شده دست از آن بداشتند ابی بن کعب الانصاری علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند که در عقبه ثانیه با هشتاد نفر حاضر شده و با حضرت
پیغمبر صلعم بیعت نموده و بعد از آن در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری بوده نقل است که چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب
نازل شد حضرت جبرئیل ع با حضرت پیغمبر صلعم گفت که حضرت پروردگار امر فرموده که با ابی بن کعب این را بخوانی پس حضرت پیغمبر صلعم این معنی را با ابی اظهار
نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا من در عالم بالا و ملأ اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمودند بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب
کامل بهائی مذکور است که ابی بن کعب گفت در عشیه یوم سقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند از کجا میرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشان را
چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان را از ایشان باز
ستده اند پس ابی در جمله حاضران بکر بسند در تعیین زمان وفات او اختلاف بسیار است و اکثر برآنند که نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن خطاب
بخطاب ادخلی عبدی سرافراز گشت سعد بن عباده الانصاری سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بوده در عقبه و بدر حاضر بوده و
در روز فتح مکه رایه پیغمبر صلعم بدست او بوده و علامه حلی قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب بنظر رسیده که سعد بن عباده را
بجناب شاه ولایتمآب اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت فاطمه را باو میداد سعد در ترتیب اسباب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار
نموده خود و فرزندان مراسم خدمت بجا آوردند شیخ فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین
جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون
ترک نص خدا و رسول کردید و اتباع هوا میکنید یکی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن
شنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار را قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدایتعالی فرقی باشد چون سعد چنین
گفت کار ابوبکر قوتی گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند اباکرد و گفت این دروغ بخود نخواستم بدیگری هم نخواهم و از
برای خاطر دیگران بدوزخ نروم و سعد با قوم خویش با ابوبکر بیعت نکردند و در زمان عمر عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی باکی

ذکر ابو ایوب خالد بن زید الانصاری

سعد بن عباده الانصاری

اگر اهی نتوانستند کرد و زهرهٔ اجبار او نداشتند لاجرم با وی بظاهر مباحثه شدند و در تحصیل بیعت وحیلها می بردا ختند تا آنکه قیس پسر سعد رو به عمر
نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرده که هرگز بیعت نکند و از او بجبر بیعت نتوان گرفتن الا بعد از
قتل وی و قتل او منوطست بقتل جملهٔ خزرج و قتل خزرج منوطست بقتل اوس و قتل اوس منوطست بقتل جملهٔ یمنیون یمن و این مفقود در شما باشد
و بیش از وسع شما است باید که با او بسازید تا بر روزگار عمر سعد منتهی بر بین شام رفت و خالد ولید آن روز در شام بود سعد شبی از دهی بدهی میرفت
خالد این حال دانست و او سخت کماندار و تیرانداز بود و تیاری چند بداد و تیراندازی چند دیگر با جرت گرفت و بر راه سعد نشستند و او را تیر
بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند شعر قَدْ قَتَلْنَا سَیِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ
عِبَادَةَ فَرَمَیْنَاهُ بِسَهْمَیْنِ فَلَمْ نُخْطِ فُؤَادَهُ و بالجمله با این حیله و غدر شقاوت انتزاع او را از بیعت ابوبکر و عمر از او بکشیدند و فی الکتاب المؤتلف
لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمة عن سعد بن عبادة قال ابو علقمة قلت لابن عبادة و قد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون
قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلعم یقول اذا انا مت یضل الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله
بیده لا نبایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلعم فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد و ضغائن قلت بل نازعتک
نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف انه لم یهم بها و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در موضعی دیگر
از این کتاب مسطور است که انصار یان خزرج برای ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بعضی
بیعت نکردند و بعضی کردند و آن جمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیه بود که میان ایشان و میان خزرج بود که حقتعالی ببرکت رسول
تألیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه ضغاین جاهلیه تازه شد و دلیل بر
این آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت ابی بکر که ما حملک علی ما صنعت الا حسدا علی ابن عمک سعد ابن عبد البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر
در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد هیچ یک از ابوبکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیلهٔ بنی خزرج
که خویشان او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنهٔ ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار مدینه میگذشت نظر
عمر با او افتاد گفت ای سعد بیعت کن یا از این شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیر آن باشی بودن من در این شهر حرام است و بنا بر این
از مدینه بشام رفت و او را قبیلهٔ بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود و بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی
که در رهگذار او بود تیری بر وی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمرهٔ از ارباب اخبار برآنند که سعد بن عباده برای بیعت نکرد
و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آن دیار تیر یک یکی از عظما مقتول گشت و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن
خطاب محمد بن مسلمهٔ انصاری و خالد بن ولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده هر یک تیری بینداختند و او به تیر ایشان کشته شد
و جمعی از اهل سنت و جماعه گویند که او را جنیان از برای خاطر عمر بکشتند و بر درختی رفته بودند و دف میزدند و میگفتند شعر قَدْ قَتَلْنَا سَیِّدَ الْخَزْرَجِ
سَعْدَ بْنَ عِبَادَةَ فَرَمَیْنَاهُ بِسَهْمَیْنِ فَلَمْ نُخْطِ فُؤَادَهُ و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلانست چه خصمان رسول صلعم و ابوبکر از قریش و غیر ایشان بسیار
بودند و دیوان کفار را از بهر رسول صلعم و ابوبکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن نابکار
خواهند کشت و مع هذا شاعر انصار بر کشف استار از وجوه عذر و حیلهٔ آن قوم غدار نموده و در انکار نسبت قتل سید انصار بطایفهٔ جن گفته
شعر یَقُولُونَ سَعْدٌ شَقَّقَتِ الْجِنُّ بَطْنَهُ اَلَا رُبَّمَا حَقَّقْتَ فِعْلَکَ بِالْغَدْرِ وَ مَا ذَنْبُ سَعْدٍ اَنَّهُ بَالَ قَائِمًا وَ لٰکِنَّ سَعْدًا لَمْ یُبَایِعْ اَبَا بَکْرٍ
و در این اشعار اشعار است بآنکه میگفتند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جملهٔ غرایب آنکه ایستاده
بول کردن را اینجا موجب تعرض میدانند و بخاری در صحیح خود آن را از جملهٔ سنن پیغمبر صلعم شمرده فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلًا وَلْیَبْکُوا کَثِیرًا و در کتاب رجال
ابوعمرو کشی مسطور است که سعد را شش پسر بود که همگی در نصرت حضرت رسالت مراسم مجاهده و اخلاص بجا آورده و یکی از ایشان قیس
بود و طول قامت هر یک از سعد و پسر او قیس ده شبر بود با شبار ایشان و شبر ایشان برابر بذراع دست یکی از ما بود و سعد و آبائش
جد در جاهلیه و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفرهٔ طعام ایشان همه بر طوایف انام عام بود قیس بن سعد بن عبادة الانصاری از کرام صحابهٔ
سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر کوی سابقت از برنا و پیر برده صاحب استیعاب از مالک بن انس
نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین منزلهٔ داروغه بود از سلاطین و رایهٔ حضرت پیغمبر صلعم در روز فتح مکه کاهی بدست پدر او و گاهی
بدست او بوده بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع بوده و در حرب جمل و صفین از او مفارقت ننموده و تفصیل احوال قیس

قیس بن سعد بن عباده الانصاری

ذکرم خانوادهٔ او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمهٔ فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزهای حرب صفّین قیس بن سعد انصار را
بخواند و گفت ایقوم بحمد الله که ما از آن لشکریم و در سایهٔ آن علم جنگ کردیم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست چپ
و معویه و قوم او در سایهٔ علم آن لشکر بوده اند که سرور و سر خیل ایشان ابوجهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا
و سرور و مقتدای ما توئی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد و بسته تا بهر خدمتی که فرمائی قیام نمائیم و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم شعر
ترا اول و دلیری بین رو به خویش خوان و شیری بین قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند
و بسوی لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام روان شدند قیس پنداشت که معویه در میان ایشانست اسب خود برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن در
میان ایشان انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت که او معویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد و آخر معلوم شد که او معویه نیست پس چشم او بر
سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه این شد با او حمله کرد و او را بشمشیری دو نیم انداخت معلوم کرد که این معویه نیست
همچنین چند سوار نامدار حمله کرد و ایشان را بکشت و اسب را بهر سوی می تاخت و مردمی انداخت و معویه از بالای بلندی این تماشا میکرد و تعجّب مینمود
و آواز میداد که ای اهل شام این سوار ضرغام است خویشتن را از او نگاه دارید و از جنگ او احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معویه در میان
آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف خویشتن باز آمد و در روضة الصّفا آورده که چون حضرت مقدّس امیرالمؤمنین علی قیس بن سعد را که در
در زمان حضرت سیّد کائنات علیه افضل الصّلوات صاحب رایهٔ انصار بود و بکمال اصابت رای اتّصاف داشت حکومت مصر داده و امر فرموده که از الحاح توقّف
محاربهٔ اهل شام کرد و مهمّ معویه مشکل گردید و بنابراین دست... از من حیله و تدبیر سر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر بجانب خلافت
خلیفهٔ بحق با خود هم داستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که شعر سوار جهان پور دستان سام ببازی سر اندر نیارد بدام لاجرم مکتوبی مشتمل
بر دلالت و استمالت و وعدهٔ حکومت عراق و مانند آن بوی نوشت قیس در جواب نوشت که عجب از تو مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی
که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول صلعم از روی قرابت و سیرت و امر میکنی بطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتّصاف دارد
کلّا و حاشا که من عصیان سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس هم داستان شوم و معویه بعد از یاس از مخادعهٔ
قیس بمکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیرالمؤمنین علی را با او بدگمان ساخت چه در محافل و مجالس بزبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بظاهر دم از ولای
علی علیه السلام میزند امّا در سرّ مکتوبها مینویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجا می آورد و بالجمله بتعاقب مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصّفا مذکور است کار بجائی رسید که
حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمّد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیّار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمّد بن ابی بکر را
بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آنجا او را حسّان بن ثابت که بنفاق از حضرت امیر در ضمیر داشت
با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند الحال بایدو نصیحت من بشنوی و نزد معویه روی
که از او عزّت و جاه تمام خواهی دید قیس با وی خطاب کرد که یا اَعْمَی الْقَلْبِ وَالْبَصَرِ از مجلس من بیرون رو و بخدا سوگند که اگر اندیشه نداشتمی که میان قبیلهٔ
من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سرو گردن ترا سبکبار ساختمی و مروان بن حکم نیز از این مقوله سخن با قیس گفت و قیس علی رغم ایشان از مدینه
ساختهٔ همعنان سعادت و قبلهٔ توجّه آن کعبهٔ آمال گشته بجانب صفّین رفت و معویة بن ابی سفیان چون از این حال اطّلاع یافته مروان را پیغام فرستاد که اگر
صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی نزد من آسانتر مینمود از آنکه قیس بن سعد را گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیرالمؤمنین
بر حالات اهل مصر و کید معویه در باب عزل قیس آنحضرت در تکریم و تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمّد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس
رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر رئیس المفسّرین شیخ ابوالفتوح خزاعی رازی مذکور است شعر قُلْتُ لَمَّا بَغَی عَدُوٌّ عَلَیْنَا حَسْبُنَا رَبُّنَا وَنِعْمَ الْوَکِیلُ
حَسْبُنَا رَبُّنَا الَّذِی فَتَحَ الْبَصْرَةَ بِالْأَمْسِ وَالْحَدِیثُ طَوِیلُ وَعَلِیٌّ إِمَامُنَا وَإِمَامٌ لِسِوَانَا أَتَی بِهِ التَّنْزِیلُ یَوْمَ قَالَ النَّبِیُّ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا
مَوْلَاهُ خَطْبٌ جَلِیلُ وبعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن علیه السلام منتظم گردیده و در خدمت آنحضرت نیز شیوهٔ اخلاص
و جانسپاری می ورزید تا آنکه بر وجهی که سابقاً مذکور شد چون معویه عبید الله بن عبّاس را که بر مقدّمهٔ لشکر امام حسن امیر بود و لقب و عبید الله
علی را که با او بود بر داشت و نزد معویه رفت و لشکری که با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد برخاست و خطبهٔ انشاء کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان شما را
رفتن این مرد نزد معویه بهول و اضطراب نیفکند که او و پدر او هرگز مصدر خیری نبوده اند آنگاه متصدّی سرداری مقدّمهٔ لشکر گردیده و در مجاهدهٔ ارباب کفر
و عناد از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امیرالمؤمنین حسن تفویض خلافت بمعویه فرمود قیس از آن معنی آزرده شده از روی جانسوزی
سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت امّا کم قیس از آنحضرت مفارقت نمود و حضرت امیرالمؤمنین حسن جهة ایشان از معویه امان گرفت و

و نص علی عبید الله بن عباس و قیس بن ... و ...

و قیس

و قیس در مدینه منزوی شد و بعبادت مشغول گشت و در سنهٔ ستین در اواخر خلافت معویه وفات یافت صاحب دعقه نقل آورده که چون
حضرت امیر المؤمنین حسن ع با معویه صلح نمود با او شرط مقرر نمود که جمیع شیعهٔ آنحضرت از او در امان باشند معویه گفت کافه را از من ایمنند
مگر قیس بن سعد که او را هیچ چه نزد من امان نیست حضرت امام حسن ع پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این
سخن بمعویه رسید قیس را نیز امان داد گویند که چون معویه قیس را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود گفت من و پدر من باین مفتخر بوده ایم
که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیر المؤمنین حسن ع او را نصیحت نموده گفت برو و با معویه بیعت کن که صلاح در آنست قیس عذر گفته
امام حسن ع او را در آن باب مبالغه و الحاح نمود قیس طوعاً و کرهاً نزد معویه رفت و با او بیعت کرد معویه گفت ای قیس میخواستم که این کار بمن رسد
و تو زنده باشی قیس گفت که میخواستم که تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت طرفین زایل شد صاحب کتاب
احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معویه در ایام خلافت خود جهة مراسم حج بمدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد و دید
که در آن میان هیچکس از قریش نبود چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان را امر نه محتاج و
فقیر شده اند که مرکوب سواری ندارند معویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس در گوشهٔ نشسته بود در این وقت بسخن در آمد گفت در روز
بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر ص شتران انصار هلاک شدند و در جنگی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام میزدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون
پس معویه ساکت شد شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی از قیس بن سعد روایه نموده که قال سمعت علی بن ابیطالب ع
یقول انا اول من یجثوا بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اول کسی خواهم بود که نزد خدا تعالی جهة خصومت
مخالفان خود دو زانو بر زمین خواهم زد سعید بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمهٔ جامعه الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مانند پدر و
برادر از جملهٔ غلامان با اخلاص امیر المؤمنین ع بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب
گفته که او را صحبتی اندک بوده و از جانب حضرت امیر المؤمنین ع والی یمن بود بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب
آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شدند و غزای احد و دیگر غزواتی که بعد از آن روی داد
حاضر شد گفته اند که اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابی بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع
عین التمر شهید شد و علامهٔ حلی احله الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه آورده و قسم مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشیر بن سعد انصاری در
غزای بدر حاضر آمده و در یمن در ایام خلافت ابی بکر و امارة خالد بن الولید کشته شد مؤلف گوید میتواند بود که آنکه علامه او را در قسم مقبولین
نام برده بنابر آن باشد که قصهٔ بیعت او با ابو بکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب مسطور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند
بود که او را در آن بیعت معذور دانسته باشد چه مبادرت بشیر و اکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنابر حیله بود که عمر و موافقان او انگیخته
و ناگاه خود را بسقیفهٔ بنی ساعده رسانیده در اوهام انصار انداختند که حضرت امیر المؤمنین ع در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از
تصدی امر خلافت که بموجب نص جهة او مقرر بود متقاعد است و پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت
و شنید بسیار شد و حجت روی نمود و قریش در نظر بشیر قوی نمود و شبههٔ استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید از موافقت سعد بن عباده
و بقیه قوم انصار عدول ورزید و بمتابعت ابی بکر که از قریش بود گروید و هرگاه بیعت بشیر با ابو بکر بنابر این باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد
داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بود یا او را مستحق خلافت حقیقی الهی میدانست بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله مذکوره
از آن بیعت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید این است آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات الحلی رحمة الله علیه در شرح دعای صنمی قریش گفته که
انصار در روز سقیفه اصرار بر مدافعهٔ ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی بن ابیطالب تعلق دارد چنانکه ما و شما همگی مأمور
شدیم با آنکه مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین با و سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگوئید حضرت رسالت در بارهٔ او این فرموده اما بعد از آن این را نسخ کرد
و گواهی میدهم که از حضرت رسول ص شنیدم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع لنا النبوة و الخلافة
آنگاه عمر و ابو عبیدهٔ جراح و سالم مولی حذیفه تصدیق او نمودند و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت ص شنیده ایم و باین کلام مزور کار بر انصار
مشتبه ساختند و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار
و ایشان را از آنکه بر قوم خود امیری علیحده نصب نمایند منع کردند و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول ص بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن
ساعده گفت ان الخلافة لا تکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله جریر بن عبد الله البجلی مردی بغایه جمیل طویل بوده تا آنکه طول او

سعید بن سعد بن عبادة الانصاری

بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری

جریر بن عبد الله البجلی

او نیز بربیع بوده و در مختصر انفصیل مذکور است که جریر از قبیله قریش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلعم آمده تشرف باسلام حائز شدند و از جریر منقولست که گفته که چون بخدمت حضرت رسالت صلعم رسیدم مرا تعظیم تمام کرد و نزدیک خود از برای نشستن من ردای مبارک خود گسترانید تا من از روی ادب پای بر روی رداء آنحضرت نهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقولست که چون نزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلعم خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت هیچ یاد من کرد گفتند آری میفرمودند که از این در مردی در آید که بهترین اهل یمن و فضلای اصحاب من باشد و انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من تبسم و بشاشت ملاقات میکرد علامهٔ حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جملهٔ مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول امیر المؤمنین بود بجانب معویه و صاحب استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالت پیش معویه فرستاد و معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نوشته داد مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او در حضرت امیر اگر چه دلالت بر مدح او میکند اما اولا مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعویه ثانیا او را از زمرهٔ ممدوحان و مقبولان بیرون میبرد و خراب کردن حضرت امیر خانهٔ او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف گوید که این گمراهی و بعضی از قامت دراز او بر وجهی که سابقا مذکور شد دور نیست والله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب استیعاب گفته اند که جریر قبل از وفات پیغمبر صلعم بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه بتخطئهٔ ایشان نموده و گفته که او در اوایل بعثت پیغمبر صلعم بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورد و میان قوم خود مراجعت نمود و باز در آخر عهد پیغمبر صلعم بخدمت او آمد و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه صلعم وفات خواستند یافت مسلمان شد و در سنهٔ اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت

حجر بن عدی الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوة بود و در حرب صفین از جانب امیر المؤمنین ع امارت لشکر کنده با و متعلق بود و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر بود علامهٔ حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع است یکی از امرای معویه او را امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علی ع را لعن کند او بر زبان آورد که ان امیر کم قد امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله حجر با بعضی از اصحاب خود بسعایهٔ زیاد بن ابیه و حکم معویة بن ابی سفیان در سنهٔ احدی و خمسین شربت شهادت چشید و در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعهٔ کوفه بود بکشد رؤسای آنجا را طوعا و کرها بر آن داشت تا گواهی دادند که او بمعویه عاصی شده و ابو بردة بن موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی قد خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الفتنة و جمع الیه الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المؤمنین معویة بن ابی سفیان پس زیاد بفرمود تا رؤسا بر آن محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با پانصد نفر از شیعه بکشت و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایهٔ کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علی ع و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهت عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی در کتاب نفس ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علا است و هر چه ممدوح شما است بدم و سرزنش اولیست تا مهم منجر بآن شد که در جمعهٔ از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا باداء خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقهٔ از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانهٔ حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهة این سرزنش کرده گفتند که اینکار از تو صادر شد موجب وهن حکومت و امارتست جواب داد که این احسانی که بحجر کردم او را بکشتن داده دلیر گشته بعد از من بحکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره براهی که داشت رفت معویه حکومت بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نیز سب امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را بنیابه خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر ربسته عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر براو را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن قیس بن اشعث کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعة ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوه بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت که من حجر را باز آورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هر چه خواهد باوی تقدیم رساند زیاد ملتمس او را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را اعلام سازند

حجر بن عدی الکندی

بدون

وچون همه را بدست آوردند ایشانرا با صد کس از معتمدان بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر واصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند
معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد و گفت که نخست آنجماعه را بتوبه وانابه و رجوع از محبت علی بن ابیطالب علیه السلام دعوت کند اگر قبول کردند دست
از آن قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند چون آن شخص نزد شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که بعضی از مردم ما بسیاست میرسد و بعضی
دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و بدیگری بیناد از مشاهده این حالت آنچه گفتم
بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیش آمد ایشانرا برجوع از ولایت مرتضی علی علیه السلام دعوت کرد نصف آن قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و بعضی دیگر بر موالات
آنجناب اصرار نمودند و آن امیر براهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده دیگرانرا بگذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوبرده
بن ابوموسی شریح بن هانی الحارث و ابو عبیده قیس را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر واصحاب او گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا
آنجماعه را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همانسال که معویه حجر بن عدی و اصحاب او بقتل رسانید
متوجه حج شد و در آن اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده بآنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسیده که با حجر بن عدی واصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار
کردیم آنحضرت فرمود که بگوی که چه کار کردید گفت که ایشانرا بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین علیه السلام براو خندید
و گفت که آن قوم روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معویه که اگر ما شیعه ترا بکشیم نه غسل میدهیم و نه کفن و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن
مینمائیم قبور منور حجر واصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذرا است که در دو فرسخی دمشق واقع است و از بعضی ثقات بمؤلف رسیده که چون شیخ
سعید ابو عبدالله شهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این دو بیت را در آن موضع نوشت شعر جماعة بعذراء عذراء قد دفنوا لهم من الله اجلال واکرام
حجر فقبضه حتفی شریکهم وصالح ثم همام وکرام عدی بن حاتم الطائی صاحب استیعاب گفته که او از اکابر مهاجر است و در روز اسلام او حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
خوشحالی تمام فرمودند ردای مبارک خود را جهت او گسترانیدند و بر زبان معجز بیان گذرانیدند که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین و نهروان ملازم
رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه کتابتی بعدی بن حاتم
نوشت و او را بمتابعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب این دو بیت نوشت شعر یحاولنی معویة بن صخر ولیس الی الذی یبغی سبیل
یذکرنی اباحسن علیاً وحظی فی ابی الحسن جلیل روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمجلس معویه رجوعی شد و در آن مجلس عبدالله
بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل و عدو پیغمبر مرسل بود حاضر بود پس عبدالله با معویه گفت رخصت بده تا من جمعی از قریش که در این مجلسیم با عدی بن
حاتم همزبانی کنیم که شیعه را گمان اینست که کسی در سخنوری حریف او نیست معویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که
میگویند میترسم که در مناظره او خود را ضایع سازی و مرا در کلفت و زحمت اندازی شعر ای کس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت
ما میداری عبدالله زبیر و سایر ملاعین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبدالله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید
که با با طالب کدام روز چشم تو را ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو از معرکه حرب گریخته به بدترین حالی او را کشتند و آنجا
بر کون تو نیزه زدند تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیهه انشا نموده بر عبدالله خواند شعر اما وابی یا ابن الزبیر لو اننی لقیتک یوم الزحف رمت
لی شحطا وکان ابی من طی ثم ابوابی صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا ولو رمت شتمی عند عدل قضاؤه رمت به یا ابن الزبیر مدی شحطا
آنگاه معویه بعبدالله گفت که من با شما نگفتم که از همزبانی با او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم
مصرع صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا تعریض است بعبدالله زبیر باآنکه پدر و جد او عرب و قرشی صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و زنا
تولد نموده اند آری عداوت اهل بیت از چنین ناکسی می آمد ولنعم ما قیل شعر هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست هست در دشمنی
آستین بدر دامن ما در ش نمازی نیست و در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد که از مؤلفات سید اجل مجتبی مرتضی علم الهدی است
مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که سه پسر ترا که طریف و طراف و طرفه
نام داشتند چه شدند عدی گفت که با علی بن ابیطالب کشته شدند معویه گفت که پسران ابیطالب با تو انصاف نورزیدند که پسران خود را سلامت داشتند
و پسران ترا بکشتن دادند عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ام شعر دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام
شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه ایست که بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و مستبصر شدند اسامة بن زید بن شراحیل الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن که برکه نام داشت
دایه حضرت رسالت پناهی بوده و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بود و بعضی نوزده ساله گفته اند و بعضی هجده ساله و بعد از

آنحضرت در وادی القری ساکن شد و آخر بمدینه مراجعت نموده در آخر خلافت معویه وفات یافت و روایت نموده اند که عمر بن الخطاب جهة اسامة بن
زید پنجهزار درهم از بیت المال مقرر کرد و از برای پسر خود عبدالله دو هزار پس عبدالله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزوات
حضرت رسالت ع دیده ام آنچه او ندیده انگاه عمر گفت که بواسطهٔ آن او را بر تو تفضیل دادم که حضرت پیغمبر ص او را دوست تر از پدر تو میداشت مؤلف گوید
که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذبست بلکه علة تفضیل او اسامه را این بود که اسامه را بعد النبی ص بوعدهٔ امارت فریب داده در گرفتن بیعت
بنی هاشم و قوم در خلافت خود متوقف ساختند و در این باب منت عظیم از او داشتند آورده اند که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه
از روی عتاب با و خطاب نموده گفت ان رسول الله ص امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از مخاطبه و معاتبه ابوبکر و عمر بصحبت او رفتند و او را راضی ساخته
او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ابوبکر متصدی امر خلافت شد اسامه را از امارهٔ آن لشکری که پیغمبر ص
مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بجهة آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه حرب شام شو او گفت آنها که پیغمبر ص در زیر رایت من کرده بود و لعنت
کرده بر آنکه از من تخلف کند همه با من اند تا بشام روم و از آنجمله یکی تو بودی و دوم عمر و آنها که امروز از اعوان و انصار تواند ابوبکر از این سبب رنجش پیدا
کرده او را عزل کرد و خالد بن الولید را بجای او منصوب گردانیده بجانب شام فرستاد شعر کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب چگونه میرسدش
دعوی وفاق نبی صباح روز قیامت چه حال خواهد داشت کسی که کرده بجرعه می نفاق نبی علامهٔ حلی و حسن بن داود روایت نموده اند از حضرت
امام محمد باقر ع که آنحضرت در باب اسامه فرموده که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس مگوئید در حق او الا خیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع
در ایام خلافت خود بوالی نوشت که سعد وقاص و عبدالله عمر را از مال فی که عبارتست از مال خراج و غنیمت یا ست چیزی مده و اسامة بن زید را بده که او را
در آن یمینی که بر او بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده ام و گفته
اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند ابراهیم ابو رافع یا ابن رافع در خلاصة الاقوال مذکور است که او آزاد کردهٔ حضرت پیغمبر ص
بود و در مشاهد و غزوات آنحضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت دست اعتصام بدامن معصوم امیرالمؤمنین ع استوار نموده از خیار ثقات شیعه بود
و در کتاب اصابه مسطور است که اسلم اسم ابو رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بود و او بکنیت خود مشهورتر بود و از جملهٔ کسانی که جزم نموده
بآنکه نام او اسلم بوده بخاریست و شیخ جلیل احمد بن علی النجاشی در کتاب خود تردد کرده در آنکه اسم ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که ابو
رافع مولی رسول ص اسلم نام داشت و او در اصل غلام عباس بن عبدالمطلب بود و چون بشارت اسلام عباس را با نحضرت رسانید او را بمژدگانه آزاد
گردانید و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده روایت نموده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه
مسلمان شده و بمدینه هجرت نموده و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بود و بعد از آنحضرت ملازم خدمت حضرت امیر نموده از خیار شیعهٔ او بود
و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نموده از جانب او خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبیدالله و علی از کتاب امیرالمؤمنین ع بودند
و همچنین روایت نموده از عبدالله بن عبیدالله بن ابی رافع از پدر او ابو رافع که گفت روزی بخدمت رسول ص رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در
خواب بود یا وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری در یک جانب خانه است نخواستم که آن مار را بکشم تا مبادا آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت
و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی رسد بر من واقع شود نه بر آنحضرت و در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه
میخواندند انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند که الحمد لله الذی اکمل لعلی
منیته و هنیئا لعلی بتفضیل الله ایاه انگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یک جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده
حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و آن را بکش برخواستم و مار را کشتم انگاه آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفتند
و گفتند چه میگوئی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل بر هر کس حق است در راه خدای تعالی جهاد ایشان
و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن قوم باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعا کند که چون آن جماعت را ادراک کنم خدا تعالی
مرا قوت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه خود نزد مردمی که در بیرون جمع شده
بودند آمده فرمود یا ایها الذین من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون
بن عبیدالله بن ابی رافع که او گفت چون مردم با حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره شتافتند ابو رافع
با خود گفت که اینست آنچه حضرت رسالت میگفتند ستقاتل علیا قوم حقا علی الله جهادهم پس خانهٔ خود و زمین زراعتی که در خیبر داشت فروخت
و بجهت آنکه درجهٔ شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و شش سال

ابراهیم ابو رافع

عهد داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة وبیعة الرضوان وصلیت القبلتین وهاجرت الهجر
الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یکی هجرت با جعفر بن ابیطالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه
و دیگری با علی بن ابیطالب بکوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شدند پس ابو رافع با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمود
و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه امیر را در میان خود و ابو رافع مناصفه نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبید الله بن ابی رافع و در حدیث ام کلثوم دختر
مطهره حضرت امیر المؤمنین ع قصه عاریه کردن آن مطهره زیوری بعاریة از ابی رافع مؤلف گوید که ورام در مجموعه خود اعاره آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت
داده و تفصیل قصه بروجهی که در انمجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت مال علی بن ابیطالب ع و کاتب او بودم و در بیت المال
عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کسی نزد من فرستاد که شنیده ام که در بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست
میخواهم که آنرا بر سم عاریه بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس
انعقد سه بغام فرستاد که بعاریه مضمونه میگیرد و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم انگاه آنعقد مروارید را باو فرستادم اتفاقا حضرت امیر المؤمنین علیه
انعقد را در بر او دیدند و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال بعاریه گرفته ام که در
عید با آن زینت سازم و بعد از آن باو دهم انگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند که آیا تو خیانه میکنی در بیت المال
مسلمانان بی اذن و رضای ایشان گفتم پناه میبرم بخدای از آنکه خیانة کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفتند پس چگونه بعاریه داده بدختر من عقد مرواریدی که
در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین دختر شما از من طلب اعاره آن نمود که در عید با آن آراسته گردد من آنرا بعاریه مضمونه مردوده باو دادم و بر خود
نیز ضمان آنرا گرفته ام و بر منست که آنرا سالم بجای آن بگذارم پس آنحضرت فرمودند که امروز می باید آنرا از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد و ای بر
تو اگر بعد از این از تو چنین کاری ظاهر شود ترا عقوبه خواهم کرد اگر دختر من آنعقد را نه بروجه مضمونه مردوده میگرفت هر آینه او اول زن هاشمی میبود که
دست او را از دزدی بریده بودند علی بن ابی رافع گوید که آنعتاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهره آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض
کردند که من دختر توام و پاره از توام سزاوارتر از من که بود بپوشیدن انعقد پس حضرت امیر باو گفتند ای دختر ابوطالب نفس خود را از دایره
حق بیرون مبر آیا همه زنان مهاجر در این عید بمثل اینعقد مزین شده بودند که تو را نیز بایستی بآن مزین شد علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت و
شنید عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم براء بن مالک بن النضر الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از صحابه
ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک مذکور است در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن النضر الانصاری برادر مادر پدری انس بن
مالک است در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت پیغمبر صلعم حاضر شده و او یکی از فضلاء زمانه و دلیران فرزانه بود و از ابن سیرین منقولست که عمر بن
خطاب باولیای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجائی مفرستید که مهلکه ایست از مهالک و همه را بتقلید مردانگی خود تحریص
نموده بکشتن میدهد و ایضا روایت نموده که مسیلمه کذاب را او درهم شکست و از پای در آورد و اچنان بود که لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او را از مشرکان با سه
عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای مسلمانان مرا بکف خود بردارید تا بدیوار باغ در آیم و با ایشان مجادله نمایم
پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان می انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بروی لشکر اسلام بگشود تا باغ
در آمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در انجنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن او رسیده بود و براء در زمان خلافت عمر در وقت
فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیاره جمهور است براء بن عازب الانصاری النجاری الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده
و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایه نموده و او از اعمش روایه کرده که گفت دو تن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند
که براء بن عازب گفت من بیزارم و تبرا میکنم از کسانی که بر علی تقدم کردند و بری ام از ایشان در دنیا و آخرت و در موضعی دیگر از کتاب ذکر کرده
که براء بن عازب و بریده بن حصین مدت قعود امیر المؤمنین از بیعت ابی بکر خبر بانحضرت آوردندی و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین
در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت البراء بن معرور بن صخر الانصاری
السلمی الخزرجی از جمله مقبولانست صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقباء عقبه اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان او بند میگویند
که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و او اول کسی بود که وصیت بثلث
مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر صلعم بیکماه پیش از آنکه آنحضرت بمدینه تشریف آرند و چون آنحضرت
بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز گذاردند بشر بن البراء بن معرور الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان در کتاب خلاصه

براء بن مالک بن النضر الانصاری

براء بن عازب الانصاری صحابی از خزرج

البراء بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی

ذکر بشر بن البراء بن معرور الانصاری

عقبة بن عمرو بن ثعلبة الأنصاری البدری

ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت برادری داد او را با واقد بن عبد الله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود
و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد و از اثر آن زهر همانجا مرد عقبة بن عمرو بن ثعلبة الأنصاری علامه حلی در کتاب خلاصه
او را در عداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفه حضرت امیر بود و صاحب اصابه گفته که او بکنیت خود ابو مسعود مشهور است
و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و خلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر شد و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا نسبت میدهند
و ابو مسعود بدری میگویند و ایضاً گفته که او از جمله اصحاب امیر المؤمنین بود و یکمرتبه در کوفه او را خلیفه خود ساخته بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات

حارثة بن سراقة الأنصاری

یافت و بعضی گفته اند در این سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع شده در آنکه بمدینه مرد یا کوفه حارثة بن سراقة الأنصاری در کتاب خلاصه
و کتاب ابن داود مذکور است که بغزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز
بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خاطر خود بحال شهید نمود آنحضرت او را تسلی داده و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة

حارثة بن نعمان بن نقیع الأنصاری

الفردوس است رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین حارثة بن نعمان بن نقیع الأنصاری در استیعاب مسطور است که در جمیع مشاهد و غزوات
سید کاینات صلعم بوده و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه میرفتم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگوید پس سلام
کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آنکس جبرئیل بود و چون
تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر آن مؤدی بتطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود

حارثة بن نعمان بن امیة الأنصاری

مذکور است که او دو مرتبه جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یکمرتبه در روزی که حضرت پیغمبر صلعم بجانب بنی قریظه بیرون میرفتند و مرتبه دیگر وقتی که آنحضرت
از حنین باز گشتند و در حروب حضرت امیر رایت اخلاص و جانسپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته حارثة بن نعمان بن امیة الأنصاری

حارث بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی

در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد را دریافته حارث بن هشام بن
المغیرة القرشی المخزومی در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود در
زمان عمر بن خطاب جهت اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنا بر حسن سلوکی که از او دیده بودند مشایعه او بیرون رفته
از مفارقت او میگریستند و او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقالیست بجانب خدای تعالی نه آنکه معاشرت مردم دیگر را

حارث بن غزیة الأنصاری

بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه
در ماه رجب سال پانزدهم بود در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرین او نبود
مگر از آن جماعه که در اسلام سابقه داشته حارث بن غزیة الأنصاری صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در روز حرب جمل باواز بلند انصار را

عروة الأزدی الأنصاری

تحریص بر قتال ارباب ضلال مینموده گفت یا معشر الأنصار انصروا امیر المؤمنین آخراً کما نصرتم رسول الله صلعم اولاً والله ان الآخرة لشبیهة بالأولی الا ان الأولی
افضلهما عروة الأزدی الأنصاری در باب عین مهمله از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و حضرت پیغمبر صلعم
او را دعا کرده فرمود اللهم بارک فی صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب عین منقوطه ذکر کرده و گفته که او در وقتی که ساکن مصر بود شنید که نصرانی
حضرت رسالت را دشنام میدهد او را بزد تا بینی اش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و گفت که ایشان را
عهد داده ایم تو بد کرده که او را آزار کرده عروه در جواب گفت معاذ الله که ایشان را عهد توان داد که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و این قدر عهد
با ایشان توان داد که ایشان را با کتاب ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع آن کنیم و بگذاریم که با حکام دین خود عمل
نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن
با حضرت پیغمبر صلعم عاصی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله انتظام احوال خود مینموده اند و الا از هر که مسلمان و آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او
ترشح نمینماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از متعصبان اموی شعار از مخدوم گرهامی و اتباع او در بعضی از رسایل خود نوشته اند که سب حضرت رسالت صلعم
موجب استحقاق قتل نمیشود اصلی ندارد و آنرا عمرو عاص جهت اوباش کار گذاشته و عجبتر آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل سند بود در سب شیخین
حکم بقتل مینمود و ایضاً در استیعاب از عروه منقولست که گفت مرا در شان حضرت امیر المؤمنین ع شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون
با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم از راه اندکی عدول نموده ایستاد و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشاره نموده گفت هذا موضع
رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم فی الأرض و السماء الا الله و چون حضرت امام حسین ع شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آن
حضرت را در آنجا شهید کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقاً نشان داده بود و احوال بهمان وجه بود که آنحضرت

فرمود

فرمود آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و ایضاً صاحب استیعاب گفته که عروه از اصحاب صفّه
و از انصار بود و حضرت پیغمبر صلعم دعائی که از پیش گذشت در حق او بر زبان مبارک گذرانیده و صاحب اصابه در اسناد دعای مذکور قدح
نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع
نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانکه بعد از این از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح نموده اند که بسیاری
کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند و دیگر آنکه حکم نمودن بنفیا در روایت شخصی مجرّد آنکه مذهب اکثر اهل آن دیار را خوب ندانند نه مطابق عقل است
و نه موافق نقل والله اعلم عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی در کتاب خلاصه ابن داود مذکور است که او و برادرش محمد و عبد الرحمن را حضرت رسالت
نزد بدیل پدر ایشان بیمن فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفّین بدرجه شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب
مذکور است که عبد الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبه حضرت پیغمبر بود یعنی موضع سرّ آنحضرت بود و عبد الله
در غزای حنین و طائف و تبوک حاضر بود و او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفّین با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر
حضرت امیر بود و از اکابر اصحاب او بود و از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفّین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را
بشمشیر میزد و میگفت شعر لَمْ یَبْقَ اِلَّا الصَّبْرُ وَالتَّوَکُّلُ ثُمَّ التَّمَشِّی فِی الرَّعِیلِ الْاَوَّلِ مَشْیَ الْجِمَالِ فِی حِیَاضِ الْمَنْهَلِ وَاللهُ یَقْضِی مَا یَشَاءُ وَ یَفْعَلُ و همچنان شمشیر
میزد و مبارز می انداخت تا بمعویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده
او را سنگ باران کردند و تیر و شمشیر در او بخشیدند تا شهید شد پس معویه و عبد الله بن عامر که باهم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبد الله عامر عمامه
خود را فی الحال بروی او پوشید و رحمت بر او کرد و معویه بقصد آنکه گوش و بینی او را ببرّد فرمود که روی او را باز کنند عبد الله قسم یاد کرد که تا جان در بدن
من باشد نخواهم گذاشت که با او تعرّضی سازند معویه گفت روی او را باز کنید که ما او را بعبد الله عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند و معویه را نظر
بر یال و کوپال او افتاد گفت بخدای سوگند که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی است
نگران دو مرد بعد از آن معویه گفت محبّت قبیله خزاعه با علی بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی
تا بمردان چه رسد رُوِیَ عَنْ زَیْدِ بْنِ وَهْبٍ الْجُهَنِیِّ اَنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ بُدَیْلٍ قَامَ یَوْمًا بِصِفِّینَ فِی اَصْحَابِهِ فَخَطَبَ فَحَمِدَ اللهَ وَاَثْنٰی عَلَیْهِ وَصَلّٰی عَلَی النَّبِیِّ صلعم ثُمَّ قَالَ
اَلَا اِنَّ مُعٰوِیَةَ ادَّعٰی مَا لَیْسَ لَهُ وَ نَازَعَ الْاَمْرَ اَهْلَهُ وَ مَنْ لَیْسَ مِثْلَهُ وَ جَادَلَ بِالْبَاطِلِ لِیُدْحِضَ بِهِ الْحَقَّ وَ صَالَ عَلَیْکُمْ بِالْاَعْرَابِ وَالْاَحْزَابِ وَ زَیَّنَ لَهُمُ
الضَّلَالَةَ وَ زَرَعَ فِی قُلُوبِهِمُ الْفِتْنَةَ وَ لَبَّسَ عَلَیْهِمُ الْاَمْرَ وَ اَنْتُمْ وَاللهِ عَلَی الْحَقِّ عَلٰی نُورٍ مِنْ رَبِّکُمْ وَ بُرْهَانٍ مُبِینٍ فَقَاتِلُوا الطُّغَاةَ الْجُفَاةَ قَاتِلُوهُمْ یُعَذِّبْهُمُ اللهُ
بِاَیْدِیکُمْ وَ یُخْزِهِمْ وَ یَنْصُرْکُمْ عَلَیْهِمْ وَ یَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِینَ قَاتِلُوا الْفِئَةَ الْبَاغِیَةَ الَّذِینَ نَازَعُوا الْاَمْرَ اَهْلَهُ وَ قَدْ قَاتَلْتُمُوهُمْ مَعَ رَسُولِ اللهِ صلعم فَوَاللهِ مَا هُمْ
فِی هٰذِهِ بِاَزْکٰی وَلَا اَتْقٰی وَلَا اَبَرَّ قُومُوا اِلٰی عَدُوِّ اللهِ وَ عَدُوِّکُمْ رَحِمَکُمُ اللهُ عبد الرحمن بن حنبل الجمحی صاحب اصابه گفته که پدر او از اهل یمن بود و از آنجا
بمکه آمد و عبد الرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند و عبد الرحمن شعر نیکو گفتی و او دوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان گفته شده
شعر اَحْلِفُ بِاللهِ رَبِّ الْعِبَادِ مَا خَلَقَ اللهُ شَیْئًا سُدًی وَلٰکِنْ خُلِقْتَ لَنَا فِتْنَةً لِکَیْ نُبْتَلٰی بِکَ اَوْ تُبْتَلٰی دَعَوْتَ الطَّرِیدَ فَاَدْنَیْتَهُ
خِلَافًا لِمَا سَنَّهُ الْمُصْطَفٰی وَ وَلَّیْتَ قُرْبَاکَ اَمْرَ الْعِبَادِ خِلَافًا لِسُنَّةِ مَنْ قَدْ مَضٰی وَ اَعْطَیْتَ مَرْوَانَ خُمْسَ الْغَنِیمَةِ آثَرْتَهُ وَ حَمَیْتَ الْحِمٰی
وَ مَالًا اَتَاکَ بِهِ الْاَشْعَرِیُّ مِنَ الْفَیْءِ اَعْطَیْتَهُ مَنْ دَنَا وَ اِنَّ الْاَمِینَیْنِ قَدْ بَیَّنَا مَنَارَ الطَّرِیقِ عَلَیْهِ الْهُدٰی فَمَا اَخَذَا دِرْهَمًا غِیلَةً
وَلَا قَسَمَا دِرْهَمًا فِی هَوًی و چون این ابیات مذکور بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و این قطعه را او در زندان آن
کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین علی ع فرستاد شعر اَبَا حَسَنٍ اُذَکِّرُکَ نَفْسِی اَصَابَتْنِی بَلَاءٌ شَدِیدٌ لَا اُکَابِدُهُ یُخْبِرُ فِی قَعْرِ الْغُمُومِ کَاَنَّ بِهَا
جَوَانِبَ قَبْرٍ عَمِیقِ اللَّحْدِ لَاحِدُهُ لَئِنْ کُنْتَ حَقًّا اَوْ تُنْشِدُ اَمَانَةً فَقُلْتُ فَمَنِ الْمُحِقُّ اِنْ هَا نَتَنَاشَدُهُ صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب
عبد الرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود آخر او را از حبس خلاص نمود و در حرب جمل و صفّین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفّین بدرجه شهادت
رسید اسعد بن زراره ابو امامه الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکور است که از نقباء ثلثه لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معویه جمعی
را گماشته بود که پاسبانی او کنند تا نگریزد و بخدمت امیر المؤمنین ع نرود و او را دو برادر نیک سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان در استیعاب
مسطور است که کنیت اسعد بر اسم او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود در عقبه اولی با شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه
ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه در هفتاد نفر داخل بود و اوّل کسی که از نقبای دوازده گانه با حضرت رسالت بیعت نمود ابو امامه
بود و آن دوازده نفر سعد بن عباده بود و اسعد بن زراره و سعد بن ربیع و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و براء بن معرور

عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی

از فضلاء صحابه و از اهل بیعت الرضوان بود

عبد الرحمن بن حنبل جمحی

سعد بن زراره ابو امامه الخزرجی الانصاری

عقبه اولی و ثانیه

وابو الهیثم بن التیهان واسید بن حضیر وعبد الله بن عمرو بن حرام وعبادة بن الصامت ورافع بن مالک وابو امامه در سال اول از هجرت وفات یافت
واز انصار منقولست که اول کسی است از مسلمانان که در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود

ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد الانصاری السلمی

ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد الانصاری السلمی در خلاصه وکتاب ابن داود مذکورست که او از افاضل صحابه واصحاب امیر المؤمنین ع بوده ودر استیعاب
مسطورست که او در عقبه وبدر حاضر شد ودر روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورده وچون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود وعباس
طویل وتنومند حضرت پیغمبر ص او را گفت که ملکی کریم ترا در گرفتن عباس امداد نموده ودر همان جرات نموده رایت مشرکان را از ایشان ربوده وبعد از آن با حضرت
امیر المؤمنین در حرب صفین با اعدای بن رایه مجاهده برافراخت ودر سال پنجاه وپنج از هجرت در مدینه وفات یافت

عمرو بن الحمق الخزاعی

عمرو بن الحمق الخزاعی در کتاب
استیعاب مسطورست که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت ص رسیده مسلمان شد ومدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود وحفظ احادیث نمود وبعد از
آن ساکن شد وپس از آن بکوفه آمده وطن ساخت واو یکی از چهار کس است که بخانه عثمان بن عفان در آمدند واو از شیعه علی بن ابیطالب بود ودر جمیع حروب
او از جمل ونهروان وصفین همراه بود وبعد از وفات حضرت امیر در اعانه حجر بن عدی ومنع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود وچون زیاد
حکم بگرفتن حجر نمود عمرو گریخته بموصل رفت ودر غاری پنهان شد ودر آن غار او را ماری گزید وبهمان مرد وپس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند
او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد بردند وزیاد آن سر را نزد معویه فرستاد وآن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند
وبعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت ودر کتاب الکمال مذکورست که در حجة
الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسید ودر خدمت آنحضرت میبود وبعد از آن در خدمت حضرت امیر میبود ودر جمیع حروب آنحضرت مراسم
مجاهده واخلاص ادا مینمود ودر سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبد الرحمن بن ام الحکم شهید شد واز شعبی روایت نموده که اول سری که در اسلام
بنیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود ودر کتاب ابو عمرو کشی مسطورست که حضرت رسالت سریه بر سر قومی میفرستاد وبا اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از
شب راه گم خواهید کرد وپس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا مردی خواهد رسید که راه را میداند اما راه را او بشما ننماید وچون او چنین کند
سلام من باو برسانید وباو بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شد چون آن جماعه براه افتادند وبموجب فرموده حضرت رسالت راه را گم کردند بجانب چپ
میل نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند واز او جستجوی راه نمودند واو بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمینمایم تا فرود
آئید وطعام من بخورید ایشان فرود آمدند وطعام او خوردند آنگاه او برخاست ودلیل راه شد وایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت باو رسانند
وخبر ظهور آنحضرت را باو بگویند تا آنکه خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری وترا سلام رسانیده است عمرو از این معنی خوشحال
شده خود را بخدمت آنحضرت رسانید ومدتی در ملازمت میبود وبعد از آن آنحضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن تا در وقتی که امیر المؤمنین علی
بولایت کوفه رود نزد او رو عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بحال خود میبود تا وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین ع رسید وکوفه دار الخلافه ساخت
پس عمرو در کوفه بخدمت آنحضرت آمد وبا او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب آنحضرت با او بود وبعد از وفات حضرت امیر المؤمنین معویه جمعی را بطلب او فرستادند
واو بغاری گریخت وآن جماعه بر اثر او رفته بغار در آمدند واو را گرفته سرش را از تن جدا کرده بر نیزه کردند

اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی

اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی
در خلاصه وکتاب ابن داود در عداد مقبولین مذکورست ودر کتاب استیعاب مسطورست که او قبل از سعد بن معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شد
واز جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند واز نقبای ایشان بود وبعضی بر آنند که ادراک غزای بدر نکرده واکثر بر آنند که در غزای بدر واحد وما بعد
آن از مشاهد حاضر بوده ودر روز احد هفت زخم باو رسید ودر خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید وچون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد بگریختند
حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد وبسیار خوش آواز بود وقرآن را بسیار خوب میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه استماع قرآن از او مینمودند
ودر شعبان سال بیستم از هجرت وبروایتی در بیست ویکم وفات نموده در بقیع آسود

اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری

اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی او را از قسم مقبولان
شمرده وگفته که در غزای بدر وعقبه با هفتاد کس معهود حاضر بود وحضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادر نمود ودر استیعاب مسطورست
که او برادر حسان بن ثابت شاعر بود ودر غزای بدر وعقبه حاضر بود وبعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بود ودر ایام خلافت عثمان در مدینه
وفات یافت

ابی بن ثابت الانصاری

ابی بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده وگفته که او برادر حسان بن ثابت است ودر غزای بدر واحد حاضر بود

ابی بن عماره الانصاری

ابی بن عماره الانصاری در خلاصه مسطورست که او با حضرت رسالت ص با هر دو قبله نماز گزارده

ابی بن قیس

ابی بن قیس در خلاصه وکتاب ابن داود مذکورست
که او صحابه واز اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود ودر حرب صفین بدرجه شهادت رسید

ارقم بن ابی الارقم المخزومی

ارقم بن ابی الارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان
شمرده وصاحب استیعاب آورده که بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده واز مهاجرین اولین است وحضرت رسالت در اول حال مدتی

ثابت بن بند

ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری

ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری

حریث بن زید الانصاری

زید بن ارقم الخزرجی الانصاری

در خانهٔ او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت مینمود تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصابه آورده که خانهٔ ارقم در موضع صفا بود و در آنجا
چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود
و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات یافت ثابت بن بند در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت
پیغمبر صلعم بجمع قرآن اشتغال داشت ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری در خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب انصار بود
و او را خطیب رسول الله میگفتند همچنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند و در غزای احد و مابعد آن از غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت
ابی بکر شهید شد روایة نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه ثابت بخانهٔ خود در آمد
و در را بروی خود ببست و چون حضرت پیغمبر صلعم او را ندید کس بجانب او فرستادند که از حال او خبری بیارد او بانگ گفت که من ذی بلند آوازم
و میترسم که عمل من بواسطهٔ آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را تسلی نموده فرمود که تو از آن جماعه که نزول آیه در شان ایشانست نیستی زندگی
تو بخیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایه نموده که حضرت رسالت صلعم ثابت بن قیس را بجنّه بشارت نمود و خاتم المجتهدین شیخ زین
الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیهٔ خلاصه تصریح باینمعنی نموده و فرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت ثابت بن
الضحاک الخزرجی الانصاری از جملهٔ مقبولانست در کتاب خلاصه مذکور است که با رسول الله در تحت الشجره بیعت نمودند در کتاب اکمال
و کتاب اصابه مسطور است که آنحضرت در روز خندق او را ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند
و در سال چهل و پنج از هجرت وفات یافت حریث بن زید الانصاری در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است
زید بن ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطور است زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان القمی
منقولست که او از جملهٔ سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نمودند در کتاب عین الحیوه و جلاء العیون و جلاء القلوب که تالیف یکی از علمای
شافعیه مصر است آورده که چون در روز سقیفه جماعهٔ انصار متمسک بسابقه و نصرت مجاهده خود شدند عبد الرحمن عوف در جواب گفت یا معشر
الانصار ان کنتم کما قلتم فلیس علیکم مثل ابی بکر و لا عمر و لا علی و لا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت ما ننکر فضل ما ذکرت و ان منا سید الانصار
سعد بن عبادة و من امر الله تعالی نبیه صلعم ان یقرأ علیه القران ابی بن کعب و من امضی رسول الله صلعم شهادته برجلین خزیمة بن ثابت
و من یجیء یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل و ان من سیعت من قریش من یطلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب ع
انتهی کلامه و این کلام صریحست بر آنکه انصار معتقد بوده اند بحقیت حضرت امیر در خلافت و آنکه ایشان بعد از مظنهٔ اعراض حضرت امیر از آن امر
در مقام تعیین دیگری شدند و در کتاب استیعاب مسطور است که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر صلعم با او همراه بوده و او بعرض آنحضرت رسانید
که عبد الله بن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و خدای پیغمبر خود را خبر
داد که زید در آنجا راست گفته زید در کوفه ساکن شده و در محلهٔ بنی کنده خانهٔ ساخت و در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علی ع همراهی نمود
و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهدا مسطور است که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر طبقی
نهاده پیش پسر زیاد ملعون آورد و آن پلید قضیبی که در دست داشت بلب و دندان شاهزاده میزد زید بن ارقم رضه از صحابهٔ کبار در آن مجلس
حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای وی مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای کعبه که در شمار عنوانم آورده که چند
بار دیده ام که حضرت رسول بوسه بر این لب و دندان میداد آنگه بآواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد
و گفت اگر نه آنست که تو را اکبر من در یافته است و خرف شده الا گردنت میزدم زید از آن مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه ازینها
خوشنود مباد که پسر فاطمهٔ زهرا را بکشتند و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد و در سال شصت و هشت از هجرت وفات
یافت رحمه الله تعالی عبادة بن الصامت الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او برادرزادهٔ ابوذر بود و از جملهٔ شیعهٔ
امیر المؤمنین و زمرهٔ سابقین بود که بآنحضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب مذکور است که عبادة از جملهٔ نقبا بود و در عقبات ثلث
حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید
و نام قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که در رمله وفات یافت و قول اول اکثر است خباب بن الارت از صحابهٔ کرام حضرت سید
الانام و اصحاب حضرت امیر ع بوده حسن بن محمد بن الحسن النجفی مولدا الاسترابادی در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب حلیة الاولیاء فیها ان
امیر المؤمنین وقف علی قبره و قال رحم الله خبابا اسلم راغبا و هاجر طائعا و عاش مجاهدا و ابتلی فی جسمه احوالا و لن یضیع الله اجر من احسن عملا

عبادة بن الصامت الانصاری

خباب بن الارت

وقال الشيخ ابو جعفر الطوسي انه مات بالكوفة وصلى عليه امير المؤمنين ع و قبره بها انتهى و صاحب استيعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب
بعضی گفته اند که خزاعی است و بعضی بر آنند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است در نسب و خزاعی است بحسب ولاء حلیف بنی زهره بود
و او از فضلاء مهاجرین اول است شهد بدرا و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله ص و قد اوذی بمكة و كان تميم مولى خزاعة بن حصين نزل الكوفة و مات
بها سنة سبع وثلاثين بعد ان شهد مع علي الصفين و نهروان و صلى على بن ابيطالب عليه و كانت سنه اذ مات ثلاثا و ستين سنة انتهى

عبد الله بن خباب بن الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر ص متولد شد پس آنحضرت او را عبد الله نام نهاد و در خلاصه مذکور است
که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع نیز بود و خوارج پیش از واقعهٔ نهروان او را شهید ساختند عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن فهد الانصاری
در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و صاحب استیعاب در باب قیس بن فهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار بن القاسم الانصاری کوفی است
محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامهٔ حلی گفته اند که او از صحابهٔ اصحاب امیر المؤمنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب
مذکور است که او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت عامل نجران بود متولد شد و بعضی گفته اند که قبل از وفات آنحضرت
بدو سال متولد شد و پدر او او را محمد نام نهاد و کنیت او ابو سلیمان مقرر داشت و این مضمون را بخدمت حضرت رسالت عرض نمود پس آنحضرت با وجود آنکه
که نام او را محمد بگذارد و کنیتش را ابو عبد الملک مقرر دارد و بنا بر این در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته باشد الا آنکه کنیت او ابو عبد الملک
و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنجسالگی در واقعهٔ
روز حره کشته شد و یقال انه اشد الناس على عثمان المحمدون محمد بن ابي بكر و محمد بن ابي حذيفة و محمد بن عمرو بن حزم اینست کلام صاحب استیعاب
و مراد از واقعهٔ روز حره با سیزده کس از اهل بیت خود در کلام او واقعهٔ هایله است که در زمان یزید پلید علیه اللعنه در آنموضع نسبت باهل مدینهٔ طیبه
در سال شصت از هجرت که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینهٔ طیبه بتیغ لشکر یزید شهید شدند و جمعی کثیر از صحابه
شهید گشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر باکره را بردند و چون معلوم شد که واقعهٔ حره در زمان یزید پلید علیه اللعنه بود پس کشته شدن محمد بن
عمرو مذکور در آنجا منافات ندارد با آنکه از علامهٔ حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر ع با او همراه بود نعمان بن عجلان الانصاری در کتاب
استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطئهٔ ایشان در نصب
ابو بکر و خذلان امیر المؤمنین ع از او نقل نموده شعر فقل لقريش نحن اصحاب مكة ويوم حنين والفوارس في بدر

واصحاب احد والنضير وخيبر	ونحن رجعنا من قريظة بالذكر	ويوم بارض الشام اذ قتل جعفر	وزيد وعبد الله في علق تجري
وفي كل يوم ينكر الكلب اهله	نطاعن فيه بالمثقفة السمر	ونضرب في يوم العجاجة ارؤسا	ببيض كامثال البروق على الكفر
نصرنا وآوينا النبي ولم نخف	صروف الليالي والعظيم من الامر	وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بكم	واهلا وسهلا قد امنتم من الفقر
نقاسمكم اموالنا وديارنا	كقسمة ايسار الجزور على الشطر	ونكفيكم الامر الذي تكرهونه	وكنا قليلا ذهب العسر باليسر
نكان خطاء ما اتيتنا وانتم	صوابا كانا لا نبيش ولا ندري	وقلتم حرام نصب سعد ونصبكم	عتيق بن عثمان حلال ابي بكر
واهل ابو بكر لها خير قائم	وان عليا كان اخلق للامر	وكان هوانا في علي وانه	لاهل لها من حيث يدري ولا يدري
وهذا بحمد الله يشفي من العمى	ويفتح آذانا ثقلن من الوقر	فلولا اتقاء الله لم تذهبوا بها	ولكن ذا الخير اجمعوا من نصبر
ولم نرض الا بالرضا وربما	ضربنا بايدينا الى اسفل القدر		

و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و از
جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب حضرت امیر المؤمنین ع عامل بود در بحرین و عمان سعد بن معاذ الانصاری از اکابر صحابه است و در قسم
مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است نبیم مولی خداش بن الصمه از صحابهٔ حضرت رسول است و آنحضرت برادری
داد میان او و حباد مولی عتبه بن غزوان و او در غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطور است
ابو ساسان و ابو عمرهٔ الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که شنیدم
که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت امیر المؤمنین ع مرتد شدند الا سه کس ابو ذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند لیکن آیا ابو ساسان
و ابو عمرهٔ انصاری مؤلف کو بدکرایکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت ص مرتد شدند الا سه کس کلامی است شایع و مشهور و بر السنهٔ جمیع شیعه مذکور و از کلام
حضرت امام ع ظاهر میشود که آن کلام محمول است بر مبالغه در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتست بشدت اختصاص آن سه یار با اخلاص و در کتاب
استیعاب مسطور است که ابو عمره در حروب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجهٔ شهادت رسید مالک بن نویره الحنفی الیربوعی

عبد الله بن خباب بن الارت
عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن فهد الانصاری
محمد بن عمرو بن حزم الانصاری
نعمان بن عجلان الانصاری
سعد بن معاذ الانصاری
نبیم مولی خداش بن الصمه
ابو ساسان و ابو عمره
مالک بن نویره الحنفی الیربوعی

ازاردان

از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای شیرین گفتار و صحابهٔ سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بود و مظفر بن ابی الخیر
مآل او و شهادت یافتن او بسبب محبت اهل البیت ع بفتوای ابوبکر در دست خالد بن ولید و بیان ظلمی که با او و بر طایفهٔ او رفته در مطلب
دوم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایه نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسالت صلعم
با اصحاب خود نشسته بودند رؤسای بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت گفت یا رسول الله علمنی الایمان
یعنی بیاموز مرا که ایمان کدام است فقال له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتصلی الخمس وتصوم شهر رمضان
وتؤدی الزکوة وتحج البیت وتوالی وصیی هذا واشار الی علی بن ابیطالب ع ولا تسفک دماء ولا تسرق ولا تخون ولا تاکل مال الیتیم
ولا تشرب خمرا وتؤمن بشرایعی وتحل حلالی وتحرم حرامی وتعطی الحق من نفسک الضعیف والقوی والکبیر والصغیر وعدّ علیه شرایع الاسلام
یعنی مالک بحضرت رسالت گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت گفت ایمان آنست که گواهی دهی بآنکه لا اله الا الله و بآنکه رسول خدایم
و نماز پنجگانه بگذاری و روزهٔ ماه رمضان بداری و بادای زکوة و حج خانهٔ خدای روآری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری
و اشارت بعلی بن ابیطالب کرد دیگر آنکه خون ناحق نکنی نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان
باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجا آری آنگاه شرایع اسلام
و احکام آنرا برو شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخواست و از غایت نشاط دامن کشان برفت و با خود میگفت که تعلمت الایمان
ورب الکعبه یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر حضرت رسالت دور شد آنحضرت فرمودند که من احب ان ینظر الی رجل من اهل
الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابوبکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت بوی رسانیدند و از او
التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدا تعالی شما را
نیامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است میگذارید و از من درخواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس ابوبکر و عمر شرمنده و مکدر باز
گشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحق مبغضة یعنی شنیدن سخن حق گاه هست که آدمی را خشمناک
و مکدر میسازد و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای
جمعه دید که ابوبکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک بی طاقت شده با ابوبکر گفت که تو همان برادر تیمی نیستی گفت بلی مالک گفت
چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بولایت او مامور ساخته بود مردمان گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری از پس کاری حادث میشود
مالک گفت که والله هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابوبکر شد و گفت کیست
که ترا بر این منبر بالا برده و حال آنکه وصی پیغمبر حاضر نشسته است ابوبکر بحاضران گفت که این اعرابی بوال علی عقبه را بیرون کنید از مسجد رسول
پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخواستند و مالک را گردن زده از مسجد بیرون کردند مالک بر اشتر خود سوار شده صلوات بر حضرت
رسول فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند شعر اطعنا رسول الله ما کان بیننا فیا قوم ما شانی وشان ابی بکر اذا مات بکر
قام بکر مقامه فتلک وبیت الله قاصمة الظهر بلال بن رباح کنیت او ابوعبدالله و معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت و مؤذن او بود
در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال بانگ نماز و قامت برای ابوبکر نگرد و با او بیعت ننمود و شیخ ابوجعفر طوسی روایه نموده در کتاب اختیار الرجال
از امام جعفر صادق ع از ابن ابوالبختری که او گفت شنیدم از عبدالله بن الحسن ع که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامهٔ بلال را گرفت
و گفت اینست جزای ابوبکر از تو که ترا آزاد ساخت و الحال با او بیعت نمیکنی بلال گفت اگر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد کرد پس مرا از برای خدا
بگذارد و اگر از برای غیر خدا آزاد کرده است من بجهان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم بکسی که رسول خدا او را خلیفهٔ خود نساخته پس عمر بلال را دشنی
کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بلال بشام رفت و از جملهٔ اشعار او در این باب این ابیاتست شعر تالله لا لابی بکر نجوت ولو
لا الله قامت علی اوصالی الضبع الله بوانی خیرا واکرمنی وانما الخیر عند الله متبع لا تلفینی تبوعا کل مبتدع فلست مبتدعا
مثل الذی ابتدع و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت
من باش بلال گفت اگر از برای خود آزاد کردهٔ مرا محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کردهٔ پس بگذار تا من براه خدا روم ابوبکر او را گذاشت
و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون گردید الحارث بن قیس در کتاب خلاصه مسطور است که او از جملهٔ عباد
مرد بود که در عقبهٔ ثالثه بخدمت حضرت رسالت صلعم حاضر شده بود و در غزای بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شده و بغزای یمامه رفته و در ایام

بلال بن رباح

حارث بن قیس

خلافت

الحارث بن هشام

خلافت عمر فوت شد الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود در شام و بعضی گفته اند که در واقعهٔ یرموک شهید شد

عمر بن ام مکتوم القرشی العامری

عمر بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است و از جملهٔ سابقان در اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت صلعم او را در مدینه خلیفهٔ خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد

هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری

هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که همان شجاع معروف مشهور ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال نوعی است از دویدن و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعه میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حبان نقل نموده که او شرف صحبت حضرت رسالت صلعم دریافته و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهدات بجا آورده و در فتوح اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیر المؤمنین علی ع پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر شنیدند در آن وقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیر المؤمنین علی بیعت نمیکنی گفت در اینمعنی توقف میکنم و می نگرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه او را گفت چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند و انصار خاص و عام با امیر المؤمنین ع بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت دست چپ از آن من و دست راست من از آن امیر المؤمنین با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم را بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند بر خاست و بیعت کرد و در عقب او جملهٔ اکابر و سادات و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این ابیات بر بدیهه انشا نموده بر ابو موسی اشعری انشاد نمود شعر اُبایعُ غیرَ مکترثٍ علیاً ولا اخشی امیراً اشعریا اُبایعه واعلم ان سارضی بذاک الله حقاً والنبیا

هاشم در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید و بعد از او عتبة بن هاشم علم پدر بر گرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت تا از زخمهای حرب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و با پدر بزرگوار رسید رحمهما الله تعالی

ابو سعید الخدری

ابو سعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است که او از جملهٔ سابقین اولین بوده که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بود

ابو الطفیل عامر بن واثلة اللیثی

ابو الطفیل عامر بن واثلة اللیثی در کتاب استیعاب مذکور است که کنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نموده و از زمان حیات حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند و او امیر المؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در حربها که آنحضرت را با اهل بغی واقع شد همراه بود و ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان میفزود و در سال صد از هجرت وفات یافت

مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت داده از اقرار بفضل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بر وجهی که شیخ ابو عمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده و کیسانیه یکی از فرق امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیت خلافت بلا فصل حضرت امیر المؤمنین نسبت بحضرت سید المرسلین ع و اعتقاد بطلان خلافت آنها که پیش از او متصدی خلافت شده اند شریکند غایة الامر در تعیین ائمه بعد از حضرت امام حسین ع اختلاف در میان ایشان واقع است و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیادهٔ کمین بود و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در زیر رایت او بود و میگفت از آن جماعت کس که در عقبهٔ ثالثه با حضرت رسالت صلعم بیعت کردند بر بذل روح نمودند همین من تنها مانده ام و این شعر را میخوانده اند شعر وبقیتُ سهماً فی الکنانة واحداً سیرمی به او یکسر السهم کاسره و در وقت پیری این ابیات میخوانده اند شعر ایدعوننی شیخاً وقد عشت حقبة وهنّ من الازواج نحوی نوازع وما شاب رأسی من سنین تتابعت علیّ ولکن شیبتنی الوقایع

جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری

جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول صلعم بوده و در غزای بدر و هیجده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که ایشان فرموده اند که او آخر کسی است که باقی مانده از اصحاب پیغمبر صلعم و بازگشت او با اهل البیت بوده و در خلاصه از فضل بن شاذان روایت نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمود و ابن عقده نیز که یکی از اکابر محدثان است بانقطاع او با اهل البیت ع و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی است از صحابه که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین ع همراه بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که جابر عمامهٔ سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و بافادهٔ مسایل دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن گاه میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه چون این کلمه از او می شنیدند با همدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او این سخن از ایشان شنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم و لیکن حضرت پیغمبر صلعم مرا خبر نموده اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید که نام او نام من خواهد بود و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقراً

یعنی بشکافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام معجز نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مراد آرزومندی دیدار اوست و جابر بفریاد
می آورد اتفاقاً در آن ایام جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذر افتاد و بر در خانهٔ امام علی زین العابدین ع خورد سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت
رسالت از او ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبید آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان
شمایل حضرت پیغمبر است و او را سوگند داد که بگو چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک
او زد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت صلعم ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متأثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود
آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از افشای آن خبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری گفتند ای فرزند بعد از این
در خانه نشین و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد و کار بر ما دشوار خواهد بود بعد از آن جابر در اول و آخر روز تنها بخدمت حضرت امام محمد
باقر ع می آمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه از آن تعجب مینمودند و این حکایت در کتاب ربیع الشیعهٔ ابن بابویه مسطور است که چشم جابر بن
عبدالله الانصاری در آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر ع در مبادی جوانی خود نزدیک وی آمد و بر او سلام کرد جابر جواب گفت
و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید فرا پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر ع پیشتر آمد و دست بوی داد جابر دست و روی او را بوسید
و میل آن کرد که پای وی را نیز بوسه زند امام نگذاشت جابر گفت یا ابن رسول الله اِنَّ رسول الله یُقرِئُکَ السلام یعنی پدر رسول خدا ترا سلام
میرساند امام فرمود که وَعَلی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بوده جابر گفت روزی بحضرت رسول خدای ص
بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین گویند خدا تعالی وی را نور و حکمة خواهد
داد وی را از من سلام برسانی و ایضاً در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بدست گرفته بود و در کوچهای مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت
عَلِیٌّ خَیرُ البَشَرِ مَن اَبیٰ فَقَد کَفَرَ مَعاشِرَ الاَنصارِ اَدِّبوا اَولادَکُم عَلیٰ حُبِّ عَلِیِّ بنِ اَبیطالِب فَمَن اَبیٰ فَلیَنظُر فی شَأنِ اُمِّهِ یعنی جابر میگفت که حضرت
امیرالمؤمنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب بگروه انصار نموده میگفت
که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیرالمؤمنین ع پرورش نمائید و بزیور دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان که از محبت آنحضرت
ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال او در خود نماید که آن قصور از آلودگی در او خواهد بود شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست
غیر گرفته است پای مادر او افضل المحققین خواجه نصیر الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رسالهٔ اوصاف الاشراف آورده که
جابر بن عبدالله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر ع بزیارت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن
حال پیری را بر جوانی رجحان مینهم و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمودند اما من اگر خدای مرا پیر
سازد پیری دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زنده گی را
چون جابر این سخن از آنحضرت بشنید دست مبارک او را ببوسید و گفت صَدَقَ رسولُ الله فَاِنَّهُ قالَ لی سَتُدرِکُ وَلَداً مِن اَولادی اِسمُهُ اِسمی یَبقَرُ
العُلومَ بَقراً کَما یَبقَرُ الثَّورُ الاَرضَ یعنی حضرت رسالت صلعم صادق بودند در آنچه مرا گفتند که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد
و بشکافد مسایل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین را و از اینجهت نام او باقر علوم الاولین و الآخرین نهاده اند و از این کلام ظاهر میشود که جابر
در مقام صبر بوده اند و باقر ع در مرتبهٔ رضا جَعَلَنِیَ اللهُ وَ جَمیعَ المُؤمِنینَ مِنَ الصّابِرینَ الرّاضینَ المَرضِیّینَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ المَعصومینَ اما بیست و چند
کس از اکابر و اشراف و عدول صحابهٔ حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان نموده
و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم گردیده بعضی از ایشان اصلاً متابعت ابوبکر و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدای
حال متابعت ننموده و آخر که اهل البیت ع و سایر بنی هاشم جبراً و قهراً بیعت نمودند ایشان نیز بمتابعت ایشان متابعت ظاهری که عبارت از دست
بر دست زدن است نمودند مانند مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیلند که پیش از وفات حضرت رسالت
تأملی تمام در باب خلافت و مستحق آن ننموده اند و چون بموجب کلام عمر که کانَت بَیعَةُ اَبی بَکرٍ فَلتَةً وَقَی اللهُ شَرَّها مِنَ المُسلِمینَ ایشان را فرصت تأمل
و تفکر در آن امر نداده اند و ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران بیعت ابی بکر را گردن نهادند
و از راه حق گمان کردند و آخر متنبه و مستبصر گردیده از آن برگشتند و باطناً یا ظاهراً و باطناً برجوع بحضرت امیر نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این
تألیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند ایشان از صحابه ده کس دیگر پیدا نمیشود چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمان اند
و نزد منصف متأمل ظاهر است که اگر ایشان بغصب منصب خلافت زینت ظاهری نمی یافتند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه

می‌بافتند و در میان امت نمی‌اندیشند اهل روزگار ایشان را از مرتبهٔ قنبر و بلال حبشی نمی‌شناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه گفته شعر
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر بالله ار بر می‌تواند کفش قنبر داشتن اما آنجماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نموده‌اند
همان مؤمنان‌اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و
ابوالأعور سلمی و ابوموسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک
و اولاد عمر خطاب و عبدالله زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان
بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهر
زادهٔ او بود و ابو الربیع بن ابو العاص بن ربیعه که پدر او ابی العاص است سلف آنحضرت و داماد حضرت پیغمبر ص بود و محمد بن ابی حذیفة بن عتبه
که خواهرزادهٔ معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزادهٔ سعد وقاص بود و با معویه سیزده قبیله از قریش با جانب او همراه بودند
و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمعی که اختیار متابعت معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیر المؤمنین ع نمایند ایشان را
تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و فعل ایشان برابر است و بسیار و اعتبار ایشان اعتباری نیست و همچنانکه از اتفاق ایشان
بر بیعت معویه استدلال بر حقیت خلافت او نتوان کرد و قس علی هذا افعل و تفعل و ایضا مخفی نماند که اکثر از این صد کس را جمعی از برادران
و فرزندان و خویشان و موالی بوده‌اند که ایشان نیز صحابی بوده‌اند و تابعیت عقاید بزرگان خود می‌نموده‌اند و اکتفا با بن عم و جهت آنها با اصل
در غایت اعتقاد است چنانکه مذکور شد و الامتقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله کتابها در ذکر رجال اخیار
از صحابهٔ سید مختار نوشته‌اند اگرچه فی الحال از آنها اثری نیست و بواسطهٔ سوختن و شستن مخالفان خبری نه

مجلس چهارم

مجلس چهارم در ذکر سید التابعین ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع

در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمرهٔ تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع [illegible] دیوان
مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علی ع بود و مادر او از بنی حنیفه بود و بنابر آن او را ابن حنیفه می‌گویند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه
احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعهٔ او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی موعود است و در وقت ظهور
او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعهٔ اوست بآن اشعار نموده و گفته شعر و سبط لا یذوق الموت حتی
یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد بابن الحنفیه مشهور است
زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیلهٔ بنی حنیفه بود و وجه کنیت او به ابو القاسم آنست که در بارهٔ او رخصت از حضرت رسالت
واقع شده و حضرت امیر خبر داده بودند که بعد از من ترا پسری خواهد بوجود آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری
از امت مرا که نام و کنیت مرا باهم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت امیر المؤمنین ع در حرب جمل و صفین
بدست او بود و بغایت شدید القوة بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد از آنجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده
که حضرت امیر المؤمنین ع زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یکدست
خود را بر دامن آن زره نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مأمور شده قطع نمود و هرگاه عبدالله زبیر این سخن را می‌شنید از رشک
و حسد آزرده می‌گردید زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیاده از مرتبهٔ قوت خود نداشت خصوصا که آن زیادتی در یکی از
اولاد حضرت امیر المؤمنین باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند
ایشان را محاصره کرد و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را باتش بسوزاند و شرح این قصه دور و دراز است و در تحفة الاحباب
مسطور است که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که بسر و جوانبخت و شجاعت بود داد
و بوی فرمود تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظهٔ پیش برد و انگاه در اثنای راه متوقف شد و ردای نبی دیگر آنکه گفت هذه والله الفتنة
العمیاء پس امیر المؤمنین ع بانگ بر وی زد که اقتحم لا ام لک اتکون فتنة ابوک قائدها و سائقها شعر اطعن بها طعن ابوک تحمد لا خیر فی الحرب
اذا لم توقد پس محمد لوا را برداشته حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزهٔ خونخوار دمار از روزگار اشرار برآورد چنانچه دوست و دشمن او را
تحسین و آفرین گفتند و حضرت ولایت پناه در وی نگاه می‌کرد و بر ناصیهٔ همتش آثار جلالت و بسالت می‌دید و مضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد
در مجاری امورش مشاهده کرده شکفته می‌شد و شگفت می‌آمد راوی گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزهٔ جان ستان جولان نمود انگاه
تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه و مبارزت داد مردی داد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد

و بعد از آن بمستقر خویش باز گشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چونست که پدرت ترا در ورطهٔ قتال و مبارزت ابطال و شکنای خیل و رجال در می آرد و برادران تو حسن و حسین را در کنف امن و سلامت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزلهٔ دو چشم اویند و من بجای دست اویم و مقرر است که چشم خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب این سؤال فرمود که من پسر اویم و ایشان پسران رسول خدا اند صلعم در کتاب شواهد النبوه و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد حنفیه بعد از رحلت امام حسین ع با امام زین العابدین ع نزاع کرد که وصایة حق من است که عم توام و سن از تو بزرگترم امام ع در جواب فرمود که ای عم بترس و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد و آخر الامر امام ع در جواب او فرمود که ای عم بیا تا برویم نزد حکمی محمد حنفیه گفت کدام حکم امام ع گفت برویم پیش حجر الاسود باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین العابدین ع محمد حنفیه را گفت اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین ع بعد از آن دست بدعا بر داشت و خدایتعالی را باسماء عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدائی که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایة بعد از حسین بن علی ع حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای بجهد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد مسلم دار که امامت و وصایة بعد از حسین بن علی ع حق علی بن الحسین است ع آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نمود و پای مبارک امام را بوسید و القصه در کتاب خرایج مذکور است که محمد حنفیه جهة ازالهٔ شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام اظهار آن نقض و ابرام شده بود نه آنکه فی الحقیقه در امامت آنحضرت منازعه مینمود و وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه سال عمر یافته اند و در بقیع مدفونست و او را اخبار کثیره مشهور است رضی الله تعالی عنه محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجهٔ حمزة بن عبد المطلب بود و چون حمزه شهید شد ابو بکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از او در وجود آمد و چون ابو بکر مرد حضرت امیر المؤمنین ع او را بعقد خود در آورد و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود و شیخ ابو عمرو کشی روایه نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق ع ذکر محمد بن ابی بکر میگذشت آنحضرت بر او صلوات و رحمت میفرستادند و نیز از آنحضرت روایه نموده که میفرموده اند که نجابة محمد ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس میباشد که بذات خود نجیب است و انجب النجباء از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضاً از حضرت امام محمد باقر ع روایه نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین ع بر برائه از شیخین بیعت نمود و مؤید این روایة اجزء اشعار اوست شعر

یا ابانا قد وجدنا ما صلح — خاب من انت ابوه و افتضح
انما اخرجنی منک الذی — اخرج الدر من الماء الملح
اثبت العهد فی خم و ما — قاله المبعوث فیه و شرح
فبک وصّی احمد فی قومها — ام لمن ابواب خیبر قد فتح
ام بارث قد تقمصت بها — بعد ما بخبخ عملجات و نشح
ما تری عذرک فی الحشر غداً — یا لک الویل اذا الحق اتضح
و سلکت المصطفی اعماجرا — من قضایاکم و من بلک القبح
ثم عن فاطمة دارثها — من روی عنه و من قیر نصح
و تملکت الخزی من رب السماء — کلما ناح حمام و صدح
یا بنی هراء انتم عد فی — و بکم فی الحشر میزان رجح
و اذا صح و لا شیء لکم — لا ابالی ای کلب فنبح

در استیعاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع محمد را بسیار دوست میداشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران مینمود زیرا که متحلی بحلیهٔ عبادة و جهاد بود و او در حرب جمل و صفین با او همراهی نمود و از جملهٔ جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانهٔ او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکة او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکة محمد مصلحتی عظیم است که جهة آن بر دو انفاق مطالب واهیه قوم حکم نخواهد بود اما مشارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده و سعی در نفی آن بیفایده است چه تالیفات متقدمین تابعین از ارباب حدیث در اثبات آن باواز بلند منادی میکند و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانهٔ او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانیده گفت هان ای پیر کفتار ریش دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا و تو از جملهٔ دروغگویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست زد و ریش عثمان بگرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویش عثمان گفت چه وقت خدایتعالی بر من نیکوئی کرده است از خدایتعالی بترس ای برادر زاده و دست از محاسن من بدار که اگر پدر تو ابو بکر زنده بودی هرگز موی من بدست نگرفتی و مرا این اهانت نمی رسانیدی محمد گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها کنی عثمان دست دراز کرد و قرآنرا که پیش او نهاده بود بر گرفت و گفت این کتاب خدایتعالی است و من بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصودی که دارید مبذول است و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و دشنهٔ پیکان بیلک بر دست داشت بر گردن عثمان زد و بسیار بر بدن او مجروح گشت و خون روان شد پس کنانة بن

بشر التجیبی درآمد و بی محابا عمودی بر سر عثمان زد و سودان بن حمران المرادی شمشیر بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا فتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرهای پیاپی بر وی زدند تا از هم گذشت محمّد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایة با مارهٔ مصر رفته بود در دست احزاب معاویه بدرجهٔ شهادت رسید و چون خبر شهادة او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان الله عبدًا صالحًا و لنا ولدًا صالحًا شیعه اهل سنّت و جماعة معویه طاغی را بسبب ام الحبیب خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیرالمؤمنین علی است و محمّد بن ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است اما شاگرد با اخلاص امیرالمؤمنین است و حضرت شیخ سنائی در این باب فرماید شعر

آنکه مردود هادیه ابلیس است ... آن نه خال و عمّ که ابلیس است ... هر کرا خال از این شمار بود ... مرورا با علی چکار بود ... گر همی خال بایدت ناچار ... پور بوبکر ان خال انگار ... عایشه بهتر است خواهر او ... خال بهتر بود برادر او

چون شادی بدخت بوسفیان که از او گشت خاندان ویران و از قبیل این قول علیل است آنکه گویند که شیعیان کافرو رافضی باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت امیرالمؤمنین علی کند و تیغ در روی او کشید و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند توبهٔ ایشان قبول نباشد اما یزید که فرماید که حسین بن علی را سر از تن جدا کنند توبهٔ او مقبول باشد و او شاب تایب باشد شعر سنّی را که هیچش از نسب نیست سنّی مخرّب دین است اویس القرنی الیمنی سبیل بن عامر از قبایل قرن بوده و از زهّاد ثمانیه است که در تابعین زهد بایشان منتهی گردیده و حضرت خیرالمرسلین در شان او نفس الرحمان و خیرالتابعین فرموده اند و او ادراک زمان شریف حضرت رسالت پناه صلعم نموده و غایبانه بآنحضرت ایمان آورده اما بواسطهٔ غلبهٔ حال و اشتغال بخدمت مادر پیر پریشان حال که تعهّد احوال او تعظیم شریعت ملک متعال است بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز شتربانی میکرد و مزد از اصرف معیشت خود و مادر خود مینمود غوث المتأخّرین سیّد محمّد نوربخش نوّر الله مرقده در شجرهٔ اولیا که از جملهٔ تالیفات اوست آورده که اویس القرنی المجذوب قدّس سرّه هو الذی وصفه رسول الله صلعم بالولایة و قال انّی لاجد نفس الرحمان من جانب الیمن و قال ایضًا و هو سیّد التابعین فمن وصفه النبیّ صلعم لا حاجة الی وصف احد من الامّة انتهی سیّد المتألّهین حیدر بن علی الآملی قدّس سرّه در اوایل کتاب منبع الانوار ذکر نموده که بنا بر جلالت قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار الٰهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استنشاق روایح انفاس شریفهٔ او میکرده اند در حق او فرموده اند که انّی لاتنشّق روح الرحمان من طرف الیمن و باین دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقول است که سلمان از حضرت پیغمبر صلعم سؤال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود انّ بالیمن شخصًا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امّة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة و مضر الا من رآه منکم و یقرأ عنّی السلام و لیأمره ان یدعو فیّ و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرقهٔ حضرت پیغمبر را حسب الوصیّه به اویس رسانیدند عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هژده عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت کیست که این خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست که عقل ندارد چه میفروشی بینداز تا آنکه خواهد برگیرد و مخفی نماند که این کلام از اویس صریح است در طعن عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدای تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن بعثمان مخالف عقل و شرع است و ایضًا کلام او مشعر است بآنکه عمر دل از خلافت برنداشته زبان او در آن دعوی با دل موافق نبود و الا خلاصی خود را از آن موقوف بفروختن آن نمی ساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق بود طلحه و معویه و زبیر و امثال ایشان از ابصد جانان منجر بدند جای بحثان لیکن همه میدانستند که بر وجه اقالهٔ ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و تجرّدی میکند و بنا بر این در مقام خریداری در نیامدند دیگر در کتاب مذکور روایة نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شدند عمر گفت ای اویس چرا نیامدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیدهٔ گفت بلی گفت مگر جبّهٔ او را دیدهٔ اگر او را دیدهٔ بیا بگو که ابروی او پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که در این روایت دلالت است بر استهزاء اویس با عمر و اظهار جهل و بیگانگی او از پیغمبر صلعم و ارغام انف او دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت مرا دعایی کن گفت در ایمان اصل من نبود من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهّد میگویم اللّهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات اگر تو با ایمان بسلامت بگور بری آن دعا تو را دریابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و در این نقل اشعار است بسوء عاقبت عمر لهذا دعای او در اعلی الخصوص ضایع دانست و گفت آنچه گفت و از آن سهیل بن یامن منقول است که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب رکوع است و بیک رکوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجود است و بیک سجود بصبح میرسانید یکی او را گفت ای اویس چون طاقت طاعت داری که شبهای بدین درازی بر یک حال میگذرانی گفت کجا است شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود با آخر بردمی در آن ناله های زار و گریه های بیشمار کردمی شعر به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و گریه های درد آلود

ذکر اویس قرنی یمنی

از حجر

در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت و از طبلی بگوش او رسید پرسید
که این چه صداست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی
مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشیده بروضه
رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحباء از عبد الله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین ع بموضع ذی قار قرار گرفتیم
لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت رو بدرگاه حضرت امیر آوردند فرمود که امروز بیست کتیبه بما جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند این سخن در نظر من مستبعد
نمود جناب ولایتمآب بمعنی آن را بفراست از من دریافت امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی از آحاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان
این دو نیزه گذرد و مردم را امر فرمود تا از سر تحقیق احتیاط تمام بعد و احصاء افراد و کتایب بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب
رسید از آنچه امیر المؤمنین ع فرموده بود یکی کم آمد افراد و کتایب بعرض مظهر عجائب و غرائب رسانیدند فرمود آنست که بعد از این می آید و عده موعود را
تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شخصی را دید که می آید در صدد تفحص آمد دید که پیاده ایست زار در راه خویش پشت بسته در کوه ابر کرد
اندر جثه ضعیف و نحیف و با رنگ زرد پر گرد می آید شعر زاد راه عاشقان درد است و روی زرد و آه   راه از این گونه است بسم الله که دارد عزم راه
چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر المؤمنین آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب آن قدسی از جانب خلیفة الانام تعظیم و اکرام و پرسیدن
از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر المؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در
در نصرت و یاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی شعر چون سر از دست من چه سر و پا خواهد شد نه همان به
که فدای کف پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین مبارک و دولت با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه اصحاب یعنی [illegible] شدند
قال ابن حجر فی کتاب الاصابة اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی ص وقال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر به النبی ص
قبل وجوده وشهد الصفین مع علی وکان من خیار المسلمین وروی ضمرة عن اصبغ بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی ص لکن منعه
من القدوم بره بامه وشهد اویس وجماعة من اصحابه فی الرجالة بین یدی علی ع ومن طریق اصبغ بن خالد شهدت علیا ع بصفین یقول
من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة وتسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الرأس فبایعه علی القتل فقال هذا اویس القرنی
فما زال یحارب حتی قتل وروی انه لما نادی منادی علی ع یا خیل الله ارکبی وابشری لصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه وقال حتی کسر جفنه
فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس تموا الی وجوه لا تنصرف حتی تری الجنة فجعل یقول ذلک ویمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده فتوفی
کانما مات منذ دهر انتهی الصحیح المسند و مولانا نور الدین جعفر البدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی ص وسلم با کمال
مقام خود روی بجانب یمن گردانید و جامه را از سینه سکینه خود دور کرده فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مرادش خواجه اویس بود
و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادی روزی از مادر اجازت خواست تا بزیارت حضرت
پیغمبر ص رود مادرش گفت برو لیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف نکنی و زود بیائی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی ص در خانه نبود زود
بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت مصطفی ص در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمده جواب شنود که آری
از یمن شتربانی اویس نام آمده بود و تحیتی فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی ص فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته
و خود رفته مالک بن الحارث الاشتر النخعی لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنگ آور از خروس در چیدن دانه از زن چابکتر بود و لهذا
چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین ع نزد معویه رفت و معویه با او گفت که بعلی بن ابیطالب بگوی که من بعدد دانهای کاورس شهر کوفه
لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو می آیم طرماح در جواب گفت حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقار
برچیند خود خواهد چید معویه خجل گردید و در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزلة بود و از خواص حضرت امیر المؤمنین ع و ارادتش
ترا از آنست که بنهان آمدند و آنحضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر ص و در کتاب ابن
داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤمنین رسید آه سوزناک برکشید و گفت رحم الله مالکا و ما مالک لو کان صخرا لکان
صلدا او لو کان جبلا لکان فندا وکأنه قد منی قدا یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت در حقیقت
دو خاسنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بوده گویا که خبر فوت او قد مرا قطع کرده کمر مرا شکست اشتر با محمد بن ابی بکر
و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بوده در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند و در فتوح ابن اعثم

کوفی مسطور است که جوانی از اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیر از نیام برکشیده در برابر اصحاب عثمان حمله کرد مغیرة بن اخنس شمشیری برکشیده و پیش آن قوم آمد رفاعة بن

رافع انصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او درآویخت و هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیر بر مغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر برکشیده و برشانی

حمله کرد و حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او بشمشیر بدید شمشیر بر گردن او رسیده مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان

زنان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی نترسید و قصد امیرالمؤمنین

عثمان کنید که خلیفه او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان داشت که عبدالرحمن بن حنبل الجمحی درود بدید او شمشیری زد و بیفتاد عبدالله و جان داد

پس بندهٔ از بندگان عثمان بر عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی درآمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله

بن زمعة بن اسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی نشده عبد ملیبر بن عوف السباق را هم در آن گرمی زخم زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و بنزد

او آمد تا او را بکشد چون او را تنها دید و هیچ تیغی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر

عزم کردی که او را بکشی چون بنزدیک او رسیدی برگشتی اشتر گفت نرسیدم ولیکن او را تنها دیدم و هیچ تیغ نیست که مرا

از او دفع کند شرم داشتم و از پیش او بازگشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین ع متوجه حرب اصحاب جمل بود نامهٔ بسبیل

بر طلب لشکر و مدد با بوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا باو فرستاد و آن قوم عثمانی اظهار امتناع و سرگردانی نمودند با محمد

محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفتند و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامهٔ دیگر رسید و مضمون هدایه مشحونش آن بود که ای اهل کوفه شما را

معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقهٔ امت خاموش کردیدم و شیوهٔ صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار

بالاتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری مددکاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامهٔ دیگر بدست حضرت امام حسن ع و عمار یاسر

فرستاد و ابوموسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار می ورزید تا آنکه میان او و عمار کار بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت

امیر رسید عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین گویا کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون این سخن از عبدالله شنید بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین

من بآن ولایت عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت فرمای که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت داده بخدمت بیاورم و پس از رخصت

بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را بامداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از

مسجد اخراج نمودند و امام حسن ع بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را بنیابت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد

کاری و مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جان سپاری اشتغال ورزیدند

صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه بجای شتر عایشه را

قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعدهٔ معهود در میدان آمدند و صفها راست کردند

عایشه بر هودج بر نشست و شتر او را در پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او بایستادند و امیرالمؤمنین ع تعبیهٔ لشکر خویشتن راست کرد و مبارزان

در میدان آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت یاران امیرالمؤمنین برانگیخته یکدیگر بودند

و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی برابر

ایشان برفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب الهمدانی بر ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان

اسب بینداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم طایی برابر ایشان

اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب بدوانید پس معارف یاران امیرالمؤمنین بهمه یکدیگر از دست راست و دست چپ

و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتها نمودند که هیچ وقت مثل آن کسی یاد ندارد چنین گویند که از اصحاب جمل بی نهایه مردم در آن روز کشته شدند

و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خار پشتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و بنو ضبه از غایت مبالغه پشکلهای اشتر

عایشه را میگرفتند و می بوئیدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین اشتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوی تر از مشک تر است و بدان فخر میکرد

و مهار اشتر او را میگرفتند و مردانگی مینمودند و در پیش او کشته میشدند و در آنحالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز می کشت عبدالله زبیر

چون او را بدید بانگ بر او زد و گفت ای دشمن خدای بگریز و جای خود باش که از همه عالم تو را طلب میدیدم تا دست برد مردانگی ببینی

این بگفت و نیزه بگردانید و اسب او را اند زمانی با یکدیگر به نیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر او حواله کرد و او را از اسب بینداخت و فرود آمد

و بر سینهٔ او نشست عبدالله زبیر حیله ای کرد و خود را از او برهانید اشتر از زور زره دار بود و پیش از آن بهم روز از بیماری چیزی نخورده بود و از

وفی رجال الکشی انه من ... الانصار ... امیرالمؤمنین علیه السلام ... الانصار عنده ... الاصفیاء ... هذا زین العابدین

ممکن نمود که عبد الله از چنگال اشتر خلاص یابد و چون یاران امیر المؤمنین از هر سو حملها آوردند و مظفّر شدند و اهل بصره پشت بقتال رسیدند بی‌طاقت پای دار
فرار بر قرار داده بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربهٔ صفّین امتداد یافت تا آنکه عبد الله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف
لشکر امیر بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمّار بن یاسر نیز بدرجهٔ شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمّار متأثّر شده در روزی که شب
آیندهٔ آن مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجّه میدان کارزار شدند اشتر نخعی روی بابنای عم و اقربای خویشتن آورده میگفت یا آل مذحج اگر
شما برضای خدای تعالی سنگ بدندان گرفته اید هنوز خدای تعالی را خوشنود نکرده باشید امروز روز مردانست با این قوم گمراه ضالّ بکوشید تا رضای
خدای تعالی حاصل کنید سید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج بهمراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیّر گشتند و دست و پای
ایشان از کار برفت و اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود و شمشیری یمانی بدست گرفته هر گاه که آنرا بجنبانیدی گمان افتادی که شعلهٔ
آتش است و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی و بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری یمانی میزد و مردمی افکند که بر صفی
بدو راه می یافت و نه اسب را غباری می بود و نه شمشیر را انکساری می افتاد پس شمشیر در نیام کرد و نیزه بر داشت و حملهای گران میکرد و مبارزان
شام را می انداخت تا نیزهٔ او بشکست فی الجمله این جنگ بهمین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید
مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که حق تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابی طالب
گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چگویم
در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است او را آنچه امیر المؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که اشتر
از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشتر را در روز سابق لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در چهار نماز مجال سجده
و تکبیرات اکتفا نمود و کشتگان از دو هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه و میسره چون شیر ژیان بتیغ و سنان حمله میکرد و اهل
هر قبیله را بمقاتلهٔ مقابل خود تحریص مینمود و لشکر را بر کارزار ترغیب میکرد تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان از کار بماند چون
او آثار ملالت و سستی از ایشان دید بانگ بر اسب زد و علم خود را بر زمین فرو برد و در میان لشکر در آمده میگفت مَن یَشتری نفسه لله
و یُقاتل مع الاشتر حتّی یَظهر او یَلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتّفاق اشتر با اعدای دین مقاتله نماید
تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل شود و شیخ ابو الحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال بعد ذکر صعصعة بن صوحان از او روایت نموده که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو داد که مِن عبد الله امیر المؤمنین الی نفرٍ من المسلمین سلامٌ علیکم انّی احمد
الیکم الله الّذی لا اله الّا هو امّا بعد فانّی قد بعثتُ الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایّام الخوف و لا ینکل عن الاعداء حذار الدّوائر لا ناکل من قدم
و لا واهٍ فی عزمٍ اشدّ عباد الله بأساً و اکرمهم حسباً اضرّ علی الکفّار من حریق النّار و ابعد النّاس من دنسٍ و عارٍ و هو مالک بن الحارث
اخو مذحج لا نابی الضّریبة و لا کلیل الحدّ حلیمٌ فی الجدال رزینٌ فی الحرب ذو رأیٍ اصیلٍ و صبرٍ جمیلٍ فاسمعوا و اطیعوا امره فان امرکم بالنّفر فانفروا و ان
امرکم ان تقیموا فاقیموا فانّه لا یقدم و لا یحجم الّا بامری و قد آثرتکم به علی نفسی نصیحةً لکم و شدّة شکیمته علی عدوّکم عصمکم الله بالتّقوی و زیّنکم
بالمغفرة و وفّقنا و ایّاکم لما یحبّ و یرضی و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه بر این وجه مسطور است امّا بعد
فقد بعثتُ الیکم عبداً من عباد الله لا ینام ایّام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الرّوع اشدّ علی الفجّار من حریق النّار و هو مالک بن الحارث
اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحقّ فانّه سیفٌ من سیوف الله لا کلیل الظّبة و لا نابی الضّریبة فان امرکم ان تنفروا
فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانّه لا یقدم و لا یحجم و لا یؤخّر و لا یقدّم الّا عن امری قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدّة شکیمته علی عدوّکم
و فی الحقیقه این دو فصل از کلام آنحضرت دو کتابیست که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهدنامهٔ که جهت او نوشته اطول عهد نسبت از
عهدنامهای آنحضرت و مشتمل بر لطایف و محاسن بسیار است و این عهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است و مخفی نماند
که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیهٔ عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلّی بود همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود در مجموعهٔ ورام بن
ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانچه شیوهٔ اهل فقر است کرباس خامی در بر و پارهٔ از همان
کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بآن وضع و لباس میرود در نظر او خوار
آمده از روی استخفاف شاخ بقلهٔ بر اشتر انداخت اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون
آنحالت مشاهده کرد با آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که با او اهانت کردی گفت ندانستم گفت آن مالک

اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام فرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه در آمده و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر خواهد دید که اشتر
بمسجدی در آمده بنماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شده سر
او را بر گرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شد از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که
من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید آری چنین اخلاق شریف میباید که مظهر متابعت و فرمان داری
حضرت امیر المؤمنین ع تواند گردید و بوسواس شیطانیه و آرزوهای نفسانیه التفات ننموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو تواند نمود و با وجود این
حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود شیخ شرف الدین مخدوم قدس سره نسبت تردد در ثبات او نموده و در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان کمال او سستی زبان او در نسبت
اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیار است کمینه آنکه امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف
امور ظاهر معاش از شاه ولایت بظهور آمد که جمع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلامی که فرزند روحانی او بود و از اسماء حسنی او بود دانا
که شیر از پستان ولایت خاصه نخورده باشند ایمن نباشند از ناصعب و مستصعب مصرع ناشسته نجویند در این کوچه دلیران در تاریخ یافعی مسطور است
که اشتر از جمله دهاة و عقلاء عرب و ابطال و دلیران در کارزار و سید قوم خود و خطیب و فارس ایشان بود و بعضی بر آنند که در کشتن عثمان بشرکت دیگران
بوده و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتیکه اشتر از جانب حضرت امیر متوجه امارت مصر بود در راه باو ملاقات نمود و قدری عسل زهر آلوده نزد
اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن عسل در او کار کرد و در همان اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معویه
کسی را فرستاد تا در راه مصر باو ملاقات نمود و عسل زهر آلود بخورد او داد و او در حوالی قلزم بهمان مرد و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نموده گفت
ان لله جنودا من عسل و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است زید بن صوحان العبدی
در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب امیر المؤمنین ع بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید از زخم
کاری رسید و از پشت اسب بزمین افتاد حضرت امیر ببالین او آمد و فرمود یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد
که مؤنت و مشقت و تعلقات دنیوی تو اندک بود و معونت و امداد تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آنحضرت بر داشت و گفت جزاک الله
خیرا یا امیر المؤمنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما و الله ما قاتلت معک علی جهالة و لکنی سمعت ام سلمة زوج النبی ص تقول سمعت رسول الله ص
یقول من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی
الله یعنی خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد ای امیر المؤمنین والله نشناسید ترا الا آنکه خدا را شناسنده باشد بخدای سوگند که همراهی تو
با دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا خاصیت موافقت کسی
که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا خدا تعالی مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان
روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه ببصره رسید باو کتابتی نوشت که من عایشة زوجة النبی صلی الله علیه و آله الی ابنها
زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک و اخذل الناس عن علی بن ابیطالب حتی یاتیک امری یعنی این
کتابتی است از عایشه زوجه پیغمبر بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی
علی بن ابیطالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت را خواند جواب نوشت که مرا امر کرده بچیزی که بغیر آن مأموریم و خود ترک چیزی
کرده که بآن مأموری والسلام و در این کلام اشارتست بآنکه عایشه بموجب آیه کریمه و قرن فی بیوتکن مأمور است بآنکه از خانه خود بیرون نیاید
و ما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بموجب دعای و انصر من نصره و اخذل من خذله چنانکه سابقا مذکور شد
مأموریم بنصرت و یاری حضرت امیر المؤمنین ع صعصعة بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در میان اصحاب حضرت امیر کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب
او چنانچه ابن داود گفته همین قدر بس است در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد
حضرت رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه مانعی ندید و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور و دین دار و فاضل
و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیر المؤمنین ع شمرده میشوند و روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار
هزار درم مال نزد عمر فرستاد و عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن بماند عمر برخاست و خطبه انشا کرد و گفت ایها
ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگوئید در آن پس صعصعه برخاست و او در آن وقت جوان امرد بود گفت

ترجمه زید بن صوحان

ترجمه صعصعة بن صوحان

[illegible]

ای ام

ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع آن را مبین ساخته تو آن را بجای آن وضع کن
پس عمر گفت راست گفتی تو از منی و من از تو ام انگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت نمود مؤلف گوید از اینجا علوّ ادراک و فضیلت
صعصعه میتوان دانست که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآن و مسایل فرقانی نمود بلکه او در این سخن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت
خاطرنشان او کرده و شیخ ابو عمرو کشّی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعیادت او تشریف برده و در آن حال با او
گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب زیادتی بر قوم خود مسازی صعصعه گفت بلی والله من آن را نعمتی و فضلی از خدا تعالی نسبت بخود
میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد و جمعی از مردم آنجا که حضرت امیرالمؤمنین حسن علیه السلام از معویه جهت ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند
صعصعه نیز چون از آن جماعه بود بمجلس در آمد چون نظر معویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که نمیخواستم که تو در امان من در آیی صعصعه
گفت بخدا سوگند که منهم نمیخواستم که تو را بنام خلافت بخوانم انگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و نشست پس معویه گفت اگر تو باعتقاد خلافت من صادقی
بر منبر رو و علی را لعن کن صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد انگاه گفت ای گروه حاضران بدانید
که از پیش کسی می آیم که شرّ خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابیطالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لعنه الله
اهل مسجد آواز بآمین برداشتند انگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را بآنچه بر منبر گفته بود خبردار نمود معویه گفت والله که تو بآن عبارت لعن مرا
قصد نموده بودی یکبار دیگر باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه بازگشت و بر منبر آمد و گفت معویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابیطالب کنم
اینک من لعن میکنم آنکس را که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار آواز بآمین برداشتند و چون معویه از آن خبردار شد و دانست که
لعن حضرت امیر او نخواهد کرد فرمود تا از کوفه او را اخراج نمودند و در کتاب کامل بهائی از کتاب جاوید نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه میخواند خطبه عظیم
و بادی سهمناک از او جدا شد مردم از آن حال متغیر شدند که آن حال معوذ در مقام حضرت رسالت چنان کاری شنیع آشکارا کرد لاجرم آن شیخ جهنّم
بحیای لعین خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکنها ارواحنا و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة فربما احتبست
فی غیر اوانها و انفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه ذلک صعصعه آنجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معویه ان الله خلق
ابداننا و اسکن فیها ارواحا و جعل فیها ریاحا و جعل خروجها للنفس راحة و لکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة و علی المنبر بدعة پس گفت یا
اهل الشام قوموا فقد خرئ امیرکم فلا صلوة له و لا لکم یعنی امیر شما بر منبر برید نماز او و نماز شما همه باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد
در کتاب امالی شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولست که گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم
پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند آن جماعه مرا اختیار کردند پس عثمان گفت ای جوان حدیث السن است
لیاقت آن دارد که با من سخن گوید گفتم که علم بتعلّم است و اگر بسنّ و سال بودی هیچیک از من و تو را در آن نصیبی نبودی پس عثمان گفت بگو آنچه
در خاطر داری گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور
عثمان گفت این آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر عثمان گفت این را بگذار و سخن دیگر پیش آر پس من گفتم
بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الآیه عثمان گفت این آیه در شان ما نیز نازل شده من گفتم پس
بآنچه از خدا تعالی گرفته عمل کن عثمان شروع در نماز برابر کرده با رفیقان من خطاب نموده گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع و الطاعة فان ید الله
علی الجماعة و ان الشیطان علی الفذ فلا تسمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله و لا این الله پس من گفتم ای عثمان ظاهرا آنچه گفتی که علیکم
بالسمع و الطاعة آن میخواهی که فردای قیامت بگوئیم که ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا و اما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا است
بدرستی که خوب میدانم فان الله ربنا و رب آبائنا الاولون و اما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا در کجا است بدرستی که میدانم فان الله تعالی
بالمرصاد انگاه عثمان در خشم شد و امر فرمود که ما را بیرون کردند و درها را بستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده که در وقتی که اطراف و جوانب
علمای قریش و خطبای ربیعه و صنادید و ملوک یمن بر معویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق در آمد و خطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت ان الله اکرم خلفاءه
فاوجب لهم الجنة فانقذهم من النار ثم جعلنی منهم و جعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعداء الله
راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون مقالت مشحون بضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو
جواب معویه را در کنار او مینهی یا من برخیزم و آنچه دانم بگویم صعصعه گفت تو بگذار که من کفایت این مؤنه از تو میکنم و سزای او در کنارش مینهم پس
صعصعه برخاست و گفت یا ابن ابی سفیان تکلمت فابلغت و لم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما تقول و قد غلبتنا قسرا و ملکتنا تجبرا

ودنت بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فما اطرک اهل الشام فما رأیت اطوع لمخلوق واعصی لخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم وابدأتهم بالمال
فان اعطیتهم حاموا علیک ونصروک وان منعتهم قعدوا عنک ورفضوا آنگاه معویه شروع در توعید و تهدید او نمود صعصعه بجای خود نشست

احنف بن قیس

و ساکت گردید والله اعلم استدراک کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس را محبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر تصدی معارضه معویه میشد با دیگری
مثل صعصعه را آن تقریر میسر نمود و با وجود این شرف صحبت آنحضرت نیز دریافته و خدمات بجا آورده پس باید که از زمره مؤمنان و داخل در مجلس ایشان
باشد زیرا که میگوئیم مدار حکم با یمان و استمرار آن نه بر مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمتست بلکه موقوف بر ازاله غبار بود و غبار حسن خاتمه احنف بن قیس
بر تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه نگردید و آخر معویه پلید دین او را به پنجاه هزار درم از او خرید و او بدین معویه گردید
و بنا بر این که نظر بحسن خاتمه است و مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیر المؤمنین ع ملعون بود
و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در حدیث و مجاهدها نمودند و آخر از او برگشته در حرب مردود و از دین خارج بودند

محمد بن ابی حذیفه عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی

محمد بن ابی حذیفه عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی در خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین ع بود در مصر و معویه او را اکراه
تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از او بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معویه او را ایذای بسیار نمود و محبوس ساخت تا آنکه
بدشنام امام انام اقدام نماید موثر نیفتاد و لم یاخذه فی الله لومة لائم و در کتاب استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت ص در
دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او مدتی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا گردانید
و از جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمودند و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالیان معویه کشته شد
در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور پسر خال معویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معویه او را بگرفت و میخواست که او را بکشد
پس او را مدتی در زندان کرد و در آن ایام روزی اهل مجلس خود گفت که مصلحت می بینید که این سفیه محمد بن حذیفه را از گمراهی و ضلالت که دارد
آگاه سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابیطالب ع بد و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معویه حکم فرمود تا محمد را از زندان بیرون
آوردند و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت علی بن ابیطالب پشیمان شوی و از آن گمراهی که
آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر جهة طلب خون او بیرون آمدند و علی پنهانی فرموده بود مردم را که عثمان را بکشند
و اکنون دم او را طلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خویشان تو نزد تو نزدیکترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معویه گفت بلی محمد گفت
بخدای سوگند میخورم که کشنده عثمان کسی را غیر از تو نمی شناسم زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور حکومت مسلمانان داد مهاجر
و انصار از او درخواست نمودند که ترا و آنها که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردند عزل نماید و از عزل شما ابا و امتناع نمود
لاجرم شومی تو و اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر از آنجمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معویه گواهی میدهم
که از آن زمان که ترا در جاهلیه و اسلام میشناسم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک و بیش چیزی نیفزوده و علامت این در
تو آنست که مرا بسبب محبت علی بن ابیطالب ملامت میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقا و عتقای جمع اند که تو دین ایشان را
از ایشان بدینار و درم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند والله ای معویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر متابعان تو مخفی نیست آنچه کرده والله که تا من
زنده ام علی را دوست میدارم و او را بجهة خدا و رسول میدانم پس معویه از آن کلمات در خشم شده امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار

جعدة بن هبیرة ابی وهب المخزومی

رحمت ایزدی پیوست جعدة بن هبیرة ابی وهب المخزومی القرشی در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مذکور است که خواهر
زاده امیر بود مادرش ام هانی اخت ابی طالب والد آنحضرت است و او در اول خلافت خود بامارت خراسان مثال فرمود که بدانجانب رود و آنچه
از ولایت خراسان مانده است فتح کند و این قطعه از شعر او ست که در بیان شرافت نسبت خود گفته شعر انا من بنی مخزوم ان کنت سائلاً
و من هاشم امی لخیر قبیل فمن ذا الذی یابی علیّ بخاله کخالی علیّ ذی الندی و عقیل در کتاب رجال کشی مسطور است که روزی از روزها

سعید بن قیس الهمدانی

حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت که اینهمه دلیریها و بهادریها که در حرب از تو ظاهر میشود از جانب خال تست جعده در جواب گفت
که اگر خال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خویش را فراموش مینمودی سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه مردان
بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بر سواران میمنه لشکر ظفر اثر حیدر صفدر امیر و سرور بود و
در حرب صفین با بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران مهتر بود و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان خود ذکر
فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس دوم از این کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی

بده

گویند که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی در آمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات بگفت
شعر الا ابلغ معویة بن صخر ورجم الغیب یکشفه الظنون بانا لا نزال لکم عدوا طوال الدهر ما سمع الحنین الم تر ان والدنا علی ابو حسن
ونحن له بنون وانا لا نرید سواه وذلک الرشد والحظ الثمین و معویه چون این بشنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام و اسعره ذی الکلاع
حمیری را گرد کرد و گفت اخرجوا واقصدوا لحرب همدان خاصة و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین قال
علیکم بهذا الخیل فان معویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست داد و در سرا پرده معاویه
تاختند و چند مبارز نامدار را از ایشان بینداختند و آن حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر جدا شدند امیر
المؤمنین ع آن محاربه را پسندیده داشت و قیس بن سعید و آن قوم را پیش خویشتن بخواند و ایشانرا ثناها کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای
جوشن و خفتان و سپر و تیر و کمانید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها گرفته ام و ای سعید تو مرا بمنزله چشم بینا و دست گرامی و همه وقت
در همه کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد انی قبیله همدان در خوشترین مواضع
و تره ترین جای شما را فرود آرم سعید بن قیس گفت ای امیر المؤمنین ما این کار برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان تو منتی نمی نهیم از باری تعالی ثواب
و پاداش آن هرچه تمامتر بخواهیم و بافت هر خدمت که دشوارتر باشد ما را بفرمای و بهر جانب که دل تو خواهد ما را بفرست که مطیع توایم و از
دل و جان ترا دوست داریم امیر المؤمنین ع ایشانرا ثناها گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای خود شدند ربیع بن خثیم الثوری
الکوفی در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد ثمانیه تابعین بوده و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه
پرسیدند گفت چهارده نفر اند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیر
المؤمنین ع بوده اند و دیگری ابو مسلم خولانی و او فاجری مروانی صاحب معویه بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی آنحضرت
گفت مهاجر و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست داده که ایشانرا بکشم و چون آنحضرت از آن ابا نمود گفت الآن طاب الضراب انما کان وضع فخا
و مکیدة یعنی الحال از عقب قوم بمقاتله علی بن ابی طالب خوش و آسان شد چه از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب او و حیله بود که او نهاده
بود و دیگری مسروق بن الاجدع که متعاجی معویه بود و در اثنای اشتغال بان امر در رصافه مرد و قبر او انجاست و دیگری حسن بصری بود و او بهر طایفه
بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی مینمود و آنرا وسیله کسب ریاست دنیوی میکرد و باین حال ریس قدریه بود و دیگری اسود بن یزید در تاریخ ابن اعثم
کوفی مسطور است که آخر نایبی که از نوایب امیر المؤمنین علی ع که در وقت عزیمت او بشام رسید ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح
متکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مردانرا بر عرض جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریص مینمود و قبر شریفش در کنار رود جای
طوس نزدیک بمشهد مقدس واقعست و از ثقات آن دیار شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة و الثناء
با مامون عباسی در طوس بودند بزیارت خواجه ربیع توجه میفرمودند و گاه گاه بدانجا تشرف اعین بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی الحنظلی الدارمی
در کتاب صحابه مذکور است که برادرزاده صعصعة بن ناجیه است که جد فرزدق بود و ملازمت حضرت امیر اختیار فرموده و در حرب جمل پیهای
شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده که در وقتی که عبد الله الحضرمی بر بصره مستولی شد حضرت امیر المؤمنین ع اعین را جهة دفع او به بصره فرستاد و
عایشه بعضی را بر آن داشت که او را بطریق غیله و پنهانی بکشتند و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت بود عبد الرحمن بن صرد التنوخی در
تحفة الاحباب مذکور است که عبد الرحمن بموجب فرموده حضرت امیر پیهای شتر عایشه را بتیغ قلم کرد و شتر بسه پای بایستاد و پای دیگرش را دیگری
عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تمیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد تنوخی رسید و از او پرسید که شتر عایشه را تو
آنروز پی کردی جواب داد که آری و اگر پی نمیکردم یک متنفس از بصره زنده نمیماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی خوشنود شو والتوفیق من
الملک المعبود طرماح بن عدی بن حاتم در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان و حاضر جواب
در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از حرب جمل مراجعت نمود معویه نامه با تهدید
باین عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم و قد انتهی الی
ما فعلت بحواری رسول الله صلعم طلحة و زبیر و ام المؤمنین عایشة رضی الله عنهم فو الله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب
و اذا وقب ثقب و اذا ثقب النهب فلا یغرنک الحشوش و استعداد الحرب و السلام چون نامه بمطالعه امیر رسید در جواب نوشت
که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله صلعم و وصیه و ابی الحسن و الحسین ع الی

ربیع بن خثیم الکوفی

عملت وجدّك وخالك انّك بنت فوملك يوم بدر وانّ السيف الّذي قتلهم به هو معي بحمله ساعدي بثبات من صدري وقوة من قلبي كما جعله النبي صلعم في كفي
ونصرة من ربي ما استبدلنا بالله ربّا وبالاسلام دينا وبمحمد صلعم نبيّا ولا بالسيف اخا فبلغ في رايك واجتهد ولا تقصر فقد استحوذ عليك الشيطان بجهلك
الجهل وسيعلم الّذين ظلموا اىّ منقلب ينقلبون انگاه آن نامه را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعویة بن ابی سفیان بر و جواب باور و بطرماح
تا جنازهٔ سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو باو داده بودند بدان سوار شد و طرماح مردی مردانه بود لسانه جرى وكلامه جوهرى ذلق طلق يتكلم
فلا يكل و يرد الجواب فلا يمل نامه را استده بر سر بست و گفت سمعا وطاعة وحبّا وكرامة و سوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در روز
معویه جهة تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابو الاعور سلمی و ابوهریرة الدوسی با او بودند
اما هر چند کس بگوشهٔ طوفی میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی دیدند بلند قد بر شتری نشسته نزدیک شد که طرماح است و قاصد امیر
المومنین علی است باهم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و لحظهٔ با او مزاح و سخریه و افسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت اهل خبر ما عندك من السماء
فقال نعم الله ربّ في السماء وملك الموت في الهواء وامير المؤمنين في القفا فاستعدّوا لما نزل عليكم من البلاء يا اهل العداوة والشقاء پرسیدند که
از کجا می آئی گفت اقبلت من عند حرّ تقيّ نقيّ زكيّ رضيّ مرضيّ گفتند پیش که میروی و کرا میخواهی گفت اريد الرّدي المؤدي الّذي يزعمون انّه
اميركم عمرو بن العاص از همانجا رفته بمعویه نوشت که امّا بعد فقد ورد من عند علي اعرابي بدوي له لسان فصيح وقول مليح ومعه كتاب فلا
تكن عنه غافلا ثانيا چون طرماح دانست که آن جماعه اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانیده فرود آمد و با ایشان نشسته هم زبانی میکرد تا خبر معویه رسید
او از بستان بسرای رفت و پسر خود یزید را امر کرد تا سراپرده بر پای کردند و مجلس آراسته ساختند انگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرماح بسرای
معویه در آمدند چون طرماح نظر کرد و دید که همه مردم ایشان جامه های سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت القوم كانّهم زبانية
المالك ضيق المسالك و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته و بر بینی ضربتی داشت و با واز بلند درشتی که داشت سخن میکرد طرماح گفت
من هذا الميشوم ابن الميشوم الواسع الحلقوم المضروب على الخرطوم گفتند ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لا زاد الله مراده ولا بلغه مراده و چون
طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد و گفت انّ امير المؤمنين يسلّم عليك طرماح گفت حاجت من نیست که مرا پیش معویه حاضر سازی تا نامه که از حضرت
امیر المومنین آورده باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد و چون او نعل در پای داشت بعضی از ملازمان با او گفتند که فاخلع نعليك طرماح
بهمین و یسار خود التفاتی نموده گفت أهذا الواد المقدّس فاخلع نعلي انگاه نظر کرد و دید که معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت در اطراف او گرد
آمده در کنارهٔ از بساط در برابر او بایستاد و گفت السلام عليك ايّها الملك العاصي معویه گفت ويحك يا اعرابي ما منعك ان تسلّم عليّ بامير
المؤمنين طرماح گفت ثكلتك امّك نحن المؤمنون فمن امّرك علينا پس معویه گفت ما معك يا اعرابي گفت كتاب كريم معویه گفت من
طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص کرد گفت هيهات ظلم الامير وخان الوزير
معویه گفت پس بدست پسر من آنرا بده و اشارت به یزید نمود طرماح گفت فرحنا بابليس فكيف باولاده گفت پس بغلام من ده طرماح
گفت غلام سوء اشترى من غير حقّ واعطي من غير مستحقّ معویه گفت پس بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از
جای خود برخیزی و بکسی که نزدیکتر است بتو نامه را از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن شنید از جای خود برجست و نامه را از وی بغضب از او
گرفت و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد انگاه گفت كيف خلّفت عليّ بن ابي طالب طرماح گفت خلّفته بحمد الله تعالى كالبدر الطالع حوله اصحابه
كالنجوم اذا امرهم ابتدروا اليه واذا نهاهم عن شيء لم يتجاسروا عليه وهو معهم في بأسه يا معوية في تجلّده بطل شجاع سميدع ان لقي
جيشا هزمه وازرنه وان لقي حصنا هدمه والقاه وان لقي قرنا سلبه وافناه وان لقي عدوّا اقتله واحماه دیگر معویه گفت كيف خلّفت الحسن والحسين
گفت خلّفتهما بحمد الله شابّين نقيّين تقيّين عفيفين صحيحين فصيحين ذكيّين لبيبين خطيبين سيّدين سندين طيّبين طاهرين
عاقلين عالمين يصلحان للدنيا والآخرة معویه گفت چه فصیح بوده ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امير المؤمنين عليّ بن ابي طالب
ورأيت الفصحاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء الاشجاع الاصفياء لغرقت في بحر عميق لا تنجو من اللجّة يا معوية پس عمرو عاص با معویه
گفت این مرد اعرابی بدوست اگر جایزه بدو دهی رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیکو گوید انگاه عمرو عاص با طرماح گفت
چه میگوئی در آنکه امیر با تو جایزه دهد آیا از او میگیری طرماح گفت اريد قبض روحه من جسده فكيف لا اريد قبض ماله من يده پس معویه
امر کرد که ده هزار درهم باو دهند و بعد از آن با او گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زد فانّ الله هو الذي من زاد و ده هزار دیگر امر
نمود و گفت میخواهی که تا زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا فانّ الله يحبّ الوتر معویه فرمود تا سی هزار درهم از برای او بیارند و چون

طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد انگاه سر برداشت و گفت ای معویه مگر تو بر کسانی که بر فرش تو مهمان
شوند استهزا و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس نیست که برای من جایزه فرمودی که
نه من آنرا می پسندم و نه تو معویه گفت تا بزودی آن مال را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آن مال را بقبض در آورد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص
با او گفت که چون می پسندی جایزه امیر المؤمنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباده الصالحین انگاه معویه
بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی بحذافیرها و ما لی به طاقة منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معویه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب ان عدد جنودی کالنجوم ما تسع فی الارض ولا فی النجوم او کالف
خردل تحت کل خردل الف مقاتل چون طرماح آن مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت والله یا معویة ان علیا کالشمس اذا طلعت
خفیت النجوم وله دیک هو الاشتر یلتقط الحبش بحیشومه و یحفظه فی حوصلته پس معویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس عمرو عاص طرماح را
گفت که این چه فصاحت است ای بدوی که میگذاری که جواب نامه تو نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هرچه معویه گوید تا
بنویسد و چون نامه تمام شد بستد و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد و چون طرماح بیرون رفت معویه با اصحاب خود عتاب آغاز کرد و گفت اگر
من جمیع اموال خود را یکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد از جانب صاحب خود پیغام گذارد نخواند والله که این اعرابی دنیا را بر من
تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت که اگر تو را ای معویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابی طالب راست با آنکه تو بر حق میبودی
همچنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن اعرابی مراسم رسالة و خدمت بجا می آوردیم فقال فض الله فاک و قطع شر شفتک والله لکلامک
اشد علیّ من کلام الاعرابی یعنی بشکناد خدای تعالی دهان ترا و قطع کند استخوانهای پهلوی تو را که این سخن بر من دشوارتر است از سخن آن
اعرابی سعید بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس
سماع حدیث و تحصیل علم و تفسیر قرائة نمود یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهید سعید صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که
یکی از علماء تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید شد و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بر آن
سعادتمند افتاد گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بر کمان تشنعی که
با او داشت از او پرسید که چه میگوئی در حق ابوبکر و عمر ایشان در بهشت باشند یا در دوزخ سعید گفت اگر بهشت در آیم و نظر در ساکنان
او اندازم توانم دانست که در آنجا کیست و اگر در دوزخ در آیم و اهل آنرا ببینم توانم دانست که آنجا کیست انگاه حجاج گفت که در
و بدی خلفای اربعه چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوست تر میداری سعید گفت آنرا که خدای تعالی از او راضی
تر باشد حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای دانا باشکار و نهان ایشان میداند حجاج گفت ابا نموده اظهار جهل و تجاهل
که میکنی جهة آنست که میخواهی که دندان فارسی نهی و اعتقاد مرا در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهة آنست که نمیخواهم که ترا که بسبب تحکیم و اظهار
بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر طریقه تشیع مستقیم بود و خدمت حضرت امام زین
العابدین ع مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش
میشد و باز بهوش می آمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی دیگر آنست که هرگاه که بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته
میگفت ای دشمن خدای تعالی بچه جهة مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است اصبغ بن نباتة الحنظلی المجاشعی الکوفی
در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص امیر المؤمنین ع بوده مشکور است و در کتاب کشی از ابی الجارود روایه کرده که او گفت از اصبغ
پرسیدم که منزلت حضرت امیر در میان شما تا کجا است گفت محل اخلاص نسبت با و آنست که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و بهر کس
که اشارت نماید او را بشمشیرهای خود میزنیم و ایضا روایه نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر المؤمنین ع ترا و اشباه ترا شرطة الخمیس نام نهاده
گفت بنابر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم و او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهده ما را
بهشت رساند و مخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه
میگویند که فلان صاحب امیر ع از شرطة الخمیس است این معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین
روایه کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند و در روز حرب جمل بعبدالله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد
ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرطة الخمیس اید و حضرت پیغمبر مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة

الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جملهٔ سنیان ناصبی است مسطور است که علماء رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعه میدانند و بنا بر آن حدیث او را متروک میدانند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابیطالب مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنا بر این حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و مؤالف ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت کرده سخنی واهی بر اساس سنت که ناشی از عداوت اهل بیت و شیعهٔ ایشانست

مسلم مجاشعی

مسلم المجاشعی در کتاب تحفة الاحباء مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعه و مناعه بین الاقران مسلم و در طریق دلاوری بغایه متین و محکم بود آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید طلبید و به یمین یمن آئین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد و آنجماعه طغات بغات را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که مرتکب این امر گردد دست او را به تیغ تیز قلم کنند و بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بهمان دستور از او جدا سازند بعد از آن سر نیز در سر این کار کند مسلم از حضرت امیر چون آن امر خطیر را شنید از بیم سر و جان ترک کردن قرآن نموده گفت مرا طاقت قوت این کار و استطاعت قدرت این کردار نیست امیر المؤمنین علیه السلام آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده بود و جوان ترسیده بود دیگر بار شد کار و تکرار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و المی بتولای امیر مؤمنان مرساد ع هیچ دردی بتولای تو درمان مرساد و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است القصه مسلم برغبت صادق و همت لایق مصحف را بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند ع ابدال بیم جنگ در مصحف زنند و رو بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایدهٔ رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم دعوت مرا بپذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا از اهل رستگاری و شایستهٔ مرحمت حضرت باری گردید ناگاه از آن میان متعرض مسلم شده گفت دروغ میگوئی و این از آثار مکر و غدر پسر ابوطالبست و اشاره کرد بیکی از لشکر خویش تا یمین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم شکسته نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت و دست چپ محکم راست گرفت مسلم به دو بازو مانند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و اخر الامر درجهٔ شهادت یافت مسلم مادری بر داشت بسیار خسته و رنجور و دل آزرده گشته روی بسوی آسمان آورد و این رجز خواندن گرفت شعر

یا رب ان مسلما اتاهم یحکم التنزیل اذ دعاهم یتلو کتاب الله لا یخشاهم فخضبوا من دمه لحاهم و امه واقفة تراهم تامرهم بالبغی لا تنهاهم فی کفه المصحف اذ ناداهم مصحف ایة سله مولاهم یدعوا الی الذی ذراهم و سنة المرسل اذ هداهم فغادروه قطعا اراهم

جابر بن یزید جعفی

جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام برای او رحمت میفرستاد و میفرمود که او نقل میکرد از ما بر است و در دست و ابن عضایری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بمدینه رفتم چون بمجلس آنحضرت درآمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردیم از کوفه پرسیدند از کدام طایفه گفتم که جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمدهٔ گفتم بطلب علم آمده ام گفتند از که طلب میکنی گفتم از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجائی بگو که از مدینه ام پس با آنحضرت گفتم که پیش از سؤال دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است مرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شهریست تا از اهل آن شهر است تا از آنجا بیرون رود بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایه کنی لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد بود پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند این را بگیر و مضمون از ابدان و هرگز بکس روایه مکن و اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایه نموده که چون ولید پلید که از فراعنهٔ بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامهٔ خز سرخ بر سر نهاده بمسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیاء و وارث علم الانبیاء محمد بن علی علیه السلام پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأة از او دیدند با همدیگر میگفتند جابر دیوانه شده است و ایضا از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایه دارم که هرگز بکسی از آن روایه نکرده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نمودهٔ اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایه نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینهٔ من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هر گاه ترا این حالة دست دهد

بعضی

بصحرا بیرون رود و گوی بکن و سر خود را در آن گاه بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا او ایضاً نقل نموده که چون هشام بن عبدالملک بر مسند خلافت
نشست جابر از او متوهم شده بشق دیوانگی زد روزی از خانه بیرون آمده قوصره خرمائی بر سر و بطریق کودکان بر نی سوار شده
بکوچهای کوفه در آمد و مردم از اهل بر جنون او نموده خط دیوانگی بر او کشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را نزد
او فرستد و حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه و خرف شده است و کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشت و
هشام دیگر متعرض او نشد جابر بعد از چند مدت که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع فرمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابوجعفر و ابو عبدالله ع
ملاقات نموده در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافته و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است
و از ابن مهدی نقل کرده که گفته که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من اورع از او در حدیث ندیده ام و گفته که شعبه او را صدوق خوانده
و یحیی بن ابی بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبدالحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبی میگفت که اگر تو در حق جابر
سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علة آن طعن ایشان چنانچه از سیاق
کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعه بوده و سب بعضی از صحابه مینمود میثم التمار الکوفی از خیار اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بوده و علامه حلی
او را در کتاب خلاصه در سلک مقبولین ذکر نموده و در کشی مسطور است که میثم از خانواده کثیر العدد است که ایشان را بیت التمار میگفتند و همه
شیعه امیرالمؤمنین ع بودند و روایت کرده که حضرت امیر با او گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کنند ترا عبیدالله پسر زیاد با آنکه اظهار برائت
از من کنی گفت والله که نخواهم کرد آنحضرت گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه اینقدر از عذاب در راه خدا تعالی بسیار
نیست پس آنحضرت فرمود که اگر چنین کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا در خانه عمرو بن
حریث بر دار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم هرگاه
گذار بر آن می افتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت ای درخت نشو و نما نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام
الا از برای تو و هر گاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت میگفت ای عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مرا میخواهد که در همسایگی
او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی این کار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد آوردند از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت
تبرا کن از ابی تراب گفت ابو تراب را نمیشناسم گفت تبرا کن از علی بن ابیطالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت
مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حریث و روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد گفت تا او را
همانجا صلب کردند و میثم وقتی که بر دار بود و هنوز نمرده بود مردمی را که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند و از هر گونه سخنان نیز
میراند چون این خبر به پسر زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده فرستاد که بر سر او کردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه
با میثم در رود فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی شد و دیدیم میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از معاینه نظر بر خصوصیات آن باد با اهل کشتی
گفت کشتی را به بندید که این بادی بغایة تند خواهد بود و علامت آنست که معویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی
از جانب شام آمد و خبر آورد که معویه بمرد چون از او پرسیدیم که در کدام روز گفت در روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم میتوان دانست
حبیب بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال بود و در روز واقعه
کربلا کهن سال بود قرآن مجید بتمام حفظ داشت بهر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت ص
مشرف گشته و از ایشان احادیث شنوده و بملازمت مرتضی علی علیه السلام معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود
که حضرت امام حسین ع را یاری نمودند و پیش صدمه کوههای آهن شدند و طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربتهای شمشیر را بوجوه احسنه
نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و مالها بر ایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد
حضرت پیغمبر ص چه عذر خواهیم پیش آورد اگر امام حسین ع کشته شود و ما او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او
بدرجه شهادت رسیدند ابصار روایت نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا بصد گونه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد
بریر بن حضیر الهمدانی که سید قراء و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت
پس کدام روز سزاوارتر بسرور و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امام حسین ع با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید میشویم و
در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم شعر خاک قدم دوست شدم نیست کسی را آن عیش که امروز مرا در قدم اوست

میثم التمار الکوفی

حبیب بن مظاهر الاسدی

الحارث بن عبد الله الأعور الهمدانی در تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و بصحبت عبد الله بن مسعود رسیده بود
و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود و از ابن حبان نقل نموده
که حارث غالی بود در تشیع و از ابو بکر بن ابی داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفته که حارث افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس
بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث میکند حدیث حارث در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت
امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که چه چیز ترا درین شب نزد من آورده
حارث گفت والله که دوستی که مرا با تست ای امیر مرا آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمیرد آنکسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت بیرون
دادن مرا به بیند و بدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنان نمی میرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در آنوقت مردن مرا به بیند و از دیدن من در
عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایة نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آنحضرت مذکور است شعر یا حار همدان من یمت
یرنی من مؤمن او منافق قبلا یعرفنی طرفه و اعرفه باسمه و الکنی و ما فعلا و انت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة و لا زللا
اقول للنار حین توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی
ظماء تخاله فی الحلاوة العسلا صاحب کشف الغمة نقل نموده باسناد از حضرت امام محمد باقر ع و حضرت امام جعفر صادق ع که این دو
امام همام فرموده اند که حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او تسخن عینها
حبة بن الجوین العرنی الکوفی در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع مذکور است و ذهبی در کتاب میزان
ما یستقیم خود آورده که حبه از غلاة شیعه بود و با وجود این نقل نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طرائف نقل آنست
که حبه حضرت رسالت ص را دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود رشید الهجری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید
صاحب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارتست بآنکه او را بجرم محبت بدشوارترین طریقی خواهند
کشت و در آن بلیه صبر خواهد ورزید و رشد خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنکه آنحضرت او را علم منایا و علم بلایا تعلیم داده
بود چنانکه هر کرا خواستی گفتی که در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد و چنان میشد که او خبر میداد و روایتست که حضرت امیر ع او را خبر
داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها و زبان او را قطع کند و آخر عبید الله زیاد
او را بدست آورد و تکلیف تبرا نمود از آنحضرت او ابا و امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که بچه طریق ترا خواهم کشت رشید
گفت بلی خبر داده بود که مرا به تبرای او تکلیف خواهی نمود و من از آن ابا خواهم کرد و تو دست و پا و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد گفت والله که
من صاحب ترا دروغگوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرند و زبان او را بحال خود گذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه
پسر زیاد بیرون آوردند دختر او از او پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی هست گفت نه مگر بقدر المی که از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از
آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده
بود بنویسد و در آن اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقه او را فراموش
گردیده و کسی را فرستاد تا زبان او را نیز ببرید و بدرجه شهادت رسید و صدق خبر حضرت امیر المؤمنین ع بوضوح انجامید عبد العزیز بن حارث
الجعفی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع و از جمله مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم گوید روزی در حرب صفین لشکر معویه حمله آوردند
و هزار مرد از لشکر مرتضی را در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را ندیدند پس علی ع باواز بلند فرمود الا رجل یشری نفسه
لله و یبیع دنیاه باخرته عبد العزیز حارث مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته
پس مرتضی فرمود شعر شریت بامر لا یطاق حفیظة حیاء و اخوان الحفاظ قلیل جزاک اله الناس خیرا فقد وفت یداک بفضل ما هناک
جزیل یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت و حیا و برادران حمیت کم اند پاداش دهد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد
دو دست تو باحسانی اینچنین بزرگ آنگاه حضرت با او گفت احمل ابا الحارث شد الله رکنک علی اهل الشام حتی تاتی اصحابک فتقول لهم امیر المؤمنین یقرء علیکم السلام و یقول
لکم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا و هللوا فانا نحن قد اقبلنا الیکم ان شاء الله تعالی و عبد العزیز محاربه و مقاتله میکرد تا فرجه یافت و پیغام
برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و علی ع و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام را بشکستند نعیم بن دجاجة الاسدی
در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیر المؤمنین خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخنی ناصواب در حق آنحضرت گفت نجی از طلاب

خود را بطلب او فرستادند و چون فرستاده در راه بقبیلهٔ بنی اسد رسید نعیم بن دجاجه مضمون انکلام ع را که از منبر صادر شده بود مطلع گردید از راه
اخلاصی که بحضرت امیر داشت متوجه جانب منبر شد و او را تادیب تمام نموده بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبیده امر کرد تا او را از
حد و تعزیر زدند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و گفت و الله ان المقام معک ذل و ان فراقک لکفر یعنی ملازمت تو خواریست و مفارقت
تو کفر و دیوساری چون حضرت امیر این عبارت را شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه بانچه که المقام معک ذل زیرا که خدا تعالی فرموده ادفع بالتی هی احسن
و قول تو که و فراقک کفر حسنه ایست که مقابله با آن سیئه میتواند کرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مذکور است که امیر المؤمنین حسن ع بعد از آنکه با
معویه مصالحه نمود روزی در پیش خانهٔ خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان بر شتری سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطهٔ کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت
پیاده نشد و از بالای شتر سلام کرده و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل منمای حقیقت حال بر تو ظاهر کرد سفیان
فرود آمده شتر خود را ببست و بیامد آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند که از کجا دانستی
که من مذل مومنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی و بعد از آن آنرا از گردن خود دور کردی و بمعویه واگذاشتی که بخلاف احکام الهی
حکم مینماید آنحضرت گفتند که من بواسطهٔ آن این کار کردم که از جد خود شنیدم که فرمودند لن یذهب الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع
البلعوم رحب الصدر و هو معویه پس چه باعث شد ترا بر آنکه با من انخطاب درشت کردی سفیان در مقام عذر خواهی شده گفت محبتی که با تو دارم
مرا بر آن داشت که آنکلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که و الله که دوست ندارد هیچ بندهٔ ما را و اگر چه در میان کافران دیلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را
نفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ را از درختان بریزاند محقن بن ابی محقن الضبی در بعضی از مولفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله
مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر ع بود وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معویه در آمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شده از او پرسید که ای محقن
از پیش که می آئی گفت از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس پس معویه با اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر عراقی شما میگوید
آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفهای بسیار باو دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه باو گفت که اعاده کن آنچه قبل از این گفتی محقن
گفت نزد تو آمده ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیای ناس در این مرتبه که مجلس خلوت بود معویه گفت و الله که دروغ میگوئی ای محقن
و چگونه پسر ابیطالب بخیل ترین مردم باشد و حال آنکه او انچنان جوانمردیست که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر را از تبر پر سازند خانهٔ تبر را پیشتر از خانهٔ
تبن بمردم می بخشد و چگونه بد دل ترین مردم باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی رو برو نشد مگر آنکه شجاع از او بود و چگونه لئیم ترین مردم باشد و حال آنکه
پدر او ابو طالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او فاطمهٔ بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله و زوجهٔ او فاطمه
بنت رسول الله است و اولاد او حسن و حسین اند و الله که هیچکس را نسبی مانند نسب او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجز ترین ایشان در سخن
باشد و حال آنکه او افصح قریش است محقن گفت پس هرگاه میدانی که او باین فضایل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معویه اشاره بخاتم خود
نموده گفت که مقاتله میکنم با او بر سر این خاتم خود تا آنکه فرمان من بآن روان شود محقن گفت همین کار در آخرت ترا کفایه خواهد نمود و بازگشت
تو باتش دوزخ خواهد بود معویه گفت ای محقن مگر تو نشنیده قول خدای تعالی را که ان رحمت الله قریب من المحسنین و مخفی نخواهد بود که این
سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیهٔ مذکور تصریح است بآنکه رحمت قریبست باهل احسان و کجا او در احسان بوده است
در حالی که ارتکاب محاربهٔ کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب رسول محارب
حقتعالی است و محارب حقتعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول ص فرموده که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله
اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربهٔ او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند
مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول ص در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و بعد از قضای حرب حجر بن عدی را با اصحاب
او بخواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ضرار بن حمزة النهشلی در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب
حضرت امیر ع بود روزی نزد معویه رفت معویه با او گفت که صف لنا علیا ضرار گفت او تعفنی عن ذلک یعنی مرا عفو کن از این معویه گفت سوگند
میدهم ترا که بگوئی آنچه از اوصاف میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست فاقول کان و الله بعید المدی شدید القوی یتفجر العلم
من جوانبه و تنطق الحکمة عن لسانه و یستوحش فی الدنیا و زهرتها و یانس باللیل و وحشته و کان طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفیه
و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و قربنا
ایاه لا نبتدیه لعظمته و لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل المساکین لا یطمع القوی فی باطله و لا ییاس

الضعیف من عذره فاقسم بالله لرأیته فی بعض احواله وقد ارخی اللیل سدوله وغارت نجومه وهو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم ویبکی
بکاء الحزین وهو یقول فی بکائه یا دنیا الیّ تعرضت ام الیّ تشوقت هیهات هیهات لا حان حینک غرّی غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة
لی فیک فعیشک حقیر وخطرک یسیر وعمرک قصیر آه من قلة الزاد وبعد السفر ووحشة الطریق قال فانهملت دموع معویه علی لحیته وهو ینشفها بکمه
واختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال معویه رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف کان حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح واحدها فی حجرها فلا ترقا
عبرتها ولا ترقی دمعتها معویه گفت لکن اصحابی لو سئلوا عنی بعد موتی ما اخبروا بشیء مثل هذا صاحب کامل گفته که این حکایه را از تالیف ابو سعید

قنبر غلام امیر المؤمنین ع

سمان که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب کرده ام والله الهادی قنبر غلام امیر المؤمنین ع در کتاب کشی مسطور است که از قنبر
پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بالسیفین وطعن بالرمحین وصلّی القبلتین وبایع البیعتین وهاجر الهجرتین
ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین ونور المجاهدین ووارث النبیین وخیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب المؤمنین
ورئیس البکائین وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ورسول رب العالمین واول المؤمنین من
آل یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین والسابقین قاتل
الناکثین والقاسطین والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعداء الناصبین ومطفئ نیران الموقدین وافخر من مشی من
قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث
الیهم اجمعین مبید المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان
کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه وکهف دینه وامام الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حیی بهلول ذکی
همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم
شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة
نقی العشیرة زکی الرکانة مؤدی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی صلی الله علیه وآله وسلم الامام الهادی مهدی الرشاد
مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم واللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل شواهقها ومن ذی
الهضاب رؤسها ومن العرب سیدها ومن الوغی لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر التمام محک المؤمنین ووارث
المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین والله امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزکیة والبرکات السنیة
ایضا در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را نزد حجاج بن یوسف ملعون آوردند از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن
ابیطالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت
مینمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت گمان من آنست که او این آیه را در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله این ظالمان میدانست
قنبر گفت بلی چنین است پس حجاج گفت چون خواهد بود حال تو اگر فرمایم تا گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان
میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند و بدرجه شهادت رسید عبید الله بن ابی رافع

عبید الله بن ابی رافع

شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدرشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابو جعفر طوسی
طیب الله مشهده مذکور است که عبید الله کاتب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در بیان قضای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را
کتابیست در ترتیب آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بودند صفی بن فسیل ابن داود گفته که او از خواص

صفی بن فسیل

حضرت امیر است ع و ظاهر آنست که با حجر بن عدی کندی و غیره بفرموده معویه درجه شهادت یافت تمیم بن حذیم الناجی
بکسر حا و سکون ذال المعجمه و فتح یاء مثناة من تحت نام پدر اوست و نسب او ناجی است و از فرقه ناجیه است در کتاب ابن داود

تمیم بن حذیم الناجی

مسطور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بوده و در مشاهد ثلثه در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب
بجای حذیم حذلم بلام ذکر کرده اند و این اقرب است بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که تمیم بن حذلم من التابعین تمیم بن عمرو

تمیم بن عمرو

کنیت او ابو حیش است صاحب امیر المؤمنین ع بود و حامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهیل بن حنیف رض ثابت بن النبانی

ثابت بن النبانی

بباء مضمومه و دو نون و الف در میان ابن داود گفته که نبانی نسبت است بقبیله تبانه و کنیت او ابو فضاله است مولد او بدر بود

از حوب

در حرب صفّین با حضرت امیر شهید شد جعیدة الهمدانی بضمّ جیم و فتح عین و تاء مثلثه ابن داود گفته که او از قبیلهٔ همدان بود و از خواص حضرت امیر
همدان بود بعد از آن بشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین ع رسید حارث بن الربیع کنیت او ابو زیاد است ابن داود
گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه حارث بن قیس ابن داود از شیخ طوسی و ابو عمرو کشی نقل نموده که او منهم و جست
و بجای او در حرب صفّین زبده شد حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز حرب صفّین خوات بن جبیر
از اهل بدر و از راویان حضرت امیر ع است زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال امیر ع است زیاد بن عبید
عامل حضرت امیر بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بوده و خطب
آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منابر ادا مینمودند جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جملهٔ تابعین و ثقات
ایشانست و بر احتجاج بروایه او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده بود و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است
امّا فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایه را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بحذیفه سوگند داد که بگو که من
از جملهٔ منافقانم یا نه دیگر آنکه روایه میکرده که هر گاه دجّال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال این
روایات موجب قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس را بر خود مفتوح گردانیم و آنرا موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از
سنن ثابته را رد باید کرد و حال آنکه زید سیّدی جلیل القدر بود و در آخر ایّام حیات حضرت رسالت ص بجانب آنحضرت مهاجرت نموده
او هنوز در راه بودند که آنحضرت وفات یافتند و بلا اعلی شتافتند و او روایه کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایه کرده اند
و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند مانند آنکه اعمش میگفته که هر گاه زید بن وهب از کسی بتو حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو خود آن حدیث را
از او شنیده باشی بیش از سه شعبین با بعد از آن باندک وقتی وفات یافت انتهت خلاصهٔ کلام ذهبی ذهب الله بنوره اگر چه در این مقام
روی اعتقاد خود را از شخص نصب نهفته و سخن از روی انصاف گفته سالم بن ابی جعده در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص
حضرت امیر ع بود سلمة بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص حضرت علیّه مرتضویّه بود سلیمان بن مسهر بکسر میم و فتح ها ابن داود
گفته که او از حضرت امیر ع روایه نموده و همچنین از خرشه بخاء معجمه و راء و شین معجمه مفتوحات ابن الحر بحاء مهمله مضمومه و تشدید را روایه
روایه کرده و در هر دو در مذهب حق مستقیم بودند سفیان بن یزید در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود در
حرب صفّین خود و برادران یکی بعد از یکی رایه آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشربت شهادت رسیدند شرحبیل بضمّ شین و فتح راء و سکون
حاء مهمله و باء مفرده و باء مثناة تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمر و کریب و مرثد در حرب صفّین کشته شدند
یکی بعد از یکی رایه مردانگی بر می افراشتند تا همگی بدرجهٔ شهادت رسیدند ظالم بن سراق الأزدی بضمّ سین مهمله کنیت او ابو
صفره است و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعهٔ حضرت امیر المؤمنین ع بود در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید
و با او گفت که والله که اگر من ترا امید بدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ ازدی بر روی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن
در بصره وفات یافت و حضرت امیر بر او نماز گذاردند عامر بن شرحبیل بضمّ شین معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله کنیت او ابو عمرو است
ابن داود گفته که او مردی فقیه از راویان حضرت امیر ع بود عامر بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهّاد ثمانیه بود که در میان اصحاب
حضرت امیر ع بود عبایة بن رفاعه بباء مفرده و یاء مثناة من تحت بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته که او از اهل یمن و از
راویان حضرت امیر ع بود عبد الله ابن حجل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر ع بود عبد الله بن خبّاب بخاء معجمه و دو باء
مفرده اوّل از ایشان مشدّده پدر او ارث نام داشت پدر او تاء مثناة من فوق مشدّده ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر ع بود و خوارج
او را پیش از واقعهٔ نهروان کشتند عبد الله بن سلمه ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر ع بود و چون سعادت ملازمت
آنحضرت در حرب صفّین او را میسّر نشد تا سقف سینه را میخورد و میگفت دوست میدارم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را واقع شده
در خدمت او بودمی عبد الله بن شدّاد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر ع بود و حضرت امام حسن ع در بعضی از بیماریها
او را عیادت نموده و برکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نموده و در کتاب کامل بهائی روایه کرده که عبد الله میگفت که من چون بجماعتها
بر منبر رفتمی و از بامداد تا نماز پیشین مناقب حضرت امیر المؤمنین علی ع بمردم گفتمی پس مرا از آنجا بزیر کشیدندی و کردنم را بزدندی ذهبی در کتاب
کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعهٔ روز جمل کشته شد عبد الله بن الصامت ابن داود گفته که او برادرزادهٔ ابوذر رض بود و در بصره

حارث بن الربیع
حارث بن قیس
حارث بن همام النخعی
خوات بن جبیر
زیاد بن کعب بن مرحب
زیاد بن عبید
زید بن وهب الجهنی
سالم بن ابی جعده
سلمة بن کهیل البرقی
سلیمان بن مسهر
سفیان بن یزید
شرحبیل
ظالم بن سراق الازدی
عامر بن شرحبیل
عامر بن عبد الله
عبایة بن رفاعه
عبد الله بن حجل
عبد الله بن خباب
عبد الله بن سلمه
عبد الله بن شداد بن الهاد اللیثی
عبد الله بن الصامت

بسر برد و شیعی مذهب بود یعنی از عمّ و پدر خود این مذهب را میراث داشت عبدالله بن خبر الخیوانی بخاء معجمه و یاء مثنّاة تحت ساکنه و واو و نون
منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دار قطنی که از محدّثان اهل سنّت است تصحیح این لفظ براء مهمله نموده و اشهر و اوست ابن داود
گفته که او از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بود عبد الرحمن بن لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر
طریق مجاهده نموده و حجاج بن یوسف علیه اللعنه او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد علقمة بن قیس ابن داود گفته که او
و برادرش اُبَی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن ربیعة الوالبی الأسدی ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر ع
و از جمله عبّاد زمان خود بوده عمرو بن محصن کنیت او ابو محجه است بحائین مهملتین و در حرب صفین او را زخمی رسید در وقتی که
حضرت امیر متوجّه حرب جمل بود تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود بصد هزار درم نمود عمرو بن دینار الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است
که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود الفاکهة بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین بدرجه شهادت رسید کعب بن عبدالله
ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر با او همراه بود کیسان بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت
حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده لوط بن یحیی الأزدی کنیت او ابو مخنف است
شیخ ابو عمرو کشّی روایة نموده که او از حضرت امیر المؤمنین ع روایة نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که نزد من این روایت غلط است
زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او را در علم سیر کتب بسیار است از آنجمله کتاب مقتل امام
حسین ع و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن منهال
بن عمرو الأسدی نهال وجودش از منهل محبّت علی و آل او آب خورده و از راویان حضرت امام حسین ع بوده ابن داود گفته که بشرف
خدمت امام زین العابدین ع نیز رسیده سیّد فاضل امیر معین الدین شافعی ایجی در رساله معادیّه گفته که ابن معین و عجلی منهال بن
عمرو را ثقه میدانند و عدل گفته اند ثم قال و قال حمید بن هلال و قد سئل عنه هو ثقة لا یسأل عن مثل هؤلاء و قال ابن عدی احادیثه لا بأس
بها اذا روی عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر و الشجرة الملعونة فی القرآن بتقریب آنکه مراد از شجره
ملعونه در قرآن بنی امیّه است که حضرت رسالت ص در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و ذریّه او را
اذیّه میرسانند روایة نموده از منهال مذکور که میگفت روزی بخدمت امام زین العابدین ع رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت رسول الله
آنحضرت گفت اصبحت و الله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبّحون ابناءهم و یستحیون نساءهم و اصبح خیر البریّة بعد رسول الله ص
یلعن علی المنابر و اصبح من یحبّنا منقوصا حقّه بحبّه ایّانا و از اشعار منهال که در تعریض باغیار جفاکار واقع شده این دو بیت است
شعر یعظّمون له اعواد منبره * و تحت ارجلهم اولاده وضعوا * بایّ حکم بنوه یتبعونکم * و فخرکم انّکم صحب له تبعوا و قریب
باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مؤمنان ناجی است گفته شعر اعلی المنابر تعلنون بسبّه * و بسیفه نصبت لکم
اعوادها * و الله لولا انّهما و عدیّها * عرف الرشاد یزیدها و زیادها قدامة السعدی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود و شیخ ابو الفتوح
در تفسیر خود آورده که دو مرتبه در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر باز پس آورد تا نماز او قضا نشود و قدامه با آنحضرت
همراه بود و در آن باب این ابیات گفت شعر ردّ الوصیّ لنا الشمس التی غربت * حتّی قضینا صلوة العصر فی مهل * لا انسه حین
یدعوها فتتبعه * طوعا بتلبیة هاها علی عجل * فتلک آیته فینا و حجّته * فهل له فی جمیع الناس من مثل * اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا
و هل یکون لنور الله من بدل * حسبی ابو حسن مولی ادین به * و من به دان رسل الله فی الاول مخنف بن سلیم الأزدی ابن داود گفته
که او عربی کوفی بوده از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع المسور بن مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و از
او بجانب امیر الفاسقین معویه نمود المهدی المولی عثمان بن عفّان ابن داود گفته که او پسندیده بوده و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت
امیر ع بیعت بر برائت از اعداء سابقین و لاحقین او نموده النعمان بن صهبان از راویان حضرت امیر است و آنحضرت در روز حرب
جمل فرموده اند که هر که از مخالفان بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد نعمان بن عجلان از بنی زریق بوده بزای معجمه و راء مهمله و بنو
زریق جماعتی از انصار بوده اند و اکثر ایشان در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین و عمان مسلمة الهمدانی ابن داود گفته
که از خواص حضرت امیر بود ابو جندب بن جندی از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل پای شتر عایشه را قطع نمود ابو الجوشا
بجیم و واو و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر ع در روزی که از کوفه متوجّه صفین شد رایه خود را باو داد

عبدالله بن خبر
عبد الرحمن بن لیلی
علقمة بن قیس
علی بن ربیعة الوالبی الأسدی
عمرو بن محصن
عمرو بن دینار الکوفی
الفاکهة بن سعد
کعب بن عبدالله
کیسان بن کلیب
لوط بن یحیی الأزدی
منهال بن عمرو الأسدی
قدامة السعدی
مخنف بن سلیم الأزدی
المسور بن مخرمة الزهری
المهدی مولی عثمان بن عفّان
النعمان بن صهبان
نعمان بن عجلان
مسلمة الهمدانی
ابو جندب بن جندی
ابو الجوشا

ورایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی ورایت انصار را بقرضة بن کعب دادند ورایت لبانه بعبد الله بن بکیر دادند ورایت
وحایت هذیل را بعمرو بن ابی عمرو هذلی ورایت همدان را برفاعة بن ابی رفاعة همدانی داد و بر مقدمهٔ لشکر ابو لیلی بن عمرو بود ابو حبة
بحاء مهمله و باء موحده تحتانی طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص کارزمان شده علیه مرتضویه بود ابو زید مولای عمرو بن حریث
و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده می‌نمود ابو سعید عقیصا بضم عین و بعد از آن قاف از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود
ابو السفاح الیحیا اول کسی است از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع که در حرب صفین بدرجهٔ شهادت رسید ابو شمر بن ابرهة بن الصباح
الحمیری از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین
آمد ابو طیبان بطاء مهمله و باء موحده و یاء مثناة تحتانی از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بود ابو قرة القاضی الکندی از دادیان حضرت
امیر المؤمنین ع بود ابو عمرة الانصاری از راویان آنحضرت بود ابو عمرو الفارسی نام او زاذان بود و از المعتمین از خواص حضرت امیر ع بود
ابو یحیی حکیم بن سعد الحنفی از جملهٔ شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقاً مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری
در تاریخ یافعی مسطور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین ع بود و با او در حرب صفین
همراه بود و از اکمل رجال در رأی و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بارشاد و امر امیر تدوین فرمود قال جلال الدین السیوطی
فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علماً ذکرناه فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه اختلاف فی اول من وضعه و فی نسبه
فلیراجع و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضاً فی الطبقات و کان من سادات التابعین و من اکمل الرجال رأیاً و اشدهم
عقلاً شیعیاً شاعراً سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابی ذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی بن یعمر و صحب
علی بن ابی طالب ع و شهد معه صفین و قدم علی معویة فاکرمه و اعظم جائزته و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف
قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة و النحاة و الحاضری الجواب و الشیعة و البخلاء
تسع و ستین للهجرة بالطاعون زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که معویه هدیه به ابو الاسود فرستاد که از آن جمله حلوا بود و چون
دختر او را نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث لنا معویة یخدعنا عن دیننا یعنی معویه این را فرستاده
و میخواهد که ما را بان فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت شعر اباالشهد المزعفر یا ابن حرب نبیع
علیک احساناً و دیناً معاذ الله کیف یکون هذا و مولانا امیر المؤمنینا سید اجل مقتدی علم الهدی میر مرتضی در کتاب غرر الفوائد و
درر القلائد گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود مانکه شعبی در غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان
اعفاطرافه و احضر جوابه و از جملهٔ لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده ام
که تو از جمله حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معویه گفت که اگر ترا حکم میکردند چه کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین
و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم انگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین
احق است بخلافت رسول ص یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمان شده بود و او را سر دادند پس معویه ملعون او را لعن کرد و گفت
الحمد لله که شر ترا از من کفایه کرد و نقل است که ابو الاسود بنابر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت التماس نمود که در حکومت داخل
باشد و در وقت حکمین با آنحضرت گفت که راضی مشوی با بو موسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و بسیار او را دوشیده ام
و دانسته ام که تهی نداید با آنکه از ناصیبان یمن است اگر متوافق مرا حکم سازی که هر عقدهٔ مرا که حکم الجماعة حل سازد من محکم تر از آن
عقده پیش ایشان حاورم و اگر بسبب آنکه صحابی نیستم قبول حکم نمودن من نکنند مرا ثانی اثنین ابو موسی بساز تا حفظ حال ایام
و لیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بمشارکت ابو الاسود نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل
ابو الفتوح رازی مسطور است که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و ایشان ناصبیان مجبر بودند در شب سنگ
بر او می انداختند چون روز شد ابو الاسود ایشانرا ملامت کرد گفتند ما رمیناک ان الله رماک ابو تو سنگ نینداختیم خدا انداخت
ابو الاسود گفت لا تکذبوا علی الله فلو ان الله رمانی لما اخطأنی یعنی دروغ بر خدا منهید که اگر خدای من سنگ انداختی خطا نکردی انگاه
او را گفتند تا چند از علی خواهی گفتن و او مدح اهل بیت بسیار کردی در جواب ایشان گفت شعر یقول الارذلون بنی قشیر طوال
الدهر لا تنسی علیاً احب محمداً حباً شدیداً و عباساً و حمزة و الوصیا هوی اعطیته مذ استدارت رحی الاسلام لم یعدل سواه

اجبهم کحب الله حتی اجبی اذا بعثت علی هوینا فان یک حبهم رشدا اصبه ولم یک مخطئا ان کان غیّا او را کفتند شک آوردی کفت
پس خدای در شک باشد انجا که میکوید انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی کاه هست که جهة ایهام بر مخاطب میکند نه از شکی که
متکلم را حاصل باشد وایضا در کتاب غرر مسطور است که ابو الأسود روزی بنی قشیر را کفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای
ایشان مرا خوشتر آید از طول بقای شما کفتند چرا کفت بسبب آنکه آنچه شما ارتکاب میکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن
اجتناب مینمایم و هر کاری را که شما از آن اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صواب است ارتکاب آن مینمایم وایضا در غرر مسطور است که
عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة ابو الأسود را کفت که اگر تو کهن سال نمیبودی در بعضی از امور بتو استعانت مینمودم ابو الأسود کفت که اگر مرا
از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید و اگر خلق و رای مرا میخواهی الحال این دو قوّت در من بیشتر است از آنچه بیشتر بود وایضا روزی
او را کفتند که تو ظرف علم و وعاء حلمی اما عیب تو اینست که ممسکی کفت هنر ظرف آنست که ممسک باشد و هر مایعی که در او ریزند
نکاه دارد و هر ظرف که چیزی از آن ترشح میکند معیوبست وسلّم علیه اعرابیٌّ فقال ابو الأسود کلمةً مقولةً فقال اتاذن لی بالنزول
قال وراءک اوسع علیک قال فهل عندک شیءٌ قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق منک قال ما رایت الأم منک قال نسیت نفسک
وسأله رجلٌ شیئاً فمنعه قال یا ابا الأسود ما اصبحت حاتمیاً قال بلی قد اصبحت من حیث لا تدرک الیس حاتم الذی یقول شعر اماوی اما مانع
فمبیّن واما عطاء لا ینهنهه الزجر و در کتاب ربیع الأبرار مسطور است که زیاد بن ابیه علیه اللعنة ابو الأسود را از کیفیت دوستی او با حضرت
امیر المؤمنین ع پرسید در جواب کفت که دوستی علی بن ابی طالب غنا و خطر مرا زیاده میکرداند همچنانکه دوستی معویه در دل تو لیکن
من در دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت آنرا میخواهی و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب است
شعر خلیلان مختلف شانشا ارید العلی و یهوی السمن احب دماء بنی مالک واراق المعلّی بیاض اللبن مراد او از خلیل مصاحب
خود است و دوست که معلی نام داشته چنانکه در مصراع رابع بآن تصریح نموده و صاحب کشاف در کتاب ربیع الأبرار این دو بیت را از ابو الأسود
نقل نموده شعر امفندی فی حب آل محمد حجرٌ بفیک فدع ملامک او زد من لم یکن بحبالهم متمسکا فلیعرف بولادة من لم یرشد
و مراد از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی آل محمد سنک در دهن تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه
آنرا زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی کفته شعر هر کرا هست با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست در درستی

ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری

اسنین پدر دامن مادرش نمازی نیست ابان بن تغلب بن رباح بن سعید البکری الجریری نسب او به بکر بن وایل میشود و او قاری
و عالم بوجوه قرائة و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قرّاء مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغة و نحو امام اهل زمان خود بود و در
کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق ع حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند تفسیر غریب القرآن
و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه است و جلیل القدر و عظیم المنزلة
بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و بالتفات خاطر عاطر ایشان مشرف کردیده و حضرت امام
محمد باقر ع با او کفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوا ده مردم را که دوست میدارم که در میان شیعهٔ من مانند تو را ببینند و در روایتی دیگر
آنست که فرمود مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که مانند تو کسی از رواة و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام جعفر ع وفات
یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت برو فرستادند و سوکند یاد کردند که موت ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنهٔ احدی
واربعین ومائة بود و حضرت امام جعفر صادق ع او را از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی روایة نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت
خلایق جهة استماع حدیث و استفادهٔ مسایل بر او هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد که جهة او آنرا خالی میکذاشتند دیکر جائی نمیماند
و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که کفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناکاه مردی از در درآمد از او پرسید
که ای ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابهٔ پیغمبر ص با حضرت امیر المؤمنین ع متابعت نمودند ابان کفت کویا فضل و بزرکی علی را بآنها شناسی
که متابعت امیر نمودند از اصحاب پیغمبر ص آن مرد کفت مقصود من همین است پس ابان کفت والله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت
حضرت امیر المؤمنین ع و ذهبی ذهب الله بنوره در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب اما صدوق بود پس صدق او از برای
ما و بدعت او از برای او و کفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه کفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و کفته که غالی در تشیع بود بعد از
آن ذهبی ایراد و سؤالی نموده و کفته که اگر کویند چکونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت که منافی بدعت است در تعریف

ثقه مأخوذ است و جواب گفته که غلوّ تشیّع و تشیّع بلا غلوّ در تابعین و تبع تابعین بسیار بود با آنکه همه آنها بدین داری و ورع و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث این همه مردم را رد کنیم بسیاری از آثار نبویّه ضایع و مهمل میماند و این مفسده ظاهر است انتهی صد نفر بلکه بیشتر از اکابر شیعهٔ تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند و تابع رای حقایق آرای او بوده اند تا آنها که بخدمت حضرت امامین همامین سبطین شهیدین شده اند علیهما السلام و دیگر صحابهٔ مرضیّه رسیده باشند چه مقدار باشند و این خاکسار جهت رعایت اختصار اکتفا بانچه مذکور شد مینماید و استقصای در آن از معتبر ملکه مراد به درجه تعذر میرساند چه کثرت شیعهٔ علیّه و فرقهٔ ناجیهٔ امامیّه از تابعین و تبع ایشان متجاوز از الحد والنهایه است چنانکه ابن اعثم کوفی در اواخر کتاب فتوح تصریح بان نموده و در همین نزدیکی نزد احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه بنقل افتاد بلکه ذهبی در کتاب میزان قریب بچهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفضیل نام برده و اکثر آنها را بصدق و ثقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلاء تابعین شیعه مذکور است و ایضاً میر صدر الدّین محمّد شیرازی و مولانا جلال الدّین محمّد دوانی نزد تحقیق صیغهٔ افعل تفضیل از حواشی جدیدهٔ خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از صدر اوّل تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علّامه نحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند امّا در تألیفات خود از روی تقیّه بروفق مذهب اهل سنّت تکلّم مینموده اند و بالجمله بروجهی که سابقاً تفصیل یافته اکثر الجماعه که با حضرت امیر در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند از دل و جان شیعهٔ با اخلاص او بوده اند و بروجهی که بعد از این تفصیل خواهد یافت الجماعه که با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از او با مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی موافقت نموده بر بنی امیّه خروج نمودند همه شیعی تابعی بودند و بخدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیّه و بنی العبّاس با اکابر و سادات علویّه مثل زید بن علی و ابراهیم و محمّد و یحیی و غیرهم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابو سلمهٔ خلال که رئیس اهل عراق بود و بوزیر آل محمّد اشتهار داشت و ابو مسلم که از خراسان خروج کرد با همه خیل و حشم خود شیعهٔ خاندان طیّبین بودند و کیفیّت سلطنت و استیلای خلفای اسمعیلی قریب بسیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مسطور است و همچنین غلبهٔ دیالمه و سلاطین ایشان وال کاکویه وال بادو وآل حمدان و غیرهم و غلبهٔ شیعهٔ بغداد در زمان خلفای عبّاسی خصوصاً در باب الکرخ بروجهی که شمّهٔ از آن مذکور شده و خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدّرجات حسینی مدینهٔ طیّبه که سابقاً مذکور شد که از زمان آباء طاهرین خود تا الحال امامی اثنا عشری بوده اند و هستند و تقیّه نکرده اند و نخواهند کرد و همچنین حال سادات شرافت آیات حسینیّه مکّهٔ معظّمه که شیعهٔ جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنّت چون غلبهٔ ایشان را در مکّه که محطّ رجال مردم اطراف است میدیده اند جهت خوش آمد ایشان میگفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی زین العابدین است ع و همچنین سادات عراق عرب مثل آل کمونه از اولاد عبید الله و عبد الله ثالث که بنا بر کثرت و غلبهٔ ایشان مردم عراق میگفته اند که السّماء لله والارض للبنی عبید الله و همچنین حال سادات عالی درجات موسوی و رضوی که از قدیم الایّام تعاقب طوس و مشهد مقدّس رضوی مشرفة التحیة والثنا بایشان مفوّض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیّهٔ آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که در عهد بنی العبّاس امارت حج و تولیت مشهدین مقدّسین نجف و کربلا بایشان مفوّض بود و بعد از آن سبزوار آمدند و همیشه مرجع و مآب اهل خراسان بودند و همچنین سادات جلیلهٔ مرعشیّهٔ شوشتر که از قدیم الایّام بر طبق اسلاف خود و از سادات آمل و مازندران غلام با غلاص امیر المؤمنین حیدر و عترت غرای سلمان او بوذر بوده اند و با آنکه بروجهی که مذکور شد در سایر ازمنه ظهور شعشعهٔ تشیّع چون نور از شاهق طور متابعت و چراغ این فرقهٔ رفیعه بحرکت ریاح حوادث و فتن خفا و انطفا نیافته ملا سعد الدّین تفتازانی در شرح مقاصد نصرت مذهب را مسح کذب ساخته و از روی مکابره و عناد چنین درهم بافته که آحاد شیعه مرتبهٔ تواتر را نیافته اند یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر متکلّمین و افاضل مفسّرین و محدّثین و اعاظم اشراف فقهاء و مجتهدین و اعیان قرّاء و نحاة و لغویین از تابعین رضی الله عنهم اجمعین ابو خالد الکابلی بکنیت اشتهار داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بود و از صحابه حضرت امام همام علی زین العابدین ع است در ابتداء حال کیسانی مذهب و قابل بامامت محمّد بن حنفیّه رض بود روزی شکّی در امامت او بخاطرش افتاد و از روی تضرّع و نیاز با او گفت که مرا حرمت محبّت و ملازمت این خاندان هست بنا بر این سؤالی میکنم از تو بحرمت حضرت رسول صلعم و حضرت امیر المؤمنین ع که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی ع تو آن امامی که طاعت تو بر انام فرض است پس محمّد گفت ای

ابو خالد چون مرا سوگند عظیم دادی تو میگویم که امام مفترض الطاعه بر من و تو و جمیع انام علی بن الحسین ع است پس ابو خالد متوجه عتبهٔ علیهٔ حضرت امام زین العابدین ع شد و چون به آن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول طلبید رخصت یافته با خواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آنحضرت درآمد و چون نزدیک رسید آنحضرت فرمودند که مَرحَباً یا کَنکَر ما کُنتَ لَنا بِزائِر ما بَدا لَکَ فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر پدر و مادر او مخفی بود از زبان آنحضرت استماع نمود همانجا بسجدهٔ شکر افتاد و در آن سجده گفت اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی لَم یُمِتنی حَتّی عَرَفتُ اِمامی یعنی سپاس مر خدای را که مرا نمیراند تا امام خود را شناختم پس آنحضرت باو گفتند که چگونه امام خود را شناختی گفت باین شناختم که بنامی خواندی مرا که پدر و مادر مرا کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را اطلاعی نبود دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت رسول و امیر المؤمنین سوگند داده همچنین حال از او نمودم و او مرا بجناب تو ارشاد نمود و گفت او است امامی که فرض ساخته خدای تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعت او را پس باین دو مقدمه دانستم که توئی امامی که خدا تعالی فرض ساخته طاعت ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که از الجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورده و کشت ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت حضرت امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمود آنگاه او عرض کرد که شوق من بواسطهٔ مادر پیر غالب شده التماس دارم که رخصت من فرمایند و چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن ابو خالد آن بود که توقفی نماید تا فرجی راه یابد و عنایه نمایند در این مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام می آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفتی رسیده و معالجی میطلبد که او را علاج نماید چون بیاید تو نزد او رو و بگو که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد خونبهای او را که ده هزار درهم است بمن دهید و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شد نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو شود روز دیگر بموجب اخبار آنحضرت آن مرد که از بزرگان و متمولان اهل شام بود درآمد و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درم بمن دهید و اگر شما بآن وفا کنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگوی که ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین ع که بیرون رو از این دختر و دیگر باز میگرد ابو خالد رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد ابو خالد آنچه شرط نموده بود طلب ایشان وفا بآن شرط ننمودند و او غمگین شده از پیش ایشان بخدمت حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمود که ترا غمگین می بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم آنکس با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع نمایند با ایشان بگو علاج میکنم تا مالی را که با من شرط کرده اید نزد علی بن الحسین بنهید آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود و رجوع با بو خالد نمودند و راضی شدند که مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابو خالد بفرمودهٔ آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که یا خبیث یَقُولُ لَکَ عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ ع اُخرُج عَن هذِهِ الجارِیَةِ وَ لا تَعرِض لَها اِلّا بِسَبیلِ خَیرٍ فَاِنَّکَ اِن عُدتَ اَحرَقتُکَ بِنارِ اللّهِ المُوقَدَةِ الَّتی تَطَّلِعُ عَلَی الاَفئِدَةِ پس آن خبیث بیرون رفته دیگر عود ننمود و آنحضرت مال مذکور را با بو خالد دادند تا خرج راه خود کرد و بدیار خود بازگشت ابو حمزه الثمالی نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی بن العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق است علیهم السلام و خلاف واقع است در آنکه ادراک صحبت امام موسی کاظم ع کرده یا نه شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذان دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا ع که میفرمود ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است در زمان خود زیرا که خدمت چهار کس از ما نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را در بعضی از زمان خود محدثان اهل سنت نیز او را ثقه دانسته و از او روایه بسیار کرده اند در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه با زید بن علی ع کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه ثمالی مولائی کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و در روایت و حدیث از خیار اصحاب و ثقات و معتمدان ایشان بود و از مصنفات او است کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمهٔ ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه الثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طائفه روایه نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایه نموده

احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبید الله بن موسی نقل کرده که
روزی نزد ابو حمزة الثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روان کرد و در آن اثنا شروع در طعن
و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمان او را در
قومی از رافضه شمرده اینست کلام ذهبی ذهب الله بنوره و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابو حمزه از فضلا و اکابر فن حدیث بوده تا آنکه
مثل وکیع و ابو نعیم و عبد الله مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابی حمزه نقل نموده
که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر ع آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت
فرمودند که تو فقیه بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند آنحضرت فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت
گفت کاری عظیم بر گردن گرفتهٔ و لیکن از تو چیزی رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند
آنکه میگویند که تو با آن قایل شدهٔ که خدای تعالی بندگان خلق نموده و امور ایشان را بایشان تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند
که در کتاب خدا تعالی دیده باشی آنچه در شأن بعضی فرموده اند که اینک آمن یا الکسر ابعد از ورود این کلام در شأن او خوفی عارض میشود با نه حسن
گفت نه آنحضرت گفتند که من آیتی را بر تو خوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود از آنست کردهٔ و هر گاه چنین کرده باشی
هلاک شدهٔ و دیگران نیز از مقلدان خود هلاک کردهٔ حسن گفت که آن آیه کدام است گفت آنجا که حقتعالی میفرماید وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى
الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ تا آنجا که فرموده آمِنِينَ ای حسن بمن رسیده که تو مردم فتوی داده که مراد از قری
مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل انجا را اسیر ساختند و مال ایشان را می برند پس چگونه ایمن باشند بلکه خدای تعالی در بارهٔ ما اهل
البیت مثلها زده است و مائیم آن قری مبارکه و ضمیر منهم راجع است بکسانی که اقرار بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقری ظاهره اهل علم
از راویان ما ست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعهٔ ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم میان شیعهٔ اهل بیت و قری مبارکه که
اهل البیت اند قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکاة علوم ایشانند تا علوم ایشان را بشیعهٔ ایشان رسانند و سیر کنایه از علم ماست زیرا که علوم
ما در حلال و حرام و فرایض و احکام عَلَى التَّوَالِي اللَّيَالِي وَالأَيَّامِ سیر میکند بسوی آن زمرهٔ کرام و مراد بقول خدای تعالی آمنین آنست که هر گاه آن علوم را
از معدن خود که بآن مامورند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و زلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریهٔ مصطفی
منتهی شده و مائیم آن ذریه نه تو و اشباه تو فلو قلت لک یا او حیت لیس لک و لیس الیک یا جاهل البصرة لم اقل فیک الا ما علمته منک و ظهر
علیک فایاک ان تقول بالتفویض فان الله عز و جل لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه و ضعفا و لا اجبرهم علی معاصیه ظلما ثویر بن فاخته ابو جهم الکوفی
شیخ حسن ابن داود او را ممدوح گفته و علامهٔ حلی در روایهٔ او توقف نموده و گفته که اخباری که در او مذکور شده موجب هیچ یک از مدح و قدح
نیست فنحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایة نموده
و او مولای ام هانی دختر ابیطالب رض بود و از سیابة بن سوار روایة نموده که از یونس بن اسحق که از محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست
که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمانست از او روایة مینماید در جواب گفت اصنع به کان رافضیا یعنی
چه کنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که ثویر بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابیطالب و قیل مولی زید
جعیدة بن هبیرة روی عن ابی عمر و زید بن ارقم و عدة و عنه شعبة و سفیان قال یونس بن ابی اسحق کان رافضیا قال ابو حاتم و غیره ضعیف
قال الدار قطنی متروک قلت اما ابوه فاخته فاسمه سعید بن علاقه کان من کبار التابعین و قد وثقه العجلی و الدار قطنی روی عن علی و
عن الطفیل بن ابی بن کعب و اما ثویر فقال ابن معین لیس بشیء و قال مرة ضعیف و قال بشر لعین ثقة احمد بن مفضل حدثنا ابو
جهیم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول لا یحبنی لا کافر و لا ولد الزنا انتهی کلام الذهبی عبد الله بن شریک
العامری در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر است ع و در مختار کشی مذکور است که امام محمد باقر ع
روزی در بارهٔ او فرمودند که نزدیک می بینم آنکه عبد الله بن شریک عامری عمامهٔ سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته
و در خدمت اهل البیت با چهار هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با فجار و اشرار مجاهده مینماید مؤلف گوید که درین کلام شریف اشارت است
برجعت که یکی از اصول عقاید ائمهٔ اهل البیت علیهم السلام و شیعهٔ امامیه است و آنکه عبد الله از جملهٔ اهل رجعت خواهد بود و عبد الله
از پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر المؤمنین ع اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریخته ها نروند و جراحت

رسید کار از کشند و هرکس که در خیمهٔ خود را فرو بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هرکس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را
نیز بکشند و کار مجروحان ایشان را تمام کنند و بکشند در اینمرتبه ابان بن تغلب بامن گفت که چه میگوئی در این دو کار مختلف که در این دو حرب
از حضرت امیر واقع شد پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فئهٔ باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان هر دو کشته شدند و فتنه فرو نشست
و حق بجای خود قرار گرفت در کشتن بقیهٔ السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هر یک
از هزیمیان و مجروحان لشکر او در تقویت و فساد او دخل تمام بود لاجرم حکم بقتل آنها فرمود سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است
که او را سعد اسکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام علی بن العابدین ع رسیده و از امامین همامین باقر و صادق
علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایة نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناووسی مذهب بوده و در امامت بر حضرت
امام جعفر صادق ع ایستاده بود و ابن داود گفته که ابن قدح در بارهٔ سعد ظاهر شده و در مختار کشی مسطور است که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر ع
عرض نمود که من در مجلس خود قصهٔ فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما بان راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر
سر هر سی گز زمین مانند تو مذکری باشد که قصهٔ فضایل اهل البیت ع را داناید و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید
قاسم بن عوف الشیبانی الخوارزمی خوارزم فریه ایست از ولایت استراباد و در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب
حضرت امام زین العابدین ع بوده و گاهی بخدمت محمد حنفیه رضه نیز میرسید از او نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت علی بن الحسین
رفتم مرا فرمودند که برحذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند تو تحقیق حال ایشان نا کرده ایشان را خبر دهی از آنچه ما تو را تعلیم آن نموده ایم
و همچنین برحذر باش که العلوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر ما رئیسی مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدای تعالی
ترا پست و ناچیز خواهد ساخت و همچنین برحذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر
دم خبر ما شوی بهتر از آنست که سر شتر باشی و بدانکه هر که از ما حدیثی فراگیرد و روایة آن چنانکه از ما شنیده نماید خدا تعالی او را از صدق بقابل
خود ثواب دهد و اگر در آن روایة دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را از جملهٔ کذابان نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود پسر لطیف
فرزند ارجمند خود محمد باقر ع و مرا بملازمت او وصیت نمودند مؤلف گوید که از کلام آنحضرت که فرمود منخیانت در مال من مکن استشعار است
بانکه قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم سالم بن ابی حفصه العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت
علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله بود ع کنیت او ابو الحسن و ابو یونس است و نام پدر او زیاد است در سال یکصد و سی و هفت
در زمان حیات ابی عبد الله وفات یافت و او را کتابیست در حدیث القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التیمی القرشی در کتاب ابن داود
مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین و فقیه و فاضل بوده و در تاریخ قاضی بن خلکان شافعی مذکور است که قاسم
از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بودند و او فضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایة کرده و جمعی از تابعین
از او روایة دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی را ندیدیم که او را تفضیل توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس گفته که قاسم از فقهای امت
بود و محمد بن اسحق روایة نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم گفت او مردی مبارک است
و کراهت داشت که بگوید که او اعلم است از من تا دروغ نگفته باشد یا بگوید که من اعلم از اویم تا موهم تزکیهٔ نفس نشده و قاسم پسر
خالهٔ امام زین العابدین ع بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد
ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود یحیی بن ام الطویل
در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین ع است و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین ع مخلصان
شیعه نبودند الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین ع روایة کرده اند که میفرمود که تمام مردم
بعد از قتل حسین ع مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله الانصاری و شنبکه
که حرم محترم حضرت امام حسین ع بودند بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام
طلب و مؤاخذهٔ این جمع کس شد و اول یحیی بدست آورده و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المؤمنین ع نماید و چون او امتناع نمود امر
کرد تا دست و پای او بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبد الله الانصاری چون صحابی
بود جرأت بر قتل او نکرد اسمعیل بن عبد الخالق بن ابی میمون بن یسار در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است

ودجی

و وجهی است از وجوه اصحاب ما و از خاندانی بزرگست از شیعه و بنی عمام و شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق همه ثقه بودند
و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر صادق ع روایه کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم ع روایه نموده و در کتاب
نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل الکنانی است در حدیث که جمعی روایه آن از او نموده اند عبد الخالق بن عبد ربه
در خلاصه مذکور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای موالی است روایه کرده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله بن محمد از پدر خود از اسمعیل بن
عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله ع ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که صلی الله علی ابیک عبد الله بن ابی یعفور در خلاصه
مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوه آن اشتغال
داشت و بغایه عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر ع و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی روایه نموده از حضرت امام موسی کاظم ع
که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع بوده و از حضرت امام جعفر نقل است که میفرموده اند که ما وجدت
احداً یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام ع برا او رحمت فرستادند و در مختار کشی
مسطور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احداً اخذ امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور
و حمران بن اعین اما انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسماؤهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه
و آله و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع عرض اخلاص خود نموده گفتم که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم کنی
که نیمی از آن حلالست و نیمی از آن حرام گواهی میدهم که آنچه آنرا حلال گفتی حلالست و آنچه آنرا حرام گفتی حرام است پس آنحضرت مکرر بر
من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله و ایضا در مختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله
الی المفضل بن عمر حین مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی ابی عبد الله بن ابی یعفور صلوات الله علیه
فمضی موفیاً لله عز و جل و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود و قبض صلوات الله علی روحه محمود الاثر مشکور السعی مغفوراً له مرحوماً برضاء الله
و رسوله و امامه عنه فبولادتی من رسول الله ص ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته
و صیره الی جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله تعالی بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام
و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضای عنه الفضل بن یسار النهدی
در کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق ع بوده و در زمان صادق ع وفات نموده
و هرگاه آنحضرت او را میدید میفرمود که بشر المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده که ان الارض لتسکن الی الفضیل
بن یسار و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر من است و من دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی
گفته که او از جمله آن کسانی است که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل
روایه نموده که گفت در محاربه زید بن علی رضه با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت
امام جعفر صادق ع رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس را
از ایشان کشتی گفتم شش کس را کشتم مبادا از شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی در آن میداشتم ایشان را نمیکشتم
آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی بن ابی طالب و اصحابه
و در مختار کشی از ابی عیلان روایه نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که ابراهیم و محمد پسران عبد الله بن الحسن
بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت کاری نخواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آن خبر را رسانیدم و او همان جواب گفت آخر با او
گفتم که بقیاس عقل خود این سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج
کنند کشته خواهند شد و ایضا روایه نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل او را غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن فضیل
دست او بر عورت او از من سبقت مینمود پس آن حالت را بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله
الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است که فضیل از حضرت امام جعفر صادق ع روایه نموده که رضاع زن یهودیه
و زن نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیه است و او را کتابی است در احادیث اهل البیت ع لیث بن البختری الاسدی او المرادی
در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق ع

عبد الخالق بن عبد ربه

الفضل بن یسار النهدی

بوده و حضرت امام محمد باقر ع در شان او فرموده که بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ یعنی بشارت ده آنهائی که خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از انجمله
لیث خواهد بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایة نموده که گفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم که میفرمودند بَشِّرِ
الْمُخْبِتِينَ بِالْجَنَّةِ بُرَيْدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ الْعِجْلِيُّ وَأَبُو بَصِيرٍ لَيْثُ بْنُ الْبَخْتَرِيِّ الْمُرَادِيُّ وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ وَزُرَارَةُ أَرْبَعَةٌ نُجَبَاءُ أُمَنَاءُ اللَّهِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ لَوْلَا
هَؤُلَاءِ لَانْقَطَعَتْ آثَارُ النُّبُوَّةِ وَانْدَرَسَتْ وایضا در کتاب کشی مسطور است که ابو بصیر یکی از آنها است که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او
و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین منقول است که گفت ابو بصیر را در راهی دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر ع
میروم گفتم منهم با تو همراهی میکنم پس چون بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابو بصیر کردند و گفتند که این سزاوار است که در حال
جنابت بخانهٔ پیغمبران می آئی پس ابو بصیر گفت اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِكَ وَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَلَا أَعُودُ و از ابو بصیر روایة کرده که
گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علیای بن ذراع الاسدی حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آن
حال مرا خبر کرد که تو ضامن دخول بهشت از برای او شده و از من استدعا نمود که این مضمون را با شما آورم گفتند که راست گفته است
پس من بگریه در آمده گفتم جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این عنایة نشده ام که بر سال خورده ضریر بصیر منقطع بدرگاه و بی
پناه شما هستم آنحضرت عنایة نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن بهشت شدم من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من
ضامن آن سازی و یکی بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند که ضامن کردم باز گفتم که میخواهم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند
که چنین کردم و دیگر باره درخواست نمودم که حضرت حق جل و علا را ضامن سازد و آنحضرت لحظهٔ سر مبارک را بزیر گردانیدند و بعد از آن
گفتند که این نیز کردم

برید بن معویة العجلی

برید بن معویة العجلی در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواریهای حضرت صادق ع بوده و از ایشان روایة کرده
و در زمان حیات صادق ع وفات نموده و او وجهی است از وجوه و از بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه بوده و صاحب محل و منزلت بود
نزد ائمه علیهم السلام و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جملهٔ کسانی است که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقع است و انقیاد بفقه ایشان
نموده اند و آنها شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طایفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور و افقه اینجماعه زراره
بوده و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایة نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که فرمودند اوتاد ارض و اعلام دین چهار کس اند
محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند اِنَّ اَصْحَابَ اَبِي كَانُوا زَيْنًا اَحْيَاءً
وَاَمْوَاتًا اَعْنِي زُرَارَةَ وَمُحَمَّدَ بْنَ مُسْلِمٍ وَمِنْهُمْ لَيْثٌ الْمُرَادِيُّ وَبُرَيْدٌ الْعِجْلِيُّ هَؤُلَاءِ الْقَوَّامُونَ بِالْقِسْطِ هَؤُلَاءِ الْقَوَّالُونَ بِالصِّدْقِ هَؤُلَاءِ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ
اُولٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال صد و پنجاه بوده و او را کتابی است در حدیث

محمد بن مسلم بن رباح الطایفی الثقفی الکوفی

محمد بن مسلم بن
رباح الطایفی الثقفی الکوفی کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال بسیار عالیمقدار بوده و در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیهٔ تقوی
و ورع آراسته بوده و وجه اصحاب ما بود در کوفه بعضی از صاحبان جاه و قدر بوده و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع بوده و از ایشان روایة کرده
و از اوثق مردم بوده نزد ایشان و او را کتابی است در ابواب حلال و حرام که آنرا چهار صد مسئله مینامند و روایة کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت
بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که همه وقت بملازمت شما نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می آید و از من مسایل
دینی می پرسد و جواب هر مسئلهٔ او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سؤال نمیکنی که او مسایل دینی را از پدر من شنیده
و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم ع روایة نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام بوده و نیز کشی گفته که اجماع طایفهٔ امامیه واقع است بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن
مسلم و ابو کریبه روزی نزد شریک که قاضی اهل سنت بود در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک مدتی در روی ایشان نظری
دور و دراز کرد آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستداران اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق ع دارند و از شیعهٔ
او اند چون محمد بن مسلم این سخن از او شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند بسبب آنکه تو ما را نسبت بگروهی کردی که راضی
نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطهٔ نقصانی که در ورع ما می بینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست باینکه ما از شیعهٔ
او باشیم و اگر تفضل کند و ما را بندگی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک تبسم نمود و گواهی ایشانرا قبول کرد
زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتیم و صورت واقعهٔ شریک را بعرض رسانیدیم آنحضرت فرمودند ما لشریک شرکه الله بشراکین من النار
یعنی چه باعث شده شریک را باینکه اظهار عداوت با شیعهٔ ما نماید خدا بتعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن

مسلم روایة نموده که گفت شبی بر پشت بام خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانهٔ مرا میزند پس آواز دادم که کیست گفتند که منم کنیزک تو رحمک الله
من بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود و او را درد زائیدن گرفت و مازال
بان درد بود و فرزند در شکم او حرکت میکند چه کار باید کرد و حکم صاحب شرع درین باب چیست پس با و گفتم ای امة الله مثل این مسئله را روزی از حضرت
امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آرند تو چنان کن بعد از آن با و گفتم که ای امة الله من مردیم که در
زاویهٔ خمول و اشتغال بسر میبرم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهة حکم این مسئله رفته بودم گفت که من
درین مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی رو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هر گاه ترا درین مسئله فتوی دهد تو نزد من بازآئی و مرا
از آن خبر ده پس با و گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان
میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسئله با و رسیده بنام خود اظهار کند پس از گوشهٔ مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا بیامرزد مگذار
مارا که یک لحظه نفسی بزنیم یعنی خود نمائی بمردم بکنیم و از ابن ابی کهمش روایة نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام
که محمد بن مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هر گاه بکوفه روی با بن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو
می پرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن گوئی و همچنین نگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سؤال کنی از حکم آنکه کسی
شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را جامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی در حج رمی جمرات
سنگ ریزه میکرد یکی از او گم شده چه کار کند و هر گاه ظاهر شود که حکم این مسایل را نداند بگوی او را که جعفر بن محمد تو پیغام فرستاده که چه چیز
باعث شد ترا که گواهی کسی را که عارف تر است از تو باحکام خدای تعالی و دانا تر است بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابو کهمش گوید که چون بکوفه
آمدم حسب الامر حضرت امام ع پیش از آنکه بخانهٔ خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه
مسئله سؤال میکنم و میخواهم که در آن مسایل از روی قیاس خود فتوی دهی و بگفتهٔ اصحاب خود حواله نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست
حکم آنکس که شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظهٔ سر بزمین انداخت آنگاه سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که
من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که جامهٔ کسی را بول رسیده
باشد چگونه آنرا بشوید باز تأمل نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله
نیست بعد از آن مسئلهٔ رمی جمار را پرسیدم و در آنجا نیز تأمل بسیار نموده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است
اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام ع باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا بر آن داشت که گواهی کسی را
که آشنا تر است از تو باحکام خدای تعالی و بسیرت حضرت پیغمبر ص رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کردم کیست گفتم محمد بن مسلم الطائفی
الفقیه پس مرا گفت که سوگند بخور که حضرت امام جعفر ع این پیغام بمن فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس محمد بن مسلم را نزد خود طلبید
و بر وفق دعوائی که سابقاً واقع شده بود گواهی او و شهادت او را تجویز کرده روایة نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از
خدمت حضرت امام محمد باقر ع استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی مینمود و بعد از او از حضرت امام جعفر صادق ع استفادهٔ حقایق مینمود و از او
منقول است که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از آن از خلف صدق او امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث
فرا گرفتم و ایضاً از او نقل است که بمدینه رفتم و بسیار بیمار بودم حضرت امام محمد باقر ع را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزهٔ
آبی را مندیل پیچیده بمن فرستادند و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آبرا که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آبرا بخوری و چون
غلام گفت ترا فرموده اند که هر گاه آنرا بخوری پیش ما بیا پس من در این سخن تأمل کردم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آن آب
در دهان من قرار گرفت چنان نشاطی در من ظاهر شد که گوئی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و از پیش در خانه
اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و به بانگ بلند فرمودند که خوش شدی بیا پیش گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه
بر آنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را بلب ادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریهٔ تو چیست گفتم جانم فدای تو باد در غربت
خودم و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار در این دیار چنانچه استیفای مشاهدهٔ دیدار تو میکردم پس آنحضرت فرمودند که قلت
قدرت بر ملازمت و وصال احباب امریست که خدا تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت ترا تأسی و موافقت است
با پدر من ابی عبد الله الحسین ع و جدا ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات و همه مؤمنان در این دیار غریب‌اند و از

زراره بن اعین بضم زاء بکسر

این حلق منکوس و بی نصیب باد وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند اما آنچه گفتی از درستی خود و تقرب او و نظر کردن روی او پس بدانکه خدا تعالی
عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر اوست و در کتاب خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی زراره بن اعین
الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع و امام موسی کاظم ع بود و او اصدق اهل زمان خود
و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر صادق ع درباره او فرموده‌اند که لولا زرارة لقلت ان احادیث ابی ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است
که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصه گفته که او شیخ اصحاب ما بود در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بحلیه دین و فضل آراسته بود و در روایت
صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر ع را شنیدم که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته
شده است گفتم فدای تو شوم نام من عبد ربه است و من بلقب خود مشهور بزراره شده‌ام و از او نیز نقل نموده که میگفته که هر حرف که از حضرت امام جعفر ع
می‌شنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از فضلای شیعه است نقل کرده که روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان اثنا عشریه است
گفتم که چه نیکو است سیف و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت والله که ما در حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن
عبدالملک روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که فرمودند که دوستترین مردم از زنده و مرده شما نزد من چهار کس‌اند برید بن
معویة العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که میفرموده‌اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی‌اند
که خدای تعالی درباره ایشان فرموده السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده‌اند ما احد احیا ذکرنا
واحادیث ابی ع الا زرارة وابو بصیر لیث المرادی ومحمد بن مسلم وبرید بن معویة العجلی ولولا هؤلاء ما کان احد یستنبط هدی هؤلاء حفاظ الدین
وامناء ابی علی حلال الله وحرامه وهم السابقون الینا فی الدنیا والسابقون الینا فی الآخرة وروی باسناده الی محمد بن عبدالله
بن زرارة وابنیه الحسن والحسین عن عبدالله بن زرارة قال قال لی ابو عبدالله اقرء منی علی والدک السلام وقل له انی انما اعیبک دفاعا منی فان الناس
والعدو یسارعون الی کل من قربناه وحمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه ونقربه ویرمون محبتنا له وقربه ودنوه منا ویرون ادخال الاذی علیه وقتله
ویحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا وبمیلک الینا وانت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان
اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین ویکون ذلک منا دفع شرهم عنک یقول الله عز وجل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان
اعیبها وکان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل یرحمک الله فانک والله احب الناس الی واحب اصحاب ابی ع حیا ومیتا وانک
افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر وان من ورائک ملکا ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم
یغصبها واهلها فرحمة الله علیک حیا ورحمته ورضوانه علیک میتا ولقد ادی الی ابناک الحسن والحسین رسالتک حاطهما الله وکلاهما ورعاهما
وحفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی ع وامرتک به واتاک ابو بصیر بخلاف الذی امرناک به فلا والله ما امرناک
ولا امرناه الا بامر وسعنا ووسعکم الاخذ به ولکل ذلک عندنا تصاریف ومعان توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به فردوا الینا
الامر وسلموا لنا واصبروا لاحکامنا وارضوا بها والذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها فان شاء
فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها لتأمن من فسادها وخوف عدوها فی آثار ما یأذن الله ویأتیها بالامن من مأمنه والفرج من عنده علیکم بالتسلیم
والرد الینا وانتظار امرنا وامرکم وفرجنا وفرجکم ولو قد قام قائمنا وتکلم متکلمنا ثم استأنف بکم تعلیم القرآن وشرایع الدین والاحکام
والفرائض کما انزله الله علی محمد ص لانکر اهل البصائر فیکم ذلک الیوم انکارا شدیدا ثم لم تستقیموا علی دین الله وطریقه الا من تحت حد
السیف فوق رقابکم ان الناس بعد نبی الله ص رکب الله بهم سنة من کان من قبلکم فغیروا وبدلوا وحرفوا وزادوا فی دین الله ونقصوا
منه فما من شیء علیه الناس الیوم الا وهو منحرف عما نزل به الوحی من عند الله فاجب رحمک الله من حیث تدعی الی حیث تدعی حتی یأتی من یستأنف
بکم دین الله استینافا وعلیک بالصلوة الستة والاربعین وعلیک بالحج ان تهل بالافراد وتنوی الفسخ اذا قدمت مکة فطفت وسعیت فسخت
ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت الی یوم الترویة ثم استأنف الاهلال بالحج مفردا الی منی وتشهد المنافع بعرفات والمزدلفة فکذلک حج
رسول الله ص وهکذا امر اصحابه ان یفعلوا ان یفسخوا ما اهلوا به ویقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله ص علی احرامه للسوق الذی ساق معه فان السائق
قارن والقارن لا یحل حتی یبلغ هدیه محله ومحله المنحر بمنی فاذا بلغ احل فهذا الذی امرناک به حج التمتع فالزم ذلک ولا یضیقن صدرک والذی اتاک
به ابو بصیر من صلوة احدی وخمسین والاهلال بالتمتع بالعمرة الی الحج وما امرنا به من ان یهل بالتمتع فلذلک عندنا معان وتصاریف کذلک ما یسعنا ویسعکم

ولا یکلف

ولا یخالف شیئ منه الحق ولا یضادّه والحمد لله رب العالمین و روی باسناده الی الحسین بن زرارة قال قلت لأبی عبد الله ع ان ابی یقرء
علیک السلام ویقول لک جعلنی فداک انّه لا یزال الرجل والرجلان یقدمان فیذکران انّک ذکرتنی وقلت فیّ فقال لی اقرأ اباک السلام وقل له
والله انّی احبّ لک الخیر فی الدنیا واحبّ لک الخیر فی الأخرة وانا والله عنک راض فما تبالی ما قال الناس بعد بذا و در کتاب کشی مسطورست
که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر ع بدو ماه یا کمتر وفات یافت و در خلاصه مذکورست که وفات او در سال یکصد و پنجاه بوده و در کتاب نجاشی مذکورست
که او را کتابیست در تحقیق استطاعه و جبر و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطورست که زرارة بن اعین الکوفی اخو حمران تیرفض قال العقیلی
فی الضعفاء بیا یحیی بن اسمعیل بنا زید بن خالد الثقفی بنا عبد الله بن جلید الصدی عن ابی الصلاح عن زرارة بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس
قال قال النبی ص یا علی لا یغسلنی احد غیرک و بنا یحیی بن ابی سرة بنا سعید بن منصور بنا ابن السماک قال حججت فلقانی زرارة بن اعین بالقادسیة
فقال انّ لی الیک حاجة وعظّمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر بن محمد فاقرأه منّی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل
الجنّة فانکرت ذلک علیه فقال لی انّه یعلم ذلک ولم یزل بی حتی اجبته فلمّا لقیت جعفر بن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من
اهل النار فوقع فی نفسی ممّا قال جعفر فقلت من این علمت ذلک فقال من ادّعی علی علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقانی زرارة فاخبرته
بانّه قال انّه من اهل النار فقال کان لک من جراب النورة فقلت وما جراب النورة قال عمل معک بالتقیة قلت زرارة قال لم یروی لم
یذکر ابن ابی حاتم فی ترجمته سوی ان قال عن ابی جعفر یعنی الباقر وقال سفیان الثوری ما رأی ابا جعفر انتهی کلامه حمران بن اعین الشیبانی
الکوفی برادر زراره است که بیش ازین احوال او مذکور شد و او مانند زراره و دیگر برادران خود مثل عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن مستقیم بود
و در کتاب کشی مسطورست که چهار کس ازیشان که اصحاب حضرت امام محمد باقر ع نیز بودند در زمان حضرت امام جعفر ع وفات یافتند و زراره
تا عهد حضرت امام موسی ع باقی ماند و دید آنچه دید و حمران را دو پسر فاضل بود یکی حمزه و دیگری محمد و در کتاب کشی مسطورست که حضرت امام جعفر ع در باب
حمران فرمودند که او از اهل جنت است و در روایتی دیگر فرمودند که حمران مؤمن است و بخدا سوگند که هرگز از ایمان خود بر نخواهد گردید و از
آنحضرت روایت کرده اند که فرمودند که حمران از روی خلوص عقیده میگفت که رشتهٔ امامت از شما تا بصاحب الأمر ممتد است و هرکه از آن
تجاوز کند خواه علوی باشد و خواه غیر علوی از او بیزارم و از حمران نقل است که میگفت دوست میدارم که آنچه در دل منست از اخلاص
و محبت اهل البیت ع در دل هر کسی از شیعهٔ ایشان باشد و ایضاً نقل است که حمران با اصحاب خود می نشست و روایات اهل بیت ع و فضایل
ایشان را بر آنجماعه میخواند و اگر بعضی از آنها در آن اثنا بذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را بر سر شنیدن آن روایه و فضایل می آورد
و تا سه بار این کار میکرد و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود و در کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطورست
که حمران بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل و غیره وقرأ علیه حمزة کان یقرئ القرآن قال ابن معین لیس بشیئ وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود
رافضی عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک عارف بود بفضل ائمه ع و حق ایشان
و از شیخ ابو جعفر بن بابویه القمی روایه نموده که حضرت امام جعفر صادق ع با اصحاب خود بزیارت قبر عبد الملک که در مدینهٔ طیبه واقع است
آمدند و در کتاب کشی مذکورست که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملک را شنیدند براو دعا کردند و رحمت بسیار براو فرستادند و نیز
از آنحضرت روایه نموده که فرمودند که مانند عبد الملک هنوز پیدا نشده و عبد الملک را پسری بود ضریس نام لهذا او را ابو ضریس کنیت شده
بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مذکورست که کنیت او ابو الجهم است و او را شش پسر عارف فاضل بود ابو عبد الله و جهم
و عبد الحمید و عبد الأعلی و عمر و زید و او از اصحاب و راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع بود و حضرت امام جعفر ع بعد از وفات
او فرمودند که لقد انزله الله تعالی بین رسوله و بین امیر المؤمنین عبد العزیز بن احمد بن عیسی الجلودی الأزدی در کتاب نجاشی مذکورست
که او شیخ اصحاب ما در بصره و خبار ی ایشان بود و جدّ او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر ع و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه و سیر و اخبار
از انجمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین ع کتاب جمل کتاب صفّین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب حضرت علی ع کتاب ما نزل
فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی فی حروب النبی علیهما السلام کتاب محبة علی و من ذکره بخیر کتاب من احبّ علیا و من ابغضه کتاب
ضغائن فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی ع کتاب القرائات کتاب ما نزل فی علی ع من القرآن کتاب خطبه ع کتاب شعره ع کتاب خلافة ع
کتاب عماله وولاته ع کتاب قوله فی الشوری کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب الأمر من احبّ کتاب آل الشیعة بعد علی کتاب
ذکر الشیعة ومن ذکرهم من الصحابة کتاب قضاء علی ع کتاب رسائل علی ع کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظ ع کتاب ذکر

کلامه فی الملاحم کتاب ما نزل فیه من شعره ع کتاب مقتله کتاب علمه ع کتاب قسمه ع کتاب الدعاء عنه ع کتاب الناس عنه ع کتاب الشراب وصفته
وذکر شربه کتاب الادب عنه ع کتاب النکاح عنه ع کتاب الطلاق عنه ع کتاب التجارات عنه ع کتاب الجنائز والدیات عنه ع کتاب الضحایا و
والذبایح والصید والایمان والجراح کتاب الفرائض والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه ع کتاب الحدود عنه ع کتاب الطهارة عنه ع کتاب الصلوة عنه ع کتاب
الصیام عنه ع کتاب الزکوة عنه ع کتاب خدیجه وفضل اهل البیت ع کتاب فاطمه ع الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین ع کتاب فی ام الحسن ع کتاب
ذکر الحسین ع کتاب مقتل الحسین ع الکتب المتعلقه بعبد الله بن عباس رض کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه ع کتاب المناسک عنه کتاب النکاح والطلاق
کتاب التفسیر عن الصحابه کتاب القراءة عنه کتاب البیوع والتجارات عنه وکتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب نسبه کتاب ما اسنده عن الصحابه کتاب
ما رواه من رأی الصحابه کتاب بقیة قوله فی الطهارة کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبایح والاطعمة واللباس کتاب القضاء والشهادات والفرائض
والجهاد والعدة وشرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء والعوذة وذکر الخیر وثواب الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبلة و
الرجعة والامر بالمعروف کتاب فی الادب وذکر الانبیاء واول کلامه فی العرب کتاب بقیة کلامه فی العرب وقریش والصحابه والتابعین ومن
کتاب قوله فی شیعة علی ع کتاب بقیة رسایله وخطبه واول مناظرته کتاب بقیة مناظرته وذکر نسائه وولده اخر کتب ابن عباس اخبار التوابین
وعین الوردة اخبار المختار بن ابی عبیدة الثقفی اخبار علی بن الحسین ع اخبار ابی جعفر محمد بن علی ع کتاب اخبار المهدی ع کتاب اخبار زید بن علی ع
کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن حنفیه ع کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار
عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن کتاب اخبار عبد الله الحسین بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبد الله کتاب اخبار ابراهیم بن عبد الله بن
الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمن الحکیم کتاب مروج الفقهاء کتاب من خطب علی منبر بشعر کتاب اخبار نابغه شیبان کتاب
اخبار الاوائل کتاب اخبار قریش والاصنام کتاب فی الجوابات کتاب قبایل نزار وحرب ثقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب والشعرا
کتاب النحو کتاب السحر کتاب زجر الطیر کتاب ما رثی به النبی ص کتاب الرؤیا کتاب اخبار السودان کتاب العود کتاب الرقی کتاب المطر کتاب
السحاب والرعد والبرق کتاب عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدئلی کتاب اخبار اکثم بن صیفی کتاب
اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار المؤمنین کتاب الاطعمة کتاب الاشربة کتاب
اخبار الفجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء فی الحمام کتاب اخبار رؤبة بن العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عباد بن بشار کتاب اخبار ابی بکر
وعمر کتاب من اوصی بشعر جمعه کتاب من قال شعراً فی وصیته کتاب خطب النبی ص کتاب خطب ابی بکر کتاب خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان
کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب رسایل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب الریاحین
کتاب التمثیل بالشعر کتاب قطایع النبی ص کتاب قطایع ابی بکر وعثمان کتاب الفرس کتاب اخبار ابی داود کتاب الحساب کتاب الدنانیر والدراهم
کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد کتاب الوفود عن النبی ص وابی بکر وعمر وعثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب السخا والکرم کتاب الافضال
کتاب التبخیل والشحیح کتاب اخبار رشید کتاب الولایة والرایات کتاب رایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب اخبار دغفل النسابه
کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان کتاب اخبار الحجاج کتاب اخبار الفرزدق کتاب
الزهد کتاب الدعاء کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب المواعظ کتاب اخبار جعفر بن محمد ع کتاب اخبار موسی بن جعفر ع کتاب مناظرات علی بن موسی
الرضا ع کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار سعید بن محمد کتاب اخبار بنی مروان بن محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار التراجم
کتاب هدبة بن خشرم کتاب اخبار المخنثین کتاب اخبار شدید کتاب مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب
الغار کتاب الترد و شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره گفته که ابن جمله کتب ابو احمد جلودی بود چه که نام آنها را در فهرستها دیده ام
وبعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفت مرا ابو عبد الله الحسین بن عبید الله که اجازه داد مرا بجمیع کتب او ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد العدوی
ومن نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر را رحمه الله دیده ام و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدبه و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه
داد مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود محمد بن قیس ابو نصر الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در کوفه بود و نزد خواص
بسیار داشت بعمر و بن عبد العزیز و بعد از او به یزید بن عبد الملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را
که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله ع بود و او را کتابی داشت در باب قضایای حضرت امیر المؤمنین ع
و کتابی دیگر در حدیث محمد بن الحسن بن ابی سیارة الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود و او و پدر او قبل از آن

محمد بن قیس ابو نصر الاسدی
محمد بن حسن بن ابی سیاره

ولی

ساکن جبل بودند واو وپدرا وازراویان ابی جعفر وابی عبد الله ع بودند ومعاذ بن مسلم بن ابی سبّاره که بعد ازاین در سلک جمعی از ائمّه نحو
مذکور خواهد شد پسر عمّ محمّد بن الحسن است وایشان خاندان فضل وادب بودند وکسائی نحوی مشهور علوم غربیه را از محمّد بن الحسن ومعاذ
مذکور اخذ نموده وکسائی وفرّاء در کتب خود بسیار از ایشان حکایت میکنند ومحمّد را کتابیست در بیان وقف وابتدا وکتاب همز
وکتاب اعراب قران اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطّلب الهاشمی ابن داود گفته
که او از اصحاب امامین همامین محمّد باقر وجعفر صادق ع بود ودر کتاب کشّی مذکور است که او از ثقات بصره بود ابی هرون در مختار کشّی وکتاب
ابن داود مسطور است که او شیخی است از اصحاب امام محمّد باقر ع واو وغیر او ابی هرون مکفوف مردود داشت ودر مختار از ابی هرون منقول است
که گفت من در خانهٔ حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانست که مرا باز گشت بخدمت حضرت امام محمّد باقر وامام جعفر صادق ع است مرا از خانهٔ
خود اخراج نمود ودر آن ایّام حضرت امام محمّد باقر ع بپرسش من آمدند وفرمودند که بمن رسیده که این شخص ترا از خانهٔ خود اخراج نموده گفتم بلی
جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ایم که تو در آن خانه تلاوة کتاب خدای تعالی بسیار میکردی وهر خانهٔ که در آن تلاوة کتاب خدای نمایند نوری
از انجا باسمان بالا رود که بان نور از دیگر خانها ممتاز گردد مسمع بن عبد الملک بن ابی سیّار در کتاب خلاصه وکتاب نجاشی ومختار کشّی
مذکور است که او شیخ بکر بن وایل بود در بصره وصاحب جاه وقدر بود در میان ایشان وبزرگ سامعه بود واوجه بود از برادر خود عامر بن عبد
الملک واورا در بصره عقب بسیار است واوانرا که از حضرت امام محمّد باقر ع روایة نموده واز حضرت امام جعفر صادق ع بسیار روایة کرده واختصاص
تمام بانحضرت داشت تا انکه انحضرت روزی باو گفت که ای ابو سیّار من ترا از برای روزی عظیم مهیّا وآماده داشته ام واز اینجا نهایة اعتماد
انحضرت باخلاص او ظاهر میشود وهمچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم ع نیز استماع نموده واورا نوادر بسیار است سلیمان بن خالد بن
دهقان البجلی الاقطع الکوفی در کتب نجاشی وخلاصه مذکور است که او قاری قرآن بود وبا زید بن علی خروج کرده وانگشت او در حرب بشمشیر یوسف بن
عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شده وغیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر ع با زید خروج ننموده واز برقی وغیر او نقل است که او در آن جنگ گریخته
وچون در آن خروج از جانب حضرت امام محمّد باقر ع مأمور نبود توبه کرد وبه انحضرت رجوع نمود واز راویان حضرت امام محمّد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلام
بود ودر زمان حیات حضرت امام صادق ع وفات نمود عیص بن القسم خواهر زادهٔ سلیمان بن خالد مذکور است ودر کتاب کشّی از او منقول است
که گفت روزی با خال خود سلیمان بن خالد بمجلس حضرت امام جعفر صادق ع در آمدم چون انحضرت مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان که با تو
آمده است چه کس است گفت خواهر زادهٔ من است فرمودند که امر شمارا میداند یعنی مذهب شیعه را میداند گفت بلی میداند پس انحضرت فرمودند
الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون بن اسود القدّاح در خلاصه مذکور است که از موالی بنی مخزوم بود وقدّاح تیر تراشید
یعنی تیر گر بود پدرا واز ابو جعفر وابو عبد الله ع روایة نموده وخود از راویان ابی عبد الله است ع وثقه بود ودر کتاب کشّی از عبد الله روایة نموده که حضرت
امام محمّد باقر ع مرا گفت ای ابن میمون از شما چند کس در مکّه هست گفتم ما چهار کسیم پس انحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض واین روایة
دلالة بر عدالة او ندارد زیرا که آن شهادتیست از جهة خود لیکن اعتماد بر انست که شیخ نجاشی توثیق او نموده ودر کتاب نجاشی مسطور است که او را
کتابیست در بیان اخبار بعثت حضرت پیغمبر ص وکتابی در صفة جنّت ونار ودر کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود وعبد الله با محمّد بن
اسمعیل بن جعفر در مکتب میبود چون وفات یافت او در خدمت اسمعیل بسر میبرد وچون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم وخود را
باو نسبت میداد وحال انکه او پسر میمون بود مؤلّف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصّب در مذهب دعوی نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه
از دیگر کلمات که در ترجمهٔ او گفته شده مفهوم میشود والّا علمای شیعه اعرفند بحال او وهیچکدام در مقام جرح وتعدیل او این دعوی ظاهر نفرموده اند اگر
ذکر نموده اند عبد المؤمن بن القسم بن قیس بن فهد الانصاری الکوفی در کتاب نجاشی مسطور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر وابو
عبد الله است ع واو وبرادر او ابو مریم بن عبد الغفّار بن قاسم هر دو ثقه اند وقیس بن فهد صحابه بود چنانکه از پیش گذشت وکنیت عبد المؤمن
ابو عبد الله است واورا کتابیست در حدیث وهشتاد ویکسال عمر داشت ودر سال یکصد وچهل وهفت وفات یافت اسمعیل بن ابی خالد
محمّد بن مهاجر بن عبید الازدی پدر او از حضرت امام محمّد باقر ع روایة نموده وخود از راویان حضرت امام جعفر ع بود ودر کتاب فهرست شیخ طوسی
مسطور است که هر دو ثقه وکوفی اند واز اصحاب ما بودند واز تألیفات اسمعیل کتابیست در فضایل که آنرا مفصّل بابواب ساخته حارث بن المغیرة
النصری از راویان امام محمّد باقر ع وامام جعفر صادق ع وامام موسی کاظم ع وزید بن علی ع بوده ودر کتاب نجاشی تکرار توثیق او نموده وگفته که او را
کتابیست در حدیث رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمّد الباقر وابی عبد الله جعفر الصادق ع

اسمعیل بن الفضل بن یعقوب بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطّلب الهاشمی
ابی هرون
مسمع بن عبد الملک بن ابی سیّار
سلیمان بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی
عیص بن القسم
عبد الله بن میمون بن اسود القدّاح
عبد المؤمن بن القسم بن قیس بن فهد الانصاری الکوفی
اسمعیل بن ابی خالد محمّد بن مهاجر بن عبید الازدی
حارث بن المغیرة النصری
رافع بن زیاد الاشجعی الکوفی

وار ثبت ثقات وعیون ایشان بوده واو را کتابیست ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطور است که از راویان امامین
همامین ابو جعفر و ابو عبد الله ع بوده و اختصاص تمام بایشان داشته و عامه محدثان اهل سنت بنا براین او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب
ما از بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب واقدی مشهور همه کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و
همچنین نقل است که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق ع عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مذکور است
که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر او و برادران او در حلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شد و آل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگیست از اصحاب ما روایت
کرده جد ایشان ابو شعبه از امام حسن و امام حسین ع و جمیع ایشان ثقه بودند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبد الله بزرگترین آن خاندان و وجه ایشان
بود و او را کتابیست که بعد از تألیف بر حضرت امام جعفر صادق ع عرض نمود و آنحضرت او را تصحیح کرد و فرمود مخالفان را چنین کتابی هست و این کتاب
در میان اصحاب ما مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نمود محمد بن
علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق در جودت فهم و سرعت طبع طاق و در تمیز حق و باطل یگانه آفاق بود
ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر آثارش صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار عقل در سکه خانه فضل چنان نقدی بیغش ندیده و جوهر
شناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده جواهر مسایل را بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خرد وزنی و خطری نداشت
و سکهای دلایل را بی امتحان صراف طبع نقاد او در چارسوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری نبود نقود اصول و فروع که چهره رواج و ناصیه ابتهاج ایشان
از دست قلب پرستان مذاهب فاسده چهارگانه در چارسوی زمانه درهم و درهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بیغش او مستبشر و خرم گشت و سیم روی
اندود بدعت و بهتان و تشریع قیاس و استحسان که دستگاه دکانداران بی سرمایه و قلابان چارسوی غوایه بود در بوته امتحان طبع جوهر شناس او
باتش حجت و برهان سوخته گردید و در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار کتاب کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق و امام
موسی کاظم ع بوده و کنیت او ابو جعفر است و لقب او احول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان سیرت او را شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل
از کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار با او رجوع میکردند و چون او در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی تمام بود بحیثیتی که مردم متعجب میشدند
او را شیطان الطاق میگفتند و لهذا مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شد و متوجه
جانب ایشان شد و چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد
ابو جعفر چون این سخن بشنید و نزدیک رسید این آیه را بر ابو حنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا
و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود و پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع است
و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج به بیان داشته
باشد و از جمله کتب او کتاب احتجاج است در امامت امیر المؤمنین ع و کتاب در رد خوارج و کتاب فعل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابی
حنیفه و مرجئه واقع شده و او را با ابو حنیفه حکایات و مقامات بسیار است از آن جمله آنکه روزی ابو حنیفه با او گفت ای ابو جعفر تو به رجعت قایلی گفت
آری ابو حنیفه گفت پس پانصد دینار از کیسه خود مرا بقرض بده که هرگاه من و تو رجوع نمائیم آنرا بتو وا دهم ابو جعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت
نزد ما آنست که بعضی از اعادی مخالفان اهل بیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن ممسوخ خواهند شد اکنون تو ضامنی بده که بشکل
انسان رجوع نخواهی کرد تا بتو مبلغی که میخواهی بدهم والا میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی و آنگاه وجه قرض را از تو باز یافت نتوانم نمود
و نیز مرویست که ابو حنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را در خلافت حق میبود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نکرد
مؤمن الطاق در بدیهه گفت از آن اندیشه کرد که مبادا اجنیان بهواداری ابو بکر و عمر او را مانند سعد بن عباده به تیر مغیرة بن شعبه بکشند
و نیز منقول است که روزی ابو حنیفه و مؤمن الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد بر آورد که من یدلنی علی
صبیتی ضال یعنی کیست آنکه صبی گم شده مرا بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیدم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابو حنیفه
کوفی و ایضا نقل است که چون حضرت امام جعفر صادق ع وفات یافت ابو حنیفه نزد مؤمن الطاق آمد و او را بطریق شماتت گفت که مات
امامک مؤمن الطاق گفت نعم ولکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو شیطانست تا روز قیامت نخواهد
مرد و همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی حدره که از اشباه و امثال ابو حنیفه است مناظرات لطیفه در باب افضلیت و احقیت حضرت امیر
المؤمنین ع واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب

ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی

عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی

محمد بن علی بن النعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الصیرفی الکوفی

کشی

کشی از ابو خالد کابلی منقولست که گفت ابو جعفر مؤمن الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر صادق ع ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن گویم گفت برو و اطاعه کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمده و او را از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم و گفتم من گفت برو و اطاعه کن او را در آنچه ترا باین امر فرموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میگوید و با ایشان مناظره مینماید در رنگ مرغی است که هر چند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلب میتواند رسید اما اگر پر ترا ببرند نمی توانی پرید و در کتاب جامع کافی تألیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابو جعفر احول مذکور مرویست که گفت زید بن علی رضه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان در دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر تو یا برادر زاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو این کار میکنم نه گفت نفس خود را از من دریغ میداری گفتم مرا یک نفس بیش نیست که اگر از راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج نماید مساویست آنگاه زید گفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهان من مینهاد پس چه گنجایش دارد کسی که حرارت لقمه را بر من نپسندد آتش دوزخ را بر من بپسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جانم فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول طاعه او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعه تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض خطر نداشته و اگذاشت شفاعه تو نتواند کرد و مرا که خبر داده بنابر آن باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جانم فدای تو باد شما فضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب بپسر خود یوسف گفت لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند میگنجد که پدر تو امامت برادر ترا از تو بنابر چنین مصلحتی پنهان داشته انکار زید مرا معذور ساخته اظهار کرامت و دلالت و حجت حضرت امام جعفر صادق ع نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آنسال بحج رفتم و چون بخدمت امام جعفر صادق ع رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم پس آنحضرت را فرمودند که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره و من فوق رأسه و من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکا یسلکه و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود میخواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردیم که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنابراین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک خطاب نمود و گفت چرا تبرا از علی بن ابیطالب میکنید و قتل و قتال او را حلال دانسته اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای و هر که حکم گیرد در دین خدای تعالی قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق گفت پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هر گاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و خطاء هر یک از من و تو در مناظره کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت اینمرد میان من و تو حکم باشد که عالم و فاضل است مؤمن الطاق گفت البته اینمرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاک نموده گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای دیگر شما دانید چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و در مختار کشی از مفضل بن عمر روایت میکند که او گفت حضرت امام جعفر ع مرا گفتند که نزد مؤمن الطاق رو و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام ترا امر میفرماید که با اغیار سخن نگوئی گفت میترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی ببلای صبر گرفتار بودم و با اغیار تقیه و مدارا مینمودم و از بی صبری میترسیدم و آخر از آنچه میترسیدم بآن رسیدم و از عین بیصبری این کتاب را در سلک تقریر کشیدم الکنون از جوشش دریای اشتیاق بجناب پروردگار

ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی

پناه میبرم و همین کتاب را شفیع خود می‌آورم ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی از اعاظم ائمهٔ کلام و از دریاهای اعلام است همیشه با افکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسمار ابصار ذوی الاذناب و غل اعناق و مفرق اخواب ایشان بود و بسرعت فهم و بدیهه یا پی و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار دارد و شیخ حسن بن داود گفته که روزی کسی از او پرسید که هل شهد معویة بدراً هشام در بدیهه گفت نعم من جانب الکفار در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیلهٔ کنده است و مولد او کوفه بود و در محلهٔ بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او بغداد بود و در آخر عمر به بغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود همواره نقش محبت اهل بیت بر لوح ضمیر مینگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبدالله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم ع انتظام داشت و در روایهٔ اخبار صدوق و صدیق و در مذهب ائمه اطهار نفیه صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیلهٔ او بهر دیار رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده دلنسیم مراحم سحابهٔ ایشان بر گلزار اطوار او وزنده و چون در سال یکصد و هشتاد و نه در کوفه در زمان هرون الرشید هشام را وفات رسید و این خبر وحشت اثر را حضرت امام رضا ع شنید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا ع گفتم چه میگوئی در بارهٔ هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزاد که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از این ناجیه یعنی از فرقهٔ ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقول است که گفت برادر زادهٔ من هشام در اوایل مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایه خبیث بود پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نتوانم ترا بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم چون آنحضرت رخصت داد برخاستم و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری قریحهٔ هشام بیادم آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من میترسی من از گفتهٔ خود خجل و پشیمان شده بیرون آمدم و او را از اذن دخول مجلس آن نور دیدهٔ بتول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت درآمد و چون قرار گرفت حضرت امام ع از او مسئله پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که چند روز او را مهلت دهند تا در آن مسئله تاملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت آنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده نمود بعد از آن آنحضرت از او مسئلهٔ دیگر سؤال نمود که متضمن فساد مذهب مخترع هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت ماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال او حضرت امام ع نمودم فرمودند که فردا اجابت در فلان موضع حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهیم کرد پس چون این خبر بهشام رسید شادمان شد و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از او سؤال نمودم که بیان نو و حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت بایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می‌آید چون نزدیک رسید بمرتبهٔ مهابت او در دل من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه سر پیش انداخته بایستاد که شاید من با او بسخن درآیم دید که هر چند می‌ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای آن نواحی منصرف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدای تعالی بود و از غایهٔ قرب و منزلتی است که او را نسبت بحضرت پروردگار حاصل است پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گروید و باندک روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام فایق گردید و در مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسولی از جانب یحیی بن خالد درآمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساخته‌ام زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمی‌ماند الا بامام حی و الحال که امام ایشان را محبوس ساخته‌ایم نمیدانند که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن شنید گفت در دین واجب آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما یا غایب و متواری باشد از ما تا خبر فوت او بما رسد و ما دامی که خبر فوت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت هرگاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانهٔ بعضی از اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجب است که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول یحیی بازگردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام خبر داد هرون روزی دیگر بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستاده‌های هرون او را در خانه نیافتند و بازگشتند و هشام بعد از دو ماه یا اندکی بیشتر بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عذاب مؤاخذهٔ هرون خلاصی یافت و از یونس منقول است که دخول هشام بر یحیی بن خالد

برمکی

و مباحثه با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی علیه السلام بود و ایضاً در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق و طیّار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آن چند روز
جوانی نورسیده بود پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفتند که تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت
مرا شرم می آید که در مجلس شما آن سخنان ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه که من شما را امری بجهت
وادم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره
در مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را رواج می بخشد متوجه بصره گردیدم و روز جمعه بآنجا رسیدم
و بمسجد در آمدم و دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را ردای خود ساخته و جمعی دیگر برگرد او صف کشیده و از او
سؤال مسایل علمی مینمایند پس صفوف مردم را بشکافتم و در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم
رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی پس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای فرزند این چه سؤال است که از من میکنی
گفتم مسئله من اینست پس گفت سؤال کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست
گفتم که چه چیز بآن می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت آری گفتم بآن چه کار میکنی گفت رایحه بآن میبویم
دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم چه کار میفرمائی او را گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا دل هست
گفت هست گفتم بآن چکار میکنی گفت بآن تمیز میکنم آنچیزی که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز نیستند گفت نه
گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوّه ادراک دارند و صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند هرگاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوئیدم رجوع
بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میگردد آنگاه من گفتم که پس خدا تعالی دل را جهة تمیز شک جوارح خلق آفریده است گفت بلی
گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس شما قایل میشوید بآنکه خدا تعالی این اعضا را
خالی نگذاشته از امامی که تمیز شک و یقین ایشان و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلایق در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد
و امامی که در شک و حیرت خود با و رجوع نمایند بر ایشان نگمارد پس ساکت شد و تأمّل کرد و بعد از لحظه سر بر داشته بجانب من ملتفت
شد و گفت که توئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس بگو که از کجائی گفتم از اهل کوفه گفت پس توئی هشام
آنگاه برخواست و مرا در بر گرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من برخواستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت
امام علیه السلام خندیدند و گفتند که این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا تعالی بر زبان من آنرا جاری ساخت پس آنحضرت
فرمودند والله که مضمون آن در صحف ابرهیم و موسی است و ایضاً در مختار کشّی مذکور است که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت
بقای سرمدی ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت
بر وجه تأبید مماثله ایشان با خدای تعالی در تأبید لازم نمی آید زیرا که ایشان باقی و مبقی و مؤبّد خواهند بود و خدای تعالی مبقی ایشانست و ابدیست
پس بر سبیل مکابره گفت البتّه محال است که ایشان مؤبّد در جنت باشند بلکه ایشانرا بیهوشی عارض شود پس گفتم که در قرآن مجید خوانده
باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است آنجا که فرمود فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ گفت بلی گفتم پس اگر نفس ایشان بقای ابدی را
طلبند و از خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی این مطلوب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را خود
و بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آن درخت
و میوه های آن سر خود پیش آرند پس دست خود را آنجا استوار داشته دستی دیگر را بمیوه درختی که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست
بآن دو درخت او را خمود حاصل شود و درختان مرتفع شوند و او بآن هیئة مصلوب بماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس
گفت وقوع اینصوره محالست گفتم ای جاهل اگر خمود مستلزم محال مذکور تواند بود محال باشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد
و در مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار میگفت که اَللّٰهُمَّ مَا عَمِلْتُ وَ اَعْمَلُ مِنْ خَيْرٍ مُفْتَرَضٍ وَ غَيْرِ مُفْتَرَضٍ فَجَمِيعُهُ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ
وَ اَهْلِ بَيْتِهِ الصَّادِقِينَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ حَسَبَ مَنَازِلِهِمْ عِنْدَكَ فَتَقَبَّلْ ذٰلِكَ كُلَّهُ مِنِّي وَ عَنْهُمْ وَ اَعْطِنِي مِنْ جَزِيلِ ثَوَابِكَ بِهِ جَنَّتَ اَ
اَهْلُهُ و در کتاب فصول منقاة که از تألیفات حضرت سیّد اجلّ مرتضی علم الهدی قدّس سرّه است از شیخ اجلّ محمّد بن النعمان
المفید قدّس الله روحه منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام همام جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام بود و فقیه و محدّث و متکلّم بود

و بعد از فوز بخدمت آنحضرت بشرف صحبت امام موسی ع فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه میبر
میبرد و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر ع بجائی رسید که روزی در موضع منا بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود
و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند
پس آنحضرت او را بر بالای همگی جای داد با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آنحضرت از روی این حال استدلال نمود بانکه آن جماعه را تقدیم هشام
دشوار آمده روی باصحاب خود نمود و فرمود که هٰذا ناصِرُنا بِقَلْبِهِ وَلِسانِهِ وَيَدِهِ پس آنحضرت از اسماء الله تعالی و اشتقاق آن از او
سؤال نمود و او جواب بوجه صواب عرض نمود آنگاه آنحضرت او را گفتند که ای هشام خدا تعالی ترا این فهم ازبرای آن داده که بان دفع کنی
اعداء ما را هشام گفت ان شاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و ثبتک پس هشام از روی تحدث
بنعمت الهی گفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که درین مقام نشسته ام و در کتاب مذکور مسطور است که روزی
یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهة مختلف میشد هشام گفت نمیباشد باز یحیی گفت مرا خبر ده
از دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی بر حقست و دیگری بر باطل هشام گفت از جواب
سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه مخاصمتی که علی و عباس بر سر میراث پیغمبر صلعم نمودند کدام
محق بودند و کدام مبطل از هشام منقولست که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم علی ع مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون
خواهم رفت و اگر گویم عباس رض مبطل بود هرون الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن هیچ جا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکر
کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکرم دعا آمد و دعای حضرت امام جعفر ع که در حق من نموده بود و فرموده که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح
القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند و فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچ یک از علی و عباس در آن دعوی
مبطل نبودند و با هم بحق خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیر هست که قصه داود ع با آن مطابق است آنجا که میفرماید که هَلْ اَتٰيكَ نَبَؤُ الْخَصْمِ
اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ الی قوله خَصْمانِ بَغىٰ بَعْضُنا عَلىٰ بَعْضٍ پس بگوی ای یحیی که آن دو ملک که برسم مخاصمه و منازعه نزد داود ع آمدند
کدام مخطی بود و کدام مصیب یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب تست درین مقام جواب ما است درینجا پس یحیی گفت من
میگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقه باهم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفه جهة تنبیه
داود ع بود بر خطائی که از او واقع شده بود و او را از حکم الهی اخبار مینمودند هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقه مخاصمت و مخالفت
در حکم مینمودند بلکه اظهار آن معنی جهة تنبیه ابوبکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت ص از او واقع شده بود میفرمودند
تا او را از خطای او واقف سازند و بر وقت ظلمی که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده اند از پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید
آن جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر کرد که
او را با عبد الله بن یزید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هرون الرشید خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را
نبینند آنگاه به یحیی برمکی گفت که عبد الله بن یزید بگوی که از هشام سؤالی بکند هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبد الله
بن یزید گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن
از ما جدا شدند در عداوت او و برائت از او پس ما بر همان اجماع سابق ثابتیم و شهادة شما دلیل ما است و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمیرساند
و دعوای شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبولست و بر او مردود است پس یحیی بن خالد گفت
که ای هشام او را بحد الزام نزدیک رسانیدی لیکن با او مماشاة و مجارات نمای و با او بر سبیل جدل سخن در پیوند و مسلسل مساز که امیر المؤمنین یعنی هرون
سخنان تو خوش می آید هشام مضمون این بیت بر زبان آورد که شعر در جدل ایشان هم خلق تنزل داریم در بانصاف رسد بر همه فایق باشیم ای یحیی
غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار بر رعایة انصافست و گاه هست که سخن بجائی غامض و دقیق میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده میماند
و آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را از آن داری که رعایة انصاف نماید و در میان ما
و خود واسطه عدل مقرر فرمایند تا هر کدام که از طریق حق عدول نمائیم ما را براه باز آورد و مقام لجاج نگذارد پس عبد الله بن یزید گفت بتحقیق که ابو محمد
یعنی هشام ما را براه انصاف میخوانند و ما نیز از آن تجاوز نمینمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب
من خواهد بود یا از اصحاب تو یا مخالف هر دو یا مخالف تمامت عبد الله گفت هر که را میخواهی اختیار کن که من بآن راضی ام هشام گفت که اهل

اقسام

از قسام این تفصیل راضی شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو
باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو باشد هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر
شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر در سخن ما اندازند و از روی عدل و راستی ما حکم کنند چون عبدالله این سخن شنید گفت که انصاف دادی
یا ابو محمد و من نیز همچنین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندک سعی جمع مذاهب او را
ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این سخن بشنید پرده را جنبانید یحیی گفت این
خود متوجه گردانید پس با یحیی گفت که این متکلم شیعه ما آن مرد فرا آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره نانموده دعوی میکند که ابطال
مذهب او نمودم و از مناظره او آسوده ام با او بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که بیان این دعوی که بر این مرد کردی آنرا بیان کن هشام
گفت این قوم همیشه در ولایت امیر المؤمنین علی ع متفق بودند تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین بتکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه
ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف در مذهب
که یکی بتکفیر او میکند و دیگری تعدیل او میستاید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساختن مصیب است پس امیر المؤمنین ع اولی است
بصواب و اگر مخطی است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر او بیان او اولی است از نظر در تکفیر او
مر حضرت امیر المؤمنین را پس هرون الرشید آنسخن را پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبدالکریم
شهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل علاف که از علمای قدماء معتزله است
مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و از جمله مناظرات او با ابو الهذیل آنست که روزی ابو الهذیل با او گفت که با تو مناظره میکنم بشرط آنکه
اگر بر من غلبه کنی بمذهب تو رجوع کنم و اگر من بر تو غالب شوم بمذهب من رجوع کنی هشام در جواب گفت انصاف با من ننمودی انصاف آنست
که اگر من بر تو غالب آیم بمذهب من رجوع کنی و اگر تو بر من غالب آمدی رجوع بامام خود نمایم کذا نقله الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله فی کتاب الاعتقادات
و بعضی از آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد بترویج آن آرای فاسده بوده اند و اشباه ازین سخنان میگویند و مخفی
نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای فاسده مذکوره بهشام ظاهر آنست که آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع صادر شده بود
چنانکه سابقا نیز از بعضی روات امامیه منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید
از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی مسئله بدا که باو نسبت میدهند نه جواز خطا است و مانند آن بر خدای تعالی چنانکه مخالفان
خطا پیشه غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتوح کراجکی در کتاب کنز الفواید
تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود نمیکنند که از جمله بندگان خدا اند و ملخص کلام
در تحقیق مرام هشام و ازاله اوهام ناسپاسان آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ بدا آنست که امر نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از
وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه قصد فهم یا وفور عناد آن نهی را مقصور دانسته اند بر آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند
که قایلان بدا پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلا آنرا با اصول مقرره مشهوره شیعه
نمی سنجند تا قصور عیار فهمیده خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنی است که گاهی سید بنده خود را جهة ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر
کند بارتکاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در امثال الهی قصه حضرت
ابراهیم ع که خدای تعالی او را در منام بذبح اسمعیل ع امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد
خدای تعالی از ذبح منع فرمود و ایشانرا ثنا کرد و اجر ایشانرا مضاعف نمود اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود
یا نه و بر اول لازم آید که خدای تعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک
از این دو لازم آید خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقه فری اوداج است و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد
بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آنرا نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق نیز بسیار است و این هنگام میگوئیم که مراد خدای تعالی
در آنچه خلیل را اول بآن امر نمود از ذبح مقدمات شایع ذبح از اعتقاد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن و تعبیر
از آن بلفظ ذبح تا ابراهیم ع اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرمود حقیقه ذبح پس لازم نیامد که خدای تعالی
امر کرده باشد بانچه اراده آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بدا بر مضمون قضیه مذکوره و مانند

آن نظر بظاهر حالست زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قصه این بود که مراد از ذبح حقیقت اوست و چون ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی
از آن سوای اینکه در ظن ایشان پیش ظاهر آن بدا باشد بنابر مشابهتی که بصورة داشت بحال کسی که امر کنند بچیزی و نهی کنند از آن و ناظر آن اطلاع بر ظاهر
آن داشته باشند دون باطن آن والحمد لله و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب
الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب الاعتراض فی التوحید و کتاب الجبر والقدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة کتاب فی ابطال امامة
المفضول کتاب فی وصیة النبی صلعم والرد علی منکریها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب
الطبایع و کتاب الرد علی المعتزلة و کتاب الرد علی طلحة والزبیر و کتاب الرد علی زنادقة و کتاب علل التحریم و کتاب الفرایض و کتاب فی الحدیث و کتاب
المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب ثمانیة الابواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است آنست که روزی
ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی بن برمک رفت یحیی باو گفت میتوانی که با شخصی که در این زمان رکن شیعه است مناظره نمایی ضرار گفت
هر کرا میخواهی بیار یحیی بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد باو گفت که این شخص ضرار است که از علمای متکلمین است مخالف تست در اصل
میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایة و برائة بظاهر واجبست یا بباطن
ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مگر بوحی هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابیطالب و ابوبکر در دفع اعادی حضرت
بشمشیر بیشتر کرد و دشمنان خدا را در معرکه غزای او بیشتر کشت و آثار جهاد از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت در این امور علی بن ابیطالب بیشتر اما یقین ابوبکر محکم
بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که آثار ظاهر علی بن ابیطالب بولایة خدای و رسول
بیشتر است از ابوبکر ضرار گفت اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن
خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت نمیدانی که حضرت رسالت علی بن ابیطالب را گفت أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ
بَعْدِي ضرار گفت میدانم هشام گفت پس آیا جایز است که آنحضرت چنین سخنی درباره علی بن ابیطالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان [illegible]
باشد گفت نه هشام گفت پس بنابر این صحت ظاهر و باطن علی بن ابیطالب ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید والحمد لله علی ذلک
و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در این مقام همان است که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف
قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن
او بآن امامت و لیکن بر آن دلالت میکند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و ثواب داشته باشد و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از متأخرین اصحاب متصدی
بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادتست بروجه تعظیم غیر از این امور نیست که او قبول کرده که
اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس منع نداشته که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما
عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن این نوع کسی بمجرد آنکه شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات نبوده
باشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لایقتر است تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که احد علما مثلا از کسی که
علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی
أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی آیا کسی که هدایة داشته باشد
و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و بحقیقت حق را او کنند یا کسی که هدایة و علم ندارد تا کسی او را هدایة و علم تعلیم کند پس چگونه حکم
در این میکنید شما که صاحب عقل باشید یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و رد و خلافش مکابره و عناد و عاقل آنست که
خود را از تقلید و تعصب معرا و دور سازد و نگوید علما و مشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط
بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد چه الحال معلوم است که پادشاهان در کمال
ظلم اند و با وجود آن مردم بنزد ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع
ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا مکنید آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که آن مرد صالح را بکشند فی الفور
بقتلش رسانند و این بسیار واضح است و قرائن بر این بسیار و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است
آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب عمر بن خطاب را امیرالمؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام
نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی از زبان حضرت ابراهیم

ومن

وصف کرده هشام را بآلهه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقه آنها آله نشدند و در صدق خدای تعالی شکی در پی
نمیشد پس این قیاس میتواند بود که حضرت امیر وصف عمر بامیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنین نباشد و مع هذا جهره صدق با
حضرت امیر منجر نشود مؤلف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال او بحسب عرف شرع در استعمال صدر اول متوجه است
و بجواب هشام محتاج است اما چرا نتواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشد یعنی امر کننده بر مؤمنان
چه ظاهر است که این ترجمه را هیچ دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهرا بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم هدایت
پناه میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت فی لعن الجبت و الطاغوت هر جا روایات در اصل رساله خطاب
متعلقان خلافت بامیر المؤمنین واقع شده ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند
میر ابو المعالی استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان از این دقیقه غافل شده اند و همه لفظ امیر المؤمنین را بی ترجمه آن ذکر کرده اند و ایضا در رجال
کشی از یونس بن عبد الرحمن منقولست که گفت چون هشام در اصول فلسفه طعن میشنود و مع هذا بواسطه کلامی که در ارث حضرت رسالت صلعم بهرون
گفته بود خاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجیده و برادر نشک می ورزید و فرصت دفع او میطلبید
تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعة غیر تو
موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی و این عم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج نماید هرون بیحیی را
گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و باهم یکدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک می شنیده باشد آنگاه یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان
بن جریر و عبد الله بن یزید اباضی و موبد موبدان و رأس الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره
و مشاجره هشام را که در نقاهت بیماری از روی مبالغه طلب نمود یونس گوید چون رسول یحیی آنجا رسید هشام مرا گفت که
من اقبال بجانب سؤال او میکنم و از آن می اندیشم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه
چیزی چند بر من متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود را بر خود
ببندم و ملازم عبادت شوم و دیدار این ملعون را نه بینم یونس گوید من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش
پس هشام گفت که ای یونس تو می پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آنرا بر زبان من خواسته باشد و این معنی چگونه
متصور خواهد بود لیکن برخیز بحول و قوت خدای تعالی برویم پس هشام بر استری که رسول جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری
سوار شدم و باتفاق در آن مجلس درآمدیم مجلسی مشحون بائمه علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک
یحیی نشست و من نیز در آن میان بنشستم پس یحیی او را حکم نمود که در مناظراتی که میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام
آخر سخن هر یک کس را از ایشان تحقیق نمود و از روی استقلال بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود حسد و کینه یحیی با برخود بیفزود و بعد از آن یحیی
بهشام گفت که از کثرت مناظره و مجادله امروز ملول شده ایم میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام باز نمائی و آنکه امامت حق آل
رسول است بیان فرمائی هشام عذر خواست و گفت که بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی اعتراض بر من نماید
از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن باب نمود پس هشام بسخن درآمد و چون سخن را بنهایات رسانید
یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی هشام چیزی در این باب بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی بن ابی طالب مفروض الطاعه
بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکسی که بعد از او امام است ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر نمائی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر
نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد و هر گاه طاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر از سر این سخن که جواب تو ظاهر کردید سلیمان گفت که
از سخن تو این معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت او میکنی و در وقت دیگر اطاعت نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم که اطاعت او نخواهم کرد این
گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بر سبیل جدل از تو سؤال میکنم که امر نا کردن مر ترا وجهی نیست پس اگر ترا امر کرد به
خروج چه خواهی کرد هشام گفت که چند در گرد این فرق راه بگردی و از آن نمی اندیشی که اگر بگویم که هر گاه مرا امر نماید بخروج خواهم کرد دیگر
ترا مجال سخن نخواهد بود و با فتح وجهی ملزم خواهی شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن من بکجا خواهد کشید دیری نمی نمایم چون یحیی
این سخن از هشام بشنید روی در هم کشید و مردم را اذن مراجعت نمود هشام این معنی را غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود و از راه موصل
مداین گردید و در آنجا باو خبر رسید که هرون به یحیی گفت که دست از مؤاخذه هشام و اصحاب او باز نداری و فرستاد تا حضرت امام موسی ع

آورده‌اند و حبس نمودند و هشام در کوفه مدتی مختفی بود و یحیی در مقام مؤاخذهٔ او بود و بر او دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت عفی الله عنه

هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت جوزجان بود در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم ع بود و در مختار کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر ع من و ابوجعفر مؤمن الطاق در مدینهٔ طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر است قائم مقام پدر است و بعد از پدر امامت با و میرسد پس من و مؤمن الطاق نزد عبدالله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده‌اند و در امامت متمسک باین روایت شده که حضرت امام جعفر ع فرموده که اِنَّ الْاَمْرَ فِي الْكَبِيرِ مَا لَمْ يَكُنْ بِهِ عَاهَةٌ یعنی امامت به بزرگتر میرسد مادامی که در او عیبی و علتی نباشد پس جهت امتحان او از او سؤال نمودیم از آنچه از پدر او سؤال نموده بودیم و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجب است گفت در دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم والله که مرجئه این قول نمیگویند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله ما اَدْرِي مَا تَقُولُ الْمُرْجِئَةُ پس از خانهٔ او نا امید بیرون آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او پس آنگاه در بعضی از کوچه‌های مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که بجانبی که ما را روی دهد بکدام یک رجوع نمائیم و با یکدیگر گفتیم که بمرجئه رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی بزیدیه و گاهی بمعتزله و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی دیدم که از دور بسوی ما اشاره میکند پس ترسیدم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعهٔ امام جعفر صادق ع نزدیک کدام یک از اولاد او میروند و کدام را قائم مقام او میدانند آنگاه با رفیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت این مرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا میطلبد شاید که چون تو از من دور شوی خلاصی یابی پس از استاد او پس مؤمن الطاق اندکی دور شد و چون من آن گمان داشتم که از آن مرد خلاص نتوانم شد ناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا در خانهٔ حضرت امام موسی ع رسید مرا آنجا گذاشت و رفت خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه درآی رحمک الله و چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی ع را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند که لا اِلَی الْمُرْجِئَةِ وَلا اِلَی الْقَدَرِيَّةِ وَلا اِلَی الزَّيْدِيَّةِ وَلا اِلَی الْمُعْتَزِلَةِ وَلا اِلَی الْخَوَارِجِ اِلَيَّ اِلَيَّ اِلَيَّ پس با نحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم درگذشت گفت بلی گفتم بمرگ درگذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جُعِلْتُ فِدَاكَ عبدالله برادر تو را زعم آنست که بعد از پدر امام و قائم مقام است گفت یُرِیدُ عَبْدُ الله اَنْ لا یُعْبَدَ الله باز گفتم که جُعِلْتُ فِدَاكَ پس بعد از تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم توئی آن هادی گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن کلام او هیبتی و عظمتی در دل من از او درآمد از آنچه از پدر او در خاطر من درمی‌آمد آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری ده تا از مسائلی که از پدر تو میپرسیدم از تو بپرسم گفت بپرس بخبر و آشکارا مکن که اگر آشکارا مکنی بیم سر و مظنهٔ خطر است و چون مشکلات خود را از او پرسیدم او را بحری بیکران دیدم و با امامت او گرویدم و چون امامت او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعهٔ تو و پدر تو حیران و گمراه مانده‌اند مرا دستوری ده که ایشان را پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکارا شود نخواهد بود الا الذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابوجعفر مؤمن الطاق ملاقات نمودم از من پرسیدند که چه در پیش داری گفتم هدایة الهی و تمام قصهٔ ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمرو و ابوبصیر را از آن حال خبر دادم و ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسائل خود را از او پرسیدند و با امامت او گرویدند تا آنکه اکثر شیعه با و رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبدالله این حال را مشاهده نمود دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی ع دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را آزار نمایند و از این روایة نهایة شدة تقیه در زمان حضرت امام موسی ع ظاهر میشود تا آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده‌ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطهٔ شدة تقیه گاهی بمجرد کنیت و گاهی بعالم و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی بمجمل از آنحضرت تعبیر میکردند

جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم ع بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب بود و مذهب خود را از اعیان اخفا می‌نمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا ع وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او راست کتابی در حدیث و کشی گفته که او از

الخز

از انجمله است که طایفهٔ امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در مختار کشی از عبد الله بن مغیره منقولست
که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر ع این آیه را تلاوه فرمود که فَإِنْ يَكْفُرْ بِهَا هٰؤُلَاءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ
پس بدست خود اشاره بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج بود و دیگر اصحاب بودند پس گفتیم اجل و الله جعلنا
فداک لا نکفر بها داود بن زربی الخندقی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که اختصاص تمام بهرون الرشید داشت و معتقد
حضرت امام جعفر ع بود و در مختار کشی از داود بن رقی منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر ع رفتم و پرسیدم که اعداد شستن در
طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب شده بود دیگر نبود بعد از آن حضرت رسالت مرتبهٔ دیگر بر آن
افزودند و هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود زربی از در درآمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان
مسئله را که من پرسیده بودم از آنحضرت پرسید پس در جواب او فرمود که سه بار سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است
پس از استماع این تناقض لرزه بر تن من درآمد و نزدیک بآن شد که شیطان بمن راه یابد مقارن این حال آنحضرت بجانب من نگاهی
از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که این مقامی است مردد میان حق و کفر و ضرب اعناق پس از خدمت آن
حضرت بیرون آمدیم و در خانهٔ ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم اتفاقا قبل از آن کسی بمنصور گفته بود که ابن زربی شیعه است
و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید و منصور گفته بود که من طریق طهارهٔ جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این ملاحظهٔ طهارهٔ ابن زربی
خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که با ابن زربی
بخانهٔ او آمدیم منصور در عماراتی که بر اطراف باغ مشرف بر خانهٔ ابن زربی داشت کمین کرده تتبع در طهارهٔ ابن زربی مینمود و چون وقت نماز
رسیده بود ابن زربی بوضو مشغول شده و در وضو سه بار سه بار غسل نمود چنانکه امام ع باو اعلام نموده بود و چون وضوی او تمام شد
منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد هرون الرشید رسید با او اظهار لطف و مرحمت نمود و گفت ای داود در باب
تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من بروی وضوی تو کردم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی انگاه
فرمود تا صد هزار درم باو دادند راوی که داود رقی است گوید که بعد از این واقعه من و داود زربی بخدمت حضرت امام ع رسیدیم
داود زربی به آنحضرت گفت که جَعَلَنِيَ اللّٰهُ فِدَاكَ خون ما را در دنیا حفظ نمودی امید داریم که بوسیلهٔ یمن و برکت تو در جنت داخل
شویم پس آنحضرت او را گفتند که خدای تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مؤمنین در جنت جای داده است اما ماجرای خود را باید با داود رقی
بازگوئی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه بداود بن زربی امر فرمودند که وضوء مثنی مثنی ساز و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد بود و ایضا
در مختار از داود بن زربی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ع مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را
باز پس دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که عنقریب صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید و بعد از وفات حضرت
حضرت امام رضا ع کسی نزد من فرستادند و آن مال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی البصری در خلاصه و کتاب ابن داود
مذکور است که در روایه حدیث احتیاط بسیار مینمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع زیاده از بیست حدیث روایه ننموده و از امام
موسی کاظم و امام رضا ع روایتی از او شنیده اند در مختار از او منقول است که گفت من و عباد بن وهب البصری از حضرت امام جعفر
صادق ع استماع حدیث مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و مردم آنرا میرسانیدند و من هفتاد حدیث حفظ نمودم و همیشه
مرا در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا اقتصار بر روایه بیست حدیث نمودم که در آن شکی ندارم
و همچنین از او منقولست که چون بخدمت حضرت امام موسی ع رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدای تعالی مرا خانه و زن
و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشتند و گفتند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْهُ دَارًا وَزَوْجَةً وَوَلَدًا وَخَادِمًا وَالْحَجَّ خَمْسِينَ سَنَةً و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون آن دعا را تخصیص
به پنجاه حج فرموده بودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند و خادم شدم
آورده اند که در حج پنجاه و یکم در وادی قناة که در آنجا غسل احرام بجا می آورد با سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت
و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطور است که طایفهٔ امامیه اجماع نموده اند بر تصحیح جمیع روایات
و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و داود را کتابی است در حدیث و کتابی دیگر در توحید حمزة الطیار کنیت او ابو عمارة است

شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایه نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بعد از فوت او برادر رحمت فرستاد و دعای او بسیار کرد
نمود و فرمود که رحمه الله ولقیه نضرة وسرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت و در مختار از طیار منقول است که گفت بخدمت حضرت
امام جعفر علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که ما با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان
ما را خوش می آید که تو اگر در دامی واقع شوی از انجا طیران میتوانی کرد و هر که چنین نباشد مناظره او ما را خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایه نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بوجود طیار مباهات وافتخار مینمود ابو الصباح ابراهیم بن نعیم الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود
و در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابراین او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته
که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بواسطه اعتقادی که بر او داشته در شان او فرموده که انت میزان لا عین فیه یعنی تو مانند ترازوئی که در کفتین او
قصوری و تفاوتی نباشد و در مختار از ابو الصباح مرویست که گفت روزی سدیر نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو بر آمیسماید پس
من از استماع این سخن خشمناک شدم ولباس خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و سلام کردم گفتم ای ابو الحسین
شنیده ام که ترا گمان آنست که ائمه چهار است سه از ایشان گذشته اند وچهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام انگاه
من بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام از او شنیده بودم و بر او القا نمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله
مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را
مبتلا سازد بخروج و شمشیر از خاندان او و شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام
والله که حقیقت حال نه آنست که او گمان برده و اگر او خروج کند کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه
رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او را کتابی است در حدیث سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است
که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بود و در مختار کشی از سورة منقول است که گفت روزی زید بن علی مرا گفت
ای سورة چون دانستید که حال صاحب شما بر آن وجه است که ذکر کرده اید گفتم از انجا دانستیم که ما پیش از این هرگاه در مسایل خود رجوع به
برادر تو محمد بن علی علیه السلام میکردیم او به آیات قرآنی واحادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا می نمود و چون او بجنة المأوی انتقال نمود به یک
از اکابر شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و هیچکدام از عهدۀ جواب جمیع مسایل ما بیرون نتوانستید آمد تا انگاه که رجوع به برادرزاده
تو امام جعفر صادق علیه السلام نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود انگاه زید تبسم نمود و گفت راست گفتی که کتب حضرت
امیر المومنین علیه السلام نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت در را از اهل بهشت خوانده بود و چون
مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و
بان کینه او را کشت و صلب نمود و او پیش از انکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که انچه متروکۀ اوست از حضرت امام جعفر است علیه السلام شیخ
ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از قوام و وکلاء حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت بغایه پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود و چون
خبر قتل معلی بانحضرت رسید بسیار بر او دشوار نمود بداود گفت ای داود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی والله که ترا از
خدای تعالی امرزش نخواهد بود مخفی نماند که معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبۀ آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایه نموده گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن روز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از نواصب این استبعاد شمرده و جهاد کردن
حضرت امیر علیه السلام و کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و بعید گمان برده بلکه از جملۀ محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر
این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلف اند بشریعت و احکام پس قرآن شریف را پیش نهد و بگردش و خواندن این آیه را
که سنفرغ لکم ایها الثقلان و جائی دیگر میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی
الی الرشد فامنا به و در جائی دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس میفرماید یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم
یقصون علیکم آیاتی وینذرونکم لقاء یومکم هذا و این خطاب بقیامت باشد و همه را دلالت است بر انکه ایشان مکلفند
و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسول است از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر
و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بر یک حد باشند و اگر سلیمان را دد از زیر
آصف را روا باشد که بر جن حاکم باشند مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و گفته

ابو الصباح ابراهیم بن نعیم الکنانی الکوفی

سورة بن کلیب

معلی بن خنیس الکوفی

در بیان طبقۀ

وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ پس اگر روا باشد که سلیمان ایشانرا محبوس گرداند روا باید که آنحضرت
که علی باشد با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر
مراد ناصبی محیر از این استبعاد آنست که ایشان اجسامی لطیفند تیغ بر ایشان کارگر نشود باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود
بخواند که جبرئیل نیزه بر گوش اسب نهاده میتاخت چون بازگشت حضرت پیغمبر از او پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس
لعین آمده بود و بر سر ابوجهل کافر ایستاده بود و ایشانرا غرور و دلداری در ظفر میداد و او را از پیش راندم تا کنار دریای عمّان پس با من گفت
نه شما را مهلت داده اید که تا بقیامت بمان گفتم آری آن وعده را خلاف نمیتوانستم کرد ضربتی زنم ترا که از زخم و جراحت تا بقیامت رنجور
باشی این شنید و بدریا فرو شد و من بازگشتم و قرآن مجید از آن خبر داده است که فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ و در تفسیر
ثعالبی سنّی اشمعی مذکور و مشروح است که ابلیس در این روز بصورت سراقة بن مالک بن جعشم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی
شیعه را در جهاد علی با جنیان با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالفت قرآن و اجماع کرده باشد والحمد لله رب العالمین
یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق او نموده و در چند موضع تعدیل او
فرموده شیخ نجاشی گفته که او بحضرت امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی بود و در ایام
حیات امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولّی امر تکفین و تدفین او شد و او در مبادی حال قائل بامامت عبدالله بن جعفر بود و بعد از
آن رجوع نمود و در مختار کشّی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا حنوط و کفن و جمیع مؤنه تجهیز او را فرستاد
و امر نمود موالی خود را و موالی جدّ و پدر خود را که بر جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگرچه ساکن عراق بود امّا مولای جدّ بزرگوارم بود
باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و نمیگذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگوئید که او مولای
حضرت امام جعفر بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در آنجا پس او را در
بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز بگذارد و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که
گفت بحضرت امام رضا گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمود
که لطف الهی در بارهٔ او مشاهده نمای که او را از عراق بجوار پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام
جعفر رقعه نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جملهٔ ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی تحریر نمودند و من از آن معنی متحیر
ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من هر آنچه تو استدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده بودم در جواب من نوشتند رحمک الله تنما
يُنتَصَرُ اللهُ بِهِ لِشَرِّ خَلْقِهِ معویة بن عمّار الدهنی در کتاب کاشف ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که دهن طایفه اند از قبیله بجیله و دهن بجر
نیز آمده و او از امام جعفر بن محمد علیهما السلام روایة نموده قتیبه گفته او ثقه است و ابوحاتم گفته که حدیث او احتجاج را نشاید و در کتاب خلاصه مذکور است
که معویة بن عمّار بن ابی معویة خباب بن عبدالله الدهنی بضم دال مهمله و سکون ها و فتح آن و نون قبل از یا کوفی و مولای بنی دهن است
که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان متقدم و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمّار در میان عامه یعنی اهل
سنّت و جماعة چنین و معویه از حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام روایة نموده و شیخ ابوعمرو کشّی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال
بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت اسحق بن عمّار الصیرفی شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ ابوالحسین نجاشی فرموده اند که اسحق از اولیای
صادق و کاظم علیهما السلام بود و اگرچه فطحی بود امّا از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانوادهٔ
بزرگ اند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشّی از اسحق منقول است
که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند تجدید توبه بکن که از اجل تو زیاده از یکماه نمانده
از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داد و با خود گفتم که مگر او آجال را میداند پس آنحضرت بنابر آنکه ضمیر مرا یافته بودند از روی غضب متوجه من شده فرمودند
که ای اسحق چگونه انکار این حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری مردی ضعیف از شیعهٔ ما بود علم منایا میدانست و امام اولیست بدانستن آن
از رشید هجری و اگر هنوز ترا شکّی هست اینک ترا خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در این نزدیکی بتو و اهل و عیال
تو خواهد رسید و ایضاً در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه نشاندم و باو فرمودم که فقرای شیعه را از
دخول در خانهٔ من منع نماید و در آن سال بمکّه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر علیه السلام رفتم و سلام کردم جواب سلام من از روی انقباض و عُسر گردانیدند

داد پس گفتم جان من فدای تو باد چه حرفیست که حال مرا نزد شما دگرگون ساخته است گفت آنچه را در بارهٔ مؤمنان ذکر کردی باشد گفتم جان من فدای
تو باد والله که من حق ایشان و حقیقه دین ایشان را میدانم لیکن از شهرت اتفاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آنحضرت فرمودند که گویا آنست که
چون دو مؤمن نزد ملاقات با همدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایز شود که نود و نه از آن بآنکس متعلق باشد که صاحب
خود را بیشتر دوست میدارد و هر گاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای خدا
بوسه دهند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم بنشینند و راز دل گویند ملائکهٔ عظام و کاتبان کرام با همدیگر گویند
که از ایشان دور باید شد که مبادا اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما نیز از آن اطلاع یابیم و چون کلام حضرت امام علیه السلام باینمقام
رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را توانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدا تعالی
فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود در لحظهٔ بزیر انداخت و بعد از آن اشک ریزان سر برداشتند و فرمودند
که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند خدای تعالی ملک علام و عالم السرائر است آنرا میشنود و میداند ای اسحق پس از خدای تعالی چنان
بترس که گویا او را می بینی و اگر تو را اشک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون نور الیقین حاصل که او ترا می بیند و مع هذا
مرتکب معاصی گردی همانست که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که اسحق را کتابیست و زیاد در
عبد الله بن سنان بن طریف الکندی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که طریف مولای بنی هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی طالب بود
و بعضی گفته اند که مولای بنی العباس و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب بود از راویان صادق علیه السلام است
و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام نیز روایت نموده و ثبوت نرسیده در مختار کشی از عبد الله منقولست که گفت روزی با پدری خود بخدمت
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم پس آنحضرت با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بر بزرگ سالی زیاده میگند الا زهی و از عمر بن یزید روایت
نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت عبد الله بن سنان را یاد کردند و فرمودند که انه یزید فی السن عبد الله را کتابی
دیدم در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله معروفست و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة و کتابی در سایر ابواب حلال و حرام ابوبکر الحضرمی
در کتاب مختار از بکار بن ابی بکر مذکور مرویست که گفت خبر رسید به پدرم ابوبکر و برادر او علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان اهل البیت
نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکار بالشمشیر خروج نماید پس آن دو باتفاق نزد زید رفتند و چون نشستند پدرم
ابوبکر که دلیرتر بود با زید خطاب نمود و گفت ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی بن ابیطالب علیه السلام که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت چون
آن کلام را نشنید ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را با او القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابوبکر جهت تاکید حجت خود گفت اگر علی بن ابیطالب
در ایام استتار مطلب و مرام خود از اقوام امام بود پس میتجه که بعد از او امامی شد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو
چرا بنجا پنهان آمده و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران مینمائی و ایضا در مختار از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت
با پدر خود الیاس بن عمرو و نزد ابی بکر حضرمی رفتیم و او را وقت نزع بود پس با پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت نه وقت دروغ
گفتن است بدانکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق علیه السلام که گفت لا تمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ را نخواهد دید کسی
که مذهب امامیه داشته باشد و روایت دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار منکم احد شعر دارم از لطف
ازل منظر فردوس طمع گرچه دربانی میخانه فراوان کردم سایهٔ بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه بسودای تو ویران کردم
مؤلف گوید که در آخر کتاب واقیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی المسکن قدس الله روحه هجده حدیث مذکور است که مشتمل اند
بر مضمون این دو روایه و بر آنکه فرقهٔ ناجیه شیعهٔ امیر المؤمنین علیه السلام اند و اولیای ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسول علیهم السلام اند و در آن احادیث
نیز مذکور است که ناصبی بکسیست که غیر امیر المؤمنین علیه السلام را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند از رعایت
مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن قصار میرود الحدیث الاول قال ای رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی
بن الحسین بن شعبة الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المؤمنین علیه السلام قال ان من شیعتنا احد یفارق امر اهتمنا عنه فیموت حتی یبتلیه الله
ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی ماله او ولده واما فی نفسه حتی یلقی الله مخبتا و ما له ذنب وانه لیبقی علیه الشیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته
فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر بن یزید قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انی لا اری من اصحابنا و من یرتکب الذنوب الموبقة
فقال یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولیاء لیرتکب ذنوبا یستحق من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب

فان عاقبة

فان عامة من بوائق الدهر يشتد عليه خروج نفسه حتى يلقاه وهو عنه راض فقد وجبت له الجنة الحديث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال ان امير المؤمنين ع صعد المنبر فحمد الله واثنى عليه ثم قال ايها الناس ان شيعتنا مخلوقة من طينة مخزونة قبل ان يخلق الله آدم بالفي سنة لا يشذ منها شاذ ولا يدخل فيها داخل واني لاعرفهم حين انظر اليهم لان رسول الله ص لما تفل في عيني وانا ارمد قال اللهم اذهب عنه الحر والقر وبصره صديقه من عدوه فلم يصبني رمد بعدها ولا حر ولا برد واني لاعرف صديقي من عدوي فقام رجل من الملأ فسلم ثم قال والله يا امير المؤمنين اني لادين الله بولايتك واني لاحبك في السر كما اظهر لك في العلانية فقال له علي كذبت فوالله لا اعرف اسمك في الاسماء ولا وجهك في الوجوه وان طينتك من غير تلك الطينة فجلس الرجل وقد فضحه الله وظهر عليه ثم قام آخر فقال يا امير المؤمنين اني لادين الله بولايتك واني لاحبك في السر كما احبك في العلانية فقال له صدقت طينتك من تلك الطينة وعلى ولايتنا اخذ ميثاقك وان روحك من ارواح المؤمنين فاتخذ للفقر جلبابا فوالذي نفسي بيده لقد سمعت رسول الله ص يقول ان الفقر الى شيعتنا اسرع من السيل من اعلى الوادي الى اسفله ومؤيد این احادیث است انچه روایت نموده شیخ ابن بابویه القمی در کتاب عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا ع از آبای کرام خود ع از حضرت رسالت ص از جبرئیل ع از خدای عز و جل که فرمود ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی و مقوی مطلوب است نیز انچه حضرت امام زین العابدین ع فرموده شعر و من سرّ ناسرّتها السرور و من ساء ناساءته الایام و من فاز من فاز الآبا و ما خاب من جدّنا زاده و نظیر این حدیث باضافهٔ بیانی که رافع استبعاد مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد ان شاء الله تعالی اگر گویند که بازاء این اخبار اخبار متعدده واقع شده که دلالت بر آن دارند که شیعی نیست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا انکه تقی و ورع عابد زاهد ذاکر قایم صایم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوئیم چون احادیثی که قبل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد گردیده پس ناچار است از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین ع پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این حمل است انچه در تاویل قول خدای تعالی انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم آياته زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بر مذهب اشاعره و نه بر مذهب کسی که چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد والله اعلم عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق است ع و علامهٔ حلی در خلاصه گفته که انچه بر من ظاهر شده آنست که نه آن عمرو بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر ع بوده و در آخر خود را داخل حزب ملاعین و اعدای رب العالمین نموده و در مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از طلب دستوری از آنحضرت گفتم اني ادين الله بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور واقام الصلوة وايتاء الزكوة وصوم شهر رمضان وحج البيت من استطاع اليه سبيلا والولاية لعلي بن ابيطالب امير المؤمنين بعد رسول الله صلى الله عليهما والولاية للحسن والحسين ولعلي بن الحسين والولاية لمحمد بن علي ولك من بعده وانكم ائمتي عليه احيى وعليه اموت پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله که اینست دین من و دین آبای من که سرا و علانیه بآن تدین الهی میکنیم اما باید که بهمین گفتار تنها اکتفا ننمائی و طریق تقوی و ورع را التزام نمائی و زبان را از هر چه غیر خیر باشد نگاه داری و غرور را بخود راه ندهی و نگوئی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدای تعالی ترا هدایت نموده پس شکر نعمتهای الهی بجا آر و از جملهٔ کسانی مباش که بحیثی پیش آید بیو رود و او را طعن کنند و اگر برگردد در قفای او او را طعن زنند و مردم را در راه اشنائی بر خود سوار مساز و بر خود مسلط مکن که بآن در نمانی منصور بن حازم البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب و فقهای ایشان و از راویان صادق و کاظم است ع و در مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع گفتم که خدای تعالی از آن بزرگتر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آنحضرت فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناسد باید که بشناسد که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا باعلام رسول پس آنکس که وحی بر او نازل نشود زیرا که از وحی و اخبار رسل حجت است انچه حجت نباشد تمسک را نشاید و بر این مقدمات بعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از تمسک بامری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات رسول ص حجت خدای در میان ما کیست گفتند حجت ما قرآنست گفتم ما می بینم که هر یک از مرجی و قدری و زندیق بلکه انهائی که ایمان بقرآن ندارند بآن حجت میجویند و اگر چه اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم طریق تمسک بآن را می پویند و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن و وجهی نماید که احدی در آن مجال

واهمال نمایند پس باین باید کرد که آن قیّم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد فرقانی بودند
گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه بلکه آنکسی که عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی بود گفتم پس هرگاه مانند قرآن در میان قومی
باشد و هر یک از آحاد آن قوم گویند که ما آنرا میدانیم و یکی از آنجمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش او نتواند کرد هر آینه قول قول اوست دینک
گواهی میدهم که علی قیّم قرآن و امام مفترض الطاعة و حجت خداست بعد از رسول صلعم و آنچه در باب حقایق قرآن فرموده حق است پس حضرت امام بر من
رحمت فرستادند بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین ع از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر صلعم او را در میان قوم حجت گذاشته
بود و حجة بعد از او امام حسن ع بود و همچنین باقی حجج را از آبای او بترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت رسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجیة یکی از ائمه ع مینمودم
او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشانرا می بوسیدم بعد از آن فرمودند که بعد از این هرچه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل
من نخواهد بود و از مصنفات منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتابی دیگر مناسک حج سعید الأعرج التیمیّ الکوفی علامهٔ حلّی قدس سره در
خلاصه توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است ع در کتاب مختار از سعید منقولست که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر ع بودم
که دو کس اذن دخول در مجلس او طلب میدند و آنحضرت ایشانرا اذن کرد تا در آمدند چون نشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان
شما امام مفترض الطاعة هست آنحضرت فرمودند که چنین کسی در میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان اینست که در میان شما
امام مفترض الطاعة موجود است و ایشان دروغ نمیگویند زیرا که صاحب ورع و اجتهاد اند و از جملهٔ ایشان عبد الله یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت
فرمودند که من ایشانرا باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بر رخسار مبارک او آثار احمرار و غضب
بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس او را در غضب دیدند از مجلس برخواستند و چون از مجلس بدر رفتند آنحضرت باصحاب خود فرمودند که آیا میشناسید
این دو مرد را گفتند بلی ایشان زیدیه اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول صلعم نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و سه بار
بر ایشان لعنت فرستاد و آنگاه فرمودند والله آن شمشیر را عبد الله ندیده است و بدست پدر او نیز نرسیده مگر آنکه از دور آنرا حاملی علی بن الحسین دیده باشند
و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در هر یک از یمین و یسار آن شمشیر علامتی هست بعد از آن فرمودند که والله ان عندی
لسیف رسول الله صلعم ولامته والله ان عندی لرایة رسول الله صلعم والله ان عندی لالواح موسی وعصاه والله ان عندی لخاتم سلیمان بن
داود والله ان عندی الطست الذی کان موسی یقرب فیها القربان والله ان عندی للشیء الذی کان رسول الله صلعم یضعه بین المسلمین و
المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت انه لن یقتل الجالوت الا من لبس درعک وملأها فدعا طالوت
جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم یملأها منهم احد الا داود فقال یا داود انک تقتل جالوت فابرز له فبرز له فقتله وان قائمنا ان شاء
الله تعالی من اذا لبس درع رسول الله صلعم ملأها وقد لبسها ابو جعفر فخطت علیه ولبستها انا فکانت و کانت. علی بن یقطین الاسدی
الکوفی البغدادی از جملهٔ بزرگ زادگان عراق عرب است مروان حمار پدر او یقطین را بواسطهٔ تشیّع میخواست که بدست آرد و بقتل رساند
نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود و پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت بجانب مدینه گریخت و چون
دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور در باقی میبود و مع هذا شیعی
امامی مذهب بود و همچنین پسر او در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی ع میفرستاد
در خلاصه مذکور است که چون از حضرت امام جعفر صادق ع یک حدیث روایة نموده و از حضرت امام رضی ع روایات بسیار نموده ثقه و جلیل القدر
بود و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم ع بود و در میان طایفهٔ امامیه بزرگوار بود و در سال یکصد و هشتاد در زمان حیات حضرت امام موسی کاظم ع
در وقتی که آنحضرت محبوس بودند وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود
روایة نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور
ننمود الا علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایة
نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعائی از برای او التماس نمایم آنحضرت
فرمودند که اما از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای مبارک خود بر سینهٔ سکینه نهادند و فرمودند که ضمنت لعلی بن یقطین
ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایة نموده که چون حضرت امام موسی ع
بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رسیدند و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمودند پس آنحضرت در جواب او

۲۷۹ و اولیاء مع اولیاء الظلمة

فرمودند که یا علی انّ للّٰه تعالی اولیاء مع اولیاء الظّلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضاً روایت نموده که حضرت امام موسی علیه السلام بعلی بن
یقطین گفتند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای تو باد کدام است آن چیز که بجا آورم
تا ضامن شوم آنرا و آن سه چیز که ضامن آن از برای من میشوی آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن میشوم آنست که هرگز آسیب تیر و شمشیر
بهیچ وجه بتو نرسد و بلای بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت آن یکچیز که مرا ضامن باید شد کدام است حضرت امام
فرمودند آنکه ضامن شوی که اولیای ما و برادران مؤمن تو هر که پیش تو آید او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن یک کرامت و حضرت امام
ضامن سه اکرام شدند و ایضاً روایت نموده از بکر بن محمّد اشعری که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را از خدا
تعالی درخواست نمودم که بمن ببخشد او را بمن بخشید بدرستی که علیّ بن یقطین بذل مال و محبّت خود در راه ما نموده بنابراین مستوجب کرامت
دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بوده که علیّ بن یقطین صد هزار درم تا سیصد هزار درم برسم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد
و آنحضرت از برای فقرای شیعه و اهل و عیال خود قسمت مینمود و ایضاً روایت نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جملهٔ آنها حضرت
امام رضا علیه السلام بود کدخدائی ساختند به علیّ بن یقطین نوشتند که مهر آنها را بر تو حواله نمودم پس علیّ بن یقطین بوکلاء خود امر نمود تا اسباب
و امتعه که در سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیّا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع
آن سیزده هزار دینار بود و ایضاً روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس یا دویست را شمردند که از برای علیّ بن یقطین تلبیهٔ حج مینمودند
و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و ادناء ایشان را هزار درهم میداد و ایضاً روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس
از اهل روزگار بر او وارد شدند و اقل آنچه بیکی از آن جماعت داد هفتصد درم بود و اکثر آن ده هزار درم و ایضاً از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت
نموده که گفتند علیّ بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات
بما داد که آنها را بحضرت امام موسی علیه السلام برسانیم و وصیّت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بحال شما اطّلاع یابد آنگاه بکوفه در آمدیم و راحله بهم رسانیدیم
و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمدیم و راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحله‌های خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم
و خود نشستیم که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد نیزهٔ شاکری در دست و چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی علیه السلام است
پس از جای برخاستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال را بآنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورد و بما داد
و گفت این جواب کتابهائی که شما آورده اید بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که از زاد راه ما اندکی مانده اگر دستوری فرمائید تا بمدینه در آئیم
و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمائیم و زاد راه برداریم تواند بود آنحضرت فرمود بیارید آنچه از زاد شما مانده پس آنرا نزد او آوردیم و آنحضرت
دست مبارک خود بر آنجا در آورده و آنرا برهم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند و امّا زیارت حضرت رسالت پناه پس
بدرستی که او را دیدید و بثواب زیارت او فایز شدید و من نماز فجر را با قوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پس از این
توقّف نتوانم کرد باز گردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب نضدة القواعد مسطور است که حضرت امام موسی علیه السلام کتابی
بعلیّ بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامّه یعنی مخالفان از اهل سنّت بآن اقدام مینمایند و او را از آن معنی تعجّب
تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع نمیتوانست کرد مدّتی بهمان کیفیّت وضو میساخت تا آنکه بعضی از
حاسدان او را نزد هرون الرشید سعایه نمودند که شیعی مذهب است و رشید در مقام امتحان حال او شده روزی او را در اینها
در خانه از خانهای دار الاماره ببعضی از اشغال بود مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در بعضی حوالی از روزنها که باندرون آنخانه بر طرف
بود کمین نمود و در مقام تجسّس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیّت وضوی اهل سنّت دید
از آن بدگمانی نادم گردید و از علیّ بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود
که بکیفیّت کذا و کذا وضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون این روایت دلیل است بر جواز تقیّه و دلیل آن از کتاب و سنّت
بسیار است و فتاوی اهل بیت علیهم السلام مشحون است بتقیّه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویّه از ایشان آنست و در کتاب خرایج
مذکور است که روزی هرون الرشید درّاعهٔ حبرهٔ نفیس زرکار ملوکانه بعلیّ بن یقطین بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت حضرت
امام موسی علیه السلام فرستاد پس آنحضرت درّاعه را باو رد نمودند و پیغام فرمودند که آنرا نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی
علیّ بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن درّاعه بخدمت حضرت امام خبر داشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده

نزد هرون رفت و گفت که علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بودی بایشان فرستاد چون
هرون این سخن شنید در غضب شد و خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی بآن دراعه که بتو داده بودم علی
گفت در صندوق خود نهاده ام هرون گفت بفرست که آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید و گفت برو و فلان صندوق را که مهر
بیار و چون صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر هرون رسید از غضب خود باز گردید و علی را جایزه داد و امر کرد که ساعی را آنقدر زدند که جان
بداد والله اعلم صفوان بن مهران بن مغیره الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او شتر بسیار داشت و از کرایه آن
وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او را دو برادر مؤمن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را
باشارت حضرت امام موسی کاظم ع فروخت و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی کاظم ع رفتم آنحضرت
فرمودند که همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جانم فدای تو باد آن کدام است گفت شتران خود را بامیر یعنی هرون الرشید بکرایه
میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود شتران خود را باو بکرایه میدهم و بنفس خود متوجه
خدمت او نمیشوم بلکه غلام خود را با او همراه مینمایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو در دست اهل و اولاد هرون است یا نه گفتم
بلی گفت دوست میداری که آنها باقی مانند تا کرایه تو ضایع نشود گفتم بلی پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشانرا دوست دارد از ایشان
خواهد بود و هر که از ایشان است جای او در دوزخ خواهد صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید
مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شدم و غلامان
من از عهده آن کار بیرون نمی آیند گفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشاره موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چه کار است
با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایت میکردم ترا میکشتم بشارة رُوِیَ عَن صَفوانِ بنِ مِهرانِ الجَمّالِ اَنَّهُ قالَ
دَخَلتُ عَلَی الصّادِقِ ع فَقُلتُ لَهُ جُعِلتُ فِداکَ سَمِعتُکَ تَقُولُ شیعَتُنا فِی الجَنَّةِ وَ فِی الشّیعَةِ اَقوامٌ یُذنِبُونَ وَ یَرتَکِبُونَ الفَواحِشَ وَ یَشرَبُونَ
الخَمرَ وَ یَتَمَتَّعُونَ فی دُنیاهُم فَقالَ نَعَم هُم اَهلُ الجَنَّةِ اِنَّ الرَّجُلَ مِن شیعَتِنا لا یَخرُجُ مِنَ الدُّنیا حَتّی یُبتَلی بِسُقمٍ اَو مَرَضٍ اَو بِدَینٍ اَو بِجارٍ یُؤذیهِ
اَو بِزَوجَةِ سُوءٍ فَاِن عُوفِیَ مِن ذلِکَ شَدَّدَ اللّهُ عَلَیهِ النَّزعَ حَتّی یَخرُجَ مِنَ الدُّنیا وَ لا ذَنبَ عَلَیهِ فَقُلتُ لا بُدَّ مِن رَدِّ المَظالِمِ فَقالَ ع اِنَّ
اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ جَعَلَ حِسابَ خَلقِهِ یَومَ القِیمَةِ اِلی مُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ فَکُلُّ ما کانَ مِن شیعَتِنا حَسَبناهُ مِنَ الخُمسِ فی اَموالِهِم وَ کُلَّما کانَ بَینَهُم وَ بَینَ خالِقِهِم
اِستَوهَبناهُ لَهُم حَتّی لا یَدخُلَ اَحَدٌ مِن شیعَتِنا النّارَ اگر گویند در قتل آدمی و سرقه حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت
حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال الشیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته یا اگر داشته
آنقدر نداشته که خمس بر او واجب شود و اگر آنقدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بنصاب
خمس نرسیده باشد و اگر رسیده خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز مالی نداشته و ایضا قتل و غیبت و تصرف
در مال غیر پس محاسبه آن از خمس وجهی نداشته باشد جواب اینست که ماده نقض میباید که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقه
و غیبت شیعیان نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در ماده اهل سنت درست نیست چه ایشان
خمس را نمیدهند و بمصرف نمیرسانند و در ماده شیعه مسلم است اما ائمه معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است
بمعاوضه نخواهد بود و اما استبعاد محاسبه قتل و غیبت از مال خمس ناشی بر توهم است که در محاسبه معاوضه مثل شرط باشد و چنین نیست
بلکه بر این وجه باشد که یکی از ائمه ع با مقتول یا مغتاب بگوید که ابراء کن ذمت قاتل و غیبت کننده خود را تا ما ابراء کنیم ذمت ترا از
خمسی که اداء آن بر تو واجب بود و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی را اندک دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف
بر برائة ذمت او از خمس اهل البیت ع و برائة ذمت او منحصر است در ابراء ذمت قاتل و غیبت کننده او بالضروره توقف نخواهد کرد
در ابرای ذمت ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مضمون غیبت بمغتاب
رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح حال او کافیست و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنا عشری
در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار ع دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور ستفترق امتی ثلث و سبعون فرقة
کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و یار است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان
اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده

صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی

بشارة ... لطف الائمة ع ... شیعه اثنی عشری

در حدیث مشهور ناجیه و در شفاعت قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم انتهی اگر گویند که مضمون روایة صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رسالت و امامت اهل البیت ع
کنند و تعطیل اعمال و احکام نمایند گوئیم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور گاهی باشد که اصلا در میانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه
مذکور شد از اخبار ائمه کرام باینکه مؤمنان مباشر فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند آن میشوند و یذوب آثام خواهند شد در
انزجار از معاصی و اوزار کافی است و ایضا اگرچه اظهار منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد بامور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال
ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند و ایضا درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که بارتکاب معاصی
و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل را تصور محرومی از عوالی درجات و منازل زاجری کامل است و ایضا عفو و شفاعت دفع خجالت
و شرمندگی عاصی نخواهد کرد چنانچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی بمضمون آن اشعار نموده و گفته شعر دلا گناه
مکن برامید بخشش دوست که گر گناه ببخشند شرمساری هست ولنعم ما قیل شعر گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن و
رفتن نه شرط انصافست و مؤید آنست اشاره که در تحقیق بشارة مذکوره مذکور شد آنکه ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی
از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند ایمان منجی است اما این نیز گفته اند که خوف از زوال ایمان هست و سبب زوال ایمان
نیست الا معاصی ای بخردان اهل علم از دست شما در عنا اند اگر چنانچه هست میگویند علم شما جهل میشود و چون ایمان بلا عمل بر تقدیر
وجود آن سبب نجات نیست نتوانند که حق را بپوشند معاذ رضه نزد مرگ از آن خبر داد برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد و در بزه افتد
در شما بخردان ان العلم با جهل باشد و باین سخن نشست باز گردید و دست از عمل بد بشستید عمر شما را بیک می نشناخت لاجرم در جواب
گرد از رسول که این اعلام موقوف فرماید که دعهم یا رسول الله یعملوا اما چاره چیست برای بخردان خردمند انزا محروم نتوان کرد چنانچه
هست باید گفت یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الجماعة که بچنین سخن گمراه میشوند گمراهانند که اگر این سخن
نبودی هم گمراه میشدند بسخنی دیگر و سببی دیگر که البته هر چه در نهان کسی است روزی آشکارا شود چه خداوند جهان نور است
و نور چیزها را چنانکه هست آشکارا کند و دین را مرآتی آفریده که چیزها چنانچه باشد آنجا نماید پس گمراهان آخر الامر گمراه شوند پس
نتوان که برای صیانت ایشان که امر نیست غیر ممکن اهل هدایة را محروم کنند و هدایة از ایشان دریغ دارند پس امر چنانکه هست
باید گفت که خدای عز و جل میفرماید هیچ حال گمراه نمیسازد و خدا تعالی مکتوب الیهم را از مهتدیان گرداناد که هر سخن که شنوند
در ایشان مزید هدایة گردد و نه همچون مردم مریض که هر چه سبب قوة دیگران است در او سبب مزید ضعف و مرض باشد انتهی مخفی نماند
که کلام مولوی مذکور رد نیست بر خلیفه او عمر و آن نزد اصحاب او ذنبی است غیر مغفور فتدبر اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره نفی عقاب
بد است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان و لهذا در کتب عقاید کلامیة امامیة تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده
و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی النار را مقید بحیثیة اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه ماسوای فرقه ناجیه
من حیث الاعتقاد در نارند و فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند گوئیم احتمال
مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که غرض آن باشد ناچار اظهار آن بمردم باید نمود و هر گاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آن نیز ظاهر خواهند
کرد یا نه اگر اظهار نکنند عتقاد لازم خواهد بود و اگر اظهار کنند فایدة ترغیب منتفی میشود و اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب
عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است بآن واقع شده آنجا که گفته و اما
الذنب فلا یسئل عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان یعنی من شیعة النبی ص و الائمة ع
دون غیرهم کما ورد فی التفسیر و کل محاسب معذب و لو بطول الوقوف و فی قواعد العقاید للمحقق الطوسی و شرحه للعلامة الحلی قدس سرهما
اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا یدخل الجنة خالدا فیها و اما الذی یخلط عملا صالحا بغیر عمل صالح فاختلفوا فیه فقالت
التفضیلیة من اهل السنة و الامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی عنهم او یشفع النبی ص فیهم لقوله ع ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر
و استدلال کرده اند بعضی از علمای متأخرین امامیه بهمان قول حضرت رسول ص و بقول حضرت امام جعفر صادق ع که فرموده والله لنشفعن
یوم القیمة فی عصاة شیعتنا حتی یقول غیرهم فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم و کلام قواعد العقاید و ما بعد آن تصریح است بمجمل اخبار مذکوره
و جمعی که در تصانیف خود متوجه تفصیل نشده اند بنا بر این خواهد بود که مجرد ذکر مسئله و ذکر جواز عفو و شفاعت را مغنی دانسته اند از تفصیل

واما آنچه علامهٔ دوانی در شرح حدیث ستفترق گفته مدخولست بانچه بعضی از مشایخ ما در رسالهٔ وافیه فی تحقیق الفرقة الناجیة گفته اند که تعلیل
خلود بحیثیة اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیة اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیهٔ بلی من کسب سیئة و احاطت
به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بان ناظر است و آنکه علامهٔ مذکور بعد از اظهار حیثیه گفته که فلا یرد انه لو ارید الخلود
فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها وان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها عصاة والقول بان معصیة
الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا او لا یبعد ان یکون المراد استقلال لبثهم فی النار ترغیبا لتصحیح الاعتقاد انتهی مدخولست بانکه نفی
خلود مسلم نیست و اجماعی که بر آن نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علماء بر آن رفته اند که غیر طایفهٔ محقه کفار اند و مخلد در نار اند و قول
او که لان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنانست و شیعه بر آنند که ایمان صادق نمی باشد الا بر معتقد حق از
اصول خمسه که اعتقاد امامت ائمهٔ اثنی عشر از آنجمله است و قول او که دخول مشترکست مسلم نیست و سندش ظاهر است و قول او که ما
من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است اما قول او که والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید ممنوع است بلکه ظاهر قول
بمغفرهٔ ایشان و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکوره مقتضی آنست و قول او که ولا یبعد ان یکون المراد استقلال لبثهم الی آخره
از استبعاد سابقهٔ او ابعد است زیرا که خلاف الخبر است که از حدیث مذکور متبادر الفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث بی انکار تعسف
آنست که فرقهٔ ناجیه را نار مس نمیکند ابدا و غیر ایشان در نار ند بر سبیل خلود با مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث
بی خلود و قول ما را که فرقهٔ ناجیه را ابدا نار مس نمیکند شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار امامیه اینست تمام تقریر کلام بعضی
از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریح است بانکه نجات فرقهٔ ناجیه علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که آنچه
جناب شیخ در اول دخل خود افاده فرموده که تعلیل بحیثیة اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیة اعتقاد و عمل هر دو باشد الخ محل
نظر است بانکه مقصود علامه دوانی تقیید خلود ما عدای فرقهٔ واحدهٔ ناجیه است بحیثیة اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد تنها
متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقهٔ واحده را از دخول در نار مقید بحیثیة اعتقاد داشته چنانکه سابقا اشاره بان نمود فعلی
و این هنگام بر این وجه منع باید کرد که لا نسلم که عدم دخول فرقهٔ ناجیه در نار معلل بحیثیة اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان
در نار از حیثیة اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب عبد الرحمن بن حجاج البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثبت
وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر و از راویان او و امام موسی کاظم بود و بعد از حضرت امام موسی باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا رسید و در ایامی
که آنحضرت را مامون ولی عهد ساخت وفات یافت و در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی عبد الرحمن را یاد
فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان ما بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را امیر نموده که با
اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند و عبد الرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه
معمول محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی راضی بود بانکه در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید
و در مختار کشی مسطور است که روزی نزد حضرت امام موسی اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول
باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را امر فرمود که در مسجد مدینه با مردم بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید
و هر گاه از مناظرهٔ قوم فارغ شدی نزد آنحضرت می آمد آنحضرت از او مراتب سخنان او و دیگران میپرسید و اظهار رضا از وی مینمود
و شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست نصر بن قابوس اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است که او
خیر و فاضل بود و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا بود و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب
غیبت گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق بود و هیچکس نمیدانست که او وکیل است و در مختار کشی از نصر مرویست
که گفته روزی نزد حضرت امام موسی در خانهٔ او بودم پس آنحضرت دست مرا گرفته در حجره در آوردند که حضرت امام در صغر سن
آنجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعهٔ آن مینمود پس حضرت امام موسی مرا گفتند که ای نصر میشناسی این پسر را گفتم بلی
پسر تست علی رضا گفت میدانی که این چه کتابیست که مطالعهٔ آن مینماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق
معارف آن نمیتواند الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نصر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی گفتم که من از حضرت امام جعفر
سؤال نمودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از او توئی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه

عبد الرحمن بن حجاج البجلی

نصر بن قابوس

وبجانب یمین وشمال رفتند ومن و اصحاب من یقین خود در امامت تو یافته بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آن
حضرت فرمود که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است بر کمال عقل و اهتمام او در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه
گفته که او از اصحاب ابو جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذانی از ابو محمد
فضل بن شاذان پرسید که گاهی ما با مخالفان خود نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم و اعاده نماز کنیم
زیرا که آنها مضمون را می فهمند و چون بناچار تاخیر واقع میشود نماز شام و خفتن با هم تدافع میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مسازید
زیرا که هر گاه با ایشان نماز کنید اینقدر مجز نیست که در یکجا رسه تکبیر یا پنج تکبیر بگوئید و قرائة حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع
و سجود با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید و او و ستون مسجد و دیوار را از برابر دانید انگاه ابو عبد الله از او پرسید که
از هیچکس از اصحاب ما شنیده اید که اینچنین نماز مجزی باشد گفت وقتی در عراق بودم و بر من دشوار می آمد که نماز در عقب
مخالفان بگذارم پس شکایة این حال بیکی از فقهای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که بتو گفتم بعد از آن از او
پرسیدم که غیر از تو دیگری این نیز میگوید گفتار این را با او بمجلس در آمدم که قریب بیست کس از مشایخ ما آنجا بودند پس درخواست نمودم
از نوح که آن مسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب میکنید از این مرد خراسانی که بر خود گمان
دارد که بزرگتر است از هشام بن الحکم و از من میپرسد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است پس آنکه در مجلس بود آنچه نوح
با من گفته بود گفتند و خاطر من با آن قرار گرفت حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی ع رسیده بود و از زمان
حضرت امام رضا ع اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر عظیم المنزلة و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود و در روایات
و در کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم و در آنجا قومی را دیدم که با هم سخنان
میگفتند و یکی از آن میان می گفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت
که او بصحرا بیرون می آید و بسجده فرو میرود و انگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او بجهتان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان
میشود که جامه یا خرقه افتاده است و وحشیان صحرا از نزدیک او چرا میکنند و از او رمیده نمیشوند بنا بر غایة موانست که ایشان را با او حاصل شده
فضل بن شاذان گوید پس من از آن سخن گمان کردم که مگر این حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن اندک زمانی
دیدم که شیخی خوش صورة نیکو شمایل که جامه ترسی و رداء ترسی در بر و کفش سبز در پا داشت از در در آمد و بر پدر من که با او نشسته
بودم سلام کرد و پدر من جهة تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که این
شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند که او در کوه
میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چه کم عقل پسری بوده [reading uncertain: علیها بدبود]
که او در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد در باره حسن شنیده بودم به پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیده درست
و این حسن همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب احادیث از او استماع نمودم
و بسیار بود که کتاب خود را برپشت میداشت و بحجره من می آمد و بر من قرائة آن مینمود و در رساله که طاهر بن الحسین الخزاعی که از جمله
سالاران مأمون بود حج گذارد و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی نزد حسن فرستاد و بار
پیغام نمود که من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر
امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او نسبتی نیست و از آن استغنای او
دانستم که آن آمدن بخانه من از روی دین داری بود و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونی که آن را سابقه و اسطوانه ابراهیم ع
میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت عبد الله افطح بود و در مرض الموت واقعه دید و از آن عقیده برگردید و رجوع بحق نمود رحمه الله
تعالی و وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب
در رد بر غلاة و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة و کتاب الرجال عبد الجبار بن المبارک
النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است و در مختار کشی از او منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن
علی جواد ع رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو روایه بمن رسیده که هر فتحی که اهل ضلال یابند آنچه ایشان را بدست

[margin note: نوح بن شعیب]

[margin note: حسن بن علی بن فضال الکوفی]

[margin note: عبد الجبار بن المبارک النهاوندی]

آید تعلّق بامام زمان دارد انحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده الله آورده من
خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا بنده خود قبول کنی انحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری
دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بنده خود را یاد آورد و آوردم انحضرت
فرمودند که انت حرّ لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهد نامهٔ در آن باب جهة من بنویسی پس این عهد نامه را برای من نوشتند

بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمّد بن علیّ الهاشمیّ العلویّ لعبد الله بن المبارک فتاه انّی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لا رب
لک الّا الله ولیس علیک سیّد وانت مولای ومولی عقبی من بعدی وکتب فی المحرّم سنة ثلث عشرة ومائتین ووقع فیه محمّد بن علیّ بخطّ یده و
ختمه بخاتمه ابو محمّد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجلّهٔ شیعهٔ نیشابور و چون نام خود در فضل مشهور است متبوع براهین
عقلیّه و موضح قوانین نقلیّه است در حقایق مذهب حقّ امامیّه ماهر بود و دقایق اصول طایفهٔ علیه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر در کتاب
خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بود و از راویان امام محمّد جواد است و بعضی گفته اند که از حضرت
امام رضا نیز روایة نموده و او ثقه و فقیه بود و متکلّم در میان این طایفه عظیم الشان بود و امام محمّد جواد ع سه مرتبه از عقب بکدیگر برو او در
فرستادند رحمه الله تعالی و در کتاب مختاره مذکور است که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود و بعد از آنکه او را پیش خود
طلبید و تفتیش کتب او نمود امر کرد او را که آن کتب را جهة او بنویسانند پس فضل رد مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و غیر آن
جهة او نوشت و چون آن بنظر عبد الله رسید گفت اینقدر کافی نیست میخواهم که اعتقاد ترا در بارهٔ سلف بدانم پس فضل گفت ابو بکر را
دوست دارم و از عمر بیزارم عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطهٔ آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این اجوبهٔ
لطیفه که متضمّن خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظّ غلیظ خلاصی یافت و از سهیل بن بحر فارسی روایة نموده که گفت در اواخر
عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت من خلیفهٔ جمعی از اکابرم که از پیش رفته اند مانند محمّد بن ابی عمیر و صفوان بن
یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون بگذشت یونس بن عبد الرحمن
خلیفهٔ او بود در ردّ بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفهٔ او در ردّ بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفهٔ ایشان
و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایة داشت مانند محمّد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علیّ بن فضّال و محمّد بن
اسمعیل بن بزیع و محمّد بن الحسن الواسطی و محمّد بن سنان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن الخلیل و ابی داود المسترقّ و عمّار بن
المبارک و عثمن بن عیسی و فضالة بن ایّوب و علیّ بن الحکم و ابراهیم بن عاص و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروه و ابی نجران شیخ
نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و آنچه از انجمله بما رسیده کتاب النقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر
کتاب عین است کتاب الوعید کتاب الردّ علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب مشفی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو
بر امامت امیر المؤمنین علیّ چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنّت رسول هدی و اجماع مسلمانانست امّا کتاب
قول خدا تعالی است که یا ایّها الّذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرّسول واولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی در این آیه ما را اطاعة اولی الامر
امر کرده همچنانکه دعوت نموده ما را بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم باینکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاجیم در اینکه
خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در او و قایل است و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بوجهی که مختص
بنزول او است و در شان علیّ بن ابیطالب ع زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایا است و بعضی گفته اند که مراد علما است و بعضی گفته اند
که مراد قوام نظام کار زمرهٔ انام بامر معروف و نهی از منکر است و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یازده
امام از اولاد کرام او بند علیهم السلام و چون از فرقهٔ اولی پرسیدیم که آیا علیّ بن ابیطالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی
و فرقهٔ ثانیه نیز گفته اند که انحضرت از اعلام علما است و فرقهٔ ثالثه خبر دادند که او از قوام نظام کار کافهٔ انام است بامر معروف و نهی
از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر باتفاق اهل درایه و روایه حضرت شاه ولایتست پس بموجب این آیه او است والی
ولایه امامت و وصایه و عدول از انحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایه است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود است و او الله موجود
موجود نیست و امّا سنّت بنابر آنکه حضرت رسالت آن امام مبین را قاضی یمن و امیر جیوش آن محال و والی اموال گردانیدند و او را
امر فرمودند که تقسیم آن اموال نماید به بنی خزیمه که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود و ایشان اختیار آن امام همام جهة اداء رسالت

بلک علّام و ابلاغ و اعلام سورهٔ برائت بکفّار تیره انجام نمود و همچنین در بعضی از ایّام غیبت خود او را خلیفهٔ خود گردانید و همچنین از اصحاب
آنحضرت نیست که این سخن در شأن او معیّن و مقرّر شده باشد و ثانی نسبتی ندارد با آیات در حیات آنحضرت و بعد از وفات همگی را
منظور داشتن و احتیاج امّت بامیری که متّصف بچنان سخن باشد مسلّم جمهور است و امّا اجماع بدرستی که استدلال از آن بر امامت حضرت امیر
بچند وجه است اوّل آنکه اجماع امّتست بر آنکه علی امام بود و اگرچه همه بگویند که [illegible] باشد و در این اختلاف ندارند بعد از آن اختلاف کرده اند بعضی
گفته اند که بعد از نبی بافصل بسیار در وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود
و اجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر یک چشم زدن امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم
صلاحیّت آن بود و در غیر خلاف و اختلاف است دیگر آنکه اجماعیست که حضرت امیر بعد از حضرت رسالت پناه ظاهر عدالت که از شرایط امامت
و ابا لیست باقی بود غایة الامر اختلاف در آنست که بعضی میگویند که از مرتبهٔ عدالت مترقّی گشته بمرتبهٔ عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه
عدول و برّ و تقی بود و ظاهر او از شوایب خطا و زلل پاک بود و با الجمله خلافی نیست در نفی عصمت او و همان اجماع کرده اند در نفی عصمت
ابی بکر و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که عدلست و بعضی گفته اند که بواسطهٔ غصب خلافت و دیگر مفاسد از دایرهٔ عدالت خارج
شده و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت
او داشته باشند و اتّفاق در نفی عصمت او کرده باشند و ایضاً در کتاب شفی مسطور است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی در این حدیث
که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت لا اوتی برجل یفضّلنی علی ابی بکر و عمر الّا و جلدته حدّ المفتری یعنی هرگاه پیش من
آرند کسی را که او تفضیل من بر ابوبکر و عمر کرده باشد حدّی که در شریعت بجهت مفتری مقرّر شده باشد بر او خواهم زد فضل
در جواب گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتّفاق اهل آثار است بر آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است
زیرا که باجماع امّت حضرت امیر در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدالت نیست که حدّ مفتری کسی را زنند که افترا نکرده باشد و شیخ
اجلّ مفید در بعضی از افادات علیّهٔ خود جواب فضل را پسندیده و متوجّه توجیه حدیث بوجهی وجیه گردیده و گفته که اگر این
حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمیباشد الّا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل
و مفضول را با افضل در اصل فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنا بر این تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر متضمّن اظهار مرتبهٔ از فضل جهت
ایشان خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطهٔ انکار نصّ جلی و اصرار در ظاهر و غلی از طاعت خدای تعالی و دین رسول علی بیرون [illegible]
و ایشان را در دین مبین فضلی نمانده که قریب بحضرت امیر المؤمنین باشد پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت
ایشان کرده و ظاهر شد که در آن دعوی کاذبست پس مفتری کاذب است مستحق باشد نه حدّ مفتری را جمیع [illegible] چنانکه فضل [illegible]
فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت امیر است بر عمار غواة مصر آنکه فاضل صالح متّقی را بر کافر مرتد خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را
بر ابلیس و رسول را بر ابوجهل بر ابلیس رجحان نهند با آنکه اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که حاشا البتّه حدّ مفتری واجب بودی
بر حضرت رسول که حضرت امیر را بر چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده و در خوشه خود و مباهله و فتح ابواب خانهٔ
او و اختیار او در نکاح فاطمهٔ زهرا و ولایات و خواندن او احبّ خلق خدا و گردانیدن او از خود بمنزلهٔ هرون از موسی و غیر آن
بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حدّ بر خود واجب گرداند زیرا که اظهار فضیلت خود از سایر صحابهٔ
رسول نموده باتفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه مضمون انا الصّدیق الاکبر زبان حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع اولاد و ذرّیه
و انصار و اشیاع و اهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند تا آنکه از حضرت امام حسن ع منقولست که در
صبیحهٔ آن شبی که حضرت امیر ع وفات یافت فرموده که لقد قبض الله فی هذه اللّیلة رجل ما سبقه الاوّلون بعمل و لا ادرکه
الآخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل این مقاله بان تصریح فرموده آنست که این عبارت که امیر المؤمنین افضل است
از فلان و فلان بحسب قانون لغه و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجّه شود که در صحّت آن عبارت تسلیم فضیلت ایشان از روی
جدل بنابر اعتقاد خصم کافی است بلکه غرض او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط و باطل و محال است مؤلّف گوید که
همچنانکه میتواند بود که انفهام افترا از آن عبارت بواسطهٔ استلزام مدلول و اثبات افضلیت کسی باشد که در واقع از فضیلت
عاری بوده بر وجهی که شیخ بزرگوار فرموده و همچنین میتواند بود که از آن رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت نیز تصنیف [illegible]

که درواقع افضل بوده چنانکه بعضی از فاضلان باین اشعار نموده و گفته شعر یقولون فضّل علیًّا علیهم فلست اقول التبر اعلی من الحصا
اذا انا فضّلت الامام علیهم اکن بالذی فضّلته متنقّصًا الم تر ان السیف یزری بحدّه مقالة هذا السیف امضی من العصا

اسحق بن اسمعیل النیشابوری علامهٔ حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و فرموده که او از اصحاب ابی محمّد عسکری است و در کتاب
مختار توقیعی شریف را از آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند و در آنجا باسحق و جمیع شیعهٔ آنجا عتاب کرده که بعضی از فرایض و سنن فرموده اند
و جمیع شیعهٔ نیشابور را دلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سیّد انام و مودّت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند و توقیع
شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسماعیل سترنا الله و ایاک بستره و تولّاک فی جمیع امورک بصنعه فهمت کتابک
رحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت نرقّ علی موالینا و نسرّ بتتابع احسان الله الیهم و فضله لدیهم و نعتدّ بکل نعمة ینعمها الله عزّ و جلّ علیهم
فاتمّ الله علیکم بالحقّ و من کان مثلک ممّن قد رحمه الله و بصّره بصیرتک و نزع عن الباطل و لم یعم فی طغیانه فانّ تمام النعمة دخولک الجنة
ولیس من نعمة و ان جلّ امرها و عظم خطرها الا و الحمد لله تقدّست اسماؤه علیها مؤدّی شکرها و انا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد
بما منّ علیک من نعمته و نجّاک من الهلکة و سهّل سبیلک علی العقبة و ایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها
قدیم فی الزبر الاولی ذکرها و لقد کانت منکم امور فی ایام الماضی ع الی ان مضی لسبیله صلعم علی روحه و فی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمودی الرأی
ولا مسدّدی التوفیق و اعلم یقینا یا اسحق ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضلّ سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس
تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و ذلک قول الله عزّ و جلّ فی محکم کتابه للظالم ربّ لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال الله
عزّ و جلّ کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها فکذلک الیوم تنسی و ایّ آیة یا اسحق اعظم من حجة الله عزّ و جلّ علی خلقه و امینه فی بلاده
و شاهده علی عباده من بعد من سلف من آبائه الاوّلین من النبیین و آبائه الآخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله و برکاته فاین
یتاه بکم و این تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحقّ تصدفون و بالباطل تؤمنون و بنعمة الله تکفرون او تکذّبون فمن یؤمن ببعض
و یکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منهم و منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا الفانیة و طول عذاب فی الآخرة الباقیة و ذلک و الله الخزی
العظیم ان الله بفضله و منّه لمّا فرض علیکم الفرائض لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیّب
و لیبتلی الله ما فی صدورکم و لیمحّص ما فی قلوبکم و لتسابقوا الی رحمته و لتتفاضل منازلکم فی جنّته ففرض علیکم الحجّ و العمرة و اقام الصلوة
و ایتاء الزکوة و الصوم و الولایة و کفا بهم لکم بابا لیفتحوا ابواب الفرائض و مفتاحا الی سبیله و لولا محمّد صلّی الله علیه و آله و الاوصیاء
من بعده لکنتم حیاری کالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض و هل یدخل قریة الا من بابها فلمّا منّ علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیّه صلعم قال الله
عزّ و جلّ لنبیّه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و فرض علیکم لاولیائه حقوقا امرکم باداءها الیهم لیحلّ لکم
ما وراء ظهورکم من ازواجکم و اموالکم و مأکلکم و مشاربکم و یعرّفکم بذلک النماء و البرکة و الثروة و لیعلم من یطیعه منکم بالغیب قال الله عزّ و جلّ
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودّة فی القربی و اعلموا ان من یبخل فانّما یبخل علی نفسه و انّ الله هو الغنیّ و انتم الفقراء الیه لا اله الا هو و لقد
طالت المخاطبة فیما بیننا و بینکم فیما هو لکم و علیکم لما اریتکم الی الخطاء ولا سمعتم منّی حرفا من بعد الماضی ع انتم فی غفلة عمّا الیه معادکم و من بعد الثانی
رسولی و ما ناله منکم حین اکرمه الله بمصیره الیکم و من بعد اقامتی لکم ابرهیم بن عبده وفّقه الله لمرضاته و اعانه علی طاعته و کتابی الذی حمله
محمّد بن موسی النیشابوری و الله المستعان علی کل حال و انّی اریکم تفرطون فی جنب الله فتکونون من الخاسرین فبعدا و سحقا لمن رغب عن طاعة الله
و لم یقبل مواعظ اولیائه و قد امرکم الله جلّ و عزّ بطاعته لا اله الا هو و طاعة رسوله صلعم و بطاعة اولی الامر ع فرحم الله ضعفکم و قلّة صبرکم
عمّا امامکم فما اغرّ الانسان بربّه الکریم و استجاب الله دعائی فیکم و اصلح امورکم علی یدی فقد قال الله جلّ جلاله یوم ندعوا کلّ اناس بامامهم
و قال جلّ جلاله و جعلناکم امّة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول شهیدا علیکم و قال الله جلّ جلاله کنتم خیر امّة اخرجت
للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر فما احبّ ان ندعوا الله جلّ جلاله بی و لا بمن هو فی ایامی الا حسب رقّتی علیکم و ما انطوی
لکم علیه من حبّ بلوغ الامال فی الدارین جمیعا و الکینونة معنا فی الدنیا و الآخرة فقد یا اسحق یرحمک الله و یرحم من هو وراءک بیّنت لک
و فسّرت لک تفسیرا و فعلت بکم فعل من لم یفهم هذا الامر قطّ و لم یدخل فیه طرفة عین و لو فهمت الصمّ الصلاب بعض ما فی هذا الکتاب
لتصدّعت قلقا و خوفا من خشیة الله و رجوعا الی طاعة الله عزّ و جلّ فاعملوا من بعد ما شئتم فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون ثمّ تردّون
الی عالم الغیب و الشهادة فینبّئکم بما کنتم تعملون و العاقبة للمتّقین و انت رسولی یا اسحق الی ابرهیم بن عبده وفّقه الله ان یعمل بما ورد علیه

اسحق بن اسمعیل نیشابوری

توقیع شریف

فی کتابہ مع محمد بن موسی النیشابوری ان شاء الله ورسولی الی نفسک والی کل من خلفت ببلدک ان یعملوا بما ورد علیهم بانجه کتابی مع محمد بن موسی ان
ویوی ابراهیم بن عبده کتابی هذا ومن خلفه ببلدک حتی لا ان یؤدوا وبطاعة الله یعتصمون والشیطان بالله عن انفسهم یجتنبون وله یطیعون
وعلی ابراهیم بن عبده سلام الله ورحمته وعلیک یا اسحق وعلی جمیع موالی السلام کثیرا اسعدکم الله جمیعا بتوفیقه وکل من قرأ کتابی هذا من موالی
من اهل بلدک ومن هو بناحیتکم ونزع عما هو علیه من الانحراف عن الحق فلیؤد حقوقنا الی ابراهیم ولیحمل ابراهیم ذلک الی الرازی رضی الله او الی
من یسمی له الرازی فان ذلک عن امری ورأیی ان شاء الله ویا اسحق اقرأ کتابنا علی البلالی رضی الله فانه الثقة المأمون العارف بما یجب علیه واقرأه علی المحمودی
عافاه الله فما احمدنا له لطاعته واذا وردت بغداد فاقرأه علی الدهقان وکیلنا وثقتنا والذی یقبض من موالینا وکل من امکنک من موالینا
فاقرأهم هذا الکتاب وینسخه من اراد منهم نسخه ان شاء الله تعالی ولا یکتم امر هذا عمن شاهده من موالینا الا من شیطان مخالف لکم فلا تنثرن الدر بین
اظلاف الخنازیر ولا کرامة لهم وقد وقعنا فی کتابک بالوصول والدعاء لک ولمن شئت وقد اجبنا سعیدا عن مسئلته والحمد لله فما بعد الحق
الا الضلال فلا تخرجن من البلدة حتی تلقی العمری رضی الله برضای عنه فتسلم علیه وتعرفه ویعرفک فانه الطاهر الامین العفیف القریب منا والینا فکل
ما یحمل الینا من شیء من النواحی فالیه یصیر آخر امره لیوصل ذلک الینا والحمد لله کثیرا سترنا الله وایاکم یا اسحق بستره وتولاک فی جمیع امورک
بصنعه والسلم علیک وعلی جمیع موالی ورحمة الله وبرکاته وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وآله وسلم کثیرا ابراهیم بن عبده النیشابوری
در فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری ع در توقیعی که قبل از این مذکور شد او را در میان شیعه نیشابور و نواحی آن وکیل
خود ساخته اند و دیگران را امر بطاعه او نموده اند و در مختار توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت در باب وکالت او بعبدالله بن حمدویه بیهقی و سایر
شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته اند و آن اینست **وبعد** فقد بعثت الیکم ابراهیم بن عبده لیدفع النواحی واهل ناحیتک حقوقی الواجبة
علیکم وجعلته ثقتی وامینی عند موالی هناک فلیتق الله جل جلاله ولیراقبوا ولیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر فی ترک ذلک ولا تأخیره لا اشقاهم الله
بعصیان اولیائه ورحمهم وایاک معهم برحمتی لهم ان الله واسع کریم عبدالله بن حمدویه البیهقی ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده
و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری ع که بعبدالله و اهل نیشابور و نواحی آن نقل نموده و آن اینست که وکتابی الذی ورد
علی ابراهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن عبده لهم ببلدهم حقا غیر باطل
فلیتقوا الله حق تقاته ولیخرجوا من حقوقی ولیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل به فیها وفقه الله ومن علیه بالسلامة من التقصیر برحمته
محمد بن احمد بن حماد المروزی المحمودی ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از
وفات پدرم حضرت امام جواد بمن نوشتند که قد مضی ابوک رضی الله عنه وعنک وهو عندنا علی حال محمودة ولم یبعد من تلک الحال والفضل
از فضل بن هشام هروی روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمودی حج بسیار گذارده از او پرسیدم که چند حج گذارده پس عدد آنرا
نگفت و گفت رزقت خیرا کثیرا بعد از آن پرسیدم که این حجها که کرده از خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از حجة الاسلام هر حج
که گذارده ام از حضرت رسالت پناه ص گذارده ام و ثواب آنرا بائمه اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن هدیه را بمؤمنین و مؤمنات
بخشیده ام پرسیدم که بنیت این حجها چه عبارت ادا میکنی گفت میگویم اللهم انی اهللت لرسولک محمد صلواتک علیه و جعلت
جزائی منک ومنه لاولیائک الطاهرین علیهم السلام ووهبت ثوابی عنهم لعبادک المؤمنین والمؤمنات بکتابک وسنة نبیک الخ الدعاء
عبدالله بن یحیی بن خاقان از مؤمنان خالص الاعتقاد و از قریه هیا از سواد بغداد بود در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی
علیه اللعنة او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ ده هزار دینار از عبدالرحمن بن خاقان قبول
نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبدالرحمن التماس خلاصی عبدالله را از متوکل نمود متوکل با او خطاب کرد که ای عبدالرحمن
اگر شکی در بارۀ تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که عم عبدالله مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی نقی است ع
و من میخواهم که او را بکشم پس چون آن خبر بعبدالله رسید و از خلاصی خود مأیوس گردید رقعه بخدمت حضرت امام ع نوشت که یا سیدی
الله الله فی امری فقد والله خفت ان ارتاب و چون رقعه او بآنحضرت رسید بخط خود در رقعه او نوشتند و او را وعده نمودند
که در بارۀ خلاصی او روی تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او
در تزاید بود تا بجائی رسید که اهل و اولاد او روز دوشنبه بر سر او نفرها و نوحه درآمد پس عبدالرحمن مذکور امر کرد که نام جمیع
محبوسان را بر او عرضه دهد تا ایشان را خلاص سازد و عبدالرحمن هر یک از محبوسان را عرضه میکرد و بواسطه عتابی که سابقا از متوکل

ابراهیم بن عبده نیشابوری
توقیع
عبدالله بن حمدویه
محمد بن احمد بن حماد المروزی
عبدالله بن یحیی بن خاقان
نعت

نسبت باو در باب التماس عبد الله واقع شده بود مارا این نداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبد الله را یاد کرد و بعبد الرحمن گفت
چرا نام او را بمن عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت که همین ساعت فرمان آزاد کن و از او درخواست کن که مرا حلال
کند پس عبد الرحمن عبد الله را اخلاص ساخت و او بامر حضرت امام ع بمکه رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت خیران الخادم

خیران الخادم

القراطیسی در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابو الحسن ثالث علی بن محمد است ع و ثقه است و در مختار کشی از خیران روایة نموده که گفت در ایام
حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی ع حج گذاردم و از بعضی ملازمان آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت
آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدر خانهٔ آنحضرت رسیدم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود اذن
طلبیده بخانه در آمد و چون دیر شد نزدیک دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن
حیرت خادمی از خانه بیرون آمده مرا گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه درآی پس بخانه درآمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده
که فرشی بر آن نیست و در آن اثنا غلامی آمده جانمازی آورده در زیر پای آنحضرت انداخت تا بنشست و چون من نظر بر آن حضرت انداختم هیبت
و دهشت چنان بر من کار کرد که خواستم که بر آن صفهٔ بلند بی آنکه پایه بر نردبان نهم بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من دادند و دست
مبارک خود را بجانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت مرا بدست گرفته نشاندند
و من از غایة دهشت دست ایشان را گرفتم و آنحضرت دست خود را بمن گذاشتند و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را گذاشتم بعد از آن
آنحضرت از من سؤال نمودند و در آن اثنا بیاد من آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت فایز شوی بخدمت او
عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را سلام فرستاده و التماس دعا در حق خود و پسر خود نموده چون این وصیت را عرض نمودم
از برای ریان دعا کردند و از برای پسر او دعا نکردند آنگاه او را وداع نمودم و برخواستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت
بخادم خود سخنی میفرمودند و مضمون آن را نیک نفهمیدم اتفاقا آن خادم در اثر من بیرون آمد من از او پرسیدم که آنحضرت با تو چه گفتند
گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولده ولد فی بلاد الشرک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله ان یهدیه هدا
و روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه ایست در بیان مسائلی که آنرا از آنحضرت
و از امام ابو الحسن ثالث روایة نموده. یونس بن عبد الرحمن الیقطینی صاحب آل یقطین و مصاحب [illegible] و غلام با خلاص

یونس بن عبد الرحمن الیقطینی

از بنی یقطین بود حضرت امام رضا را ع وکیل و در میان علمای احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است
که او وجه اصحاب ما بود و مقدم ایشان و عظیم المنزلة بود و روایة از حضرت امام موسی و امام رضا ع داشت و حضرت امام رضا ع او را
از اهل علم و فتوی میشمرده اند و جماعهٔ واقفیه او را مال بسیار دادند که شریک شود با ایشان در قول باثبات امامت بحضرت امام
موسی ع و او از آن امتناع نمود و بر جادهٔ حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره روایة نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت
عرض کردم بر امام حسن عسکری ع کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف
یونس مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمة و روایة کرده کشی از عبد العزیز المهتدی که از خوبان
اهل قم و وکیل حضرت امام رضا ع بود و از جملهٔ مخصوصان او که گفت بخدمت آنحضرت عرض نمودم که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم
رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند از یونس بن
عبد الرحمن فرا گیر و در روایة دیگر آمده که حضرت امام رضا ع سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در مختار از فضل بن شاذان
روایة نموده که میگفت در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن نبود و از حضرت
امام رضا ع روایة نموده که فرمودند ابو حمزهٔ ثمالی در زمان خود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و یونس
در زمان خود همچون سلمان فارسی بود در زمان خود و ایضا در مختار آورده که یونس را اجل براد بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و بعد از آن
بخانه معاودت مینمود و چیزی میخورد و مهیا میشد و بعد از اداء نماز بتصنیف و تألیف کتاب اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده
که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست سال سایل مردم را جواب گفتم و ایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان
پرسید که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغست زیرا که در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد
و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت بنی عباس بود و ایضا روایة نموده از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبد الرحمن

چهل و پنج حج و پنجاه و چهار عمره کذارده بود و هزار مجلّد در ردّ مخالفان تألیف نموده و ایضاً روایة نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری
از شیعه ترا از روی حسد در حقّ تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را از محبّت امیرالمؤمنین نصیبی باشد بحلّ است
آنچه در حقّ من گوید شعر مذهب مولای خود دارم ندانم جز کرم عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند و فضل بن شاذان گفته که یونس
ادراک خدمت حضرت امام جعفر ع نیز کرده بود امّا استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر بحسن خاتمه نیز موفّق گردید و در سال
دویست و هشتاد در مدینهٔ طیّبه وفات یافت و در جوار فایض الأنوار سیّد الأبرار آسود و از جملهٔ مصنّفات یونس آنچه در کتاب
فهرست و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدّلالة علی الخیر کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث
کتاب الفرایض الصّغیر کتاب الزّکوة کتاب السّهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحجّ کتاب الأحتجاج فی الطّلاق کتاب جامع الکبیر فی
الفقه کتاب التّجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود کتاب الآداب کتاب المثالب کتاب علل النّکاح و تحلیل المتعة کتاب البداء
کتاب نوادر البیوع کتاب الرّدّ علی الغلات کتاب ثواب الحجّ کتاب النّکاح کتاب المتعة کتاب الطّلاق کتاب المکاسب کتاب الوضوء کتاب
یوم و لیلة کتاب اختلاف الحدیث و کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی ع صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است
که او اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حضرت امام رضا و امام محمّد جواد ع و وکیل ایشان بود و پدر او
از راویان حضرت امام جعفر ع بود و نزد آنحضرت منزلتی عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقهٔ عین گفته و ابو عمرو کشّی
گفته که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح هر چه صفوان روایة نموده و در علم فقه او را مسلّم داشته اند و صفوان در مال تجارت شریک
بود با عبد الله بن جندب و علیّ بن النّعمان که از جملهٔ مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد و بس در بیت الله
الحرام با هم یکدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری ماند نمازهای او را بگذارد و زکوة او را بدهد و روزهٔ او را بدارد چون
صفوان بعد از ایشان ماند بنا بر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال
خود را سه بار اخراج مینمود و همچنین هر تبرّعی که از برای خود از برای ایشان در برابر آن بجا می آورد و ثواب آنرا بروح آن برادران
مؤمن هدیه مینمود و ورع او بمرتبهٔ بود که در بعضی سفرها شتر کسی بکرایه کرده و بعضی از احباب او بطریق ودیعت دو دینار
با و میداد که آنرا باهل کوفه رساند صفوان از مکاری خود تا اذن نطلبید آنرا در میان رنهاد و ایضاً روایة نموده اند که حضرت
امام رضا ع فرمودند که ما ذئبان ضاریان باضرّ فی دین المسلم من حبّ الرّیاسة بعد از آن فرمودند که لکن صفوان لا یحبّ الرّیاسة
و در مختار کشّی از علیّ بن حسن قمّی روایة نموده که گفت از حضرت امام محمّد جواد ع شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان
نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما برضائی عنهما فما خالفانی قطّ و صفوان سی کتاب تصنیف از جمله آنچه در کتاب نجاشی مذکور است
اینست کتاب الوضوء کتاب الصّلوة کتاب الصّوم کتاب الحجّ کتاب الزّکوة کتاب النّکاح کتاب الطّلاق کتاب الفرایض کتاب
الوصایا کتاب الشّراء و البیع کتاب العتق و التّدبیر کتاب البشارات کتاب النّوادر الحسن بن محبوب البجلی الکوفی الزرّاد
در مختار کشّی مسطور است که جدّ اعلی او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرّادی میدانست
پس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیامد
که آن غلام از دستش بیرون رود گفت غلام را آزاد کرده ام و چون آزادی او متحقّق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع را
اختیار نمود و حسن گفته اند از فقهای عارفین چهار شانه بود و ایضاً روایة نموده از محمّد بن ابی نصر که گفت بحضرت
امام رضا ع گفتم حسن بن محبوب زرّاد کتابی از شما بما رسانید آنحضرت گفت صدق لا تقل زرّاد بل قل سرّاد ان الله
یقول و قدّر فی السّرد یعنی تعبیر از او بزرّاد مکن که خدا تعالی در قرآن مجید از داود ع تعبیر بآن نموده اگر چه سرّاد و زرّاد هر دو
بیک معنی است که آن زره گر است و ایضاً روایة نموده که چون اهتمام پدر حسن در تربیت او بمرتبهٔ بود که جهة ترغیب در اخذ حدیث
با او قرار داده بود که بهر حدیث که از علیّ بن رئاب استماع نماید و آنرا بنویسد یک درهم باو دهد و علّامهٔ حلّی او را ثقه و عین گفته
و نیز گفته که صفوان در زمرهٔ ارکان اربعهٔ عصر خود معدود بود و از کشّی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب بر تصحیح آنچه
ایشان روایة نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند عمر حسن هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست و بیست و چهار
وفات یافت عبد الله بن جندب البجلی در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا ع

بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا ع در حق او فرموده اند که انی راض عنک والله و رسوله و خبر داده که او از مخبتین است
و در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایة نموده که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفه می آمد و چون او مجتهد عصر
خود بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در مقام نظر بر اجتهاد تو بوده است از برای که دعا کردی عبد الله سوگند یاد کرد که بخدائی
که جز او خدا نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام خدای تعالی از من نشنیده که یک حرف جهة
خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا ع شنیدم که میفرمودند الداعی لأخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من عنان السماء لک بکل واحد
مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعائی که جهة برادر خود کرده برای تو
صد هزار خیر مقرر داشته اند پس مرا خوش نیامد که صد هزار خیر و حسنه را که جهة من ضامن شده باشند بجهة یک دعا که نمیدانم مستجاب شود یا نه
از دست بگذارم محمد بن ابی عمیر الأزدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت
و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی ع رسیده بود و استماع حدیث نموده بود و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعظیم او نموده
و بکنیت او که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا ع نیز روایة نموده و نزد اصحاب ما و نزد مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزلة بود
و او ورع و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از مشایخ معتزله است در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته
که انه کان اوحد اهل زمانه فی الأشیاء و احمد بن محمد بن علی گفته که مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر ع از او روایة
نموده و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب از جمله آن ذکر نموده و مأمون عباسی او را بعد از فوت حضرت امام رضا ع
محبوس گردانید و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و هر چه داشت از او بگرفت و کتب او در میان نیز ضایع شد و چهل مجلد
از آنجمله در حفظ او مانده بود که آنها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایة نموده که گفت پدرم سؤال نمود
که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری
از اصحاب خود را دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت
نمودند و حدیث خاصه از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط در حفظ دست دهد ترک روایة حدیث عامه نمودم و اقتصار بحدیث خاصه کردم
و ایضا در مختار مذکور است که دیدم بخط ابی عبد الله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن
ابی عمیر مخالفان سخنان با مأمون عباسی ساینده و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مأمون او را امر کرد که نامهای
ایشان را بگوید و از آن امتناع نمود پس امر نمود که او را برهنه کردند و او را بخشب بستند و صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که گفت چون
عدد ضرب تازیانه بصد و بیست رسید الم ضرب مرا بطاقت ساخت و کار بجائی رسید که نام آن جماعه را بگویم که در آن اثنا آواز یونس
بن عبد الرحمن بگوش من رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم
تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از نامهای شیعه خبر ندادم و از فضل منقول است که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار
درم ضرر رسید و از خط ابن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست تازیانه در ایام هرون
بسبب تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که والی بغداد بود پس بیست و یکهزار درهم داد و خلاص شد
و از پدر خود پرسیدم که مگر محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که جاحظ
از محمد بن ابی عمیر روایة مینماید در کتب خود و او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته
حدثنی ابراهیم بن داحه عن ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک
و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر ع و روی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع
محمد بن یونس بن عبد الرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله و روی انه حبسه المأمون حتی ولی قضاء بعض البلاد
و روایة نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که در وقت حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود بنا بر آن
کتب او ضایع شد و بعد از آن محمد پاره احادیث را از آنچه حفظ میگفت و پاره که پیش از حبس در دست مردم مانده بود و او را نود و
چهار کتاب تصنیف بود از آنجمله کتاب مغازی و کتاب بداء و کتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب فضایل حج و کتاب متعه
و کتاب استطاعة و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیله و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب

محمد بن ابی عمیر الازدی

[illegible]

المعارف

المعارف وکتاب التوحید وکتاب النکاح وکتاب الطلاق وکتاب الرضاع ونوادر ابن ابی عمیر بسیار روات آنها بیشمار است

احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی

احمد بن ابی نصر السکونی البزنطی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب بتصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشتماه وفات یافت و در مختار کشی از احمد منقول است که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبد الله بن مغیره با عبد الله بن جندب نزد حضرت امام رضا ع رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخواستیم پس آنحضرت از آن میان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم و آنحضرت با من بسخن درآمدند و من نیز از آنحضرت سؤالها نمودم و جواب میشنیدم تا بیشتر شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همین جا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر فرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی که باش در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شد و مردم درهای خانه بسته اند و بخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخواستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم درآمدند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدا را که حجت خود و وارث علوم انبیا را از جمیع برادران و اصحاب من در مقام انس و عنایت درآورد و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس برخواستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدانکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعیادة صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواست با او گفت ای صعصعه زنهار که افتخار نکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا کرده ام و از خدای بترس چون این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند و ایضاً از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت امام علی بن موسی الرضا ع بفرموده مامون از مدینه می آوردند او را بجانب بصره بردند و بکوفه در نیاوردند و من ببغداد رسیده بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند و چون مصحف را گشودم در آنجا سوره دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است و از آنجا چند آیه حفظ کردم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من استد و در مندیلی نهاد و آنرا مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که مرا یک کلمه از آن بیاد آید میسر نشد

عبد الله بن المغیرة ابو محمد البجلی العلقمی الکوفی

عبد الله بن المغیرة ابو محمد البجلی العلقمی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور گشته که او از راویان حضرت امام موسی ع است و ثقه ثقه و از معاصران او کسی در دارائی علم و ورع برابر وی نبود و در اصل واقفی مذهب بود و از او روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم و دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدایت خود درخواست نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا ع ملازمت نمایم آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال ندای آنحضرت را شنیدم که میفرمایند درآی ای عبد الله بن المغیره چون درآمدم و نظر آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و در دین هدایت فرمود پس گفتم خدا را گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت و امین الله اعلم

زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی

زکریا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مذکور است که او ثقه و جلیل القدر بود و نزد حضرت امام رضا ع مکرم بود و روایت کرده کشی از زکریا مذکور که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت در میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای دفع میکند بتو از خویشان تو آن سفاهت را چنانچه دفع میکرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی ع و ایضاً روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا بآن فایز شد آن بود که یکسال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود شیخ نجاشی آورده که او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در بیان مسایل که از حضرت امام رضا ع استماع نموده

احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی

احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی در خلاصه مذکور است که او ثقه بود و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا ع بود و او پسر عم عبد الله و عبد الاعلی و عمران و محمد حلبیون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق ع است و همه ثقات بودند و در مختار کشی از احمد منقول است که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا ع رسیدم و بآنحضرت عرض نمودم که ما خاندانی صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی از اینجا را ازما زایل کرد است تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن با احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند که خوشا حال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من اینست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال میشوی اگر بعضی از آنچه جباران روزگار بر آن باشند

و تمام دینارها را از زر نمود پس گفتم یا ابن رسول الله پس چند بود و روایة نموده و فرموده که در کتبی که خدا تعالی در قرآن مجید از آن
داده و فرموده که و کان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود که در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت
کیف ارکن الیها و ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطی الله فی رزقه و لا یتهمه فی قضائه بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی
شدم از خدا و از شما اهل البیت عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بود و در کتاب مختار از محمد بن
الفرج منقولست که گفت رقعه بخدمت حضرت امام رضا ع نوشتم و از حال عیسی بن عاصم و ابی علی بن راشد و ابن بندر پرسیدم پس آنحضرت
در جواب من نوشته که ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا آنگاه دعا از برای ابن بند عاصمی نموده و اعلام فرموده که ابن بندر را
بسبب تشیع و محبت اهل اسلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را سیصد تازیانه زدند و بدجله انداختند عبدالله بن طاوس از اصحاب
امام رضا ع و باخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسید در کتاب مختار از عبدالله روایة نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که دختر
خود را به برادرزاده خود عقد نموده ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان می آرد آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران
یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست و اگر از آن جماعه یعنی از اهل سنت و جماعه باشد پس دختر را از او جدا ساز که قصد او از صیغه
طلاق جدائی است پس گفتم که از پدران تو ع بمن روایة رسیده که فرموده ایاکم و المطلقات ثلاثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت
فرمودند که هذا فی اخوانکم لا فیهم لان من دان بدین قوم لزمه احکامهم و ایضا از عبدالله مرویست که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن
خالد پدر ترا زهر داد یعنی موسی بن جعفر را ع گفت آری او را زهر داد در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرناکند گفت
در آن وقت محدث از پیش او غایب شده بود گفتم محدث کیست گفت او ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول ص میبود و او
با ائمه ع میباشد و چنین نیست که هر چه طلبند یابند مؤلف گوید از اینجاست که گفته اند مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار و قال العارف الشیرازی
شعر یکی پرسید از آن گم گشته فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی بگفت
احوال ما برق جهانست دمی پیدا و دیگر دم نهانست گهی بر طارم اعلا نشینم گهی بر پشت پای خود نه بینم اگر درویش بر یک حال
ماندی سر دست از دو عالم بر فشاندی یزید بن اسحق الغنوی الملقب بشعر در خلاصه مذکور است که او ارفع مردم بود در مذهب
امامیه و او و برادر او محمد بحیات امام موسی کاظم ع قایل بود پس حضرت امام رضا ع دعا کرد تا مستبصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از
یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی ع مناظره واقع شد و چون سخن بدور و دراز کشید مرا
گفت که اگر صاحب ترا منصب امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از او سؤال کن که تا در حق من دعائی کند که من بانچه حق است
رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم و گفتم جان من فدای تو باد مرا برادریست که او از من بسال بزرگتر است و قایل است
بحیات پدر تو امام موسی ع و من با او مناظره بسیار در این باب نمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی
از علو درجه امامت او را حاصل است از او سؤال کن تا در حق من دعائی کند که رجوع بقول شما نمایم چون آنحضرت این سخن را شنیدند
روی مبارک بجانب قبله کردند و آنچه خواستند گفتند بعد از آن گفتند اللهم فخذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی ترده الی الحق و بعد از
اندک زمانی او رجوع بحق نمود ابو الصلت عبدالسلام بن صالح الهروی در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس
دوری روایة نموده که گفت شنیدم از یحیی بن نعیم که میگفت ابو الصلت ثقه الحدیث بود و از او دروغ سر نمیزد اما شدید التشیع بود
و ایضا روایة نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت در مدینه بود و نیز گفته که از بندار بن حسن اسفراینی شنیدم
که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت هروی ثقه بود و مأمون در حدیث اما محبت آل رسول ص بسیار
داشت و آن دین و مذهب او بود مؤلف گوید بعضی که قدح در شان ابی الصلت هروی میکنند ظاهرا گمان نموده اند که او در هرات
متولد شده نه در هرات و مع هذا الکلیه فرا گرفته اند مضمون رباعی مشهوری را که در باب اهل هری گفته اند رباعیه در شهر
هری خدای نهاد صلاح معروف در او منکر و محظور مباح شش چیز در آن شهر نباشد صحاح کون و کس و دین و عهد و سوگند
نکاح مرزبان بن عمران القمی الاشعری در خلاصه مسطور است که کشی روایة نموده از مرزبان که گفت که بحضرت امام رضا ع
گفتم که میخواهم که از اهم امور خود از شما سؤال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که نعم دیگر پرسیدم
که نام من در صحیفه که اسامی شیعه در آن مکتوب شده ثابت هست فرمودند که بلی هست مسافر مولای حضرت امام رضا ع بود و کشی

عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی

عبدالله بن طاوس

یزید بن اسحق الملقب الغنوی بشعر

ابو الصلت عبدالسلام بن صالح الهروی

مرزبان بن عمران القمی الاشعری

عبد العزیز بن المهتدی القمی

محمد بن سعید بن ام کلثوم المروزی

الریان بن الصلت الاشعری القمی البغدادی الخراسانی الاصل

علی بن مهزیار الاهوازی

توقیعات کثیره بنفعه

اوراموج گشته وازاو روایه نموده که گفت آنحضرت وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه نمودند مرا امر فرمودند
که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تست عبد العزیز المهتدی القمی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا ع
و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد العزیز منقول است که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد ع رقعه نوشتم که از مال امیر
بزرگوار تو نزد من چیزی هست بهر هر که امر فرمائی از تسلیم نمایم پس در جواب نوشت قبضت ما فی هذه الرقعه والحمد لله وغفر الله ذنبک
ورحمنا وایاک ورضی الله عنک برضائی عنک محمد بن سعید بن ام کلثوم المروزی از اجله متکلمین عشایر است که از اصحاب ما بودند
وابن داود روایه نموده که در اصل خارجی بود و بعد از آن شیعی شد الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه الله
در خلاصه مذکور است که از راویان حضرت امام رضا ع و ثقه و صدوق است و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقول است که گفت در بیان
حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول و در مجلس حضرت امام رضا ع از آنحضرت بکرم والتماس نمایم که جامه از جامهای خود بخشند
واز دراهم رضویه که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند و چون از ریان جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آن
حضرت را در راه دیدم که بطلب من می آمد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت
گویند گفت او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد انگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر
تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست که همین ساعة آن شخص آرزوی همین میکرد آنحضرت فرمودند که مؤمن موفق است او را بگو بیاید
و چون ریان برفاقت توفیق ملازمت آنحضرت رسید پیش روی آنحضرت نشست و من پا ایستادم پس آنحضرت مرا نیز فرمودند که بنشین
انگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند انگاه استدعای جامه نمود جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد
در دست او چند درهم از دراهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بوده وکیل حضرت امام علی هادی ع بود علی بن
مهزیار الاهوازی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که او در اصل از دورق است و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته اند
که علی در حداثت سن مسلمان شده و خدای تعالی او را بمذهب حق هدایه نمود و از حضرت امام رضا ع روایه نموده و اختصاص تام بامام محمد جواد
وامام علی هادی ع داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او و شیعه آن نواحی توقیعات بیرون آمد که دلالت بر جلالت قدر و منزلت
او دارد و از جمله توقیعاتی که از حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن الله جزاک واسکنک
جنته ومنعک من الخزی فی الدنیا والآخرة وحشرک الله معنا یا علی قد بلوتک وخبرتک فی النصیحة والطاعة والخدمة والتوقیر والقیام بما یجب
علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا فجزاک الله جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک ولا خدمتک فی الحر والبرد
واللیل والنهار نسئل الله اذا جمع الخلایق للقیمة ان یجمع بیننا وبینک انه سمیع الدعاء و توقیع دیگر اینست که در وقتی که در بغداد
بود حضرت امام ع در جواب کتابت او نوشته اند قد وصل الی کتابک وقد فهمت ما ذکرت فیه وقد ملأتنی سرورا فسرک الله وانا ارجو
من الکافی الدافع ان یکفی کید کل کائد ان شاء الله و در توقیعی دیگر باو نوشته وقد فهمت ما ذکرت من امر القمیین خلصهم الله وفرج عنهم
وسررتنی بما ذکرت من ذلک ولم تزل تفعل سرک الله بالجنة ورضی الله عنک برضائی عنک وانا ارجو من الله حسن الفضل والرأفة
واقول حسبنا الله ونعم الوکیل واز علی مرویست که رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و توسعه در ما خرج خود و از التماس نمودم وانکه از اسباب
که در دست من است اگر از سبیل سهو تقصیر شود بحل سازند پس در جواب نوشته شد وسع الله علیک ولم سألت به التوسعة من اهلک ولنا
علیک ولک ما علی عندی من اکثر التوسعة وانا اسأل الله ان یصحبک بالعافیة ویقدمک علی العافیة انه سمیع الدعاء وهم از علی مرویست که گفت
از آنحضرت التماس دعائی در باره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند که فاما ما سئلت فانک بعید لست تدری کیف جعلک الله عندی وربما سمیتک
باسمک ونسبک مع کثرة عنایتی بک ومحبتی لک ومعرفتی بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک ورضی عنک برضائی عنک
وبلغک افضل نیتک وانزلک الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعاء حفظک الله وتولاک ودفع السوء عنک برحمته وکتبت بخطی
و در مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بود که قریه ایست از قریهای فارس و ساکن اهواز شد و عادت
او چنان بود که چون از نماز صبح و اوراد آن فارغ شدی آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا از برای هزار کس
از برادران مؤمن خود دعا کردی بمثل آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از سجده مانند زانوی اشتر شده بود و در کتاب نجاشی
مذکور است که او را تصانیف مشهوره است کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الطلاق

الحسين بن سعيد بن حماد بن مهران الكوفي الاهوازي

کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب فضائل المؤمنین وبرّهم
کتاب الملاحم کتاب التقیة کتاب الصید والذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب النذور والایمان والکفارات وزاد علی کتب حسین بن
سعید کتاب الحروف کتاب القائم کتاب البشارات کتاب النوادر و رسایل علی بن اسباط الحسین بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی الاهوازی
جد او مهران مولای حضرت امام زین العابدین ع بوده و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا ع
و بعد از آن علی بن مهزیار را بخدمت آنحضرت رسانید و بالجمله بسبب هدایت این کس و باعث معرفت ایشان بمذهب حق او بوده و از او حدیث
شنیدند و باعانه او معروف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالة نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که برادر
او منسوب است شریک بوده و هر دو برادر ثقه بودند و در مختار روایة نموده که حسین را اینجا تصنیف بوده آن سی کتاب بر وجهی که
در کتاب شیخ نجاشی رحمه الله مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب
الطلاق کتاب العتق والتدبیر والمکاتبه کتاب الایمان والنذور کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبایح
کتاب المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد
کتاب المروة کتاب حقوق المؤمنین وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرایض کتاب الحدود کتاب الدیات

احمد بن داود بن سعيد الفزاري الجرجاني

کتاب الملاحم کتاب الدعا احمد بن داود بن سعید الفزاری الجرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جمله محدثان
اهل سنت و جماعة و بعقیدهٔ ایشان بوده و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایه نمود آورده اند که بواسطهٔ مخالفتی که او را
با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شد بر او متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایه نمودند
و او حکم بزدن و کشتن او نمود و آخر مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطهٔ رعایه طرف
دیگر کتمان شهادت نمودند و تفصیل کتب او بر وجهی که در کتاب فهرست مسطور شده اینست کتاب خلافة عمر بروایة الحشویه کتاب در بیان
مذهب حشویه و فضایح ایشان کتاب مفاخر البکریه والعمریه کتاب الرد علی الاخبار الکاذبه و در آن کتاب بیان هر حدیثی است
که مخالفان در فضایل سلف خود روایة نموده اند کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین و اکل الجری و غیر ذلک کتاب الغوغا
من اصناف الامة من المرجئة والقدریة والخوارج کتاب المتعة والرجعة والمسح علی الخفین وطلاق المتعة کتاب التسویة که در اینجا بیان خطای

ابراهيم بن سليمان بن ابي داحة المزني المدني

الکس نموده که حکم بجرمه تزویج عرب در موالی نموده کتاب الضحاک کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون کتاب اسماط الحشویه
کتاب الرد علی الحنبلی کتاب الرد علی السنجری کتاب فی النکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال ابرهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المدنی
در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفر صادق ع بوده و از مدینه بکوفه آمد و در ایام مهدی عباسی ببصره رفت
و آنجا ساکن شد و او بزرگ اصحاب ما است که در بصره بوده اند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای معتزله است از کتاب

ابراهيم بن هاشم ابو اسحق القمي الكوفي

او نقل مینماید ابرهیم بن هاشم الکوفی القمی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن
بوده که از اکابر اصحاب آنحضرت است و اصحاب ما میگویند که او اول کسی بوده که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله
در احادیث خمس ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی ع ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث ردی خطاب آنحضرت با او بوده و از جمله

ابراهيم بن ابي البلاد

تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین ع ابرهیم بن ابی البلاد و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم و از راویان امامین
همامین محمد باقر و جعفر بن محمد الصادق ع بوده و ضریر بوده و شعر بسیار یاد داشت و فرزدق درباره او گفته مصرع یا لهف
نفسی علی عینیک من رجل و شیخ ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم ع بوده و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا ع در بعضی از رسایل که باو نوشته اند او را ثقه گفته اند و ابراهیم ثقه بود

اسمعيل بن مهران بن ابي نصر السكوني الكوفي

و او را کتابیست در حدیث اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایة نموده از جماعتی
از اصحاب ما از حضرت امام جعفر ع و شیخ ابو عمرو کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا ع ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه
گفته اند و نسبت غلو باو تهمت بوده بلکه تقی و ثقه و خیر و فاضل بوده و از جملهٔ تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب

اسمعيل بن علي القمي البصري

القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین ع و کتاب نوادر اسمعیل بن علی القمی البصری
از جملهٔ فضلای امامیه است که در بصره می بوده اند در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکور است که او ثقه بوده و او را مصنفات بسیار است

اسمعيل بن محمد بن اسمعيل بن الهلال المخزومي المكي

الحسن بن محمد بن علي بن العباس بن اسمعيل بن ابي سهل بن نوبخت

اسمعيل بن اسحق بن ابي سهل بن نوبخت

الحسن بن علي بن زياد الوشاء البجلي الكوفي

الحسن بن علي بن ابي عقيل العماني

از انجمله کتابی است در بیان آنچه عامهٔ مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول و فرایض که مخالف مذهب امامیه است اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن الهلال المخزومی المکی از اکابر علمای امامیه است که در مکه میبودند و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از او سماع حدیث نمودند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسن بن فضال و از جملهٔ مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفه و کتاب صلوة و کتاب امامه و کتاب تجمل و مروه الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت از اجلهٔ طایفهٔ نیک بخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یک از ایشان را بنام دیگری میخوانند والا فرق ما بین الفرق بقدر ما بین الوجود و عدم است اسمعیل بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی رئیس متکلمان امامیه بغداد و بزرگ طایفهٔ نوبختیه بود در زمان خود و جلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزرا بود و شیخ نجاشی گفته که از جملهٔ تصانیف او کتاب استیفا است در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من این دو کتاب را بر شیخ خود ابی عبد الله خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامه و کتاب الرد علی الیهود و کتاب در صفات و الرد علی ابی العتاهیه فی التوحید و کتاب الخصوص و العموم فی الاسماء و الاحکام کتاب الانسان و الرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمه کتاب الرد علی الواقفه کتاب الرد علی الغلات کتاب التوحید کتاب الارجاء کتاب النفی و الاثبات کتاب مجالسه مع ابی علی الجبائی بالاهواز کتاب فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبره فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب احتجاج النبوة النبی کتاب حدوث العالم الحسن بن موسی بن نوبختی در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزادهٔ ابی سهل بن نوبخت است که از اکابر طایفه و صاحب سلسلهٔ عظیم بود و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی اعتقاد بوده و در کتاب نجاشی مذکور است که در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بود پیش از ثلثمائه و بعد از آن نیز بود و او را تصانیف عظیم است و او را بر حکماء و اهل سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جملهٔ کتب او کتاب الآراء و الدیانات من فرق الشیعه کتابی بزرگ نیکو است مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی ما عدا الامامیه من فرق الشیعه و کتاب الجامع فی الامامه و کتاب الموضح فی حروب امیر المؤمنین ع و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب الخصوص و العموم و کتاب الارزاق و الآجال و الاسعار و کتاب فی الجزء الذی یتجزی و کتاب المختصر فی الجزء و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من اکثر المنازله و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الرد علی اهل المنطق و کتاب الرد علی ثابت بن قره و کتاب الرد علی یحیی بن الاصفح فی الامامه جوابات لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات اخر لابی جعفر مجالسه مع ابی عبد الله بن مملک رحمه الله فی تبعیه مستخرجه من کتب ارسطاطالیس الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق کتاب فی الرؤیا و حججه الرؤیه کتاب فی الخبر الواحد و العمل به کتاب فی الاستطاعه علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز و جل کتاب الاعتبار و التمیز و الانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفه کتاب الرد علی اهل التعجیز و هو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی الامامه مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامه مجالسه مع ابی القسم البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی المنجمه کتاب الرد علی الغلاة مسایله للجاحظ و غیر ذلک الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب نجاشی و کشی مسطور است که او دخترزادهٔ الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفهٔ امامیه بود و از اصحاب امام رضا ع و از وجوه این طایفه بود و از جد خود الیاس روایت نموده که چون او را وفات رسید مرا گفت که گواه باشید بر من و این نه وقت دروغ است که از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمه فتمسه النار ثم اعاد الثانیه و الثالثه من غیر ان اسأله و از تصانیف او کتاب ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب مسایل الرضا ع الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و اول کسی است از مجتهدان امامیه که با ملک موافقت نموده و در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاسه نجس نمیشود و بخاطر نمیرسد دیگری از مجتهدان این طایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و جمعی که شیخ علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر اداله ابن ابی عقیل متوجه ساخت

ردّ نموده وادلّهٔ دیگر در تقویهٔ ابن ابی عقیل افاده نموده واین ضعیف مؤلّف کتاب در ایّامی که مطالعهٔ کتاب مختلف مینمود و امتحان ذهن خود را
استنباط مسایل شرعیّه مینمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رسالهٔ علیحده در ردّ آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنّفات در فقه
وکلام هست واز انجمله کتاب المتمسّک بحبل آل الرّسول است وآن کتاب در میان این طایفه اشتهار تمام دارد و هر گاه قافلهٔ حجّ از خراسان میرسید
طلب آن نسخه میکردند و می نوبت نوبت میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبدالله شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل
میگفت واز کتب اوست کتاب کرّ و فرّ در مبحث امامت الحسن بن محمّد بن احمد الصّفار البصری از مشایخ اصحاب ماست وثقه بود واز
مصنّفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزّمان ع وکتاب ملاحم است الحسن بن محمّد النّهاوندی از علمای کلام بود واز جملهٔ مصنّفات
او کتابیست در نقض بر سعد بن هرون خارجی در حکمین وکتاب احتجاج در امامت وکتاب کافی در فساد اختیار الحسین بن محمّد بن عمران بن
ابی بکر الاشعری القمّی یکی از مشایخ شیخ اجلّ رئیس المحدّثین محمّد بن یعقوب الکلینی الرّازی قدّس سرّه است شیخ نجاشی توثیق او نموده واز مصنّفات
او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمّد که جدّ بواسطهٔ او عمران باشد چنانکه از کتاب نجّاشی در همین مقام نقل افتاد در کتب اربعهٔ متداولهٔ
رجال موجود نیست و در اسناد کتب من لا یحضره الفقیه واقع شده که حسن بن محمّد بن عامر عن عمّه عبدالله بن عامر و بعضی از فضلاء متأخرین
در حاشیهٔ کتاب نجاشی متصدّی توفیق میان کلام نجاشی واسناد من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله نزد ذکر
عبدالله بن عامر گفته که جعفر بن محمّد بن قولویه روایت میکند از حسین بن محمّد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری و نام عبدالله را حسین ذکر کرده
که عبدالله بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع شده و بنابراین می تواند بود که حسین بن محمّد بن عمران که در این مقام
از کتاب نجّاشی واقع شده همان حسین بن محمّد بن عامر بن عمران بن ابی عمر اشعری باشد بحذف واسطهٔ عامر و آنچه در اسناد من لا یحضره الفقیه
واقع شده بی حذف واسطه و مؤلّف گوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان کلام نجّاشی وکلام من لا یحضره الفقیه موفّق گردیده امّا از منافی
که میان دو کلام نجّاشی هم رسیده غافل گردیده زیرا که جدّ اعلی حسین بوجهی که نزد ذکر عبدالله بن عامر مذکور شده ابی عمر اشعر نسبت و بوجهی
که نزد ذکر حسین در این باب اتّفاق افتاد ابی بکر اشعر نسبت الحسین بن علیّ بن موسی بن بابویه القمّی در خلاصه آورده که او ثقه وکثیر الرّوایة است
واز پدر و برادر خود محمّد بن علی روایة مینماید و در کتاب نجّاشی مذکور است که او از جملهٔ ثقات است از پدر اجازهٔ روایت کرده حدیث و فقه و مانند آن
داشت واز تصانیف او کتابی است در ردّ بر واقفه وکتاب سیرة النّبی والائمّة علیهم السّلام فی المشرکین الحسین بن عبدالله بن ابراهیم الغضائری
در خلاصه مذکور است که او کثیر السّماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ این طایفه است و شیخ ابوجعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع
روایات خود را باو اجازه داده و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازه داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که غضایری شیخ ماست
و او را مصنّفات بسیار است از انجمله کتاب کشف التّمویه والغمّه کتاب التّسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب مذکر العاقل کتاب البیان
عن حیاة الرّحمن کتاب النّوادر فی الفقه کتاب مناسک الحجّ کتاب مختصر مناسک الحجّ کتاب یوم الغدیر کتاب الرّدّ علی الغلاة والمفوّضه کتاب
سجدة الشّکر کتاب مواطن امیر المؤمنین ع کتاب فی فضل بغداد کتاب فی فضل امیر المؤمنین ع الا اخبرکم بخیر هذه الامّة در نصف صفر سنهٔ احدی
عشرة واربعمائة بعالم بقا روی نهاد احمد بن محمّد بن خالد بن عبدالرّحمن بن محمّد بن علی البرقی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است
واصل او کوفی است و جدّ او محمّد بن علی را که از عمّال کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی ع حبس نموده بود و بعد از
حبس مقتول ساخت و خالد در آن وقت خرد سال بود با پدر خود عبدالرّحمن گریخته به برق رود فرار نمودند و به آنجا منسوب شدند و احمد در حدّ
ذات خود ثقه است امّا گاهی از ضعفا روایة میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید و تصانیف او بسیار است از انجمله کتاب جامع محاسن است
که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است و تفصیل آن در کتاب نجّاشی و دیگر کتب رجال مسطور است و وفات او در سال دویست
هشتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم احمد بن محمّد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک بن الاحوص
بن السّایب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجّاشی گفته کنیت او ابو جعفر است و اوّل کسی که از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک
بود و سایب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت ص بکوفه مهاجرت کرده و در آنجا مقیم شده و بالجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه
ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی اهل قم با او رجوع مینمود و با این همه فضایل بشرف ملازمت حضرت امام رضا و ابو جعفر ثانی
و امام حسن عسکری ع رسیده بود و او را کتب بسیار است از انجمله کتاب توحید وکتاب فضل النّبی ص وکتاب متعه وکتاب نوادر و
آن مبوّب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتّب ساخت وکتاب ناسخ و منسوخ وکتاب اظلّه وکتاب فضایل العرب وکتاب فی الحجّ احمد بن محمّد بن

الحسن بن محمّد بن احمد الصفار البصری
الحسن بن محمّد النهاوندی
الحسین بن محمّد بن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی
الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی
الحسین بن عبدالله بن ابراهیم الغضائری
احمد بن محمّد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمّد بن علی البرقی
احمد بن محمّد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک بن الاحوص بن السائب بن مالک بن عامر الاشعری

محمد بن سليمان بن الحسن بن الجهم بن بكير بن اعين بن سنسن ابو غالب الازدي
احمد بن محمد بن الحسين بن الحسن بن دول القمي
احمد بن الحسن الاسفرائني المفسر الضرير
احمد بن محمد بن سعيد بن عبد الرحمن بن زياد بن عبد الله بن زياد بن عجلان مولى عبد الرحمن بن قيس السبيعي الهمداني الكوفي

محمد بن سليمان بن الحسن الجهم بن بكير بن اعين بن سنسن ابو غالب الأزدي شيخ نجاشي گفته كه بني سنسن طايفهٔ مشهور بوده‌اند و ابو غالب در زمان خود
شيخ اين طايفه و بزرگ ايشان بوده و او را كتب بسيار است از انجمله كتاب تاريخ كه او را تمام نكرده و كتاب دعاي سفر و كتاب فضايل و كتاب
كتاب كبير در مناسك حج و كتاب صغير در مناسك و كتابيكه بپسر خود ابو طاهر نوشته در ذكر آل اعين مولد او در سال دويست و هشتاد و پنج بوده
و در سال سيصد و شصت و هشت وفات يافت احمد بن محمد بن الحسين بن الحسن بن دول القمي از اكابر فضلاي اصحابست و صد كتاب
تاليف نموده و تفصيل آن در كتاب رجال شيخ نجاشي مسطور است در سال سيصد و پنجاه وفات يافت احمد بن الحسن الأسفرائني المفسر
الضرير از فقهاي مفسر اين اصحابست و از جملهٔ مصنفات او كتاب مصابيح است در بيان انچه از آيات قرآني در شان اهل بيت عليهم السلام نازل شده

شيخ نجاشي گفته كه آن كتابيست كثير الفوايد احمد بن محمد بن سعيد بن عبد الرحمن بن زياد بن عبد الله بن زياد بن عجلان مولى عبد الرحمن
بن قيس السبيعي الهمداني الكوفي كنيت او ابو العباس است و لقب او ابن عقده علامهٔ حلي او را در قسم ثاني از كتاب خلاصه ذكر نموده و بعد از
وصف او بجلالت قدر و عظم منزلت گفته و كان زيديا جاروديا و على ذلك مات و انما ذكرناه من جملة اصحابنا لكثرة روايته عنهم و خلطته بهم و تصنيفه
لهم روى جميع كتب اصحابنا و صنف لهم و ذكر اصولهم و قال الشيخ الطوسي سمعت جماعة يحكون عنه انه قال احفظ مائة و عشرين الف حديث باسانيدها
و اذاكر بثلثمائة الف حديث له كتب ذكرناها في كتابنا الكبير منها كتاب اسماء الرجال الذين رووا عن الصادق عليه السلام اربعة الاف رجل و اخرج فيه لكل
رجل الحديث الذي رواه مات بالكوفة سنة ثلث و ثلثين و ثلثمائة انتهى و شيخ نجاشي گفته كه او از اجلهٔ اصحاب حديث بوده و قوت
حافظهٔ او مشهور است و در آن باب حكايات بسيار است و او كوفي زيدي جارودي بود و اصحاب او را در كتب خود مذكور ساخته‌اند بسبب (?)
انكه با ايشان مصاحبت و اختلاط نموده و بزرگي و راستي و امانت او را دانسته و نيز شيخ نجاشي گفته كه جماعتي از علماي شيعه و فضلاي
اهل سنت او را ديده‌اند و از او استماع حديث كرده‌اند و اجازه گرفته‌اند و او را تصانيف بسيار است و تفصيل آن در كتاب رجال
شيخ نجاشي مذكور است و در كتاب ميزان ذهبي و تاريخ يافعي و تاريخ ابن كثير شامي مسطور است كه ابو العباس كوفي شيعي مذكور
يكي از اركان حديث است و از حفاظ كبار بوده و حديث بسيار شنيده بود و در طلب حديث سفر بسيار نموده و از خلق بسيار استفاده
نموده و طبراني و دارقطني و جعابي و ابن عدي و ابن مظفر و ابن شاهين از او استماع حديث كرده‌اند و بالجمله اعجوبه‌اي از آيات الهي بود در حفظ
تا انكه دارقطني گفته كه اهل بغداد اجماع كرده‌اند بر انكه از زمان ابن مسعود رضه تا زمان ابن عقده كسي بهتر از ابن عقده در حفظ احاديث
پيدا نشده و نيز دارقطني گفته كه از او شنيدم كه ميگفت سيصد هزار حديث از احاديث اهل بيت و بني هاشم فرا گرفته‌ام و نيز روايت
از او نموده كه ميگفت كه صد هزار حديث را با اسناد آنها ياد دارم و سيصد هزار حديث را ضبط كرده‌ام و كتب او ششصد خروار (?)
شتري بود و ذهبي در ميزان گفته كه بعضي از محدثان تضعيف ابن عقده كرده‌اند و بعضي تقويت او نموده‌اند و ابن عدي گفته
كه او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حديث بود و ديده‌ام مشايخ بغداد را كه بنا بر حديث او مي نهادند و بعد از نقل كلام مشايخ
بغداد تقويت او نموده و گفته كه اگر نه آن بودي كه شرط كرده بودم كه در كتاب خود ذكر كنم هر كس را كه در او سخني راست و دروغ (?)
گفته باشند او را در اين كتاب ذكر نميكردم بواسطهٔ ظهور فضل و معرفت او و با انكه ابن عدي در كتاب خود متصدي ذكر منكرات هر يك
از ارباب حديث شده از ابن عقده هيچ حديث منكر ذكر نكرده و ذهبي نيز از عبد الغني بن سعيد روايت نموده كه گفت از دارقطني شنيدم
كه ميگفت ابن عقده ميدانست انچه نزد مردم است و نميدانستند مردم انچه نزد اوست و ابن كثير و ذهبي و يافعي روايت نموده‌اند كه ابن عقده در مسجد
جامع براثاي كوفه مي نشست و مثالب شيخين را پيش مردم ذكر ميكرد و بنا بر اين احاديث او را ترك كرده‌اند و الا در صدق و راستي او
سخني نيست مؤلف گويد كه عادة الله جاري شده كه هر كس بمرتبهٔ عالي از فضل آراسته گردد بموجب كلام ملك علام كه يحسدون
الناس على ما اتيهم الله من فضله بعضي از اهل زمانه كه خود از آن زيني بي بهره‌اند با او حسد ميورزند خصوصا كه عداوت ديني علاوهٔ آن باشد
و سينهٔ ايشان با خس عناد خراشيده و مؤيد اين انكه ذهبي خود در احوال حافظ ابو نعيم اصفهاني گفته كه اعتبار سخني كه اقران در بارهٔ
همديگر گويند نيست خصوصا كه امارات عداوه يا مخالفت مذهب يا حسد ظاهر گردد كه از اين امور خلاصي ندارد مگر كسي كه حق تعالي
او را نگاه دارد و من نميدانم كه عصري از اعصار از حسد و مانند آن خالي باشد مگر عصر انبيا و صديقين و اگر خواهم ميتوانم كه چند جزو در اين
باب بنويسم اللهم فلا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا انك رؤف رحيم محمد بن احمد بن محمد بن سعيد بن عقده پسر ابو العباس بن عقده
حافظ است كه قبل از اين مذكور شد ليكن او بخلاف پدر امامي مذهب بود و لهذا علامهٔ حلي او را در قسم اول از كتاب خلاصه ذكر نموده

محمد بن احمد بن محمد بن سعيد بن عقده

و گفته

و گفته که محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده بجا ابا نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری و سمع منه فی حیاة ابیه و کان یروی عن حمید بن

احمد بن اسمعیل بن عبد الله ابو علی البجلی

احمد بن اسمعیل بن عبد الله ابو علی البجلی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقب او سمکه و از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد
ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید از جمله شاگردان او بود و ابن العمید شاگردی که دید و او را چند کتابست که مثل ابن الصنیف نشده و از
آنجمله کتابی است در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که با بن عمید فرستاده

احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر بن حسان

احمد بن عامر بن سلیمان بن
صالح بن وهب بن عامر بن حسان و حسان کسی است که در کربلا با حضرت امام حسین ع درجه شهادت یافت و حسان که جد او ست در جنگ
صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقول است که گفت پدرم در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا ع
رسیده و از آنحضرت روایت دارد و میگفته که آنحضرت در طوس هجدهم شهر جمادی الاول از سال دویست و دو وفات یافت و من ابو الحسن
و ابو محمد را ع دیده ام و پدرم مؤدب ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در جمعه سیزدهم محرم از سال
دویست و شصت و ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز گزارد و احمد را پسری دیگر است عبد الله نام که از پدر خود روایت و پدر او از حضرت
امام رضا ع چنانکه از پیش گذشت و عبد الله را کتابی است در بیان قضایای امیر المؤمنین ع

احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی

احمد بن علی بن احمد بن العباس بن محمد بن عبد الله
بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه و معتمد است و او را کتابی است مشهور در معرفت
احوال رجال و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ام و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده
مولد احمد در صفر سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه بود و وفات او در مطیرآباد در جمادی الاول سنه خمس و اربعمائه و احوال جد او عبد الله نجاشی که
از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و تولا بولای اهل بیت و اختصاص بحضرت امام جعفر صادق ع مینموده در مجلس نهم مذکور خواهد شد

ایوب بن نوح بن دراج النخعی

ایوب بن
نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسین است و او وکیل ابو الحسن و ابو محمد بود ع و عظیم المنزلت بود نزد ایشان و مأمون شدید
الورع و کثیر العبادة و ثقه است در روایات و پدر او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه بود و صحیح الاعتقاد بود و همچنین برادر او
جمیل بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقاً در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین بود و چون وفات
یافت از او سوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد

بسطام بن الحسین بن عبد الرحمن الجعفی

بسطام بن الحسین بن عبد
الرحمن الجعفی شیخ نجاشی گفته که او برادرزاده خیثمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب بود و همچنین پدر و اعمام او و بزرگوار از ائمه اسمعیل بود
و ایشان خاندان بزرگند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی سبره گویند و خیثمه مذکور ابن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود
و او را کتابی است در احادیث اهل البیت ع

ثبیت بن محمد ابو محمد العسکری

ثبیت بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق
مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله
کتاب توليدات بنی امیه در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که با بو عیسی وراق او را منسوب میسازند و حال آنکه
از ابو محمد است و کتاب اسفار و دلایل ائمه ع و او از راویان حضرت امام جعفر صادق است ع و از او احادیث در میان اصحاب ما مذکور است

جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشاء

اما مدون یافت نشده جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات ایشان است
و او را در محله بجیله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال یافت و من و بسیاری از اصحاب ما هرگاه بکوفه میرویم در آن مسجد نیز با مساجدی که نماز
در آنها مرغوبست نماز میگذاریم و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر را قفه العلم میگویند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او روایت
دارند و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است و وفات او در دویست و هشت در ابواء اتفاق افتاد

سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری

سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری
شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار
کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس ترقفی را دیده بود و بخدمت حضرت امام
ابو محمد ع رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که سعد را مصنفات
بسیار است و آنچه بما رسیده از آنجمله کتاب رحمت است و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب
بصائر الدرجات کتاب الضیاء فی الرد علی المجبرة و المفوضة کتاب فرق الشیعه کتاب الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القرآن و منسوخه
و محکمه و متشابهه کتاب فضل الدعاء و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب المتعه کتاب
الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبرة کتاب فضل قم و کوفه کتاب فضل ابطال

ابجر

و عبد المطلب و ابی النبی ص کتاب الاستطاعة کتاب احتجاج الشیعة علی زید بن ثابت فی الفرائض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب المزار
کتاب مناقب الشیعة و وفات سعد در سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند که در سال دویست و نود و دو و یا نود و نه بوده والله اعلم جعفر بن محمد بن
موسی بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوالقاسم و لقب او مسلمه است و از اخیار اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای
ایشان بود در حدیث و فقه و او از برادر و پدر خود روایت دارد و ایشان از سعد و گفته که از سعد نشنیده مگر چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته
که شیخ ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از او بهره برداشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند هنوز فوق آنست و از تفصیل
مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است ریان بن شبیب خال معتصم خلیفه عباسی و ثقه است آخر ساکن قم شد از او روایت کردند
و او جمع نموده مسائل صباح بن نصر الهندی را که از حضرت امام رضا ع سؤال نموده بود سیف بن عمیرة النخعی شیخ نجاشی گفته که او
از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بود و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب میزان خود گفته که سیف بن
عمیرة از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی در باب او سخنان میگویند عبد الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن
نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوطالب است و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم بطرق آن و در قدیم
واقفی مذهب بود و از ابو غالب رازی منقولست که من همیشه ابوطالب مذکور را با واقفیه مختلط میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اثنا عشری
مذهب بوده و اصحاب ما در آن بدگمانی با او جفا نموده اند و او حسن العبادة و بسیار خشوع بود و ابوالقاسم بن واسطی عدل میگفته
که من ندیده ام مردی که در حسن عبادة و زهادت و تقوی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوت و عزلت مانند ابی طالب باشد و او مستتر میشد
از شیعیان واسط که نماز او را مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز در خرابها و کنایس و بیع مستتر شده بنماز
اشتغال مینمود و هرگاه با او در آن موضع دوچار میشدند میدیدند که بهترین حالی نماز و دعا میکند از حسین بن عبید الله منقولست که گفت
ابوطالب ببغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما بگذارند که با او ملاقات نمایم ایشان بواسطه بدگمانی که با او داشتند مرا نگذاشتند
یکصد و چهل کتاب تصنیف او است و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الابصار للشیع من اهل
البدع کتاب المسائل المفردة والدلایل المجردة کتاب اسماء امیر المؤمنین کتاب فی التوحید والعدل و الامامة کتاب طرق حدیث الغدیر
کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب التفضیل کتاب ادعیة الائمة ع کتاب فدک کتاب طرق قسیم النار کتاب
التطهیر کتاب الخط والقلم کتاب اخبار فاطمه ع کتاب فرق الشیعة کتاب الابانة عن اختلاف الناس فی الامامة کتاب مسند خلفای بنی عباس
در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان
اصحاب ما است حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصفهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه
رجوع نمود و او را با عباد بن سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است و آنچه از کتب او بما رسیده کتاب کامل است
در امامت و آن کتابی نیکو است علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب زلف
و کتاب استبصار و کتاب نشر الحجوه و کتاب سر الاسرار و کتاب صفوه در امامت کتاب هدایه در تحقیق ولایه کتاب معالی در درجات کتاب
الامامة در اصول دیانات رسالة اثبات وصیت جهة حضرت امیر ع رسالة دیگر که با صفوه مسمی نوشته در اخبار ائمه و احوال ایشان
کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر کتاب فهرست و ابوالفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات کرده ام و از او اجازه گرفته و او تا سال سیصد و
سی و سه در روایت حدیث باقی بود محمد بن عبد الله بن عیسی بن سعد بن مالک الاشعری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوعلی است و او
شیخ قمیین و بزرگ ایشان بود و نزد مأمون عباسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده و حدیث آن حضرت را
شنیده بود و از ابو جعفر ثانی ع روایت داشت ابوالقاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود
روایت میکند و پدر او از جد او و جد او از حضرت امام رضا ع و او و پدرش و جدش و پسرش قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بودند در زمان
قاسم در همدان ابوعلی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود با او بودند و هر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند
و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبد الله بن هرون
کار میکردند و ابو عبد الله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف
بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو النضر است و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایة مینمود و در

ریان بن شبیب
سیف بن عمیرة النخعی
عبد الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری
عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری
علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی
محمد بن عبد الله بن عیسی بن سعد بن مالک الاشعری القمی
ابوالقاسم محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی
محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی

و در مبادی الحال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب امامیه رجوع نمود و هنوز جوان بود
و استماع حدیث اهل البیت علیهم السلام از اصحاب علی بن حسن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد طیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود
و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد بن گفت که ابو نضر سیصد هزار دینار از میراث پدر خود
در تحصیل علم و حدیث صرف نمود و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از
مردم مملو باشد و مصنفات ابو نضر بسیار است از آنجمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه در کتاب رجال شیخ نجاشی
تفصیل یافته محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و بزرگ
بود و کاتب صاحب الامر علیه السلام بود و از آنحضرت سؤال از مسائل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و آنرا جواب و توقیع آنحضرت رسانیده بود
و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشانرا با حضرت امام علیه السلام مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است
محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت
و بعد از آن بمذهب ما انتقال نموده تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی شیخ نجاشی گفته
که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه
رجوع نمود و او را چند کتابست در علم کلام از آنجمله کتاب انصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم البلخی و کتاب
الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رساله المسئلة المفردة در امامت ابو الحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب و از صلحای
متکلمین است و او را در امامت کتابی است معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام به بلخ رفتم و با ابو القاسم
بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا میشناخت روزی کتاب انصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتابی نوشت
و آنرا مسترشد نام کرد من کتاب مسترشد را بری بردم و با ابن قبه دادم و او در نقض آن کتاب مستثبت را نوشت دیگر بار به بلخ آمدم و کتاب
مستثبت را بنظر ابو القاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه
وفات یافته بود مؤلف گوید که رد ابو القاسم البلخی در میان نیست و از روی تأسف میگوید که این بیچاره کجا بود در آنوقت با قلت بضاعه
و عدم فهم و استطاعه متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که با بلخی بسازد و در حلقوم شوم او فرستد انما اشکوا بثی و حزنی
الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ نجاشی گفته کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود
و گفته اند که او نزیل قم بود و اصل او از آنجا نبود و بر هر تقدیر ثقه ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع
حدیث است و وفات او در سال سیصد و چهل و سه اتفاق افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست گفته
که کنیت او ابو الحسن است و احمد بن حمدون که او ابو بکر شافعی است که در سال دویست و هشتاد و یک متولد شده و ظاهرا از فقهای شافعیه
بود و در باطن بمذهب امامیه عمل مینمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد از کتب او که در مذهب امامیه
تصنیف نموده کتاب کشف القناع و کتاب استعداد و کتاب عمده و کتاب استبصار و کتاب نقض عباسیه و کتاب مفید در حدیث و غیر آن
محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اجل اهل قم بود در زمان خود و فقیه
ایشان از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و اعرف بحدیث از او دیده نشده آخر به بغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نمود
و کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن جنید ابو علی الکاتب الاسکافی در کتاب نجاشی
و فهرست شیخ طوسی مسطور است که او از وجوه اصحاب بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود
و اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود بنا بر این کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی مشایخ خود شنیدم
که میگفتند که نزد او مالی از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد
و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابی است که
در سؤالات معز الدوله نوشته محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی گفته
که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار رسانیده و سبب آن بود
که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید او گفت

محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری القمی
محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی
محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی
محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی
محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب
محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن القمی
محمد بن احمد بن جنید ابو علی الکاتب الاسکافی
محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی

بیا تا باهم بکر مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و مباهله
کرد و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر میشد چون آخر آن روز نیامد و روز دیگر
نیز نیامد سلطان بملازمان خود امر فرمود که خبری از قاضی بیارید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده
و کف دست که با آن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی سگین بر دو جهان بانگ جهنم سپرد و بسبب آن مباهله
آوازهٔ ابی عبد الله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید
طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل نموده اند و حضرت رسالت این طریقه را با کفار سلوک داشته اند و ائمه اهل البیت شیعهٔ خود را
بان امر فرموده اند چنانکه سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب شفی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایة نموده
که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق ع خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالهم و باهلوهم فی علی ع و مشهور است
از ابن عباس رض که میگفته فی کتاب الله غسلتان و من باهلنی باهلته و در احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس
هرون الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود و عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف بسیار است
از الجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الغیبه و کشف الحیره و کتاب الامامه
و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب فی الطلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب الانس العالم و اداب المتعلم و کتاب معرفة الفروض
من کتاب یوم و لیله و کتاب غرر الاحکام و نوادر الآثار و کتاب التصرف محمد بن عمر بن سالم بن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف
بابن الجعابی الحافظ القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلهٔ اهل علم بود و از مصنفات او کتابیست در بیان احوال شیعه و طبقات
ایشانست و آن کتابی بزرگ است و کتاب در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر ع روایة کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی
الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین ع کتاب موالی الاشراف و طبقاتهم کتاب در بیان حدیث بنی هاشم
و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اختلاف ابی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب
کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در انجا بوده اند کتاب مسند عمر بن علی بن ابیطالب ع کتاب اخبار علی بن الحسین ع
وکلاء ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت مهدویه علیه شرایف السلام و التحیه عثمان بن سعید العمروی الاسدی و غیره در کتاب خلاصة الاقوال
مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیات است و عمری بفتح عین که ناظر است ببصیرت معنوی و صوری بضم عین
که دلیل عمی است و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب عمرو بن حریث را از جملهٔ منسوبان بنسبت عمروی شمرده و چون عمرو بن
حریث صیرفی کوفی که سابقا در همین مجلس مذکور شده اسدیست پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد و یا باو انتساب یافته
باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالی المقام از اصحاب امام همام ابی جعفر محمد بن علی هادی ع بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت
نشو و نما نموده و آخر بشرف وکالت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر ع فایز گردید و اول کسی است از سفرا
و ابواب که حضرت امام حسن عسکری او را جهة وکالت صاحب الامر منصوب ساخت و فرمود که بعد از او وکالت صاحب الامر با بو جعفر محمد
پسر عثمان مفوض باشد و او تا قریب پنجاه سال در ناحیهٔ مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه و سؤالات
و ملتمسات مخلصان را عرض مینموده و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاولی
سنه خمس و ثلثمائه محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب
و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله بن الوجنا و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با بو جعفر
گفتند که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشارة با بو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت
که او قایم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر ع است و در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من با او رجوع کنید
و در مهمات خود با او اعتماد نمائید که من بآن مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان
سنه ست و عشرین و ثلثمائه وفات رسید در حین وفات وصیت با بو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات نزدیک
رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت و وکالت ناحیهٔ مقدسه بکدام یک از اعیان وجوه
شیعه خواهد نمود او نسخهٔ توقیعی که مشعر بمنع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود و نسخهٔ توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم

یا علی

محمد بن عمر بن سالم بن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف بابن الجعابی الحافظ القاضی

وکلاء ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت مهدی علیه السلام و التحیة عثمان بن سعید العمروی الاسدی و غیره

توقیع شریف

یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد
وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلک بعد طول الأمد وقسوة القلوب وامتلاء الأرض جوراً وسیأتی من شیعتی من یدعی
المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخها برداشتند واز پیش او بیرون
آمدند چون روز ششم در رسید بنزد او آمدند دیدند که در حالت نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصهٔ توقیع را شنیده بود سؤال نمود که
بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او برساند یا بکند میخواهد واین آخر سخنی بود که از او شنیدند و در همان روز که
نصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه بود وفات یافت رحمه الله تعالی واو آخر وکلای غیبت صغریست که مدت هفتاد و چهار سال بوده ابتدای
آن تاریخ ولادت شریفه حضرت صاحب الأمر که سنه خمس وخمسین ومائتین است وانتهاء آن انتهاء وکالت وسفارت آنحضرت و هر یک از
آن سفرا وابواب ارکان وکالت شریفه بنص صریح از جانب صاحب الأمر منصوب بودند تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان
ظاهر نشد قبول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر در این مقام که سزاوار است باهتمام آنست که حضرت صاحب الأمر را ع در غیبت
دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست وستین ومائتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از آن از نجابت
علی بن محمد السمری در شهور سنه ثمان وعشرین وثلثمائه و فرق میان این دو غیبت اینست که در صغری سفری و وکلاء میان آنحضرت و
صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب الأطاعه واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع شد و احباب سعادتمندی بدیدار همایون
ایشان مستسعد گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آنحضرتست صلوات الله وسلامه علیه در آخر غیبت کبری خواهد بود
و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلیست و قبل از حصول آن بحسب اراده پروردگار فاعل مختار جل شانه وعظم برهانه از قوت
بفعل می آید و دعای فرج که ما بآن مأموریم جهت تحصیل فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد
و در بعضی روایات که وعدهٔ فرج در بعضی از ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل ابو جعفر
محمد بن علی بن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب اکمال الدین واتمام النعمه بآن اشاره فرموده و صور توقیعات منیفه در کتب شریفهٔ اصحاب
بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید عوائد بیشمار است و از جملهٔ صور توقیعات شریفه که شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین
والمتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز از اسحق بن یعقوب روایة نموده اینست که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن
عثمان بن سعید العمری رضی الله عنه که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود
بر مسایلی که بر من مشکل مینمود پس وارد شد توقیع وقیع مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن
ابواب و از آن جمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده بود مسطور و منوقع بود و اینجه معنی
با این راجع است اما علة غیبی که واقع شده پس بدرستی که الله سبحانه وتعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد
لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه وتعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال مکنید و مپرسید از چیزهائی که چون جواب آن بر شما ظاهر
گردد و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغی
کثیر الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد آن زمان که ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من
واما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من پس چون انتفاع با آفتابست چون غایب سازد آنرا ابرها از چشمهای مردم و بدرستی که
من امان اهل زمینم همچنانکه ستارگان امان اهل آسمانند و بعد از آن میفرماید که ببندید درهای سؤال از چیزی که شما را بکار نمی آید و کلفت
و تعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و از شما دانش آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن
فرج شماست و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری وفا بادراک اسرار الهی نمینماید و آدمی بدانستن همه چیز
مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات هیچون روزهٔ آخر رمضان که واجب است و روزهٔ عید که حرام است و روزه
روز بعد از آن که سنت است اینست که بنده بداند که او را بنده کی و فرمان برداری میباید نمود و در پی فضولی و خود رائی نباید بود
و لازم نیست که عقل ما وقف او بکمیت و کیفیت هر چیز رسد مگر از چیزی که بمعرفت آن مکلف باشد و در وسع دانش او گنجد و در روایات
صحیحهٔ اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت رؤیت آنحضرت در نیابد غایة ما فی الباب سائکه بنابر حکمت
و مصلحت چندی که بر حقیقهٔ اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسد و بعنوانی که آنحضرت را باید دانست نداند و چون

توضیح غیبت حضرت صاحب الأمر ع

ابر

در غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردمان را حاصل میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضله الکریم و مزلة اقدام و مدحض عقول و افهام است
لاجرم از آنجا که فرای الطاف عالم مطاف آنحضرتست جهة اطمینان قلوب مؤمنان و رسوخ اقدام ایشان در رفع حیرت و دفع تزلزل
و دهشت احیانا چنانکه مذکور شد بعضی را از محبان خاص مقبول درگاه فرب شرف اختصاص میفرمایند و برهمونی توفیق محرم حرم برای
عصمت خود مینمایند تا بصیقل ان لطف جلی زنگ دغدغهای شیطانی و تسویلات فاسدهٔ نفسانی از آئینهٔ خاطر معتقدان مؤمن و
مؤمنان مؤمن زدایند و بر خواطر سلیمه و عقول مستقیمه واضحست که چون مخالف و موالف بنا بر روایات صحیحهٔ صریحه متفق اند برآنکه
در زمان ظهور تمام دفاین و گنجها که از نظر مستور و در تحت زمین نهاده و مدفون باشد بر روی زمین آمده بر صاحب الامر ظاهر خواهد شد
و ظلمه و جبابرهٔ روی زمین مقهور او خواهند گردید و ملک عالم بقبضهٔ اقتدار و حوصلهٔ اختیار آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد
آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور تمکین و قدرتیست که حضرت رب العزة القدرت بآنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که بعضی
چند بتصرف خود در آورد که احدی را بی اشارهٔ علیهٔ آنحضرت بان راه نباشد و محال مناسب حال در آنجا جهت خود و ملازمان
خاص و محرمان سراپردهٔ اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم مراسم هر امری چنانکه مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آنحضرت
باشد در انجا قیام و اقدام نماید چنانکه از قصهٔ مشهور بحر ابیض و جزیرهٔ خضر مستفاد میشود و بر عارفان عظیم قدر خاندان رفیع الشان
واضحست که این معنی در مرتبهٔ ایشان بلکه اقل مرتبهٔ خادمان مخلص این دودمانست و اگر با این محل لایق میبود دلیلی بسیاری از دلایل
عقلیه و شواهد نقلیه در آن باب ایراد مینمود و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام النعمة از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله
علی العالمین قدوة اهل الحق و الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات
الرحمن حسب الالتماس والدش متولد شده و کتاب مذکور را در باب غیبت و بشارت بآنحضرت که در واقعه بامر آنحضرت تصنیف
فرموده مشتمل بر بسی فواید و عواید و شواهد وارکتب مصنفهٔ اصحاب در این باب از همه جهتی امتیاز دارد اگر جهة استیفای تحقیق این
مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر
ادیبای روزگار و اکابر متکلمین بشر بن کفشارات اگرچه مردان بزرگوار او بتمار اشتهار داشتند اما او رطب فی خار معانی را
بصیرت ملحکامان وادی نادانی بار معانی میفرستاد چه رطب که از غایة حلاوت نرخ شکر خوری شکسته و بی تکلف دست دعوی
نبات مصری را بر چوب بسته شعر لبت بحسن عبارت ز عالمی دل برد نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجم است در کتاب خلاصه
مسطور است که علی بن اسمعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نمود و در آن علم تصنیف
فرمود در اصل کوفی بوده و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب بوده و او را با ابو الهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ
معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جدش میثم که از جلهٔ اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده در مجلس تاسعین از این کتاب
مذکور است و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده و هلال آن فرع غصن آن شجر و شاهد معدل فضل جد و پدر است
و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو میثم جماعتی اند از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور
ساخته کتاب امامت و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب المتعه و از جملهٔ مناظرات او که با ابو الهذیل
علاف واقع شده آنست که روزی از ابو الهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل گفت
آری ابو الحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر را میداند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت
رسالت بوده امامی هر خیر و شر را میدانسته یا نه گفت نمیدانست ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابو الهذیل مبهوت
ماند و در مجلسی دیگر ابو الحسن از او پرسید که آیا کسی در مقامی بدروغ گوئی و شهادت زور خود اقرار نموده باشد جایز است او بر دیگری
در آن مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهة خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نمودند
در حضور جمهور بزبان اظهار شهادت زور خود کردند و اقرار باستحقاق ابو بکر در آن امر بر وفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز
باشد قومی که خود را تکذیب نمودند و گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور دادند تو حجت صحیح انگاری قریب باجمال و ابهام بود
که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر امامت ابو بکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار است
و ایضا در آن مقام گواهی بکذب خود دادند و زبان باقرار بطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود و عدم شهادت ایشان

مساوی باشد و شاهد امامت ابو بکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن شیخ مختلق باطل گردد و چون مؤلف
این کتاب یگانه که از گلزار بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه را آشیانه ایست همواره در کوی شاهدان پرده نشین ثواب خانه محجوبه
و در دفع دشمنان ناصواب دواب قوی الاذناب از دنبال بهانه میدود لاجرم در این مقام میدان سخن را اتساع میدهد و میفرماید دعوی اجماع
آن شیخی بر هیچ رعاع را در امامت وقتی مسموع در کنار ایشان مینهد و فساد نزاع و کساد متاع ایشان را بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد
و میگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند موضع از این کتاب مذکور شده در
آن باب نزاع نمود و باعتراف مخالفان بیعت نکرد تا شش ماه و از صحابه گواهی روز غدیر طلبید و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد
دعای بدش کرد تا مبروص شد و گواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز گواهی نداد به دعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و حجت گرفتن ایشان بر ابو بکر مشهور است و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت ابی بکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب
ایشان مسطور است مجملاً بر وجهی که بعضی از افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل میخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است امامت
ابو بکر را قبول ندارد و دلیلی عقلی و نقلی خود بر آن نیست و اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی دانست که باطل است
پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند بآنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب
اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل عقد یعنی
مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده و همه آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا
اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقیق علم بآن میتوان کرد یا نه و بر تقدیر به پیدا کردن
علم اثبات علم میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل شرعی میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر رسد
حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینها را اثبات باید کرد تا حقیقه امامت او ثابت شود میدانم
که آنان که باین همه قایل نیستند چون دعوی حقیة امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا
در حقیة اجماع شرط است که هیچکس از جماعتی که اجماع کرده اند نمانند و هیچکس خلاف ایشان نکند تا بر طرف شدن همه یا نه و دیگر خلافست
در آنکه آیا اجماع تنها حجة است یا سندی میخواهد که حقیقة آن دلیل و حجة است یا نه و سندی که در این ماده ذکر شده قیاس است
که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعة شود و نماز کند و گفته اند علمای ایشان مثل ملا علی
قوشچی که هر گاه از برای امر دین حضرت رسالت پناه ص ابو بکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس برای امر دنیا که خلافت باشد
ارضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند با امر امامت نماز و این سند اجماع دانسته اند و هر کس که اندک وقوفی از اصول دارد
فساد این را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال است و علما را در آن اختلاف بسیار است و علمای اهل بیت آن را حجت نمیدانند
و بر قول خود دلیلی عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند
و بر تقدیر ثبوت آنکه دو نه شرط انعقادست جامعی میباشد که علتی باشد و اصل مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علتی ظاهر نیست بلکه
فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعة امر واحدیست که در آن نه علم بسیار
و نه شجاعت و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنة و حکومت است در جمیع امور دینی و دنیوی و احتیاج دارد بعلوم و شرایط
بیشمار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابو بکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دینیست و این
امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکومتی است عامه در دین و دنیا
و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصلش ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند
دختر ابی بکر گفت که بعمر فرمود که ابی بکر امامت کند حضرت بر این معنی اطلاع یافته فی الحال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی
نهاده بیرون رفت و ابو بکر را پس کرد و نماز گذارد تا آنکه باعث فتنه نشود با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول
مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فرع میباشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از
اصول نیست غلط است و چون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن
جایز باشد پس تخطیهٔ مجتهدی که ظن کرده باشد که ابو بکر امام نیست و مقلد آن مجتهد نتوان کرد و حال آنکه ایشان اگر کسی گوید که من

تکفیر

حضرت امیر المؤمنین را امام میدانم بلا واسطهٔ نظمی که مر اشده است یا گوید بواسطهٔ تقلید کی که فلان مجتهد را گردیم تخطیه اش میکنند بلکه می کشندش
دیگر انکه اگر چنین باشد نزاع دران نباید کرد با کسی چه مسئلهٔ از فروع اجتهادی شد پس در بکث سایر مسایل فرعیهٔ اجتهادیه خواهد بود که علاف
دران جایز است و این موجب قدح در کسی نشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع
نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد و بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همهٔ امت در یک لحظه بر امامت
ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل ندارد و قطع نظر از انکه اهل بیت از این خبر نشدند و داخل نبودند و اجماع پس از
بیعت خود بهم رسیده بود و بواسطهٔ همین در شرح مواقف میگوید و انها تثبت بالنص من الرسول و من الامام السابق و بالاجماع
و تثبت ایضاً ببیعة اهل الحل و العقد عند اهل السنة و الجماعة و المعتزلة و الصالحیة من الزیدیة خلافاً للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق
الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول صلی الله علیه و آله یا امام سابق یا باجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که
عالم و مجتهد و دانا باشند پس سنیان و معتزله و صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و ما را دلیل بر انکه به بیعت
بر ثابت میشود دانست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از ان نقل پنج دلیل از شیعه بر انکه به بیعت ثابت
نمیشود کرده و جواب گفته از الجمله انکه قضا که امر جزویست ثابت نمیشود به بیعت پس چگونه ثابت شود امامت با انکه امر کلی و عظیم است و جواب
گفته که قول که ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافیست و بعضی بر آنند که ثابت میشود به بیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر انکه خلافی باشد
بان قایل نتوان شد بی دلیل و حال انکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر انکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام
شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس بهر که میل داشته باشد بیعت کند اگرچه فاسق باشد بلکه کافر باشد با انکه عدالت شرط است
باجماع دیگر انکه عصمت و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او چنانکه احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته باشد شرط است
و نیز عدم کفر شرط است و آن شخص که بیعت میکند نمیداند متصف بودن او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته که مفسده در
ترکش بیشتر است و ما نمیگوئیم که بیعت مثبت امامت است بلکه میگوئیم که آن علامت دلالت است بر انکه آن شخص مستحق امامت و امام و متصف
بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است وجه مفسدهٔ بدتر از این باشد که مذکور شد و دیگر انکه مفسدهٔ مندفع است با نکه شرط عصمت
و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شده و بعد از ان بنص او دیگری را و همچنین و این در کمال ظهور است و دیگر انکه چه دلیل است بر انکه علامت
و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف او بان با انکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و از اینجا قبول کرده و بعد
از این جوابها گفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار و البیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل و العقد اذ لم یقم علیه ای
علی هذا الافتقار دلیل من العقل و السمع بل الواحد و الاثنان من اهل الحل و العقد کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام
لعلمنا بان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان و لم یشترطوا فی عقدها
اجماع من فی المدینة من اهل الحل و العقد فضلاً من اجماع الامة من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مضمون انکه چون ثابت شد که امامت
به بیعت میشود است پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علما و بران دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما
اگر بیعت کند بکسی بس است در ثبوت امامت انکس و او امام میشود و واجب است بر همهٔ مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که
ما علم داریم بانکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا باین قدر کردند مثل عمر بیعت کرد با ابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد
و صحابه همگی انرا قبول کردند و بمجرد آن واجب الاتباعش داشتند و همچنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ای عزیز
بنگر در این سخنان و تامل نمای که خبط بسیار دارد و اول انکه ایشان چنین مقرر ساختند و از انچه سابقاً از مواقف نقل کردیم معلوم شد که دلیل
بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت
به بیعت میشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع و هیچ دلیل بر این که از برای ثبوت امامت اجماع نباید از عقل و نقل نیست
و اینها همه تناقض و اضطراب است دیگر انکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا دو معنی ندارد چه دلیل این یا عقل است یا نقل و در عقل
و نقل نیست که بیعت یک شخص یا دو شخص دلیل است و چون چنین باشد و حال انکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت
نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئلهٔ فروعی که ظن در آن کافیست
پس چگونه فعل مثل عمر در نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست در انکه حکومت و سلطنه است بر همهٔ مردمان در امور دنیا و دین حجت باشد و دیگر
بانکه

انکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه بیعت ثابت شده و بنا با جماع ایشان هم با وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل حجت باشد بر وقوع آن بعد از شناختی که بر اجماع شنیدی و نیز نزاع کلی بر سر آنست و شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه بسیار از او رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر بر او نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد رحمهم الله پس فکری در عاقبت امر خود باید کرد و بسخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار معری داشت و در طلب حق و اخلاص ورزید تا علم از جناب حق تعالی فایض شود یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب شفی سطور است که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر ع در خلف ابوبکر و قامت با برا او نماز میکرد گفت چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود و قامت دراز او را در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در پیش ایوان او زد گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه اقامت حدود او را بود و باو تعلق داشت که امام بر حق بود و بنا بر این بر او واجبست که هرگاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت رهنمونی ابو بکر و عمر مینمود و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهة آنکه میخواست که بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت یوسف ع طلب نیابة ملک مصر در نظر بجال جمهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و حکومت دین سید المرسلین از او بود پس هرگاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید چنان خواهد کرد و اگر از آن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن بر دست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه مرد اشتغال ننمود گفت همچنانکه هرون ع بقتال سامری و خرجوست و اصحاب گوساله پرست اشتغال ننمود دیگر شخصی پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روزگار روا رون مشابه حال هرون بود که ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و مانند حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان تمام کند زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت او نظر کنند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری بر او جایز نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قایم نمیشد و بسبب آن خلایق در شبهه می افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمود الیوم ادخلت فی باب لو انصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود بزبان و اقرار بفضل حضرت امیر میکرد و در آن باب اصلاح غلاظت و فظاظت او نیز منظور بود و این معامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر نمود و بمضمون آیه کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و لا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید زبان مبارک میگشود و از جمله حکایات وارده و آثار سایره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود رفت دید که یکی از ملحدان از روی تعظیم در یک جانب خود نشانده و دیگران را بجایی دیگر بی ملاح دیگر میبرد می آورد چون آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید بقرار کرد و بد و از روی استبعاد بحسن بن سهل گفت این مرد کرد دیوانه است ابو الحسن گوید که با او گفتم که این سخن را با چون من چه دلاله است گفت برای آنکه چو حلاجی که او در حیله دقیق و چوبی و عقلی و تدبیری نسبت بمردم را از آب بگذراند و ایشان را از جانبی بجانبی رساند ابو الحسن گفت پس انصاف بده که کدام یک عجیب تر است از آنچه من از آن خبر دادم با آب بحار و انهار که بی قوت و جنوه و حیله و فهم از بر روی زمین زمین و بسیار گذار می یابد یا نباتات و اشجار که بسبب مطر که از آسمان می بارد از زمین سر بدر می آرد و انکار آنست که مدبری ندارند فبهت الذی کفر و کانه التقم الحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریاح پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابیطالب اولی بود از دیگران بر امامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات مؤمن کامل عالم عابد بود و همچنین اجماع در شان ابوبکر ننموده اند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت منم و سلف من در سوابق زمان و اصحاب من در این عصر و اوان ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت این کلام نسبت الاد دشنام و تهمت و لطام

ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی

رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امین دهی است از دهیهای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب الکلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان کلینی رازی است که خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری و اوثق و اثبت

ایشان بوده و در حدیث کتاب جامع کافی را که تخمیناً هشتاد هزار بیت است در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال سیصد و بیست
هشت در بغداد رحلت فرمود و محمد بن جعفر الحسنی که از اشراف بغداد بود بر او نماز گذارد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی
گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسائل ائمه علیهم السلام و کتاب تعبیر خواب و کتاب رجال
و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت علیهم السلام گفته ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدین قم و
از اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایه و کاسر ناموس غوایه بود سمیر ضمیر الهام پذیرش مانند آل بویه اعلاء لوای احکام
عترت و کتاب دهر برخاسته حقایق التصویر بینش مانند نام بابویه ناسخ اسباب احباب و صراح عذاب ذوی الاذناب است در کتاب خلاصه مسطور است
که علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان بود و او بعراق آمد و بصحبت ابوالقاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه و نائب
بود رسید و از او بعضی مسائل دینیه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلی بن جعفر بن اسود داد و باو نوشته او در آن کتاب استدعا نموده
بود که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام علیه السلام رساند و چون آن رقعه بنظر شریف امام رسید در جواب او
نوشتند که قد دعونا الله لک بذلک وسترزق ولدین ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابوجعفر و ابوعبدالله
و از ابوجعفر منقول است که میگفت من بدعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه
وفات یافت جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابوالحسن علی بن محمد السمری که یکی دیگر از وکلاء صاحب الامر علیه السلام است نشسته بودند
که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفته که او زنده است ابوالحسن گفت که در همین روز
وفات یافت رحمه الله و آن جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته بود و از جمله کتابات شریفه که حضرت
امام حسن علیه السلام بجناب شیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة
للموحدین والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد و عترته الطاهرین اما بعد
اوصیک یا شیخی و معتمدی ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته و جعل من صلبک اولاداً صالحین برحمته بتقوی الله واقام
الصلوة وایتاء الزکوة فانه لا تقبل الصلوة من مانع الزکوة واوصیک بمغفرة الذنب وکظم الغیظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان و
السعی فی حوائجهم فی العسر والیسر والحلم عند الجهل والتفقه فی الدین والتثبت فی الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف
والنهی عن المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس واجتناب الفواحش کلها وعلیک
بصلوة اللیل فان النبی صلی الله علیه وآله اوصی علیاً علیه السلام فقال یا علی علیک بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل ومن استخف بصلوة اللیل فلیس منا
فاعمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا الیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی صلی الله علیه وآله
انه یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً فاصبر یا شیخی وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین والسلام علیک و علی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله ونعم المعین نعم المولی ونعم النصیر و از مصنفات علی بن
بابویه کتابیست در توحید و کتاب وضو و کتاب صلوة و کتاب الجنائز کتاب الامامة والتبصرة من الحیرة کتاب املاء نوادر کتاب المنطق
کتاب الاخوان کتاب النساء والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب
قرب الاسناد کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق
ابن بابویه مذکور و صیت مآثر فضل و اجتهاد او مشهور است کنیتش ابوجعفر و لقبش صدوق و سینه حقایق دفینه اش جواهر
علوم دینی را صندوق بود بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرمود و بتعلیم مسائل ایشان مشغول می نمود و شیعه خراسان را نیز هوای
او رجوع بود و شیخ نجاشی گفته در کتاب رجال که او شیخ ما و فقیه و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در حال جوانی
ببغداد آمد و شیوخ طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابوجعفر بن بابویه شیخ جلیل القدر
حافظ احادیث بصیر برجال ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم دیده نشده و قریب سیصد تصنیف دارد
و در سال سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و آنچه از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل است
کتاب دعائم الاسلام فی معرفة الحلال والحرام وهی فی فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب اثبات الوصیة لعلی علیه السلام
کتاب اثبات خلافته کتاب اثبات النص علیه کتاب اثبات النص علی الائمة کتاب المعرفة فی فضل النبی و امیرالمؤمنین و الحسن و الحسین علیهم السلام

كتاب مدينة العلم كتاب المقنع في الفقه كتاب العوض عن المجالس كتاب علل الشرايع كتاب ثواب الأعمال كتاب عقاب الأعمال كتاب الأوائل كتاب
الأواخر كتاب المناهي كتاب الفرق كتاب خلق الانسان كتاب الرسالة الأولى في الغيبة كتاب الرسالة الثانية كتاب الرسالة الثالثة كتاب
الرسالة في اركان الاسلام كتاب المياه كتاب السؤال كتاب الوضوء كتاب التيمم كتاب الأغسال كتاب الحيض والنفاس كتاب نوادر الوضوء كتاب
فضايل الصلوة كتاب فرايض الصلوة كتاب فضل المساجد كتاب مواقيت الصلوة كتاب فقه الصلوة كتاب الجمعة والجماعة كتاب السهو كتاب الصلوة
سوى الخمس كتاب نوادر الصلوة كتاب الزكوة كتاب الخمس كتاب حق الجداد كتاب الجزية كتاب فضل المعروف كتاب فضل الصدقة كتاب فضل
الصوم كتاب الفطر كتاب الاعتكاف كتاب جامع الحج كتاب جامع علل الحج كتاب جامع تفسير المنزل في الحج كتاب جامع حجج الانبياء كتاب جامع
حجج الأئمة كتاب جامع فضل الكعبة والحرم كتاب جامع اداب المسافر للحج كتاب جامع فرض الحج والعمرة كتاب جامع فقه الحج كتاب الموقف
كتاب القربان كتاب المدينة وزيارة قبر النبي والأئمة ع كتاب جامع نوادر الحج كتاب زيارات قبور الأئمة كتاب النكاح كتاب الوصايا كتاب
الوقف كتاب الصدقة والنحل والهبة كتاب السكنى والعمرى كتاب الحدود كتاب الديات كتاب المعايش والمكاسب كتاب التجارات كتاب
العتق والتدبير والمكاتبة كتاب القضايا والأحكام كتاب اللقطة كتاب صفات الشيعة كتاب اللعان كتاب الاستسقاء كتاب في زيارة موسى
ومحمد ع كتاب جامع الزيارات الرضا كتاب في تحريم الفقاع كتاب المتعة كتاب الرجعة كتاب الشعر كتاب معاني الأخبار كتاب السلطان كتاب مصادقة
الأخوان كتاب فضايل جعفر الطيار كتاب فضايل العلوم كتاب الملاهي كتاب السنة كتاب في عبد المطلب وعبد الله وابي طالب عليهم السلام كتاب
في زيد بن علي ع كتاب الفوايد كتاب الابانة كتاب الهداية كتاب الصيانة كتاب التاريخ كتاب علامات آخر الزمان كتاب فضل الحسن والحسين عليهما السلام
كتاب رسالة في شهر رمضان جوابات رسالة وردت في شهر رمضان كتاب المصابيح المصباح الأول ذكر من روى عن النبي ص من الرجال المصباح الثاني ذكر
من روى عن النبي ص من النساء المصباح الثالث ذكر من روى عن امير المؤمنين ع المصباح الرابع ذكر من روى عن فاطمة ع المصباح الخامس ذكر
من روى عن ابي محمد الحسن بن علي ع المصباح السادس ذكر من روى عن ابي عبد الله الحسين بن علي ع المصباح السابع ذكر من روى عن
علي بن الحسين ع المصباح الثامن ذكر من روى عن ابي جعفر محمد بن علي ع المصباح التاسع ذكر من روى عن ابي عبد الله الصادق ع المصباح
العاشر ذكر من روى عن موسى بن جعفر ع المصباح الحادي عشر ذكر من روى عن ابي الحسن الرضا ع المصباح الثاني عشر ذكر من روى عن ابي جعفر
الثاني ع المصباح الثالث عشر ذكر من روى عن ابي الحسن علي بن محمد ع المصباح الرابع عشر ذكر من روى عن ابي محمد الحسن بن علي ع المصباح
الخامس عشر ذكر الرجال الذين خرجت اليهم التوقيعات كتاب المواعظ كتاب الرجال المختارين من اصحاب النبي ص كتاب الزهد كتاب
زهد النبي ص كتاب زهد امير المؤمنين ع كتاب زهد الحسن ع كتاب زهد الحسين ع كتاب زهد علي بن الحسين ع كتاب زهد ابي جعفر ع كتاب زهد الصادق ع
كتاب زهد ابي ابراهيم ع كتاب زهد الرضا ع كتاب زهد ابي جعفر الثاني ع كتاب زهد ابي الحسن علي بن محمد ع كتاب زهد ابي محمد الحسن بن علي ع
كتاب اوصاف النبي ص كتاب دلايل الأئمة ومعجزاتهم ع كتاب الروضة كتاب نوادر الفضايل كتاب المحافل كتاب امتحان المجالس
كتاب غريب حديث النبي ص وامير المؤمنين ع كتاب الخصال كتاب مختصر تفسير القران كتاب اخبار سلمان وزهده وفضايله كتاب ابي ذر
وفضايله كتاب التقية كتاب حذو النعل بالنعل كتاب نوادر الطب كتاب جوابات المسايل الواردة عليه من واسط كتاب الطرايف
كتاب جوابات المسايل الواردة عليه من قزوين كتاب جوابات المسايل وردت من بصرة جوابات المسايل وردت من كوفة جوابات
المسايل وردت عليه من المداين في الطلاق كتاب العلل غير مبوب كتاب فيه ذكر من لقيه من اصحاب الحديث وعن كل واحد منهم حديث ذكر
المجلس الذي جرى له بين يدي ركن الدولة ذكر مجلس اخر ذكر مجلس ثالث ذكر مجلس رابع ذكر مجلس خامس ذكر الجدا والخف كتاب الخاتم
كتاب علل الوضوء كتاب النوادر كتاب اللباس كتاب المسايل كتاب الخطاب كتاب فضل العلم كتاب الموالاة كتاب مسايل الوضوء
كتاب مسايل الصلوة كتاب مسايل الزكوة كتاب مسايل الخمس كتاب مسايل الوصايا كتاب مسايل المواريث كتاب مسايل الوقف كتاب
مسايل النكاح ثلثة عشر كتابا مسايل الحج كتاب مسايل العقيقة كتاب مسايل الرضاع كتاب مسايل الطلاق كتاب مسايل الديات كتاب
مسايل الحدود كتاب ابطال الغلو والتقصير كتاب السر المكتوم الى الوقت المعلوم كتاب المختار بن ابي عبيدة كتاب الناسخ والمنسوخ
كتاب مسألة نيشابور كتاب رسالة الى ابي محمد الفارسي في شهر رمضان كتاب الرسالة الثانية الى اهل بغداد في معنى شهر رمضان كتاب
ابطال الاختيار واثبات النص كتاب المعرفة بالرجال البرقي كتاب مولد امير المؤمنين ع كتاب مصباح المصلي كتاب مولد فاطمة ع كتاب
الجمل كتاب تفسير القرآن جامع الكبير كتاب اخبار عبد العظيم بن عبد الحسني كتاب تفسير قصيدة في اهل البيت عليهم السلام وبعضي از فوايد علية او

او را که در بعضی از مجالس ملک رکن الدوله واقع شده بشیخ جعفر دوریستی رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایت کم یاب و مغتنم
نمونه از مآثر اشتغال فهم شیخ صاحب کمال بود و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب داشت ذکر ترجمه آن در انسجام صواب نمود صورت مجلس
بر وجهی که در رساله مذکور مسطور گشته آنست که چون صیت فضایل نفسی و نفایس آن شیخ عالم ربانی در میان قاصی و دانی مشتهر گردید
آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله مذکور رسید مشتاق صحبت فایض البهجت او گردید و بتعظیم تمام استدعای
تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود و چون بمجلس درآمد او را بپهلوی خود نشانده نیازمندی بسیار اظهار فرمود و چون مجلس قرار
گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل که در این مجلس اند اختلاف دارند در کار اجماع که شیعه در آن شان
طعن میکنند پس بعضی میگویند طعن واجبست و بعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما در این مسئله چیست
شیخ گفت ای ملک بدانکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از خدایان و اصنام باشد
چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را به نبوت حضرت رسالت صلعم تا آنکه نفی کنند هر کسی
را که در دعوی مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بامامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت بتغلب متصدی خلافت شده باشد ملک این جواب را پسندیده شیخ را ثنا کرد و میگفت که
میخواهم مرا خبر دهی از حقیقه و مآل المسانی که از روی جلافت متصدی خلافت شدند شیخ گفت حقیقت حال خسران مآل ایشان آنست
که اجماع امت واقع است بر قصه سوره برائه و آن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایره اسلام و آنکه او از منسوبات حضرت
خیر الانام نیست و نحو نیست بر آنکه امامت علی بن ابی طالب علیه السلام از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود
نقله آثار از مخالف و موالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائه نازل شد حضرت رسالت ابوبکر را طلبید و با او گفت این سوره را
بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد چون پاره از راه قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزول
نمود و گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب
تو سوره برائه را بجانب کفار مکه نرساند مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلعم امیر المؤمنین علیه السلام را
امر کرد که خود را بابوبکر رساند و سوره برائه از او گرفته طریق رسالت بجا آورد و حضرت امیر بموجب فرموده از عقب ابوبکر روان
گردید و سوره برائه را از او گرفته در موسم حج آنرا باهل مکه رساند و هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد هر آینه تابع او نخواهد
بود بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فهو منی و هرگاه تابع آنحضرت نباشد دوست دار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب علی ایمان و بغضه کفر
و بهمین خبر نیز درست شد که علی بن ابی طالب علیه السلام از پیغمبر است صلعم با آنکه دیگر روایات نیز بر آن دلالت تمام دارد از آنجمله آنکه مخالفان
در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است صلعم و مراد بشاهد
که تالی او باشد امیر المؤمنین علیه السلام است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی
و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل علیه السلام در غزای احد نظر بجانب حضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارز میدان
هل اتی در پیش روی حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جانسپاریست که علی در نصرت تو بجا می آورد حضرت
پیغمبر فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما پس شخصی که خدای تعالی جهت رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی
از مردم او را امین نداند پس چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم
او را امین دانسته و امام خوانند و چگونه امین شد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل
نموده و چگونه مظلوم نباشد کسی که ولایه او از آسمان نزول نموده و دیگری آنرا از دست او ربوده ملک گفت این افاده فرمودی
واضح و روشن است آنگاه یکی از مقربان ملک که ابو القاسم نام داشت و نزدیک او بر پای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت
شیخ سؤالی نماید و چون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه
حضرت رسالت فرموده اند که لا تجمع امتی علی الضلاله حضرت شیخ جواب داد که امت در لغت بمعنی جماعت است [illegible]
و بعضی گفته اند که اقل آن مردی است و خدای تعالی ابراهیم را یک تن تنها امت خوانده چنانکه در شان [illegible] فرموده

که ان ابراهیم کان امّة قانتاً لله حنیفاً و حضرت رسالت قس را امّتی تنها خوانده و گفته رحم الله قسا یحشر یوم القیمة امّة وحده پس بر تقدیر صحّت
حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امّت در آن حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند و آنچه بنابر لغت ظاهر و متبادر
آنست که حمل امّت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثر اند شیخ فرمود که کثرت را در چند جای از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم
و قلّت را محمود چنانچه در آیهٔ لا خیر فی کثیر من نجویهم و قول او که و لکنّ اکثرهم لا یعقلون و لکنّ اکثرهم لا یشکرون و لکنّ اکثرهم لا یؤمنون
و لکنّ اکثرهم یجهلون و لکنّ اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیهٔ الّذین امنوا و عملوا الصّالحات و قلیل ما هم و آیهٔ قلیل من عبادی الشکور و ما امن معه
الّا قلیل و مؤیّد تخصیص امّت است آنکه خدای تعالی در شان امّت موسی ع فرموده و من قوم موسی امّة یهدون بالحقّ و به یعدلون
و در باره امّت پیغمبر ما فرموده که و ممّن خلقنا امّة یهدون بالحقّ و به یعدلون و چون کلام باینجا رسید سایل خاموش گردید و امیر
رکن الدوله گفت که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امّت پیغمبر ص با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت
چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب گفته و ما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم و ایضاً ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر ص عجیبتر نیست از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات
رفته بود و کار خود رفته بود و هرون را در میان قوم بخلافت خود گذاشته بود و بمجرّد آنکه وعدهٔ سی روزه که با قوم خود نموده بود بموجب اشارهٔ
الهی که و اتممناها بعشر فتمّ میقات ربّه اربعین لیلة به چهل شبانروز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری از میان ایشان پیدا شد و از حلی
و پیرایهای قوم جهت ایشان گوساله ساخت و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله را پرستیدند
و هرون خلیفهٔ موسی ع را ضعیف و زبون ساختند و قصد قتل او نمودند چنانکه آیهٔ کریمهٔ قال یا بن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی
بر آن دلالت دارد و هرگاه جایز باشد بر امّت موسی که پیغمبر اولو العزم بود و آنکه در ایام حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت
وصیّت و وصیّ او نمایند و اطاعت سامری در عبادت گوساله بر آن آرایند چگونه جایز نباشد بر این امّت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت
وصیّت و وصیّ او نمایند یا مرتد و گوساله پرست شوند ملک از روی تعجّب و استحسان این سخن گفت ای شیخ میتواند بود که در این باب سخنی
از این بهتر و روشن‌تر باشد شیخ گفت ایّها الملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب وجود امام در میان امّت و با وجود
این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفهٔ خود نساخت تا آنکه امّت از پیش خود یکی را خلیفهٔ او ساختند پس
اگر بر وجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امّت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده
باطل باشد و اگر آنچه امّت کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده خطا باشد پس نیکو تأمّل کنید که صدور خطا از حق سبحانه
و تعالی لایق است یا از امّت با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیّت و استخلاف لایق اخلاف نیست زیرا که ما از عقل
روستائی هنر مرد دور می بینیم که بمیرد و وصیّت نکند از جهة کسی که بعد از او ست و اگر چه آنچه از او مانده بیلی یا زنبیلی باشد پس چگونه تواند
بود که حضرت پیغمبر ص از دنیا رحلت نماید و وصیّت خود بکسی نکند و نظام کار امّت را به ناتبی حواله نسازد و عجیبتر از این همه آنست که
ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرّر نکرد و ابو بکر مخالفت رسول خدا کرده در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابو بکر و حضرت
پیغمبر ص کرده در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده سؤال نمود که ای شیخ پس
بکدام شبهه القوم ابو بکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت گمان ایشان آنست که حضرت رسالت در حین مرض
او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایه کرده اند که
حضرت پیغمبر ص بر این معنی اطّلاع یافت تکیه بر علی و عبّاس کرده بمسجد رفت و ابو بکر را از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد
و ابو بکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابو بکر نماز گزاردند و بعضی روایه کرده اند که حضرت پیغمبر حفصه را گفت که به پدر خود امر
کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران آنرا بر انصار حجّت ساختندی و در روز سقیفه تمسّک بادلّهٔ ضعیفه
و کلمات سخیفه و مقدّمات عنیفه نجستندی و ایضاً چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در جائی که مظنّهٔ آن باشد که جرّ نفعی
جهت خود یا پدران خود کنند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت پیغمبر آنرا باو بخشیده بود
و چند بن سال از ایام حیات پدر در تصرّف او بوده و نیز علوّ شان حضرت سیّدة النّسا از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادانی
و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و امّ ایمن گواهی در آن باب دادند ابو بکر و عمر گواهی حضرت امیر را

درمظنّهٔ ارادهٔ جرّ نفع ساخته گواهی او را مردود نموده‌اند و ایضاً چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده‌اند که
شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و نه کمتر از آن با دامی که با ایشان مردی نباشد
پس ملک گفت حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطل است بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفهٔ امامیه
از کجا جزم کرده‌اند با آنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده‌اند شیخ گفت ایها الملک امامت فریضه ایست از فرایض خدا بتعالی و هر فریضه
که خدای تعالی آنرا مقرر ساخته البته در محصور عددی مخصوص است نمی بینی که در شبانروزی هفده رکعت نماز را فرض گردانیده و زکوة و خمس
را بجنبه صنف از مال معلوم معهود متعلق ساخته و روزهٔ ماه رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانیده لاجرم
بهمین منوال عدد ائمه را بدوازده رسانیده و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز مثلاً زیاده از هفده و کمتر از آن نیست
همچنین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده و کمتر از آن نباشند و همچنانکه خدای تعالی عدد بعضی
از اعمال مفروضهٔ مذکوره در کتاب کریم خود مذکور ساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفهٔ خود نقاب خفا از چهرهٔ ظهور آن انداخته
همچنین تعیین عدد ائمهٔ هدی در کتاب خداوند مذکور نگردیده بلکه مجرد امر باطاعة اولی الأمر فرمان رسیده و حضرت رسالت پناه تا تمامت
آن فرموده ملک گفت این قدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت
مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکنند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات
حضرت رسول ص نمیکنند و اگر چیزی بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که هیچ خبر علم حاصل نشدی زیرا که هیچ خبر نیست که در او خلاف
و اختلاف نباشد ملک این سخن را نیز پسندیده از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الأمر در کدام زمان ظهور خواهد کرد شیخ
در جواب گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او غیر خدای نداند
همچنانکه در حدیث نیز واقع است که مثل القائم من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعة فرموده که یسئلونک
عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والأرض لا تأتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه توان
بود که آدمی در اینقدر روزگار زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده‌اند ملک گفت شنیده‌ام
اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال
زندگانی کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال چنین عمر دراز بعید باشد شیخ گفت هر چیزی را که خدای تعالی و پیغمبر او احتمال
داده‌اند محتمل است و حضرت پیغمبر ص گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الأمم السابقة حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و چون ممکن
احتمال عمر دراز داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقق عمرهای دراز در این امت واجب باشد مناسب اینست که حصول آن در اشهر
اجناس آدمی باشد و هیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود سنت عمر دراز در او جاری شده باشد ملک
گفت شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف
مظلوم است و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالم است که لولا
الامام لما قامت السموات والارض و لما انزلت السماء قطرة و لا اخرجت الارض برکتها و خدای تعالی در مقام خطاب پیغمبر خود گفته
که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و هرگاه ایشانرا عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب نخواهد کرد هرگاه امام در میان
ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی و اتفاق است اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر
فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی اتی اهل
الأرض ما یکرهون و قال ع لو بقیت الأرض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایتی دیگر اینست که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون
کلام شیخ باینمقام رسید ملک او را نوازش نمود و با هر که در مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه است
و دیگران بر باطل‌اند و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست حکایت
شیخ را یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین ع را به نیزه کردند بسورهٔ
کهف میخواند ملک گفت این سخن را از او شنیده‌ام اما از او خواهم پرسید آنگاه رقعه در آن باب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر شیخ
رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده‌اند که او از سر مبارک آنحضرت شنیده که چند آیه از سورهٔ کهف میخواند و از شیخ

از ائمه

از ائمه بما انجبر رسیده اما من منکر آن نیستم بلکه آنرا حق میدانم زیراکه هر گاه جایز نه در روز قیامت دست گناه کاران و پاهای ایشان سخن

در آیند چنانکه در قرآن واقع است که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارک

حضرت امام حسین ع که خلیفهٔ خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان بهشت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش فاطمهٔ زهرا باشد

بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوة قرآن کشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب

از کسی است که او ما نند صد در این امر انکار میکند از کسی که ملائکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون باریده و جنیان باواز بلند

نوحه براو کرده اند و هر کس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار نماید پس میتواند بود که انکار جمیع شرایع و معجزات

رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیراکه آن امور نیز مثل این اسانید و طرق بما ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجهٔ صحت رسیده

والحمد لله رب العالمین الشیخ الأجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل مستفاد

از قوت قدسیهٔ او مستفید و فکر فلک پیمای او با ملأ اعلی در گفت و شنید بود مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی نحریر شاهبازی که اجنحهٔ

بدیهه پردازی فرو زجنگ اشاعره از سطوهٔ مناظرهٔ او در کنج اعتدال و حال ارباب اعتزال از دهشت مباحثهٔ او مانند حال تیغی

سنگ و حال گربه و حال شغال در مجموعهٔ امیر ورام بن امیر فوارس رحمهما الله تعالی مسطور است که اصل شیخ از عکبرا است و در ایام صبا

از انجا با پدر خود ببغداد آمد و در خدمت ابی عبد الله معروف بجعلی که در درب ریاح بغداد منزل داشت باستفادهٔ علوم مشغول شد و بعد از ان

بدرس ابی یاسر که در باب خراسان بافاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهدهٔ بحث او بیرون نتوانست آمد با و گفت که

چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمی شناسم و کسی ندارم که وسیلهٔ

آشنائی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود با او همراه نموده بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در

نعال نشست و بتدریج که مردم از مجلس بیرون میرفتند شیخ مفید نزدیکتر میرفت و میخواست که افادهٔ بعضی از مسایل نماید که در آن اثنا یکی از

اهل بصره در آمد و از او پرسید که چه میگوئی در حدیث غدیر و قصهٔ غار رمانی گفت خبر غار درایه است و خبر غدیر روایه و از روایه حاصل نشود

آنچه از درایه حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست که سخن رمانی را جواب گوید وی برخواسته بیرون رفت مرا طاقت سکوت نبود لاجرم

پیش رفتم و گفتم ای شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگوئی در شان کسی که با امام عادل خروج نموده و با او حرب و قتال کرده باشد

گفت انکس کافر است انگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگوئی در حق امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع گفت او

امام است گفتم پس چه میگوئی در باب طلحه و زبیر و فتنهٔ حرب جمل که بعمل در آوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایه است و حدیث توبه

روایه گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن مرد بصری از من سؤال نمود گفتم آری گفت روایه بروایه و سؤال تو بروایتی برابر شد و سؤال تو و از

انگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش شیخ ابی عبد الله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود

بنشین و در اندرون خانهٔ خود رفت و بعد از لحظهٔ رقعهٔ بیرون آورد و سر بمهر و گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبد الله برسان رقعه را از او گرفته

بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه را گشاده بخواندن آن مشغول شده و در اثنای خواندن خود بخود بخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت

ماجرائی که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایه را نوعی

دیگر آورده و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمهٔ فریقین همه حاضر بودند و شیخ مفید که در ان

عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او شنیده بود اما هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی کرد

گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم بحضور ائمه پرسم قاضی گفت بپرس گفت آن خبر که طایفهٔ شیعه روایه میکنند که من کنت مولاه

فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بد خبر صحیح است گفت بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی

شیخ گفت پس این خلاف و خصومتها چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایه است و خلافهٔ ابی بکر درایه و مردم عاقل از بهر روایه

ترک درایه نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت چه میگوئید در این خبر که پیغمبر علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی

قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائید همانا بقول تو کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر ایشان

توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایه و توبه روایه است و خود در سؤال حدیث غدیر فرمودی که مردم عاقل درایه را

بروایه از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر بر آورد و گفت تو چه کسی گفتم من خادم تو

الشیخ الاجل السعید ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید

مجرّبٌ

محمد بن محمد بن نعمان الحارثی فاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و برجای خویش نشاند و او را گفت انت المفید حقا
شیخ مفید بحقیقت تو ئی علمای مجلس را آن سخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همهمه در ایشان افتاد قاضی ایشان را گفت که ای فضلا
و علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب او ندارم اگر شما جواب او دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود برود و بعد از آن این خبر
بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر کردانید و این ماجرا از او شنید و مرکوبی فاخر با قلادهٔ زرین و سراب زرین و جبه
و دستار نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنج با و داد و هر روز ده من نان و پنج من گوشت جایزه فرمود رحمه الله و ایانا بالمحمد و آله
در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود
و ملوک اطراف او را معتقد بود بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علمای جمیع
طوایف حاضر می شدند و از او استفاده مینمودند و از جملهٔ تلامذهٔ او شریف مرتضی است و در وفات او مرثیهٔ خوب گفته و ذهبی
در تاریخ خود گفته که توفی فی سنه ثلث عشره و اربعمائه عالم الشیعه و امام الرافضه صاحب التصانیف الکثیره المعروف بالمفید و بابن
المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر کل عقیده بالجلاله و العظمه فی الدوله البویهیه و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع
کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس کان عضد الدوله ربما زار الشیخ المفید و کان شیخا ربعه نحیفا اسمر عاش ستا و سبعین سنه و له
اکثر من مائتی مصنف کان یوم وفاته مشهوره و شیعه ثمانون الفا من الرافضه و الشیعه و اراح الله منه و کان موته فی رمضان و مخفی نماند
که قول ذهبی که اراح الله منه کلامی است که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح الله روحه
راحت یافتند زیرا که بر وجهی که یافعی و غیر او از ارباب سیر تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشته و جهل و بطلان
ایشان را خاطر نشان ایشان مینمود و ایشان چون از معارضه و مناظرهٔ او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمینمودند
لاجرم در دفع او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابو القاسم خفاف معروف
بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی و سرور خانهٔ خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که
او را تهنیت نمایند و با ایشان میگفت که دیگر مردن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینهٔ اهل
سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام فبهت الذی کفر در اثبات مطالب باطلهٔ خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و بمقدمات
علمی کار نتوانند ساخت بشمشیر و کوکده و قلمراش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز باشند تهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را
بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند مرگ او را بدعا آرزو کنند و مؤید این مقال آنکه چون ابو المعالی جوینی در رساله که در باب
تفصیل مذهب شیعه نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسن و ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره
کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی سعایه و غمازی و ضرر و حیله سازی بخلیفهٔ بغداد گفتند که او داعیهٔ خلافت دارد
و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده گفت که پای محمد بن الحسن را گرفته او را از مجلس اخراج
نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او بدعا از خدا میخواستند و میگفتند اللهم امت الشافعی
و چون شافعی المضمون را شنید این چند بیت را گفت شعر تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد
فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تهیأ لاخری مثلها فکان قد و نزدیک است بمضمون این دو بیت آنچه فرزدق رحمه الله گفته است شعر
اذا ما الدهر جر علی اناس حوادثه اناخ باخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا و از جملهٔ علمای اهل ضلال که از
شیخ مفید عاجز و مبهوت و پامال بودند قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظرهٔ شیخ چون مرغ رمیده از شاخی
بشاخی میپرید و مانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ راه پرواز او را بست و دو
او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوشامدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام مبالغه و استقصا ننماید و او را
در نظر حاضران شرمنده نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علوم نموده گفت الک فی کل قدر منزله یعنی آیا ترا در هر دیگی
کفگیری هست شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت باد وات ابیک یعنی خوب کردی که بدیگ و کفگیر که از ادوات پدر باقلانی است تمثیل
نمودی باقلانی ملزم و خجل گردیده اهل مجلس بر او خندیدند و نیز منقول است که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس
نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب

که فیه جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما آمد شیخ مفید چون این سخن را شنید و نزدیک رسید این آیه را بر با فلانی و اصحاب او خواند که انّا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزّهم ازّاً یعنی اگر من شیطان شما کافر بد و ظاهر آنست که چنانچه سابقاً در احوال ابو جعفر مشهور مؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابو حنیفهٔ کوفی و ابو جعفر مذکور که اهل سنّت در شیطان الطاق میگفتند گذشته والله اعلم و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سیّد مرتضی در کتاب مشقی حکایه کرده که روزی در خانهٔ شریف ابو عبد الله محمّد بن محمّد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتّفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات و بنی العبّاس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیّت نصّ جلی که در شأن خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جواب علی الاجمال گفت قاضی ابو بکر اجمال را بر قصور محال شیخ حمل نموده در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی نص را بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول منبئ از مفعول فیه است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت بنابر این معنی هرگاه پیغمبر صلعم نص بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام کرده باشد پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هرگاه اظهار فرض طاعت او کرده باشد محال است که مخفی مانده و حال علم بآن نداریم جناب شیخ فرمود امّا اظهار از جانب حضرت پیغمبر صلعم بی شبهه واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود از او دانسته و در آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و بسبب فقدان علم تو در این زمان با آن اگر تهمت ننهاده باشی بر وجدان در است گوئی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آنرا بر تو مسدود ساخته و راه دلیل و نظری را که موجب یافتن باشد بر باصرهٔ بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر التحال نظر تأمّل از روی انصاف در دلیل آن گماری هر آینه سر از گریبان یقین آن برآری و اگر در وقت اظهار حاضر میبودی در تحصیل و معرفت آن تقصیر و اخلال مینمودی و علّهٔ اخلال و جهل بحال عدم حضور در وقت ظهور یا فقد تأمّل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و ارکان که بعد از وفات او بیدا شوند پنهان ماند الّا آنکه بتأمّل و دلیل آنرا دانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسی را که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم بمعلومی بحسب ضرورهٔ میسّر بود از آنکه آنرا بنظر و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بود غایة الامر آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق المطلوب حال استدلال بر آن در غموض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف میباشد و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی مانده و اندک نظری که شبیه باضطرار باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نصّ در ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلّت تأمّل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر تأمّل و طول زمان استدلال متعذّر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود بموجب اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در بیحیائی و هرزه درآئی نموده گفت هرگاه حال بدین منوال باشد که تو میگوئی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر نص کرده بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قایم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و مانند اشتهار نص بر امامت امیر المؤمنین از او مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد چنانکه علم بامامت امیر المؤمنین بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی نمیکنیم بسبب آنکه هر مقرّ شرع و منکر آن را علم حاصل است بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی از حضرت رسالت نماید و اگر نسبت این معنی بحضرت پیغمبر حق بودی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافهٔ خلایق از منکر و مقرّ شرع نبودی و اگر بفرض محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج میشدیم در فساد آن بایراد دلیل علیحده لیکن چون آن فرض ثابت بمحال است استدلال مذکور مغنی از دیگر استدلال است و بنابر این فرق میان تجویز تنصیص بر امامت پیغمبری دیگر و نصّ بر امامت امیر المؤمنین حیدر بغایة ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظیر مادّهٔ مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان علم ببطلان آن میبودند و کس در آن اختلاف نمینمودند و اعتقاد جماعتی صحّت آن و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر ببطلان آن دلیل است بر فرق میان ما نحن فیه و مادّهٔ مفروضه که در مقام معارضه مذکور شده و دیگر آنکه چرا مذمّت قاضی انصاف بنده از خود و الزام میکند در اینجا در مواضع دیگر او را الزام باید کرد مانند نصّ بر رجم زانی و فعل آن و موضع قطع سارق و فعل آن و صفهٔ طهارت و صلوة و حدود آن و صوم و حج و زکوة و فعل آن که نزاع در این امور نیز واقع است و تحقیق حق و علم بآن در آن حاصل نمیشود الّا بفکر و استدلال بلکه در انشقاق قمر و حبّ حضرت پیغمبر که قاضی قایل است باآنکه در حیوة آنحضرت مشهور و برای اهل مصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که این قصه از جملهٔ موضوعات اصحاب سیر و مؤلفان مغازی و ناقلان آثار است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بمخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان

علما

غلط ایشان بنوعی از استدلال است و اگر نه چنین باشد چرا شواند بود که حضرت پیغمبر صلعم تخصیص به پیغمبری دیگر که بعد از اوست نموده باشد و اگر چه علم اضطراری با یکسن نباشد و چگونه دفع مینماید که شاید شبههٔ او را مانع شده باشد از علم به تخصیص آن پیغمبر همچنانکه در صور مذکوره مانند این شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن نحریر بدیهه پرداز صولت حملهٔ چنگل باز دید بشاخی دیگر پرواز نمود و گفت ماده نص بر امیر المؤمنین مشابهت ندارد باین مواد که ذکر نمودی از اختلاف در نص بر رجم و قطع سارق و غیر آن زیرا که مادهٔ نص بر آنحضرت شامل جمیع مکلفانست و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشانست و اگر آن مواد در عموم مانند مادهٔ نص بر حضرت امیر میبود در انها خلاف واقع نمیشد جناب شیخ فرمود که بنا بر این سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقا بان اعتماد نموده بودی و الحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم و سبب ارتفاع خلاف مجرد ظهور خبر نیست در بعضی از ازمنه و اشتهار او در میان اهل زمان و چیزی دیگر با آن ضم ننمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که متن آن سخن را منقوض ساختیم و از صلاحیت اعتماد انداختیم از روی عجز بشاخی دیگر و بعموم موصوف متشبث گردیدی و نزد ائمه که انتقال از دلیلی بدلیلی دلیل انقطاع سؤال و در آداب مناظره امارات اختلال مقالست با آنکه اگر فرض خاص باعتراف تو موجب اختلال در نفی الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر نص کرده بر نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض باشد همچنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص بعضی است و چون سخن باینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مؤلف گوید که از کلام شیخ در اینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی منسوب ساخته اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد پیشتر از آن بهم نرسیده باشد از کلام شیخ در اینمقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلی است که در حضرت امیر ع وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن شایستهٔ مسند خلافت و امارت سلموا علی علی بامرة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا له و حال آنکه افادهٔ علم نمیکند معتقد آن خلاف آنرا از رهگذر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و متوجه است زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست یا بطریق که علت موجبهٔ آن باشد بلکه بر وجه عادت و بایطریق نیست که افاده میکند نفس را قابلیه افاضهٔ علم پروردگار از جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر بیهود و نصاری میرسانند افادهٔ علم ایشان نمیکند اگر گویند بنا بر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار مانند بغداد در عقب خبر متواتر زیرا که جایز است که در اخبار شبههٔ قایم شده باشد جواب گوئیم که آن اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه از آن قبیل است که شبههٔ در نفی انها روی دهد و هیچ عاقلی باعتقاد نفی آنها نیست بخلاف ما نحن فیه و مثال آن و بالجمله مادهٔ نقض مذکور متحقق نیست و الله الموفق و از جملهٔ مناظرات شیخ که با فاضلی کمی واقع شده آنست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بسیار است اما من آنچه قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامام دیگر نیست و اجماع است بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت ولیتکم و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقوموتی یعنی من امام شما شده ام در حالتی که بهتر از شما نیستم پس اگر در کار و گفتار مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست بکجی احتیاج خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احتیاج خواهد بود بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او باجماعی که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بامامی دیگر و چون کمی عاجز و مبهوت ماند یکی از حاضران که عزم الکه امامداشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند نیز بر آنکه قاضی محتاج بقاضی و امیر محتاج بامیری دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضاة و امراء نیز معصوم از خطا باشند یا از دایرهٔ متابعت اجماع بیرون باید رفت شیخ در جواب او گفتند که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده ماند بنا بر این که اجماع در این دو مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در مرتبه کمتر از امام است محتاج بقاضی و امیر بنفس امام باشد که اینچنین قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است فبهت الذی کفر و الفقم الحجر و قریب باینمناظره است مناظرهٔ دیگر که جناب شیخ را با پیر عمرو مشطوی که او نیز از معتزلیان عوتیست واقع است و آن انست

که از شیخ پرسید که آیا اجماع واقع شده بر آنکه ابو بکر و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع بر این وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام
بوده اند در بعضی از ازمنه امّا آنکه در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نشده چه ظاهر است که اجماع واقع است بر آنکه پیش
از اظهار اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار نصّ جلی که در شان حضرت امیر المؤمنین واقع شده کافر
شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد شطوی اظهار انصاف نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که از ا
بنای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن بر تو بستم و از جمله مناظرات شیخ آنست که روزی
بخانهٔ شریف بغداد ابو عبد الله محمّد بن محمّد بن طاهر رفت و یکی از متفقّهه که او را اوزانی میگفتند حاضر شده بود از شیخ پرسید که مذهب شما
آنست که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله معصوم از خطا و مبرّا از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل بنفس خود و مستغنی از رعیّت خود بوده و حال آنکه خدای تعالی
او را باستعانت در مشوره از رعیّت خود امر فرموده و گفته که و شاورهم فی الأمر فاذا عزمت فتوکّل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورهٔ حضرت
رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او بر ایشان و افتقار او بآن بود چنانکه تو توهّم کردهٔ بلکه از برای امری دیگر است که بیان آن خواهم
نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتّفاق و مامون از صغایر نباشد نزد مخالفان و باتّفاق نیز اکمل خلق باشد
در رای و بهتر و عقل او وافر و تدبیر او محکم باشد و مواد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متّصل باشد و ملائکه بتواتر بر او نازل میشده
باشند و او را از جنابهای امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیّت خود که بحدّ این
مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر اند و مقرّر است که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده و استعانه مشورت مینماید که یقین داند یا ظنّ آن
کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است امّا هرگاه داند که پایهٔ او در امور مذکوره از او فروتر است استعانهٔ او بنظر
وجهی ندارد و از مضمون آیهٔ کریمه نیز شبهه بر آنچه گفتیم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفته که و شاورهم فی الأمر فاذا عزمت فتوکّل علی الله
و وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته اند نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان از جهت استفاده از برای ایشان
میبود هر آینه میفرمود فاذا اشاروا علیک فاعمل و اذا اجتمع رایهم علی امر فامضه و مانند آن از عباراتی که دلالت کند بر معلّق ساختن
فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه آنرا معلّق سازد بعزم آنحضرت که مختصّ او ست و امّا وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت
ایشان چنانچه وعدهٔ بیان آن شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و از استخارهٔ طریق
تدبیر امور را یاد گیرند و بآداب خداوندی متادّب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بوده و ایضاً میتواند بود که وجه آن باشد
که چون خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در مقام فساد کار و مدد کفّار اند و دوستی او را
ظاهر میسازند و خلاف آنرا پنهان میدارند و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بجا می آرند و ایشانرا باعیانهم و باسمائهم بآنحضرت نشناسانیده
بود چنانکه آیهٔ و من اهل المدینة مردوا علی النّفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذّبهم مرّتین ثمّ یردّون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و قول او عزّ و جلّ
که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثمّ انصرفوا صرف الله قلوبهم بانّهم قوم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون
لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فانّ الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انّهم لمنکم و ما هم منکم و لکنّهم قوم یفرقون و قال عزّ اسمه
و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانّهم خشب مسنّدة یحسبون کلّ صیحة علیهم هم العدوّ فاحذرهم قاتلهم الله انّی یؤفکون
و قال عزّ قایلاً و لا ینفقون الّا و هم کارهون و قال جلّ ذکره و اذا قاموا الی الصّلوة قاموا کسالی یراؤن النّاس و لا یذکرون الله الّا قلیلا
و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان حضرت رسول متعال را خبر داده با گفته که و لو نشاء لأریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنّهم فی لحن
القول و آنحضرت را باین آیات راه نموده بایشان و سیمای حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان
ساخته و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه بسخنان غرض آلودهٔ بیهوده که از ایشان ظاهر شود
بر باطن ایشان اطّلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یک از ناصح خیر اندیش و منافق جفا کیش از تقریر و بیان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون
خدای تعالی امر بمشورت آنجماعت طریق معرفت حال ایشان نموده و مشورت ایشان در اسرار رای بدر ما شی از نیّتهای آلوده بود لاجرم در آن مقام
کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرمود که ما کان للنّبیّ ان یکون له اسری حتّی
یثخن فی الأرض تریدون عرض الدّنیا و الله یرید الآخرة و الله عزیز حکیم لو لا کتاب من الله سبق لمسّکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس
یکی دیگر از حاضران که او را اجاحی میگفتند متوجّه بشیخ شد و گفت سبحان الله ترا گمان هست که ابو بکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا

که چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غزوات
طلب مشورت نموده و صواب آنست که اعتماد بر وجه اوّل نمایند جناب شیخ گفته‌اند که این قسم سخنان لایق ارباب نظر و استدلال نیست
و مجرّد بزرگ شدن بعضی و حسن ظن با او فایده در دفع اشکال ندارد با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقهٔ اجمال نموده‌ام و شیخ معیّن را ذکر نکرده‌ام
و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نغمه بر طنبور اضطراب خود افزودی علی ایّ حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و حجّت در بیان
نقضی از اشکال حاصل نمود و دونه خرط القتاد والحمد لله علی بیان الحقّ و زهق الباطل انّ الباطل کان زهوقا و از جملهٔ حکایات مفیدهٔ شیخ
رحمه الله آنست که در مجالس شیخ از ابو الحسین خیّاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعهٔ امامیه نزد من آمد و اظهار نمود
که رئیس ایشان او را فرستاده که سؤال نماید از آنکه حزنی که از ابو بکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از آن نهی نمود
طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابو بکر ثابت شود ابو الحسین
گوید که چون آن سؤال از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او سؤال کن که خوفی که موسی ع را بود و حق تعالی
بقول خود لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدای تعالی نهی او از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت
موسی لازم آید آن سائل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سؤال چه جواب داد گفت مرا فضیحت نمود که دیگر با او آشنائی
لکن و بعد از نقل حکایهٔ مذکوره جناب شیخ فرموده که صحّت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابو الحسین این حکایه را از پیش خود وضع کرده باشد
و اگر راست بودی که کسی از رؤسای شیعه محرّک این سؤال بودی هر آینه آن شخص در دفع معارضهٔ ابو الحسین تقصیر نکردی و سستی ننمودی و آنچه
بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون آن نقض خود را قوی گمان کرده خواسته که بوضع این حکایه تفضیح حال اهل امامیه نماید و نزد متفطّن
لبیب فرق میان اصل و نقض بغایه ظاهر است زیرا که اگر مجرّد قول خدای تعالی لا تخف در بارهٔ موسی ع و قول لا تحزن و امثال آن قولهم در بارهٔ حضرت
مصطفی صلعم مانند آن از آیاتی که متوجه انبیا است ع نظر کنیم و قطع نظر از ادلّهٔ عقلیهٔ خارجه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد بآنکه
مضمون آن آیات نهی ایشان است از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطهٔ دلیل
عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قایم گشته و موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن عدول میکنیم و هرگاه اتفاق
حاصل باشد در آنکه ابو بکر معصوم نبوده واجبست که اجرای نهی که در شأن او واقع شده بر ظاهر و حقیقت آن که قبح حال ابو بکر است
حمل نمایند زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار از خدا و رسول در بارهٔ او متحقق نیست و آنچه کاشف صحّت بیان
مذکور تواند بود آنست که متقدّمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده‌اند که خدای تعالی هرگز در هیچ جائی که یکی از اهل ایمان
با حضرت پیغمبر صلعم بوده‌اند انزال سکینه ننموده الّا آنکه نزول آن شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعض آیات فرموده و یوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الأرض بما رحبت ثمّ ولّیتم مدبرین ثمّ انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و در آیهٔ
دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر از ابو بکر در غار نبود لاجرم خدای تعالی در نزول سکینه او را
منفرد ساخت و او را بآن مخصوص گردانید و ابو بکر را با او شرکت نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه و ایّده بجنود لم تروها پس
اگر ابو بکر مؤمن میبود بایستی که خدای تعالی در این آیه او را جاری مجری میفرمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب
او در غار منقصه و عار نبودی حضرت رسالت نهی او از آن ننمودی و خدای تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون
این سخن را گوش ناصبیان شنیدند باعث حیرت ایشان گردید و در حیلهٔ خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشان را در دفع آن
روی نمود سخنان واهی بود که دلالت بر ضعف عقل و سستی رای و تباهی ایشان در ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی
نمودند که سکینه بر ابو بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف
بسکینه احتیاج دارد و آمن از آن بی نیاز است و جواب این سخن واهی اینست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است باید
که در روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن
و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بودن و انّ الله تعالی یظهره علی الدین کلّه و لو کره المشرکون و نزول سکینه در این دو
مقام بر حضرت سیّد انام چنانکه کلام ملک علّام از آن اعلام نموده دلیل بطلان این سخن واهی ملامت انجام است و اگر دعوی کنند
که آنحضرت در این دو مقام خایف بود اگر چه خوف خود را اظهار نساخت و بنابراین سکینه بر او نازل شده بود گوئیم چرا نتواند بود
که د

که در غار بیر انحضرت خایف باشد و بنا براین نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطهٔ عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضاً
نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیهٔ غار سکینه بر غیر رسول مختار باشد زیراکه خدای تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها
و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایری که از اول قول خدا تعالی
الا تنصروه فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها کنایه از یک کس باشد که انحضرت رسالت است و نتواند بود که اشاره در دو شخص مغایر باشد
چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و هرگاه بموجب نص کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد
که سکینه بخصوص انحضرت نزول نموده و ابوبکر را از آن بهره و نصیبی نیست و بعضی دیگر از آن گروه عناد پیشه محال اندیشه در اصلاح حال و دفع
اشکال گفته اند که اختصاص سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص و عار یار غار نمیکند زیراکه محتاج بسکینه متبوع میباشد نه تابع و فساد این
اصلاح نیز در غایت ظهور و ایضاح است زیراکه این سخن فی الحقیقه رد است بر خدای تعالی که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس
و اتباع نموده و لازم می آید که خدای تعالی در بارهٔ ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی نیاز بوده اند و این نسبت عبث و سفاهت
تعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان یکنی اباعبدالله یلقب بالمفید وله حکایة فی
سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و استادهم و کل من تأخر عنه و فضله اشهر من ان
یوصف فی الفقه والکلام والروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب
له قریب من مأتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث عشرة و اربعمائة و کان
مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثمائة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین
بمیدان الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین
الی جانب قبر شیخه الصدوق ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی و این چند بیت منسوب است بحضرت صاحب الامر که در مرثیهٔ جناب شیخ
گفته اند در قبر او نوشته دیده اند شعر لا صوت الناعی بفقدک انه یوم علی آل الرسول عظیم ان کان قد غیبت فی جدث الثری فالعلم
والتوحید فیک مقیم والقائم المهدی یفرح کلما تلیت علیک من الدروس علوم و در کتاب فهرست شیخ ابوجعفر طوسی
طاب الله مشهده که از جملهٔ تلامذهٔ اوست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طائفهٔ امامیه است و در زمان خود رئیس الطایفه
بود در علم و فتوی و پیشوای علمای اعلام بود در صناعت کلام و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بود و فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه یاب
و حاضر جواب بود و قریب بدویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف دارد فهرست کتب او معروفست و ولادت او در سال سیصد و سی و شش بود و وفات
او در سیم ماه رمضان از سال چهارصد و سیزده و روز وفات او روزی بود که اهل زمین عظیم تر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان و موافقان
دار السلام که جهت مراسم تعزیت بجا آوردن و ادراک شرف نماز گزاردن بر او حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقدان شیخ مشایخ
اهل اسلام مینمودند و شیخ نجاشی که از تلامذهٔ اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را برین وجه ذکر نموده محمد بن محمد بن النعمان بن عبد
السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن عبد الدار بن قطر بن زیاد بن الحارث بن مالک بن ربیعة بن
کعب بن الحارث بن کعب بن علة بن خلد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سنان بن یشجب بن یعرب بن
قحطان رضی الله عنه بعد از آن گفته که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه والکلام والثقة والعلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب
الارکان فی دعائم الدین کتاب الایضاح فی الامامة کتاب الافصاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون والمحاسن کتاب الرد
علی الجاحظ والعثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب نقض فضیلة المعتزلة کتاب المسائل الصاغانیة کتاب مسائل النظم کتاب المسألة الکافیة فی
ابطال توبة الخاطئة کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامة کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی ابی عبدالله البصری
کتاب فی المتعة کتاب الموجز فیها کتاب مختصر المتعة کتاب مناسک الحج کتاب مناسک الحج المختصر کتاب المسائل العشرة فی الغیبة کتاب
مختصر فی الغیبة کتاب مسئلة فی المسح علی الرجلین کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات کتاب جمل الفرائض کتاب مسئلة فی الارادة کتاب مسئلة
فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب کشف الالتباس کتاب کشف السرائر کتاب الجمل کتاب ملح البرهان
کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرائض الشرعیة کتاب النکت فی مقدمات الاصول کتاب ایمان ابی طالب کتاب
مسائل اهل الخلاف کتاب احکام النساء کتاب عدد الصلوة والصوم کتاب الرسالة الی اهل التقلید کتاب التمهید کتاب الانتصار کتاب

الكلام في الانسان كتاب الكلام في وجوه اعجاز القرآن الكلام في المعدوم كتاب الرسالة العلوية كتاب اوايل المقالات كتاب بيان وجوه
الاحكام كتاب المزار الصغير كتاب الاعلام كتاب جواب المسائل في اختلاف الاخبار كتاب العويص في الاحكام رسالة الجنيدي الى اهل مصر
كتاب النصرة في فضل القرآن كتاب جوابات اهل الدينور كتاب جوابات ابي جعفر القمي كتاب جوابات علي بن نصر العبدجاني كتاب جوابات
الامير ابي عبد الله كتاب جوابات الفارقيين في الغيبة كتاب نقض خمس عشرة مسئلة على البلخي كتاب نقض الامامة على جعفر بن حرب كتاب
جوابات ابن نباتة كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد كتاب جوابات ابي الحسن سبط المعافا بن زكريا في اعجاز القرآن كتاب جوابات في اللبث
الاواني الكلام على الجبائي في المعدوم كتاب جوابات النصر بن بشير في الصيام النقض على الواسطي كتاب الاقناع في وجوب الدعوة كتاب
المزور عن معاني الاخبار كتاب جوابات ابي الحسن النيشابوري كتاب البيان في تاليف القرآن كتاب جوابات البرقعي في فروع الفقه
الرد على ابن كلاب في الصفات كتاب النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في امامة امير المؤمنين من القرآن كتاب في تاويل قوله فاسئلوا اهل الذكر
المسئلة الموضحة عن اسباب نكاح امير المؤمنين ع كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روي عن الائمة ع كتاب جوابات
مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب جوابات بني عرفل المسئلة على الزيدية المجالس المحفوظة في فنون الكلام كتاب
الامالي المتفرقات كتاب نقض كتاب الاصم في الامامة كتاب جوابات مسائل اللطيف من الكلام كتاب الرد على الخالدي في الامامة كتاب
الاستبصار فيما جمعه الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلق بغير اثر كتاب الرد على النسفي في الشورى كتاب ام مولى في اللسان كتاب
جواب ابي الحسن الحصني مسائل الزيدية كتاب المسائل في افضل الصحابة مسئلة في تحريم ذبايح اهل الكتاب كتاب مسئلة في البلوغ كتاب مسائل في العين
كتاب الزاهر في المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسين الليثي النقض على غلام البحراني في الامامة كتاب النقض على النصيبي في الامامة كتاب
مسئلة في النص الجلي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات المشرقيين في فروع الدين كتاب مقابس الانوار في الرد على اهل الاخبار الرد
على الكرابيسي في الامامة كتاب الكامل في الدين كتاب الافتخار الرد على العتيبي في الحكاية والمحكي كتاب الرد على الجبائي في التفسير كتاب الجوابات
في خروج المهدي ع كتاب الرد على اصحاب الحلاج كتاب التاريخ الشرعية كتاب تفضيل الائمة على الملائكة كتاب المنة الحنبلية كتاب قضية العقل
على الافعال مسئلة محمد بن الخضر الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على الشعبي كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية
كتاب مسئلة في تخصيص الايام كتاب مسئلة في قول النبي ص اصحابي كالنجوم كتاب مسئلة فيما رووه العامة كتاب مسئلة في
القياس مختصر كتاب مسئلة الموضحة في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن عون في المخلوق كتاب مسئلة اني مخلف فيكم الثقلين كتاب مسئلة
في خبر مارية كتاب في قوله انت مني بمنزلة هارون من موسى كتاب جوابات ابي الحمامي كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل امير المؤمنين علي ع على سائر
الصحابة كتاب مسئلة في قوله المطلقات كتاب جوابات المازندي في المسائل كتاب جوابات ابن واقد السني كتاب الرد على ابي الرشيد في الامامة
كتاب الرد على ابن الاخشيد في الامامة كتاب مسئلة في الاجماع كتاب مسئلة في ميراث النبي ص الاجوبة عن المسائل الخوارزمية كتاب الرسالة الى الامير ابي
عبد الله وابي طاهر بن ناصر الدولة في مجلس جرى في الامامة كتاب مسئلة في معرفة النبي ص بالكتابة مسئلة في وجوب الجنة لمن ينسب بولادة الى النبي
كتاب الكلام في دلايل القرآن جواب الكرماني في فضل النبي على ساير الانبياء كتاب العمد في الامامة مسئلة في انشقاق القمر وتكليم الذراع كتاب
مسئلة في المعراج مسئلة في رجوع الشمس المسئلة المقنعة في امامة امير المؤمنين ع كتاب الرسالة الكافية في الفقه المسائل الحرانية الرسالة العزية
كتاب النصرة لسيد العترة مسئلة في المواريث كتاب البيان عن غلط قطرب في القرآن مسئلة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب اعلام
النقض على ابن الجنيد في اجتهاد الرأي كتاب جواب ابي الفرج بن اسحق لما يفسد الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان كتاب المسائل الواردة على ابي عبد الله
محمد بن عبد الرحمن الفارسي المقيم بالمشهد بالنوبندجان كتاب مناسك الحج عمدة مختصرة على المعتزلة في الوعيد كتاب جواب اهل جرجان في تحريم الفقاع
الرد على ابي عبد الله البصري في تفضيل الملائكة كتاب الكلام في ان المكان لا يخلو من متمكن جواب اهل الرقة في الاهلة والعدد كتاب جوابات ابي محمد
الحسن بن الحسين النوبندجاني المقيم بمشهد عثمان كتاب جواب ابي الفتح محمد بن علي بن عثمان النقض على الجاحظ فضيلة المعتزلة انتهى الشيخ المحقق
النحرير ابو جعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي طاب الله مشهده از اكابر مجتهدان شيعه اماميه ومشاهير ايشان است ابن كثير شامي گفته كه او فقيه
شيعه بوده در بغداد بافاده اشتغال مينمود وچون در سال چهارصد وچهل وهشت بواسطه فتنه كه ميان شيعيان وسنيان بغداد در
خانه كه در باب الكرخ داشت سوخت وكتب او ضايع شد از انجا بمشهد نجف امد وبسر ميبرد تا در محرم سنه ستين واربعمائه وفات يافت
واورا در همان مشهد منور دفن كردند ودر تاريخ مصره وقاهره كه تصنيف يكي از اشاعره فاجره است اورده كه ابو جعفر طوسي فقيه اماميه

شیخ ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی

وعالم ایشان بوده و اوست صاحب تفسیر کبیر که بیست مجلد است و تصانیف دیگر نیز دارد و در ایامی که مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات نمود و در
قوی التشیع بود و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابوجعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین من تلامذة شیخنا ابی عبدالله له
کتب منها کتاب تهذیب الاحکام وهو کتاب کبیر یشتمل علی جمیع ابواب الفقه ومأخذ مسائله من الاحادیث وتحقیق وجه الاستدلال بها کتاب الاستبصار
فیما اختلف من الاخبار وهو یشتمل علی ما اشتمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا الکتاب مقصور علی ذکر ما اختلف من الاخبار والاول یجمع الخلاف
والوفاق وکتاب النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی وکتاب المفصح فی الامامة وکتاب ما لا یسع المکلف الاخلال به وکتاب العدة فی اصول الفقه وکتاب الرجال
من روی عن النبی صلعم وعن الائمة ع وکتاب فهرست کتب الشیعة واسماء المصنفین وکتاب المبسوط فی الفقه وهو کتاب کبیر لم یصنف مثله و مقدمة
فی المدخل الی علم الکلام وکتاب الایجاز فی الفرائض ومسئلة فی العمل بخبر الواحد وکتاب العلل وما لا یعلل کتاب الجمل والعقود وکتاب شرح المقدمة وهو
ریاض العقول کتاب تمهید الاصول وهو شرح جمل العلم والعمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب التبیان فی تفسیر القرآن وهو کتاب کبیر لم یعمل
مثله رسالة فی تحریم الفقاع المسائل الدمشقیة المسائل الحلبیة المسائل الحائریة المسائل الالیاسیة المسائل الجنبلائیة وله مسائل فی الفرق بین النبی والامام وله
النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار وله مختصر فی عمل یوم ولیلة وله مناسک الحج مجرد العمل والادعیة وله مسائل ابن البراج وله کتاب مصباح المتهجد فی عمل
السنة وله کتاب انس الوحید مجموعة وله کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد وکتاب مختصر المصباح فی عمل السنة کتاب الغیبة کتاب اختیار مختار بن ابی عبیدة کتاب
مقتل الحسین ع کتاب اختیار الرجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد وبصیرة المتعبد وله کتاب فی الاصول وهو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید
وبعض الکلام فی العدل نقل است که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ ابوجعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه امامیه سب
صحابه میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه سنه متهجدان ایشانست بر آن گواهی میدهد زیرا که در دعاء روز عاشورا از آن کتاب واقع است
که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی وابدأ به اولا ثم الثانی والثالث والرابع اللهم العن یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد چون شیخ با
کتاب حاضر شد و باعث طلب او مذکور گردید منکر شد و چون کتاب را گشودند دعای مذکور را بدو نمودند و گفتند این را چه عذر خواهی گفت شیخ در جواب
گفت یا امیرالمؤمنین مراد از آن عبارت نه آنست که غمازان گمان برده اند بلکه مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است که سنت قتل در دنیا نهاد و ابواب
لعن بر روی خود گشاد و مراد بثانی عاقر ناقه صالح است و اسم عاقر قیدار بن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریاست که بسبب بغیه
از بغایای بنی اسرائیل اقدام بقتل آن معصوم نمود و مراد برابع عبدالرحمن بن ملجم است لعنه الله که اقدام بقتل علی بن ابیطالب نمود خلیفه چون آن تاویل را
شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید الشیخ المعظم المعتمد خواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوریستی
الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر و اخیار صحابه حضرت رسولست منتهی میشود شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب
نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بوده و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان اینطایفه و علمای
بزرگ ایشانست و در هر دو هفته نظام الملک از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و بازگشتی و خاندان او بزرگست
که خلفا عن سلف بعلم و عفت و امامت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی عبدالله بن جعفر بن محمد الدوریستی سابقا بر احوال او دربست از کتاب
معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت بتکرار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق شیخ
جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جمله اشعار لطافت شعار اوست قطعه
بغض الولی علامة معروفة کتبت علی جبهات اولاد الزنا من لم یوال من الانام ولیه سیان عند الله صلی او زنا و این مضمون کلام هدایت
انجام حضرت امام جعفر صادق ع است که سواء لمن خالف هذا الامر صلی او زنی یعنی برابر است مر کسی را که خلاف امر امامت ما کند اگر نماز کند
یا آنکه زنا کند الشیخ الاجل عبدالجلیل القزوینی الرازی از اذکیای علمای اعلام و فقهای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو فطرت و جودت
طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از غلات سنیان شهر ری و ناصبیان وادی ضلالت و غی مجموعه در رد مذهب
شیعه تالیف نمود علمای شیعه که در آن نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ عبدالجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود
و آغراء تالیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه یافته و عنوان آنرا بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الامر
مزین ساخت و عبارت او در خطبه کتاب مذکور اینست اگرچه در مجموعه نام مصنف نبود لیکن فقرات کلام او از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام کند
که کیست و غرض چیست از جمع کتاب و معلوم شد که شروع او در آن از سر بغض و عداوت امیرالمؤمنین علی است ع که مبغضش هم منافق و هم
شقی هست که والمبغضه انه منافق شقی و پیش از وصول این کتاب بمن مگر زمره از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند و در حضرت

الشیخ المعظم المعتمد خواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوریستی الرازی
عبدالله بن جعفر بن محمد الدوریستی
الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی
الشیخ الاجل عبدالجلیل القزوینی الرازی

ملاقی

مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله آنرا که زاینده بود و بر لفظ
گهر بار سید لب ذات رفته که عبد الجلیل قزوینی میبایدکه در جواب این بوجه خوب شروعی کند چون نسخهٔ اصل بما آوردند و تامّل افتاد عقل چنان
اقتضا کرد که اگرچه تقرّب در آن بخدای بی علت و عار و با حمد مختار و تجدید رکرار باشد دیباچهٔ کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی
بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور لقای اوست و آیهٔ
وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و خبر لولم یبق من الدنیا بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست زین الله الدین و الاسلام بخروجه
و ظهوره و ملاء المشارق و المغارب من نوره و چون این عزم مصمم شد دل مژده بجان داد و جان پیغام بزبان و زبان بجان که اگر میخواهی که این عار
طرف کلفهٔ ایمان کنی صواب آن باشد که دیباچهٔ کتاب بنام اخرین امامان کنی درحال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد
وسیلة و ذخیرة لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دفع شبهات باشد و عوام را مثمر دلالات
بعبارتی سهل و آسان نه بر قاعدهٔ دیگر مصنفات ما که دقتی و رقتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که بخواند و بنویسد و بشنود از آن بهرهٔ تمام گیرد
و فایدهٔ بسیار حاصل گرداند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ المعین و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
الطاهرین و در خاتمهٔ کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق و عمر و تمکین بخشید تا جواب این خارجی ناصبی را بدین وجه که مؤمنان شرق
و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و شبهات و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی
یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر تعصب و سخنان سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتداء و در تألیف
این فصل تقرب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و جملهٔ ائمهٔ هدی تا روز قیامت از رحمة و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مؤمنانی
که در حال حیات ما و بعد از ما بخوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد آورند و در خاتمهٔ این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیلهٔ این
آیه از کتاب عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا
و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجب دعاءنا و دعاء جمیع المؤمنین و المؤمنات
برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فراید و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده از این
از این مجالس از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم و آنرا زینت کتاب خود شناخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع
هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از تأمل و فکر بسیار تصحیح نموده با حصر
از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال مینماید و از جملهٔ لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور خمسین و خمسمائه مرا روز آدینه
بمدرسهٔ بزرگ خود مجلس وعظ بود در آن میانه بر مذهب صباحیان طعنی میرفت و مردم بلعنت و نفرین آن قوم شوم زبان دراز کرده بودند از آن میان
مجبری متعصب برخاست و گفت ای خواجه امام این قوم در حق علی خیر العمل سر بگریبان تو بر آورده اند گفتم در خیر العمل سر بگریبان من بر آوردند اما در
وجوب معرفت زبان بدهان تو بر کرده اند من برین کنم تا گریبان بماند که ایشان سر بر نکنند ترا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی و نظیر
اینست آنکه چون شرف الائمه ابو نصر هسنجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که مذهب
اشعریان مجبر با مذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست و گفت ای خواجه چه فرق است میان ملحدان و اشعریان
خواجه کرم و بلند گفت ای برادر فرق در دو کانی باشد و اینجا یکانی است و در یکانی فرق نباشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی
معاصر او در فصلی از کتاب خود نوشته که رافضی مذهب ملحدان حی علی خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه
دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در زمان مصطفی زده اند و مذهب بدیه اهل سنت و ملاحده چون در
اصول با خواجهٔ ناصبی مشارکت کرده اند باکی نبود اگر در مسئلهٔ فروعی بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد باشد بهر شعاری که باشد
اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد راست میگوید در قم خدا را بر عرش ننشانند و در قاشان رسول را سینه
نشکافند و در آوه مصطفی را مشرک زاده نخوانند و بدر مصلی گاه ری تا پیغمبر نیاید معرفت خدای واجب نشد و در استراباد برای خر خدا گاه ننهند
و در سبزوار زنا و لواطه بارادهٔ و قضای خدا نگویند همه جای اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آرند و بارکان شریعت
معترف باشند و برأی و قیاس و استحسان نگویند حاکم خدا را دانند شارع مصطفی را اگر با این همه حجت اسلام را رونقی نباشد گو مباش
بلکه رونق دین و شریعت اهل سنت و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و خصومت خواجه نه با آن و اینست با امیر المؤمنین است

«لا یحبّه الا مؤمن تقی ولا یبغضه الا منافق شقی» نه سخن رافضیان قم و درامین کلام خیر المرسلین است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر
که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابو بکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن نبود و ابو بکر که بادی معرفت نشان میکرد در پشته
دستار می انداخت و بر دوانیجا و رسیم میریخت تا مشرکان باثر آن بروند و بر روز بدر که حضرت رسول او را در عریش برده بود او را بدست بگاهداشته
تا نگریزد و از این گونه بهتانها بر ابو بکر نهند جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اوباش بر طریق
استهزا گویند و بزعم مصنّف اگر رسول صلعم شب غار از ابو بکر میترسید از عمر و عثمان هم میترسید پس بایست که هر سه را با خود برده بودی و اخر
ابو بکر غیب دان نبود پس چنانکه بنهانی دیگران معرفت نهانی ابو بکر نیز معرفت و بهمه حال رفتن محمد و بردن ابو بکر بفرمان خدای بود فاهم
وانچه گفته که ریشه دستار می انداخت عالم الاسرار گواه است که بسمع من شیعی نرسیده است الا این نقل که این سنّی و اما حدیث گاو ریس
ندانم که ابو بکر در آن شب باریک در مکه بی نفاق آن همه گاو ریس از کجا آورد تا بدانی که حوالات بمحالات است و انچه حکایه کرده از روز بدر و غیر
نا معقول مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول از ترس از آن بود که او بمدینه گریزد یا بکفار مکه اگر میترسید که بمدینه گریزد پس
خللی نکردی که روز احد هزار گریختگان بود و گریختن ابو بکر و عمر بسط فه نیست که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز برابر این تقدیر او را
بمدینه بایستی رها کرد تا دغدغه و بیم از گریز او نبایستی کردن و اگر میترسید که بکفار مکه بگریزد بدر بکرد وقت خود بگریختی که بوسته رسول او را
بدست نداشت تا بدانی که این حج الهم شیعه دروغ است و از جمله لطایف آنچه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت
علی را بودی بایستی که با ابو بکر همان کردی که با معویه که نزدیک رافضی ابو بکر همان و معویه همان و اتباع ابو بکر و معویه یکی اند بلکه معویه به همه چیز از
ابو بکر بیشتر بود لسپاه و هم بقبیله و هم بمال و هم نسب هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که یک روز بیست هزار از ان فقق
الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابو بکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را از دست نداد خصوصا که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز
همان علی بود بلکه از روز قوی تر بود که ابو بکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوان تر بود و بعهد رسول نزدیک بودند و هر چه رسول در حق علی گفته
بود از نص عصمت در بن گوش و بیش دیدها بود و تا سی سال آدمی کار را فراموش شده باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست
که آنکه گفته که بایستی که با ابو بکر و عمر همان کردی که با معویه کرد لازم نیست از چند وجه اوّل آنکه از روز قوّت نداشت که آن روز را فایسن باید بروزگار
مصطفی کرد که در اوّل بعثت از مکه بغار میگریخت و بآخر کار تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه پس بایست که مصطفی فتح مکه در اوّل بعثت میکرد
تا در کار او شبهتی نماند دیگر آنکه اگر ابو بکر و عمر باوی همان کردندی که معویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان تهلک
کردن و بر ضعفا ظلم کردن ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجیبتر آنست که امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که باجماع امت خلیفه بود با بغات
وطغات حرب کرد و مع هذا خواجه بجبر که بعد از پانصد سال تصنیف نموده بر او تشنیع میزند پس نعوذ بالله اگر با ابو بکر و عمر خصومت کردی
خواجه او را کافر و مبطل خواندی و اگرچه در دو کر حرب جمل و صفین تقیة وار گونه میکند از وقت بتقیه حاجت نداشتی و زبان و قلم در میدان عدا
افکندی و تهمتها نهادی و بهتانها فکندی امامیه امیر المؤمنین علی علیه السلام از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت و اما انچه
گفته است که نزدیک رافضی ابو بکر همان و معویه همان بلی همانست اما مصلحت با وقت تعلق دارد و انچه گفته است که بروز حرب جمل بیست
هزار مرد از افاضل کشته آمد عجب است که فراموش کرده است آن دعوی را که در اوّل این کتاب گفته است که اگر علی امردانگی ظاهر گشتی
در عهد رسول از معجزات رسول صلعم بود و بعد از او عاجز و درمانده بود و هیچ طفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار مرد از ایشان
بکردن هلاک کرد و از بغض علی و عداوت او ایشان را افاضل الناس خوانده است و نمیدانم که از افاضل چگونه باشند جماعتی که تیغ در روی امام
کشند و او را دشنام دهند که بانگ میزدند و میگفتند الان ابا حسن قد اشرک علی اشرک شده تا این همه باعیان مسلمان و بهشتی و از
افاضل الناس باشند اما اینانکه گویند که امام بنص باید دون چنین بسیار بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند المسلمانان اگر منکران امامت ابو بکر نا رافضی
باشند منکران امامت علی چرا سنّی و بهشتی باشند نه هر دو برابر یک حد است که آنچه رافضیان را لازم است در انکار امامت ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر
و عایشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است با آن دعوی بکنند یا دست از این طریقه بازدارند
که هر دو دعوی بهم راست نباید مصرع دست و خوزاز خمره هر دو بردن نباید بهم و ایضا ناصبی مذکور فصلی دیگر در ترویج مدعای خود ایراد نموده
و گفته که امامت و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است که امامت را امام اعظم بر آن کار میباید اوّل آنکه حق را بخداوند حق رساند
و داد و انصاف قوی از ضعیف بستاند دوم بدان باید تا خویشتن بر خویشتن بتواند نگاه داشت پس بقول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد

ازانکه

زیرا که نه حق خود با نگاه توانست داشت و نه حق غیری را بوی توانست رسانید و نه قوت آن داشت که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را بامر
و عاجزی و مظلومی و محرومی نهاده است که عمر در بر شکم زنش تواند زدن و ابوبکر حق او تواند بردن و خالد دستار در گردن او تواند کرد و عثمان
چوب بر سر او تواند زدن و معویه با او حرب تواند کردن و طلحه و زبیر با او آنهمه زشتیها توانند کرد پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت و رعایت
جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی چنان کسی را قایم مقام رسول خود چون کند در رسول او را وصی و خلیفه چون نماید پس این تاوان
همه خدا را است اولاً و رسولش را ثانیاً و هم علی را ثالثاً که تن بزد و فرمان خدای بجا نیاورد و با مداهنه کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده
که اولاً میگوییم معلوم است که درجهٔ خدای تعالی درجهٔ وحدانیت است و مثل و مانند و شریک او متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق
خدای تعالی روا نباشد و رسول و امام مخلوقند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس گوییم چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر و قادر و زنده
و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستادهٔ او است از شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها پای برهنه میگریزد چنانکه در کتاب کریم خود از این
خبر داده که فخرج منها خائفاً یترقب و نمرود مخلوق عاجز دعوی خدائی میکند و خلیل را به آتش می اندازد در خلاص او توقف مینماید و چون زکریا
بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم را بدان حال می کشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریا بیگناه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان
دون بطلب مسیح می آیند او را بشب پنهان از ایشان بآسمان میبرد و چون محمد مصطفی که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند بدر
خالد که سیف الله سنیان است شکمبهٔ ناقه بر پشتش مینهد و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان او
میزند و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را بشب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزاند و خدای تعالی بدان باید که حق بر حق داران
نگاه دارد و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون نکند همانا که بر اصل و قاعدهٔ که خواجهٔ ناصبی مجبر آورده است نه او خدائی را
شایسته است و نه انبیا صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد خدائی را چگونه شاید و آنکه بدین خائفی و درمانده گی
باشد رسالت را چگونه لایق بود اگر نه آن توقف برای مصلحت باشد و امامت درجهٔ سیم است که امام مخلوقست نه خالق و ولیست منصب
نبی ندارد و این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن کند خود اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکمبهٔ ناقه
بر پشت نهد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند و نزد خود کجا قوت و زهرهٔ آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر لب
و دندان زند و ز دلیس علی با آن عجز امامت جمهور نشاید محمد با این عجز رسالت جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف مصلحت نقصان
امامت علی کند عجز و توقف همه انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدا را باشد که آنرا از مکه و مدینه
و بیت المقدس بشب پنهان میباید گریختن رسالت فرماید و ثانیاً موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول
کنند و ثالثاً جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن ندارد پس بقول خواجهٔ ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت نبوده اند لعجزهم و عجزهم
وخیفتهم و الا چون در شان ایشان رواست در شان امام که درجهٔ او کمتر است روا باید داشتن و دست از این نوع بدعی حجت و مذهب
نامعقول کوتاه داشتن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود افزوده و گفته که نزدیک رافضی خروس که بانگ
گوید هم باید که معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است و چنین کیر بدان دلیل که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند
پیره زن در خانه گوید که این شام را باید کشتن و از اینجا ظاهر شود که پیره زن عارف تر باشد از ناصبی که او گوید اگر خروسی خطا کند و بی وقت
بانگ کند گوید باید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با منعش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی
مذکور گفته که عجب است که صحابهٔ پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق اندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید
و باقی علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند بدیدند جواب داده که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این رد بر خواجهٔ ناصبی که گوید عبد
المطلب و عبدالله و ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و مجاورهٔ آن او را ندیدند و آن معجزات قبول نکردند و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند
لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند و همه بهشت روند اگر آن عجب است این عجبتر است تا خواجه
دیگر باور دارد که رستگاری به پیشه و شهر تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب
مقابل هستند یا نه و چون بهترند مجادله نکند که معصیت هر چند کمتر بهتر قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد
الخزاعی الرازی از علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای انام است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی است
که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و سابقاً در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس صحابهٔ مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصاً عبدالله و محمد

دعبه

وعبد الرحمن پسرانش بعمل مذکور و جانسپاری ایشان در حرب صفین در کتاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسطور گشته و جد او خواجه امام سعید ابو سعید
که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری
رحمه الله از مشاهیر روزگار است و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیلهٔ او بهر در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم مخالفان اثیم و تعنتات
ناستقیم مبتدعان رجیم بر همگی مخفی نیست از تفسیر فارسی او چنان ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشاف با سند در
اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در دقت تحریر و عذوبت تقریر و دقت نظر بی نظیر است فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را
از آنجا اقتباس نموده و جهة دفع اشکال بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده در مطاوی این مجالس نور شطری از روایات و لطایف نکات
و اشارات او مسطور است و او را تفسیری عربی هست که در خطبهٔ تفسیر فارسی بآن اشاره نموده و گفته که خواهم اما تا غایة بنظر مطالعهٔ فقیر
نرسیده و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابو الفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی مصنف بیست مجلد
از تفسیر قرآن و در موضع دیگر گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی را بیست مجلد از تفسیر قرآن از تصنیف اوست که ائمه و علمای همه
طوایف طالب و راغب اند آنرا و ظاهرا اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله تعالی لتحصیله و الاستفادة منه بمنه و جوده
از بعضی ثقات مسموع شده که قبر شریفش در اصفهان واقع است و الله تعالی اعلم عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن
الحسن بن الفضل الطبرسی از کبار علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی
و دلیلی وافی است معاصر صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده و آنرا پسندیده
تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تألیف کشیده و آنرا جوامع نام نهاده و این تفسیر
در میان متداول و مشهور و معتبر و منظور است و تفسیری ثالث اخصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام است و از کتاب
لمعهٔ دمشقیه در مبحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده قبر شریفش در موضع مطهر غسلگاه از مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر
بشرف زیارة او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی
علامهٔ حلی در قسم مقبولان از کتاب خود او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه
در حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم مردودین از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده او را
که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نووی که از متأخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمهٔ شافعیه
ذکر کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را باین وجه ذکر نموده که محمد بن جریر بن کثیر بن غالب الطبری و از اینجا اختلاف
این دو محمد در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطهٔ مشارکت او با محمد بن جریر شافعی
در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است و لهذا بعضی از جهال سنت در مقامی که علمای شیعه
از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت
نمیشود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب
مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آن در سلک
انتخاب کشیده ابو محمد الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهمام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان
آرا مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود اسماء بن خارجه که خال او بود او را از آن معرکه بیرون برد
و در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بکوفه رفت و بسلامت ماند و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد
باقر است علیه السلام و او برادر عبد الله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه بنت امام حسین است علیه السلام و یکی از اولاد و احفاد حسن مثلث ابو الحسن
علی عابد پدر حسین فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را
شهید گردانیدند و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که بعد از قضیهٔ کربلا هیچ واقعه ما را صعبتر از واقعهٔ فخ نبوده و فخ بفاء و خاء معجمه
نام موضعی است بر یسار کسی که از مکه بیرون آید برای عمره و اقرب است بادنای حل از مکه در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی
عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر در بیعت او در آمدند و او با خالد الیزیدی که والی مدینه بود جنگ
کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او بکشت و آنگاه استعداد بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شد پس هادی جمعی

از نواحی

ازامرای خود بالشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او
با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید شدند و حسن بن محمد بن عبدالله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در این روز شهید
شد و ادریس بن عبدالله بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت و چنانکه در جلد دوم از مجلس پنجم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه
شد و آخر هرون الرشید کسی را فرستاد که او را بزهر شهید ساخت و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبدالله در
زمان عباسیه وفات یافتند ابو محمد عبدالله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنابر آن او را محض گفتندی
یعنی خالص که خلاصهٔ دو سبط بود مادرش فاطمه بنت امام حسین ع و پدرش حسن بن الحسن ع و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت ص
روزی از او پرسیدند که شما از چه جهة افضل همه مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزو ست که از ما باشند و ما آرزو نمی بریم که از دیگران
باشیم شعر در آرزوی رتبهٔ مایند دیگران ما را برتبهٔ دیگران نیست آرزو و از لطایف کلام او که صاحب استیعاب در ترجمهٔ حضرت
فاطمه ع آورده اینست که عبدالله روزی بمجلس هشام بن عبدالملک در آمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام
از عبدالله پرسید که ابو محمد بگو که سن فاطمه دختر محمد رسول خدا بچند سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر باره از کلبی
پرسید او گفت سی و پنج سال آنگاه هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر احوال
مادرم از من پرس و احوال مادر کلبی از او پرس و محمد که بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از جملهٔ اولاد
اویند عبدالله در حبس منصور دوانیقی درجهٔ شهادت یافت یحیی بن عبدالله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم
و طبرستان خروج کرده و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند
و چون خبر او به هرون رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول
نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعدهٔ مال بسیار با او کرد و کتابات محبت آمیز بیحیی نیز نوشت و تعهد امان او از هرون نمود
تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا او را گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم
اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بهرون فرستاد تا از آنجا عهد نامهٔ مشتمل
بر شهادت قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون بودند آوردند و فضل آن عهد نامه را بیحیی فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده
نزد فضل آمد و فضل او را همراه ببغداد آورد و چون در بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار باو فرستاد
و اقطاع خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف
مبارکباد قدوم او گفتند و شعرا در آن باب لآلی نظم سفتند و از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیدهٔ گفته که این چند بیت از آن
اوست لعمرک ما ودّ الغوانی بدائم ولا لیل من تغنی بهن بدایم ظفرت فلا شلّت ید برمکیة رتقت بها الفتق الذی من بنی هاشم
علی حین اعیا الراتقین التیامه فکفّوا و قالوا لیس بالمتلائم فاصبحت قد فازت یداک بخطة من المجد باق ذکرها فی المواسم و ما
زال قدح الملک یخرج فایزا لکم کلما ضمت قداح المآثم و بعد از اندک روزی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ خلفا آورده عبدالله
بن مصعب زبیر را کینهٔ دیرینه بر آن داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافت خود و بر آنکه خروج کنیم بر هرون الرشید
و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود و پنجه در پنجهٔ او فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة
و الخروج الی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی و اسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون چاره نداشت
آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل الکلمات گفته هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمرد و آخر هرون یحیی را
با نسخهٔ امان حاضر ساخت و ابو البختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد گفت که چه میگوئی در باب این امان آیا صحیح است
یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از او روی برگردانید و متوجه ابو البختری شد و آن ملعون بجهة خوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد
منتقض است پس هرون او را بنواخت و گفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلک و آنگاه نسخهٔ امان را پاره پاره ساخت و ابو البختری آب
دهن بر آنجا انداخت و بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفته اند که در حبس وفات یافت
و اشاره باین ظلم و غدر نموده ابو فراس همدانی رحمه الله در قصیدهٔ شافیه آنجا که گفته شعر یا جاهدا فی مساویهم یکتّمها غدر الرشید
بیحیی کیف ینکتم موسی الجون بن عبدالله المحض در تاریخ ملوک عباسی مسطور است که طایفهٔ شیعه مردم را بخلافت او دعوت می نمودند

ترجمهٔ عبدالله المحض بن حسن المثنی رضی الله عنهما

یحیی بن عبدالله المحض

موسی الجون بن عبدالله المحض

و او خود را ظاهر نمی‌ساخت تا آنکه اولیای او در حجاز در منبر خطبه بنام او خواندند و او در سیستان پنهان بود و میخواست که قلعهٔ محکم بدست آورد و آنگاه ظاهر شود و در آن اثنا منصور عباسی بر او ظفر یافت و هزار تازیانه او را زد و از او آهی سر نزد تعجب نمود منصور چون این حالت را دید گفت مرا عجب نمی‌آید از جماعهٔ دزدان که صبر بر مانند این عذاب کنند بلکه عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و اینچنین صبر نماید موسی چون این سخن شنید این بیت برا او خواند شعر انی من القوم الذین یزیدهم جلدا و صبرا قوة السلطان بعد از آن گفت اهل الحق اولی ان یصبروا فی ما نالهم فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون الرشید درآمد و پای او بر روی فرش بلغزید و بیفتاد و از این آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرد و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را اشعار خوب بسیار است از جمله آنکه گفته شعر تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق وخان الناس کلهم فما ادری بمن اثق رأیت معالم الخیرات سدت دونها الطرق فلا حسب ولا نسب ولا دین ولا خلق فلست مصدق الاقوام فی شیء وان صدقوا ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در تاریخ الملوک و غیره مسطور است که او خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مأمون در کوفه خروج نمود و چنانکه در احوال ابو السرایا در مجلس نهم خواهد آمد بیان او و لشکری که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد و محاربه و قعد و ابو السرایا که مقدم لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را صعب دید التماس وصیتی از او نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانها احصن جنة وامنع عصمة وبالصبر فانه افضل مفزع واحمد معول وان تستتم الغضب لربک وتدوم علی منع ذنبک وتحصن صحبة من استجاب لک وتعدل بهم عن المزالق ولا تقدم اقدام متهور ولا تضجع تضجیع متهاون واکفف عنی الاسراف فی الدماء ما لم یوهن ذلک منک دینا وتصدک عن ثواب وارفق بالضعفاء وایاک والعجلة فان معها الهلکة واعلم ان نفسک موصولة بدماء آل محمد ودمک مختلط بدمائهم فان سلمت وان هلکوا هلکت فکن ان یسلموا احرص منک علی ان یعطبوا ووقر کبیرهم وبر صغیرهم ورای علماءهم واحتمل هفوة ان کان من جاهلهم برع الله حقک وحفظ قرابتهم یحسن الله نصرک ودل الناس الخیرة لانفسهم فمن یقوم مقامی لهم من آل علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه ورضیت طریقته فارضوا به واحسنوا طاعته بحمد و اراء و باسه و چون وفات یافت ابو السرایا در شب او را دفن کرد و در مرثیهٔ او چند بیت گفته که از جملهٔ آن این بیت است شعر عاش الحمید فلما ان قضی ومضی کان الفقید ومن ذا بعده الخلف مظهر جبار زید النار بن الامام موسی الکاظم علیه السلام مظهر آتش قهر الهی و اختر فرزندهٔ دودمان رسالت پناهی بود چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور بابن طباطبا را از جانب خود نایب حضرت امام رضا علیه السلام ساخته بر خود و سایر تابعان امیر کردانید زید مذکور را بتسخیر بصره فرستاد و زید چون شعلهٔ نار بر بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زد و باین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد مأمون بمرو بردند و در آنجا وفات یافت علی بن عبید الله الاعرج بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ بود و در بیت عراق تعلق باولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوة بوده است و در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او در زمان خود زاهد و اعبد آل ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا او را زوج الصالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با اصحاب همواره اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد از ابو السرایا جهت او بیعت بستاند علی از آن معنی امتناع نمود تا آنکه او آنرا حوالهٔ محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله در اوایل حال بمن گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام رضا علیه السلام بیمار گردید و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمائی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا آوردند و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبید الله بیمار شد پس حضرت امام رضا علیه السلام او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند که هر که در درون خانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت نیز بیرون رفت من نیز در خدمت او بیرون آمدم خبر داد مرا کنیز من که در خانهٔ علی بن عبید الله بود که ام سلمه زن علی بن عبید الله از پس پرده بحضرت امام رضا علیه السلام مینگریست و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمده روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاده آنرا میبوسید و دست بر آنجا کشیده بر روی خود مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم و او مرا خبر داد از آنچه ام سلمه

ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

مظهر جبار زید بن امام موسی الکاظم علیه السلام

علی بن عبید الله بن حسین الاعرج بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

از بعض

در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا آورده بود و پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام علیه السلام عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ای سلیمان
بدانکه علی بن عبیدالله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر یعنی معرفت
امامت ائمه اهل البیت را بایشان روزی گرداند ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود

السید عبدالله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین المعصوم علیه السلام

عبدالله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم علی زین العابدین علیه السلام از اکابر ذریه سید المرسلین و در فضل و طهارت مشابه جد خود امام زین العابدین بود و لهذا در دست اعادی بشهادت رسید
کرده نسب شریفش در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن المصطفی که از جمله علمای نسب بوده بر این وجه ثبت
که مذکور شد و در تحت نام شریف عبدالله نوشته که شهید شده و اورا عقب نیست و در آخر گفته که در شوشتر مدفون است و سید فاضل
نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی بأصیلی که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف او را بهمان طریق ذکر نموده و مؤلف
کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة والدین حسنی متولی
مزار فایض الانوار امام زاده عبدالله مذکور سلام الله علیه را نوشته در آنجا ملقب بصاحب مزار زین العابدین نموده بر آنوجه که بعد از ذکر نام
سید عضد الملة او را باین عبارة وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و علی آبائه السلام و از اینجا ظاهر میشود که نام شریف
او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بوده باشد و اصل عمارة او مستنصر خلیفه عباسی که اول باقبه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد
علیهما السلام را بنا نهاده و بعد از آن متأخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارة افزوده اند و مساعی جمیله در ترویج مزار فایض البرکات
که از اشرف و الطف بقاع شوشتر است نموده اند شکر الله سعیهم

السید ابو محمد الحسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

الحسن بن حمزة بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان بوده و بمرعشی معروفست و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود
بعداد آمد و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ملاقات نموده و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و علامه حلی در خلاصه
گفته که کان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها کان فاضلا ادیبا عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اولا
سنه ثمان و عشرین و ثلثمائة و له اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما از او در
اربع و ستین و ثلثمائة بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات او که شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین زین الدین علی شامی
العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس دیدم اما در کتاب رجال نسخه
معتبری که از جناب بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنه اربع و خمسین و ثلثمائة بوده و بنابراین در نسخه تناقض میان
آن دو تاریخ برطرف میشود

السید احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب العلوی العقیقی

احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی
گفته که در مکه مقیم بوده و روایت حدیث از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایه بسیار داود او را
و او را تصانیف است از آنجمله آنچه بما رسیده کتاب معرفه است و کتاب فضل مؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الذین خالفوا امیر المؤمنین

السید محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد
و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام در حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه او بسر برد و از تصانیف او
کتاب مقاتل الطالبیین

علی بن الامام الهمام جعفر الصادق علیهم السلام

علی بن الامام الهمام جعفر الصادق علیه السلام از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام و برادر زاده خود حضرت امام رضا علیه السلام بود
و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از پدر و برادر روایه نموده و شیخ ابو عمرو کشی روایه نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تادب او نسبت
بحضرت امام رضا علیه السلام با آنکه عم آنحضرت بود و بمنزله پدر بود و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او بر تر است از آنکه بوسیله این
اوصاف مبین گردد و در رساله نسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن است عالمی بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده
و از برادر خود امام موسی کاظم علیه السلام علم آموخت و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور و در مختار کشی از علی بن جعفر
منقولست که گفت یکی از واقفیان که بر امامت حضرت امام موسی وقف میکردند نزد من آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفتم وفات
یافت گفت وفات او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد آنکه بعد از او بامامت
مقرر بود گفت کیست بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفتم قسمت اموال او و انکح
نسائه و نطق الناطق بعده گفت کیست ناطق بعد از او گفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود و گفت تو را شرم نمی آید که با وجود
کبر سن و علو قدر و فرزندی حضرت امام جعفر این چنین سخنی در حق خورد سالی میگوئی گفتم گمان من اینست که تو شیطانی که با من

صورت

صورت نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدای تعالی خورد سالی را لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق آن نه بیند و از حسن بن موسی بن جعفر روایه نموده که گفت در مدینهٔ طیبه نزد ابو جعفر محمد جواد ع نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است و اشاره بحضرت امام محمد جواد ع نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله المحال دویست سال پیش است که رسول خدا وفات یافته و این جوان نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود گفتم این وصی علی بن موسی است و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی بن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و علیهم و در این اثنا فصادی احاضر کردند که حضرت امام جواد را فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخواست و با امام محمد جواد گفت ای سید من اول مرا دستوری ده که مرا فصد نماید تا زهر و حدت نیشتر را پیش از تو متحمل شوم آنحضرت تجویز نفرمودند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخواست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهاد ابو جعفر الحسینی از اولاد زید النار و در فضل و کرم مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده و با آل سامان مخالطه میفرموده و ابو القاسم که در شیراز با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر مذکور است سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری در خلاصه و غیره مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا ع است و پدر او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم ع بوده و هر دو ثقه اند و شیخ ابو عمرو کشی روایه نموده که روزی حضرت امام موسی ع بسلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان آیا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر هست گفت آری گفت دو مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علی ع داری گفت آری گفت پسر جعفر رحمه الله هستی گفت آری آنگاه آنحضرت گفت لولا انت الذی علیه ما شفعت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو در بارهٔ ائمهٔ اهل بیت ع صحیح نبود فرزندی ایشان ترا نفعی نمیرساند السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو احمد الموسوی پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بوده و نقابت سادات عالیه درجات عراق از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته برجوع سید رضی الدین نموده در نود و هفت سالگی در سال چهار صد هجری وفات یافت و میر مرتضی بر او نماز گزارده او را در مشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیهٔ او قصاید نیکو گفته اند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته که کان الشریف ابو احمد سیداً عظیماً مطاعاً و کان هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدوله ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب و کان فیه کل خصال الحسنة الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم السید الاجل النحریر الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم ع شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بود در همانی که در معارج هدایه و معارج ولایه علامات قدر و انشراح صدرش بمرتبهٔ ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی یافت و در سید صاحب ولی که مجاوران مدارس و صوامع نوالهٔ روزی از خوان احسان او میخورند و مسافران مراحل مسایل نوشتهٔ تحقیق و ارمغانی تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل او میسر ند طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسهٔ شرع و محکمهٔ عقل استفتاح از رای رزین او مینمودند و اینهٔ مشکلات خود را بصیقل هدایه او میزدودند مدتی مدید با مارت حج که امور اسلام و صنو مرتبهٔ خلیفه و امام است لوای ریاست دین و دنیا برافراخته و در حجر حجر یمانی که مقام رکن امانی است مراسم اسلام بجا آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نهاده و در روی صفهٔ صفا و مروه مروت آورده و چون حادی قافلهٔ مدح گستری قطار نجایب القاب نطاب آن شریف عالی جناب را در بادیهٔ بیکران اطناب و اسهاب از رمل الحمی نعت و وصف و سقط اللوی شرح و بسط در نتواند گذرانید حتی یبلغ الهدی محله و زمام پیش آهنگ کلام را در ظل اراک ادراک الزام نتواند کشید حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در سیر این بوادی و طی این وادی عاجز میشمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر می آرد شعر ساربانا جمال کعبه کجاست که بمردیم در بیابانش و وجه ملقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رسالهٔ چهل حدیث و غیر او در غیر آن بیان نموده اند اینست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا آنکه حضرت امیر المؤمنین ع را در خواب دید که باو میگوید که با علم الهدی بگوی که بر تو دعا بخواند تا شفا یابی محمد وزیر مذکور گوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست علم الهدی گفتند علی بن الحسین الموسوی آنگاه رقعهٔ مشتمل بر التماس دعای اجابت مؤدا بخدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر میر رسید از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب شریف ندید و در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان

ابو جعفر الحسینی

سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری

السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن موسی الکاظم ع الشریف ابو احمد الموسوی

السید الاجل النحریر الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام

قبول لهذا اللقب شناعة علیّ وزیر بعرض رسانید که والله که من نوشته ام بخدمت شما الا آنچه امیر المؤمنین مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر برکت
دعای سید مرتضی شفا یافت صورت واقعه را بالقادر خلیفهٔ عباسی عرض کرد و آبای سید مرتضی از آن لقب نکور ساخت قادر با سید مرتضی گفت که قبول کن
ای سید مرتضی آنچه جدّ تو فرموده بآن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان بلاغت نشان آنرا در القاب او داخل سازند و از آن زمان بآن لقب مشهور شده و وجه
توصیف او را بثمانینی بعضی از اعلام در ترجمهٔ آن سید انام آورده و گفته که السید الاجلّ الاوحد الطاهر الثمانینی ذی المجدین المرتضی علم الهدی علیّ بن
الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس وخمسین وثلثمائة وحاله فی الفضل والعلم اجلّ من ان یحکی واشهر من ان یذکر وخلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد
من مقروّاته ومصنّفاته ومحفوظاته ومن الاملاک والاولاد ما یتجاوز عن الوصف وصنّف کتابا یقال له الثمانینی وخلف من کل شیء ثمانین وعمّر
احدی وثمانون سنة فمن اجل ذلک سمّی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه وسمع من الحدیث
فاکثر وکان متکلما ادیبا شاعرا عظیم المنزلة فی العلم والدنیا والدین ویافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی الحسینی
الموسوی کان نقیب الطالبیین وکان اماما فی علم الکلام والادب والشعر وللمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة ومقالة فی اصول الدین وله دیوان شعر کبیر
وقد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب علیه السلام هل هو جمعه او اخوه الرضیّ وقیل انه لیس من کلام علی علیه السلام وانما احدهما هو
الذی وضعه ونسبه الیه والله اعلم وله الکتاب الذی سمّاه الغرر والدرر وهی مجالس املاها تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلّم فیها علی النحو واللغة
وغیر ذلک وهو کتاب یدل علی فضل کثیر وتوسّع فی الاطلاع علی العلوم وذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب الذخیرة فقال هذا الشریف
امام ائمة العراق بین الاختلاف والافتراق الیه فزع علماؤها واخذ عنه عظماؤها صاحب مدارسها وجامع شاردها وآنسها ممن سارت اخباره
وعرفت به اشعاره وحمدت فی ذات الله مآثره وآثاره وتوالیفه فی الدین وتصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول ومن اهل
بیت الرسول ومؤلف گوید آنکه یافعی گفته که مردم را اختلافست در آنکه کتاب نهج البلاغه تألیف کدام یک از ایشانست خلافی در مراتب
چه هر یک از ایشان را از فضل دیگری حظّی وافرست و اگر احیانا ایشان را بتحقیق آن اهتمامی واقع می بود مناسبست که از فضلای شیعه بر سند
ما جواب صواب این شنو که جمع سید رضی الدین است فان صاحب البیت ابصر بالبیت واما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه
از حضرت امیر علیه السلام نیست و واضع آن یکی از دو برادر است اصلی ندارد چه هیچکس غیر یافعی در نسخ کتاب این سخن را در تمام خطب این کتاب نگفته
بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبهٔ شقشقیه که مشهور و متواتر است این تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغه
علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئلهٔ امامت با اهل سنت شریک آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی الملقب
بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضیّ ذی الحسبین نقیب الطالبیین وکان علی مذهب الامامیة والاعتزال یناظر علی کل ذلک وکان
یناظر عنده فی کل مذهب وله تصانیف فی التشیع اصولا وفروعا وابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروّج مائهٔ رابعه
بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است وبقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد
الوهاب بن نصر و بروایت حنبلیه ابو عبد الله الحسین بن علی الحامد و بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامهٔ حلّی در کتاب
خلاصه گفته که سید را مصنفات بسیار است که ما آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و
نود و سه از هجرت گذشته استفاده بکتب او نموده اند و او رکن ایشان و معلّم ایشانست قدّس الله روحه وجزاه عن اجداده خیر
الجزاء و آنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سورهٔ حمد و بعضی از سورهٔ بقره است و تفسیر آیهٔ قل تعالوا
اتل ما حرّم ربکم علیکم و رساله در تحقیق معانی آیهٔ ولقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر و تفسیر قوله لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات
جناح فیما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن وهو الکتاب المعروف بالصّرفة وکتاب الملخّص فی اصول الدین کتاب الذخیرة کتاب
جمل العلم والعمل کتاب تقریب الاصول فی الردّ علی یحیی بن عدیّ کتاب الردّ علی یحیی ایضا فی اعتراضه دلیل الموحّدین فی حدوث الاجسام
الردّ علیه فی مسئلة سمّاها طبیعة المسلمین مسئلة فی کونه تعالی عالما مسئلة فی الارادة مسئلة اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء
والائمة علیهم السلام مسئلة فی التوبة کتاب الشافی فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئلة فی التأکید مسئلة فی دلیل
الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف مسئلة فی المتعة المسائل المحمّدیات خمس مسائل المسائل البادرائیات اربع وعشرون
مسئلة المسائل الموصلیّات ثلث فی الوعید والقیاس والاعتماد المسائل المصریات والاوائل خمس المسائل الثانیة المسائل الرازیة
سبع مسائل المسائل التبانیة تفسیر قصیدة کتاب مسائل انفرادات الامامیة وما ظنّ انفرادها به مات رحمه الله لخمس بقین من شهر ربیع

الأوّل

الأول سنه ست وثلثين واربعمائه وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها وتولیت غسله ومعي الشريف ابو يعلى محمد بن الحسن الجعفري و
سلام بن عبد العزيز. السيد الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى بن ابراهيم بن الامام الهمام موسى الكاظم ع كنيت شريفش ابو الحسن
لقب مرضیش رضی است و ذو الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارة برگزیده خدا است ملقب بلقب علویه و اشراف بغداد
بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود صیت بزرگی و جلالت او در گوش ملک شنیده و آوازه فضل و بلاغت او با یوان فلک رسیده
اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرائی در شاخ بلند سحر آزمائی زده و پای فی از حضیض بلاغه گستری بر ذروه شاهق
معجزه پروری نهاده پایه فضل و کمال و معالی و افضال او از آن گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از کنه رفعت آن عبارة تواند کرد
چه ظاهر است که چون جمال بغایة رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی بحد کمال کشد بازار وصافان بشکسته گردد شعر
زروی خوب تو مشاطه دست باز کشید که شرم داشت که خورشید را بیاید ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب
علویه بغداد شد و او فاضل و دین دار بود و در فنون علم ماهر بود سخی و جواد و پرهیزکار و شاعر بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر
قریش بوده در پنجم محرم سنه ست واربعمائه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازه
او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابه او با دیگر مناصب عالیه شرعیه مانند امارت حج و غیره ببرادر بزرگ
او میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی را ابو العلاء معری و بسیاری از افاضل شعرا در مرثیه او اشعار خوب گفته اند و از جمله مرثیه معری این یک
بیت است شعر تجیبان جبال خبرک التقی مجهوستان بعمرة وطواف و در تاریخ یافعی مسطور است که توفي في سنه ست واربعمائه
الشريف الرضي الحسيني الموسوي البغدادي الشيعي نقيب الاشراف ذو المناقب ومحاسن الاوصاف صاحب ديوان الشعر ذكره الثعالبي
في كتابه يتيمة الدهر وقال ابتدأ بقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنين بقليل وهو اليوم ابدع اهل الزمان نشأة وانجب سادات العراق وفضل الجماء
يتحلى مع محتده الشريف ومفخره المنيف بادب ظاهر وحظ من جميع المحاسن وافر ثم هو اشعر الطالبيين على كثرة شعرائهم المفلقين ولو قلت انه
اشعر قريش لم ابعد عن الصدق ومن جملة شعره العالي الذي يرجع به الى السلاسة متانة والى السهولة رصانة ويشتمل على معان يقرب جناها ويبعد
مداها كتبه الى القادر بالله الخليفة العباسي احمد بن المقتدر قصيدة منها قوله شعر عطفا امير المؤمنين فاننا في دوحة العلياء لا نتفرق ما بيننا
يوم الفخار تفاوت ابدا كلانا في المعالي معرق الا الخلافة ميزتك فانني انا عاطل منها وانت مطوق وديوان شعره كبير يدخل في اربع مجلدات
وهو كثير الجود فلا حاجة الى الاكثار من ذكره وكان ابوه يتولى نقابة الطالبيين ويحكم فيهم اجمعين والنظر في المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال
كلها الى ولده الرضي المذكور في سنة ثمان وثمانين وثلثمائة وابوه حي و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الشریف ابو الحسن الرضي الموسوي كان عالما
عارفا باللغة والفرائض والفقه والنحو وكان شاعرا فصيحا عالي الهمة متدينا الا انه كان على مذهب القوم اماما للشيعة هو وابوه واخوه انتهى
و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مسطور است که شریف رضی رض در خورد سالی که هنوز عمر او بده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور
بتعلیم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم اطفال عادت شده از او پرسید که هرگاه گویند رأیت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود
رضی در جواب گفت بغض علي بن ابيطالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او تعجب نمودند و در تذکره ابن عراق مسطور است
که چون پدر میر رضی الدین آن جواب را شنید خوشحال شده گفت انت ابني حقا شیخ نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب حقایق التنزیل است
و یافعی گفته که آن کتابی است بی نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاه او در علم نحو و لغه و غیر آن و کتاب خصائص الائمه ع و کتاب نهج البلاغه
که جمیع خطب و احکام حضرت امیر ع است و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الآثار النبویه و حاشیه که بر ایضاح ابو علی الفارسی و غیر آن از
رسایل و از اشعار شریف رضی رض دو قطعه در این مقام مذکور میشود قطعه خذ من زمانك ما استطعت فانما شركاؤك الايام والوراث
لم يقض حق المال الا معشر وجدوا الزمان يعيث فيه فعاثوا المال مال المرء ما بلغت به الشهوات او دفعت به الاحداث ما كان منه فاضلا عن قوته
فليوقنن بانه ميراث اني لاعجب من اناس امسكوا بعلائق الدنيا وهن رثاث كنزوا الكنوز واغفلوا شهواتهم فالارض تشبع والبطون
غراث ما لي وللدنيا الخئون بحاجة فليجش ساحر كيدها النفاث عاداتها منقوضة وعهودها منكوثة وحبالها انكاث طلقتها الفا لاحسم داءها وطلاق
من عزم الطلاق ثلاث اخرى عتبت على الدنيا وقلت الى متى اكابد عسرا ضره ليس ينجلي الكل شريف من علي جدوده حرام عليه الرزق
غير محلل فقالت نعم يا ابن الحسين رميتكم بسهمي عنادا اذ نطقتني علي و نزدیک است بمضمون قطعه مذکور آنچه خان احمد والی گیلان در بعضی از قصاید
خود که بپادشاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته شعر مرا رسید ز فقر رسول میراثی چنانکه بیت حقیقه ز مجلس پنهان

بمصطفای معلا که زر از آن خواهم که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان و گرنه داده زر و مال و هر راسه طلاق علی که حامی دین بود و هادی
ایمان بطور شرع نبی این نمیشود که شود طلاق داده والد جلال فرزندان السید الشریف المرتضی ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی
شریف بطحای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود لوای علوشان و سمو مکان او بسماء رفعت و سماک علو نسبه احمدی رسیده و بر خلعت
حشمت و احترام و اعلام نزاهت طهارت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده شعر تفاخر نموده به اوآل هاشم
تظاهر فرموده باو آل حیدر باجداد او عز بطحا و یثرب باسلاف او فخر محراب و منبر بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضا متولی نقابه علویه شد
و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار مینمودند و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است ابو الحسن محمد بن الحسن بن
علی بن حمزة بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن علی بن العابدین علیه التحیة والسلام الحسینی العلوی الاقساسی الکوفی ابن کثیر
شامی گفته که او از اولاد زید بن علی بن الحسین است و او را فصاحت و شعر نیکو بود و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چند سال
توجه بصوب ولنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت طریق اول اهل بیت و ضع
للذی ببکة مبارکا نموده و وفات او در سال چهارصد و پانزده بود ابو محمد الحسن بن علی بن حمزة بن محمد بن الحسن المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر
شامی گفته که مولد و منشاء او کوفه بود و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروت بود و ببغداد آمد قصاید در مدح مقتفی و مستنجد و پسر
او مستضی و پسر او ناصر گفت و ناصر نقابت سادات عالیدرجات عراق را باو مفوض نمود و او شیخی مهیب بود و عمر او از هشتاد تجاوز نمود
و در سال پانصد و نود و سه وفات یافت السید الاجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و
قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارة قبر سلمان فارسی رض رفت و سید مذکور با او همراه
بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلاة شیعه میگویند که علی بن ابی طالب در یکشب از مدینه بمداین آمد و سلمان را غسل داد
و در همانشب بمدینه مراجعت نمود پس سید در جواب او این ابیات در بدیهه انشا کرد شعر انکرت لیلة اذ اسار الوصی الی ارض المداین
لما ان لها طلبا و غسل الطهر سلمانا و عاد الی عراص یثرب والاصباح ما وجبا و قلت ذلک من قول الغلاة وما ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا
فاصف قبل ارتداد الطرف من سبا بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا فانت فی صف لم اغل فیه با فی حیدر انا غال ان ذا عجبا ان کان احمد
خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث هبا السید الکریم ابو المکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی بر ذروه فلک سیادت زهره بود تابان
وار شجره طیبه ولایت زهری فائح جامع مکارم خلاق و طبیب عراق و در مذهب امامیه مجتهد علی الاطلاق بود صاحب تصانیف بسیار است
و چون سابقا شمه از بزرگی و ریاست او در احوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده بتکرار آن حاجت نیست و از افاضل متاخرین
آن خاندان عالیشان لالی بستان غره و سلاله زاهره علاء الحق والدین ابو الحسن علی بن ابراهیم بن محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهرة بن
ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم بن محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن بن ابی
عبد الله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع شعر نسب تضائلت المناسب دونه فضیاؤه لصاحبه فی فجره و سید
مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر حلی بوده و در روایة اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازه
داشته و جناب شیخ رسالة در اجازه او تالیف نموده و در آنجا او و اولاد امجاد او را نیز اجازه فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات
امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بود و صاحب همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی میداشته در تذکره ابن عراق
مسطور است که وقتی صاحب بن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار شد و صاحب بن عباد این قطعه گفته
بخدمت او فرستاد شعر ابا هاشم مالی اراک علیلا ترق بنفس المکرمات علیلا لترفع فلک عن النبی حرارة وندفع عن صدر الوصی غلیلا
فلو کان من بعد النبیین معجز لکنت علی الصدق النبی دلیلا پس ابو هاشم در جواب او این قطعه نوشت شعر دعوت اله الناس سحرا محرما لیصرف
سقم الصاحب المتفضل الی بدنی او مهجتی فاستجاب لی فها انا مولانا من السقم ممتلی فشکرا لربی حین حول سقمه الی و عافاه برء معجل و ان
رقه ان یدیم علاه فلیس سواه مفزع لبنی علی و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص و ادب است گفته بابو هاشم
فرستاد قطعه ابا هاشم لم ارض تیک دعوة و ان صدرت من مخلص متطول فلا عشت لی حتی تدوم مسلما و صرف اللیالی عن فناک بمعزل
فان نزلت یوما بجسمک علة وحاشاک منها یا علاء بنی علی فنادیها فی الحال غیر موخر الی جسم اسمعیل دون تحول السید الاجل علی بن جعفر بن
الحسین بن قدامة الموسوی لوای علوشان و سمو مکان او بسماء رفعت و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام

ادام علام

او اعلام بر امت طهارت آثار یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده رئیس اهل خراسان و شیع موسویان قاطع
دابر سامریان و قالع اذناب ناصبیان بود در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که ابوجعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم
و قدر رئیس خراسان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خواندی و ادیب شاعر که از افاضل شعرای خراسانست در تهنیت آنکه سلطان
سنجر او را برادر خوانده میگوید شعر اگرچه بهترین خلق عالم ایدر باشد ... بزرگی را پدر باشد برادر خواند سلطانش ... مسکن و موطن سید نیشابور و ضیاع
و عقار و حشام او در خراسان بسیار بوده است بغایت سیدی کرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید
بسیار دارد و از انجمله قصیدهٔ بلاغت آثار است که شمه از معالی آن سید عالیشان در آن باب باز نموده و در مضمار سخنوری قصب السبق از اقران خود در ربوده قصیده

تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی … همی بکوشش من آید ز لفظ عشق ندی
تنم فدا شد و جانم نبد بروی خلاص … خلاص نیست اسیران عشق را ابدی
همه ملاحت دنیا نگار من دارد … عجب مدار اگر بیوفاست چون دنیی
من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را … ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
ملامتست از این عشق عشق بر مجنون … ملامتست از این حسن حسن بر لیلی
منم که گشته ام از جور عاشقی خرسند … بسایهٔ سر زلفت بسایهٔ طوبی
از این قبل که عسل را حلاوه از لب تست … خدای عزوجل در عسل نهاد شفی
قوی بتقویهٔ روی تست طالع من … چو دین بتقویهٔ مجد دین شمع هدی
اجل رئیس خراسان و شمع موسویان … که اوست مالش فرعون ظلم را موسی
خجسته تاج معالی علی بن جعفر … که علم جعفر صادق همی کند املی
کلام او بدل پندنامهٔ لقمان … حدیث او چو عهدنامهٔ کسری
همی کند هنرش بر زمانه استحقاق … همی کند بنسلش بر زمانه استهزی
وفای او دل و جان را حلال کرده چو حج … خلاف او دل و دین را حرام شد چو ربی
دو نایب اند ز جود تو دجله و جیحون … دو چاکر اند ز حلم تو بوقبیس و حری
از آن قبل که تو در نسبت مصطفی بودی … فریضه گشت بر امت مودت قربی
رفیع رای تو بر من تفقدی دارد … بتهمتی که بمن نسبتی ندارد ولی
بذات ایزد و توحید او و حرمت دین … بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنی
بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام … بعمره و حجر و مروه و صفا و منی
بسوره سورهٔ توریة و سطر سطر زبور … بآیه آیهٔ انجیل و حرف حرف نبی
بآب دیدهٔ یعقوب و خوبی یوسف … بپیری زکریا و طاعت یحیی
بقرب موسی عمران و سجدهٔ داود … باختصاص محمد بپاکی عیسی
باشنائی دین و بروشنائی عقل … بنیکنامی بد و بپاکی تقوی
بدولت تو که جان را بمهر اوست حیات … بنعمت تو که تن را بمهر اوست غذی
که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وقت و حدیث … بهیچ شغل و عزیمت بهیچ سمع و بری
اگر خلاف تو را امن حلال داشته ام … حلال داشته ام در حریم کعبه زنی
ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو … کری کند که چنین لفظ بشنوند کری
تو مفتی همه شرقی و سید همه غرب … بده جواب سؤال من اندر این فتوی
بعقل و شرع چه واجب کند عقوبت من … بکن بکن بعقوبت حواله بر عقبی
نعوذ بالله اگر خود جنایتی کردم … طریق عفو چرا بسته شد در این معنی
بحلم و عفو تو امروز بود که در قرآن … بحلم و عفو تمدح همی کند مولی
تو عفو کن گنه من که در عنایهٔ تو … ز خون دیده رخ من شده است مطلی
چه مایه شعر که در مدح مشتهر گشته است … کریم را بمدیح و لئیم را بهجی
نخواهی آنکه بزرگان بر این چنین گویند … بعفو تو که بزرگان چنین کنند همی
چو ماه شاهم کاندر فراق خدمت تو … چو مه اسیر محاقم چو شه اسیر عری
بصد قصیده را خوانده ام حلیم و کریم … چنان مکن که خجل گردم اندرین دعوی
چنین قصیده که آیات و الصنعه طبع … همی بر آذر و مانی مری کنند مری
چو خوی تو بلطافت همی ز طعنه … براب کوثر و خاک بهشت و باد هری
ندانم از شعرای زمانه یک شاعر … که در مدیح تو شعری چنین کنند نشی
قلم بنام من اندر کشی که نام ترا … همی بچرخ رسانم بشعر چون شعری
بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ … بشعر حسن تو زر داد و خلعه داد و ردی
چو پادشاه کرمان روزگار توئی … بروزگار تو باشی بدیگر شعر اولی
در این قصیده اگر جرم عذر خواهم … خدای عفو کند جرم آذر و مانی
ورش بخوانی بر خاک اعشی و اخطل … بر آسمان رسد تهنیت خطل و اعشی
همیشه تا ز پی فطر و تروه اضحی است … بجز عدوی تو قربان مباد در اضحی
هر آنکسی که نخواهد ترا بقای ابد … گسسته باد تن و جان او برگ فنی
سرور و راحت و نعمت نصیب جان تو باد … همیشه باد عدویت بر آتش لظی

و ایضاً از جملهٔ قصاید نفیسهٔ ادیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته این قصیده است

قصیده

لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را … رخ تو تیره کند آفتاب تابان را
ببوسهٔ ز لبت تهنیت کنم دل را … بدیدنی ز رخت تربیت کنم جان را
بجان تو که پرستیدن تو جان منست … بکیش عشق پرستش دهست جانان را
بخاصیت لب تو جان فزون کند آن را … که دیده خاصیت جان عقیق و مرجان را
ز بس که در دل تو گوهر محبت شده است … بذره جای نمانده است عهد و پیمان را
اگر نگاه کنی در دل من و لب تو … معاینه بتوان دید درد و درمان را
غمی که در دل از دین قبل شده است … جمال صورت تو منکران یزدان را
منم که چهرهٔ تو آفتست سوی من … چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را
گر همی بیاران بخواهی دید … بکن نظاره بگیتی امروز باغ و بستان را
نه مه صبا چو سمن گوگیست بر … نه در بها چو چمن روضه بیست رضوان را

مگر بهار بهمان مجد دین آمد — که گرد کار بهار است هر دو دوران را — بشرط تهنیت از شاخ گلستان مرغان — همی زنند نوا مهرگان ز مهمان را
اجل رضی سلاطین که حصن او کرده است — خدای عزّ و جل اعتقاد سلطان را — ریش ع صدر خراسان که از جهان او — حسد برند عراق عرب خراسان را
امیر و سیّد و عالم علی که شرم و حیاتش — هزار باره خجل کرده جان عثمان را — خدای بهتری و مهتری مر او را داد — چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را
بعزّ و مرتبه چون ابنی و ابان شد — که عدل او سبب ایمنی و امان را — علو ز قدر تو افلاک را و انجم را — شرف بقدر تو آفاق را و ارکان را
اگر عبارت فرمان تو بمنطق رسید — ز شکان همه فرمان ندبنان را — عجب است تو دارم که چون تو اهنیت — ز چار یار معلّق چهار سندان را
اگر نه پیکر او چرخ چار من شده است — چنین چگونه کشد آفتاب تابان را — چو ابر پرده رخسار آفتاب کند — بر خم نعل که تک زمین میدان را
مرا زبان ثنا گفته تو چو کرده است — زبان نابغه را با ثنای نعمان را — بمدح تو شعرا نقد می نهم — که مر معزّی و مسعود و سعد سلمان را
مرا ز عدل باحسان زبیان که در قرآن — فریضه کرده خداوند فضل و احسان را — اگر درای مودّت وسیلتی بودی — ز اهل بیت نخواندی سلمان را
همیشه تا که بحر بد زیاد و نقصان — بغرّ دولت تو ره مباد نقصان را — طرب بروی تو باد این جهان خرّم را — ره دشن کا تو باد این سپهر گردان را

وایضاً این قصیده است

در این فصل سرمایه حرز است لایق — شراب مروّق رفیق موافق — حریف موفّق شراب ذوق
بهاره لطف تو است بهر روزه لایق — یکی باده صاف چون دی عذرا — بر این ابر گرینده چون چشم وامق — چه کس مطلع منیست از راز گیتی
چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق — بیاران شرابی بمانند لعلی — چو رخسار معشوق و چون جام عاشق — اگر گل برفت و شقایق بیامد
می لعل و آتش گل است و شقایق — ز نطق ار فرو مانده بلبل بنیک من — چو بلبل بمدح خداوند ناطق — ولی النعم صدر احرار عالم
امیر ممالک گزین خلایق — فزاینده اندر معالی معانی — گشاینده اندر مکارم دقایق — بدو تازه گشته رسوم اوائل
وز او زنده مانده علوم و حقایق — آیا آفتابی که مر همّت راست — نجوم ثواقب طناب سرادق — تو متبوعی و جز تو در فضل تابع
تو مسبوقی و جز تو در جود لاحق — گرا چون تو مخدوم ممدوح باشد — اگر چون تو جوید که باشد منافق — بایمان بقرآن بزمزم بکعبه
برب المغارب برب المشارق — که مدح تو گویم به پیدا و پنهان — سپاس تو گویم بمخلوق و خالق — ز من بنج کفران نعمت نیاید
که از بعد یزدان تو بودیم رازق — بمدح تو دارم همیشه تعلّق — ز غیر تو دارم علایق گسسته — ولیکن چو در حق من تا زاکنون
جهان بستی چو بیخ ایام سابق — بتوفیق بیچد بتشریف بیمر — باکرام فایض بانعام واثق — بدزدی ز نعمت بدزدم ز خدمت
چه برکت بود در میان دو سارق — نه بینی که تا ابر نیسان نبارد — معطّر نگردد نسیم حدائق — سخن بی نوازش بلندی نگیرد
چنین دان حقیقت بدین باش واثق — همی تا سپهر است بر وی کواکب — همی تا زمین است بر وی حدائق — بشادی همی خیزی برایش همی جو
خدایت نگهبان من شرّ عاشق

السیّد الرئیس ذو المجدین ابو القاسم علی بن موسی الموسوی

نهال کرامت طوبی مثال او در کنار جویبار انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی افراشته و تیر اقبال فرخنده فال او اختر اهل ضلال را در هبوط و بال و حضیض زوال انداخته وجود شریف آن فخر دودمان موسوی شبهه سامریان عدوی و ناصبیان اموی را حاسمی قوی و برهان دعوی تابعان طریق سوی مرتضوی را ید بیضای موسوی بود ابو الحسن باخرزی با آن همه حسد و تعصّب و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و فقره های لطیف در مداحی او برداخته و گفته هو ثمال العترة الموسویة المعین منهاج الطریقة السویة اذ علوی لم یکن مثله کرم المناسب و شرف المناصب و زبدة المقدوح نعما و ملکا کبیرا و خیرا و خیرا و فضلا کثیرا کما قلت فی القصیدة التی اوردت بعضاً منها شعر

اتاک الصیام فعاشرته — بقلب نقیّ و عرض نقیّ — وادّیت للقوم هشم الثرید
علی شرط منصبک الهاشمی — فعید اذا الافق فی الغربیة — سنا من حلی بها منجلی — ولم تسد مکان النبیّ
لاصبح ربّما مکان النبیّ — ولو ذهب آصف ما تلقانی — به من تشریف و تقریب — واهلنی لمن تاهیل و ترحیب
وحکمنی فیه من انزواء انزال — وخلع سلّی من جاه و مال — لخرجت من شرط الکتاب — واستهدفت من السنة النقاد بسهام

العتاب اما الادب فمنه و الیه و معوّل ارباب الصنعة علیه و اما الخلق فکما تقتضیه الاسلام و کانّه مشتق من جدّه و اما الجاه فسلّم له غیر منازع فیه و اما الخلق فلم لا یسلم من الزلل مرتقیه و اما الریاسة فقد القت علیه ارسانها و اتقابه فقد تشرّفت له رقبها الخضر و عیفر بها الحسان و هذا مکان غرر من کلماته و درر من حسباته یلوح علیها من سماء النبوّة و یحیط بها سماء المروّة و انشد فی النفیه بردسته سبع و سبعین و اربعمائة شعر ز چونک جانا و الرجاء وسیلة و حسبک مالوان تحبّت جاها والله ما یغنی عن الحرّ نعمة

فمجد وعنسم شکراً علی الدّهر بافنا السّید ابو طاهر محمّد بن یحیی بن ظفر بن الدّاعی بن مهدی بن جعفر بن محمّد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علیّ بن
ابی طالب علیه السّلام در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ امامیّه آنجا و مقدم طایفه عشیره خود بود و خاندان
او همگی علمای حدیث بودند داد و پدرش در استراباد بدرس حدیث اشتغال داشتند و جدّ او ابو الفضل ظفر به نیشابور آمد و مدّتی در آنجا
بدرس حدیث مشغول بود و جدّ اعلی او ابو محمّد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود و من از ایشان استفاده نموده ام وولادت
ابو طاهر در سال چهار صد و شصت و شش بود السّیّد القاضی ابو الرّضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی از سادات عالی مقدار
کاشانه کاشان و از زمرهٔ اکابر و فضلای آن نسبت سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سیّد ابو
الرّضاء مذکور گردیدم و چون لحظه بر در خانهٔ او جهت انتظار خروج او آرمیدم بر کتابهٔ درگاه او این آیه را که منبئ از طهارت و تقوی او
بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت ویطهّرکم تطهیرا آنگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده
بودم دیدم حدیث از او شنیدم و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جملهٔ اشعار خود که بخطّ شریف جهة من نوشت این چند بیت است
شعر هل لک یا مغرور من زاجر حوذی عن جهلک الغامری امس تقضّی و غدا لم یجئ والیوم یمضی لمحة الباصر فذاک العمر کذا ینقضی
ما اشبه الماضی بالغابر مؤلّف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تخمین الأعمار در انزجار
از اغترار بدنیای بی اعتبار و مشتهیات بی مدار او گفته و چون تفصیل آن تفصیل موعظه البیت شامل عامّهٔ بنی آدم و نظر آن در
زجر و تاثیر بغایت کم است نخواستیم که این مجلس محفوف بدرّ از آن مواعظ علایق که از زواجر تعلّق پرداز خالی ماند و تقریر آن تفصیل
اینست که ارباب اموال را عادت آنست که تخمین حاصل کرده و خرج بر آن اندازند اگرچه دانند که احتمال تطرّق آفات که مستأصل مال باشد
هست و احتمال خطا در تخمین بیش و کم هم هست امّا بنا بر ظاهر حال نهند و حساب از آن بردارند بر همین قیاس که مانند مردمان تخمین عمر خود
بنهند و صرف اوقات بر آن اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ قدر مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امّتی ما
بین السّتّین الی السّبعین و تجربه بر این گواهی داده پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت رسد شصت و پنج گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل
سال است بیست و پنج سال از عمرت مانده اندیشه کن که بیست و پنج سال بسیاری نیست ما دیده هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی
که معلوم کنی واقعهٔ از واقعات خود که بیست و پنج سال پیش از این واقع شده باشد بیاد آر و بنگر که گوئیا دی و پریر بود چون ترا از عمر همین
مقدار مانده ترا یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد امّا آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد
در تهیّه و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان تر و هم میگردد و نیک از پیش میباید شد که چون نفیر رحیل زدند
امان نیست و زمان نمیدهند و امّا آنچه نباید کرد اندیشهٔ بسیار در امر معاش ای آنکه بیست و پنج سال ماند بسیار نیست و تا دیدی سر آمد
و حاجت بزیادتی نعمتی ندارد همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آن مدت کافیست و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر نیز تقصیری و سختی
بسر باید برد که میتوان گذرد چه زمانی اندکست و اگر اندیشه برای فرزندانست معلوم داند که او را اندیشهٔ خود کردن و متفرّع شدن برای زاد
معاد بسیار اولی است از اندیشهٔ فرزندان برای آنکه فرزندان را هر کس بخش خود هستند چه حاجت که آنکس خود را فدای ایشان کند خدای
عزّ و جلّ هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست و ایضاً علاقهٔ فرزندی امر نسبت اعتباری و امور اعتباری در زمان رفاهیّة و فراغت آدمی را
پروای اعتبار آن هست چون کار به تنگی شد کجا پروای آن میماند در روز قیامت که آدمی را کار بجان رسد و کارد باستخوان رسد غیر علاقهٔ با نفس
خود که علاقهٔ حقیقی است باز نماند یوم یفرّ المرء من اخیه وامّه وابیه وصاحبته وبنیه لکلّ امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه و چه جای آنکه از ایشان
گریزد که یودّ المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته الّتی تؤویه ومن فی الأرض جمیعاً ثمّ ینجیه اگر ایمان بروز قیامت
دارد باید که امروز قیامت را همچنان بر خود حاضر داند که امروز که واقع است و چون چنین کند بالضّروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را
فدای ایشان نکند مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نکنند آیا آخرت اهون و ادنی است از دنیا نعوذ بالله و هم چنانکه کرده باشیم
وای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده سال مانده نگوئی که چیست تا هی زدی گذشته آنکس را که بیست و پنج سال مانده بود حال آنکس بنگر
تا خود بتو چه رسد بیدار شو و بحال خود افت و دل از همه چیز و همه کس بر کن و بجهت دیگر روی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد که کلیم
خود را از آب بیرون بری ترا همین فکر بکنش بهای خود باید کرد دیگران بخود شان بار گذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی شکسته است که غرق
دریا شده اند هر کس را دست و پا باید زد که خود در الساحل اندازد و کسی را آنکس مشغول نمیباید شد که بوصلهٔ آدمی نشنید و از کار خود باز ماند

السّید ابو طاهر محمّد بن یحیی بن ظفر بن الدّاعی بن مهدی بن جعفر بن محمّد بن عبد الله بن محمّد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام

السّید القاضی ابو الرّضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی

دوم

وهر دو غرق میشوند مگر ملاح سره مرد که بشناوری خود را و چند کس را بیرون تواند آورد آن جاهل حق اند که در این دریا دستگیری
باز ماندگان کنند بفرمان خدای سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته و آنان از راه مدد دینی باشند نه از راه فکر دنیوی که مرد ما نیز
برای اعزه خود می باشد وای آنکس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده بچه حسابیست ساعه فساعه فزع نعل فرشته مرگ را
در گوش دار اندیشه کفن و کافور ترا اولی است از اندیشه مال و ملک کارت نزدیک شده دل را حاضر دار و کلمه را تکرار میکن و بخیال
نکوئی تا خود هست تا چشم برهم زده گذشته اگرچه ذکر مرگ تلخ است اما چکنم چون این تلخ واقعست و تغافل و تجاهل از سر باز نمیشود
هم آنرا یاد کردن مکر دلها بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شود اولی شعر آنکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابی
و با این همه خطابها که کرده ام شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه ایست بسیار بسیار نوشته شده و هر کس
از فرزندان آدم حساب خود از اینجا بردارد و صرف وقت بر مقدار عمر خود اندازد و همه آن تقدیرات که در اینجا کرده ام اقصای عمر است
بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون زیرک باشد و بنای کار
بر احوط نهد اگر جزم داند که فردا نخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد الکیس من دان نفسه
و عمل بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله الأمانی و زنهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت بگشاید
که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و تجوز احتمالیست که چون آن تیر گاه میباشد در مقام استیفای بیان
نخواسته اند که ذکر آن اهمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را گزیده باشد موتست اگرچه گاه میباشد که نمیرد اما این نه آن مرتبه
را دانست که شخصی دلیر دست در دهن مار بر دو خدای خشنود از بنده که امروز را چنانچه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی
السید تاج الدین الآوی سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت
بمذهب حق اهل بیت انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلبید و از مقربان مجلس انس گردانید و سید مذکور در آن وقت
آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب بودند در ابطال مذهب ایشان برنجانید تا آنکه بعد از
وفات سلطان مغفور سید مشار الیه بتهمت موافقت با مخالفان دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادت رسانیدند السید
محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن بادشاه الرضوی القمی سیدی فاضل عالیمقدار بود
والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس رضوی انتقال نموده و او در آنجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین
اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه معاشرت ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود در ایام
آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و الحال از اولاد
ایشان سید متقی عامل معنی نشان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره حدیقه فدکی امیر محمد جعفر است که از غایه شرافت ذات و لطافت
گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است شعر فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا یبتغی الخلان الا ذوی الفضل نکرده بهر رضای حق
بتبع علم بچشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل من الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقنی مرة اخری بشرف لقائه احمد بن علی
العلوی المرعشی سمعانی در کتاب انساب گفته که او سید بزرگ فاضل نبیه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ما وراء النهر
و بصره و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان
متولد شد و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر بساری مازندران را وطن ساخت بمن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از ابو
یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القاسم اسمعیل بن
مسعدة الاسمعیلی و در اصبهان از ابو علی بن الحسن بن علی بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبد الله حسین بن نصر مرهف قاضی
و در بصره از ابو عمر محمد بن احمد بن عمرو النهاوندی و سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بآن معروف بود و من اول
دو وقت خورد ساله او را در مرو دیدم و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم ولادة
در سفر سنه ثمنین و ستین و اربعمائه بود در دهستان و وفات او در رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بود السید
الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری رافع رایات مذهب اثنی عشری خالع صفات ذمیمه
بشری متخلق باخلاق حمیده نبی الوری متأدب بآداب مرضیه ائمه هدی مرجع آستان قدر بر آسمان عنا... بسعادت دین

السید تاج الدین الآوی

السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن بادشاه الرضوی القمی

احمد بن علی العلوی المرعشی

السید الکامل المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی الشوشتری

برسلطنه

بر سلطهٔ دنیا معتکف زاویهٔ الفقر فخری متولّی آستانهٔ و من النّاس من یشری جامع علوم دینی و متتبّع معارف یقینی مرجع علما و فضلا
ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجرهٔ پر ثمرهٔ منیف آن شجرهٔ ثمرهٔ هدایه و ثمرهٔ شجرهٔ فضل و درایه بر این وجه است
نور الله بن محمّد شاه بن مبارز الدّین منده بن الحسین بن نجم الدّین محمود بن احمد بن الحسین بن محمّد بن ابی المفاخر بن علیّ بن احمد بن ابی طالب بن
ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمّد بن ابی علی بن حمزه بن علیّ بن حمزه بن علیّ المرعش بن عبد الله بن محمّد الملقّب بالسّلیق بن الحسن بن
الحسین الاصغر بن الامام علیّ زین العابدین بن الامام الحسین الشّهید المظلوم بن امیر المؤمنین علیّ المرتضی صلوات الله و سلامه علیهم شعر نسب تضائلت
المناسب دونه و البدر من فخره فی بهجة و ضیاء جدّ چهارم سیّد نجم الدّین محمود که اختر فضل و هنر بود از دار المؤمنین آمل مازندران
بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجّه نمود و از انجا بشوشتر آمده بصحبت سیّد اجلّ امیر عضد الملّة الحسنی که در آن وقت نقیب سادات
آن دیار و مقتدای اهالی آن ناحیهٔ میمنت آثار بود رسید و چون آن سیّد بزرگوار انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبین
مبین او مشاهده نمود تکلیف او نمود و صبیّهٔ قدسیّهٔ خود در حبالهٔ او در آورد و چون سیّد عضد الملّة وفات یافت و نسل او منحصر در همان
صبیّه بود ضیاع و اقطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسیّد نجم الدّین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات
آن اختر سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد خلال بسیار بحال اهالی آنحوالی راه یافت و بعلّت تمادی رواج حوادث و محن و توالی وصف فترات و فتن
و استیلای اصحاب شقا و شقاق و استعلای اهل تغلّب و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و بحجب تقالیب روزگار فتنه بار متواری
و مختفی بود شعر نه رونق بود در دار السّیاده ولا عیش علی حسب الارادة فتاده هر دلی در زیر باری به برف ناخوش روزگاری
تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علّام و امداد بواطن فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور وجود فایض الجود و الجود سیّد ضیاء الدّین
نور الله مذکور نوّر الله تعالی مرقده بمصابیح الغفران و قنادیل الرّضوان منوّر و مستضیء گردید و اشعّهٔ آن نور تافت با باعد اقارب
رسید القصّه توفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربّانی گشته در عنفوان جوانی باتّفاق برادر خود رشید زین
الدّین علی که از راه شیراز متوجّه سفر هندوستان شده بود بشیراز آمد و در آنجا رحل اقامت انداخت و مطالعهٔ علوم دینی و تحصیل
معارف یقینی را وجههٔ همّت والا نهمت ساخت و در خدمت مولانا قوام الدّین کربالی و دیگر موالی آنحوالی که از اعاظم تلامذهٔ سیّد المحقّقین
میر سیّد شریف علّامهٔ شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمود و باندک روزی قصب السّبق از فضلای زمان و اکابر دوران
ربود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرّف و تسخیر سلاطین مشعشع
انتظام یافته بود و شعشعهٔ رایات ایمان ایشان بر فضای آن عرصهٔ دلگشای تافته هوای جان نواز آن دیار از غبار فتنه و خلاف
صاف شده بود لاجرم اقامت آنجا که وطن اصلی بود مناسب شمرد و صبیّهٔ قدسیّهٔ صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری که از
خاندان عزّت بود بعقد خود در آورد و بر سجّادهٔ نقابت و مسند هدایت نشسته براهین جلیّهٔ او در حسم مواد بغی و عناد اهل فساد
ید بیضا نمود و سدّهٔ سنیّه‌اش مرجع اکابر و اشراف و مامن خایفان انجاد و اطراف بود و از جملهٔ مآثر توفیقات او آنکه بصحبت
فیض بخش غوث السّالکین سیّد محمّد نوربخش قدّس سرّه رسیده بود و از او تلقین ذکر و انابت یافته و در شیراز باجناب شیخ
شمس الدّین محمّد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته
و چنانچه شیمهٔ کریمهٔ نفوس قدسیّهٔ اکثر افراد سلسلهٔ عالیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سجّین اسفل
سافلین مرتبهٔ حیوانی رسته و باوج درجهٔ ملکی پیوسته بر کنگرهٔ عرش شهود نشسته فللّه درّهم من اقوام اجسامهم فرشیه و الهامهم
عرشیه لاجرم هرگز آن قدسی صفات باغراض دینیّه و دنیویّه و اعراض دنیّهٔ صوریّه التفات نمی‌نمود و دامن همّت را بالوث تعلّقات
جسمانی و ادران مستلذّات شهوانی نمی‌آلود بلکه همیشه همّت والا نهمت او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتنای درجات عالیات
مقصور بود و از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل ارزاق بر فضایل و مثوبات اخروی صرف نمود و لهذا سلاطین مشعشع
که حلقهٔ ارادت او در گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود در ابراو عرض نمودند
قبول نفرمود و بعد از آنکه سلطان سیّد علیّ بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آن باب نمودند آنحضرت قاضی عبد الله خواجه
حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف را از وسوسهٔ تکالیف ایشان پرداخت و چون
سنّ شریف او بحدود تسعین رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گرد فتور بر حدیقهٔ حدقهٔ او نشست و زنگار کلال در مرآت

نظر اثر کرد گوش تیز هوش که از سروش ملک و خروش مستمعان فلک در جوش و صوفیه دار با وجد و سماع هم آغوش بود دیب
مل را بر کیفیت مل استماع مینمود مانند اهل فقر حلقه فی اذا نا و قر در قصبه عغر وف کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل
صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفه
مشعشع بی توقف بشوشتر نزول اجلال فرمودند سید نور الله با وجود ضعف پیری بیمار بوده باستقبال آن پادشاه دین پناه
اقدام نتوانست نمود بنابراین بعضی از مفسدان آن دیار بقاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نور الله تمارض
را بهانه ساخته و بواسطه که او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی درگاه تقاعد نموده آن قاضی جاهل
که بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور و طینتش بقساوه قلب و استعمال کر و ارافت دم نسبت بجمع اهل عالم مجبور و مفطور بود
گواهی آن مفسدان از سمع قبول شنید و بفتوای اماره علیه فاهره در مقام مواخذه و مصادره آن سلاله ذریه طاهره گردید اتفاقا
پادشاه دین پناه در ایامی که بشوشتر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم انجا درهای خانه خود را شب نه بندند و هر شب پادشاه دیم
کس از خواص و مقربان بخانهای مردم آنجا سیر مینمودند و تحقیق مذهب ایشان مینمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او را میپرسیدند
بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم میگفت مذهب سید نور الله دارم بنابراین حضرت پادشاه در تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن
پادشاه عالیجاه که بخدمت السید ولایت پناه رسیده بودند عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال حال ایشان نمودند مقارن
آن حکم جهان مطاع صادر شد که او را در محفه نشانده بمجلس بهشت آئین حاضر کردند و چون بر کماهی حال سعادت قرین و مساعی او در ترویج
مذهب حق ائمه طاهرین اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و قطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند
و آخر در همان ایام بموجب کلام وحی نظام که نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب و ما عادانا کلب الا و قد جرب
قاضی محمد خانه خراب که چون سگ به بدنفسی فاعغه کرده بود و با آن گزیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوه مینمود بنابره انتقام الهی
و آتش غضب پادشاهی بجال سگان مرد و جان پلید بزبانه دوزخ سپرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات
ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صد باب اسطرلاب است که مطرح نظار متعینان هر دیار و مطلع انوار استبصار حکمای روزگار
گشته شعر عشاق هر کجا رقم کلک آن نگار یابند بردی از مژه گوهرفشان کنند هر کس گرفته حرفی از آنجا بیادگار تعویذ جان و حرز
دل ناتوان کنند دیگر شرح زیج جدید که مصدر آثار غرایب گوناگون و مظهر بدایع صنع کن فیکونست دیگر کتابی در علم طب که در
معالجات آن موافقت آب و هوای ولایت خوزستان رعایت فرموده دیگر رساله در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم
فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین که آن را بالتماس یکی از اعیان شیخ یار تالیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق
و دقایق درج فرموده وفات او
السید ابراهیم الموسوی المشعشعی شعشعه علم و سیادت
از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعاده از ناصیه متینش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل دینی و معارف یقینی از خوزستان که
دار الملک سلاطین موسویه مشعشعیه بود بیرون آمد و بشیراز رفت و از آنجا بهراه آمد از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره
مصاحبان میر علی شیر بود روایتست که در ایامی که سید قاسم نوربخش بهراه رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر
بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و گفت سبب اراده تقدیم تو
برمن چیست اگر نسب است سیادت در ما هر دو مشکوک فیه است و اگر باعث دعوهای بی معنی است پدر تو دعوی مهدویه کرده و پدر
من دعوی خدائی نموده و اگر فضیلت است بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و بنای سخن سید ابراهیم بر آنست
که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود بدعوی خدائی متهم شده بود و دعوی مهدویه سید محمد نوربخش
خود مشهور است السید علا الواعظ القاینی از فضلاء خراسان و فصحای آن دیار بود و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز اقران بود
و چون بلبل خوشنوای منطق او از شاخسار منبر بزمزمه مواعظ و صفیر تذکیر بدستان بلاغت زدای از گلزار اسرار رد حایان
غنچه مکاشفات شکفته و برجرخ فیروزه طیلسان نیلی عرامت کردی و در و دیوار تحقیقت نه پندار گفتی رباعیه چون لفظ خوش تو
گوهرفشان گردد در حلقه بگوشش از بن دندان گردد از زلف حروف عارض معنی تو چون چهره آفتاب تابان گردد مشهور است
که سلطان حسین میرزای بایقرا در سنه ثلث و ثمانمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرت ائمه هدی علیهم التحیه

والقصه ذکر کنند بنا بر این خدمت میر سید علی را که شیعی امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخوانند و هجوم ناصبیان عوام هرات بمرتبه رسید که میر را از منبر بزیر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر کاهی بگفتن شعر خصوصاً در مدح ائمه اهل البیت علیهم السلام مبادرت میفرمودند و از جمله آن قصیده ایست که بنخاب آن مذکور میشود قصیده

شد سمند فکر در یک خیز هفت آسمان
دید هر نقشی که اندر هفت منظر کرده اند
خاصگان عالم جان دوستش مخبر کرده
خلوت دل را بنور خود منور کرده اند

چشم عقل و پای وهم اینجای کور و لنگ اند
زانکه عقل و وهم را آنجا مسخر کرده اند
چون ز وحدت بر دره زان انجمن شد ...
رفت تا جائی که بیجائی مقرر کرده اند

غایب و حاضر بر جاه گفت با روح احد
ای که عالم مر ترا در زیر منبر کرده اند
شد نقیضش کاندر آن حضرت نشاید ...
مخطی اند آنها که این معنی مقرر کرده اند

هفت جبر ملش که اهست آن چه گوئم ابد
والد ملش نی و نی نسش زداور کرده اند
گفت بر گو آنچه او گوید گنه ثابت کرد
رهنما گر درک عقل او مقصر کرده اند

چون توان دید آنکه وهم از درک آن بس عاجز است
گمرهند آنها که این عقل با در کرده اند
هست شیئی اما نیارد کرد درک ذات او
باده ما زند آنکه عقل اینجا مکدر کرده اند

از نسق نقص بر بدکرد اعدای عدل است
ظالمند آنها که این نسبت بداور کرده اند
هست این صورة محال و دعوی خصمش ...
آن محالاتی که در بحث مقرر کرده اند

بار گفتش مقصد حق چیست از کون و کان
خلق عالم چون مراد از نفع ما مضمر کرده اند
بذل کرد انعام اکنون کبر دان ...
هر کریم عدل ایشان مستکبر کرده اند

نور پاکش آفرید اول بخندین انعام
بعد از آن ایجاد عرش و فرش و غیر کرده اند
گفت مدح سید عالم محمد کز ازل
شاه نه اقلیم و هم هفت کشور کرده اند

نیمه در پشت عبد الله شد تا مصطفی
نیمه در پشت بوطالب که حیدر کرده اند
نور در پشت صفی بد تا بعبد المطلب
پس بفرمان خدا آزاد و دیگر کرده اند

رهنما تا مصطفی در راه ...
فرق تعظیم از سها تا مهر انور کرده اند
شد نبوت ختم بر مختار و بعدش ...
مرتضی را و اولادش بنوبت سرور کرده اند

نسبت جرم و زلل بر مصطفی کردن خطاست
ناسزا قومی که این رای اکفر کرده اند
دین حق هست در سه آنکه اندر دوره ...
کاندرین دور و بخاک راه منغبر کرده اند

وانکه میگویند تا کرده خلیفه نقل کرد
از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده اند
عکس قول ایزد مختار و میراث نبی
برده اولاد شب برای قوت مضطر کرده اند

بر وفاق رای تا خیر مقدم کرده اند
بر خلاف نص تقدیم مؤخر کرده اند
ای عجب زان قوم کور انصفت کرده عذر
بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده اند

کی تواند بود کس را علم و فضل و قدر او
گر برای شهر علم مصطفی در کرده اند
خود نبود داد ار در باشد که ...
کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده اند

کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص و خبر
قول جمعی بی دیانت را مخیر کرده اند
بو العجب قومی که منکر میشوند از فضل او
زان خبرها کایشان روایت در خبر کرده اند

حکم رو در منبر از بالان شتر آن خران
ترک کرده منعکس افعال منبر کرده اند
ورنه هرچه از امر و نهی دین باید
با پیمبر هیچ با دام مفسر کرده اند

کرد صبر از ضعف اسلام ارنه کی ... بود
آنچه روباهان سگ دشمن غضنفر کرده اند
شهسوار دین و دنیا را نشانده در ...
چند کار مرده کی خود را مصدر کرده اند

کی تواند گشت آتش گرد آن نیها که جان
بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند
حب تو نبود دگر با هیچیان از ازل
فعل مؤمن زان شقی باید که کافر کرده اند

مومنان را از سپاه و سیف خصمان ...
چون ولایه با تقیه خود و ... کرده اند
غم ندارند ز اعانت ... فردا ...
گر ولایه در ربع ... رهبر و رهبر کرده اند

منغصت را عارفان گوهر اساس ...
در پدر ... طعن بد کاری ... در کرده اند
کی رود مهر تو با جان از تنی کاندر ازل
خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند

کرده گیتی اخوارج نفاق چون ...
پاک جانان عالم از ایمان مسخر کرده اند
شک کاندر سال ... سلام ...
شیعه خود را از ایمان پیش اگر گرد

رسوالم در ولاشین گواهی ملک
قاضیان عالم التحقیق محضر کرده اند
ریم و خونها دان ... قوم ...
از پی سگ باج و زهر مر عنبر کرده اند

کینه کفر و جهالت داشتند از ...
از برای مال و جاه و سیم با زر کرده اند
یازده معصوم را دانم امام از بعد شاه
لشکر اسلام و دیلم کافرم گر کرده اند

وقت آن آمد که مهدی جلوه گر گردد ...
عیش صاف مؤمنان زان پس مکدر کرده اند
کافرم گر خود مسلمانند و مؤمن ...
کز تعصب که دین حق مستر کرده اند

پاک سازد از نفاق و کفر و ظلم و جور و فسق
روی عالم را اگر این شیوه مکدر کرده اند
حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کنند
جمع کرداند هر آنچه اعدا مشتر کرده اند

وعده آمد هم علامت ... موجود
در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند
از نهاد دشمنان ...
محو سازد حکمها کز رای ابتر کرده اند

کن عزیز ایمان مومن را بده در تیغ ...
زانکه خصمان هر دو را خوار و محقر کرده اند
شاه من بیرون خرام از ...
دوستانت را چه اعدا سخت مضطر کرده اند

نیستم شایان نبوت را که هستم ...
زان سگانی دانم که جا بر ... سر کرده اند
من کنم شاهی به سر در پای ...
چونکه خاک در گهت را تاج هر سر کرده اند

دست در حبل المتین آوردم از آن ...
سعی اگر اعدای من بیج بسته در شر کرده اند
عین و لام و ی بود نامم که گستاخی نبود
گر مرا گویم که نامم شاه صفدر کرده اند

مایه ام در جهان ... هر دو عالم ...
باب و اجدادم در این بازار متجر کرده اند

السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفه اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود و بوفور تقوی و دینداری و غایت دیانت و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی بود زبان گوهر افشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن خجسته مبانیش مظهر آثار ولایه و ارشاد

السید الجلیل امیر اصیل الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی

ذکر امیر جمال الدین عطاء الله بن فضل الله الحسینی الشیرازی

و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار هدایه و ارشاد بی شائبه مرج گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و انشاء و تألیف
شبیه و نظیر نداشت و در زمان سلطان ابوسعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جنابست بهرات تشریف آورده رأیت اقامت
افراشت همه روزه بمرتبه در مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق میپرداخت و در ماه ربیع الاول بر بیان میلاد با اسعاد حضرت رسالت
مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره ور میساخت از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب افادات است درج درر که مخبر است از سیر
خیر البشر و رساله مزارات هراة در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایه و بلاغه عبارة آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور است انتقال
میر سید اصیل الدین از جهان محنت آئین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاول سنه ثلاث و ثمانمائه روی نموده و خاقان منصور
اولاد امجاد آنجناب توجه کرده سیور غالات سید مرحوم را بایشان عنایت نمود و اغبث تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن سید ستوده سیر
مؤلف گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیعه بنابر غایه تقیه کتب احادیث اهل سنت را درس میگفته اند و بعلوم دیگر توجه میفرموده اند تا آنکه
یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شده و بخاطر راه داد که روحانیه حضرت رسالت توجه باید نمود که اگر ظاهر که در این کتب سطری از احادیث
صحیحه آنحضرت خواهد بود همان چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استطراد مباحثه دیگر احادیث موضوعه پردازند و الا که همگی موضوع و مفتریست
اوقات بمزاوله آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرکه نیت کرده بخواب رفت و در آن جمال با کمال حضرت رسالت را بخواب دید
و کتاب مشکوه پیش برده از کیفیه صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن پرسید آنحضرت کتاب را گرفته ورق ورق گذرانیدند و بر اکثر احادیث
آن که از جمله موضوعات بودند انگشت محو کشیدند و الحال آن نسخه در شیراز در آن سلسله علیه موجود است و هر گاه بخواهند که آثار محو و ماتر
انگشت قرمساف آنحضرت ظاهر شود بعد از تقدیم مراسم طهاره و ادا و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع و آثار محو آن ظاهر گردد
و اول کسی از آن سلسله که بواسطه مضمون این خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزید و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدر
الدین محمد است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگران مباحثه این کتب را وسیله معونت خود در میان اهل سنت ساخته روزگار میگذرانیده
و صرفه کار خود در آن میدیدند السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله المحدث الدشتکی الشیرازی چهره با جمال آن لاله باغ آل از فروغ
تعظیم و تبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کل بمثال او از نشو و نمای عطای محدث و ثناء العلماء ورثه الانبیاء
برافراخته است بموافقت توفیق در تفتیش و تحقیق احوال اخبار و ضبط نسق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ
اقوال و افعال هدایه مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را حله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر و لآلی احادیث مصطفویه را بانامل تحفظ
و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط انتظام و انخراط داده صحاح و حسان سخنان عالم گیرش تحفه الاحباء و ریاض سیر و شمایل دل
پذیرش روضه الاحباب است و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته سده سنیه اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و عتبه علیه اش
مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر مهر نورش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر علامآثرش مهبط لوامع حقایق
اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات در مخزن باطن خجسته مبانیش مخزون آثار
شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعه آثار فضل مرتضوی از مطالع خصایص علم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار
معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تاویل شمع زبانش مظهر اسرار التحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال
دین متین از اهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش ز توضیح بیانش گشته روشن بر اهل علم هر مشکل ز هر فن و آنحضرت با بند عم
بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون نقلیه از محدثان با استحقاق
درگذشته اند چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه
بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در مسجد جامع دار السلطنه هراة بقلم هدایه ازلی رقم ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر
اعاظم اشراف و اکابر میکاشتند اما الحال بموجب عزلت و گوشه نشینی با مثال این امور التفات نمینمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات
مستغرق طاعات و عبادات ساخته با دخار مثوبات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام باقدام ارادت و عقد اعتقاد ملازمت
آنحضرت را بر ذمه همت واجب میدانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضه الاحباب فی سیرة النبی
و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شائبه شبهه عقل ادراک نظیر آن کتاب با فادت مآب در رابعه خیال امر محال
میشمارد و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده اند ایضاً در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانه زمانند و موجب

و بموجب تعیین حضرت واقف انار الله برهانه در عبرهٔ مسطورهٔ مذکور قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم تدریس و افاده قیام مینمایند و در زمرهٔ
از طلبه از نتایج طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند و بدانید تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمهٔ آن ده ستید بزرگوار مؤلف گوید
که صورهٔ عقیدهٔ امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحبّا که بنام خواجه مظفر بتکچی استرابادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک علاء الدین
بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود اما خلف صدق او امیر نسیم الدین میرکشاه اگرچه تصنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیدهٔ خود نموده
باشد لیکن در کتابت بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعهٔ اُو رسیده بخط شریف او مؤاخذهٔ چند بر سخنان ذهبی ناصبی
دیده که تشنیع دیگران در جنب او ناچیز گردیده چه یاد از آن میدهد که باحادیث در رجال سخنان علمای اهل سنت هرگز نگردیده از آنجمله آنکه
ذهبی ذهب الله بنوره در احوال ابراهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا متنه اذا نُصِب
الصراط لم یجز احد الا من کانت معه براءة بولایة علی انتهی و جناب میر در تحت قول او که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل الباطل هو النجس
النحس الذهبی الناصبی علیه ما یستحقه انتهی مؤلف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایة نموده و حضرت
امیر سید علی همدانی در بعضی از مؤلفات خود نیز روایة آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایة آن نموده اند پس حکم
ببطلان آن باطل بلکه مکابرهٔ بیحاصل باشد و مؤید صحت این حدیث است که سابقا در احوال دار السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن الحجر
متاخر نقل افتاده چه آن حدیث قریبست بحسب معنی باین حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده دیگر آنکه ذهبی
در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی نقاد رجال حدیث نقل کرده که گفته الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب
اهل دمشق فی التحامل علی علی رضا آنگاه ذهبی که دمشقی است از شناعت نسبت نصب و عداوت امیر المؤمنین باهل دمشق شرمنده گشته و جهت
دفع شرمندگی گفته که قلت قد کان النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی وقت و هو فی دولة بنی عبید ثم عدم و لله
الحمد النصب و بقی الرفض خفیفا خاملا انتهی و جناب میر رحمه الله در تحت عبارهٔ ذهبی که ثم عدم و لله الحمد النصب بخط شریف نوشته که قلت
کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون و لم یعدم الی یوم القیمة انتهی مؤلف گوید مؤید حکم جناب میر است آنکه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمهٔ
علی بن جهم القرشی بعد از بیان آنکه علی مذکور امیر المؤمنین علی را دشمن میداشته گفته که محبت علی با تسنن جمع نشود و این کلام ابن خلکان
صریح است در آنکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیر اند و لهذا علماء ماوراء النهر فتوی نوشته اند که در مسلمانی و حلبیت کسی که بقدر
یکجو بغض علی بن ابیطالب باشد غایة الامر چون اظهار بغض حضرت امیر و خاندان نبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت را نیز از آن
انقباض و تنفر است مصلحت در اشاعهٔ آن نمیدانند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال گفته
که و لم یتکلموا فیه الا لروایته عند عبد الرزاق عن معمر حدیثا فی فضل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی و جناب میر در حاشیهٔ آن بخط شریف
نوشته که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد و القلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضائل علی هو قلب شیطان علان
او محل القاء الوسواس الشیطانیة انتهی دیگر ذهبی در احوال زید تمیمی این حدیث باسناد او از ابن عباس نقل نموده که قال لی تحدثت
ان النبی عهد الی علی سبعین عهدا لم یعهد الی غیره آنگاه گفته که این حدیث منکر است و جناب میر در ذیل آن نوشته اند که کلام الذهبی
منکر جدا فی هذا المقام و یدل علی شدة انحرافه و نصبه جزاه الله شرا انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی نوشته که ناصبی
حسن الحدیث ینال من علی رضا انتهی و جناب میر روّح الله روحه بنسایم الجنة در حاشیهٔ آن نوشته اند که اول من جعل ینال من علی حسن الحدیث
بل هو من اکذب الناس و افسقهم فعلیه لعنة الله الی یوم القیمة انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سدی مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق
و تضعیف او ذکر کرده و اکر کذب او و سبب او را نسبت او بتشیع راجح ساخته جناب میر نوشته اند که العجب من الذهبی ان من نسب الی التشیع
فهو من اکذب الناس عنده و اما من نسب الی النصب فهو من اوثق الناس و احد فهم عنده فالله المستعان من شدة تحامله و اکثر و نصبه
دیگر آنکه ذهبی در ترجمهٔ خالد بن عبد الله قسری بجلی که از امرای معویه بوده و در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نموده بعد از آن چند سال بر سر
منابر لعن آنحضرت میکرده گفته هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم و جناب میر رحمه الله در حاشیهٔ آن نوشته اند که حاشا و کلا بل
هو من اکذب الکذابین و اظلم الظالمین فان من سب علیا یقع فیه فالظاهر انه لیس له دیانة و لیس من اهل الروایة و کان شدة تحامل
الذهبی و غایة بغضه بال علی حمله علی وصفه بالصدوق قاتله الله انها دی انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سعید بن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن
عمیر روایة کرده که حضرت رسالت فرمودند یا علی انا اخوک فی الدنیا و الآخرة آنگاه حکم کرده که این حدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه

الاوّل

آن نوشته که کلا و حاشا بل هو حدیث من طرق کثیرة قبح الله وجه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لسوء مذهبه من الخروج والنصب والحدیث
المذکور اخرجه الترمذی فی جامعه وقال هذا حدیث حسن غریب واخرجه الحاکم وصححه رغماً لانف الذهبی الناصبی انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان
بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را ابلهی دید نیز در تحقیق حدیث صحیح وضعیف مانند آن میدانسته والنکاه بسبب آنکه سلیمان هم شهری
او بوده راضی نشده که او را ابله نیز گویند و بنابراین خواسته که برهان قسمی اثبات نیز او کند لاجرم در رد کلام ابو حاتم نوشته که قلت بلی والله
بیّن وبدری هذا الشان بعد از آن گفته که اخرج له الترمذی عن الولید بن ابن جریج عن عطاء وعن عکرمة عن ابن عباس انه قال بینا نحن جلوس عند رسول
الله اذ جاءه علی فقال یا رسول الله تفلتت القرآن من صدری قال افلا اعلمک کلمات ینفعک الله بهن ویثبت ما تعلمت فی صدرک قال اجل قال اذا کان
لیلة الجمعة فقم باربع رکعات تقرأ فیهن یس والدخان وتنزیل وتبارک ثم ذکر دعوات وذکر الحدیث وهو مع نظافة سنده حدیث منکر جداً
فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه کما قال ابو حاتم لو ان رجلاً وضع له حدیثاً لم یفهم انتهی کلامه وجناب میر قدس سره
در آن مقام که ذهبی نوشته که فی نفسی منه منکر حدیث مذکور است نوشته اند که اما ما نشاء هذا الکلام للمصنف فوساوس نفسه الخبیثة وتورطه
فی الغلو والتعصب انتهی وایضاً جناب میر مواخذه لطیفه فرموده در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له وادخل علیه الخ نوشته اند
که قلت اولاً یقول بلی والله کان بیّن وههنا یقول لعله شبه له وادخل علیه کما قال ابو حاتم وظاهر هذا الکلام ان الذهبی حلف بالکذب اولاً فما
الاعتماد بعد هذا بکلامه انتهی دیگر ذهبی در احوال حلبس الکلبی حدیثی باسناد از ابی هریره روایت نموده که قال قال رجل یا رسول الله زوجت
بنتی وانا احب ان تعیننی بشیء فقال ما عندی شیء ولکن ائتنی بقارورة وعود شجرة قال فاتاه فجعل یسلت العرق من ذراعیه حتی امتلأت
القارورة قال خذها ومر ابنتک ان تغمس هذا العود فی القارورة فتطیب به فکانت اذا تطیب یشم اهل المدینة رائحة ذلک الطیب فسموا
بیوت المطیبین انتهی نوشته که قلت هذا منکر جداً انتهی وجناب سید در حاشیه نوشته که قلت المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا
الحدیث فی طیب ریح النبی صلعم وما وجه نکارة هذا الحدیث وقد اخرجه ابو یعلی والطبرانی باسانید متعددة کما یفهم من کلام الشیخ ابن الحجر فی
شرح صحیح البخاری ولم ار احداً ضعفه غیره والله انی لا اجد ریحاً منتنة من الذهبی ومن کان به هذا کان نزیح اهل السقر انتهی مؤلف گوید
مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث ورجال اهل سنت است وهر گاه جناب میر او را هدف سهام تعرضات مذکوره ساخته واعتقاد
خود را در بطلان نقل وروایت او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتقاد او در باره دیگر مصنفان محدثان اهل سنت نیز از این
قبیل است واز اینجا معلوم میشود که این سلسله علیه در کتب حدیث اهل سنت را از اسباب تقیه ووسایل معاش خود ساخته بودند واعتقاد
بصحت آن کتب وحقیت مذهب مصنفان آن نداشته اند وبالجمله از طی شگفتگی آن تعرضات غنچه مثال که دماغ مذهب قوم ذهبی ناصبی
ضال اهل الجماعة از آن پریشان وآشفته است وضمیر مؤمنان حمیده خصال از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان جمال نسیم الدین اصیل
عبیر کشاه بمشام جان مقیمان کوی آشنائی میرسد شعر آنکس که زکوی آشنائیست داند که متاع ما کجائیست والعاقل یکفیه
الاشارة والله الموفق السید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف السلقی الحسینی الهروی الرازی شعر علی خصال ومحمد عادت و
یوسف خلق که این سه نور زاد صناع او بود شاغل سپهر قدر محبت که حد نعمت او چو شکر واجب تکرار میکند قایل بلند مرتبه
ذاتی که رأی روشن او چو روح در همه ابقی بود داخل سیادت از نسب بلند او عالی سعادت از نسب پای بوس او حاصل
خلاصه بدن خاک خراسان اوست که سینه ایست خراسان ذات او چون دل بروجهی که از ابیات مذکوره که ملا لسانی در مدح آن لطائف
پرداز گفته مفهوم میشود که سید بزرگوار فاضل دین دار خوش طبع پاکیزه روزگار بود در طبع نقاد او صراف درر معانی ولطف کثیر
الاستعداد او چاره ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکر آب ری است ووالد او میر عزیز الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا
بهرات رفته والخلاصه سادات در آن آب وهوا نشو ونما نموده وتحصیل علوم متداوله بخدمت ملا حسین هروی وشیخ الاسلام تفتازانی
نموده ودر زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت وامارت قیام مینمود واخر بواسطه شرارت بعضی
مفسدان بحکم امیر خان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم رجب سنه سبع وعشرین وتسعمائه شهید شد گویند که در آن
محل قطعه گفته نزد امیر خان فرستاد که این یک بیت از آنست شعر بناحق ار چه مرا میکشی ولیک ببین که عاقبت چه کشند
با تو خون ناحق من واز لطایف کلمات جناب میر آنست که چون او در ایام غم انجام عاشورا دستار کبود بر سر مینهادند ومردم هرات
سنت که اکثر سنی اند با او بضرورت موافقت مینمودند روزی امیر خان مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما در این ایام

السید غیاث الدین محمد بن السید یوسف الحسینی الهروی الرازی

ظاهر است امّا این سخنان که دشمن خاندانند چرا دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرمودند که از آن طرف بر جمعی کثیر کشته شده اند و از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مغفور ظهور نمود و تسخیر بغداد نمود قبور بعضی از مخالفان را خراب فرمود روزی شخصی در هرات جناب میر را خبر میداد که شاه اسمعیل استخوانهای ابو حنیفه را از قبر بیرون آورده سگی بجای او دفن فرمود میر در بدیهه گفت چه کار کرده همان

السید راجو بن السید حامد البخاری الهندی

که بود و بعضی لطیفهٔ اخیر را بسبس امیر یوسف اصفهانی نسبت میدهند و اللّٰه اعلم عند اللّٰه السیّد راجو بن السیّد حامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال اسلاف او بنجارا و از انجا بولایه هند در مجلس دوم ازین کتاب سبق ذکر یافته و سیّد راجو مذکور سیّدی فاضل عالی صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بوده و در ارشاد اهل هند خصوصاً طایفهٔ بلوج مساعی جمیله نمود و در اظهار مذهب آبا و اظهار خود الزام تقیه منفر نمود حکایت کنند که چون سیّد راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور همایون پادشاه متوجّه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقاً صیت بزرگی و کرامت او را از اهل هند شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبد اللّٰه هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کرّهٔ مردان حمار و جگر گوشهٔ هند جگر خوار بود چون این مضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی عصبیّت جاهلیه فصلی در قدح سیّد مذکور پرداخت و او را برفض و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایه هند میشود و در ارکان دولت شما خللی می آید پادشاه در جواب هیچ نفرمودند و روز دیگر که سیّد راجو نزدیک دهلی رسید پادشاه سکاسن طلبیده از دولت خانه بیرون آمد که باستقبال رود و در آن اثنا مخدوم الملک رسید و در استقبال او منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع و بی دین است و تواضع او موجب خلاعت از دین و خلل از دولت است حضرت پادشاه چون بتازه فتح ولایه هند نموده بود و هنوز امور سلطنه او استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت و مدارا میبود لاجرم متوقّف گشته فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظهٔ آنکه بزرگی از اولاد سیّد المرسلین است استقبال او مینمودم حالا که شما میگویید که استقبال او منافی دین است و مخالفان این امر بوم اخر پادشاه عالیجاه بنابر غایهٔ محبّت که بر خاندان ولایت داشتند نور دیدهٔ سلطنهٔ حقیقی و مجازی جلال الدّین محمّد اکبر غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند و چنانچه لایق باخلاق کریمانهٔ پادشاهانه بود عذر خواهی بسیار فرمودند نقل است که چون امیر حاجی سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت او با یکی از خارجیان آنزمان حبس فرمود در اثنای حبس کتابی بشیخ عزیز اللّٰه عباسی ملتانی ساکن سلطانپور نوشت و از او التماس نمود که در خلوات و عقب صلوات جهت خلاصی او توجّهی نماید و در حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت را بخواب دیده بود که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحهٔ حال او کشیده روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم الملک توجّه نمودم دیدم که حضرت رسالت صلعم با جمعی از صحابهٔ کرام در موضعی نشسته اند و سیّد راجو را بر زانوی مبارک خود نشانده اند پس رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول اللّٰه ملا عبد اللّٰه شیخ شما است و در این روزها او را حبس کرده اند بفریاد او برسید آنحضرت بجانب سیّد راجو اشاره نموده فرمودند که این فرزند من است او خون میگرید و آخر شیخ عزیز اللّٰه مضمون واقعه را بآن مدبر مردود اعلام نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سیّد راجو در مذهب خود شیوهٔ تقیّه نمی ورزید لهذا آزار بسیار از اغیار جفا کار میکشید روزی کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرّض اغیار نمی پرهیزید و در باب تقیه نمی کوشید سیّد راجو گفت میترسم که تقیه کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخنی است لطیف و پسندیده که از زبان عقل صد تحسین شنیده و بحدیث من ابتلی بلیتین فلیختر ایسرهما مؤیّد گردیده

الشیخ حسن بن السیّد زین العابدین بن السیّد راجو المذکور

الشیخ حسن بن السیّد زین العابدین بن السیّد راجو المذکور حسن اعتقاد سیّد راجو را خلف بن سلالهٔ و خرمن احفاد مخالفان متعصب جور اجوا اقدامیست و او را با صاحب المقاله چندین رسایل و رساله است و این فقیر جهت تشبیه بر کثرت تامل او در تحقیق مذهب ائمهٔ اطهار و شدّت توغّل او در ترتیب مطلب اغیار بعضی از اسولهٔ او را که از نواحی سند و سوی پور بدار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبهٔ آن مذکور میسازد سؤال اوّل آنکه بچه دلیل مذهب شیعهٔ اثنی عشریه مذهب حضرت امام جعفر است جواب آنست که همچنانکه علمای شافعی را مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی اینست که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب جعفر و مجتهدان و علمای شیعهٔ اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت و جماعه مذهب امام جعفر را نداشته باشند یا گویند که نمیدانیم که مذهب شیعهٔ اثنی عشریه مذهب امام جعفر است جز ریا بمذاهب شیعه میرسانند

بهمانکه

همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی را میدانند و ندانستن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین برعکس و ایضاً ملا سعد الدین تفتازانی که
از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است در حاشیهٔ مختصر اصول عضدی اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه
واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب شیعه مذهب امیرالمؤمنین علی است ع زیرا که در مقام دلیل بر اینکه حضرت امیر جواز بیع است گفته که قائل
بجواز از شیعه از او نقل نموده اند و مذهب ایشان آنست و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانا مذکور پس انکار
بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما میدانیم که مذهب شیعهٔ اثنا عشریه مذهب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است محض مکابره و عناد خواهد
بود سؤال دوم آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما نیز مذهب امام جعفر است چرا که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس
این اختلاف از کجاست جواب آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند
که ابوالحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن موسی الرضا ع در فلان سال مروج مذهب شیعهٔ
اثنا عشریه بوده. ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه مذهب اهل سنت مذهب علی بن موسی الرضا
و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی که بگویند که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده القصه
اینکه مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت
مذهب خبری دارند این را نمیگویند و پوشیده نماند که کسی که شاگرد شخصی باشد لازم نمی‌آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی‌بینی که ابوحنیفه شاگرد مالک
نیز بوده و مذهب علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر دارد و ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی معتزلی بود
و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است و ایضاً شاگردی ابوحنیفه نسبت بحضرت امام جعفر ع این قدر بوده که از آنحضرت بعضی از احادیث شنیده
و چون آنحضرت او را از مردودان میدانسته اند و تقیه مینموده اظهار مذهب حق با او نمینموده و او اکثر در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده
و او از آن برنگردیده و تفصیل ردی که آنحضرت در این باب با بوحنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت
و جماعت است مذکور است سؤال سیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست پس مذهب شیعه مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر
و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهدان در مذهب شیعهٔ اثنا عشریه
بسیارند لیکن از این لازم نمی‌آید که مذهب شیعه مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد خود در آن
مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل منسوب میدارند و ایشان را امام و مجتهد مطلق
میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی و ابویوسف قاضی و محمد بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب بایشان
نمیدهند و اگر نه چنین بودی بایستی که اصول مذهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از اینجا ظاهر شد که
لازم نمی‌آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطائی کنند آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال
آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم در افعال و اقوال او خطا نمی‌باشد بخلاف مذهب چهار امام اهل سنت
که هر یک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او و صاحب اهتمام است و همچنین جمعی کثیر از اصحاب ایشان که در آن
چهار مذهب اجتهادات کرده اند و با ائمهٔ خود مخالفتها نیز نموده اند و طریق ابطال فتاوی ایشان را نموده اند تا آنکه الحال در بسیاری از
مسائل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوی امام مذهب را اعتباری نمی‌نهند و مع هذا اختلاف مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم را از
مشکوة نبوت و ولایت اخذ کرده اند و اجماعات ایشان بحضور امام ع انتظام یافته و بنای کار بر منصوص مفیدهٔ علم و یقین و آثار منقوله از فتاوی
صادقین نهاده اند در مرتبهٔ خطای ائمهٔ اهل سنت و مجتهدان ایشان نیست که بنای احکام را بر اقوال مجرد اختراع و اجماع جمعی از جهال و اعمال
قیاس و استحسان و ظن و تخمین مستنبط از اخبار موضوعهٔ زنان و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در جائی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام
پیغمبر و امام علیهم السلام باهم مخالفت کنند چنانکه مثلاً یکی گوید سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید که واجب است یقین میدانیم که مذهب
امام بحسب ظاهر از این دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بخلاف آنکه دیگری که سلام نه واجب است و نه مستحب و این
هیچ را اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این هنگام یقین میدانیم که خطا است و اکثر مخالفتها
که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از این قبیل است که بنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث
ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان مذهب ساخته اند اصلا فهم نمیشود پس یقین خطا باشد سؤال چهارم

آنکه شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل است جواب دلیل اینست که بعد از آنکه مقرر شد که مذهب شیعهٔ
اثنا عشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمهٔ اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا پس ثابت
میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم
الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که بمعارف آن عالمند وصیت نموده و هیچ
دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را متابعت ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده اند از ضلالت دور باشند
و فرقهٔ حقهٔ ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتاب حدیث اهل سنت و جماعه مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور هست

سؤال پنجم آنکه هر یک از ائمهٔ اثنا عشر را مذهب علیحده بوده یا همه ایشان یک مذهب داشته اند چرا از آنحضرت امام جعفر نسبت میدهند و هم
آنحضرت اشتهار یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمهٔ معصومین که در زمان بنی امیه بودند بواسطهٔ اشتغال
بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث
مکلفان را بیان فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسائل و قلیلی از جزئیات آن ایشان را میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد
و چون حضرت امام جعفر صادق ع در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه فدائی عباسیان در
باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آشکار بتعلیم و ارشاد مردم مینمودند و احادیث بر مردم میخواندند و تفاصیل احکام حوادث مکلفان را اصحاب
ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان حدیث آنحضرت
زیاده از هفتاد هزار بوده اند القاضی ابو حنیفة النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که او یکی از فضلای مشار الیه بود و در علم فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن
بمذهب امامیه انتقال نمود و او را مصنفات بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب ابتدای اخبار در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین
و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد القاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بود و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها
و عارف بود بوجوه لغت و شعر فحل و تاریخ و بحلیهٔ عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل بیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود
بنیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده بود و او را کتابهاست که در انکار و رد بر ابو حنیفه
کوفی و مالک و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست که در آنجا نصرت مذهب
اهل البیت ع نموده و او را قصیده ایست در علم فقه و ابو حنیفهٔ مذکور همراه معز لدین الله خلیفهٔ فاطمی از مغرب بمصر آمده در ماه
رجب سنه ثلث و ستین و ثلثمائه در مصر وفات یافت و او را اولاد امجاد نجبای فضلا بود و از آنجمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله
محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن اقضی القضاة مغرب و مصر و شام و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و خطابه و امامت
و حسابهٔ آن ولایه با ایشان مفوض بود و ابن زولاق در تاریخ مصر گفته که از قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدم
و در عراق مانند او قاضی نشنیدیم و آن مرتبهٔ او را از روی استحقاق و از آنکه بعلم و صیانت و اقامت حق و دینداری حاصل شده بود و چون محمد
بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبهٔ عبد العزیز نزد عزیز اسمعیل بجائی رسید که در یکی از ایام عید او را
با خود ببالای منبر برد و تفصیل احوال باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر یافته بانجا رجوع نمایند القاضی
محمد بن عبد الله المعروف بابن قریعة البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد باو متعلق بود ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت
بدیهه و جودت فهم و حاضر جواب بود و در هر چه از او سؤال میکردند بفصیحترین لفظی و ملیحترین سجعی و او را مسائل و اجوبهٔ لطیف است که آنرا
در کتابی مدون کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای عصر و فضلای دهر همیشه مسائل غریبهٔ لطیفه باو می نوشتند و او بی توقف
جوابهای لطیف میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله دیلمی جمعی را بر آن داشته بود که سؤالات مضحکه وضع میکردند و از او میپرسیدند
و قاضی نیز بر طبق آن سؤالها جوابهای ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش آید میگفت و از جملهٔ جوابهای او آنست
که عباس بن معلی کاتب باو نوشت که چه میفرمایند حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد بنصرانیه و از ایشان فرزندی متولد
شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی گاو است والحال ایشان را گرفته موقوف بحکم قاضی داشته اند قاضی در جواب از روی بدیهه
نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم و اری ان یناط برأس الیهودی

القاضی ابو حنیفه نعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی

ورأس الحجل ویصیب علی عنق النعرانیة الساق مع الرجل ویسحبا علی الأرض وینادی علیها غمات بعضها فوق بعض بر اتمام و نیز از
اند که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که حد قفا چیست قاضی در جواب از روی عتاب گفت ما
اشتمل علیه جربانک ومارحت فیه اخوانک وادبک فیه سلطانک وباسطنک فیه غلمانک فهذه حدود اربعة یعنی حد قفا محل احاطه
گریبان و موضع نزاع کردن برادران و سیلی کردن خواجگان و دستگیر غلمان و غلام باره کان است این است چهار حد قفا ابن خلکان گفته که جمیع
مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نبود بسیار از آنرا ذکر مینمودم و در وقتی که صاحب بن عباد به بغداد آمد قاضی او در خانهٔ
وزیر مهلبی دید او را بغایه پسندید و در باب انصاف او بفضل و قدرت و برتری او در جد و هزل او سیاقت رد هی کتابی باستاد بن العمید نوشته و از
اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیدهٔ او دارد این چند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است شعر یا من یسائل دائباً عن کل معضلة سخیفه
لا تکشفن مغطی فلربما کشفت جیفه ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفه ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفه لولا اعتداء رعیه القی سیاستها الخلیفه
وسیوف اعداء بها هاماتنا ابداً نقیفه لنشرت من اسرار آل محمد جملاً طریفه تغنیکم عما رواه مالک وابو حنیفه واریتکم ان الحسین اصیب
فی یوم السقیفه ولأی حال الحدت فاطمة الشریفه ولما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفه اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه
هفت وفات یافت القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی از فضلای فصحای ... و صاحب ... سید رضی علم
الهدی بود ابن خلکان گفته که او از ملکزاده های تنوخ بوده و در علم و فهم قصب السبق از اقران می ربود و در علم کلام ... خصوصاً فن نجوم مهارت
تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم و ادب و افراد ارباب کرم و حسن شیم بود ... و شیوهٔ اطلاق او در حالی
شده بود در زبان حالش باین کلمات ترنم می نمود شعر ان ردت فانی سبحة ناسک وان احببت فانی تفاحة فاتک وافرحت فانی
بدرعة راهب او اشرت فانی نجة شارب شعر میان زهد و رندی حالتی دارم نمیدانم که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه میسازد
چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو مفوض بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف الدوله
بن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعهٔ امامیه بود رفت و در انتظام مهام خود از او استمداد نمود و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار نمود
و کتابی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفه
او افزود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعهٔ عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایه و حمایه او نهایه مبالغه و تعصب بکار میبردند و او را بجائزه علما
میشمردند و او را سخنان بی نظیر و اشعار دلپذیر است ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و
هشتاد و هشت بود و از آنجا ببغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال چهارصد و دو وفات یافت القاضی ابو علی المحسن
بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان
گفته که ثعالبی پدر و پسر را در یک باب ذکر نموده اما پدر را مقدم آورده و بعد از آن که نام پسر برده گفته هو هلال ذلک القمر وغصن هاتیک
الشجر والشاهد العدل لمجد ابیه وفضله والفرع المشید لأصله والنائب عنه فی حیاته والقائم مقامه بعد وفاته شعر بدر براکه انجبان
خلف است ماه در براکه انجبان پسر است آفتابش بر آسمان فنا است ماهتابش بر آسمان در است و عبدالله بن حجاج بغدادی
در مدح او گفته شعر اذا ذکر القضاة وهم شیوخ تخیرت الشباب علی الشیوخ ومن لم یرض لم اصفعه الا بحضرت سید القاضی التنوخی
و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشدة است و او را دیوان شعر بسیت بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابو بکر صولی
و دیگر استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نموده تا وقت وفات بدرس حدیث اشتغال میفرمود و سماع حدیث او صحیح و مهارت
او در علوم ادبیه آشکار او صریح و شعر او فصیح بود و او اول حال از جانب بعضی از وزرا و عمال بقضای مصر و بابل اشتغال داشته و بعد
آن خلیفه بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و کوه گیلویه را باو مفوض داشت و آخر او را مقلد به دیگر مناصب و حکومت ساخت
و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر ملک عضد الدوله را خواستگاری نمود خطبهٔ عقد را قاضی مذکور خواند ولادت او در یکشنبه
بیست و ششم شهر ربیع الأول از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفات او روز دوشنبه بیست و پنجم از سال سیصد و
هشتاد و سه در بغداد بود القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی
گفته که او از اعیان فضلای روزگار بود وولد بالبصره سنه خمس وستین وثلثمائه وسمع الحدیث سنه سبعین وقبلت شهادته
عند الحکام فی حداثته وتولی القضاء بالمدائن وغیرها وکان صدوقاً محتاطاً الا انه یمیل الی الاعتزال والرفض ابن خلکان گوید که او

القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی

القاضی ابو علی محسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی

القاضی ابو القاسم علی بن المحسن بن علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی

او این قدر بمرتبه رسیده که با ابو العلا معرّی شیوهٔ مصاحبت میورزیده و شعر بسیار یاد داشت و ایشان خانوادهٔ بزرگند و همگی ادبا و فضلا و ظرفا بوده اند و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهادة میدانستند و تا آخر مقبول بود و در حدیث صدوق بود و بعضی اوقات قضای مداین و مضافات آن باو مفوض بود و بعضی اوقات قضای دربایجان و آن نواحی با و متعلق بود ولادتش در منتصف شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمایة در بصره و وفاتش در یکشنبه اوّل محرم سنه سبع و اربعین و اربعمائه بود القاضی ابو تراب بن رویه القزوینی از نوادر شیعهٔ قزوین و فضلای سعادت قرین بود شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی ناصبی مجبر قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه همان قدر راه است که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه دانی هست نه بیش و نه کم و در اختیار تمثیل بآوه و ساوه لطیفه ایست که بر عارف الحال اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود و نزدیک است بجواب قاضی ابو تراب آنکه روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت هر چه آری بی مرجع صدق بیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المطهر الاصفهانی اقضی القضاة عراق و در فنون فضایل یگانهٔ آفاق بود چنانچه در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده و گفته رباعیة لا یبلغ طالب العلی مرفاتی الّا و بدایتی مدی الغایاتی عاقبت من الدهر لعمری تحبا لم یأت بها الدهر و لا ان یأتی با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه عطاء ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا ایشان را برواج مذهب شیعهٔ اثنی عشریه ستوده و اظهار شکر آن بجا آورده و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمه نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و از جملهٔ قصاید او آنچه اشتمال آن بمذهب اهل البیت نموده و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده این قصیده است قصیده لله درکم یا آل یاسینا یا انجم الحق اعلام الهدی فینا

لا یقبل الله الا فی محبتکم	اعمال عبد ولا یرضی له دینا	ارجوا النجاة بکم یوم المعاد وان	جنت یدای من الذنب الافانینا
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم	بلی اثقل فی الحشر الموازینا	من لم یوال فی الدنیا امیر من	فسح اللظی وعذاب القبر یشکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت	لولاه ما قضت الاقدار تکوینا	سل ابن آکلة الاکباد منقلبا	اذ جر حرب ابیکم یوم صفینا
طورا یکابرکم بالسیف منصلتا	نعم و بالسم یهوی قبلکم حینا	من فی الکمال علی فی ولایته	یا مبغضیه ارمی الا مجانینا
اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا	من یستطیع له محوا و ترقینا	من حجة الله والحبل المتین ومن	خیر الوری ولاه تعیینا
من المبارز فی وصف الجدال ومن	اقام حقا علی القطع البراهینا	من مطعم دقرصه الاصیاد ابتغی	ومؤثر کربا بالزاد مسکینا
من لابس الدرع یوم الروع من	قبل الاکبر وراء الظهر تحصینا	من مثله کان ذا جفر و جامعة	له تدوّن سر الغیب تدوینا
ومن یکون من موسی اخوته	للخلق من خیر الرسل تبیینا	فقرر رجحانه عندی کعولهم	بذا التحقق من اغیل البراد بنا
عن الکواد ان قلت الجیاد ثنائت	ترک لها من طریق العقل تعجیبا	مهما تمسّک بالاخبار طایفة	فقوله و ال من والاه یکفینا
یوم الغدیر جری الوادی فطم علی	قوی قوم هم کانوا المعادینا	اثنی علیه وما استندت لی	بل الهم نفس روح القدس تلقینا
شبلاه ریحانتا روض الجنان نعم	فی طیب ارض نمت تلک الریاحینا	من مثل فاطمة الزهراء منقبة	من ذا یقیس بها ذات ابتنینا
یحصی مناقب اهل البیت حاصرها	لو کان ابسط عدا رمل یبرینا	مهما اصف عقد فی مدحهم	فی نظمه و در زهر الجو تضمینا
قل للنواصب کفوا الا ابا لکم	لشیعة الحق بادی الله تهوینا	اعاد عهد ملوک الترک رونقهم	وزادهم بهاء الدین تمکینا
هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد	امضی عزیمته تجری الملاعینا	ارض کساها ظلال الامن هیبته	ارامها العفو لا تخشی البراهینا
عن المنابر نجی المبغضین لهم	بری لاعینهم بالمنع تسخینا	یری علیا ولی الله مفتخرا	للحشر اولاد العز المیامینا
یعزی بساکن قبر فی الغری فلا	یخلی من البر زوارا مساکینا	به اهاب رسول الله معجزة	من بعد ستمائة و سبعینا
ستارة ارخیت من دون مشهده	بود لو زینت بالزهر تزئینا	موشی روض کساه تربه عطرت	لتشر لهشنا افاد الله تحسینا
من اصفهان رأی انقادها ورأی	علی ولائهم للنفس توطینا	و شمّ تربة ذاک الباب مبنیه	دوام یألف ذاک الماء الطینا
ارغم انفا سمّ تربته	فخاف فی جنبها وردا و نسرینا	هذه المودة فی القربی یثاب بها	فما تیقنت لا ظنا و تخمینا

القاضی ابو تراب بن رویه القزوینی . القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المطهر الاصفهانی

ه [illegible] که [illegible] احسن [illegible] قاضی ناظم بود [illegible] موضع [illegible] ان [illegible] بعضی [illegible] بوده [illegible] منه

لا للتخالیف فی ایام دولتهم ای استسوا امثله ملک القوانینا بالاکارم ما هم سموا اذ کی لا حتّوا الملوک علیه والسلاطینا
فلیدع بالتخیر زوار المقام له ولیبذلن حج فرد هم قال آمینا واین دو رباعی که از مشرب تشیّع خبر میدهد از نتائج طبع فیّاض اوست
رباعیته لم ارض سوی یدی نبیّ وولی لا اتبع اباطیل والحقّ جلی فی الشّر تزانی ابن حنبل بطلا لکنّنی من شیعة مولای علی
ایضاً قالوا اطرح الصفر لاجل الحجر لا لا انا لا ابیع نبعتی بالغرب اختار علی التشیّع التصب عمی لالا ورسالة النبیّ العربی

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباته الجذامی اگرچه از طایفه اجرم جذام بوده امّا در محبّت خاندان کرم تمام بوده واگر باور نداری ببین که رطب آب وهوای کدام دیار وخطیب شیرین کلام کدام شهر وایمان شعار بود ابن خلّکان گفته ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده ودر خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است گوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت برده واصل او از میّافارقین بوده ودر حلب نشو ونما یافت ودر ایام سلطان سیف الدّوله بن حمدان خطیب حلب بود وغالب خطب او در ترغیب وتحریص غازیان بمجاهده طلب بود ونهایت بتقوی وصلاح آراسته بود ودر یکی از رؤیاهای صادقه حضرت رسالت مآب را بخواب دیده بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت واو را بمنصب خطابه سرافراز ساخت ولادت او در سال سیصد وسی وپنج بود ودر سال سیصد وهفتاد وچهار وفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین بن محمد الحصکفی در کتاب انساب سمعانی مذکور است که حصکفی بکسر حاء مهمله وسکون صاد مهمله وفتح کاف ودر آخر فاء نسبت است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر واز مشاهیر منتسبان او ابو الفضل مذکور است که خطیب میّافارقین ویکی از افاضل دنیا ودر فن شعر امام بارع جواد الطبع رقیق القول است ونظم ونثر وخطب او در آفاق مشهور است واو عمر دراز یافت ودر تشیّع غالی بود چنانکه از شعر او مفهوم میشود وگفته که من در سال پانصد وپنجاه وپنج بخدمت او رسیدم واجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت واز جمله روایات که جهة من از او روایة کردند ابو عبد الرحمن بن عسکر اسامه نصیبی بود در بغداد وابو الحسن علی بن مسعود الاسعدی در رقه وابو الخیر سلامة بن قیم ضریر بود در قلعه جعبر وخضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ وساعد بن فضایل بهیجی در نیشابور وبواسطه غیر ایشان نیز روایة دارم ولادت او در حدود سال چهارصد وشصت بود ووفات او در میّافارقین در سال پانصد وپنجاه ویک ودر تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود در بسیاری از علوم فقه وادب ونظم ونثر لیکن در تشیّع غلو داشت وابن جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده واز آنجمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل گوید مدح اهل بیت را گریزگاه ساخته وگفته شعر وسایل عن حبّ اهل البیت هل اقرّ اعلانا به ام اجحدا
هیهات ممزوج بلحمی ودمی حبّهم وهو الهدی والرشد حیدرة والحسنان بعده ثمّ علیّ وابنه محمّد وجعفر الصادق وابن جعفر موسی
ویتلوه علیّ السیّد اعنی الرضا ثمّ ابنه محمّد ثمّ علیّ ابنه المسدّد والحسن التّالی ویتلوه محمّد بن الحسن المفتقد
فانّهم ائمّتی وسادتی وان لحانی معشر وفنّدوا ائمّة اکرم بهم ائمّة اسمائهم مسرودة تطّرد هم حجج الله علی عباده وهم
الیه منهج ومقصد قولهم فضل ومجد باذخ یعرفه المشرک والموحّد قوم لهم فی کلّ ارض مشهد لا بل لهم فی کلّ قلب مشهد
قوم منی والمشعران لهم والمروتان لهم والمسجد قوم لهم مکّة والابطح والخیف وجمع والبقیع الغرقد علیّ بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرّف وتاثیر بود ودر مجلس او جمع کثیر وجمّ غفیر از امیر ووزیر وصغیر وکبیر حاضر میشد وقبول بسیار از عامه در کار او را حاصل شده بود وخاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد واوقاف بسیار بر او وقف کرد واو را جاه عریض بهم رسید وابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده وگفته که روزی از او شنیدم که میگفت حزمة حزن خیر من اعدال اعمال یعنی یک بسته حزن وخوف الهی بهتر از خروارهای عمل وهمچنین گفته که او شیعی بود وبنابر آن جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند وباز اذن یافت سلطان مسعود تعظیم او مینمود ومجلس وعظ او حاضر میشد وچون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت او شدند وآزار او شدند واو در همان ایام بیمار شد در محرم پانصد وچهل وهشت وفات ودر رباطی که مادای او بود مدفون گردید المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعه علوم دینی وسفینه معارف یقینی از علوم غریبه مانند جفر وتکسیر وسیمیا آگاه ودر فن نجوم صاحب دستگاه بود ونفسی با تاثیر وعبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد ومسیح مهد وسحبان زمان وحسّان بود در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم وانشاء مثل ونظیر نداشت ودر سایر علوم نیز باستقلال وافران دعوی برابری مینمود وآواز خوش

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباته

الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن الحسین الحصکفی

علی بن الحسین الواعظ الغزنوی

المولی الفاضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری

وصوت دلکش بامر وعظ ونصیحت می پرداخت وبعبارات لایقه واشارات رایقه معارف آیات بینات کلام الهی وغوامض اسرار احادیث
رسالت پناهی مبین می ساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع امیر علی شیر در لوازم آن کار شرایط اهتمام بجا می آورد در روز شنبه
در مدرسهٔ سلطانیه وعظ میگفت وچهار شنبه بر سر مزار میر مجرد خواجه ابو الولید احمد ایضا در اواخر اوقات چند گاه در خطهٔ سلطان
احمد میرزا بآن امر میپرداخت وچون متقاضی اجل موعود در رسید در سنه عشر وتسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت
مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است وآثار خلاصهٔ بلاغت شعارش بیشمار از انجمله جواهر التفسیر وتفسیر مختصر آن
ومواهب علیه وانوار سهیلی ومخزن الانشاء واخلاق محسنی وروضة الشهداء واختیارات نجوم در میان مردم مشهور است
وگاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود واز جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شده دو بیت واقع میباید شعر ذریتی
سؤال خلیل خدا بخوان وزلا ینال عهد جوابش بکن ادا کردد ترا عیان که امامت نه لایق است آنرا که بوده بیشتر عمر در خطا
وتوضیح این مقال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سؤال در من ذریتی ولا ینال وعلوم مقام ابراهیم از طلب معانی دلیلی است
بدیع المثال برانکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال وتفصیل این استدلال با نقض وابرام در کتاب مصایب النواصب که از مؤلفات
این فقیر مستهام است سمت تقریر وتحریر یافته بآنجا رجوع نمایند وماجرائی که میان خدمت مولوی واهل سبزوار واقع شده واحوال اهل
سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند بآنجا رجوع فرمایند رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدلة الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی
در مقدمهٔ تفسیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود واو بر حضرت امیر المؤمنین علی ع و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود
واو بر عبد الله بن مسعود ودر کتاب تیسیر جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود وبعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست ایشان
باو منتهی گردید وبر جای او نشست وطالبان علم قرائت از هر دیار باو پیوست واو جمع کرده بود میان فصاحت واتقان وتحریر وتجوید
وخوش آوازترین مردم بود وابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام وعبد الله بن احمد بن حنبل گفته از پدر خود احوال
عاصم را پرسیدم گفت مرد صالح خیر ثقه است وابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را که
ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا ایستاده است ودر تاریخ یافعی مسطور است که عاصم یکی از ائمهٔ قرائه است وصدوق است
در حدیث وشیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاق است بر انکه اکثر ائمهٔ قراء شیعی مذهب اند مانند کسائی وکوفیان
ومدنیان وبصریان وباقی عدلیند نه مجبر ومشبهی ونه خارجی وراویان امیر المؤمنین ع چون عاصم وامثال او مقتدای شیعه بوده اند وباقی عدلی
سابقا مذکور شده وفات او در سال یکصد وبیست وهفت یا بیست وهشت واقع شده واز راویان عاصم حفص که ربیب او وپسر زن
اوست واعلم اصحاب عاصم بقرائهٔ عاصم بوده وبشهادت صاحب تیسیر ویحیی بن معین وشیخ نجاشی مشهور امامی مذهب است ولهذا ذهبی
دمشقی ذهب الله بنوره گفته که او در قرائه ثقه وضابط است وحال او در حدیث بخلاف آنست حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل
الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق ع خوانده بود ونیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود واعمش بر
یحیی بن وثاب واو بر علقمه ومسروق واسود بن یزید وایشان بر عبد الله بن مسعود ونیز حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود واو بر ابو الاسود
دئلی وابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین علی ع ودر کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قرائه بعد از عاصم واعمش وثقه و
بزرگوار وحجت وقیم ومجود کتاب خدای تعالی بود وعارف بعلم فرایض وعربیه وحافظ حدیث وصاحب ورع وعابد وخاشع وناسک ودر
دیانت بود ودر آن فضایل نظیر خود نداشت وتحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد وروغن زیت از عراق بحلوان میبرد ومیوه وجوز
از آنجا بکوفه می آورد وابو حنیفه باو میگفته که تو در دو چیز بما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قرائه قرآن وعلم فرایض مولد او در سال هشتاد
ووفات او در سال یکصد وپنجاه وشش ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی الکوفی شیخ طبرسی گفته که قرآن را بر حمزه وبر ابان بن تغلب
وبر غیر ایشان خوانده بود ودر کتاب تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بود در قرائه واعلم ایشان بود وابو بکر بن انباری میگفته
که در کسائی چند چیز جمع شده اند انکه اعلم اهل زمان بنسبت در نحو واوحد ایشانست در قرائه واجتماع مردم بدرس او آنقدر میشده که بسیار
اخذ وضبط مینموده اند وبنا بر این کرسی نهاده ودر میان ایشان می نشست وتلاوة قرآن جهت ایشان میکرد ویحیی بن معین میگفته که کسی ندیدم
که اصدق لهجه باشد از کسائی وفات او در حوالی ساکن در سال یکصد وهشتاد ونه واقع شد الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی
الفراهیدی البصری باختراع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهت محتاجان ارباب لسان گستراننده وبدستیاری فطرت

دور از خطا و سهو صنام شبهات نور آصف صفتان اهل وزر و زور بر رها کسته گردانده شعر خلیلی صنم سوز یزدان پرست
و ابلی چراغ هدایت بدست ابوعبدالله محمد بن مکان غواص نیشابوری لبنی جندی که خود را از اولاد ملوک عجم ظاهر نموده
در رساله فرهنگ که از مؤلفات اوست گفته که خلیل بن احمد در اصل از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را با یمن فرستاده
با سپهسالاری که نام وی هرن و ششصد مرد بودند هزار مرد هزیمت کردند و سیبویه نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب
و شعر ایشان را راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب را راست کرد بکتاب نحو پس من بن نابغه کردم
زبان عجم را بان راست کردم و در کتاب طبقات از صیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض علی غایه رسیده و آنرا محک عیار
اوزان شعر عرب گردانیده و در اواخر حال بتالیف کتاب عین که ضبط لغه بان منتظم میشد اشتغال مینمود و او در ماده دنیا بود و بغیر از
علوم نحوی دیگر التفات نمینمود و از او منقول است که میگفته که اگر در اهل علم ولی نخواهد بود پس خدای تعالی را در روی زمین ولی
نخواهد بود و از ماثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفرهٔ ازدی که والی اهواز بود کتابتی از آنجا
باو نوشت و التماس نمود که جهة تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورده برسول
سلیمان نمود و گفت نزد من غیر این نان نیست و مادامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من از جانب
تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة وفی غنی غیر انی
لست ذا مال شحا بنفسی انی لا اری احدا یموت هزلا ولا یبقی علی حال الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه ولا یزیدک فیه
حول محتال والفقر فی النفس لا فی المال نعرفه ومثل ذاک الغنی فی النفس والمال ابن خلکان آورده که چون آن قطعه بسلیمان
رسید راتبه که سابقا باو میداد قطع نمود و خلیل در این باب فرمود شعر ان الذی شق فمی ضامن لی الرزق حتی یتوفانی
حرمتنی خیرا قلیلا فما زادک فی مالک حرمانی و چون این ابیات بسلیمان رسید از کردهٔ خود پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه
بخلیل نوشت و راتبهٔ او بطریق سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت شعر وزلة یکثر الشیطان ان ذکرت منها التعجب
جاءت من سلیمان لا تعجبن لخیر زل عن یده فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب
خود نقل نموده از اوست و هر جا گفته که سالته یا گفته که قال یا آنکه ذکر قائل ننموده باشد مراد او از آن خلیل است و ایضا
سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند
و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بود و یک سال حج میکرد و یکسال مراسم غزا بجا می آورد و نقل است که او در مکه دعا کرده
بود که او را خدای تعالی علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت نکرده باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را
بر او مشروح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقول است که خلیل در بصره خانهٔ از خس داشت
و قدرت بر دو فلس نداشت و تلامذهٔ او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب
بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبود و از ماثر ذکاوت او آنست که پیش یکی از اهل روزگار دوائی از برای چشم بود که مردم بآن نفع بسیار
می یافتند و چون آن مرد وفات یافت شخصی پیش خلیل اظهار تاسف کرد بر فوت آن طبیب و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل
گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دارو را در آن میساخته موجود هست گفتند آری گفت آن
ظرف را پیش من آرید و چون آن را پیش او آوردند بر داشته تمیز داشت و آنرا بو میکشید و می نوشت تا آنکه هر یک از اجزای آن دارو را
استنباط نمود تا پانزده جزو را از آن دانست آنگاه از مقدار آن سؤال نمود و آن دارو را ساخته بمردم داد و از آن نفع یافتند
و بعد از آن آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند که اجزاء آن شانزده بود و پانزده از آنها که خلیل گفته بود و از نوادر
کلمات خلیل آنست که آدمی خطای معلم خود را نمیداند تا با دیگری مجالست ننماید و در تذکرهٔ عبدالله بن معتز مسطور است که خلیل بن
احمد اعلم مردم است بنحو و خوض او در دقایق آن از همه کس بیشتر است نادرهٔ دهر و استاد عصر بود و او اول کسی است که اختراع
علم عروض کرده و آنرا میزان شعر ساخت و منشاء اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچهٔ گازران میگذشت از کوبیدن گازران
آوازهای مختلف شنید و با خود گفت که از اینجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را
بر وجهی که در میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و تمام با حواس روزگار و اخبار اهل اعصار بود

ابیهم شاعر حاذق و ادیب بارع فایق و در علم موسیقی نیز او را کتابی است معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را در آن جمع کرده و از یونس نحوی نقل است که خلیل را ذکاوت و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب بسیار بر لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایت است که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین منشیان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و با آل برمک اختصاص تمام داشت و با فتنای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شد او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل مدتی در آن فکر بود که تحفهٔ لایق جهت لیث بهم رساند و میدانست که از اقسام مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و بهیچ چیز آن قدر خوشحال نمیشود که بطرایف آداب بنابراین اهتمام در تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب ثبت داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال شد و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزهٔ آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعذرخواهی تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعهٔ آن کتاب میکرد و ملول و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعهٔ او منتهی میشد آنرا نشانه میکرد و چون از خدمت برامکه مراجعت مینمود از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد اتفاقا در آن اثنا لیث کنیزی بغایت حسن و جمال خرید و در خانهٔ یکی از دوستان خود او را منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه بخدمت او میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و مع هذا صاحب جمال و مال بود و پیش از آن محبت با هم داشتند المضمون را شنید آتش رشک و غیرت در کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تأمل کرد که لیث را پروای باز مال نیست و دیده بود که با آن کتاب بسیار شعف و رغبت دارد تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را با آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را عین الکمال رسانیده بسوخت و چون لیث از خانهٔ آل برمک مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان فرستاد که کتاب مرا بیار و چون ظاهر شد که کتاب بدامنیت نزدیک بود که از غصه هلاک شود و بنا بر گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده اند همه را جمع نمود و تهدید فرمود و در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی کرده کتاب را بگیرد با او گفت که کتاب را بمن بسپار و من جاریه را بتو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او را گرفته بخانه برد که کتاب را در آن جا سوخته بود و لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد و بیقین دانست که آن کتاب را سوخته او را حالتی بهم رسید که گویا پسر او مرده بود بلکه بدتر از آن و نصفی را که از حفظ داشت نوشت و چون خلیل مقارن آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمان را جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تألیف نمایند و ایشان در آن سعی بسیار نمودند اما مانند آن تألیفی نتوانستند چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف می اندازد تفاوت بسیار در احکام و اتقان ادراک میکند و از مختار شعر خلیل این دو بیت است

شعر

لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی ... او کنت تعلم ما تقول عذلتکا

لکن جهلت مقالتی فعذلتنی ... و علمت انک جاهل فعذرتکا

و روایت است که سلیمان بن قبیصة بن یزید بن المهلب تحفهٔ محقر باو فرستاد خلیل آنرا رد کرد و در آن باب این شعر گفت شعر

و خصلة یکثر الشیطان ان ذکرت ... منها التعجب جاءت من سلیمانا

لا تعجبن لخیر زال عن یده ... فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا

در تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا و کان متقللا من الدنیا علی العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه و اخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر و کان امامی المذهب و از امارات تشیع خلیل آنست که از او پرسیدند که ما بال الناس لم یقبلوا امامة علی بن ابی طالب و بایعوا ابا بکر و فضله علی ظاهره یعلمه الناس و یشاهدونه خلیل در جواب گفت بهر نوره نورهم و غلب ظهوره ظهورهم والناس امیل بامثالهم و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمة از یونس بن حبیب نحوی عثمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسألک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی صلعم کانهم کلهم بنو ام واحدة و علی بن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا علیه السلام تقدمهم اسلاما و فاقهم علما و بذهم شرفا و رجحهم زهدا و طالهم جهادا والناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من بان منهم و فاقهم و [illegible] است و بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود

ابو الفتح عثمان بن جنّی الموصلی النحوی نیز گفته اند و وفات او در بصره در سال یکصد و هشتاد و پنج بود و یکصد و شصت
در تاریخ ابن خلّکان و غیر آن مذکور است که ابن جنّی امام فنون بود در علم عربیّه و از جملهٔ شاگردان ابو علی فارسی بود و پدر او جنّی غلامی رومی بود از سلیمان بن
فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح اشاره بآن نموده و گفته شعر فان اصبح بلا نسب فعلمی فی الوری نسبی علی انّی اؤول الی قروم
سادة نجب قیاصرة اذا نطقوا ارم الدهر ذو الخطب اولاک دعا النبیّ لهم کفی شرفا دعاء نبی آورده اند که در مبادی حال که هنوز
بسر حدّ کمال نرسیده بدرس و افادهٔ بعضی از طلبهٔ اهل موصل اشتغال نمود اتفاقاً روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت
چون او را دید گفت در ایام غوره گی تو مویز شده ابن جنّی متنبّه شده ترک درس و افاده نموده و مدّتی دیگر ابو علی را ملازم شده از او استفاده
نمود تا ماهر گردید و از مشاهیر تصانیف او کتاب خصایص و کتاب سرّ الصناعة است در نحو و شرح دیوان متنبّی و او دیوان را پیش متنبّی خوانده بود
و متنبّی او را دوست میداشت و قال فی دمیة القصر و لیس لاحد من ائمة الادب فی فتح المقفلات و شرح المشکلات ما له سیّما فی علم الاعراب
و کان یحضر عند المتنبی و یناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرأ علیه شیئاً من شعره انفة و اکباراً لنفسه و المتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره
کثیر من الناس و لما مات ابو علی الفارسی قصد ابن جنّی مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبد السلام و ابو الحسن السمسمی ولادت ابن جنّی پیش از سال
سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز جمعهٔ بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد ابو یوسف یعقوب بن
اسحق المعروف بابن السکّیت النحوی در تاریخ ابن خلّکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است و او با پدر خود مدّتی
بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده اند که پدر او وقتی که بحج رفته از خدای تعالی سؤال نموده بود که پسر او از ائمّهٔ
نحو شود لاجرم او را تعلیم نحو و لغت نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل و ادب مرغوب شد و یعقوب مدّتی بتعلیم اولاد اکابر
اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمّد بن عبد الله بن طاهر خزاعی که قاید و سپهسالار خلیفهٔ عبّاسی بود او را
بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفهٔ یکسالهٔ او را پانصد دینار مقرّر گردانید و آخر بهزار دینار رسانید و بعد از آن چون صیت
فضایل یعقوب شایع شد بعد از صحبت متوکّل عبّاسی که ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود گرفتار گردید و در ایامی که بمداومت
و مصاحبت او اشتغال داشت و مشمول عواطف او بود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقاً روزی پسران
او معتز و مؤیّد حاضر شدند پس متوکّل از او پرسید که یا یعقوب ایّما احبّ الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت
آمده گفت و الله انّ قنبراً خادم امیر المؤمنین احبّ الیّ منک و من ابنیک پس متوکّل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده بریدند
و او را بالعقوبة شهید گردانیدند و بعضی گفته اند که متوکّل غلامان ترک خود را گفت تا لگدها بر شکم او زدند و چون او را بر دوش بخانه
بردند روز دیگر وفات یافت و متوکّل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاده باو پیغام نمود که این خون‌بهای پدر تست و از ابو العباس
ثعلب منقول است که میگفته ابن سکّیت در جمیع علوم مهارت تمام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از ابن
اعرابی کسی بهتر از یعقوب در علم لغة پیدا نشده و از جملهٔ مشاهیر مصنّفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند
که مانند آن کتابی در لغة بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنّفات هست که در تاریخ ابن خلّکان بتفصیل یافته وفات او در ششم
ماه رجب از سال دویست و چهل و چهار بود ابو مسلم معاذ بن مسلم الهرّاء النحوی الکوفی پسر عمّ محمّد بن الحسن بن ابی سارة رواسی است
که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر
صادق ع بوده و شیخ ابو عمرو کشّی باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت انّی معاذ
شنیده ام که در مسجد جامع می‌نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما بر خیزم عرضه دارم
که شرایط آن امر را برین وجه بجا می‌آرم که اگر کسی در آن مجلس از من سؤال نماید میدانم که مخالف شما است موافق مذهب ایشان
میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و فلان چنین گفته و قول شما را در میان اقوال دیگران مذکور میسازم
پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیدند و فرمودند که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که کسایی
معاذ بن مسلم شیعی از راویان امام جعفر صادق و از اعیان نحاة بود و اوّل کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بوده
و آنکه شیخ کافیجی گفته که واضع آن معاذ بن جبل بود خطا است و وجه آنکه او را هرّاء میگفته اند آنست که جامهای هروی میفروخت
ابن خلّکان گفته که کسایی از جملهٔ شاگردان او بود و در روایة حدیث نیز از او دست داشت و از او روایة میکرد و در تصانیف خود از او حکایة

بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار است اما چیزی از آن مشهور نشده و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت و در
عصر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد و اولاد اولاد او مردند و او باقی بود و دندانهای خود را بطلا استوار می‌نمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته‌اند
شعر ان معاذ بن مسلم رجل * لیس لمیقات عمره ابدا * قد شاب رأس الزمان واکتهل الدهر واثواب عمره جدد * قل لمعاذ اذا مررت به
قد ضج من طول عمرک الأبد * یا بکر حواء کم تعیش وکم * تسحب ذیل الحیوة یا لبد * قد اصبحت دار آدم خربت * وانت فیها کانک الوتد تسأل
غربانها اذا نعقت * کیف یکون الصداع والرمد * مصححا کالظلیم ترفل فی * بردیک مثل السعیر تتقد * صاحبت نوحا وکان ذو القرنین شیخا
لوالدیک الولد * فارحل ودعها فان غایتک * الموت وان شد رکنک الجلد * و معاذ مذکور بنابر موافقت با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب
و یار بود و در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد عبد الله قسری اموی که امیر عراقین بود بواسطه رفتن در یک قصیده که مدح
او کرده بود سی هزار درم صله باو رسیده لاجرم کمیت جهة تحصیل شهرت از روی خام طمعی خواست که او نیز پیش خالد رفته
قصیده‌ئی بگذراند معاذ او را نصیحت نمود و گفت که نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه
مضری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس مخلد گردید
و کمیت با زن خالد که یکی از عفایف بنی امیه بود در راست آمده لباس و چادر او را استده بر خود پوشید و از خانه که در آن محبوس بود
فرار نمود شعر در آن زمان که بود بیم جان شگفت مدار * بزیر چادر ناهید اگر خزد بهرام * گویند شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید
گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک بود در سال یکصد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت والله اعلم

الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جملهٔ فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه بود و بواسطهٔ
موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدرنشین مجالس آل حمدان می‌بود و از جملهٔ تصانیف او کتاب آل در امامت
حضرت امیر المؤمنین است ع و کتاب مستحسن القرائة والشواذ و کتاب در لغة و کتاب اشتقاق الشهور والایام و در تاریخ یافعی مسطور است
که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علماء آنجا مانند ابن انباری و ابن عمر و ابن مجاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نموده آنگاه بشام رفت
و در حلب اقامت نموده در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از او بهره
یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم می‌نمودند و پیش او درس می‌خواندند و اقتباس انوار فضل از او می‌نمودند و او راست کتابی کبیر
که او را کتاب لیس نام نهاده و بنای کلام در او بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که آنرا آل نام کرده و او در اول
آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات ایشان و امهات ایشان فرموده
و از جملهٔ مصنفات اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور والممدود
و کتاب المذکر والمؤنث و کتاب الألفات و کتاب شرح مقصورهٔ ابن درید و کتاب الأسد و غیر ذلک و ابن خالویه را شعر نیکو است
و ثعالبی از جملهٔ اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده شعر اذا لم یکن صدر المجالس سیدا * فلا خیر فیمن صدرته المجالس
وکم قائل ما لی رأیتک راجلا * فقلت لهم من اجل انک فارس * وفات او در سال سیصد و هفتاد بود محمد بن الحسن بن درید
الأزدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب
گفته که ابن درید در زمان خود از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغة نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغة جمع نموده که در کتب متقدمین
یافت نمیشود و شعر او بیش از آن است که احصای آن توان نمود و از تصانیف مشهورهٔ او کتاب جمهره است در لغة و آن از کتب معتبرهٔ لغة است
و از جملهٔ تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج واللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب المقتبس و کتاب الملاحن و کتاب
زوار العرب و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از علما گفته‌اند که ابن درید اعلم
شعرا است و اشعر علما است و ولادت او در بصره بود در سال دویست و بیست و سه بود و در آنجا تحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت و بعد از آن
باتفاق عم خود حسین از آنجا بعمان آمد و ده سال در آنجا اقامت نمود پس ببصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس نزد پسران
میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را جهة ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم
در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جملهٔ صلات که باو دادند آنست که ده هزار درم در صلهٔ یک قصیده باو دادند و بعد از
عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت

ودر آن اثنا خبر وصول او ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبهٔ فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار برسم وظیفه از او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظهٔ او بمرتبهٔ بود که دیوان شعری اگر یکبار براو میخواندند بیاد میگرفت ولهذا در روایهٔ حدیث نیز دستگاه داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن بتریاق نموده صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نموده چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نموده از کمربند تا قدم بی حرکه ماند و دستهاء او اندک حرکتی میکرد و چون کسی از دور میرسید که پیش او می آید از آمدن او متألم شده فریاد میکرد و با این حالت ثابت الذهن بود و کامل العقل بود و هرچه از او میپرسیدند بروجه صواب جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف بغدادی منقول است که میگفت در این حالت هر شکی که در لغة داشتم از او میپرسیدم و بی توقف جواب بصواب از او میشنودم و چون در همانروز که او وفات یافت ابو هاشم عبدالسلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز علم کلام و لغة بمرد و انقطعه از ابن درید در مدح اهل بیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمة منقول میشود شعر ان النبی محمداً و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهرة اهل العباد فاننی بولائهم ارجو السلامة والنجاة فی الآخرة و اری محبة من یقول بفضلهم سبباً یجیر من السبیل الجائرة ارجو بذاک رضی المهیمن وحده یوم الوقوف علی ظهور الساهرة عمر او نود و سه سال بود و در شب چهار شنبه هجدهم شعبان سنهٔ احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات نمود ابو الفرج علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی علامهٔ حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابو الفرج شیعی زیدی بود و یافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشأ است و از عجایب آنکه مروانی شیعی بوده بخدمت بسیاری از علماء رسیده و علامهٔ زمان خود گردیده بود و در علم تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایة قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار و احادیث مسندهٔ القدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغه و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبهٔ کمال رسیده و شعر او جامع اتقان علما و نزاکت شعرای ظرفا است و او را مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاق است بر آنکه مانند او در باب خودش هرگز تصنیف نشده و گفته اند که او را در مدت پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام آن را برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار زر باو بخشیده عذر طلبید منقول است که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب ادبیه جهة مطالعه برمیداشت و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد بهمان اکتفا مینمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضاً در این تاریخ گفته که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود و او را در مدح وزیر اشعار دلپذیر واقع است و اکثر آنچه در ترجمهٔ ابو الفرج از تاریخ یافعی معلوم شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است و زیاده که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دارقطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایهٔ حدیث از او کرده اند آنگاه از روی تعسف و تعصب تأسف خورده که او با این همه فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الامام العلامة ابو الفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی وغیره سمع الحدیث و تفقه و برع و استوطن بغداد من صباه و کان من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست و هشتاد و چهار متولد شده و در ذی الحجه سنهٔ ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابن انباری استفادهٔ علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع غریبه در روایهٔ ادب و صاحب اخبار و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث و مایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگرچه اندک است اما بسیار نیکو است و از محاسن شعر او این چند شعر است اذا ذمت من لیلی علی البعد النظری فتطفی جوی بین الحشا والاضالع نقول نساء الحی نطمع ان تری محاسن لیلی من بدا بالمطامع و کیف تری اللیلی بعین تری بها سواها و طهرتها بالمدامع و تلتذ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها فی خروق المسامع اجلک یا لیلی عن العین و انما اراک بقلب خاشع لک خاضع مؤلف گوید که مقصود مرزبانی در این ابیات حقیقة معانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او از بیت پنجم اشعار است بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی را منزه و متعالی از ادراک باصره و رویة مجاهره میدانند و اثبات رؤیة قلبی که عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح تمام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیة ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که از سادات

بنی شیبان بود و سیّد علمای بصره بود در نحو و عربیّه و لغه و از ابو العبّاس محمّد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان المازنی از علمای امامیّه بود و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او راست کتابی در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامّه در آن سخن کرده اند و مقدّمهٔ مشهور در نحو و وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود

ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی

ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب و از فقها و قاری و لغوی و کثیر الرّوایه و حسن العمل و بسیار عبادة و زاهد و از راویان ابی عبد الله و ابی الحسن ع بود و او را کتابی است در حدیث و آورده اند که چون هرون الرّشید از حج مراجعت نمود و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد سمالیست رفت و در آن وقت ثعلبه بر غرفه که در کنار آن مسجد بود بنماز و تر اشتغال داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارهٔ فصیح دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقّف کرد تا دعای او را بشنود و جهة آنکه از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش و گاهی آن غرفه می ایستاد و گاهی از عقب آن بعد از آن بوزیر خود فضل بن الرّبیع گفت که تو میشنوی آنچه من میشنوم دیگر بار گفت این مرد از خیار ما است در کوفه

محمّد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع

محمّد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال الدّین سیوطی در کتاب طبقات النّحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را با ابن درید مناظرات و مشاجرات بسیار واقع است و از مصنّفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معانی و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمّد بن احمد ملقّب بمفجع بزرگست و از اعیان اهل لغه و ادب و ادب و حدیث و پاکیزه مذهب و نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام نامی ایشانرا ذکر نموده و در ظهار توجّع و تفجّع بر قتل ایشان مبالغه نموده اند او را بمفجع ملقّب ساخته اند و از جملهٔ اشعار او که ملقّب او باشعار دارد این بیت است شعر ان یکن قیل لی المفجّع شعرا فلعمری انا المفجّع همّاً و از جملهٔ اشعار او که در باب قصّهٔ ردّ شمس برای آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المؤمنین ع گفته شده این چند بیت است شعر ردّت الشمس بعد ما حازها الغرب فالفی وقت الصّلوة جلیّاً و لذا اذ انال رأس رسول الله من حجره وساداً و طیّا اذ یحال النبیّ لمّا اتاه الوحی مغمی علیه و مغشیّا فرخت عنه الصّلوة و لم یو قظه اذ کان بسخطه مخشیّا فدعا ربّه فانجزه المیعاد من کان وعده ماتیّا قال هذا اخی لحاجة ربّی لم یزل شطر نوره معنیّا فارددّ الشمس کی یصلّی الوقت فعاد العشاء بعد مضیّا

علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی

علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی ادیبی فاضل و لبیبی مؤمن کامل بود و گاهی بنظم مدح اهل البیت ع اشتغال نمودی و از جملهٔ اشعار او که در باب روز غدیر گفته این چند بیت است شعر یوم الغدیر سوی العید بن لی عید یوم سرّ به السّادات و الصّید نال الامامة فیه المرتضی و له فیها من الله تشریف و تمجید یقول احمد خیر المرسلین ضحی فی مجمع حضرة البیضاء و السّود فالحمد لله حمداً لا انقضاء له له الصّنایع و الالطاف و الجود و له ایضاً لا تنکرنّ غدیر خمّ انّه کالشمس فی اشراقها بل اظهر ما کان معروفاً باسناد الی خیر البرایا احمد لا ینکر فیه امامة حیدر و جماله و جلاله حتی القیامة یذکر اولی الانام بان یوالی المرتضی من یاخذ الاحکام منه و یاثر و له ایضاً اذا ذکرت الغرّ من آل هاشم تنافرت عقد الکلاب تردّه فقل لمن ام کث فی حجّة خاملک فی مولدک الوالده

احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی

احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی در کتاب طبقات گفته که او ابو منصور است و خازن کتبخانهٔ قدیم است که در محلّهٔ کرخ بغداد بود و از ابن جوزی نقل نموده که محدّث مذکور نحوی ادیب فاضل ثقه شیعی خوش نویس بود و از ابو محسن تنوخی و غیر او استفاده نموده بود و در سال چهار صد و ده متولّد شد و در سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت

احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون

احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی در طبقات النّحاة مسطور است که او در شیخ اهل اللغه و رئیس ایشان و استاد ابو العبّاس ثعلب بود و با وجود تشیّع از مخصوصان متوکّل عبّاسی و ندیم او بود و از مصنّفات اوست کتاب ابیات المعانی و الادوبه و شیخ نجاشی رحمه الله گفته که او امام اهل اللغه است و رئیس ایشان بود و ابو العبّاس المبرّد النّحوی تلمیذ اوست و احمد از جملهٔ خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری ع بود و بعضی مصنّفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است

احمد بن علی المعقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی

احمد بن علی المعقل الازدی المهلبی الحمصی النحوی صاحب طبقات النّحاة گفته که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که تولّد احمد مذکور در سال پانصد و شصت و هفت بود از حمص بعراق توجّه نمود و مذهب رفض را از اهل حلّه اندوخت و علم نحو را در بغداد از ابو البقای عکبری و واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیّه و عروض سر آمد اقران خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود و چون شعر را بسیار خوب میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکملهٔ ابو علی فارسی را بنظم کرد و بسیار خوب کرد و بعد از آن بخدمت ملک امجد رسید و از او رعایت بسیار دید و با رافضیان آن نواحی شیوهٔ حسن معاشرت و ... بود و او شیعی غالی زاهد دین و صاحب عقل بسیار بود و در بیست و دوم ربیع الاوّل از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت

علی بن محمّد بن علی ابو الحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی

علی بن محمّد بن علی ابو الحسن بن زید الاسترابادی المشهور بالفصیحی در کتاب طبقات النّحاة آورده که او شاگرد شیخ عبد القاهر جرجانی و استاد ملک النّحاة بود و در این چنین استاد و شاگردی که دید بعد از خطیب تبریزی در مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد مدرّس شد و چون او را بتشیّع متّهم نمودند و حقیقه حال را از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فرق ما تقدّم خود در تشیّع میدانم بنابر این او را از تدریس آنجا معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هر کس که پیش او بجهة استفاده میرفت با وی میگفت منزلی الآن بالکرخ و التّحرّز بالتشیّع اتّهم رخرحوا ذهبوا الی من عرفنا به فیه حال

مان من نخرید تو خانهٔ من کرایه چه بدانی است و مبادا که شما نیز از وظایف مدرسه دور شوید برود و هر کس که بجای من در آن مدرسه منصوب شده و
و بعد از آن شب بود وحدت و عزلت فرزند و از آمیزش اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت
شعر الله احمده شاکرا فبلاؤه حسن جمیل اصبحت مستورا معافا بین انعامه اجول خلوا من الاحزان خف الظهر یقنعنی القلیل حرا فلا من المخلوق علی ولا به سبیل لم یسعی بمر
علی الدنیا ولا امل طویل سیان عندی فی الغنی المتلاف الرجل البخیل ونفیت بالیاس المنی عنی وطاب لی المقیل والناس کلهم لمن خفت مؤونته خلیل شیخ
اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن الآیه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه را
حلال میدانند و اعتقاد طلاق آنکه یکبار گفته شود و باین میدانند این چند بیت گفته شعر یا من یری المتعة من دینه حلا وان کانت بلا مهر ولا یری سبعین تطلیقة
تبین منه ربة الخدر من ههنا طابت موالیدکم فاجتهدوا فی الحمد واشکر شیخ اجل ادیب بن ابی زید در جواب او این ابیات گفت شعر یا ناکحا بالمنکر المتعة لا دار
رأی ارضی فی دینهم غیر منکره اما انتم ان مضیتم لقول عبدکم فیا رون مستحره وفعل سکرة است کل معیوب لما فاده لطاهر بن ابی سکره و توضیح معنی قصه ابن سکره و جواب
آن موقوف بر تمهید مقدمه است و آن اینست که در مذهب شیعهٔ امامیه مقرر شده و از ائمهٔ طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت
تا زمان ابوبکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر نسخ آن نموده و لهذا
مشهور و متواتر است که عبدالله بن عباس با سایر اهل البیت در حلیت متعه بوده و در نهایه جزری و غیر آن از ابن عباس نقل کرده اند که ما کانت المتعة الا رحمة من الله
علی عباده لولا ان نهی عمر عنها ما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب اجتهاد مذکور است و توضیح آن در احوال مؤمن عباسی از مجلس نهم مذکور خواهد شد انشاء الله رجوع
نمایند و اما مسئله اعتقاد طلاق دلیل بر بطلان آن از قرآن کریم این آیه است که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی تطلیقی بعد از تطلیق است
بر وجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق یا بیشتر یکدفعه گوید بدعت است پس در طلاق رجعی با خود گرفتن زوجه است برجعت یا بستن عقد اگر عده منقضی شده باشد یا رها کردن تا نکوئی
بآنکه او را طلاق سیم بدهد یا بآنکه برجعت ننماید تا از او جدا شود پس حق سبحانه تعالی سه طلاق را به سه بار فرموده باید که گفتن آن یکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات
لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه رمی جمار به هفت حصا که اگر یکجا بیندازد مجزی نبود و دلیل بر آن احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث ائمه حدیث ابن
عمر است که قال قال رسول الله صلعم انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة و تحقیق مسئله آنست که طلقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده مجموع
باطل است زیرا که وصف ثلاث که در عقب آن واقع شده مشعر است بآنکه مقصود متکلم طلاق موصوف بثلاث است و دانسته شد که آن جایز نیست و اگر بطریق تعداد
باشد که تکرار کند صیغهٔ طلاق را بی تخلل رجوع و گوید انت طالق انت طالق انت طالق یا گوید طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیح است و ما بعد آن از ضمایم اعتقاد و باطل است
زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون بر محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیت واقع شده صحیح است و آنچه بعد از اوست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده چه ظاهر است
که بعد از ورود طلاق اول زوجیت نمانده پس ذکر آن ضمایم لغو و باطل است و ملا میرزاجان فاروقی شیرازی در حاشیهٔ شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ
بر این وجه نموده که هرگاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد انقول و که انت طالق در حکم علی عشرة الا خمسة خواهد بود پس همچنانکه در گفتن
علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار بتمام عشره لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود
تا لازم آید که بعد از آن محل قابل دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود انتهی محصل
کلام ملای مذکور و فساد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می آید که هرگاه گوئیم جائنی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم تا گوئیم
ان نلفظ نمائیم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجئ بمجموع آن سه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم با ثبوت ملازمه ظاهر است و آنچه [illegible] مبنی است
بجمله مشتمله بر استثنا قیاسی است مع الفارق که از ملای فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم اتمام جملهٔ مقرونه باستثنا از تعقیب او باداة استثنا که معتبر کلام [illegible] مفهوم
و عدم اتمام جمله انت طالق از طلاق دیگر که در عقب او مذکور شود مفهوم میگردد و طلاق ثانی را بر عدم اتمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب این تکلف مصداق این مثل
مشهور است که کفچه زدی حلوا کو چه غایت امر او اینست که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلاث ساخته و سابقا معلوم شد که آن نیز در معرض بطلان و تباهی مخالف قانون
شرعی و نص الهی صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلثه آورده که از جملهٔ بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع امت از موالیان عمر و مخالفان او شده همین است
که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بعده و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در یک مجلس سه طلاق گوید یا سوگند بآن خورد حکم طلاق او روا
و حجت او در احداث این حکم اینست که زعم کرده که چون مردم آسان شمرده اند بر خود سوگند بطلاق را پس باید که عقوبة و حنث این سوگند را بوقوع طلاق ایشان
لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنا بر این الزام کرد حانث در یمین را بطلاق و آنرا طلاق بدعه نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در این حکم تابع او شدند
با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعت است و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که از این بدعه ناشی شده زیرا که مطلق این طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت ظاهر است که مطلق
نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس هرگاه بسبب این طلاق از خانهٔ شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پس او بحرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب طلاق فاسد شده باشد در فرج حرام

مباح شده باشد و نسل بسبب فساد نکاح ثابت گشته و روایت کرده‌اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرموده‌اند تجنّبوا المطلّقات فی مجلس فانّهنّ ذوات ازواج و ایضاً فرموده
که لا یکون الطّلاق طلاقاً حتّی تجتمع الحدود الاربعة فان نقص منها حدّ واحد لم یقع الطّلاق الاوّل ان تکون المرأة طاهراً من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها والثّانی ان یکون الرّجل
مریداً للطّلاق غیر مجبر والثّالث ان یحضر شاهدا عدل والرّابع ان ینطق المرأة بحضرة الشّاهدین انتهی و بر ارباب فهم پوشیده نیست که بدین که اکثر امّت عامه شروط مذکوره در طلاق متّصف
بالکل اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست و بنابر این مخالفان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام درین زمان اندک‌اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شده بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح
و حضرت رسالت صلعم فرموده که لا یحبّ امیر المؤمنین الّا طاهر الولادة و دوستی ایشان و حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده که لا یحبّنا مخنّث و لا دیّوث و لا ولد حیض و لا ولد زنا و چون این تعلیل بتحقیق رسید باید بیکوتم
حاصل معنی ابیات ابن سکره خطابست بر شیعه را بانکه ای کسی که نکاح متعه را در دین خود حلال می پسندید و اگر چه بی مهر باشد و بفساد طلاق متوالی را موجب فیه زده و حرمت بر رجوع داده بی استیناف
عقد نمیدانند باید که از اینجاست که فرزندان طیب و پاکیزه نیست باید که در شکر گذاری این مرام حمد و سپاس بجا آرد و مخفی نماند که انچه گفته که متعه بی شهود و بی مهر ناجایز است افتراء محض
زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی شعر فصیحی خطابست با ابن سکره و سایر اهل سنّت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اوّل حلال و معمول
بوده باید که دختران شما در دین خود بآن ضاد داده‌اند و بکار آن میکنند و بآن مشغولند لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسخر فتوی بعضی از منافقان جاهل شده‌اید و ندانسته‌اید که فعل
نکاح متعه را سنّت داشته پاره شدن گوش الکسادیست که قول ابن سکره را می پسندید یعنی اگر نکاح متعه معمول شما شد یک سنّی گوش درست نمی ماند و ظاهر است که فصیحی متعرض جواب مسئله فساد

النحوی ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی

طلاق نشده بنا بر آنکه از شعر او پیش از آنچه مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار نرسیده و آخر در سیزدهم ذی الحجّه از سال ششصد و شانزده وفات یافت ابو الحسن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح
الرّبعی النّحوی ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استفادهٔ علوم عربیّه از ابو سعید سیرافی نمود و بعد از او بخدمت ابو علی فارسی توجه نمود و مدّت بیست سال ملازم او بود و آخر قصب السّبق از
اقران بود آورده‌اند که روزی بکنار دجله میرفت دید که سید مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدّین رضی الله عنهما بسیر در کشتی نشسته‌اند و عثمان بن جنّی با ایشان است این

النحوی ابو سعید بن محمد بن سعید الحربی الکوفی

بیت را مستحسن نموده گفت اعجب من حجر است اینکه عثمان با شما است و علی دور از شما بکنار دجله میگردد و وفات او در محرّم سنه عشرین و اربعمائه بود سعید بن محمد بن سعید الحربی
الکوفی النّحوی از ائمّهٔ علم نحو بوده و سرّ معنی السّعید من سعد فی بطن امّه در شان او بر منصّهٔ ظهور جلوه نموده رساله مختصر مشهور بتجریدیه در علم نحو از تصانیف اوست و در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود و اگر چه در تشیّع غالی بود و چون از یحیی بن معین که امام اهل سنّت است در احادیث رجال در رسید در جواب گفت که او صدوق است و سعید

الشیخ رضی الدین محمد بن الحسن الرضی

از کوفه ببغداد آمد و با یحیی بن زیاد فرّاء النّحوی مناظره کرد و شهرت یافت محمد بن الحسن الرّضی الاسترابادی در کتاب طبقات النّحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیهٔ ابن حاجب بر وجهی
کرده که کسی چنان شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و متأخّران خود را اهل عیال این کتاب میدانند و از دست بدست میبرند و مشایخ عجم
و اسلاف ایشان در تصنیف و درس نحو بر آن اعتماد مینمایند و او را در آن کتاب مباحثات و ابحاث بسیار و مذهب حقّانی است که او بآن متفرّد است و آن شرح را بر وجهی که در خطبهٔ آن ذکر نموده
در آستانهٔ مقدّس غروی مشهد مقدّس مرتضوی نوشته و گفته که اگر قبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در آنجا است و الّا از قصور طبع این خاکسار و فراغ او از تالیف
آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بود و در سال هشتاد و شش وفات نمود و او را شرحی بر کتاب لطیف کتاب شافیه نیز هست اگر چه آن نیز در مرتبه خود بغایت نفیس و شریف است

الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس سره

لیکن التفات طلبه بآن باندازهٔ التفات بعلم صرف نیست الشیخ العالم المدقّق فخر الدّین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الرّبعی الحلّی قدّس سرّه در اشتعال فهم و بلند پروازی از فخر
الدّین رازی پیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرایر که از جملهٔ مصنّفات شریفهٔ اوست در دقّت فهم و کثرت علوّ دلیل ظاهر و برهانی باهر است
و او بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار است و در اکثر مسائل فقهی و اختلافی با اعتراضی باستدراکی هست در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت و در اجرا

الشیخ الفقیه یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی

اهل بیت اطهار معصوم آب یافت الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلّی محبت ندای یا یحیی خذ الکتاب بقوّة و مقتبس از مشکات ولایت و نبوّت بوده از اعاظم
مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النّحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضه است
از ابن الاخضر سماع حدیث نموده در سال ششصد و یک در کوفه متولّد شده و در شب عرفه در سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که
شیخ امام علّامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و ازهد متأخّران فضلای امامیّه است و جامع فنون علم ادبیّه و فقهیّه و اصولیّه بود و او را تصانیف مفیده است چون کتاب جامع الشّرایع

الشیخ المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی

در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت الشّیخ المحقّق نجم الدّین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلّی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را
رجم بود مجلس رفیعش میقات افاضل و بازار عرض بضاعات فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع الاسلام توام وحی و الهام مینمود و فهم دقایق پرسیش عقل کل را ملزم
و افحام میفرمود قیاس ابو حنیفه از استحسان عقل دور و دلیل او شافعی و مالک از مسالک علم مهجور است مالک یکی از خادمان حاشیهٔ اوست و شافعی حامل
غاشیه و حنفی راعی ماشیهٔ او و چون مبالغه در مدح آن امام محقّق از قبیل تکلّف با ملایک و سرایش حوران مشکین جلالا تک است لا جرم بهمین قدر اختصار مینماید در
کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امامی محقّق مدقّق علّامه و فضل ارباب علم بود و لسن اهل زمان و اقوی ایشان بود در حجّت و برهان و در سرعت فهم و استحضار
بی نظیر روزگار و او را تصانیف حسنهٔ محقّقهٔ محرّرهٔ عذبه بسیار است از آنجمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسائل غریّه و کتاب مسائل مصریّه و کتاب مسالک در
اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التّشبیه در منطق و غیر آن و او را تلامذهٔ بسیار است که اکثر ایشان رتبهٔ اجتهاد داشتند و در بیان احوال سلطان المحقّقین خواجه

نصیر

الشیخ العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی

نصیر الملة والدین الطوسی طاب ثراه مشهد خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از دقایق مسئله قبله نمود و جواب بر وجه
صواب شنید و معتقد جناب شیخ گردید و اذعان اجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله الشیخ النحریر العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن
علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل ان الله جمیل و یحب الجمال روی مقصود نمایش آیینه جمال آمال و امانی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانیه حامی بیضه
دین ماحی آثار مفسدین ناشر ناموس هدایه کاسر ناقوس غوایه متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز دایره شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت مصطفوی
محدد جهات طریقه مرتضوی الحق از دریای فضایل او قطره و از خورشید فضایل او ذره بار نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان
نتوان گشود اگر وقت خیال شطری از محامد او و بنان مقال سطری از مدح جمیل او لوح تقریر نگارد غرض آن باشد که در حلقه ارباب کمال و محله اصحاب جلال نامی بردارد و الا او خود
نام دارد که آفتاب عالمتاب بی‌نیاز است از آنکه بلندی و روشنایی او را بسر انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی است از آنکه نام ماهتاب بر او نهند ع بماهتاب چه حاجت
شب تجلی را. مولد و منشای شیخ علامه دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصولین عربیه و سایر علوم شرعیه از فقیه اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن
سعید الحلی و از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمیه را از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده و علی بن
عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کشی که خواهرزاده علامه قطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان از علمای خاصه و عامه [illegible] ده نموده و ریاست فرقه امامیه
در زمان او باو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت این مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو
و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای امامیه امر فرمود
و چون جناب شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت بود
با جناب شیخ معارضه نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بلا فصل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و ابطال دعوی خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت براهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه شک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام
الدین عبد الملک چون ادله جواب شیخ را شنید گفت که قوت ادله بغایت ظاهر است اما چون سلف براهی رفته‌اند خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اسلام پرده سکوت
بر اظهار زلل ایشان پوشیده‌اند مناسب است که هتک آن ستر ننمایند و بظاهر بطعن و لعن ایشان نفرمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب تحاشی داشته که تصریح بعجز و افحام
خواجه عبد الملک نماید زبان از درس و دندان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین
احترام او عظیم کردی و در تعظیم مبالغه نمودی اینست کلام عجز نظام او منظوماً منظوماً و از لطایف کلماتی که جناب شیخ را در جواب سیدی موصلی واقع شده است که روزی در مجلس
سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود بر رسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی
ادا کرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل بسبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون در ادله شیخ دخلی نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه
صلوات بر آل مناقشه پیش آرد و شاید که در اینجا کاری تواند لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیاء علیهم السلام شیخ در جواب گفت که دلیل این
آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن سید از غایه عناد و شناعه عقوق
آبا و اجداد گفت علی بن ابیطالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را [illegible] بظهور و اگذاشته جهت زیادتی انفعال او فرمود
که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی از ایشان بهم رسیده که تفضیل بعضی از منافقان از ابای ایشان میدهی و رجحان گروهی از جهال بر ایشان می‌نهی حاضران
از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند و بر آن سید مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بودند این دو بیت در شان آن سید نظم نمودند
شعر اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه و کان الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات آنکه روزی مرا با یکی از سادات سیفی
قزوینی در مبحث امامت مناظره افتاد و بعد از آنکه اثبات مطلب خود را و نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت حق بودی چرا در این مدت بسیار علمای ایشان با علمای
اهل سنت مناظره میکردند و حقیقت مذهب خود را بر ایشان مدلل نمیساختند و ایشان را از مذهب سلف بر نمیگردانیدند فقیر گفت که اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده‌اند و سلاطین
زمان هر فرقه خود را از اعدای مذهب ایشان میدیده‌اند و همیشه در اطفای نور تشیع بوده‌اند لاجرم این طایفه نتوانسته‌اند که اظهار مذهب حق خود نمایند و با وجود این هر گاه اندک رویی
از سلاطین ایشان با فرقه ناجیه دیده‌اند بمناظره نموده‌اند و در آن با طریق الزام و افحام خصمان را نموده‌اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه
همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده میداشته‌اند و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده ایشان را الزام تمام فرموده و چون
آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی از خوب سنیان بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب دیدم و چون بآن
سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی از جهت ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر بسر انگشت اشاره بجانب آن
سید قزوینی مینمودم از ملاحظه آن اشارت و اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر بنظر مناقشه و مناظره سید

موصلی با شیخ جمال الدین ساخته منفعل گردید و دستها بر سینه نهاده گفت الحق یا رب خوش طبعان آزاری گردی و از جمله مراتب علامه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که
بر السنهٔ اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علماء اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب شیعهٔ امامیه نوشته بود و در مجالس آن را با مردم میخواند و اضلال ایشان
مینمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آن را بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلهٔ میانگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقهٔ استادی و شاگردی را
وسیلهٔ التماس عاریه کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که بیکباره دست رد بر سینهٔ التماس او نهد گفت سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ آن قدر را
نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفته بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت
صاحب الامر پیدا شده با شیخ گفتند که کتاب را بمن گذار و تو خواب کن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکرهٔ شیخ نور الدین علی بن عراق
مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین ابن تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایبانه در انکار شیخ و مذهب او سخنان میگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت
شعر لو کنت تعلم کلما علم الوری طرا لصرت صدیق کل العالم لکن جهلت فقلت ان جمیع من یهوی خلاف هواک لیس بعالم پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی
در جواب او این قطعه نوشته فرستاد شعر یا من یموه فی السؤال مسفسطا ان الذی الزمت لیس بلازم هذا رسول الله یعلم کلما علموا وقد عاداه جل العالم مؤلف گوید که این
جواب صلاحیت جواب سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهدند بآنکه غرض شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بآنکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب آن
میکند که نمیداند آنچه ایشان از علوم بوی میدانند و اگر آنچه ایشان دانسته اند میدانست انکار ایشان نمیکرد بلکه تصدیق ایشان میکرد و بمذهب ایشان میگروید پس مراد او
آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم شد همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت درست شود بلکه برین تقدیر نقض کافی است میشود که بگوید که حضرت رسالت عالم بعلوم
جمیع مردم بود و همه ایشان را دشمن میداشت و ظاهر آنست که ابیات گفته و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب او در قطعهٔ مذکوره ابن تیمیه و امثال او بوده و محصل کلام او آنست
که بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او در مرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کند باهمه دوست میشود و از مذهب سابق خود دست برداشته در مذهب ایشان می آید و بواسطه آنکه در مذهب
دیگران تامل نماید جمیع آنها را احوط از مذهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشد و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین
و ستمائه و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائه بود و یافعی در تاریخ خود گفته که در سنه ست و عشرین و سبعمائه توفی بالحلة ابن المطهر الشیعی حسن صاحب
التصانیف عن ثمانین او ازید انتهی و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفهٔ او تا وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال تحقق یافته بود در آن کتاب ذکر نموده و در باب حاء مهمله فرموده
که الحسن بن یوسف بن علی بن المطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء ابو منصور الحلی مولدا و مسکنا مصنف هذا الکتاب له کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذهب
لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فیه یتم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر سنة ثلاث و تسعین و ستمائة
سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم نسبق الیها مع اختصاره
کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص و الترجیح لما نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار
ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند او ابطاله و کون متنه محکما او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیة و الادبیة و ما یستنبط من المتن من الاحکام
الشرعیة و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا و جعلنا کل حدیث یتعلق بفن فی بابه و رتبنا کل فن علی ابواب ابتدأنا فیها بما روی عن النبی صلی الله علیه و آله ثم من بعده
بما روی عن علی علیه السلام و هکذا الی آخر الائمة علیهم السلام کتاب الدر و المرجان فی الاحادیث الصحاح و الحسان کتاب التناسب بین الاشعریة و فرق السوفسطائیة کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا
فیه ملخص الکشاف و التبیان و غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرین کتاب النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب
غایة الوصول و ایضاح السبل فی شرح مختصر منتهی السؤل و الامل فی اصول الفقه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام و الاصول کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب منهاج الیقین فی اصول الدین
کتاب کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب الابحاث المفیدة فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب
کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد فی الکلام کتاب المنهاج فی مناسک الحاج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد و المقاصد فی المنطق و الطبیعی
و الالهی کتاب الاسرار الخفیة فی العلوم العقلیة کتاب کشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب الدر المکنون فی علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیة و المعارضات النصیریة کتاب المقاومات
باحثنا فیه الحکماء السابقین و هو یتم مع تمام عمرنا ان شاء الله کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه الشیخ ابن سینا کتاب کشف المکنون
من کتاب القانون و هو اختصار شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة و هو اختصار شرح الکافیة فی النحو کتاب المقاصد الوافیة بفوائد القانون و الکافیة جمعنا فیه بین الجزولیة و الکافیة فی النحو
مع تمثیل ما یحتاج الی المثال کتاب المطالب العلیة فی علوم العربیة کتاب القواعد الجلیة فی شرح رسالة الشمسیة فی المنطق کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق کتاب مختصر
شرح نهج البلاغة کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق کتاب ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه حسن الترتیب کتاب تسلیک الافهام
فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد و الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام کتاب کشف الخفاء من کتاب الشفاء فی الحکمة کتاب مقصد الواصلین فی اصول الدین
کتاب تسلیک النفس الی حضرة القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین کتاب مراصد التدقیق و مقاصد التحقیق فی المنطق و الطبیعی و الالهی کتاب نهج الوضاح فی احادیث الصحاح

کتاب

الشیخ فخر الدین محمد بن الشیخ جمال الدین بن المطهر الحلی

کتاب نهایة الأحکام فی معرفة الأحکام کتاب المحاکمات بین شرح الاشارات کتاب نهج الوصول فی علم الأصول کتاب مناهج الهدایة ومعارج الدرایة فی الکلام الشیخ فخر الدین محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی افتخار آل مطهر و خلف جمال پدر دانشور بوده در علوم عقلی و نقلی محقق نحریر بوده و در علو فهم و فطرت مدققی بی نظیر حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود و از خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی نور اجتهاد بر ناصیه حال او تافته چنانکه خود نیز در شرح خطبه کتاب قواعد بدان اشعار نموده و فرموده که چون مشغول شدم بخدمت پدر خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب خود را التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را و بعد از تحقیق تاریخ تولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در آنوقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی روح الله روحه در این باب چنانچه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب او عجب است زیرا که خود در شرح درایه اصول احادیث حال جمعی کثیر را که خدای تعالی در کمتر از این عمر توفیق کمال داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود که میگفته که سید غیاث الدین بن طاوس که در دو سه وقت مصاحب او بوده بکتابت مشغول شده و در چهار سالگی از معلم مستغنی گردیده و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برداشته نزد مأمون عباسی آوردند و او قرآن را خوانده بود و نظر در رأی و اجتهاد کرده اما بقدری بود که هرگاه گرسنه میشد مانند طفلان میگریست و مؤید این نیز حال شیخ ابو علی سینا بر وجهی که در تواریخ مشهوره و تفصیل آن

وصیتنامه

بعد از این در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهة او نوشته نهایت اعتقاد پدر در شأن فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله وصایای شریف بود بایست نخواست که این تالیف از آن فیض بی بهره ماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید و هی هذه اعلم یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک لفعل الخیر و ملازمته وارشدک الی ما یحبه و یرضاه و بلغک ما تأمله من الخیر و تتمناه و اسعدک فی الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مد لک فی العمر السعید و العیش الرغید و ختم اعمالک بالصالحات و رزقک اسباب السعادات و افاض علیک من عظایم البرکات و وقاک الله کل محذور و دفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی الأحکام و بینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارة محررة و اوضحت لک فیه نهج الرشاد و طریق السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین و دخلت فی عشر الستین و قد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی علی فیها بامره و قضی فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم و الباد فانی اوصیک کما افترضه الله علی من الوصیة و امرنی به حین ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القائمة و الفریضة اللازمة و الجنة الواقیة و العدة الباقیة و انفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار و یعدم عنه الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضائل العلمیة و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعدة الاخوان و مقابلة المسیء بالاحسان و المحسن بالامتنان و ایاک و مصاحبة الارذال و معاشرة الجهال فانها تفید خلقا ذمیما و ملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات و تثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات و لیکن یومک خیرا من امسک و علیک بالصبر و التوکل و الرضا و حاسب نفسک فی کل یوم و لیلة و اکثر من الاستغفار لربک و اتق دعاء المظلوم خصوصا الیتامی و العجائز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر و علیک بصلوة اللیل فان رسول الله صلی الله علیه و آله حث علیها و ندب الیها و قال من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة و علیک بصلة الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله ص قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم و علیک بصلة الذریة العلویة فان الله تعالی قد اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الارشاد فقال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال رسول الله ص انی شافع یوم القیمة لاربعة اصناف و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق و رجل احب ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا او شردوا و قال الصادق ع اذا کان یوم القیمة نادی مناد ایها الخلائق انصتوا فان محمدا یکلمکم فتنصت الخلائق فیقوم النبی ص فیقول یا معشر الخلائق من کانت له عندی ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون بآبائنا و امهاتنا و ای ید و ای منة و ای معروف لنا بل الید و المنة و المعروف لله و لرسوله علی جمیع الخلائق فیقول بلی من آوی احدا من اهل بیتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جائعهم فلیقم حتی اکافیه فیقوم اناس قد فعلوا ذلک فیأتی النداء من عند الله یا محمد یا حبیبی قد جعلت مکافاتهم الیک فاسکنهم من الجنة حیث شئت فیسکنهم فی الوسیلة حیث لا یحجبون عن محمد و اهل بیته صلوات الله علیهم و علیک بتعظیم الفقهاء و تکرمة العلماء فان رسول الله ص قال من اکرم فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة و هو عنه راض و من اهان فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة و هو علیه غضبان و جعل النظر الی وجه العالم عبادة و النظر الی باب العالم عبادة و مجالسة العلماء عبادة و علیک بکثرة الاجتهاد فی زیادة العلم و التفقه فی الدین فان امیر المؤمنین ع قال لولده تفقه فی الدین فان الفقهاء ورثة الانبیاء و ان طالب العلم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض حتی الطیر فی جو السماء و الحوت فی البحر و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به و ایاک و کتمان العلم و منعه عن المستحقین لبذله فان الله تعالی یقول ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و قال رسول الله ص اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله و قال ع لا تؤتوا الحکمة غیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم و علیک بتلاوة الکتاب العزیز و التفکر فی معانیه و امتثال اوامره و نواهیه و تتبع الاخبار النبویة و الآثار المحمدیة و البحث عن معانیها و استقصاء النظر فیها و قد وضعت لک کتبا متعددة فی ذلک کله هذا ما یرجع الیک و اما ما یرجع الی و یعود نفعه علی فان تتعهدنی بالترحم فی بعض الاوقات و ان تهدی الی ثواب بعض الطاعات و لا تقلل من ذکری فینسبک اهل الوفاء الی الغدر و لا تکثر من ذکری فینسبک اهل العزم الی العجز بل اذکرنی فی خلواتک و عقیب صلواتک و اقض ما علی من الدیون الواجبة و التعهدات اللازمة و زر قبری بقدر الامکان و اقرأ علیه شیئا من القرآن و کل کتاب صنفته و حکم الله سبحانه و تعالی بامره قبل اتمامه فاکمله و اصلح ما تجده من الخلل و النقصان

و الخطاء و النسیان هذه و صلّی الله علیک و السلام علیک و رحمة الله و برکاته الشیخ السعید المحقق الشهید ابو عبد الله محمد بن مکی الشامی تلمیذ سید عمید الدین عبد المطلب الحسینی و شیخ فخر الدین محمد بن شیخ جمال الدین بن المطهر الحلی و مولانا علامه قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان از علمای زمان بود و در زمان او ریاست جعفریه امامیه باو منتهی شد تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان و شیعه خاندان بود و میر شمس الدین محمد آوی که از صلحا و مقربان او بود بشام فرستاد و التماس قدوم جناب شیخ بخراسان نمود و او عذر گفته فتاوی خود را در کتاب لمعه دمشقیه جمع نموده باو فرستاد و روایتست که قاضی دمشق ابن جماعه نام که یکی از اولاد الزنا بود و در ایام جوانی در مجالس درس با جناب شیخ شریک بود و چون مشاهده نمود که جناب شیخ از بتا آن در فضل و کمال امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای پنج مذهب که در ولایة شام مقام داشتند از او استفاده و استعلام مینمودند عرق حسد و عصبیت او بحرکت آمد در خواست که او نیز مانند شیخ در آن دیار اعتباری بهم رساند لاجرم چون در قضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضاء دمشق باو تفویض نمودند و با وجود آنکه او قاضی و حاکم آن دیار شد هنوز اهالی آن دیار از جناب شیخ بزرگوار بیشتر اعتبار میگرفتند و آخر نایره حسد او اشتعال یافت نسبت رفض بجناب شیخ نموده فرمان قتل شیخ از بیدمر نام که والی شام بود حاصل کرد و در روزی که شیخ را می کشتند ابن جماعه بر سر شیخ حاضر شد و در آن حال که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود و آن ولد الزنا از صورت مصاحبت و مجالست شیخ که در ایام مشارکت تحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانید و بگریه در آمد جناب شیخ چون گریه های آن ولد الزنا را شنید بجانب او توجه فرموده گفت اگذب بکت الگمهٔ اذ سمتک یا بن جماعه یعنی دروغ گفت مادر تو که ترا ابن جماعه نام کرد و بالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ست و ثمانین و سبعمائه کشتند و بر دار او بخشیدند و وقت عصر آن بزیر آورده سوختند رحمه الله تعالی الشیخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن الخازن الحائری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی و مرتاض و صاحب حال و ذوق بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدال مسلوک میداشت تا آنکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب حق و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق عرب بودند غالب آمده میرزای مذکور تغیر مذهب نموده سکه و خطبه بنام حضرت ائمه اثنی عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهوره اوست کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رساله لمعة جلیه در معرفة نیه و روایتست که جناب شیخ در یکی از رؤیای صالحه خود دید که سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی قده دست خود را بر دست حضرت امیر المؤمنین ع نهاده و با هم بکردر آستانه حضرت امام حسین ع راه میروند و لباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی باو گفت اهلا بناصر اهل البیت یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها مذکور ساخت پس سید باو گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق دلایل آن نمائی و در اول آن بگو و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المنقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون جناب شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را نوشت و از جمله افاضل تلامذه اوست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال اکثر ولایة خوزستان در حوزه تصرف ایشانست و همچنین از تلامذه اوست سید محمد نوربخش که از اکابر اولیای صوفیه است و در زمان او ریاست سلسله علیه امامیه باو منتهی بود و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطائی که از جمله مجتهد با مجتهد ایشان بوده اند و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از تقبل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم بصحبت شریف آن بزرگوار گفته و قصیده اینست شعر معاقرة الأوطان ذل و باطل و ما اشبه ان فارقتها الغوائل

رحلت عن دار الهوان و لا كن الى العز سباقاً كما ساد بابل فما العز الا حيث انت موقر وما الفضل الا حيث انت فاضل

و ما الأهل الا من يرى لك مثل ما تراه و الا فالمودة باطل اذا كنت لا تغني عن النفس ضيمها فانت لعمري القاصر المتطاول

اذا ما رضيت الذل في غير منزل فانت الذي عن ذروة العز نازل يعز على ذي الفضل ان يستفزه الى حيث مدفوع لديه جاهل

يرد عليه القول والقول حق له و يكره منه فضله المتكامل الا ان هذا الدهر لم يسه عنده من الناس الا جاهل العقل ذاهل

اخى شد سرج العزم من فوق سابح يفوت الصبا منه بما شئت كامل و خل بلادا من وراك لمن يری بسمعك الداعی اشهر الصوت كاهل

و عرج على ارض العراق فيمما الى بلد فيه الهدى الافاضل انخ بنواحي بابل بعراصها و حي بها من بالأفاضل فاضل

فتى طال طول الطائبين بطوله عليه بحله العيجاء منه بحابل جمال الورى رب الفوائد مبدی الفوائد مما لم تطقه الأوائل

فهند حتى قصر البث دونه فما هو فرد في العصر أكامل همام اذا ما اهتز للبحث واقف تأره فيما يردم السابل

ترى حوله الطلاب من مورد لطايف ابحاث و اخر سايل و سهلة اذا ما جئته دعوا انه لذی و له عزت عليه الرسائل

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور الحسائی صاحب فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلک مجتهدان امامیه مذکورست مولد او سرزمین لحسا و فنون کمالات او بیرون از حد حصاست تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندک توفیق قصب السبق از ایشان برده و بعد از آن

بولایة عراق رسیده در خدمت علمای آن محال خصوصاً شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستانهٔ ملایک پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جزو کشیده و پس از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضهٔ سید انام و مشاهد ائمهٔ بقیع علیهم السلام از راه شام توجه نموده در اثنای راه مدتی بکاه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده و در این نگاه گاه بگاه از جد آن برگزیدهٔ اله استفاده فرموده و بعد از فراغ از مراسم حج و زیارت بدیار خود معاودت فرموده و در آنجا اندک روزی بوده باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق ببغداد آمده بعد از فوز بسعادت تقبیل آن عتبات عالیات بجبال همت طیران نموده بزیارت مشهد امام الانس والجان بخراسان نموده و در اثنای راه رسالهٔ موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت سید نقیب حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بالتماس سید صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله ترتیب داده آنرا کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم آن شیخ قدسی صفات بعلما رسید جناب شیخ در سه مجلس با او مناظره نموده و در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت فرموده و چون رساله که در مجالس خود با آن فاضل هروی کم بدست می‌آید بذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت می‌نماید صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات و طلبه را ضیافت می‌کرد و ملا هروی نیز حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من گردیده از نام من پرسید من گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک از دیار عرب است گفتم هجر که ملخصاً مشهور و اهل علم و دین در آنجا محصورند پس گفت مذهب تو چیست گفتم از اصول می‌پرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چیزی است که مرا دلیل بر آن قایم شده باشد و در فروع مرافقی است که منسوب باهل بیت علیهم السلام پس گفت چنان می‌بینم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی بن ابیطالب بعد از رسول امام است بلافاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قایلم گفت دلیلی بگوی بر این دعوای خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل بر این مدعی گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو امامت علی بن ابیطالب را یکباره منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم برانکه او امام است بعد از رسول علیه السلام اینقدر هست که من نفی واسطه میکنم پس من در این مسئله نافی باشم و تو مثبت و بنابراین بر تست که اقامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن ابیطالب را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع نمائی که آن هنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفت بخدا پناه میبرم از انکار امامت او و لیکن میگویم که او رابع کسی است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر این دعوا زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ عرب است که میگوید که تو مدعی و او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج بگواه است پس حق من الزام بر اقامت حجت و دلیل نمودم گفت دلایل بر این دعوای من بسیار است گفتم یکی بگو مرا کافیست گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بی فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که اکثر قایلان بامامت ابوبکر در آنوقت حاصل شده اینچنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن وقت موجود بودند اگر چه نظر بکثرت موافقان با قلیل می‌نمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای تعالی و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدای تعالی فرموده لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل عقد در روز وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حاصل شده باشد مرا در ابطال آن دو طریقیست یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من متعین پیوسته اگر چه الزام آن بتو نتوانم کرد و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمی‌باشد الا بادخال معصوم در آن و هر اجماعی که خالی از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یک از آحاد اهل اجماع پس بر کل آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریق اولی نادرست باشد و دوم ابطال آن بطریقی که نزد شما مستقیم است و آن اینست که اجماع چنانکه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه وآله بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهاد و علما و اشراف قوم و سادات غایب بودند و در سقیفه حاضر نشدند و بالجمله اتفاقست که علی و عباس و پسران او و عبد الله و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و عدم التفات ایشان بخلافت در خانه متواری شدند و در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوهٔ مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحه بمضمون منا امیر و منکم امیر گشودند و اکثرش بآن راضی شده اراده خود را که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و معهذا بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار و بمرض حسد سعد بن عباده که توجه انصار با او افتاده گرفتار بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابو عبیده باستظهار بشیر مبادرت به بیعت ابی بکر نموده دست بر دست او زدند که السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابی بکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا عمر گفته که کان بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هرگاه فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت با ابوبکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعه که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابی بکر موافقت

نمودند و بخلافت او راضی شدند غایة الامر اتفاق ایشان بیکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آنچه
نوشتان کرده حجت نمیشود زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیه را در آن راه است بنا بر آنکه چون اشراف علما و زهاد دیدند که متصدیان خلافت عوام کالانعام را که از روی
عدم بصیرت بهر باطلی میگروند و از دنبال هر لقمه میدوند و مانند سگ فریفته با خود یار ساختند و بزرگان ایشان را استمالت نقلید امور و وعده تفویض ایالت بلاد و ثغور
داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد با جماع مُبطل اجماع است
فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال
و احتمال اکراه در این اجماع قایم است پس باید که باطل باشد با آنکه امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که از
مشاهیر امامت اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطأ الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره
علیهم یعنی عمر کار خلافت را از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد و شمشیر زبیر را گرفته بشکست و این
غایت اکراه است دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن و اندوه
بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جماعتی از طلقا در پیش و پس ایشان میدوند
و شمشیر از غلاف کشیده و بهر یک از مسلمانان که میرسند باو میگویند که با ابوبکر بیعت کن چنانچه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از او بیعت میگیرند چون این حالت را
مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و خبر آن جماعه را باو رسانیدم در وقتی که او قبر منور حضرت پیغمبر را راست میکرد و بیل که بدست
داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم یا بنی
هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شما زبون شد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دال است بر اکراه و آنکه عباس و علی توقع خلافت برای خود
داشتند دیگر این روایات مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود با اهل خود گفت که لگد مال کنید سعد را و در روایتی
دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین
و شش مرد از انصار بر پای خاستند و بالا رفتن او را بر منبر پیغمبر انکار کردند و چندان با او در آن باب عتاب کردند که در بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست
بر زبان راند تا آنکه عمر بر خواست و با ابوبکر درشتی کرده گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود
نتوانی آورد چرا در این جا نشسته آنگاه دست ابوبکر را گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد بن ولید
همراه هر یک از ایشان صد حلف بلند بود لشکر کشیدند و آن جماعه با شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که
با او بودند افتاد با ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت و الله ای صحابه علی اگر یکی از شما امروز متکلم شود با آنچه آن روز در جمعه متکلم شده بود چشمهای او را از سرش
بیرون خواهم کرد سلمان بر پای خاست و گفت صدق رسول الله انه قال بینما اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب علیه طائفة من کلاب النار یریدون قتله و لا شک
انکم منهم یعنی راست گفت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد که در اثنای آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگان جهنم بر او حمله نمایند
و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر کشید تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشاند و گفت یا ابن صهاک الحبشیة ابا سیافکم تهددونا و بجمعکم تکاثرونا
والله لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لاریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت
و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسالت عهدی بسته شده در توقف من از محاربه هر آینه ظاهر
میشد که کدام یک از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یاور و مدد کار ضعیف و ذلیلست آنگاه آنحضرت با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هر گاه حال بر این منوال باشد ظاهر شود که بیعت
ابوبکر از روی اکراه بوده و آن جماعه که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نمودند نوشته شد که بعد از آن نیز ترک متابعت نمایند و این مکالمه اجماعی که مدعا بود حاصل نشد
و دلیل بر وجود واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین حیدر قایم نگردید فاضل هروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده گفت دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم
گفتم آن کدام است گفت آنکه حضرت پیغمبر در مرض الموت خود امر نمود مردم را تا در خلف ابوبکر نماز گذارند و این دلیل است بر تقدیم او بر دیگران زیرا که تقدیم در نماز مقدم است
بر غیر آن از امور و قایل بفرق نیست گفتم این دلیل از چند وجه علیل و ضعیف است اول آنکه اگر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد چنانکه گمان تست و بر تقدیر صحت دلالت
بر امامت آن داشته باشد هر آینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر بر امامت او و هر گاه چنین نصی در باب امامت ابوبکر بودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمة
من قریش محتاج نگردیدندی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصار را پیش میگرفتند و خلافت را موقوف بمدد ایشان
نمی کردند و بر این خلافت به بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری
دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجتی نبوده و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج بآن مغالطه بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه

که این

که عبارتست از ریاست در امور دین و دنیا به نیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالة بر عام نیست خصوصاً بر مذهب شما که امامت فاسق را تجویز کرده اید و عدالت را در آن شرط ندانسته اید و ثانیاً
بر آنکه در امامت نماز عدالت شرط است نزد شما اگر از امام فسقی صادر شود عزل او واجب نیست پس چگونه جزم کرد که احتیاج بعدالت ندارد حجت چه سازند در آنچه بعدالت محتاج است و دیگر آنکه روایت
تقدیم آنحضرت ابو بکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما بصحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت رسالت از غایت مرض بیخود و در اضطراب است بلال را
گفت که با ابو بکر بگوی که امامت نماز مردم کند چون بلال چنان گمان کرد که امر حضرت رسالت در آن باب واقع شده بیامد و ابو بکر را از آن خبر داد و آخر چون ابو بکر پیش ایستاد و تکبیر گفت حضرت
رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او را شنیده پرسید که این کیست که با مردم نماز میکند گفتند ابو بکر است پس امر فرمود که مرا بمسجد برید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس
وفضل و ابن عباس تکیه نموده بیرون رفت و چون بمحراب رسید ابو بکر را دور ساخت و بنفس نفیس خود بامامت مردم پرداخت و اما دعوای اهل سنت که امامت ابو بکر بامر حضرت رسول صلعم بوده
باطل است از چند وجه اول آنکه اتفاق واقعست بر آنکه امری که در آن باب ببلال رسیده بمشافهه حضرت رسالت نبوده بلکه ظاهر آنست که عایشه گفته باشد یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس
یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن همیشه بانجی فی بکری بود زیرا که در انحالت که بستر آنحضرت و اهل حرم بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن دخول در حجره حضرت رسالت نبوده
و هرگاه در میان واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بواسطه او بوده حجت نماند
زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت نشنیده باشد چنانکه مسارعه آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابو بکر و بنفس نفیس امامت مردم نمودن بر آن
دلالت دارد دوم آنکه اگر امامت ابو بکر بامر حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابو بکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که
اول بار فرموده بود منافی صریح است که لایق شأن صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که در اول بار آن امر فرموده بود میگوئیم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او و باطل ساختن امارت او را
که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوئیم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او در آنچه تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد
زیرا که مشهور است بآنکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که از غایت پستی رتبه فاسق نیز نزد شما در آن جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عالم و رئیس مطلق جمیع انام باشد و بسیار
شبیه است این قصه بقصه برائة و عزل او از آن و بقصه فرستادن او بار اول بخیبر و در غزای حنین و فرار و رجوع او و بخیبر و ببخشش و تأمل منصف ظاهر است که اینهمه از برای اظهار
نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابی بکر بامر کردن حضرت او را بنمازی که از آن معزول شد و بتحقیق
آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیر المؤمنین با آنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نموده و منافقت که او را عزل
ننمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار الهجرت آنحضرت است در حال صحت و اختیار او از میان یاران بی تهمت عزل کردن او تا زمان رحلت حجت است بر استخلاف او در دیگر امور زیرا که قایل بالفرق نیست
و چون سلسله کلام باینمقام کشید سفره طعام سید محسن که بر رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید
از روی حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر بر آن نکردم و از فاضل هروی اجازت القای سخن نموده گفتم چه میگوئی در این حدیث صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است
و بر صحت آن اتفاق است گفتم پس چه گوئی که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآنست و تاویل و آنست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن
مات میتة جاهلیة گفتم بنابراین لازم می آید که تعلم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی بآن قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره ایست که قرائت آنها
در صحت نماز و بنابراین وجه نسبی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت در این حدیث امام را مضاف بزمان ساخته و گفته که من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث
واقع است دلیلست بر اختصاص اهل زمانی بامامی که معرفت او بر ایشان واجبست و بر تقدیر قایل شدن بآنکه مراد بامام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمیماند پس آن تاویل مطابق مقتضای
حدیث نباشد گفت از آن تاویل عدول کردم و گفت بنا بر حدیث مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن در این باب گفتم حاشا که حال ما یکسان باشد که تو گمان کرده بلکه مراد
در این زمان امامیست که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی پس با تو برابر باشیم پس گفت کدامست امامی که اعتقاد بامامت او داری که او را امامی و پیشوای خود
او را بندانی و در دین خود از او بهره و نفعی نمی یابی و فتوای مسایل خود را از او نمیشنوی پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث را دلالت نیست بر آنکه جاودان مقام امام را
باید شناخت یا آنکه فتوای مسایل خود را از او باید شنید بلکه مضمون آن بیش ازین نیست که او را باید شناخت و الحمد لله که من او را میشناسم و دلایل آنچه بر وجود او و وجوب
امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر ثقات مینمایم و اینست آنچه مقتضای حدیث مذکور بر من واجبست زیرا که حضرت رسالت نفرموده
که من لم یأخذ عن امام زمانه العقاید و همچنین نگفته که من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه و الحمد لله که من او را شناخته ام و ترا اعتقاد نیست که امام داری و آنکه
زمان تو از امام خالیست پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باینمقام رسید فاضل هروی عاجز شده گفت من نیز در طلب معرفت امام هستم شنیده ام که در ولایة یمن مردی دعوی
امامت میکند میخواهم که خود را باو رسانم تا صحت دعوای امامت او را بدانم آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال در اینوقت ترا امامی نیست پس در اینوقت از اهل جاهلیتی و اگر
میری در جاهلیت خواهی مرد با آنکه اهتمام تو در این باب و در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در
هر زمان و حکم بوجوب وجود او و هر وقت میکنند پس ساکت شد و جواب نگفت و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود در آمد
نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی رحمه الله بدر رشد قاضی تته در حسن نشو و نما یافت از ابو حنیفه و هو اخوانان

پسر مند بود و او از مومنان عالی قدر و شیعیان برگزیده است در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق او گردیده و از ظلمات مذهب حنفیه بسرچشمه مذهب امامیه رسیده و کیفیت این توفیق
بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او عرب فقیر صالح از اهل عراق بولایت ته آمده چند روزی در قرب خوابگاه ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با او
ملاقات مینمود و از روی غریب‌نوازی تفقد حال و مبرت میفرمود و در آن اثنا احوال دیار ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آن دیار را از وی میپرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن
دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل بیت دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علی و یازده فرزند او را میدانند و خلفای ثلث
و امثال و اشباه ایشان را از بنی امیه و بنی العباس متغلب و جابر میدانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصا
اثبات امامت بلافصل حضرت امیر و بنای خطای اصل و فرع دیگران بادله عقلیه و نقلیه از قرآن و حدیث نموده‌اند چون ملا احمد این اخبار را از آن عرب گوش کرد داعیه تردد بسیار
بخاطرش افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای این جستجو و تصفح عقب آن تکاپو شبی در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشاف بدست
مبارک گشاده او را میگویند که بیا و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه نما چون ملا احمد از خواب بیدار شد ضمیر صاحب دولت او آرزومند شد در مقام
تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ‌زادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه هرموز و تته متوجه دار الملک هند شده بود و چون به هرموز رسید شبی حضرت
امیر علیه السلام بخواب دید که با او میگوید که پسر قاضی ته از محبان ما است و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون بآنجا رسی نسخه که نزد تست با وی بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد
صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت و مقارن آن متوجه ته گردید و چون بظاهر شهر ته رسید یکی از خادمان خود را رقعه داد و استبراء نموده گفت برو در خانه
قاضی شهر ته را تفحص کن و بخدمت پسر او رو و رقعه را برسان و بگو که میرزا حسن یکی از زادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب‌نوازی واقع شود از مکارم
اخلاق و آداب بعید نیست و چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری ننموده باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان پدر او که حاضر بودند
پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شد و چون بخدمت میرزا رسید فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورده و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود برای او خواند من بعد حضرت
مولوی میگفت که آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعصب تصدیق آن واقعه نمودند و می‌شنیدم که آهسته با هم میگفتند
که آوازه رفض قاضی‌زاده بولایت عراق نیز رسیده و من بسخن ایشان ملتفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه بمشافهه از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را
که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه بود نصب العین خاطر ساختم و چون سن به بیست و دو سالگی رسید و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت ته اکتساب آن میسر بود فارغ گردیدم
قلندروار سفر گزیدم و متوجه مشهد زیارت مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد مقدس اقتباس انوار هدایت از زیارت آن روضه منوره نمودم و در صحبت
علمای امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق میگشودم و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق
ملا کمال الدین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کتاب قانون و شرح تجرید و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا باردوی معلی رفته در قزوین بوسیله بعضی از ارکان دولت علیه بشرف
بساط‌بوسی رسیدم و عنایت و تشریفات پادشاهانه شامل حال من گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد متبرکه عتبات عالیه عراق عرب و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعظیما و شرفا
شدم و در این سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان خوشه‌ها چیدم و آنگاه از راه دریا به بندر دکن رفتم و در ولایت گلکنده بخدمت
قطب شاه رسیدم و مشمول عواطف بیدریغ او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتحپور
شتافتم و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافتم و آنحضرت عنایت و التفات بسیار باو نموده‌اند و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرموده‌اند و او مدتی بآن اشتغال
داشته روز بروز آنچه می‌نوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواندند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث
و اسباب کشته شدن او و دست اصحاب باطناب و اسهاب کشید و طبع شریف آنحضرت را از طول آن ملال رسید روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را
چرا دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون با امرا و اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نمود که پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت است کمتر از این
اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نموده‌اند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسائل مختلفه در میان مجتهدان نویسند نوشته بود که قال ابو حنیفة
یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صلی الله علیه وآله حیث قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز الاکل لکل متروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی حیث قال ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق
و مؤید مقصود مولوی است آنچه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت رد ابو حنیفة علی رسول الله صلی الله علیه وآله اربعمائة حدیث او اکثر
قیل له مثلا قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله للفرس سهمان وللرجل سهم واحد وقال ابو حنیفة لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن واشعر رسول الله صلی الله علیه وآله البدن وقال ابو حنیفة الاشعار مثلة وقال
البیعان بالخیار ما لم یفترقا وقال ابو حنیفة اذا وجب البیع فلا خیار وکان صلی الله علیه وآله یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا واقرع اصحابه وقال ابو حنیفة القرعة قمار وانا قد اقتصرنا علی هذه الاربع لئلا
یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق بعضی از تالیفات شده از آن جمله رساله ایست در تحقیق تزویج فاروق که در آنجا تحقیق مبحث نزاع و بسیاری از مطالب علمی
و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد دیگر بر طبق کتاب منهاج حواشی و تعلیقات و از دلایل
حسن عقیده او آنکه آخر بخشش متاخانه نیز قایل گردیده و در شهور سنه در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت رسیده و در حظیره میر حسین الله مدفون گردید رحمه الله تعالی و حشره فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

مجالس

مجلس ششم در ذکر جمعی از صوفیهٔ صافی طویت که برو سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم
بعد از ایجاد جواهر زواهر سماوات و ائمهٔ هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفهٔ کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است
که بیامن توفیق از ادنی مرتبت خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض خمول بشریه باوج قبول ملکیه تعلق فرموده از پرتو شرح قولهم
و عکس شعاع لمعات یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملأ اعلی و متوطنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور
قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه فرموده دعایم دین و دولت بیامن همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت
بروابط وجود ایشان منتظم همه کباران بساط مردی و صدرنشینان صفهٔ دردمندی بحر آشامان تشنه جگر دست فشانان بی پا و سر گمگشتگان جادهٔ
سلامت و منزویان کنج ملامت زنده پیلان ژنده پوش و رنده دلان صاحب هوش خرقه پوشان خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس ملت شاهان
بی کلاه و امیران بی سپاه قومی ملوک طبع که از روی سلطنت گوی از احترام سلاطین کشورند شاهان دلق پوش که گاه حمایتی زیر گلیمشان جم و
خاقان و قیصرند امروز از نعیم جهان چشم دوخته فردا خود از کرشمهٔ فردوس منکرند مگر بچشم خار درین بار میکان بزد خرد عیسی بر
ازو بند و سر بند آدم بهشت را بدو گندم اگر فروخت حقا که این گروه بیک جو نمیخرند و فرید توضیح و تقریر کلام و تحقیق حال این طایفه کرام آنست که
بر وجهی که در مقدمات این کتاب اشارتی بآن واقع شده تحصیل یقین بمطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانچه
طریقهٔ اهل نظر است و ایشانرا علما و حکما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیوهٔ اهل فقر است و ایشانرا عرفا و اولیا مینامند و اگرچه
هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجهٔ کمال شده اند و از مکتب خانهٔ و علمناه من لدنا علما سبق گرفته
و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیاء که صفوت خلایق اند اقرب و اولی خواهند بود و مید و
طریق در نهایت وصول بسر مبهم بهم می آورد و الیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق
شیخ ابو سعید ابو الخیر را با قدوة الحکماء و المتاخرین شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند
ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید ان الانوار
المتداوله کالسلّم نحو المرتبة المطلوبه فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق الالوف من المسائل لیس لی
علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من
الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه
لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمت است از او نکتهٔ چند پرسیدم بعد
آن شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و او را تعظیم در مدحت و کرد از او سؤال کردم که از متأخران کسی بمرتبهٔ او رسید یا گفت نه و
بجزوی از هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم و بهیچکدام التفات ننمود تا ذکر بعضی از ارباب کشف و
شهود در رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری قدس الله اسرارهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریق آفتها
بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند
و فسد مفاسد که باندک نمایش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال
حاصلش جز حسرت و وبال نباشد شعر دورست سر آب درین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد بسرابت خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و اما الواصلون
قلایل و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات نهانی را جز صاحب کمال
نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند بیت بسی قصهٔ سیمرغ و قصهٔ هدهد کسی بند که شناسای منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت مموه و ظاهر
بی حقیقت از راه افتاده اند شعر یاقوت را مقابل خرمهره میکنند سنگ سیه برخ زر سرخ می نهند و گاه افتد که بتلبیس و تدلیس نفس نقیه شود و نقد عمر صرف
خدمت ناقصی کند بطن کال و مؤدی بخسران حال و مال او گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة و از این جهت در کلام ملک علام و صاحب
وحی از ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین
طریق متحقق است زیراکه در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود با لهامات رحمانی و فرق میان انواع آن دارادت جز بدلیل
عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکمت شریعت فارغ نه و شاید
که بار جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مؤدی شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم

وجود

علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم مسفر باید ما اتخذ الله ولیا جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و بشائبه تکلف ارباب عبد
و مستعدان وصول بمراتب کمال از طایفه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بکه زلال آن زلال بمیامن هادی توفیق رحیق تحقیق از جام
فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعه لا ظماء بعدها ابدا اشاربها کشیده اند سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار فرموده که فرقه ناجیه
امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند طایفه اند که حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی اند که عبارتست از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشد و طایفه دیگر که متحمل
باطن علوم ایشان اند که آن عبارتست از طریقه و حقیقه و ایمان باشد و اول موسوم است بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن ممتحن و شیعی و صوفی عبارتست از این دو طایفه اند زیرا که
شیعی و صوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل شریعه محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند که
اکثر صوفیه بحسب ظاهر و باطن بر طریقه اهل سنت و اصول قواعد ایشان اند پس چگونه ایشان را شیعه حقیقی توان گفت گوئیم صوفیه فرق بسیار اند مانند شیعه
اما فرقه حقه از ایشان یکیست و آن فرقه ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشند و ایمان بحسب ظاهر و باطن و شبهه نیست در همچنانکه فرقه حقه ناجیه
از فرق متکثره شیعی یکیست و آن امامیه اثنی عشریه اند که قواعد و احکام ایشان در فروع متین است بنقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و موقوف
عقیده آنست که هیچکس از این طایفه رفیعه سنی مذهب نبوده مگر شرذمه ضاله نقش بندیه که جهه ترویج بضاعت و گول زدن اهل سنت و جماعة
که فی الحقیقه اهل سنه و جماعت اند نقش تصوف فی جهه ابوبکر بسته اند و خرق اجماع قوم نموده و خرقه طریقت خود را باو بسته اند و بنابر ظهور بطلان آن
طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقش بند است گفته که خواجه بهاء الدین بحقیقه اویسی است و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده
در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و باطن چه بیند و بداند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر
سلسله حضرت میر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسله خواجه منحصر باین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع و ائمه
خواستند که بتکلیف از برای یکی سلسله بر تراشند بنیاد بر دو علمای شریعت و مرشدان حقیقت بر این معنی متفق اند و مقوی این سخن آنکه حضرت
شیخ عبد الله عمویه سهروردی و فرزندان و قاضی حمید الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین سهروردی و شیخ عماد الدین قدست اسرارهم و حضرت
و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر وی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابوبکر اند و سلسله ایشان هم بعلی مرتضی میرسد
و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبد الغفار که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود را با امیر المؤمنین علی ع رسانیده
و آن خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی باقی است انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده درین کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال
آنچیزیست که شیخ مشایخ و سید متألهین امیر سید علی همدانی قدس الله سره در شرح قصیده میمیه فارضیه بآن اشاره نموده و فرموده که طوالع انوار
حقایق بر دل مقتبس از مشکاة ولایة علی است و وجود امام هادی متابعت غیر از او خولی است و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری
قدس سره فرموده از طبقات اولیا هر که ز بعد مصطفی دید نظیر مرتضی هست زعین احولی و نیز فرموده اند شعر هر ره که در طریقه اهل سلوک هست
غیر از طریق مرتضوی نیست جز ضلال و مخفی نماند که اینکه اکابر این طایفه رفیعه گاه میگویند که الصوفی من لا مذهب له و گاه میگویند که عمل باحوط مذهب
میکنیم فی الحقیقه گریز است از التزام یکی از مذاهب اهل سنه و احتراز از تصریح بانقیاد مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا نیز گفته اند که هر صوفی که اظهار
مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق سیلی و گردنی است تا آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارة خیره صریحست در اتباع مذهب
امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقرار مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگران خصوصا مذهب ابوحنیفه آنقدر توسعه و اباحت در رخصت
و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فراخی رخصتهای ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته سبحان الله فراخ چون چه چون رخصتهای
بوحنیفه و از جمله قراین واضحه که منتج رفع استبعاد تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در
رساله اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیه خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل سنه نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر
تو در آید باید که آن را از جمله اسرار خود سازی و باظهار آن نپردازی و بر متفطن عارف مذاق کلام ظاهر و پیدا و روشن و هویدا خواهد بود که مراد
یکی از آن چار که محبت او از جمله اسرار است کیست شیخ آذری علیه الرحمه بیت کیست مطلوب تو گفتی که نمیدانی بدان آفتاب دین علی مرتضی پیداست
صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است زین همه هادی و رهبر پیر پیداست کیست گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست در شریعه قاضی
روز جزا پیداست کیست و همچنین شیخ در این رساله اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت اسناد
رفض بشیخ مذکور ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شأن حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه واقعند
انکار بسیار دارند و این هنگام لازم آید که سلسله خرقه شیعه منتسق النظام نباشد گوئیم فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلافست

و بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مرقوم است که
حضرت امام حسن علیه السلام بحسن بصری مشتمل بر تعرضات نوشته نسبت با آن حضرت بمرتبه صحت نرسیده و ایضا این چنین نیست که در سلسله ارادت مطلقا
حسن بصری داخل باشد پس او در سلسله داخل است که بمعروف کرخی و از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او منتهی شده باشد و تا احمد علیهم السلام
تقریر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او مستقیم باشد دفع نقص سلسله بوجود او برین وجه میتوان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متأخرین
در کتابی که بخواجه عبد القادر مشهور موسیقی دان نوشته و او را بنا بر التماس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ ضیاء
الدین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت است یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او به پدر خود شیخ محمد سهروردی مشهور بعمویه و
او بالشیخ احمد اسود دینوری و او بالشیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او بابوبکر نساج و او بالشیخ ابوالقاسم گرگانی و او بالشیخ عثمان
مغربی و او بالشیخ علی رودباری و او بالشیخ جنید الی آخره و بنابرین احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره متسق انتظام گردد
تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابله طراران دکان دار که صاحبان غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها بر حرص مکر
آرایش و فراش سبلت و محاسن عمر گذرانیده و عمامه کبیره که مار رعنا دو هکتبار است بر سر نهاده اند و آثار شعوذه و تکسیر رمل و نجوم را بر مردم
مشتبه بکرامات و خارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم گول را در دام ارادت خود انداخته اند و گر احیانا از مشایخ مخالفین که
سر چشمه تحقیق یعنی شریعت غرا مرتضوی دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده نه از باب کرامت اولیا بوده بلکه از آثار تسخیر جن و عمل
شعوذه و سیمیا بوده چنانکه شیخ مقتول در بعضی اسفار مشهور و از مسلکان در صحبت جغتای خان بن چنگیز مذکور و دور نیست که متصوفان خرقه پوش
و شیخکان شید فروش آثار سیمیا و تسخیر را با رمل و تکسیر را از قبیل کرامات نموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد و ولایتی بهم رسانند شعر نقد صوفی
نه همین صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و دیگری
صاحب نیز درین باب گوید شعر اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است که جوش و ولوله در گوش انس و جان انداخت ولی بکعبه که گر جبرئیل طالب
بتحقیق تواند بر آسمان انداخت تایید از جمله مؤید است آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال متشبهان طوایف متشبهانند و ضالان و سالکان
ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره العزیز در مقام کتابت و تعریض با سلسله مخترعه نقش بندیه بطریق خطاب عام
اظهار شکوه از مرشدان گول و مریدان ساده مینموده اند و حکم بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار خود فرموده اند و میگفته اند که در ولایت
ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و صالحی ما می شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را یافتم اگرچه ظاهر
خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود و لیکن
چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقه و حقیقت عریان بود و همه را انجو مغرور و از راه مسالک طریقه
دور از حالات حقیقه مهجور می یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار ارادت که از فضل و مواهب حضرت بود واضح میگشت و
چون از این بگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم بیت مستی و خراباتی و رندی ها همه
کار و با مردی آمد عیاری هم لاابالی و چالاکی باید که روندگی ره را شاید و محمود غجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آن حضرت بجهة
تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام متشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکرر میگفتند که طالب در ابتدای طلب تا رند و
لاابالی نباشد تا رند و خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهائی یافت و اگر بال همت از دست فتنه
ایشان پرواز نماید و بهیچ مقصود بچنگ نیاید و بهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس از هر طرف
دامی از هوس تنیده اند و بقصد راه زنی طالبان کمین کرده اند وای بر طالبان پس حیف از قابلان فقیر که از ابتدای کار از همه اشغال
عالم دل سرد و بطلب پیر مرشد بهر طرف حیران و سرگردان میگردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز دارند نه ایشان را دیده بصیرتی
که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که بتهور آن از فراز و نشیب راه خبری یابند و نه مشفقی
که با مداد همتش از حالات حقیقه در خود اثری بینند و بنور آن اثر از ظلمت آن مکدران گذر نمایند و نه تجربه دارند که از زیو و رنگ شیادان
حاذر گشته حذر نمایند و نعوذ بالله اگر بدام اکاه طامات و ضلال ایشان طالب را غفلت رغبت افتد و بدانه فریبشان میل نموده گرفتار
گردد و بند طامات بر پای و نهند و پر و بال قابلیتش را بر کنند زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از برودت زمهریر صحبت آن
مبطلان بتسلی یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده شود و در سردی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانید و باطن خود

شده چنان شیادان از این محکام شنیده در دود عطلب ایشان روی به تنزل نهاده قابلیت نقصان می پذیرد و از فتنه طالب مسکین یکی از چند مهلکه مبتلا گشته
بمهالک رسید چه اگر آن مشتهی از مبطلان و ملحدان و زنادقه شد و از در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و زندقه افتاد نعوذ بالله من
هذا الحال و اگر مقتدای وی از شیخان متقلد ناقص باشد اگر چه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را کما هو حقه رعایت کند و آن طالب را نیز باوامر و نواهی
شریعت منقاد سازد ولیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح است بهره مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده
نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله خبری و حظی نیافته هر آینه
احوال طالب مدتی بر این منوال بی ذوق و حال بغفلت گذراند آخر الامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبهٔ شیخی بر خود در ورطهٔ
ضلالت افتد یا بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که اگر آن شیخ او از نا اهلی او را مثل خود بتقلید شیخی مقید ساخته رخصت
ارشاد دهد ممکن بسبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال آن اطمینان یافته بخود اعتقاد کند که من نیز ولی و شیخ حقیقیم مثل
اولیای سابق بلکه بعضی از ابلهان خود را بهتر از ایشان دانند و بخیال آنکه گمان همین است مردم را بابرام و تکلیف و زور مرید خود سازند و این ضلالتی
بغایت عظیم است زیرا که طالب او بهمین عقیده فرونشیند و بخود اعتقاد فاسد کند و این هنگام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است
بلکه قریب بمحال است چنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه درین گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذه الحال و اگر
بعضی از مریدان این طایفه که فی الجمله نشاء ادراک و فراستی دارند تا شیر از پیران رخصت ارشاد شود و این رتبه از آن متشیخان مأمور کردند
و چون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده باشد و یا در کتب دیده باشد تأمل نمایند و خود را از آن حالات عاری یابند این وسوسهٔ شیطان در
باطن ایشان انگیزد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست و اگر او را حالتی میبود ما را نیز از آن بهره میرسید و از این استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ
و اولیای زمان سابق نیستند و باین سبب از طلب مرشد محروم مانند و باز گویند طایفهٔ اولیا و اهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اصلا نیستند
و یا بخود قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرف و حکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میداشت
پیر ما او ما را نیز میبود و این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده از غصهٔ انکار اهل الله از جهل فرومانده از طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقه
محروم و مهجور مانند هر آینه چنین شیخان جاهل از راه زنان دین و اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار
احتیاط بسیار نماید تا پامال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از پیروی ایشان فسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته
حرارت و مذهبت را فرونشانده قابلیت طالب بنقصان پذیرفته ضایع گردد در رباعی پوشیده مرقعند این خامی چند نارفته ره صدق و
صفا گامی چند بگرفته ز طامات الف لامی چند بدنام کننده نکونامی چند الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس الله سره از محرم
موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علی ع است و آن حضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن موج زدی و خواستی که گوهر
عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و برا و جواهر اسرار افشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را از عقب
خود سوار کرده بود و در آن اثنا کمیل مبادرت نموده سؤال نمود که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق وجود حق است
سبحانه و بنا بر آنکه او ثابت و باقی است و باقی بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور
ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ذات فعال ع ما لک و الحقیقة یعنی تو و حقیقت بگذر تو توی از این
یکی طلب کن و بگذر از این دوئی شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از
اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت مینمود حال و اقتضای سؤال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او
بوجهی ادا فرمود که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالیست و صاحب قلب با آن مترقی نمیتواند شد مگر بمدد استعداد کامل و توفیق شامل و این
کلام از آن حضرت تحریص است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل او لست صاحب سرک پس کمیل گفت
آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت تو صاحب سر من هستی لیکن چون دیگ سینهٔ من بجوش می آید آنچه از
سر میریزد ترا معلوم شود فقال او مثلک تخیب سائلا پس گفت آیا مانند تو کریمی سائل را نومید و محروم گرداند فقال امیر المؤمنین علی ع
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی نه آنکه بجهتی
مقید بود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشنتر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت نیست
که ترا دیگر وجود موهوم داند در هنگام صحو معلومه در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردد که غیر حق نماند حقیقت عبارت از این معاملت

مراد بحقیقة الحقایق

که درنده مت

از مرتبه ولایت و قربت فقال زدنی بیانا قال محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل کور رجوع نماید قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیک کان صاحب سر امیر المؤمنین و حقایقه و مکاشفه بلا واسطه فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا تتصل به و یستند الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک مشهور است شرف ادراک زمان حضرت رسالت پناه صلعم دست داده و گفته که ابن خشیمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراک حیات نبوی صلعم هجده سال نموده باشد و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بوده قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بوده و آورده که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او مضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطای که بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت که مردی پیر ناتوان شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا مؤاخذه کنم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من باقیست بکن هر چه میخواهی که بازگشت من و تو بخدا تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرا خبر داده که تو قاتل من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج شربت شهادت یافت

بشر بن الحارث الحافی بشره الله بفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد پنجم او عبد الله بر دست مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام اسلام آورده و اصل او از مرو است اما مولدش در بغداد بوده و در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال مینمود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست حضرت امام همام موسی کاظم علیه السلام نمود و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و سازی شنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سؤال نمود که ای کنیز صاحب این خانه آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت امام فرمودند که راست گفتی که اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمده در عقب حضرت امام بشتافت و بآن حضرت رسیده خود را در قدم او انداخت و بر دست همایون او توبه وانابت برافراخت و همیشه پای برهنه میبود تا بعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود و از ابو علی رودباری منقول است که گفت در بغداد در همسایگی ما دو جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را بمهمسازی فرستادند او بسیار توقف کرد و ایشان خشمناک بود نزد شده بودند ناگاه از در درآمد و خربزه در دست او را میبوئید و میبوسید حریفان گفتند که همین بس بود که ما را انتظار بسیار فرمودی و حالا که آمده بر ما میخندی او در جواب گفت اگرچه دیر آمده اما با فایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست بر خربزه نهاده بود پس در ایستادم تا مالک آن زار اراضی نمودم و بده درم خریدم چون یاران او این معنی شنیدند هر یک از ایشان گفت که بشر نیز مانند ما مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسیده آن شخص مهتدی شده گفت خدا را گواه میگیرم و بعد از آن شما را که تائب شدم قربة الی الله از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه نباشد انشاء الله سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و بدین طریقه خود را قرار دادم و بالجمله همگی تائب شده بازگشت بخدای تعالی نمودند و از آنجا بطرطوس بقصد غزا رفتند و در یک جا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقول است که در وقت مرض الموت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره ترا الطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هر چه اراده او است با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است البته قاروره ترا باو میبریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قاروره مرا بایشان بده چون صباح شد و قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند و در آنجا نظری کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند پس گفت آنرا بر زمین بنهید نهادند باز گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آن جماعت گفتند که ما ترا صاحب قوت نظر و سرعت ادراک و حدس صایب میدانستیم و الحال می بینیم که تکرار نظر و تامل درین قاروره میکنی و این دلالت بر قلب معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال درین قاروره اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره کرده باشد و اگر مسلمانیست آب بشر حافی خواهد بود و آنرا نزد من دوائی نیست خود را باو برسانید که خواهد مرد ایشان گفتند که الله این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی این معنی را

شنید متعرض گرفت و قطع زنار نموده و شهادتین ادا نموده مسلمان شد از آن جماعت منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام
متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت با و رسانیم چون چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتم که بلی که شما را از همین خبر داد گفت چون شما از
من جدا شدید حالتی در خواب و بیداری مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی این میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی
مسلمان شد و بعد از این سخن بیکساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند که در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند که در شوشتر
فوت شد و الحال مزار او در قصبهٔ دلگشائی که از اعمال شوشتر است و از جملهٔ اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات آنجا و محل
خیام طوایف و احشام عقیل است مشهور است و مردم آنجا مراسم زیارت او بجای می آورند و چون بشر بنابر ظهور انتساب و بائمهٔ اهل بیت
علیهم السلام نزد صاحب نفحات متهم برفض بوده در مقام ذکر او تعصب را کار فرموده و به چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این
بیچاره که از عمال لفظ و اهل امثاله در مقام بیان احوال و مقامات او طریقهٔ اطناب نمود هر چند منافی اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ
وفاته یوم العاشورا من محرم الحرام سنه سبع و عشرین و مائتین الشیخ الفاضل الواصل بهلول بن عمرو العاقل روح الله روحه و هو وهب بن
عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بیخبران او را دیوانه میخوانند مولد او کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است از بنی اعمام هارون
الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر الصادق ع بوده و در زمرهٔ متقیان عصر خود بوده نقل است که هارون بواسطهٔ حفظ
ملک عقیم همواره در دفع امام واجب التعظیم بود و بهانها می انگیخت که آن حضرت را بدرجهٔ شهادت رساند و خاطر از امر او جمع گرداند تا آنکه
در آن ایام امام را متهم بداعیهٔ خروج نمود و از متقیان زمان خود که یکی از آن جمله بهلول بود استفسار از جواز قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند
و بهلول بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را در آن باب ارشادی نماید آن حضرت فرمودند که خود را
گسسته مهار و دیوانه و بی وقار اظهار ساز بهلول بمقتضای اشارهٔ واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف هارون خلاص فرمود و بهلول را
با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه ملزم و مالیده میداشته آورده اند که روزی بهلول را بر در خانهٔ ابوحنیفه گذر افتاد
استماع نمود که با تلامذهٔ خود میگوید که امام جعفر الصادق علیه السلام سه چیز میگوید که من آنرا نمی پسندم اول آنکه میگوید شیطان باتش معذب
خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است باتش معذب گردد دیگر آنکه میگوید که خدا را نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی موجود
باشد و او را نتوان دید دیگر آنکه میگوید فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص بر خلاف آن وارد است چون این سخن تمام شد بهلول
کلوخی از زمین برداشت و حوالهٔ ابوحنیفه کرد و بکر بخت اتفاقاً آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد کوفته و آزرده شد ابوحنیفه با تلامذه از عقب
او دویدند و او را بگرفتند چون خویش خلیفه بود آزار او نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول
با ابوحنیفه گفت از من چه ستم بتو رسیده ابوحنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابو
حنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر امام جعفر صادق ع میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدا تعالی
موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوی آزردگی کلوخی کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود
معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب خواهد شد و دیگر تو استبعاد
قول امام مینمودی که او بنده را فاعل فعل خود گفته و هرگاه که بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آوردهٔ و دعوی قصاص
میکنی ابوحنیفه چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخواست و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر بن رستم الطبری در
کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید که شتر از او بشتاب میرفتند یکی از آن مردم گفت که
این حیوانات بی شبان بکجا میروند آن کس از روی خوشطبعی گفت بطلب آب و علف میروند بهلول گفت با وجود قلت حمیر و قرب علف
کجا هم میرسد والله علف بسیار بود که آنرا درو میدیدند ارزانی فراوان بود و آتش در آن زدند بعد از آن این ابیات را انشا نمود شعر
برئت الی الله من ظالم ٭ لسبط النبی ابی القاسم ٭ ودنت الهی بحب الوصی ٭ وحب النبی ابی فاطم ٭ و ذلک حرز من الصائبات ومن کل
متهم غاشم ٭ بهم ارتجی الفوز یوم المعاد ٭ وامن من نقمة الحاکم ٭ و چون آن جماعت سخنان او را شنیده برگردیدند و باتفاق نزد او آمدند و گفتند که
این جماعت بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید و حاکم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن
الخطاب و از علمای زمانست در مجلس او حاضر آمده میخواهند تحقیق مذاهب و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با موافقت ما نزد او آمده مناظره نمائیم
سزاوار خواهد بود بهلول گفت ای رهنمایان مجادله با عاصی موجب زیادتی جرأت او و خصیمان میشود و جاهل بی بصیرت آنگاه باشد که در شبهه اندازد

در خدای تعالی شکی نیست و در حق او شبهه و التباسی نه اگر شما از اهل معارف بودید قناعت مینمودید بآنچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آن
جماعت از بهلول خود نومید گردیدند بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آن گاه او بخادمان خود امر نمود که
او را حاضر سازند و چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخواست و از محمد بن سلیمان استدعای رخصت
مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد و چون بهلول بخانه درآمد گفت السلام علیک و علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة والغوی عمر بن عطا
گفت السلام علی المسلمین اجلس یا بهلول بهلول گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست و تقدم میجوئی در آن بر کسی که فضل او
بر تو ظاهر است و مثل تو درین باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان بر مردم منت نهد و در طفیل و احسان او چیزی
نیست عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند آن گاه محمد بن سلیمان بعمر بن عطا گفت که تو میخواستی که با تو سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت
شدی بهلول گفت ای امیر نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین پس
محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس منست و من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرده گفت عمر الله مجلسک واسبغ نعمه علیک و
اوضح برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و اراک الباطل باطلا و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق
جد را التزام کن و از هزل دور باش و سخن نیکو بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخن نمیباشد و چه جدی در غیر او هست پس تو سخن را
پاکیزه ساز و اشاره بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را از مشهوران میدانی
و دعوی اطلاع بر معارف مینمائی میخواهم که تو از من سؤال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست نمیدارم که سائل باشم و نه مسئول عدوی گفت
چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی را سؤال کنم که آن را نمیدانی جواب آن را نمیتوانی و اگر تو از من سؤال کنی میدانم که از من سؤال بطریق اهل تعنت
و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آنها
که خدای تعالی نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده در آنجا که میفرماید و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث
غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی با وی گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگو که ایمان چیست بهلول
گفت مولای ما صادق ع فرموده که الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح والارکان عدوی گفت از صادق گفتن تو امام خود را چنان
معلوم میشود که در زمان او صادقی دیگر نبود بهلول گفت چنین است با وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابابکر را صدیق نام کرد
چه ما اینجا میگوئیم که مگر در زمان ابوبکر صدیقی دیگر نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو رد است بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که
خدای تعالی هر کس را ایمان بخدا و رسول کرده باشد صدیق نامیده و فرموده که والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت
زیرا که حضرت رسالت پناه ص با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که اذا فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را صدیق
نام کردند که اول کسی که تصدیق حضرت رسالت پناه ص نمود او بود بهلول گفت با آنکه اولیت ممنوع است تخصیص او بآن خطاست در لغت و رد است بر
مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سبح فی کفه الحصی
و کلمه الذئب اذ عوی و ردت له الشمس من الملاء و اوجب الرسول ص علی الخلق له الولاء و تکاملت فیه الخیرات و تنزه عن الخلایق الدنیات
فذلک امامی و امام البریات پس عدوی گفت که وای بر تو مگر هارون الرشید را امام خود نمیدانی که این صفات و محامد را بر زبان میرانی بهلول
گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات مذکوره و محامد ماثوره خالی و عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی
و خلاف او پنهان میداری و خلافت او را اظهار میکنی و بجد او سوگند که اگر این خبر باو رسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن
کلام لطافت مشحون را فهمیده بخنده درآمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله که بهلول ترا ضایع و حقیر گردانید و در ورطه فضیع
شنیع که تو میخواستی که او را بیندازی او ترا انداخت و چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبیح است که خود آرایش
نماید بآنچه زیبنده او نیست آن گاه بیکی از غلامان خویش امر نمود که دست عمر بن عطا را گرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول خطاب نموده گفت
ما الفضل الا فیک و ما العقل الا من عندک والمجنون من سماک مجنونا ای بهلول این خبر ده که علی بن ابیطالب افضل است یا ابی بکر بهلول گفت
اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کالضوء من الضوء و کالعضد عن الذراع و ابوبکر لیس منه و لا یوازیه فی فضله الا مثله و لکل فاضل فضله
دیگر بار محمد از او پرسید که بگوی که اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس در این مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد
محمد گفت چرا سخن نمیکنی بهلول گفت دیوانگان را چه قوت تمیز و سر و سودای تحقیق این امور است بگذار ذکر گذشتگان را و چیزی پیش آور

صلاح در آن باشد والحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت که از خوردنیها چه چیز تو را مطلوب است گفت آنچه سد باب جوع نماید پس محمد فرمود
که چند رنگ طعام با چند نان پیش و حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر باب طاب طعام المغتنی لا
المحتشی یعنی در تاریکی و در میان جماعت طعام خوردن نیکو نمینماید اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم بر من گوارا خواهد شد محمد
او را اذن خروج نمود آن گاه بهلول آن اطعمه را بر کنار خود بریخت و فریاد کنان بیرون رفته این ابیات بر زبان راند شعر ان کنت تهواهم حقا
بالکذب فالزم جنونک فی جد وفی لعب ایاک من ان تقولوا عاقل فطن فتبتلا بطول الکد والنصب مولاک یعلم ما فطویه من خلق فما
یضرک ان سبوک بالکذب پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامی که در کنار او بود از او ربودند و از ایشان گریخته در مسجدی که در آن
نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت بام بر آمد و این آیه بر ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله
العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده در آمد و امر فرمود که کودکان را از او دور کردند و گفت لا اله
الا الله لقد رزق الله وعلی بن ابیطالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر صاحب لبی را دل او را نامزد محبت و ولای علی بن ابیطالب
گردانیده نقل است که جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند با او گفتند که در اخبار واقع شده که ایمان ابوبکر و عمر را با ایمان سایر
امت وزن کردند و ایشان بر امت راجح آمدند بهلول در بدیهه گفت که اگر آن خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده آورده اند
که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در اثنا از عایشه روایت کردند که میگفته لو ادرکت لیلة القدر ما سألت ربی
الا العفو والعافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سؤال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام شنید گفت نصف
دیگر این دعا را که نه گفته گفتند آن کدام است گفت الظفر علی علی بن ابیطالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس
در سؤال و دخل خواهد بود تا گفته باشد و ما سألته الا العفو والعافیة والظفر علی علی بن ابیطالب ع و در کتاب لطایف الطوایف بجای والظفر
علی علی بن ابیطالب والظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل مرا ظفر دهی مال هر دو روایت یکی است بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند
دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرون است اگر گویند عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند در تاریخ گزیده مسطور است
که روزی بهلول نزد هارون الرشید در عمارتی که جدید ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار عمارت بنویس بهلول پاره
فحم برداشت و بر آنجا بنوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان
من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین نقلست که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب نی سوار شده با کودکان
میتازد پیش رفت و بر او سلام کرد و التماس پندی از او نمود بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین نما
و قبور ایشان پندی عظیم است هارون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت ای هارون هر که را خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و با آن جمال عفت و
پرهیزکاری شیوه خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد حق تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هارون الرشید زین سخن حسن طلبی فهمید
گفت امر کردیم که دین ترا ادا نمایند بهلول گفت حاشا که هرگز دین بدین ادا نشود آنچه در دست تست دین مردم است با ایشان باز ده و بر من منت
منه هارون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا بعد از آن با اسب خود بحرکت آمده گفت دور
شوید که اسب من لگد میزند نقل است از سری سقطی که گفت روزی از گورستانی می گذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پاهای خود را
فرو گذاشته بخاک بازی میکرد او را گفتم که بسیار درین گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یؤذونی وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی من
نزد قومی میباشم که آزاری بمن نمیرسانند و گر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس او را گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای
آن بکن گفت لا ابالی ولو ان کل حبة بمثقال علی ان اعبده وعلیه رزقی کما وعدنی سبحانه وتعالی یعنی من از گرانی نان باک ندارم و گرچه
یک دانه جو یا گندم بمثقالی نقره یا طلا باشد بر منست که بندگی خدای تعالی کنم و بر او است که رزق مرا برساند همچنانکه بمن وعده کرده روزی زبیده
خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرده بر سر خوک و خرکس حاکم گردانید بهلول گفت این زمان حاضر خود باش و قدم از
فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد نقل است که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصیب در میراث اند
بطریق استهزا از بهلول پرسیدند که شخصی مرده و وارث از او مادری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد بهلول
در جواب گفت دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب شیخ العارفین
و رئیس المتالهین ابویزید بسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از طبقه اولی و اکابر ایشانست سید المتالهین حیدر بن

علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر صادق ع و سقای در و محرم اسرار ایشان بود و
فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ و اعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی قدس سره و کان سقاء فی
دار جعفر الصادق ع و چنانچه سابقا در فواتح این مجلس مذکور شده شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت ازو پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت
نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس هر جمعی را که می شناختم می شمردم و ملتفت نمیشد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن
عبد الله التستری و امثال ایشان نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی
شهودی رسیده اند و مشغول نبودند بعلایق هیولی و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست قال
المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب
کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة امام الصادق و صحبه مستفیضا من الصادق و عرف کمال الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق ع
لمت کافرا مع انه کان من الاولیاء کجبرئیل من الملائکة و کانت بدایته نهایة السالکین بکذا اشهد له الشیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره
که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده اورده همچنانکه حضرت رسالت پناه صلعم پیش از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت نموده بود
سلطان با یزید در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر نابخته و خام اکتفا میفرمود از هر کس خبری می پرسید و از هر معدنی لعلی
میگرفت بیت ز دوست بهر رهگذری می پرسم ۞ وز هر که به بینم خبری می پرسم ۞ تا بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی برسید و حدیث
انی ترکت فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل
بیت علیهم السلام زد و باعانت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشقی صادق امام جعفر الصادق ع شد و مدتی در مقام خدمت
بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد شعر ای دل اندر بند جانانی حدیث جان مکن ۞ صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان مکن ۞ تا روزی حضرت
امام جعفر ع با وگفت که با یزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتی است که با ما صحبت میداری
طاق ندیده شیخ گفت که من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله حق است یعنی دل شما بیت مرا در روی شه کردن نگاهی بسی بهتر
که از مه تا بماهی هر طرف که بنگرم ۞ میکنم ترا بینم از آنکه در نظرم هیچکس نمی آید ۞ امام جعفر ع در وی نظر کرد و گفت که من مجاهدتی و مساعدتی می بینم
مجاهده سیر بنده است و مساعده عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار و انی یدرک المرید السیار العارف
الطیار بطیر جناح الارتیاح الی بسطام و ادع الی سبیل الملک العلام یعنی رونده راه پرندگی با یزید تو پر بال شادمانی به بسطام و خلق را
دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رفیقی امام جعفر ع جبه خود را در وی پوشانید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان
کرد شیخ با ابن امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید شیخ او را در مقامی که امروز قبه ایست دفن کرد و همیشه
بزیارت تربت او تقرب نمودی و شیخ نور الدین ابو الفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت امام جعفر ع که در یکصد و
چهل و هشت بوده و فوت سلطان با یزید در دویست و شصت و یک و درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ
صد و سیزده سال باشد و عمر سلطان با یزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود که با یزید که بملازمت امام علی بن موسی جعفر الصادق ع
رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام می اسم سامی را ننوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل تا آخر زمان ابو یزید
از زمان حضرت امام موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره برین وجه فرموده که چون ابو یزید استفاضه حقایق و معارف از
روحانیت امام مینموده لاجرم انتساب و بآن حضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض اند باجماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که
در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح که درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه
صاحب نفحات نقل خلاف نموده گفته که فوت با یزید را در سنه اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه نسبت آن است
که گوئیم چون کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیه و کلام و حدیث سید انام او را باعث باشد بر آنکه دست تمسک بالعروة
الوثقی محبت اهل البیت علیهم السلام زد شاید که مراد او از جهت توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع التزام مذهب حق جعفری
و اعتصام بمحبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر و وسیله و دستگیر همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته بیت
محبت بجهان رهنما و پیر بس است ۞ بحشر دامن پاک تو دستگیر بس است و ظاهر مراد میر سید شریف از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف

از رجاحیت حضرت امام نموده عاشر از استفاضه حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفادهٔ مسایل شریعت بر وجهی نمود که در مذهب
حق جعفری مقرر بود و این هنگام میان توجیه سیر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود غایة الامر جناب سید را دای عبارت رعایت تقیه نموده
و فقیر رعایت آن ننموده آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقایی از شیخ بزرگوار بغایت مشکل و دور است و حل اشکال بر وجهی که
این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و من قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن
سروشان الزاهد البسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار دیدم و آن شهر است بو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر انتهی
مضمون کلام صاحب معجم و از آن ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطهٔ اشتراک ایشان در لقب و
اتفاق در اسامی بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم تنزیم مترائی شد شیخ ابو الفتوح و امثال او گمان برده اند که ابو یزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ زمان
او از زمان حضرت امام ع متاخر است لاجرم توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده اند و بنابر تحقیق
صاحب معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام و سقای در او بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است ابو یزید اصغر
باشد و الله تعالی اعلم صاحب کتاب مقاب مذکوره آورده که در اوایل سنهٔ سبعمایه پادشاه اسلام الجایتو سلطان نور الله مرقده مرید شیخ رضی
الدین که از اولاد شیخ ابو یزید بود شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس او بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق ع نهاد و خانقاهی در جوار
مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرموده و سابا طی با طاق و ایوان در پیش تربت هم فرمود و با تمام رسانید و خدمت الجایتو
فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها فرزند اش نوشتی و مخفی نماند که ارادت و اختصاص الجایتو
پادشاه شیعی خواه سنی که بشیخ ابو یزید و اولاد او دلیل صحت نسبت شیخ است بسلسلهٔ سنیهٔ جعفریه و انتساب او بمذهب حق امامیه اثنی
عشریه الشیخ الصدیق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیة او ابو علی و علو مرتبه او مشهور و حلی صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذهٔ
امام همام موسی الکاظم ع است جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است و
در سنهٔ اربع و سبعین مائه در ولایت ما وراء النهر بتهمت رفض شهید شد و قبر او در ختلانست تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب
متداوله نگاشتهٔ کلک اخیار است و ایراد آن منافی مسلک اختصار سلطان ارباب الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقهٔ اولی و از ابنای
ملوک خلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر ع استفادهٔ حقایق و معارف نموده زمخشری
در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی را دید که در
سایهٔ قصر او نانی بیرون آورده خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم را گفت که این دنیا چه میکنم هرگاه نفس با نقدر
که مشاهده شد قناعت مینماید آن گاه از قصر بزیر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در مشجر خود آورده که او مجذوب
سالک و تارک دنیا بود و سلسلهٔ او از ولایت تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد
که ای ابراهیم ترا نه از برای این کار آفریده اند او را تنبیهی حاصل شده ترک دنیا نموده دست متمسک در ذیل توبه و انابت و دامن طریقت زده
طریق مکهٔ معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنهٔ احدی و ثنتین
او ست و ستین مایه بجوار رحمت ایزدی پیوست یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه یافعی شافعی او را شیخ عارف و بحر معارف و واعظ عصر و
حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بی شبهه شیعی مذهب است و اصولی و معتقد بوده و در
کتاب تذکرة الاولیا که بشیخ عطار انتساب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عجب داشت و بسطی با قبض آمیخته و
بار جای غالب کار خایفان پیش گرفته او را زبان طریقت و محبت بود و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی
و در علم و عملی قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص و بمجاهده و مشاهده موصوف صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نفسی گیرا
داشت تا حدی که مشایخ گفته اند که خدا را دو یحیی بود یکی از انبیا یحیی بن زکریا و یکی از اولیا یحیی بن معاذ او طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان
بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک مالید در تذکرهٔ ابن عراق این
چند کلمه از یحیی بن معاذ در طریق خوف منقولست عمل کالسراب و قلب من التقوی خراب و ذنوب بعدد الحصی و التراب ثم تطمع فی الکواعب
الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقهٔ اولی است کنیهٔ او ابو زکریا است و لقب او واعظ یوسف بن
الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار علما و مشایخ هیچکس ندیدم که قادرتر باشد بر سخن از یحیی بن معاذ رازی و وی گفته

سلطان ابراهیم ادهم

جبین

العاصین احبّ الیّ من صولة المطیعین و وی گفته که حقیقة محبت آنست که به بر بیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ واقام
بها مدة ثم رجع الی نیشابور وتوفی بها سنه ثمان وخمسین ومائتین ابو سری منصور بن عمار بوشنجی قدس سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اوایل
حال پاره کاغذ پارهٔ یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که آنرا بنهد بخورد به برکت آن درهای علم بر او گشوده شد در کتاب شیخ
عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از جملهٔ صوفیهٔ شیعه بود و در حکایت آمده است که همان شب که منصور را بخاک سپردند یکی از مریدانش او را
بخواب دید که در قصور جنات طواف میکرد با زینت تمام پرسید که ای منصور قصور و حور بچه یافتی قال بالصلوة باللیل وحب علی بن ابیطالب
و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقهٔ اولیست کنیهٔ او ابو السری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل ابیورد و گفته اند از اهل بوشنگ
بصره بوده و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ وی را در خواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا
بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند و گفتند بر رو و آنچه آنجا از من میگفتی اینجا با من میگوی و با دوستان و فرشتگان من میگوی وقتی برنائی بر دست
وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت توبه شکستن ترا هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه اندک دیدی ملول شدی وحشت یافتی و برگشتی مالک
دینار رحمة الله تعالی یافعی شافعی گفته که مالک سیّدی کبیر و ولیّی شهیر صاحب بیان انیق و ورع دقیق و مناقب جلیله و همت علیه و فضایل سنیه
داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکدانه رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او از اجرت نوشتن مصاحف بود و در کتاب
شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی این گناه او را در کتاب نفحات ذکر نموده با آنکه صاحب کتاب تذکرة
الاولیا بعد از سه کس او را نام برده و او را از کمّل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان این طایفه است ولادت او در حال
عبودیت پدر بود اگرچه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است و بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک
وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی از او طلب کردند گفت ندارم چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر بار طلبیدند
گفت ندارم باز بزدند و گفتند پای ترا میگیریم و بدریا می اندازیم ماهیان دریا بیامدند و هر یکی دیناری در دهن مالک دست دراز کرد و از یکی
دیناری گرفت و بایشان داد چون ایشان چنان دیدند بپای وی افتادند و پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب رفت و ناپدید شد بدین سبب او مالک
دینار آمد باقی حالات و مقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و وفات مالک دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ
گزیده در سنه ثلثین ومائة در عهد مروان حمار بود طاوس یمانی علیه الرحمة از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک صوفیهٔ
شیعه نام برده و لهذا نام او در کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی آخر سادات علماست در علم
و عمل از ابن عباس رضه و جمعی دیگر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مانند طاوس ندیده ام و چون عمر
عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس باو نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا
بس است و در اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیکروز وفات یافت و هشام بن عبد الملک که خلیفهٔ آن وقت بود و جهة حج
کردن بمکه آمده بود بر وی نماز گذارد نقل است که بواسطهٔ کثرت مردم که بر او جمع شده بودند بیرون بردن جنازهٔ او میسر نمیشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر
از ملازمان خود را مقرر نمود که مردم را از همدیگر دور ساختند و جنازهٔ او را بیرون بردند و جمعی کثیر از سادات و اشراف بمشایعت جنازهٔ
او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب سر جنازهٔ او را بر کتف خود نهاده بود و بواسطهٔ هجوم مردم کلاه از سر او افتاده
و ردای او از عقب پاره شده بود و وفات طاوس در ذی الحجه سنهٔ خمس ومائة بوده الشیخ العارف معروف الکرخی رحمة الله علیه کنیت او ابو
محفوظ است و نام پدر وی فیروزه و بعضی گفته اند ابن علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفادهٔ علوم
ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده اجابت دعا معروف و مشهور است مرقد منورش بواسطهٔ بر آمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در السنه مذکور
با سری سقطی که تلمیذ او بود میگفته که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی
مسطور است که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف با وی گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی
آنرا از خدای تعالی درخواه که مستجاب شود آن کس تعجب کرد که چگونه معروف تزکیهٔ نفس خود میکند معروف گفت این برای آن میگویم که
سالها این سر بر آستانهٔ علی بن موسی الرضا نهاده ام و ایضا بر السنهٔ جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بر درگاه حضرت امام همام
آمده استدعا داشت که آن حضرت در حق او دعائی فرمایند که ببرکت آن در سفر دریا از غرق شدن امین باشد اتفاقا آنحضرت بعبادت حق مشغول
بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آن حضرت را بآن شخص گفتند و دوات و قلم گرفته بر رقعهٔ چند کلمه نوشته بآن شخص داد و گفتند

امواج دریا متلاطم در آمد چه در این رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید آن شخص رقعه را گرفته روان شد و چون
در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد و خیال میکرد که در آنجا دعائی ماثور از حضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون
نوشته است که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضاست که از جوش و خروش باز ایست آن شخص از غایت اعراض و ضطرار آن
رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه بدریا جوشش و خروش او برطرف شد و آن شخص و سایر رفیقان او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت
معروف بهمین شرف دربانی حرم حضرت امام همام علیه السلام آن قدر بوده که حق سبحانه و تعالی برکت او دریا را از اضطراب باز دارد و از آن زمان تا الحال معمول
جمیع مسافران تجار است که آثار موجه و طوفان ظاهر شود و بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند که از اضطراب باز نشیند
و تجربه نموده اند که مفید می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش
در حالی که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب نفحات
این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته و فضیلتی را که در آن واقعه است باحمد حنبل مناسب شناخته و جهة دفع تهمت تعصب بشر حافی را که یکی از صوفیه
شیعه است با و شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان آن واقعه را مصدر باین نظم نموده سعر شب علی موفق آن شه دین رفت در خواب سوی
خلد برین صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی علیه الرحمه آورده که شیعه بر در امام رضا علیه السلام غلو کردند و پهلوی معروف شکسته
شده بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم پیرهن من بصدقه ده خواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه برهنه
آمدم انتهی مؤلف گوید که شیعیان چنانکه زعم فاسده سنیانست مردود و بد مذهب نبودند چه آنحضرت امام علیه السلام ایشان را چنان تمکین نمیداد
و وقع مینهاد که بر درگاه ملائک پناه او باین مرتبه ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود اما اندکی
این عبارات و صدای این بشارات در گوش و دل مقلدان فی وی الاذناب و متعصبان محروم الالباب در رنگ صریر باب و طنین ذباب خواهد
بود چه بر وجهی که در حدیث بطیخ مشهور واقع است که یا ابا الحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البشر و الشجر و الثمر و المدر فما اجاب حبک عذب و طاب
و ما لم یجب خبث و مر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت ننموده اند و در ازل از آل نجابت ذات و مرارت صفات مخصوص بوده اند
و ظاهر است که با خباثت ذاتی و خساست اصلی سعی در اصلاح و تکمیل ایشان از آن قبیل باشد که کسی خواهد که زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل
آهن را بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محال است شعر جوهر جام جم از کان جهان دگر است تو تمنا ز گل کوزه گران میداری وفات معروف
در سنه احدی و ستین و مایتین بود و در سنه اربع و ثلثین نیز گفته اند و قبر منورش در بغداد است الشیخ الکامل سری بن المغلس السقطی قدس الله سره
کنیت او ابو الحسین است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی است آخر طبقه اولی است و آنها که از طبقه ثانیه اند اکثر
نسبت بوی درست کنند و در اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنا بر آن او را سقطی گفته صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح
بصحت عقیده او نموده از لطایف وی است که جمعی از گرانجانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از آن از او استدعای
دعا کردند سری دست بر داشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و بروایتی دیگر آنست که از وی طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت شما میکنم که چون
بر سر بیمار روید زود برخیزید بیت اگرچه هست عیادت ز راه دین سنت ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی سبک بگوی دعائی و سوره برخوان
بر بفاتحه از سرش گرانجانی و ازین باب است آنکه صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از فقهای آن زمان بود
رفت و مدتی دیر نشست آخر چون آثار ثقل و ملال در صفحه رخسار اعمش یافت او را گفت ظاهرا بر تو گران شدم اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در منزل
خودی پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی و ازین اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابو حنیفه نموده مفهوم میشود که او را از نقد ایمان نصیبی بود
شعر سعدیا آه جگر سوز تو بی چیزی نیست آتشی هست که دود از سر آن می آید ارتحال سری ازین سرای ششدری بعالم فرغت گستری بامداد
شنبه سیم شهر رمضان المبارک سنه ثلث و خمسین و مایتین اتفاق افتاد قبر منورش در بغداد است و در دار المؤمنین شوشتر مزاری هست که مردم آنجا میگویند
که این مزار سری است و ظاهر آنست که این سخن سر سری است و اعتبار ندارد شیخ الطاهر و لباد جنید بغدادی از طبقه ثانیه است کنیه او ابو القاسم است اصل او از نهاوند
و خواهرزاده سقطی است تولد و منشا او بغداد بوده از جمله سادات و اکابر این طایفه است و همه بوی نسبت کنند در درستی اعتقاد و اهل حق را شبهه
نیست لیکن بنا بر شدت ابتلا به تقیه گاهی بمذهب ابو ثور و گاهی بمذهب ثوری و گاهی بمذهب کوسالة دیگر از ائمه ناراظهار مینمود و صاحب جامع الانوار
جنید نام او برده و او را از صوفیه حقه و فرقه ناجیه محقه شمرده قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورده که شیخ جنید میفرماید لو
نفرع علی عن الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رحمة الله علیه در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول

قال ابن خلکان فی وفیات الاعیان ان السری کان فی دکانه فجاء معروف یوما بصبی یتیم فقال اکس هذا الیتیم قال السری فکسوته ففرح به معروف فقال بغض الله الیک الدنیا و اراحک مما انت فیه فقمت من الحانوت و لیس شیء ابغض الی من الدنیا و قال عبد الله بن شاکر قال السری صلیت وردی لیلة و مددت رجلی مرة فی المحراب فنودیت یا سری کذا تجالس الملوک

بحیله قال فضمت رجلی ثم قلت و عزتک لا مددت رجلی ابدا قال الجنید اتت علیه ثمانون او تسعون سنة ما رای مضطجعا الا فی علة الموت و حکی عن السری السقطی انه قال منذ ثلثین سنة انا فی الاستغفار عن قول الحمد لله مرة قال وقع ببغداد حریق فاستقبلنی رجل فقال نجا حانوتک فقلت الحمد لله ثم انی فکرت فرایتها خطیئة و حکی الجنید قال دخلت علیه و هو یبکی فقلت ما یبکیک قال جائت الصبیة البارحة فقالت یا ابت هذه لیلة حارة و هذا الکوز اعلقه هاهنا ثم ... فعلقته ثم غلبتنی عینای ...

المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است وارده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند گفت مراد ازین آن بود که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال مجاب باینکه خدای تعالی را نتوان دید منم انتهی و ظاهر است که نفی رؤیت منافی رای اهل سنت است پس باقی ماند که حکم او بنفی رؤیت از روی تشیع باشد او القائل بالفضل فافهم و مخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع شده است که خدای تعالی را ببصر توان دید و مراد ایشان ببصر بصیرت است نه بصر یعنی خدای تعالی را بعین یقین و ایقان توان دید نه بعین جبین و اعیان فاحفظ هذا و فی التاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان و تسعین و مائتین و قیل سنه تسع و تسعین والله اعلم

تنبیه هرچند سابقا شرح بلیه تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب دید که درین مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شدت آن گردد زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دار تقیه وطن نساخته اند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه نشو و نما یافته از روی استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر بودند و مردم بسیار اظهار ارادت بایشان مینمودند پس اگر تشیع بودی چرا تقیه میورزیدند و بالجمله اگر کسی کیفیت شدت تقیه و محنت و بلیه شیعه علیه را در زمان فراعنه امویه بر وجهی که سابقا نوشته اند شمه از آن در احوال ابن عباس از مجلس سیم مذکور شد تصور و تعقل نموده باشد اگر العیاذ بالله بولایت شام و ماوراء النهر و کابل و سند و هند و امثال آن رسیده باشد و بمردم آن دیار که اسلام ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده و سنت سنیه نصب عداوت ذریه طاهره نبویه را از شجره ملعونه امویه تعلیم گرفته اند و جهت اخلاف خود بمیراث گذاشته اند تا ایشان نیز در ورطه عصبیه جاهلیه و درکات الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد و جناب شیخ رضی الدین علی لالا رحمه الله که از اکابر صوفیه حقه است و انشاء الله تعالی احوال او بعد از این مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم که تألیف او است در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده اند که چون فتنه و استیلای کافران که خذلهم الله مسلمانی روزی کساد بدانجا رسید که تا در دیار نواحی خراسان کسی ماند و آن کسانیکه از طریقت حظی داشتند هیچکس نماند خادم درویشان و دعاگوی مسلمانان علی لالا را لازم شد این کتاب ساختن و شمه از طریقت باز نمودن تا در این دیار بکلی این طریقه مندرس نگردد و اگر چه در عین فترات و پراکندگی بود و هر لحظه نعره برآمدی که کافر آمد و مسلمانی که مانده بودند چون آهو از این کوه بآن کوه میدویدند و چون روباه از این سوراخ بدان سوراخ میگریختند انتهی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید گرفتاری فرقه امامیه را در زمان تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در مقدمه کتاب گذشت این جماعه تا کفار رویا حقیقت شعار اند و از آمیزش ایشان عار ندارند هرچند خدای تعالی در مقام شرک و یا غیر در صدد انکار اند و اما شیعه بیچاره بگناه محبت حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه و غوایت مصیر اظهار برائت از ایشان بنابر مفسدهای کثیره از افعال و اعمال ایشان در کتب کلامی سمت تحریر و تقریر یافته تا کشتن و سوختن بهمه اند و اگر بعضی در ایام شدائد تقیه شیوه تقیه نورزیده اند و بدرجه شهادت رسیده اند و عزت دین را در آن دیده اند چنانچه در قصه پدر عمار یاسر مذکور است بنابر رخصتی که از حضرت رسالت پناه در آن باب واقع شده و جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید اصل آن رخصت را متمسک نمیسازند و بمقتضای آیه کریمه خود را بدست خود در تهلکه می اندازند خواه جبن و بددل یا تعلق بمال و فرزند یا ملاحظه ترتب بعضی از فواید مهمه دینی بوجود خود یا عدم غلبه محبت و اضداد آنها نیز در التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در مقام موالات اهل بیت علیهم السلام راجع باخفای مطلق عشق و محبت و اظهار آن میشود و این خود ظاهر است که سلطان عشق گاه مقتضی کتمان اسرار از اغیار است و در آن حال میگوید **شعر** امکی الی العرب ان کانت منازلکم من جانب الشرق خوف القیل والقال ؛ اقول بالخد خال حین اذکره خوف الرقیب و بالخد من خال ؛ چنان رشکی است بر چشم و دلم هنگام دیدارش ؛ که میدزدم نظر از دیده و از دل محبت هم و گاهی مقتضی عذار و کشف اسرار است و در آن وقت میگوید **شعر** الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ؛ و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر ؛ و بح باسم من اهوی و دعنی من الکنی ؛ فلا خیر فی اللذات من دونها ستر ؛ ز ستداران سوخت جانم تا بکی دارم نهان ؛ دوزخی در دل که این عشق بهشتی پیکر است

الشیخ الموالی ابوبکر الشبلی قدس سره العزیز از طبقه رابعه و تلمیذ جنید و حسین بن منصور است نام او جعفر بن یونس است و بر قبر او در بغداد همین نوشته اند کنیت او بر زبان نمی آریم و از الخلیفه اول ارزانی نمیداریم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی نسبت او است بقریه اسروشنه که آن را اشبلیه میگویند و خال او امیر الامراء الاسکندریه بود و آخر در مجلس خیر نساج تائب شد و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی و از جانب او حاکم دماوند بود و بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب کامل بهائی مسطور است که او رئیسی بود از رؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود و ملک مازندران او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید و پرتو هدایت از مشاهد مقدسه آن دیار بر فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت

تهنیت کردن شبلی علویه را در روز غدیر و گفته پرداختی و در بعضی از معتقدات تقریر امامت و کرامت حضرت امیر سبق تقریر و تحریر یافته در صحت عقیده
و صفای ضمیر او دلیلی بی نظیر و بیانی دلپذیر است آنجا رجوع نمایند شبلی هشتاد و هفت سال عمر یافته و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بروضه رضوان
شتافت الشیخ العارف ابستار محمد السوار قدس سره سوار ساعد کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است از طبقه ثانیه و تلمیذ معروف
کرخی است و مولد و منشاء و مدفن او در دار المؤمنین شوشتر است اگرچه سخنان آشنائی و بیگانگان کوی آشنائی از میان انداخته اند و صرفه
خود را در آن شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار مضمون این نظم شاهوار مترنم است شعر آنکس که زکوی آشنا نیست داند که متاع او کجائی است
قال غوث المتأخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان محمد بن سوار قدس سره کان من اکابر الاولیا و اعیان العلماء محدثا مرشدا من اهل تستر
انتهی و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشهور و بر السنه اهل شوشتر
مذکور است آنست که سوار بر وزن جدّاد عبارت از نسب شیخ یا پدر او ست و سوار مخفف دست برنجن باشد و میگویند که ایشان باین صفت
اشتغال مینموده اند و الله اعلم بحقایق الاحوال الشیخ المتاله البصری سهل بن عبد الله الشوشتری قدس سره از طبقه ثانیه است کنیه او ابو محمد است از
کبرای این قوم و فضلای این طایفه است چنانکه شطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمیذ خال
خود شیخ محمد سوار نموده و از اقران جنید بوده و با ذو النون مصری طریق مصاحبت پیموده عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه — فی تاریخ ابن خلکان هذه الحکایة روایة عن یعقوب بن اللیث
ثلث و ثمانین و مائتین در بصره آسوده هنوز خانهای سهل و مزار مادر او که در سیرگاه مقر اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه مردم آن
دیار بزیارت و عبادت مبادرت مینموده اند چنانچه از او منقول است که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد
سوار میگریستم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که از ارتکاب معاصی
ایمن باشم فرمود که این ذکر مداومت نمای که الله معی الله ناظری الله شاهدی که هرگاه مستحضر معاصی این الفاظ باشی حصن التقوی خود بنا کنی
معصیت نمیخراشی و از آثار کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام او عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا از معالجه او عاجز شدند گفتند
که این کار کسی است که مستجاب الدعوة باشد که مگر بدعای او شفائی حاصل شود و گفتند سهل بن عبد الله الشوشتری مستجاب الدعوة است
او را طلب کردند و آن حال بگفتند سهل گفت دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و به خدای تع باز گردد و ترا در زندان مظلومان در
بند اند ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند و خود توبه کرد سهل گفت خدایا چنانکه ذل معصیت او را
نمودی عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی ظاهرش لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو بن لیث
در حال صحت یافت و مال بسیار بروی عرضه کرد هیچ قبول نفرمود و بیرون آمد ۲ گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ام — مریدی
میدادیم به بودی شیخ فرمود ترا زر میباید بنگر مرید نگاه کرد همه صحرا زر شده بود گفت هرکرا با خدای تع چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول
کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است و ظاهرا مراد صاحب نفحات از آنکه گفته در سخن ضعیف است همین خواهد بود
که ما گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان که بنزد
تأمل معلوم میشود که مراد از آن سلطان ائمه اهل البیت تا امام محمد المهدی صاحب الزمان علیهم السلام است از آنجمله قول او السلطان هو القطب
لولا القطب لما دارت الرحی فاتقوا الله فی بالکم فانه قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آن حضرت است نه متغلبان بنی العباس و سایر
معاصران او از حکام جور و ظالمان دور از غور و شیخ محیی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند بآنکه مهدی موعود قطب زمان است
و همانا عبارت مذکوره مقتبس است از کلام بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین ع که در خطبه شقشقیه فرموده و الله لقد تقمصها فلان و انه
لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او اینست که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق و من لم یحبهم فی الفرع فهو زندیق
و مراد از فرع اولاد سلطانست و ظاهر است که سلطانی که محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه باشد سادات و اولاد رسول
و ذریه و عترت بتول اند نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جمله اقوال مذکوره آنست که صاحب فصل الخطاب نیز
از سهل نقل کرده که او گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنان و سبعون هالکة کلهم یبغض السلطان و الناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان
انتهی مؤلف کتاب گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدق امت برین فرق فرع دوستی خدا و رسول است
باید که مراد امام و خلیفه باشد و این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب باشد قول او که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و جماعت
از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه زیدیه خلفای ثلث را دشمن نمیدارند

پس بنابر

پس تا چهار فرد سهل از سلطان خلیفهٔ برحق و امام مطلق اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و باقی اولاد طاهرین او از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام
خواهد بود زیرا که اعدای شیعه از اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن میدارند چنانچه سابقا تحقیق در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء
الله و فرزند خلف او سید نسیم الدین میرکشاه رحمهما الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعهٔ امامیه که حضرت امیر و اولاد او را خلیفهٔ برحق
میدانند و محبت ایشان مجبول اند فرق متکثره اند و بعضی از فرق زیدیه در حکم ایشانند پس چگونه راست شود که از جملهٔ هفتاد و سه فرقه یک فرقه را
سلطان است و او را دشمن میدارد جواب آنست که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا آنکه ما عدای فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه
در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمهٔ معصومین کاذب اند زیرا که از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام بصحت پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است
و ایضا از ایشان منقول است که الزیدیة اعداءنا و اعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره باین تقریر و توجیه منطبق میشود بحدیث ستفرق که در جمیع
کتب از طرق شیعهٔ امامیه منقول گردیده و آن این است که ستفترق امتی ثلاثا و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی تتبع وصیی علیا و بعض
الروایات و هی التی تتبع اهل بیتی و یؤیده قوله ص مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک و بر متأمل ذکی از کلام سهل
و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد شد که این طایفه چنانچه شیوهٔ مقررهٔ ایشانست در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزهٔ محتمله ادای
حقایق و معارف مینموده اند و از غایت خوف و شدت تقیه باندازهٔ گوش متفقهان ناهموار و متعصبان مروانی شعار سخنان سربسته میگفته اند
شعر حدیث ما تو باندازهٔ تو باید گفت * که گر بلند کنم اندکی گران شنوی البحر المواج حسین بن منصور الحلاج قدس سره سرور اهل اطلاق
و سرمست جام اذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضای فارس است و در ذکر المؤمنین شوشتر
نشو و نما یافته و دو سال در آنجا بتلمذ سهل بن عبد الله اشتغال نموده آنگاه در سن هجده سالگی از آنجا ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده مدتی
در صحبت جنید و ابو الحسین نوری بسر برد و باز بشوشتر آمده کدخدا شد و بعد از مدتی با جمعی از فقرا ببغداد رفت و از آنجا بمکه و از مکه ببغداد مراجعت
نمود و بزیارت جنید رفت و از او مسئله پرسید او جواب نفرمود و او را گفت تو درین مسئله مدعی پس حسین از اینمعنی آزرده شده بشوشتر
آمده و قریب یکسال اقامت کرد و درین مرتبه او را وقعی در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر او حسد بردند آنگاه پنج سال از شوشتر غایب شده
بخراسان و ماوراء النهر و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس رفت و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بجانب پروردگار نمود و چون مردم آنجا تصانیف
نموده در آنجا او را ابو عبد الله زاهد میگفتند آنگاه از فارس باهواز رفت و فرزند خود را احمد نام از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام اظهار اشراف قلب و کرامات
شده از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره آمد و اندک روزی آنجا بود
و دوباره بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او شد آنگاه ببصره مراجعت کرد و یکماه در آنجا توقف
نموده و از آنجا باز باهواز آمده و از اهواز ببغداد و از بغداد بمکه رفت و بعد از این سفر ببلاد شرک مانند چین و هند و ترکستان آمد و خانه و عقار
بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او بر او متغیر شدند و خلیفه را نیز بر او متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی
بغداد را که ابو عمر محمد بن یوسف بود با دیگر علما حاضر ساخت و علمای بی دیانت بمجرد امر وزیر باباحهٔ خون حسین محضر نوشتند و مضمون آن بعرض
خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر نمیرد فقها او را سر او را از بدن جدا سازند آنگاه او را بر سر جسر بغداد بردند
و هزار تازیانه زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همین احد احد میگفت پس دست و پای او را بریدند و بعد از آن پای او را و بعد از آن سر او را جدا ساختند
آنگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که بآن تکلم شد این بود که حسب الواحد افراد الواحد له و از ابو اسحق رازی نقل نموده که در وقتی که او را
صلب مینمودند نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی من یؤذیک فکیف
من یؤذی فیک و بالجمله کلام سمعانی و اکثر ناقلان آثار ناظر در اینست که حسین منصور بسبب افراط در طریق محبت داد دعوی یکانگی و جان
در آن ره سر نهاد و مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین بن منصور و عذر او را در دعوی مذکور بوجهی در کتاب مکاتیب مذکور
ساخته و گفته که محبت چون در یکانگی روی دهد انبساطی اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کشد و فرو گذاشت ادب و این مضمون باشد رعب که
ضد حب است از آن جهت که حب از مشاهدهٔ جمال خیزد و رعب از استیلای جلال و ضم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل
شود و از اینجاست که مشایخ گفته اند هر کس که خدای را بالمحبت تنها پرستد زندیقی باشد ملحد و هر کس خدای را بالخوف تنها پرستد حشوی باشد جاحد و هر کس که
خدای را بالمجموع حب و خوف پرستد محققی باشد موحد کما قال سبحانه و تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین منصور رحمه الله برای آنکه غلبهٔ حکم محبت اثر
رعب از او زایل کرد و در بساط انبساط دعوی یکانگی آغاز کرد لاجرم سقوط جلال در روی او مجتبا نیند و بسر او آمد آنچه آمد پس خدای تعالی

خوشنود از او و محبتی که محبت او را بر طرح حشمت ندارد و وارد است که ملوک گفته اند هر چند ملک شخصی را بخود نزدیکتر گرداند باید که او حشام ملک
زیاده نگاه دارد و اگر غیر این کند از عین ملک ساقط گردد سقوطی که هرگز از آن برنخیزد و اهل صفای ملوک عالم اند ایشان بچنین رعایت احق اند و ملک
الملوک احق و احق والله یقول الحق وهو یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او بدست افتاد
مضمون آنکه هر گاه آرزوی خانه حق پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد کرسی تیسیر گردد در سرای خود مربعی بسازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و
هیچ کس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانکه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا
برده بهترین طعامی که دست رس داشته باشد آن ایتام را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای آن جماعت را بشوید و هر کدام از ایشان را پیراهنی
پوشانیده هفت درم بخشد این عمل قائم مقام حج باشد و چون حامد وزیر آن نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر گردانیدند و آن صحیفه
بر ایشان خواندند قاضی از حلاج پرسید که این کلمات از کجا نوشته حلاج جواب داد که از اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت
از کتابی که مؤلف ابو عمرو بن عثمان است و علی ای التقدیرین ابو عمر و قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نوشته است
چون حامد این مقال از او شنید با و خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول بار اهمال کرده حامد گفت اگر کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز
شد و متوهم است که مخالفت وزیر کند لاجرم با باحه خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند و لنعم ما قیل عبث تا قلم در
دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود مخفی نماند که علمای شیعه حسین منصور را شیعی مذهب میدانند اما بواسطه غلو و مانند آن که از او
صادر شده او را داخل در مذمومان نوشته اند چنانکه علامه حلی در آخر کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در آن مقام
ظاهر میشود که حسین مدعی رویت یا نیابت حضرت صاحب الامر ع بوده و در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مؤلف رسید
که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکور است که حسین بن منصور مردم را با امام محمد المهدی صاحب الزمان ع
دعوت میکرد و بمردم میگفت اینک عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد بنا بر این او را گرفته ببغداد بردند و مؤاخذه نمودند و از اینجا
معلوم میشود که گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم بنصرت
آن حضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند و لهذا بر وجهی که در اصل کتاب انساب مذکور است
شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرابادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف او
عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف
واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شد و از کلام
صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحه او اجبار نمود و لا مقرر است که آنچه از این طایفه در اوقات سکر و هیمان
افشاندن گرد هیجان از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بر آن میپوشند شعر
بپوش دامن عفوی بلغزش من مست که آبروی شریعت بدین قدر نرود و شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره کنیت وی ابو نصر احمد بن الحسن است
و از فرزندان جریر بن عبد الله البجلی است که از صحابه پیغمبر و خواص شیعه امیر المؤمنین حیدر ع بوده چنانکه سابقا مذکور شد و در بیست و
دو سالگی جذبه از جذبات الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید جامی از خمخانه شراب محبت کشید پدر و مادر و وطن را
گذاشته از نامق که مولد او بود و آن موضعی است از مواضع ترشیز بجانب کوه شتافت و در آنجا بخدمت حضرت خضر ع رسید تلقین ذکر یافت
هجده سال در کوه بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه ثمانین و اربعمائه که عمر شریف بچهل رسید بنا بر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایت
جام شد و بارشاد خلایق مشغول گردید و شش صد هزار مرد بیگانه بر دست او توبه یافتند و بالجمله دیوان اشعار آن بزرگوار که مشتمل بر مناقب ائمه اطهار است
بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت سلطان شاه اسمعیل الصفوی انار الله برهانه رسید و عیار اخلاص او بمحک اعتبار آن پادشاه ولایت آثار
فایز گردیده چون در وقت امتحان حال از دیوان کرامت مآل او فال گرفته اند در اول صفحه این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمه ع
طاهرین و اعتراف بحقیت مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سده سنیه حیدری قطعه ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست
از پی حیدر حسن ما را امامی رهنماست * همچو کلب افتاده ام بر خاک درگاه حسین * خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست * عابدین تاج
سر و باقر دو چشم روشن است * جعفر بر حق است و مذهب موسی رو است * ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو * ذره ای از خاک قبرش دردمندان را
شفاست * پیشوای مؤمنانست ای مسلمانان تقی * گر نقی را دوست داری در همه مذهب رواست * عسکری نور دو چشم عالم است و آدم است

همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست قلعهٔ خیبر گرفته آن شهنشاه عرب آنکه در بازوی حیدر اینهٔ الا فناست شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند
احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست و این قلعه از زمان آن پادشاه مغفور الحال در میان مردم مشهور و بر السنهٔ صوفیان عظام سلسلهٔ علیهٔ صفویه در حلقهٔ
ذکر مذکور است و از جملهٔ شواهد صحت اعتقاد آنکه جناب بابا فغانی با آن اعتقادی که ایشان را بود در مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده شعر مستان
اگر کنند فغانی بتوبه میل پری اعتقاد بر شیخ جام نیست الشیخ المؤید بشر الفیض والا بادی زین الدین ابو بکر التایبادی رحمه الله تعالی نام شریفش همان نام جد او
شیخ فاضل مولانا زین الدین علی التایبادی است کنیت او در ابو بکر است که مشهور و در نفحات مذکور است بابا و رندار بهم غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور
الله مرقده در شجره خود آورده که او از علمای اولیا و اجلهٔ عرفا بود و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف و شهود بحری بیساحل بود و همتی
عالی و هیبتی عظیم مرید ابو طاهر خوارزمی بود و او مرید عبید الله بید آبادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل المحققین
میر سید شریف علامهٔ شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که
او را مانند بحری یافتیم در معارف و الفضل ما شهدت به الاعداء و در رسالهٔ بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که
جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت شیخ الاسلام بود بنده آخر الامر او را گفتند که هر معنی که مرا بود بتو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد
مقدس منور سلطان الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه الف التحیة والثناء باید رفت از آنحضرت توفیقها همراه شود با بشارت شیخ الاسلام
متوجه بزیارت آستان ملایک آشیان حضرت شاه خراسان شد و چندگاه بعبادت و تلاوه مشغول بود تا فیضهای وافر رسید مقصودهای کلی یافت
و از جناب شیخ نقل کرده که فرموده اند روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناگاه بچشم عنایت در من نظر کردند و گفتند ای فرزند خرد مند ترا عزیمت
زیارت متبرک سلطان علی بن موسی الرضا باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون توفیق رفیق گردد و آن دولت دست دهد و بآن
سعادة مشرف شوی زود باشد که فیضهای بزرگ برسد و بعد از آن مراجعت نمای که انشاء الله تعالی ملاقات میسر شود شیخ گوید که امتثال امر والد نموده
روانه شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم
و از سیاق این کلام مفهوم میشود که والد شیخ نیز از جملهٔ مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده آورده اند که جمعی از علمای ماوراء النهر که در
مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند در افتا و عدم افتای امیر المومنین ع بخون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر بصلاح امیر تیمور که نسبت بشیخ
ارادتی داشت اتفاق بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان میگشود رقعه نویسند
و استکشاف حقیقت حال نمایند و بهرچه فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع زبان بسته و دساز ند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف
گردید بر ظهر آن نوشت که اوی بر عثمان که علی مرتضی بخون او فتوی داده و زبان حقایق بیان با باحت قتل او گشاده شعر تی و بیت انکه
تو خون بریزیش بی بدل است انکه تو آویزیش و این رباعی را نیز بعضی بجناب شیخ منسوب میسازند رباعی گر منظر افلاک شود منزل تو وز
کوثر اگر سرشته باشد گل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو توفی رحمه الله فی منتصف النهار فی یوم الخمیس سلخ
محرم الحرام سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائه خواجه فاضل عارف ربانی خواجه صاین الدین علی ترکه صفهانی چون سایر اسلاف سلسلهٔ رفیعهٔ خود
متحلی بحلیهٔ فضل و حکمت بوده و در مضمار توحید گوی تفرد از عرفای روزگار میبرد بود و در اکثر فنون علمی مؤلفات عربی دارد و شرح فصوص
الحکم و کتاب مفاحص و رسالهٔ اسرار الصلوة و شرح قصیدهٔ ابن فارض از آنجمله است و از اشعار شریفش این بیت عربی است که در مدح امیر
المومنین ع و ذم متغلب دویم و سیم بطریق کنایه و الغاز واقع است شعر و ضم عینیها حجة علی العمی و فتح عینیک بالبصیرة علی در کتاب مشایخ
قاضی میر حسین یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان آنجا بیت مذکور را وسیلهٔ مواخذهٔ او ساخته
و چون از روی تقیه منکر شد اثبات صدور او از آن متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و مستند بدو عبارت شدند که در رسایل او مذکور است
و سلطان شاهرخ او را بهرات برده و بسی مضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت جاهلیت نوشتند که مضمون این دو عبارت
کفر است مگر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور بصاحب حاشیهٔ شمسیه که در آن باب توقف نمود و یکی از آن دو عبارت این است که فهو العابد
باعتبار تعینه و تقیده بصورة العبد الذی هو شان من شئونه الذاتیه و هو المعبود باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل فهی ان کل
ما یسمی مراة و مجلی و مظهرا و عینا و نحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق علی ما بینهما من التفاوت فی الحکم و الحق من حیث هو عین
هویة متجلی فی عین کل فرد فرد و من احواله المتمیزة التی تعتب و طرب له انتهی و بالجمله این طایفه را عبارات و اشارات چند است که جز
ذوق سلیم در نیابد بیت عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذلک الجمال یشیر و مولانا محمد شیرین مغربی گفته بیت بسی معنی

سلطان شیخ صفی الدین اردبیلی علیه الرحمه

دیوان اشعار خراباتی و خماری * نظر از نغز کن تا نغز بینی * گذر از پوست کن تا مغز بینی * وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم ذیحجه از شهور هشتصد و سی اتفاق افتاد. قطب الآفاق سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس سره که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آن حضرت زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد و درین باب بعضی از ارباب اخلاص و اعزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسطی داده اند و آن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال فیض مآل آن صفوه آل آنست که خدمت ایشان از راه طریقت مرید سلوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید شیخ جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر المؤمنین و قاید غر المحجلین صلوات الله علیه اجمعین میگردد و شیخ زاهد علیه الرحمه در سور مرو حوالی شیروان مریض گشته محمد جلیلا نام مردی بطلب آن حضرت بگیلان فرستاده آنحضرت به اسب جرده خود سوار شده آن مسافت هفت هشت روزه بیکروز طی کرده نماز خفتن بملاقات شیخ فایز گشته ایشان را انتقال بگیلان فرمودند و خدمت شیخ در انجا در شهور سنه سبعمائه بغرفات جنان روان شده در موضع سیاورود مدفون شد و مسند ارشاد را بدان حضرت سپرد و آن سرور از ارباب سلوک و ارشاد فرق عباد اشتغال داشته که اکثر مغول را ارادتی عظیم بدانحضرت پیدا شد و خلقی ببرکت انفاس قدسی ایشان از اذیت آن طایفه مصون ماندند از جمله کراماتی که مشاهده آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر چوبان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستانات طارم رفته و اشتیمور را که مقرب و ایناق او بود بر اسب تندسر کشی سوار کرده و از خوی تکاور بیخبر از عقب شکار دوانید دیگر عنانش را ضبط نتوانست کرد بیکبار هر دو از قله کوه پریده امیر چوبان را اضطرابی عظیم دست داد بهر حال خود را بآن دره رسانیده اسب را پاره پاره و اشتیمور را بسلامت دید حیرتش دست داد از وی سبب آن سوال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد لاجرم جمهور ترکان بواسطه آن و دیگر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در گوش کشیده آوازه هدایت و ولایت ایشان بشرق و غرب رسیده فوج فوج از ترک و تاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافته دست انابت و استغفار در ذیل آن عالیمقدار میزدند چنانچه یکبار امیر چوبان از آنحضرت سوال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ما گفتند که کثرت مریدان ما در ایران تنها بمثابه ایست که در برابر هر یک از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا خصوصا در ولایت سراندیب که از انجا تا اردبیل سه ساله راهست جمع کثیری از مریدان ایشان هستند الی یومنا هذا تا آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان پسر اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائه شهباز روح مقدس ایشان ازین بدن پرواز نموده بر سر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست

قطب الاولیاء سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره خلف صدق سلطان شیخ صفی الدین است که مذکور شد بعد از ارتحال آن حضرت بر غالیچه ارشاد مستقر گردیده والده مقدسه آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ صدر الدین زاهد قدس سره است مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که کس عالیشانی را تعظیم کنند برخواست و نشست و خواص ارباب اختصاص از سر آن استفسار نمود جواب داد که عنقریب ازین هر دو بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند و چون مژده قدوم فیض لزوم او بحضرت شیخ بزرگ رسید فرمودند که این انکلی است که شیخ ما در مجلس عقد جهة او قیام فرمود از جمله مریدان آن حضرت میر قاسم انوار است قدس الله سره که انشاء الله تعالی شطری از جلالت قدر او بعد ازین مذکور خواهد شد و ابیاتی چند در مرثیه آن حضرت گفته شعر صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود * قرب نود سال بود در سر این راه * جانش بوقت رحیل غلغله زد و گفت * یا ملک الموت قد وصلت الی الله * حالت او را ملک چو دید عجب ماند * گفت که یا شیخ انت یرحمک الله * سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه * صبر کن اندر فراق صبرک الله * و از آثار ایشان خطیره مقدسه و چله خانه دار الارشاد اردبیل است و سلاطین زمان مانند جانی بیک خان و پسرش بردی بیک خان اوزبک و امیر تیمور گورکان بقدم نیاز مندی بدرگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات بتقدیم رسانیدند

قال السید محمد النوربخش فی شجره قدس سره کان من اوتاد الاولیاء و فتیانهم و اعیان الاسخیاء و الاتقیاء و هو سالک مجاهد کاشف مبدل صفات البشریة النفسانیة بالملکیة الروحانیة و کان من اهل الفراسة و الکرامة و الاستقامة علی الشریعة و الطریقة و بکمال فتوته و علو همته و اطعام الفقراء و المساکین ملقب بخلیل العجم

عارف اسرار امیر قاسم انوار نور الله مرقده قاسم انوار هدایت و حاسم آثار غوایت بوده نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر بن هارون ابو القاسم تبریزیست و بچند واسطه با امامزاده هارون بن امام موسی کاظم ع میرسد در سن سالکی ابواب علوم برو مفتوح گشته چنانچه این دو بیت از آن خبر میدهد بیت مرا علم ازل در سینه دادند * عجب علمی ولی درسی ندادند * مرا سه حاله حالی گشته معلوم * که شیخ چله را درسی ندادند * و چون خوابی دید که قسمت انوار میکنند و صورت واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشاره کثیر البشاره ایشان مسمی تعالی هم

انوارشد

انوار شد نقل است چهار بار پیاده بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه شرفها الله تعالی رفته و دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضت شاقه کشیده و از جمله در یک
اربعین بغیر وقت تشهد نشسته و موی سر خود را بچوب سقوف خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و معارف است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق
و وجدان از آن لایح است هر که آن را مطالعه کند داند که تهمتی که در سلوک حضرت میر کرده اند صلاح او از میان شد و از سرچشمهٔ کدر چنان زلال صافی نجوشد حضرت
میر در مجلس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر ع که سرچشمهٔ ذوق اهل عرفانست نقل مینموده و اکثر اوقات بواسطهٔ شدت تعبیر از آنحضرت
بصدیق اکبر میفرموده اند و هر بار که صدیق اکبر میگفته از جفای اغیار نسبت بآن ولی ابرار یاد می آورده و ابتلای خود را ببلیهٔ تقیه تصور مینموده و قطرات
عبرات از دیدهٔ غمدیده میریخته و مریدان کول او از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر میخواهد و در آن وقت با همدیگر میگفته اند که جناب
میر در مقام ابوبکر نیست و این غایت حماقت و خریت ست چه ابوبکر کسی جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نشناخته و بغیر شرذمهٔ ضالهٔ نقشبندیه
کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است ع که بر سر منبر کوفه خود را بآن وصف میستوده اند
چنانچه از بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه واضح است و صاحب کتاب استیعاب که از رؤسای ذوی الاذناب است در باب کنی باسناد
خود از ابولیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم یقول ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب ع فانه اول من
یرانی و اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین الحدیث آری چون معاویه
و اتباع او آن کلمات را از آن حضرت در بیان علو شان او شنیدند خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آن حضرت در
برابر او در آیند و ابوبکر و عمر را بآن القاب ستایند و از آن وقت بنا بر اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان می آرند و از نابرازندگی آنها بآن
دو متغلب جاهل شرم ندارند و از جملهٔ قراین واضحهٔ توجیه مذکور این غزل حضرت میر است که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت سروری بر زبان
او واقع است بیت نور ولایت توئی شاه سلام علیک ❊ شمع هدایت توئی شاه سلام علیک ❊ معدن جهان توئی مظهر عرفان توئی ❊
کاشف قرآن توئی شاه سلام علیک ❊ آیهٔ محکم توئی اعلم و اکرم توئی ❊ جام توئی جم توئی شاه سلام علیک ❊ عید تو نوروز تو طالع فیروز
تو ❊ ماه دل افروز تو شاه سلام علیک ❊ با همه انبیا آمده در خفا ❊ ظاهر و با مصطفی شاه سلام علیک ❊ لحمک لحمی نبی گفت ترا ای ولی ❊ سرور
علی شاه سلام علیک ❊ درج در لافتی برج مه هل اتی ❊ انت ولی الوری شاه سلام علیک ❊ قاسم مسکین تو بر ره و بر دین تو ❊ بندهٔ تمکین تو شاه سلام
معی
علیک ❊ و مخفی نماند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که بعث الله علیا مع کل نبی سرا و جهرا و تحقیق آن در کتاب جامع الاسرار مذکور است در
تاریخ حبیب السیر مذکور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشاء خدام عالیمقامش بود بدار السلطنه
هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغولی نمود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آستان هدایت آشیانش
انتظام یافتند و درگاه قبلهٔ اشتباهش را مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام اقدام نیاز بملازمت خادمانش میشتافتند و چون آن حضرت با شاه
میرزا و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علو شان چنانچه طمع میداشتند بشاهزادگان تعظیم و احترام نمیفرمود از آن رهگذر
غبار ملال بر حاشیهٔ ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر بر اخراج آن حضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان جان بست اما نمیتوانست که بی تمسک بهانهٔ
مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در سنهٔ ۸۳۰ احمد لر خاقان سعید را کارد زد بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت آن مهر سپهر کرامت
و دری برج امامت میرفته بایسنغر کیفیت حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج امیر قاسم انوار حاصل گردانیده بمعینی از خدام عتبهٔ علیه اش
پیغام داد لاجرم آن حضرت عزم سفر ماوراء النهر کرده در آن ایام غزلی در سلک نظم کشید شعر ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان
مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ❊ و مقطعش اینست قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ❊ شکر بر طوطی فکن ❊ مردار پیش کرکسان ❊ و چون
امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند نزدیک رسید مراد و صدور و الغ بیک میرزا اندیشه نموده اند که جهة ملاقات
شاه خجسته صفات او را بدرگاه سلطنت تشریف آورده اند با آنکه میرزا الغ بیک بملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت بروند که در این اثنا میرزا الغ بیک
بی تکلف رفتند و بآن جناب ملاقات فرمودند و بشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع ولاء و سداد ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از
زبان گوهر بار سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند در همان مجلس حلقهٔ ارادت در گوش کشیده و غاشیهٔ حسن عقیده بر دوش افکنده
چند سال میر قاسم انوار در کمال جاه و اعتبار در آن دیار بسر برد و در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانید و در شهور
سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت در خرجرد از ولایت جام مدفون گردید از آثار قلم درر نثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار
حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جملهٔ منظومات آن قدوهٔ اولاد خیر الانام است علیه

الرحمة والرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد الحقانی نعمت الله کهنانی قدس سره سلطان ممالک طریقه و سیاح مسالک حقیقه گویند میر مرید
عبدالله یافعی بوده و بصحبت صدرالدین مبادرت نموده آنجناب را مشرب عالی بوده و از حکام و اهل دنیا هموار پیش او هدیها و نعمتها می آمد و سید
از آن میخورد و بمستحقان میرسانید آورده اند که نوبتی شاهرخ از آنحضرت سؤال کردند که می شنویم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمائید حکمت
آن چیست آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستادند بیت گر شود خون جمله عالم مال مال کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ میرزا این
سخن ملایم نیفتاد از روی امتحان تعلق چند روز خوانسالار را فرمود که بزه بره از عاجزه بستان و بهامده و بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار فرموده
عمل آورده از شهر بیرون رفت دید که پیره زنی بره فربه بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه از پیره زن بره را در ربود و مطبخ
رسانیده طعامی ترتیب کرد سلطان شاهرخ حضرت میر را بدعوت حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را بکار میبردند در آن اثنا سلطان
شاهرخ از حضرت میر سؤال نمود که شما میفرمودید که ای سلطان عالم بهتر ازین تحقیق حال فرمائید که شاید حق تعالی در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان
شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا میبردی از کجا می آوردی و از کجا بدست آورده بودی پیرزن حکایت
کرد که من عورتی بیوه ام و رمه گوسفندی دارم که از شوهر من رسیده پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بجلای سبزخس برده بود و خبر
نامعلوم او را میشنیدم و درین حال خبر رسید که میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده و بهرات آمده بره نذر کرده ام اگر فرزند من بسلامت آید
بخدمت میر رسانم و دیروز فرزند من بسلامت آمد و من رسیدم من از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسالار شما آن بره را از من
بظلم گرفت و من چند آنکه تضرع کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد
و حضرت میر را عذرخواهی نمود و من بعد گرد امتحان او نگردید و ظاهرا آمدن حضرت بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب
عداوت دینی ایشان را متهم ساختند و سلطان شاهرخ در صدد مؤاخذه حضرت میر بودند قاضی میر حسین یزدی در رساله منشات خود تقریر
ذکر کرده که کرمان تکفیر شاه نورالدین نعمت الله کردند و فرمود یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون و چون صحت عقیده حضرت
میر مستغنی از مؤنت شرح و بسط در بهشت بنا بر رعایت اختصار از اشعار اخلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعدای
غدار و بعثت انتخاب چند ترجیعی و چند قطعه مذکور میسازد و قصیده ای شیر خدا امام اعظم سالار صحابه مکرم آموخته علم من لدنی از تو خضر و
شعیب و آدم در جمله مهاجران و انصار و زجمله صحابه تو اعلم آن جا که قنبر تو دارد حقا که نداشت قیصر و جم دوشینه بباغ عالم غیب بلبل
بهزار گفت آن دم تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست دوشینه بمادری کشودند هزار نهان بما نمودند از
صیقل عشق شاه مردان زنگ از دل ما همی زدودند آنها که محبتی ندارند با آل علی که بهودند از جمله شقیان جاهل در دوزخ هفتمین جلوه دند
دوشم گذری بدیر افتاد القصه بما چنین نمودند تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست ما عاشق آل مصطفائیم پیوسته
گدای مرتضائیم داریم وفا بال حیدر تا ظن نبری که بیوفائیم بیگانه شدیم از خوارج با آل علی چو آشنائیم در میکده شو چو نعمة الله تا مست
باده خدائیم اندر ازلم چنین نمودند تا نیست بخلق مینمائیم تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست گفتیم خدای هردو عالم گفتیم
محمد نبی هستم گفتیم ولایت و نبوة در ظاهر و باطن اند همدم آن بر همه انبیاست سید وین بر همه اولیا مقدم او صورت اسم اعظم حق وین
معنی خاص اسم اعظم و اذا اطلبی طلب کن از نون و زواو و الف بجوی فافهم در اول و آخرش نظر کن تا دریابی تو سر خاتم چشمی که زروی دوست
از دوی آن دیده مباد خالی از نم شهباز علی است نیک دریاب دانه روح است و دام آدم بی مهر محمد و علی کس یک لحظه مباد شاد و
خرم باشد علم علی بدستم زانست ولایتم مسلم در جام جهان نمای غیبش غیبت که آن بعین میبینم بر بیرق ما نشان آنست ما دلشادیم و خصم
غم او ساقی حوض کوثر و ما نوشیم زلال او دمادم بی حضرتش ار بهشت یابی جامی باشد ولیک بی جم بیچاره یزیم اوست رستم خوانند
بزم اوست حاتم دستش بشارت سر تیغ افکنده زدوش دست رقم کم باد محب آل مروان هرچند کم اند کمتر از کم رو تابع آل مصطفا باش
تا بع تابعان ملعم ما هیم بعزتش معزز ما هیم بدولتش مکرم بر عرش زدیم سنجق خویش بربسته ز زلف حور پرچم ای نور دو چشم نعمت الله وی
روح دل معظم پر دیده ما تر امقام است بنشین جا و بدیر مقدم در عین علی نگاه میکن می بین تو عیان جمله عالم وله ایضا قدس سره
دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن دست و دل در دامن آل عبا باید زدن نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت مهر مهر حیدر
بر دل چوما باید زدن دم مزن با هر که او بیگانه باشد از علی گر الف خواهی زدن با آشنا باید زدن رو بردی دوستان مرتضی باید نهاد
مدعی را تیغ غیرت از قفا باید زدن لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن در ره دین الم جار

شیرازی

علمای

سالار همه ... از

مخدوم ۱۱

معصوم را باید گزید پنج نوبت در دولت سر باید زدن پیشوائی باید جستن زادل او رسول پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن کربلائی باید
عشق شهید کربلا عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن هر درختی کو ندارد میوهٔ حب علی اصل و فرعش چون قلم سر تا بپا باید زدن دوستان خاندان را
دوست باید داشت دوست بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن سرخی نام موالی سکه نام علیست بر رخ دینار دین چون پادشه باید زدن
ما لوائی از ولای آن ولی افراشتیم طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن بر در شهر ولایت خانه باید گرفت خیمه در دار السلام اولیا باید زدن از زبان
نعمت الله منقبت باید شنید بر کف نعلین سید بوسها باید زدن وفات حضرت میر در سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بود در روزگار سلطان شاهرخ
بدیه ماهان از اعمال کرمان مدفونند و لنگر و خانقاه او تا الحال مستقبل اکابر و فقر است سن شریف ایشان از هفتاد و پنجسال تجاوز کرده بود داعی حق را لبیک
اجابت گفته از این دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود السید العارف الموحد قطب الدین حیدر التونی قدس سره نسب شریفش بر وجهی که خود
در بعضی از اشعار منظوم آورده بامام زاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسبت سلوکش مستند بسید محمد نجفی میشود و نسبت او بچند واسطه
منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از جملهٔ تلامذهٔ حضرت امام همام مذکور است حضرت میر در غایهٔ علو همت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضت از
اقران خود قصب السبق ربوده بسیاری از خوارق عادات از او بظهور رسیده و از آن جمله آهن بدست مرتضوی نشان او موم گردید چنانکه سید
المتألهین میر حیدر آملی در شرح فصوص داودی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح فرموده مشهور است که در وقتی که بعزم زیارت آستانهٔ حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون آن آستان ملایک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضهٔ متبرکه بر دیوار منصوب بود تکیه داده همانجا
ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر اشارهٔ رخصت زیارت میبود تا آنکه در نیمهٔ شب هشتم از روضهٔ
متبرکه آواز هایل بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب رمیده چنان خیال کردید که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان
بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند دانستند که مراد
حضرت امیر او ست لاجرم همگی بپای بوس او مشرف گردیدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند شطری از آثار تشیع او در
احوال اهل تبریز از مجلس اول مذکور است چون در وقت این تألیف از رسایل که در بیان احوال و مقامات علیهٔ او تالیف شده چیزی حاضر
نبود در اختصار باین قدر معذور است مقام و قبر منورش در تبریز مشهور است سید افاضل المتألهین حیدر بن علی العبدلی الحسینی الآملی قدس
الله روحه از سادات رفیع الدرجات آمل است از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و دیگر مشاهد ائمهٔ معصومین
بدار السلام بغداد آمد و در آن دیار رحل اقامت انداخته با شیخ محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور
بحلی رحمة الله و دیگر علما و عرفای شیعهٔ امامیه صحبت داشته بیان سلسلهٔ خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از
جملهٔ نفایس مصنفات او ست مذکور است شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیهٔ حضرت میرزا بسید علامهٔ متاخر صاحب
الکشف الحقیقی تعریف نموده علو مرتبهٔ او در علوم ظاهر و باطن از این شرح و تفسیر و تاویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بر شاهق
طور در غایت ظهور است عبارات ملیحه‌اش محتوی بر قواعد اشراق و اشارات منطویست بر فرائد اطلاق و در این کتاب مطالب حقهٔ صوفیه خصوصا
مطلب توحید را تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب طریق مواخذه در بسیاری از مقاصد نموده و بحسب
عقل و نقل و کشف تحقیقا و جدلا بیان خلاف او نموده و گوی انی اعلم ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار
فرموده که از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده بتحصیل عقاید اجداد
طاهرین خود که ائمهٔ معصومین اند علیهم السلام و تحقیق طریقهٔ ایشان که بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص بشیعهٔ امامیه و بحسب باطن حقیقتی است مخصوص
بطایفهٔ صوفیه از ارباب توحید و اهل الله مشغول بوده ام قال قدس سره فوفقت للتوفیق بین الطایفتین و مطابقة کل واحد منهما بالآخر تحقیقت
حقیقة الطرفین و عرفت حقیقة القاعدتین و طابقت بینهما حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و صرت کما صرت جامعا بین الشریعة و الحقیقة حاویا بین
الظاهر و الباطن واصلا مقام الاستقامة و التمکین قائلا اقول من کان مثلی من ارباب الیقین و اهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله بالعربیة کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رأتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت
مولی الوری دصرت مولائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی و لیس فی ذلک بدعوی ریاء و لا رعونة بل
تحدثا بنعم الله تع و الطافه و اما بنعمة ربک فحدث و تذکرا بکرم الله تع و الطافه لقوله تع فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و مع ذلک کله کلما تحدث
من هذه الاقسام فی هذا الکتاب اضعافا مضاعفة بمرار متعدده لا یکون الا ذرة من جبال و قطرة من بحر لان نعمه تع غیر متناهیة الا احصاء لان

نقد ونعمة الله لا تحصوها وتفسیر تاویلات قرآن قسمی است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق تالیف آن یافته و فرموده که نسبت تفسیر من با آن سه تفسیر نسبت
قرآن مجید است بتوریة و انجیل و زبور که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آن سه کتاب است تفسیری که من در تاویل آن نوشته ام ناسخ آن تفسیرات است و از جمله کتب
و رسایل او کتاب جامع الحقایق است و رسالهٔ امثلهٔ توحید و رسالهٔ امانت و رسالهٔ ارکان که مشتمل است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة
و حج و جهاد و شریعة و حقیقت و طریقه و کتاب الکشکول فی ما جری علی آل الرسول و رسالهٔ رافعة الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیر المؤمنین ع در
دفع متغلبان ثلثه از روی عجز بوده و این رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور و باشارت او نوشته و الحق از نفایس و نفاقست جناب میر تحریر
چنانکه سابقا مذکور شد در مسئلهٔ وحدت وجود شیخ محیی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقة توحید ذات و صفات و افعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر
و صفحهٔ تحریر سیه کار دو از لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح فصول افاده فرموده آنست که بعضی توهم
کرده اند که اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی میکنند و لا فاعل الا هو میگویند بسخن اهل کشف و حال در توحید افعال نزدیکست
و حال آنکه آنچه اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارت و مقال با سخن صوفیه مشابهتی هست زیرا که
هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنابر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب مخفی و مشرک بشرک خفی اند و هنوز
از ورطهٔ رویت غیر خلاص نکرده و بمقام توحید وجودی که مشاهدهٔ وجود حق است بملاحظهٔ وجود غیر نرسیده اند و ارباب کشف و حال بعد از
فنا و خلاصی از رویت غیر بآن مقام متکلم شده اند بعین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و نعم ما قیل شعر قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه و آنکه
بجهالت ز ضلالت گمراه مستغرق شرکند و حقیقت گویند لا فاعل اصلا ابدا غیر الله و از حکایات مناسب باین مقام آنست که در زمانی که
شاه اسمعیل ثانی رحمه الله اسلافه از زندان قلعهٔ قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد و بواسطهٔ احتراز در تناول افیون و استمرار عادت بحبس و سلوک
از حرکت کردن و سواری عاجز و زبون شده بنابر آن میخواست که دفع منازعهٔ پادشاه روم و اوزبکان شوم باظهار موافقت در مذهب
نماید تا او را در مدافعهٔ ایشان حرکت نباید کرد و میرزای مخدوم شریفی و ملا میرزا جان غنوی عسمری و ابو حامد پسر شیخ نصر البیان شیرازی گول
خورده بودند و او را سنی گمان برده بودند و بنابر این همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه صفهانی که در آن از اذکیای فضلای امامیه
و صاحب ذوق در مطالب صوفیه بود مناظره و مشاجره مینمودند و چون در مناظرهٔ او همیشه ملزم و مبهوت و پایمال بودند روزی اتفاق
نمودند برایراد این سؤال که دفع آن در نظر ایشان ملحق بمحال بود و بجناب خواجه گفتند که شما مقاصد صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئلهٔ
اعمال عباد که از امهات مسایل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره و اهل سنت موافق زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره
افعال خود را بخدای تعالی نسبت میکنند و لا فاعل و لا موثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را در این باب اشتباهی
واقع شده بلکه صوفیه با شیعهٔ امامیه در این مسئله موافق اند زیرا که حاصل سخن هر یک از این دو طایفه آنست که فعل ما غیر از ما و مباین ما صادر
نمیشود اما آنکه سخن امامیه اینست بغایة ظاهر است و اما صوفیه بنابر آنکه قایلند بوحدت وجود و مباین و غیر در نظر شهود ایشان مفقود است
مؤلف گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایلند بجبر محض و با هیچیک از اشاعره و معتزله موافق نیستند هر دو طایفه را
قدری میگویند و کسب اشعری را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن راز گفته بیت هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرموده کو مانند گبر است و در
کتاب سعادت نامه گفته شعر غصب منصب مکن بعلت کسب فعل حق از تو نیست لا غصب و از نفایس کلمات حضرت میر که در شرح فقر
شعبی و فقعست آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه عاصی بی توبه معاقب است رد نموده حضرت میر بعد از نصرت
مذهب اعتزال و تقویت مقال ایشان بسخنان اهل کشف و ادلهٔ اهل عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ الذی رئیس الموحدین عجب لانه یدعی ان اعتقاده
هیولی الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا فکیف یذم لعمرو و زید فی اعتقاده و افعاله و احکامه و احواله و قد تکلم و ثبت قبل هذا ان المتقرر المتکثر
فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان من لا یسهو و جل من لا یغفل لیس هذا المقام الا المقام الذی یقول له لذاک او کناه و لک نفخ والحمد لله الذی
هدانا لهذا و فوق کل ذی علم علیم السید المرتاض المطلوم الامیر محتوم ختم الله له بالحسنی از سادات اطهار مدینهٔ طیبه است جدش امیر بهاء الدین
بعزم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا ع بخراسان آمده در نیشابور متاهل شد و میر مختوم در آنجا متولد گردید و بصحبت
میر قاسم انوار نور الله مرقده رسید و در تصفیهٔ باطن کوشید و بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید اهالی خراسان بخدمتش اعتقاد تمام
داشتند و اکثر میرزادهای جغتای بصحبتش میشتافتند در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزا بایقرا است مسطور است
که نوبتی مولانا جلال الدین قاینی از آنحضرت استفسار نمود که میشنوم میرزادهای امرد بخدمت می آیند و شما را تعلق خاطر نیز بهم میرسد از کیفیته

آن تفتیش

آن تفتیش مینمایم که آیا عشق همان مرض سوداییست که اطبا بیان نموده اند یا ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب فرمودند بیت عشق سیمرغیست کو را دام نیست ٭ در دو عالم زو نشان و نام نیست ٭ عنقای عشق جز بر قاف قلب مقیمان قلندرخانهٔ تجرید ننشیند و همای همتش جز بر سر سرافرازان کوی نیستی و آزادروانان سلسلهٔ چار سوی تفرید نینداز دهر بیت همتی را کجا قدر آن بود که نقد استعداد خویش خویش را بر محک صرافخانهٔ عشق زند و هر قلاشی را کی تمکنت آنکه باندک مایه اوراد درین بازار سودای سود در سر افتد حریف این قمارخانه پاکبازی باید که در داد اول خود را در باخته و هیچ چیز دامن همتش را نگرفته باشد شعر زین گرم روی سوخته ساخته ٭ در داو نخستین دو جهان باخته ٭ بنیاد وجود خود بر انداخته ٭ آخر الامر از باب غرض او تکفیر نموده بقرمودهٔ میرزا شاهرخ روغن داغکرده بر سرش ریختند و مدتی در ولایت کارزون محبوس ساخته بعد از آن از قلمرو خود اخراج نموده روانهٔ هرموز نمودند این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست شعر منزل آیات حکمت منبع سر وجود ٭ شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود ٭ مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب ٭ مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود ٭ معنی شکل صورت حق مبین صورة معنی نمایت حاصل غیب شهود ٭ عارف سر کمالت برتر از گفت و بیان ٭ منکر قدر جلالت کمتر از گبر و یهود ٭ بی جهود عقد مهر تو عقاید عقدهاست ٭ بی قبول خاطر پاکت زند بیهانه چه سود ٭ معنی کرار دانی چیست ای مرد سلیم ٭ آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی در وجود ٭ گوهر حب علی در سینهٔ دریادلان ٭ در نهاد هر مخبط مهر عثمان حقود ٭ نیر اعظم کجا و دیدهٔ موراز کجا ٭ نفخهٔ عیسی کجا دانشانه طبع جهود ٭ اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفا ٭ هر که راهست این سعادت گوی دولت را ربود ٭ حباب میر پیش میر قاسم انوار نور الله مرقده باندک زمانی ازین دار فنا بدار بقا توجه فرمودند و میر قاسم این غزل در وفات او فرمودند شعر میر مختوم سفر کرد و داعی فرمود همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود ٭ دل ما از همه عالم بهوایت بر خواست ٭ علم الله که زین جمله تو بودی مقصود ٭ ای زهی جان تو بیتت مهتا لک باد ٭ آب حیوان که سکندر طلبش سیر نمود ٭ من چگویم که چه شد فوت زمن وا اسفا ٭ سالک راه خدا ساکن درگاه شهود رفت ازین دار فنا جانب محبوب ازل ٭ رو بدیدار خدا کرد که نعم المشهود ٭ یا الهی بکرم حافظ جانش میباش ٭ میر مختوم که شد صاحب سر موعود ٭ هر که او در نجد اکرد مظفر گردد ٭ آفتابی شود از طالع و بخت مسعود ٭ یار مردان خدا باش که لذت بینی ٭ همه جا جام مروق همه جا نالهٔ عود ٭ نور الطاف خداوندگه پیش از پیش هست ٭ هر چه از ما کنهی دید برحمت افزود ٭ میر مختوم چگویم که بیکاه و بگاه ٭ قاسم خسته روان میکند از دیده دو رود داشیخ العارف الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس الله سره کنیتش ابو حفص و اسم او عمر بود و در ابتدای حال مصروف ابتدای مشرقه سکندریهٔ محمد و فیلسوف بعدست که حلیمهٔ مرضعهٔ حضرت پیغمبر صلعم از ایشان بوده و پدر وی حسن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما یافته و در علم فرایض قصب السبق ربوده و گوئیا باین مناسبت جناب شیخ بابن الفارض اشتهار نموده نه آنکه ابن تیمیه بمجرد اعتبار و فرض فارض بوده شرح سلوک شیخ و ریاضات او در کتب متداوله مذکور است او را دیوانی است مشتمل بعیون معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیدهٔ خمریهٔ میمیه است و دیگر قصیدهٔ تائیه که قریب بهفتصد و پنجاه بیت است و درین قصیده بعد از ذکر دل ثانی و ثالث در شان امیر المؤمنین ع گفته شعر و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا ٭ علی بعلم ناله بالوصیة و درین بیت اشارتیست باینکه علوم اهل البیت علیهم السلام از آنجمله است که بدون الهام الهی و وصایه حضرت رسالت پناهی میسر نمیشود و فحوای کلام دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بود پس وصایه نیز مخصوص بآنحضرت باشد فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر آن شروح نوشته اند و آنچه سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت دوم در قصیدهٔ میمیه نوشته اند شاهدی عدلست بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و تنقیح سر او از شایبهٔ عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از مشایخ و علمای ما بسبب قصیدهٔ تائیه نسبت او بالحاد نموده اند و مؤلف گوید که این قدح را تمام باید کرد و گفت که بسبب قصیدهٔ میمیه نسبت او برفض نموده اند در تاریخ مذکور است که عمر شریف شیخ نزدیک بنود سال بود و در ششصد و سی و دو متوفی شد الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری از اکابر متالهان روزگار و افاضل فصحای بلاغت آثار است گلبن روضهٔ سحر آرای سپهر کوکب درایت او از مطلع انوار نامتناهی نوریاب بود از بعضی اشعار او چنان مستفاد میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد مؤمن نهاد بوده و بواسطهٔ معاندت مخالفان از اهل و اوطان ناچار جدائی نموده و در سیواس روم اقامت فرموده قصیده که بر وفق مشرب توحید در تتبع قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض مغربی مصری گفته بر کمال ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی بمثالست چنان قصیدهٔ عربیة الابیات که متضمن حقایق اصول نفی و اثباتست بسحر حلال تنبیه است زبان هر معارض و چنانکه خود در تعریف او گفته نگر است فارض شعر و بکرانت لا فارض بدر علمها ٭ اذا ما بدی احقی بهی الفارضیة ٭ الحق قصیده غرا که بنات عبارات شیرین مسعر اتش را بابنات حسن پرورده اند و عذرا بستیه هر اکه رضیعان مهد اشارت اتش شیر تحقیق از پستان توحید

خورده اند فی الواقع از نخلستان بصره بمذاق اهل توحید رطبی این لطافت نرسیده و بصره ذائقه هیچیک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده
چه رطب که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصر را بچوب بسته و از نهایت اضاءت رونق در ست مغربی را شکسته و در آن قصیده
فارضیه نموده و از مقاصد ضروریه صوفیه آنچه از او فوت شده تلافی فرموده و تذییل آن بیان معرفة ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت و علامات
ظهور او و ذکر شطری از معجزات انبیاء علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نموده و جهت تیمن بعدد ائمه اثنی عشر علیهم السلام آنرا بدوازده غرر
ترتیب داده و نام آن ذات الانوار نهاده و چون آن قصیده غرا مانند در یتیم بغایت قلیل الوجود بهت مناسب دید که آنرا با چند سطری که
ناظم در بیان باعث نظم آن تقریر نموده در سلک این تالیف منتظم سازد قال الشیخ بسم رب النبیة العظمی و الکلمة العلیا مظهر الاشیاء بحقایقها
و ضابط احوال نظامها فانیها الوحید الکبیر المطلق بلا نظیر منبع الحیوة و مبدع الکمالات له الثناء الاعلی و الاسماء الحسنی و الصلوات الحالصات
الدائمات و التحیات الزاکیات المبارکات علی مظهر الاشرف و جوهر الاصفی الالطف مرآته التی رای فیها حقیقة و النفس التی اصطنعها
لنفسه لیکون فی ارضه خلیفة رئیس النوع فی کل زمان و مرتب احوال اشخاصه عند کل اوان محمد الوقت المختوم و علی آله و اصحابه الی یوم معلوم
و بعد فانه لما رای الاخوان ایدهم الله بتوفیقه و اراهم الحق بحقیقة قصیدة الاخ العزیز عزیق رحمة ربه ابی حفص عمر بن الفارض الاندلسی المعری
التائیه فی علم التوحید من النظم الرایق و التجنیس الفایق و المعانی الدقیقة و الالفاظ المتینة الرشیقة غیر ان معناها واحد ینطق علی وحدة
صرفة و لیس فی تلک بحلول کما ظنه بعض المتوهمین فی ذلک لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل و الثانی حال و لیس الامر کذلک عند المحول
الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا یبقی سواه و هو ظاهر بالکل للکل و الکل فرد من افراد کثرته الداخلة فی الحقیقة
وحدته نصیب من عین تلک الواحدة و لا خروج له عنها و لا انعدام یطری علی شیء منها فحیث شاهد الاخوان منه ذلک و انه قد کرر معنی التوحید
تکرارا مفرطا حتی استتب الشمس متی المقرب لدی منهم و المعتبر عندی فیهم ترتیب قصیدة علی وزن تلک القصیدة و رویها توضح معنی ما
ذکره الاخ زیادة ایضاح و اضافة ما فاته و لم یذکره من العلم بالروح و النفس و المبدأ و المعاد و یکشف و ضاح ثم انی اتبعت فی ذلک تبدیلات
اخر غرره مما یتعلق بمعرفة الادوار و الاکوار و ظهور صاحب الوقت و علامته و عرضت بذکر شیء من المعجز الانبیاء علیهم السلام و بیان بعضها بایماء خفی و ذکر
شیء من الاخلاق و ذلک لما تحققوه من رای رویتی من تجربة الاسرار و تیقن درایتی بمطالع هذه الانوار فادحیت ملتمسهم بالاجابة و لبیت دعوتهم بالاجابة
و نظمت فی هذه القصیدة العربیة الابیات المتضمنة لحقایق اصول النفی و الاثبات مما یعود فایدته علی المستعد و لله الحمد و رتبتها علی اثنی عشر
نورا و لمعة بل کل نور منها علی معنی یخصها لیسهل تناول ذلک علی متامله و سمیتها ذات الانوار و انت ایها الرفیق الشفیق و ان تجد عیبا فسد
الخلل و بالله المستعان عز و جل النور الاول فی التوحید تجلی لی المحبوب من کل وجه ؛ فشاهدته فی کل معنی و صورة ؛ و خاطبنی منی بکشف سریرة
تعالت عن الاغیار لطفا و جلت ؛ فقال اتدری من انا قلت انت یا ؛ منای انا اذ کنت انت حقیقتی ؛ فقال کذاک الامر لکنما اذا ؛ تعینت الاشیاء
فی کنت نسختی ؛ فاوصلت ذاتی باتحادی بذاته ؛ بغیر حلول بل بتخصیص نسبته ؛ و صرت فناء فی بقاء مؤید ؛ لذات بدیمومیة سرمدیة ؛ اذا دمت
اثباتا لانی محا ؛ هواه وجودی محوه ای محوة ؛ فیا حدنی منی فاصبح سائلا ؛ لنفسی عن لطفی حضور لغیبة ؛ و انظر فی مرآة ذاتی تشاهد ؛
لذاتی بذاتی و هو غایة غایة ؛ فاعدوا و امری من امرین واحد ؛ علوی تحولی و وهمی مشیتی ؛ حبیب له فی حبة القلب مسکن ؛ ترفع عن هند و عن دعد
عذابی عذب فی رضاه و ذلتی ؛ لدیه اذا ما رامها عین عزتی ؛ و تحقیر قدری ان راه تعظم ؛ و ترفیه سری فیه حمل مشقتی ؛ بدیع جمال ذی دقایق
حسنه ؛ دقایق جلت ان تری من لطافة ؛ بعید لذی صبحا بو اضحی غرة ؛ و یبدو الضحی لیلا بفاحم طرة ؛ و یجلی تفرد الهام ملیحة ؛ و یحلو مذاق التیم
منه بهجة ؛ یزور بلا وعد و یخز و عده ؛ و یمنع المالمانده بودی سیخو بجفوة ؛ و ینعم لی بوصل عینا و تارة ؛ مضنین علی طرفی المعنی بنظرة ؛ فمن مقلتی
من بعده فیض دجلة ؛ و فی کبدی من منعه لذع جمرة ؛ و اصلی وصال الخل ان وقت طعمة ؛ تجدده اذا ما کان بعد قطیعة ؛ ابیت بجفن من جفاه
مسهد ؛ و اغدو و شمل من نواه مشتت ؛ فان ال قد اصبحت فی العشق شهرة ؛ فیا حبذا هتکی بذاک و شهرتی ؛ لئن شرب العشاق کاسا من
الهوی ؛ فما شربوا من کاسه کان جرعتی ؛ و ان قتل الوجد المحبین بالاسی ؛ فلا باس ان تقضی بذلک قتلتی ؛ کتمت هواه برهة فوشی به ؛ علی شجوتی
و اصفرار و عبرتی ؛ خفیت نحولا عن عیون عوایدی ؛ فدا لهم کربی علی و زفرتی ؛ اقص نهاری حبه بعد حبه ؛ و اقطع لیلی انت بعد انة ؛
اشرح حالی فی هواه حالتی ؛ لا یضاحها فیمه عن اشرح اغنت ؛ ساکب صعب لا امر فیه و لم ابل ؛ زامنیتی کانت به ام منیتی ؛ و احمل اثقال
الصبابة صابرا ؛ و ان بلغت من شدة الحب مهجتی ؛ وجود له دیمومیة ابدیة ؛ تدل بها منها علی ازلیة ؛ فلله ما ایدی الناس سرا و دعا
فی الصورة الالفیة ؛ سقانی محیاه حمیا حجا ؛ فحنا سلیب العقل من دون نشوتی ؛ و ناولنی راحا براحة کفه ؛ و کان بها العاشر روحی و راحتی

بذاته ظاهر بالکل للکل بینة ❊ فشاهدة بالعیان فی کل ذرة ❊ وشرق منه مطلق فیستدل الوری ❊ عموما بوحدانیة صمدیة ❊ هو الواحد الفرد الکثیر بنفسه
ولیس سواه ان نظرت بدقة ❊ بکل حی وهو حی بذاته ❊ فان شئت ان تحیی به فاحیا ❊ له کل عین فی الوجود یری بها ❊ له کل اذن فی البرایا وعیة
له کل کف فی الوری باجتنابها ❊ له کل علم من علوم الخلیفة ❊ لذلک ما قال الاله لادم ❊ علی صورتی کانت لخلقک خلقتی ❊ فکثرت مخفیة بتحت
وحدة ❊ کما انا فرد کثرتی تحت وحدتی ❊ بقیت لما غنیت له کما ❊ وجدت حیوتی فیه من بعد موتتی ❊ تناهی کمالا فهو فی کل حالة ❊ بغیر زیادات ولا
نقیصة ❊ هو الشافع الدانی الینا بغیة ❊ هو الغایب المشهود فی کل بقعة ❊ هو العاشق المعشوق فی کل صورة ❊ هو الناظر المنظور فی کل لمحة
تحوم عقول الخلق حول خیامه ❊ ولم یدرکو من نوره غیر لمعة ❊ ولو شاهدت انواره لاهتدت بها ❊ ولکنها بالوهم عنه اتقدت ❊ ویعجز کنه الفهم عن
کون فهمه ❊ فیرجع عنه خاسیا خلف حسبه ❊ نظرت فلم ابصر سوی محض وحدة ❊ بغیر شریک قد تقطعت بکثرة ❊ تکثرت الاشیاء والکل واحد صفات
وذات ضمنا فی هویة ❊ فوحدته دامت لها کل کثرة ❊ وصحته قامت بها کل علة ❊ احد الموحدین محیی الدین محمد بن علی العربی الطائی
الحاتمی اندلسی قدس سره العزیز از خاندان فضل وجود بوده و از حضیض تعلقات وقیود باوج اطلاق وشهود صعود نموده و بنسبت خرقه
وی بیک واسطه بحضرت خضر میرسد وخضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه امام زین العابدین ست
وشیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این آیه که قال فیها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر ع با بعضی از نظر
یافتگان درگاه گفته که من از موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعه او یم و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که هریک از مشایخ صوفیه
که اظهار ملاقات خضر نماید خرقه خود را باو منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده و شعار العقیده خود در باب امامت فرموده
کلام شیخ در فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور شده در اعتقاد او بامامت و وصایة ائمه اثنی عشر بنسبت بسید بشر صلوات الله علیهم صریحست
و در عنوان فص هارونی از کتاب فصوص ایمائی دقیق بحدیث منزلت فرموده و در رساله عقیده مشهوده خود ذکر ایمان بامامت خلفاء
طی نموده و اشارتی لطیف بوجوب اعتقاد بوقایع امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر ست فرموده آنجا که گفته و وقف
فی حجة وداعه علی کل من حضر من اتباعه فخطب وذکر وخوف وحذر ووعد واوعد تا آنجا که گفته ثم قال صلی الله علیه و آله هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله
فقال صلی الله علیه و آله اللهم اشهد و در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام و علامات
ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده و گفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و بعد ما ان آن
حضرت شیعه کوفه خواهند بود و عبارات وی اینست ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن
علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل
الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعوا الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة
العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم
یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء
بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون فیقبلون من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذاهبهم
انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة
الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه و جناب سیادت مآب غوث
المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بود تزکیه عقیده شیخ بر وجه اتم نموده و در بعضی از رسایل
مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین در خفای محبت آدم اولیا علی مرتضی ع معذور بوده چرا که مملکت جای متعصبان است و شیخ را
بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند در باره معاویه و یزید و بنی امیه بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشتند و بهمان عبارت و القاب که
ایشان نام میگرفتند نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد و دفع مضرت چنین اظهار کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدایح آل طه
واقع شده این دو بیت در کتاب الاحیا مسطور است شعر رأیت ولائی آل طه وسیلة ❊ ولا رغم اهل البعد یورثنی القربی ❊ فما طلب المبعوث اجرا
علی الهدی ❊ بتبلیغه الا المودة فی القربی ❊ حضرت شیخ قبله و قائلان بوحدة وجود و کعبه طایفان شهود مشهود است و شیخ علاء الدوله سمنانی
با بوست نقابتی که میدانی در بسیاری از حواشی فتوحات به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب
و ایها الولی و ایها المعارف الحقانی اما او را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه کرده ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام

الظاهر ان المراد من العلماء اهل الاجتهاد فی زمان الاجتهاد دون قاطع مطلق منه

چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند و در قول به وحدت وجود و آنکه وجود خالق همان وجود مخلوقست و در آنکه
عبادت اصنام عبادت حقست بلکه هر که عبادت هر چه میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رُسل استفاده معرفة از خاتم الاولیاء میکنند
و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که ممکن است توجیه این سخنان بوجوهی که ملایم شریعت مطهره باشد و الحاصل حکم باتحاد وجود
خالق و وجود مخلوقست مستلزم حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهان ارباب حکمت و کلام بر آن رفته اند که
وجود حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی است و وجود ممکنات عبارت از انتساب ایشانست بآن حضرت و میگویند که قول ما زید موجود بمنزله قول ما
ما مشمس است چنانکه علامه دوانی در حاشیه ذوق المتالهین از حاشیه قدیم بر تجرید تحقیق آن نموده اند پس حاصل کلام شیخ بوحدة حکم بوحدة
وجود باشد چنانچه اذواق متالهین اهل اشراق آن گردیده نه حکم بوحدة موجود نیز چنانچه مورد فهمیده میتواند بود که مقصود از قول شیخ
که عابد صنم عابد خداست آن باشد که معبود و مقصود بالعبادت خداست و صنم بمنزله قبله است چنانکه بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم
خداست تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و دور نیست که غرض او از اهل نار که ممتنع اند در نار ملائکه موکله باشند نه اشخاص معذبه و ایضا از
متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را دو حد است یکی حد وجودی که قول خدای تعا انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون حکایت آن حد است
و اشیا نزاد در آن حد سماعی است وجودی مر خطاب کن را و بحسب آن سماع اهتزاز و طربی ما هیچ از این احوال بسر حد شعور نمیرسد و هیچکس
در هیچ چیز آن معانی از خود دو نمیسابد و در نمیتواند یافت و یکی حد شعوری که آنچه در آن حد منسوب باشیاء کرده اشیا را بالفعل یا بالقوة
مشعور باشد و آنرا از خود دور یابند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بدولت کفار از حد وجودی و اشیا نزا متنزه یافته بطرف
خطاب حد وجودی و آن حد را مرتبه تنعم و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل جهة ولایت نبی بر جهت
نبوة او آنست که نبی بجهت استفاضه از حق سبحانه و تعالی مینماید و بآن جهتی که او متوجه جانب حق است افضل است از جهتی که بآن متوجه جانب خلق است
و تکفیر شیخ بسبب این سخن محل نظر است و ایضا میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایت مطلقه و خاتم الولایه مقیده که حضرت امیر
المؤمنین و مهدی صاحب الزمان اند علیهم السلام باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت خاتم النبیین صلعم باشد و تفضیل این چنین ولی بر ما عدا
پیغمبر صلوات الله علیه موافق مذهب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفصیل آنرا بر وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از
مؤلفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیاء و اولیای سابقه بواسطه تقدم صوری مراتب کمالات خود را از محض روحانیه
پیغمبر ما صلعم اقتباس نموده اند و از مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای آن حضرت بکمال جمعی
و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی و نیز فایز گشته اند پس میگنجد که افضل از انبیاء باشد و بالجمله آن ولی که مشاهده آن اتم و جمعیت او اکمل و
دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیت باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه
ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولوالعزم باشد پس اکمل از اولوالعزم نیز باشد و ظاهرا شیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص و تقیید
ولی ننموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده اگر گویند اطلاق موذی بتکفیر است و تقیید مفضی برفض و تبدیع و احتراز از اول اولیست گوئیم این تقیه
و خوف از اهل سنت است و ایشان از غایة تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بفسق را حامی و پشت و پناه هند و با شیعه متقی تا کشتن و سوختن
همراهند بغایتی که اگر در ولایت شام و محل هجوم بنی امیه شوم و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فرقه مفتوح
گردیده و از احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم بایشان رسیده اگر کافری گوید محمد رسول خدا نیست متعرض او نمیشوند و اگر مسلمانی گوید
علی ولی خداست او را برفض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند تا آنکه خود بهاء الدین نقش بند را که شیخ خیال و تزویر بخود
بسته ولی خدا میگویند و استمداد در برکات از باطن تیره او میجویند و مؤید اینست آنکه ابوبکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده که
با امام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن صفتی یا فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان اهل البیت و هرگاه شنیدند که کسی از ایشان قول چیزی ذکر میکند میگویند تجاوزوا
کنید از این که این حدیث روافض است امام شافعی در آن وقت این ابیات انشا نمود شعر اذا فی مجلس نذکر علیا ؛ و سبطیه و فاطمة الزکیة ؛ یقال تجاوزوا
یا قوم هذا ؛ فهذا من حدیث الرافضیة ؛ برئت الی المهیمن من اناس ؛ یرون الرفض حب الفاطمیة ؛ و مؤید اینست نیز آنکه اگر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواط
که در هیچ شرعی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آنرا احلال کرده و عمر خلافا علی الله و رسوله حکم بتحریم
آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض تابعیه خدا و رسول و اهل البیت است در کشتن آن سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در
بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه آن زن می آید از او پرسید که

وجه آمدن تو بخانهٔ این زن چیست گفت او را بنکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این سخن را از او شنید عرق عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بخود
وموکشان او را ببازار آورد و فریاد کرد که بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام و از هر طرف جمعی کثیر از سفها بر او جمع شدند و آن غریب
بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چکار دارید گفتند میگوید که من زنی را که بهمسایهٔ فلانست بنکاح متعه کرده ام پس
یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود برخواست و بقاضی گفت که مرا اذن میدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد و آنگاه
نایب او را بخلوت برد با او گفت که اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگوئی که من زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب
مظلومست و آنچه او میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید چون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را
رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا
کرده ام متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطهٔ اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت ولله در القائل بیت
زناکم یعفون عنها و من ابی ؛ الیکم من المستمعین قتلتم ؛ و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
چون مخدوم الملک هندی که مخدوم گره مردان حمار بود بکشتن بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد تا آنکه میر حبشی تربتی
و میرزا مقیم هروی را کشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهدهٔ آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و
طایفهٔ جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری جهة خود از او نمود مولانا قاسم گفت تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار
شیوهٔ الحاد کنی تا از ضرر این طایفه ایمن شوی و از جملهٔ سخنانی که مناسب این مقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی از تالیفات خود گفته که در اثنای
مطالعهٔ کتاب فتوحات و مباحثهٔ آن باین عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها پس نوشتم برکنار او ان الله لا یستحیی من الحق
ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک
الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون و الطبیعیون و الیونانیون و السلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند
که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است زیرا که محتمل است که لفظ غیبها بغین منقوطه و باء موحده بعد از یاء مثناة بصیغهٔ ماضی
باشد و معنی این باشد که سبحان الذی اظهر الاشیاء و هو غیبها و اخفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیاء و افنای آن میکند و سوای وجه آن چیزی
نمیماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشاء اشتباه التباس و تصحیف و از دیوار کبریای شیخ گردی نتراشد و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوئیم
که لفظ عین را معانی بسیار است و چرا نتواند بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر
مختار از هر چیز و بر معینی که منبع است و غیر آن از معانی که اهل عربیه تفصیل آن نموده اند و هرگاه درین عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم
اشارة خواهد بود بمحبتی که ساری در جمیع ذراری است یعنی مختار و محبوب جمیع ذراری حضرت باری است و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشاره میشود بر آنچه
صوفیه گفته اند از خلق جدید و این معنی است در غایة لطافت زیرا که مشعر است بآنکه همچنانکه آب دایم و باقی میماند بسبب چشمه و امداد او همچنین
اشیاء ظاهره بافاضهٔ خدای تعالی باقی اند و اگر مدد فیض یک لحظه از ایشان منقطع میشود تمامی فانی میشوند پس ظاهر شد که منشاء ایراد عدم فهم مراد
شیخست که کمال صورت کلام شیخ بنظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده شعر صوفی اگر آن روی نه بیند بگذارش ؛ کان مرغ نداند
که انجیر کدام است ؛ و ایضاً مستند شیخ در وحدة وجود کشف صحیح و ذوق صریحست نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی حضرت میر سید شریف در حواشی
شرح تجرید میفرمایند ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب و غیر قابل للتجزی و الانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات
یظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها و انما امتازت و تعددت بتقیدات و تعینات اعتباریات و یمثل ذلک
بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة
دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له و آنچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته اند که اگر کسی گوید که فضلهٔ شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود
و مسامحه نخواهد نمود تمثیلی است بغایة ناستوده و بفضلهٔ نادرویشی آلوده زیرا که ارباب توحید که معیت حق را با اشیاء چون معیت جسم بجسم دارند
این فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان چون معیت وجود است با ماهیات و جهتی ملوث نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت
جسم است مر جسم را و بآن ملوث میتواند و ایضاً سخن در بقای وجود ممکناتست که آثار وجود حق اند و اثر شیء فضلهٔ آن شیء نمیشود تا تمثیل و تنظیر
که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب عروه فضلهٔ تست غضب خواستی نمود و مسامحه در تجویز را تجویز نمیفرمود
و بالجمله امثال این کلمات پریشان نه لایق علو شان ایشانست دیگر چگونه وجه نویسد درویشی درویشانست صاحب نفحات آورده که بعضی از

اهالی عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهره و اعتقاد و اخلاص تمام داشت و در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان
ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بآن معنیست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که
وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دویم بشرط لا شیء که وجود عام است و سیم لا بشرط که وجود مطلق است و آنکه شیخ قدس
سره ذات حق را آنجا نه وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه
خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشاره کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان
یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون بلا مقیدا نه و وجود چون مقیدی محدود نباشد و مطلقی نباشد که وجودی موقوف باشد بر مقیدات یا چار
مطلقی خواهد بود لابشرط شیء که هیچیک از تقیید مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود وی فی حد ذاته و نزاعی
که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده آن نیز از این قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه موحده چنانکه حکم بعینیه اشیا میکنند
و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقعست و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او چنانکه شیخ
در فصوص اشارت باین عبارت و اطلاقات کرده و دست باده قیومی مولای رومی نیز فرموده شعر گاه کوه قاف و که عنقا شوی * گاه خورشید و
گهی دریا شوی * تو نه این باشی نه آن در ذات خویش * ای برون از وهمها و پیش پیش * و چنین نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید اینست
شعر که جهان پرتویست از رخ دوست * جمله کاینات سایه اوست * هر آن چیزی که در عالم عیانست * چو عکسی ز آفتاب آن جهانست * ای
جلوه گر از جمال جانان همه تو * مقصود دل و آرزوی جان همه تو * اعیان همه آیینه و عکس رخ خویش * بنموده در آیینه اعیان همه تو * هر یک از این
اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر ببعضی از حیثیات نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض نما بسیار است که لا یخفی
علی المتتبع الکلام فهم و المتفطن لمرامهم و از آنجمله است این نظم مرغوب که ببعضی از موحدان عالی منسوب است شعر یا جلی الظهور و الاشراق * کیست جز تو
در انفس و آفاق * لیس فی الکاینات غیرک شیء * انت شمس الضحی و غیرک فیء * دو جهان سایه است و نور توئی * سایه را مایه ظهور توئی * حرف ما و
من از دلم بتراش * غیر را او جمله تو باش * خود چه غیر و کدام غیر اینجا * هم ز تو سوی تست سیر اینجا * در بدایت ز تست سیر رجال * در نهایت بسوی تست محوکن
مآل * اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی گفتی شیخ زندیق است روزی
بعضی یاران او گفتند ما میخواهیم قطب را ببینیم و اشارت بشیخ کردند گفتند تو طعن در او میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شرع است شعر گر پیر مغان مرشد
من شد چه تفاوت * در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست * در صومعه زاهد و در خلوت صوفی * جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست * ولادت شیخ
محیی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و فوت او شب جمعه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه و قبر او در ظاهر دمشق در
موضعی که الحال بصالحیه مشهور و موسوم است الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره کنیتش ابو المعالی است جامع بوده میان ظاهری
و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده اسوله و اجوبه واقعست و مولانا قطب الدین علامه شیرازی
در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی صحبت بسیار داشته و از وی سؤالات کرده صاحب نفحات گوید انتقاد کلام شیخ و مقصود
شیخ در مسئله وحدة وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات او و فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و دیگر مصنفاتست چون تفسیر فاتحه
و مفتاح الغیب و النصوص و نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده و سید المتألهین حیدر بن علی در جامع الانوار ذکر
کرده که شیخ علی چند کتاب و رساله خود را حواله بمهدی صاحب الزمان ع نموده و همچنین ناشی از آنست که دانسته که معدن ولایت او عن جده پیغمبر
صلی الله علیه و آله آن حضرتست میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سره اختصاص و محبت بسیار بوده روزی مجلس عظیم بوده و
اکابر قونیه جمیع و شیخ صدر الدین بصدر صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی ننشست
و گفت در قیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشسته ام شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم خدمت مولوی از این نیز
ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشستن ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت و دور انداخت مولوی پیش از او فات کرده و وصیت نماز
با و کرده الشیخ العارف الکاشف الغواص عبد الرزاق کاشی قدس سره جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار
قدس سره آنکه در موضعی که با شیخ محیی الدین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا میفرماید که و فوق کل ذی
علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را ثنا گفته و اعتراف بصحة کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول بمقام او نموده و او را
مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بود

شیخ عبد الرزاق کاشی

در میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات علیانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر مکتوبات نوشته‌اند و صورت آن کتابت
در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در آن مطلب بغیر از تعرض با دو تحکم چیزی دیگر نکرده از جمله کتاب تحکمات
ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده و آن برهان بر نهج مستقیم در
طریق برهان نیست و او در جواب درست پیش آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس آن اطمینان یابد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند
کرد مرا کافیست خواه ببرهان منطقی راست باش خواه مباش انتهی خلاصه جواب او و ظاهر است بر هر که ادنی شعوری دارد که هر گاه تالیف برهان
بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طلا نزا بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و
امثال این سخنان از فقهای جامد سر میزند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکمای مخالف شریعه میدانند و نظر در آن حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری
در تاریخ الحکما از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت باشد زیرا که ابطال انکار
منطق و اعمال قواعد آن در بحث استدلال راجع باین میشود که شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود و آنکه کسی که حامل شریعت بمنزله آنست
که بگمان آنکه دراهمی که در دست او است نا سره است از نقادان روزکار و صرافان بازار اعتبار میگریخته باشد و آن دراهم را بکسی نموده باشد
که او را معرفتی از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند مراد شیخ علامه از این سخنان آنست که هر گاه حقیقت مدعی بکشف معلوم باشد اگر
دلیل عقلی نباشد گو مباش چه دلیل آوردن این طایفه از روی استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعا بر آنست و اعتقاد مؤلف آنست که
این سخنان ظاهر الفساد را اقبال نا مقبل ناصبی که یکی از مریدان و ناقلان کلام او است با و نسبت داده و الله اعلم بحقایق الغیب و الشهاده الشیخ المؤید
بالفیض السرمدی شهاب الدین السهروردی قدس سره اگر چه کنیتش ابو حفص و نام عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسله
نسب او تا محمد بر این وجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن السهروردی ابن النصیر بن القسم بن عبد الله بن عبد الرحمن بن
القاسم بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم خود شیخ ابو النجیب سهروردی است و بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از
ابدال در جزیره عبادان بوده و خضر را دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقه از بلاد دور و نزدیک استیفای حقایق معارف
از او میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک آن زمان بعضی اوقات طریقه رسالت بجا می آورد و اموال بسیار
جمع شد او نزا بفقرا قسمت نمود و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی نا محصور از فقراء با او همراه شدند و با همه طریقه مروت و اعانت بجای آورد و در تاریخ
مذکور نیز مسطور است که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند شعر ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه حدیث
نجد و لا صب نجاریه و از روی ذوقی که شیخ را از تصور کمال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند و در آن اثنای جوانی عارف مجرد
از حاضران بشیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و الله که در این میان بعضی باشند که راضی نیستند بهمزبانی تو
چرا این ابیات در عوض آن بیت نمیخوانی شعر ما فی الصحاب و قد سارت حمولهم الا محب له فی الرکب محبوب کانما یوسف فی کل راحله
و الحی فی کل بیت منه یعقوب پس شیخ صیحه زد و از منبر فرود آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذر خواهی شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و
در جای او گوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت را میخواند و تکرار مینمود از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود این صورت
ظهور نمود و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقول است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون
دریافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند که شیخ شهاب الدین سهروردی را چون یافتی گفت نور متابعة النبی صلعم فی جبین السهروردی شیء آخر
او را تصانیف بسیار است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی که اکثر از روی تقیه سخن گفته و در رساله اعلام الهدی چنانکه
از پیش گذشت عبارتی مجمل از او سر زده که اکثر متعصبان اهل سنت آنرا دلیل رفض شیخ ساخته‌اند بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد
جمعی از مشایخ متوکل شیخ حاجی محمد خبوشانی را بواسطه خواندن آن رساله و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته و بالجمله هر منصف صاحب
شعور که در عبارت مذکوره اندک تاملی نماید در می یابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و از این قبیل است آنچه شیخ محیی الدین اعرابی
در مقام اخفای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه متعدده میگوید که کن فی نفسک هیولی الصور جمیع المعتقدات وان عاقل داند
که در معتقدات و مذاهب مختلفه اعتقاد حقیه نقیضتین ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی
لالا که رئیس تبرائیان است در کتب خود از روی تقیه و گول زدن اهل سنت و جماعة و در انداختن ایشان از سر وقت خود و اشعار با آنکه تا بت
هیچکس نمیکنیم چه جای آنکه لعن یا دعای بد برای هیچکس بکند یا آنکه مضرت و اذیتی که بآن کس میرسد بخدای رسیده و عارف نه پسندد

شیخ شهاب الدین سهروردی

نقایض بسیار است و محال بودن

شیخ نجم الدین الکبری

که حدیث متألم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است چنانچه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته ما دانیم که هر کس که او را اندک مایهٔ از خرد باشد
داند که الم بر آفرید کار روا نیست بنا بر آنکه غالب مطلق است و الم غیر مغلوب را نباشد و نتواند بود و جناب شیخ شهاب الدین قدس سره نود و سه
سال عمر داشت و در سنهٔ اثنین و ستمائه وفات یافت الشیخ الکبیر و البحر العزیز ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبری نیز الاصحاب قطب
العرفا منبع الاداب قد قال له رسولنا فی الرؤیا اذ شاهده انت ابو الجناب نام شریفش محمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنا بر آن ملقب باین
لقب شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب می آمد و بدین سبب او را طامة کبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت
استعمال طامه را انداختند و کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز از القاب آن جنابست و بسبب آن این لقب را بوی اطلاق کردند که نظرش بر هر که افتاد
بمرتبهٔ ولایت میرسید سکت چو شد منظور نجم الدین سگ ناز اسرور است و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود و نجم دنون امیر اقبال سیستانی در رساله که
مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهة استماع حدیث از خوارزم که مولد
او بود بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت و باسکندریه نیز اجازه حاصل کرد در وقت مراجعة شبی حضرت رسالت را صلعم در خواب دید
و از آنحضرت استدعای کنیتی کرد حضرت رسالت فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب مخففه حضرت فرمودند لا مشدده چون از خواب در آمد
از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید نمود لاجرم هم انجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست ارادت بوی
دهد آغاز مسافرت فرمود و بخوزستان رسید در خانقاه شیخ اسمعیل قصر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بمین توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت
و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی حظی تمام یافته ام اما
بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آن جناب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر میباید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل از آنچه
بخاطرش خطور نموده اطلاع یافت هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار یاسر رفته مدتی بسلوک مشغول گردید و چندگاه آنجا بود شبی همان حدیث بخاطرش
گذشت و صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو پیش روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقول است
که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که بآب اندک وضو میساخت و بخاطرش گذشت که ظاهر اشیخ نمیداند که باینقدر آب
وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بروی من افشاند و بسبب آن قطرات آب وضو که از شیخ بروی من رسید بیخود شدم
شیخ بخانقاه درآمد من نیز در رفتم و آن جناب بشکر وضو مشغول شده من بپای ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قایم شده و مردم را میگیرند
و بآتش می اندازند و شیخ بر ممر آتش بر زبر پشته نشسته هر کس که میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذارند ناگاه مرا گرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون
گفتم من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و در پایش افتادم سیلی سخت بر قفایم بزد چنانکه بروی در افتادم و گفت بعد ازین
اهل حق را انکار مکن بعد از آن باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان نقطه بر
زبان راند و بدان سبب عجب از طبیعت من زایل گردید دیگر باره شیخ روزبهان مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانیده و بوی نوشت که هر چند
مس داری بفرست تا من زر خالص ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدت دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجهٔ کمال رسید
رخصت یافت و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد و چون پیران حقیقی او منحصر در دوازده امام ع بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد
پیران نموده و چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد تا هر یک از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ مجد الدین
بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال
الدین بهاء و امثال ایشان و قاضی میبذی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری گوید عبث فابصرت النبی صلعم علی معه فبادرت الی
علی فاخذت بیده وصافحته و اهمت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا
الحدیث الصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله صلعم من صافحنی دخل الجنة شعر سقینی حمیا الحب راحة مقلتی ؛ و کاسی محیا عن الحسن جلت
ففی حان سکری حان سکری لفتیة ؛ بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی ؛ و عن مذهبی فی الحب مالی مذهب ؛ و ان ملت یوما عنه فارقت ملتی ؛
نقل است در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز خان و اولادش بر علو مرتبهٔ شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت کس نزد آن
جناب فرستاده التماس کردند که از آنجا بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود که ما
در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار
کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین

باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا از اهل اسلام
مندفع شود شیخ گفت این قضائیست مبرم بدعا علاج نمی پذیرد و آن جماعت گفتند پس مناسب آنست که با ما درین سفر مراجعت نمائید
جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده‌ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بیمروتی باشد و بعضی گفته‌اند در
جواب گفت که مرا اذن خروج نیست و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب آن جناب را وداع کرده بهر طرف رفتند و روزی که کفار بشهر درآمدند
شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبید گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخواسته خرقهٔ خود را در بر افکند
و میان محکم به بست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفت و روی بجنگ مغولان آورد و بر ایشان سنگ میزد سنگها که در بغل داشت
تمام شد و لشکر مغول آن جناب را تیرباران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارکش آمد و چون آن تیر را بیرون کشید مرغ روح مطهرش بریاض
بهشت ماوی گزید گویند شیخ نجم الدین در آنوقت پرچم کافری را گرفته بود و پس از آنکه از پای درافتاد هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از
دستش خلاص سازد و عاقبت کاکل کافر را ببریدند و لنعم ما قیل بیت بر زیر دلق ملمع کمندها دارند دراز دستی این کوته آستینان بین
و نظر باین معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته‌اند شعر ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند نه از آن مفلسکان بزلاغر گیرند بیکی دست
می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الکبری الخیوقی
قدس سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و القاصی الامام بن العصر و کان یقول اخذت علم الطریقة
من روزبهان و العشق عن القاضی الامام بن العصر و الدمشقی و علم الخلوة و العزلة عن عمار یاسر و الخرقة عن اسمعیل القصری و کان اکمل الاولیاء
المرشدین فی زمانه و اعلم العلماء بین اقرانه و هو صاحب الاحوال الرفیعة و المقامات و المکاشفات و المشاهدات و تجلیات الذات و
الصفات و السیر فی الملکوت و الطیر فی الجبروت و الفناء فی الله تع فی عالم اللاهوت و مشرب التوحید و الحقایق و التصرف فی الاطوار
القلبیة و ایصال الافیاض الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من فیض ولایته کثیر من الاولیاء و اهل الارشاد و هو مجتهد فی علوم الظاهر و الباطن
و له فی الارشاد و تربیة السالکین شان خاص و قد صنف فی الشریعة و الحقیقة و الطریقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی خوارزم فی سنة ثمان و
عشر و ستمائه و کانت ولادته سنه اربعین و خمسمائه الشیخ العارف الکاشف سعد الدین الحموی قدس سره العزیز نام وی محمد بن المؤید بن
ابی الحسن بن محمد حموی است و از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار
دارد مثل سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن از تصانیف او و آنچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد
و کتاب محبوب او و کتاب بیت مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه در ضمن دوایر و غیر آن که حواله اکمل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان
نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلعم مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام
و لقد احسن من قال فی تائید هذا المقال بیت هست بی شبهه خطا چون بر بتان نام خدا بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین و قال الشیخ فی وصیته
التی وصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور و اختبرت الظلمة و النور فشرعت فی سماع الحدیث مدة و سمعت علی المشایخ جماعة
من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و درت فی دیار الشام کلها و حصلت منها جملة فما رایت فی نفسی الا زیادة اهتشاش بحطام الدنیا و حرصا فیها
فمنعنی الله عن ذلک و شرعت فی علم الفقه و الخلاف و اللغة و النحو و حفظت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک مع العامی
و اللغوی فسلب الله ذلک منی بفضله و سافرت مقدار خمس و عشرین سنه و انا الیوم ایضا فی السفر فما وجدت الا المیل و الهوی فعزمت علی ترکه
و الحاصل انی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تع من حب الرسول و اله صلوات الله علیهم و التسلیم و الرضا بموارد القضاء و الحمول و ترک الفضول و دخائل
الجمل و ترک التدبیرات المناسبه من العقول و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله سیدنا محمد و آله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق
نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی اسم نبود و اگرچه در
هر دینی یکصاحب شریعه بیود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را
بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی ع و در دین ابراهیم همچنین چون کار به پیغمبر ما صلعم رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود
تا خلق را بدین من دعوت کنند بعد از این کسانی که پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی
در دین من پیدا آمد و حق تع دوازده کس را از دین محمد نایبان محمد صلعم گردانیده و العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس
فرموده و العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده و نزد یک شیخ ولی در امت محمد صلعم دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین

شیخ سعد الدین حموی

که ولی دوازدهم است مهدی صاحب الزمانست انتهی کلامه رحمه الله و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یک رباعی که حمل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار
مینماید مذکور میسازد و حل آن بقدر فهم قاصر می پردازد رباعی کافر شو از زلف نگارم منی مومن شو از عارض یارم منی در کفر میا و نیز و در
ایمان منگر تا عزت یار و افتقارم ملنی مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از ممکن تعبیر بزلف مینمایند و از واجب تعبیر بوجه و عارض
میفرمایند و این تفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشان است و غبار تکثر جمعیت او در پریشان
کذلک اعیان ممکن بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیست و حاصل بیت دویم آنست که خود را از غیابت
الجب لوازم امکان بفضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او از کفر
و ایمان مشاهده نمای تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمائی و افتقار و اضمحلال و درازی امکانی را در پرتو آفتاب احدیت معاینه فرمای اطف
المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمایه از دنیا رفته و قبر او در نجرآباد خراسانست

حکیم سنائی غزنوی

الشیخ العارف الکامل مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس سره العزیز از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه عالیمقدار است
همه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبدا چاشنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود درج آورده اند
و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید شعر
عطار روح بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم و در موضعی دیگر میگوید شعر ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی
بشنو تمام و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حالست در مدح او گوید شعر که بود آنکه فرو کوفت کوس در غزنین که بود آنکه علم برفراشت
در غزنین محیط فقر سنائی که از حدیقه او توان گرفت عروسان خلد را کابین چه رازهاست در آن نامه حکم مضمر چه گنجهاست در
آن دفتر کمال دفین ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر ز صبح اول آفاق تا بشام پسین درین گروه چه او نیست هیچ خورد و بزرگ درین
میانه از و نیست هیچ فرد بهین در طریقت مرید خواجه یوسف همدانیست و در محبت خاندان نبوت از فدائیان همدانی کتاب حدیقة الحقیقه
و دیوان قصاید و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و فقر گستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و
اعراض او از دنیا و مافیها تا حدی بود که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آرد با وجود عزیمت حج
کرده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میگوید شعر من نه مرد زن و زر و جاهم بخدا اگر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که
تاج نستانم و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی
نوشته مشتمل بر بسی لطایف از جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمت و لیکن بوبنیه ضعیف را درک طاقت تفقد و قوت تعهد نبود
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلاله مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زنده چه تاب پنجه شیران دارد در دار بری عزمه آید
که هر بار که سراپرده حشمت بر خطه مختصر زدند حاجب آمده است این ضعیف بمنزوی راحت عافیت بعشرتخانه غولان بردن و بضاعت
قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپردن اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشه دل این گوشه گرفته را
بتفقد ستایش خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه سزای خشم عزیز خداوندیست و بالجمله در صحت عقیده جناب شیخ اشتباهی نیست و چنانچه از
حدیقه و دیوان او معلوم میشود و تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اغیار غدار طریقه کنایه و تلمیح پیموده
و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان تعرض اهل
سنت و جماعت اکتفا فرموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف پیموده آنجا که گفته شعر ای سنائی بقوت ایمان
مدح حیدر بگو پس از عثمان با مدیحش مدایح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق و این کلام شیخ بنا بر طبق حدیثی است که صاحب
تفسیر مدارک که نسفی و سنی حنفی است در تفسیر آیه نجوی از سوره قد سمع الله از حضرت امیرالمومنین روایت نموده که قال سألت رسول
الله صلعم عن عشر مسائل الی ان قال قلت و ما الحق قال الاسلام و القران و الولایة اذا انتهت الیک انتهی و مفهوم الشرط حجة عند المحققین
من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلثة و بطلان مدحهم ایضا و چون در آخر
جناب شیخ بآن اشارت نیز اکتفا ننموده بلکه در کتابت مشهور که به بهرام شاه مسعود نوشته تصریح به پشیمانی از آن تقدیم ذکری نیز نموده
و فرموده که من از تقدیم ایشان که طریقه سلف صالح و شیوه عاملان تقیه است پشیمانم و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل زمان میگویند
که تو چرا تقدیم و تفضیل امیرالمومنین بحسب معنی و شان بر ایشان کرده و صورت اصل کتابت که جناب شیخ به بهرام شاه نوشته اند اینست بسم الله الرحمن

الرحیم

الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین در بعضی آثار هست که دو چیز از عمر بیفزاید و سبب آبادانی زمین باران و رستن درختان بود
یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجت برین گفته آنست که پیغمبر صلعم فرموده بالعدل قامت السموات والارض و عدل بر مثال غنیمت که هر کجا سایه افکند
آنجا نیز سعد دولت شود و هر کجا پر زدن فرّ نیز پدید آید و آن موضع بستان فردوس اعلی شود آنجا که خانه سازد قبلهٔ امید امت شود و جور و ظلم بر مثال مرغ عقعقست
که هر کجا پر زد قحط سال شود و باران از آسمان باستد و آب از چشمها بقعر زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود و حق سبحانه و تعالی
سلطان الاسلام و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاهدارد بالنبی محمد و آله اگر همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه شناخت قول این بنده
نویسند بغارت ببرند نتوانند و درختی که مالک الملک آن را نشانده بود در مشاهدهٔ اسرار غیوب نشو و نما یافته باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن
در آن درخت معزول بوند تا کار بشیاطین الانس والجن چه رسد و یقین هست که در کل احوال عادل سعید هست و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست
که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند و زبان طعن در عالمان حق نهند و از اینجاست که پیغمبر صلعم فرمود که ارحموا ثلثا غنی
قوم افتقر و عزیز کل ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارفان همیا دل باید و چنانکه بایزید و شبلی که در آن کتاب
تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته است تا دانشمندانی که بوی معرفت ندارند و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده
شده از سر حقد و نادانی و کوردلی دو جهانی و زیان دو سرای ایشان بود که در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که
میگویند آل مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی را ستایش از حد برده و تفضیل امیرالمؤمنین علی ع بر دیگر صحابه نهاده آن نمی بینند که
فرد و صدیق و فاروق و ذوالنورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف صالح داریند کاینات محمد مصطفی صلعم اخبار صحیح مرویست و سلف صالح
برانند و مناقب آل رسول صلعم و مثالب آل ابوسفیان اگر دروغ هست و کافهٔ ناس نه برین اند عقل داند که چنین است و کلمهٔ حق آنست که
بارخدایا آراسته گردان عالم را بعالمانی که از تو ترسند و از خلق شرم دارند و مارا ابتلای صحبت بیگانگان کوی فریب مگردان بفضلک
وجودک و کرمک یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسدان را نانواخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین است و توفیق ده
مصلحان را و حلال خوارگان را نکو دارد که در نکو داشت مصلحان نظام دین و دولتست و بقای ملکت و شادی روان مصطفی صلعم و از
انبیا و
جملهٔ اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین و چنین مشهور است که کتابت مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بود که
که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معاویه و تفضیل حضرت امیر ع بر دیگر صحابه واقع است موجب
مؤاخذهٔ شیخ ساخته در آن باب غلوی بسیاری بنیاد نهادند و فتوی بقتل شیخ دادند و چون مؤاخذهٔ شیخ بزرگوار کاری بزرگ و دشوار
بود و والی آن دیار بهرام شاه از اقدام بر آن نمیتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علمای امجاد بود در رفع نمایند
و هر حکمی که از آنجا درین باب صادر گردد بر آن عمل نمایند و در آنجا میان علما اختلاف واقع شد و باطن شریف شاه مردان ع مدد فرموده یکی
از ایشان که مسلم اقران بود حکم بمنع مؤاخذه نمود و شیخ را از آن ورطه خلاص فرمود تنبیه مخفی نماند که اهل سنت صدور قبایحی که از معاویه
و سایر بنی امیه سر زده مثل سفک دماء مهاجر و انصار و سنت نهادن سب امیر و جمع کردن مردم بر متابعت سنن سنیهٔ خود و تسمیهٔ ایشان
باهل سنت و جماعة الی غیر ذلک موجب قدح و نقص بنی امیه نمیشوند و حکم بخروج ایشان از دایرهٔ اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی تناول
یکی از آن شجرهٔ ملعونه بلعن و نفرین نماید دست رد بر سینهٔ او نهند و فتوی بکشتن او میدهند بنابر آنست که اگر نفی اسلام معاویه و
بنی امیه و سایر حکام جور خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت ببیعت ثابت میشود
بلکه یک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران واجبست که بیعت کنند و حال آنکه آن کسان که بیعت بر یزید و معاویه و مروان کرده بودند جمعی از
آن بودند که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند اگر ایشان امام نباشند لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند و ایضاً بر اصل ایشان اگر این قوم
امام و مقتدا نباشند لازم آید که در قرب صد سال که مثلا ملک بنی امیه بود جملهٔ عقود و نکاحها باطل بود و فرزندی که بلا ولی آمده
حرامزاده بود مگر نزد ابوحنیفه و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد آن مشروط باذن و امثال این جابران میدانند باطل باشد
الی غیر ذلک من المفاسد اللازمه علیهم علی اصولهم الفاسده و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقة الحقیقه چند جا اظهار تفضیل اهل البیت ع
و آنکه عقیده و مذهب او مذهب شیعه است نموده و چگونه عاقلی فاضل در تفضیل حضرت امیر ع بر دیگران توقف نماید و حال آنکه
مخالف و مؤالف نقل کرده اند که در روز خندق حضرت امیر ع عمرو بن عبدود را ضربت زد حضرت رسالت پناه فرمود لضربة علی
یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة یعنی ضربت زدن امیرالمؤمنین علی ع عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از عمل

جن وانس است روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز وحج وجهاد وزکوة وغیر آن وباطنه مثل رضا وتوکل واهل
سنت نقل کنند که حضرت رسالت پناه چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع کردیم از جهاد اصغر
بجهاد اکبر چون جهاد امیر المؤمنین علی ع که یکی از اعمال ظاهره است افضل از اعمال جمیع انس وجن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت بکمل شود پس آنحضرت
چون اعمال ظاهره وبر اعمال باطنه جمع کند ظاهر است که فوق اعمال جن وانس از مبدا خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که مرتبه امت محمد خیر
امم اند واعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است مگر آنکه عناد تازه پیش آرند وابوبکر وعمر را داخل انس وجن ندانند وچون سابقا بعضی از
اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر واقع است مذکور شده ذکر منتخبی از تتمه آن نیز می‌باید وآن اینست قصیده آن ز فضل آفت برای
فضول ؛ آن علم در علم دار رسول ؛ آن سرافیل سرفراز از علم ؛ ملک الموت دیو آزار از علم ؛ آنکه در شرع تاج دین او بود ؛ وآنکه تاراج کفر وکین او بود ؛
هر عدو را که در فکنده ز پای ؛ نام بردستش و زننده خدای ؛ هرگز از خشم هیچ سر نبرید ؛ جز بفرمان حسام بر نکشید ؛ آمده از سدره جبرئیل امین ؛
لافتی کرده مرور الیقین ؛ ذو الفقاری که از بهشت خدای ؛ بفرستاده بود شرک زدای ؛ بد و تیغ او بد ذو الفقار زبان ؛ کرده یک همسر چو شیر جهان
زان دو تیغ کشیده در عالم ؛ شرع را کرده هیچو تیر وقلم ؛ هم نبی را وصی وهم داماد ؛ جان پیغمبر از جمالش شاد ؛ نایب مصطفی بروز غدیر کرده
در شرع خود مرا ورا میر ؛ خوانده در دین وملک مختارش ؛ هم در علم وهم علمدارش ؛ جان آزاد مردی وتن دین ؛ خسرو سنت ونهمتن دین
آنکه طه طهارتش داده ؛ وآنکه یس امارتش داده ؛ راز دار خدای وپیغمبر ؛ راز دار پیمبرش حیدر ؛ عقل در آب روش آغشته ؛ سهو در گرد
دینش ناگشته ؛ بهر او گفته مصطفی با آنه ؛ کای خداوند وال من والاه ؛ که خدای زمانه چاکر او ؛ خواجه روزگار قنبر او ؛ هر که دشمن است ویزدان
دوست ؛ وآنکه الراسخون فی العلم اوست ؛ مرتضائی که کرد یزدانش ؛ همره جان مصطفی جانش ؛ هر دو یک قبله وخرد شان دو ؛
هر دو یک روح وکالبد شان دو ؛ دو رونده چو اختر گردون ؛ دو برادر چو موسی وهارون ؛ هر دو یک در ز یک صدف بودند ؛ هر دو
پیرایه شرف بودند ؛ از پی سائلی بیک دو رغیف ؛ سوره هل اتی ورا تشریف ؛ سر توحید اندرین کلش ؛ پیش جان عزیز او روشن ؛ همتش
سفیه وجود نبود ؛ کار او جز سجود وجود نبود ؛ قوت حسرتش ز فوت نماز ؛ چرخ را داشته ز گشتن باز ؛ باز اندر دل علی هر سو ؛ عرش و
کرسی چو نیم دانگ وتسو ؛ زمزم لطف آب خانه اوست ؛ کعبه اهل فضل نامه اوست ؛ تا به بگشاد علم حیدر در ؛ ندهد سنت پیمبر ؛ چرخ را
رهنمای حلم او بود ؛ دهر را کدای علم او بود ؛ تاج علمش گذشته از پروین ؛ تخت حلمش نهاده بر در دین ؛ حلم را کار بست روز جمل ؛ عفو کرد
از عدو خلاف وجدل ؛ باز با خصم خویش در صفین ؛ با عدو کار بست رای رزین ؛ در قیام وقعود عود او کرد ؛ در میان سجود جود او کرد
خاتم پنجاه بد در رکوع راز ؛ ملک آنجا جزا دنه بیند باز ؛ نایب کردگار حیدر بود ؛ صاحب ذو الفقار حیدر بود ؛ مهر وکینش دلیل منبر ودار ؛ حلم وخشمش
نشان جنت ونار ؛ دل او علم معانی بود ؛ لفظ او آب زندگانی بود ؛ عقد او با بتول در سلوی ؛ بود در زیر سایه طوبی ؛ تنگ از و شد بر و جهان سترک
که جهان تنگ بود و مرد بزرگ ؛ خوانده برکنده پری وپیری ؛ سه طلاق وچهار تکبیری ؛ در جمل چون معاویه بگریخت ؛ خون ناحق بسی بخیره بریخت
شد هزیمت بجانب بغداد ؛ دست بگشاد بر بد وبیداد ؛ سر خر حیدر کرار ؛ سرفراز مهاجر وانصار ؛ چون مصاف معاویه شکست یافت بر
لشکر معاویه دست ؛ جمل آن ستیزه رای کرد ؛ برک وساز معاویه نی کرد ؛ مخفی نماند که مراد جناب شیخ از معاویه طلحه وزبیر است چنانکه در ذیل همین قصه
تصریح بآن کرده وگفته شعر با علی کی بود مخنث دوست ؛ کی زبیر عوام نایب اوست ؛ لیکن بر سبیل دشنام تعبیر از ایشان بنام معاویه نموده چنانکه
در مجاری عرف عام تعبیر از اهل ظلم بفرعون وشداد ونمرود ویزید وشمر ومانند ایشان مینمایند وظاهر است که معاویه یکی از فراعنه این امت واز این
قبیل آنکه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر که بعد از این مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده وگفته شعر گرد جولان وگفت تکبیری ؛
سفله مروان بزد بر او تیری ؛ وایضا میتواند بود که چون طلحه وزبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرأت بر طعن ایشان صریحا ننموده
باشد ولفظ معاویه را بمعنی اصل که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد وهمانا از اینجاست آنکه فرقه شیعه جماعت اهل
سنت را که فی الحقیقه تابعان سنت معاویه اند سگ سنی میخوانند ودور نیست که مراد شیخ از معاویه همان پسر ابوسفیان باشد وسبب ذکر او
در حرب جمل ونسبت او بگریز در آن ریختن آن باشد که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی وغیره گفته اند که خروج طلحه وزبیر باشارت معاویه
واستظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز ایشان از معرکه گریز معاویه که سر فتنه آن حرب بود دانسته واین چنین کنایات در عبارات فصحا شایع ومشهور
واین توجیه وتقریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در آن مقام افاده فرموده که بودن معاویه در حرب جمل وگریختن او در آنجا دروغی ظاهر است
که در قوت آن از مثال این شیخ محقق وفاضل بلکه عامی جاهل نادر بنمی افتد پس از اینجا معلوم شد که یکی از شیعیان این داستان را بکلام شیخ الحاق

نموده و این هنگام را تهمت در دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع او میدهد مفتوح نگردد لمیت حاصل کلام آن عزیز در جواب آن تمسک و وجه فساد آن با نچه بیان
تقریر نمودیم بغایت ظاهر است با آنکه بطریقه معارضه نیز میتوان گفت که همچنانکه مستبعد است که جناب شیخ رؤسای حرب جمل را از رؤسای
حرب صفین نشناسد و همچنین از کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجود شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاری که مانند شعر شیخ باشد نظم نمو
با شعار او الحاق نماید مستبعد است که آن دو گروه را نشناخته باشد و آنکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میگردد مد
با آنکه مؤاخذه متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بودند مر او را در تفضیل حضرت امیر بر طعن معاویه و اختلاف مفتیان بغداد در کشتن و سوختن
او متواتر و مشهور است و در کتابی که در آن باب به بهرام شاه نوشته فساد سخن آن عزیز در غایة وضوح و ظهور است و لن یصلح العطار ما افسد
الدهر در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار و مذمت معاویه و قوم او گوید ∴ روز صفین چو حرب در پیوست ∴ گرم شد کارزار دستا
دست ∴ زود عمار یاسر آمد پیش ∴ که فدا کرد خواهم این سر خویش ∴ آلت و ساز حرب پیش آرید ∴ ور شوم کشته زنده انگارید ∴ از پی برج جان
کنم ایثار ∴ روز محشر مگر نمانم خوار ∴ سال او در گذشته از صد و پنج ∴ تیغ را بر کشید زود برنج ∴ چشم خود را عصابه بربست ∴ زنیسی بجای بر اسب
نشست ∴ در مصاف آمد و بگفت نسب ∴ که منم شیخ دین و پیر عرب ∴ گرد جولان و گفت تکبیری ∴ سفله مروان بزد ورا تیری ∴ سبک از
اسب خود بزیر افتاد ∴ در زمان جان بداد و رنج بداد ∴ چون بدیدند مر ورا آن شان ∴ زود برخاست زان میانه فغان ∴ که شنیدیم ما ز قول
رسول ∴ که بگفت این سخن بشوی بتول ∴ گفت عمار پس همایونست ∴ قاتل او بدانکه ملعونست ∴ این زمان کشته شد چه چاره کنیم ∴ دل
درین درد و رنج پاره کنیم ∴ همه تیغ و سپر بیفکندند ∴ خود و مغفر ز سر بیفکندند ∴ عمرو عاص این حدیث چون بشنید ∴ بجز از مکر هیچ چاره ندید
گفت ظن شما خطاست چنین ∴ این همه گفتگو چراست چنین ∴ آنکه صد ساله را بحرب آرد ∴ بی شکی زود کشته انگارد ∴ پس علی بود قاتل عمار
نیست جای ملامت و گفتار ∴ جمله راضی شدند و بشنیدند ∴ رونق کار خود در آن دیدند ∴ آنکه را مکر زین نمط باشد ∴ مرد اخوانی ور اغلط باشد
با چنین کس علی بنا میزد ∴ شاید ار عقل از و بپرهیزد ∴ او چو خورشید بود و خشمش میغ ∴ میغ کوتاه کرد از پی تیغ ∴ او ز خصمان سپر بیفکندی
علم الکار بست بخندی ∴ خصم را روز چند مهلت داد ∴ لاجرم خصم پا بدام نهاد ∴ کرده خصمان او چه بنده چه حر ∴ مطبخ اینجا و دوزخ
آنجا بگر چه خطر دارد آل بوسفیان ∴ که برآرند نامشان بزبان ∴ آل مروان و آل سفله زیاد ∴ که نرفتند جز براه عناد ∴ در ره دین کمی زیاد ندید
طاغیان همچو قوم عاد بدید ∴ هر که باشد خوارج و ملعون ∴ واجب آمدست کش بریزی خون ∴ مصطفی گاه رفتن از دنیی ∴ چون بسنجید
منزل عقبی ∴ جمله اصحاب مر ورا گفتند ∴ که چه بگذاشتی بر آشفتند ∴ گفت بگذاشتم کلام الله ∴ عترتم را نکو کنید نگاه ∴ زان از و خصم از و فرو
بود ∴ که خرد را امام حیدر بود ∴ مر ورا چون رئیس بود خورشید ∴ سایه پیشی کند بر و جاوید ∴ از امامی ضیا گزید همی ∴ سایه زان پیش او دوید
همی ∴ خال ما بود خصم را خالی ∴ لیک خالی ز خیرها خالی ∴ خال مشکین نبود بر خورشید ∴ خال بر دیده بود لیک سپید ∴ آنکه مردود ما و دو ملعونست
او نه خال و نه عم که ابلیس است ∴ خال ما داد بهر دنیا را ∴ زهر مر نور چشم زهرا را ∴ هر کرا خال ازین شمار بود ∴ مر ورا با علی چه کار بود ∴ گر
همی خال بایدت ناچار ∴ پور بوبکر را بخال انگار ∴ عایشه بهتر است خواهر او ∴ خال او به بود برادر او ∴ حفصه و عایشه دگر زینب ∴ آنکه او را کرم
بود شب ∴ باز میمونه بود و ریحانه ∴ که بدار آسته بد و خانه ∴ این همه جفت مصطفی بودند ∴ جملگی مادران ما بودند ∴ هر یکی را برادران بودند
مصطفی را بجای جان بودند ∴ چون فتادی بدبخت بوسفیان ∴ که از و گشت خاندان ویران ∴ از چه مخصوص شد بخالی ما ∴ ابن سفیان
زبان خالی ما ∴ با علی کی بود مخنث دوست ∴ کی ز بیر و عوام نیست او سست ∴ کرد خصمان او ز دیو درم ∴ مطبخ دوزخ از نهیب ستم ∴ دور
دور ماندند جز او بهشت ∴ با غبانش ز باغهای بهشت ∴ بغی پروردن از حلیمی نیست ∴ علی آزردن از حکیمی نیست ∴ کی بود آنکسی حکیم که او
در دکان دماغ شش پهلو ∴ کند از بهر لوت با دبروت ∴ سینه را هیچ قلعه الموت ∴ از برای دو سیر روغن گاو ∴ معده چون آسیا کلوچه
ناو ∴ آنکه بر مرتضی برون آید ∴ سوی عاقل حکیم چون آید ∴ آنکه ز ابلیس حیله جوید و غدر ∴ او مرادر پس را چه داند قدر ∴ هر چه آن با علیست
وین میدان ∴ ورنه چون آب با رکین میدان ∴ جانب هر که با علی نه نکوست ∴ هر که گو باش من ندارم دوست ∴ هر که چون خاک نیست
بر در او ∴ گر فرشتست خاک بر سر او ∴ دشمنان قصد جان او کردند ∴ تا دمار از تنش بر آوردند ∴ عمرو عاص از فساد رهزد ∴ عقل را خیره بست و
پا میزد ∴ بر یزید پلید بیعت کرد ∴ تا که از خاندان بر آرد گرد ∴ شرم و آزرم جملگی برداشت ∴ جمعی از دشمنان بر او بگماشت ∴ تا مر او را
بنامه و تجبیل ∴ از مدینه کشند در مهمل ∴ کربلا چون مقام و منزل ساخت ∴ زود آل زیاد بر وی تاخت ∴ راه آب فرات بر بستند ∴ دل از
از عناد و غم خستند ∴ شمر عبدالله و زیاد لعین ∴ دو خشان جفت باد با نفرین ∴ بر کشیدند تیغ بی آزرم ∴ نه از خدا ترس و نه ز مردم شرم

سرش از تن بتیغ ببرّند ٭ وانداز آن فعل سود میبدیدند ٭ بدمشق اندرون یزید پلید ٭ منتظر بود تا سرش برسید ٭ پیش بنهاد و شادمانی کرد ٭ تکیه
بر دنی و امانی کرد ٭ مبنی از قول خویش انشا کرد ٭ کین دیرینه جست و املا کرد ٭ دست شومش بر آن لب و دندان ٭ زد قضیب از نشاط لب خندان
شهربانو و زینب و یاران ٭ مانده از فعل ناکسان حیران ٭ سر برهنه بر شتر نالان ٭ خاندان محمّدی بریان ٭ علی اصغر ایستاده بپای ٭ وان سگان ظالم ابد
رضای ٭ عمرو عاص و یزید و ابن زیاد ٭ همچو قوم ثمود و صالح و عاد ٭ بر جفا کرده آن سگان اصرار ٭ رفته از حقد بر ره انکار ٭ عالمی بر جفا دلیر شده ٭
روبه مرده شرزه شیر شده ٭ کافران چون در اوّل بیکار ٭ شده از زخم ذو الفقار فگار ٭ همه را بر دل از علی صد داغ ٭ شده یکسر قرین طاغی و باغ
کین خود باز خواسته ز حسین ٭ شده قانع بدین شماتت و شین ٭ هیچ ناورده در ره بیداد ٭ مصطفی را و مرتضی را یاد ٭ یک سو انداخته مجاهده را ٭ ز شتت
کرده ... معامله را ٭ کرده دوزخ برای خویش معد ٭ بو الحکم رگزیده بر احمد ٭ راه آزرم و شرم بربسته ٭ عهد و پیمان شرع بشکسته ٭ هر که راضی شود بکرده ز
نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت ٭ مرد عاقل بر آن کسی لخندد ٭ کز پی خویش نار بپسندد ٭ دین بدنیا بخیره بفروشد ٭ بکند نیک و در بدی کوشد
هر کرا این خبیث حال بود ٭ مؤمنا نزد کی این بخال بود ٭ من ازین ابن و خال بیزارم ٭ کز پدر نیز هم دل آزارم ٭ پس تو گوئی یزید میر منست ٭ عمر و
عاص پلید پیر منست ٭ هر کرا عمر و عاص باشد پیر ٭ یا یزید پلید باشد میر ٭ مستحق عذاب و نفرین است ٭ بدره و بد فعال و بد دینست ٭ لعنت داد گر
بر آن کس باد ٭ که مر او را کند به نیکی یاد ٭ من دوستدار شمر و یزید ٭ زان قبیله منم بعید بعید ٭ هر که راضی شود به بد کردن ٭ از سنائی بجای هر حسین
صد هزاران شناست دایم دین ٭ در خاتمه کتاب گوید این سخنها نجات من باشد ٭ زانکه توحید ذو المنن باشد ٭ شادمان مصطفی و یاران ش ٭
زانکه هستند دوستداران ش ٭ چار یار گزیده اهل ثنا ٭ بر تن و جانشان زننده دعا ٭ مرتضی و بتول و دو پسرش ٭ آنکه سوگند من بود بسرش
نخورم غم گر آل بوسفیان ٭ نشنوند از حدیث من شادان ٭ چون ز من شد خدای من خوشنود ٭ مصطفی از من روان آسود ٭ مالک دوزخ
آن بود غضبان ٭ غضب او بکو مرا چه زیان ٭ مر مرا مدح مصطفاست غذی ٭ جان من بنده جانش را بفسکر ٭ آل او را بجان خریدارم ٭
وز بدی خواه آل بیزارم ٭ گر بدست این عقیده و مذهب ٭ هم بدین بد بدارم یا رب ٭ من ز بهر خود این گزیدستم ٭ کاندرین ره نجات دیدستم ٭
و پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار درین بیت که فرمود چار یار گزیده اهل ثنا مرتضی و بتول و سبطین اند و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرتضی و
بتول و دو پسرش تفصیل و تفسیر آن چهار است که اگر مراد از آن چهار ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانکه در اوّل نظر بفهم قاصران میرسد
لازم آید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت این بر ارباب شعور و سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله
جناب شیخ ظاهر این بیت را بلباس تقیه آراسته و این معنی را که در وادی النظر فهمند نخواسته و فی الحقیقه تتبّع حکیم سهدی طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب
نامه کرده که بعد از نعت حضرت پیغمبر صلعم گفته شعر ز یزدان و از ما هزاران درود ٭ مر او را و یاران او را بر فزون ود ٭ گذشت یارش شناسی بنام گزید
ز هر کس بدانش تمام ٭ علی و بتول و حسین و حسن ٭ همی بگذرانیم از ایشان سخن ٭ نداریم با دیگران هیچ کار ٭ بمهر علی بگذران روزگار ٭ و ایضا پوشیده
نخواهد بود که آنچه در کتاب حدیقه بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلثه آورده مراد او در آن مدایح از لفظ صدیق و فاروق و مانند و حضرت امیر است و آنچه
غیر این الفاظ است مضمون حدیثی چند موضوع است که در باطن با برادران استهزا نموده و در ظاهر آن سر تقیه ختنا و در بعضی از آن اشعار
ابیات متعاقبه متناقضه آورده که باعث بر آن جز ارتکاب تقیه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از مواضع خطاب برافضی کرده و گفته تو
بدین ترّهات و فضل و فضول ٭ میر علی را همی کنی معزول ٭ و ظاهر است که مراد او از این رافضی سنّی خواهد بود زیرا که شیعی آن حضرت و
یازده کس اولاد امجاد او را امام منصوص من عند الله میدانند و عدم تصرّف ایشان در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان از خلافت الٰهی
نمیدانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم در شان حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السّلام فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او قعد
ا و ابوهما خیر منهما و بعد از بیت مذکور در باب تأخر حضرت امیر در امر خلافت گفته شعر گر مداهن بود روا نبود ٭ بخلافت منش نیاز نبود ٭ ور بود
عاجز و خبیر بود ٭ پس منافق بود نه میر بود ٭ مصلحت بود آنچه کرد علی ٭ تو چرا ماه و سال بر جدلی ٭ و بر متفطّن لبیب ظاهر است که مراعات
مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است نه مداهنه است و نه نفاق پس حصر تأخّر حضرت امیر از ابی بکر در نفاق و مداهنه چنانکه در دو بیت اوّل
یاد از آن میدهد نقیض نخستین مصلحت مبنی آن حضرت و ارتکاب تقیه او شد و جناب شیخ در معامله او با معاویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده و گفته
شعر او ز خصمان سپر نیفکندی ٭ علم را کار بست یکچندی ٭ دیگر چگوید هر کرا هوشی است هر موی بر تن او گوشی است و بر دیوان اخلاص نشان
او این قطعه لطیف در بیان بطلان خلافه اغیار واقع شده شعر گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم ٭ میراث و خلافه بفلان داد و به بهمان ٭ هرگز ملکی
ملک به بیگانه نداده است ٭ رو دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان ٭ با دختر و داماد و بنی عمّ و نبیره ٭ میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان و

ملا فصیح دشت بیاضی سنی میر علی شیر خارجی در رساله که انرا الجام العناد و الزام الغلاة نام نهاده و مطایبه اسم را باسمی قرار داده این قطعه را بر جواب
ذکر نموده شعر گویند که پیغمبر با ملت و دین براه چون رفت ز دنیا بفلان داد و به بهمان شد دختر و داماد و نبیره بجهان در میراث همسایه و هیچ
مسلمان شد و ظاهر قطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج روستائیان دیده و با و رسیده با خود در آن تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد از
ذکر قطعه اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصویر انها باین مصادره که ناشی از غایة مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است
بر کنایه بفلان و بهمان و درین تعبیر نیست که مؤدی بکفر میشود و دیگر ایراد نموده که آنکه گفته که هیچ مسلمان کنایتی ناخوش است دیگر ایراد نموده
که قول او و داماد و نبیره با وجود حیات عم لغو و بیفایده است انکاه بازیافتی مضحک نموده و گفته اگر گویند از برای ضرورت شعر است
میگوییم که ممکن بود که بگوید با دختر صلبیه و با عم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث به بیگانه دهد لحن و خطاست زیرا که کسی که میراث
از او میماند و آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه آنچه او بکسی میدهد آنرا میراث نمیگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت مورث است دیگر ایراد نموده
عجب تر آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله مورث باشد عباس را از ورثه نمی شمارند و میگویند ورثه او علی و فاطمه و حسن
و حسین اند نیست مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه انتهی کلامه مولف گوید که دفع این ایرادات بارده بغایة ظاهر است چه در جواب ایراد اول بر وجهی که
اشاره نمودیم میگوییم که آن ایراد مصادره بر مطلوب و اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد دویم آنست که از کلام شیخ گفتن هیچ مسلمان
حاشا کنایتی بحضرت رسالت پناه مستفاد میشود و فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم اداء عبارت داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست که
کنایه تا از این حیثیت است که مستلزم افاده این معنی است که چون هیچ مسلمان این کار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون می آید
که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بناخوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهر است و جواب از ایراد سیم آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و
نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغو است زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است چون جانب عمی است که عباس باشد چنان بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو
نخواهد بود بلکه قضیه او منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ دهد در بیت اخیر در مقابل قول ایشان واقع است
که در بیت اول مذکور شده گویند چو پیغمبر با رفت ز عالم میراث خلافت بفلان داد و به بهمان پس لفظ دهد در قول مجیب شیعی در بیت اخیر بطریق
مشاکله با لفظ داد در کلام قایل سنی واقع شده و این هنگام ایراد مذکور حقیقت بر قایل سنی وارد میشود مگر آنکه سنیان آن میگویند و این بحثی دیگر است
و جواب از تعجب عجیب که فرموده اند آنست که عباس بر وجهی که فخر الدین رازی در آخر فصل خامس از مسئله نهم در کتاب اربعین
تصریح بآن نموده عم پدری تنها است و حضرت امیر پسر عم مادر و پدری و علما را خلافست در آنکه نزد اجتماع این هر دو اولی بمیراث آنست
یا دویم جمهور اهل سنت بر اول اند و دیگران بر ثانی و ابن عباس بر اینست و مذهب شیعه امامیه اینست و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس
پنجم گذشت بر وفق همین حکم کرد ابوبکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین در مقام نزاعی که داشتند بر سر شمشیر و بغله و دراعه حضرت سید
المرسلین علیه افضل صلوات المصلین و از جمله منبهات بر حسن شعر شیعی این مطلب آنست که بر تقدیر مذکور از دو جهة متقرب بحضرت پیغمبر صلعم میشود
و عباس از یکجهة و در مبحث میراث از کتب فقه مخالف و موافق مقرر شده که صاحب دو سبب اقوی و اولیست بمیراث از صاحب یک سبب
غایة الامر بواسطه عموم و مکرر دادا قرب بیکدرجه را و اگرچه از یکجهة باشد مانع ارث ابعد داشته اند اگرچه از دو جهة باشد و در غیر این مسئله که اجماع
علمای اهل بیت علیهم السلام بر آنست و وجه تخصیص بر عارف بمزید محبت برادران مادر و پدری مخفی نیست دیگر از آیه کریمه النبی اولی با
لمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویة حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در امور حضرت پیغمبر صلعم مطلقا خلافت و وراثت و وجه استدلال آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویة تصرف حضرت پیغمبر صلعم در امور
مؤمنان فرمود که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی آنگاه خویشان را بدو چیز وصف نموده با یمان و هجرت و چون تامل نمودیم
این ولایت و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد بر سه چیز یکی قرابت دویم ایمان سیم هجرت و امت را دعوی امامت در سه کس گردند
در علی و عباس و ابوبکر و احتمال وراثت در علی و عباس داده اند لیکن ابوبکر بر تقدیر تسلیم آنکه مؤمن مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت
و ایمان داشت مهاجر نبود و طلیق بود پس نماند الا امیر المؤمنین علی علیه السلام که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر صلعم باشد و مخفی نماند که قاضی
عضد در شرح موقف بر استدلال شیعه امامیه بامثال این آیه کریمه ایراد نموده که دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که
مراد از آن اولویة باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستیکه اولیترین مردمان
بابراهیم آنکسانند که متابعت او کردند و این اولویة با براهیم شاید از جهة قرب یا از جهة اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف اینجا

مراد نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیل ماست بر آنکه مراد از اولی اولویت است در امری از امور اما استفسار چنانکه کوئی زید در چه مراد نسبت بعمرو
و در تصرف یا در محبت یا در نصرت و اما تقسیم چنانکه کوئی زید اولیست بعمرو و این اولویت یا در نصرت یا در ضبط اموال یا در تصرف در وست جواب
انست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی درین مقام اولی بتصرف است ضمیمه من انفسهم است در قول باری تعالی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینه در آیه صحیح
متعین میشود که مراد از اولی درین حدیث جز اولی بتصرف نیست امر او اولویت است در امری از امور بنا بر آنکه در نفس مردمان اولی بودن تعبیر از اولی
در تصرف بود و هیچ معنی ندارد بلی اگر قید من انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیه ان اولی الناس بابراهیم و استدلال او بصحت استفسار و تقسیم
راست بودی چه نظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من نفسه للذین اتبعوه مراد از این الاولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر
کوئی زید اولی بعمرو من نفس عمرو و استفسار و تقسیم سقیم باشد چه مراد اولی بتصرف میشود لا غیر با آنکه اعتراض مذکور جاریست در آیه
سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول آنرا ایشان بابوبکر بسته اند و از آن بر فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که
بگوید که بر تقدیر تسلیم شان نزول و تسلیم کلیه کبری دلیل مدخول این آیه افاده آن میکند که ابوبکر در هر چیزی اتقی و پرهیزکار باشد چه شاید استفسار
و تفحص کردن که پرهیزکار تر است از همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی وجوه و این آیه عمده و اصل دلایل ایشانست بر فضیلت ابی بکر پس ایشان را
سد باب استفسار و تقسیم دلیست والحمد لله تعالی مبلغ علم علمای شیعه و فضلای سنی درین مقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید که فصیح دست
باضی در تخطئه که قطعه مذکوره نموده بود مخطی بوده و التعجب و تعرضی که بنا بر سوء فهم از او بظهور رسیده هم باو راجع گردید شعر و کم من عائب
قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم بلکه حضرت شیخ سنائی روح آن خر روستائی باین بیت در سخن بکر آیست شعر علی نحت القوافی من معادنها و ما علی
اذا لم یفهم البقر و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت بلیه خبط و جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل
البیت علیهم السلام و ناقلان آثار و احکام ایشان اند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف حشو حشویه خود نموده اند و باحادیث موضوعه و ناقلان
سخنان بیجای ایشان که بهواخواهی آل مروان در هم بافته شد ایمان آورده اند و از روی کسالت یا تعصب یا تکبر بکتب اهل حق که تابعان طریق
مرتضوی اند نموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بروجهی که مناسب فهم ایشانست فرو می آرند و اگر اتفاق حدیثی صحیح در مخالفت بعضی رجوع
از عقاید واهیه ایشان صریح شد بطریق تاویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند پس حقیقه استفاده از خود کرده اند و آن فیض از چشمه خود
یافته اند هیهات از چشمه کدر ایشان جز زاید الاناء یترشح بما فیه مثل ایشان مثل آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود و بول خود را بنا بر شدت
تشنگی از فرون گشت و هلاک شد فضله طبع فضول عطش دل را نشاید آبی باید از سر چشمه و علمناه من لدنا علما زاده تا این فایده تواند داد
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور در کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است و در اثنای ذکر مقامات و حال ارواح آورده
که امام محمد یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم در خواب دید که
میگوید ای محمد مرد کار ما را چرا بد میگوئی خاصه سنائی را که مادح ما بود و این نه مکافات مدح دوست محمد بن یحیی از خواب در آمد و پرسید
قبر سنائی کجا ست گفتند بغزنین بر چهار پائی نشست و بغزنین رفت و بر سر گور او نشست و چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه
وی را بخواب دید گفت ای محمد در دل من راه بردی و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت اکنون که زبان را نگاه داشتی
بر دست و قلم را نگاهدار پس از خواب در آمد و باز گردید و چون محمد بخراسان آمد رنجور بود و خود گفت در بندگان خدا طعنه چرا باید
زد تا این همه رنج باید کشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من
خروج کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال شد و بر این دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا از وی گرفت و بحرب غزان رفت
و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفتند خاک در دهن وی کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد
حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام
ملت بر حق حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفته بوی فرستاد قصیده کار عاقل نیست بر دل مهر دلبر داشتن ٭ جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب ٭ بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن ٭ چون نکردی گرد معشوقی که روز وصل او ٭ بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور
داشتن ٭ هر که چون کرکس بمرداری فرود آورد سر ٭ هیچ طوطی کی تواند طعم شکر داشتن ٭ رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت ٭ تا توان افلاک را
زیر سایه پر داشتن ٭ تا دل عیسی مریم بسته اندر بند تست ٭ کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن ٭ یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن ٭ زشت باشد چشم
بر نقش آزر داشتن ٭ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد ٭ دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن ٭ ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده ٭ زین برادر کشتی نوح

باید

بایدت بر در داشتن ٭ بحر پر آشوبست لیکن جمله در گرداب خوف ٭ بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن ٭ گر نجات دین و دل خواهی همی چند این خوشتن چون
دایره بی پا و بی سر داشتن ٭ من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت ٭ تا توانی خویشتن ایمن ز صرصر داشتن ٭ رو مدینهٔ علم را در جوی پس در وی خرام
تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن ٭ چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است ٭ خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن ٭ خضر فرخ پی دلیلی را
میان بسته چو کلک ٭ جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن ٭ کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین ٭ دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن ٭ آفتاب اندر
سما با صد هزاران تاب و نور ٭ زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن ٭ من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی بود ٭ قدر خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن
از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو ٭ بار گین را قابل تسنیم و کوثر داشتن ٭ مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد ٭ حق زهرا بردن و دین پیمبر
داشتن ٭ آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر ٭ بالله ار می تواند کفش قنبر داشتن ٭ تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک ٭ زشت باشد دیو را
بر تارک افسر داشتن ٭ چون نهال دین بباغ شرع حیدر بر نشاند ٭ باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن ٭ جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ٭
یادگاری کو توان در روز محشر داشتن ٭ از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی ٭ عالم دین را نشاید هیچ کس معمر داشتن ٭ از پس سلطان ملکشه چون
نشاید روا ٭ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ٭ از پس سلطان دین پس چون روا داری همی ٭ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ٭ اندر آن
صحرا که سنگ خاره خون گرید همی ٭ واندران میدان که نتوان پشت پا بر داشتن ٭ گر همی خواهی که مهرت را بود مهر قبول ٭ مهر حیدر بایدت با جان
برابر داشتن ٭ هفت زندان را زبانی بر گشاید هفت در ٭ از برای فاسق مجرم مجاور داشتن ٭ هشت بستان را کی هرگز توانی یافتن ٭ جز محب
حیدر و شبیر و شبر داشتن ٭ گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت ٭ مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن ٭ کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود
طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن ٭ گر همی دین دار خوانی خویشتن را شرط هست ٭ جسم و جان از کفر و دین فربی و لاغر داشتن ٭ پند من
بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه ٭ حرز دانش خوب نبود زینت دفتر داشتن ٭ علم دین را تا بیابی چشم دل را عقل ساز ٭ تا نباید حاجتت بر
روی معجر داشتن ٭ تا تر اجاهل شمارد عقل سود ت کی کند ٭ مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن ٭ علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی ٭ نه کتاب
زرق شیطان جمله از بر داشتن ٭ کبر کی چبود فکندن دین حق در زیر پای ٭ پس چو کبران سالها بر دست ساغر داشتن ٭ کبر کی بگذار و دین حق طلب
از بهر آنکه ٭ خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن ٭ ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود ٭ دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن ٭ از پی آسایش
این خویشتن دشمن خسران ٭ تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن ٭ بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر ٭ همچو بی دینان نباید روی اصفر
داشتن ٭ زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنکه ٭ چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن ٭ وین رباعی نیز از دیوان لطافت نشان است و
در باغ لطافت بنی چار ره است ٭ وان چار ره لطیف در باره است ٭ آن به که در آن دلست از آن چار ره است ٭ وانرا که در آخر است از آن چار ره است ٭
وانچه از اعمال تقیه درین رباعی واقع گشته بر متفطن بسبب مخفی نخواهد بود و قریب باین اسلوبست آنچه ملا نظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود
که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب گفتن آن مضطر بوده بسلک نظم کشیده و گفته که شعر در خوبیشان نه شکی نه ریبی ٭ زان چار یکی ندانست
عیبی ٭ مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار معویهٔ غدار و قوم فجار را نموده بغایت بسیار است بنا بر رعایت اختصار و ارغام
انوف آن اشرار اندکی از بسیار مذکور میسازیم و چون مطلب نیز گرانمیکند بذکر باقی نمی پردازیم قطعه پسر هند اگرچه خال من است ٭ دوستی وی مم
بکاری نیست ٭ ور نوشت او خطی ز بهر رسول ٭ بخطش نیز افتخاری نیست ٭ در مقامی که شیر مرد انند ٭ در خط و خال اعتباری نیست صاحب
روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که چون برادر حبیبه زوجهٔ رسول بود و چند روزی کاتب وحی با عتقاد در اقم حروف کاتب
صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه گفته انتهی کلامه و مؤلف گوید اعتقاد سایر محققان علما آنست که معویه کاتب وحی نبود
بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی را اولیاء او و حشویه ارباب حدیث از برای وی تراشیده اند قطعه دو ستدار پسر هند مگر نشنیدی که از دی
بکس او به پیمبر چه رسید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ٭ پسر او سر فرزند پیمبر برید ٭
چنین شخص کسی لعنت و نفرین بکند ٭ لعن الله یزیداً و علی قوم یزید ٭ حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه این دو
قطعه مذکور گفته که عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را بخلاف امیر المؤمنین علیه السلام مجتهد میدانند و معنی از ایشان غایت تفتیش و تجاهل است
و مؤلف گوید که چنانچه مذکور شد معویه و امثال او را رتبهٔ اجتهاد که استنباط فروع از اصول است نبوده است و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد
بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز
خطا واقع است شعر هر کسی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد ٭ گر همه آهوی تاتار است در صاحش خطاست تنبیه مخفی نماند که آنکه اهل سنت در مقام

اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیرالمؤمنین ع روایه میکنند که فرمود که اخواننا بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایه دلالت بر نجات ایشان
نمیکند زیرا که باری تع در قرآن بسیاری از کافران برادر پیغمبران خوانده است آنجا که گفته والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا واذکر اخا
عاد و مانند این و ظاهر است که کافر بدوزخ رود و اگر چه خدا ایشان برادر هود و صالح خوانده و خارجی بدوزخ شود و اگر چه علی ایشان برادر خوانده و ان
الذین امنوا را چندان منزلتی باشد که ثم کفروا از دنبال نباشد و همچنین اخواننا نیز مشعر بتعظیم و جلال بودی اگر بغوا علینا از دنبال نبودی
پس منزله آن آمد که خدای تع گفت ان الذین آمنوا ثم کفروا و در کتاب نفحات مذکور است که جناب شیخ را ورای حدیقة الحقیقه چند
کتاب مثنوی دیگر است همه بوزن حدیقه نا مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه بوده و بعضی تاریخ

شیخ فریدالدین عطار

فوت او را همین نوشته اند والله تعالی اعلم بالصواب منبع الحقایق ولاسرار الشیخ فریدالدین العطار قدس سره العزیز شعر همان خریطه کش
داروی فنا عطار * که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین * مقابل عدد سوره کلام نوشت * سفینه های عزیز و کتابهای گزین * جنون نجده
او دیده در سلوک خرد * خرد ز منطق او جسته در سخن تلقین * او محمد بن ابراهیم النیشابوری است مرتبه او عالی و مشرب و مذهب او صافی بود
سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان
و غواص دریای ایقان است اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال نیشابور است و خرقه از دست سلطان العاشقین مجدالدین بغدادی پوشیده
و در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کدکن مرید او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام
صبا بوده منتهای شیخ مانند نیست اما تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است جناب
شیخ عمر دراز یافته صد و چهارده سال عمر داشت ولادت او در زمان سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و
خمسمائه بیست و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ به سه سال شهر شادیاخ خراب شد و در سنه
سبع و عشرین و ستمایه شربت شهادت چشید و نوشید و بعضی سنه تسع و ثمانین و خمسمائه گفته اند و تفاوت فراوان در این اقوال و تربت
و قبر منور وی در نیشابور است رحمة الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور
بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرارنامه را بوی داده و وی دایما آنرا با خود داشته در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی
دارد چنانکه فرموده شعر گرد عطار گشت مولانا * شربت از دست شمس بود نوش * چنانکه سابقا در احوال شیخ سنائی گذشت در
موضع دیگر گفته شعر هفت شهر عشق را عطار گشت * ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم * جناب شیخ را مصنفات مشتمله بر اسرار توحید و حقایق
اذواق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرارنامه و مظهر العجائب و غیر آن و در اکثر آنها طریقه سنائی ورزیده
و شیوه سفینه شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض با عدای جفاکار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی اختیار
خلیع العذار است و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اطوار ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر
و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعار است لابیات ز مشرق تا بمغرب گر امام است
علی و آل او ما را تمام است * گرفته این جهان وصف سنانش * گذشته زانجهان وصف سه نانش * چو در سر عطا اخلاص او رست * سه نانرا هفده
آیه خاص او رست * سه قرصش چون دو قرص ماه و خورشید * دو عالم را بجز اندر مثنا ندید * پیمبر گفت با آن نور دیده * ز یک نوریم
هر دو آفریده * علی چون با نبی باشد ز یک نور * یکی باشند هر دو از دوی دور * چنان در شهر دانش باب آمد * که جنت را بحق بواب آمد
چنان مطلق شد اندر فقر و فاقه * که زر و نقره بودش سه طلاقه * اگر چه زر و سیم با حرمت آمد * ولی گوساله این امت آمد * کجا گوساله را سر گرم
رنجه کردد * با شیری چنین همسنجه کردد * چنین گفتا که گر منبر نهندم * بدستوری داور میدهندم * میان خلق عالم جاودانه * کنم حکم
از کتاب چهارگانه * چو هر چه او گفت از بحر الیقین گفت * زبان بگشاد گوهر و چنین گفت * که لو کشف الغطا از دست سستم * خدا را تا نه بینم کی پرستم
زهی چشم و زهی علم و زهی کار * زهی خورشید شرع و بحر اسرار * دم شیر خدا میرفت تا چین * ز علمش نافه آهو گشت مشکین * از این گفتند مرد
دو دین شو * ز شیر بحر علم حق مست را چین شو * اسد کو ناف خانه آفتابست * از آن آهو دمش چون مشک نابست * خطا گفتم که از مشک
خطا است * کرا و هم نافه شیر خدا است * اگر علمش شدی بحر مصور * در وی یک قطره بودی بحر اخضر * چو هیچش طاقت سفت نبودی ز امت
کشت مزدور یهودی * کسی گفتش چرا کردی بر شفت * زبان بگشاد چون شمع و چنین گفت * لنقل الصخر من قلل الجبال * احب الی من منن الرجال
یقول الناس لی فی الکسب عار * فان العار فی ذل السؤال * و در کتاب اسرارنامه بعد از مدح سید ابرار شعر در مدح حضرت امیر ع گفته

عطار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم * و در موضع دیگر گفته

گفته شعر از ین بگذر خدا را باش اصل او ست دگر سر برنه و سر برکش اید و ست * سرور دین پسر عم پیمبر * شجاع دهر صاحب حوض کوثر * تن رستم
سوار رخش دلدل * بدل غواص دریای توکل * علی القطع افضل ایام او بود * علی الحق حجت اسلام او بود * منادی سلونی در جهان داد * بیک ره پر
از دو عالم صد نشان داد * چنان شد در نماز از نور حق جانش * که زو بی و برون کردند پیکانش * چنین باید نماز از اهل رازی * که تا نبود نیازت
بی نمازی * ز جود دستش ابر دریا پرتوی بود * بچشمش عالم پر زر جوی بود * زهی صدری که تا بنیاد دین بود * دلش اسرار دان و راه بین بود
ز طفلی تا که خود را پیر کردی * بدین دنیای دون تکبیر کردی * چو دنیا آتش و تو شمع بودی * از این معنی ز دنیا سیر بودی * اگر چه کم نشیند گرسنه شیر
نخوردی نان ز دنیا یک شکم سیر * از آن جستی ز دنیا فقر و فاقه * که دنیا بود پیشش سه طلاقه * و در کتاب مصیبت نامه در منقبت حضرت امیر ع گوید
رونقی کان دین پیغمبر گرفت * از امیر المؤمنین حیدر گرفت * لا فتی الا علیش از مصطفاست * ور خداوند جهانش هل اتیست * از دو دستش
لا فتی آمد پدید * وز سه قرصش هل اتی آمد پدید * آن سه قرص او چو بیرون شد ز راه * سر بکوی آمد دو قرص مهر و ماه * چون نبی موسی علی
هارون بود * گر برابرشان بگوئی چون بود * هر دو هم لحمند و هم دم آمده * موسی و هارون همدم آمده * و این چند بیت نیز از اشعار
شریف شیخ بزرگوار است شعر ای سپهر توی نشانی از علی * عین و لام و یا ندانی از علی * از دم عیسی کسی گر زنده خواست * او بدم دست
بریده کرد راست * مصطفی گفتش توئی آدم بعلم * نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم * همچو یحیی زهد و موسی بطش کیست * گر نمیدانی شجاع دین علیست
پس محمد چون جمال دوست دید * هر کمالی را که آن او ست دید * گفت با او سی هزار و شش هزار * جمله اسرارش بشیار * سی هزار اسرار
گفت این بگو * سی هزار دیگرش گفت این مگو * هم علی سر دیگر گرد آشکار * گر درین اسرار یابی پایدار * چون محمد باز جای خود رسید *
هر دو عالم در درون خویش دید * محو گشته فانی مطلق شده * در بحار علم مستغرق شده * خویش را کل دید و کل از خویش دید * همچنان کز پیش دید
از پس دید * سی هزار اسرار از سر کلام * در میان آورد از بهر نظام * سی هزار اسرار با حیدر بگفت * باز حیدر رفت و با او در بگفت * صاحب
زوج بتول و مرتضی است * بر یقین او پیشوای اولیاست * در دل او بود مکنونات غیب * زان برآورد او ید بیضا ز جیب * راز خود با هیچکس هرگز
نگفت * در شبانروزی یکی ساعت نخفت * موج میزد در دلش دریای راز * بود او سر حقیقی بی مجاز * گر نبودی او نبودی اصل کار
بودی همه بیحاصلی * گر نه او بودی کجا دریافتی * جوهر عطار کی دریافتی * و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوبست شعر کلام الله را بی نهادی
میان عاقلان غوغا نهادی * کلام و گفت احمد هیچ کردی * بقلابی هزاران پیچ کردی * و ظاهرا مراد از آن اشارتست بحدیث مشهور که ترکت
فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون
کتاب خدا اهل بیت اویند پس احکام آنرا از ایشان باید شنید نه از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب آن نماید همانست که کلام الله
در جای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و میتواند بود که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه دلخواه
نموده چنانکه مفسران اهل سنت و جماعه مانند سدی و غیر او تصریح بآن نموده اند و مؤید احتمال ثانی است آنکه در کتاب اسرار نامه در مقام
مدح رواند و در عثمان گفته شعر زبس کو خون قرآن خورد ز آغاز * مگر زان خورد قرآن خون او باز * فافهم والله تعالی اعلم و در کتاب مختارنامه که
جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قایل سلونی و صاحب منزله رفیعه مروی مذکور است رباعیه صدری که بکل نظام
معنی او رفت * در صدف قلزم معنی او سفت * بودند دو کون سایلان در او * او بود که از جمله سلونی گفت * اگر گویند شیخ عطار در چندین موضع
از کتب خود ابیاتی که صریح است در اعتقاد حقیقت خلافت خلفای ثلثه آورده پس چگونه او را از زمره صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه
چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد بتساقط قرار دهیم و بجهت تعیین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او ننهیم در جواب
گوئیم که تخصیص بشیخ عطار چیست که اکثر عالمان تقیه از آنهائی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام
اضطرار چنانکه از پیش گذشت اما سخن در اینست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت
در مذمت پیماید نزد عقل محمول بر آن تواند بود که صاحب اظهار آن عداوه و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی
تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز نمیدارند و همیشه بواسطه استیلای اهل سنت مذهب در مهد امن بوده اند ایشان را باعثی نیست بر آنکه گاهی سلاطین
اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم پیمایند و لهذا ملا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب
صحابه و حکم خارجی و شیعی که شبهه بر او مستولی شده یا بتشبه در عقاید او را که آبا دست اینست گوید و حکم دیگری که اظهار مذهب اهل
سنت نماید یکسان نیست بلکه کسی که جرأت بر سب و قدح ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد نشانه شناعت او ست

ازدین چه ایشان و دین امروز مثل اهل سنت کالمتلازمین اند پس سنی که ایشانرا دشمن دارد یا در اظهار تسنن کاذبست یا دین را دشمن میدارد و ولا
چه مرک دارد و ایضاً آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یار غار و دیگر اغیار در کتب خود ذکر نموده از سه قسم بیرون نیست یا امری چندست که اهل
سنت آنرا از جمله فضایل توهم کرده اند و شیعه آنرا داخل نقایض ایشان دانسته اند مانند مصاحبت غار و مضمون حدیثی چند موضوع است که
محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صبّ الله فی صدری شیئاً الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جمله
اموریست که شیعه آنرا در مطاعن و نقایض ذکر کرده اند و اهل سنت تکلیف بسیار میکنند که آنرا از مرتبه طعن و نقض بسر حد اباحه رسانند
و نمیتوانند چه جای آنکه آنرا مدح سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علیٌّ فیکم و مانند آنکه عثمان
خویش و اقربای خود را مثل ولید و مروان را بر مسلمانان حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد و آنکه
اصرار او در ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید اشاره باین معنی نموده که فرموده
و ولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدث فی امر المسلمین ما احدث و آثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمه و همانا جناب شیخ بایراد این اقسام قصد
سخریه و استهزای ایشان نموده و در آن اسلوب تتبع قصیده ابن منیر طرابلسی که بعد ازین مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام بر وجهی که
غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته شعر خواجه اول که یار غار اوست ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست
هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی آن همه در سینه صدیق ریخت لاجرم تا بود از تحقیق ریخت و در کتاب مصیبت نامه
در مدح او نیز گفته شعر یک تجلی خلق را عام آمده است خاصه آن او ز انعام آمده است و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض عار
و موجب آزار سید ابرار میشمارند و میگویند که او بآن حضرت در رهگذر دوچار شد و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت حال او را با کفار
خاطرنشان کند با خود یار ساخت و چون او از حقیقه کار و سید مختار بیخبر بود بناچار تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت از
کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آن حضرت بیزار و محزون گردید و گریان و بیقرار شد و نزدیک بود که آواز گریه
و زاری او موجب گرفتاری آن حضرت در دست کفار گردد بلکه غرض او از آن ناله و زاری دلالت کفار بود و آنحضرت جهت تسلیه او معطل ماند
و هر لحظه آیه لا تحزن بر او میخواند لمؤلفه پس کن حدیث غار که عار است نزد عقل آن حزن و بیقراری شیخ معمم و بالجمله اگر ابوبکر یار غار است
مار گزنده او نیز در آن شمار است و لنعم ما قیل شعر سر من آن امام که فراش برده بار من این امام مار گزیده کجا برم و اگر لفظ صاحب
و یار باعث افتخار است اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است شعر هر گرا روی بهبود نداشت دیدن روی نبی سود
نداشت و اما ما بعد بیت غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صبّ الله صدری شیئاً الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین
فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغه و از اعاظم متأخرین ائمه حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعاده گفته اشهر
المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ما صبّ الله فی صدری شیئاً الا و صببته فی صدر
ابی بکر و حدیث کان ابوبکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها
ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صبّ الله فی صدری شیئاً آنست که مخالف و مؤالف متفق اند بر آنکه ابوبکر بسیاری از معانی
قرآنرا مانند کلاله و اب و غیر آن مما لا یحصی نمیدانست چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید فی الفضایل
عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی و فاکهة و ابّا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی
و ظاهر است که معنی اب را خدای تع در صدر پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آنرا دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر
دانسته بود و فراموش کرده باشد و آنکه جهت حفظ شان ابوبکر التزام کنند که پیغمبر معنی اب را نمیدانسته است و مؤید این احتمالست انکار کلام سیوطی که اقرار ابوبکر را
بجهل معنی اب از جمله فضایل او دانسته اند پس چیزی که در ابوبکر موجب فضیلت او شده در حضرت پیغمبر موجب نقص نشود و اگر شود جهت خاطر
ابوبکر التزام آن میتوان نمود و کلام در بیت مصیبت نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین آنرا
داخل موضوعات شمرده چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته شعر نبی زان گفت اگر ایمان صدیق
بسنجند آنکه از ایمان تحقیق ز ایمان خلایق بیش آمد پس آن بهتر که اول بیش آمد زیرا که این دو بیت مضمون حدیث دیگر است که حشویه آن حدیث را
در هم بافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده اند که گفت ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند و همانا جناب شیخ این سخن را
شنیده باشد که سابقا مذکور شد که کسی حدیث مذکور بهلول خواند بهلول گفت اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده است و از این

مقوله است

مقوله‌ایست آنچه در منطق الطیر در مدح عمر گفته که شعر شمع جنت بود اندر جمله جمع ۞ هیچکس را سایه نبود چو شمع ۞ شمع را چون سایه بود از جمع نور ۞ چون
گریخت از سایه او دیو دور ۞ و بیت اول اشارتست بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دویم اشارتست بحدیث موضوع که ان الشیطان
کان یهاب عمر و یهرب منه و یخاف من حسه و فساد مضمون هریک ازین دو حدیث موضوع بر فاضل عارف بدقایق کلام ملک علام و سید
انام مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایة و ارشاد است سراج بودن او بهیچ وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت بجهیل و بر ایشان
تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است بآنکه
در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشند و اگر نضارة بشره و حسن وجه او را خواهند هم بی وجهست زیرا که عمر بغایة قبیح الوجه و کریه منظر بوده و معهذا
لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن بغایة روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر بت پرستی
عمر شیطان اصلا پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنة از ابلیس نیز در
پیش بوده چنانکه در حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیر فجک بآن مشعر است و شاعر نیز تصریح بآن نموده
و گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم ۞ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ۞ و ایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تع
لازم می آید که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند حضرت خدای تع فرمود ان الذین تولوا
منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس درانروز که شیطان ایشانرا اغوایه نموده و بگریز دلالت کرد چرا از هیبت
عمر نیندیشید و از دیدن او نترسید تا او را با دیگران نبایستی گریخت و آبروی خود را بر خاک مذلت نبایست ریخت و از مقوله قسم سیم است
آنکه در الهی نامه در مدح ابوبکر گفته شعر نفس بر گزد فرونی نیز زد ۞ که دم جز در قیلونی نیز زد ۞ چو هنگام وفات آمد فرازش ۞ بپیش
مصطفی بردند بازش ۞ زیرا که شیعه قول اقیلونی و دفن در حجره حضرت رسول را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است
و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که در افضلیت علی و عدم افضلیة خود صادق بود پس صلاحیة امامت نداشته و اگر کاذب بود
هم صلاحیة امامت ندارد زیرا که عدالت بلکه عصمت شرط است و غایة آنچه اهل سنت تکلف نموده و گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را
از روی تواضع و هضم نفس گفته مؤلف گوید که این تکلف در نهایة تعسف است زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلافت
از آنجمله است وجهی ندارد و از ین مقوله است که کسی واجبی یا سنتی را ترک کند از روی تواضع و اشعار بآنکه من از غایة حقارت خود را
داخل مکلفان نمیدانم چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنت رد آن توجیه
نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از و واقع شد که مردم از او اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی بن ابیطالب ابوبکر لایق امامت نیست
و اگر غرض او هضم نفس بودی بایستی که تخصیص خیر بعلی بکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت کل
الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت اگرچه این سخن عمر اعتراف بحق است نه تواضع بلکه چنانکه اولیای او توهم کرده اند
و اما ثانی بنابر آنکه حق سبحانه و تع در نص کلام منع نموده از آنکه بی اذن و رخصت پیغمبر در خانه او در آیند و فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الایة و استصحاب بقاضای بقای حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک
عایشه بود و باذن او در آنجا دفن شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر میگویند که در اصل آن خانه ملک عایشه بوده بغایة بطلان
آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بروایة میراث باو رسید آن نیز باطل است بخبری که ابوبکر در منع فاطمه از
میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه روایة نموده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال فضال بن الحسن الکوفی مذکور شده بآنجا
رجوع نمایند و از مقوله قسم سیم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجه سنت که نور مطلق اوست ۞ یک خداوند و دو
نور مطلق اوست ۞ کار ذی القربی بجان پرداخته ۞ جان خود در کار ایشان باخته ۞ و آنچه اهل سنت در جواب تولیه خویشان خود از بنی
امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایة نامسموع است لهذا مسلمانان او را از آن معذور نداشتند و او را بهمان گناه مؤاخذه نمودند

شیخ جلال الدین محمد البلخی الرومی

و برین قیاس باید کرد آنچه از امثال این شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض القیومی مولانا جلال
الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه و زاد فی حظایر القدس انسه ۞ شعر همان شراب کش باده خانه جبروت ۞ همان همای
بلند آشیان عرش نشین ۞ رموز گوی ازل مولوی که داد نجات ۞ مقیدان هوا را ازین سجین ۞ ز جلدهای کلامش که مثنویست گرفت
جهات سته به پیرایه ابد تزیین ۞ سخن ز مرتبه شعر او نه حد منست ۞ که همچو عرش بلند است همچو شرع متین ۞ ولادة در بلخ بوده در ششم

امنوا

بطریق

ربیع الاول سنه اربع وستمایه در پنج سالگی او را الهام غیبی رسید و از اشراقات منور بهره ور گردید و در شش سالگی به هر سه چهار روز یک بار
آخر
افطار میکرد و در فقر و شکستگی و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و یگانه دهر گردید مشهور است که
قریب بچهارصد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود افاضه فیض از او مینمودند شعر یکی را بهره مخموری و
مستی * یکی را رستن از پندار و هستی * و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه بصحبت شیخ فریدالدین رسید و شیخ کتاب اسرارنامه را باو داد و آنرا همیشه با خود
میداشت و نظر تامل و تتبع بر آن میگماشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای زمان دنیا در خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که
در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت میدارند ما از آمدن تو منت داریم روزی یکی از اصحاب را
غمناک دید فرمود که دلتنگی از دل نهادن برین عالم است هر دمی که ازین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی هر رنگ که بنگری و هر مزه که
بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان او ست که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که
مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که ملا سراج الدین قونیوی که یکی از علمای ظاهر بود و منکر خدمت مولوی بود در روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی
گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بحرمت سازد یکی از افاضل
نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار ده و برنجان آنکس بیامد و بر ملا از مولوی
سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی بخندید
و گفت با این نیز که میگوی یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت و در رساله اقبالیه مذکور است که از شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولای روم چون کسی
بوده است فرمود خوش کسی بوده است هرچند در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشته است و من هرگز سخن او نشنیده ام
که خوش وقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن بسیار از وی خوش آمده که خدمت مولوی همیشه از خادم سوال کردی که
در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام مماثل است
و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی خانه فرعون می آید و از سخنان او ست که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر
قدس سره
ابنای الجنس و گفته که در معنی خداوندم شمس الدین تبریزی فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت
نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی در وقت غروب
پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بود و در حسن اعتقاد مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را تردد نیست
و از مویدات تشیع او آنکه از اولاد جلال الدین بوده که پدر بر پدر از اعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید
و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل بیت علیهم السلام رجوع نمود
و دفترهای مسایل ملاحده را بسوخت و شعایر اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته نسبت مولانا شمس الدین بجلال
الدین مذکور غلط است غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اغیار که در مقطع اکثر آنها چنانچه
شیوه او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب او از متصوفه اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت
ناموس بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند هنوز سخنان آشنا از خدمت مولوی
درمیانست که دلیل انتظام او در سلک فرقه مومنانست شعر هر آنکس را که مهر اهل بیت است * ورا نور ولایه در جبین است * غلام حیدر است
مولای وصی او همین است و همین است و همین است * و منها آفتاب وجود اهل صفا * آن امام همه ولی خدا * آن امامی که قایم است الحق
بزمین و زمان ارض و سماء * ذات او هست واجب العصمه * او منزه ز کفر و شرک و ریا * عالم وحدت است مسکن او * او برون از صفات
ما و شما * رهروان طالب اند او مطلوب * عارفان جمله امت علی گویا * سر او دید هست مرسل * در شب قدر رو در مقام دنا * از علی میشنید نطق
علی * بد علی جز علی نبود آنجا * ما همه ذره ایم او خورشید * ما همه قطره ایم او دریا * بی ولای علی بحق خدا * ننهد در بهشت آدم پا * گر نهد پای بر
فرو ریزد چو جبرئیل امین * بحق خدا * مومنان جمله رو باو دارند * کو امام است و هادی ولا * بنده قنبرش بجان میباش * تا بر بندت بجنت
المأوی * شمس تبریز بنده از جان شد * جان فدا کرد نیز مولانا * و منها زهی کوزی ده خلقان علی بن ابیطالب * زهی فرمانده خلقان
علی بن ابیطالب * زهی فرمانده مردان علی بن ابیطالب * نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما * که گفتن وصف نتوان علی بن
ابیطالب * قدیم المن ذو الاحسان عظیم الشان فی البرهان * قسیم الخلد و النیران علی بن ابیطالب * هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن

هو الحنان

هو الحنان هو المنان علی بن ابیطالب ٭ زهی از وصفها بیرون زهی سلطان کاف و نون ٭ ولی حضرت بیچون علی بن ابیطالب ٭ شهادت او طهارت
نماز و روزه و حج او ٭ جهات جمله را میدان علی بن ابیطالب ٭ وجود او بسم الله در توحید یزدانست رحیم مطلق و رحمن علی بن ابیطالب ٭ اگر چشم خرد
داری ببین از صورت معنی ٭ بوجه چهره خوبان علی بن ابیطالب ٭ فرستاده است با توریة و با انجیل و با فرقان ٭ بهر مرسل نهانی علی بن ابیطالب ٭
خداوندا خداوندا تو ایمان بخش و روزی ده ٭ بحق شاه با احسان علی بن ابیطالب ٭ ومنها تا صورت پیوند جهان بود علی بود ٭ تا نقش زمین بود
زمان بود علی بود ٭ شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود ٭ سلطان سخا و کرم و جود علی بود ٭ آن قلعه گشائی که در قلعه خیبر برکند بیک حمله
بگشود علی بود ٭ آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس ٭ در خوان جهان پنجه نیالود علی بود ٭ هارون ولایت که پس از موسی عمران ٭ والله که علی بود علی
بود علی بود ٭ آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام ٭ تا کار نشد راست نیاسود علی بود ٭ فرزند خلف در صدف نکته توحید ٭ کادم بجهان
نگران بود علی بود ٭ صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقه ٭ آن عارف و آن عابد و معبود علی بود ٭ زین یکدو سه بیتی که بگفتم بحقیقت ٭ بالله که مراد من و
مقصود علی بود ٭ این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ٭ تا هست علی باشد و تا بود علی بود ٭ سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان ٭ شمس الحق تبریز
که بنمود علی بود ٭ غزل بیا که میر من از بعد مصطفی علیست ٭ امام طه و یس و هل اتی علیست ٭ امام متقیان و وصی نفس رسول ٭ شهی که هیچ نیامد
خطا از و علیست ٭ حلال زاده شناسد علی و آلش را ٭ از آنکه نور دو چشم حلال زاده علیست ٭ کسی بگفت که تا چند از علی گوئی ٭ مگر که در دو سرا
ای پسر دلا علیست ٭ جهانیان همه گر خصم شمس مسکین اند ٭ مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علیست ٭ علی هرکه بدل مهر پیمبر گرفت ٭ مرتبه از عرش فراتر
گرفت ٭ نور نبی جان مرا تازه کرد ٭ دولت دل دامن حیدر گرفت ٭ حضرت شاهی که بیک ذوالفقار ٭ زان کران از تن عنتر گرفت ٭ تیغ علی
کوره و سندان ندید ٭ نی ز دست آهنگر گرفت ٭ هرکه می مدحت حیدر چشید ٭ همچو خضر زندگی از سر گرفت ٭ هر کس طالب یاری بود ٭
شمس علا دامن حیدر گرفت ٭ مخفی نماند که مراد از تیغ علی کوره و سندان ندید ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بحضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه فرستادند و اخبار و آثار درین باب بسیار است و مع هذا البعضی از غلاة اهل سنت انکار آن نموده در یکی
از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغی است که از آن منبه بن حجاج بود و در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر صلعم افتاد و آنرا بعلی
داد و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجهاد متعلق شدی جبرئیل با تیغی حامل کرده می آمد تا رسول بدانستی که غزا میفرماید اما مقصود
رافضیان به نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود آن باشد که دروغی گویند تا زیادتی علی را و افضلیته او را بر رسول خدا اثبات کنند این است تمام
کلام آن معاند و شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمة الله بر وجه لطیف ابطال آن نموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را
عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبر اند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آوردند در اخبار
صحیحه وارد شده و شیعه و غیر ایشان هر معجز را که در عهد رسول اثبات کنند آنرا معجز رسول گویند نه معجز علی و ابوبکر که کرامات الانبیاء
معجزات الاولیاء و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی برای مصطفی آید زیرا که بهتر
از تیغ چیزها آورده اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبق جنت و تیغ را همان حکم باشد و چون میگوید نه ذوالفقار بوده هر تیغی
که خواهی گیر درین نزاعی نیست دانیم که خواجه سنی انکار نکنند که حامل تیغ علی بودند نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار هیچکس از
امت انکار نکرده است الا این معاند و عجب است که خواجه از وعاظان و مذکران تا مصنف خود نشنوده است که چون درة عمر را وصف کنند
که یکی میگوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید که از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری میگوید از گوسفندان شعیب و نمیدانم آن پوست را
درین دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز و درست این را نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعه مصطفی بدان
حصنهای کفر و بدعت گشود و گردن کبران زد و قواعد اسلام بدان ممهد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاد دست از آن باید داشتن
یا انکار این بکردن اما غصه جبر و کینه نصب اگرچه پنهان کنند عیان باشد و دوستی پسر ابوطالب از محض ایمان باشد والله الهادی
در کتاب نفحات مذکور است که وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال خجندی میبود و شیخ فخر الدین عراقی بموجب شیخ
بهاء الدین زکریا که آنجا میبوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر
بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال و را گفت فرزند شمس الدین از آن حقایق و اسرار
که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر یاد دارد
میتواند که در لباس نیکو جلوه دهد و مرا آن قوه نیست بابا کمال فرمود حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را

بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت درآید و طراز آن لباس نام تو باشد و مراد با کمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین مینمود چنانکه در چند جا از این غزل واقع است شعر ایها الساقی ادر کاس الحمیا نصف من * ان عشقی مثل خمر ان جسمی مثل دن * مطربا زین رنگ بزن تا روح باز آید بتن * چون زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن * نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز * نام شمس الدین چو شمع و جان بنده چون لگن * شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی و بس * تا ببینی مردگان رقصان شوند اندر کفن * مطربا گرچه نه عاشق مشو از ما ملول * عشق شمس الدین تبریز کند مرجان ترا چون یاسمن * آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی درآمد خدمت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها در آب انداخت جناب مولوی بتأسف تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون آورد و آب در هیچیک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ گفت این ذوق و حال است ترا با این چکار بعد از آن با یکدیگر بنای صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت حضرت مولانا شمس الدین بتفصیلی که در کتاب نفحات مذکور است در شهور سنه خمس و اربعین و ستمایه بر دست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بداغ انه لیس من اهلک موسوم بود بدرجه شهادت رسید و در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گردید

شیخ مصلح الدین شیرازی

افصح العارفین و املح المتکلمین الشیخ مصلح الدین الشیرازی قدس سره سعدی آن بلبل شیراز چمن * در گلستان سخن دستان زن * همان مسافر اقطار کن فکون سعدی * که گشته خاک وجودش بآب عشق عجین * همه نسیم گلستان او شمیم شهود * همه شقایق بستان او چو حور العین * حکایتش همه نازک روایتش همه راست * تکلمش همه دلکش عبارتش رنگین * در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و همال بود و در شیوه سخن رانی گوی ملاحت از فصحای شیرین مقال ربوده با آنکه دیوان او را همگنان شعر گفته اند و در تذکره دولتشاه مذکور است که عمر شریف صد و ده سال بوده سی سال را بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال بسیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و در ملاقات بر روی نااهلان بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بود و تخلص شیخ بسعدی از آن جهت است و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس ابو الفرج بن جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن بتعلم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گذارده و بیشتر پیاده بجای آورده و در اطراف روم و هند اقامت فرموده غزا و مجاهده بجا آورده و به اکثر بقاع ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده و در این باب میفرماید شعر در اقصای عالم بگشتم بسی * بسر بردم ایام با هر کسی * تمتع ز هر گوشه یافتم * ز هر خرمنی خوشه یافتم * و در بعضی از رسایل شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره بشیراز رفته شیخ سعدی بخدمت او رسید و باشارت او در سلک اهل سلوک درآمد و در کتاب نفحات مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران تربت شریف شیخ عبد الله السعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته و از آداب نصیب کامل و سفر بسیار کرده است و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانه سومنات درآمده و بت بزرگ ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر کرده چنانکه در کتاب بوستان بآن اشاره نموده و گفته شعر مقالات مردان بمردی شنو * نه از سعدی از سهروردی شنو * مرا پیر دانای مرشد شهاب * دو اندرز فرمود بر روی آب * یکی آنکه بر خویشتن بین مباش * دگر آنکه بر غیر بدبین مباش * و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و ویرا از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید وقتی ویرا با اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفتگویی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلعم بخواب دید که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت این است شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت کردگار * آن عزیز چون از واقعه درآمد در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد شنید که همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمایه از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشعار بزرگوار

که دلالت بر صحت عقیدهٔ او دارد این دو بیت است که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنهٔ او دیده شعر غیر از علی که لایق پیغمبری بود گر خواجه
رسل نبدی ختم انبیا ٭ فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ٭ ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی ٭ و در بعضی اشعار خود میفرماید شعر سعدی
اگر عاشقی کنی و جوانی ٭ عشق محمد بس است و آل محمد ٭ و نیز از اشعار محبت اشعار اوست شعر سعدیا شرمی بدار آخر چه پرسی بگو ٭ نیست بعد از
مصطفی مولای ما الا علی ٭ و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب
خلاصة المناقب قصیدهٔ که زیاده از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهه رعایت اختصار
بعضی از آن در این مقام مسطور میگردد و هی هذه منم گر جان شدم مولای حیدر ٭ امیر المؤمنین آن شاه صفدر ٭ علی کو را خدا اینک
ولی خواند ٭ بامر حق ولی کردش پیمبر ٭ گهی از قوتش دین گشته فربه ٭ گهی از ضربت او کفر لاغر ٭ گهی از تنده دل در سینهٔ عمرو ٭ گهی ریزنده خون
از حلق عنتر ٭ گهی بر دوش احمد بود پایش ٭ گهی بر تارکش از علم افسر ٭ گهی زو قلعهٔ اسلام آباد ٭ گهی بر کنده در از حصن خیبر ٭ گهی شاه و
گهی دستور و گه میر ٭ گهی قاضی گهی مفتی گهی در ٭ بحق پادشاه هر دو عالم ٭ خدای بی نیاز فرد اکبر ٭ بحق آسمانها و ملائک ٭ کز آنجا هیچ جائی نیست برتر
بپنج ارکان شرع و هفت اقلیم ٭ بنه چرخ و ده و دو برج دیگر ٭ بکرسی و بعرش و لوح محفوظ ٭ بحق جبرئیل آن خوب منظر ٭ بمیکائیل و اسرافیل و صور
بعزرائیل و هول گور و منکر ٭ بتوریة و زبور و صحف و انجیل ٭ بحق حرمت هر چار دفتر ٭ بحق آیة الکرسی و یاسین ٭ بحق سورهٔ طه سراسر ٭ بحق
آدم و نوح ستوده ٭ بحق هر دو شیث دادگستر ٭ بداود و یحیی و در زمان لقمان ٭ بذی القرنین و لوط نیک محضر ٭ بموسی بکوه طور سینا ٭ بعیسی کو بد
از عصیان مطهر ٭ برنج اهل بیت و آه زهرا ٭ بخون ناحق شبیر و شبر ٭ بآن روزی که وحی آمد نبی را ٭ که از پالان اشتر ساخت منبر ٭ که بعد از مصطفی
در کل عالم ٭ نبد فاضلتر و بهتر ز حیدر ٭ پس از احمد امام حق علی دان ٭ که بد او نفس معصوم مطهر ٭ مسلم شد سلونی گفتن او ٭ که علم مصطفی
بود او در یقین اندر سخا و علم و عصمت ٭ ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر ٭ که بود اندر همه آفاق و عالم ٭ که خور باز آمد از بهرش ز خاور ٭ چگویم وصف آن
شاهی که جبریل ٭ گهی مداح بودش گاه چاکر ٭ اگرچه مدح جویند بسیار ٭ بطبع دوستان مدح تو خوشتر ٭ از آن گفتم که تا خلقان بدانند ٭ که
سعدی زین سعادت نیست بی بر ٭ ایا سعدی تو نیکو اعتقادی ٭ ز دین و اعتقاد خویش برخور ٭ و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه
نظر مؤاخذه بر جناب شیخ میکنند تا آنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر ع بخطا نموده گفته شعر کسی مشکلی برد
پیش علی ٭ مگر مشکلش را کند منجلی ٭ امیر عدو بند کشور گشای ٭ جوابش بداد از سر صدق و رای ٭ شنیدم که شخصی در آن انجمن ٭ بگفتا چنین نیست
یا بوالحسن ٭ نرنجید از و حیدر نامجوی ٭ بگفت ار تو دانی ازین به بگوی ٭ بگفت آنچه دانست و شایسته گفت ٭ بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت ٭ پسندید
از و شاه مردان جواب ٭ که من بر خطا بودم او بر صواب ٭ و جواب این مؤاخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی اعتراف نبی و امام برید
از خطای در کلام است چنانکه حضرت موسی ع در مقام عتاب فرعون لعین که فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ اظهار
حافظ شیرازی
اعتراف بضلالت نموده گفت فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی کردم چنین و من از جملهٔ گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که
اظهار اعتراف حضرت امیر نیز بخطای خود در آن کلام بنا بر اقتضاء وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز اشعار باینمعنی واقع است
زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سایل را از سر علم بگفت و ظاهر است که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هر آینه محض صواب
و احتمال سهو و خطا در آن نایاب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود حافظ عارف شیراز سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز
بوده دیوان او لسان الغیب و صحت ایمان او مبرا از عیب و ریب است در نفحات مسطور است که بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که
در کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان
اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچیک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزل چهار بیت
در تعریف شراب است و دو بیت در تعریف عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یکغزل خلاف طریقهٔ بلغاست خواجه حافظ
گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم
حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نمی نهد بنا بر این کنایه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بحسب اتفاق در آن ایام
آنجناب غزلی در سلک نظم کشید که مقطعش اینست شعر گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد ٭ وای اگر از پی امروز بود فردائی ٭
شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون این نظم چنین مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهاء حسود
قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و ازین بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا

زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بد اندیشان را عرض نمود مولانا فرمود
که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر برین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای این مقدمهٔ مشهوره که نقل کفر کفر نیست ازین
تهمت نجات یابی بنابرآن خواجه حافظ این بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج نمود شعر این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بر در میکده
با دف و نی ترسائی * و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت و ظاهر مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر نه شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه
شجاع معتقد او بود و نیز بدو چنانکه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض باو ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بود
و هرگاه نماز گذاردی گربهٔ او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت او حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت
آن جناب میفرمود و خواجه حافظ این غزل در آن باب گفته شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد * آغاز مکر با فلک حقه باز کرد * این مطرب از
کجاست که راه عراق ساخت * و آهنگ بازگشت بره حجاز کرد * ساقی بیا که شاهد رعنای عاشقان * آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد * بازی چرخ
بشکندش بیضه در کلاه * زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد * ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم * زانچه آستین کوته و دست دراز کرد * فردا که پیشگاه
حقیقت شود پدید * شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد * صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت * عشقش بروی دل در معنی فراز کرد * ای
کبک خوش خرام کجا میروی بایست * غره مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد * حافظ مکن ملامت رندان که در ازل * ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد * و در وقتی
پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فر قدوم ظفر لزوم مشرف و منور گردانید همواره ببقاع و مزارات اکابر
سلف وارد میشدند و از ناصیهٔ احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان مشاهده نمیفرمودند بقعه و مزارش را ویران ساخته از آتش قهر جانسوز
پیکرش را خاکستر اثیر مینمودند و چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر برداشته تفألی در باب خلوص نیت و صفای عقیدت او
فرمودند این غزل بنظر اشرف رسید شعر جوزا سحر نهاد حمایل برابرم * یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم * ساقی بیا که از مدد بخت کارساز * کامی که
خواستم ز خدا شد میسرم * جامی بده که باز بشادی روی شاه * پیرانه سر هوای جوانیست در سرم * راهم مزن بوصف زلال خضر که من * از جام شاه
جرعه کش حوض کوثرم * من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال * کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم * ور باورت نمیکند از بنده این حدیث
از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم * گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر * آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم * نام محمد است و علی حرز جان من * وز این دو
نام نیک برای عدد منظوم * عهد الست من همه با عهد شاه بود * وز شاه راه عمر بدین عهد بگذرم * شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه *
کی باشد التفات بصید کبوترم * ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود * در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم * بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست *
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم * شکر خدا که باز درین اوج بارگاه * طاوس عرش میشنود صوت شهپرم * نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد *
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم * ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر * من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم * بنما بمن که منکر روی تو کیست تا
آن دیده اش بگزلک غیرت برآورم * حافظ ز جان محب رسولست و آل او * حقا بدین گواهست خداوند داورم * چون نقد اعتقادش
از محک امتحان بغش بیرون آمد بتنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نافذ گشت ع حافظ از معتقدانست گرامی دارش * در کتاب
نفحات مسطور است که وفات خواجه حافظ در سنه اثنتین و تسعین و سبعمایه بوده رحمة الله تعالی الشیخ الموحد اوحد الدین الکرمانی
در تذکرهٔ دولتشاهی مسطور است که عارفی گرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری گامی نگذاشته و مرید شیخ الشیوخ
اوحد الدین کرمانی بوده که یکی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تالیفات او
و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوانش ده هزار بیت بوده باشد سخن او را موحدانه میگویند و نامه بخواجه ضیاء الدین
یوسف خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة گفته بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم را در صفهان
نوشته و در قریب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن برداشته اند و با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خرید و فروخت
میکرده اند و آن کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و درین روزگار آن نسخه متروک گشته و تحقیق آن در آداب و طریق مستحسن
نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در صفهان بعهد سلطان محمود غازان در شهور سنه سبع
و سبعین و ستمایه و مرقد او در صفهانست و مردم آن دیار را اعتقادی با آن مزار در نذر این است کلام دولتشاه و مؤلف گوید که تاریخ
وفات شیخ را بر وجهی که ذکر نمود محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابوسعید چنگیزی را که بعد از سلطان محمد خدابنده
پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از آن اینست شعر در جهان تا که سایهٔ شاهست چو نامند

از شیخ اوحد الدین کرمانی

نسخه

سایه درچاه است ؛ دو جهان از صلای عید زدند ؛ سکه بر نام بوسعید زدند ؛ وایضاً آنچه در باب شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته مخالف آن خبریست که صاحب نفحات
ایراد نموده و گفته که مولد شیخ صفهانست و مدفن او مرغه است و چون بمقتضای ع والفضل ما شهدت به الاعداء گواهی اعداء اوگر او قویست اگر تمام آنچه
صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب جال آورده مذکور سازد همانا معذور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جملهٔ اصحاب اوحد
الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت منبی از آنست و او را دیوان شعری است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف
و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطافت جمع کرده است و از آن مثنویست این ابیات الابیات اوحدی شصت
سال سختی دیده تا شبی روی نیکبختی دیده ؛ سر گفتار ما مجازی نیست ؛ هرکه دیده کین ببازی نیست ؛ سالها چون فلک بسر گشتم ؛ تا فلک وار دیده ور
گشتم ؛ بر سر پای چله داشته ام ؛ از برون در میان بازارم ؛ وز درون خلوتیست با یارم ؛ کس نه بیند جمال خلوت من ؛ ره ندارد کسی بخلوت من ؛ تا دل من
بدوست پیوسته است ؛ شورها گرد در من بسته است ؛ و وی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود
و مفتتح آن ابیات این است شعر سر پیوند ما ندارد یار ؛ چون تو نشد زبخت برخوردار ؛ کار ما با یکی است در همه شهر ؛ و آن یکی تن نمیدهد در کار
چشم دل پر زخون و میگریم ؛ همدمی نیست تا بنالم زار ؛ در خروشم زصیت آن معشوق ؛ در سماعم بصوت آن مزمار ؛ و در تاریخ اتمام جام جم گفته شعر
چون بتاریخ بر گرفتم فال ؛ هفتصد رفته بود و سی و سه سال ؛ که من این نامهٔ همایون فر ؛ عقد کردم بنام این سرور ؛ چون بهائی تمام شد بدرش ؛ ختم کردم
بلیلة القدرش ؛ قبر وی در مراغهٔ تبریز است و تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان
دولتشاه متروک بود کتاب ده نامه نیز متروک گشت و ظاهر امنشاء آن اتفاق جمهور این دو کتاب آنست که جناب شیخ شیوهٔ ارتباط با ولاد امجاد حضرت
خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمة می ورزیده و کتاب ده نامهٔ او بنام نبیرهٔ خواجه مزین گردیده و عداوت جمهور بخواجه در غایت ظهور است زیرا که
خون خلیفهٔ خود مستعصم که بحکم هلاکوخان کشته انداز او میخواهند و از ملاحظهٔ کتاب تجرید او همیشه در زاویهٔ عجز و افحام میکاهند و یقین است که چنین
کسی نزد جمهور مطعون و تصنیف او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت
اشتمال دارد و در روزگار ما که آن کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور اهل روزگار بنا بر طول ازمنه و اعصار از حقیقت عقیدهٔ شیخ
بیخبر بند و آن فصل که دلالت بر حسن عقیدهٔ او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد
واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد آن کتاب را در دست
یکی از ایشان مشحون بآن فصل یابند در طریق تهمت حامل آن کتاب بر تشنیع شتابند و آن فصل بر اصل منیت شعر اهل بیت تو سر بسر نورند ؛ بر زمین جز و
بر فلک حورند ؛ وارثان دین و علمت را ؛ خارسان کشته مرتقیت را ؛ هرکه چیزی از ایشان یافت ؛ گم شد آنکس که روی از ایشان تافت ؛ دیدم از خوان
آن نفیس عرب ؛ متصل نفس کربلا بکرب ؛ نشود جور بر چنان شاهی ؛ مگر از چون یزید گمراهی ؛ بخت آنکس که سر بخواب کشد ؛ تیغ بر روی آفتاب کشد
بهر خون حسین خون یزید ؛ بمیر بختند خون نشر بد ؛ که کشد بهر سر ما ربچه ؛ کربیا بند زوهشزار بچه ؛ زده بر گردن عراق به تیغ ؛ گر چنانکس بود عراق دریغ
چون سزد خاک بصره جا و را ؛ بهر عرش خاک پا او را ؛ من بگویم تر سیم ار کس زود ؛ کاولین فتنه از معویه بوده ؛ کین او از عداوت آباست ؛ زانکه
فرزند وارث باباست ؛ شاخ عرنش زبیخ پیشی رست ؛ زانکه بر وحی نزلکستی جست ؛ ایکه اصل علی ندیدی فرع ؛ گوش کن بر حدیث صاحب شرع
لحم و دم گفته مصطفا او را ؛ چه کنی خستهٔ جفا او را ؛ خود گرفتم که مال داری و جاه ؛ لحم و دم کی بود چو کفش و کلاه ؛ حور بودند بر نظاره ؛ که علی در
بکند از باره ؛ چیست نظاره کی خنک بیان ؛ خار و خاشاک پیش کوه کلان ؛ کوه لرزد ز حملهٔ غازی ؛ مطبخی را بناوک اندازی ؛ بادم ذوالفقار
در صف جنگ ؛ بچه ارزد کلوخ و قلماسنگ ؛ نه بنا زیست این بلندی نام ؛ مشنو گفتگوی ناکس عام ؛ کی بهبیند چراغ روشن روز ؛ اگه از تیز
روبه و پف یوز ؛ اسدالله را چه غم زحسد ؛ روح را کی زیان رسد زجسد ؛ خود چه نقصان مه سی ماهرون ؛ بزمین گر فرو رود قارون ؛ هر چراغی که
حق برافروزد ؛ تا ابد ریش مدعی سوزد ؛ گر چه بسیار دور یها رفت ؛ در خلافه سخنوریها رفت ؛ با حقیقت نشد مجاز یکی ؛ کوس محمود و طبل ایاز یکی ؛
نوش کن زهر در میان کردند ؛ خود بخوردند و خود زیان کردند ؛ و در ثنای نعت حضرت پیغمبر صلعم اشارتی بحدیث انا مدینة العلم و علی بابها
نموده و فرموده شعر از در او توان رسیدن بکام ؛ دیگر از اهل دین بر وقم الشیخ المحقق العارف نور الدین آذری نور الله مرقده نام شریفش
حمزه است و تخلص شعر که آذر یست اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا التفات
کردی و ملازم علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجادهٔ طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریفش را به تبدیل ارزو
نفس نرنجانید در فضیلت و علوم ظاهری و باطنی آراسته و در طریقه و مجاهده صادق دم و راسخ قدم بوده و هو حمزة بن علی ملک الطوسی

ثم البیهقی والد شیخ از جملهٔ سربداران بیهق بوده و هنگام جوانی بشاعری مشغول شده شهرت یافت شاهرخ سلطان او را وعدهٔ ملک الشعرائی داد در اثنای آن
حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزید و قدم در کوی فقر نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس
سرّه نمود و مدّتی در خدمت سید بسلوک مشغول بود و از آنحضرت اجازه و خرقهٔ تبرّک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدّت یکسال مجاور بیت
الحرام شد و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد گویند ملک هندستان سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود که بدهند که بعبارت
ایشان یک لک باشد و شیخ را فرمودند که بشکرانهٔ آن پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ امتثال قبول ننمود و درین باب میگوید شعر من ترک هند و جیفهٔ چنبل
کرده‌ام * باد و بروت جونه بیکچو منخرم * و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر
فرو برد و سی سال بر سجّادهٔ طاعت نشست که بر در خانهٔ هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او
بودند و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی و دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ نظم و نثر بسیار است و وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین
در شهور سنهٔ ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منوّر او در قصبهٔ اسفراین است انتهی و چون اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب
اهل البیت علیهم السلام واقع است از روی اختصار بذکر یک قصیدهٔ تمام و چند بیت از قصاید و قصار میرود قصیده منّت خدایرا که مطیع و مسخّرم
فرمان بر قضای خداوند اکبرم * حمد و سپاس کعبهٔ ذات را که من * از تابعان صاحب محراب و منبرم * تا مسند شریعت غراست مسکنم * قاضی القضاة
محکمهٔ هفت کشورم * زان نهایتم که حسن فروش کمال و زر * تقوی است زینت من و زهد است زیورم * بگذشته ام ز دایرهٔ ممکن الوجود * بر صدر کاینات ز جیب
مصدرم * تا یافت جان من خبر از مبدأ وجود * دانم که از قبیلهٔ اسماست مصدرم * توحید بحر و این تن من همچو کشتی است * جان ناخدای کشتی و عقل است لنگرم
تا من عزیز مصر وجود خود آمدم * آمد ز روم باج و ولایت ز قیصرم * آفاق را بتیغ توکل گرفته ام * نی رغبت سپاه و نه محتاج لشکرم * تا من ببسته ام کمر فقر بر
میان * از تاج فقر طعنه زن تخت سنجرم * عنقای قاف قربتم از آشیان فضل * از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم * غواص عقل کنهم نمیرسد * گر قعر بحر دانند و
صفا فتست گوهرم * آئینهٔ خزاین غیب است خاطرم * پیداست این حدیث ز سیمای جوهرم * تا از سواد وجه شدم سرخ روی فقر * روشن شده است معنی
کوکرد احمرم * تا پای در طریق توکل نهاده ام * گشتند سرکشان دو عالم مسخرم * دریای معرفت ز دلم موج میزند * بر دانشم گواست کلام معنبرم * اطراف
عالم از نفس من معطّر است * زیرا که آتش است درون همچو مجمرم * ذرّات کاینات نویسندهٔ من اند * اوراق آسمان و زمین جمله دفترم * صد غسل
ز آب چشمهٔ نوشان برآورد * از رنگ چین ز رشک کتاب مصوّرم * در کوی عهد قطبم و زانجا نمیروم * گر فی المثل چو کوه نهی تیغ بر سرم * افلاک را
چو نقطهٔ مرکز وسط نشین * اقطاب را بمنزلهٔ خط محورم * یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار * با من که در شکوه چو سد سکندرم * در خورد همتم بود ار دخل
روزکار * از باختر وظیفه بود تا بخاورم * معنی حل طلق حلول قناعت است * این نکته یاد گیر که من کیمیاگرم * این طاس کعبتین فلک را بساط خاک * در مهرهای
روز و شب آورد ششدرم * در بحر و بر ز ماهی افلاک هر شبی * بگشاد دیدهٔ برقانی چو عبهرم * در ماتمیست و خم میم چرخ نیلگون * انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم
موسی صفت بمعاند و کاو طبیعتم * چون سامری ز در پی گوسالهٔ زرم * خورشید اگر بنور نهد منّتی مرا * هرگز بهر جانب خورشید ننگرم * بر آفتاب سایه نیندازم از
زمین * بار غراست ار کشد چرخ کهترم * من ترک هند و جیفهٔ چنبل کرده ام * باد و بروت جونه بیکچو منخرم * دنیا چو جیفه طالب او سگ شمرده اند * لیکن
من این گروه سگ نیز نشمرم * دوران چو صفر و معنی او هیچ گفته اند * پس بهر هیچ این همه منّت چرا برم * از آفتاب همّت من مهر ذرّه است * گر
ذرّه ندانمش از ذرّه کمترم * انجا که بحر همّت من موج میزند * پیداست تا چه قدر بود بحر ارزم * همچون زمین بصورت اگر مفلسم ولی * چون آسمان بگوهر معنی
توانگرم * بیت القصید و غزل همه کشور است * در پنج گنج تعبیهٔ هفت کشورم * انجم مثال گوی گریبانست بر تنم * افلاک همچو خرقهٔ نه توست در برم * هم
بوی عنبر و شم و هم نور میرسد * خوشبوی و نوربخش چو شمع معنبرم * از موج حادثات جهان بادبان فضل * بیرون برد چو صاحب لطفست بندرم * از حسرت گوهران
روی زمین بتنگ آمدم * تا من گدای حضرت ساقی کوثرم * شاه نجف امیر ولایت علی که هست * بر سر ز فخر خاک ره او چو افسرم * تا سر بر آستانهٔ جاهش
نهاده ام * مهر است متکا و سپهر است بسترم * من خود کیم که دعوی حبّ علی کنم * من از کمینه خیل غلامان قنبرم * بر رغم خارجی بکنم نکته * بیان از
ننگ و نام و سکه و صورت قلندرم * از منکر و نکیر نترسم که سؤال * زیرا که در حمایت شبیر و شبرم * نسبت بخاندان علی و آل او * زان کرده ام درست
که پاکست مادرم * آنرا که هست با علویان ارادتی * گر از نژاد ترک بود هست داورم * آنرا که با ولایت او نیست نسبتی * خصمم نیست گر همه باشد برادرم
ای من غلام آنکه ز روی مردی که در مصاف * داده جواب خلق بنکیران عنترم * نشنیده ای مگر که ز آهن دری چنان * چون در ربود در روز غا میر خیبرم
گر همچو بوتراب کسی در کمال و فضل * گویند هست بعد نبی نیست باورم * در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست * کز ذوق آن حرام شده طعم شکّرم *
شاها منم غلام تو آن آذری که هست * در صورت بتان سخن دست آذرم * گر آذر و بتان حق‌ای این شعر بشنوند * مؤمن شوند ز معجز طبع سخنورم * تنهای

آذری که

آذری که بصورت بهشت جان کردند زنده ز نفس روح پرورش هست از برای خصم تو ایام در محاربه دستی بهان تیغ دوبالی چو خنجرش از تیغ دست

کردن دشمن برافکنم و در خنجر زبان جگر خصم بردرم پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد پس ره دهکن تو هم ز سخن‌دان محترم باجب خاندان چو برآرم زبان سر برجا

خلق فخر بود ور بود محترم ساقی کوثری تو و من آذری تو بر ساحل آب کوثر و بر بان نار آذرم و در قصیده دیگر میفرماید شعر چنانکه هست فلک را دوازده

تمثال که آفتاب بر آن دوره میکند مه و سال بر آسمان ولایت دوازده برج اند چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال قضا چو آینه صبح حمد می‌سرشت

برجیت آینه او دوازده تمثال مثل دوازده ماه و دوازده کوکب آفتاب نبوت نموده استقبال ستارگان سپهر ولایة شرف‌اند که آمین اند ز نقصان احترا

وبال سپهر فضل و شرف هر یکی باستغناء جهان علم و عمل هر یکی باستقلال مصدران ولایت که جبرئیل امین بود بحرمتشان مفتخر بصف نعال شهان

بی سپه و خسروان بی شمشیر ملوک بی حشم و غنیا ملی بی اموال مجاوران صوامع نشین عالم قدس مقربان سراپرده جمال و جلال فرشتگان زمین اند

زانکه گذشته است خطا و معصیت و کفر و ظلمشان بخیال هرآنچه حکم کنند از او امر ملکوت ملایک از پی آن میروند باستعجال نگین و تشان مهر دفتر

ارزاق مطیع رائیشان میرلشکر آجال ز آفتاب نبوت صدور این انجم مثال صورة تفصیل آمد از اجمال از این دوازده برج و دوازده خورشید علی است

مهر سپهر کمال و مطلع آن علی است انکه بکنه حقیقتش نرسد بغیر ذات خداوند ایزد متعال بصورت ارچه که بحر بیست و بگوهر فضل ولیک هست در او

بحرهای مالامال فلک چو قدر کمالات او بپیماید فلک مشابه کیل آمد و ملک مکیال بگاه حکمت و دانش هزار چون لقمان بگاه زور و شجاعت هزار

رستم زال نگفته سهو و ندیده خطا نخورده حرام نبرده دست برکس نکرده رد سؤال کند تصور مثلش خیال و گوید عقل زهی تصور باطل زهی خیال

محال کمال و فضل علی را چه حاجت تعریف که هست یوسف ما را جمال و دلال و هم درین قصیده در مدح امام رضا ع گوید هر آنچه عقل کل از فهم او

فرومانده ز مشکلات ضمیر تو باشدش حلال وبال وزر عدوی تو حمل نتوانند اگرچه گاو زمین باشدش مثل حمال چو اشتران قطاری کشند در دو جهان

مخالفان ترا در سلاسل و اغلال ترازوی که در او طاعت تو کنند ابوقبیس بسنجد در او بیک مثقال بتارک علمت گوئیا مشابه بود که در جهان

علم عید گشته است هلال چنان منورم از پرتو رضا که اگر رگم زنند همه نور رم پدار قیفال حدیث معرفت او بر دم اهل همان حکایة است و قصه

غربال فتنه بهادیان هدی اقتدا مکن آذر بیا مباش سر و تنها که میکنند اضلال مرو ز راه یقین در قفای اهل گمان زمام عقل دریغست در کف جهال

کلاغ مهر مکش در جواهر نبوی که مستحق پایه اشرف در خور ارزال طریق خاص گزین و ببر ز صحبت عام که صوم عیسی خوشتر ز صحبت دجال چه سود

با محک عقل لاف صرافی ترا که باز ندانی ز زر طلا ز سفال تو در پاک زد ریا طلبت ز چشمه نسیم مشک ز عطار جو نه از بقال کسی بسندس و استبرق

بهشت رسید که صوف و اطلس ما جنس را شمارد شال ز اهل بیت نبی اقتدا مکن آذر ز مفلسی مکن اندیشه در زوال و منال که حال صاحب مال و

منال مختلف است همیشه در حرکت مختلف بود دو حال و ایضا در قصیده دیگر فرماید شعر هر ره که در طریقت اهل سلوک نیست غیر از طریق نص

نیست جز ضلال آنی که در امامت تو شک و شبهه نیست در عالم الیقین نبود جای احتمال مداح اهل بیت نبی آذری منم چون طوطی شکر شکر

شکرین بمقال هر کس زند دست ارادت بدامنی دست منست و دامن پاک علی و آل و در قصیده دیگر که مطلعش این است گفته شعر چنانکه

صبح چو برکرد سر ز لجه نیل کشید دست سحر خلعت پلنگ از پیل کرامت بن عم و داماد انبیا چو علی بعلم و فضل جلیل و باصل و نسل اصیل

اگرچه کرد خلافت نسبی بنقل و بقال ولی علی را نه قال بود و نه قیل و ایضا در قصیده دیگر میفرماید شعر مقتدای خلق بعد از انبیا پیدا است کیست

سرور مردان و شاه اولیا پیدا است کیست صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین خویش و پیوند و وصی مصطفا پیدا است کیست در شب

از کلام الله می‌آری دلیل حله پوش هل اتی و انما پیدا است کیست رهبر دان ره جنت را ازین رحلت سرا کاروان سالار اقلیم بقا پیدا است کیست

در تمکین و سخا وجود میگوئی سخن کوه حلم و موج دریای عطا پیدا است کیست در زر قرب حضرت و علم قدر را نی سخن وارث گنجینه سر

قضا پیدا است کیست صاحب لا سیف بر ارباب دین پوشیده نیست قابل تشریف قول لا فتی پیدا است کیست در حرم همچون خلیل الله گشته

بت شکن انکه بر دوش نبی بنهاد پا پیدا است کیست در مقامی کانبیا و خلق درمانده بجود روز محشر حامی جرم و خطا پیدا است کیست

انکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت دشمن ذریه خیر النسا پیدا است کیست روبهانند انکه بهر جیفه حیله کرده اند در میان شیر خدا [illegible] روبهان ست

کیست [illegible] بعهد کردن [illegible] وفا بعد از [illegible] اهل بیتش بوفا پیدا است کیست جمله اهل بیت در بند سرای دیگر اند [illegible]

این محنت سرا پیدا است کیست من محب آل عمرانم خلاف خارجی و اندرین دین پیشوا دم قلب و دغا پیدا است کیست مؤمنان غیر از این

عالم سرای دیگر است اهل عالم [illegible] این تنگنا پیدا است کیست ممدوح تو گفتی [illegible] بدان آفتاب دین [illegible] پیدا است

صد هزاران مرشد و هادی و پیر راهبر است زین همه هادی و رهبر [illegible] پیدا است کیست شهر اسند اولاد و متابع چون [illegible] در حرم [illegible]

پیدا است کیست گر رود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست در شریعه قاضی روز جزا پیدا است کیست یا امامان با شفاعت خواه عزو ذلتیم جامی ما روز
محشر خبر شا پیدا است کیست دیگران مثل سهایند و شما بدر منیر هر کجا بدر منیر آید سها پیدا است کیست و در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام میفرماید شعر
سوراخ میشود دل ما چون گل حسین هر جا که ذکر واقعه کربلا رود گر خلق را خدای بگیرد با ولیا ترسم که این معامله با انبیا رود پوشیده نخواهد بود
بر ناظران اینمقام که دولتشاه صاحب تذکرهٔ مذکوره با آنکه سمرقندی و ماوراء النهری است و تذکره را از برای میر علی شیر مشهور نوشته در تعریف
آذری آن فصل بی اصل را که سابقاً مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیه و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش
کدورتی که از ملاحظهٔ محبت او با خاندان نبوی بر لوح دل محنت منزل مینگاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان
اظهار عداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است و مخفی نیست بر کسی که تتبع احوال و
مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده که پایهٔ فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است که او را طامات نسبت دهند
یا انگشت رد بر شعر او نهند با آنکه بسیاری از اکابر فضلا او را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمة که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تمام بوده و مشکور
که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و شعر امیر شاهی سؤال نمودند و بعد از تامل بسیار جرأت نکرد که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان نماید
لاجرم از شعر شیخ آذری مصرعی لطیف را که با دنی نازک تعریف هر یک از ایشان مستفاد میشود تضمین نموده در جواب سایل ادا فرمود قطعه
ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن حل این نکته بر و نیست ز آگاهی ما آذری مجمع اسرار کلام از لیست در نیارد بسر اندیشه بهمراهی ما لیک
خود در سر دیوان غزل میگوید چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما و مصرع مذکور بر خوبیکه صاحب قطعه اشعار بآن نموده از غزل اول دیوان
اوست شعر گر کند بدرقه لطف تو همراهی ما چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما دیگر نیز بر متتبع کلام شیخ آذری واضحست که در سخن او هیچ
از طامات متصوفانه که امثال شیخ عبد القادر گیلانی و پیر جاده سپر شعبده گر نقشبند جامی سر زده پیدا نمیشود و از جمله طاماتهای شیخ عبد
القادر مذکور که جامی او را قبول دارد و از جمعی مریدان گول او را قبول کرده اند و در شرح و اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات
کاسده بافته اند آنست که صاحب عوارف از او نقل کرده است که در مدرسهٔ خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی ما رفع
المصطفی قدما الا وضعت فی الموضع الذی رفع منه الاقدام من اقدام النبوة فانه لا سبیل الآن ینالها غیر نبی و همچنین از او نقل کرده اند
که گفته انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بحر لا ساحل له انا الملحوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم
اقبلوا الی امر من امر الله انا امر من الله یا رجال یا اوتاد یا ابدال یا اطفال هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغایص فی
بحار علم الله و مشاهدته انا حجة الله انا نایب رسول الله و وارثه فی الارض و قال ایضا انا افضل مشایخ الجن و الانس جمیعا و بینی و بین الخلق
بعد بعید کبین السماء و الارض و قال سلمت الارض شرقا و غربا سکنی و غیر سکنی برا و بحرا سهلا و جبلا کلهم یخاطبونی بالقطبیة و قال انا من
وراء امور الخلق و عقولهم رجال الله اذا وصلوا الی القدر سکوا فاذا وصلت الیه دخلت فیه فنازعت اقدار الحق بالحق للحق و قال انا سیاف
قتال انا اعلم ما فی بطنکم و ظاهرکم و انتم فی نظری بین یدی کالقواریر و قال اعطیت الان سبعین بابا من العلم اللدنی سعة ما بین السماء و الارض و قال
ما من ولی لله یحضر فی مجلس الاحیاء بابدانهم و الاموات بارواحهم سبحان الله با وجود این همه طامات ظاهره و تصلفات باهره شیخ عبد القادر طاماتی
نمیشود و نزد جامی و امثال او از سلسلهٔ اکابر صوفیه بیرون نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام میگوید و کلام او در مقام بیان حقایق
و معارف از دعوی و رعونت عاریست باعتقاد جامی طامی و از آن سلسله بیرونست و از اینجاست که چون بزرگان صاحب انصاف از امثال
اینمقام استشمام عداوت جامی نسبت با اهل البیت علیهم السلام نموده اند همواره در مقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در هجو او
این قطعه فرموده شعر آن امام بحق ولی خدا اسد الله غالبش نامی دو کس او را بجان بیازردند یکی از ابلهی یک از خامی هر دو را نام عبد الرحمن است
این یکی ملجم آن دگر جامی الشیخ المحقق المرضی رضی الدین علی لالا قدس سره خواجهٔ اهل حال و لالای عترت و آل بود و بالجمله چون عم خود شیخ سنایی
از دیار شهائی و محبان فدائی است لاجرم نقش نگین بلکه حرز یقین او این بیت اخلاص قرین بود شعر در بندگی تو آنکه یکتاست لالای علی لالا است
قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده و مضجعه عند ذکر الشیخ و هو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه
بکثرة المجاهدة و الریاضة و ترک الدنیا و زینتها سافر کثیرا و اجلا و صحب مائة و ثلث عشر شیخا حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری المسند
سکن فراین و توفی بها و صاحب نفحات آورده که از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات او از آنجمله صد و سیزده خرقه
باقی بود و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه دریافته و امانت رسول صلی الله علیه و آله از او گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا

شیخ رضی الدین

تصحیح فرموده و گفته که صحبت الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله صلعم ابا الرضا رتن بن نصر الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من مشاط رسول الله
و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشته هذا المشط من مشاط رسول الله صلعم
وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلعم و هذه الخرقه وصلته من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک
خود نوشته است و چنین گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بود از حضرت رسول صلعم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیه منقول من خط
یده رباعیة هم جان نه هزار دل گرفتار توست هم جان بهزار دل خریدار توست اندر طلبت نه خواب بدنه قرار هر کس که در آرزوی دیدار توست
توفی قدس الله روحه فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین و اربعین و ستمائة تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعة خصوصا حشویه ارباب
حدیث ایشان مانند ذهبی که نخاسی نخس رواند و متعصب مردود بوده در ابو الرضا مذکور قدح موفور نموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان
ناستقیم خود غایة تعصب بکار برده او را کذاب و دجال شمرده و باعث اصلی ایشان برین قدح دو چیز است یکی آنکه ابو الرضا شیعی مذهب بوده
و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت علیهم السلام و مدح شیعه ایشان است دیگر آنکه معاصران او از اهل سنت در س حدیث و سیله شان و
اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و بازار ایشان را کاسد و دکان داری که پیش داشتند فاسد میساخت چه هرگاه محدث صحابی پیدا
شود که بیک واسطه از حضرت پیغمبر صلعم روایت نماید ظاهر است که بمعاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند اهل روزگار رجوع کمتر نمایند
شعر لعمر ابیک ما نسب المعلا * الی کرم و فی الدنیا کریم * ولکن البلاد اذا اقشعرت * وصوح نبتها رعی الهشیم سلطان المتالهین الشیخ امیر رکن الدین
علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره العزیز از ملوک سمنان است و بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه سرفراز
و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود و برا جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه در بغداد بشیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی رسید در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورد و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده
و فیض از شاد و بجائی رسید که جامع جمیع سلاسل متأخرین گردید و گوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید رباعیة هر رند
که در مصطبه مسکن دارد * بوی ز من سوخته خرمن دارد * هر جا که سیه گلیم و آشفته دلی است شاگرد من است و خرقه از من دارد * و چون عمر وی
بهفتاد و هفت رسید شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ جمال الدین
عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ را در ایام انتظام در سلک امرای سلطان غازان با مثل امیر چوبان سلدوز و امیر نوروز بضرورت آشنائی
واقع شده و چون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بودی از تحف و هدایای ایشان امتناع مینمود در نفحات
مذکور است که روزی امیر چوبان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلامی رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ
مرا در این حالت حکایة امیر نوروز بیاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد مقدس رفته او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد
و گفت میخواهم که ما دام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد دیگر و آمد و دو خرگوش آورد و گفت خود زده ام بخورید
گفتم گوشت خرگوش است و هر کس زده است من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب
احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که افاضل مریدان سید المتالهین امیر سید علی همدانی است قدس سره العزیز که از او نقل
نموده که فرموده اند شیخ محمد آدکانی که شیخ حدیث بود در اثنای درس حدیث بمن گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را
بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند که بوطن معاودت نمایم امتثالا للامر العالی بوطن رفتم و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن احمد
اسفراینی وفات یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که میفرمود الحمد
لله از دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود دیدم بلکه بمقام ورا اعلی از مقام خود شناختم آنگاه بعض اول گفتند که مرا بزرگان این طایفه از فرزند
فرزند معنوی است پس اتفاق نموده مردی را من اصفار را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیدم و دین
مخالفت از اصحاب او دیدم بغایة آزرده گردیدم و از ایشان جدائی گزیدم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوفی آباد و
خدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بخدمت شیخ رسیدم لطف بسیار درباره من فرمودند و از کیفیة مصاحبت من با اصحاب پدر
سؤال نمودند صورت خلاف اصحاب پدر در استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر
با علی بن ابیطالب علیه السلام کردند و ازین کلام ابتداء و نقلا ازین چهار بزرگوار و تقریر آن از روی اضطرار دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود کما لایخفی و شیخ
علاء الدوله قدس سره خود در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید الملحدین که از مشاهیر رسایل او است آورده که امیر المؤمنین

شیخ ابوالمکارم رکن الدین

خلیفه بحق بعد پیغمبر صلعم بود و قلبه کان علی قلبه و لذلک قال ابی بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاستحضاره یا اباعبیدة انی ابعثک الیوم الی من هو فی مرتبة من فقدناه با لأمس الی آخر مقالاته و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی بتصدیق ما ندعی قول النبی صلعم انت منی بمنزلة هرون من موسی و لکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی ملأ من المهاجرین و الانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته و آنچه شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام ابن الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در گذشته میتواند بود که آن مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویه و خاتم الولایة بودن خود دست داده یا غلط در تشخیص محمد بن العسکری باشد چنانچه در نفحات تلویحاً و در حاشیهٔ آن تصریحاً مثل این تخطئه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر علیه السلام نسبت بجناب شیخ منقولست و بالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داری خضر علیه السلام و مولانا نظام الدین از وی احوال خضر علیه السلام علوم میکرده بهمانا که احوال بر وجهی فرموده که مرضی مولانا مذکور نبوده و ازین جهة با وی گفت که این حال خضر ترکمانست نه حال خضر ترجمان یعنی حال خضر نامی است از ترکمان نه حال خضری که واسطهٔ میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس تخطئهٔ ملا نظام الدین میتوان گفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ را برکشف او اطلاع حاصل شد محمد بن الحسن العسکری نیست که در عسکر سامره بغداد متولد شد بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده با آنکه آنچه درین رساله با و منسوبست معارض است با آنچه در فصل نبوات و ما یضاف الیها از رسالهٔ بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه سلام الله و سلام جده خاتم النبیین از هر سه نطفه یعنی صلبی و قلبی و حقی نصیبی اکمل و حظی اوفر من حیث الاعتدال لا غالباً و لا مغلوباً بود اگر در حیاتست و غایب بسبب غیبت او تحمیل این صفاتست تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط امین گردد و بر حق ثابت شود و اگر هنوز بوجود نیامده است بیشک بوجود خواهد آمد و بکمالی که شان مصطفی است صلعم خواهد رسید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود و بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست اما احتمال دادن وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست و کسی که بمرتبهٔ اینچنان حکم جزم بوفات مهدی علیه السلام نموده باشد این اسلوب سوق کلام نمینماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوییم انکار وجود محمد بن الحسن العسکری علیه السلام منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قایل بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نیستند چه مناط تشیع بر اعتقاد داشتن است که بعد از پیغمبر صلعم خلیفه بحق بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه درین مقام از روایات صاحب احباب و عبارت رسالهٔ شیخ تحریر یافت نص صریحست درین باب و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و مقصور بذکر امامیهٔ اثنی عشریه نکرده ایم و علاوهٔ منصوص سابقا آنکه حضرت شیخ در فلاح سیف ما یدان مروان الحمار اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و الی رسوله و من یذهب مذهبه و مذهب جحوشه و مذهب معویه و جروه یحشرون معهم و لا نصیب لهم من شفاعة النبی صلعم و هم در فلاح سیف ما یدان المعویة الباغی و المروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلعم و جرو معویه و جحوش مروان کذلک و مخفی نماند که جرو سگ بچه را میگویند و چون اسم معویه مشتق است از عوی الکلب و حضرت شیخ مسمی را از سگان جهنم میدانند مناسبت اسمی و مسمی را مرعی میداشته از دو پسر او بسگ و سگ بچه تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنهٔ بنی امیه بود بنابر نکته که در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن الحکم است بنابر مجانست و ملابست او با این مروان خر نامیده و از پسران قوی او بخر بچه تعبیر فرموده اگر چه جمیع این شجرهٔ ملعونه خر و سگ و خوک و کافرند و این خود ظاهر است که هیچ سگ شنی تناول معویه با این دشنام نمینماید بلکه او را امیر المؤمنین و خال المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان را مطرود و مردود از صحابهٔ کبار میشمارند و در لعن او نیز نزاع دارند و این رباعی را بعضی بخدمت شیخ قدس سره منسوب میسازند رباعیه هر کو بره علی عمرانی شد چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد از وسوسهٔ غارت شیطان وارست مانند علاء الدولهٔ سمنانی شد و بعضی بخواجو کرمانی رحمه الله که از جملهٔ مشاهیر مؤمنان و مریدان شیخ بوده منسوب میسازند و بر هر تقدیر مطلوبست الامیر النحریر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره السنی نقد شاه همدان و صاحب عقیدهٔ همدان اند یعنی از آن همدان اند که علی را همه دانند صاحب نفحات بنابر علو شان حضرت میر و شهرت او در میان این طایفه و استناد جمیع متأخرین صوفیه از اهل خراسان و عراق و غیرهم بآن حضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گردد و بنا بر عداوت دینی که با آن حضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی و ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطة و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم

در شرح قصیده خمریه فارضیه وغیر آن و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بود و اکتساب پیش صاحب التشریف الاقطاب تقی الدین
علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چنین است وی توجه کرد و گفت فرمان آن است
که در اقصای عالم گردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرده و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد کس را در یک مجلس یافت سادس ذی
الحجه سنه ست و ثمانین وسبعمائه نزدیک ولایة ختلان و سواد فوت شد و از آنجا بختلانش نقل کردند انتهی و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه
اوست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریفش بر این وجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن حسین الشهید علیهم السلام و
میفرموده اند که از جانب والده هفده پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله و مرا خالی بود که او را سید علاء الدوله خواندندی از اولیا بود
بحسن تربیت او مرا در صغر سن قرآن محفوظ گشت و در امور ولد خود التفات نمیکردم بدان سبب که حاکم همدان و متعلقان سلاطین و اعوان ایشان بود
و نیز فرموده اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت و متابعت آل طه و یس کرامت نمود و رخصت موافقت غیر ایشان نفرمود قال صلی الله علیه وآله ان الله
عز و جل عرض حب علی و فاطمة و ذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل ومن اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة ومن اجاب بعد ذلک
جعل منهم الاصفیاء والله جمعهم فی الجنة قال ع من احب ان یحیی حیوتی ویموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب و ذریته
الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة قال ع لما عرج بی الی السماء رأیت علی
باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و علی حبیب الله والحسن والحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله
و قال ع ان الله جعل لاخی علی بن ابیطالب فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک
الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر و قال صلی الله علیه وآله النظر الی علی بن ابیطالب عبادة
و ذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بحبه اهل بیتی و قال ع والذی نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیمة حتی یسئل عن حبنا اهل البیت
فقال عمر ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده الی رأس علی بن ابیطالب و هو الی جانبه فقال حبی من بعدی حب هذا و قال ع اذا کان یوم القیمة یقعد
علی بن ابیطالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنان و هو جالس علی
کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا و معه برائة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه
النار و قال ع لعلی تقاتل علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل انتهی این است بعضی از احادیث که در این مقام بر زبان استدلال آن خلاصه عترت و آل
مذکور گردیده و تفصیل آن با سایر مناقب و مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است و این رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از
احادیث گذشته واقع شده از اشعار آن بزرگوار است رباعیه گر حب علی و آل بتولت نبود پا امید شفاعت از رسولت نبود گر طاعت حق
جمله بجا آری تو بی مهر علی هیچ قبولت نبود و در شرح قصیده میمیه فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق است نزد تحقیق معنی این بیت ناظم
قدس سره که لها البدر کأس وهی شمس تدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم فرموده اند که شاید مراد ناظم از این معانی اعیان خارجی بوده و شاید
که بدین عبارت حقایق نفسی خواهد و بر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و دعای حقیقی محبت است و مراد از هلال
علی باشد که ساقی کوثر شراب ذوالجلال و موصل متعطشان فیافی آمال بمورد زلال وصال اوست که انا مدینة العلم و علی بابها و چنانکه هلال غیر
بدر نیست بلکه جزوی از او است سید اولیا را با مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا و علی من نور واحد علی منی وانا منه و از امتزاج احکام شرایع
مصطفوی و اعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر شده و آنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرمود انا و انت ابوا هذه الامة
اشارة بدین معنی است زیرا که منبع اسرار معارف توحید و مطلع انوار معالم التحقیق اوست و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از
ینبوع هدایت او بوده و هست و خواهد بود که انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون و چون این سر بر تو مکشوف شود بدانی که طوالع
انوار حقایق هر دلی مقتبس از مشکاة ولایت علی است و با وجود امام هادی متابعت غیری از اخولی است و در یکی از سه موضع متقارب از باب
پنجم از کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر را بخلافت نشاندند الی آخر الحکایة و در دیگر فرموده اند که چون عمر را بخلافت بنشاندند الی آخر
المقالة و در دیگری ذکر نموده اند که چون امیرالمؤمنین علی بخلافت بنشست الی آخر الروایة و بر صاحب هوش وجه دلالت اسلوب کلام در این
سه مقام بر مقصود و مقام روپوش نیست هر کرا هوشی هست هر موی بر تن او گوشی است و از فواید انفاس قدسیه میر که در کتاب خلاصة
المناقب مذکور است یکی آنست که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان با بعضی از اکابر زمان ایشان سؤال نمود که شما از جمله اهل طریقه اید
غضوب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده جواب فرمودند که اگر مارا غضبی هست اما غضب ما رحمت بر مغضوب علیه زیرا که در اوایل سلوک مارا

بلاد
علی بن یوسف بن منجم بن محمد بن علی بن
جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن
حسن بن حسین بن علی بن العابدین بن

در هر دوشنبه بخدمت مصطفی صلوات الله علیه صحبت خاصه مینمود و از غضب خود ملالتی در خاطر می آمد لاجرم حضرت مصطفی صلعم که ملول مشو که غضب
تو رحمتست صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آن حضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی سالکان میبود و سر این سعادت آنست
که آنحضرت مجلای جمال جلال ذات آمده بود و درین حدیث بآن اشارتست که قال صلعم خیار امتی احداؤها اذا غضبوا رجعوا و در کتاب ذخیره که از مولفات
آن حضرتست مذکورست که در بعضی اخبار آمده که کان رسول الله صلعم یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه وکان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر
فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة و رحمة در ذخیره آورده که امام محقق سابق جعفر صادق علیه و علی آبائه السلام گفتند ان فیک
کل فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر ولکن کبریاء الحق قام منی مقام التکبر یعنی طایفهٔ که اختلاف نفسانی را در مقام فنا در باختند و خاشاک هستی در
زاویهٔ نابوده انداختند هر آینه ایشان را بعد از تجرع مرارهٔ فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را خلعت
تعزز و کبریا مخصوص کردانند پس چون در مقام صحو آثار آن صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانند اما عارفان
محقق میدانند که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریای مطلق است که در میدان زکیه و جسام طاهرهٔ ایشان بظهور میرسند نه ایشانرا نزد خود مقداری در
نهاد و قبول خلق آزاری و نه در ظهور آن صفات اختیاری و از انفاس قدسیهٔ آن حضرتست فقرهٔ چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات اول
رسالهٔ واردات ورد کردیده ای مرهم جراحت هر دل ریشی وای مونس راحت هر درویشی ای کریمت دستگیر هر بیچاره وای رحمت پای مزد هر
آواره وای خوا[طف] غیرتت بصائر قدسیانرا از ملاحظهٔ جمال تو بر دوخته وای عواطف رأفتت هزاران شمع صفا در گوشهٔ دل هر شکسته بر
افروخته ای آثار نفحات لطفت سرمایهٔ هر فتوحی وای نسمات فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم وصالت امیدگاه سوختگان آتش فراق
وای زلال دریای فضالت حیات بخش سوختگان بادیهٔ اشتیاق ای سوابق الطاف عنایتت دستگیر هر بی قدری وای لطایف عفو بغایتت
عذر پذیر هر بی عذری صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر فرموده اند که خازنان قضا چون سفرهٔ عطا باز کردند لایق هر وارد ی نوالی
از آن بیار کردند خرقانی را که بقای آن با بقای خدمت همدانی کنجی یافت که از افهام و عقول مبراست ظهور سطوات جلال حاجب کما خرقانی شد
و بروز لطایف جلال و جمال حاجب کسر همدانی شد و ایضا میفرموده اند نه تنها در زمین درویش است بلکه هر که در زمین درویش است در آسمان
نیز درویش است بلکه مرا از همه چیز درویش است و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر صافی کرده است اما هنوز
از خود بیرون نیامده است بلکه در دید لطفلان محتاجست صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق کبر و عجب نباشد بلکه
حامل برین نوع کلمات غلبهٔ حالی و ظهور غیرتی و رعایهٔ منزلتی و تحدث نعمتی و تایید عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی صلعم فرموده انا سید ولد
آدم ولا فخر وکنت نبیا وآدم بین الماء والطین و قال ان الله تعالی اذا انعم الی عبد احب ان یری آثار نعمته علیه و قال الله تعالی واما بنعمة
ربک فحدث مثنوی با دل خود گفتم ای بسیار گوی چند گوئی تن بزن و هر راز گوی گفت غرق آتشم عیبم مکن می بسوزم گر نمیگویم سخن صاحب
خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که بسی ابتلا بما رسید در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و
بعضی شاید که بسبب شرور نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعم بر ما محض عطا بود اگرچه بصورت بلا مینمود کما قال علیه السلام البلاء موکل
علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنهٔ علما اگرچه بسیارست اما یکی از آن فتنها آن بود که وقتی بنابر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از
از هلاک نگاه داشت ولیکن اثر آن در تن باقیست در سالی یکبار ورمی پیدا میشود و زرد آب میرود و آن خشک میشود و فتنهٔ ملوک و امرا نیز اگرچه
بسیارست اما یکی از آن این بود که در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعظام تمام بنزدیک خود طلب
نمود و من اجابه نکردم و آن سلطانرا غضب آمد فرمود تا اسبی از مس ساختند و آنرا بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید فرستادند که سید را
بصحبت سلطان باید آمد و الا بر آن اسب آتش سوار سازند و همچنین تا چهل روز هر شب اسب را گرم میساختند و باز خنک میشد و با وجود تهدید و
وعید او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و با ادب تمام قیام نموده عذرخواهی مضی ساخت و صاحب
خلاصه آورده که اما ابتلای شدید و بلای مدید آن بود که در دیار ماوراء النهر بآن جناب سید تا بحدی که بآن سبب جلای وطن و رزیدند و عنان
براق سیادت تمامی بحشر کشید حضرت دوازده ساله بودند که بسلوک طریق حق توجه نموده اند و در سن هفتاد و سه سال از دار فنا بدار بقا رحلت فرموده اند
پس مدت توجه آن جناب بحضرت رب الارباب شصت و یکسال بوده باشد و چون بنابر وصیت جنازهٔ مبارکش را بختلان محل وفات
نقل فرمودند بنابر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن بود که بوی کیرد و چون تابوت بر داشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حاملان میرسید
طیب الله مرقده غوث المتاخرین و سید العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیدهٔ مراقبان ملهمات غیبی

فروغ افزای

و فروغ افزای بصیرت راصدان مراصد ورادت لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایة دستگاه او بوده مضمون النور فی السواد را برهان
التجلیات راکه در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال عرفان و ایماء همت و علوشان از وجنات حال و مقال او از غایت ظهور چون لمعات نور بر
شاهق طور مستغنی از ایراد در این مسطور است ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را ، نسب شریفش بهفت واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسد
مولد پدرش محمد بن عبدالله قطیف و مولد جدش لحسا است و لهذا در بعضی غزلها لحسوی تخلص مینماید و بعضی نوربخش پدران ایشان همیشه
اختصاص داشته اند بانکه در میانه ایشان شخصی از اهل حال بوده مجذوب بوده سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع پیش
گرفت و بعزم زیارت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیهم السلام بخراسان توجه فرمود و بعد از ادراک شرف آستان بوسی آن حضرت
متبرکه در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار نمود و حضرت میر نورالله مرقده در شهور سنه خمس و تسعین در قاین متولد شده اند و در سن هفت
سالگی قرآن را حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند و حضرت میر مرید خواجه اسحق ختلانی است که مرید سید علی همدانی بوده و
خواجه بموجب خوابی که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنا بر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی در فقر
و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقه آخرین سید علی همدانی را باو حواله کرده بدست خود پوشانید و بر مسند ارشاد نشاندند و امور خانقاه
و جمیع سالکان را باو تفویض کرده این مثل بر زبان گفت که ما آرد بیختیم و آرد بیز آویختیم و فرمودند که هر کرا داعیه سلوکست بخدمت میر رجوع نماید که
اگرچه بظاهر مرید ماست اما در حقیقه پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود باین معنی اشارت کرده و فرموده شعر پیریم و مرید خواجه اسحق پس آن
شیخ شهید و قطب آفاق ؛ محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون خواجه
اسحق از روی کشف صحت سلوک و علو مرتبه میر ظاهر شد دست بیعت باو داده و گفتند بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیة خواند
که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا
عظیما دیگر این گفت که سر بیازیم و رو برنگردانیم و ظاهرا این بیت نیز در آن وقت از مطلع خاطر انوار ایشان سر زده که شعر غلام آن جنانم عشقم
که از روی بوی خون آید ؛ معاذالله که این سودا مرا از سر برون آید ؛ و از مریدان شیخ در آن روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد
شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و باقی اصحاب و مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هر چه حضرت خواجه
اشارة فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب خواجه بوده و حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند نوربخش
گفت حالیا استعداد این کار چنانکه میباید نیست و پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام
مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی نشد و
گفت این زمان وقتست از خروج انبیا یاد باید آورد که ایشانرا در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود القصه در جمعه چهاردهم سنه ست و عشرین و
ثمانمائة بکوه تیری که از قلاع ولایة ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبدالله مشهدی
رسید مکرر پرسید که خواجه با او بیعت کرد آنکس گفت آری بیعت کرد گفت اگر خواجه با او بیعت کرد ما از او برگشتیم خواجه در کوه تیری همان
لحظه از گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت درویشان مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد بیعت شکست او باطل است آخر
بعضی از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه و میر واقف ساختند و او را پیش از آنکه خواجه و
میر جمع شوند بر سر ایشان برد و ایشانرا با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کردند و صورة حال بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند
و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را همانجا بقتل آورند چنین گویند که همان لحظه میرزا را بمرتبه درد شکم پیدا شد که
مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود و در این اثنا بعرض رسانید که سیدی اینچنین که
در عالم مثل خود ندارد در زهد و تقوی و علم و ریاضت کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد شما از آن تغیر آن حکم است
فی الحال ایشان فرستاده که میر نوربخش را مقید بهراة آرند و باقی را آنجا فانی سازند و مقارن اینحال درد شکم میرزا تسکین یافت و او را
صحتی حاصل شد و چون قاصد ببلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشانرا از آنطرف ببلخ رسانیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند
و میر نوربخش را مقید بهرات آوردند و چون از او کیفیت حال پرسیدند گفت قصد بخون هیچ مسلمانی نکرده ایم و تیری بر روی هیچکس
نینداخته ایم و با وجود ظهور این معنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدت هیجده روز در چاه آن حصار بود و بعد از هیجده روز
از چاهش بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز روانه کردند و از متعلقان خود جمعی را برو گماشتند که تا بسر حد ملک خود برسانند چون از

شیراز گذرانیدند بهبهان که از مضافات خوزستانست و از آنجا نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او
بردارند و بگذارند که بهر کجا خواهد برود حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند و مردم آنجا میر را وظایف و
خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان فیلی بختیاری آمدند و آن جماعت طریقهٔ
محبت و خدمتکاری بجا آورده در بیعت و انابت در آمدند امرا و اکابر آنجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه بنام
او خواندند دیگر از آنجا بگیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند و درین وقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود و چون خبر وصول
میر بکردستان شنید بامرای آنحدود نوشت که میر جامیر و توابع او را در پابند بند کرده روانهٔ اردوی میرزا سازند و باز حضرت میر را گرفته
باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا در مجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم
بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین تنها فرار نموده سه شب در کوههای پر برف بسر بردند تا گولی بهم یافت و راه بابا دانی بنیبر و آخر
الامر از آنجا بخلخال آمد والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز از حبس بیرون
آوردند و مقید بهرات بردند و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمود که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید
کرد و در آن مبالغه بسیار کردند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که از این فقیر سخنی میگویند اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا ظلمنا انفسنا و ان
لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمد پس از آن در جمادی الاول سنهٔ اربعین و ثمانمایه بند از پای او برداشتند
و حکم کردند که درس علوم رسمی گوید و کثرت بخود راه ندهد و دستار سیاه نه بندد و مدتی چنان بود باز میرزا شاهرخ از او متوهم شده در نوزدهم
رمضان حکم کرد که او را بتبریز برند تا والی آنجا او را بروم رساند چون بتبریز رسید از آنجا مکتوبی بهرات فرستاد و در آن مکتوب بود که تا باینجا رسیدیم
صد هزار مرد نیازمند مشتاق صحبت رسید یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره المشرکون از آنجا بند از پای او برداشتند
و چون بطرف روم رفتن را اشاره رخصت غیبی نبود بطرف شروان رفتند و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی بجمعیت و صفا بعبادت حق
مشغول شدند و مترصد اشارهٔ غیبی می‌بودند تا اینجا ملخص اخبار میست که در تذکرهٔ مرید سمرقندی مذکور است و چنین از بعضی ثقات شنیده
شد که حضرت میر بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایت ری شهریار تشریف قدوم میمنت آثار ارزانی داشتند و در آنجا توطن اختیار نموده قریه
که سولغان نام دارد احداث فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد اشتغال می‌نمودند در تاریخ سنهٔ تسع و ثمانین بروضهٔ رضوان خرامیدند و باغی
که از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را برین وجه بنظم آورده اند شعر آفتاب
اوج دانش نور چشم اهل دید ٭ نوربخش جسم و جان آن قهرمان ماء و طین ٭ سال عمرش بود هفتاد و سه و سال وفات ٭ هشتصد و شصت و نه و
ماهش ربیع الاولین ٭ چارده از ماه رفته پنجشنبه چاشتگه ٭ در گذشت از عالم فانی بهمام العالمین ٭ مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس
سره که در اصل سید نیز بود همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطرش جلوه می‌نمود و از استیلای سلاطین اهل سنت خصوصا میرزا شاهرخ بغایت ملول
بود و چون خدمت سید محمد نوربخش بخدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیهٔ همت میر دید اندوی
در دین و محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابران سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج کردند او نیز وسیلهٔ
آغاز کند که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب سید محمد نوربخش را مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور
و بروز در ایستاد و چون تقدیر الهی برخلاف آن تدبیر رفته بود آن کار بجائی نرسید و خدمت میر بدعوی مهدویت و امثال آن که بنابر مصلحت
وقت مذکور شده بود متهم گردید و لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر از مقوله آن دعاوی چیزی ذکر می‌نمود خدمت شاه قاسم
در حضور میر ایشان را توبیخ میفرمود و میگفته که شما میر را بدنام میسازید و بالجمله تشیع خدمت خواجه و حضرت میر و سلسلهٔ رفیعهٔ ایشان الی یومنا هذا
اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدد این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار شنا از او بکار برده ایم و تزکیه عقیدهٔ بعضی از اکابر را
از تصریحات حضرت میر سند آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میر در دار المؤمنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در زمان
خود از اعاظم مجتهدان شیعهٔ امامیه بوده رسیده و در حوزهٔ درس ایشان ترقی بقراءت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رسالهٔ عقیده
که با و منسوبست آورده که و الجهاد یعنی الاکبر و الاکبر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر بالغ عاقل مسلم عادل عالم شجاع سخی تقی قرشی بل
هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة
من الاطوار السبعة القلبیة و الانوار المتنوعة الغیبیة و المکاشفات و المشاهدات الی آخره و در مبحث کتاب مذکور گفته که و اما النکاح المتعة فهو

نکاح موقت بمهر خاصه صحیح سایغ شایع فی دین الاسلام ولا خلاف لاحد فی تحقیقه فی زمان رسول الله صلعم وهو قبض ولم یغیر ومن قال بتغییره کان
بالاجماع فقد خطا لان کثیرا من اکابر الامة اثبتوه ولا اجماع حقیقة مما کان برایا من الخلاف فاذا حکم حاکم ذو شوکة بامر ولم یقصد زجر علی خلافه خوفا من القتل
او التعرض لم یکن اجماعا وانا مامور برفع البدع عن الشریعة المحمدیة واحیاء ما فی زمانه و در مبحث فرایض گفته که العول لم یکن فی الکتاب و السنة بل ادخل
النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از مکاتیب خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض سید عبد الله مشهدی فرموده که کسی از
اولاد علی و منسوب بامام حسن و امام حسین و مصر بجا طریقه امیر المومنین علیه السلام متروک کرده باشد و طریق امیر الفاسقین معویه و یزید علیهما اللعنة مسلوک
دارد امور کلی و دنیا در چنین حال از چنان کس لایق حال مردم حقانی نیست عاقبت محمود باد بحق کل اولیائه من الاقطاب و الافراد والله اعلم بالصواب

سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بحلیه علم و زهد و تقوی متحلی بود و بدو صنیع
و شریف آن روزگار استمداد همت از باطن فیض بخش او مینمودند مشهورست که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه
قاسم از سلطان یعقوب که از ولات عراق بود نمود که شاید ببرکت قدوم او و دم حضرت میرزا مرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهة
تحصیل رخصت شاه قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا
رسید و ببرکت قدوم او از آن مرض خلاص گردید و او بکیم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قصبه بیابانک را البسیورغال التعیین
نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایة مبالغه میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوفه اهل سنت و جماعه مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی
مشاهده آن امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیه ایشان بحرکت درآمده از روی عداوت دینی در آن مقام شدند که وسیله انگیزند و آبروی آن
حضرت را برخاک مذلت ریزند بنابرین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و
عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که همگی از موائد فواید ایشان استفاده نمایند و غرض
ایشان آن بود که چون شاه قاسم در علوم رسمی دستگاه ندارد در مجلس وعظ او را مواخذه نمایند و سوالات مشکله در میان اندازند تا شاید
عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز
جمعه درآمد حضرت شاه حسب الموعود بر سر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل و لایة جاهی شروع در بیان ذکر لا اله
الا الله نمود رئیس المعاندین عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در آن کلمه طیبه واقع است القا نماید لاجرم متوجه جانب
شاه شده گفت که در کلمه لا اله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم خدمت شاه را روحانیة حضرت شاه ولایة امداد نموده در بدیهه گفت که ما در
عراق میشنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری آخر تو هم در کلمه لا اله الا الله بحث داشته از استماع آن کلام لطافت نظام حاضران تمام
بر جامی خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ بهمان منتهی ساختند و در تاریخ حبیب السیر مسطورست که شاه قاسم در زمان فرخنده
نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خدام ذوی الاحترامش مبالغه
فرمودند و میرزا کیچک دست ارادة در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت میامنش اقتباس انوار سعادت مینمودند و بعد از
آنکه میرزا کیچک داعی حق را لبیک اجابة گفته وفات یافت شاه بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و
و در ولایة ری تمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لوای کشورگشائی برافراخت آن
جناب را کما ینبغی مشغول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر سادات عالم بمزید اکرام و انعام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در دولت ابد اتصال
در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه نهصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنید

و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ العاصل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهجی النوربخشی قدس سره اعظم
و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اگر جمیع سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او
افتخار کنند میکند در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود نموده و گفته که چون بمرکز دایره وجود که کامل و هادی و نهایة
سلسله او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن که چون زر سرخ از همه غشها پاکست و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایة الهی دست اعتصام
در او زده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تا تذکرة الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهجی
مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آن حضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آن حضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است
و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبراست و آنحضرت مرید شیخ عمار

شاه قاسم فیض بخش

میرزا

فضیلت

ناسر بدلیست و آنحضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردیست و آن حضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و آن حضرت مرید شیخ عثمان مغربیست و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباریست و آن حضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخی است و آن حضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضاست و آنحضرت مرید حضرت مرید امام موسی کاظم است و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است و آن حضرت مرید حضرت امام محمد باقر است و آن حضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آن حضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آنحضرت مرید امام الاولیاء علی مرتضی است و آنحضرت مرید حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بتواتر رسیده که حضرت سید سند میر صدر الدین شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایة انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده شد که هرگاه خدمت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را بر آستان خانه میدید اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردید و با آن جناب طریقه صحبت میورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف و را برین وجه ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آئینه صفات الله گوهر درج ولایة اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فناء الفناء ناصب لواء البقاء مسافر مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملا بنائی که ملای شاعران و شاعر ملایان بود در مدح شیخ این قصیدهٔ لطیف در سلک نظم کشیده قصیده ای ای کمان نهاده بر اعیان داد و دین ❊ هر خشت آستان تو آئینهٔ یقین ❊ بر سمت اقتدار تو اقطاب راه بر ❊ با خیمهٔ جلال تو اوتاد همنشین ❊ غوث زمانه شیخ محمد که ذات او ❊ همچون محمد آمده برهان اهل دین ❊ تا دیدهام چو مردم چشمت سیاه پوش ❊ النور فی السواد یقین شد مرا یقین ❊ الکو محال داشت بشب نور آفتاب ❊ در خلعت سیاه بیا کو ترا ببین ❊ ندهد نشان ز ملک ولایة جز آنکه او ❊ شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین ❊

خصمت چو نافه ارچه کند جامه ر سفید   کامد سیاه دل ز خطا همچو مشک چین
قصر جهان ز حوزهٔ علم تو با صدا   گوش فلک ز حلقهٔ ذکر تو پر طنین
تصدیق منطق تو بجدی معین است   کز قول او حقایق اشیاست مستبین
نطقت معرفی که بود قول شارحش   قولت قضیه که بود صدق او یقین
ماه مسافر از سر خوان تو توشه خواه   وز خرمن عطای تو خورشید خوشه چین
مگر نشد ز شکر نطق تو کامجوی   تلخ است در مذاق جعل طعم انگبین
گردون برای ذرهٔ تسبیحت از نجوم   در رشتهٔ شهاب کشد گوهر ثمین
پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست   در روی ظهور جبههٔ مجموع عابدین
سلطان توئی که ملکت فقرت مسخر است   خاقان توئی که ملک تو گردیده ملک دین
روز سفید چهره ترا خاک رو مطیع   شام سیاه چرده ترا هندوی کمین
بهر اصل دو کون زنی پشت دست را   گاهی که بر سماع بر افشانی آستین
شعر تو در لباس خطش اطلس که دید گفت   آب حیات بین که بظلمت شده قرین
خلد است خانقاه گر جاهتش بخلق   ان شاء ادخلوا بسلام آمنین
شد طرفه تر ز خلد برین خانقاه تو   وین طرفه تر که خلد برین است هم قرین
رضوان برای رفتن خاک در تو هست   جاروب بسته است ز مژگان حور عین
در بوتهٔ گداز مریدان که بوده اند   در آتش مجاهده ایام اربعین
زر ساختی همی بنظر مس قلبشان   اینک دلیل روشنشان زردی جبین
وین پرده راز شعر تو یکمصرع آورم   در حسب حال خود من غمدیده حزین
زین شعر گفتنم نبود این و آن غرض   من بندهٔ مطلق ام نه مقید بآن و این
خواهم که لاله وار برآرم ازین دیار   زیرا که هست بر جگرم داغ آتشین
کار من اوفتاده بجمعی که از خری   شعر از شعیر فهم نکردند و تبن ز تین
فریاد زین سبع صفتان کز کمال خر   بر میکنند همچو سگ از گربه پوستین
باید بچشمشان بجز از عیب مردمان   یارب که کنده باد ز سر چشم عیب بین
از کاینات هیچ ندانسته غیر خود   و آنکه بسیار تفرقه ناکرده از یمین
بود از دم فرشته ملولم بملک خویش   اکنون بدیو و دد که اسیرم بسر است این
تحدید فوق تا که کند سطح آسمان   تخفیف ثقل تا شده از مرکز زمین
بادا باختیار تو موقوف سیر آن   بادا باقتدار تو قایم ثبات این
چندان شمار سبحهٔ عمرت که روز را   در رشتهٔ شهور کشد مهر سنین

و از جملهٔ تصانیف شرح کتاب گلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین یزدی و شاه تاج الدین داعی شرح بر آن نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایة ظاهر است و در وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح موفق شد نسخه را نزد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی را در صدر جواب کتابه نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود رباعیه ای فقر نوربخش ارباب نیاز ❊ خرم ز بهار خاطرت گلشن راز ❊ یکره نظری بر من مسکین انداز ❊ شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز ❊ و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه بتسخیر ولایة فارس و شیراز نمود ند قصد زیارة جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از جناب شیخ سؤال نمودند که چرا لباس سیاه اختیار نموده اید شیخ فرمودند که جهة تعزیهٔ حضرت امام حسین ع حضرت شاه فرمودند که تعزیهٔ ایشان قرار یافته که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیهٔ آنحضرت تا دامن قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم بصیر نبیرهٔ حضرت شیخ منقول است حضرت شیخ چون مرجع طوایف

حضرت

تو

امام بود

انام بود لاجرم هرگاه حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان او در می آمد و او را فتحی روی نمی‌داد شیخ با او میگفتند که مذهب شافعی اختیار باید
کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال مینمود و در آنحالت نیز ریاضت او فایده میداد و او را از مذهب
شافعی بمذهب شیعه انتقال میفرمود و با او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از این قبیل اند و بنابر مصلحت حال ما ترا
بیکبار از مذهبی که داشتی باین مذهب انتقال نفرمودیم و اقوی دلایل ایمان شیخ بزرگوار نزد این خاکسار آنست که جد بزرگوارم نور الله
مرقده ورد دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابی که میان ایشان دایر گشته حقیقة حال شیخ نیز ظاهر میشود
دارد و در مقام شرح این بیت از گلشن راز گفته شعر ز هر سایه که اول گشت حاصل ، در آخر شد یکی دیگر مقابل اظهار مولات شاه ولایة بروجه
اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر دور خورشید حقیقه حضرت رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه
سایه و تعین کاملی ظهور یافته بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه پنهان شد و چون آن خورشید از استوا درگذشت و روی
بجانب انحطاط در مقابل شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین و تشخصی از اولیا واقع تواند بود چه در دایره در مقابل محاذی هر نقطه
از نقاط غربی البته میباشد مثال آنکه نسبت با زمنه حضرت رسالت محمدی ص درجات نبوت که بمثابه مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی
مرسل از حضرت عیسی ع اقرب نیست که انی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی وبینه نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عیسی
از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایة تصور نموده شد مبدا ظهور سر ولایة علی مرتضی گشت و حضرت رسالت ص
فرمود که ان علیا منی و انا منه وهو ولی کل مؤمن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تاویل القرآن و ایضا قال ص
کفی وکف علی سوء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و ایضا انا وعلی من شجرة واحدة والناس
من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزء واحدا و ایضا اوحی الی من امن بی وصدقنی بولایة
علی بن ابیطالب فمن تولاه فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء
فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابیطالب
و دلیل بر آنکه علی ع مبدا و مظهر ولایت است آنست که سلسله جمیع کاملان اولیاء الله بعلی بن ابیطالب ع میرسد و از او بحضرت رسالت ص اتصال
می یابد شعر داری هوای سلوک طریق حق ، باید قدم نهی بره شاه لافتی ، شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد ، ایزد بهل اتی و بتاکید
انما بر تخت ملک فقر چو او شاه مطلق است ، شاهان فقر جمله باو کرده اقتدا ، وصف کمال اوست سلونی و لو کشف ، کس را نبوده عرصه این
بعد انبیا پس هر آینه مرتضی علی در مقابل عیسی ع است و مصداق اینمعنی آنکه چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوهیت هیچ نبی غیر عیسی ع قایل
نشده اند همچنین در میان اولیا و اوصیا بالوهیت غیر شاه ولایت قایل دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی ع میفرماید که قوله تعالی وانبئکم
بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرمود که اگر نترسیدمی که شما بحضرت پیغمبر ص کافر شوید اخبار شما مینمودم
بهرچه شما خورده اید و هرچه در خانها ذخیره کرده اید و از اینجا قیاس سایر اولیا با باقی انبیا علیهم السلام مینمای و مناسبت بینهما تحقیق میکن
و چون اجازه ئی که جناب سید محمد نوربخش بشیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حال است
لاجرم در اینمقام بذکر آن اشتغال نموده میگوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر
طریقت که مرشدان کامل اند آنست که چون مرید باخلاص بالخدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقه است تربیت فرمودند
و آن مرید بکمالی که لایق و درخور استعداد فطری خود است رسید و میخواهند که باشارة الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند [illegible]
اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد جهة او مینویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد او باشارة الهی و امر کاملی است نه مانند شیخان متصنع
بهوای نفس و حب جاه میخواهد که خود را شیخی سازد و او را مریدان و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت آن حضرت بودم و بر ایشان گاهی
بخدمت و گاهی بخلوت و عزلت اشتغال مینمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد به نوبت جهة این فقیر نوشته اند
سواد اجازه ارشادی که در نوبت آخر نوشته بودند جهت تیمن و تبرک بمناسب محل ایراد کرده میشود و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم کمل اولیاء
فحول علماء و مشاهیر محققان و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و طالبان و قابلان و خواص و عوام و جمهور امت حضرت سید الانام وصلهم الله تعالی
الی سعادة معرفة المرشدین و محبة الکاملین بعد سلام اعلام میرود که حامل جهات تجلی مآب قدوة المکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین
خلاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فرزند جانی شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب

بعد از اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبهٔ الهی بصحبت این فقیر رسید بشرف توبه و انابه مشرف شد و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت
و خلوت و صحبت چنانچه وظیفهٔ ارباب طریقه است مرعی داشته و نتایج شریفهٔ این مقدمات مقبوله از اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مکاشفات
و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیر و طیران در عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی بسنین ربوبیه و الهیه و سرمدیه
و سکر از شراب بحار شراب طهور و عالم نور و فناء فی الله و بقاء بالله و مظهریه و کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسما
و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر تربیت سالکان قیام نموده و تعبیرات غریبه
فرموده و لایه وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات سالکان تعدی نموده و چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری
وی را کرامت فرمود باشارهٔ الهی فرزند مشار الیه را اجازه فرمودیم که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کند و توبهٔ طالبان و بیعت قابلان
قبول نماید و تلقین ذکر قوی خفی مشروط بشرایطی که در صحبت دیده و دانسته و در اربعینات متعدده خود بر آن مواظبت نموده بگوید و اربعین مشغول
و سالکان را باربعین بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را در آن باین فقیر درست کرده است نقل کند تا بتکمیل
همگنان انکه وی را در کمالات مذکوره راسخ و متدین دانسته صحبت شریفهٔ وی مغتنم شمارند و انفاس متبرکه وی را در جمیع ابواب دینی قبول نمایند
و هر کس از طالبان و قابلان که داعیهٔ توبه و بیعت داشته باشد دست وی را دست این فقیر دانسته با او بیعت و انابه کنند و ملازمت صحبت
و خدمت و قبول نصیحت وی را کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده منتج خلاصی از مهالک معاصی و مثمر حصول کمالات نامتناهی و قرب بسر دقایق
حضرت الهی دانند وظیفه آنکه مشار الیه دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات
در اوقات موظف دارد و در جمیع اوقات ابواب قواعد شریعه و آداب طریقه چنانکه دیده است مرعی داشته در شیب و شباب دقیقه
از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امة محمد را بواسطهٔ متابعت و مبایعهٔ کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت مصطفی و حضرت
مرتضی علی اند از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی رسانا د و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل را
بر جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقه راسخ و مستقیم دارد بحرمت کمل اولیا من الاقطاب و الافراد از ابتدای بسم الله تا اینجا بی زیاد و کم سواد
آن اجازتست جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از دامن تربیتش بر خواسته
و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوت خانها در آن ترتیب داده و همه سال باتفاق جمعی که دست ارادت و انابه باو داده
بودند باربعینات قیام و اقدام مینمودند و سلاطین زمان او رقبات نفیسه بر آن وقف نموده تولیت آنرا بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض
نموده اند قبر منور شیخ هم در آن بقعه است و چنانچه از قصیدهٔ ملا بنائی نیز مفهوم شد جناب شیخ گاهی فکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص مینموده اند
و دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است وفات شیخ در

الشیخ المرشد العارف
المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه
جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد و ایشان از خلفای شهاب الدین عبد الله
برزش آبادی مشهدی است که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی است که او خلیفهٔ سید علی همدانی است و احوال مریدان سید عبد الله را در
خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفهٔ خواجه اسحق بودند و نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه
در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب مخدومی در اول حال و قبل از رسیدن بدرجهٔ تکمیل و اکمال چندگاه در هرات
بتحصیل علوم بسر میبرده اند و در آن ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف میگردانیدند تا آنکه بعد از
چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان بنا بر آن از مقام صدق و شوق قدم ارادت برگرفته عنان
توجه بجانب اسفراین تافته صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای کبار و موالیان اهل بیت اطهار است و دست
چون جناب شیخ همواره مجلس شریف خود را بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین ع مزین میکردانیده اند و از تهمت معاندان نمی اندیشیده اند لاجرم جمعی
از ناسپاسان فقهای خراسان غبار شطرنج عنادی او برانگیختند و فتوی قتل او را در خاطر خود مقرر ساختند تا یکی از عوام کالانعام بگوش
اضل ایام که در هرات شیخ الاسلام نام داشت خبر رسانیدند که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنا بر مذهبی که میل بآن دارد رسالهٔ اعلام الهدی را که از
تألیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخواند و حمل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم
میکند بنا برین شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان او را از خبوشان بهرات بردند و در نظر شیخ الاسلام در آوردند و چون

شیخ حاجی محمد خبوشانی

ان مرد

آن مدبر نامقبول بعداوت اهل بیت رسول و محبان اولاد بتول مفطور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار نموده گفت هر رساله
رساله اعلام الهدی را در مجلس درس خود میخوانی و ترجمه آنرا بمردم می آموزانی و ایشانرا از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه چنین تصنیفی
از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف آن نکرده باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند
پس بر خواننده آن چرا این همه مؤاخذه و تعرض متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی تألیف نموده و عوام حل
آن نتوانند کرد و خواص بعضی کلمات او را که بظاهر مخالف اهل سنت است تأویل میکنند و در آن چندان مفسده نیست اما مفسده این بسیار است که
ظاهر ترجمه آنرا بر خاص و عام میخوانی و مردم بسبب اعتقادی که بتو دارند آنرا باور میدارند و همان طریقه را حق میشمارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی
رازی که از اکابر هرات و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نمود و بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرمود شعر قتل این بنده
بشمشیر تو تقدیر نبود ٭ ورنه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود ٭ آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر شد از هرات بیرون آمد در ظاهر
هرات یکی از درویشان آنجا با وی دوچار شد و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید و الحال بکجا میروی جناب شیخ در جواب گفت میروم که ع
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم ٭ و گویند که مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود انار الله برهانه که بعد از اندک روزی شیخ
الاسلام بنایره غضب جانسوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان عبید خان اوزبک در بلده خوارزم وفات یافت
در سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه

ذکر شیخ فضل الله

الشیخ الفاضل العارف الاوحدی عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز بلند پرواز آسمان استعداد
ولایة و همای سعادت انتمای فضای هدایة و ارشاد بود و بعد از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد
جنوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبه عالیه کمل اولیا واصل گردیده بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجد الدین بغدادی میدانند
و بعضی از او افضل و اکمل می انگارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میان این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است
آنکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر میپوشیدند و در مصاحبت ملوک
و امرا و نصیحت ایشان میکوشیدند و هر یک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیدند و چون مجملی از احوال و مقامات
آن شاهباز اوج شهود از اجازه که پیر او شیخ حاجی محمد جهت او نوشته ظاهر بود نقل او درین مقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد الهی
و درود حضرت رسالت پناهی این است پوشیده نماند که در هر زمانی حق سبحانه را در روی زمین بندگانی اند که بمرافقت توفیق الهی میوه صفت
بر شاخ شجر انسانی به پرتو آفتاب محبت الهی و تابش ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوة قلوب اهل دانش و بینش میشوند و
باغبان صنع ایشان را بر اطباق عزت بر دست عنایة گرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ و درخت شهود
وجود فایض الجود ایشانست و ببرکت متابعت نبوی ایشان نیز از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم
میشود که مادامی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و درین عصر و زمان بتایید حضرت منان که یکی از آن
فرزند همت بلند و الا پسند سالک مسالک شریعة و طریقة واقف موقف اسرار حقیقة مخطوف خطف عنایة مجذوب جواذب هدایة المؤید من عند الله
ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین و الطالبین بارشاده و برکات تقواه ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن الصدر
المکرم خواجه کمال الدین نعمة الله برزس آبادی الطوسی است که در مدت اندک بکمتر از یکسال بحلیه کمال محلی شده و در ایام خلوت دوازده شب را
اطوار سبعه بترتیب و تفصیل طی کرده ٭ چون ماه شب چهارده از افق ولایة کبری طلوع نموده و بخصیصات تجلیات آثاریه و افعالیه و صفاتیه و
ذاتیه مشرف گشته شعر آتش او را سوخته هم رنگ خود ٭ من چه گویم کاین ندارد حد و عد شعر از بس که آن نگار همیگیردش کنار ٭ بگرفت بوی یار و رها کرد
بوی طین ٭ بحر تجلیات ذات که در جداول نعوت مجاری صفت جریان نمود و چندان تخلق باخلاق و احوال و ولایات و حقایق و نهایات
و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها و در فرصت قلیل بعون ملک جلیل اسفار اربعه دست داده و آنقدر از صنوف
شهودات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا بتطبیق آفاق و انفس میسر
گشته از آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق برخورداری یافته و بر رموز اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان
مشرف شده کوس دولت سرمدی بر در دولتخانه او میزنند و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بر بام او میخوانند و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و الله ذو الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذی قعدة الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمائه که درویشان و ایشان بزیارت آستانه ملایک
آشیانه حضرت سلطان طریقة و برهان حقیقت قطب الاقطاب و الغوث الاعظم الاولی الالباب شاهباز سبک سیر سلطان ابو سعید بن

ابی الخیر قدس الله سره بماهیّه مبارک سرفراز شده بودند از عالم غیب بی عیب بتصریح و کنایه ببشارت و اشاره بعبارت و کنایه اجازه ارشاد
این فرزند سر بلند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شد و کتابت آن بالعجله لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم لازم التکریم
آن خانواده رفیع مرتبه عالی منقبت که امتثال امر ایشان بر این خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بفارسی نیز مضمون آن مکتوب
مرقوم گردد مرغوب خواهد بود امتثال امر ایشان را مرة بعد اخری آنمعنی در سلک تقریر و حیز تحریر آمد شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک
ما کررته یتضوع شعر سالها من شرح شوقش دادمی گر کسی بودی که باور داشتی اما هر چند تکرار خواهد یافت از پرده الفاظ آن معانی نیز معرفه
او بر همگنان نخواهد یافت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری غیرت خداوندی رخصت کشف نمیدهد بلکه عبارت و اشارة همدم و عذر نگار
و قلم محرم نیست شعر کاندرین روزگار نافرجام جام خصم است و سایه نامحرم اما ارباب معانی در خلوت سرای جانی از زبان بی زبانی بسمع روحانی
ادراک این رمز نهانی میکنند ای یاران با تمیز و ای دوستان خوش شکر از همه چیز این باکوره بوستان غیب را نکو دارید و دولت کثیر البرکة او را غنیمت عظیم
شمارید و همگی دل و جان خود را بمحبت او سپارید و دست دعا و نیاز جهة دوام این کرامت بر آرید مثنوی طایر ایوان لاهوتی وی است بلبل گلزار
ناسوتی وی است ماورای جسم و جانش آشیانست وز آن مرغان باغ لامکانست شاهبازان جهان صید وی اند پاکبازان جمله در قید
وی اند ای خوش آن مرغی که در پرواز او فهم کرد از نیک بختی راز او تا شکسته بالگان بروی تنند قاصدان زیر آید از چرخ بلند در روی آورند
تا بازان شوند گرچه چند اند شهبازان شوند یار را محرم تر از وی کس ای دریغا غافلند از وی بسی وصف آن کردم که شاید پی برند
پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند بعد الاستخاره من الله و الاستجازه من ارواح اولیاء الله و امتثال امر علی این خادم حقیر فقیر نیز موافقت
اولیا و متابعت اصفیا فرزند ارجمند مشار الیه را اجازه کرده بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر راغبان و جلوس و اجلاس صادقان و حل مشکلات
و تعبیر وقعات عاشقان و تربیت مریدان و مشتاقان خرقه طریقه پوشانیده شد و او لایق ترین مردمانست بخرقه تکمیل و اجازه کرده شد بالباس
خرقهاء طریقه بهر کس که در او اهلیّت باشد فقر وش کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصلّی و مسواک و اذن کرده شد براندن مقراض بر فرق
طفلان قابل طریقت یعنی نشان کردن موی ایشان و تفویض کرده شد بدو جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل و
الکثیر و الصغیر و الکبیر و اجازه تامّه عامّه کامله من غیر تقیید و من الله التأیید و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و
بکثرت صلوات بر روح حضرت رسالت و جمیع اولیا و انبیا علیهم السلام در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و علماء و مقتدایان سلسله خصوصا
بتقوی الله و عبادته فی السراء و الضراء و رعایة آداب المشایخ و طریقتهم امیدواری بکرم باری تعالی آنکه او را در مقام قطبیه ثابت گرداند و همگنان را
برخورداری از فیض عام و خاص او ارزانی دارد و برکت سلسله او را مؤبد و مخلد گرداند اللهم ثبّتنا علی نهج الاستقامة و اعذنا من موجبات الندامة
یوم القیمة و صلی الله علی محمد و آله اجمعین جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار و مزاوله صید و شکار گاهی غزال خیالی را در قید شعر
در می آوردند و بتألیف بعضی رسایل التفات میفرمودند و از جمله تألیفات شریفه ایشان شرحیست بغایت نفیس و گرامی بر رساله لوایح عبدالرحمن
جامی که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی بر آن منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و از آنجمله
این رباعی مذکور میشود رباعیه بر درگه دوست تحفه جز جان نبری در درد چو هستی نام درمان نبری ور در ره عشق نالان گشتی جان را
که عرض دهد بمنزل او نبری شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر و تسعمایه در مشهد مقدس مدفون گردید و در همان زمان وادی شیخ بیگ
سر در سر کار نهاد و تیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد خاتم مرشدین طریق الهمدانی شیخ کمال الدین حسین الخوارزمی از
متأخران سلسله علیه همدانیه بوده و ظاهر العدل از او کسی از این طایفه بدین مقام عالی و ترقی ننموده و والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد
شیخ بزرگوار برهان الدین قلیج است که در اندجان آسوده و پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخوارزم رفته و در آنجا تاهل نموده و جناب شیخ در آنجا
تولد نموده اند پیر ارادت ایشان مخدوم معظم شیخ حاجی محمد خبوشانی و پیر نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی که هر دو از مشایخ صوفیه
بوده اند چنانکه از پیش گذشت محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرمودند که اندر
وقت که از غرور شر و جوانی توسن نفس بغایت سرکش بود و در میدان هوا و هوس بمراد خویش میتاختم و بهر وادی که قدم مینهادم بنهایتش
میرسانیدم و آخر بی ثباتی و بی بقائی حاصل و نتیجه آن بر من معلوم شد دست شغل از آن برداشتم تا بسر وقت مردی دانشمند رسیدم که
از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت و او مرا بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم و عالم و عالم بر عالم و عالمیان بتحصیل علم مایل گردانید مختصه

شیخ حسین خوارزمی

از قواعد مباحث قالی باعث شغل خاطر من گردانید که مدتی در حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی تمام نمودم ولیکن هر چند روز در احوال و اعمال این
استاد عالم تفحص و تجسس کرده میشد او را از آن عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد خاطر مرا ازین شیوه و شعار نفرتی و دل را
ازین شمه انکار عبرتی پدید گشته باستاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شماست و نتیجه اش اینچنین است که دثار شماست از
عاری بودن بهتر است زیرا که این چنین علمی عرضی است آمیخته با صد غرض که سبب ماده فاسده چندین هزار مرض است در باطن که
آن منجر بهلاک گشت و چون مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجه اعمال قرب و وصال حضرت ذو الجلال است چرا طریق عباد و روش
پاکان و پیشه پاکبازان و رسم بلند پروازان پیش نگیرم و هجرت بسوی خدا و رسول خدا نکنم و بطلب حق طی منازل و بیابانها و مجاهل و صحرا
کرده من بعد استفاضه علم لدنی از مطلب ریاضات بکنم که نهنگ عشق اگر بقعر ثم یدرکه الموت مرا فرو برد فقد وقع اجره علی الله منشور شان
میگردد و اگر موج لطف بساحل نجاتم انداز د فقد فاز فوزا عظیما نشان من گردد و چون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت و از حقایق طلب در باطنم
نوری بخت هادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اساس میل و خیل خیال را پامال قدم همت همال ساخته اوراق دفاتر قال را در هم نوردیده
پرکار صفت چند گاه بگرد دل ریش خود میگردیدم و بگوش هوش الهامات ناشنیده می شنیدم و بدیده صد غرایب نادیده را باشاره نظر
الی آثار رحمة الله میدیدم و بمشام جان نفحات گلستان فروح و ریحان و جنة نعیم می شنیدم و استاد علم قال از لذات این حال بیخبر
و از اعمال و صفای باطن بی اثر بود و هر لحظه بگمان شفقت زبان بکلام نصح آمیز میگشاید و بدلایل مرغبات معقوله و منقوله مرا با فنون
و وسوسه بر نقد جواهر عقلی و نقلی میخواند و چون دل شیدای بجای دیگر مایل بود وسواس جن و انس را در او تاثیری نبود شعر دلی کو مایل
دلدار باشد * غریق لجه دیدار باشد * چنان از غیر او قطع نظر کرد * که خود هم در میان اغیار باشد * نصیحت را در آن عاشق چه تاثیر * که مجنون در
خیال یار باشد * و بالجمله آخر چون درد طلب در دل آشفته ام در تزاید و تضاعف گشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام مینمودم و در گوشه
مسجد زمانی منزوی میبودم ولیکن بسبب التیام و مناسبت بشریه بیاران سابق گاه گاه ملاحق گشتم و بمجالس ایشان انس گرفته می نشستم
که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میگفت و در لطایف از الماس فصاحت و بلاغت می سفتا
ناگاه اراده رب العباد زبان بیانش را باین حکایت برگشاده گفتن آغاز کرد که بولایة ابیورد عبور کردم عجب جوانی خوش بخت ملک شعار را
دیدم که آثار ولایة در او پیدا بود و نور ارشاد و هدایة از جبین او هویدا او را همچون پادشاهی در ملک جان و جنان آن دمیان تسلط و تصرف تمام است
اگرچه بسال خورد است بعلو شان بزرگ است و او را بنام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و این دولت ولایة و ارشاد او را از نظر پیر مرشد در دوازده
شبانه روز میسر شده است شیخ فرمودند که این سخن او مرا هادی نور غیب و هاتفی لاریب که از بلاهای حادثه ام به پناه آورد و از سرگشتگیها را
براه آورد گویا ارواح نفحش نسیمی بود جانسوز که بر آتش نهان وزید و یکبار نار محبت را بر افروخت و خس و خاشاک علایق و عوایق را یک
شعله بر سوخت شعر آمد از سویش نسیمی آتش دل بر فروخت * برقی از کویش بجست و عالم جان بسوخت * از تاثیر این حکایة نعره مستانه بی اختیار
از نهادم بر آمد و دود آه از ناله جانسوز بر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این مضمون بر زبان آمد رباعیة جانا ز غم تو ترک سر خواهم سر
کرد * وز بود و وجود خود گذر خواهم کرد * از هستی خود قطع نظر خواهم کرد * آنگه بسوئی سفر خواهم کرد * آن شب تا صبح سینه پر غم بناخن
حسرت میخراشیدم و خاک حسرت بر سر بیسامانی پاشیدم رسوم نام و ننگ را ویران کرده و تعلقات صوری را با خاک یکسان کرده روی بمطلوب
حقیقی آوردم و قدم همت در وادی طلب و ریاضت نهادم و از ملاقات احباب و اصحاب ظاهری چشم حسرت پوشانیده از بود و نابود و
گفت و شنود همه خلق دست نفرت فشاندم و توسن نفس سرکش را بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم و از احوال و ریاضات
مشایخ سابق هر چه میشنیدم و در کتب از نقل آن حضرت آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم و مرکب همت را در میدان میتاختم و فتح کار
خویش را در موافقت ریاضت آن پاکبازان می شناختم وجود مغشوش را در بوته مجاهده با آتش مخالفان نفس میگداختم و سلسله
الم کشید را هدف تیر بلا و محنت ساختم رباعیة آنها که بمیدان طلب تاخته اند * سینه هدف تیر بلا ساخته اند * هر لحظه هزار بار از آتش شوق
در بوته عشق یار بگداخته اند * و چون دل از ماسوی پراکنده همگی روی بحق آوردم لطف خداوندی همچنانکه باطنم را بجانب خویش کشانیده بود
ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب و مستور گردانید لاجرم همواره بطلب پیر مرشد هر جانب میگشتم و از
آینده هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایة بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغول است
ازخوارزم بی توقف بعزم صحیح بی راحله و زاد متوجه سفر بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی برادران مؤمن که در آن راه دوچار شده

بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا زمانی که بجارا رسیدم و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را
در تحت اراده و فرمان او محو ساختم و آخر از او بوی عشقی نیافتم و بهمین طریق در ولایت ما وراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صاحب حالی را
می شنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم و از هر فریق در هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را دریافتم اگر چه خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته
میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت می پنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده و ظاهر ملمان بود و لیکن چون بنظر بصیرت تفحص
احوال ایشان میکردم باطن ایشان را از لباس طریقه و حقیقه عریان و همه را بخود مغرور و از مسالک طریقه دور و از حالات حقیقه مهجور می یافتم و این
اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار و رود و واردات که از فضل و مواهب حضرت بود واضح میگشت چون ازین بیشتر بر حقیقت احوال
ایشان اطلاع می یافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت مشایخ ما وراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات
طریق از ایشان بر من مکشوف و منحل نگشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات در گوشهای مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی
بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم شبی متوجه عالم معنی شده رخ نیاز بر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا میطلبند و
من بالفعل اختیار امر او کرده همراه او روان گشته بجائی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود این کس که برسالت آمده بود مرا در اینجا باز داشت
تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت آنکس که می طلبید این کس است که آوردم بعد از آن مرا علم شد که این مرد حضرت
امام المتقین مقتدای ائمه معصومین امیر المؤمنین علی اند و حضرت امیر المؤمنین از این کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی من جواب آنحضرت
باین مضمون گفتم شعر مرید تو ام زانکه جانم مریدی ٭ علیک اعتمادی علیک اعتمادی آنگاه حضرت امیر دستم را گرفته بیعتم را قبول کردند
و انابه فرمودند چون از آن واقعه بافاقه آمدم با خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد فراق در وجدان خود بیحد یافتم و
و بیشتر از پیشتر بریاضات و مجاهدات می شتافتم تا از روی دردمندی در گوشه مستمندی متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب مسجد دو کس پیدا شدند
یکی پیر و دیگری جوان دستم را گرفته سخت فشار دادند چنانکه از تاثیر آن بخود حاضر گشتم در آن اثنا گفتند برخیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم
بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده بآن گوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع نشاندند و ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب
تعلیم و تلقین نمودند و گفتند که خود را بما زود برسان و لیکن مشخص نگفتند که چه کسانیم و بکجا بیا و ما را بکجا می یابی چون بخود باز آمدم تجدید اضعاف
آنچه داشتم از حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست داده خواهان و جویان آن اشاره مبهم بوده شبی در گوشه فراری باندیشه این سعادت
انتظاری برده متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد دیدم که در وادی در سفرم و درین حال در نظرم مناری بغایت عالی پیدا شد و دو کس در
بالای این منار ایستاده بمن ندا میکنند که نزد ما بیا و من متردد ام از آنکه در میانه منار هیچ راه زینه نیست چون توانم پیش ایشان رفت چون
نزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها دراز کرده بجانب من مایل گشتند و منار نیز بمتابعت ایشان مایل شده دستم را گرفته پیش خود بردند
اما این منار بهر جانب متحرک گشته بیکجا قرار نمیکرد من از ایشان پرسیدم که این منار چرا در حرکت است و سکون او بچه چیز خواهد بود فرمودند الا بذکر
الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب محکم و مضبوط بگوی تا این منار بجای خود قرار گیرد بعد از آن مرا معلوم شد که این دو کس یکی
خواجه خضر است و یکی حضرت مخدوم اعظم اند قدس سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب بمن تلقین کرده فرمودند
که این ذکر را محکم بگوی تا منار قرار گیرد و من بگفتن این ذکر چون مشغول شدم و تمام مشغول شدم منار بر جای متمکن شده قرار گرفت و بعد از آنکه از این حال
و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این دغدغه پیدا شد که بطوف مرقد و مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام
بروم و بمشایخ ولایت خراسان نیز التجا نمایم شاید که عقدهای مشکلاتم از آنجا گشاید و از دفتر طبیبان آنجائی درد مرا دوائی برآید باین عزیمت متوجه
روضه امام الهدی و آن نقد وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شدم و در این سفر مجذوبی دیوانه با این سرگشته همراه شد و در نائی که
از نهر جیحون میگذشتیم مردم را بیم آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتی بانان گفتند که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون انداز تا کشتی سبک
شود من هر چند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدیناری و درمی ارزد مگر یک کاردی که بیکدرم یا دو درم می ارزید آنرا نیز از خود جدا
کرده در دریا انداختم و نقد جانرا بر کف دست گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم چون یکبار از علایق اغیار گشتیم باد شرطه کشتی ما را بساحل نجات
رسانید و چون رو ببادیه نهادم سر و پا برهنه طی منازل میکردم تا گاه دو پای من بمرتبه سوده شد که خون میرفت و در وقت وضو اول در جوی
آب می آمدم که چندان خون از پای من میرفت که برنگ آن جوی از کثرت خون برنگ خونابه میشد و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول
میشدم و آخر سودگی پای و جراحت آن بمرتبه رسیدم که در هر جا که قدم مینهادم نشان قدم غرق خون میشد و در صحرای دشت خاوران که میرفتم یکبارگی

بعقب نظر

بعقب نظر کردم چشم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود و آن همراه خود گردم که باز بهشت ولاله زار عشق را ساعتی تماشا کن
و دل غمدیده را درین گلزار محنت غنچه سان از نسیم شوق و اکن که شکوفه گلستان از نشاط نوبهار طلب است و خار محنتش از خار خار شوق و محبت
هر شیفته که در دشت خاوران عشق تماشا در سیر است حسب حالش مضمون مقال شیخ ابوسعید بن ابی الخیر است شعر اندر همه دشت خاوران
سنگی نیست کز خون دل و دیده در و رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمش نشسته دلتنگی نیست و میفرمودند که بلجمان
بیقرار بین حال چندانکه ممکن بود به پهلوی پای راه بادیه طی میکردم چون بروضه حضرت ع چهار فرسنگ راه ماند پهلوی قدم نیز سوده و مجروح گشت
و در ایام وقفه قربان سه روز بیش نمانده بود و من شکسته حال و بی سر و پا آشفته و فرومانده بی نوا درین مضطر و متحیر باز مانده اشتیاق طواف روضه
علیه امام الهدی و بدر الدجی نقد المصطفی و المرتضی امام علی بن موسی الرضا ع که بموجب حدیث حضرت رسول ص مقارن هفتاد حج مقبول گشت
شعر یکطواف درش از قول رسول قرشی تا به هفتاد حج نافله یکسان آمد آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه عورتی بوده است که بهمت مردانه
راه کعبه را بپهلو پیموده است همت مردان راه و روندگان آگاه از زنی کم نبوده است اگرچه مرا قدمها سوده است ولیکن جان در بیت الحزن
تن ناتوان هنوز بخواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل خلل در مقصود است ع چه مردی بود کز زنی کم بود چه همت باشد که درین راه
بعذری فرومانم و خود را بحیله و بهانه نفس ازین دولت محروم کردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را بزانو روم و اگر
زانو سوده شود به پهلو راه پیمایم تا در سلک زائران آن بارگاه و حاجیان این درگاه در آیم شعر پس ازین بدیده خواهم بطواف کویت آمد
که بسود تا بزانو قدمم بجستجویت و بهمین قرار یافته بقیه راه را به توفیق اله بزانو رفتم و روز وقفه خود را بزائران روضه امام پیوستم و بعد از
دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشه آن روضه پور دیشه خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت
امیر رسانید و گفت که حضرت امام ترا میطلبد و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدم که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب
آن مانند قطره بود نسبت بمحیط چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیران ایستادم مرا روی نمود آن کس که مرا
بامر امام برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید که آنکس که ما میخواستیم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون
آن رسول مرا نزدیک آن امام الهدی برد آن حضرت از روی بنده نوازی نوازشها کرده از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته
در حضور ایشان طبقی پر نور بود باین خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود وا کرده بر میان من بستند و در سمع سرم بشارت بسعادات
و عنایات بی غایات بسیار نهاد دادند چون از آن حال بافاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات جذبات
و خمخانه اشواق خود را چنان مست یافتم که از سرجوشهای آن عنایات از اندیشه دنیی و بیم عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا
حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مصدوقه دل وارسته و خاطر خسته ام شده بود چنانچه شیفته حال
گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر هم زنم چندگاه در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه متبرکه احیا میکردم
و از روح پرفتوح حضرت امام ع فواید بسیار میبردم اتفاقا شبی که در آن روضه باحیا مشغول بودم نور حضور از فیض موفور آن امام الانس و
الجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته هر نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبدأ فیاض بروح
آن پیشوای هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیانش عوام و خواص را
بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره ایست و این خاکسار درگاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود
حاضر گشتن نبود و بر گوشه روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم آن چنان بود که اگر در آن وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن پرواز میکرد
و در وقت نماز چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح را بجماعت گذاردم و در میان کثرت برخاسته خواستم که بکناره روم بسرعت تمام بجانب
مسجد جمعه دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلا و غلبه فیض آنحال مرا باز مغلوب سلطنت خویش گردانیده بی شعور از این عالم در میان
مسجد جامع افتادم و تا نیم روز بدین کیفیت افتاده بودم چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام ع دراز شده بود در آن حال
محفوظ
چون بی شعور بودم درین سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرا مقبول داشته از آفات خلل و تعرض خلق ظاهر و باطن نگاه داشته
باز مجدد از الطاف بیکران و عنایات بی نهایات آن امام الانس و الجان در دل شیفته ام شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته جهانی
مملو شوق و محبت دریافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش یافتم و بنور یقین دانستم که زمین وجود هر موجود خاک تسلیم و رضاست و تخمی که
در آن مزرع کشته اند محنت و بلاست و مربی آن صدق و صفاست و شجره او عشق و مشقت و ثمره آن درد و محنت است و لذت

خود رهائی است و برگ آن بینوائی است و بقای همه در فناست هر دردی را الهای عشق صدره و است این بساط منبسط بحکم پادشاهی است
که هیچکس را بر کرده او چون و چرا نیست رباعیة معشوق چو پادشاست فرمانش و است بر کرده او چون و چرا نه کراست کر بپذیر دخوی پسندیده
اوست ور نپذیر د ز بخت شوریده ماست چون کرداب طوفان عشق خس وجود مرا در کردش دوران سرگردان میداشت و سر سودا زده را در هوای
طلب بی صبر و سامان و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران نه در وطنم آرامی و قراری و نه در سفرم سامانی و اختیاری
رباعیة در وادی عشق دلبر جانانه سرگشته و بیقرارم و دیوانه از شیفتگی و بیخودیهای غمش مجنون صفتم میان خلق افسانه در این سرگشتگی
و بی سر و سامانی بهر سو میدویدم که ناگاه از کوچه ملامت بر سر کوی بلا بمکتبی رسیدم و در آنجا منظر عجبی دیدم بناکام مرغ دل در دام تصرفش افتاد و
عقل دور اندیش از حیرت تماشایش بیخبر افتاد بیت بیخبر افتاد دلم در بلا برد دل شیفته را دلربائی سر و سامان و نه آرام ماند از من و مائی اثر و
نام ماند حاصل عمرم همه برباد رفت غیر خیالش همه از یاد رفت چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل
نیاز را بر فتراک راز بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شهباز تصرفش رسته است اهل نظر را بیک نظاره صیاد نظرش صید میکرد
و ارباب خرد را در سلسله عشق بزنجیر زلفش قید مینمود عقل ذو فنون را بیک فسون مجنون و رشید امیکرد و اهل سامان را بیک عشوه بی سر و
سامان میساخت مردمان چشمش خنجر ناز بقصد خونریز اهل نیاز کشیده و کلک از حسنش از راه آتش انگیز عندلیبان هنوز دود ندیده این فتنه را
روی نمود و این حادثه بر من برقع کشود شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان صبر در ربود که گوئی هرگز نبوده است و هیچ چه دلرا محل
قرار و تن را قوت فرار از دیار نماید القصه استاد عشقم در آن مکتب چند روزی ابجد عشق می آموخت و همیشه بود وجود مرا از همه دوری
بر آتش صبوری میسوخت مدتی چون طفلان نادان بر آن آستان لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت در وادی ملامت تا قدم سست
عشق را هدی میکردم در کوی وفا ملاقاتم با آن استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من بخاک نشینان آن کذر و محرمان آن در
گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص وفا چنان شد که مرا با آن آفت جان متفرقه نفاق اتفاق شرکت افتاد و از این راه کذر در ملاقات
و مواصلت آن بدر منور بمفتاح الطاف بیحساب بر روی دل من بگشاد تا آخر الامر آن انیس خاطر مستمندان ساقی بزم بیدلان کشته تغیر حال
من چنان شد که هر گاه آن آفت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیار از دستم رفته کارم به بیهوشی میرسید روزی در وقت مستی
بمن اشاره کرد ملک سامان مرا و اساس عقلم چنان غارت کرد که بیک کرشم از دست شدم و از جرعه جام لطفش سرمست دلال
کشته این مضمون موزون حسب حال کشته با آن مترنم بودم شعر بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم دگر شراب مده ساقیا که مست
شدم چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بفحوای این مضمون بسیار دلپذیر بسر از آمدم و بترنم این ابیات هم آواز آمدم شعر یک نظر
در رخ آن ماه منور دیدم خویش را از غم او واله داتر دیدم گرچه خوبان جهان فتنه اهل نظر اند من از آن فتنه جان آفت جان کردیدم
در حین این گرفتاری و دور از کار خویش مرا اثر سیاری می بیداری از خواب غفلت ره و داد از عنایه حضرت ذوالجلال هاتف لطف و جمال در ضمیرم
ندائی در داد و در خاطرم فکر مقدمات این اندیشه افتاد که اکابر دین گفته اند که ناگاه باز از اد در راه موروش عقبات شیطانی و نفسانی سد
راه میگردد و سالکان از حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میگردد و بلند پرواز از ادر هر طرف چندین هزار مرض و در هر سیری چندین
غرض و هزار هزار سوز و گداز و هزار هزار نشیب و فراز پیش آید که موقف مخاوف و مهالک ره روندگان راه است و اگر طالبان طریق حق
در این ورطهاد عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده باز مانند مردودی و منکوبی و هلاکت ایشان در آنست و از مهالک گذر نتوانند
کرد الا ابطال همت و الا و تهور قوت عظمی و دانستم که این ورطه کرداب عشق مجازکه مرا پیش آمده است از آن مهالک است که محققین گفته اند
اگر چه از این مظهر نظرم بر حقیقتی دیگر بود و هر لحظه مرا از آن حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم مجدد امیکشود جمله ظلمت ضلالت
شیطانی و ذلت حجت نفسانی است که محل و مدخل اغوای شیطانی است و این شیمه در نفس انسانی از جلوه شرک خفی خالی نیست چون
این اندیشه بعنایت ازلی در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل گران که از این فتنه بر دلم نهاده بود بر گشاد و دل مرا از این
قید خلاصی داد و دیده باطنم را بنور بصیرت روشنائی داد و پنبه غفلت از سمع سترم بر گشاد و هاتف غیب در گوشم این ندا در داد
شعر هر صورت دلکش که ترا روی نمود خواهد فلک از دیده تو باز ربود رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو و خواهد
بود چون توفیق الهی رفیق طریقتم گشت از آن خیال توبه و استغفار کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا و
بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود که قبة الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیرم را باب اشک ندامت می شستم و بمصقل استغفار

زنگ

زنگ کدورت اغیار را از مرآت دل میزدودم و بار در گوشها با جان خراب و دل کباب میبودم و رخسار غرامت بر خاک ندامت میسودم و
دست در عابدرگاه بی نیاز برداشته طلب عفو مینمودم و چون حضرت معبود بفضل و جود دعوتم را قبول نمود و عذرم را پذیرفت و حاجتم را بکرم
و رحمت خویش بر آورد مجدداً هادی توفیق مرا رفیق گشته عزیمت مرا باز بولایة خراسان گردانیده دیگر باره هوای آن سفر مرا در سر افتاد و آتش
شوق پیر و مرشد طلبی این نوبت در جانم برشرر افتاد و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن همای قله
قاف معرفة الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس سره از حد در گذشت روزی بقضاء الله کاروانی متوجه ابیورد شد همراهی آن
مسافران احرام بسته متوجه طواف آستان آن شاهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون
بصحبت آن بزرگوار دین بار یافته بمجلس ایشان در آمدم ایشان به بشاشت و بهجت تمام تبسم کرده برخواسته نوازش مشفقانه کرده فرمودند
که چون تشریف آوردیم و در مجلس هر بار که ازین ضعیف سخن تحقیق میکردند و من جوابی میگفتم حضرت شیخ نصیحه میکردند و در آن مجلس فرمودند
که این جوان چون از در در آمد در دل من جای گرفت و مرا بی اختیار با و محبتی پیدا شد چون مرا از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و
از شمع ارادت باطنم را افروخته دیدند بجهة تفحص احوال آشفته ام آن حضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج مکاشفه از خود در
بوده و بگرداب مراقبه فرو برد درین وقت دیده میشد که عالمی است بغایة روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت میتابد و من محیط
جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ چیز درین عالم از نظر شهودم غایب و مخفی نیست درین حال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن کرده اند
که اندک روشنی میدهد مثل چراغی که اکثر فتیله او در درون چراغ میسوخته باشد و حضرت شیخ درین معنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر
ساز این آشفته نیز درین معنی میگوید که غرض از چراغ روشنائی است و از نور آفتاب همه عالم روشن است مرا احتیاج بروشنائی این
چراغ نیست که او را روشن سازم بعد ازین مکالمه معنوی حضرت شیخ قدس سره متبسم شده سر از جیب مراقبت بیرون کرده فرمودند که
حوالۀ تربیت و مناسبت تو بحضرت شیخ ماست آنگاه مکتوب سپارش نوشتند و افتتاح آن برباعی کردند رباعیه ای خنده صبح و گریه
شام مباش بی معنی خاص و صورت عام مباش گر عاشق صادقی بود ر دام مباش نیکو نامی بجوی و بدنام مباش بعد از آن
نوشته بودند که وظیفه طالب راغب آنکه بلب باطن خندان و دیدۀ ظاهر گریان و آشفته و حیران بصحبت درویشان رسیده چون
مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود او را بآن آستان رستان عالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر گردد و شرف قبول پذیرد
امید که همت علی شامل احوال شکسته او گردانند سلام الله علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً چون امر بر نظر خود جهة نیل سعادت خدمت
شیخ بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت روضه متبرکه امام الانس و الجان ع فایز گردیدم مردم آنجا گفتند که جناب شیخ درین دو روز
بولایت جنوشان رفته اند از عقب ایشان بجنوشان شتافتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت آن مقتدای عالیمقدار را دریافتم در دل
حضور و سرور و اطمینان دیدم و از غم و الم هامی و ریته[?] امان یافته سپاس فارج الغم بروفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گفتم
زیرا که مقتدائی که عمری سودای ملازمتش میورزیدم دیدم و بتوجه خاطر هدایت آثارش مشرف گردیدم آن گاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله
الا الله مبادرت ورزیدم و بعد از اندک ریاضتی بسعادت انابت نیز رسیدم و از گلهای حدیقه او چیدم آنچه چیدم و صاحب کتاب مقامات
شیخ آورده که همواره در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر میبوده اند گاه از مباحث علمی سخن در میان می آمد و گاه
از اسرار توحید نکته مذکور میشد ملا احمد جندی که از فضلای اهل سنت و جماعة بود حلقه ارادت ایشان در گوش میکشید و سجاده در رکاب
ایشان میبرد و بدیع و الفضل ما شهدت به الاعداء و الضاد در مجلس اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است
که در زمانی که آن حضرت مد ظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آوردند تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را
فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن ازین غیرت و حسد مستاصل شده بودند و همه در گوشها فرو رفته متوجه بودند که شاید از راه توجه
دست بردی یابند در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه با و رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن درویش
چون متوجه شده دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابیطالب در میان چارسوی سمرقند
ایستاده و نشانی در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان آنست که تا غایة درین ولایة خلیفه ابوبکر منصوب بوده این زمان
بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شد و میفرمایند که درین شهر و ولایت بر طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند و بدانند بعد از این
توجه بالغره سمرقند صورت واقعه خود را گفت و همه را تنبیه نمود که این کسی نیست که توجه کس او را تاثیری باشد و خاطر خود را رنجه مدارید

این کس از میتکاه آگاه گشته بارشاد علمیان منصوب گشته است صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور سابقه را که دلالت تام بر
تشیع شیخ دارد بنابر غایت اشتهار ذکر نموده از روی تعصب مذهب خواسته است که تلافی آن بذکر نقایض آن امور نماید لاجرم بعضی از
سخنان را که فهم سقیم و مستقیم گمان برده با آنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت شمرده بجناب شیخ منسوب ساخته و باندک تامل ظاهر میگردد که
مانند آن سخنان اسلت دور از کار از امثال شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل روزگار سمت صدور نمی یابد اول آنکه در مقوله هفدهم در مقام
تعبیر بعضی از رؤیا از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را در ائمه اثنی عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این منافی
آن چیزیست که سابقاً از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد
حضرت پیغمبر مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم افضل صلوات المصلین و دیگر آنکه در
مقوله سی ام آورده است که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد که قرآن قدیم است و آنچه ناطق است از حکایات و قصص حادث است
و آنچه متعلق بعلم الله است ازلی است و قدیم است و قرآن نیز باین اعتبار که ثبوت ازلی است در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تغیر
الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن لبیب خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب افاده فرموده اند راجع باینست که
شیعه امامیه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورة و اتفاقا حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی
غیر علم معقول نیست و قول با آن ناشی از نفسانیة و عصبیة جاهلیه است و دیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده که جناب شیخ مد ظله العالی
میفرمودند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس روضه امام الهدی امام علی بن موسی الرضا ع رسیدم در مسجدی که بر سر
روضه امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوب است کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز
گذاردم مرا به پیش خود طلبیده گفت از کجا می آئی گفتم از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گفت
چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امام شیعی
مذهب بوده اند گفتم تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و با و گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای دیگر تو سندی
ظاهر میگویم که خاطر نشان تو گردد اینکه از آن زمان که حضرت امام نقل کرده اند تا این زمان هیچکس را درین قبله اختلافی نیست و تو دعوی
میکنی که من مذهب امام دارم و الآن روی خود را از قبله امام گردانیده که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد داری میبود هر آینه قبله
مسجد روضه ایشان از دستور اعتقاد تو راست میبایست کردن از همین بدان که تو مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد
ساکت گشت باز با و گفتم که تو کعبه را معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله خانه کعبه است گفت درین چه تردد است
که من بملت اسلامم و لیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق این است از آن سبب این مذهب اختیار کردم
پس با و گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت الله مقام و قبله حنفی هست و مقام حنبلی و مقام شافعی و مقام مالک هست هرگز
شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از این استدلال بکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه
حق مقامی خاصی بودی از این سخنان آن شیعی متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد انتهی
مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام فی انتظام نهج الملام که مضحکه عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه آنرا بر جناب شیخ عالیمقام جهة
ترویج مرام خود بسته اند و از غایت حماقت و قصور فهم مفاسد ظاهره آنرا ندانسته اند اما فساد آنچه اولا در مقام سؤال و جواب مذکور شد از چند
وجه است اول آنکه حنفی بودن جناب شیخ خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصاً سلسله علیه همدانیه است دیگر
آنکه مسئله قبله از مسئله اجتهادیه است بروجهی که در مقام خود مبین شده و بنابر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعة غرا منقول گشت
جهت دفع حرج مسامحات واقع است و دلایل رصدی مانند دایره هندی و مثل آن بتحقیق نمیرساند و در طول و عرض بلدان
نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله میشود و شمال
ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسعه بسیار است تا آنکه گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبلة پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله
اختلاف نمیرود یا گوید که تیاسر از قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه بمجرد این فعل آن شخص سوق
کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند بیکبار ساکت گردد دیگر آنکه در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصاً اهل خراسان مذکور است
که تا قریب بچهار صد سال بر سر قبر امام ع عمارتی لایق نبوده و اندک آثاری که بوده از آثار حمید بن قحطبه طائی بود که در زمان هرون الرشید

حضرت

حاکم طوس بود و چون هرون الرشید وفات نمود او را بخانهٔ حمید مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همان خانه مدفون ساختند
و این عمارت عالی که الحال بر سر ضریح مطهر حضرت امام ع موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده
و بنابر اشارهٔ غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل زمانست بنای آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است باشارهٔ آن
حضرت و بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منور و صندوق معطر آن حضرت مکرر التغییر یافته و از صلاحیت مقابله محاریب و قبله
بان دور افتاده پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از مقررات آن جناب شمارد و سند صحت قبله و محراب آن مسجد پندارد
و چگونه آن شخص شیعی مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عمارت را بخاطر نرسانده تا آن چنان کلام خام جهالت نظام را بسر حد الزام
و افحام کشاند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و تیاسر او از محراب روضهٔ متبرکه بجانب جنوب چگونه جناب شیخ
با او خطاب میکرد و میگفت که در این قبله هیچکس را اختلافی نیست و الحاصل آن شخص در این مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بود بنا بر نسبت
بدلایل معرفت قبله اقل مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفتگو مینمود آنگاه اگر شیخ غالب می آمد ملزم میشد و اگر مقلد بود اینقدر میگفت که
عدم اختلاف مسلم این است بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از او بعد از این نقل کرده که مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان
کرده اند که مذهب حق است و اما فساد آنچه ثانیا بر جناب شیخ افترا نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه که قبله جهت
کعبه است در این مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات آتیه بغایت ظاهر است و عدم تایید او مقدمات سابقه را
نیز مخفی نیست چه این مقدمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبلهٔ مسجد مذکور بوجه تخصیصی ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود
بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاری نیست پس ذکر مقدمهٔ مذکوره لغو صرف و مستدرک محض باشد دیگر آنکه آن شخص سایل اگر
عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای سنی و شیعی در آن واقع است و
بسیاری بر این رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئلهٔ قبله بود بر وجهی که از روی ادلهٔ قویه تردد او در جهت بودن
قبله بر طرف شده بود پس چگونه باین مقدمات واهیه ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهت بآنکه بر قبلت مسلمانان منت
مشعر است بآنکه تردد در این معنی موجب کفر باشد و این مؤدی بتکفیر بعضی از فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر
آنکه فرق شیعه تخصیص نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب نمیدانند و بنابر این هر یک ارکان که اتفاق افتد
توجه بنمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال آنکه شرف ولادت مقتدای تعمیم
ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو وجود با جود او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهر است که
ارکان اربعه بر فقهاء اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین
و ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طاغیهٔ بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در
زمان خلفای بنی عباس که علی رغم اهل البیت و شیعهٔ ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم سقیم اتفاق
افتاد و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیهٔ اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی گشته بودند
مدتها هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا بمکهٔ معظمه و مدینهٔ مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام مقام خود آشکار بر زبان
آرند یا نمازی باسلوب مرغوب خود کنند و هیچ صاحب شعوری را در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین
زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیهٔ شاهیهٔ صفویهٔ موسویه در آید و ساحت آن دیار فایض الانوار از
لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیهٔ عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه در تصرف شیعهٔ معظمه خواهد بود
و از اهل سنت و جماعت کسی در آنجا ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالیمقام منسوب داشته
سخنان بی اصل بی مغز است که خود بسر انگشت تعصب در هم بافته و نه نهفته که حرف بسیار از آنک یاران پست کند و شبهه را
آنجا اثر یا شکلی که حجت نباشد و سیری کاتخاترش باشد که آب بدست نیاید و از جملهٔ اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار
در مدح ائمهٔ اطهار که دلالت واضحه بر تشیع او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی همان را
وسیلهٔ قدح در شیخ نموده او را همیشه برفض منسوب میساخت تا آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر انار الله برهانه که طریقهٔ ارادت بشیخ
بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان بر صحیفهٔ ضمیر میکاشت انتقام ایذای شیخ از او کشید و او را

زبان بریده و سر بر تراشیده و الحمد لله امیر جمله مردان ولی شیر خدا کارساز روز عبوس شهی که در نظر همتش حقیر بوده هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس
چو ذوالفقار گرفتی بکف بروز مصاف بخاک تیره فکندی هزار تن بر روس چنان ببارک هشام تیغ قهر براند که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس
نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش بروز حشر بود زرق شید و سالوس کمال جلوه طاوس را از آن چه زیان که ابلهی بگزیند غراب بر طاوس
اگر بغیر علی التجا بری دائم که روز حشر نیابی امان ز ضرب دبوس رسول در شب اسری برون ز کون و مکان طلوع نور علی دید در مکان جلوس
ثنا و مدحت او گفته است همه قرآن هزار جای فرستاده این مهیمن قدوس کسی که مهر علی را بجان و دل نخرید یقین که نسل یزید است و نطفه جاسوس
هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید که دین ز دست بدادند از برای فلوس برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس
بهشت و حور برای موالیان علی است حرام باد بر اعداش مال و عمر و عروس مرا رسد که بتیغ محبت حیدر برآورم همگی مغز دشمنان چو سبوس
میان جمله محبان آل پیغمبر بمدحت اسد الله می نوازم کوس مرا هست دین درست و تراست جبن و نفاق که عود در نه بد است نه همه سوس
ز بعد حمد و ثنای حیدر امام دوم کیست حسن بود بحقیقت حسین شاه نفوس ثنا و مدحت آل عبا بجان گویم نه از برای زر و سیم این بسی افسوس
مکارم علم و هنرها نگر در رهٔ دین ضمیر روشن او بود شمع فانوس امام جمله آفاق جعفر صادق که گشته اند همه دشمنان او مأیوس
ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم نه مدح شاه و سلاطین برای زرق مجوس دلا خرام بدان سرو بوستان رضا شهید دانه انگور در منازل طوس
حدیث آن تقی و آن نقی شنیدستی گدا و بخیل چو او شه چگونه شد محبوس ز بعد او بنقی التجا کن از دل و جان که روز حشر نگردی ذلیل و بی ناموس
قرین و ضیعه بر نور عسکری باشد هر آن دعا که برآید بصبحدم ز نفوس شوند عاشق کیش مهدی هادی هزار شاه جهاندار چون جم و کاووس
تراز دوستی آل مرتضی بزنند بروز حشر نه از عمر و بکر و حرب ابسوس جوی محبت اولاد مصطفی در دل بنزد عقل به از تخت و تاج کیکاوس
ثنای آل علی از حسین خوارزمی بگوش جان بشنو و یاد گیر و دستش بوس مهیمنا ملکا هم بحق آل علی بروز حشر مکن از علی مرا مأیوس
تمام دفتر دیوان من بمدح علی مزین است نه از مدح هر دون منحوس

مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام

که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت رسول صلعم نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق عقلیه بآن بیشتر اشتهار نموده اند و اگرچه از اهل ظاهرند لیکن از مرتبهٔ تقلید گذشته و پای مردی فکر و نظر بسر حد تحقیق و یقین راه برده اند زیرا که همچنانکه تشنگان جهان معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی بکمالی می یابند محصوران شهرستان صورت بی نصیب نمی مانند و اگرچه دریاکشان خرابات تحقیق هر دم از خمخانهٔ فیض شرب لطافت جمال میکنند جرعه نوشان جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجامش سرمستیها میکنند شعر
ای ترا با هر دلی کاری دگر بر سر هر کوی بازاری دگر
چه هر آفریده بقدر حوصلهٔ خویش و قوت استعداد اصلیش از خوان بخشش عام او نوالی و از رحمت بی انتهایش نصیبی تمامی دارد شعر
اگر جامی بری پر می وگر پیمانه داری بتو پیمانه پیمایند

الحکیم الربانی و المعلم الثانی

ابو نصر محمد بن طرخان الفارابی قدس سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند پرواز عالم نفوس و عقول بهار منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف و علوم سالار فارس و روم مزین صحایف لیل و نهار مدائن حقایق بهفت و چهار منکر تکلف و تصلف مظهر انوار اشراق و تصوف بود و اول حکیمی است از فلاسفهٔ اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکماء گفته که پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته که او اکبر فلاسفهٔ اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبهٔ او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابی علی سینا با آن جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاریاب ترکستان است از آنجا بجانب ایران توجه نمود بعد از طی منازل بدار السلام بغداد که مجمع فضلای امجاد بود رسید و زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی بمدینهٔ حران رفته نزد یوحنا بن خیلان که از حکمای نصرانی بود پاره از علم منطق استفاده نمود و باز ببغداد رجوع فرموده بدرس کتب حکمت اشتغال ورزید و در فهم حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت و از مصر بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان را که از سلاطین شیعهٔ امامیه است اختیار نمود و بقیة العمر در خدمت او بود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر در اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنارهٔ سبزه و آب روان مأوی میداشت و تحریر فواید و درس آن می پرداخت و اکثر افادات خود را در رقعها مینوشت و در کراس و جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او ازهد زمان بود و هرگز بتفکر معاش و مسکن خود التفات ننمود و چون از روی زهد

قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمی‌نمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و برین وجه روزگار میگذرانید
تا آنکه در سنه سبع و ثلاثین در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بروی نماز گذاردند و در
ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نماند که علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل بمذهب حق امامیه نماید ابونصر را تکفیر
نموده‌اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکماء یونانیست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال
آن دیده‌اند و ندانسته‌اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده و گمان برده‌اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رساله
فصوص که باو نسبت میدهند ظاهر در خلاف آنست و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم التصنیفی در میان نیست که عقیده او در باب امامت از آن
ظاهر شود اما انقطاع و بازگشت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان بسلطان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیل است بر آنکه شیعه اهل
البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تاملی ظاهر میشود که جائی که سلطان ولایتی خصوصا شام بر جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود لابد
و درست که چنانکه ابن خلکان نقل نموده از اهل فضل و مردمی که نماز بر میت گذارند زیاده از چهار کس نباشد و از اینجا متفطن عالم بمواضع
تقیه و تعصبات اهل شام از تبع بنی امیه استنباط مینماید که سیف الدوله نخواسته که جنازه حکیم را در میان جمهور آرند تا از روی تقیه
همگی بطریق اهل سنت بر او نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشته‌اند بطریقی که در آن مذهب
مقرر است بر آن حکیم ممتاز نماز گذارده‌اند بلکه ظاهر آنست که ابونصر وصیت ایشان بآن نموده باشد و الله اعلم بسرائر الامور

الشیخ الرئیس ابو علی

عبد الله بن سینا قدس سره طور سینای حکمت و عرفان و نور دیده حکیمان جهان که روان افلاطون زیر بار منت او و روح ارسطو
از مشائیان رکاب حکمت او از اکابر علمای اسلام و اعاظم فلاسفه اعلام است و تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات
حسب او بر وجهی که تلمیذ او عبد الله جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده آنست که پدر شیخ مردی دانشمند حکیم از اهل بلخ و از اعیان
شیعه اسمعیلیه بوده و در ایام امیر نوح بن منصور سامانی از آنجا ببخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آن دیار بوجود آمد و
در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نمود و بعد از آن ظواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از
فضلای زمان بود خواند و باندک زمانی از او مستغنی شده بخودی خود مطالعه کتب منطق و حکمت مینمود و در هیجده سالگی از
تحصیل جمیع علوم فارغ گردید و در تذکره دولتشاهی مسطور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی و ایشان را
ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطور است که در آن وقت که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی
صعب روی نمود و جمیع اطبا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را
ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانه بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا جمع
بود در رفت و مجموع آن کتب نفیسه عربیه را بنظر در آورده دقایق حقایق آنرا بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در آن کتابخانه
افتاد و جمعی از خصمای ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در آن کتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشتغل
گشت و چون سن شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام بامور دولت سامانیه رسید ابو علی بخوارزم
آمد و چون سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابو علی شیعی مذهب است او از غایت تعصب در جستجوی شیخ بود و بعضی از
ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بود و شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمده فرار نمود و در بیابانی
که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشید و بعد از زحمت و مشقت بی نهایت بیرون آمده ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر را
که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی آن بود مقصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای
خواسته شیخ را بر بالای توشک با خود نشاند و در رعایت و مراقبتش دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از معالجات عجیب
ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد فترت دست داد ابو علی از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه
گردید و بخدمت ملکه آن زمان سیده زوجه فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که ایشان از سلاطین شیعه بوده‌اند رسید و در آن ایام
مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه ید بیضا نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از
ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بآن دیار در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد و مع هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود
از ری بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت را بشیخ مفوض کردند

شیخ ابو علی

و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزینه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار میکشید و آخر از آن امر استعفا نموده بعد از وفات شمس الدوله پسر او تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود در درجهٔ قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان الدوله با شیوهٔ حسد و عداوت میورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت بامیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خالهٔ سیدهٔ والدهٔ مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود بآن صوب نمود و بنابرین بخانهٔ یکی از اعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال مینمود و هر روز پنجاه ورق بی رجوع باصلی و کتابی مینوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبهٔ شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او اهتمام ورزید آخر بعضی از اعداء شیخ مقام اختفاء شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیدهٔ که یک بیت از آن این است شعر دخولی فی الیقین کما تراه * و کل الشک فی امر الخروج * و چهار ماه جناب شیخ در آن قلعه محبوس بود و کتاب هدایه و رسالهٔ حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله بهزیمت رفت و بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود متحصن شد و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او در خانهٔ یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن متوجه اصفهان عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان متنکروار در زی صوفیه بیرون آمد و چون نزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخر و مرکبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برداشته در خانهٔ یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از آلات و فروش و مایحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون بمجلس امیر علاء الدوله درآمد بروجهی که لایق شان جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام امیر علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام بامیر مذکور داشت و رعایت بسیار از او مییافت آورده اند که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بود بوجوه علمای ایام و چون شیخ بتکلم درآمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید در سنهٔ عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمد شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال مینمود پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شابور شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نمود آن ولایت بسلطان مسعود گذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج مسعود افتاد حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و بعد از چند گاه که علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر سلطان اهمال مسلوک داشت چون سلطان مسعود بر آن معنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرده خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد شیخ ابو علی بملاحظهٔ آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد بسلطان مسعود گفت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را در حبالهٔ نکاح خود درآوری ولایت اصفهان بر تو بگذارد سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد نایرهٔ غضب او از استماع این خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا برنود و اوباش لشکر خود خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و زوجهٔ مدخولهٔ تست اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان این جواب متأثر سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نموده ابو سهل حمدونی را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله و ابو سهل مهم بکارزار انجامیده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان درآمده امتعه و کتب شیخ بغارت رفت اما نوبتی دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرد و آن مملکت را در حیز تسخیر درآورد و آخر چون جناب شیخ را بمباشرت رغبتی تمام بود و باعتقاد قوت مزاج خود در آن باب اکثار مینمود از آن رهگذر در مزاج آن فتوری بهم رسید و در وقتی که علاء الدوله بمحاربهٔ یکی از قاصدان ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد و جهت حرص بر صحت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت تعجیل نمود و در یک روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای او مجروح شد و سحج بهم رسید و با آن حالت از روی سرعت با علاء الدوله روان شد و در آنجا مرض صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد و در اثنای معالجات

بعضی از غلامان او که در خزانه نقود او خیانت بسیار کرده بودند شرو دیطوس که شیخ جهت صرع تناول مینمود قدری افیون انداختند و شیخ را
از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول شد و با آنکه حال او از ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام
نداشت چنان کرد که قدرت بر مشی او را حاصل شد و بمجلس امیر علاء الدوله در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه خلاص نشده بود و اتفاقا در آن
ایام علاء الدوله قصد همدان کرده شیخ را به مصاحبت خود تکلیف نمود و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسید و دید که قوت ساقط
شده و معالجه نفع نمیرساند دست از مداوای خود باز گرفت و بر آن حال چندگاه باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال نمود و بهمدان
مدفون گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعه خدمت شیخ را تکفیر کرده اند و شیخ در آن باب فرموده رباعیه کفر چو منی گزاف و آسان
نبود ؛ محکمتر از ایمان من ایمان نبود ؛ در دهر چو من یکی و آن هم کافر ؛ پس در همه دهر یک مسلمان نبود ؛ و ظاهر باعث تکفیر کلماتی است که
در کتاب شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست و توجیه آن بر وجهی که از بعضی
استادان خود رحمهم الله استفاده نموده اینست که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهادات
و ملخص اعتقادات او اشارات و دیگر رسایل اوست و اینها از امثال این کلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست پس تکفیر شیخ بوجه
باشد و این توجیه نظیر آنست که تلمیذ طیبی در حاشیه کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل نحو که در کتاب کشاف
مذکور است بنا بر آنست که غرض زمخشری از تألیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بوده و کشاف محل اجتهاد اوست و بالجمله تولد
شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و باز گشت او از میان سلاطین عصر بسلاطین شیعه واحدا بعد واحد و اشتراط او فضلیت و نص و اجماع را
خلیفه
بر شأن پیغمبر چنانکه در مبحث امامت از الهیات شفا بآن تصریح نموده دلیل قویست بر آنکه او از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته
که و من اجتمعت له الحکمة النظریة و قد فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان
العالم الارضی خلیفة الله و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر امیر المؤمنین ع که باتفاق جامع جمیع اقسام حکمت نظری و
عملی کشفا و شهودا بوده و صدور معجزات ظاهره و کرامات باهره و متواتر و مشهور است و آنکه در آخر این مبحث از کتاب مذکور گفته که
میتواند بود که خلیفه جاهل باشد و در احکام شریعه رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر و علی معمول بود مراد او از آن خلافت مجازیست
که نظام ظاهری بآن انتظام می یابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگر چه سیاق کلام او موهم ارادهٔ
خلافت حقیقی است اما بعد از تأمل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ که نزد تحریر این مرام در مقام تمویه و فریب مستولیان زمان
او از اهل سنت و جماعه بوده لاجرم چنانکه رسم مؤلفانست گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاهی در معنی مجازی نموده و موید
ارادهٔ خلافه مجازیست آنکه اگر مراد شیخ آن بودی اولی چنان نمودی که تمثیل بحال ابو بکر نمودی که نزد اهل سنت اول خلفا
و افضل و اکبر و در اکثر احکام استعانه برأی وزیر خود عمر و صحابه دیگر مینمود و التماس این معنی موجب فاستقیمونی از ایشان میکرد
لیکن تمثیل بحال ابو بکر ننمود بنا بر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ قصد تمثیل بآن نموده در زمان خلافه او متحقق نشد چه جمعی کثیر از
بیعت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصیر خلافت او ظاهر گشت و همچنین
در زمان خلافه عثمان انتظام امور روی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان جنگ آمده بر او خروج نمودند و او را
بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همیشه خلافت او در میان قوم منتظم بود و مخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری که مشتمل
بر دفع هرج و مرج و رفع تطاول بعضی آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک جابر بلکه گو توال و عسس هر شهر حاصل
میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم
قوانین
نگردد و بوجود ملوک جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یک کس صد کس را مواخذه کنند و امثال آن بار
جور رفع تطاول آحاد الناس از همدیگر میکنند اما خود و اولیای دولت ایشان با بندگان خدا هر جور و ستم که میخواهند بفعل می آورند
و اگر خللی در احکام دین واقع شود استعداد صلاح و رست کردن آن ندارند چنانکه عبد الله بن المحرر درین چند بیت بآن اشاره
نموده و گفته شعر تبیت النشامی من امیته نوما ؛ و بالطف قتلی ما ینام حمیعها ؛ و ما ضیع الاسلام الا قبیلة ؛ تامر نوکاها و دام نعیمها
و اضحت قناة الدین فی کف ظالم ؛ اذا اعوج منها جانب لا یقیمها ؛ و چگونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را خلافه حقیقی داند و حال آنکه
سیاق کلام او مساعد این معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت

او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم برجحان و وجوب طریق تخصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و گفته که والاستحقاق اصوب فان ذلک بالنص
لا یؤدی الی الشغب و التشغب و الاختلاف و بر هر تقدیر ظاهر است که محققان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچیک از این دو امر درباره هیچیک
از خلفا نمیکنند و لهذا رئیس المعاندین قاضی عضد ایجی مضطرب شده بالتزام آنکه در صحت خلافة اختیار یک شخص کافی است چنانکه خلافة ابوبکر
به بیعت عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون تواند تواند بود که حکیمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثل خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند
لا مناقشة فی المثال با آنکه شیخ حسین بن عبد الصمد رحمه الله در رساله اشواق آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اگر نصی در شان
حضرت امیر نمیبود مع هذا التقدیم او بسبب مزایا و فضایل واجب میبود دیگر شرط نموده که خلیفه میباید که عاقل و عارف بشریعة باشد به
حیثیتی که اعرف از او نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعة و عفت و حسن تدبیر باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بد دل جاهل بود
که در غزوات حضرت پیغمبر صلعم مانند بدر و خیبر بطریق فرار از زحف نموده و در هفتاد مسئله لولا علی لهلک عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ در
همین مبحث گفته که معقول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر متصف بعقل و حسن ایالت بود اگر متصف بعلم و شجاعة و نظایر آن نباشد
قدحی در خلافة آن نمیرسد گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش اینست که گاهی معقول کمال عقل حسن ایاله است که صاحب آن نادر
فضایل باقیه غریب و بیگانه نباشد یعنی آن کس که از علم غریب و بجهل قریب باشد با آنکه عارف بحسن ایاله و قانون عدالت باشد لایق خلافة نیست
و آن کسی که اعرف بسیاست باشد گاهی از اعلم اولی است که اعلم مثل او نباشد در عدالت و ایالت پس بر تقدیری که عمر اعرف بسیاست
باشد اولی نخواهد بود از حضرت امیر ع زیرا که آن حضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت و ایاله بوده چنانکه خصم نیز بآن اعتراف نموده و بتواتر
رسیده که در مسایل بسیار خطبهای رسوا نموده چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال
گشوده و همچون ماده شغالان فرار از زحف نموده و ظاهر است که چنین کسی را نهایة بیگانگی از علم و شجاعت بوده با آنکه اتصاف او
بعقل نیز محل بحث است بلی مکر و حیله او مسلم است و آنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شده همگی باشاره رای منیر حضرت امیر ع بود چنانکه
در کتب سیر مسطور است و ایضا این کلام بر تقدیر تسلیم و ابهام معارض است با آنچه شیخ قدس سره در جواب مسایل ابو الحسن عامری در نشابور
تصریح بآن فرموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته و اما الشرور المختصة بها فهو ان لعلم انه ما لم یصلح ان یکون سایس البهایم
واحدا من البهایم بل وجب ان یکون اعقل من الصبیة و لم یجز ان یکون سایس الاتقیاء واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون سایس الدنیا
واحدا من عرض الدنیا هذا تمام القول و احد واحد لهذه الرتبة السنیة امر قد اکثر المتکلمون و الله الموفق للرشاد و همچنین از شیخ منقول است که
علی بن ابیطالب در میان خلایق چون معقول است در میان محسوس یعنی چنانکه معقول بنابر تجرد از ماده اشرف از محسوس است
که مقارن با کثافت ماده است آن حضرت افضل و اشرف است از دیگر مردم و میتواند که مراد آن باشد که حکما و عقلا بحث نمیکنند الا از حال
او و دیگران مانند محسوسات جزئیه اند که از مبحث خارجند و چون حکما در وجه عنایتهای خود بحث از معقولات آن گفته اند که غرض از
علوم حکمیه این است که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوس بنابر تغیر و تبدیل از این قبیل نیستند
پس از این کلمه جامعه شیخ اشارت میشود با آنکه مجرد معرفت حضرت امیر ع تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمال است و این رباعی
لطافت آثار که نسیم محبت از آن بفضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت شعار شیخ بزرگوار است رباعیه که بر صفحه با خط لیزلی
معکوس نوشته است نام دو علی یک لام و دو عین با دو یای معکوس از حاجب و عین و الف با خط جلی اخری تا باده عشق در کلو
ریخته اند واندر پی عشق عاشق انگیخته اند در جان و روان بوعلی مهر علی چون شیر و شکر بهم برآمیخته اند و در مکاتیب مولانا قطب الدین
شیرازی مذکور است که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ ابوعلی اطراد و مبالغه بسیار نموده و در فصل الخطاب مسطور است که
شیخ در آخر عمر توبه کرده مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم بجای آورد و در هر سه روز یک بار قرآن را ختم مینمود تا در جمعه اول رمضان
سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در آخر بعضی از فصول از مکاتیب شیخ ابوسعید بن ابی الخیر
جناب شیخ را کلامی است که دلالت تمام دارد بر آنکه او بفروع شریعت نیز معترف بوده و توبه و استغفار از تقصیرات خود مینموده
و آن کلام این است و لیعلم ان افضل الحرکات الصلوة و افضل السکنات الصوم و افضل البر العطاء و ازکی البر الاحتمال و
افضل السعی المراءات و خیر العمل ما صدر عن خالص النیة و خیر النیة ما ینفرج عن جناب علم و الحکمة ام الفضایل و معرفة الله تعالی اول
الاوایل الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه اقول هذا و استغفر الله و استهدیه و اتوب الیه و استکفیه و اسئله ان یقربنی الیه

من سمه

سمیع مجیب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین انتهی کلامه در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکور است حیث قال وقد ذکر انه تاب واشتغل بالتنسک وادرکه الله تعالی بسوابق عنایته وواسع رحمته رحمه الله تاریخ وفات شیخ بروجهی که از کتاب فصل الخطاب منقول شد وولادتش در سال سیصد و هفتاد بود و تمام عمرش پنجاه و هشت سال بود الحکیم ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی از نوادر حکمای روزگار بوده و در تحلّی باخلاق فاضله وادب کامله قصب السبق از اقران خود ربوده و در ایام جوانی در ظل تربیت دستور ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله نشو و نما یافته ورایت علم وحکمت برافراخته و بعد از آن به خدمت ملک عضد الدوله رسید و از جمله مقربان او گردید و بعد از آن بصاحب اعظم ابن عمید و پسر او ابوالفتح و ملک صمصام الدوله که ملوک و وزرای شیعه بودند اختصاص ورزید واز ایشان رعایه بسیار دید کتاب اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکماء والمتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابوعلی مذکور است چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن نموده و در اثنای آن اظهار حکمت و فضل ابوعلی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان نوکری میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی رحمه الله ورضی الله عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت که پیش در قطعه گفته آمده است از صفت آن کتاب ناطق است شعر بنفسی کتاب حاز کل فضیلة * وصار لتکمیل البریة ضامنا * مؤلفه قد ابرز الحق خالصا * بتالیفه من بعد ماکان کامنا * ووسمه باسم الطهارة قاضیا * به حق معناه ولم یک مانیا * لقد بذل المجهود لله دره * فما کان فی نصح الخلق خائنا * و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابوعلی مذکور بغایه فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت تصانیف بسیار است واز تصانیف او کتاب جاودان خرد مشهور است وایضا روایت نموده که شیخ ابی علی سینا بمجلس درس ابوعلی بن مسکویه در آمد و تلامذه را در حوالی او نشسته دید و چون شیوه او امتحان فضلا واظهار مزیت باکابر علما بود لاجرم جوزی بابوعلی مسکویه داد و گفت بیان مساحت این جوز را بشعیرات ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود باو انداخت و گفت که اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم و در کتاب طبقات الاطبا مسطور است که کان ابوعلی مسکویه فاضلا فی علوم الحکمیة ممیزا فیها خبیرا بالصناعة الطب جیدا فی اصولها وفروعها وله من الکتب کتاب الاشربة کتاب الطبیخ کتاب تهذیب الاخلاق بقراط الدهر جالینوس العصر ابوالحسن احمد بن محمد الطبری فیلسوفی شاهر وطبیبی ماهر است تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده چنانکه در باب سی و یکم از مقاله سیوم از کتاب معالجات بقراطیه اشاره بآن نموده و الحق مقدمات کتاب مذکور صیت تبحر او را در حکمت طبیعی و الهی بمسامع طبع واقفان مواقف شفا و نجات رسانیده و مقاصد آن نبض حرکات انظار او را در حکمت طبی بمقادیر استقامت سنجیده و در کتاب طبقات الاطبا مذکور است که ابوالحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب وکان طبیب الامیر رکن الدولة وله من الکتب الکتاب المعروف بمعالجات البقراطیة وهو من اجل الکتب وانفعها وقد استقصی فیه ذکر الامراض ومداواتها علی اتم مایکون وهو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی ابوالحارث حنین بن سهل بن محارب القمی رحمه الله تعالی از اعاظم حکمای شیعه امامیه است در ایام دیالمه نشو و یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ الحکماء مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد الفضلا و عمید وزرای روزگار بود بوجود او افتخار مینمود و میفرمود که اگر از شهر ما همین بیرون آمده باشد ما را کافی است وایضا در کتاب مذکور مسطور است که او عالم بقوانین سیاست بود و مروت و عفاف در او غالب بود و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و سیر و احوال ایشان را حفظ کرده بود و میگفت که اینها پارهای زر اند و همچنین جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و باسکندر فرستاده یا بمشافهه با او گفته حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که خارج است از آنچه آن حکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر آنست که مردم خلع ربقه دین و رشته حیا را که مانع گمراهی و منازعه و تباهی است گسسته اند و ظاهر است که زمانی که اهل او از شعار دین و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایه فساد خواهد بود و اصلاح آن بجز بشمشیر تیز نتوان کرد و حنین مذکور محب حکمت و اهل حکمت و کثیر الفضایل بود و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر میبرد و با ایشان طریقه احسان مسلوک

محمد بن محمد الغزالی

میدهت و صاحب اخلاق شریفه و همت عالی بود حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمة الله علیه کنیت او ابو حامد است
در سنه خمسین و اربعمائه در طوس متولد شد و در اوایل حال در آنجا و در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است
بتحصیل علوم اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده از او رعایة و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که
در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره و مباحثه کرد و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را
باو تفویض کردند و در سنه اربع و ثمانین ببغداد رفت و همه اهل عراق شیفته و فریفته او شدند و مدت ده سال آنجا بود آنگاه
بوطن بازگشت و بحال خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد
بعد از این همه به نیشابور رود و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه ترک آن کرد و بوطن بازگشت و از برای صوفیه
خانقاهی درست کرد و از برای طلبه بنای مدرسه نمود و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب
و تدریس علوم توزیع نمود و در تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در تخطیه و تجهیل ابو حنیفه مینمود مفتیان حنفی که در
زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند اما ضرری باو نرسید تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخره سنه خمس
و خمسمائه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت بجهة
تدریس بغداد طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت
خواجه ملجأ جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج دار السلام بغداد عمرها الله بکرم و
بزرگی میستاید بدین حقیر و اجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد راه
بخداوند یکسانست اما از اوج انسانیت تا حضیض حیوانی مسافت فراوانست و التماس حضور این فقیر که کرده اند لاشک
این فقیر را وقت فرقتست و وقت سفر عراق ای عزیز فرق کن که غزالی ببغداد درسید و بتعاقب فرمان در رسید نه مدرسه
باید کرد اما وزرا همان روز انکار و دست از این بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی اینست شطری از لآلی فضایل و معالی
محمد غزالی و مجمل عقیده او چنانچه تفصیل خواهد یافت آنست که در مبادی حال بواسطه مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی بود
و آخر مؤمن موالی بلکه شیعه غالی گردیده مولانا سایل همدانی در بعضی از رسایل خود که در بیان احوال و مقالات اهل سلوک نوشته در باب
ذکر احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان از اعتقاد برادرش و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعه الغزالی منا گفته
چه از وسیطش که در فقه شافعی نوشته آنچه طعن بر عمر شنیده اند و در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که گفت هر که در عول نزاع دارد با
او مباهله میکنم گفتند در زمان عمر چرا نگفتی گفت رجل غیور خفته و محمد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذه غزالی است در رساله محاکات
آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهة تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را با خدمت میر
مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه براو تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت برگردید
بمذهب حق امامیه گروید و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود گفت شنیده ام که با سید
مرتضی صحبت داشته و بقول او مذهب شیعه اختیار کرده این معنی از تو بغایت عجب است محمد در جواب گفت آنکه در دین ترا با اختیار
مذهبی دیگر نموده بودم از من عجب بود و این بیت برادر خواند شعر دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت ٭ پیر گبری را مسلمان کرد و رفت
آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیوم بمبرکی مفاجات مردود ابن القابض اسود
و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی قدس الله سره که از اعاظم متأخران مجتهدان امامیه است منقول است که ایشان حکم بابعد
ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی مینمودند چنانکه کتب تواریخ باین معنی ناظر است زیرا که وفات حضرت میر مرتضی
رضی الله عنه در سنه ثلثین و اربعمائه بود و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمائه مؤلف گوید میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با سید
ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از عم خود میر مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابر آن سلسله
همیشه شریف و نقیب میخواندند و مع هذا عهد میر مرتضی نیز نزدیک بود و صاحب رساله محاکات را نزد استماع بعضی از آن القاب شریف
اشتباه میان عم واقع شده باشد والله تعالی اعلم و مؤید روایت رجوع و انتقال وست بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین
منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسایله انی کنت مدة علی اقوال

السوفسطائیه

السوفسطائیه وبرهنة اقوال المتکلمین والفلاسفة متمسکاً بالدلایل ثم ظهر لی انه لا یفید شیئاً من هذه فقذف الله تعالی فی قلبی نوراً ابصرت
به مطمئناً فی العقائد الاسلامیة من غیر شک انتهی واین عبارت همانا مقتبس است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع که در
جواب سؤال عنوان بصری فرموده اند حیث قال العلم النافع لیس بکسب ولا بجد بل هو نور یقذفه الله فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیراً
و قریبست بانچه بعد ازین از مولانا فاضل مدقق نصیر الملة والدین القاشی منقول خواهد شد وحمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور شهود
حق که مقام اهل کشف است چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند کاهی متصور باشد که حجة الاسلام از زمرهٔ واصلان آن مقام باشد وسید
الموحدین حیدر بن علی الآملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده وفرموده که او از موحدان قولی است نه فعلی
وایضاً مؤید صحت اعتقاد اوست آنچه در عنوان مسئلهٔ امامت از کتاب اقتصاد کفته که اظهار منهج حق وصواب درین باب نمیتوانیم نمود
واز آنچه مسلک معتاد جمهور است بیرون نمیتوانیم رفت حیث قال ان هذه المسئلة منشأ التعصبات والمعرض عن الخوض فیها اسلم من الخائض
فیها وان اصاب فکیف اذا اخطأ لکن اذا جری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان نسلک المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج
المخالف شدید النفار انتهی وهمچنین مؤید موافقت اوست با اصول اهل حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان قیاس
نموده و آنرا میزان شیطان نام کرده حیث قال اما میزان الرأی والقیاس فحاش لله ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان ومن زعم
من اصحابی ان ذلک میزان المعرفة فاسئل الله ان یکفینی شره عن الدین فانه صدیق جاهل وهو شر من عدو عاقل انتهی ودر کتاب
منهاج العابدین اختیار وتفویض را که مدار اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده وکفته واما التفویض فتأمل فیه اصلین
احدهما انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالماً بالامور بجمیع جوانبها باطنها وظاهرها حالها وعاقبتها والا فلا یأمن ان
من یختار الفساد والهلاک علی ما فیه الخیر والصلاح الا تری انک لو قلت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم ومیز بین
جیدها وردیها فانه لا یهتدی الی ذلک ولو قلت لسوقی غیر صیرفی فربما یغتر ایضاً فلا تأمن الا بان تعرضها علی الصیرفی
الخبیر بالذهب والفضة وما فیها من الخواص والاسرار وهذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله رب العالمین
وحده لا شریک له فلذلک قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة این است کلام غزالی و آن موافق
مذهب امامیه است در آنکه میکویند اختیار ائمه وخلفای بخدای تعالی است وبالجمله اهل سنت میکویند که حضرت رسالت
ترک وصیت نموده تعیین ننمود کسی را که درمیان امت قایم مقام او باشد تا صلحای امت اختیار چنین کسی نمایند وشیعه
امامیه کویند چکونه اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود وتجویز آن توان کرد با آنکه کتاب واخبار ناطق اند با آنکه
جمعی از انبیاء که ناظر بنور نبوة وبصیرت رسالت ومؤید بمکاشفهٔ الهیه ومخالطت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد
اختیار تجربه وصحبت نموده اند وآخر ضرر آن اختیار ظاهر شده وبوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آن جمله آنکه
یعقوب ع اولاد خود را جهت حفظ فرزند خود یوسف ع اختیار نمود وضرر آن اختیار ظاهر شد وهمچنین موسی ع از قوم خود
که چندین هزار کس بودند هفتاد کس را جهت میقات پروردکار خود اختیار نمود وچون در آن مقام با او حاضر شدند کفتند
ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة وکار ایشان بجائی رسید که بحضرت موسی ع ظاهر شد که ایشان سفیهان بوده اند فقال
موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا ودر کتاب اهل سنت مذکور است که پیغمبر صلوات الله علیه اختیار خالد بن الولید نمود
واو را جهت اصلاح حال بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد واو بسبب کینه وکدورتی که در ایام جاهلیت با ایشان داشت جمعی کثیر
از ایشان کشت واسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه امیر المؤمنین ع را از عقب او فرستاد تا بازیافت بنی
نمود وایشان را تسلی داد وحضرت رسالت ص در آن مقام فرموده اند که اللهم انی ابرأ الیک مما فعله خالد ودر کتاب جمع بین الصحیحین
از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل واسر بنی امیه بکشاد واسیر هر کس را باو سپرد بعد از آن امر کرد که اسیران خود را
بکشید پس من سوکند خوردم که اسیر خود را نمیکشم ونه هیچیک از اصحاب من اسیر خود را خواهد کشت تا آنکه بخدمت حضرت
رسالت آمدیم وصورت واقعه را عرض نمودیم بعد از آن آنحضرت دست خود را برداشت ودو مرتبه فرمود اللهم انی ابرأ
الیک مما فعله خالد ومخفی نماند که اکر خالد در آنچه میکرد معذور میبود حضرت پیغمبر ص اظهار برائة از کرده او نمینمود واشعار
بانکه صواب ترک اختیار ولایت او در آن کار مینمود وهمچنین در کتب قوم مذکور است که حضرت رسالت ص اختیار

ابی بکر نمود و او را لخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نمود و در روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر نمود و او نیز فرار نمود فتح خیبر بر دست
ایشان میسّر نشد تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر گشت شعر آنکه بعد از دگران پای بخیبر چو نهاد آسمان طبل فرو کوفت که النصر
لک و بر عاقل منصف مخفی نیست که هرگاه انبیاء با کمال عصمت و فضل و تائید الهی ضرر ایشان در بسیاری از رجال ظاهر شده پس اختیار
چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه کنند چنانکه محققان علمای اهل سنّت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع قرار بر آن داده اند و
حال آنکه تواند بود که در وقت اختیار در باطن صالح و مامون نباشند و چگونه تفضیل توان داد اختیار بعضی صحابه را که معصوم نباشند بر
اختیار انبیای معصومین صلوات الله علیهم و خدای تعالی خوشنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را با اصل خود جمع دارد
و در جای خود ببیند و تعصب و تکلّف بخود راه ندهد و متخلّق بخلق کلّ ذی فضل فضله شده بقوت هر کس را تفضیلی و مرتبتی که خدای
عزّ و جلّ او را داده بشناسد و از گیسوی حورای بند ستوران نسازد و بر ظلمت شب دیجور بارقهٔ نور نبندد از دامان تمیز کار اهل استبصار است
نه کار هر مقلد لوند بیکار شعر سلوک عشق راهی برون از کفر و دین باید که این ره را دل سنگین و جان آهنین باید و در کتاب سرّ العالمین
که آن را سرّ مکنون نیز گویند و آن از جمله کتبی است که غزالی آن را در اواخر عمر نوشته فتهای سرّ خود نموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه و تابعان
ایشان فرموده و در بعضی مقالات آن کتاب بعد از ذکر امر خلافه و اختلاف در آن گفته که لکن اسفرت الحجّه وجهها و اجمع الجماهیر علی
متن الحدیث من خطبه ع فی یوم غدیر باتفاق الجمع و هو یقول من کنت مولاه فعلیّ مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای
و مولا کل مؤمن و مؤمنة و هذا التسلیم و رضاء و تحکیم ثمّ بعد هذا غلب الهوا لحبّ الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود النود و خفقان الهوا
فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوا فعادوا الی الخلاف فنبذوا وراء ظهورهم و اشتروا به
ثمناً قلیلاً فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار قدیر و حکم بشیر و نذیر اعتراف بخلافت
و امامت حضرت امیر کردند و چون رسول ص از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد که ایشان بحکم تصدیق فان مات او رسول
قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم بقهقری و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار
وفاق کرده بودند و با توحید حقتعالی اشنائی نگرفته بودند بر حضرت امیر که منصوب خدا و منصوب رسول و معصوم از خطا بود تقدم
کردند و بالجمله شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنکه حضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافه معزول و دور ساختند و در اذهان
عامهٔ عالمیان که در آن روز دی از بنجا نها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی حیله
و مکر مردم را با خود متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث افترا کردند و بر طبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند
خوردند چنانکه با حوّا سوگند خورد که من بشما خیر میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و آن جماعت بنا بر حسن ظن
متغلبان مغرور شدند و با اهل البیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون سالها بگذشت جمعی از تقلید آن کرده پشیمان شدند
و بعضی از آن قبیل بودند که بتقیه بسر میبردند و اظهار حق نمیکردند و معویه و سایر بنی امیه و بنی العباس و تابعان ایشان آن ضلالت را
از تربیت میکردند تا آنکه در مدت ششصد سال کار بجائی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجة بقلت استعمال و
اخفای اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ غایت که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز شده و بمرتبه رسیده که بی قرینه هیچکس
مفهوم نمیشود و لیکن چون خدای تعالی وعده داده که این دین را بر سایر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون آنچه احادیث بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باندک روزی فساد آن وضع ظاهر شد و از جمله
کشف استار و اظهار عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه بر غرفه نشسته بود ابو هریره را دید که بر استر قیمتی سوار میگذشت عایشه
گفت ابو هریره که باشد که بدین عظمت رود چون ابو هریره کلام عایشه بشنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای بیبی خاموش
باش که چهار صد حدیث بدروغ برای پدرت بستم تا امروز چنین میر دم عایشه چون آن سخن بشنید خاموش شد و گویند نیز که روزی
عمر با ابی بکر گفت که بحسن تدبیری که نمودیم زبان عامه را از خود کوتاه ساختیم و بعلّه گرفتن فدک از بنی هاشم ایشان را بقوت روز
محتاج ساختیم و ما را گمان نبود که علی بن ابیطالب چنین منکوب و محجوب گردد و امروز خلایق از اقصای ملک می آیند و از ما مشاهدات
عبادات و تلقین اعتقادات میکنند اگر ما نیز چنان کنیم و گوئیم که او میکند و میگوید هر آینه چون او و بعلم از ما پیشتر است مردم تصور خواهند
نمود که در آن باب متابعت او خواهیم کرد صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین مخالفت او نمائیم و بنا بر این بسیاری

ازجهت

از واجبات و سنن و آثار سید مختار را محو کردند و اهل امصار را بطریقی که ایشان تعلیم مینمودند مسائل شرعیه را از ایشان فرا میگرفتند تا
مدتی براین برآمد و صحابه تأمل در حقیقت حال و مآل خود نموده از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز بروز با حضرت امیر میگرویدند
و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق تنبیه مینمودند و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتادند
تا آنکه بحکم یَدخُلُونَ فی دِینِ اللهِ افواجاً در دین می آمدند و مطیع اهل بیت علیهم السلام میشدند و بحکم لِیُظهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّه هفده تن از
صحابه که از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیهم السلام بودند هفتاد هزار تن شدند و خلافه بحضرت امیر المؤمنین ع رسید و آنچه
بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیستند و مردم آنرا بر او بسته اند
میتوان گفت که از جملهٔ محالات عادیه باشد و بر تقدیر تسلیم میگوئیم اینکه از میان علماء اهل سنة و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی
ابوبکر باقلانی و ابن حاجب و ابو فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده کتب مذکوره را
بر او بسته اند بنا برآن خواهد بود که مادهٔ او قابل بوده و این قدر در مطلب ما کافیست کسی نگوید که چون حکم بتشیع غزالی و مانند او
که بمذهب اهل سنة اشتهار دارند نمودید پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیرآن مسطور است بر اهل سنة حجة نسازید
زیرا که میگوئیم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او و نظر بباطن حال ایشانست و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده
و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آن جماعت واقع شده و همگی مطالعهٔ آن تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول
تلقی نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند پس فی الحقیقه احتجاج ما بآنچه در تصانیف امثال غزالی است
احتجاج است بتصانیفی که اهل سنة آنرا اعتبار کرده اند بلکه افتخار بآن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطناً یا ظاهراً و از لطایف
این مقام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنة در باب کرامت حجة الاسلام ذکر نموده که در
خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در جائی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذهب خود بر او مینمایند و آن حضرت
استماع مینمودند و هیچ نمیفرمود تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد ناکرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت
و خواست که در آن مجلس در آید و آنرا بر رسول خدا خواند یکی از آنانکه پیش رسول بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست
او بگرفت و بینداخت و او را براند و من قواعد غزالی را که متضمن عقاید اهل سنة است بآن حضرت عرض کردم و قراءت نمودم تا باینجا
رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد مؤلف گوید که مطلق رؤیا نزد متکلمان اهل سنت خیالی باطلست
چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف بآن تصریح نموده و گفته و اما الرؤیا فخیال باطل عند المتکلمین و بعد از
تصریح بترویج و تصحیح آن نموده پس رؤیا را که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجة میسازند و بر تقدیر حجت خصم را
میرسد که بگوید من در اثنای بیداری دیده ام و از هاتف غیبی شنیده ام که خواب مذکور از جملهٔ اضغاث احلام و ناشی
از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام بلکه قهر از سید انام است و ظاهر المقصود
صاحب خواب از آنکه رؤیت حضرت رسالت را جز مخیلات خود ساخته است اینست که چون در کتب اهل سنة دیده
که از آن حضرت روایت کرده اند که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمه را نیز شنیده
که میگویند خواب نیمی راست و نیمی دروغ نمیباشد خواسته که بضمیمه این دو مقدمه شعار بصحت خواب خود کنند و ندانسته که
او را در اصل آن خواب تکذیب خواهند کرد یا از روی هزل خواهند گفت که این معنی را جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر
گفته شعر بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان * مرا بخواندی و تشریف دادی و زر بخشید * شدم بنزد معبر بگفتم این معنی
جواب داد که این جز بخواب نتوان دید * با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده اینست که
هر که حضرت پیغمبر را ص بصورتی که در دنیا بوده به بیند پیغمبر را دیده و شیطان بآن صورت ظاهر نتواند شد و در این هنگام چرا
نتواند بود که شیطان لطیفهٔ بکار برده خود را بصورة ابوبکر یا عمر برآن شخص سنی ظاهر کرده باشد و جهة اضلال و تلبیس او
در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت حضرت پیغمبر است صلوات الله علیه لاجرم آن چنان مزخرفات در نظر او
متجسد شد و بر تقدیر تسلیم تعبیر این خواب پریشان سقیم اینست که آن حضرت نزد عرض فقهای اربعه هیچ نمیفرمود دلیل انکار است
غایة الامر انتظار میکشیده اند که آن طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار حکم بمؤاخذهٔ آن چهار غدار نماید و آن ارفضی

که در میان حایل گردید سزای ایشان در آن شب بایشان نرسید و آن کسی که آن جزوها از دست آن رافضی گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت
احتضار حضرت پیغمبر صلوات الله علیه رد قول و نموده و از احضار دوات و قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ رد فدک را
که ابوبکر جهة حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود از دست آنحضرت ربود و پاره نمود و رد دشمن قبول دوستست و اگر احیانا خوابی دیگر بینند
و گویند که البته آن کس که جزوها را گرفت و انداخت حضرت امیر بود گوئیم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقوله غضب
حضرت موسی فی القای الواح خواهد بود که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان باشد نه از حضرت هرون که دوست و برادر او بود و باعث
بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن شیعی این باشد که چرا او در میان حکم سید ابرار بر مواخذه آن چهار غدار حایل گردید و قواعد العقاید که
خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارت از کتاب سر العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حقه او در آنجا مذکور است اگر چه
نام آن قواعد العقاید نیست و مناقشه در لفظ سهل است و این قدر اشتباه در خواب دور نیست و انصاف آنست که شیعیان را برسم شکرانه
تصدق بسیار بفقراء باید داد که صاحب آن خواب ناصواب نگفت که حضرت پیغمبر مذاهب آن فقهای اربعه را پسندید بلکه گفت آنحضرت
ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز باید بجای آورد که نگفت چون باینجا رسیدم که ولا امام الحق بعد رسول الله صلعم ابوبکر ثم عمر
ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی نمود والا شیعیان مسکین العجب الزامی میبود و ظاهرا صاحب خواب را از آن سکوت حضرت پیغمبر
آثار غضب فهمید و از هول آن زود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را در آن شب تار بر در غضب سید مختار مصلوب و
منکوب و خوار و زار خواستی دید ری آری این اشکال عظیم باقی میماند که تقییید جزوهای عقاید رافضیان بانکه جلد ناکرده بود خالی از
استخفافی نیست و احتمال آنکه قید مذکور از اضافات فصاحت آیات صاحب نفحات باشد از دیانت او دورست مگر هم روح صاحب
نفحات در مرتبه صلح کل تفصی از این اشکال تواند نمود و التوفیق من الصمد المعبود و گوئیا بیچاره جامی که باین خواب پریشان گرویده
آن مضمون را از مردم بیدار نشنیده که هر کس در خواب آب دید چون بیدار شد سر و جامه و ریش خود را پلید دید و امید است که مردان
او تمیز فرمایند که آن خواب بهتر است یا این بیداری و التوفیق من الله الباری سلطان الحکماء و المتکلمین الحکیم النحریر نصیر الملة و الدین
محمد بن محمد الطوسی طیب الله مشهده حکیمی که رای قویم او صورت شریعه را بمثابه هیولی است علیمی که نظر صایب او در جمیع احوال
بر علت اولی است امامی که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترفند همامی که اهل یقین از بحر دانش او معترفند تحریری که تحریر او آزادان را
بنده ساخته و تجرید او نقد محصل افکار علمای کبار را در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت
و مباهات جوید و زبان حال ابوعلی سینا شکر مساعی جمیله اش گوید عقل فعال در اشراق طفل راه او است و مشکلات ارباب کمال
موقوف بیک نگاه او است شعر آنکه دشواری نیفتد در طریق جسم و جان گر بیان او از آن دشوار آسان آمده در مصابیح بیانش
در شبستان علوم صد هزاران شمع کافوری است تابان آمده تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند از عصای کلک او آثار
ثعبان آمده معالم التحقیقات ابوعلی را که بتصادم شبهات ابی البرکات یهودی و تشکیکات فخر الدین رازی نزدیک باندراس
رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک استدراک نمود و همین ایرادات ایشان را که از روی فهم ظاهر و خودنمائی بهر قاصر بود بر
بادی و حاضر ظاهر نمود اگر ابوالبرکات یهودی آن اعجاز حکمت مشاهده مینمود بیدرنگ ایمان می آورد یا جزیه عجز و هوان بر او
می شمرد و اگر فخر رازی را دست رس میبود در ذیل آن مؤید نکته طرازی و مواهب حکمت پردازی نقود گنجینه امکان را برسم نقیای
میداد حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقه از ماثر او است در خطبه زیج خاقانی
که از منفردات او است و بنام میرزا الغ بیگ نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آنجا ظاهر
میشود و آن این است که چون خسوف و کسوف با آنچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب
تقدیم و تاخیر بود بقدر وسع بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط باقی کواکب را رصدی
که حضرت فیلسوف بحق و حکیم مطلق المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر علامه اهل البدو و الحضر متمم
علوم الاوایل و الاواخر کاشف معضلات المسایل ابا الماثر سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین و برهان المدققین ینبوع الحکمة
نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی حظایر القدس انسه فرموده است وضع اما تعدیلات را بنوعی
استخراج کردیم بتدقیق و استقصا هم بحسب آن رصد هر چند که اعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقادیم و عروض کواکب و

نصیر الدین الطوسی

قصیده

جدید

غیر ذلک

غیر ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل از آن جایز است که بواسطهٔ مساهلهٔ حساب تفاوتی دیگر
فوق ما لا یدرک لازم نیاید چه اهمال کسور حسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیار میباشد و غرض ازین نه تعرّض است چه یقین است
حضرت جنّت حضرت خواجه را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص فنّ ریاضیات بلکه متمّم و مکمّل این فن است شعر بلکه کرار سر انصاف نظر
فرمایند جای آنست که خلّاق علومش خوانند و از مصنّفات آن حضرت درین فن شریف یکی تحریر محیطی است که اضعاف امثال
مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند که کلّ الصید یوجد فی الفرا التحقیق است که امثال این مسایل از او
پوشیده نبوده است شعر او آفتاب اوج کمال هنر و رست ما ذره ایم الغلط از ذره کمتریم حضرت خواجه در اصل از موضع جهرود ساوه
در طوس متولّد شده و از انوار آن بقعهٔ متبرّکه پرتو کمال بر صفحات احوال او تافته بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه
تلمیذ فریدالدّین داماد است و او شاگرد سیّد صدرالدّین سرخسی و او شاگرد افضل الدّین غیلانی و او شاگرد ابوالعباس لوکری و
او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرّئیس ابی علی سینا و در شرعیات بر وجهی که از رسالهٔ شیخ شهید علیه الرّحمه مستفاد میشود
تلمیذ پدر بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سیّد مرتضی علم الهدی در اوایل حال که داعیهٔ ترویج مذهب اهل البیت
علیهم السّلام او را در خاطر افتاد چون ملاحظه نمود که مؤیّدالدّین علقمی قمی که وزیر باستقلال مستعصم خلیفهٔ عبّاسی بود از اکابر فضلای
شیعهٔ امامیه است مناسب چنان دید که دار السّلام بغداد را مقصد ساخته بهمین امداد و تائید مؤیّدالدّین خلیفه را اهتدی سازد و رایات
ظهور مذهب حق را باوج قبّهٔ ماه بر فرازد لاجرم در آن باب کتابی بجناب مؤیّدالدّین با قصیدهٔ عربی که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال
نمود و بنا بر آنکه مؤیّدالدّین صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرّب او را با خود مصلحت ندید
و ملتفت جواب کتابت او نگردید و چون آن نسیم نومیدی بمشام خواجه وزید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از رهگذر سنیان
تعصّب اکثر و بیم فتنه و خونریز قوم تتار و چنگیز متعسّر بلکه متعذّر است همواره متفکّر وار در گوشه و کنار روزگاری میگذرانید تا آنکه
رئیس ناصرالدّین محتشم که از افاضل زمان و از انتخاب امرای علاءالدّین محمّد بن جلال الدّین حسن پادشاه اسمعیلیان الموت و قهستان
بوده خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرده در رعایت خاطر او اقصی مراتب کوشید و از فواید افادات
خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشتهٔ نظم و تالیف کشید و چون خبر ورود
خواجه بقلعهٔ رودبار و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو آن بزرگوار بگوش هوش علاءالدّین محمّد رسید بر آن سعادت رشک ورزید
و طوعاً و کرهاً خواجه را نزد خود طلبید و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام
او اهتمام تمام نمود و خدمت خواجه چون میدید که فضای دل آویز ایران بواسطهٔ ترکتاز چنگیز از فتنه و آشوب لبریز است
و مع هذا آن جماعت اسمعیلیه در اصل مذهب تشیّع با او شریک بودند و اسباب فراغت و مطالعهٔ او را باحسن وجه مهیّا
مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که ایلخان یعنی هلاکوخان بقلاع اسمعیلیه نزدیک گردید و خور
شاه بن علاءالدّین محمّد بصواب دید خواجه بملازمت هلاکوخان رسید و هلاکو از خدمت خواجه منّت عظیم پذیرفته در تکریم
و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلّیّات امور خود را باقتضای رای حکمت آرای او مفوّض گردانید و بعد از
تسخیر عراق عرب رصد مراغهٔ تبریز را نیز باو رجوع فرموده مؤنهٔ استعمار و استجماع اسباب و مصالح آنرا بر وجهی که کافی بود از
خزانهٔ عمّال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤیّدالدّین عرضی و نجم الدّین کاتبی را از قزوین و فخرالدّین مراغی را از موصل و
محیی الدّین اخلاطی را از تفلیس حاضر گردند تا در خدمت خواجه شریک بعضی از دقایق حسابی و غیر آنرا نگاه دارند و مولانا قطب
الدّین علّامهٔ شیرازی نیز که از اعاظم تلامذهٔ خواجه بود با آن جماعت مشارکت نمود بلکه شریک غالب بود اگرچه حضرت خواجه لوازم
رعایهٔ مرتبهٔ استادی شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبهٔ کتاب زیج ذکر ننموده و نیز در رسیدن اجل موعود اصلاح آن قاصر بودند خواجه
نمود و این معنی باعث کدورت ملّا قطب الدّین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آنها داشته از روی طرح و اعراض از آن جماعت
واگذاشته است و در کتاب حبیب السّیر کیفیّت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکوخان برین وجه مسطور
که در زمان معتصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطّه ناصرالدّین محتشم ابواب لطف و کرم
بر روی روزگار آن عالیمقدار گشاده آن جناب در ایّام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیدهٔ عربیه در مدح

مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد و ابن علقمی این صورت موافق مزاج نازک نیفتاده بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم
نوشت که مولانا نصیر الدین بخلیفهٔ روی زمین آغاز مکاتیب و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن بزرگ خورد نباید شمرد و چون
آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرمود و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعهٔ الموت یا میمون دز میرفت و آن جناب را همراه برده
بود سپرد بنابر آن علامهٔ زمان چندگاه بحسب ضرورت در میان ملاحده اوقات صرف نمود و چون اساس دولت آن طبقه بصدمهٔ سپاه
مغول در هم شکست خواجه از میمون دز بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص و
مقربان منتظم شد و بنابر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت که بصوب بغداد لشکر کشید تا مهم بغداد
بان انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلاء استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام بغداد شتافتند
و از استیصال خلیفهٔ عباسی و سایر اعدای اهل بیت فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
جهت زیارت جناب عمدة المجتهدین و وارث علوم سید المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم
جعفر بن ابو الحسن بن سعید الحلی که در آن زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعهٔ امامیه بود بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهاء مذهب
امامیه بود و از ترکتاز عسکر تتار محفوظ مانده بود توجه نمود چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار و سایر علماء آن دیار رسید عزم آن
نمود که با سایر مؤمنان باستقلال استقبال نمایند اتفاقا این معنی بحضرت خواجه رسانیدند و از ارادهٔ حضرت شیخ وقوف گردانیدند
حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ عالیمقام کسی بتعجیل فرستاده پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید
التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند که من ایشان را در مجلس رفیع ایشان زیارت خواهم نمود آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال
نموده مترصد قدوم مسرت لزوم خواجه میبودند تا یکبار خواجه در منزل شیخ نزول نمود و در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از
مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمود
که بافادهٔ آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشاره بافاده مشغول شدند اتفاقا مبحث قبله در میان بود و قرار
درس این عبارت را که در بیان قبلهٔ اهل عراق واقع است میخواندند که و یستحب لهم التیاسر خدمت خواجه در بدیهه عرض نمود که مراد
تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس استحباب تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ فی الفور مذکور ساختند که مستحسن
طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبهٔ متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد
و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور و در ضمن حاشیهٔ ارشاد صفوة الفقهاء المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی رحمه
الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی احله الله دار المقامه در اثنای اجازت نامه که جهة
سید اجل ابن زهرهٔ حلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم آمدند جمعی کثیر از علماء
و مجتهدین امامیه بمجلس درس شیخ حاضر بودند و خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار
افضلیت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم در جواب فرمودند که اکثر از ایشان در علمی دیگر ممتاز است ممتاز است و دیگری در علمی
بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم اند شیخ بجانب سدید الدین یوسف حلی و بجانب شیخ مفید
الدین میثم البحرانی که از حکمای فقهای شیعه بود اشاره نمود آورده اند که در مرتبهٔ دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه نمودند چون مرض
الموت ایشان را طاری شد و در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بفضلای مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور
ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند
که مرا شرم می آید که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و از آستان او بجائی دیگر هر چند اشرف
و افضل باشد تجاوز نمایم آخر حسب الوصیه در عتبهٔ علیهٔ کاظمیه علیها الف سلام و تحیه دفن فرمودند و در قایمهٔ آن آستان که قایم مقام
لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیهٔ کریمه را رقم نمودند که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد
میشود بفردوس جنان شتافته شعر نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و
دو بذی الحجه بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد در جامع التواریخ خواجه مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد
مقدس معلی مزکی کاظمیه علی مشرفها الثناء و التحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی اختیار نموده آغاز

کندن گردند بیکبار سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد نیک که تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهة خوابگاه خود مرتب ساخته بود
و اورا آن سعادت نصیب نشد و در رصافه مدفون گردید و چون علامه سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما بود
لهذا بموجب کلام کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الفیضان دفین گردید و از مؤیدات قبول وی آنکه سردابه مذکور در روز
شنبه پانزدهم جمادی الاولی سنه سبع وتسعین وخمسمائه باتمام رسیده و در همان روز آن جناب رخت ولادت بعالم شهادت کشیده
چنانکه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه دلپذیر از آن نحریر در منقبت حضرت امیر است شعر
لو ان عبداً اتی بالصالحات غدا ؛ وورد کل نبی مرسل وولی ؛ وصام ما صام صوام بلا ملل ؛ وقام ما قام قوام بلا کسل ؛ وحج کم حجة لله
واجبة ؛ وطاف بالبیت حاف غیر منتعل ؛ وطار فی الجو لا یأوی الی احد ؛ وغاص فی البحر مأموناً من البلل ؛ واکسی الیتامی من الدیباج کلهم
واطعمهم من لذیذ البر بالعسل ؛ وعاش فی الناس آلافاً مؤلفة ؛ عار من الذنب معصوماً من الزلل ؛ فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه
الا بحب امیر المؤمنین علی ؛ و تصانیف علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در مذهب شیعه امامیه بسیار است از
آن جمله کتاب تحریر در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی
و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیأة و رساله معینیه در هیأت و رساله سی فصل نجوم و رساله بیست باب
اسطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت والتراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات
شیخ صدر الدین قونوی و رساله رد ایراد کاتبی بر دلیل حکماء بر اثبات واجب تعالی و رساله در بحث امامت و ترجمه کتاب زبدة
الحقایق عین القضات همدانی و شرح مواضع مشکله آن بالتماس و تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از اعیان طایفه اسمعیلیه بوده و کتاب
اخلاق ناصری باسم امیر ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمره بطلیموس بالتماس خواجه بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان و رساله در فقه مواریث و رساله در تحقیق نفس الامر و رساله در تحقیق ماهیة علم و رساله فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف
و از این رساله و بعضی از مواضع رساله فصول و شرح قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است معلوم میشود که حضرت
خواجه از متألهان ارباب تصوف و اشراق و نفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ و صاحب اطلاق بود چنانکه این قطعه از اشعار
لطایفش نیز بر آن دلالت دارد شعر لذات دنیوی همه هیچ است نزد من ؛ در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست ؛ روز تنعم و شب
عیش و طرب مرا ؛ غیر از شب مطالعه و روز درس نیست ؛ و از جمله مصنفات او رساله ایست مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از
عقاید که آنرا بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تألیف کشیده و این بیچاره تزئین کتاب خود را بتضمین آن لایق دیده و صورة
آن رساله این است اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمة لا اله الا الله محمد رسول الله ثم
اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الآخر و تعیین الامام المعصوم فکل ذلک بما یشتمل علیه القرآن
من غیر مزید و برهان اما بالآخرة فبالایمان بالجنة والنار والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید کاره
متکلم لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات وان الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم
یخطر حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مؤمنا ولیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی خطر فی قلبه التصدیق
بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل و برهان فهو مؤمن ولم یکلف الرسول العرب اکثر من ذلک وعلی هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب
و عوام الخلق الا من وقع فی بلدة سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام وحدوثه ومعنی الاستواء والنزول وغیره فان لم یأخذ ذلک
بقلبه وبقی بعبادته وعمله فلا حرج علیه وان اخذ ذلک بقلبه فاقل الواجب علیه ما اعتقده السلف یعتقد فی القرآن بحدوث کما
قال السلف القرآن کلام مخلوق ویعتقد ان الاستواء حق والایمان به واجب والسؤال عنه مع الاستغناء عنه بدعة
والکیفیة فیه مجهولة ویؤمن بجمیع ما جاء به الشرع ایماناً مجملاً من غیر بحث عن الحقیقة والکیفیة فان لم یعتقد ذلک وغلب علی
قلبه الشک والاشکال فان امکن ازالة شکه واشکاله بکلام قریب من الافهام ازیل وان لم یکن قویاً عند المتکلمین ولا مرضیاً
فذلک کاف ولا حاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب ومهما ذکرت الشبهة لا یؤمن ان تتشبث
بالخاطر والقلب فیضل فهمه عن ذکر جواب الشبهة اذ الشبهة قد یکون جلیة والجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث
والتفتیش وعن الکلام فیه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام

یجری مجری منع الصبیان عن شاطی الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقویا فیه تضاهی رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان هنا
موضع غرور ومزلة القدم وهو ان الکل ضعیف فی عقله راج من الله فی کمال عقله وناظر نفسه ان یقدر بالقصور عن ادراک الحقایق
کلها واما الاقویا فربما یخوضون و یغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا تسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنین ومن تجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان بالرسل والتصدیق المجمل بکل ما انزل الله واخبر
رسوله من غیر بحث وتفتیش فالاشتغال بالنفوس فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل اذ قال رسول الله صلعم حیث رأی اصحابه
یخوضون بعد ان غضب حتی احمرة وجنتاه افبهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهاکم
عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحنا فی کتاب قواعد العقاید فاطلبه منه استدراک مخفی نماند که نسبت سخنان
فخر رازی بتشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک نموده ایم اگرچه در گوش معتقدان او رکیک است اما حکیم شهرزوری و جمعی از
اذکیا با این ضعیف شریکیست بلکه شهرزوری در تاریخ الحکماء او را بتعریضات رکیکتر از این تناول نموده زیرا که اولا او را از زمره
محققان حکماء خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوایل بی حاصل شناخته وثانیا گفته که مدار تصنیف او بر جمع اقاویل مردم
و تفریع و تهذیب و ایضاح آن بوده وگاهی ایجاز آنها مینموده وگاهی طریق بسط آن میپیموده و تصرف در آنها باختلاف
تعبیر و تغییر از ورقی بورقی و از مسوده بمسوده میفرموده وثالثا گفته که شعار قدرت او بر بحث و جدال و غلبه در قیل و قال
بنابرآن بوده که از غایت بدخلقی اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده و بواسطه علو جاه و تقرب
پادشاه کسی را با او در آن معنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته در بعضی اوقات با سلطان خوارزمشاه که شاگرد او بود خطابهای
درشت ناهموار میکرد و سلطان تحمل مینموده و رابعا ملامت او بسبب تقلید و متابعة ابو الحسن اشعری نموده و گفته که اشعری مردی
بی شعور بوده که نمیدانسته که کدام یک از دو طرف او ظهور گشته و از ادراک مقدمات بحثی و ذوقی عاطل و در ترتیب حدی
و اقامت برهانی راجل بوده بلکه مردی مسکین بوده که در مذهب جاهلیة خود متحیر مانده بود و در آن خبطهای رسوا میکرد و
بالجمله بواسطه تقلید پلید اشعری او را از دایره محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن تشکیکات را از ابو البرکات یهودی انتحال نموده
و نیز گفته که عجب تر از این همه آنکه در بسیاری از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و ظهور این معنی را حواله بنظر کتب او
مکتوم او فرموده الشیخ الحکیم المتکلم الفقیه الادیب مفید الدین میثم البحرانی قدس الله سره غواص بحر معارف و در جمیع علوم ماهر و
عارف محقق طوسی او را حکیم گفته و گوهر مدح او بنان بیان سفته و میر صدر الدین محمد شیرازی در حاشیه شرح تجرید خصوصا در بحث
جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بموقع تحقیقات آن حکیم محقق
استناد جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن بیان از شرح مفتاح نزد نقل بعضی کلام او نموده تعبیر از او ببعض مشایخنا فرموده
و محقق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته در علو شان او در حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است
و از جمله لطایف اعلام او که مشعر از لطافت طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اهل اعلام است آنکه چون او در اوایل در زاویه
ریاضت و خمول معتکف بود فضلای عراق باو نوشتند که عجب است که ترا با مهارت در فنون علم در میان علماء اقتدار و اعتباری هم
نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاده شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلی * فقصرنی عما سموت به القل * تبین لی
ان المحاسن کلها * فروع وان المال هو الاصل * شعر بعد تجربه روشن بمن شد این احوال * که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال * و
چون آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم باصالة مال قضیه را منعکس ساخته
انگاه او در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم * ما المرء الا باکبریه * فقلت قول امرء
حکیم * ما المرء الا بدرهمیه * من لم یکن درهم لدیه * لم یلتفت عرسه الیه * و چون دانست که آن اشعار نیز موجب رفع شبهه ایشان نمیشود
متوجه عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون العلماء بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال نشست آن
جماعت جواب سلام او بتکلف کفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف
در آن بود سؤال نمود و ایشان در بدیهه هفت جواب از او گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفتند یا خلیلک طالب علم است
بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف سفالی حصه جهة او جدا کرده پیش او فرستادند و خود باهمدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد

شیخ میثم البحرانی

قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی

وجهی

شریف

او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر البته لفافیه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده و عمامهٔ بزرگ بر سر نهاده بمدرسهٔ ایشان در آمد چون او را
از دور دیدند جهة تعظیم او برخواستند و او را در صدر مجلس جا دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در شرع
و عقل وجه صحتی نداشت و ایشان آنرا از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان
ظرف طعام نهاد و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون آن حالت از او دیدند استغفار و انکار نمودند و گفتند آستین خود را
بردار که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت شما این طعام را بفر آستین من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر
پیش شما آمدم و امروز بشیوهٔ جاهلی غنی آمده ام و شما تفضیل داده اید غنا و جهل برابر علم و فقر و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالة
غنا و مال بشما نوشته بودم و شما تخطیهٔ من در آن باب کرده اید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود کردند و از او عذرخواهی نمودند المولی
المحقق العلامه قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم زمانش خواند ٭ دهر علامهٔ جهانش خواند ٭ هر چه
در دهر نقش دانائی است ٭ دل او را از آن توانائیست ٭ عقلیش از قیاس عقل برون ٭ نقلیش از اساس نقل فزون ٭ او چو ابر
کرم بفرق جهان ٭ زیرکان چون صدف گشاده دهان ٭ چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح مطالع طالع و محکمات حکمتش
از افق کتاب محاکمات ساطع است عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان ندارد و نسب شریفش بر وجهی که عمدة المجتهدین
شیخ علی بن عبد العال قدس سره در اجازت که جهة عم بزرگوار این خاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسلهٔ آل بویه منتهی میشود
مولد و منشأ او دار المؤمنین ورامین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اجلای اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامهٔ ادوار
شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده کتاب قواعد الاحکام را که از معظمات تصانیف فقهیهٔ شیخ است بخط
خود نوشته بر او خواند و بر ظهر نسخه که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورة اجازهٔ بخدمت علامی داده اند
بخط شیخ بر این وجه مسطور است که قرأ علیّ اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل
قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی دام الله ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق و استبان عن مشکلاته و استوضح
معظم شبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا و قد اجزت له روایة هذا الکتاب و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی روایته
و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی فلیرو ذلک لمن شاء و اجب علی الشروط المعتبرة
فی الاجازة فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الحقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب
فی ثالث شعبان المبارک من سنة ثلث عشر و سبعمائة بناحیة ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین
خدمت علامی بعد از وفات سلطان ابو سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل
بود بجانب شام شتافت و بر وجهی که صاحب طبقات النحاة بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از گران جانان فقهای
شافعیه است با او در مقام معارضه و برابری در آمد و در توجیه بعضی از احادیث معارضهٔ میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی
عیار سبکیهٔ خود را در میزان مناظرهٔ او سنجید و دید که در میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق بیحیائی و مکابره
پیمود و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر نسبت نمود لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه شعر این
نکته با فقیه چگویم که بهره نیست ٭ بوجهل را بمذهب عذب محمدی ٭ خود را از مناظرهٔ او باز داشت و انتقام او را بجهل او وا گذاشت
آری سنت سنیهٔ الهی بر آن رفته که لایزال طایفهٔ از جهال بمراء و جدال بتکدیر مشرع خاطر صفابخش دانایان آگاه کنند و خود را
بصورة اهل کمال بقاصر نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را
از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا این طایفه و ترهات
ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات خاطر نرنجاند شعر نرگس ار لاف زد از شیوهٔ تو مرنج ٭ نروند اهل نظر از
پی نابینائی ٭ و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که در دمشق بخدمت علامی
رسیدم و او را بحری دیدم بی پایان و اجازهٔ آنچه او را جایز بود بمن لطف نمود و بی شبهه امامی مذهب بود و تصریح بآن
میفرمود و انقطاع و بازگشت او بشیخ جمال الدین مطهر که فقیه اهل البیت علیهم السلام بوده معلوم است در دوازدهم ذی قعدهٔ
سنهٔ ست و ستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت و بروضهٔ رضوان شتافت و در فضای قلعه بر او نماز گذاردند و بسیاری از اعیان

دمشق جهت نماز او حاضر شدند و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را بموضعی دیگر نقل نمودند رحمه الله و از تصانیف او شرح شمسیه است
و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابو سعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید و پسر او نوشته و کتاب محاکمات میان
شارحان اشارات و دو حاشیه بر کشاف یکی اصغر موسوم بحر الاصداف و دیگری اکبر مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله
در تحقیق مباحث تصور و تصدیق و حاشیه کنار کتاب قواعد الاحکام المولی المتبحر شمس الملة والدین محمد الآملی رحمه الله تعالی اظهار
عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس سلطانیه بود و
با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله می پیمود از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی است و شرح
کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی دفع سخنان شارح عضدی شده
و کتاب نفایس الفنون و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهة حفظ ناموس ابو بکر و عمر نافی عصمت ائمه اثنی عشر
بلکه منکر عصمت پیغمبر اند تمام اصحاب را طی نموده و در مقام صلوات آل پیغمبر را از ذیل توصیف فرموده و در مبحث امامت از کتاب
نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت صحابه ثلثه و ائمه اهل البیت واقع است گفته که اگر در دلایل
تمسکات و شکوک و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود بتطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و
وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین انه خیر موفق و معین این است کلام او در این مقام و صورة عقیده او از دو فقره دعای او
بر اذکیاء انام ظهور تمام دارد هر کرا هوشی است هر موی بر تن او گوشی است و در مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او را بر
عضد مناقشه ایست شریف و مؤاخذه ایست لطیف هر چند ذکر او مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون بر حماقت قاضی مذکور که از
معاندین اهل بیت علیهم السلام بوده و در زمان خود از زمره علما در تعداد بوده دلالت صریح دارد صورت تقریر آنرا بر لوح
تحریر مینگارد حاصل کلام او آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در آنکه واو عطف از برای جمع مطلق است یا ترتیب
بحسب زمان شارح عضد از جانب قایل بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر صلوات الله علیه خطابت میکرد در اثنای خطبه
گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی و من عصاهما فقد غوی پس آن حضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس خطیب
القوم انت قل و من عصی الله و رسوله و اگر واو از برای ترتیب نبودی بایستی که میان آن دو عبارت فرق نبودی و رد و تلقین حضرت
پیغمبر صلعم بی وجه بودی و جواب از دلیل بر این وجه گفته که مسلم نمیداریم که بر این تقدیر فرق نباشد زیرا که در جدا ذکر کردن خدای تعالی
تعظیمی هست که در ضمیر او با غیر بطریق تثنیه آن تعظیم نیست میتواند بود که رد پیغمبر صلعم بر آن خطیب از برای آن باشد که تعظیمی را که بجدا
ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد خود بعد از ذکر این جواب در مقام تقویه آن گفته که و یدل علیه ان معصیتهما لا تترتب
فیهما لان کلا امر بطاعة فمعصیة معصیة لهما و لانهما یطابق فی الاوامر انتهی و فاضل آملی بر قاضی مؤاخذه نموده که با آنکه خود
در دو سه کلمه پیشتر از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مردود رسول کریم است و در مرتبه تقویه جواب بلا فاصله
مخالفت امر رسول کرده در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را مشاهد
و محسوس است و این معنی با آنکه عصیان است با خدا و رسول مشعر است بسوء ادب و حماقه و ذهول این است تمام کلام محقق آملی و چون
آنچه در شان قاضی مذکور از فطور و فتور شده است که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و مواقف
و شرح مختصر او را از دلیل کمال او میدارند استبعاد از حماقت او مینمایند و قایل بحماقه او را متعصب یا بجهال او جاهل تصور مینمایند لاجرم
تحقیق حال او و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه ارباب ضلال را ضروری دانسته مشهود ضمیر اهل انصاف میگرداند که همچنانکه نسخه وجود
نا محمود او بمباشرت و مشارکت جمعی بعد و بعالم شهود شتافته همچنین نسخ مصنفات او نیز بمعاضدت و مشارکت قومی معهود صورت
یافته و خدمت ملا عصام الدین اسفراینی که بر شهادت او در حق قاضی هرگز جرمی متوجه نبوده در حاشیه شرح آداب عضدی تصریح
باین معنی نموده و گفته که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه در مجلس او حاضر میشده اند در تصانیف او شریک بوده اند
و از آن جمله جد خود عرب شاه اسفراینی و سیف الدین ابهری را شمرده و ایضا پسر فخر الدین جار بردی در مقام سؤالی که قاضی عضد
در آیه کریمه فاتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جار بردی از آن جواب گفته قاضی را بقلت فهم و اعوجاج در مناظره و نظیر آن نسبت نموده
و از این کلمات ظاهر میشود که قاضی مذکور فضیلت چندانی نبوده و فضیلت دیگران را از خود مینموده ظاهرا سبب شهرت کاذب او

تألیف

بر وجهی که در حبیب السیر مسطور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بود او را تعظیم بسیار مینمود و عطایای بسیار حواله میفرمود
و شهابی او در تقرب وزیر وسیلهٔ عظیم بود لاجرم اهل فضل جهت تحصیل مناصب و وظایف با و رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد
او میگفتند و ملائی او را قبول میکردند و می پذیرفتند و اما حرفی که در باب حلال زادگی قاضی مذکور شد بغایت مشهور است و مؤید این
آنکه ملا فخر الدین علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است
روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا پادشاه نام داشت و از دانشمندان مقرر شیراز بود و بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده
مباحثه در میان داشته و بحث ایشان بغلظت و خشونت انجامیده اتفاقا در پیش مولانا پادشاه دوات و قلمی بوده است
قاضی بر سبیل تعرض گفت که از پس آن دوات آوازی می آید ببینید که چه چیز است و باین کنایه مولانا را نسبت بحقارت
جثه نمود مولانا در جواب قاضی گفت از یک نطفه بیش از این متکون نمیشود قاضی از آن جواب خجل گردید و از گفتهٔ خود نادم
و منفعل گشت و لنعم ما قیل شعر مخنث شه مردان مجوز بی پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او ٭ المولی المدقق الفهامه
نصیر الملة و الدین علی القاشی المشهور بالحلی رحمه الله تعالی مولد شریفش دار المؤمنین کاشان و در دار الامان حله نشو و
نما یافته و با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر
ربوده و همواره در حله و بغداد بافادهٔ علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده و از جملهٔ مصنفات او حاشیهٔ شرح تجرید
اصفهانی است که مشتمل بر اعلای مراتب تدقیق است و فی الحقیقه مادهٔ حاشیهٔ که میر سید شریف بعد از آن نوشته همانست
اما خدمت مولوی حاشیهٔ خود را متین و بمباحث تمام ساخته و در آنجا بدفع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون شارح
فاضل قوشچی قدرت بر رد سخنان آن مدقق نداشته لاجرم در آن مباحث از نقل جوابهای اصفهانی عدول نموده
و همه جا سخنان شارح مقاصد را که خالی از خس پوشی نیست ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفهٔ آن نحریر مدقق شرح طوالع
قاضی بیضاویست و در آنجا سخنان پرتبه دارد و دیگری حاشیهٔ شرح شمسیه است که مجرد اعتراضات و تدقیقات است و سید
المحققین قدس سره الشریف در حاشیهٔ خود متصدی بعضی از آن گردیده و حواشی کنار کتابی بر شرح نیز دارد و رسالهٔ لطیفه
مشتمل بر بیست اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است سید الموحدین حیدر بن علی
الآملی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجز خود از وصول بمرتبهٔ تحقیق حال ذکر نموده که این نحریر
مکرر از عالم حکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت نهایة آنچه در مدت هشتاد سال دانسته ام آنست که این مصنوع محتاجست
بصانعی و با وجود این یقین عجایز کوفه از من بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آرید و طریقهٔ ائمهٔ معصومین را از دست
مگذارید هر چه غیر از این هوا و وسوسه است مآل آن حسرت و ندامت خواهد بود و التوفیق من الصمد المعبود ٭ السید المحقق العلامه
علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی الشهیر بالشریف قدس سره بفطرت صحیحه جرجان زاده اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن
ابی جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها در حجر تربیت علامهٔ رازی بوده و از آن محقق امامی مذهب استفاده نموده اند ذات
شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را جمیع اهل فضل که بعد از
او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفهٔ اویند و از زمان شریف ایشان تا غایت غالبا هیچ حلقهٔ درسی
از موائد فواید شروح و حواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده در سنهٔ اربعین و سبعمائه در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم
قدم بعالم وجود نهاد و فضای جرجان بلکه تمام جهان را بیمن مقدم شریف خود تشریف داد و بعد از ترقی بسن رشد و تمیز
آغاز بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده بمجلس تربیت قطب المحققین علامهٔ رازی سرآمد محققان انام و مقتدای
علمای اعلام گردید در روضة الصفا مسطور است که در سنهٔ ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل داشت امیر سید
شریف باردو رسیده خواست که بپادشاه ملاقات نماید و او را بیواسطه بحال خویش وانا کرداند در آن اثنا مولانا سعد
الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود خود را در لباسهای لشکریان بوشی نموده گفت مردی غریب تیر اندازم
و از ولایت مازندران بآن داعیه آمده ام که در نظر پادشاه سه چوبه تیر اندازم امید آنکه هنگام فرصت ملتمس را بعرض رسانید و
و در رکاب مولانا سعد الدین تا بدرگاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم و چون

مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیراندازی غریب را بعرض رسانید فی الحال او را طلبیدند و میر سید شریف ببارگاه درآمده چون
از کیفیت تیراندازی پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف و مشتمل بر اعتراضات ارباب تصانیف بود از بغل بیرون آورد و بدست
شاه داد شاه شجاع از مطالعهٔ آن صحیفه بجلال امیر سید شریف دانا شد و مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و نقد و جنس بسیار انعام
فرموده آن جناب را بشیراز آورد و منصب تدریس دار الشفای خود را بآن سید فضیلت انتما تفویض نمود و سید شریف ده سال همراه خو
درشیراز بافادهٔ فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۸۹ که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم فرمود که آن جناب بسمرقند تشریف
برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا زمان فوت امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آن دیار گرفتار بود و در آن اوقات
میان آن جناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده در هر مرتبه امیر سید شریف بسبب حدت طبع و جودت
ذهن با جناب مولوی در بحث غلبه کرده فایق آمد و فوق کل ذی علم علیم شعر خدائی که بالا و پست آفرید * ببالای هر دست
دست آفرید * و چون امیر تیمور گورکان بجهان جاودان انتقال فرمود نوبتی دیگر آن قدوهٔ اولاد سید البشر و مقتدای علمای اثنی عشر
خود را از معشر اهل شر خلاص ساخت و از ماوراء النهر بشیراز شتافت و در تاریخی که از این قطعه مستفاد میگردد وفات یافت قطعه
استاد بشر حیات عالم * سلطان جهان شریف ملت * اندر ششم ربیع ثانی * در هشتصد و شانزده ز هجرت * زین دار فنا بچار
شنبه * فرمود بدار خلد رحلت * تفصیل حال ظاهر اختلال آن قدوهٔ ارباب کمال آنکه او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی
جمهور در مجلس ثالث از رسالهٔ مناظرهٔ او با فاضل سنی هروی و بمقتضای تنصیص تلمیذ او غوث المتأخرین سید محمد نوربخش
و دیگر دلایل و امارات از فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بوده لیکن بر وجهی که مشهور و بر السنه شافعیهٔ فارس مذکور است امیر تیمور گورکان
خدمت میر را تکلیف نمودند که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع بود حکم نماید و حد
میر دنیاداری بکار برده چند روز مهلت طلبید خبر بتابعان شافعی و مقلدان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر دویدند و زرهای
بسیار بر رخ میر کشیدند و در آن سه روز اکابر فریقین در مقام مراد بودند و میر راجع به ترویج مذهب خود تطمیع مینمودند و آخر
چون اکثر حنفیه امرا و مقربان پادشاه بودند و زور و زر ایشان بیشتر بود بهمان برهان قاطعی که ملاحده بر فخر رازی اقامت نمودند
ایشان نیز بر خصمت میر غالب آمدند و چون خدمت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند
تأمل نمودند و زرهای خفیه ربودند مخالفت و برابر گوئی ملا سعد الدین تفتازانی را که شافعی بود بر آن دواعی افزودند
و حکم بترجیح مذهب حنفی نمودند و بنابر آن اهل روزگار او را حنفی مذهب تصور مینمودند و از مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه
مبتلای جاه و مال و تقرب پادشاه و اقبال بوده اند آنست که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترابادی النخعی در تفسیر
آیهٔ وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمْ از کتاب تفسیر آیات احکام گفته که حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر استرابادی عالمی متبحر بود که
از غایت همت و استغنا از خلق بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض لحیه اش از غبار
نیل که در فروختن آن بلحیهٔ او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکندر از روی تعرض بخدمت میر گفت که این ریش
من بهتر از ریش تست که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند و بسبب طمع در صلات و عطاهای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم
و هر تصنیفی که کرده ام در آن نیز عمر ضایع ساخته ام و گمان چنانست که در آن معاتب بلکه معاقب باشم و همچنین بنابر جلب جاه
و مال یا دفع تهمت رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصاً سادات بآن مبتلا بوده اند بالتماس علما و اعیان فارس کتاب
مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتهای آن جماعت طریق متابعت متن پیموده و معهذا
از روی احتیاط اندکی ادله توضیح و تقریر آن افزوده بلکه همان شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و در کلفت
خدمت میر از آمیزش اهل سنت و جماعت خطبهٔ شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی وافی است زیرا که در آن حال ارتحال خود را
بماوراء النهر از جملهٔ بلاهای روزگار شمرده و بآن قدر اکتفا ننموده اقتدا بالسید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب
با اهل آن دیار که از معتقدان یار غار بودند آیتی را که در شان کفار نازل گشته اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و
بیحاصلی ایشان از دین نموده و ظاهرا در این معنی اشاره نموده بآنکه چون این جماعت از ایمان و محبت علی بن ابیطالب ع که
بموجب نص آیهٔ ذوی القربی و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند و در اشتراط عداوت آن حضرت بقدر جوی بلکه بار کجی

متفرد

منفرد یگانه پس مجرد ایمان بخدا و رسول بشارت الفتی هذا ره چنانکه اخبار در روایات صحیحه بران دلالت دارد و خدمت شیخ ابن
الدین تایبادی بمضمون این اخبار بعد این رباعی اشاره نموده و فرموده رباعیة گر منظر افلاک شود منزل تو * ور کوثر اگر سرشته گردد
گِل تو * چون مهر علی نباشد اندر دل تو * مسکین تو و رنجهای بی حاصل تو * و بعد از تصریح خدمت میر بتجهیل و تکفیر و حرمان آن قوم
ضلالت مصیر از تحصیل جلیل و حقیر حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده و این نیز ظاهر اشاره خواهد بود بآنکه از اخراج عمر بن
خطاب اند که بخاری محدث در باب کمال شیطنت او این حدیث که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت
نموده و شیعه معنی آنرا بر مضمون این بیت که بعضی از قدما که در شان عمر گفته حمل نموده اند شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم
فانت یا عمر اغویت ابلیسا * و بالجمله هر که بر تعصبات ارباب مذاهب و تعرضات ایشان در مخاطبات و تألیفات اطلاع دارد
سلیقه او حاکم است بآنکه خدمت میر در آن خطبه دلپذیر آنچه از تعرض و تقریر نموده ترشح میکند الا از سیدی شیعی استرابادی نسبت
بسنی عادی یا خارجی مرادی القصه تعصبات اهل جرجان و استراباد در مذهب شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول
از این کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعه اهل استراباد و جرجان را شیعه میدانسته اند و بنا بر تعصب تکفیر ایشان مینموده اند اگر
میر سید شریف را از حزب خود دانندی مصلحتی نخواهد بود السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید الشریف العلامة الجرجانی نور
الله روحهما بحلیه فیض سرمدی و زیور خلق محمدی آراسته بود و مولانا خضر حبلرودی که از جمله تلامذه او ست در خطبه شرح
کتاب نهج المسترشدین بصحت عقیده او اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از حب جاه عاری و منکر طریقه دنیا داری بود
در اظهار مذهب آبا و اجداد خود داری نمینمود و همواره مذهب شیعه را نصرت و یاری میفرمود و اقل آنچه از او در این باب
ترشح نموده آنست که از برای مجرد ذکر اعتراضی که مذکور خواهد شد بر خطبه متوسط شرح کافیه که بنا بر وضوح عبارت مستغنی از
شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات عبارت آن خطبه جهت رعایت سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدیم حرام بر حلال
واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم حرام است بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکور است
و شرح هدایه حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح فواید غیاثیه و حاشیه طوالع و حسب الاشاره والد بزرگوار دو رساله فارسی را که
مشهورند بصغری و کبری در صغر سن تعریب نموده و بغره و درة موسوم ساخته و در شهور سنه ثمان و ثلثین و ثمانمایه بجنات
عدن انتقال نموده قدس الله سره العزیز المولی المحقق الحقانی جلال الدین محمد الدوانی قدس سره السبحانی نسب شریفش
منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما نموده و همواره انکار خلافت
پدر و اظهار خلافت عمر نموده و در افتخار خدمت علامی بنسبت دادن خود بصدیق رمزیست دقیق که بر دقیقه شناسان
طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد بمطالعه بعضی از مقدمات نموده و بعد از آن بشیراز
آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده صحابی و از فاضل تلامذه سید المحققین قدس سره
الشریف بود بتحصیل سایر علوم دینیه و معارف یقینیه اشتغال نمود و چون در آن غربت قدرت بر بهای روغن چراغ نداشت
کاهی از غایت جد و اجتهاد در برابر چراغی که در شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند خدمت علامی بر پا ایستاده
مطالعه نموده دماغی میسوخت * آخر الامر کار او بجائی رسید که اکابر زمان غاشیه مطاوعتش بر دوش و علمای آن دوران
حلقه بندگیش در گوش کشیدند صیت فضایلش باعالی و ادانی رسید و جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن خدمت
علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت همچنان در جمع مال که آنرا از اسباب ترویج علم و تزئین فضل و کمال خیال مینمود
حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا بتجربه روشن شد این در آخر حال * که قدر مرد بعلم است و قدر علم
بمال * آورده اند که چون صیت فضایل آن علامه نحریر عالم گیر شد ولی عراق و فارس و آذربایجان سلطان یعقوب
بایندری ترکمان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده اقضی القضاتی ولایت
فارس را باو تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را با مولانا شیخ اسحق تبریزی که از اکابر
فضلای زمان بود مباحثه علمی واقع شده منعهای موجه متوجه ادله او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری
غالب بود و قدم از دایره آداب بیرون نهاده طریق شناعت می پیمود نزدیک بآن رسیده بود که خدمت علامی را در هم آرد

و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلّت سپارد لاجرم قاضی میر حسین یزدی که از افاضل تلامذهٔ خدمت علامی بود و در صف نعال
آن مجلس عالی نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیّت بیطاقت شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام ملتمس
آنکه رعایت ایشان نگاه دارید و مباحثهٔ شیخ ابو اسحق را با من گذارید اگر او مرا الزام نماید همگی او را مسلّم داریم سلطان التماس وقاضی
میر حسین بتمهید رعایت آداب مناظره نموده شروع در مباحثه نمود و هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون آداب تجاوز کرده
از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی راه بر او بسته بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان بتحسین گشودند
و قاضی صفی الدّین عیسی تبریزی که صدر سلطان بود از مولد قاضی میر حسین استفسار نمود علامهٔ دوانی فرمودند که از بزرگ
زادهای یزد است و آخر از خدمت سلطان استدعای آن نمود که قضاء دار العبادهٔ یزد و توابع آنرا بالتصدّی موقوفات
آنجا باو تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات شاهانه شفقت نموده روانهٔ دار العبادهٔ یزد گردانیدند و بالجمله اهل
اهل تحقیق را در تشیّع علامهٔ دوانی تردّدی نیست و از جملهٔ مؤیّدات آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدّین اسد الله صدر
شوشتری که معاصر خدمت علامی بود منقولست که میفرموده اند که در وقتی که بواسطهٔ فترات خوزستان در شیراز توطّن
داشتم پیرزنی صالحهٔ سبزواری در شیراز بود که در خانهٔ ما و خانهٔ علامی تردّد مینمود روزی حکایت کرد که چون من از شیعهٔ
سبزوارم و با اهل بیت علامی آشنائی مینمودم در آن مقام شدم که تحقیق عقیدهٔ او نمایم لاجرم همیشه کمین مینمودم و مترصّد
مشاهدهٔ اعمال طهارت و نماز او میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو بر داشته بیکی از حجرهای خانهٔ خود در آمد و در را بر روی
خود بست من از روزنهٔ که بآن حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود و از بعضی تلامذهٔ او منقولست
که گفت مدّتی در تحقیق عقیدهٔ علامی اهتمام داشتم آخر روزی مشاهده نمودم که نقطهٔ سیاهی که بناخنهای پای ایشان واقع شده
بود تا سه روز باقی بود از آنجا استدلال بر آن نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطهٔ سیاهی در اوّل روز
تباهی میشد و ایضاً منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمودند که اگر از شیعه بپرسید میگویند محمّد بن
الحسن فرزند پیغمبر آخر الزّمان و اگر از اهل سنّت و جماعت سؤال میکنند سلطان یعقوب بن حسن بیک ترکمان و سوق این کلام خالی از استخفاف
بعقیدهٔ اهل سنّت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد شعار تمام بر صحّت عقیده و ایمان او دارد و همچنین تعرّضی که
در حاشیهٔ جدید خود بر شرح تجرید نسبت بسیّد المدقّقین میر صدر الدّین محمّد شیرازی نموده و او را بجهت التزام تفضیل ابوبکر بر حضرت امیر ملامت
و تعزیر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد بلکه آثار تشیّع از لفظ و معنی آن می بارد حیث قال و العجب من ولد علی کیف یدعی انطباق اهل
السنّة علی انّ جمیع الفضایل الّتی لعلی ع حاصلة لابی بکر مع زیادة قال فی ذلک ازراء بجلالة قدر علی ع کما لا یخفی علی ذوی الافهام آری
اینقدر هست که خدمت علامی عقاید عضدی را در جرقون بالتماس یکی از اعیان اهل سنّت و جماعت شرح نوشته و چون با وجود زمان تقیه رعایت
بسیار از آن تصنیف در نظر بوده بر طبق متن و وفق التماس سائل تقریر مسائل نموده و بنابر آنکه خدمت استاد البشر میر غیاث الدّین منصور
شیرازی قدّس الله سرّه مشاهدهٔ او را در آن تألیف و تقریر که فی الحقیقه دام تزویر و تحصیل دراهم و دنانیر بوده محض تقصیر و مظنّهٔ وقوع
در نار سعیر دانسته و در خطبهٔ ذم محاکمات خود در شان آن علامه تحریر گفته که و کان فی النّار یجرون و لا یرکیا علی جمیع المال وجد
ما ینفعه فی المآل مصرّا فی تقریر المحال مخفی نماند که مماشات شارحان با کلام متن گاه هست که بنابر التزام رعایهٔ موافقت است و بسببی از
اسباب چنانکه خواجه نصیر الدّین محمّد طوسی قدّس سرّه در شرح اشارات سلوک فرموده با آنکه در دیگر مصنّفات خود در بسیاری از
سخنان حکما نموده و مؤیّد اینست آنکه قاضی میر حسین که سابقاً شطری از احوال او بر سبیل استطراد مذکور شد در رسالهٔ منشآت خود آورده
که من قایل بترکیب جسم از هیولی و صورت نیستم و در این مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدّین محمّد طوسی قدّس سرّه نیز بر این است
و اگر چه در شرح اشارات با شیخ در این مسئله مماشات نموده اما آن مبتنی بر شرط موافقت است که در اوّل کتاب تصریح بآن نموده و در
متن تجرید که مذهب خاصّ اوست طریق اشراقیان سلوک داشته و حضرت غوث المتأخّرین سیّد محمّد نوربخش در رسالهٔ معراجیه آورده
که حکمای طبیعی و متصوّفهٔ لفظی را نرسد در احوال انبیاء و اولیاء مانند معراج و غیره خوض نمودن و اگر رعونت نفس خودنمائی باعث شود
و خوض نمایند رجماً بالغیب باشد مگر حضرت سیادت پناه معتقد اهل الله افضل العلماء المتأخّرین اکمل الحکماء المتبحّرین امیر سیّد شریف شیرازی
موطناً و مدفناً رحمة الله علیه رحمة واسعة که بر سبیل روایت از حکما و فقهاست آنچه فرموده است و شاید که بنابر ملتمس کسی بوده است بنفسه

در آن باب

در آن باب خوض نموده و تعیین آن اگر فرموده رجماً بالغیب بودی حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر نفرموده
علم یقین در امری شروع نماید از این جهت بروایت اکتفا نمود انتهی و ایضاً مؤید توجیه مذکور است آنکه هرگاه ملا حسین کاشفی که از سبزوارند
و بهرا که دلیل بر صحت عقیده خود دارند حسب الامر میر علیشیر تفسیر کلام الهی بر طبق مفسران اهل سنت و جماعت نمایند بواسطه تقرب آن ناصبی
آن چنان تقیه باردی سر آید تجویز آن از علامه دوانی و امثال او بطریق اولی می شاید و همچنین توجه علامی بجانب بغداد جهة محض زیارت
آستان ملایک پاسبان حضرت امیر المؤمنین و عتبات عالیات سایر ائمه معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن
او در نجف اشرف با شیخ شرف الدین قتال خادم روضه علیه مرتضوی که از افاضل فقهای شیعه امامیه بود و درس گفتن حکمت
اشراق و تالیف حاشیه زوراحسب الالتماس مشار الیه از جمله مؤیدات است و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه گرامی
این سه رباعی نامی است رباعیة ز در رخت طلب بساقی کوثر کش ٭ و ز کوثر کثرت می وحدت در کش ٭ لا الظاء اصلاً ابداً شار بها ٭
رمزی است در این می ار توانی در کش ٭ اخری در ملک حقیقه است آن شاه مدار ٭ دست از طلب دامن آن شاه مدار ٭ او باب
مدینه علوم است درآی ٭ وزان در که رسی زود بمسند که بار ٭ اخری خورشید کمال است نبی ماه ولی ٭ اسلام محمد است و ایمانست علی ٭
گر بینه درین سخن میطلبی ٭ بنگر که زبینات اسماست جلی ٭ و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح معنی بینات و تحقیق آنکه ایمان
نسبت باسلام بمنزله باطن است همچنانکه ولایة باطن نبوت است فرموده که این شمه ایست از فوایح انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم
عالی منطوی است و همانا نکته دان صاحب فطانة که از اسلوب رمز و ایما که زبان مرغان چمن قدس است باخبر باشد بسی حکم و لطایف
از خبایای این رموز و ایمای استخراج تواند نمود لیکن این مرتبه ایست عالی که وصول آن بتر سمان خیال پرست و امتیر نیست شعر بسیر قصه
سیمرغ و غصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است ٭ توچه دانی زبان مرغان را ٭ که ندیدی دمی سلیمان را ٭ مدت حیات
علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان مستفاد
میشود که زیاده از هشتاد باشد و وفات او در یوم الثلثاء تاسع شهر ربیع الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابو الفتح بایندر
روی نمود و چون آن موضع بقریه دوان نزدیک بود نعش او را بآنجا برده دفن نمودند و چون تفصیل مصنفات خدمت علامی
و خصوصیات آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست و در دواوین ارباب سیر از آن اثری پدید نه ایراد آن بانکه مناسب مقام نیست
لایق دید اول رساله قدیم در اثبات واجب تعالی که آنرا در اوایل حال در سنه هشتصد و نود و هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله
جدید در اثبات واجب تعالی که آنرا در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال آنرا
بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیه جدید بر همان شرح که ابتدای تالیف
آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال در اوان درس و افاده بر گرد آن میگردیده و این حاشیه تا اثنای مبحث
جوهر رسیده دیگر حاشیه اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده و این ضعیف در این ولا بمطالعه آن فایز گردیده و تالیف آن در سنه سبع
و تسعین و ثمانمائه نموده دیگر شرح هیاکل که آنرا یکبار بنام بعضی از ملوک هند بملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته و مرتبه دیگر
افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر مبحث موجهات دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع و حواشی
شریفه شریفیه که قریب بمبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حواشی که آنرا قبل از حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته و این
حاشیه تا اواخر مبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفه شریفیه که در آنجا
متعرض دفع اعتراضات فاضل مدقق ملا علی عران طوسی از سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل کتاب
محاکمات دیگر حاشیه حکمة العین و این بیچاره برؤیة آن مشرف نشده دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب
اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن السید جعفر بن السید العالم العامل الفاضل امیر
شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف از افاضل تلامذه او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد و سلطان هزار درهم جهت
خدمت علامی ارسال نمود و آن جایزه در دریا غرق گردید و چیزی معتدبه از آنجا بایشان نرسید پس خدمت علامی رساله
دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه اشارتی لطیف بحال آن جایزه نمود سلطان در این مرتبه نیز هزار درم
با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاد و در رساله انموذج العلوم مسئله حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم دینیه

ومعارف یقینیه وضوح تمام یافته دیگر رسالهٔ زورا که بمعنی دجله است و آنرا در نجف اشرف بشکرانهٔ اتفاقی که در بعضی از رؤیای صالحه از حضرت
امیر المؤمنین ع دیده در سلک نظم و تألیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت بحثی و ذوقی نموده دیگر حاشیهٔ زورا که آنرا نیز در شبستان
ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین حسن فتال که سابقا مذکور شد نوشته اند دیگر حاشیهٔ صغیر که آنرا جهت دفع طعن ملا قطب الدین
محیوی انصاری بر عبارتی که در خطبهٔ زورا واقع است نوشته اند دیگر رساله در تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است و آنرا بنام
میر محب الله که پسرزادهٔ امیر نعیم الدین نعمت الله باضی بود نوشته و بهند نزد او فرستاده و در آن رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی
عوان طوسی از شارح آن کتاب سید المحققین قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح چغمینی قاضی زادهٔ رومی و ظاهرا آن
حاشیه کنار کتابست و ترتیب نیافته و اکثر آنرا غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور شیرازی در حاشیهٔ خود نقل نموده و دفع فرموده
دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا بالتماس یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفه
شریفیه که تا اثنای مبحث تقسیم علم ببدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبهٔ طوالع دیگر تفسیر آیهٔ یا ایها الذین آمنوا خذوا زینتکم عند
کل مسجد و کلوا واشربوا ولا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته دیگر سورهٔ
قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سورهٔ اخلاص که بنام سلطان ابو الفتح بایندری نوشته دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جرون
جرون یعنی هرموز بالتماس یکی از معاندان صاحب جاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطهٔ مشهور بجذر اصم دیگر حاشیهٔ انوار رفیع
دیگر شرح اربعین حدیث نووی دیگر شرح نصیریه رساله در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رسالهٔ قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تألیف نموده
و در انجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه خدمت علامی
دیده یا شنیده و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل بایندری و پدرش حسن بیک معنون
ساخته دیگر رسالهٔ تهلیلیه در شرح کلمهٔ توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی
بند امیر شیراز نوشته و در انجا رعایت حسن عبارت بجا آورده دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته
و مصحوب میر شمس الدین محمد که سابقا مذکور شد بخدمت او فرستاده دیگر رساله در تحقیق معنی خبر و اخبار که آنرا بنام میر میران
ماضی اصفهانی نوشته بعضی ازین رساله بنظر حقیر رسیده امید که بمطالعه تمام آن فایز گردد دیگر رسالهٔ خواص حروف که آنرا
بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه مندوی نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر سلامی
کازرونی که از اولاد سید شمس الدین عریضی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نمود دیگر رساله در شرح غزل
حافظ شیراز که مطلعش این است شعر در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی ❊ خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی ❊ دیگر
رساله در شرح این بیت خواجه حافظ شعر پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ❊ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ❊ دیگر رساله در شرح
بیتی از ابیات شیخ جیبری قدس سره دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست آنرا بنام قیصر روم نوشته دیگر رساله
در دیوان مظالم که آنرا در خطهٔ لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک نوشته دیگر رسالهٔ موسوم بنصیحه و صدا این است مجموع آنچه
از مآثر اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از استادان خود که تلمذ ایشان بیک واسطه باو منتهی میشود شنیده
و او را خطب انیقه و منشآت رشیقه و اشعار هست و از جملهٔ آن اشعار آنچه در اینوقت حاضر بود مذکور میگردد شعر روی بماکه
جهان ظلمت انکار گرفت ❊ صیقلی زن که مرا آئینه زنگار گرفت ❊ توئی آن شاه که از کشور حسنت خیلی ❊ ملک جان و دل و
دین جمله بیکبار گرفت ❊ آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید ❊ همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت ❊ صدق دعوی تو
از نور جبینت پیداست ❊ منکر از کوردلی شیوهٔ انکار گرفت ❊ چون دوانی نخورد درد غم از کاسهٔ چرخ ❊ هر که جامی ز کف ساقی ابرار
گرفت ❊ وله ایضا عارفان قد ترا مقصد علی خوانند ❊ طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند ❊ تیز بینان جهان خاک سر کوی ترا ❊
توتیای نظر مردم بینا خوانند ❊ قامت دلکش و رخسار دل افروز ترا ❊ اهل عرفان شجر و آتش موسی خوانند ❊ سخن از قد تو گفتم
چو دوانی ز آن رو ❊ سخنانم همه در عالم بالا خوانند ❊ ایضا ❊ بنور خاطر خود میرویم در ره عشق ❊ چراغ خاطر دون همتان چه نور دهد
اگرچه فیض خدا شامل است یکسان نیست ❊ نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد ❊ سید الحکماء المدققین امیر صدر الدین محمد الشیرازی
اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان کنیت عالیش ابو المعالی است و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال صدر العلماء

امیر صدر الدین محمد

دده ر الحکمة

وصدر الحقیقه است و چنانکه سابقاً در احوال سید جلیل محدث امیر اصیل الدین که از بنی اعمام وست مذکور شده آباء و اجداد امجاد او
تا حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطه خوابی که یکی از پدران او
در بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی التقیه استمرار یافته بود فتور یافت و اول کسی که
از ایشان از مطالعه کتب حدیث و اسوخته متوجه علوم حکمیه رسمیه گردیده و بمرتبه اعاظم حکما رسید حضرت میر بود و خدمت میر استفاده
کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه را
بر پسر عمه خود میر حبیب الله که وحید زمان بود قراءت فرموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی
و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسله تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکماء ابی علی سینا منتظم میشود مثل ملا قطب الدین علامه شیرازی و سلطان
المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسله دیگر منتهی میشود به بعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی بعضی
و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین قدس الله سره
الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و در بسیاری از مسایل رد سخنان استاد او را ابرام و تمام کرده و از ماثر اقتدار نفس قدسی
شعار آن بزرگوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم مناظم دنیوی و اخروی و کثیر التصرف و صاحب
حدس صائب و فهم ثاقب بود و هرگز هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه بر همگی در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامه در بحث مجلسی خود را
حریف میر ندیده اما در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامید چنانکه از حواشی تجرید و حواشی
مطالع ایشان ظاهر میگردد حضرت غوث الحکماء میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات واجب آن صدر عالی قدر نوشته
ذکر نموده که مولد شریفش صباح آدینه شنبه دوم شعبان سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح جمعه دوازدهم رمضان سنه ثلث و تسعمائه
در دست فسقه فجره کفره ظلمه از اعوان معویه و یزید یعنی طایفه ترکمان بایندریه که در اصل سکنه دیار بکر بودند شهید گردیدند و در
صدر جنان منزل گزیدند از جمله ماثر او مدرسه رفیعه منصوریه است در شیراز و حاشیه قدید و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه
تا اثنای مبحث اعراض رسیده اند دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه شریفه و این دو حاشیه قدیم او بر تجرید
و شرح مطالع مقدم است بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی دیگر حاشیه شرح شمسیه و حواشی شریفه شریفیه که تا آخر موجهات رسیده دیگر حاشیه
در مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفه شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عران از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف شرح
شده دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن دیگر رساله در مبحث فیاض شرح مطالع دیگر رساله در حل مغلطه جذر اصم دیگر رساله در علم فلاحت
دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی در بیان کیفیت حدوث قوس و قزح که آنرا بفارسی کمان رستم
میگویند دیگر تعلیقات بر تیسیر فقه شافعی و از حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهراً او قاتراشی نفیس از آن میدانسته که صرف شعر گرداند خاتم
الحکماء و غوث العلماء الامیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره آنکه ارسطو و فلاطون بلکه حکماء دهور و قرون اگر در زمان
آن قبله اهل ایمان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان عالی آستانش نمودندی جذر اصم آوازه فضل
او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده ولادت شریفش در سنه بوده در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد بتحصیل علوم
دینی و معارف یقینی نموده و در بیست سالگی از ضبط علوم فارغ گردیده و در چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در
خود یافته و وسایل برای انتظام آن مهیا ساخته مدتی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور بادو متعلق بود و در غایت عظمت و استقلال
اشتغال مینمود و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه پایه سریر خلافت مصیر
گشته حکایات که در باب عدم تقید حضرت میر باحکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله نفار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی
از مفسدان در مقام فساد درآمده مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آئین مباحثه علمی در میان آمده در بحث بخشونت
و نزاع و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز
روان شدند و در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه وفات یافتند از مصنفات شریفه ایشان اولا آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده
درین مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده و در آنجا متصدی رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده و
تشنیع بسیار بر او کرده و آن مبحث قریب به هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات میان

بحر برین عالمین یعنی والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان بحر برین کتاب
علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح عضدی دیگر شرح بر هیاکل الانوار دیگر شرح بر رسالهٔ
اثبات واجب پدر خود دیگر کتاب تعدیل المیزان بر منطق که خلاصهٔ منطق شفاست بسوانح طبع نقاد ایشان دیگر کتاب معیار الافکار
که خلاصهٔ تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در هیأت در محاذات کتاب تحفهٔ شاهی و آنرا چنانچه در خطبهٔ کتاب مذکور است
در هیجده سالگی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع مسایل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر
رسالهٔ در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفاء در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب آنرا نزد حکیم
فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود شیرازی خوانده دیگر کتاب سفیر در هیأت دیگر حاشیهٔ بر الهیات شفا دیگر حاشیهٔ بر شرح اشارات
دیگر حاشیهٔ بر شرح حکمة العین دیگر رسالهٔ در باب خلافه فرزند ارشد میر صدر الدین محمد دیگر خلاصهٔ تلخیص که اختصار کتاب معانی
بیانست دیگر رد بر حاشیهٔ شمسیهٔ علامهٔ دوانی دیگر رد بر حاشیهٔ تهذیب مشار الیه دیگر رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر رسالهٔ
زوراء مشار الیه دیگر رسالهٔ در تحقیق جهات دیگر رسالهٔ مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیهٔ بر اوایل کشاف
تفسیر سورة الانسان کتاب مقالات العارفین کتاب در تصوف و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رسالهٔ
قانون السلطنه اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی آن در کتب ایشان
بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلاء معاصر اخبار از رؤیت آن نموده اند مانند کتاب ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه
و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر و اظهار تشرف بمطالعهٔ اکثر آن رد بر کلام بعضی از افاضل عصر است مثل ملا ابو الحسن
کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را که اکثر بواسطهٔ نفاست متداول نشده بود و بدست هر که می افتاد بان
ضنت میکرد ایشان بدست آورده سخنان خوب را از آنجا میدزدیدند و جهت بی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور
بغیر نامی نیست و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آنرا مذکور ساخته وجود خارجی نیافته و اگر احیانا یکی از آن کتب بدست
طالب علمی افتاده و بر دزدی ایشان مطلع شده دعوی توارد میکنند و از حضرت استاد محقق نحریر روح الله روحه شنیده که میفرمودند
که ملا ابو الحسن شش دلیل از جملهٔ ادله که در رسالهٔ اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از جملهٔ خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر
انتحال نموده و در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه ردی بر رسالهٔ او مینوشتم اظهار سرقت و انتحال او کردم آن رساله را ترک
ساخته رسالهٔ دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز خالی از سرقه و انتحال نیست و از مآثر مهارت حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات
قتل ذوالفقار حاکم بغداد است که با پادشاه دین پناه بغی میورزید و تفصیل آن بر السنهٔ جمهور مشهور و مجملی از آن در رسالهٔ قانون
السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بود و دیگر میر صدر الدین محمد
که اصغر و اذکی و افهم و افضل بود و بنابراین التفات حضرت میر باو بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی بر دوی معلی رفت
بسبب تقوی و صلاحی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی
یکی از مترددین بخدمت میر عرض ترقیات میر شرف الدین علی و عنایت پادشاه نمود حضرت میر در جواب فرمودند که او بسیار
خر است بیش ازین هم ترقی کند دهر بجای هنری هست بدو بخشند بیشتر زانکه از ایام تمنا دارد و از جملهٔ لطایف حضرت میر آنکه روزی میر
شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر
صدر الدین محمد نهاده و از آن میخورد حضرت میر را چون مظنهٔ آن شد که او این سخن را از روی حسدی که با برادر دارد میگوید
باو گفت تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبید و از روی نصیحت باو گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر پدران خود
مصحف می نهند تو خم شراب می نهی و ایضا از جملهٔ لطایف او است آنچه در بعضی از مسایل قیصر روم نوشته و تفصیل آن اینست که قیصر
روم کتابتی بپادشاه مغفور فرستاده و در آنجا اعتراضات کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن و دشنام میکنید و چرا مردم شما را
سجده میکنند و حال آنکه سجدهٔ غیر خدای تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر اشاره فرمودند که جواب آن مختصر و
شاعرانه بنویسید در جواب مسئلهٔ اول نوشت که خلفای ثلث از جملهٔ خادمان جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت فضولی چه کار
و در جواب مسئلهٔ دوم نوشت که مردم سجدهٔ ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجدهٔ شکر خدای تعالی کرده میگویند

باز

شکر مر خدای را که این چنین پادشاهی شیعی نواز سنّی گداز را حامی پشت و پناه دین ما ساخته و وفات میر در شهور سنه ثمان و اربعین و تسعمائه
بوده و در جوار والد بزرگوار خود آسوده المولی الحکیم الالهی شمس الدین محمد الخفری رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذه صدر الحکماء
میر صدر الدین محمد شیرازی و در غایت فطرت و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و با روح افلاطون و ارسطو
خطاب انّی اعلم ما لا تعلمون مآثر فکر قویمش مؤید احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش مشید قاعده حسن و قبح عقلی بود نهال
فطرت او بی آفتاب مهر و شبنم محبت خاندان نبوت پرورده و گلشن عقیده صحیحش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت
آب خورده نقلست که در زمان سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در هر شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق
مذهب حق امامیه مینمودند و هر گرا از مخالفان مییافتند تکلیف لعن و برائت نسبت بصحابه ثلاثه که غاصبان حق اهل البیت اند مینمودند
روزی داماد مولانای مذکور مضطرب الحال از در در آمد و بخدمت مولانا عرض نمود که این جماعت مردم را تکلیف لعن خلفای ثلث میکنند
چه کار کنیم مولانا گفت برو و لعن کن که دو سه عرب عامی جلف بوده اند و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت شاهی
مذکور در قصبات شروان و آذربایجان ظهور یافت و اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلا میشدند و از صولت او از شهری بشهری
فرار مینمودند تا در کاشان از قاضی و مفتی سنّی نشان نماند بالضرورة اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسائل شرعیه خود بمولانای
مذکور رجوع مینمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب
استفتای ایشان مینوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات واقع شد و مضمون افتای مولانا
بر وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشتهای ایشان را جمع کردند و بعد از تأمل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول بفتی به
فقهای امامیه است یا مطابق ادله قویه فتاوی ایشانست فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه
امامیه و معتزله بر آن رفته اند و از جمله مؤلفات مولانای مذکور است رساله اثبات واجب که در بعضی از مواضع آن اشاره بثنای و معرفت نور ذات و
علو صفات حضرت امیر المؤمنین ع نموده دیگر کتاب منتهی الادراک در هیأت که آن را در برابر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته دیگر
شرح تذکره مسمّی بتکمله دیگر رساله در حلّ ما لا ینحلّ دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی دیگر حاشیه الهیات شرح تجرید دیگر حاشیه
بر اوایل شرح حکمة العین مسمّی بسواد العین دیگر رساله در علم رمل السید الاجل النحریر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الخوندی
طاب الله رمسه از اولاد بعضی خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمدند و بخواندیه اشتهار
یافتند و احوال خلفای مذکور و تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان باسمعیل بن الامام جعفر الصادق واقع شده در جلد پنجم از مجلس
نهم ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن بکاشانه کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از نحریر
مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطه تشیعی که بخواندیه داشت و رقم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرآبادی
از او در لوح خاطر مینگاشت و بنا بر آن همت بر دفع آن میگماشت از قهر قهرمان ایران اعلی الله برهانه خایف شده متوجه دکن شد و در آنجا
بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه نظام شاه انار الله برهانه کار او بجایی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین
دکن ملازمت او میکردند و او در آنجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران با و داشتند علم مذهب شیعه اثنی عشری برافراخت و سلاطین دکن و
جمهور اتباع ایشان را از جمله شیعه اهل بیت گردانید و مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید شعر اذا علوی لم یکن
مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب و لهذا عمدة الفقهاء شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور را در صدر یکی از کتابات خود با و
نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند دکن بر وجهی که از بعضی اجله سادات عالیدرجات [illegible] صان الله جمال سیادته عن عین الکمال
استماع رفته آنست که در اوایل حال شاه طاهر بدکن آمد بواسطه استیلاء معاندان او را در خدمت نظام چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی
عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روی
خود را بر پای قاسم بیگ حکیم نهاده گفت اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من در علاج عبد القادر در کار است بگو تا من سینه خود را شکافته پاره
از آن بیرون آرم و در آن اثنا نذر بسیار میکرد و صدقات فراوان بفقراء مسلمانان و کافر میداد چون شاه طاهر دید که او بفقراء کفار مثل برهمنان
و زنّار داران نیز نذور میفرستد جرأت نموده گفت که شما چیزی نذر دوازده امام بکنید که ان شاء الله تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت و
در نیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بمجرد آن نذر فرزند ارجمند شفا یابد بهر راهی که من در باب اعتقاد با علمای این دیار متوجه سازم

شما آنرا اختیار نمائید نظام شاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام را مذکور ساخت
نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شب در آمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانهٔ خود مراجعت نمود از جرأت اظهار
آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او از آن رهگذر بمضرت رسد لاجرم اسب خود را
زین کرده مترصد آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر را بشنود بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه رسیدند
و هر چند شاه تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقهٔ حال بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را بخدمت نظام شاه بردند و چون نظام شاه را از دور نظر
بر او افتاد استقبال نمود و گفت آنچه میخواستی که بعد از بحث با علمای این دیار بفعل آورم ظاهر ساز که الحال بجا آرم آنگاه شاه شروع در بیان احوالی که
در آن شب بر او وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبدالقادر اشتداد یافته بود و لحاف از غایت اضطراب از روی خود انداخته
غش کرده بود چون ملاحظهٔ حال کثیر الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیر المؤمنین علی را دیدم
که با من میگوید که نظام مادامی که پسر تو عبدالقادر صحت نیابد با ایمان نمی آری اینک لحاف را بر سر او کشید و همین زمان بعنایت الهی عرق
کرده صحت کامل مییابد اما میباید که تو نیز از نیتی که در دل گذرانیدهٔ برنگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبدالقادر
گسترده اند و عرق بسیار کرده بعد از لحظهٔ که عرق او خشک شد بیدار شد و نشست و آثار صحت بر او ظاهر شده از روی اشتهای صادق
طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد بکنید که بعد از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله خلیفهٔ بلافصل
علی بن ابیطالب است و بعد از او بترتیب یازده فرزند او امام اند و دیگران که بر او تقدیم نموده اند غاصب خلافه بوده اند و بر باطل اند
لیکن الحال مصلحت در اظهار این مذهب نیست زیرا که امرای شما همگی اهل سنت اند و مادامی که جمعی از سپاهیان شیعه درین دیار بهم
نرسد کاری از پیش نتوان برد و آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعیدگاه رفته بی وقوف شاه طاهر طالب
علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه رفت خطبهٔ دوازده امام علیهم السلام خواند و نام ابوبکر و عثمان را از خطبه انداخت و
چون امرا و خصوصاً نصیر الملک که قدیمهٔ خدمت و استقلال تمام داشت آنحالت را مشاهده نمودند یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند
و در کوچهای شهر با افواج خود استاده در مقام دفع آن حادثه شدند و پیش نظام بغیر از اندکی از خواص و غلامان نماند و چون نظام دانست
که سر فتنهٔ آن جماعت نصیر الملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون او بخدمت رسید با او عتاب نموده گفت کار
تو بجائی رسید که با من اظهار مخالفت میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهادند و بیرون برده در میان
اتباع او سر دادند تا کور شود و هر آنکه نتواند دید و چون باقی امرا آن حالت را دیدند خائف شده هر یک بجای خود آرمیدند و بعد از
آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نموده هم از احادیثی که در صحاح ستهٔ ایشان مسطور است حقیقهٔ خلافه حضرت امیر و بطلان خلافت
ثلاثه و تقدم ایشان را بر حضرت امیر بتقریر دلپذیر بر ایشان موجه ساخت و بنابر آن شاه طاهر که سابقاً ملازم و مصاحب نظام شاه بود مرشد
و امام او شد و متعاقب عادل شاه و قطب شاه نیز دست توسل بدامان ارشاد آن بقیهٔ خاندان طهارت و رشاد زده همگی مذهب امامیه
اختیار نمودند و بعنایة حضرت اله و مساعی جمیلهٔ آن سید هدایة دستگاه مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج
و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه است از آن جمله حاشیهٔ بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی
عشر در کلام و شرح رسالهٔ جعفریه در فقه و حاشیهٔ بر تفسیر قاضی بیضاوی و رسالهٔ فارسی در احوال معاد و رسالهٔ انموذج العلوم و رسالهٔ در انشاء
و غیر آن و در جمیع اصناف شعر اشعار لطافت آثار دارد و قصاید او در میان اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی نصف النهار است
و از آن جمله دو سه بیت قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعرض باغیار غوایت مصیر واقع است مذکور میشود و هی هذه باز وقت آنست که از طبق نقاب جلای ملک

افکند بر سر ایوان چمن گل تتق — ابر نیسان بسر غنچه آلودهٔ برق — حرف برف از ورق روی زمین ساز دحک — بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند
تنگ چشمان شکوفه چو سپاه ارتک — هیأت غنچه و گل بر طرف شاخ نگر — ظل محفوظ زمین غنچه و گل مهر فلک — مجلس دلکش گل تا نبود بی مطرب
گشته بلبل عجبی شاخ گل و غنچه عجک — تر شدی حلهٔ خارا ز تراویدن ابر — کوه از سبزه بدوش ار فکندی کپنک — ساختی خانهٔ معمور فلک زاو ارن
بر سر فیل سحاب ار نزدی برق کجک — تر شود لاله چو بر داغ دل پر خونش — زیر لب خنده زند غنچه و نرگس چشمک — باغ شد مائدهٔ عیسی و شبنم در وی
جا بجا بر سر آن مائده پاشیده نمک — تا نگیرند ز ناسرهٔ در دست سمن — در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک — هر کمالی که نه ایمن بود از نقص و زوال
باشد آن در نظر همت دانا اندک — شاهد حسن جمیلی است ولی خوشبوی — گر نگشتی ز روی این حسن و لطافت منفک — عنقریب است که چوبک زن ایام حرم

حضرت امیر المؤمنین علی [illegible] بعد از آن [illegible]

میزند بر در دروازهٔ گلشن چو بک   آه از آن دم که باغوای خزان لشکر دی   گشته باشند بتاراج گلستان شرک   باد انداخته تاج از سر بستان افروز
گشته با عارض گلبرگ معارض سر تگ   زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ   برگ پژمرده کند با گل صد برگ جنگ   پی آن صرح که دی طرح فکندست بباغ
هر طرف ریخته خشت از یخ و برف ابک   زود باشد که ز بیم کتک شحنهٔ دی   بگریزند رعایای ریاحین بکمک   بهر بران ستم دیدهٔ ایام خزان
سازد از شوشهٔ یخ شیشه گر دی عینک   عاقل آن به که کند عزم طواف چمنی   که خزان را نتوان برد در آنجا تکتک   آن چمن گلشن مدح شه عالیقدر است
کز فلک بهر طواف درش آید ملک   مرتضی شاه صورت و معنی که ازوست   منشأ صورت و رابطهٔ معنی مشک   انکه از صولت سرپنجهٔ شاهین عتاب
بال نسرین فلک راشکند چون ارک   پادشاهی است که در خیل غلامان درش   نام برجیس بود سعد و عطارد زیرک   توشش مال فلک از بهر سفرهٔ او
از ثریا بکف آورده نمکدان و نمک   شد قمر مجمرهٔ بزم وی و محو قمر   دود عودیست کزان مجمره گردد مدرک   از پس آینهٔ چرخ بآئین قضاء
هرچه او گفت همان گفت قضا چون طوطک   عرصهٔ همت عالیش جهانیست بزرگ   کین جهان هست در آن عرصه سرای کوچک   انکه از سندس و استبرق خلدش عار است
کی شود همت او مایل سیفور و فنک   طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ   ذاتش از منقصهٔ ذاتی امکان منفک   بیوهٔ دهر چو اهلیت تزویج نداشت
بابنا منعقدا طلقها ثم ترک   دیگری کیست که در سلک وی آید او را   قدر فیروزه ز خرمهره شناسند زرک   او باغیار جفا پیشه ندارد نسبت
میشناسیم حریفان دگر از یک یک   عدل تقدیری و تقدیر عدالت اعجب   زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک   دلدلش را چو گران گشته ترازوی کاب
گرو از خنگ سبک سیر فلک برده و تک   ذوالفقارش دو زبان داشت بهنگام جدل   بود بر خصم دغل حجت قاطع هر یک   ای حکیمی که بود پیش تو و دانش تو
حکمت فلسفه بازی و ارسطو زیرک   رق منشور قضا نسخهٔ تقدیر قدر   پی سجل تو مقرر بود و مستدرک   فلک شان ترا نقطهٔ عصمت مرکز
خیمهٔ جاه ترا محور دانش تیرک   نشأ نور ترا نور نبوت مدرک   سر مکتوم ترا نور لدنی مدرک   کعبهٔ کوی ترا مروهٔ عرفان مسعی
سالک طور ترا طور تجلی مسلک   روشن از شعشعهٔ نور تو ایمان سماک   پر درم از گهر تیغ تو همیان سمک   گر نه قرص سر خوان تو بودی خورشید
کی بتعظیم نهادی فلکش بر تارک   هست در رجم شیاطین هوا خرم شهب   پی نفاد تو چو تیری که ندارد دنبک   در جوار تو خورشید مجاور صد تن
در سپاه تو چو مریخ مبارز صد لک   قبضهٔ تیغ تو بشکند بهم روز مصاف   همچو دستی که برون آمده باشد ز بلک   لیک دستی که در آئینهٔ ادراک سلیم
سر مستور یدالله شود ز و مدرک   تا شود زاویهٔ چرخ مقرنس هر شب   روشن از نور محیط تو باجرام فلک   سقف مینای زر اندود فلک را انجم
قدر انداز قضا کرده مشبک بتفک   هر که مست از می انکار تو شد باقی   نقل نقلش بجهنم دهند از بهر گزک   هست در قعر درک مسکنش آن جهت است
که ملوث شود از جیفهٔ او قعر درک   هر کسی را که بدست تو توسل محکم   لیس والله سوی حبل تو بی متمسک   طاهر از ذلت عصیان بتو آورده پناه
فکر او گر نکنی کان من الذل هلک   دست گیرش ز سر لطف که در روز جزا   در الکد کوب معاصی نشود مستهلک   تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید
گرد خورشید چو پروانه زند چرخ فلک   باد افروخته در قصر زر اندود سپهر   شمع مهر تو و پروانهٔ آن شمع فلک   حضرت میر مدت العمر بعزت و اقبال

دکامرانی و افضال روزگار گذرانیده و همواره متتبع کرایم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوة و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهور سنه اثنی و خمسین و تسعمایه توجه بعالم عقبی نموده

مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقهٔ ناجیهٔ اولی البصائر و الابصار و آن مشتمل بر مقدمه است و چند جند و ان جندنا لهم الغالبون

مقدمه در ذکر ملوک عرب که بعد از واقعهٔ کربلا جهة انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله خروج کردند و تذییل آن بذکر معویة بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویه و عباسیه مقاتله نمودند

سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده که او خیر و فاضل و عابد بود نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه او را سلیمان نام نهاد و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی ع در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد صاحب روضة الصفا آورده که منشأ خروج بر بنی امیه آن بود که طایفهٔ از کوفیان با مسلم بن عقیل رض عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده امام حسین ع را نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجهٔ شهادت رسید بعد از چند گاه متنبه شده انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین کردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید باو آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبد الله بن سعد الازدی و عبد الله بن وال التمیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین علی ع بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امام حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبة که مصحوب عمر نحس بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئهٔ خود نادم گشته میخواهیم

که دست در دامن توبه وانابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبهٔ ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذر
میگفتند سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره نمیدانم جز آنکه خود را در عرصهٔ تیغ آوریم چنانچه بعضی از بنی اسرائیل تیغ بر روی یکدیگر نهادند قال
الله انکم ظلمتم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام
بیرون کرده سنانها بر سنان راست کنیم و جهان را از لوث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه پاک گردانیم و همه برین معنی یکجهت گشتند که قاتلان
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام را و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیده او را همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد و چون
همه برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که هیچکس از امر او تجاوز جایز ندارد آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و
او را بامیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر نمودند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیهما السلام را بر سریر خلافت نشانند و درین باب
باطراف ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه ظلمی چنان رفته که جهان را معلوم است اکنون
از دوستان خاندان نبوت متوقع چنانست که ساز و اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت
و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعه در سنهٔ احدی و ستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ از آنچه
از آنچه با خود مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستاندند و عبدالله بن وال التمیمی آنرا جمع میکرد و بفرمودهٔ سلیمان ضبط مینمود تا بوقت
خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان کردانیدند که درین اوان که عراق از
گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت که هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم که اکثر معارف کوفه را برداریم و ایشان بالبصره
با ما مقاتله خواهند کرد و حالا ما را انقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعه مقاومت توانیم کرد که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بحوزهٔ جماعت
و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاد تا بتجدید متابعه پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان در آمدند
و در آن وقت عبدالله بن زیاد از جانب والی شام بکوفه رسید تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنهٔ اربع و ستین مختار بن ابی عبید که
احوال و تفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را بطلب خون امیرالمؤمنین حسین دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم
و در آن مقام آمده که طلب خون امام حسین از اعدا بکنیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هر گز فرصتی ازین نخواهیم یافت یزید مرده است و پسرش ترک
حکومت گفته هیچکس بر سریر حکومت ننشسته است الحال ظاهر باید شد و مهم خود در تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست سلیمان بیرون آمد مختار از پیش
گفت این مرد خرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامهٔ مزور از محمد حنفیه
بمردم نمود و گفت امام وقت او است نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابیطالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم
و وصی پیغمبر او است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند و
در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو از مکه بکوفه برو و شیعهٔ ما را بگوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان بستان
گویند بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی
هرگز ابن الزبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد بن حنفیه را رضا مهدی خواندی و مردم را گفتی که سلیمان این
کار را تباه کرد اکنون من نامه مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد را از شام بکوفه
خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن
الحسین است و تا زمانی که من مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنیم نرسد بیرون نخواهم آمد و بعد اللتیا و التی چون هلال محرم سنهٔ خمس و ستین
رخ نمود سلیمان صرد از کوفه بیرون آمد نخیله را لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیت را طلب داشت و از صد هزار کس که با او
بیعت کرده بودند ده هزار کس بیشتر نیافت سلیمان از این معنی متاثر شده بهمه حال با اصحاب رای مشوره کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه
میکنیم جمعی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و
قمع مادهٔ فساد عبیدالله زیاد بپردازند و ثانی را سلیمان بن صرد مستحسن شمرده بتوجه شام یکجهت گشتند و از نخیله کوچ کرده چون قریب بقبر
امیرالمؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارة امام حسین علیه السلام رویم و دست در دامن توبه و انابه زنیم و از او
عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم این سخن گفته متوجه تربت مقدس آن حضرت گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسبان فرود
آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع منازل

بعین الورد

بعین الورده که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه ایشان را شنیده
عبیدالله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده و آن حوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت و مردم خود را پند بسیار داد و فرمود
که اگر من کشته شوم مسیب نجبه شما را خلیفه من است و بعد از وی عبدالله بن سعد و بعد از وی عبدالله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از فراغ
وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیار است بر رسم شبیخون متوجه آن جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهارصد سوار اختیار کرده بموجب
فرمان روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که مبتی میخواند که مشتمل بر کلمه بشر بود مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود تا اعرابی نزد وی آمد و از
پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما
غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر اند با پنج گروه از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن
ذی الکلاع است از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت که تو بسلامت بمنزل خویش بشتاب و مسیب مردم خود را
چهار قسم کرده روان شد و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی را کشته و بقیة السیف منهزم گشتند
و هر چه داشتند همانجا بگذاشتند سپاه عراق بر اسبان شامیان سوار شده مرکب خود را در کوتل کشیدند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نمودند
وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد
و در عین الورده تلاقی فریقین دست داده روز اول از جانبین کشش و کوشش بسیار کردند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد
از شام بمدد حصین بن نمیر رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا بر انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد
لشکر عراق را مشاهده کرد دلیران خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان
صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دلشکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چند حرب کرد تا او نیز ناچیز شد آنگاه رایت عبدالله بن سعد گرفته بعد از
مجاهده بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت عبدالله بن وال برافراشت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن
شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب کرد رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شده اند و اگر ما درین ثبات قدم
نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی
دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه تیغ بدار آیند صواب آنست که لشکر فرود آیند و چون شب تاریکتر شود بمقصد شتابیم و تا روز نشود
اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد رفاعه حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل
رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد هیچکس را نیافتند مختار بن ابی عبیدة الثقفی مختار بن ابی عبیده ثقفی
رحمه الله تعالی علامه حلی قدس سره از جمله مقبولانش شمرده و در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون در بعضی از اعمال
او اعتراضات داشته اند او را بذم و شتم تناول مینموده اند حضرت امام محمد باقر ع بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمودند
و فرمودند که او کشندگان ما را کشت و زنان بیوه شیعه ما را تجهیز کرده بشوهر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای
کلی بسلسله ما فرستاد و منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع بر او رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که هرگاه خبر بمختار
میرسید که یکی از اعدای حضرت امام حسین ع در خانه خودست یا در مقام دیگر است بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت
و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته هر کس که فقیر و
پریشان حال شدی میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده صاحب روضة الصفا آورده که پدر مختار در زمان عمر بن خطاب با لشکر عراق شد و در واقعه
خیبر در زیر دست و پای کشته گشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت
و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیرالمؤمنین علی ع بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیرالمؤمنین حسن را در نواحی مداین خنجر زدند
او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد با وی گفت صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعویه سپاری
عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه زخم امیرالمؤمنین حسن را از این سخن
مختار رمیده شدند خواستند که او را بکشند مختار از بیم گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نمازی لعنت بر وی میکردند و چون مسلم بن عقیل رض
بجهة اخذ بیعت امیرالمؤمنین حسین ع بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام مینمود تا آن بدنامی بر وی نماند و شیعه
از این معنی وقوف یافته بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح مروه

این سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار نقل کرده‌اند فلان آثار خوب نفهمیده‌اند و چگونه نسبت چنین امری بمختار کنند که امیر المؤمنین علیه السلام
در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشند و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و بصحت قول آن معصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای آل
مصطفی کشته باشد و رخت سعادت بجنت باقی برده بلکه قصهٔ مختار با عم خود در باب حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام چنان بود که چون آن معصوم
بنزدیک سعد که عم مختار بود و از قبل معویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیده و نور مودت بحضرت امام حسن علیه السلام ترسید که مبادا
عم جهة خاطر معویه آسیبی باو رساند لاجرم گریان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت میترسم که عم من بدین امام بزرگوار که قبلهٔ متقیان
و امام مؤمنان و وارث علم انبیاء و اوصیاست آسیبی رساند رای تو درین اندیشه چیست شریک اعور رحمه الله از عقلای روزگار و زیرکان دنیادار
و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار آنست که تنها در خلوت پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن را هلاک کنیم ما را پیش معویه سبب قدر
و جاه خواهد بود و در بسط جاه ما خواهد افزود دیگر عمت با او غدری در دل دارد بیم تو که اعتقاد ترا در حق علی میداند اظهار نمیتواند کرد ظاهر خواهد ساخت
آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم و آن حضرت را بطرفی بیرون بریم مختار رحمه الله بیامد و آن سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون
معتقد خاندان نبوت بود جوابی خوب چنان داد که مورخان نقل کرده‌اند و مختار ایمن گشت و مطمئن القلب شد و از این معنی بر مختار عیبی و عاری نبود
بلکه آنچه او در آن باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم
پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد او را اکرام تمام نموده بمرتبه نزدیک خود ساخت که در حکم آن بود که در کنار آن حضرت باشد
پس از حال پدر خود سؤال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق
نمایم آن حضرت مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما را نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب
خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که مخدرات اهل بیت موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا
مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام را بما نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله زیاد بخدمت حضرت امام زین العابدین
فرستاد آن حضرت بسجده افتادند و مختار را بنیل جزای خیر دعا نمودند و ایضا در روضة الصفا مذکور است که در آن زمان که مسلم بن عقیل از
خانهٔ مختار بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل
البیت علیهم السلام در زندان ابن زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبد الله بن عمر الخطاب که
داماد مختار بود از زندان خلاصی یافت و سوگند خورد که چندان از دوستان معویه و یزید بخون امام حسین علیه السلام بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان
خون یحیی بن زکریا علیهما السلام رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول
کتابت حضرت رسول صلعم بود درین باب و از او منقول است که گفت در سرای نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیئت مسافران در آمد و سلام کرد و آنگاه مکتوبی
سر بمهر بیرون آورد که امانتی است از امیر المؤمنین علی علیه السلام که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدائی که جز او خدائی نیست سوگند میدهم
که آنچه گفتی مطابق واقع است و راستست آن شخص بصدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت را برین وجه دید که
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیهٔ ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما اهل البیت را در
دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و هیچگونه پریشانی در ضمیر خود راه
ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله مبذول داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید
که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت کس بوده و بالجمله مختار درین اوان میطلبید چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت
یزید میکند و مردم را در خفیه به بیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبد الله بن زبیر بعد از تردد و تأمل بسیار بیعت کرد و در ترویج امر او که آنرا مقدمهٔ
حصول مطلب خود دانسته کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت یزید و هزیمت لشکر شام از محاربهٔ ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و
بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد با مختار بی التفاتی آغاز کرده بپیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که
بروی خروج کند و درین اثنا هانی بن عروة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار ازوی پرسید که سلیمان صرد و
شیعهٔ امام حسین علیه السلام خروج کرده‌اند یا نه هانی جواب داد که داعیهٔ آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام
علیه الف التحیة والثناء قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکهٔ معظمه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای
سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کرب میگفتند مختار از او پرسید که اهالی کوفه را در چه سان گذاشتی سلمه گفت

چون مه

چون رمه گوسفندی شبان یافتم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت ایشان بجا خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب
نمی‌آسود تا بقادسیه که از بلاد کوفه است رسید زراه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امیر المؤمنین حسین ع سلام کرد و آثار ابو سعید بکنار گرفت و
بگریست و گفت ای سید من بحق جد و پدر و مادر بود بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم
یا کشته شوم آنگاه قبر او را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات مزوره که بر نهج مصلحت از زبان حضرت امام محمد حنفیه
نوشته بود حقیقه با اهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد تهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن
ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود از آن معنی خبر داد تا او را با جمعی از رؤسای کوفه در زندان کرد و بار دیگر جمعی از شیعه مذکور والتماسها
عبد الله بن عمر بن الخطاب خلاص شدند و او را سوگند دادند و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از او فتنه متولد گردد ده هزار شتر بدنه در منحر مکه
نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعه گمان میبرند که من بقول
خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج کرده کفاره سوگند و نذر خواهم داد و من دوست میدارم که مهم شیعت بدو مرا هیچ مملوکی
نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است از طلب ناکردن خون امام حسین ع ولیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا
منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن فرار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت
درین مرتبه اختیار خروج نموده میان او و عبد الله مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله مطیع و اصحاب او در دار الاماره محبوس شدند و
بعد از سه روز از قلت طعام بتنگ آمده از مختار امان طلبیدند ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده [illegible]
هزار درهم که در بیت المال یافت بر یاران و هواخواهان قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدا و سنت رسول
خدا و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه رضه در طلب خون امام حسین ع با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را
شحنگی شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را
بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را در حلوان گذاشت و همچنین زمام
حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بدولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل
نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون شریح را محب عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را
از آن امر معاف میداشت لاجرم آن منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و بنفس نفیس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را
گوشمال بسزا میداد جزی الله خیرا و بعد از وقوع این امور مروان حکم عبید الله زیاد را بتسخیر عراق و محاربه مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی
فریقین واقع شده از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و جهد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود را منحصر در انهزام دانسته
فرار بر قرار اختیار نمودند و تیغ یمانی عراقیان سرافشانی آغاز نمود و ابن زیاد لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک
اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر رؤسای شام را
بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه از استماع این معنی مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودند و نذور بمستحقان رسانیدند ابو المؤید خوارزمی گوید
که مختار سرهای امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و او بشکرانه این موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان
بیاویزند و ابن زبیر او را مانع آمده فرمود تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاده جهان گشاده بر روی تنگ گشت و چون
ابراهیم بن مالک بچنین فتحی اختصاص یافت خراج جزیره ستانده بعضی از آن باصحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاده و تمامت ایالات
کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار و گماشتگان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و
حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر وجهی که مذکور گشت فرمانروا شد کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین
حسین ع نپرداخت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بر روی گشادند و گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین میکند و در قول
خود صادق نیست چه اکثر آن جماعه در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و او تغافل و تکاهل باشعار و دثار خود ساخته است این سخن بسمع مختار رسید
بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک از ملاعین را بنوعی
کشت که خیره ماند در دمانده را و لولا الانتصار در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بعد

حضرت امام زین العابدین ع رسیدم آن حضرت فرمودند که ای منهال چه شد حال حرملهٔ کاهل اسدی گفتم که در کوفه او را زنده گذاشته‌ام پس آنحضرت
دست مبارک برداشتند و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنابر آنکه او
دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم و چون فرود آمدم بر او سلام کردم دیدم که اسب طلبید میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز
همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که
پیش از آن کسی بطلب حرملة بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند گفتند الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد که آنگاه جزار را طلبید
و امر کرد تا دستهای او را بریدند بعد از آن فرمان داد تا پاهای او را بریدند آنگاه فرمود النار النار یعنی آتش بیارید پشتهٔ نی آوردند و حرمله را
در میان آنها نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت منهال گوید چون من آن حال مشاهده نمودم گفتم سبحان الله سبحان الله پس مختار
بجانب من التفات نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته خدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم و آنحضرت از حال
این حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که او در کوفه زنده است آن حضرت دست مبارک بنفرین او برداشته گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم
اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس
مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر انداخت و دو رکعت نماز گذارده سر بسجدهٔ شکر نهاد و در آن سجده دیر بماند و دیگر بار بسجده رفت و
دیر ماند آنگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید من از او التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانهٔ من چاشت کند
مختار گفت ای منهال تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمد و با وجود این از من سؤال میکنی
که پیش تو چیزی بخورم و نمیدانی که بشکرانهٔ این توفیق مرا امروز روزه باید داشت صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن رؤسای کوفه را که قاتلان
حضرت امام حسین ع بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن و عمر بن سعد بن وقاص با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمر بن الحجاج و قیس بن
اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و گفته که القصه بطولها
هر که را از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل کشتن و
گرفتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصد باز ماند و ظاهر آن وجهی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری
روایت نموده عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار و سیصد و سه رسیده باشد و در روایتی آنست که حضرت امیر المؤمنین ع
فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو مختار بن
ابی عبیدة الثقفی مختار مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حد ری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان خطبه و سکه
بنام او بود و ولات و حکام و نواب در بلاد اسلام ممکن بودند و آخر در محاربهٔ مصعب بن زبیر بدرجهٔ شهادت رسید رحمة الله علیه معویة بن یزید بن
معویة الاموی که ملقب به الراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو سیرت و دیندار و محب خاندان سید ابرار
بود سه ماه خلافه کرد و بعضی گویند چهل روز و چون مانند مؤمن آل فرعون بالهام ربانی و فطرت صحیحة المبانی دانسته بود که خلافه حق اهل البیت است
بعد از انقضای مدت مذکور روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت
لایق من نیست و با کار خلافه بر نمی آیم و اگر حق بود و گر باطل آن کار را بنی امیه کردند و در ذمهٔ ایشانست و خبر میدهم شما را که کسی که او را باستحقاق خلافت
واحد بر آن در مجال طعنی نیست علی بن الحسین است علیهما السلام بروید و با او بیعت کنید اگرچه میدانم که او قبول این معنی نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه
از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون
معویة بن یزید را بر مسند خلافه نشاندند بر منبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود یزید و معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادر او از استماع آن
برآشفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة معویه گفت و وددت انی ذلک یا اماه آخر او را بزهر بکشتند و او را یکی از علمای شیعه بود
زنده در گور کردند و این دو بیت از اشعار معویة بن یزید است که در برائت از پدر پلید خود انشا نموده شعر یا لیت لی یزید حین انتسب * ابا سواه و ان
ازری بی النسب * برئت من فعله و الله یشهد لی * انی بریئ و ذا فی الله قد یجب * زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از
کمالات نفسانی ذو مجی بذت او و مردانگی مردانی مستغنی از تعریف است صیت فضل و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او بر السنه مذکور و این چند بیت که
حسن بن کهانی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب بیع لا تواز مسطور است شعر فلما تردی بالحمائل و انتهی * یصول باطراف القنا الذوابل * تبینت الاعداء
ان سنانه * یطیل حنین الامهات الثواکل * تبین فیه میسم العز و التقی * ولیدا یفدی بین ایدی القوابل * زید رض از پدر خود امام علی بن العابدین و برادر

معویة بن یزید

زید بن علی بن الحسین

خود امام

خود امام محمد باقر و از امام جعفر صادق روایت نموده در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر ع بوفای وی گواهی داده برادر حمت
فرستاد و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که زید امامی جلیل القدر بود و در صفر سنه احدی و عشرین و مایه بدرجه شهادت رسید و چون او را بر
صلیب کردند عنکبوت بفرمان حق بر عورت او تار ها تنید تا از نظر مردم مستور گردید و در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی غفیر از شیعه نزد
او آمدند و در آن اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا ما با تو بیعت کنیم و چون او از او اتباع نمود و رد الکفتند رفض یعنی ترک متابعت و معاونت تو میکنیم و گفت
بروید شما ئید رافضه و از آن نام آن جماعت رافضه شد و نام شیعه او زیدیه شد اینست کلام ابن حجر که جاهلان قوم او آنرا در هم رفته اند بلکه سبب خذلان زید رض بر
وجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی لطیف بآن واقع است آن بوده که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه بر او جمع شدند و ظن ایشان چنان بود که
خروج زید باشاره و اجازه حضرت امام جعفر صادق ع است و چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع فرموده از وی بری گردیدند زید گفت
رفضونی مرا ترک کردند و آن قوم که با زید بماندند این قوم را رافضه نام نهادند و ایضاً نقیض روایت ابن حجر در کتب اصحاب و مذکور است چنانکه عبد الرحمن
در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام مگر
کسی پیش ازین رسیده بود که چگوئی در حق شیخین لاجرم در حالی که تیر بوی رسید این گفت و معنیش آنست که کجا شد آنکه حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان
مرا بدین جایگاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از ساداتی که چون بعضی از او پرسیدند که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند و ظاهرا
اهل سنت از کلام زید همین فهمیده اند که کجا شد آنکه از حال ابوبکر و عمر میپرسید تا بداند که بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست داشتم و سب ایشان نکردم کار من باینجا
رسید که گروه شیعه رفض و ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمده
چون سلام کرد هشام گفت لا سلم الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدا بترس هشام گفت مثل تو کسی مرا امر میکند بتقوای خدای تعالی زید گفت هیچکس
بزرگتر نیست از آنکس که او را امر کنند بتقوای خدا و نه کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام گفت توئی که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر
تو کنیز است زید گفت پستی رتبه مادران موجب پستی قدر فرزندان نمیشود و اگر چنین بودی بایستی رتبه مادر اسمعیل موجب پستی رتبه اسمعیل شدی و خدای تعالی
او را پیغمبر و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او بنا فرمودی هشام گفت تو برغم من با من جدل مینمائی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج کردند و چون
زید بیرون رفت شنیدند که با خود میگفت که ما احب الحیات احد الا ذل و هم از آنجا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود ساخته خروج نمود و در حبیب السیر
مسطور است که چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید رض بیعت کردند و زید داعیه خروج نموده در خلال آن احوال طایفه از معارف کوفه که دست بیعت
بر آن جناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از قبول امامتش بر گشته بیعتش شکستند گفتند امام زمان امام جعفر صادق است ع
و زید رض آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نمودید از راه بیطرف افتادید و بنا بر این سخن اسم
رافضی بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین خروج کرده بعضی از بیعتیان او بموجب موکب شریفش پیوستند اما عدد آن
جماعت از پانصد متجاوز نشد و از این جهت غبار ملال بر حاشیه خاطر عاطر زید رض نشست و از بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف بن عمر الثقفی
که از جانب هشام بن عبد الملک حاکم عراق بود در اول روز دوم صفر بر سر پل ایستاده فوج سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب زید رض میفرستاد و آنجناب
بمقاتله پرداخته لشکر ش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن
خزیمه و معویه بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله رؤسای اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن
عمر بردند و زید رض پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب دور گردید و خادمی آن جناب را
بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که بمعالجه قیام نماید اما چون اوقات حیات زید رض بنهایت رسیده بود کار طبیب از پیش نرفت
و مرغ روحش بریاض قدس منزل گزید ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند یوسف چند روز سعی موفور
نموده از مدفنش نشان نیافت و بالآخر یکی از غلامان زید را القتیل شدید تهدید بسیار کرد آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آن
جناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جثه او را بر دار کردند مدت عمر زید رض چهل و دو سال بود نقل است که چون خبر
شهادة زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة * ولم نر مهدیاً علی الجذع *
وقستم بعثمان علیا سفاهة * وعثمان خیر من علی واطیب * و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق ع شنید فرمود که اللهم
ان کان عبدک کاذباً فسلط علیه کلبک و در ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بدرید و صادق ع از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا
ما وعدنا مؤلف گوید تحقیق آنست که زید بن علی علیهما السلام مدعی خلافة نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر

صادق است ع بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام بود و بهر طریق میخواست که مردم را بخود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس که از شرور و فجور بنی امیه بود خواه سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از انجام حرب جدا شدند بعضی که بر آن سبب اطلاع نداشتند یا اهمال آنرا جایز پنداشتند و همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلفه مخالفین را نیز با او همسره دیدند و طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بحال زید داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشد و الفت او را با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او ندانستند بلکه ایشان را از قبیل مؤلفة القلوب انگاشتند و علم او در این امر زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار برافراشتند و بعضی که ایشان را زیادتی معرفتی بحال زید نبود یا در تشیع غالی بودند موافق بودن او را با مخالف دلیل اختلال اعتقاد او خیال نمودند و در مقام امتحان او بودند تا آنکه او را علی رؤس الاشهاد تکلیف براءة و سب شیخین نمودند و چون زید بنابر رعایه مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور که مدار امیر زید لاجرم او از اظهار تبرا امتناع نمود و آن جماعه معامله ناشناس او را در آن باب معذور نداشتند و در دست اعدا مخذول گذاشتند و مؤید اینست آنچه سید اجل مقتدی سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب مشتقی از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی ع در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابو بکر و عمر را بر آن حضرت و چون جماعه از مجلس بیرون رفتند زید رضی با من گفت که شنیدی سخن آن جماعه را و اینک سخنان ایشان مبتنی چند گفته ام باید که آنرا بایشان برسانی و آن ابیات این است شعر و من اشرف الاقوام یوما برأیه فان علیا شرفته المناقب * و قول رسول الله و الحق قوله * و ان رغمت منهم انوف کواذب * بانک منی یا علی معالنا * کهرون من موسی اخ لی و صاحب * دعاه ببدر فاستجاب لامره * و ظاعن فی ذات الاله یضارب * فما زال یعلوهم به و کانه * شهاب تلقاه القوابس ثاقب * و قریب است بمضمون تحقیق مذکور آنکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از احادیث داله بر امامت اثنی عشر از زین علی علیهما السلام گفته فان قال قایل فزید بن علی ع اسمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین و آمن به و اعتقد فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل الشریف الجلیل المعروف بالستر و الصلاح مشهور عند الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا ما لا یفعله الا معاند او جاحد حاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل فاقول فی ذلک و بالله التوفیق ان زید بن علی ع انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد ع و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلک ان زید بن علی ع لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد ع توهم قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة و انما کان لضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا للزیدیة سلفا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته و ارخی ستره و انما الامام من خرج بالسیف یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة و اما جعفر و زید فما کان بینهما خلاف و الدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی ع من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر و لو ادعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه لان الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة و من مشهور قول جعفر بن محمد ع رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی و انما دعی الی الرضا من آل محمد و انا الرضا و تصدیق ذلک ما حدثنا به علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر بمکة فی ذی الحجة سنة خمس و ثمانین و ثلثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع قال حدثنا محمد بن المطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه و هو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی عقله و فضله فسألته عن ابیه ع فقال انه قتل و صلب بالکناسة ثم بکی و بکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله ص و ما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی و قد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلک فقال سمعت ابی ع یحدث عن ابیه الحسین بن علی ع قال وضع رسول الله ص یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو و اصحابه رقاب الناس و یدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله ص ثم قال رحم الله ابی زیدا کان و الله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام و لکن کان من السادات الکرام و زهادهم و کان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت له یا ابن رسول الله اما ان اباک قد ادعی الامامة و خرج مجاهدا فی سبیل الله و قد جاء عن رسول الله ص فیمن ادعی الامامة کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی ع کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق انما قال ع ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک عمی جعفر ا قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی هاشم و آنچه شیخ المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق با زید رض روایت نموده اگرچه اول آن دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق ع امر خلافت را و عدم استحقاق خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول بار آن بوده که مؤمن الطاق را در معاونت خود حریص سازد و چون در نظر دید که مؤمن الطاق در دین خود صاحب بصیرت است و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان باستحقاق در امامت نمی آرد و در امعد

قال فی الرجال الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبید الله [illegible] ابو محمد [illegible] منکر [illegible] و قال ابن الغضائری [illegible] ضعفوه [illegible] انتهی

قال
ذا الرجال و لما قتل زید بلغ من
ابی عبد الله علیه السلم کل
مبلغ و حزن حزنا شدیدا
عظیما حتی بان علیه و فرق
من ماله علی عیال من اصیب
مع زید من اصحابه الف دینار
انتهی من الجعابی

دشمن

داشت و اظهار انکسار خود و نیز گواهی حضرت امام جعفر علیه السلام نمود تا آنکه گفت که آن حضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی
گردید و اظهار کرد که نزد آن حضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مناظره ابو جعفر مؤمن الطاق و زید بن علی علیهما السلام
در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شده بآنجا رجوع نمایند یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید پلید یحیی بن زید مذکور رفته که بحلیه فضل و
شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود بقصد نصر خروج نمود و در نواحی جوزجان باهتمام
مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدرجه شهادت رسید و این چند بیت از اشعار اوست که در وقت اراده خروج گفته
شعر خلیلی عنی بالمدینة بلغا * بنی هاشم منه النهی و التجارب * لکل قتیل معشر یطلبونه * و لیس لزید بالعراقین طالب * سابغی بحد السیف ما قد ترکتم و ضیعتم
ما دام السیف ضارب * عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنهم در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله در سال سبع و عشرین
و مائه که اول حکومت یزید بن ولید بود بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایه عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آن جناب را تعظیم نموده هر روز جهة اخراجات
سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت
خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر گردد لاجرم اظهار کرد که من شک دمار اکرده
میدارم و از سر حکومت در گذشتم آنگاه اسمعیل عبد الله بن معویه را محبوس گردانید و بعضی از رؤسا قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و
طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن حیری و جعفر بن نافع که بر ایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که
در آن اوان در بصره اقامت داشت روگردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود
عاصم را باستمالت مخالفان مأمور ساخته عاصم بکوفه شتافت و بهریک از نام بردگان صد هزار درم داد و شیعه این عطیه را بر ضعف عبد الله عمر حمل کرده
عبد الله بن معویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافه نشاندند و با مر مبایعة
پرداختند و عبد الله بن عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانیده با سپاه حیری ها دو متوجه شده و من الجانبین قتالی شدید بوقوع
انجامید و عبد الله بن معویه شکست یافته باز گردید و شیعه بن زید با آن جماعت ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین بحلوان کشید و حلوان و جبال
اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و در شهور سنه تسع و عشرین و مائه ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان بسعی محارب بن موسی
و عبد الله بن معویه مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایة فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته
امارت جبال به برادرش حسن مفوض داشت و عمال بولایات ارسال داشته در هر بلده از قلمرو خود حاکم نصب فرمود و چون یزید بن عمر بن
هبیره که از قبل یزید والی عراق بود از استیلای عبد الله رض خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بلا انتها مأمور فرمود که از دو جانب متوجه
مقاتله عبد الله گردند و آن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بر حسب اضطرار فرار
بر قرار اختیار کرده با امید آنکه ابو مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی
که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبد الله را با برادرانش حسین و یزید نگاهداشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان
آگاهی داد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبد الله
آن بود که ابو مسلم سوء ظنی که در آن حین با ایشان مقرر نموده بود تا ما فی الضمیر ایشان را نسبت با بو مسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحاب و چون از آن معنی خبر نداشتند
آنچه بر زبان می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست و او را لعن میکردند نقل است که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله
و جعفر از جمله اسامی اهل البیت پیغمبر است بخلاف معویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند عبد الله رض در جواب گفت که روزی جد من در مجلس
معویة بن ابی سفیان بود که او را خبر آوردند که وهب لی ابنت پسری کرامت فرمود معویه از جد من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم
باسم من گردان بنابر آن پدرم مسمی بمعویه شد مالک بن هیثم گفت زاندک بر شوه گرفتی و نام زشت حاصل کردی القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک
رسید فرمان داد تا مفرشی بر دهان عبد الله رض نهاده نفس او را منقطع ساختند مدفن آنجناب مصرح هراتست و بمزار سادات اشتهار دارد محمد بن عبد الله
ابن عبد الله المحض بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام محمد بن عبد الله مذکور از عظمای بنی هاشم بود و بعلم و زهد مشتهر بودند و اکابر زمان
او را مهدی میگفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او را در احجار الزیت که بیرون مدینه طیبه است شهید کردند و در حدیث
واقع است که یکی از فرزندان من نفس زکیه در احجار الزیت کشته خواهد شد و در دندانی ثنایا از جد خود نقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد
در میان دو کتفش داغی سیاه برابر بیضه بر آمده بود و مالحاصل چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان خلافت خویش نسبت با ذریه اطهار و سادات عظام

حیف و تعدّی بسیار مینمود و بمجرّد آنکه توهّمی بحبس و قید آن کرد، واجب التعظیم اشاره میفرمود بنا بر آن محمّد بن عبد الله مذکور که در کید هلاک اکابر اهل بیت
انتقام داشت در ماه جمادی الآخر سنهٔ خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت منصور را بر افراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیگر حجاز را بتصرّف
در آورد و اکثر معارف و اعیان با او بیعت خلافت محمّد را پذیرفتند و جملهٔ متوطّنان مدینه غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن انس که فقیه مدینه
بود فتوی میداد مردمان را که با وی خروج کنید و یاری و مددکاری او فرو مگذارید و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمّد بن عبد
الله بن عبّاس را با لشکر فراوان بدفع محمّد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینهٔ طیّبه رفته با محمّد آغاز مقاتله نمود و جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی
آورده که سیصد کس با محمّد بود و آنچه در دست او تنها از لشکر مخالف کشته شد هفتاد کس بود و بالآخر اصحاب محمّد گریخته در چهاردهم ماه رمضان
سال مذکور شهید گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که محمّد در زمان بنی امیّه طلب خلافت مینمود و گاهی مزوّری میکرد و شیعهٔ او در حجاز
و یمن مردم را با او دعوت مینمودند تا آنکه در رمضان منصور کار شیعهٔ او شهرت یافت و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در
جواب گفتند که مدّتها شد که او غایب شده و ما از او خبر نداریم پس منصور پدر و برادران و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمّد
مقارن آن حال در مدینه ظهور نموده منصور مضطرب گشت و عیسی بن موسی را که برادرزاده و ولی عهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمّد فرستاد
و محمّد در مدینه حصاری شد و چون مدّت حصار بدور و دراز کشید و محمّد دید که مددی از هیچ جانب نمیرسد بخانهٔ خود در رفت و کتابهائی که امرا و اطراف
و شیعهٔ اکناف باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورده در آتش انداخت و گفت الحال مرگ بر من آسان شد که این کتابها از جماعتی بود که با من
سوگند خورده بودند بصدق و ولا و میترسیدم که بدست منصور افتد و ایشان را هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بکارزار مشغول گردید
تا بدرجهٔ شهادت رسید و چون سر محمّد را نزد منصور آوردند آنرا نزد پدر او در زندان فرستاد چون نظر پدر بر آن افتاد گفت یرحمک الله
یرحمک الله لقد قتلوک قوّاماً صوّاماً و این بیت نیز بر خواند شعر فتی کان یحمیه من الضیم سیفه ¤ و یکفیه سوآت الامور اجتنابها ¤ پس با آن شخصی که
سر محمّد آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرک فی النعیم و بقی شطر البؤس و بقی شطر النعیم و در غرّهٔ همین ماه برادر محمّد ابراهیم بن
عبد الله رض بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر علمای زمان بود و قوّت او را تا بحدّی نقل کرده اند که دم اشتری دونده بگرفتی
و برجا بداشتی و گاهی بودی که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعمش و عمّار بن منصور
با او بیعت کردند و بصحّت رسیده که ابو حنیفهٔ کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج با وی و بنصرت و معاونت فتوی میداد و بسیر خود حماد را با
هزار درم نزد وی فرستاد و بوی نوشت و در آنجا یاد کرد حفظ امانات و ودایع مردم که نزد من است مرا از آن مانع میشود و الّا بتو ملحق میشدم و تقویت
تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیّر شد و او را ایذائی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه نزد
ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی پسر مرا بالخروج با ابراهیم او در رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی بجای فرزند تو من بودمی القصّه چون
ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معویه که از قبل منصور دوانیقی حاکم آن ولایه بود در دار الاماره تحصّن نمود و در آخر الامر بامان آمد کار
ابراهیم بالا گرفت چنانچه قرب صد هزار کس در ظلّ رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف
بلاد متفرّق بودند و هفتم شهر مذکور واقعهٔ محمّد بن عبد الله بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورة بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور
بود توجّه فرمود و اضطراب ابو جعفر بیشتر از پیشتر گشته در این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابراهیم باز
فرستاد پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت بر آورده در این وقت جعفر و محمّد پسران سلیمان بن
علی بن عبد الله بن عبّاس از پس و پشت ابراهیم رض در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابو جعفر گشت و در آن
اثنای گرد و غبار تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید شد و در دیه باخمری از توابع کوفه مدفون گردید مدّت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود و در
کتاب ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمّد با ابراهیم رسید این چند بیت را انشاد فرمود شعر سابکیک بالبیض الرقاق
و بالقنا ¤ فانّ بها ما یدرک الطالب الوترا ¤ و انّا لقوم لا تفیض دموعنا ¤ علی هالک منّا و لو قصم الظهرا ¤ و لست کمن یبکی اخاه بعبرة ¤ یعصّرها من
جفن مقلته عصرا ¤ و لکنّنی اشفی فؤادی بغارة ¤ تلهّب فی قطری کتائبها الجمرا ¤ امجند اوّل آل عبّاس که ایشان را هاشمیّه نیز خوانند عدد ایشان سی و هفت
نفر مدّت ملک ایشان از روز جمعه ربیع الاوّل سنهٔ اثنی و ثلثین و مائه تا شب چهار شنبه چهاردهم صفر سنهٔ ست و خمسین و ستّمائه پانصد و بیست و شش
سال قدما و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بلا فصل حضرت امیر المؤمنین علی را میدانسته اند
اما بواسطهٔ آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمّهٔ اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافة فی الحقیقه ایشان بوده اند و مع هذا چنانکه در مقدّمه مذکور

شد اکابر

[illegible]

شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بودند حفظ ملک عقیم نموده در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت مینمودند تا از هجوم شیعه و روکش ساختن ائمه
طاهرین ایمن توانستند بود و بعضی از ایشان بزبان اکتفا نموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه طاهرین و ذریه سید المرسلین که معاصر ایشان بوده شده اند
و ابتدای این اظهار و افتتاح قبایح ناهنجار از منصور ظاهر بوده چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت
به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد محمد حنفیه بودند بعد از برادرش امام حسین علیه السلام و چون محمد حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد بامامت
پسرش ابوهاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه در توابع بودند و چون ابوهاشم را در شام وفات نزدیک رسید و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن
عباس کرد و باو گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود و آنگاه کتب خود را باو سپرد و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود مشهور بامام ابراهیم
وصی خود ساخت و اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس این است کلام یافعی و مضمون آن علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صریح است
در آنکه شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده است و در میان ایشان کتب شرعیه بوده و از محمد حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس منتظر
خروج بر متغلبان بنی امیه بوده اند الا که آن جماعت شیعه که قایل بامامت محمد حنفیه بوده اند که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که احق ایشان اثنی
عشریه اند در تحت متابعت محمد حنفیه و بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی
الله عنهم کنیتش ابو العباس لقبش سفاح ولادتش سنه خمس و مائه اول خلفای آل عباس است بیعتش بسعی حسن بن قحطبه الطائی و نصرت ابو مسلم مروزی
در چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه صاحب روضة الصفا که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره مروان فرود
آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بپای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر
نشست و عمش داود بن علی از وی بیک درجه پائین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ
خلیفه بحق پای اقتدار بر منبر ننهاد مگر علی بن ابیطالب و این امام که بر زبر این منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون
نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول
بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال نشستند در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد
نقل است که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از خلفای بنی امیه بر وی جمع شدند و او ایشان را گرامی میداشت تا آنکه یکروز سفاح نشسته بود
جمعی از اولاد آن ملاعین در حضرت او بر کرسیهای زر نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در در آمد
و این ابیات برخواند شعر اصبح الملک ثابت الاساس ٭ بالبهالیل من بنی العباس ٭ طلبوا وتر هاشم فشفوها ٭ بعد میل من الزمان و یاس ٭ لا
تقیلن عبد شمس عثارا ٭ و اقطعن کل رقلة و غراس ٭ و لقد ساءنی و ساء سوائی ٭ قربهم من نمارق و کراسی ٭ انزلوهم بحیث انزلها الله ٭ بدار الهوان و
الانتعاس ٭ و اذکروا مصرع الحسین و زید ٭ و قتیلا بجانب المهراس ٭ سفاح چون این ابیات بشنید زرد شد و حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای
و چون این قوم حاضر شوند باواز بلند برگوی امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد و بر آن ترتیب که پیغمبر نامید و سؤال کن که اول کرا امید و مقدم
کرا میداشت در عطا و یکیک از اهل بیت بر شمار و قاتلان ایشان را مذکور میساز حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ندا چنان داد که
سفاح گفته بود و او را تعلیم داده و گفت کجاست حسن علی و حسین علی گفتند بنی امیه ایشان را شهید کردند گفت کجاست زید بن علی بن الحسین
گفتند بنی امیه او را شهید کردند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه ریختند و همچنین یکیک از بنی هاشم را که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که
بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بوده اند گفتند پدران این جماعت که پیش تو بر کرسیهای زر نشسته اند بفرمود تا شمشیر بر کشیدند
و بر آن جماعت نهادند و همه را بخضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر آن نشسته و خوان بکشیدند و طعام خوردند
و نیم کشتگان در زیر ایشان مینالیدند و از سر آن نطعها برخواستند تا جمله بمردند و از جمله اشعار سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته
این دو بیت است شعر تناولت ثاری من امیة عنوة ٭ و حرت تراث الیوم عن سفلی قسراه و القیت ذلا من مفارق هاشم ٭ و البستها عزا و اعلیتها
قدراه وفات سفاح در ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه از آثار او مدینه هاشمیه انبار است منصور بن محمد برادر بزرگترش کنیت وی ابو جعفر لقبش
منصور و با برخست تا دانگی مضایقه میکرد بدو انیقی اشتهار یافت و چون در اوایل خلافت او علویه با او در مقام خلاف بودند و شیعه را از متابعت
او منع نموده میگفتند که خلافت حق آل علی است ابو جعفر مضطر گردیده تدبیر حال خود بر آن دید که با اهل سنت اظهار موافقت نماید و بامداد ایشان
هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی خشم قسم یاد کرده گفت و الله لارغمن انفی و انوفهم و ارفع علیهم بنی تیم و بنی عدی
یعنی بینی خود و بینی علویه را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی که عبارت از ابو بکر و عمر باشد بر حضرت امیر المؤمنین

سفاح

منصور

علی التقدیم خواهیم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهیم کرد و آن جماعت را اعوان و انصار خود ساخته دفع آل ابی طالب و علویه خواهیم نمود پس بمقتضای
قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلثه را بر ذکر حضرت امیر المؤمنین علی ع تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکار کرد و بسیار کس از سادات علویه
بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرد و محمد و ابراهیم ابنای عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب
علیهم السلام بر وی خروج کردند و لشکر فرستادند تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بآن اعمال عقوبت مآل که بی شبهه طریق عفو
و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را بر او مسدود ساخته ذکر او را درین کتاب نیاریم و او را در امثال او از اهل سنت از زمانی در بریم اما چون بنای کتاب
بر رعایة جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامی که او را خوفی از زوال ملک نبود اظهار تشیع قولا و فعلا می نمود چنانکه بعد ازین مذکور
خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند او از مداحان اهل بیت را رعایة و حمایة میفرمود محافظت شرط کتاب را گزیدیم و او را بتکلف گنجانیدیم
وفات منصور در شنبه ششم ذی حجه سنه ثمان و خمسین و مایه در مکه از آثار او شهر بغداد است محمد بن منصور لقبش مهدی مردی عاقل کریم بود و در اوایل بمقتضای
کرم عام بسایر طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطایا میداد اما در آخر سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده
از گذشته نادم کرد چنانچه صاحب طرایف از کتاب اغانی که تألیف ابوالفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلای عام در داده و صلات و عطایا با
خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش زرها داد و در آن اثنا سید حمیری درآمد و رقعه بدست ربیع پدر مهدی داد و گفت
رقعه نصیحتی است مر امیر را میخواهم که باو برسانی و در آن رقعه این نوشته بود شعر قل لابن عباس سمی محمد لا تعطین بنی عدی درهما و احرم بنی تیم
ابن مرة انهم شر البریة آخرا و مقدما ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة و یکافئوک بان تذل و تشتما و ان ائتمنتهم او استخلفتهم خانوک و اتخذوا اخوتک
مغنما منعوا تراث محمد اعمامه و بنیه و ابنته عدیلة مریما و تآمروا من غیر ان یستخلفوا و کفی بما فعلوا هنالک مغرما لم یشکروا لمحمد انعامه افیشکرون
لغیره ان انعما و الله من علیهم بمحمد فبداهم و کسی لحلود و طعاما ثم ابدوا الوصیه و ولیه ابن جوزی گفته که این قصیده بغایت طول است و بواسطه
قبح تعرضات که در آن واقع است باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون رقعه را بنظر مهدی رسانیدند فرمود که سید آن رقعه را بابو عبدالله منصور برساند
و بگوید که عطایای بنی تیم و بنی عدی را قطع نماید و خدمت سید رقعه را رسانید باز بمجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی بر او افتاد خندان شد و
گفت که ای اسمعیل نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد بآن جماعت چیزی نخواهیم داد هرون الرشید بن محمد الملقب بمهدی از افاضل آل عباس بود
در اوایل و بسیاری از اکابر حجاز را که با علویه متفق بودند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمد بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبدالله بن
حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی و عدتی تمام بود رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و فضل چون آنجا رسید
یحیی لطف کرد و کار بجائی رسانید که امان نامه بخط خود سوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون رفتند در اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد
نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم ع را بهرون عرضه داشتند و گفتند که مردم خمس اموال را بسوی او میفرستند و او را خلیفه بحق
میدانند و او نیت خروج دارد و هرون الرشید با امام متغیر شد و در آن سال بهانه حج بمدینه رفت و آن حضرت را گرفته پوشیده ببصره فرستاد و از آنجا ببغداد
آوردند و هرون از رقه یحیی بن خالد را فرستاد تا او را بکشد و یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بمصالح بغداد آمده است و حضرت امام در خانه سندی بن
شاهک داروغه بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت و بعد از آن عدول کرخ بیاوردند تا امام موسی ع را مرده بدیدند و مقصود ایشان آن بود
که مردم گمان برند که او را زهر نداده اند و کشته اند هرون با این اعمال وخامت مآل که بواسطه حب جاه ازو سرزده در عقیده تشیع راسخ بود و از نصرت
آن مذهب مسرور میبود لاجرم بر وجهی که در مجلس پنجم گذشت همواره هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق ع بود و صاحب نفس
قدسی و جامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در مناظره او ملزم و مالیده ساختی و بآن مفتخر و مسرور بودی
و هشام را جوایز و عطایا مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که در ترجمه هارون الرشید از تاریخ نیشابوری که تألیف حاکم ابی عبدالله نیشابوری است
مسطور است که روزی ذکر آل ابی طالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده اند که من علی و اولاد او را دشمن میدارم و الله چنین نیست
که ایشان گمان کرده اند و خدای میداند شدت محبت نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن چون ما
طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدای تعالی ما را سلطنت داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطت نمودیم بر ما حسد
بردند و از هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مأمون
نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی ع نزد رشید آمد رشید برخواست و او را استقبال کرده در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی ع با
پدر من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول آن معنی نمود بعد از آن حضرت امام برخواستند و

محمد بن منصور

هرون الرشید بن محمد

رشید

مأمون بن هرون الرشید

رشید نیز جهة تعظیم او برخواست آنگاه مرا و برادرم امین را فرمود که در خدمت عم خود و سید خود بروید و رکاب او را گرفته سوار کنید و لباس او را درست سازید
و مشایعت او تا منزل نمائید پس حضرت امام موسی در آن اثنا آهسته بشارت خلافة بمن داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی بفرزندان من احسان کنی و حق
او را بمنزل رسانیده بمنزل رشید مراجعت نمودیم و خلوت شد بنا بر جرأتی که همیشه مرا بود گستاخی کرده از پدر خود سؤال نمودم که یا امیر المؤمنین که بود
این مرد که این همه اکرام و تعظیم او بجای آوردی و از برای او برخواستی و استقبال او نموده در مجلس نشاندی و در برابر او بادب نشستی و بعد از آن ما را
برکاب گرفتن او و مشایعت او مأمور ساختی در جواب گفت که او هست امام الناس رحمة الله علی خلقه و خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیر المؤمنین
آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بحسب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حق است والله
ای پسر که او احق است بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق و اما بخدا سوگند که با وجود این اگر در خلافت با من نزاع کند چشمهای او را میکنم لان
الملک عقیم و هم از مأمون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بمکه رود بفضل وزیر خود امر کرد که بدره مشتمل بر دویست دینار بخدمت
امام موسی ع ببر و بگوی که امیر المؤمنین میفرماید که وقت ما تنگ بود و گنجایش بیش ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده
کردم برخواستم و گفتم یا امیر المؤمنین تو بهر یک از اولاد مهاجر و انصار و سایر قریش و آن کسانی که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنجهزار دینار و بیشتر
داده و با امام موسی که او را میشناسی تا آن مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی این عطیه بغایت اندک است و لایق علو شان شما
و ایشان نیست پس هرون بمن گفت خاموش که اگر من عطیه بسیار باو دهم که ضامن او میشود که فردا بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر روی من
نزند بدان ای پسر فقر او و اهل بیت او اسلم است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافة هرون بیست سال بود و وفاتش در طوس
در غره جمادی الاول سنه ثلاث و تسعین و مائه مأمون بن هرون الرشید از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت و
سخاوت داشت امر فرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در کتاب خود تصریح بتشیع مأمون نموده و از روی تعصب
گفته که مأمون در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابیطالب
بعد از حضرت رسول ص و در بعضی از مواضع گفته که او در ابصیره بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض و نحو و عربیه و شعر و علم نجوم و سایر
اقسام ریاضی بود و زیج مأمونی باو منسوبست و مقدار درجه در صحرای سنجار المساحت نموده عمل او از عمل قدمای حکما اصوب ظاهر شد
اما در اینجا که مبالغه او را در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن ذکر نموده از روی تعصب و عناد گفته که او در بصیرت ناقد نبود و دیگر بار در مقام
ذکر حل بعضی از مسایل مشکله میرث که باو نسبت داده گفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر گفته که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلا
اهل سنت مدتها بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن بحبس مأمون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مأمون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید
و در وقت وفات برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و ترس و رفق و مدارا با رعایا نمود و آنکه بهمان اعتقاد او شود و بنیکان علویه احسان کند و از بدان ایشان
تجاوز نماید و صلاتی که جهت ایشان مقرر ساخته بود بایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مأمون با اصحاب خود گفت که میدانید که
شیعه را از که آموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از پدرم هرون الرشید آموخته ام گفتم این چون تواند بود و حال آنکه اهل بیت را میکشت گفت ایشان را بسبب ملک
میکشت لان الملک عقیم پس آن حکایة را که سابقا در بیان احوال رشید مذکور شد باستشهاد جهة اصحاب خود نقل نمود و در کتاب عیون الرضا و کتاب
طرایف بتفصیل و اجمال از اهل کتاب سیر نقل افتاده که مأمون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرده با ایشان گفت میخواهم که با شما از روی انصاف
و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر ص مناظره کنم تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان قایم ساخت بر آنکه حضرت
امیر المؤمنین علی ع وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق اوست و دیگران غاصب بوده اند و آن چهل کس ترک مکابره کرده اعتراف بآن نمودند و
مأمون را درین باب اشعار بسیار هست از آن جمله این دو بیت شعر الام علی شکر الوصی ابی الحسن * و ذلک عندی من عجائب ذا الزمن * خلیفة خیر
الخلق و الاول الذی * اعان رسول الله فی السر و العلن و بالجمله چون مأمون را بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافة حق اهل بیت پیغمبر است
صلوات الله علیهم و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا ست علیهما السلام و تجاهل و اغماض از حق و نمودن
عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بآن حضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه
و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرها مذکور است که مأمون مکرر کتابات در باب طلب آن حضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آن حضرت
تعلل نموده عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مأمون بحدی رسید که آن حضرت دانستند که مأمون دست از طلب نخواهد داشت پس باتفاق
فرستاده مأمون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مأمون انصاف تعظیم و تبجیل بجا آورده یکی از خواص خود را بجهت

حضرت امام رضا علیه السلام فرستاد و پیغام داد که میخواهم که امر خلافه را بتو که مستحق آنی بسپارم پس آن حضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند
و تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مأمون آن حضرت را نزد خود در خلوت طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر بتخویف و تهدید بود
با او گفت که چون در امتناع از تقلد خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعاً و کرهاً ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد
آن حضرت درین مرتبه نیز طلب عفو نمودند و مفید نیامد پس آن حضرت بنابر اضطرار ولایة عهد را قبول نمود بشرط آنکه در ایام خلافت مأمون
تکلیف نکنند باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و تغییر اموری که از صدر خلافت فراغه این امة تا آن زمان استمرار یافته بود و مأمون
آن شروط را از آن حضرت قبول نموده امر فرمود تا سرداران لشکر او با آن حضرة بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر این معنی اقدام نمودند اولاد عباس و
پس مأمون در خزینه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر داد تا راضی شدند و بیعت با آن حضرة نمودند و دو کس که از آن
بیعت تخلف نمودند مأمون ایشانرا محبوس ساخت و بعد از اتمام امر بیعت فرمودند تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود
دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایة عهد آن حضرت را نوشته باطراف ممالک خود فرستادند و دراهم و دنانیر بنام نامی
حضرت امام رضا علیه السلام زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند و چون روز عید نزدیک شد مأمون بحضرت امام پیغام فرستاد که شما را
فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و خطبه خواند پس آن حضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت ولایة عهد قبول
شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور از آن جمله است و الحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت عفو فرمایید
پس مأمون پیغام فرستاد که امامت نماز داخل امر و نهی نیست و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و
کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان ایشان دایر شد تا چون الحاح مأمون از حد گذشت آن حضرت با او
اعلام نمودند که اگر مرا ازین امر عفو فرمائی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری که جد من پیغمبر صلوات الله
علیه متوجه نماز عید میشدند متوجه شوم مأمون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر شما خواهد متوجه نماز شوید آنگاه مأمون امر کرد تا وقت صبح
جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر در خانه آن حضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر مرو در راهها و کوچها و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان بنظارگی
ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آن حضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یک سر او را بر سینه سکینه فرو گذاشتند و طرف دیگر را
در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر فرمودند که بدستور
آن حضرت عمل نمودند آنگاه آن حضرت پای مبارک برهنه ساخته بالا زدند تا نصف ساق بود و جامهای دامن را بالا زده از اندرون خانه بصحن
همان خانه آمدند و تکبیر گفتند و موالی آن حضرت نیز تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخرین در خانه خود که امرا و سلاطین بر حوالی آن درگاه مجتمع
شده بر اسبان خود سوار منتظر مقدم شریف آن حضرت بودند حرکت فرمودند و چون نظر آن جماعت بر حضرت افتاد همه بیکبار خود را از اسبان بر زمین
انداختند اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آن حضرت پا برهنه براه افتادند
راوی گوید که چون درین مرتبه حضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار روزگار جواب تکبیر او میگویند و در آن ذکر
موافقت میجویند و اهل مرو بگریه و فریاد در آمدند و بعضی صورت حال را بعرض مأمون رسانیدند و فضل بن سهل درین وقت بمأمون گفت که اگر حضرة
امام رضا باین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم فریفته او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود و میترسیم که مبادا خون ما بریزند آنگاه مأمون
از آن حضرت التماس نمود که ما از روی برام ترا بنماز عید تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و نمیخواهیم که تو آزار یابی و این همه راه پیاده و پا برهنه
بشتابی باید که بمنزل خود رجوع نمائی تا دیگری امامت نماز عید نماید پس آن حضرت موزهای خود را طلبید و بر پای کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج
در میان مردم ظاهر شد که امر نماز عید در آن روز منتظم نگردید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر ولایة عهد حضرت امام رضا ع ببغداد رسید عباسیان
از این امر دهشتناک شده و بهم بر آمدند و بر خلع مأمون اتفاق کردند و بر عم مأمون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل این مضمون با مأمون کسی نیارست
گفتن روزی حضرت امام نزدیک مأمون رفت و گفت مردم بغداد بهم بر آمدند و بسبب تفویض ولیعهدی من ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو نموده
مأمون متحیر گردید و حضرت امام ع فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کردند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مأمون بعد از اندک
مدتی جماعتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام را زهر دادند آنگاه بتعجیل ببغداد آمد و ابراهیم بن مهدی بگریخت و زینب دختر
مأمون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافه را از خاندان خود بخاندان علی نقل کنی گفت ای عمه امیرالمؤمنین علی ع چون خلیفه شد با آل عباس شفقتها
نمود و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر تربیت کرد عبدالله عباس را ببصره فرستاد و عبیدالله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس این

نیکوئی

نیکوئی را مکافات بکرد من خواستم که با ایشان نیکوئی کنم گفت تا تو درین کار باشی بهتر ازین نکنی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه
و شیخ مفید رحمهما الله بر آنند که مامون حضرت امام رضا ع را زهر داد چنانکه سابقاً ایراد افتاد و اما صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل نجیب
رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بوده مخالف ایشانست و اعتقاد نداشت که مامون بزهر دادن حضرت
امام اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار مهربانی و التیام مامون با حضرت امام و اختیار او از میان تمام اقوام و مقابله نزاع و ابرام عباسیان بمشام
اَنْتُمْ نُطَفُ السُّكارىٰ في رَحِمِ القِيانِ و مانند آن و اظهار فضل و شرف آن حضرت در مجالس و محافل و اقتدا با او در فرایض و نوافل از ادل
دلایل است بر آنکه مامون بقتل آن حضرت مایل نبوده و بآن حکم نفر موده و از مؤیدات کلام ابن بابویه آنست که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از
تمیم بن عبدالله القرشی که گفت خبر داد مرا پدر من از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابوالصلت هروی که چون دل مامون مایل شد بقتل
حضرت امام رضا ع با آن همه اکرام و محبت و ولایت عهد که درباره او ظاهر میساخت گفت مامون آنچه از محبت و اکرام و ولیعهد ساختن آن حضرت ظاهر
میساخت جهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او راحب دنیاست و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و وقع او در خاطر نماند پس چون دید ایشان
آن حضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم بفضل آن حضرت میشود حکم کرد تا علماء اطراف آوردند
و با او در بحث انداختند تا شاید در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلت او نزد علماء پست گردد و نقص و جهل و عجز او در میان
عامه مشهور شود و درین حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از مخالفان و از علماء اسلام و یهود و نصاری و صابئه و مجوس و براهمه و ملاحده
و دهریه با آن حضرت مناظره ننمود که از او ملزم و عاجز نشد و حجت بر او تمام نشد و چون مردم ظهور حجت و غلبه او بر آن جماعت مشاهده مینمودند
با همدیگر میگفتند که والله او اولی است بخلافت از مامون و خواص مامون سخنان مامون را در شان حضرت امام باو میرسانیدند و او از آن در
خشم و غضب میشد و حسد او درباره حضرت امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آن حضرت طریقه محبت با مامون و محبان او میورزید و آن
نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لیکن بنا بر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزل آن حضرت از قلوب مردم نماند
چاره دفع آن امام امم در شهادت بسم دید و از مؤیدات کلام ابن طاوس آنست که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق ع
در سال نود و نه در مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون عیسی جلودی را که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد
مذکور را پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نمود و در مجلس او را نزدیک خود جای داد و جوایز و صلات
و عطایا فرستاد و قصد مجلس مامون میکرد با گروهی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده میرفت و با او اظهار تکبر مینمود و مامون تحمل میفرمود و همچنین
زید بن موسی الکاظم ع که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج کرد و خانه بسیار در بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون بر او ظفر
یافت و او را گرفته پیش مامون بردند تقصیر او را عفو نمود و با او احسان کرد پس هرگاه مامون با محمد و زید که بر او خروج کردند و دعوی خلافت مینمودند
و انواع خرابی و فساد در بلاد او میکردند عفو و احسان نماید چه گنجایش دارد که با حضرت امام رضا ع که اصلاً تقصیری از او ظاهر نشده بود و مامون
بیقین میدانست که آن حضرت داعیه خروج بر او ندارد و بقبول ولایت عهد او نیز توجه نمیکارد غدر و فتک را جایز شمارد با آنکه از آن حضرت بمامون
مددهای کلی میرسید و از ورطهای شدید خلاصی میدید مانند آنکه چون اهل مرو بر مامون هجوم نمودند و آتش و هیزم جمع کردند که خانه او را بسوزانند
و مامون بخانه آن حضرت پناه برده بشفاعت او خلاصی یافت و مانند آنکه چون آن حضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن
دارند که مامون و فضل وزیر او را در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آن حضرت سالم ماند و فضل بسبب
مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور سند از کتاب تنبیه یافعی شافعی در ترجمه یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه
شام با مامون بودیم در آن اثنا امر فرمود که ندا کردند بتحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم این مضمون را شنید مرا و ابی العینا را گفت که صباح بنگاه نزد
مامون بروید و اگر راه سخن پیدا شود در باب تحریم متعه با او سخن بگوئید و الا خاموش باشید من بشما میآیم محمد بن منصور گوید که صباح باتفاق ابی العینا
بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید که مُتْعَتانِ كانَتا عَلىٰ عَهْدِ رَسُولِ اللّٰهِ وَ عَلىٰ عَهْدِ
اَبي بَكْرٍ وَ اَنَا اَنْهىٰ عَنْهُما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر صلعم بآن امر کرده است آنگاه ابوالعینا بسوی من اشارت کرد که هرگاه
او این چنین سخن درباب عمر بن خطاب میگوید چگونه با او سخن درباب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و بنشست و ما نیز بنشستیم
مامون یحیی را گفت که چرا ترا متغیر می بینم گفت مرا غمی است بسبب آنچه در اسلام حادث شده گفت چه چیز در اسلام حادث شده گفت آنکه شما امر مامون
بندا در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت من ندا بتحلیل زنا فرموده ام گفت بلی متعه زناست مامون گفت از کجا میگوئی این گفت از کتاب خدا

ایشان

در حدیث پیغمبر ص او را زیرا که خدای تعالی فرموده که قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر
ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یا امیر المؤمنین زوجهٔ متعه ملک یمین است مأمون گفت نه یحیی گفت پس زوجه نیست که عند الله میراث
میبرد و میراث میگذارد و فرزندان با و ملحق میشود و جمیع شرائط زوجیت در او پیدا میشود مأمون گفت نه یحیی گفت پس هر که از زوجهٔ جامع شرائط و ملک یمین متعه
تجاوز کند در زمرهٔ عادون معدود خواهد بود و اینک زهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنفیه از پدر خود از جد خود علی بن ابیطالب روایت میکند که گفت
حضرت پیغمبر مرا امر کرده که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مأمون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را شما از
زهری شنیده اید گفتیم بلی ای امیر المؤمنین روایت کرده اند جماعتی که از ایشانست مالک بن انس آنگاه مأمون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود اینست
ترجمهٔ کلام یافعی در تاریخ او و بر واقفان مواقف تدقیق و ناظران مناظر تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدماتی که تقریر نموده ممنوع و استدلالات و آیاتی که
بآن متمسک شده مقدوح و مدفوع است و ظاهر است که ظاهر آیات منقوله ظاهر است در خلاف آنچه تقریر نموده الا بتکلفات ظاهره و بر هر که اندک
اطلاعی بر فضیلت و فهم مأمون دارد یا بر شمهٔ از اوصاف کمال او که سابقاً از تاریخ ابن کثیر شامی نقل افتاد نظر تأمل گمارد یقین است که گمان قناعة
در کون او بآن مقدمات سست زبون ندارد و باور نمیکند که مأمون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئلهٔ متعه از علماء شیعه بدلایل گوناگون و
مبالغهٔ او در استحلال آن بمجرد آن سخنان سست زبون یحیی بن اکثم دون که بغایة مخنثی مطعون بوده زبان پشیمانی باستغفار از آن گفتار حقیقت
مشحون گشاید آری میتواند بود که بسبب مصلحتی ملکی مانند تألیف قلوب اهل سنة از گفته پشیمان شده باشد چنانکه در احوال معتضد نظیر آن خواهد آمد و اگر
موارد دیگر ایراد در کلامی که منقول گشته از حد عد بیرون است اما چون مرام تفضیل غرور و بسیاری از جمهور ایشان دفعی گردیده جهة تنبیه ناظران بعضی از آن
در سلک بیان منتظم ساخته میگوئیم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیة متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ است سنی میگوید که
متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان اینست که عمر در ایام خلافه خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد
رسول الله صلعم الحدیث یعنی دو متعه است که در عهد و عصر حضرت رسول صلعم حلال و مشروع بود و مردم آنها را بجا می آوردند بحکم خدا و رسول اما در این
زمان آنها را حرام میگردانم و منع میکنم مردم را از آنها عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را ارتکاب کند یکی متعهٔ زنانست و دوم متعهٔ حج و حاصل سند ایشان اینست
که عمر از حضرت رسالت صلعم شنیده است که متعه منسوخ شده است و بنابر آن بر بالای منبر آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر ص در نسخ متعه چیزی نمیشنید
آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند مشروعیة نکاح متعه باقی و مستمر است چنانکه در صدر اسلام بود و اصلاً منسوخ نشد و هیچکس از حضرت رسالت پناه در باب
نسخ متعه چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت چنانکه صریح عبارة او بر آن دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در وقتی
از اوقات نهی از آن کرده بودی اسناد او بآن حضرت اولی و ادخل در زجر و منع خواستی بود و حال آنکه در اسناد نهی و منع بخود کرده و ایضاً اگر در باب
نسخ متعه از حضرت پیغمبر چیزی میشنید پیش از زمان خلافة اظهار آن میکرد چنانکه در زمان خود میکرد و حال آنکه او نه در زمان پیغمبر و نه در خلافة ابوبکر چیزی
از آن مقوله نگفت و ساکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد پس چون عمر آن سخنان را
در زمان خلافه خود با آن چنان عبارت ادا کرد و در زمان پیغمبر ص و در زمان خلافت ابوبکر نگفت معلوم شد که از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه چیزی نشنیده بود
بلکه از پیش خود گفته و لهذا چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنة نیز مسطور است عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری
و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات نکردند و باباحهٔ متعه فتوی میدادند و
بر آن عمل میکردند و میگفتند که چیزی که از حضرت پیغمبر ص شنیدیم آن بود که متعه را حلال کرد ما بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بر این اعتقاد و عمل بودند تا از
دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیهٔ فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی
اجل مسمّی و ایضاً لفظ شرعی را حمل بر حقیقة شرعیة باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر را متعه گویند و
فاعل آن را متمتع گویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغة و عبارت صدر شریعه در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بر آن دلالت دارد و حمل بر
نکاح دوام تجوز یا اشتراک است خلاف اصل است و بر قدر مشترک افاده یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و ایضاً ثعلبی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن روایت کرده اند
از حضرت امیر المؤمنین علی ع لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی آمدیم بر سر آنکه گفتیم که یحیی بن اکثم
بآن استدلال نموده پس اولا بدان که این یحیی همان فقیه جاهل بدین است که یافعی در تاریخ خود گفته که او بهنات یعنی با فعال بد منسوب بود و در احوال
سنه تسع و مأتین گفته که او را از قضا عزل نمودند و مصادره و مؤاخذه بهزار دینار کردند و در تذکرهٔ عبد الله بن معتز این هجو او مذکور است شعر قاضی یری
الحد فی الزنا ولا یری علی من یلوط باس قاضینا یرتشی و حاکمنا یلوط والرأس شر ما رأس لا احسب الجور ینقضی و علی الامة وال من آل عباس

پس میگوییم

پس میگوییم که آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بدین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و انتفاء بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و قسمت و نفقه
خروج او از اسماء بزوجه نمیکند نه لغةً و نه شرعاً هیچنانکه در دیات مانند مایله و ناشزه و کتابیه و مانند آن تقاضای خروج از اسماء زوجیه نمیکند و
مؤید این است آنکه در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح انتهی و بالجمله
آن احکام از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه بلکه تابع صفاتی که زاید بر زوجیه چون عدم مضرت بزوج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفت
حکم شوهر و لهذا مایله و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان میراث نمیبرند و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آن را ممنوع میدانند در برابر
بکذب و حسن بن محمد را مانند آن قبیحه مانند ارجاع معروف میدانند معارض است با حادیثی دیگر که مخالف نیز روایه آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در
صحیح خود از ابن عمر که مردی شامی از متعه نساء ازو سؤال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدر من از آن نهی
کرده باشد و پیغمبر آن عمل نموده ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبدالله بن عباس ذکر
نموده که قال قال ابن عباس یأمر بالمتعة و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال اخبرنی عروة
ابن الزبیر ان عبدالله بن الزبیر قام بمکة فقال ان الناس اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة تعرض برجل فقال انک لجلف جاف و
لعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرت بنفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک
با حجارک و مخفی نخواهد بود که مراد برجل عبدالله عباس است که در آخر نابینا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبدالله زبیر این سخنان
کنایه آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت اما العمی فان الله عز و جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور
و اما المتعة فسل امک عن بردی عوسجه و چون ابن الزبیر نزد مادر خود رفت و از او برد عوسجه سؤال نمود مادرش خجل شده گفت نه من ترا از معارضه
ابن عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبدالله زبیر از مادر عذرخواهی مخالفت سخن او نموده آن جواب در گلوی
با غیش ماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایه نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد صاحب کتاب هدایه فقه حنفی و مؤلف سیر العباد
نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است تفصیل و تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است از راحة وهم و اثاره فهم تقریر وهم است که
یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بی مغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا ع قبول ولایه عهد کرد از مامون و در عهدنامه که بخط مامون
و خط رضا ع است مامون را امیرالمؤمنین نوشته و گفته جزاک الله عنک و بنفسی فداک و جعلنی وقایتک من کل سوء و از او عطایا و ارزاق میگرفت چنانچه پدران
او از خلفای ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال بر این منوال بود پس اگر خلافه و امامت ایشان را بود چرا این همه مداهنه و تنزل و مجامله با ظالمان
مینمودند و بخلافه ایشان اقرار میکردند و امیرالمؤمنین میخواندند بلکه میبایست گفت که خلافه حق ماست و بیعت نکردندی و ولایه عهد قبول نمودندی
و ایشان بکشتندی شهید بودندی مانند زکریا که در درختش بریدند و جرجیس که بدان زاری عذاب کردند و یحیی که بدان خواری کشتند و همچنین
از ایشان حق را نپوشانید و بعضی از اهل فهم و اجله صایب سهم در ازاله آن وهم فرموده اند که استبعاد مدارا و تنزل ایشان از متغلبان زمان معاصر است
بسنت الهی در تاخیر هلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران و اولیا را ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است
بحال پیغمبران او که مجامله و رفق و نرمی با اشرار نمودند و توقف در مجاهده فراعنه و کفار فرمودند و از خوف فرار نموده در مطاوی قری و بطون
غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا ع قبول ولایه عهد مامون بعد از اکراه و اجبار نمود و آن خود اسهل است از آنکه یوسف
پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافری بود طلب نمود و مع هذا مامون در آن مقام انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت و نه حقیقت و
اولویه خود در امامت اعتراف نمود پس اگر آن حضرت نیز با او تواضعی کند با تحقیق خود در مسند از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بدیع نتواند
بود و بالجمله اگر امام رضا ع بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمه گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا ع باشد و نه زیادتی در درجه
مامون و همچنین اگر صادق ع با شخصی که چندین هزار سید فاطمی از زنده در دیوار گرفته باشد و ابوحنیفه کوفی که امام اعظم خواجه سنی است آنچه
او میداند از ضرب و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید همانا تشبیه موسی و هرون جسته باشد در مجامله و نرمی ایشان با فرعون و اقتدا بقول
خدای تعالی کرده باشد که و قولا له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی بلکه موسی ع در مقامی که فرعون عتاب و خطاب بمضمون و فعلت فعلتک التی
فعلت و انت من الکافرین نموده از روی تنزل و نرمی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کردم چنین و من از جمله گمراهانم و این جواب بمراتب
زبون تر و نرم تر است از آنچه از صادق ع در جواب منصور دوانیقی یا هرون بخواجه سنی رسیده و نعوذ بالله اگر صادق مانند این گفته بودی که خواجه
سنی مذهب آن را دستاویز کردی و غوغا بر شیعیان در دی و آنکه آن حضرت او را امیرالمؤمنین خوانده است موجب نقصان درجه او نیست یعنی

ابو نصر کان

که خدای تعالی در قرآن مجید بتان را خدا و اله خوانده است چنانکه در اول سورهٔ قد افلح گفته یجعلون مع الله الها آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم گفته فراغ
الی الهتهم اگر خدا روا باشد که بتان را اله خواند رضا روا باشد که مامون را امیر المؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیر المؤمنین آن باشد که باشد که
خوانندش چنانکه خدا آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش و مؤلف رجوع بی دیگر از این شبهه در خلال احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاید و در بندکه خالی از لطفی است
و اما آنکه گفته است که اهل بیت انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و یحیی و جرجیس عجب است که این ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای
سابقه میکند و این قصه نشنیده است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در روز بدر که سیصد و سیزده نفر از صحابه همراه داشت و اکثر پیاده و بی سلاح بودند با
کفار بسیار مقاتله و کارزار نمود و در عام حدیبیه که با آن حضرت سه هزار و ششصد مرد آراسته از مسلمانان همراه بود و چون سهل بن عمرو و سایر مشرکان راه بر
آن حضرت گرفتند و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را تمام کند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد و در آن صلح آنچه از وی خواستند قبول
کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالف ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مدینه را بمشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش او آید و را تسلیم ایشان
نماید و آخر چون خواستند که صلح نامه نویسند حضرت رسول صلوات الله علیه بجانب امیر علیه السلام اشارت نمود که صلح نامه نویسد حضرت امیر علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهل بن عمرو گفت بدین راضی نیستیم و اگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو کنیم همراه بدین تو قبول کرده باشیم
و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن بنویسند باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنا بر مصلحت وقت فرمودند که یا علی آنرا استرو
این را بنویس که او میگوید امیر المؤمنین از ستردن آن شرم نموده توقف فرموده تا رسول خدا آنرا استرد و آنچه مطلوب سهل بود نوشتند پس بر وفق قول خواجه
ناصبی جاهلیت که رسول صلوات الله علیه قوت و شوکت که در آن روز داشت و مانند علی شجاعی با او همراه بود از کفار مکه تنزل نمودی و متصدی
حرب ایشان شده مظفر و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو نکردی و نام خود از رسالت نستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی و تشبه بزکریا و جرجیس و
یحیی نمودی و تامل نماید در قیاس این قضیه با واقعهٔ امام رضا علیه السلام و انصاف دهد که امیر المؤمنین خواندن مامون سهل تر است یا نام خدا از خدا محو کنند و
نام خدا و رسول را در کتاب از خدا و رسول دور نمودن پس اگر رسول را روا است که بنا بر مصلحتی در صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت از
خود دور نماید رضا علیه السلام را روا باشد که در عهد مامون او را امیر المؤمنین خواند و نویسد و او را هیچ نقصانی نباشد اگر آن تقیه و تنزل و مداهنه است این نیز تقیه
و مداهنه است و اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت است و آنجا خدا خدای باشد نه بتان و مصطفی رسول بر حق باشد نه ایشان و امیر المؤمنین رضا باشد
نه دیگران و عجب تر این است که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب خود در کربلا کشته آید و در جهٔ شهادت یابد خواجهٔ سنی گوید که تیزی کرد و خود را
در مهلکه انداخت و او را در قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و او را بقتل اشاب تایب داند و قاتل او را مسلمان خواند و اگر دیگری از ایشان چون رضا علیه السلام بجهت مصلحت امت
و رعیت و مانند آن با دشمنی مدارا و مصالحه کند بمداهنه و بی حمیتی و نااهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست توجه باید کردن اگر کور نه بیا و ببین که حسین علیه السلام
آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیهم السلام کردند و حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا همان کردند که لوط و شعیب و ارمیا و قایم علیهم السلام آن میکند
که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار و یونس در بحار و همه تشبه بانبیا کردند و حق ایشان را بود و رضا علیه السلام بآن مصالحه و مجامله سلامت نیافت تا حجت
بلیغ تر شد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق میگرفتند جواب آنست که ایشان آنرا عطایا و ارزاق نمیدانستند بلکه حق ایشان بود که
دیگران بغصب گرفته بودند و بهر طریق که ممکن باشد ایشان را اخذ آن جایز و در آن نقصان عصمت امامت نباشد و الحمد لله رب العالمین هرون بن
المعتصم لقبش واثق مردی مردانه بود و در ایام خلافت خود با آل علی علیه السلام نیکوییهای بسیار کرد بخلاف پدر او متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام
یخرج الحی من المیت ناصبی و معلن اهل بیت بود ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق آن قدر احسان با آل ابی طالب نمود که در وقت مردن او هیچکس از
ایشان نمانده بود که فقیر باشد و چون موت او نزدیک شد فرمود تا فراش او را از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول
ملکه ارحم من یزول ملکه احمد بن الموفق کنیت او ابو العباس و لقب او معتضد بغایت زیرک و فاضل بود و چون نوبت با و رسید عالم را روی در خرابی
نهاده و ثغور را مهمل مانده و خزاین را خالی شده دید لاجرم سعیها نمود تا ثغور محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع کرد و دست طامعان و متمردان از رعیت
و مظلومان کوتاه کردانید و با آل علی علیه السلام نیکو بود و خواست تا بر منابر لعن معویه کنند و صحیفه که مخبر از مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان
بود بخوانند میسر نشد و بنا بر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن حق توفیق نیافت و آن معنی در خاطر او کره شد در سنه تسع و ثمانین و مائتین وفات یافت در تاریخ
یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب بمعتضد گفت که میترسم که نزد سماع این صحیفه فتنه برپا شود معتضد گفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر
در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با جلوی که از هر جانب بر تو خروج کنند چه خواهی کرد بنا بر این معتضد در آن باب توقف نمود احمد بن المستضی
کنیت او نیز ابو العباس بود و لقب او ناصر و از افاضل خلفا بود و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانهٔ روزگار تشیع او شایع

هارون بن المعتصم

احمد بن الموفق

احمد بن المستضی

واحکام

و احکام ائمه اهل بیت را چون عم خود معتضد طالع بود مبارک بن اسمعیل بن احمد عباسی بغدادی متطبب معروف بابن الکبتی در کتاب نوادر و اشعار طرف
آورده که بعضی از معاصران ناصر بر او طعنه زدند که شیعی است و او در جواب این ابیات گفت شعر زعموا اننی احب علیا * صدقوا کلهم لدی علی کل من
صحب النبی و لو طرفه * عین فحقه مرعی * فلقد قل عقل کل غبی * هو عن شیعة النبی بری * و ایضا حکایت کرده که ابن عبید الله که نقیب طالبیان بود
در مدینهٔ موصل کتابتی نوشت بناصر و مضمون آن اینکه بما خبر رسید که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده است باشد توقع چنانست
که سبب آنرا اعلام فرمایند چون نوشتهٔ سید مذکور بناصر رسید در جواب وی این ابیات گفته فرستاد شعر یمینا بقوم اوضحوا منهج الهدی * وصاموا وصلوا
والانام نیام * اصابهم نوحا و نوحا بهم نجی * و ناجاهم و عنف بسام * لقد کذب الواشون فیما تخرصوا * وحاشی الضحی ان یعتریه ظلام * از جمله دلایل
صحت عقیدهٔ او اینست که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک آل ایوب بود کتابتی باو نوشت و گفته در آنجا ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت
از آنکه ابوبکر و عثمان که عم و برادر وی اند ملک موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن ابیطالب ع بغصب گرفته اند
ناصر در جواب این قطعه را نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا * بالصدق یخبر ان اصلک طاهر * غصبوا علیا حقه اذ لم یکن * بعد النبی له بیثرب
ناصر * فاصبر فان غدا علیه حسابهم * و ابشر فناصرک الامام الناصر * و تفصیل این سؤال و جواب با قطعهٔ شعر علی بن یوسف در ذیل چنگیز مذکور
خواهد شد ولادتش سه شنبه دهم رجب سنه ثلاث و عشرین و ستمائه فرع در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابو
مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی گفته اند که اصفهانی او و در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد با فرزندان او
علم با موخت و عیسی از رؤسای شیعه بود پس ابو مسلم بواسطهٔ خدمت عیسی بابراهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم ویرا بخراسان فرستاد
و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای رضای آل محمد ص و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او و میان خدیع بن علی الکرمانی خصومت
بود و خدیع در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی از دیههای مرو دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان
سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار بر وی جمع شد و ابو مسلم به پسر خدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار نموده نصر بگریخت و قصد نیشابور
کرد ابو مسلم قحطبه را از پی او بفرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد بساوه بمرد و ابو مسلم بر خراسان
مستولی شد پس نباته بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در جرجان بود و ابو مسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از
آن لشکر جز اندکی خلاصی نیافت و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد
چون ابو مسلم شنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی را زرگار از پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین من مردی جرم و مالی
که داشتم با ابراهیم دادم و تو او را محبوس گردانیدی مال من ضایع خواهد شد مرا بباید که او را ببینم تا مال من بکه حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد
چون ابراهیم را دید گفت ای بندهٔ خدای مال مرا بر که حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میکردانی گفت به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح او برادر او بود و مادر سفاح
ریطه بنت عبد الله بن عبید بن عبد الملک حارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد قحطبه با هفتاد هزار مرد بر وی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان
رفت و از آنجا بنهاوند رسید و بزرگان خراسان را که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او هم
عبور کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد اثر قحطبه ندید چون این بشنید گفت هیچ سبب نیست الا آنکه او
که هرگز مرده و زنده را نهزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم را محبوس کرده بود ابو العباس سفاح گریخته با خویشاوندان خود بکوفه آمده
پنهان شد و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافه را بکه تسلیم کند گاه میل ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بود و گاه بعبد
الله بن الحسن بن علی بن ابیطالب ع و گاه با بو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار ویرا مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت با سفاح بیعت کرد
و بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی بهزیمت شد و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را
طلبیدند و در دیهی از دیههای مصر یافتند و کشتند و خلافه بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعدهٔ اول امیری میکرد و بی دستور خلیفه کار میکرد و ابو جعفر
منصور که برادر ابو العباس بود بر آن منکر میبود لیکن ابو العباس میگفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم مرا بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد
و منصور بخلافه بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته که حال من با عباسیان چنانست که مردی از صالحان استخوانهای شیری دید جائی
افتاده و دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا با من حقی عظیم است لیکن مصلحت آنست که ترا بکشم زیرا که تو مردی مستجاب
الدعوتی نباید که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آنست که ترا
بکشم پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافه بر عباسیان مقرر شد مختصر

در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک تغفر لی فقیل له افیعظم علی الله غفران فقال انی نسجت ثوب ظلم ما
دامت لله دولة لبنی العباس فکم من صارخة تلعننی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماءه وقیل له مرة لقد قمت بامر لا یقصر بک عن الجنة فقال خوفی
فیه من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفأت من بنی امیة جمرة والهبت من بنی العباس نیرانا فان افرح بالاطفاء فوا حزنا من الالهاب جند دوم در متقدمین
از حضرات سادات والا درجات که سلاطین اندلس بوده اند ادریس بن عبدالله المحض بن حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما التحیة والثنا کنیتش ابو عبدالله
در واقعه فخ در سنه تسع و ستین و مائه فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی صالح بن منصور زیدی آنجا رفت از قبل هادی عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس
روان داشت و او در اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیله آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر با او گرویده پادشاه شد هرون از این خبر مضطرب گشته داود
نام شخصی که بشماخ اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه روزی از درد دندان
شکایت کرد و وی چیزی باو داد که داروی دندانست و ادریس در سحر آنرا بکار برده بدان در گذشت و ویرا جاریه حامله بود و اولیای دولت تاج خلافت بر شکم
او نهادند و پس از چهار ماه پسری آورد و او را ادریس نام نهادند و در اسلام بغیر او کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه در حق او فرموده علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم در تاریخ الملوک تألیف مبارک بن اسمعیل عباسی کتبی بغدادی از صولی روایت
کرده که گفت از ابو هاشم داود که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا همراه خود بساحل دریا برد که در آنجا بنماز اشتغال نماید و
چون او بنماز مشغول شد من در گوشه نشستم که ناگاه جماعتی از دور پیدا شده متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید با من گفت ای داود این جماعت خارجی اند
و بقتل من آمده اند داود گوید که با او گفتم که پس رخصت من بده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و آنگاه شمشیر و سپری برداشته بر ایشان حمله کرد و
هفت کس را از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار خواند شعر الیس ابونا هاشم شد ازره * واوصی بنیه
بالطعان و بالضرب * فلسنا نمل الحرب حتی تملنا * ولا نشتکی ما یلاقی من النکب و حصلت لادریس مملکت سنیه و استبد و خطب لنفسه بالخلافه و کان فصیحا شاعرا
عمر بن ادریس در مدینه زیتون و توابع آن والی بود و پس از او ادریس بن علی قایم مقام گردید بعد از آن عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب بمدینه موسوم
بجبل الکواکب ساخت و همچنین سلطنت آنجا از سلف بخلف میرسید تا علی بن احمد المشهور بحمود بن ابو القیس میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر در اواخر
سنه ست و اربعمائه در ده فرسنگی قرطبه با سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از آن او و برادرش ابو الحکم سلیمان بن عبدالرحمن ناصر را بکشت و در
سنه سبع و اربعمائه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر لدین الله گردید و در بیست و هشتم ذی قعده سنه و اربعمائه بحمام رفته بر دست غلامان مقتول
شد قاسم بن حمود پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند و ملقب بمأمون شد آخر یحیی و ادریس برادرزادها با او تنازع نموده وی در سنه اربع عشر و
اربعمائه در دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه کشته شد یحیی بن علی در حینی که قاسم باشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر ‏قرطبه
و اربعمائه از مالقه الغار کرده در قرطبه در مستهل جمادی الاول بر تخت نشست و خود را ملقب بمعتلی گردانید و در خلال آن احوال داعیان امویه
بار دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و در وقت محاصره اشبیلیه در محرم سنه سبع و عشرین و اربعمائه بر دست اهالی آنجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود
در واقعه برادر در مالقه بود امرای علویه او را طلبیده بپادشاهی برداشتند و ملقب بمتأید بالله شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه هلاک گشت ادریس بن
یحیی بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید ماتدبیر نداشت و دولتش متزلزل بود و در سنه ثمان و ثلثین سلطنه را بنی
اعمام گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنه ست و اربعین و اربعمائه فوت شد محمد بن ادریس بن علی
بسلطنت رسیده لقب مهدی یافت و برادر خود حسن را ولیعهد ساخته ملقب بسامی گردید و پس از چند گاه او را از پیش خود راند و وی بجبال رفته با او بیعت
نمودند و اهالی جزیره خضرا محمد بن قاسم بن حمود را بخلافه برداشته ملقب بمهدی ساختند و در آن وقت چهار تن از علویه بامر خلافه موسوم بودند و محمد بن
ادریس در خمس و اربعین و اربعمائه وفات یافت بعقیده صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنه در آن دودمان بود وفات صاحب عمده جمال الدین
احمد معروف بابن عنبه در هفتم صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه جند سیوم در سادات رفیع الدرجات ابن قاسم رسی بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل دیباج بن
ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مائتین در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی الحجه سنه ثمان و تسعین و مائتین در هفتاد و هشت سالگی
وفات یافت و او را کتابیست در فقه زیدیه موسوم بجکام قریب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را شعر نیکو است
که بر وفور فضیلت و علو همت او دلالة دارد و از آن جمله این اشعار است که ببعضی از اصحاب و خویشان خود نوشته و عتاب نموده با ایشان در آنکه با او وعده
موافقت در خروج نموده بودند و آخر تخلف از آن ورزیدند شعر نام المخلی و باع الدین فی تعب * غصت علیه ولاة السوء بالجحب * والناس فی غفلة عما اصیب به
آل الرسول فکل غیر مکتئب * حتی انفت لدین الله محتسبا * والله یعطی جزیلا کل محتسب * اذ لا تری ناصرا للدین ینصره * ولا طلوا بالحق بعد ذا غضب

کیف المزار وقد صارت معالمها   سن الرسول کربع دارس خرب   ام کیف یرضی بسوم الخسف وکلکم   ثم له حسب قد صین بالادب   یا ایها الراکب المزجی مطیته
نحو الحجاز علی المهریة النجب   ابلغ بنی الحسن الاخیار مالکه   من ناصح لهم ذی منطق ذرب   عن الخلیل الذی لم تخش بوقه   یوم ولم یرم بالتغریر فی العرب
لکن یودهم للقرب بینهم   وان یغب جسمه فالقلب لم یغب   اهل النبوة ما شأنی وشأنکم   وکیف آثرتم لومی بلا سبب   لما تشمرت ادعو بالکتاب الی
امر النبی وقد منعت فی الطلب   خالفتم الخفض فی اللذات مشتغلا   ونلتم راحة فی ساعة التعب   یا قوم هذا کتاب الله فاتبعوا   آی الکتاب تراحوض من ادنی النسب
لعبتم وتقاعدتم علی جنق   فقمت اسعی بجد غیر ذی لعب   بنی علی فلا تصغوا الی احد   ولا تشدوا فانتم اکرم العصب   واستجمعوا فلکم عز ومفتخر
وانتم شعث فی ساعة الشعب   ما بعد مری لکم عذر فلا تهنوا   واستنجدوا بالسیوف البیض واللبب   فقد سمعتم حبیبا قال مفتخرا   السیف اصدق انباء من الکتب
ولله عاذل انما بسمی جوادی   ورمحی والمقاص من البلاص   ولا تمیلوا اهوای الی غناء   ولا ابغی الجوارح لاقتناص   غضبت لخالقی فصرفت سیفی
الی اهل المقابح والمعاصی   ولما بنی حسن انی نهضت بثارکم   وثار کتاب الله والخلق والسنن   وصیرت نفسی للحوادث عرضة   ورغبت عن الاخوان والاهل والوطن
لادرک ثارا او لاسمع ظالما   اشد علی الاسلام من عابد الوثن   بکل رقیق الحد ابیض صارم   وکل ردینی ذا اهتز کالشطن   فان یک خیرا فهو خیر لکلکم

وان یکن الاخری فاذو و محن محمد بن یحیی کنیتش ابو القاسم و لقبش مرتضی پس از پدر والی شد و فقیه و عالم بوده باصول و فروع و او را تصانیف بسیار ولادتش در سنه ثمان و تسعین و مائتین و فاتش در سنه خمس عشر و ثلثمایه آورده اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب خود دعوت مینمود و ایشان از آن ابا مینمودند تا کار بقتال انجامید و چون صفوف قتال راست شد محمد در معرکه در آمد و این ابیات را باواز بلند بر مخالفان میخواند و کارزار میکرد شعر

کدر الورد علینا و الصدر   فعل من بدل حقا و کفر   ایها الامة عودی للهدی   ودعی عنک احادیث السمر   واقبلی ما قال یحیی لکم
ابن بنت المصطفی خیر البشر   عدمتنی البیض ان لم نمعنا   وتبدلت لا جرن علی اعدائنا   نار حرب بضرام تستعر

احمد بن یحیی که ملقب بناصر الدین الله بود و قایم مقام گشت در سنه اربع و عشرین و ثلثمائه فوت شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمستجب والی شد یحیی بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت سیده منصور لقب یافت و او معاصر معز الدوله بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از او پسرش ابو محمد داعی الی الحق صنعا کردیدند ابو محمد عبد الله بن محمد بن قاسم بجای او نشست در تاریخ الملوک مسطور است که عبد الله مردی شهم صاحب حزم عظیم الناموس بود و اهل ورا بسیار دوست میداشتند و چون دانسته بود که اهل طبرستان از مولیان اهل بیت رسالت اند همیشه مراسلات و هدایات بجانب ایشان میفرستاد و ایشانرا بمتابعه خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آن بلاد خطبه بنام او خواندند و آخر بعضی از اعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه در جمیع آن بلاد خواند و خود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او که مشعر است بآنکه دعوت او از عراق گذشته و بولایة گیلان رسیده این دو بیت است شعر قل لبنی العباس ما لکم لا تلحظونا لحظ رجحان وقد تخطتکم لنا دعوة جالت علی اقطار جیلان و ناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوایف عرب یمن فرستاد و ایشانرا تحریص بر قتل او نمود و وعدهای خوب داد و بسبب آنکه او در کار خود غفلت مینمود زید و از اخبار اطراف تفتیش مینمود کسی برا او ظفر نمود و بعد از وفات پسر او را چند روزی قایم مقام و ساختند و چون دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند و احمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود طلبیده امام خود ساختند و حال او امروز در میان مردم مشهور است و در کمال زهد و علم و عبادت است و هرگز در هیچ قلعه قرار نمیکرد و همیشه در بیابانها و کوهستان یمن بسر میبرد والله اعلم جند چهارم در شرفا و حکام مکه معظمه جعفر المکنی بابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبد الله بن موسی جون بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام حسن در عهد مطیع عباسی برا کجور ترکی گماشته عزیز اسمعیلی پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمایه استیلا یافته بعد از قتل او فوجی از بنی حسن و طلحیه دیگر بحکومت نشست و در ذی حجه سنه سبعین و ثلثمایه ارتحال نمود عیسی بن جعفر بعد از پدر قایم مقام گردید حسن مکنی بابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته وزیر ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنی عشریه بود از مصریان گریخته پیش او آمد و او را بخلافت آنجا تحریص نمود و وی نیز در ذی قعده سنه احدی و اربعمایه لشکر بدانجا کشیده اعراب بنی طی را متفق ساخته و حاکم مضطر گشته مال بسیار بر قبایل عرب ایثار کرد ابو الفتوح متوهم آنکه مبادا او را بحاکم سپارند دست از تحصیل مقصود برگشت و وزیر مغربی روی گردان شده ببغداد رفت و حسن بحکومت حجاز قانع شده در سنه اربع و ستین و اربعمایه وفات یافت ابو عبد الله تاج المعالی شکر بن حسن قایم مقام پدر گشته بغایة کریم بود و حکایتی غریب از کرم او وی در کتاب نگارستان مسطور شده و فاتش در سنه اربع و ستین و اربعمایه و آن طبقه ملکه نسب آن حکام بدو منتهی شده حمزة بن وهاس بن داود بن عبد الله بن ابو العاتک عبد الله بن داود بن سلیمان بن عبد الله بن موسی الجون بتغلب بر آنجا دست یافت و میانه بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیار بدست داد و قریب هفت سال حکومت کرد و از بنی سلیمان کسی غیر او حکومت نکرد و زمخشری کتاب کشاف در مکه چاشت دو شنبه بیست و سیم ربیع الآخر ثمان عشر و خمسمائه بنام جا فدا و علی بن عیسی بن علی بضم العین و فتح اللام حمزه که بغایة فاضل و شاعر بود تصنیف نمود ابو محمد الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو هاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامیر بن

محمد الاکبر جد علی جعفر اولین حاکمی که مذکور شد بملک موروثی رسید پدر و جدش قبل از ابو المعالی بمکه حکومت کرده بودند و در بدایت حال خطبه بنام اسمعیلیه
خوانده پس از آن بر حسب استدعای قایم عباسی بنام او کرد و الواحی که در حوالی کعبه و حجر و زمزم مکتوب بالقاب مصریه بود شکست و ببغداد فرستاد و در سنه
اثنا و ستین و اربعمایه رسول او نزد الب ارسلان رسید سی هزار دینار و خلع نفیس جهت او روان داشت فاتش در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه و سنش از هفتاد متجاوز
بود ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر والی شد که اصبهبد بن سارتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مکه را از او انتزاع نموده وی در شوال این سال با
جمعی بر سر او آمده بر وی غالب شد و اصبهبد بشام گریخت امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در عشر اواخر صفر سنه سبع عشر
و خمسمایه وفات یافت امیر تاج المعالی عمدة الدین ابو هاشم بن امیر فلیته دیگر اخوان را تمکین نداده بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین وفات یافت قاسم
ابن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمایه اخراج نموده عمش عیسی را حاکم ساختند و او باز دیگر
بر سر عم آمده وی را اخراج نموده و باز عیسی لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمایه بکشت مدت حکومتش بیست و نه سال امیر قطب
الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادر زاده پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی پس از پدر والی گشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه از لشکر مستضیء عباسی
گریخته برادرش داود بن عیسی بجای وی منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و تسعین و خمسمایه مستمر بود منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده
ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن سلمه بن عبد الله بن محمد بن ثعلب عبد الله الاکبر بن محمد الثائر بن موسی الجون امیر مکه
بروایت بعضی در سنه سبع و تسعین و خمسمایه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت و او بغایت شجاع و متجبر و سخت دل بود در تاریخ مصر و قاهره مذکور است
که قتاده امیری عارف و منصف بود و غلامانی را که در مکه فساد میکردند سیاست فرموده در زمان حکومت او اموال و نفوس تجار در حیطه امان بود و
او بقاعده شیعه سب صحابه میکرد و فرموده بود که در حرم حی علی خیر العمل اذان میگفتند و التفات بهیچکس از پادشاهان زمان نمینمود و بخلیفه بغداد و
غیر او رجوع نمیکرد بلکه هر سال از خلیفه بغداد اموال بسیار جهت او می آوردند و او میگفت که من بخلافه سزاوارترم از دیگران و چنین مشهور است که در
مدت عمر گناه کبیره از او صادر نشده بود و در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است که ناصر عباسی او را فریب داده بعراق طلبید و چون بحوالی کوفه رسید
اکابر و اصاغر حتی شیربانان با شیرها در قلاده باستقبال او رفتند و چون وی را چشم بر آن افتاد گفت بلاد تذل بها الاسد لا ادخلها و از آنجا برگشت حسن
ابن قتاده بعد از پدر قایم مقام شد ابو راجح بن قتاده بعد از برادر حاکم گردید و در زمان ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده
بار راجح فایق آمد امیر نجم الدین حسن بن علی بن قتاده با عم در آن امر شریک شد ابو الغیث محمد ابونمی بن ابو سعد حسن بحکومت رسید و بغایت معمر شد سی پسر
داشت از آن جمله سید عبد الله پیش سلطان غازان آمده رقبات بسیار در حله یافت و حمیضه بن ابونمی والی شده بر دست برادرش بقتل آمد
ابن ابونمی برادران باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمده مدد گرفته چون ببصره رسید خبر
فوت سلطان شنید بنا بر این لشکر او از او جدا شده وی بسر حد حجاز رفت و همواره بر آن دیار تاخت میکرد تا آنکه بقصد ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد سید
ابو عراره رمیثه بن ابونمی حاکم گردید و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید آمد و محمل سلطان را بمکه برده مقدم بر محمل دیگر سلاطین ساخت
و زری که باسم سلطان بود در آن دیار جاری ساخت بنا بر این بعد از عود سلطان پیش از پیش در تعظیم و اجلال او کوشید امارت اعراب عراق بدو
داد و بعد از سلطان بر حله استیلا یافت امیر شیخ حسن نویان او را محاصره کرده بعد از تسخیر بکشت و در آن مملکت پدرش در حیات بود سید عز الدین بن
عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت سید شهاب الدین بن سید عز الدین والی گشت و عادل و سایس بود و بعد از
او احوال مضطرب گردید سید بدر الدین بن عجلان پس از آل رمیثه که در حکومت تنازع میکردند والی گردید آخر برادرزاده اش رمیثه بن محمد بن
عجلان با هم نزاعی چند کرده آخر بر او قرار گرفت جنید پنجم در ذکر بنی فاطمه علیها السلام که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه
نیز گویند در زمان دولت بنی عباس دویست و هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن اند ابتدای ملکشان از سنه ست و تسعین و
خمسمایه از فرزندان اسمعیل بن الامام جعفر الصادق بودند و اسمعیل فرزند بزرگترین امام جعفر صادق ع بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر امام
او خواهد بود و جماعتی میگفتند که او صاحب الزمانست و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر ع بر جنازه او جزعها کردند چند نوبت جنازه
او فرو گرفت و کفن او بگشود و او را بمردم نمود تا به بینند که او مرده است و بر گمان فاسد خود باقی نمانند و از اسمعیلیان طایفه اند که ایشان را اعتقاد آنست
که اسمعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد جعفر
ولادت او در مدینه و از آنجا در وجود آمد محمد بن جعفر بحبیب و او را حبیب از آن خواندند که مردمان همه او را دوست میداشتند و فرزندان او در طرف دیار مغرب
افتادند و اول کسی از ایشان که بتقویت ابو عبد الله صوفی [illegible] مغرب بخلافه موسوم شد عبد الله بن محمد المهدی بالله بود و نسب او بر وجهی که حضرت

سلطان

سلطان المحققین خواجه نصیر الدّین محمّد طوسی طیّب الله مشهده در فاتحهٔ تقویمی که آنرا بنام علاء الدّین محمّد اسمعیلی حاکم قهستان تألیف نموده برین وجه است محمّد بن
المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق ع و بروایت بعضی نسبش برین وجه است عبیدالله بن محمّد بن عبدالله بن میمون بن محمّد بن
اسمعیل بن الامام جعفر الصّادق ع ولادهٔ او در قریهٔ سلمیه حمص در سنهٔ ستّ وستّین ومأتین و مدّت خلافت او بیست و چهار سال بود و فاتش در سنهٔ اثنین
وعشرین و ثلثمایه و مدّت عمر او شصت و دو سال بود خروج او در روز یکشنبه هفتم ذی الحجّه سنهٔ ستّ وتسعین ومأتین امّا روز پنجشنبه ربیع الآخر سنه سبع بردی بخلافه
سلام کردند زعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارة از اوست و بعضی از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم فرمود
علی رأس ثلثمایه تطلع الشّمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او هر که محاربه نموده مظفّر و منصور میگشت صاحب
روضة الصّفا آورده که در حدود قیروان قلعهٔ در غایهٔ رصانت در زانه بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنهٔ تسع وتسعین ومأتین اهالی بعضی از
دیار مغرب علم عصیان برافراشتند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرموده آن جماعت را محاصره نموده مدّتی دیر بر در شهر نشست تا قوّت محاصران بانجام
رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمدند و دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایهٔ عاطفت و عصیان بر سر ضعیفان افگنده همه را از کشتن امان داد
و بمؤاخذهٔ قلیلی از اموال قناعت نمود و مهدی در ایّام خلافت خود باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکرها فرستاد و مجموع را در حیطهٔ تصرّف آورد و
خاندانهای قدیم را برانداخت و چون از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قایم را بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان
کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرّار در برابر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود و مونس در آن معارک مردانگی بجا آورده از دربار خلافه
بمظفّر ملقّب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرده آخر روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید خلفای علویه را مستخلص گردید
و چون مدّت بیست و پنج سال از خلافهٔ مهدی بگذشت در حصار مهدویه روی بعالم آخرت نهاد در تاریخ روضة الصّفا آورده که عباسیه در نسبت
مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند که امر فرمایند که خطبا آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان
زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچیک از این دو طایفه شمار در میان امّت قدر
و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیّه درگذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضاة دار الخلافه وعلماء
مهر بر آن نهادند و از جملهٔ ایشان ابوالفرج جوزی بر آن نوشت که دلیل بر آنکه این جماعت ادعیاء اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبدالله بن عمر است
که در وقتی که حضرت امام حسین ع بواسطهٔ مکاتبات اهل عراق متوجّه آن دیار شد بآن حضرت گفت لا تذهب الیهم فانّی اخاف علیک ان تقتل و
انّ جدّک قد خیّر بین الدّنیا والآخرة فاختار الآخرة علی الدّنیا و انت بضعة منه وانه والله لا تنالها ولا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند
بر آنکه خلافه بهیچیک از اهل بیت نمیرسد مگر بمحمّد بن عبدالله المهدی که در آخر زمان خواهد بود و معلوم است که آن جماعه پیش از ظهور علامات آخر الزمان
مدّتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس باید که بنابر خبر عبدالله بن عمر از اهل بیت نبوّة نباشند هیچ نکه سادات و قضاة و فقها و کبراء در این
محضر بر آن رفته اند این است حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلّف را در آن تأمّل است از چند وجه اوّل آنکه کلام ابن عمر چگونه در این مقام حجّه شود و آن عجب است
که اگر یکی از سادات اهل بیت از آینده خبری دهد آن التفات نمینمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و در این مقام که قدح در نسب
بعضی از سادات اهل بیت میکند عبدالله بن عمر را در اخبار از غیب عیب نمیکنند و آنرا حجّت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر صحّت کلام ابن عمر میتواند بود
که ضمیر مؤنّث در قول لا تنالها راجع شود بخلافهٔ حقّه که از جانب حضرت پیغمبر صلعم تواند بود نه خلافهٔ فاسده و ملک عضوض که باعتقاد اهل سنّت دور
مابعد سی سال از وفات آن حضرت غیر از آن نتواند بود پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافهٔ حقّهٔ حقیقیّهٔ الهیّه بتو و هیچیک از اهل بیت تو نخواهد
رسید و این معنی موجب آن نیست که ملک عضوض خلافهٔ ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا به بنی امیّه و بنی العبّاس روا داشته اند بهیچیک از
اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین نرسد و دیگر آنکه قول او که و انّ جدّک خیّر بین الدّنیا والآخرة الی آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این
عبارة مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین ع در توجّه بعراق طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر در بارهٔ امام حسین ع این گمان داشته باشد بلکه آن حضرت طالب
خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلّهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحهٔ این کتاب مذکور شده
مستحقّ آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارت ابن عمر بر وجهی که دلالت بر نفی خلافه از مهدی اهل بیت نیز دارد قرینهٔ وضع عبارتست و از جملهٔ غرایب
آنکه شیخ جلال سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای اسمعیلیه باحادیثی که اهل سنّت روایت کرده اند بامتداد
زمان خلافهٔ عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مخفی نخواهد بود که اقدام مأمون عباسی بر ولیعهد ساختن حضرت امام رضا ع دلیل صریح است بر آنکه
آن احادیث بعد از انقضای ایّام مأمون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت بود و بمأمون رسید که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که خلافت

در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود و مدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام رضا ع نخواستی نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره
متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نص حضرت رسالت پناهی و بر جهل و ضلالت خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که الحال
سالهای بسیار شده که خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحهٔ روزگار اثری نمانده و الحمد لله که روزگار آن متغلبان بسر آمد و وضع وقوع
ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهة خوش آمد آن طایفه بر هم بافته بودند کاشف گردید و بر این قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور
و بصحت آن مغرور اند و ایضا ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه که اکابر و علماء باستدعای خلیفه قادر بالله
عباسی خط و مهر بر آن محضر مینهادند سید رضی الدین موسوی نیز با کراه و الحاح خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهة شعار
بطلان آن محضر و اظهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی اکراه بوده قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یکبیت از آن
اینست شعر البس الذل فی بلد الاعادی ۞ و بمصر الخلیفة العلوی ۞ و خلیفهٔ عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت و شریف طاهر پدر سید رضی
الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان کلام آغاز کرد و ایشان چون سید رضی الدین در آن باب سخن گفتند گفت من آن قطعه را نگفته ام خلیفه
گفت اگر او آن قطعه را نگفته باید که قطعهٔ دیگر بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب مکرر کس نزد میر رضی الدین فرستادند و قبول نکرد و چون
مستمل
سید رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب شوکت و فضل بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم با آن راضی شد که سید رضی ا
لدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابوبکر باقلانی را که از علماء اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستادند تا او را سوگند
دادند والله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال و آثار مخفی نخواهد بود که گواهی دروغ و روایت احادیث موضوعهٔ بی فروغ نزد علماء اهل سنت
بغایة آسان است چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را هیچ کذب میدانند و لهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است
در خاتمهٔ کتاب مذکور بسیاری از علماء اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند
و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبدالله بن طاهر ذو الیمینین که از جانب مأمون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس
در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمیشد روزی یکی از وعاظ
که در قریهٔ مالان وعظ میگفت در اثنای وعظ فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است و مؤید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده
و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند از این کلمات عرق عصبیهٔ مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در
تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداخته مجوس چون
صباح از خواب غفلت سر بر آوردند از مسجد قدیم و آتشکدهٔ خویش نشانی نیافتند و در حیرت بد ماغ ایشان راه یافته متفحص آن گشتند و چون بر
حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشابور رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت چنین حیفی بر ما واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم
و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار پیر
معمر از شهر هرات و قرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که ما مدة الحیوة این مسجد را بهمین کیفیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل از این درین موضع
مهدی مکور و کیفیت
نه آتشکده و نه مسجد دیگر بود و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهور و در کتاب ملل و نحل محمد
شهرستانی مذکور است محمد الملقب القایم بالله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بربر بیعت از برای او ستانده بود و چون
مهدی وفات یافت و قایم در سنهٔ خمس و عشرین و ثلثمائه قایم شد اهل صقلیه بواسطهٔ سوء اعمال عامل او سالم بن راشد از اطاعت او سر باز زدند تا قایم
سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از تقلبات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد
و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشته میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از روی هزیمت گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده
در مهدیه محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی قایم خروج کند و در حین محاصره قایم مریض
گشته در گذشت و پسرش اسمعیل بجای او بنشست مدت خلافت قایم دوازده سال بود و هفت ماه اسمعیل الملقب المنصور بالله چون قایم از پای در آمد اشراف
حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکری سنگین بر در
حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که
از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل بلاد را بدفع او مامور فرمود
ایشان بموجب فرموده در عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و از موقف خلافه حکم صادر گردید که ابو یزید را در قفصی

آهنین با جمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاه بنابر فرمان ابویزید از پوست کنده پرکاه ساخته گرد ولایت برآوردند و فتحنامها باطراف
ولایت اسلام فرستاده فعال ناشایسته او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن
علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملک بود و بذل و دهش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و جهة حسن معاشرت حسن محبت او در دلها قرار گرفته
بضبط و ربط امور مشغول گشته و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر
کشید و حسن منهزم شد و مقارن این حال فرج غلام منصور با طایفه از شجاعان بمعونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند
و اهل روم شکست بسیار دریافته بقیة السیف بهزار حیله بقیصر ملحق شدند و ابوجعفر مروزی ابیاتی چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده معروض منصور
گردانید مختصر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن
دُرّ درج خلافت و دُرّی برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون مدت هفت از خلافت
منصور منقضی گشت عالم فانی را وداع نمود مدت حیاتش سی و هفت سال بود معد بن اسمعیل الملقب بالمعز لدین الله پادشاهی صاحب رای و شجاع بود
دقایق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم سیاست و حکومت بجای آوردی و یافعی گفته که کان مظهرا للتشیع معظما لحرمة الاسلام
حلیما کریما حازما سریا یرجع الی الانصاف و یجری علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود بر وی
بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داشته بالشکری گران باقصای بلاد مغرب فرستاد
و او ساحل بحر اوقیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که آن بحر منتسب و در آن ملک معروف بود صید کرده بسایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله
در ایام حکومت خویش بسجلماسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن مملکت را که متغلبی بود و خود را شکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر
المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد از این فتح لشکر عظیم بجزایر روم فرستاده میان او و سپاه رومیان حربهای عظیم واقع شد و معزیه بر مخالفان
غالب آمده غنایم فراوان و در خلال این احوال کافور اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال مینمود بسمع معز رسید که بواسطه
قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرای دولت
شخصی را که شایسته رسالت باشد بآن ولایت فرستد و چون معز بر این قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح
و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برایای آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه با گنجی هرچه تمامتر بعد از
قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدارش روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار یافت و جوهر به بستان
اخشیدی نزول کرده بموجب فرموده میان فسطاط مصر و عین الشمس به بنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بسعی جوهر مصر
و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از قایدان را بالشکری گران بجانب
فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده سایر مملکت شام را گرفت صاحب روضة الصفا آورده که
بعضی از قرامطه را که افعال ناشایسته از ایشان در وجود آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت
گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیان و هواخواهان ایشان از
کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و مؤید اینست که چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعرض به آل ابیطالب
علیهم السلام نموده و تعرض بخلفای علویه مذکوره نیز نموده با آنکه قرمطی اند و قرامطه از ایشان لاجرم بعضی از اکابر ایشان در جواب آن ناصبی قصیده
گفته و دفع نسبت قرامطه را از خود باین بیت نموده شعر و تنسب فعال القرامطة کاذبا ٭ الی عترة الهادی الکرام الاطایب و این قصیده با این یک
بیت از قصاید عبدالله معتز در حاشیه امیر ابوفراس حمدانی از مجلس امرا مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت
مصر از مغرب هجرت نمود و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموال که همراه داشت از حیز تعداد بیرون بود در بعضی تواریخ بنظر رسید که
در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید میکشیدند و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین
بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافته و خلیفه علوی چون
بمحروسه معزیه نزول فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر زر در پیش بارگاه
او نهاده بودند و رخصت داده بودند تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جا بیست و لیکن از
آن کرم نشان نمانده و چون آن امور استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات بقابض ارواح سپرد

و مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و شش ماه نزار لقبش العزیز بالله پدرش معد ولادتش در محرم سنه ۳۴۴ بیعتش در جمعه بود و
ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه مؤلف تاریخ مصر و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و با رعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از
مسبحی نقل کرده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق و الخلق بود و بخونریزی مایل نبود و بصید که از جانوران رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در
کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن باب این چند بیت گفت شعر نحن بنی المصطفی ذوو محن یجرعها فی
الحیوة کاظمنا * عجیبة فی الانام محنتنا * اولنا مبتلی و آخرنا * یفرح هذا الوری بعیدهم * و نحن اعیادنا ماتمنا * و ایضاً ثعالبی گفته که عزیز بغایت فصیح بود
و کتابتی که بعضد الدوله نوشته بود در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شد دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت او دارد و صورت آن کتابت این است
که بعد از تسمیه نوشته بود که من عبد الله و ولیه نزار ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین الی عضد الدوله نصیر الملة الاسلام ابی شجاع بن ابی
علی سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و یسأله الصلوة علی جده محمد رسول الله رب العالمین و حجة الله علی الخلق
اجمعین صلوة تامة متصلة دائمة بعترته الهادیة و ذریته الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولک وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول المنفذ الیک فاذا
یحمله من اخلاصک فی ولاء امیر المؤمنین و مودتک و معرفتک بحق امامته و محبتک لآبائه الطائعین الهادین المهدیین فسر بما سمعه عنک و وفق
ما کان یتوسمه منک و انک لا تعدل عن الحق و ذکر کلاماً کثیراً فی هذا المعنی الی ان قال و قد علمت ما جری علی ثغر المسلمین من المشرکین و خراب الشام
و ضعف اهله و غلاء الاسعار و لولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین بنفسه الی الثغور و سوف یقدم الی الحیرة و کتابه یقدم علیک عن قریب فتاهب الی الجهاد
فی سبیل الله و در آخر مکتوب نوشته بود و کتبه یعقوب بن یوسف بن کلس عند مولانا امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب او کتابتی نوشت و در آن
اعتراف نمود بفضل اهل بیت علیهم السلام و اقرار نمود که عزیز از خاندان نبوت و او را بحضرت شریفه مخاطب ساخت و از وزیر او یعقوب مذکور منقول است
که عزیز روزی با عم خود حیدره میگفت میخواهم که مردم را ببینم که همگی متنعم بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند
و جمیع آن نعمتها از پیش من باشد فوتش در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه منصور لقبش الحاکم بامر الله پدرش عزیز و ولادتش
بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بیعتش در صبح فوت پدرش در عهد او در مداین و انبار و قصر ابن هبیره خطبه بنام او خواندند صاحب
تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد و علوی مدنی را فرمود تا در خانه او نقب بشب میزدند تا روضه رسول صلوات الله علیه میخواستند که
ابوبکر و عمر را از جوار حضرت رسالت بیرون آرند و آخر آن معنی بر والی مدینه ظاهر شد و آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و گفت که این از کرامات
ابوبکر و عمر بود مؤلف کتاب گوید اگر خلفای اسمعیلیه را این اراده میبود در ایامی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند
لیکن چون استعمال کلنگ و بیل در جوار حضرت سید ابرار جهة اخراج آن دو غدار در نظر ارباب اعتبار از اصل دفن ایشان قبیح مینمود ترک آن امر کردند
و بر تقدیر تسلیم اگر حاکم مذکور متصدی آن امر شده باشد مسلم نمیداریم که کماشتها او از آن امر ممنوع گشتند چه این قسم انکار باطل و مکابره بیحاصل
از اهل سنت بسیار واقع شده تا اگر ابن کثیر شامی و غیره از ارباب سیر آورده اند که آل عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور بنی امیه را شکافتند
و سوختند و خراب کردند و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه آن جماعه بودند بر مواضع نبش قبور
ایشان عمارتها ساختند و زیارت آن اقدام مینمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی را
که در بغداد بود کند و عظام او را سوخت و سگی بجای او دفن نمود و آن موضع را مزبله اهل بغداد ساخت و چندین سال بر این منوال گذشت و آخر
که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را خراب کرد و بجای آن عمارتی کرده و اندرون آن صندوقی نهاد و مردم را بزیارت آن فرمان داد
و تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن مزبله مینمایند و تعظیم آن بجا می آرند و بر تقدیر تسلیم صحت انکار میگوئیم که چون قبر ابوبکر و عمر بغایت نزدیک
بمرقد مطهر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بود و بنابراین محتمل بود که نقب آن جماعه خصوصاً که در شب باشد مؤدی به نبش قبر آن حضرت شود لاجرم
بمقتضای مشیت از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی بودی از گریختن ها بغار و عار فرار و غیر آن از نقص و عیوب سالم میماندند و
صاعقه غضب الهی که در سنه جنه محض احراق ایشان بمدینه سکینه نازل شد ایشان را نمیسوخت و قصه نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا
که از تالیف جلال الدین سیوطی و غیر آن مذکور است حاکم مدة بیست و یکسال و یکماه خلافه کرد و غایب شد و پیدا نشد و کس ندانست که بر او چه رفت
و فقدان او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمائه بود علی لقبش قاهر لاعزاز دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور
ولادتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس و تسعین و ثلثمائه بیعتش بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی وفاتش در منتصف
شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه معد لقبش المستنصر بامر الله پدرش ابا ظاهر مولدش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه عشرین و اربعمائه.

بیعتش در روز جمعه

بعیش روز واقعه پدرش و فاتش هیجدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین و اربعمائه احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمائه
فوتش در شب سه شنبه هفدهم شهر صفر سنه خمس و تسعین و اربعمائه منصور لقبش الآمر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش سیزدهم شهر محرم سنه تسعین و اربعمائه
بعیش روز واقعه پدرش فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع عشر و خمسمائه عبد المجید لقبش الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر بن محمد در زمان بدر
سفر کرد بطرف عسقلان و فرزند او عبد المجید در عسقلان بزاد ولادتش در بیست و سیم شهر رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعمائه بعیش در شب واقعه
وفاتش در جمادی الآخر سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه اسمعیل لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش پنجم ربیع الآخر سنه سبع عشر و خمسمائه بعیش
یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه عیسی لقبش الفائز بنصر الله پدرش ظافر
مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمائه بعیش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین و خمسمائه عبد الله
لقبش العاضد لدین الله پدرش ابو الحجی یوسف بن عبد المجید ولادتش شب بیستم محرم سنه ست و اربعین و خمسمائه بعیش روز فوت فائز بود و در آن
وقت پانزده ساله بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست فرو گرفت اما زود در گذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد
الدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد از عجز او را وزارت داده بود و بسبب اختلاف امرای عاضد در کار ملک شروع کرد و دست جمله را کوتاه کرد و به
و باستقلال حکم میکرد قضا را در میان عاضد رنجور شد و در پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شدند
و در خزانه اسمعیلیه از نفایس غریبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار قرینه آنها ندیده بود در جمله کتب نفیسه معدوم المثل خارج از حد
شمار و از جمله جواهر یکدانه یاقوت موسوم بجبل هفده مثقال و یک زمرد طولش چهار انگشت ابهام فرع در حمیریه که ایشان الموتیه نیز گویند ملکشان از سنه
ثلث و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین و ستمائه اول ایشان حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گزیده گفته که حسن
صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثنی عشری بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد بود رفت و شیعی اسمعیلی شد
و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد و در سنه ثمانین و اربعمائه بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر
عباسی کرد و همچنین دعاة او بسیاری از مواضع را که مذکور شد بدست آوردند خلاصه آنچه مؤلف کتاب در تحقیق حال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان
که حمیریه الموتیه اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده آنست که خلفای اسمعیلیه که احوال ایشان سابقا سمت ذکر یافت در اصول شیعی امامی بوده
اند لیکن اسمعیلی نه اثنی عشری و در فروع نیز بمذهب شیعه عمل نموده اند و آنچه بقرامطه و بعضی بملاحده الموتیه نسبت میکنند ایشان از آن بحسب ظاهر
و باطن مبرا اند و از کتاب روضة الصفا سابقا مذکور شد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت
قرامطه را داخل اسمعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر بجائی رسید که حکم شد بر
بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و
گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی تواریخ مسطور است که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد
تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه دوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر اسب
سوار نشوند و اگر بر حمار و استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود مدارس بنا کردند و علما و فقها را منسوب ساخته اسباب و املاک
فراوان برآنها وقف فرمود و اما حسن صباح که از جمله داعیان ایشانست در اصل شیعه امیر المؤمنین علی بوده و در سلک شیعه اثنی عشریه
انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافه اسمعیلیه گردید و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود فایز شد و از
مذهب شیعه اثنی عشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید امرای لشکر او حسد بردند و چنان کردند که
در آن دیار نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن
دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان متوجه شده چهار ماه در آن دیار مقیم گشت و باز بخوزستان رفته
در آن ولایه رحل اقامت انداخت و بعد از انقضاء مدت سه ماه ارتحال نموده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه ماه بسر برد و
جمعی کثیر دعوت او را پذیرفته و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نمود و از آن ولایه بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه
دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود در رفته در آن قصبه بتزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر بر قلعه
الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت از جمله مآثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل آن بقصاص رسانید و
دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد و نا انصافان اهل سنت و جماعت میگویند که غرض او ازین آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت

این صورت نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در آن مقام که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را چنان حد زد که هلاک شد مانند این احتمال راه ندهند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت قامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه
بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسائل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در
آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هر چند شفعا برانگیخت دیگربارش بقلعه راه نداد و در زمان دولت او بسیاری
از اهل سنت و جماعة که با اسمعیلیه و سایر فرق در مقام منازعه بودند بزخم فدائیان کشته شدند و در ایام کیا بزرگ امید که یکی از رؤسای اسمعیلیه است
فدائیان جمعی دیگر از اعیان اهل سنت را کشتند یکی از قتیلان قاضی القضاة ابو سعید هروی است و دیگری دولتشاه رئیس اصفهان و آقسنقور حاکم مراغه و مسترشد
خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فدائیان کشته شدند و در زمان کیا محمد پسر کیا
بزرگ امید راشد عباسی بر دست فدائیان مقتول گردید و بسیاری از اعیان و امرا و قضاة و علماء اهل سنت و جماعة را بقتل رسانیدند و اسامی
مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور باعث شد اهل سنت و جماعة را بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه
باین جماعة نمایند و چون انتقام خون اکابر و اعیان مذهب خود نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان
گشایند مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم
اسلام و احیای سنن محمد مصطفی صلعم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت وی رسید رسولان بالموت
فرستاده از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمایند آن جماعة در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای عز و جل را بیگانگی باید شناخت و باید دانست که خرد
و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و موافق فرموده رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن
ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از
واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برأی خود تصرف کند و حرفی از آن را تغییر دهد القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و
فروع ما این است اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستد تا با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان
رسانیدند بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه کرد انتهی تمام کلام صاحب روضه و بالجمله هرگاه بسنجد که فساق بنی امیه بنا بر عداوت دینی
و دنیوی که با حضرت علی مرتضی علیه السلام داشتند از برای آن حضرت که آسمان و زمین بر فضل او گواهی میدهد سخنان مزور بربستند و افترا نمایند تا آنکه معویه
و اصحاب او سمرة بن جندب را که یکی از صحابه بود بزر فریفتند که روایت نماید که این آیه که مَن یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَاللّٰهُ یَشْهَدُ عَلٰی قَلْبِهِ و
هُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و آیه دیگر که وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ در شان قاتل او ابن
ملجم وارد گشته عجب نمی نماید که دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن
در کتب متداوله مسطور است و بر السنه جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال است مشهور بالحاد و زندقه سازد و او را به بدی در زبان
عامه اهل ایران اندازد و ایضاً مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه صباحیه بجلال الدین نام که از متأخران آن قوم بود رسید در
تمهید و تشیید شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجا آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات
که در میان ایشان احداث یافته بود منع و زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایت رودبار جامع و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز
جمعه و جماعت تازه گردانید و علمای اهل سنت در این مرتبه چون بواعث قوادح نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در
تصانیف سلسله اسمعیلیه صباحیه بعضی بوده اند که هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاة او در ضبط
خداوند که بکثرت استعمال خند شده خطاب کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخندیه موسوم گشتند و همچنین پسر لعین او محمد بن حسن مخالفت
حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه حسب
فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایه رودبار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند
و چهار رایه بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته
سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تأکید قواعد
مذهب آن جماعة و مستشعر است باینکه ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده
و از تکالیف شرعی ایشان را معاف و معذور داشته و خاطر عباد خواص خود را از اِفْعَلْ و لَا تَفْعَلْ مطمئن و آسوده گردانیده است و بعد از القای این نوع

مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده و در کوهت نماز گذارده بایده ها نهاد و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و حبور
مشغول شدند و ایضاً صاحب روضة الصفا آورده که بتوسط ثقات چنین شنیده ام که بر کتابهٔ خانه از خانهای الموت این نوشته بودند شعر برداشت
غلّ شرع بتائید ایزدی از گردن زمانه علی ذکره السّلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد
آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکّام سابق نیز که قواعد شریعت کما ینبغی بجای می آوردند بدنام شدند مؤلف گوید که از این
کلام صاحب روضه ظاهر شد که بادی امر الحاد و اباحه حسن بن محمّد بوده نه حسن صبّاح و این نیز ظاهر شد که حکّام سابق مراسم شریعه کما ینبغی بجا آورده اند
پس آنکه اطلاق لفظ ملحد بر حسن صبّاح کنند یا لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا اطلاق لفظ ملاحده بر جمیع داعیان الموتیه اطلاق نمایند بنابر مشارکت
اسمی خواهد بود میان این حسن و آن حسن یا بنابر محض عصبیّتی که اهل سنّت و جماعت را با طوایف شیعه میباشد و الّا بر هیچکس مخفی نیست که در میان
سلسلهٔ بنی امیّه که از سلاطین اهل سنّت و جماعت اند مثل یزید علیه من اللعن ما یربو و یزید بود که با قطع نظر از سفک دماء و قتل شهیدان کربلا مباشرت
عمّهٔ خود را بر خود مباح گردانیده و در قصیدهٔ مشهوره که از منظومات وست در استحلال خمر بمضمون این بیت بیان عذر نموده که شعر فان حرمت
یوماً علی دین احمد فخذها علی دین المسیح بن مریم و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود و او را توعید و تهدید مینمود و لیکن چون
ایشان اظهار مذهب اهل سنّت و جماعت مینموده اند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمینمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجرهٔ ملعونه
جاری بسازند و اگر احیاناً کسی گوید که لعنت بر امیّه بنا بر عموم لفظ بضرب و قتل قایل می برد زند با آنکه آن طایفه عند التحقیق سوی معویة بن یزید و
عمر بن عبد العزیز ملحد و بیدین و بی نماز اند و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعهٔ سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته از مجمل اعتقاد و انصاف آنحال
فضل و استعداد است با رقعهٔ سلطانی در این مقام مذکور میشود رقعه این است تو که حسن صباحی دین و ملّت نو پیدا کرده و مردم را میفریبی بر والی روزگار
بیرون می آوری و بعضی مردم جهّال جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگوئی تا ایشان میروند و مردم بیجا بکارد میزنند و بر
خلفای عبّاسی که خلفای اسلامند و قوام ملک و ملّت و نظام دین و دولت بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی
و الّا لشکرها تعیین فرموده ایم موقوف آمدن تو یا جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و جان متابعان خود رحم کنید و خود را و
متابعان خود را در ورطهٔ بلا نیندازید و باستحکام قلاع مغرور نشوید و حقیقت دانند که اگر قلعهٔ او که الموت است برجی از بروج آسمان باشد بعنایت ایزد
سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم و جواب حسن این است چون صدر کبیر ضیاء الدّین خاقان باین گوشه رسید و مثال سلطانی را رسانید مورد آنرا
عزیز داشتم و مثال سلطان را بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود سر مفاخرت بایوان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از
احوال و اعتقاد خود با مینمایم و امید میدارم که احوال این بندگان درگاه سلطان اصغا نمایند و در آن باب فکری کنند و در کار من با ارکان دولت
که خصمی ایشان با من سلطان را ظاهر است تخصیص نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هر چه رای جهان آرای از سخنان من در دل قرار گیرد و تحقیق
پیوندد بر آن مزیدی و از آن گریزی نباشد و اگر من که حسنم از آن بگردم از دین مسلمان برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده باشم فامّا
اگر سلطان با من و در کار من بسخن خصمان بی عنایت شود هر آینه مرا نیز اندیشهٔ کار خویش باید کردن مرا که خصم قوی و برابر است که حق را در محل باطل
فرا تواند نمود و باطل را بموضع حق تواند نشانید و این چنین بسیار کرده اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نمانده
باشد و اکنون اول بنده آنست که پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطّلبی چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم
مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا عنوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شدم خاصّه در علم قرآن و حدیث بعد از آن مرا در دین پیدا آمد
و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و علیهم و امامت ایشان روایت بسیار یافتم زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جستجوی
امام وقت بودم تا کار من بواسطهٔ تکلیف حکّام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا آنرا بزرگ میشمرند افتادم و از آن جاه و هوس مرا
فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق را باپس پشت انداختم حق تعالی از من آن کار نپسندید خصمان بر من
گماشت تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در شهرها و بیابانها میگشتم و جلافت و زحمت بسیار بروی من رسید چنانچه
برای سلطان پوشیده نمانده باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا بسلامت از آن ورطه بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق
نهادن و کار خالق باپس پشت انداختن جز این ثمر ندهد مردانه وار بکار دین و طلب آخرت برخواستم و از ری ببغداد شدم و مدّتی در آنجا مقام
داشتم و احوال و اوضاع آنجا را دانستم تفحّص حال خلفا کردم و پیشوایان دین مسلمانان خلفای عبّاسی را از مرتبهٔ مروّت و فتوّت مسلمانی بیرون
یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دینداری بر امامت و خلافهٔ ایشانست کفر و زندقه از آن دین بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم خلیفهٔ بحق امام

مستنصر امام بود و تفتیش حال او کردم خلافت را از خلافت عباسیان و امامت را از امامت ایشان بر حق تر داشتم بدو اقرار آوردم و از خلافت عباسیان
بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد
و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی سه اشتر بار زر با میر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و قولهای دیگر بپذیرفتند که حسن صباح را با
او را بدیشان سپارند چون عنایة المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام مستقر است شامل احوال من بنده بود از آن ورطه خلاص یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را
بر من غالب بودند مرا در کردند تا بروم کفار فرنگ را دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن منشور داده
فرمودند که بدیار عجم روم و تا توانم مسلمانان را بار راه راست آرم و از امامت خلفای مصر و حقیقه ایشان آگاه کنم و اگر سلطان از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم در طالع باشد بهره ای از سخن من بگیرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتگین بدفع و قمع ایشان برخواست برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان
کفایت کند و الا از کار ما آید که کسی این کار کند و آن ثواب ذخیره نهد دیگر آنکه فرموده اند که دین و ملت نو پدید کرده نعوذ بالله من که حسنم دین و ملت نو
پدید آکنم و این دین که من دارم در وقت رسول صحابه را همین دین و مذهب بوده تا قیامت مذهب راست این است و این خواهد بود اکنون دین من دین مسلمانانست
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مرا بدنیا و کار او هیچ التفاتی نیست این کار که میکنم و این گفتگو که میکویم خالصا مخلصا از برای دین حق
میکنم و اعتقاد من اینست که فرزندان پیغمبر صلعم بخلافه پدر خود از فرزندان عباس نیکوترند که ایشان لایقترند و بر حق ترند اگر بتو که سلطان ملک شاهی و داری که
بعد از این زحمت و مشقت که بتو رسیده است و سه کرت از اقصای مغرب تا باقصای مشرق و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و
مملکت بدست آورده و امروز این مملکت در دست پسران هرون باشد و پسران تو گرد جهان هر کجا از ایشان خبری یابند بقتل رسانند خلافت ایشان نیز
روا باشد فکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده کرده ام شمه ای خواهم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچکس روا نداشته است
و روا ندارد و اگر کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد و اعتماد کنند و خلافه ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام
چگونه روا دارم و ایشان را انجح دانم و اگر حضرت سلطان بعد از این که بر این حال واقف شود بقصد و دفع ایشان برنخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کوتاه
نکند میدانم تا در قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد بوده ام دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار این کار نداشته ام و ندارم
خلفای اربعه و عشره مبشره را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک مثاب بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پدید نکرده ام که نداشته ام و هیچ مذهبی
ننهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم در وقت رسول صلعم صحابه را همین دین و مذهب بوده است و تا قیامت راه راست همین است
و همین خواهد بود آمدیم بر سر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر
قومی که بدایت و نهایت ایشان بر تزویر و تلبیس و فجور و فساد بود و هست و خواهد بود هر چند وقعات و احوال ایشان بر همه جهانیان ظاهر است اما بر سبیل اجمال
میکوییم تا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آییم که آن چنان مردی چندان کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه بنی مروان
از هرق دما و اخذ اموال مسلمانان کوتاه کرد و لعنت که لایق حال ایشان بود و بر خاندان پاک پیغمبر صلعم در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و بقیه
که در گوشها و ویرانها مانده بودند خود را از لباس سیادت بیرون کشیدند تا جان بر کنار انداختند و نشدند و نیستند که بشرب مدام و زنا و اغلام مشغول
بودند و بدین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هرون که افضل و اعلم ایشان بود دو خواهر بود یکی را در مجلس شراب خود حاضر میکرد و ندمای خود را
از دخول در آن مجلس منع میکرد تا جعفر یحیی که یکی از مقیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را آبستن شد و پسری شد و پسر را از هرون پنهان داشتند
تا آن سال که هرون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را همانجا بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خردتر بود و در حسن و جمال بکمال هرون الجودتر دیگر کرد و
میان ایشان فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و بتصور امین آن بود که این
محسنه بکر باشد نبود امین پرسید که عمه تو بکر نبودی چه حال است محسنه در جواب گفت پدرت در بغداد کرا دختر گذاشته که مرا خواست که داشت دیگر بزرگی چون
ابو حنیفه کوفی رکن بود در ارکان مسلمانی بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج مقتدائی را بر دار کشید و اگر از کردار و اعمال ایشان بر شمارند عمر
آدمی بدان نرسد اینست حال خلفای راشدین و اینان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشانست اگر من یا غیری در حق ایشان
طعن کنیم ما در ایشان عاصی شویم انصاف باید داد که محق باشد یا مبطل رسید کار بانکه جهال را فریفته ام تا در قصد کسان میشوند این معنی بر ارباب بصیرت
روشن است که هیچ چیز از جان شیرینتر نیست و هر کسی از سر جان برنخیزد خاصه به سخن چون من کم بضاعتی و کی تواند بود که من متصدی چنین کاری شوم از
حدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریقی که پیشتر از این در میان مسلمانان رسم و عرف بود منحرف گشته اند و
بعضی بعورات مسلمانان و حرم زهاد و عباد دست درازی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه مستغاث بارکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسد

بلکه بر

بلکه براد خواه می آید نظام الملک کدخدای مملکت خواجه چون ابونصر کیدری را که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه در هیچ ملک چنان کدخدای در میان
کار ننهاده بود بتزویر آنکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و از میان برداشت امروز ظلم و عوانان را با خود همکار گردانیده از جهت آنکه در وقت خواجه ابونصر
ده درم میگرفت و بخزانه میرساند و پنجاه درم میگیرد و سیم درم بوجه کار سلطان نمیکند و محقری بعوانان که همکاران اویند میگذارد و باقی بخرج دختران
و پسران و دامادان خود میکند و آنچه بعمارت خشت و گل بر اطراف مملکت ضایع میکند اظهر من الشمس است کجا بود خواجه ابونصر را پسر و دختر که امروز
یک دینار صرف کرد بچوب و گل مردم روزگار را در حین عجز و فرو ماندگی بهیچ باب امید نجات نیست اگر بعضی از سر اضطرار ترک جان خود بگویند و دفع
یکی یا دو از این ظلمه کنند دور نباشد و اگر کشند معذور باشند شعر وقت ضرورت چو نماند گریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز * حسن صباح را بر این قضایا چه مدخل
و چه احتیاج که کسی فریبد و کدام کار خود در دنیا بوقوع پیوندد که نه تقدیر آسمانی بر آن ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند فبها
و الا انجر الی ... اشارت فرمایم نعوذ بالله که از من که حسنم کاری صادر شود که خلاف رای سلطان و بندگان او باشد فاما چون قومی هستند و در طلب من بنده بهمت
کوشش میکنند بحیله این گوشه بدست آورده ام پناه خود ساخته و بسادگی حال خود بنهایی در رکاب سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان حاصل روی بدرگاه سلطان
آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم آنچه از دست من برآید در بهبود کار دنیا و بس افتاد کار آخرت سلطان را بگویم و الا که از من بخلاف این صادر شود
و متابعت امر سلطان نکنم مراد در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلق را طعن برسد و گویند خلاف و الی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان را بدرگاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من خبرها افترا کنند که من از آن بی علمم با شیم و
هر نیکویی که از من در دین و دعوت صادر گردد ببدی در میان مردم شهرت دهند و نام نیکت مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه
در حق من بسیار جور کرده و میکند بخدمتکاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان سلطان میباید
کرد و از فرمان کریز تیسر نمیشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی میکردند تا در آن وقت که بمصر رفتم مرا بدست آورند
بعد از آن در راه بر من دست نیافتند و در عقب فرادان بال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر بالله
باشد و تی که خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و آخر آن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان براه دریا نامزد فرمان کرد که آنجا زود گفتار فرنگ را
دعوت کنم بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاص یافتم بعد از آن بزحمت و مشقت بسیار که در چندین سال بمن رسید بعراق افتادم و ایشان در طلب
من همچنان سعی مینمودند امروز که من بدین مقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و جبال بدست آوردم
و مردم بسیار از رفیقان و مونسان و شیعه علویان بر من جمع شدند و عباسیان همه نوع از من خائف و ترسانند هر آینه مزاج مبارک سلطان
بر من متغیر گردانند و در قصد و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد خالی از
شنعتی نباشد اگر سلطان اجابت بعضی از جهال که بخلافت ایشان میگویند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و در سراب
پیاده رفتن چه بود و نادادن حسن صباح چه و تحمل که میان جانبین بمکاوحت و مقاومت انجامد و نتوان دانست که تا آخر کار چه آید اما حدیث این
سر سنگ را که فرموده اند که اگر برجی از بروج آسمان باشد بر زمین آوریم در این معنی مقیمان این سر سنگ را از محکمی روزگار وثوق هست که بمدد تنهای
دراز از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایت اله دارد و حالا که در این گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض و سنت کرده اند بجا می آورم
و از خدا و پیغمبر در میخواهم تا سلطان و ارکان دولت براه راست آیند و خدای تعالی ایشان را دین حق روزی کند و فساد و فسق عباسیان از
میان خلق بر دارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همره بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را این کار آمده بود و بدفع شر ایشان
برخواسته و از تیر مدید سید علاء الملک خداوند زاده را بیاورد و بخلافت بنشاند سلطان نیز باین کار برخیزد و این کار بزرگ با و کفایت شود و شر ایشان
از میان بندگان خدای تبارک و تعالی کم کردانند و الا آن روزگار شد که پادشاه عادل بار روی کار آید و این کار بکند و مسلمانان را از جور برهاند و السلام
علی من اتبع الهدی ذیل در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند
و بعراق رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال ملازمت او بخدمت عماد الدین زنکی صاحب موصل اسد الدین بوزارت عاضد اسمعیلی رسید
صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن نجم الدین قایم مقام عم خود گردید چنانکه مستقل گردید بعد از فوت عاضد
حکومت مصر یافت و بنابر ضرورت خطبه و سکه بنام مستنصر عباسی کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نور الدین علی را ولی عهد خود ساخت
و از برادر خود ابوبکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر عثمان بن صلاح الدین بیعت گرفت و عثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابوبکر نور الدین علی را از
از مصر و شام اخراج نموده در صمیمیات بسر میبرد و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بین الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه

آبدار که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایة عمش ابوبکر و برادرش عثمان بناصر عباسی نوشته و آن قطعه این است شعر مولای ان
ابوبکر و صاحبه ؛ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی ؛ و هو الذی قد ولاه والده ؛ علیهما فاستقام الامر حین ولی ؛ ولفاه و حلا عقد بیعته ؛ ولام بینهما و النص
فیه جلی ؛ فانظر الی خط هذا الاسم کیف لقی ؛ من الاواخر ما لاقی من الاول ؛ یافعی در تاریخ مرآت الجنان و قاضی عضد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده اند
که چون قطعه بنظر ناصر عباسی سید در جواب آن قطعه نوشت شعر اتی کتابک یا ابن الیسیف طقا ؛ بالصدق یخبر ان اصلک طاهر ؛ غصبوا علیاً حقه اذ لم یکن ؛ بعد النبی له
بیثرب ناصر ؛ فاصبر فان غداً علیه حسابهم ؛ و ابشر فناصرک الامام الناصر ؛ حاصل مراد درین مقام آنکه بعضی از آل ابویه چون نور الدین علی بیقین شیعه امیر المؤمنین
علی ع بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند و تفصیل باقی افراد این سلسله در تواریخ متداوله بنابر رعایت اختصار
بهمین قدر اقتصار میرود و چند تن در قدمای سادات صاحب سعادت که سلطنت گیلان یافته اند حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حالب الحجارة بن حسن بن
زید بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان از سلوک گماشتگان طاهریه سیما محمد بن اوس بسیار منزجر بودند نوبی فرستاده سید را بسلطنت آنجا طلب داشتند
و در سه شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمس و مأتین با او بیعت کردند و او را ملقب بداعی الخلق الی الحق گردانیدند و او در آن ملک شعار تشیع ساخته بامر
معروف و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیة عارف بود و روزی شاعری در مدح او
قصیده گفت که یک مصرعش این است ع الله فرد و ابن زید فرد ؛ حسن چون آن مصراع شنید برافروخت و متغیر گردید و گفت بفیک الحجر ع الله فرد و ابن زید عبد
بعد از آن از سریر فرود آمده سر بسجده نهاد و رخسار خود در آنجا بخاک مالید و آن شاعر را چیزی نداد و دیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت که اولش این است
شعر لا تقل بشری و لکن بشریان ؛ غرة الداعی و عید المهرجان ؛ حسن گفت که اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمودی بهتر خواهی بود و باید که دیگر در اول
شعر خود لا بیاوری آن شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون سخن بشنید او را مستحسن افتاد
و جائزه خوب باو داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمان فرما بود در دوشنبه بیست و سیم رجب سنه سبعین و مأتین فرمان یافت محمد بن زید بن
پس از برادر بحکومت نشست او اول کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیر المؤمنین ع ساخت او دست و همه ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهان ببغداد
پیش محمد بن ورد عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات انفاق کند در سنه اثنی و ثمانین و مأتین شحنه بغداد آنرا گرفته نزد معتضد
عباسی کفایتی تصور نموده معتضد او را نهیب داده حکم کرد که او را بفرموده محمد در میان علویه قسمت نمایند در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید
فاضل دین دار نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس پیش او بمخاصمت رفتند که یکی را نام معویه بود و دیگری را نام علی محمد چون نامها را
شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه نام معویه داشت گفت ایها الامیر بنام مغرور مشو پدر من از اکابر شیعه بود و بواسطه آنکه در بلاد اهل
سنت میبود از روی تقیه نام من معویه نهاده بود و این مرد را پدر او از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده باو
احسان فرمود و چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت چون امیر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان شده میر اسمعیل سامانی محمد هرون
سرخسی را بمدافعه او روان داشت و بینهما در ظاهر استراباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مأتین جنگ شده بقتل رسید و پسرش زید را اسیر بخارا بردند
و قریب دو سال مقید بود و پس از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و مکتفی عباسی او را از اسمعیل طلبید و
اسمعیل از آن امتناع نمود و حموبه که از اعیان ملک بود دختر خود را باو داد و نسب سادات رفیع الدرجات بقیه شیراز بزید مذکور منتهی میشود و این چند بیت از
اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر و لقد تقول عصابة ملعونة ؛ غوغا خلقوا لغیر جهنم ؛ من لم یسب بنی النبی محمد ؛ و یری
قتالهم فلیس بمسلم ؛ عجباً لامة جدنا یجفوننا ؛ و بجبرنا منهم رجال الدیلم ؛ حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن
امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمائة فرمانده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب تاریخ جهان آرا بآن تصریح نموده و این تصحیح
و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن بن زید سابقاً از او نیز منقول شده مخالف آنست که خاتم النسابین میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله اسدیه
که باسم مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسد الله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی
صغیر تعبیر کرده و عبارة او اینست که عقب محمد بن اسمعیل مذکور منتهی میشود بداعی کبیر محمد بن زید بن محمد مذکور و داعی صغیر حسن و عقب داعی کبیر منقرض شده
و داعی صغیر را نسل بوده از ایشان سیدین الفاضلین الحسیبین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد سید العالم الفاضل امیر سید شریف
صدر شیراز بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه بن ناصر بن زید بن
عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی
صغیر بوده در سه شنبه چهاردهم رمضان سنه ست عشر و ثلثمائه بآمل آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میانه او

حسن بن زید

محمد بن زید

حسن

برادر

وسفار شیرویه قتال دست داده بر دست او مرداویج بن زیار کشته شد محمد بن حسن که در اصول و فروع مفتی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله بیرون نمیتوانست آمد
چون وی بواسطه رفت متنکروار بدیلم رفته بحکومت رسید و ملقب بمهدی بالله شد و فاتش در شهور سنه تسع و ستین و ولادتش سنه اربع و ثلثمائه حسین بن
احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین ع المشهور بکوکبی که در شهور سنه احدی و مأتین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان را
از دست گماشتگان عباسیه بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق شد و در سنه ثلث و خمسین در حوالی قزوین میان او و موسی بن بوغا جنگ واقع شده
وی منهزم بدیلمان رفت و التجا بحسن بن زید برد و بنا بر سخن بی صرفه که از او بحسن رسانیدند حسب الحکم او در برکهٔ آبی غرق شده شعلهٔ حیاتش فرو نشست حسن
الاطروش بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین ع در خدمت محمد بن زید میبود و در واقعهٔ او ضربتی بر سر خورده کر شد و باطروش اشتهار یافت
در شهور سنه احدی و ثلثمائه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان بحوزهٔ تصرف او در آمد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا که آن وقت بسعادت اسلام
فایز نشده بودند بدولت و شرف اسلام یافتند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام داشت در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان بدان مذهب
گرویدند تا در این ایام سعادت انجام بیمن توجه شرع پروری پادشاه عالیجاه وضیع و شریف آنجا مهتدی گردیده شیعهٔ اثنی عشریه شدند شیخ نجاشی در کتاب
رجال گفته که حسن اطروش در مسئلهٔ امامت کتابی کبیر و کتابی صغیر تصنیف نموده از جملهٔ تصانیف او کتابی هست در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فضائل
ابی طالب و کتاب معاذیر بنی هاشم در آنچه بایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیه السلام و کتاب الشهداء
و فضلا اهل از ایشان و کتاب در طلاق آخر ناصر الحق در بیست و سیوم شعبان سنه اربع و ثلثمائه در آمل بجوار رحمت واصل شد ابو الحسن احمد و ابو القاسم جعفر اولاد
ناصر الحق باتفاق والی طبرستان بودند اهالی آنجا از ایشان تعبیر بناصران کردند و میانهٔ ایشان و داعی صغیر که بدختر داماد ابو الحسین است بعضی ایام تنازع بود
تا آنکه احمد در آمل رحل اقامت انداخت در رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه ارتحال نمود و ابو القاسم نیز در سنه اثنی و ثلثمائه بعالم آخرت انتقال نمود
ابو القاسم بن ابو الحسین احمد المکنی بابو علی بعد از پدر در آمل والی شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زادهٔ خود ابو القاسم جعفر بن اسمعیل
اطروش را که السلطنه برداشته بجبر در آمل بسر او تاخت او را مقید ساخته پیش برادر زادهٔ خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی
مست شده خواست تا قصد وی کند قضیه بر عکس نتیجه داده علی کشته شد و دیالمه محمد را بالسلطنت برداشته علی بن خورشید بسپهسالاری مقرر
گردید و بامداد سفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او انتزاع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثمائه در میدان گوی بازی از اسب خطا شده
وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان عود نمود و طبرستان را از سفار بگرفت محمد بن ابو الحسین الملقب بابو جعفر صاحب قلنسوه پسر
برادر بحکومت نشست در موضع دلارهٔ رود گرجان میانهٔ او و ماکان بن کاکی قتالی واقع شده بقتل آمد حسن بن ابو القاسم جعفر بن اطروش دختر
زادهٔ ماکان تخت موروث داشته مدار بر ماکان بود تا مادر ابو جعفر قلنسوه یکی از کنیزانش را بفریفت که او را در طعام زهر داده هلاک ساخت و آن طبقه
مندرس و مختتم شدند آنگاه از پرتو آن دولت فوجی برتبهٔ بلند حکومت رسیدند مانند آل بویه که تفصیل ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آل زیار که مقدم ایشان مرداو
یج بن زیار بود از ذریهٔ ارغش که در عهد کیخسرو والی گیلان بوده این مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و سفار بن شیرویهٔ دیلمی که بر شهر
ری و حوالی آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر را از گیلان بری آورده سلطنت او قوت
تمام یافت و مرداویج همان است که مردم همدان را بکینهٔ جمعی از دیلمان بکشت و پنجاه خروار انگشت کهین از همدان بری برد و این رسم که داماد زر از
دهند از آن وقت از زنان همدان پیدا آمد که مرد اندک بود و زن بسیار و بعد از او وشمگیر بن زیار بحکومت نشست معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از
او بیستون بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده با داماد و قایم مقام پدر شد و بعد از آن قابوس بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت جرجان و توابع
آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محامد نفس و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران و از قول
ناشایست و افعال نا بایست و ارتکاب مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشید و کمال فصاحت و بلاغتش در
اطراف و اکناف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک
مسطور است که قابوس جبار غشوم شدید الرفض بود و خالهٔ فخر الدوله بن رکن الدوله در خانهٔ او بود و دختر قابوس در خانهٔ فخر الدوله بنابر این ارتباط
وی در حین قصد برادران پناه بدو برد و قابوس در حمایت او اصلا تقصیری نکرد آخر بواسطهٔ تندخوئی که داشت طبقات حشم از او تنفر نموده وی را
گرفتند و در یکی از قلاع محبوس نمودند و او را در شهور سنه ثلث و اربع مائه بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار عربی جهت اختصار این دو بیت
اکتفا مینماید شعر خطرات ذکرک تستثیر مودتی فاحس منها فی الفواد دبیبا لا عضو لی الا و فیه صبابة فکان اعضائی خلقن قلوبا و این رباعی از اشعار
فارسی اوست رباعیه گل شاه نشاط آمد و می میر طرب زان روی بهیچ میکنیم عیش طلب خواهی که در آن بدانی ای ماه سبب گل رنگ رخت آمد و

می طمع دولت منوچهر بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متأثر شده چون ارای اهل حل و عقد در امالت او متفق بود علاجی نداشت لاجرم در زمان
عبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنا بر مصلحت با او اظهار اخلاص مینمود بعد از او امیر کالیجار نوشیروان بن منوچهر
ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد بعد از او کاوس بن اسکندر بن قابوس استیلا یافته کاوس نامه از مؤلفات اوست آخرین این طبقه است و در سنه
سبعین و اربعمائه رحلت کرده قلاع او عنقریب بتصرف حسن صباح آمد چند مقیم در آل بویه که ایشانرا دیالمه نیز خوانند بنا بر تحقیق بعضی مورخان
از نسل بهرام گور اند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که از اولاد یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور
اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب خود بآن جماعه میرسانند گریخته بگیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهت آن گفتند که مدتها ایشان در دیلمان
گیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فناخسرو در قریه کلیش دیلمان بود و در کمال بیم معاش مینمود اما سه پسر دولتمند داشت
عماد الدوله علی در بدو حال در خیل مرداویج بود که مهتر و در ابوتی و چند نفر دیگر از سرهنگان ولایه تفویض کرده بود و چون علی بری نزدیک وشمگیر رفت
استر سرخی داشت بنا بر ضرورت در معرض بیع در آورد و حسین بن عمید وزیر وشمگیر پدر ابو الفضل بن العمید آنرا بدویست دینار خریداری نموده قیمه
بوی فرستاد و او از آن ده دینار برگرفته بقیه را با تحفه لایق بحسین برون داشت قضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران پشیمان شده دو
کلمه بتوقیف ایشان ببرادر نوشت و نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسیده کس نزد علی فرستاده او را از آن خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود صباح
که وشمگیر که مطالعه حکم برادر کرد رفقای علی را نگاه داشته خواسته تا کس از عقب او فرستد حسین مانع آمد علی چون بمقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته قارت و عباسیان را
تسخیر نموده و از آنجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که غلامزاده عباسیان بود با ده هزار کس با او مقابله کرده وی با نهصد کس
بر او فایق آمده اصفهان را بتصرف نموده این خبر بمرداویج رسیده او را و بغاوت در حساب شد و قصد اصفهان کرد علی تاب مقاومت نیاورده باستصواب ابوطالب
زید بن علی نوبنده جانی بفارس نهضت نموده او رجان رفت و از آنجا بشیراز رود و در همه حال خود را از شر مرداویج نگاه میداشت تا در سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه
چون خبر واقعه او را شنید لشکر بشیراز کشید و بعد از حرب و قتال آن دیار را از یاقوت نایب خلیفه بغداد بگرفت و خلقی کثیر را از لشکر او بکشت و جمعی را اسیر و دستگیر
کرده در بند نگاه میداشت و چون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت داد و بنواخت و از غایت کرم و جود که
طبعی او بود اموال بسیاری که از اصفهان بدست آورده بود در اندک روزی بر لشکر تقسیم نمود چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند
عماد الدوله دید که در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت و اختلال میآید لاجرم خاطر ملول گردید روزی از غایت پریشانی بر قفا افتاده در خود متفکر بود و
بسقف خانه نظر میکرد ناگاه ماری از سقف آن خانه بیرون آمد و بخانه دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را شکافتند و مار را بیرون آورده بکشتند در آن
اثنا مال بسیاری که قریب پانصد هزار دینار زر سرخ بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجا آورده بعضی از آن مال را بلشکر داد و باقی را در خزانه
نگاه میداشت و در آن ایام نیز بطریق سیر سوار شده بهر طرف نگاه میکرد و تماشای عمارت سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه
دست اسب او در زمین فرو رفت و امر بحفر آن موضع نموده مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله تائیدات او آنست که قماشی چند از سرکار و یکی از خیاطان
شیراز داده بودند و خیاط در دوختن تاخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید فرمود اتفاقاً آن مرد کر بود و گوش او خوب نمیشنید خیال کرد که مگر آن تهدید
جهت مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او بسبیل امانت مانده بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد که ای ملک والله از مال یاقوت زیاده از دوازده صندوق
نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که در آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند سیصد هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و
بعد از این لطایف غیبی خزاین و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بودند و مقدار آن از حد و حصر فزون بود
بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته یکباره کی بلوازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری روان داشت و خود شیراز را دار الملک
ساخت و آخر امیر الامرائی خلیفه بغداد و مال و معامله عراق و عرب بتصرف او در آمد و نام او را در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند و این بدان
سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا مسلط گشته بودند و هر کرا میخواستند میگرفتند و میکشتند یا معزول میکردند و در آن
وقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود چون استیلاء عماد الدوله بر ملک فارس و خوزستان دید او را بمدد خود طلبید تا بجاه او از تسلط ترکان خلاص
گردد لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهت دفع ترکان ببغداد فرستاد و او را امیر الامراء آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار
ملوک بود و همواره از اقران خود قصب السبق میربود و فی الحقیقه امیر الامرای زمان او بود خلفای بغداد این لقب بنام او میبردند و معز الدوله نیابت او
در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سنه سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد به بصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد
از خلیفه اذن طلبیده بخدمت عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود توجه نمود و چون بمجلس عماد الدوله در آمد زمین بوسید و آنگاه در برابر او بقدم خدمت

ایستاده چند

منوچهر
سلطنت کالیجار
نوشیروان بن
سلطنت کاوس
حسن صباح

باستیادهر چند عماد الدوله او را امر کرد که بشیند رعایة ادب نموده نشست ایضاً گفته که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی از اهل قم با صفهان رفتند و سب صحابه
آشکارا کردند و اهل اصفهان از روی التعصب هجوم نموده بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل
قم را از اهل اصفهان کشید و مصادره ایشان مال بسیار نمود در جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین در شیراز فرمان یافت چون فرزندی نداشت عضدالدوله پسر رکن الدوله
حسن را ولیعهد خود ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه بر صفهان و قم و کاشان استیلا یافته و شمگیر همیشه با او منازعت داشت تا آنکه در آخر عمر لشکر
عظیم بهم آورده رکن الدوله اندیشه مند بود بیکبار رهب و شمگیر از گرازی میده و بر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله که سرآمد فضلای دهر بود
در صدر فتحنامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش معاصر او از مجتهدان شیعه امامیه اثنی عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن
علی بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهة ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار الخلافه نموده خدمت شیخ اجازه فرموده و سلطان در مجلس اول سؤالی
چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض نموده چنانچه سابقاً در احوال شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم و تکریم
تمام نموده و جوایز و قطایع مقرر فرمود و آنجا غایت فهم و ذکاء سلطان و حقیت مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود در محرم سنه ست و ثلثین و ثلثمائه
فرمان یافت و از وی سه پسر ماند عضدالدوله و مؤیدالدوله و فخرالدوله احمد الملقب بمعزالدوله بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت
و امیر الامرائی یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عباسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاند و چون بر مسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیده آبا و اجداد
خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام در آمده امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام بغداد و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله
معویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فدکاً و لعن الله من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده ص و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری
و چون خلیفه مطیع امر معزالدوله بود و مع هذا در ضمیر او همین عقیده بود چنانکه سابقاً گذشت نتوانست منع این صورت نماید و شورشی عظیم در سنیان
بغداد پیدا شد و چون شب شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوارها نوشته و کنده بودند حک کردند و معزالدوله فرمود که باز نقش کردند و این فتنه
بجائی رسید که معزالدوله بر قتل اهل دار السلام بغداد عازم گردید تا وزیر محمد بن مهلبی از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معویه کسی را نام نبرند بجای
این کلمات این چند کلمه نوشتند لعن الله الظالمین لآل محمد رسول الله ص و بصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت معزالدوله بیست و یکسال در
بغداد امیر الامراء بلکه خلیفه بالاستقلال بود و صاحب طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل فرموده که معزالدوله بر جمله امور خلافه استیلا گرفت چنانکه مطیع الله را
اسمی بیش نبود و ملک او میراند و فرمان وی میکرد و حل و عقد امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و جمله ویرانهای بغداد را معمور گردانید
و رسوم مذموم که در بغداد بهر محله میبود برانداخت و موصل را به پسر خود ابو مقاطعه داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر حسن را
رکن الدوله لقب کرد و روز بروز پادشاهی آل بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات
یافت و در آن مرض تصدقات لا تعد و لا تحصی کرده ممالیک خود را آزاد کرد و بنید بختیار بن معزالدوله الملقب بعزالدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است
که او جوانی شجاع و قوی بود تا آنکه گاو وی عظیم را بشاخهای او چنان میگرفت که حرکت نمیتوانست کرد ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی که در مبادی
حال وزیر او بود سنی متعصب بود و چون در بعضی حروب که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع میشد سنیان غالب آمدند و بسمع عزالدوله رسید که غلبه
ایشان بتحریک و امداد وزیر مذکور بوده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عزالدوله را با عضدالدوله منازعات واقع شد و در شوال سنه
ست و ستین و ثلثمائه در جنگ او اسیر شده بقتل آمد و آن دوحه از آل بویه بدو منتهی شد عضدالدوله ابو شجاع فنا خسرو بن حسن عضد الیمین سابقاً در سعادت
آل بویه و بخششی کسی است که او را شاهنشاه نام گفتند بغایة فاضل و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود و هیچکس از ملوک جهان در علم و هنرها و نسبتی
نداشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و یافعی گفته که اول شهریار است که بشهنشاه ملقب شد و اول کسی است که بر منابر بغداد
بعد از خلیفه نام او مذکور گردید و شیعی عالی صاحب شهامت مطلع حازم ذکی جواد مهیب خونریز بود و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار
سلاطین و زکار را با او میرسانیدند و در میان عمزادهای او کسی مانند او نبود و صاحب روضة الصفا آورده که عضدالدوله نقاوه و خلاصه سلاطین
دیلم بوده و در ذکر مناقب و مآثر او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متأخران شافعیه است او را در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و
گفته که او یکی از علمای عربیة و ادب بود و فاضل و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیة ابحاث خوب و اقوال مرغوب
دارد و هم گفته که ابن هشام خوارزمی در کتاب افصاح از او سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل و غزیر الفضل حسن السیاسة شدید الهیبة
بعید الهمة و صاحب رای ثاقب و محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح نوشته بنظر
عضدالدوله رسانید عضدالدوله آنرا پسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان خوبست و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبا کسب کرده ام

نیست پس ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت او برد چون عضد الدوله مطالعه آن نمود فرمود که ابو علی از آن سخن که ما در کتاب ایضاح دگفته
بودیم بتقلید افتاده همان مسایل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آنرا می فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در
میان سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر امتنع نکنند
تا مرفوع شود ابو علی عاجز شده گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد از این رجوع و تامل نموده جواب منقح بعرض سانم شمه از مآثر عربیه دانی او در
مسئله اول ما قول ابی احمد الله از شرح لباب فالی مذکور است و معاصر او از علماء شیعه اثنی عشریه شیخ الطایفه المحقه محمد بن النعمان الملقب بالمفید
داد و شیخ را با نواع تعظیم و تکریم و رعایة مینمود و چنانچه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت و قع شد
و شیخ او را الزام نمود عضد الدوله اسب اعلی با قلاده زرین و خلعتهای نفیس بشیخ فرستادند و چند دینار حوالی بغداد بسیور غال شیخ دادند در تاریخ
ابن کثیر و غیر آن مسطور است که عضد الدوله در بغداد در سال سیصد هفتاد و دو و در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه
او را در مشهد نجف بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و در قبر او نوشتند هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدوله احب مجاورة
هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها و صلواته علی محمد و عترته الطاهرة و از جمله مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدس
حضرت امیر المؤمنین علی است و دار الشفای بغداد و قنطره بند امیر که شرح و تصویر عظمت آن بیرون از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله
عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از اعجوبه جهان و نادره دوران است چه بحسن صنعت
کوهی در میان دریائی تعبیه کرده اند و بر آن اساس حصنی حصین چون بنای فلک محکم و رصین نهاده بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط است
جزیرئی در میان بحری ترتیب نموده اند و بگرد قلعه گردون قصری رفیع بر آن محیط کردانیده اند و چنین متواتر است که این عمارة بدیع از آثار دولت
پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است که در عهد خویش غره سلاطین کامکار و قدوه اساطین نامدار بوده در تقویه دین سید انبیاء و تعظیم و ترتیب حسب
سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صحایف یمین آثار مکارم او موسوم بسمی خیرات
جلیله و مبرات نبیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میان دریائی و دریائی در میان
کوهی از آثار اقتدار او ظاهر است و مراد ایشان قلعه سربند امیر و برکه قلعه اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند مؤید الدوله بویه بن حسن در ایام پدر در
اصفهان میبود چون پدرش درگذشت بری آمد و بجای پدر میبود و بفرموده برادر بزرگتر عضد الدوله قصد الکای فخر الدوله کرده دیناء
تقا بوس برد بعد مؤید الدوله جرجان را از ایشان گرفته در السلطنه ساخت آخر در سیزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد
علی الملقب بفخر الدوله بموجب وصیت پدر با صفهان میبود و چون مؤید الدوله بمعاضدت عضد الدوله او را اخراج کرد در نیشابور بسر برد
چون صاحب بن عباد بعد از مؤید الدوله دیگری را مستحق آن مهم ندید مسرعی به نیشابور فرستاده در ستم رمضان او را بجرجان آورده بر تخت
نشاند آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از او سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر
و عز الدوله ابو شجاع مرزبان بن عضد الدوله الملقب صمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد و در السلطنه برداشتند و پس از چهار سال و
شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر ببغداد کشیده او را گرفت و در قلعه بند کرد بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت
فارس کرده در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در ده دودمان شیراز گرفتار شده بر دست ابو النصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد شیرک بن عضد
الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود بعد از آن طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین و ثلثمائه چون بحوالی بغدا
رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شد و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود تا مصادراتی که در بغداد حادث
شده برطرف کردند و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در شب جمعه جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بمرض استسقا فوت شد و او را
بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش عضد الدوله مدفون ساختند خسرو فیروز بن عضد الدوله مشهور ببهاء الدوله ابو النصر بعد از برادر در بغداد فرمان فرما
شد قادر عباسی او را بشهنشاه قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست
و در پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمائه در ارجان بمرض صرع درگذشت جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست و
چهار سال عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد
مادرش سیده دختر شروین بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری ممهد میکرد
و در روز بار در پرده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی سپاهی و رعیت را احدی هرگز مخالفت نمودی و چون رسل از اطراف آمدی بی تلقین کسی

جواب بسزا گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید که سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی والا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم
فخر الدوله در حیات بود من از این معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی
عاقل است و داند که کار حرب در غیب است اگر بجنگ من آید و مرا قهری کند نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود و اگر از من شکست یابد بدین ننگ تا قیامت
از روی دولت او محروم نشود شعر چو از هستی بگذری خرم بود چو مردی بود گر زنی کم بود میدانم که سلطان بدین سبب بچنین مختصر ولایتی ملتفت
نشود و باین جواب مسکت پادشاهی چنان را از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع عشر واربعمائه فوت شد مجد الدوله دماغ پریشان بود و هرج و مرج
بحال او راه یافته امرا فرمان او نمیبردند بنابراین کس باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاده و در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه عشرین
واربعمائه در ری نزول نموده و عداوت دینی را مجوز نقض عهد دانسته او را با پسرش ابودلف گرفته بخراسان افتاد و کس از ایشان اثری ندید و آن شعبه از
بویه بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی مخالفان معاند از روی طعن و شماتت میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در دست
سلطان محمود از شومی رفضی گری بود و این طعن از ایشان بغایت عجیب است زیرا که اگر مقتدر خلیفه ایشان در دست بساسیری شیعی گرفتار شود نقصان ندانند
و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه دانند و اگر مقتدر را ملاحده بکشند عار و عیبی ندانند اما چون یزید بن علی را سنیان بکشند
تاوان و نقصان آنرا از رفضیان گیرند ندانم که سنیان چرا تقصیر کرده اند تا مقتدر را گرفته و کشته اند و چرا خلیفه گرفته محبوس خلافت را شاید و امام عابد
غیر محبوس امامت را نشاید و طغرل که مقتدر را از حبس بساسیری خلاص کند مستحق دعا و ثناش دانند اما سلطان محمد را که محاصره خلیفه بغداد کند در
حق وی زبان دراز کنند و چه مانده است این حکایت با آنکه معویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علی است و محمد بن
ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگرچه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیر المؤمنین است و رفضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابو بکر
و عمر کنند اما معویه مؤمن و مسلمان باشد اگرچه در بیست و هفت مصاف تیغ در روی علی بن ابیطالب کشیده باشد و رفضیان که ابو بکر و عمر را دوست
ندارند هرگز توبه ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را فرماید سر ببرند توبه اش مقبول باشد و ثواب تائب باشد و عجب آنکه گویند توبه
منکران خدا و رسول مقبول است و توبه دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی بر
سر و ریش خویش میپاشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض علی بن ابیطالب جای گرفت عجب نباید داشتن که از توفیق و
هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و ضیای انصاف مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک
هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی فرستاد و در آن نامه قلمی کرد
که ما بری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای وی پنجاه زن آزاد را یافتیم از آن جمله سی و کسری را فرزند شده بود از وی سؤال کردیم که این زنها را
بکدام مذهب نگاه میداشتی جواب داد که مذهب اسلاف ما چنین بوده مؤلف کتاب گوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب
حق امامیه اثنی عشریه است علیهم السلام که نکاح متعه را بنص کتاب خدا و حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانند و در آن جمع میان چهار و
زیاده جایز است و چون سلطان محمود ذهبی بلکه ناصبی و از جمله تابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد مینمود و گویا ندیده
بود آنکه صاحب هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل سنت و جماعت است نسبت داده و نشنیده بود آنچه صاحب
استیعاب از ابن عباس نقل کرده که میگفته که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدا بر بندگان او و اگر عمر منع نمیکرد زنا نخواستی کرد الا آنکس که شقی و بدبخت باشد
و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید و وقوف بر ابطال مزخرفات اهل سنت را وجهه قصد خود سازد باید که بمطالعه
این مبحث از مصنفات علمای شیعه پردازد و ذکر بعد از آن اورد حلیت متعه شبهه باقی نماند از آن عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر
برابر خود دسته طریق مباشرت مادر و خواهر خود جوید یا ایقاع عقد بر ایشان نماید و بی تشویر لف حریر و بیم حد و تعزیر در عمل در آید و ما مجملی از کلمات
شیعه را که درین مبحث از روی استدلال و بحث ذکر کرده اند باز نمودیم که از مآثر خاطر فاتر است سابقاً در احوال مأمون عباسی ذکر کرده ایم همانا صاحبان
فهم و انصاف را همان قدر کافیست والله کاشف الغواشی سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد برادرش ابو الفوارس را
در کرمان و برادر دیگرش جلال الدوله را ببصره بحکومت فرستاد و آخر در شوال سنه خمس عشر واربعمائه در شیراز درگذشت و عمرش بیست و دو سال و
پنج ماه بود ابو علی حسن بن بهاء الدوله مشهور بمشرف الدین در بغداد استیلا یافت و پنج سال و بیست و پنج روز حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست
عشر واربعمائه درگذشت عمرش بیست و سه سال و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث وتسعین وثلثمائه ابو الفوارس بن بهاء الدوله مشهور بقوام الدوله
طمع در فارس کرده میان او و برادرزاده اش ابو کالیجار تنازع بود تا آنکه در ذی قعده سنه تسع عشر واربعمائه فوت شد ابو طاهر بن بهاء الدوله

سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله
ابو علی حسن بن بهاء الدوله
ابو الفوارس بن بهاء الدوله الملقب
ابو طاهر بن بهاء الدوله
جلال الدوله

الملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکوسیرت بود
و صلحا را دوست میداشت و او بهترین آل بویه بود اگر مانند ایشان رافضی نبودی و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و سی و یک از
بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت مرزبان بن
سلطان الدوله ملقب بعضی بعز الملوک و پاره عماد الدوله گفته اند کنیتش ابو کالیجار در واقعه پدرش در بصره بود و اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب
آمده فارس را بجوزه تصرف در آورد و بعد از عم کرمان را نیز ضمیمه ملک خود ساخت پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار و بار او شد
آخر در چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمائه بجناب کرمان در گذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود ابو منصور فولادستون بن ابو
کالیجار بعد از پدر در فارس پادشاه شد و برادران سیما ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب میبود و چون عادل بن مافنه را که وزیر پدرش بود
بکشت فضلویه شبانکاره که دوست عادل بود بمعادات برخواسته او را در ثمان و اربعین و اربعمائه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس تصرف شبانکاره
در آمد خسرو فیروز بن ابو کالیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت پدر او را در حیات خود بنیابت در بغداد امارت داده بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان
و بصره بتصرف او در آورد در بیست و دویم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده در القلعه طبرک بردند و حکومت
آل بویه بدو ختم شد و برادرش ابو علی کیخسرو اطاعت سلاجقه نموده نزد ایشان موقر بود و تو بندخان فارس را در وجه اقطاع او مقرر فرمود و هر گاه نزد
الب ارسلان سلجوقی آمدی او را بپهلوی خود نشاندی و تکریم او نمودی آخر او در سنه سبع و ثمانین و ملک الرحیم در خمسین و اربعمائه فوت شده نام آن طبقه
بالکلیه در افتاد و تلک الایام نداولها بین الناس فرع در کاکویه اگرچه در نسب شریک آل بویه نیستند اما بواسطه قرب قرابت از آن جمله معدود اند
محمد ملقب بحسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کاکویه است و چون پسر خال سیده والده مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال بلغت دیالمه کاکویه است
بناء علیه بدان اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه نزد سیده آمده بتعظیم یافت و صفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها انجا
مقر او بود و ابو جعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و سایس بود از جمله شیخ رئیس ابو علی بواسطه مناسبت مذهب و فضیلت بدو پیوسته
اجلال یافت و حسب الامر بوحی در باب آب و ادی در جزو ار تنک قزوین در شهر رمضان سنه اثنی و عشرین و اربعمائه مؤکد بلعنت نامه مرقوم گشته
که تا حال بر قرار است و بر ابنت سلطان محمود غزنوی خواهر او خواسته چند نوبت میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد آخر در محرم سنه ثلث و ثلثین
و اربعمائه باجل طبیعی در گذشت ظهیر الدین ابو منصور فرامرز که اسن اولاد بود قایم مقام شد اما برادرش کرشاسف نهاوند و توابع آنرا صاحب
کرده برادر دیگرش ابو حرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی میشد و نوبتی دیگر ابو حرب پناه بابو کالیجار
صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میان اخوان صلح شد بطغرل فرستاده اظهار ایلی میکرد و در باطن با ملک الرحیم در خلاف و متفق بود
این معنی بر طغرل بیک ظاهر شده در سنه اثنی و اربعین اصفهان را محاصره کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا انکه در محرم ثلث و اربعین و اربعمائه
در عوض انجا یزد و ابرقوه را بوی داده وی به یزد انتقال نمود ابو کالیجار بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا انکه در
سنه سبع و ثلثین و اربعمائه سلاجقه آن ملک را از او گرفته وی پیش فولادستون بشیراز رفت و او کرشاسف را بحکومت اهواز فرستاده در انجا در سنه
ثلث و اربعین و اربعمائه وفات یافت امیر علاء بن امیر فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت و در سنه تسع و ستین
و اربعمائه ارسلان خاتون دختر جعفر بیک عمه سلطان ملک شاه را که سابقا در حباله نکاح قایم بامر الله عباسی بود بخواست خاتون مذکور کاریزی
که مسلمانان از آن محظوظ اند احداث کرد آخر امیر علی در جنگی که در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه میانه تتش و برکیارق واقع شده بود بر دست
تتش بقتل آمد فرامرز بن علی والده اش ارسلان خاتون مذکور بغایت فاضله و فیلسوفه بوده و او نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر
قرب و منزلتی تمام بوده همراه سنجر در جنگ قراخطای بود و در معرکه در سنه ست و ثلثین و خمسمائه کشته شد و از آثار او سور مشهد مقدس منور رضوی
علی ساکنها افضل السلام والتحیات که در سنه خمس عشر و خمسمائه ساخت و از او ده دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات خدمت و ملاحظه قرابت
یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی ایشان بسام بن وردان و برادرش عز الدین که از ملازمان کاکویه بودند رجوع نمود و ایشان
بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند و آخر از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است جند
هشتم در احوال آل حمدان و نسب ایشان برین موجب است ابو الهیجاء عبد الله بن حمدان بن حمدون بن حارث بن لقمان بن راشد بن
مسعود بن ادلم بن عطف بن سراقه بن حارث بن مخرمه بن قاسط بن ولب بن قصی بن ربیعه و از مکتفی عباسی در سنه اثنی و تسعین و مائتین ایالت موصل
داده بدفع فساد اکراد دیزیدی مامور ساخت و چون تهاونی در اداء مال از آل حمدون واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث و ثلثمائه

ابو السجاد و برادران را مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشان را در دار الخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس و ثلثمائه خلاص شده در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و دینور گردید
آخر در غوغاء خلع مقتدر در سنه سبع عشر و ثلثمائه کشته شد حسن بن عبد الله لقبش ناصر الدوله کنیتش ابو محمد تشیع او و جمیع سلسله او مستغنی از بیانست همواره
از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد النعمان المفید استفاده اصول و فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او می افزود و جناب شیخ او را در مبحث امامت رساله النهایة
بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس پنجم در تفصیل کتب شیخ مذکور شد و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال دار المؤمنین قم سابقاً مذکور گردیده در
محرم سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار تمام پیدا کرد میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد اکثر اوقات فتنه و فساد دست میداد و چون نسبت
با اولاد تندخو و بدخلق بود و مع هذا خبر برادرش سیف الدوله که بدو رسید از کمال حزن و ملال مختبط گردید لاجرم پسرش ابو تغلب او را در یکی از قلاع نشانده
و جمیع ما یحتاج او را مهیا و آماده ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه فرمان یافت غضنفر بن ناصر الدوله کنیتش ابو تغلب و لقبش عدة
الدوله پدر را در شب شنبه بیست و چهارم گرفته والی آن ولایت گردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار بخواست و چون عضد الدوله قصد
بنی عم کرد وی بجهت آن وصلت او بلشکر مدد و عضد الدوله قصد الکای او کرده ابو تغلب از بیم وی پناه بمصریان برد و در آن اثنا در راه در سنه تسع و
ستین و ثلثمائه بر دست مفرج بن دغفل کشته شد علی بن عبد الله کنیتش ابو الحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از وفات اخشید بر دمشق
و حلب استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم نزد او رفته مراعات یافتند
از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول در آنجا در آمده در مباحثی که در خدمت او میگذشت
تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت وی را با خود در تخت نشانده در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آن جمله ابن
خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی که صاحب کتاب اغانی است گویند سیف الدوله سی شتر کتاب در سفر همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی را
بدید بدان قناعت کرده از آنها مستغنی شد و متنبی از جمله شعرا و ندمای او ست و قصاید غرا در مدح او دارد و وفاتش در صفر سنه ست و خمسین و
ثلثمائه و ولادتش در ذی حجه سنه ثلث و ثلثمائه در تاریخ الملوک مسطور است که چون سیف الدوله از برادر خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود ناصر الدوله
با او گفت که اینک ولایة شام بی صاحب مانده است لشکری بردار و آن ولایة را بدست آر اتفاقا در آن ولا عثمان بن سعید کلابی از جانب کافور اخشیدی
بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هر گاه متوجه این صوب خواهی شد ما ولایة
حلب را با آسانی در تحت تصرف تو در می آریم سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان مذکور را یقین نمود لشکر بجانب حلب کشید و چون
بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون از فرات بگذشتند بهر قریه که میرسیدند سیف الدوله نام آنرا از عثمان مذکور
میپرسید و عثمان آنرا نام میگفت تا آنکه عبور ایشان بدهی واقع شد که نام آن ارم بود سیف الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ارم سیف الدوله
چون بکرار نام آن دهها پرسیده بود و در آن باب ابرام نموده از استماع آن نام کنایتی فهم نموده دیگر از نام دهها سؤال نکرد و چون عثمان مشاهده کرد
که بر چند دهی دیگر عبور واقع شد و سیف الدوله از نام آنها نپرسید متفطن شد که او از لفظ ارم کنایتی معلوم کرده لاجرم در مقام دفع مظنه سیف الدوله
شده گفت یا سیدی یا سیف الدوله بسر تو سوگند که آن قریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام آن ارم بود و از هر که خواهید پرسید تا صدق من ظاهر شود
سیف الدوله از ذکاوت و فطنت او تعجب نموده چون بحلب رسید او را با خود بسریر نشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون معز الدوله بن بویه که
امیر الامراء خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معویه صریحا و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کنایة بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر
فرمود که در حلب نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی ابو المعالی شریف بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و قرعویه مملوک پدرش در سنه
ثمان و خمسین بر وی خروج نموده حلب را از وی انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه تسع و خمسین صلح شده بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند
و وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه ابو الفضل الملقب بسعد الدوله قایم مقام پدر گشته چون کودک بود پدرش از غلام خود لولو جراحی سفارش
نمود عزیز اسمعیلی طمع در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو متوسل برومیه شده قیصر خود متوجه شده منجوتکین قاید مصر هزیمت رفت این خبر
که بعزیز رسید خود نهضت نموده آخر ابو الفضل در منتصف صفر سنه احدی و تسعین و ثلثمائه مسموم گشت اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را
لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر رفتند و آن قوم بدیشان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است وجیه الدین
ابو المطاع ذو القرنین بن ابی المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت ولایت
اسکندریه را باو تفویض نمود و او مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد و الله فرع آل حمدان اتابک لولو دخترش در حباله سعد الدوله بود و او همیشه
نه و مع هذا قصد او کرده دخترش با جاریه اش زهری بوی داده در گذشت و پس از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در حجه

سنهٔ تسع وتسعین وثلثمائه وفات کرد و ابو منصور بن لؤلؤ بحکومت نشسته لقب خود را مرتضی الدوله نهاد و در خمس واربعمائه بجنگ بنی کلاب رفته فتح انام غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت و در آن معرکه بر دست بنی کلاب گرفتار شد و خود را هم بمال خود واخرید و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد و وی بروم رفت و ملک با اسمعیلیه افتاد بعد از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند مجملا ایشان صفاریه و ایشان چنانکه صاحب تاریخ گزیده در اثنای بیان احوال سلاجقه گفته همگی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد ایشان هفت نفر بود چنانکه در کتب تواریخ تفصیل یافته اول ایشان یعقوب بن لیث السیستانی است مؤلف حبیب السیر گفته که در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسید اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملک شاه یحیی که در زمان دولت سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی سیستان بود گفت نسب من بلیث صفار می پیوندد و نسب با نوشیروان عادل ملحق میگردد و از مؤیدات علو نسب یعقوب آنست که در آغاز تنسم نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو و نما که بی روزگار و بمال حوادث روزگار بود همیشه بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر میکاشت و همواره در صغر سن همت عالی در اعلای لوای جهانبانی میگماشت روایت میکنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف لطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی نیفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس خطائیست دیگری فرمود لطیفترین جامها طاقیه رومی است دیگری اداء نمود که از منازل بوستانهای پر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی موافق تر است دیگری چنین نمود که سایهٔ بید سازگارتر دیگری چنین فرمود که از سازها و نغمات آواز عود ملایمتر دیگری بیان نمود که از برای ندیمی مجالس جوانان خوب صورت نیکو سیرت لایقتر چون نوبه بیعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین جامها خود و خوشترین منزلها معرکهٔ قتال و زیباترین شرابی خون دشمنان و لطیفترین سایه سایهٔ نیزه و گرامی ترین مردان کاری و مبارزان کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیلهٔ خود جائی نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب جوانی خوبروی رشید رسیده دست پیمانی لایق سامان کن تا عروسی جمیله از اعیان قبیله برای تو خواستگاری کنیم گفت ای پدر عروسی که من میخواهم دست پیمانی مهیا کرده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر از غلاف بیرون کشید و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده ام و دست پیمانش این تیغ آبدار و این شمشیر جوهردار است شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد چست * که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند * و ابتدای یعقوب از آنجا شد که او و برادرش عمرو بن لیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج مشغول بود و از آن قبیل عوام تمام متابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرد و بیعقوب داد تا بقتال عمار یاسر که عامل شراة بود برد یعقوب برفت و بر وی غلبه کرد و آن عمال از بدست فرو گرفت و آنجا توقف ساخت و مردم درهم را میسر نیفت تا جمله متابع او شدند و لایزال راه میزدند و در آن امر رعایت انصاف مینمود تا مالی عظیم حاصل کرد و اوباش بسیار بر او جمع شدند و تمکین یافت و بیامد و سیستان را فرو گرفت و بسبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبدالله بن طاهر بود در قبل خلیفه معتمد علی الله و محمد بن عبدالله طاهری بر احوال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث را در ملک خراسان بدار الخلافه عرض نمود و جواب نیامد تا آنکه خود بدار الخلافه رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه را از اشتغال بلهو و لعب و قیان و مخانیث هیچ خبری نپرداخت و التفات نمیکرد و چون امیر محمد بن عبدالله مذکور در آنجا بماند و اجازه نمییافت یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت او گفت ترا پیش شادان مخنث باید رفت و او را خدمتی نیک کرد تا او کار ترا بسازد محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روزی دیگر از برای او اجازهٔ مراجعت بستد چون بخراسان مراجعت نمود یعقوب محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد و جمله را از آن خود کرد و در نیشابور مقام ساخت و از آنجا بمرو در سنهٔ ۲۶۵ وفات یافت و از جملهٔ دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور و در کتاب معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکور است آنست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان سنجری که شیخ شماست طعن نمیکند بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان سنجری شیخ ما سخنی میگوید و از آثار او ترجمهٔ تاریخ ملوک عجم است که دهقان موبد که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد از اکابر مداین و بحکمت معروف و بدانش موصوف بود از آثار و تواریخ متفرقهٔ پیشینیان جمع آورده و احوال هرمز بن نوشیروان را تا انجام سلطنت خسرو پرویز بترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه حکیم فردوسی در آن باب گوید مثنوی یکی نامه بود از گه باستان * فراوان بدو اندرون داستان * پراکنده بر دست هر موبدی * ازو بهره نزد یکی بخردی * یکی پهلوان بود دهقان نژاد * دلیر و بزرگ و خردمند و راد * پژوهندهٔ روزگار نخست * گذشته سخنها همه باز جست * ز هر کشوری موبدی سالخورده * بیاورد

کین نامه را یاد کرده بپرسید تان از کیان جهان * از آن نامداران فرخ مهان * که گیتی بآغاز چون داشتند * که ایدون بما خوار بگذاشتند * چگونه سرآمد به نیک اختری * بدیشان چنان روز کند آوری * بگفتند پیشش یکایک مهان * سخنهای شاهان و گشت جهان * چو بشنید ازیشان سپهبد سخن * یکی نامور نامه افکند بن * چنین یادگاری شد اندر جهان * بدو آفرین از کهان و مهان * و چون آن کتاب از خزانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان مینمودند حصهٔ اهل حبشه شد و حبشیان آنرا بجهة ملک حبشه بهدیه بردند ملک حبشه فرمود تا آنرا ترجمه کردند و بمطالعهٔ و شنیدن آن الفتی تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ممالک هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تا خراسان چون دولت یعقوب بن لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را باورد و ابو منصور عبد الرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی فراهم کرده بود بزبان فارسی نقل کنند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابومنصور عبدالرزاق مشهور را و کلید او رسعد بن منصور المعمری بفرمود تا آن نسخه را باتفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان سیم ماهوی بن خورشید از نشابور چهارم سلیمان بن برزین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق از آن نسخها برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب بآل سامان رسید ایشان نیز بمطالعهٔ آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی یکهزار بیت از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ ارجاسب بگفت و توفیق اتمام نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد و سلطان محمود سبکتگین بر چاربالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان در ملازمت و بندگی ایشان نشو و نما یافته بود و طریقهٔ ایشان مرضی و پسندیده او بود لاجرم در جمیع امور اقتدا بآثار حسنهٔ ایشان مینمود از آن جمله بمطالعهٔ تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن تاریخی الحاق نماید و یادگاری گذارد که هیچکس از ایشان و سامانیان نکرده باشند و حکایهٔ دقیقی شاعر و ارادهٔ نظم این کتاب و کشته شدن و ناتمام ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم همت بر آرزوی تألیف آن درر غرر منثور در سلک داشت و رقم این حکم بر صحیفهٔ حال ملک الکلام عنصری مینگاشت و وی نیز دهقان رستم و سهراب بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار بر دست او تمام شد عمرو بن لیث چون برادرش درگذشت بجای وی نشست و تمام ممالک خراسان بتصرف خود در آورد و تا بحدی مستولی شد که در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن جز خلیفه را در خطبه دعا نکردند و در منتصف ربیع الاول سنهٔ ۲۸۷ بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد و بالشکری جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که خلیفهٔ بغداد بود از آن حال خبردار شد باشارهٔ وزیر خود عبدالله بن وهب در دفع شر مکیدتی بکار برد که در کتب تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسمعیل سامانی که سپهسالار ماوراء النهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آن واقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند که عمرو لیث قاعده داشت که هر امیری از امرای او هرگاه هزار سوار مکمل بر او عرض کردی گرزی زرین بوی دادی و در مجموع لشکر او عرض کردند صد و بیست امیر گرز زرین در دفتر وی نوشته شد که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید عمرو لیث گریبان خود را از اسب انداخت و روی بخاک نهاده بسیار وقت بناله و زاری پرداخت و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با وی بسیار گستاخ بود سؤال کرد که ای ملک عجب این وقت گریه و فریاد چیست ملکی داری وسیع و امرا و وزیر مطیع کار ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار سوار آراسته و نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم و حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعهٔ کربلا پیش خاطر آمد آرزو بردم که چرا آن روز با این لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم بوقتی که شاهزاده حسین در میان لشکر درمانده بود من با این جماعت حاضر شدمی و دمار از دشمنان اهل بیت برآوردمی یا جان فدا کردمی یا ره فتح و ظفر بپایان بردمی القصه او را بعد از وفات بخواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و درجی مرصع بر کمر آراسته بجواهر در میان بسته بر مرکبی از مراکب بهشت نشسته غلامان نازک بدن پیش پیش او روان و ولدان سیمین تن بر چپ و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات چون گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید و خصمان مرا از من خوشنود گردانید بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم و معونت شاه کربلا بخاطر آوردم و رقتی که جهت شهدا از من صادر شد و آنچه درباره مظلومان بر حال من گذشت صاحب روضة الشهدا [illegible] فرموده که از این سخن نکته مفهوم میشود که بمجرد نیتی که جهت نصرت امام حسین ع در دل کسی گذرد موجب نجات است بی شبهه جزای آن شهیدان رفعت قدر و علو درجات خواهد بود شعر شهیدان را بچشم کم مبین کایشان بهر زخمی * که اینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی یابند * و بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد بن عمرو بکر بخت و بسیستان آمد و در آنجا بمرد و چند کس دیگر از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند و اندک روزی جمله هلاک شدند

و دولت صفاریان درگذشت **جند دهم** در حکام بنی عقیل حسام الدوله مقلد بن مسیب بن جعفر بن عمرو بن مهنا که او را اعور گفتندی معاصر قادر
عباسی بود و لقب از او یافته بود و طایفهٔ بنی عقیل و طایفهٔ عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک لشکر او انتظام داشت مدتها حاکم موصل و بعضی از
الکای عرب بوده صاحب تاریخ منصری گفته که او را شعر نیکو و رفض فاحش بود تا آنکه از او نقل است که یکی از حاجیان وصیت کرده بود که چون بمدینهٔ طیبه برسی
سلام من بحضرت رسول صلعم برسان و بگوی که اگر عمر و ابوبکر در جوار تو مدفون نمیبودند هر آینه بسر و چشم بزیارت تو می آمدم ع همسایهٔ بد مبادا کس را
در سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائه بر دست یکی از غلامانش کشته گشت و در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین رضی الله عنه در مرثیه نظم فرموده معتمد
الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام شد و چنانچه در تاریخ ابن خلکان مسطور است جوانی ادیب ظریف شاعر وهاب و نهاب بود در سنهٔ
احدی و اربعمائه در دعوت اسمعیلیه درآمده در ولایت خود چون موصل و انبار و مداین و کوفه و غیر ذلک خطبه باسم حاکم لدین الله اسمعیلی مصدر باین
عبارت خواند که الحمد لله الذی انجلت بنوره غمرات الغضب و انهدمت بقدرته ارکان النصب و اطلع بنوره شمس الحق من
الغرب و فقرهٔ اولی ناظر است بآنکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصب اند و فقرهٔ دوم اشاره است بآنکه بسبب قوت خلفای اسمعیلیه و من که
تابع ایشان است ارکان نصب و عداوت اهل البیت علیهم السلام که اساس مذهب اهل سنت و جماعت است منهدم و ویران شد و فقرهٔ سیوم اشارتست
بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلطان مغرب بوده اند و آنکه ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده اند آخر بواسطهٔ غلبهٔ اهل سنت و جماعت و
استدعای قادر عباسی تغیر آن داد و مدت پنجاه سال حکومت کرد بعد از برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعهٔ جراحیهٔ موصل مقید بود تا در مستهل رجب
سنهٔ اربع و اربعمائه فوت شد زعیم الدوله برکة بن مقلد در سنهٔ اربعین و اربعمائه میان او و برادرش قرواش نزاعی شده در سنهٔ احد بصلح تبدیل
یافت اما بار دیگر خلاف روی نموده در سنهٔ اثنی او را بگرفت و در رمضان سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائه خودش وفات یافت بدران بن مقلد
متقلد امر حکومت بود در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه نصیبین بالجوزه تصرف درآورد علم الدین قریش بن بدران بعد از عمش زعیم الدوله حکومت
یافته در واقعهٔ بساسیری و گرفتن قایم عباسی و نهب دار الخلافه همراه بود و رئیس الرؤسا وزیر قایم عباسی بدو پناه برد و چون معلوم او شد که وزیر سنی
متعصب است و با شیعهٔ بغداد آزار بسیار رسانیده بود التفات بدو ننمود تا بقبح وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات یافت شرف الدوله
ابن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنهٔ ثمان و خمسین بر شام و حلب و موصل و انبار مستولی گردید و در سنهٔ اثنی و ستین و اربعمائه خواهر سلطان
الب ارسلان را صفیه نام بخواست و در سنهٔ ثلث و سبعین حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد و لشکر بشام کشیده مدتی محاصرهٔ دمشق کرد
و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل حران باو رسید جهت دفع ایشان از آنجا برخاسته بعد از آن بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورد
و طمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفهٔ بنی عقیل مانند او ملک و سلطنت میسر نشد و سیرت او از عدل سیر بود و در جمیع قلمرو او راهها
امن بود و آخر در جنگ سلیمان قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست و چهارم صفر سنهٔ ثمان و سبعین و اربعمائه بقتل رسید و بعضی گفته اند
که چون سلیمان از قتل او عاجز آمد یکی از خواص او را بفریفت تا در حمام او را بکشت در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله ملکی بود کریم
فاضل و حلیم شاعر و عماد کاتب او را در کتاب خریده ذکر نموده و گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامراء سیف امیر المؤمنین و او بلاد شام را به
صلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی آن دیار بگشاد و کرم او تا بمرتبهٔ بود که بیک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفته شهر موصل را باو بطریق
اقطاع داد لیکن ابن حیوس بعد از آن شش ماه زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی ارکان دولت صورت اموال
ابن حیوس را بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار کرد که آن اموال را بخزانهٔ سلطان باید آورد شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا آنکه آن
شخص را خواست بکشد و باو گفت وای بر تو میخواهی که من طمع در مالی کنم که بنفوس مردم آن مسامحه نموده و کف کرمان آن بخشش فرموده و خبر را
که از فضلای عطیات ایشان جمع شده من در خزانهٔ خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق خدمت من نیستی بعد از آن امر فرمود که آن مال را
در موضعی علیحده ضبط کردند تا از وارثان ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که خواهرزادهٔ او در مدینهٔ حر
اگر فرمایند بدو تسلیم کنیم حکم شد که تمام آن مال را باو دادند آورده اند که چون ابن حیوس قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او رخصت دخول او در
مجلس عالی طلبیدند گفتند که او شاعری متکبر است و خود را امیر میخواند مدح ملوک را همیشه نشسته خوانده و شأن سلطان ارفع از آنست که او بدستور سایر ملوک
در این آستان سلوک نماید پس تدبیر آنست که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که آنجا فرش نینداخته باشد بغیر یک کرسی که سلطان خود در آنجا نشسته باشد
و چون او جای نشستن نه بیند بالضروره مدح را ایستاده خواهد خواند و همچنان کردند و چون ابن حیوس بمجلس درآمد و جای نشستن ندید ایستاده شروع
در خواندن مدح او نمود و این قصیده را خواند که اولش اینست شعر ما ادرک الغرمات مثل مصمم ان اقدمت اعداءه لم یحجم و چون باین بیت القصیده رسید

کشتم

که شعر انت الذی نفق الثناء بسوقه * وجری الندی بعروقه قبل الدم * شرف الدوله را جاد رآمد و امر کرد تا فراش آوردند و او گفت شین من پیش
و تتمه قصیده را بخواند و چنانکه موصل را با او بخشید و از جمله حسن عهد و آنکه روزی یکی از او حاجتی خواست و در رکاب وسوار شده بود مرحبا بال و همراه بود
و چون شرف الدوله خواست که بخلوت انس درآید آن شخص گفت ایها الامیر لاتنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا
نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا بیاد آوردم ترا فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی که ابن منقذ را در قلعه شیزر محاصره نموده کار بر اهل قلعه
تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و جارغین بر زنان
آوردند و التماس کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول التماس ایشان نمود و با وجود آنکه قدرت
برگرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده بود عفو و اغماض نمود ابراهیم بن قریش اعیان بنی عقیل او
را از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از بسکه بر زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت تا صفیه خاتون بنت جعفر بیک زوجه
برادرش را خواسته کارش استقامتی پیدا کرد تا در سنه اثنی و ثمانین سلطان ملکشاه او را بجهت تنقیح محاسبه دیوان طلبید مقید ساخت و در یورش
سمرقند همراه سلطان بود بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد او بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه تتش بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرده اول
آهنگ موصل کرد و بینهما در ربیع الاول سنه ست و ثمانین در موضع مضیع جنگ شده ابراهیم کشته شد محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او در سنه
در سنه تسع وسبعین خواهر خود زلیخا را بحباله او داد و آورده اکثر دیار ربیعه که پدرش داشت بدو مرحمت کرد و او برادری علی نام داشت پسر صفیه خاتون
مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ شده علی غالب آمد و چون ابراهیم عمش از قید خلاص شد علی ملک را بدو تسلیم نمود آخر محمد در جنگ
در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد علی بن شرف الدوله بعد از عمش بتفویض پسر الب ارسلان تتش والی موصل گردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصره نه ماه
در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه آنجا را گرفته علی نزد امیر صدقه مزیدی رفت و آخر در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه در حوالی
بردست اعراب بنی نمیر کشته گردید و آن قوم بدو منتهی شد جبل با مزید ملقب بود بنی اسد که ایشان را مزیدی برخوانند و این طایفه از قدیم الایام
شیعه امیر المؤمنین ع بوده اند و با آنکه الحال ایشان را شوکتی نمانده در میان اعراب عراق عرب و خوزستان متفرق اند و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب
بنی لام که مالکی مذهب اند پناه برده اند و بر عقیده تشیع راسخ اند و بر اظهار تولا و تبرا التقیه میکنند و التفات آل بویه بحال ایشان نیز موید این مقال است
ابو الحسن بن مزید اسدی در سنه ثلث و اربعمائه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داده امارت آن قوم بدو تفویض فرمود و او در ذی قعده سنه
ثمان و اربعمائه فوت شد دبیس بن علی ملقب بنور الدوله قایم مقام شد و مقلد برادرش با او در مقام خلاف شده دبیس غالب آمد در تاریخ مصر
مذکور است که او جواد ممدح و محط رجال رافضه بود و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از عسیان شهر را بر شیعه
باب الکرخ مسلط ساختند تا ایشان را میزد و میکشت و چون این خبر بامیر دبیس رسید بواسطه آنکه رافضی بود در خشم شد و خطبه خلیفه را از آن
بلاد قطع نمود تا آنکه بعد از رضاجوئی او اعاده خطبه نموده بعد از امارت شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع و سبعین
و اربعمائه در مطار آباد وفات یافت ابو کامل منصور بن دبیس الملقب بهاء الدوله در ذی قعده سنه مذکور بخدمت سلطان ملکشاه رفته بر بعد پدر
گشت او و فاضل و شاعر بوده آن طبقه را از مراعات یافته شصت و هفت سال امارت عراق عرب کرد آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمائه
درگذشت و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است شعر اولئک قومی ان عدا الذی لهم * اکرم وان فخر بهم الا کذب * بهم جنب
اذا کان خایفا * وماوی الضریک ولفقیر لمغضب * بطاء عن الفحشاء لا یحضرونها * سراع الی داعی الصباح لمهوب * منا تیش لا یولی مسامیح بالقری
مصالیت تحت العارض لمتلبب * وجدت ابی فیهم و خالی کلیهما * یطاع و یوتی امره و هو یحتسب * فلم انتحل للسیادة فیهم * ولکن اتتنی وادعا غیر متعب
و ایضا فان انالم احمل عظیما ولم اقد * لهاما ولم اصبر علی فعل معظم * ولم اجر الجانی وامنع جوره * علام اذا نادی للفخر ... ایضا مالا منی فیک
اعدائی و عدالی * لغفلتهم عنی و عن جالی * لا طیب الله لی عیشا افوز به * ان دب سکر التسلی عنک فی بالی * سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت
نشسته منزل او دار الامان خایفین بود و شهر حله را که از وقت بنا تا الحال دار المؤمنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه
بساخت و لهذا الحله السیفیه اشتهار یافت و او در ملک عرب میگفتند بغایت فاضل و عفیف و صاحب بأس و هیبت و سطوت بوده در تاریخ مصر مسطور است
که سیف الدوله کریم و عفیف بود و خانه در بغداد محل امان خایفان بود و در مدت عمر غیر یکزن نخورد و سیرت نیکو داشت و سیرت او مشکور و فضایل او
محمود است اگر سالم مانده باشد از مذهب حله و پدر خود که از کبار رافضه بود و در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بود و بهی من خلال
و علو همت و جود و حلم آراسته بعد از پدر بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب بأس و هیبت بود و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بنای این

کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بر مشارکت در تشیع پناه بدو آورده هرچند سلطان او را طلب داشت وی نداد
مهم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده و در نهم رجب سنهٔ احدی و خمسمائه در آن معرکه کشته گردید و از جملهٔ اشعار او این چند بیت
لطیف ست شعر آهبنی لما زعم الوا شون لا زعموا ✽ اذنبت حاشای مذ ذلت بی قدم ✽ و هبک ضاق علیک العفو عن جرم ✽ الم اجنه ایضیق العفو
و الکرم ✽ ما انصفتنی فی حکم الهوی اذن ✽ تصغی لواش و فی عذری بها صمم ✽ دبیس بن صدقه ملقب بنور الدوله قائم مقام پدر شد قاضی ابن
خلکان گفته که او جوانی جواد کریم بود و از علم ادب و شعر نصیبی تمام داشت و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب باو جسته
و چون او با سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقهٔ موافقت ورزید مسترشد عباسی از او رنجیده میان ایشان بکدورت عظیم رسید مگر بقتال
انجامید آخر وی مسترشد را بکام خود دید در آن ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در بیست و یکم ذی حجه تسع و عشرین و خمسمائه در ظاهر خوی بواسطهٔ
فتنه انگیزی کشته گشت صدقة بن دبیس از آن طبقه بجای پدر نشانده در سنهٔ احدی و ثلثین که سلطان مسعود ببغداد رفت وی بخدمت آمده
در سنهٔ اثنی بعداوت سلطان با داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنهٔ مذکوره در آن مصاف کشته شد علی بن دبیس بعد از برادرش سرور
آن قوم گشته آخر در اسد آباد همدان در شهور سنهٔ خمس و اربعین و خمسمائه وفات یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله
مردی شجاع کریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود اصحابش محمد بن صالح را بقصد او متهم ساختند و او از بیم فوت شد و آن طبقه بدو بانتهاء
جدول دوازدهم در ایلخانیه که صاحب ایران و روم بوده اند هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنهٔ احدی و خمسین
و ستمائه بحکم برادرش منکو قاآن متوجه ضبط ایران شده در سنهٔ ثلث و خمسین در کان گل سمرقند نزول نموده در شوال آن سال از جیحون بگذشت
و بنا بر ارادهٔ رب قدیر و حسن تدبیر نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده بنابر اضطرار در قلعهٔ میمون دز از قلاع ملاحده
بسر میبرد و او را در مبادی توجه هلاکو خان برسم رسالت نزد خان فرستاده بودند تسخیر قلاع ملاحده میسر گشته ملاحده بقتل رسیدند و در سلخ شوال اربع و
خمسین و ستمائه خورشاه پادشاه ملاحده را بچنگ آورده طایفهٔ خندیه را بر انداختند اتفاقا لفظ خند موافق تاریخ است و در اثنای این نهضت تقرب
حضرت خواجه بجائی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردید و بیکم را در تکلیف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان و بیکم را پنهان از اعیان
لشکر بشرف اسلام فایز گردانید و چنانچه مشهور است ایشان را ختنه ساخت و آنکه بعضی از قاصران اهتدا و اسلام را میکنند از قبیل سخایف دانا است
و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای این خانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر
بآن تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهی است که طبقهٔ مغول با و منسوبست و ارغون خان ابن قراخان که پسرزادهٔ او ست مسلمان شد
و در روضة الصفا مسطور است که اوکتای قاآن بن چنگیز خان دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت پیغمبر آخر الزمان در فضای عرفان
کاشتی و همچنین در احوال منکو قاآن که برادر بزرگ هلاکو خانست که او با آنکه تابع ملت عیسی ع بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیدی و در انعامات
درباره ائمهٔ اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی القصه آخر حضرت خواجه بعد از تشیید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردیده چون مؤید الدین محمد علقمی
قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت مدارند کتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشان را به
تسخیر دار السلام بغداد و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیه الصلوة و السلام ترغیب نمود و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب
نموده فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند و بعد از طی منازل و ارسال رسایل و وقوع غوایل که تفصیل آن در کتب اوایل
مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنهٔ ست و خمسین و ستمائه خلیفه با امرا و پسران خود ابو بکر و عبد الرحمن و طایفهٔ از علویان و دانشمندان و خواص
غلامان از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه را برپای تخت ایلخان تا سه گز بعد از آن ایلخان در افنا و اعدام
خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد اعظم اهل اسلام اند او را خلیفهٔ بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس
و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندد و مستعد حرب از سر گیرد و بار دیگر تجشم رکاب
کردن بهای کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت یافته را فایت نکرداند و سر رشتهٔ اختیار را نمیدهد که باز بچنگ آید از دست ندهد دشمن را
محبسی بهتر از مطمورهٔ عدم تصور نتوان کرد شعر رخنه گر ملک سر افکنده به ✽ لشکر بد عهد پراکنده به ✽ ایلخان چون دانست که حضرت خواجه از نصیحت
اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داد و در این اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هوا خواهان بنی العباس بود این خبر شنیده بعرض پادشاه
رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفته که
ایلخان متوهم شده در این امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود جواب در جواب فرمودند که زکریا پیغمبر و یحیی معصوم را علیهما السلام بقتل آوردند

[illegible]

هیچیک از این حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی العباس مترتب میشود مقبول نیست زیرا که چندین تن از ایشان از فدائیان
اسمعیلیه و غیرهم بکشتند و فلک دوار و روزگار ناپایدار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه قمر منخسف و الحاصل از حسام الدین در آن باب مجلکا
خواسته و آن بی عقل خون گرفته از غایت تعصب مجلکا داد آنگاه ایلخان باشارهٔ خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و چون یرلیغ بیاسای
خلیفه صادر شد طایفهٔ معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آنست که شمشیر تیز را بخون خلیفه رنگین نسازند و بیکبار او را
از پای نیندازند این معنی مؤثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا او را در نمد پیچیده بشیوهٔ آنکه نمد مالند اعضا و اجزای خلیفهٔ آخرین بنی
عباس را بتدریج چنان ساختند که از حس و حرکت بیفتاد و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان جسامتی بود از میان برگرفته بهاویهٔ
عذاب مخلد فرستاد و در شب پنجشنبه هشتم محرم سنه ستین و ستمائه حسام الدین منجم را بجهة مجلکائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم
سیاه گردد بقتل آوردند و از جملهٔ مؤیدات هلاکو خان آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو خان لاجرم وقتی
که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین و سید بن طاوس و چند کس دیگر از اکابر و افاضل مشهد نجف و کوفه و حله کتابتی بهلاکو نوشتند
و طلب امان از او نمودند پس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند که ایشان بی امان نزد او روند پدر من تنها بخدمت هلاکو رفت آنگاه
هلاکو از او پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد کتابت نوشتید و طلب امان نمودید گفت سبب این است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس وارد خواهد شد و پادشاه ایشان مدور جمهور صاحب اقبال خواهد بود
که هیچ قلعه و شهری نگذرد که آنرا فتح نکند و هیچ رایتی در مقابل او برپا نشود که نگونسار نگردد وای بر کسی که بشیوهٔ مخالفت و معاداة او پردازد و چون
از نقل این خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو با او طریقهٔ تعظیم و لطف مسلوک داشته خط امان اهل مشهد و کوفه و حله باو عنایت فرمود و آن بقعهٔ متبرکه
از ترکتاز مغول و تتار علی رغم انف سنیان منافق سالم ماند و وجه تائید آنست که اگر اهل آن دیار را علم بایمان هلاکو نبودی کی جرات بر مکاتبه و ملاقات
او مینمودند و چگونه کلام حضرت امیر را عبرا و حجت میساختند و از چنان بلای ناگهان خط امان میگرفتند و همانا اشاره باین معنی است آنکه قاضی نظام
الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور شد و آنرا مصدر بمدح اهل البیت علیهم السلام و مذیل بتعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی
ساخته گفته که شعر قل للنواصب کفوا الا بالکم ۞ لشیعة الحق یاتی الله تهوینا ۞ اعاذ اهل الملوک رد نقمهم ۞ وزادهم بهاء الدین تمکینا ۞ از آثار هلاکو رصد
مراغه است که بتوجه نحریر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده صورتی پیدا کرده بزیج ایلخانی موسوم گشت آخر هلاکو در نهم ربیع الآخر

سلطان احمد بن هلاکوخان

سنهٔ ثلث و ستین و ستمائه وفات یافت و دار السلطنه‌اش تبریز بود سلطان احمد بن هلاکو خان در اصل نام او نکودار بود چون بمساعی جمیلهٔ صاحب اعظم خواجه
شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق خوب سیر بود و میان او و ارغون خان بن اباقا خان که برادر
زادهٔ او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان بود و بپادشاهی عم خود راضی نبود و میگفت ولیعهد پدرم و بعد از دو سال لشکر جمع کرد و بجانب خراسان
رفت و بارها لشکر ایشان را بهم زد و ارغون خان متحصن شده بود سلطان احمد مدتی او را حصار کرده بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و
و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذر خواست سلطان احمد را شفقت عمویت در کار آمده هیچ آسیب باو نرسانید و او را
نوازش کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر بار جمعی از مفسدان مغول که از احکام سلطان احمد ملول بودند ارغون
خان را بمخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و درین مرتبه نیز سلطان احمد ارغون خان را بگرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مراجعت کرده
فرمود که ارغون خان را در عقب او بیاورند پس امرا اتفاق کرده ارغون خان را از بند خلاص ساختند و با او بیعت کردند و بر عقب سلطان احمد رفتند
و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل نزدیک مادر خود رفت بجانب آذربایجان پس لشکریان او را از آنجا باز داشتند تا رایت ارغون خان رسید

سلطان غازان بن ارغون خان

و او را بقتل آوردند و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ششصد و هشتاد بود سلطان غازان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان در سن بیست و
پنجسالگی در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بر تخت موروث جلوس نموده قبل ازین در شعبان این سال بر دست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده
قریب هشتاد هزار نفر از کبیر و صغیر مغول بتبعیت او بدان سعادة رسیدند و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شدند و بر وجهی که حافظ
ابرو در تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه اثنین و سبعمائه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تنفر یافته بمذهب حق امامیه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه
رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که تألیف نموده آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد الله سلطانه نسبت بخاندان رسول
صلوات الله علیه و آله و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال با کمال خواجهٔ کاینات را علیه افضل الصلوات بخواب دید و پیغمبر

او را بمواعید خوب مستظهر گردانید و بحضرت امیر المؤمنین علی ع و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و را تعریف نموده ایشان را با همدیگر معانقه و عقد مواخات
فرمود و از آن وقت سلطان را فتوح و گشایشها دست داد و از آن جمله معتبرترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب عدل و سیاست در عالم
شایع گردانید و او را توفیق حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیرهٔ چندین بقاع خیر اندوخت و بزرگتر ازین سعادتی و موهبتی چه تواند بود
و از آن سال باز دوستی او با اهل بیت نبوة علیهم السلام زیاده شد و همواره جهت سبیل الحاج مدد میفرماید و مزارات خاندان را زیارت میکند و نذر فرستند
و وکیل فرستد و سادات را عزیز و محترم دارد و ادرارات در حق ایشان فرماید و چون خانقاه و مساجد و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی میساخت
و اوقاف معین میفرمود و وظایف و مشاهرات هر طایفه در نظر آورده فرمود که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات
نیست پس امر فرمود تا در معظم بلاد و ولایات معتبره چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دار السیاده بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و وجه مصالح
ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات بابهره باشند و همواره در عبارت آورده
فرماید که من منکر هیچکس نیستم و ببزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را صلوات الله علیه در خواب دیدم میان فرزندان خود و من دوستی داده هر آینه
با اهل بیت علیهم السلام دوستی ورزم و حاشا که من منکر صحابه شوم و فرموده جنة مشهد متبرک امیر المؤمنین حسین ع نهری جاری گردانیده و همواره
تعریف خاندان فرماید بی تعصب چه بحمد الله والمنة حکیم کامل است این است کلام خواجه رشید و صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که از آنجا که شیوه
کفایتمآبی وزیر است خواسته که اصلاح حال سلطان در نظر سنیان نماید و لهذا در تقریر عقیدهٔ سلطان زبان را در پس دندان گرفته و حرف زده و قول
او که بی تعصب تعریف خاندان مینماید چه بحمد الله والمنة که حکیم کامل است با آنچه گفتیم اشعار تمام دارد هر کرا هوشی است هر موی در تن او گوشی است آخر
سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه وفات یافت ولادتش در سحر جمعه سیم ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه در حدود مازندران
و ابن یمین در تاریخ وفات او این قطعهٔ ثمین گفته شعر بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ؛ بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه ؛ شد از نواحی
قزوین شه جهان غازان ؛ بسوی خلد که بادا ز جهان از نیش به ؛ سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو یعنی فرخنده بموجب ولیعهد برادرش
سلطان غازان از خراسان آمده در روز شنبه دوم ذیحجه در اوجان باردو رسید و در دوشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه سبع و خمسمائه
طرح شهر و قلعهٔ سلطانیه انداخته و در سنه سبع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک شافعی قاضی القضاة ممالک سلطان
در باب مذهب مباحثه دست داده تفضیح یکدیگر کرده اند و کار بجائی رسید که مدتی شعائر اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان در
قشلاق بغداد سلطان بطواف نجف اشرف رفته خوابی دید و بسعی امیر طرمطار رحمه الله و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة و العامة
جمال الملة والدین حسن بن المطهر الحلی احله الله دار المقامة مذهب حق امامیه اختیار کرد و درین باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه
و سکه باسامی سامی حضرات ائمهٔ هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه بر رخسار دنانیر کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله در سه سطر متوازی لبعض متکافی اجر النقش کردند و اسامی ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع بر امن دایرهٔ مخمس
اضلاع مرقوم گردانیدند تفصیل این اجمال و سبب انتقال سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهی که حافظ
ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سنه اثنین و سبعمائه که پادشاه غازان در بغداد بود در روزی علوی در مسجد جامع بغداد اذان
نماز جمعه فرض را بازگذارد و دعوی او این بود که نماز در عقب این امامان درست نیست جمعی از عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته شد
اقربا و اصحاب علوی مقتول باستغاثه پیش سلطان غازان رفته این حال عرضه نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت برنجید و فرمود
که بجهة عاده چون یکی را توان کشتن خصوصاً علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال
دین و ملت میبود و از ائمه استفسار میفرمود و جمعی امرای اینا ق که بمذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطار بود پسر بانجو بخشی که از کوچکی باز در خدمت
حضرت غازان بزرگ شده و گستاخ بوده و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد
و چون خاطر پادشاه از غوغای عام متغیر شده بود سخنان امیر طرمطار اکثر در محل قبول افتاد و حکم کرد که چند عدد دار السیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان
و کاشان و سیواس روم و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و در شنب تبریز و غیره خانکه
هنوز بعضی از آنها باقی است و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایة کفایت اظهار نکردی و رعایة مصلحت عام فرمودی
و کسی را زهرهٔ آنکه اظهار کند نبود تا غازان خان را واقعه رسید و چون سلطان الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از ائمهٔ حنفی بوقتی که در خراسان
بوده ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب ابو حنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز

واکرام کردی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمود نهادند و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصبات
چنانکه اکابر و وزرا از آن رنجیدندی و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمهٔ شافعیه و مجالست و مباحثهٔ او با این طایفه بودی
و از تعصبات حنفیه ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه که در علوم معقول و منقول
یگانهٔ جهان و سرآمدهٔ دوران بود و بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته
ملازم سلطان گردانید و قضاء ممالک ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت او شافعی مذهب بود دیگر آیت با ائمهٔ حنفیه در حضور
سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و آن طایفه از مناظرهٔ او عاجز بودند و سلطان را تقریر مباحثه و بحث او خوش آمد و از فحاوی مباحث
او حقیقت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و این حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چکند مولانا
جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله سلطان نظام الدین مولانا را بانواع سیورغالش مخصوص فرمود از یرلیغ و پایزه
و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنهٔ سبع و سبعمائه پسر صدر جهان از بخارا بخدمت حضرت سلطان آمد حنفیه شکایت مولانا
نظام الدین با او تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده است و ایشان را استمالت داد و در روز جمعه بحضور سلطان وی مولانا نظام الدین
کرد و بر سبیل افسوس و استهزا مسئلهٔ نکاح مخلوقه من ماء الزنا الفاکر دو سؤال نمود مولانا در جواب بی فکر و تردد گفت این مسئله در مذهب امام شافعی
بر این وجه نیست که تقریر میفرمائید و مع هذا معارض است بمسئلهٔ نکاح مادر و خواهر و میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب
حنفی این مسئله نیست و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که ملخص ترین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند شعر ولیس فی لواطة من حد ولا
بوطی الاخت بعد العقد ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بوجه سلطان و امرا و وزرا بخندیدند و زمانی خاموش شدند و بیکدیگر منکر نشستند
سلطان از سر غضب از آن مجلس برخواست قتلغشاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چینگیز خان و پدران خود بگذاشتیم
و بدین عرب درآمدیم که بچندین قسم منقسم است و این رسوائی میان ایشان قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند با دین اسلاف خود
میرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردوها این خبر شایع شده متفرق شدند و هر گاه از اصحاب عمایم میدیدند طنز و افسوس میکردند
و طباع تمامت اتراک از این قضیه نفرت گرفت و اتفاقاً هم در آن ایام بوقت مراجعت از اران بگلستان رسیدند و بر کوشکی که غازان خان در آن
حوالی عمارت فرموده بود بعشرت مشغول شدند شب رعد و برق و بارانی عظیم پدید آمد و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه هلاک شدند
سلطان از آن حال مستشعر و متخوف بود بر فور کوچ فرموده بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا عرضه داشتند که بموجب قواعد مغول
و یاسای چنگیز خان سلطان را بر آتش میباید گذشت و بخشیان را که صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی
مسلمانیست اگر پادشاه ترک آن گیرد از آتش گذشتن منتج افتد مدت سه ماه در فتور و تذبذب بودند و سلطان در این فکر و تردد میبود و در اثنا
وقتها میگفت که در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ام ترک اسلام چون توان کرد و در آن تحیر امیر طرمطاع عرضه داشت اثنای
که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را همان اختیار باید کرد سلطان فرمود
مذهب شیعه کدام است طرمطاع گفت آنکه برفض مشهور است بانگ بر وی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطاع بتمهید عذری
چند مشغول شد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزئینی داد و او مردی فصیح مخیل بود بتقریری تمام تزییف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد و
با سلطان گفت شیعه آنست که میگوید که پادشاهی بعد از چنگیز خان از اوروق او باشد و سنی آنست که گوید پادشاهی بعد از چنگیز از امرای
قراچو باشد که نزدیکان چنگیز خان بودند از این جنس مزخرفات چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکو اعتقادی و میل طبیعت بدین اسلام و متابعت
محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حال سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمهٔ شیعه بحضرت آمدند و زبان
وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند و دائما پادشاه را بمذهب شیعه تحریض میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک با ایشان نیز مجادله
و مناظره برخواست و با ائمهٔ شیعه دائما بحث کردی و قواعد ایشان را تزییف در نظر پادشاه آوردی و بسمع سلطان گذرانیدی و شیعه را
مالیده داشتی و ایشان را با او مجال معارضه و قوت مناظره نبودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار اوقاف اذربایجان از حضرت سلطان
غایب شد و پادشاه در این سال سنهٔ تسع و سبعمائه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بمشهد امیر المؤمنین علی ع رفت اتفاقا آنجا خوابی بزیارت
دید که دلالت میکرد بر تقویت دین مسلمانی چون صورت واقعه با امرا باز گفت امرای متشیع که میل بدان طریقت داشتند سلطان را تحریص تمام
کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم در آن باب میکردند چنانچه سلطان با امرا و ایناقان خود مبالغه

میکرد که تمامی این مذهب اختیار کنید بعضی برعایت خاطر سلطان را و بعضی از کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند
و شیعیان را کار بالا گرفت و از امرا سعید چوپان و ایسن قتلغ در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا حدی
که امرای دیگر که میل مذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند بلکه جماعه سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند
از ایشان عظیم خایف بودندی و بلطایف تدبیر و حیل چندانکه خواستند که ایشانرا بدان طرف میلی باز دید کنند میسر شان نشد و حکم رفت که در تمامت
ممالک ایران بدین خطبه کنند و نام صحابه ثلثه را از خطبه بیندازند و بر نام امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین ع اختصار نمایند و در سنه
تسع و سبعمائه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیر المؤمنین علی ع اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک ائمه
الجایتو سلطان محمد این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب جمهور شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و این طایفه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال
الدین حسن بن المطهر حلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی و در علم منقول و معقول مشهور و یگانه جهان
و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو نسخه باسم پادشاه برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و یکی منهاج
الکرامة فی باب الامامه در مذهب شیعه و چون بحضرت رسید او و پسرش مولانا فخر الدین که جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده
خصال بود ملازم گردانیده و دیگرانرا مانند جمال الدین و رامینی و کمال الدین سنجاری و غیرهم اجازه فرمود که بوطن خود رفتند و میان
شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه
نمودی و مباحثات ایشان از روی افاده و استفاده بودنه بر طریق جدل و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین هرگز بر طریق تعصب بحث
نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه فرمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بد گفتی منع تمام فرمودی و رنجش کردی و با سلطان سعید خلوت
داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی را که شیعیان متعصب گویند بغایت
منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و مرسومات و مسامحات در ولایه حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه اربع و عشرین
و سبعمائه در قید حیات بود و سید بدر الدین مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هر چند از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف
ایشان نباشد صادر نشد اما جمعی از رفقا نان اثاره نایره فتنه میکردند و مسلمانانرا در شهرها زحمت میدادند و اهل سنت و جماعه نیز از این منفعل شدند
و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او راسخ بود و هر چند از طرفین تعصبها قایم شد و
مهاجات و محاکا رسید اما بجائی نرسید و سلطان سعید از غایه محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله ص و اهل بیت او دایما با علما مناظره و مباحثه
مینمود و اهل علم را رونقی تمام شد و چنان علم دوست بود که بفرمود تا مدرسه سیاره از خیمهای کرباس بساختند و دایما با اردو میگردانیدند
و در آنجا مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین بن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدر الدین شوشتری و مولانا عضد الدین
ایجی و سید برهان الدین عبری و قرب صد طالب علم در آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و الاغ و مایحتاج ایشان مهیا فرمودند تا ملازم
حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرمود و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان
دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت این معانی بمساعی جمیله خواجه سعید رشید الدین بود که سلطانرا تحریص میفرمود اینست
حافظ ابرو شافعی از روی صرفه در تاریخ خود ایراد نموده و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده
روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی نشست قدمی بغایه مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر
شد و آن چنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس در بیابانی بی آب فرود آمده بود و مردم از بی آبی در زحمت بودند و بطلب آب هر جانب
میگشتند در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بیامد و آن صحرا همه پر آب شد و ایشان هفت روز بآنجا مقام کردند و بدان سبب نام او اولجابوقا نهادند
و بعد از مدتی بنابر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندی که عزیز تر میباشد جهه عین الکمال نام بگردانند او را تمودر نام نهادند و بعد از مدتی خربنده
نام نهادند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند
و در ایام دولت او تمام ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جبل و دیلم و امرای ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم کمر
مطاوعت او بر میان بستند و او در جهان بار شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارة عالی بسیار ساخت و سادات را بسیار دوست
داشتی و با خاندان محمد صلوات الله علیه و آله اشنائی تمامش بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نموده بود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات
با شواغل جهانداری و موانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و مسایل نیک مشکل پرسیدی و از خود نیز

وکتابی

فکرهای نیک کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی از آنجمله روزی در جامع سلطانیه در مجلس وعظ نشسته بود واعظ در فضیلت صلوات کلمات میراند سلطان پرسید که چرا با هر یک از انبیا آل او را در صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات بر ختم الانبیاء اللهم صل علی محمد و آل محمد میگویند و بی ذکر آل صلوات نمیفرستند واعظ در جواب فرو ماند سلطان فرمود که مرا در جواب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض کنم اگر پسندیده شما باشد از شما انصاف بستانم و الا غرامت بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت را بر خاندان او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشند ایشان را نشناسند و نام نبرند و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز بروز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبری ایشان نکنند وجه دویم آنکه ادیان انبیاء و ملل رسل ما تقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بودند مضای احکام آن علی الدوام بر اوارث و غیره لازم نبود بخلاف دین محمد صلعم که چون تا دامن قیامت به تغیر دول و تقلب دوران تغیر در آن صورت نمی بندد و بر متابعان او لازم است که اخذ احکام او از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان را از جمله فرایض شمرند سلطان چون ازین تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و نیاز گشودند و از حسن درایت و تقریر او عجب ماندند و ایضا ابن هلال آورده که سلطان در خدا ترسی بمرتبه بود که روزی در حدود باکویه بدرویشی صاحب دل رسید آن درویش چنانکه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان میخواست که در حق او انعامی فرماید درویش چنانکه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه نمود گفت مرا بزر و سیم و رخت و لباس احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید اشاره فرماید که اگر درویشان جهت نفط چاهی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهد مواخاة و مراعاة دوستی هر سال برای سلطان تبرکی بفرستادی و سلطان آنرا بیکی از مقربان خود محمد نام سپردی تا مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او صرف کند و همچنین روزی در دیوان سلطانیه تخت زده بودند و آنرا بانواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شده سلطان بر بالای تخت رفته چون در آن زیب و زینت و آئین پادشاهی و عظمت تأمل کرد از تخت بزیر آمد و خدای تعالی و تقدس سجده کرد و گفت خداوندا عظمت و پادشاهی و مملکت و سلطنت ترا است و حقیر بنده از همه بندگان تو کمتر اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی و قبای سلطنت در وی پوشانیدی او که باشد که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجا نیارد و از فواید او رساله ترتیب داده اند و این چند کلمه از آنجاست پادشاهی کسی را سزد که آزاد مرد از بنده و بندگان را بکرم آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیک است آرایشی که مرد و زن را نیک آید راستی است شربتی که هر که بیاشامد هرگز نمیرد خدا شناسی است عالمترین مردمان آنست که علم او را از زنا کردن باز دارد و عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوش است اما هر که خورد در نود هلاک شود عشق بلا و زحمتی است که مردم از آن بگریزند و بر دو زر در آن آویزند علم توانگری است که هیچ حال درویش نگردد و در هیچ جائی غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن خدای عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرو مانده را بنوازند و فایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار تعالی و تقدس بدانند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته بیاد حق باشد بمعنی پیوسته با نماز باشد و هر که شهوت و غضب مقهور او ست بمعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد و حاجت مردم را برآرد بمعنی پیوسته در زکوة داده است و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تأمل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم اخلاق کند بمعنی پیوسته در حج گذارد و نست آخر سلطان در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال بعدل و راستی پادشاهی کرد و عمر شریفش سی و پنج سال و نه ماه و هیجده روز بود ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمائه بطالع جوزا

سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بموجب ولیعهدی از خراسان آمده در اوایل صفر در سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال در دست امیر چوبان بود و سلطان همین اسم سلطنت داشت و در آن حال مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر سنه تسع عشر و سبعمائه بعضی امرا چون قورمش و غیره بقصد امیر چوبان در برابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر سلطان بود او را بر آن داشت که جانب امیر چوبان را رعایت نماید و خود در آن

مجرم بنام نامی او کتب معتبره از افادات اثر تصنیف کفر و شرح مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه و تاریخ گزیده و قصیده مصنوع خواجه سلمان از آن جمله

معرکه مباشر قتال شد و بهادرخان ملقب کرد بآخر سلطان از استیلای سگ سنّیان چوپانی رنجیده بفرمود تا امیر چوپان را با اولاد او در هلاک کردند
وخانهٔ او و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند و از هر خانه خزانهٔ مالی بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چوپانیان را
بکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاهی ابوسعید باستقلال رسید وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و روزگاری بعیش
گذرانید و بساط داد گسترده تیغ کین در نیام و جهانی در بستر راحت بنام چنانکه شیخ اوحدی که از موحّدان آن پادشاه جمجاه بود در کتاب جام
جم ستایش عدل و احسان و رفاهیت و ایمنی زمان او نموده شعر در جهان تا که سایهٔ شاه است ❊ جور مانند سایه در چاه است ❊ دو جهان را

صلای عید زدند ❊ سکه بر نام بوسعید زدند
شاه کشور طراز والا طرز ❊ شاه دانا نواز دانش ورز
آنکه زین شاه روی چون برتافت ❊ هر کجا رخ نهاد جای نیافت
زنده زآنکه او نخواست نزیست ❊ گر کرامات نیست این پس چیست
بر جبینش عصمت مهدی ❊ گشته پیدا ظهور هم عهدی
از دلش جمله داد و دین زاید ❊ ملک خود از ملک چنین باید
در چمن گفته بلبل و قمری ❊ مدح این گلبن اولی الامری
جاودان بار و برخوردار تخت ❊ شاه ایران سریر کسری تخت
ایمنی یافتم ز پاداشش ❊ بده ای حق بایمنی کاش
گرچه زان دولتم نصیب نبود ❊ بدعای من مصیب نبود
ملکی کو بعدل فاش بود ❊ در و دیوار در دعاش بود

و چون روزگار معدلتش بکمال رسید از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در
کشید و شربت کل من علیها فان در چشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه در بیلقان فرمان یافت و او را بسلطانیه آورده
در مرتبهٔ اول در گنبد قورق و در ثانی الحال که آن عمارت را میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان ویران کرد در گنبد ابواب البر در پهلوی پدرش
دفن کردند ولادتش در اوجان در پنج ساعتی شب دوشنبه هشتم ذی قعده سنه اربع و سبعمائه بطالع حوت و بعد از او عهد رفاهیت سرآمد و
فتنها ظاهر شد فرع در ملوک سربدار امیر عبدالرزاق بن امیر فضل الله باشتینی و او بواسطهٔ وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شده در
اواخر او بتحصیل کرمان فرستاده وی چون عیاش و لوند مشرب بود اکثر آن وجه را صرف نمود متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی فروخته
تنخواه نماید در اثنای راه خبر واقعهٔ سلطان ابوسعید شنیده چون به باشتین رسید فوجی از منهوران گرد آمد محصّلان خواجه علاء الدین فرومدی را
که در آن ده تشدد نموده طلب می‌شاهی میکردند بقتل آورده لشکر بر سر خواجه علاء الدین بفرومد برده و از وی گریخته در اثنای فرار
بدو دچار شده در سنه سبع عشر و سبعمائه خواجه را بکشت و کسیب بسیار بدست آورده چون بسبزوار آمد اصحابش خود را سربدار نام نهاده کار
ایشان بالا رفت آخر بر دست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد امیر وجیه الدین مسعود بجای برادر سرور
آن قوم شده صاحبقران آن طایفه گشت و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و نسا و ابیورد را از تصرف طایفهٔ جانی قربانی بیرون
برده در یک روز در نیشابور با دو سه هزار کس بسته دفعه با هفتاد هزار سوار و پیاده جانی قربانی فایق آمده از آن بلند آوازه شد آخر طمع در رستمدار
کرده در آنجا در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و سبعمائه کشته شد آقا محمد تیمور که از جملهٔ خدام امیر وجیه الدین مسعود بود رشد نموده بمرتبهٔ حکومت
رسید و در سنه سبع و اربعین بدست امیر شمس الدین بقتل آمد کلو اسفندیار پس از او حاکم شده در چهاردهم جمادی الآخر سنه تسع و اربعین
و سبعمائه مقتول گردید امیر شمس الدین فضل الله برادر امیر مسعود بنیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن چند
خروار ابریشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه تسع و اربعین خود را خلع کرد خواجه علی شمس الدین بر طبق مثل مشهور که خواجه علی چه علی خواجه
بجای شمس الدین علی استعمال یافته دانا و فرزانه بود و با طغاتیمور خان طرح مصالحه انداخت و سیصد هزار مرد را مواجب داد و در امر معروف و نهی منکر
اصرار داشت آخر در قلعهٔ سبزوار در شهور سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بر دست حیدر قصاب در گذشت خواجه یحیی کرابی زمام امور را بچنگ آورد
طوس را از تصرف جانی قربانی بیرون برده با معدودی چند باردوی طغاتیمور خان رفته چون در خانه او خالی دید تهوّر ورزیده خان را بکشت و کار
بزرگی از پیش برد آخر علاء الدوله برادرزنش در سنه تسع و خمسین قصد او کرده در وقتی که خواجه سواره بدهلیز خانه رسید او بکفل مرکبش نشسته خنجر
بر او زد و خواجه نیز ضربتی بر او زده هر دو خواجه و او بر زمین افتادند و جان بدادند خواجه ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون لوند مشرب و کم آزار بود
در عهد او کار و بار آن طبقه تنزل کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه از آن مهم معزول شد حیدر قصاب پس از او بحکومت رسید
نصر الله باشتینی در اسفراین با او عصیان ورزید حیدر با پنج هزار کس بمحاصرهٔ او رفتند سرداران در آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی
و ستین بکشتند امیر لطف الله بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا البعی خواجه حسن دامغانی و نصر الله باشتینی بر مسند موروثی نشسته روزی
حسن مذکور را دشنام داد او کینه در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعهٔ دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را
قصد نمود پهلوان حسن دامغانی با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده با هزار سوار از سبزوار

رسیده و چون متعلقان ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آن جهت سر او را بریده پیش خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی مؤید بسلطنت
نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروّج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بود و میانه او و شیخ شهید قدس سره که از
اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام میبود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس محمد را که یکی از اعیان ملک بود با تحفهای لایق و کتابت مشتمل
بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در کتابت بجناب شیخ گرفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی
نیست که مردم در احکام شرعیه بفتوای او عمل نمایند بر شما واجب است که متوجه این دیار شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمائید و الا فردای
قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم از تو شکایة خواهیم نمود و چون خدمت شیخ بر مضمون
کتاب مطلع شد بر توجه جانب خراسان اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه را باسم سلطان تألیف نموده مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان
فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی من است اعمال شرعیه شیعه انتظام میابد و وجوب توجه من
بآن جانب ساقط میشود معذور خواهند داشت در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید بتائید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری
نشست در اظهار شعائر مذهب علیه امامیه مبالغه نموده باقصی الغایة در تعظیم سادات عظام کوشید و بامید ظهور صاحب الزمان هر صباح
اسب میکشید لطف و کرم او را نهایت نبود و جهت رعایت شرع شریف هرگز بمنکرات و شراب اقدام نمینمود و چون امیر تیمور در شهور سنه
اثنی و ثمانین بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص پیش او رفت امیر تیمور تمامی الکای سربداران را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها
همراه بود تا در سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورده بدان در گذشت و آن فرقه منتهی شدند رحمهم الله تعالی مخفی نماند که جمیع سلاطین
این طایفه علیه بلکه سایر مخدرات ایشان شیعه باخلاص خاندان بوده اند چنانکه نقش نگین آرایش بیگم و اورق سلطان دختران اسکندر بن
قرا یوسف بدان دلالت دارد چه نقش نگین یکی اینست که شعر در مشغله دنیا و در معرکه محشر ٭ از آل علی گوید آرایش اسکندر ٭ و نقش نگین دیگری
این بود شعر بود از جان محب آل حیدر ٭ اورق سلطان بنت شه سکندر ٭ و نقش نگین میرزا پیر بوداغ بن میرزا جهان شاه بن قرا یوسف
این بوده شعر نامم بداغ بنده با داغ حیدرم ٭ هر جا شهی است در همه عالم غلام ماست ٭ اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت اشتغال بحرب و قتال
مجال آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دیندار بود و صاحب آثار اقتصار مینماید
میرزا اسپند بن قرا یوسف بن قرا محمد شعر شاهی است شیرزاده که خون عدوی وست ٭ در ریختن حلال ترا زخون گوسفند ٭ مالک نهد در
انجمن بر ورزش تیز ٭ در مجمر جهنم از اعدای او سپند ٭ پایه عز و کمال او بجائی رسیده که مجمره گردانان آسمان بر بساط جلال او سپند میسوزانند
و اهل زمین در وظایف دعای دولت او میخوانند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان محمد جلایر است و دخترش در خانه سلطان بود
و ملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعد از واقعه او مقدم اویماق خود شده دیگر اقوام بواسطه حمایت او در خیل او در آمده خود را باو نسبت
کردند و بر الکای سنجار و موصل و ارجیس استیلا یافت و نشو و نمای آن فرقه از او است اما قرا یوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه بود
چنانچه با امیر تیمور مکرر مخالفت نمود و باتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک اشرف بنا بر تدارک
خاطر امیر تیمور هر دو را بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قید خلاص شده و هزار سوار که با او بدان ولایت آمده بودند و پراکنده شده
مجتمع شدند و از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات یکصد و هشتاد جنگ با سرحد نشینان و مستحفظان کرد و همه وقت غالب آمد و در
غره جمادی الاول سنه تسع و ثمان مائه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف
داده میرزا امیرانشاه را بکشت و بالکلیه بر آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار بعزم
دفع او متوجه گردید و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهة استیصال خصم دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار
شد و با شدت مرض از کمال غیرت از تبریز باوجان آمد و در آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه وفات
یافت و بعد از او قرا اسکندر بن قرا یوسف که در نهایت شجاعت و نهایت پردلی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست و در روز دوشنبه
بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمان مائه در موضع بخشی با میرزا شاهرخ دو شبانروز مصاف داده کمال جلادت و بهادری
بجا آورده آخر بواسطه حیله که یکی از امرای شاهرخی بکار بست شکست یافته بروم رفت و بعد از آن مراجعت میرزا باذربایجان
آمده بر سریر سلطنت نشست شعر سکندر خود شه بار از دو جست ٭ شه ممالکت بگرفت و بگریخت ٭ و کرت دیگر میرزا بقصد او
لشکر کشیده در روز دوشنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر دو روز کوشش بهادرانه نمود و بخت چون با او مساعد

بنود باز شکست یافته متوجه روم شد ودر غیبت میرزا باذربایجان استیلا یافت ودر شهور سنه تسع وثلاثین که میرزا بمدافعه او بر آمد میرزا جهان
شاه بن قرا یوسف بجد تش رسیده منظور نظر تربیت کردید ودفع شر اسکندر را باو حواله کرده برکردید مصرع بدمست را نعره ساقی
حواله کن ؛ وچون جهانشاه مذکور بتفویض میرزا شاه رخ والی اذربایجان کشت برادرش اسکندر از روم برکشته تبریز را متصرف شد
وجهان شاه که در قشلاق قزل آغاج حالش نزول نموده بود بمدافعه شتافته بین الاخوین در اوایل سنه اربعین وثمانمائه در صوفیان تو
تبریز جنک شد اسکندر منهزم بقلعه النجق رفته بردست پسرش قباد کشته کشت وعم برادرزاده را قصاص کرد ودر تمام اذربایجان او را یاغی
نماند اما عراق عرب در دست برادرش میرزا اسپند مذکور بود ودیاربکر در تصرف برادرزاده اش الوند بن اسکندر بود ومیان او وشبان میرزا
بسیار واقع شد چنانکه در کتب متداوله اهل تاریخ مسطور است وبالجمله میرزا اسپند که برادر پدری اسکندر بود بعد از واقعه برادر در
حکومت عرب متمکن شد واو بخلاف سلاطین سلسله خود بغایت عفیف بود ودر مدت عمر بیک زن اکتفا نموده بود ومنکر بود کسانی را
که مباشرت بسیار کنند وبسیار خورند وآثار رجولیت در بیعمای میرزا اسپند وبرادر زادهای آن یل ارجمند شعر بشمشیر وخنجر بکرز وکمند
برون نیست از حیطه چون وچند ؛؛ ازجمله آنکه در وقتی که میرزا شاه رخ جهة دفع اسکندر لشکر باذربایجان کشید ودر اواخر رجب سنه اربع وعشرین
وثمانمائه تقارب فریقین بتلاقی انجامید تمامه روز آن دو لشکر قیامت اثر کوشش مینمودند میرزا اسپند حملهای متواتر نموده چند مرتبه
خود را بصف میرزا شاه رخ رسانیده جمعی کثیر را از اعیان بهادران شاهرخی بتیغ بیدریغ کذرانیده وجوانغار وبرانغار را بهم زده
نزدیک بود که از حسام خون آشام اسپند چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رسد وبنابرین امرای شاهرخی مضطر کشته بمقتضاء
الحرب خدعة در مقام تدبیر وچاره سازی بودند تا آنکه در اثنای داروکیر واستعمال تیر وشمشیر میرشاه ملک که از اعاظم امرای میرزا
شاهرخ بود وکزند لشکر خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده مینمود تدبیری بخاطر رسیده فرمود تا نقاره شادیانه وکوس بشارت کوفتند
وآوازه در انداختند که میرزا اسپند در بند افتاد واسکندر از شنیدن آن خبر متحیر کشته عنان از صف ستیز بوادی کریز کردانید و
میرزا اسپند دوازده سال حکومت بغداد ونواحی آن باستقلال نمود ودر سال هشتصد وچهل هجری شیخ احمد بن فهد حلی وباقی
علمای شیعه را از حله ودیکر مواضع طلبید وبا علمای سنی بغداد بمناظره انداخت وچون علماء شیعه در مناظره غالب آمدند واثبات
حقیقت مذهب اهل بیت علیهم السلام نمودند اسپند میرزا ترویج آن مذهب نموده امر کرد تا سکه وخطبه بنام نامی دوازده امام کردند ودر
همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود ومیرزا اسپند در ایام حکومت بغداد با برادران وبرادر
زادها وبعضی از امرای آق قوینلو که در آن سرحد بودند محاربه ومنازعه بسیار واقع شد ودر اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهان شاه برادر او که
والی اذربایجان بود با آن همه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد ودر بعضی اوقات که از او خایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت
مشتمل بر استغاثه واظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا ودر آن کتابت این بیت که یکی از شعرای ندیم او کفته بود نوشته شعر
کوس همت سوی بغداد باید کوفتن ؛ بهر دفع درد سر اسپند باید سوختن ؛ آخر در یوم الثلثاء آخر شهر صفر از سال هشتصد وچهل وهشت
بمرض قولنج وفات یافت واز غرایب آنکه از آن زمان که بغداد را بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه وسلطان سوای
اسپند میرزا در آنجا وفات نیافته واو را در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد در کنبدی که خود در ایام حیات جهة دفن خود مرتب
ساخته بود دفن نمودند [illegible] هشتم در متاخرین سلاطین علویه کیلان غفر الله اسلافهم واحفادهم که ایشانرا بلسان تعظیم
کارکیا خوانند سید علی که نسب شریفش بدین منوال بدوحه طیبه علیه علویه انتها می یابد علی کیا بن امیرکیا واو از [illegible]
سلطنت شد حکام کیلان در صدد قصدش بودند بنابرین وی با اهل بیت برستمدار رفت در شهور سنه ثلاث وستین
وسبعماة در آنجا وفات یافت بن حسن کیا بن سید علی واو از قریه قسام کودیم بقریه ملاط نقل نموده ساکن کردید بن سید
احمد بن سید علی الغزنوی واو بنا بر آنکه چندکاه در مدرسه مولانا عبد الوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب
موسوم کردید بن محمد بن ابو زید از ابهر بکیلان نقل نموده در قریه قسام کودیم رحل اقامت انداخت بن ابو محمد حسن بن احمد الاکبر مشهور
بعقیقی کوکبی بن عیسی الکوفی که بغایت فاضل وعفیف بوده واز کوفه بواسطه خوف عباسیه بابهر آمده آنجا را مسکن ساخت بن
علی بن حسن الاصغر بن الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام باتفاق اخوان بعد از پدر بمازندران رفته بصحبت سید قوام
الدین والی آنجا رسید اعزاز واکرام تمام یافت آخر در زمان امیر تیمور کورکان حسب الالتماس اهالی کیلان بر سریر سلطنت

نشستند

صورت مکتوب امیر تیمور

سنفشند و لشکر گیلان همه پیش شدند باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در وقت نماز جمعه سنه تسع و تسعین و سبعمایه او و برادرش شهادت یافتند و تمام گیلان سوای تنکابن از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان او حکومت آنکو برادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا بحلیهٔ فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری و علو همت و دین داری اوست مناسب نمود که آن دو کتابت را درین مقام نقل نماید صورة کتابت امیر تیمور سید علی کیا تحیات وفور فراوان مخصوص بوده همگی همت همایون بر تمهید قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع بر نهج وفاق مقصور شناسد اما بعد معلوم دارند که چون ارسال رسل و رسایل هم در زمان موافقت و هم در زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علا است که بتبلیغ و تبیین قبول طاعت و الزام حجت وارد شده بنا بر متابعت سنت الهی بدو که فیتی نوشته میشود و چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت و سلوک میداشت حضرت ما او را و بارهٔ او نظر عنایت و شفقت با علا مدارج کمال حاصل بود و بی موجبی بارهٔ ثلم بنیان انقیاد و امتثال اوامر آثار مخالفه بظهور رسانیده و سببی که باعث برین معنی تواند بود معلوم نشده است اما افتاده باشد که چون نوبت آخر رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده در آن عزیمت میامن عنایت الهی تدارک حال جماعت معاندان و متمردان بچه صورت دست داد احوال ملک عزالدین لر و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شیروان و شکی و ملک بقراط نادرسی و تفلیس که هر یک طریقهٔ مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهان مطاع حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بخاطر آورده از جادهٔ مطاوعت انحراف نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون مبارکی بجانب لر کوچک نهضت کرد ولایت و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و مستاصل گشت و او و ولدان او محبوس و مقید شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه او را بنصایح و مواعظ مکررات تنبیه کرده ام مفید و نافع نیامد و آخر هزیمت نمود و اختلال تمام باحوال او راه یافت و امرای شیروان و ولایت شکی جمعی که تمرد نمودند مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایت و نواحی بدیشان مسلم شده و بانواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک بقراط و تفلیس که مدت مدید باستقلال و تمکنت هر چه تمامتر سلطنت دیار تفلیس و ابخاز و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و بسطت و شوکت و شهرتی داشت او را باسلام و اطاعت تکلیف کرده شده تقاعد نمود لشکرهای منصور جهت دفع و تدارک حال وی بصوب تفلیس در حرکت آورده بعنایت الهی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون ولایت او کرده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و وقوع محاربه او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه کرده و شرایط امتثال و اذعان نموده تربیت و تمشیت کرده بر سر ممالک خودش فرستاده شد و بقرار بهمان دیار بر وی مسلم داشته آمد غرض از ذکر این حکایات که ذکر رفت مواضع و ولایت و نواحی و قلاع ایشان از حدود جبال و اماکن و مساکن تو بمراتب مستحکم تر و صعب المرام تر بود و چون ایشان بشرایط اطاعت قیام ننمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجای نیاوردند میامن عنایت الهی عز شانه و عم احسانه دفع و تدارک ایشان باحسن الوجه شد عجب از وی که از احوال و اوضاع این جماعت تخصیص همسایگان خود عبرت نمی گیرد و لیتذکر اولوا الالباب کسانیکه اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان برقرار بر سر ممالک خود متمکن اند و شفقت و عنایات درباره ایشان روز بروز در زیادت و والی استراباد و ملوک رستمدار که مخالفت کرده و عصیان نمودند بچه صورت عواقب کار ایشان بوخامت انجامید این همه قضایا بنسبت با کسان دیگر موجب انتباه و اعتبار او نمیشود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه خلاف و نفاق ورزیدند و نصیحت قبول نکردند عاقبة الامر مخذول و مقهور شدند جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ مقصود از تفهیم این معانی و استقصا در تمهید این مبانی آنست که چون روایت الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از حضرت رسالت صلوات الله علیه صحت تمام دارد و اهمال قاعدهٔ عقل و نقل کردن و شرایط فرمان بردارمی که موجب انتظام امور است قیام نمودن و فتنه و خرابی که موجب استیصال کلی تواند بود جستن و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه در باب جمعی که ذکر رفت واقع و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجب است که شرعا و عقلا و عرفا محمود نیست اکنون اگر چنانچه نظام و استقامت احوال خود میخواهی میباید که بنهضت فیاض پادشاهانه و عنایت الطاف خسروانه حضرت ما نیکو وار بوده مستظهر بالاحجاب بدرگاه عالمیان متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه کرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع کرداند تا بسبب نسبت سیادهٔ او قلم عفو و اغماض بر جرائد جرایم او کشیده شود و موجب وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ از افعال و حرکات او در گذشته

ولایت موضع بر وی مسلم داشته شود و اگر خلاف این معانی بجا آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده
و مهیا گردد که عاقبت بعد از قضای ملک علام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صفحهٔ تقدیر باشد بر لوح سطوت ظهور یابد
و چون بیشتر مواعظ و نصایح و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته هر آینه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی و
اسر و غارت گناهی تمام بدو عاید گردد و او بزه و اثم باشد والسلام سواد جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته
الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی بر ارباب ملک و درایت و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریایه
و تقدست اسمائه بکمال قدرت خویشتن طوایف انسانرا از زمرهٔ بشریه و خلقت بر یک صنف و صورت آفریده است و لیکن باموالی
یکسانست و اعلا با ادنی در یک میزان و تفاوت و تمایز که حاصل است جز عطیهٔ فضل رب الارباب و هدیهٔ لطف مسبب الاسباب
که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه عطیه و عطلت از مواهب رضات اند جهة ابتلا و امتحان و محک عیار
همگنان در میان ایشان پدید آورد تا هر یک بر حالتی که باشند قدم بر جادهٔ عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را
امتثال نمایند فقیر از شدت و غنی از نعمت نلغزند و وظایف شکر و سپاس بتقدیم رسانند و عین فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت را
از حضرت واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آیند و از اشارهٔ و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض باخبر بوده
قدم در دایرهٔ طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند
هیچ آفریده را کم از خود نه بینند و بر قوت و سطوت جسمانی که مدار آن جز بر یک نفس بیش نیست اعتماد ننمایند و آزار رسانیدن آنان که
برادران دینی اند که انما المؤمنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آیینهٔ اعمال جز چهرهٔ نیکنامی نه بینند و از دوحهٔ اقبال
جز میوهٔ کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار و نخوت
بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات نااندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخص که بصفات اوله نطفه و آخره جیفه
موصوف باشد و هر روز دو بار باکل و شرب محتاج باشد و بآنچه نه احتیاج دارد چگونه خطاب و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
بر زبان راند و اضافهٔ مغفرت و احسان و عفو و رضوان با نفس ضعیف خود که محل زلل و نسیان و قابل فنا و نقصانست
کرده ندای انا کذلک نجزی المحسنین در دهد و از جناب ما و حضرت ما مستقر عز و جلال ما سخن گوید و رقم نسیان بر اشارهٔ خلق الانسان
ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا کشد چندانکه درین باب تامل رفت بجز جماعهٔ کاتب صورتی روی ننمود چون رعایت ادب کردن
بر کافهٔ انام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگر با یکی از فرو دستان و درم خریدگان باشد سخن سفیهانه و خرافه نباید
گفت تا از طعن و خلل خالی ماند صورتیکه خدمتش بزبان قلم رانده است و تحکم و تکبر تکیه نموده باین عبارت که قلم عفو و مغفرت بر
جراید جرایم او کشیده شود باشد که اگر یکی از سایسان و اختاجیان که از قبل او حاکم موضعی باشد و بانعام و اکرام او مخصوص
گشته و از و مرتدی واقع شود این خطاب توان کرد و فهٔ این نهایت عتاب توان نوشت و بالجمله او نیز در نهایت معذور است
که از دماغی که چندین پشم بیرون آمده باشد یقین که از عقل بی بهره بود و حقا که اگر او را بدقایق این معنی اندک شعوری بودی در خصومت
کتابت نداری و بسبب آنکه مودی بمحض کفر و شر مطلق است جایز نشمردی بلکه آیهٔ کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نصب
العین داشته در توقیر و احترام اولاد حضرت رسول که احفاد بتول اند کوشیدی و بنا بر حدیث صریح صحیح حضرت رسول ص که
انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی قصد آزار سادات که ودیعت اند نکردی و بموجب من اکرم اولادی فقد
اکرمنی و من اهانهم فقد اهاننی ترک اکرام ایشان نکردی و باهانت ایشان اقدام ننمودی و با ایشان مقالات و کلمات بدین نوع
راندی و گرد کراهیت بر خاطر ایشان ننشاندی مضی هذا آنچه در مکتوب از وعد و وعید و تخویف و تهدید و صورت فتحی که در
این مدت شده و مواعظ و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد چون قبل ازین یکدو نوبت سببی که موجب تباعد و تجانب
گشته نموده شده و در صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات از آمدن والی رستمدار که مقدمهٔ مکاتبات و مراسلات
از آن بوده و باز گردانیدن بیک بوفا ازین دیار که بسبب مخالفه و مخاصمه آن شد یکبار نموده آمد حاجت بتکرار نبود کارند آید این معنی بر
عالمیان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و دور و نزدیک و ترک و تاجیک بر چگونگی این واقف و مطلع اند و با وجود اعتقاد در
حالت دوستی دشمنی سگالند و قصد ولایت دوستان کرده دشمنانرا با خود نزدیک میگردانند از این جماعت موافقت و متابعت

سواد جواب المکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته ۱۲

طلبیدن

طلبیدن آب بغربال و جبال بناخن کندن است قبول دعوی که میفرمایند و امر بطاعت و انقیادی که مینمایند از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهت مصالح
دین باشد یا فواید دنیوی فعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته و صورتی که با بندگان خدای تعالی بظهور آورده است از قتل و غارت و سوختن و
تاختن و اسیر و غیرها معلوم شده که این معنی علامت دین و دیانت نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند و مثل این حرکات جایز نیست و انبیا و اولیا رخصت
نداده اند که با کفار این رابعمل آورند بتخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایرهٔ دین محمدی علیه افضل الصلوات در آمده در دیار اهل اسلام ساکن
باشند و در فطرت اسلام زائیده مطیع و منقاد بوده تخلف از امر شرع نکرده و از ایشان صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و
اگر غرض فواید دنیوی است قصهٔ عادل خطائی که بعد از خدمت و ملازمت و مطاوعه و متابعه رفته است همگنان را برای اعتبار کافی است فاعتبروا
یا اولی الابصار پس تکلیف ما لا یطاق نمودن و سادات و اهل بیت حضرت رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن عقول ارباب
دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات وهن دین و امارات ضعف یقین است از عنفوان شباب الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیه
که از عمر فانی مانده است خود را در مقام مذلت داشتن و امتثال اوامر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات دانند النار و لا العار و المنیه لا الدنیه و از انجا که
حمیت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چند روزه در جهان فانی که مکث او عین سر عت است و مقدمهٔ رحلت بدین ملت رضا دادن از خیالات
شمرد و لیس للمؤمن ان یذل نفسه چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال تعالی شانه و توالی احسانه منشور تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی
شد و عنان اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضهٔ اقتدار این ضعیف روزگار دادند بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام
شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین صلعم کوشید و استقامت احوال رعایا و زیردستان و تیمور زدگان و غارت رسیدگان خالصاً مخلصاً لوجه
الله بدانچه مقدور و ممکن بوده بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر حول و قوهٔ حضرت عزت کرده بحکم نص کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که کثرت الغنم لا یهول القصاب اعتبار بر قضیه واردهٔ
خوارزم و سیستان و هرات بکند و خراسان و عراق و شروان و نواحی آن بکنند و آنرا از کرامات و نصرت تصور نمایند بلکه چون فسق و فجور و نهی
منکر ترک دادند و مقید بشرع شریف نبودند بر فحوای و کذلک نولی بعض الظالمین بعضاً بما کانوا یکسبون او یلبسکم شیعاً و یذیق بعضکم
بأس بعض او را سبب هلاک و استیصال ایشان ساختند چنانکه قبل ازین چنگیز جد او را با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از فجار بر انگیخته
لوای استیلای او را برافراختند و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بسی از متکبران و جباران و ستمکاران و فاسقان با مال و مکنت
و عزت و ابهت و شوکت بر دست محبان و مولیان آن رسول مستأصل گشتند و اکنون نیز هاتف غیبی در باب توجه مخالفان و معاندان
که بدین جانب متوجه اند و بی استحقاق قصد آزار و ایذاء صلحا و اتقیا و علما و فقها و فقرای این دیار دارند در گوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم
الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین بشارت گوش خرم و مدهوش گشته و مدلول و من یتوکل علی الله فهو حسبه
کار بسته معد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته ایستاده ایم و بحمد الله مقاعد های استوار و مبارزان نیزه گذار داریم و تا جان در بدن و سر در گردن
باشد خواهیم کوشید و حق جاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آبا و اجداد ماست بجای خواهیم آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین
منکم و الصابرین را کار بند خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله و من کثر فکره فی العواقب لم یستجمع هر آینه
آنچه بقلم تقدیر مسطور شده از قوه بفعل آید و از خفا بظهور پیوندد و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که
چون متابعت نکنی و مطاوعه ننمائی بر این سبب لشکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسر که واقع شود و آثم باشد و از علما که
ملازم اند همین قدر استفسار نمایند که در این قضیه بوزر و نکال و وبال که احق و اولی است و امثال سخنان چنین تهدید نمایند که عالم الاسرار
بر افعال و اقوال همگنان مطلع است و بگناه عمرو و زید را مؤاخذه نخواهد فرمود و لا تزر وازرة وزر اخری کارکیا رضا کیا بن علی کیا بعد از اندر
بسلطنت رسیده الکائی که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز دوشنبه غرهٔ جمادی الآخر سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه موافق
روز نوروز وفات یافت چون او را عقبی نبود امر سلطنت به پسر عمش قرار یافت کارکیا سید محمد مشهور بمیر سید بن مهدی کیا برادرزادهٔ سید
علی کیا وارث ملک شده و نی الکای پشت کوه و کیلان را نوبتی دیگر بدست آورد تا آنکه پسرش امیر احمد و نبیرهٔ آتش امیر کیا بن رکاب زن
باتفاق او گرفته در قلعهٔ الموت بی اختیار گردانیدند و فاتش در جمعهٔ سیوم جمادی الاول سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائه در الموت و او را بلاهیجان
نقل کردند کارکیا ناصر کیا بن امیر سید پس از پدر بسلطنه نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان را نیز بدو داده چهارده سال سلطنت کرد و فاتش
در عصر جمعهٔ دوازدهم ذی قعده سنهٔ احدی و خمسین و ثمانمائه کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشسته بعد از

شرح

برلوح محفوظ

واقعهٔ سلطان ابوسعید چهار سال باتفاق امیر عضد سیفی قزوین را نموده کنز اللّه باسم شریفش موشّح است ولادتش در قلعهٔ رودبار در سنهٔ خمس وعشرین وثمانمائه وفاتش در سلخ ربیع الاوّل سنهٔ ثلث وثمانین وثمانمائه کارکیا میرزا علی بن سلطان محمّد بغایت فاضل ومتّقی و عادل بود وسادات وموالی از فواضل احسان او بهره مند بوده اند وحسن اخلاص وحرمت او نسبت بحضرة شاه غفران پناه شاه اسمعیل انار اللّه برهانه بر عالمیان ظاهر است واحتیاج بایراد ندارد کارکیا سلطان حسین بن کارکیا سلطان محمّد در سنهٔ عشر وتسعمائه در نواحی دیلمان با برادرش آغاز خلافت نموده کیا فریدون امیر الامرا او را در شلندر دیلمان بکشت کارکیا میرزا علی امر حکومت را بدو گذاشت و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین استقلال یافته فوجی از شیاطین انس وسوسهٔ کارکیا کرده او را بآن کونه بر سر دار بر دند و در جامه بر بر او ریخته قتلش نمودند و در همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنهٔ احدی عشر وتسعمائه که آن سیّد عالیشان بقصد دشمنان متوجّه روضهٔ رضوان گردید امرای سلطان حسین از آن حادثه واقف شده از لاهیجان ایلغار برانکو آورده پادشاه مرحوم کارکیا را در رانکو در روز پنجشنبه پنجم رمضان سنهٔ سبع واربعین وثمانمائه در رانکو از دی عقب نماند مدّة حکومت سلطان حسین یکسال ونیم کارکیا سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد از واقعهٔ پدر وعم بسلطنت نشسته از مذهب شیعهٔ زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیّهٔ اثنی عشریه انتقال نمود لاجرم بمیامن امداد بواطن حضرات ائمّهٔ اثنی عشر ویمن توجّه حضرت شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنهٔ ثلث وثلثین وتسعمائه که قشلاق همایون در قزوین واقع شد کارکیا بقزوین تشریف آورده مشمول عواطف بیدریغ گردید و پایه ومنزلتش یکی بر صد افزود و در هیجدهم رجب مقضی المرام بگیلان عود نموده وزیر قاسم را که از مرتبهٔ سرتراشی برتبهٔ وکالت رسانیده جملة الملک ساخته بوده چنانچه از سلطنت چیزی بغیر نام نمانده در چهاردهم ذی قعده سنهٔ ستّ وثلثین منصوب ساخته او و اولادش را بقتل رسانید مدّ آخر خان در روز دوشنبه شعبان سنهٔ اربعین وتسعمائه بعالم جاودان شتافت ولادت با سعادتش در شهور سنهٔ اربع وتسعین وثمانمائه سلطنتش بیست سال ودو ماه کارکیا سیّد علی کیا بن کارکیا خان احمد بغایت سلیم القلب وعافیت دوست بود بنابرین طبقات لشکر از وی برگشته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسن که در سپاهی گری وبهادری مثل وی در آن طبقه پیدا نشده بود پیوستند و او با برادر در مقام خلاف شده منهزم از قبیل وقال بقتال رسید و در اوایل سنهٔ احدی واربعین وتسعمائه سیّد علی کیا وچند برادر دیگر بدست افتاده در مقام سمام متوجّه دار السّلام گردیدند کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشست از کمال شجاعه بر گیلان بیه پس نیز استیلا یافته امیر دباج حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعهٔ پنجم جمادی الآخر سنهٔ ثلث واربعین وتسعمائه بمرض طاعون بخلد برین شتافت کارکیا خان احمد بن کارکیا سلطان حسن که کارترین آن طبقهٔ علیه در فضل وکرم آن دوحهٔ سامیه است و بزبان افتخار بخواند کار اشتهار یافته فرمان ده ملک موروثی شده بیمن اقبال وبخت از بسیاری ورطات نجات یافته صاحب تاج وتخت گردید و در رواج مذهب حق ائمّهٔ هدی علیهم التحیة والثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانیده این بیت که از نتایج طبع وقّاد دست نقش نگین آن سرور ارباب سیادت است شعر تا شد سعادت ابدی ام مرا ؛ شد رهنمون بمذهب اثنی عشر مرا ؛ ویکی از شعرا در وصف این بیت گوید شعر تا شد این بیت تر انقش نگین خانهٔ دین گشت معمور از بیت چو بیت معمور ؛ واین قطعه نیز از مآثر خاطر عاطر عالیشان است قطعه مرا رسید ز فخر رسول میراثی ؛ چنانکه نیست حقیقه ز هیچکس پنهان ؛ از آنکه داده زر و مال ودهر را سه طلاق ؛ علی که حامی دین بود وهادی ایمان ؛ بطور شرع نبی این میشود که شود ؛ طلاق داده ولد حلال فرزندان ؛ وتمامی الکاهی بیه پس ولسکر وفومن که همواره مستقرّ سلاطین صاحب تاج ونگین که ایشان را اسحق آوند و امیره دباج خوانندی ومولانا قطب الدّین علّامهٔ شیرازی کتاب درّة التّاج را باسم یکی از ایشان نوشته بمحض موافقت دینی ودنیوی با خاندان ابدی نشان علیّهٔ صفویّه بحوزهٔ تصرّف ایشان در آمده و امیرهٔ مشهور بمظفّر سلطان بشامت کفران نعمت وخلاف دین و دولت این دودمان خلود ارکان خاندان قدیم خود را بباد فنا داده مصدوقهٔ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ گردید و در برابر آن همه لطف کار از پرتو آن دولت بی انتقال شامل حال او شده بود بر عالمیان ظاهر است که از کجا بکجا رسید با مخالفان دین و دولت همداستان شده دید آنچه دید خلاصهٔ حال که بیرالا ختلالش آنکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسن ودیگر ولات از اطراف بر الکای او هجوم آورده وی در کشتی نشسته مدّتی در روی دریا آواره وسرگردان بود آخر سفینهٔ دولتش در حوالی بادکوبه در گرداب ادبار افتاده سلطان خلیل والی شروان که هر دو بعز مصاهرت همایون سرافراز بودند وی را بشماخی نزد خود برده در صدد اصلاح کار وی بود سلطان خلیل بشوم قدم او هم در آن چند روز بمرض صعب گرفتار شده در جمعهٔ هیجدهم شعبان سنهٔ اثنی واربعین وتسعمائه در میدان صاحب آباد تبریز ...

یکشنبه

عقب

غضب شاهنشاهی سوخته منشأ عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات بیه پس و بیه پیش مستقر اقبال آن سلطان کثیر الافضال شد و آخر کشیده‌های و
هوس و ارتکاب محرمات و منهیات ورزید و برسید آنچه رسید جُند چهاردهم در سلاطین علویهٔ قوامیهٔ مرعشیهٔ مازندران میر قوام الدین المشهور
بمیر بزرگ از سادات سامیات مرعشیه است بر این موجب سید قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابو هاشم بن سید علی
ابن سید حسن بن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین ع خدمتش بخراسان رفته مرید سید
عز الدین سوغندی شد و مدتی بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی که مازندران است مراجعت نمود در سنه ستین و سبعمائه بموجبی که در احوال
افراسیاب مذکور خواهد شد فرمانده مازندران گردید و قریب بیست سال بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی و ثمانین و سبعمائه وفات یافت
و در آمل مدفون گشت و او را چند پسر والاگهر بود از آن جمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سردار رستمدار و سید کمال الدین فرمانفرمای
ساری سید کمال الدین بموجب وصیت ولی العهد گردیده در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و
سادات بقلعهٔ ماهانه سر متحصن گشتند و پس از محاصره دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین بساده مذهب
خطاب فرموده وی جوابهای نیکو داد و با علما که در مجلس بودند بحثهای دلپذیر کرد آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی را بوزده قصاص
خون پدر خواست میر گفت تنها تو نیستی ملک سعد رستمداری نیز دعوی خون میکند ملک گفت خونی من اینها نیستند چه پدر من در جنگ کشته شده
و قاتل معلوم نیست و هرکه در خون سادات سعی نماید فردا نزد جد ایشان مؤاخذ خواهد بود میر را آن سخن خوش افتاده سادات را در کشتی نشانده بخوارزم
و از آنجا باقاصی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین و اخوان و اقوام در آن غربت فرو رفتند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را
باسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله داد سید علی بن سید کمال الدین چون در واقعهٔ عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود مساعی
جمیله بظهور رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شده ساری همچنان در تصرف جمشید بود و جمشید در سنه خمس و ثمانمائه فوت شد شمس الدین غوری
قایم مقام او شد و بقیهٔ سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده پیش از آن عوام شمس الدین غوری را کشته بود و سید علی در ساری
والی شده دیگر الکا را بر سادات قسمت نمود اما اقوام او منازعه بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنه عشرین و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت سید مرتضی بن
سید علی بموجب ولی العهدی قایم مقام گشته از طایفه روز افزونیه مازندران اسکندر نامی را جلال الملک ساخته مدار خود بدو نهاد بنابراین اقوام از او رنجیده
در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در چهارم صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از او فرزندی نبود
بنا بر تحقیق زیج عبدالقادری در روز سه شنبه هفدهم ربیع الاول سنه مذکوره جلوس نموده اهالی ساری او را بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق
بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده لشکر بدانجا کشید اگرچه لشکرش یکمرتبه شکست یافت اما ساری را گرفته آخر جمعی سیده ستیه دختر سید محمد را جهة
میرزا خواستگاری نمودند میرزا در سنه احدی و خمسین آنجا را بدو باز گذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست
و خمسین و ثمانمائه باجل طبیعی در گذشت سید عبدالکریم بن سید محمد در واقعهٔ پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود آن خبر شنیده بر جناح استعجال بساری
آمده قایم مقام گردید در عهد او بهرام روز افزون بواسطهٔ خصومت سادات با ملکان بقتل آمد میر عبدالکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الآخر موافق
دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین وفات یافت سید عبدالله بن سید عبدالکریم بجای پدر نشست و در سرکار او علی بن بهروز افزون رشد تمام
کرده محسود اقران گردید و بعضی سید شمس الدین ملکانی را در سر دیوان بقتل رسانید بنابراین در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات ملکانی
کشته شد و از آن شکست تمام بسید عبدالله راه یافته با وجود آن اصلا خود را از شراب باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید
محمد که پدرش را سید عبدالله بزندان کرده در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه فرصت یافته وی را در حمام بقتل آورد
امیر زین العابدین بتغلب حکومت یافته مال آن الکا را از دیوان حسن بیگ بصد و بیست خروار ابریشم مقطع نموده اما همیشه میانه او و میر عبدالکریم
منازعه بود گاهی او و بر این و احیانا این بر او غالب میشد تا آنکه در شهور سنه وفات یافت امیر شمس الدین برادر سید زین العابدین پس از او بحکومت رسید
میر عبدالکریم او را اخراج نموده و به پیش سلطان یعقوب آمده از کارکیا میرزا علی که عم عبدالکریم بود شکایت کرد بنابراین لشکر بسرداری بکر بیگ
موصلو صاحب ری بمدد او مقرر شده پس از عود وی نوبتی دیگر میر عبدالکریم بمدد کارکیا او را بیرون کرد و شکایت کیلانیان مجدداً سید شمس
الدین بیعقوب بیگ نوشت و او سلیمان بیگ پیرزن را با لشکری بتاخت رود و بار طالقان مقرر کرده از آن جهة تشویش بسیاری بدیشان
رسید و در سرکار سید شمس الدین آقا رستم روز افزون از حضیض مذلت باوج مرتبت رسید آخر سید را در گرفته در قلعه محبوس ساخت آخر سید در
سنه وفات یافت میر کمال الدین بن سید شمس الدین قایم مقام شده در سنه بر دست آقا رستم کشته شد آقا رستم بر الکای او مستولی گردید

میر عبد الکریم بن سید عبد الله در واقعهٔ پدر چهار ساله بود در اردوی سلطان ابو سعید بود کارکیا سلطان محمد او را از آنجا طلب داشته با لشکری بمازندران فرستاد
و چندین کرت میانهٔ او و سید زین العابدین رد و بدل شده آخر در سنهٔ ثمانین و ثمانمائه آن الکا را قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته در آنجا
ساکن گردید آخر میانهٔ او و سید شمس الدین آن ولایه سمت اشتراک پیدا کرد و وفات میر عبد الکریم در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمائه بود میر شاهی بن عبد الکریم
در الکای مذکور بعد پدر بحکومت رسید آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده و بدرگاه عالم پناه رفته با احکام حکومت معاودت نمود و در دماوند بر دست مظفر
بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنهٔ تسع و ثلثین و تسعمائه بقتل رسید میر عبد الله بن میر سلطان محمود بن میر عبد الکریم از پرتو دولت روزافزون خانی یافته
والی آنجا گشت و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرده چون سفاک بود از دیوان اعلی او را بیرون کردند سلطان مراد خان بن میر شاهی که بشیوهٔ
رضیهٔ اخلاق و انصاف آراسته بود و همچون او وی پس از میر بزرگ قدس سره در آن دودمان کثیر الاحسان پیدا نشد بجای او منصوب گشت این
خبر که بوی رسید در شنبه یازدهم جمادی الاول سنهٔ تسع و ستین و تسعمائه خود را بدرگاه جهان پناه رسانید مبلغی کلی از بقایای آنجا تعهد نمود که وجوه
دهد بنابرین بتحصیل وجه مذکور بعهدهٔ علیخان بیک نبیرهٔ بوردن سلطان تکلو مرجوع شده میر عبد الله در رودخانهٔ جاجرود از او فرار نموده باز گرفتار شد
بالضروره او را در قلعهٔ اولاکلیس مقید ساختند در آن اثنا جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند و سلطان مراد در آنجا بدولت ابدی اتصال
استقلال تمام یافت میر عبد الکریم بن میر عبد الله خان با میر مراد خان حسب الحکم همایون شریک شده و چون اعمال او نه بر وجه صواب بود معزول گشته او را بقزوین
آوردند یکبار تریاک خورده در شب جمعهٔ شوال سنهٔ اثنین و سبعین و تسعمائه وفات یافت چند یازدهم در قدمای ملوک طبرستان و رستمدار مشروح در
دو طایفه طایفهٔ اولی ملوک مازندران که ایشان را باوندیه خوانند و منقرق به سه فرقه اند فرقهٔ اولی چهارده نفر مقدمه کیوس بن کیقباد برادر بزرگتر انوشیروان
که بحکم پدر پادشاه عجم بود والی مازندران شده بعد از حکومت هفت ساله با برادر خلاف کرده بر دست او بقتل رسید و چون از کیوس تا قارن بن شهریار جمعی که
حکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آن جماعت طی نموده بذکر جمعی که مؤمن و مسلمان بوده اند می پردازد قارن بن شهریار سی سال باقبال گذرانید
و نخستین مسلمان شیعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض بآن تصریح نموده و او را دو پسر بوده سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب
بن قارن بعد از جد بیست و نه سال حاکم بوده در زمان او رافع بن هرثمه باستصواب و لشکر بمازندران آورده در آن اثنا او را اسیر خون گرفته یکی از قلاع
فرستاده در آنجا در رمضان سنهٔ اثنی و ثمانین و مائتین وفات یافت شیروین بن رستم بعد از قید پدر بامداد سامانیان والی مازندران شد پس از سی و پنجسال
حکومت فوت شد شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار الباقیه از او روایت نقل میکند و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی عروج تمام کرد
بر تمامی طبرستان و دیلمان و قومس استیلا یافته در زمان او امیر نصر بن احمد سامانی بقصد ری توجه نموده بهزار جریب رسید و خواست آنجا را از او مستخلص
گند اصفهبد طریق را برو بسته تا سی هزار دینار بدو داده راه نیافت اصفهبد بن شهریار بن شیروین معاصر رکن الدوله بویه سی و هفت سال حکومت کرد زوجهٔ
فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شیروین بن مرزبان بن رستم بن شیروین که مرزبان نامه از تالیفات جدش مرزبان مذکور است از بنی اعمام او است دارا بن
رستم والی شده بعد از هشت سال ارتحال یافت اصفهبد شهریار بن دارا سی و پنج سال حکم رانده قابوس بن وشمگیر بامداد او بملک خود رسید آخر منهما خلاف
شده قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی رحمه الله خواست شاهنامه را باسم او کند بنابرین بمازندران رفته ابیات هجو سلطان بر او خواند چنانکه
در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصفهبد بتجویز آن نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت رستم بن شهریار در سنهٔ ثمان عشر و اربعمائه با علاء الدوله
جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع عشر در زندان وفات یافت و آن فرقه بدو منقرض شد فرقهٔ ثانیه از باوندیه هشت نفر اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بن
سرخاب بن شهریار بن دارا پدرش قارن بواسطهٔ استیلاء آل زیار بد حال بود و در اواخر بر بعضی قلاع دست یافته گاهی تخت الکای شمنان می‌بود تا آنکه
در سنهٔ ست و ثمانین و اربعمائه بمرد تا خودش در اوایل زمان سلطان ملک شاه در شهور سنهٔ ست و ستین و اربعمائه خروج نموده ملک موروثی را بدست آورد
بعد از واقعهٔ آن پادشاه عالیجاه سلطان محمد ملک شاه سنقر بخاری با پنجهزار سوار بجنگ او فرستاد شکست بر سلاجقه افتاد سلطان محمد با او در صدد
اصلاح شده دختر خود را به نجم الدوله قارن که ولی عهد بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد ساله حیات درگذشت نجم الدوله قارن
بن شهریار بموجب ولیعهدی بحکومت رسیده بعد از هشت سال درگذشت رستم بن قارن بعد از پدر قایم مقام شده میانهٔ او و عمش علاء الدوله علی که
از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده بود و از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده مدد گرفته بود قتال شده علاء الدوله غالب آمد و رستم بر دست دختر سلطان
محمد زوجهٔ پدرش مسموم گردید مدت ملکش چهار سال علاء الدوله بن شهریار منکوحهٔ برادر خواسته در شهور سنهٔ اثنی عشر و خمسمائه بحکم سلطان محمود بن محمد
بمازندران رفته مالک ملک موروث شد و بیست و یکسال حکم رانده آخر بواسطهٔ استیلاء نقرس ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید شاه غازی
رستم بن علی بحکم ارث والی آنجا گشته در شهور سنهٔ اثنی و خمسین با لشکری بجز برالکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده اولاد ایشان را ببندگی

بنو دخت

بربندگی بفروخت وچندان خرابی کرد که بر سالها تلافی نتوانستند کرد شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از او بشاه شاهان نموده و گفته
که شاه شاهان شرف الملوک رستم بن علی پدرش مالک مازندران و اسلاف ایشان همه شیعیان مهدی اند و بیست و هفت هزار ملحد در عدد آمده که
ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم دران اوقات امیر ایناق بقبه سنجر بناه بمازندران برده علی برادرش
غازی که همواره با برادر خلاف ورزیدی بدست ایناق افتاده بکشت و سرش به وی فرستاد وان حرکت برشاه غازی بغایت شاق افتاد اما
در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر ایناق با غازان جنگ کرده پنج نوبت بر ایشان غالب آمد مرتبه دیگر ایناق بموجب الفرار مما لا یطاق چون بر میان
بست شکست بروی افتاده قریب هفت هزار کس از شاه غازی کشته شد پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان
و خمسین و خمسمائه وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او گفته اند
شعر ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست ٭ بر تخت رستم ابن علی شهریار نیست ٭ دیو سفید گزدما و نکن برون ٭ کاندر زمانه رستم مازندران نماند علاء الدین
حسن بن رستم قایم مقام پدر شده جبار و سفاک بود و سیصد چهار صد غلام جمیل داشت هر کدام بگوشه چشمی بکری بکر یستی سه باد داد آخر
پس از نه سال حکومت در قلعه برزن در وقت مستی بدست غلامان کشته شد شاه اردشیر بن حسن معاش پسندیده داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل
بکشت و پس از سی و چهار سال و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمائه نماند بنابر سببی اصفهان رسیده کمال اسمعیل در مدح او گوید شعر سپاه از ابر یک
چند دولتها جوان کرده ٭ هوایش عنبر افشاند زمینش گلستان کرده ٭ بگویم گرچه میخیزد سپاهان را چنین دولت ٭ از آن کارامگاه تخت شاه نوجوان کرده
ملک اصفهبد علاء الدین که هرجائی که رو آرد ٭ سعادت هم رکاب او دو همه در عنان کرده ٭ و ظاهر ظهیر ایمائی در آن کرده در این بیت شعر شاید که بعد خدمت
سی ساله در عراق ٭ نامم هنوز خسرو مازندران دهد ٭ و هم از کلام ظهیر تشیع شاه اردشیر توضیح نیست شعر عزم آن کرده ام که بر تابم ٭ سوی مازندران
عنان سفر ٭ که بوجه معاش نشنیدم ٭ مهر بوبکر و دوستی عمر ٭ شمس الملوک بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند بود و بعد از واقعه پدر باتفاق ارکان
دولت بحکومت نشسته بعد از چهار سال در شوال سنه ست و ستمائه بفرموده سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو رضا المامطری العلوی کشته شد
و از او فرزند نماند فرقه ششم از ماوندیه هفت نفر حسام الدوله اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی بدینموجب بحکام سابق می پیوند دار دشیر کینخوار بن
شهریار کینخوار بن رستم بن دارا بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بن عم و خواهرزاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلاثین و ستمائه در مازندران
خروج نموده آمل را پای تخت ساخت و خرابی که از ترکان تتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه سبع و اربعین و ستمائه فوت شد شمس الملوک محمد بن
حسام بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان بایران آمد او شهر آمل حاکم رستمدار را بمحاکمه کوه بازداشت و ایشان فتح ناکرده بی رخصت از آنجا بر خوا
بالکای خود رفتند بنابراین مغضوب شده در سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم ابقاخان کشته شد عماد الدوله علی بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر
باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده در سنه خمس و تسعین و ستمائه وفات یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازند
در زمان او چنان آبادان گشت که هفتاد مدرسه در آمل معمور گردید وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمائه در زمان الجایتو خان بنده رکن الدوله شاه
کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین و سبعمائه فوت شد شرف الملوک بن رکن الدوله والی شده و قعه امیر وجیه الدین مسعود سربدار
در ایام او روی نمود و در زمان او طاعونی در آن ملک شده اکثر اولاد او هلاک شدند و بغیر از او و بعضی اطفالش کسی دیگر نماند او خواهر افراسیاب
جلاوی را نخواسته بود لاجرم افراسیاب در ملک وی استیلا یافته طمع در سلطنت کرد چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر
فخر الدوله را بدان دختر که بروی حرام مؤبد بود متهم ساخته از علما فتوی خون او را حاصل کرده بود در شنبه بیست و هفتم محرم سنه خمسین و سبعمائه فخر
الدوله بحمام رفته چون بیرون آمد کیا علی و کیا محمد فرزند افراسیاب را که دو جوان خوش آواز بودند در مسلخ طلبیده ایشان شاهنامه باز کرده با واز میخواندند
و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر را برداشته بعزیمت آنکه ورق میگرداند بر شکم فخر الدوله زد که فی الفور تسلیم شد
آن دودمان قدیم بدو منقرض گردید فرع در طایفه جلاویه افراسیاب جلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانهای قدیم را برانداخت
و فسق و فجور پیش گرفت در آن اثنا کیا حسن ضماندار که از جانب فخر الدوله کوتوال قلعه لارجان بود و بخواهرزاده افراسیاب بود در آن قبایح
سرزنش کرده بنابر انتباه با شیدورزق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آن وقت بر مسند ارشاد نشسته بود در رفت و مرشد و چندان در آن
باب غلو کرد که شیخی موسوم گردید و آخر از او بدر برده سید را بدست فقهای آنجا آزار داد کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب پسرش کیا سیف
الدین بقولنج در گذشته سید را رها کرد و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بحلقه ارادت سید در آمدند از طرفین جنگ شده
تیری بر مقتل افراسیاب آمده از پی در آمد کیا فخر الدین جلاوی مدتها حاکم ساری بی جهت قصد عبد الله پسر بزرگتر سید قوام الدین که در زمان

لطاق فرار
ست وخمسين وخمسمائه

و گوشه‌گیری بنظر خود نداشت کرده عنقریب او و چهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقصاص رسیدند کیا افراسیاب که بخواهر داماد فخر الدوله حسن
حاکم مازندران بود در خون سید عبدالله اتفاق کرده آخر در قلعه لوجی با هفت پسر بقتل رسید اسکندر شیخی بن افراسیاب در واقعه پدر جان بدر برده
ملازم ملک هراة بود و بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه جلاو شده در سنه ست و ثمانمایه با امیر تیمور اظهار عصیان نموده امیر
تیمور لشکر بدانجا کشیده او را برانداخت میر حسین کیا بن میر علی که جد اعلی او بهراسف پسر افراسیاب جلاوی است در اواخر دولت ترکمان طغیان تمام کرده
با بندگان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع و تسعمایه بعد از فتح حصار استا بدست افتاده باقبح وجهی کشته شد و آن طایفه بدو منقرض شدند
طایفه ثانیه در ملوک رستمدار که بملوک کاوپاره اشتهار دارند اول ایشان فیروز عم انوشیروانست و رعایةً للاختصار بذکر بعضی از مسلمانان شومن ایشان
اقتصار میرود شهریوش بن هزار اسب بن فخر الدوله والی عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی که والی مازندران را در نکاح داشت و در میانه
ایشان کمال اتحاد بود و بدین جهة هر دو مملکت صفت مشار گرفته طبرستان بکمال معموری رسید و مظفری شاعر در حق او گفته شعر جنت عدنست
گوئی کشور مازندران در حریم حرمت اصپهبد اصپهبدان ملکش سیزده سال اسپندار کیکاوس بن هزار اسب پس از برادر والی شده میانه او و شاه
غازی مخالفت بود و او پسر حسنان نام را ولی عهد ساخته در زمان پدر فوت گشته از او پسری کیالزرین کمر نام ماند و کیکاوس در سنه ستین و خمسمایه
وفات یافت دسی و هفت سال حکومت یافت اسپندار هزار اسب بن شهریوش بن هزار اسب بعد از عم حاکم شده میانه او و شاه اردشیر والی مازندران
جنگ و جدل بتطویل انجامید آخر از روی تنزل نزد اردشیر رفته و بجهتی خیال فسادی نموده بر دست مهر الدین خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد
مدت ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن حسنان بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزار اسب پادشاه علی نامی را بحکومت رستمدار فرستاده بود چون
شنید که زرین کمر بسن رشد رسیده خواست تا دختر خود بدو داده او را والی سازد و والی رستمدار از آن سرباز زده جستون نامی را والی ساختند و پادشاه
علی را بکشتند و زرین کمر متواری شده اردشیر لشکر بدانجا کشید و جستون بقلاع رودبار گریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخته حکومتش بیست و
چهار سال کشید و در سنه عشر و ستمایه درگذشت جستون بن زرین کمر پس از پدر قایم مقام شده کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال در
سنه عشرین و ستمایه وفات یافت فخر الدوله نامور بن جستون بر تخت موروثی نشست و بعد از حکومت بیست سال ارتحال نمود حسام الدوله
اردشیر بن جستون در حدود گیلان حکومت میکردند و برادر کوچکترش اسکندر که از طرف با در خوارزمشاهی بود دنا قل والی شد اسپندار شهرا
کیم برادر دیگر اردشیر پس از واقعه او قایم مقام شده در سال یازدهم حکومتش منکوقاآن بر تخت سلطنت نشست و شهراکیم در سنه احدی و سبعین
و ستمایه فوت شد ملک اسپندار فخر الدوله نام آور بن شهراکیم الملقب بشاه غازی بود عادل و شرع پرور و رحمت گستر بود و پیوسته مردم را بادای
طاعت و عبادت ترغیب و تحریص مینمود بمرتبه که اشارت فرمود تا در دار الملکش فرق انام بمقتضای آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی منادی کردن
للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ آفریده ببیع و شری و سایر مهمات نپردازد و همه کس بمسجد
جامع رفته بگذاردن نماز و عرض نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند که بجهة کثرت عیال
و اطفال ما را در تمام روز بمهم خود مشغول میباید بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد جامع نمیشویم از خدام آستان سلاطین نشان ایذا میبایم
حکم جلیست شاه غازی فرمود که جهت مردم شهر و بازار وظیفه معین بسازند تا هر ساله از دیوان اعلی بگیرند و جهة کسب نفقه عیال از ادای نماز اهمال ضعیف
نورزند دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از آن محتسبی معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد و بتادیب او مشغول گردید آن شخص
گفت که آنچه ملک بمن عنایت فرموده اجرت گذاردن نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر نمائید و این قیل و
قال بسمع شاه غازی رسیده فرمود تا ثلث آنچه جهة گذاردن نماز مقرر ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال حکومت در سنه احدی و سبعمایه برای آن شخص
وفات یافت ملک کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادر یازده سال حکومت کرده در سنه احدی عشر و سبعمایه درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنجسال و کسری
حکومت کرده در سنه سبع عشر و سبعمایه درگذشت نصیر الدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سنه سبع و عشرین بردست اسکندر برادرزاده
کشته شد تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از برادر حکومت یافته در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در موضع کور فوت شد جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله
زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام او امیر مسعود سربدار در آن دیار کشته شد مردم آنجا که تا غایت سر نمی تراشیدند گیسها بر سر بستند و جلال الدوله
صباح شنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و اربعین و سبعمایه قلعه کجور را طرح انداخته بساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه احدی و ستین و
سبعمایه کشته شد صورت آنکه او ندیمی بود قزوینی و شبی در اثنای صحبت میانه ندیم و یکی از اهل مجلس نزاعی شده ندیم کارد بر آن کس کشید صحبتیان از هم برآمد
و چراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون رود سر کارد بر دستش رسید و این معنی بر کسی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند متعاقب آن سرکردن

کرده

کرده لیاول بتصور آنکه وی صلح رب ملک است خنجری بر پهلوی وی فرو برده بهمان از پای درآمد فخر الدوله شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسید در سنه ثمانین و سبعمائه وفات یافت سعد الدوله طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل قباد حاکم شده در مازندران بخدمت امیر تیمور رسید ملک کیومرث ابن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار پدرش ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین و سبعمائه در طالقان بر دست ملاحده کشته شده و خودش بحکم تیمور کوتوال قلعهٔ نور بود و چون او با اسکندر شیخی عداوتی داشت در واقعهٔ عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را اسب و خرجی داده گفت هر جا خواهی برو و او بشیراز نزد پیر محمد عمر شیخ رفته مدتی در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زی قلندران برستمدار آمده از روی تیمور بر قلعهٔ نور دست یافته و ملک در زندان شیراز نذر کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب حق ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار را که اکثر ایشان تا آن وقت سنّی بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن زمان تشیّع در آن دیار رواج یافته ملک در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از وی ملک در میان دو پسر منقسم شده یکحصه که کوتوال قلعه نور و توابع است و یک بخش کجور و مضافات ملک نور و از ایشان هشت نفر تا غایة بر مسند سروری نشسته اند ملک کاوس بن ملک کیومرث قایم مقام پدر و وصی وی بود و بحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او بودند و او با وجود سفک دماء و سوء خلق اخوان از او تنفر نموده بملک اسکندر برادرش پیوستند و فاتش در سنه احدی و سبعین و ثمانمائه بود ملک جهانگیر بن ملک کاوس در قلعهٔ نور بجای پدر مغفور نشسته میانهٔ او و عمش اسکندر نزاعی بود و کارکیا سلطان محمد طاب الله ثراه در سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه یک مرتبه اصلاح فرموده آخر در شهور سنه اربع و تسعمائه وفات یافت ملک کاوس بن جهانگیر بموجب ولیعهدی قایم مقام شده آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد ملک کیومرث بن جهانگیر بعد از حادثهٔ برادر قلعهٔ نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در آنجا راه نداد آخر میانهٔ او و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید ملک بیستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را بتصرف درآورد بنابراین در سنه عشر و تسعمائه لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی آن الکا را مسخر گردانید آخر در بیست و ششم صفر سنه ثلث عشر و تسعمائه در وقت مستی بر دست عورتی که قیماقی بود و اقوامش بر دست ملک کشته شده بودند بقتل رسید ملک بهمن بعد از پدر وارث ملک موروثی شده با حکام اطراف سلوک پسندیده نموده و خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان و همشیرهٔ میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح درآورد و چهل و سه سال حکومت کرده در شهور سنه سبع و خمسین و تسعمائه وفات کرد و این مصرع موافق تاریخ است ع مزید بقای کیومرث باد

ملک کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شده مکرر بدرگاه عالم پناه آمده مشمول عواطف بیدریغ گردید والی نور است و از جانب مادر خواهرزادهٔ میر عبد الکریم ملک اویس بن ملک گستهم بن ملک بیستون که بی تکلف در شاهوار اصداف ملوک کاویارهٔ رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی آنجا بر زیلوچه دارائی متمکن است والله اعلم ملک کجور و از ایشان شش نفر تا غایت بحکومت رسیده اند ملک اسکندر بن کیومرث بر دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شد بعد از چندگاه وفات یافت ملک تاج الدوله بن اسکندر قایم مقام شده مدتی بحکومت آنجا مستقل بود ملک اشرف بن تاج الدوله پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشید چون در خود قوة مقاومت ندید پسر ارشد خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعهٔ ملک بیستون عود نموده ملک کاوس او را تمکین نداد و نیز با پسر مضایقه نکرد آخر در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت ملک بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر حال سلاطین وقت و مراعات اهل فضل نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون دار المرز بود آخر در شهور سنه خمس و تسعمائه بقصد ملک جهانگیر پسرش ارتحال نمود و بشیر ملک اسکندر برادر خود را که دخترزادهٔ سلطان احمد خان بود در زمان پدر قصد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از او رمیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هجده سال بفرمودهٔ پدر در بند بود آخر بامداد آقا محمد روزافزون وارث ملک پدر شد آخر در پانزدهم ذی قعده سنه ثلث و ستین و تسعمائه فوت شد ملک بن کاوس بعد از برادر بحکومت رسیده بزیارت روضهٔ رضا علیه التحیة و الثناء مشرف گشته حاکم کجور او شد و ملک بهمن بن ملک کیومرث حاکم لارجان گردید مجلس شانزدهم در سادات

مشعشع والی خوزستان سید محمد بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید عبد الحمید نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنائم ابن ابو عبدالله الحسین بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی الکاظم علیه السلام و مسقط الراس او واسط و در سلک تلامذهٔ شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدان شیعهٔ اثنی عشریه است منخرط بود و جناب شیخ کتابی در علوم غریبه داشت و در حین احتضار آنرا بیکی از خدمه داد که در فرات اندازد و سید محمد آنرا از او گرفته از رهگذر علوم غریبه اعراب حدود خوزستان را مرید خود ساخت و ایشان را ذکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن کیفیت تشیع دست داده بدن ایشان متحجر میشد و مرتکب امور خطیر چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا خم کردن

و دیگر شهای عجیبه میشدند و روز کار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخته در سنه هشتصد و بیست و هشت ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون
شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از متأخرین اهالی عراق در تاریخ غیاثی آورده آنست که
سید محمد در سال هشتصد و بیست از هجرت ظهور نمود و دعوی مهدویه کرد و قرانی که در آن سال واقع شده بود دلالت بر ظهور او مینمود و سال
همچنین از تأثیر قران آن بود که اسپند میرزا ابن قرا یوسف ترکمان که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبید و با فقهای بغداد بمباحثه و مناظره
انداخت و چون فقهای شیعه در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام زد و از اولاد عبد الله
ابن موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین علیهم السلام است و در مبادی حال بطلب علوم اشتغال داشت و در مدرسه حله مدت
شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در آن اوقات احیانا بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود
من خواهم بود تا آنکه آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرد و از اظهار آن منع و زجر فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه
اثنی عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه
بود و از جمله ریاضات و آنست که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و قوت او در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و بسیار میگریست و چون
کسی از سبب گریه او میپرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن اصلی و دار اقامت او واسط بود و در حله اندک زمانی
مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال او سرگذشت خود را بیان نموده گفته شعر اقامتنا بارض العراق بواسط ؛ مدینة اهل العلم و
الحکم و العلی و البر و مصاحب امرای آن نواحی بود و هرگاه ایشان تیراندازی مینمودند او را تکلیف بآن مینمودند در جواب میگفت گاهی من تیر اندازی
خواهم کرد که چندین کس پیش پیش تیر من میدویده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود می نشست با ایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم
کرد و مهدی موعود منم و تقسیم بلاد و قری بر عشیره و اصحاب خود مینمود و چون آن سخنان او دیگرباره بشیخ احمد بن فهد رسید فتوی بقتل او داد و بامیر
منصور بن قبان بن ادریس عبادی در استحلال خون او چیزی نوشت و چون کتابت بامیر منصور رسید سید محمد را گرفته خواست بکشد گفت من
سید سنی صوفی ام جهت این شیعیان مرا دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورده بر طبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان
گفت تا امیر منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع کسید مراجعت نمود و از طایفه معدان که در آن نواحی بودند اول جماعتی
که با او گرویدند فرقه بنی سلامه بود و او آنرا فال نیک و دلیل سلامتی عاقبت خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زنان و سودان
و بنی طی که در ساحل شبق و ناز و رغاضری که از انهار دجله بغداد است نازل بودند بر او جمع شدند و با ایشان گفت که من مهدی ام و در خلق
عادت در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ کرد بموضع شوقه که از قرای حصان است رفتند حاکم آن نواحی بر ایشان
بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان کشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد
بمقام قدیم خود که شبق و ناز در و غاضری بود مراجعت نمودند و بعد از مدتی بموضع ذوب که محل نزول طایفه معادی بود و واقع است
میان نهر دجله و حویزه ارتحال نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود بطلب اصحاب خود که در شبق و ناز بود
و غاضری بودند فرستاد و چون سید علی آن جماعت بر داشته روانه خدمت پدر شد قافله عظیم را که با او دچار شد غارت نموده با مال
و رجال بسیار نزد پدر رفت آن گاه طایفه معادی را که مشهور باسم نیس بودند امر کرد تا گاو و جاموس خود را فروختند و اسلحه جنگ خریدند
و ایشان هر گاو و میش خود را بشمشیری و ده درم فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابی الشول که قریه ایست از قرای جزیره
حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم رمضان سنه هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آن روز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد
زیرا که امیر فضل بن علیان تعی طائی که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطه کدورتی که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده بود
و در ناحیه ابو الشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف
مصلحت ندیده بذوب مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل و حشم سید محمد قحط و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط رفت
و میان او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و چهل کس از مغولان کشته شد و بالآخر هزیمت نمودند و سید
محمد و اصحاب او بخانهای صحرا نشینان آنجا در آمدند و غلات و اموال ایشان بتاراج و غارت رفته دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه
در سیزدهم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از اندک روزی از این واقعه سید سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان رؤسای جزایر
واقع بود شخصی اشتحل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده او را بجزایر در آورد و حاکم ساختند و سید محمد هر روز سوار شده

بر سر جمعی

برسر جمعی از مخالفان میرفت و ایشانرا میکشت تا آنکه از اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند نماند و آخر ایشانرا نیز بکشت و مستاصل ساخت آنگاه
بشهر ارکس تاخت و واسط فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافته هشتصد کس از مشعشعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و هر که را دید کشت و
این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن
شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزری پس شیخ جلال کتابتی در آن باب نوشت به پدر خود که در شیراز بود و صورت واقعه را بعرض سلطان عبدالله
رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را بحویزه فرستاد و امیر ابوالخیر نیز متعاقب رسید و جمعی کثیر از لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق جمع
نمود و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابی الشول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابوالخیر بعضی از رؤسای آنجا را و بیگناه
کشته بود و دلهای مردم از او متنفر شده بسیاری از ایشان متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته چون اندکی از مردان با او بودند امر کرد تا زنان
عمامه بر سر نهاده گاومیشها را از عقب مردان برانند و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرهای کشیده متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت را دیدند
بهزیمت افتادند و بعد از آن باتفاق میر خداقلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع
یافت از عقب ایشان رفت و تا نزدیک بولایه مشکوک هر کرا از ایشان یافت کشت و بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن مشغول شد و چون
خبر محاصره حویزه باسپند میرزا ابن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از
ایشان امیر طایفه مزرعه بود و دیگری امیر بنی مغیزل بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که ایشانرا امداد نماید و اهل قلعه حویزه را از دست
مشعشع خلاص سازد پس اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده پیشتر از خود بحویزه فرستاد و گفت که من خود نیز در عقب میرسم
و در آن اوقات شیخ ابوالخیر لشکری جمع کرده میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون خبر میرزا اسپند را شنید بشوشتر مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون
بحوالی حویزه رسیدند ایشانرا با طلایع لشکر سید محمد جنگ واقع شده شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از
حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آنرا طویله گویند نزول نمود و میرزا اسپند بقلعه حویزه درآمد و لشکریان بشهر نزول کردند و مال بسیار از اهل حویزه گرفت
آنگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی کثیر از مشعشعیان بقتل آورد و سید محمد را با تحف و هدایا و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند ایلچی
فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند با پیغام داد که او خوشنود گشت و میرزا اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای برنج جهة سید محمد فرستاد و اکثر اهالی
حویزه را کوچانیده از راه شلوه بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند
غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان کشتیهای میرزا اسپند را که از حوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسط میفرستاد گرفتند و هر کس را که
در آن کشتیها بود کشتند و چون اسپند میرزا آن خبر را شنید از بصره ببغداد آمد و در آن اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر کشید و سه روز قلعه بندر را
که از جمله محدثات میرزا اسپند بود محاصره نمود و کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی خطیط و بنی
سعد و بنی اسد با او پیوستند و شوکت و قوة سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بر سر بصره کشید و کاری نساخت و رماحیه را در تصرف خود درآورد و قلعه
در آنجا بنا نمود و چون پیر بداغ از جانب بغداد بشیراز رفت و دیار عراق عرب از سلاطین خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نمود مغول
و آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان آنجا را قطع نمود و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با میرافندی که از جانب پیر بداغ
حاکم بود اتفاق نموده از واسط ببصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند و مولی علی درّاج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و
پنجاه و هشت بود و بعد از آن مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و قافله حج را غارت نموده همگی را بکشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت و نه روز اقامت
نموده نهب و قتل و اسر نمود و در همان ایام لشکری که جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد فرستاده بود رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نمود و از آنجا
لشکر بکوه کیلویه کشیده محاصره قلعه بهبهان نمود و در آن اثنا تیری بحلق مولی علی رسید و بهمان وفات یافت و این واقعه در سال هشتصد و شصت و
یک بود و بعد از وفات مولی علی امیر ناصر بن فرح الله العبادی ببغداد آمد و لشکر بغداد را با اعراب بسیار که بر او جمع شده بودند برداشته
بجانب سید محمد برد و سید محمد تا واسط ایشانرا استقبال کرده در میان ایشان جنگ درپیوست و سید محمد غالب آمده همگی آن جماعت در
جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بدر نرفت و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه هشتصد و هفتاد و وفات یافت
مولی علی در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته زمام اختیار از دست او بیرون برده سرور آن قوم شد و ایشانرا بر این عقیده داشت که روح مطهر حضرت
در حیات است ولهذا تاخت بعراق عرب برده مشاهد مقدسه را غارت کرد و در آن عتبات عالیات نهایة بی ادبی بجای آورده پدر در اصلاح
او عاجز مانده مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردید و در جواب ایشان اظهار عجز و کتاباتی که میان او و حکام عراق قلمی شده در

در بعضی از مؤلفات ورکه میان آن قوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز منقول است که مولی علی مذکور بآن دعوی اکتفا نموده دعوی
خدائی نیز کرد مطایبه که میان سید در بس لمشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شده و سابقا در اواخر مجلس
پنجم ذکر شده یاد از آن میدهد آخر در حوالی کوهکیلویه در مقابل پیر بداغ چون صرفه در جنگ او ندید یکی از تیراندازان کوهکیلویه را رعایت نموده بر
آن داشت تا در وقتی که مولی علی بطریقه معهود خود در رودخانه کردستان درآمده غسل نماید او را بتیر بزند اتفاقا تیر آن تیر بر صایب آمد
در آن موضع بقتل رسید و پدر پسر را از تعذیر و سرزنش مردم خلاص گشت سلطان محسن بن سید محمد بعد از برادر رو به سلطنت کرده کار آن طبقه
بالا گرفت و ولایة جزایر و اکثر نواحی بغداد در تصرف او درآمد و امرا و احشام کرد بختیاری و فیلی در مقام متابعت او درآمدند و چون او کریم و فضیلت
دوست بود علماء شیعه کتب و رسایل از اطراف بنام او فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرابادی که معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی
و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان ایلدرم بایزید رومی کرد و ملا حاشیه قدیم خود را بنام
سلطان یعقوب بیندری نموده حاشیه خود را که متضمن دفع سخنان ملاست بنام سلطان محسن کرده مبلغی کلی برسم هدیه جهة ملا شمس الدین محمد
فرستاد و ایضا از مآثر کرم او منقول است که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و بطریق سادات مشعشع جامه هاشمی آستین
فراخ در بر میسنمود در مجلس سلطان حاضر بود در آن اثنا یکی طبق بزرگ پر نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی ظرافت آن نارنجها را
یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن گنجیده هیأتی عجیب و ثقلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را امر فرمود که برخیزد چون
سید دانست که حمل آن نارنجها نتواند نمود و مع هذا طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان مهیا بود نموده فی الفور مثل مشهور را که
لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم بر زبان راند و سلطان را آن جواب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که آن نارنجها را بر اسب محمول
ساخته بمنزل سید مذکور رسانند سید علی و سید ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شده بمیامن ارشاد سید بزرگوار سید نور الله مرعشی
که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و طریقه مرتضویه در زمان ایشان رواجی اعظم گرفت و صدر ایشان چنانکه سابقا
مذکور شد قاضی عبد الله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و وکیل سلطنة ایشان برادر او صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در
شوشتر طاق سنگی است که در برابر روضه امامزاده عبد الله و جب التعظیم واقع است و بر کتابه او این بیت نوشته شعر تمام گشت بحمد الله این بنای متین
بسعی صاحب اعظم محمد بن حسین و بنا بر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان شیخ حسن داشت سپه سالاری لشکر با و متعلق بود و الحق هر یک از آن سه برادر در کار
خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار مینمودند و چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنة کبری از مشرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود
و بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال پادشاه غفران پناه رسانیدند که ایشان مانند عم خود عالی اند در وقت یورش بغداد بتحریک میر حاجی محمد
و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده اولاد سید محمد بودند بدان صوب نهضت نمودند و سید علی باستظهار مشارکت در تشیع بخدمت پیوست و
چون غلو و الحاد آن طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر با اعیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمائه مقتول شدند و حویزه و شوشتر
و سایر الکای خوزستان بتصرف اولیای دولت درآمدند سید فلاح بن سید محسن قایم مقام شده بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب
فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرف درآورده تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاده ولایت حویزه را باو مفوض داشتند سید بدران
ابن سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود پس از پدر قایم مقام گردیده او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود و مولی
سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر عربستان است و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان و لیکن مردمش بهانه آل سلاطین که تابع والی
روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجاروب غارت رفته و ضعیف آنچه بدیوان اعلی میفرستند از عجزه آنجا میبرند مجلس نهم در ذکر امرای
نامدار و سپه سالاران عالی تبار که کریمان روزگار و شهسواران مضمار کارزار بوده اند الامیر الشجاع المظفر و اللیث بن الغضنفر ابراهیم
ابن مالک اشتر رضی الله عنهما مانند پدر نامور شجاعت رستم بر زیادت ابراهیم ادهم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع
اعدای خاندان اطهار بموافقت مختار از غایة اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در کتاب مختارنامه مسطور است اعادی عاد عناد و کفره
ثمود نهاد فرعون نژاد که تابعان یزید پلید و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ ذو الفقار آثار او از هم فرو ریختند و در بوادی خسار و بوار
آویختند بتعاقب حملهای گران و رشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سر و سینه طاغیان شام را میشکافت و سرهای
شوم ایشان را در فضای هیجا می انداخت تا بعون عنایة ربانی آن فریق بی توفیق را طعمه تیر و شمشیر و ضجیع تراب و اکیل غراب ساخت و
بر وفق رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ساحت دیار عراق را از لوث وجود آن قوم نابکار پرداخت و صدای نداء شادی

[illegible]

محبت

فزای

وای سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین واز جمله حسن
اد که در مقاتله طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهرت اجناد وانزل جنودا لم تروها آراسته ویسار ویمین عساکر اهل اختصار را بنمود در معاصر
وامداد یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین پیرایه است که صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر
بحرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوت چند کبوتر سفید دست آموز بمحرمی که برا و اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من
روی بضعف نهاد ولشکر خصمان غلبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه سر ده چنانچه هیچ احدی بر آن مطلع نشود پس بلشکریان خود گفت که
در کتب آسمانی خوانده ام که در این محاربه ما را ملائکه عصاب مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند
فرمود واهل لشکر بآن بشارت قوی دل بودند وخوشدلی مینمودند تا وقتی که تنور حرب تاب یافت وضعف بلشکر ابراهیم راه یافت ونزدیک شد که
شکست بر مردم ابراهیم آید ولشکری روی بگریز نهد آن محرم چون حال چنین دید کبوتران را پنهان سر داد وایشان بربالای سر آن دو لشکر به
پرواز آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کردند بیکبار تکبیر گفتند ودل قوی حمله آوردند وابراهیم گفت ای یاران بکوشید که
مدد ملائکه عصاب رسید ودر آن حمله اول همه بر لجام گشتند ولشکر خصم را بشکستند وسر ابن زیاد ملعون را برداشتند ابو السرایا سری بن
منصور الشیبانی در هدم قواعد مخالفان ضلالت مبانی قهر آسمانی وبلای ناگهانی بود در سال نود وهشت اهل کوفه را با خود متفق ساخت ومحمد
ابن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن ع پیشوای قوم ساخته خروج نمود ومردم را بامامت حضرت امام رضا ع وعمل بکتاب وحدیث دعوت
کردند واعراب نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند ودر آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان بن منصور دوانیقی بود
وچون آن خبر بحسن بن سهل که از جانب مأمون عباسی در بغداد رسید کتابتی بسلیمان نوشت واو را ملامت وسرزنش بسیار نموده هر زمین
بزاهر بن زهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد ودر خارج کوفه میان فریقین قتال دست داده زاهر ولشکر او فرار نمودند واموال ایشان
بدست کوفیان افتاد وروزی دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمرگ مفاجات بمرد وابو السرایا جوانی را که مشابه محمد بود بجای
او بنشاند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد زاهر فرستاد وابو السرایا ایشان را منهزم ساخت وتمام لشکریان عبدوس
کشته شدند ودر این اثنا علویه از جهت نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند واو درهم ودینار بنام حضرت امام رضا ع زد
آنگاه لشکر بواسط وبصره ومداین فرستاد ونایبان خلیفه که در آنجا بودند بگریختند وآن ولایه بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد وشوکت
او بسیار شد وعلویه خانهای عباسیان که در کوفه بود غارت کردند وضیاع وخراب ساختند وبسیاری از بازماندگان ایشان بکشتند
وزید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام حسین ع که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان واهل بصره را بسوخت که او را زید
النار نام نهادند پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن افطس بن علی بن الامام حسین ع را باهل مکه فرستاد که اقامت مراسم حج
جهت ایشان نماید وچون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که از جانب مأمون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته
متوجه جانب عراق شد وحسین بن حسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجا آورده بعد از آن در خلف مقام نشسته امر فرمود که جامهائی که بنی
العباس بر کعبه پوشانیده بودند دور نمودند ودو جامه زرد که اسم ابو السرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند وخزانه کعبه را با اموال بنی العباس
واتباع ایشان که در مکه میبودند بدست آورده بر لشکریان قسمت نمود وچون خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه
فرار نمود الامیر المؤید باللطف الخفی والجلی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود وکرم واعاظم امرای مأمون ومعتصم خلفای زمان
وسلاطین جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند واساطین فضلای اولی الابصار وفصحای نکته گذار حقایق آموز حکمت از شیات
طبع عقده گشایش سپاس تیسیر مینمودند با وجود انتظام اسباب عیش وکامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهام خود میشمرد وبا وفور علو
سلطنت وسپهسالاری از صحبت درویشان وفیض دل ایشان بهره تمام میبرد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات فتح وظفر وبنان دست
گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور وشعرای مدح گستر بود انعام وافضال واز وجه حلال بود نه از مال مظلومان پریشان حال چنانکه
عادت وکردار اهل روزگار است که دودی ز مطبخشان آنگه برآید که آتش بر خرمن صد مسلمان زنند ونانی بر سفرهٔ خویش آنگه نهند که آب آ
در بنیاد خانهٔ صد بیگناه سر دهند مشتی نمک بدیگشان گاهی رسد که خروار بر جراحت دلریشی فشانند وچوب هیمه با تش دان ایشان آنگه
درآید که صد چوب دستی در پهلوی درویشی کوبند آثار شجاعت او مشهور واخبار کرم وجود او بر السنه مذکور ودر کتب جمهور مسطور است ادیبی فاضل و
موسیقی دانی کامل بود واز مصنفات او کتابی است در معرفت باز وصید وکتابی در قوانین سیاست ملوک وغیر آن واکابر شعرای زمان

ضیاع ایشان را

مانند ابو تمام طائی و ابو بکر بن نطّاح و علی بن جبله مدّاح او بودند و این دو بیت از ابو بکر در مدح جود او واقع است شعر یا طالب الکیمیاء و علمه مدح بن عیسی الکیمیاء
الاعظم لو لم یکن فی الارض الا درهم و مدحته لاتاک ذاک الدرهم ابن خلکان روایت نموده که ابو دلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم بابو بکر
داد و آن درهم او دهی خرید از نواحی نهر ابّه و بعد از اندک روزی نزد ابو دلف آمد و این دو بیت برا و خواند شعر بک ابتعت فی نهر الابّة قریة علیها
قصر بالرخام مشیّد الی جنبها اخت لها یعرضونها و عندک مال للهبات عتید ابو دلف از او پرسید که بهای آن دهی که اخت دیه تست چند است
گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم بدو داد و گفت بدان ای ابو بکر که نهر ابّه نهری عظیم است و در انجا دیههای بسیار است و هر دیه اخت
و خواهر دهی است که در پهلوی او واقع است زنهار که دیگر فتح این باب نکنی که نهایة نخواهد داشت ابو بکر تبسم نموده آن زرها را بگرفت و بکار خود
رفت و از مآثر شجاعت او آنست که جمعی از نهاوران کرد را که در ولایة او قطع طریق مینمودند در وقتی که در عقب صید در صحرائی تنها میتاخت دچار
شده بر ایشان حمله نمود و یکی را از ایشان بنیزه زد و سنان نیزه از سینهٔ او بیرون آمده در پشت دیگری که پیش او میرفت جا گرفت و هر دو از اسب
بزیر افتادند و ابو بکر شاعر مذکور در این باب گوید شعر قالوا و ینظم فارسین بطعنة یوم الهیاج و ما تراه کلیلا لا تعجبوا لو ان طول قناته میلا اذا نظم
الفوارس میلا و در تاریخ یافعی مسطور است که احمد بن ابی صلاح که از موالی بنی هاشم بود با وجود کراهت منظر ببلای فقر گرفتار شده لاجرم بموجب
این مصرع که با وجود روی بد لصلا طعام زوجاتش از صحبت او دلگیر شد روزی با او گفت فضل و ادب را قدری نمانده شمشیر و نیزه خود را بردار و بر اسب
سوار شو و همراه مردم بغزا برو شاید که خدای تعالی از غنیمت چیزی بتو روزی کند پس احمد در جواب وی این ابیات انشا کرد شعر مالی و مالک قد کلفتنی
شططا حمل السلاح و قول الدارعین قف امن رجال المنایا خلتنی رجلا امسی و اصبح مشتاقا الی التلف تمشی المنایا الی غیری فاکرهها فکیف
امشی الیها بارز الکتف ظننت ان نزال القرن من خلقی او ان قلبی فی جنبی ابی دلف و چون این اشعار و اجرای او بجاتون و فادر ابو دلف رسید
هزار دینار باو فرستاد نقل است روزی که ابو دلف را بسبب عطایای بیشمار قرض بسیار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد در آن ایام یکی از شعرای نزد او رفت
و این ابیات برا و خواند شعر ایا رب المنایح و العطایا و یا طلق المحیا و الیدین لقد خبرت ان علیک دینا فزد فی رقم دینک و اقض دینی ابو دلف
از غایة جود قرض نمود و دین او را ادا فرمود و شاعر دیگر نزد او رفت و این ابیات برا و خواند شعر الله اجری من الارزاق اکثرها علی یدیک یا ابا دلف
ما خط لا کاتباه فی صحیفته کما یخط لا فی سائر الصحف باری الریاح و هی جاریه حتی اذا وقفت اعطی و ما یقف و ابو دلف نیز مبلغی کلی داد نقل است
که روزی ابو دلف بخدمت مأمون آمد مأمون با او گفت که توئی که شاعر در حق تو گفته شعر انما الدنیا ابو دلف بین بادیه و محتضره فاذا ولی ابو دلف
ولت الدنیا علی اثره ابو دلف گفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المؤمنین لیکن میدانم که من همانم که علی بن جبله در شان من گفته شعر ابا دلف یا
اکذب الناس کلهم سوای فانی فی مدیحک اکذب مأمون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکاء او تعجب نمود و از مآثر سخن شناسی سخن
پروری او آنست که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت و با او گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن حمید بن قحطبة الطائی گفته بر خوان ابو تمام شروع
در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید شعر توفیت الاعمال بعد محمد و اصبح فی شغل عن السفر السفر و ما کان الا مال من قل ماله و ذخرا لمن
امسی و لیس له ذخر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا و هی من سندس خضر کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خرّ من بینها البدر
ابو دلف بگریه در آمد و گفت دوست میداشتم که این ابیات در مرثیهٔ من بودی ابو تمام گفت خدای تعالی امیر را زنده دارد و عمر او دراز سازد ابو
دلف گفت هر کرا در مرثیه چنین ابیات گفته باشند او نمرده است در تذکرهٔ ابن معتز از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقول است که
گفت چند بار بزیارت ابو دلف رفتم هر گاه بمجلس او در آمدم بشگفتگی و پیشانی گشاده با من ملاقات نمود و هر گاه از مجلس او بیرون آمدم خرجی لایق
از عقب من فرستاد و چون آن احسان او در حق من بسیار شد از غایة شرم دیگر تا چند روز پیش او نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد
و گفت امیر میگوید چرا ترک صحبت من نمودی و از آشنائی ما تقاعد فرمودی اگر تقصیری واقع شده ما را معذور دار که بعد از این تلافی آن خواهیم نمود
و در بر و احسان تو خواهیم افزود پس من این ابیات در جواب او نوشتم شعر هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة و هل یرتجی نیل الزیادة بالکفر و لکننی
لما اتیتک زائرا فافرطت فی بری عجزت عن الشکر فالان آتیک الا مسلما ازورک فی الشهرین یوما و فی الشهر فان زدتنی برا تزیدت
جفوة فلا نلتقی طول الحیاة الی الحشر و چون معقل که ادیب و شاعر بود و در علوم عربیت از ابو دلف بهتر بود نظر بدان ابیات انداخت گفت
بسیار خوب گفته این ابیات را و خدمت امیر را معانی آن معجب در آورد و چون آن ابیات را با بو دلف رسانید بسیار پسندید و این ابیات را نوشته
بمن فرستاد شعر الا رب ضیف طارق قد بسطته و آنسته قبل الضیافة بالبشر اتانی یرجینی فما حال دونه و دون القری و العرف من نائل ستری
رأیت له فضلا علیّ بقصده الیّ و برّا لا یعادله شکری فلم اعد ان ادنیته و ابتدأته ببشر و اکرام و برّ علی برّ و زودته مالا یسیر اعفاده

وزودنی بدّاً یقیم علی الدّهر ؛ ومصحوب این ابیات غلامی با هزار دینار نیز فرستاد آنگاه این قصیدهٔ غرّا که در عرب و عجم مشهور شده و دو بیت از آنست
در مدح او گفتم شعر انّما الدّنیا ابو دلف ؛ بین مغزاه و محتضره ؛ فاذا ولّی ابو دلف ؛ ولّت الدّنیا علی اثره ؛ نقل است که چون بمأمون رسید که
علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابو دلف گفته که شعر کلّ من فی الارض من عرب ؛ بین بادیه الی حضره ؛ مستعیر منک مکرمة یکتسبها
یوم مفتخره ؛ مأمون برآشفت و در خشم شد و گفت وای بر این پسر زانیه که گمان او این است که ما را مکرمتی نیست الّا آنکه مستعار از برای ابی دلف است
آنگاه امر باحضار علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را فهمیده بجانب جزیرهٔ موصل گریخت مأمون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند و چون
او را در برابر مأمون حاضر ساختند او را دشنام داد و گفت توئی که در مدح ابو دلف چنین و چنین گفتهٔ و ما را از مستعیران مکارم او دانسته علی بن جبله
گفت یا امیر المؤمنین وی سخن من در آن ابیات با امثال و اشکال ابو دلف است و شما را خدای تعالی بواسطهٔ فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوّت
و کتاب و حکمت و پادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و از این مقوله سخنان نیازمندانه بسیار گفت تا مأمون بر سر لطف در آمد و او را عفو نمود و بعضی
از ناقلان آثار گفته اند که مأمون با او گفت که ترا بسبب این شعر مؤاخذه نمیکنم امّا بسبب آنکه تو کافر شدهٔ و بر خدای تعالی جرأت کردهٔ و در شعر دیگر که هم
در مدح ابو دلف نظم کرده گفته شعر انت الّذی تنزل الایّام منزلها ؛ وتنقل الدّهر من حال الی حال ؛ وما مددت مدی طرف الی احد ؛ الّا قضیت بارزاق
و آجال ؛ پس امر فرمود که زبان او را از قفا بریدند و بعد از آن کشتند عبد الله معتز گوید که روایت اوّل نزد ما اصحّ است و علی بن جبله بموت طبیعی مرد
و کشته نشد و از مآثر شجاعت ابو دلف که در تذکرهٔ ابن معتز مسطور است یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که در اصفهان و ولایتی که
در تحت حکومت ابو دلف بود قطع طریق مینمود یک مرتبه مالی عظیم را که بخزانهٔ ابو دلف میبردند گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که
همراه آن مال بودند کشته بود و هر چند ابو دلف میخواست که او را بدست آرد میسّر نشد بواسطهٔ آنکه او هرگز در یکجا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر
تواند یافت و بر سر او تواند رفت بلکه شام در جائی و صباح در جائی دیگر میبود و غالب حال او آن بود که تنها با دو غلام راه میزد و بکسی اعتماد
نداشت و بنا بر این ابو دلف در کار او عاجز و حیران مانده بود تا آنکه روزی ابو دلف بشکار رفته بود و در عقب جانوری دویده از لشکریان خود
دور ماند و چون در آن اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه قرقور مذکور چون بلای ناگهان بر اسبی آتش عنان از دور پیدا شد و چون ابو دلف او را دید
در اوّل مرتبه بترسید زیرا که او تنها بود و قرقور را با چندین سوار مانند ابو دلف برابر میداشتند لیکن چون ابو دلف دانست که اگر از و روی بگرداند
کشته خواهد شد بناچار بر قرقور حمله کرد و فریاد نمود که ای جوانان کمین از کمین بیرون آئید قرقور چون گمان وجود سواران کمین کرد ترسید و روی
بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب او میدوید تا باو رسید و نیزه را چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد آنگاه سر او را از بدن
جدا ساخته بر سر نیزه کرده بشهر کرج که از اعمال او بود در آورد و علی بن جبله آن قصیدهٔ رائیه را که سابقاً بعضی از ابیات آن مذکور شد در مدح
ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن قرقور نموده و ابو دلف بجایزهٔ آن قصیده مال بسیار باو داد و از مآثر جود و بلندی
طبع ابو دلف آنست که در تذکرهٔ ابن معتز آورده که چون ابو بکر بن نطاح که او را ابو وائل گفتندی نزد ابو دلف رفت و قصیدهٔ که در مدح او گفته
بود بر او خواند و چون بآن ابیاتی که متضمّن حسن طلب بود رسید ابو دلف گفت ای ابو وائل این شیوهٔ طلب و سؤال منافات دارد با آنچه پیش از
این گفتهٔ که و من یفتقر منّا یعش بحسامه ؛ و من یفتقر من سایر النّاس یسئل ؛ ابو بکر خجل شد و یکساعت سر در پیش افکند آنگاه سر بر آورد و گفت
اگر از اسبان تو یکی در زیر ران من بودی و از نیزهای تو نیزهٔ در دست میداشتم و شمشیری در کمر میبود هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظهور مینمود
پس ابو دلف فرمود تا تمام آنچه از اسب و اسباب اسلحه نام برده بود با همیونی مملو از پانصد دینار باو دادند آنگاه باو گفت که هر جا که میخواهی
و بهر که میخواهی اظهار افتخار خود بنمای ابو بکر از مجلس ابو دلف بیرون آمد و راه همدان پیش گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید که مالی عظیم می آرند
و آنرا بخزانهٔ ابو دلف میبرند جمعی از سواران با آن مال همراه اند بر آن جماعت حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد و آن مال را برد و چون
آن خبر با بو دلف رسید بخندید و گفت در این باب خود را ملامت باید کرد که ما آنرا بر سر کار داشتیم و از جملهٔ ابیات خوب که ابو بکر در مدح ابو دلف ان چنان
گفته این بیت است شعر فکفّک قوس والنّدی وتر لها ؛ وسهمک فیها الیسر فارم به عسری ؛ و این دو بیت نیز شعر ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد
احداً سواک الی المکارم ینسب ؛ فاصبر لعادتنا الّتی عوّدتنا ؛ او لا فارشدنا الی من تذهب ؛ و از بدایع اشعار او در مدح ابو دلف این چند بیت است
شعر بطل یصدر حسامه وسنانه ؛ رجلان من صدره ومن ایراده ؛ ورث المکارم وابتناها قاسم ؛ بصفایح واسنّة وجیاد ؛ یا عصمة العرب
الّتی لو لم تکن ؛ حیّا اذا کانت بغیر عماد ؛ انّ العیون اذا تکت حدادها ؛ رجعت من الاجلال غیر جیاد ؛ و اذا رمیت الثّغر منک بغرفة ؛ فتحت
منه مواضع الانسداد ؛ وکانّ رمحک منقع فی عصفر ؛ وکان سیفک سلّ من فرصاد ؛ لوصال من غضب ابو دلف علی ؛ بیض السّیوف لذبن

فی الاعماد • اذکی و نور للغداة و القری • نارین نار وغی و نار رماد • و از نفایس قصاید ابو بکر که در مدح ابو دلف گفته چند قصیده دیگر در تذکره عبد الله بن معتز مذکور است اگر از آنچه در اینجا مذکور شد ناظر از املال نباشد بآنجا رجوع نماید و از مآثر خلق کریم او آنست که در وقتی که از کرج به بغداد آمد روزی علی بن عیسی بن ماهان که از اعاظم امرای بغداد بود او را بمیهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان آنجا بالطفیل او طلبید اتفاقا در آن اثنا که ابو دلف بدر خانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در ایستاده بود و میخواست بمجلس در آید و حاجب او را مانع بود ابو دلف از آن مضایقه رنجیده شده گفت طعامی که درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرام است پس سوگند خورد که بخانه علی بن عیسی در نیاید و از طعام او نخورد و از پیش در خانه برگردید و از مآثر غلو او در تشیع آنست که روزی در مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست پسر ابو دلف گفت من غلو ندارم ابو دلف گفت وقتی که مادر ترا خریدم استبرا نا کرده با او مباشرت کردم و این حرامزادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابو نصر بن ماکولا صاحب کتاب الکمال از اولاد ابو دلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن بود که او از اولاد دست ابو دلف گوید ظاهرا ابن کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف و پسرش که در باب حلال زادگی گذشت ارتکاب خطابه او را منصب دمشق را دلیل حرامزادگی قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که قاضی را گمان چنان بود و ایضا ابن خلکان و غیر او روایت کرده اند که در وقتی که ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود ده کس از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او آرمیدند و بواسطه بیماری که او را بود راه بملاقات او ندیدند و چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان بابو دلف رسید بر فراش خود نشسته ایشانرا نزد خود طلبید و چون بخانه او در آمدند ما شاء الله بطریقه تعظیم و محبت و تکریم بجا آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت فضایل و کرم و آوازه اخلاص ترا با اهل بیت مکرم مطهر شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود را فرمود تا صندوقی بیرون آورد که در میان آن بیست کیسه بود در هر کیسه هزار دینار و بهر یک از آن سادات صاحب سعادت دو کیسه از آن داد و بعد از آن هر یک را بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت که در آن زرها که در کیسه هاست تصرف مکنید تا وقتی که باهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را صرف مصالح راه خود سازید آنگاه با ایشان گفت التماس دارم که هر یک از شما بخط خود بنویسید که او فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و ذکر جده خود فاطمه بنت رسول الله نیز نماید و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله مرا ضیق معاش و پریشانی حال در دیار خود در رسید و قصد ملاقات ابو دلف عجلی نمودم و او بواسطه ذکر تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان بموجب التماس آن مضمون را بر رقعها نوشتند و بدست ابو دلف دادند و او باولیای خود وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعها را در کفن او بنهند تا آنکه چون بحضرت رسالت ملاقات نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند و وفات ابو دلف در بغداد در سال دویست و بیست و شش اتفاق افتاد الامیر الاعظم ابو فراس الحارث بن العلاء بن حمدان التغلبی فارس میدان عقل و فرهنگ و مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود و سلطان سیف الدوله حمدانی را عم زاده و وشاح محامد آل حمدان را قلاده بود و ثعالبی در وصف او گفته که کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعر او در حسن و جودت و سهولت و عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه و در دقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور زمانه است وجوه معانیش چون بتان مهوش دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون کرشمه معشوقان جانفزا و این اوصاف بیش از او در شعر کسی غیر عبد الله بن معتز عباسی پیدا نشده تا ناقدان شعر ابو فراس را اشعر از او میدانسته و صاحب بن عباد میگفته که ابتدای شعر از ملکی شد و اختتام آن بملکی شد و مراد از ملک اول امرء القیس است و از ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و شعر که چون سحر حلال بتقدم او در فن شعر معترف بوده و جرأت بر دعوی برابری نمینموده و بنا بر غایت مهابت و اجلال که از ابو فراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود جرأت بر مدح او نمیکماشت و شعر خود را لایق مدح او نمیدانست و لهذا جمعی از آل حمدان را که رتبه ابو فراس نداشتند مدح نموده و در بسیاری از قصاید خود ایشانرا ستوده و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بوده او را بر سایر خویشان تقدم مینموده و در غزوات همراه میبرده و در حکومت بعضی از بلاد او را خلیفه میشمرده و از جمله اشعار لطایف شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت او و بزرگی خاندان او میکند این دو بیت است شعر و نحن اناس لا توسط عندنا • لنا الصدر دون العالمین او القبر • تهون علینا فی المعالی نفوسنا • و من یخطب الحسناء لم یغلها المهر • ابو فراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خرید و نوبت دیگر بر اسپ خود سوار شده او را حرکت داد و او از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود خود را سواره برود خانه که در زیر قلعه جاری بود

امیر ابو فراس

اندخت ونجات یافت از ان حالویه روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر او با بو المعالی بن
سیف الدوله رسید جمعی را جهت تسکین فتنهٔ او روانه جانب حمص کرد و ایشان بعد از استعمال طعن و ضرب او را گرفته می آوردند و بهمان طعنها در راه
از هم گذشت و ابو المعالی از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و واقعهٔ او در سال سیصد و بیست بود ابو فراس را در مناقب
اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آن جمله قصیدهٔ میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر
مؤمنان نموده و قصیدهٔ شر العباد عبد الله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابیطالب رضی الله عنهم گفته جواب نیکو گفته و سزای آن
ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیده این است الحق مهتضم والدین مخترم ٭ وفیء آل رسول الله مقتسم ٭ والناس عندک لا ناس فیحفظهم ٭

سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم	انی ابیت قلیل النوم ارقنی	قلب تصارع فیه الهم والهمم	وعزمة لا ینام اللیل صاحبها
الا علی ظفر فی طیه کرم	یصان مهری لامر لا ابوح به	والدرع والرمح والصمصامة الخذم	وکل مائرة الضبعین مسرحها
رمث الجزیرة والخذراف والعنم	وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا	یوما ورأیهم رأیا اذا عزموا	یا للرجال اما لله منتصر
من الطغاة وما للدین منتقم	بنو علی رعایا فی دیارهم	والامر تملکه النسوان والخدم	محلئون فاصفی شربهم وشل
عند الورود واوفی ودهم لمم	فالارض الا علی ملاکها سعة	والمال الا علی اربابه دیم	وما السعید بها الا الذی ظلموا
وما الشقی بها الا الذین ظلموا	للمتقین من الدنیا عواقبها	وان تعجل فیها الظالم الاثم	لا یطغین بنی العباس ملکهم
بنو علی موالیهم وان زعموا	اتفخرون علیهم لا ابا لکم	حتی کان رسول الله جدکم	وما توازن یوما بینکم شرف
ولا تساوت بکم فی موطن قدم	ولا لجدکم معشار جدهم	ولا نثیلتکم من امهم امم	قام النبی بها یوم الغدیر لهم
والله یشهد والاملاک والامم	حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها	باتت تنازعه الذؤبان والرخم	وصیرت بینهم شوری کانهم
لا یعرفون ولاة الامر این هم	تالله ما جهل الاقوام موضعها	لکنهم ستروا وجه الذی علموا	ثم ادعاها بنی العباس ملکهم
وما لهم قدم فیها ولا قدم	لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا	ولا یحکم فی امرهم حکموا	ولا راهم ابو بکر وصاحبه
اهلا لما طلبوا منها وما زعموا	فهل هم مدعوها غیر واجبة	ام هل ائمتهم فی اخذها ظلموا	اما علی فقد ادنی قرابتکم
عند الولایة ان لم تکفر النعم	هل ینکر الحبر عبد الله نعمته	ابوکم ام عبید الله ام قثم	بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن
اباهم العلم الهادی وامهم	لا بیعة ردعتکم عن دمائهم	ولا یمین ولا قربی ولا ذمم	هلا صفحتم عن الاسری بلا سبب
کالصافحین ببدر عن اسیرکم	هلا کففتم عن الدیباج السنکم	وعن بنات رسول الله شتمکم	ما نزهت لرسول الله مهجته
عن السیاط فهلا نزه الحرم	ما نال منهم بنو حرب وان عظمت	تلک الجرایم الا دون نیلکم	کم غدرة لکم فی الدین واضحة
وکم دم لرسول الله عندکم	انتم له شیعة فیما ترون وفی	اظفارکم من بنیه الطاهرین دم	هیهات لا قربت قربی ولا نسب
یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم	کانت مودة سلمان له رحما	ولم یکن بین نوح وابنه رحم	یا جاهرا فی مساویهم یکتمها
غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم	لیس الرشید کموسی فی القیاس ولا	مامونکم کالرضا ان انصف الحکم	ذاق الزبیر غب الحنث وانکشفت
عن ابن فاطمة الاقوال والتهم	باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته	وابصروا بعض یوم رشدهم وعموا	یا عصبة شقیت من بعد ما سعدت
ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا	لبئس ما لقیت منهم وان بلیت	بجانب الطف تلک الاعظم الرمم	لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا
ولا الهبیری نجا الحلف والقسم	ولا الامان لازد الموصل اعتمدوا	فیه الوفاء ولا عن عمهم حلموا	ابلغ لدیک بنی العباس مالکة
لا تدعوا ملکها ملاکها العجم	ای المفاخر امست فی منابرکم	وغیرکم آمر فیها ومحتکم	وهل یزیدکم من مفخر علم
وفی الخلاف علیکم یخفق العلم	یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم	لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم	خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا
یوم السؤال وعمالین ان علموا	لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا	ولا یضیعون حق الله ان حکموا	تنشی التلاوة فی ابیاتهم ابدا
وفی بیوتکم الاوتار والنغم	منکم علیة ام منهم وکان لکم	شیخ المغنین ابراهیم ام لهم	امن تشاد له الالحان سایرة
علیهم ذو المعالی ام علیکم	اذا تلی سورة غنی امامکم	قف بالدیار التی لم یعفها القدم	ما فی دیارهم للخمر معتصر
ولا بیوتهم للسوء معتصم	ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم	ولا یری لهم قرد ولا حشم	الرکن والبیت والاستار منزلهم
وزمزم والصفا والخیف والحرم	صلی الاله علیهم کلما سجعت	ورق فهم للوری کهف ومعتصم	واز جمله لطایف اشعار ابو فراس

ابوالحسن جوهر بن عبدالله

از افاضل ناس و نکته سنجان سخن شناس را بآن استیناس واقع است این دو بیت بلاغت اساس است شعر علی لربع العامریة وقفة ٭ لیملی علی الشوق والدمع کاتبه ٭ ومن مذهبی حب الدیار لاهلها ٭ وللناس فیما یعشقون مذاهب ٭ القاید ابوالحسن جوهر بن عبدالله المعروف بالکاتب الرومی جوهری بود نفیس عزیز و عزیز مصر خلافت را غلامی صاحب تمیز معز اسمعیلی را قایدی بی نظیر و سپهسالاری با رای و تدبیر بود در تاریخ یافعی مسطور است که چون کافور اخشیدی والی مصر را وفات رسید و بواسطه قحط مال و فقدان اموال کار لشکریان باضطراب و اختلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی بمعز لدین الله خلیفه اسمعیلی که در افریقیه مغرب بر مسند خلافة متمکن بود نوشتند والتماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستند تا دیار مصر بدو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکری آراسته ساخته متوجه مصر شود و وزرا را امر فرمود که مصالح لشکر را از مال و سلاح و رجال باو دهند جوهر حسب الفرمان با زیاده از صد هزار سوار و بیشتر از صد هزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت و معز لدین الله جهة وداع او از شهر بیرون رفت و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسب فرود آیند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در آن وقت بر بالای اسب خود از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش روی بقدم خدمت ایستاده بود پس معز او را گفت که سوار شو جوهر حسب الفرمان سوار شد و صاحب خود را دعا گفته با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و اسبی که در زیر رکاب او بود با آنچه در بر داشت سوای انگشتری و سراویل همه را بجوهر فرستاده کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا قاید جوهر را استقبال نموده (نماید در وقت ملاقات) دست او را ببوسد افلح بسبب تکبر و نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار را از معز قبول نمود که او را از دست بوس جوهر معاف دارد قبول نیفتاد و در وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر اخشیدیه مضطرب شدند و از جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد و طلب امان جهة ایشان نماید و سید اجل ابوجعفر مسلم بن عبدالله الحسینی نیز التماس نمودند که در میانه رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شد و در حوالی اسکندریه باردوی جوهر رسید و ادای رسالت نمود و جوهر سید را تعظیم و تکریم نموده ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود و عهدنامه جهة ایشان نوشت و مصحوب سید فرستاد و چون جوهر بمصر نزدیک رسید امرای اخشیدیه ترسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و بعزم قتال لشکر بر کنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شده چون بحوالی جسر رسید دید که لشکر اخشیدیه علمها برافراخته و صلاح خود را در محافظه جسر شناخته اند و راه بر او مسدود ساخته اند جمعی از بهادران را نهیب داد که بر ایشان حمله کردند و چند کس را کشتند و چند کس دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عبور لشکر از جسر متعذر است بجعفر بن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز بود در آن قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای چنین روزی تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر خیل اعدا حمله آوری لاجرم جعفر که او نیز چون جوهر سفینه سینه خود را از جواهر اخلاص پر ساخته و لنگر کشتی دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود با لشکر چون ابر متراکم و قلزم متلاطم بحرکت درآمد و مانند نهنگ بحرآشام برهنه با اسب و نیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایره بغی و فساد آن فرقه فرعون نژاد را آتش نهاد ابر حسب مفاد کُلَّما اَوقَدوا نارًا لِلحَربِ اَطفَاَها اللهُ بآب تیغ و حسام و باران تیر و سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر خون کوس رؤس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب سیوف افتاد و چون شب در رسید کالسَّیل باللَّیل لا تُبقی وَلا تَذَر سلسله اجتماع آن بی دولتان کالجَرادِ المُنتَشِر روی بافتراق نهادند و در آن شب هزیمت نموده بمصر درآمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابوجعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا داد که سوای شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آیند حسب الفرموده از اسب بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال بکنار شهر مصر رسید جوهر بشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که الحال بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چاردیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهة تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتحنامه مصر با سرهای کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی از منابر مصر و وجوه سکه درهم و دینار برانداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه را مردود گردانید و جامهای سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ المُصطَفی وَ عَلی عَلِیٍّ المُرتَضی وَ عَلی فاطِمَةَ البَتُولِ وَ عَلَی الحَسَنِ وَ الحُسَینِ سِبطَیِ الرَّسُولِ الَّذینَ اَذهَبَ اللهُ عَنهُمُ الرِّجسَ وَ طَهَّرَهُم تَطهیرًا اَللّهُمَّ صَلِّ عَلی الائمة الطاهرین آباء امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حَیَّ عَلی خَیرِ العَمَل در اذان گویند آنگاه در عمارت مسجد جامع قاهره مصر شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه

مولای او

الامیر جعفر بن فلاح

مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجهانگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را تسخیر نمود و بنابر آنکه قصبات
از مداین آمد و خطبه معز در آنجا خواندند و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی نمود و از انبار مراجعت فرمود
وفات او در سال سیصد و هشتاد بود الامیر جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم امراء معز لدین الله خلیفه فاطمی بود بر وجهی که سابقاً در احوال جوهر مذکور شد
چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر
قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر فصیح بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر العمل بگویند و مجلس بر مخالفت او جرئت
ننمود است کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چندی روز دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق
آمدند و دمشق را گرفته جعفر را اسیر ساختند و از آن کشتند و شعرای زمان مانند محمد بن هانی اندلسی و غیر او در مدایح جعفر قصاید بسیار بسته و واقعه او
در سال سیصد و شصت بود الامیر ابو الحسن سنان بن سلمان بن محمد الملقب براشد الدین امیر جلیل فاضل و رئیسی شجاع باذل بود و قلعهای خلفای
اسمعیلیه در دست او بود و در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بعید الهمة خفی الکید بود و اصل او از قریه است از قریهای بصره
که آنرا عقر السدن میگفتند و مدتی عظیم خدمت رؤسای اسمعیلیه دار الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا خوانده و چندین
حصن حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب مفسد نمک حرامی کرد و بر ولی نعمت خود
غدر کرد و بر عاضد اسمعیلی در بیماری اسیر و محبوس ساخت و سلطنت مملکت مصر پرداخت سنان مذکور را اطاعه فرمان او ننمود لاجرم کار بوعید و
تهدید تیغ و سنان کشید و سنان در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته باو فرستاد که فاذا وقفت
علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد فاقرء اول النحل وآخر ص و در جواب کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی
باو نوشته بود و او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشته شعر یا ذا الذی بقراع السیف هددنی لا قام
مصرع جنبی لمصرعه قام الحمام الی البازی یهدده واستیقظت لاسود البر اضبعه اضحی یسد فم الافعی باصبعه یکفیه ما قد یلاقی من صبعه و
علی تفصیله واجماله وهددنا بمن قوله وعمله فیا لله العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل وبعوضة تعد فی التماثیل ولقد قالها من قبلک قوم
آخرون فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین اللحق تدحضون وللباطل تنصرون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون واما ما صدر
من قولک قطع رأسی وقلعک لقلاعی من الجبال رواسی فتلک امانی کاذبة وخیالات غیر صایبة فان الجواهر لا تدول بالاعراض
کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم من قوی ضعیف ودنی وشریف فان عدنا الی الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات
فلنا اسوة برسول الله صلعم فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت وقد رأیتم ما جری علی عترته واهل بیته وشیعته والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد
فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون واذا جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا وقد علمتم ظاهر حالنا
وکیفیة رجالنا وما یتمنون من الفوت ویتقربون به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله
علیم بالظالمین وفی امثال العامة السایرة للبط تهدد دون بالشط فهی للبلایا جلباباً وتدرع للرزایا ثوباً فلاظهرن علیک منک ولا تعیبهم
فیک منک فتکون کالباحث عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بکفه وما ذلک علی الله بعزیز وفی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا
بالمرصاد ومن حالک علی اقتصاد فاقرء اول النحل وآخر ص والصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین بن ایوب صاحب تاریخ الملوک گفته
که در محرم سنه تسع وثمانین وخمسمائه در کهف وفات نمود و او را شعر نیکو و شعر خوبست و از جمله اشعار او این چند بیت است شعر لو تعلم کل ما علم الو
ری طر الکنت صدیق کل العالم لکن جهلت فصرت تحسب ان من یهوی خلاف هواک لیس بعالم فاستحی ان الحق اصبح ظاهرا اعما تقول و انت
شبه النائم و مخفی نماند که بر وجهی که سابقاً در احوال خلیل بن احمد نحوی مذکور شد بعضی از فضلا دو بیت اول را از قطعه مذکوره باو نسبت داده اند
والله اعلم بحقایق الامور الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری در کتاب انساب سمعانی مسطور است که چون خواجه او از اهالی پسای
شیراز بود بان نسبت مشهور گردید مؤلف گوید ظاهر الحاق لفظ سیر بنابر آنست که پسا از اعمال کرم سیر شیراز است و جهت اختصار لفظ کرم را حذف
کرده بساسیری گفته و سوق کلام حبیب السیر مشعر است بآنکه لفظ مذکور بساسیری شدی آنکه حرف یا در میان سین دوم مدا باشد و ظاهر آن
آن غلط است و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان مکنی بابو الحارث و بنابر آنکه در اصل
از روی پسای شیراز بود او را بساسیری میگفتند و در حبیب السیر و غیر آن مذکور است که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام داشت و
میان او و رئیس الرؤسا که رئیس دیوان الانشاء قایم خلیفه بود بواسطه مخالفت مذهب منافرت بمطلب غبار نفار ارتفاع یافته بساسیری

الامیر ابو الحسن سنان بن سلمان

الامیر ابو الحارث ارسلان البساسیری

از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورد و از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر چون تشیّع او را میدانست طمع او را
مبذول داشته از آن جهة اختلال و پریشانی احوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان
و عراق و عجم و آذربایجان فرمانفرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و بعد از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت
حرکت نمود و او را منهزم ساخته و درهمین سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را تحت تصرّف
درآورد طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس
الرؤسا را که سنّی متعصّب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه بر شتران نشانده در کرد بازار رها کرد تا همه را کشتند خلیفه را بمهارش عجلی سپرد
و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از محبس رقعه مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرده او را بمدد خود طلبیده طغرل بیک عمید
الدین ابو العلاء منشی را گفته که سطری چند مشتمل قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا
قبل لهم بها ولنخرجنّهم منها اذلّة وهم صاغرون و چون سلطان چشم بر آن نوشته انداخت منشی را تحسین کرد و گفت امید هست که مضمون
آیه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسیری
سر اسیمه فرار بر قرار اختیار داد و مهارش عجلی قایم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوسی بجا آورده
پیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد از آن لفظ رکن الدین را اضافه القاب طغرل بیک کردند و
در اواخر ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه طغرل بیک ببغداد درآمده طغرل در همان سال متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش
در کوفه ببساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون خبر آمدن بساسیری ببغداد
رسید اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته بامنی پناه برد رئیس الرؤسا که وزیر بود
این مصلحت را نپسندید و در سپاهی ساختن جمعی از عوام شروع نمود و آن جماعت سلاح و وظیفه داده مهیای جنگ شد تا آنکه در هشتم
ذی قعده سنه چهارصد و پنجاه بساسیری ببغداد درآمد و با او رایات سفید خلفای علوی مصری همراه بود و بر آنها نوشته بود الامام
المستنصر بالله ابو تمیم معدّ امیر المؤمنین و شیعه باب الکرخ استقبال او نموده التماس کردند که در حوالی ایشان فرود آید لاجرم بساسیری
التماس ایشان را قبول نموده بکرخ درآمد و فضای ملکشای کرخ مخیّم خیام عسکر ظفر لوای وی شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب
خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنّت را که در باب
البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی را که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلّات و کتب علمی که در خانه او بود بردند
و بعطّاران فروختند و همچنین خانهای خادمان خلیفه و متعلّقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعات و جمعات
حیّ علی خیر العمل اذان کردند و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد و نواحی آن خواندند و سکّه بنام او زدند بعد از آن متوجه محاصره
دار الخلافه شدند و وزیر ابو القاسم ملقّب برئیس الرؤسا مذکور با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نموده مفید نیامد و خلیفه از
روی اضطرار سوار شده با جمعی از آل عباس بر سم رنبهار بیرون آمده مصاحف بر سر نیزها کرده کنیزان سرها برهنه کرده مویهای پریشان
ساخته متوجه جانب بساسیری شدند و در اول راه خلیفه با امیر عرب قریش بن بدران دچار شد و از جهت خود و وزیر امان طلبید و قریش
او را امان داده بخیمه خود فرود آورد و چون بساسیری بر آن مضمون اطّلاع یافت قریش را ملامت کرد اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه
ننمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد و تقصیرات او را برو شمرد آنگاه بفرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر در پای وی نهادند و امر
کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس اقمشه و غیر آن هرچه بود بتاراج بردند و بعد از آن رای بساسیری و قریش بن بدران بر آن
قرار گرفت که خلیفه را بمهارش عجلی که امیر حدیثه بود بسپارند تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش عجلی بود و چون عید
اضحی رسید بساسیری سوار شد خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات
مستنصریه و چترهای مصریه برپا کرده خطبه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار نمودند بعد از آن
بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگران را
عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی حجه امر کرد تا آن رئیس فویل لا ادب یعنی وزیر خلیفه را که داغ جبینش ان اشدّ العذاب و تمغای
سرزنش ان شرّ الدوابّ بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره چرم بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند

تا آن حرم را بر قفای او میزدند تا شد و چون گذار روز بر باب الکرخ واقع شد شیعهای آنجا کفشهای کهنه و مانند آن بر او زدند و قاذورات بر او نثار
کردند و آب دهن بر روی انداختند و لعن و دشنام کردند بعد از آنکه او را در تمام شهر بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست
گاوی را با شاخهای بر او پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند و تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر بمرد و بساسیری در سلخ صفر سنه احدی و خمسین
اربعمائة قاضی القضات دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان
بدار الخلافه در آمد و بعد از فراغ مهمات ملکی متوجه زیارت امیر المؤمنین علیه السلام شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم
کرد که جوی نهری کنند و از فرات آب را بکربلا آرند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت و
او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن او را تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن بترسید کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل
نوشت و در آنجا اظهار کرد که هر گاه سلطان عنان عزیمت بانصوب منصرف سازند آنچه مقدور است در دفع بساسیری بجا خواهم آورد و
میترسم که در تعجیل صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و نفاق قریش نیز بر او
ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید و از آنجا بواسط رفت که ببغداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه ببغداد آورد و به
اتفاق سلطان بر سر بساسیری رفتند و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سیر علاء الدین بحری ترکی مصری مسطور است که
بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی دراذان
که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در احوال سنه تسع و ثلثین و ستمائة
از تاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری در همان ایام که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر منور امامین همامین امام علی الهادی و امام
حسن علی در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی امیر توزون دیلمی از امرای آن طایفه بود و در زمان خلیفه متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه
بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد بگریخت و بموصل رفت و در بغداد فتنها برخاست و دار الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد
بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون بنزدیک بغداد رسید توزون استقبال کرده
زمین ببوسید و در سر با جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند و چنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اکابر امرای
بغداد بود و در آن دولت تحکمات میفرمود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال پانصد و شصت و هشت
وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن بمقابر قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند
و شیعیان از مشاهده آن خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد الامیر سبکتکین الحاجب از امرای خلیفه بغداد و
شیعه راسخ الاعتقاد بود ابن کثیر آورده که در سال سیصد و پنجاه و هفت ببغداد و غیر آن بلاد خبر این شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده
و میگوید نام من محمد بن عبد الله و لقب من مهدیست و زعم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی مینماید
و جمعی کثیر از اهل بغداد به بیعت او در آمدند و هر گراستی میدانستند او میگفت که از اولاد عباسیم و با جمعی که ایشان را شیعی میدانست میگفت
که من علویم و سبکتکین مذکور چون شیعی بود و گمان کرده بود که او علوی است کتابتی باو فرستاد و در آن کتابت اظهار نمود که هر گاه به بغداد
آید سبکتکین او را در اخذ بلاد رعایت نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال
او رفت چون او را دید و شناخت که او محمد بن مستکفی بالله عباسی است و علوی نیست التفات بحال او ننمود و ببغداد مراجعت فرمود
و بنا بر این حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که با او گرویده بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و
معز الدوله او را بدست مطیع لله که خلیفه بود داد و مطیع فرمود که بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد الامیر مجیر الدین طاستکین
المستنجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم خوزستان و شیخی خیر اندیش نیکو سیرت بسیار عبادت جواد شجاع غالی در تشیع بود و در شوشتر
وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در نجف مدفون ساختند او بسیار حکیم و کم آزار و کم سخن بود تا آنکه بسیار بود مشهد
که در یک هفته بکلمه تکلم نمینمود روزی یکی از خادمان از رستم خادمی بگریبش استغاثه نمود و در جواب هیچ نگفت مستغیث بی طاقت شد
گفت اجماد انت یعنی مگر تو جمادی و در جواب گفت لا و یکی از شعرا در جواب کثرت سکوت او گفته و امیر علی البلاد مولی لا یجیب الا شاکی
بغیر سکوت کلمانا در فعة حطنا الله بتفضیله الی البهموت و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی قیمتی از اسباب او را حیان
دزدید که امیر میدید و مع هذا در منع او کلمه بر زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب او آن فراش را گرفته میزدند و آن چیز دزدیده بود را از او مسطلبیدند طاستکین

از غایت مروت بسخن درآمده گفت هیچکس را آزار مکنید که کسی آنرا برده که باز پس نخواهد داد و کسی او را دیده که پردهٔ او در نخواهد درید و حال او را
با کس نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او
از حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بمدد خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قایم بود
اهتمام تمام نموده بعضی از مفسدان را بحسن تدبیر بکشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مهابت او بجائی رسید که روزی یکی
از غلامان را طبقی پر زر داد و گفت این را بر سر خود بنه و از موضع نابحجی تا صراط علی برو و اگر کسی پیش آید و آنرا از تو خواهد بده و آن موضع را نشان
کن و پیش من بیا آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت تا آنجا که اشاره شده بود رفتم و هیچکس مرا پیش نیامد وفات او در سال سیصد
نود و هشت بود الامیر اصیفر الاعرابی در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله
عراق بود اصیفر مذکور پیش راه قافله آمده و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را
برسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دو کس بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن بر او خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد
قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و همه ساله خلعتها و صلهها بما میدهند اصیفر پرسید که هرگز بوده که هزار هزار دینار بیکبار بشما دهند گفت نه بلکه
هزار دینار بیکبار رسیده باشد گفت من این قافلهٔ حج و اموال ایشانرا بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله ببرکت آن دو شیعی از
دست او خلاص یافتند الامیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر و فاتک و جبار بود و خلقی کثیر از علماء اهل سنت را
بکشت و حی علی خیر العمل در اذان و تکبیرات خمس را در جنایز شایع ساخت و لعن صحابهٔ ثلثه و امثال ایشانرا بر در و دیوار خانههای مصر نوشت
و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطهٔ والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب اهل سنت باقی بودند الامیر عبدالله النجاشی در کتاب
کشی از او حکایتی روایت نموده که دلالت بر آن دارد که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر صادق ع
رسید و از آن مذهب برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی که از اولاد عبدالله مذکور است
مسطور است که عبدالله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابتی بخدمت حضرت امام ع نوشت و از آن حضرت
دستور العملی که موجب نجات باشد التماس نمود و آن حضرت رسالهٔ که برسالهٔ نجاشی مشهور است نوشته باو فرستادند الامیر ابو محمد جعفر بن
ورقاء الشیبانی در کتب بنظر رسید که او از امراء سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در عراق
و نزد سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابی است در امامت امیر المؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام
بر سایر امت محمدی صلوات الله علیهم و آن کتاب را الحقایق التفضیل فی تاویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مذکور است که الامیر حسام
الدوله فارس بن عنان از اعاظم امرای شیعهٔ امامیه و غلامان عتبهٔ علیهٔ مرتضویه فارس که میادین عدالت و دین پروری و ممارس اخلاص
خاندان حیدری بود در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطهٔ موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف
محروم مانده بود و شوق او بخاک بوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید و طغیان بود و متوجه است که عرض حال خود را نوشته مصحوب
یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخواند با ابو طالب قمی که از فصحای زمان او بود اشارت نمود که در آن باب چند
بیتی غرا گفته با آن آستان عرش نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابو طالب مذکور از مجلس شعرا مذکور خواهد شد الامیر طرمطاء ایلخانی
شهباز فضایل و کمال و شاهین تیز پر و از هوای محبت علی و آل بود از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است رحمهم
الله و چنانچه سابقاً در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول است امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی کفر و طغیان بود و در میان شیعهٔ
ری نشو و نما یافته و پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان یافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و
دور جهة تحقیق مذاهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته و مآله الامیر
الاعظم محمد بیرم ملقب بخان خانان بن سیف علی بیگ بن یار بیگ بن علی شکر بیگ بن بیرم قرا بیات از گلستان دولت بهارلو فروزنده
نوبهاری و از دودمان حشمت میر علی شکر برازندهٔ شهریاری بود و طایفهٔ بهارلو از جملهٔ طوایف ترکمان قراقوینلو بوده اند که سابقاً شمهٔ
از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند دوازدهم از مجلس هشتم مذکور شد و خان مغفور از انساب میرزا شاه جهان است که او پادشاه
بوده و چون میرزا جهانشاه بر وجهی که در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیگ بایندری که امیر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد
و اکثر ولایات او بتصرف حسن بیگ در آمده طایفهٔ قراقوینلو او را متابعت نمودند پدران خان مذکور برفقت محمود بیگ ترکمان که از آیات

الامیر ابو علی

الامیر عبدالله النجاشی

یکی از

الامیر طرمطاء ایلخانی

برچهرهٔ احوال او

الامیر الاعظم محمد بیرم

خان خانان

ولایت

ولایت کرمان بافرد و شده بود بانجا رفتند و بر وجهی که از تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود
در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان ابوسعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بسند و از انجا بکیج و مکران و کرمان توجه
نمود پیر علی بیک با خیل و حشم خود بدو ملحق شد و او را در تسخیر مملکت عراق تحریص میکرد آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری
که در آن زمان والی عراق بود کاری از پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون پیر علی بیک در محاربه که میرزا ابوبکر را با سلطان
حسین میرزا در نواحی استراباد واقع شد کشته شد اولاد و اصحاب وی بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد فرمودند
و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسید و در سلک مقربان حضرت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه
مذکور بنا بر قصوری که از استیلاء اعدا با رکان سلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیهٔ صفویه نموده از ولایت هند توجه بایران
نمود در دار السلطنهٔ تبریز با پادشاه اعیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود و خان مغفور با ایشان همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان
خان مذکور را دید و بر نجابت و استعداد و اصالت شجرهٔ آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه باز دارد و امیر الامرایی
طوایف ترکمان را که درین مرتبه در ظل رأفت و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بودند باو سپارد و خان مذکور حقیقت وفا را وجه اعتذار و
استعفا نموده از صاحب خود تجویز جدایی ننمود شعر وفا خجسته متاعی است در دیار نکوئی ؛ چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی ؛ و این معنی باعث
ازدیاد مواد حسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده او را به همایون پادشاه سفارش نمودند و لقب خانی با تشریف پادشاهانه و طبل و علم بادرکرم
فرمودند چنانکه خان مغفور در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده اند القصه چون بیامن الطاف ملک علام مقتضی المرام اعلام معاودت بر افراختند
و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت دستگاه مفوض کردیده از مقتضای الهی ملک آرای او هیچ
احدی تخلف ننمود و زیادتی محلی بود از بیان رفعت و دودمان خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجرهٔ طیبهٔ ایشان اما در فضایل نفسانی
و شمایل روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخهٔ جامعهٔ کرامات سبحانی بوده اند اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر مینهاد
و لوای حشمت و عظمت ترتیب میداد اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقهٔ سلوک در گوش داشت رافع آیات ملت نبوی و ناصب رایات منهاج
مرتضوی بود ارقام محبت آل عبا بحکم قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش برنگین خاتم ادراکش منطبع بود و غبار تودد اغیار بر طبق
من احب الله و ابغض عدو الله از دامن فطرت پاکش مرتفع بود از علوم رسمیه آن مقدار که زیب و زینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد تحصیل نموده
و در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق ابهت لامع گشته بود
همواره زوایای قلوب علما بشمع محبتش منور و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب مودتش مصور احسان وجود او را لازم وجود نه آنکه شیوهٔ مردود فیض
ابنای زمان بتکلف و تقلید بود رای منیرش موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر شعر از تیغ او بجای صلیب و کلیسیا
در ملک هند مسجد و محراب و منبر است ؛ آنجا که بود نعرهٔ فریاد مشرکان ؛ اکنون خروش و نعرهٔ الله اکبر است ؛ خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بود در
تواضع و با اهل فضل از غایت خضوع نمودی شعر تواضع کند با گدایی چنان ؛ که افتد بمستی او در گمان ؛ و در زمان خان مغفور هر که یکی از ارباب فضل
و استحقاق و آدمی زادهای خراسان و عراق بهند می آمدی منت وسایط و دلایل و خست توسل و وسایل بخدمت ایشان میرسید و از خوان
فواضل و احسان او بحظی اوفر و نصیبی کامل محظوظ و بهره ور گردیده و درین روزگار که در آثار که متاع فضل کاسد و مزاج زمانه فاسد گشته چنانکه
اگر یکی از ارباب فضل و استعداد از هوای هند در سر افتاده بتصوب رو نهاده بنا بر آنست که از غایت تازگی ذکر جمیل آن خان جلیل وجود فایض الجود
او را باقی گمان برده و فوت او را دور از کار شمرده و با آنکه بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام ناکامی و تضییع اوقات گرامی حاصل ندارد لیکن
چون می بیند که ذکر مآثر احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت تازه است تصور مینماید که او هم در معرض احسانهای بی اندازه است
لاجرم بغایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز میدارد و دل از سواد هند بر نمی دارد بلکه خود را در بزم خلاصهٔ آن اهل راز در عین
نعمت و ناز می پندارد شعر بیاد بزم دوشین دارم امروز ؛ آنچنان ذوقی ؛ که پندارم همان بزم و همان یار و همان دوش است ؛ و بالجمله ایزد
تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخت و از خزانهٔ و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بنعم
ظاهر و باطن متمیز گردانید چنانکه هیچکس را در امتیاز او بمزایای فضل و افضال و استعداد و استقبال بجهة کمال هیچ شبهه نماند و آخر الامر بحسن
خاتمه نیز فایز گردیده از علایق صوری پیوند بریده و در اثنای توجه بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا بر کنگرهٔ عرش شهادت نشست
و باوج درجات اعلی علیین پیوست و فاتحهٔ این سعادات و ختم آن نیل درجات ناشی از آن بود که جز دین مبین و منهج قویم صراط مستقیم

اختیار نفرموده تابع مذهب حق ائمهٔ اثنی عشر و غلام با خلاص امیر المؤمنین حیدر علیهم الصلوات الملک الاکبر بود چنانکه بسیاری از اشعار ابدار ایشان بآن اشعار دارد و بنابر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیدهٔ ایشان که در منقبت حضرت امیر المؤمنین ع واقع است و حسب الوصیة در لوح قبر مبارک ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد شعر شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ۞ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ۞ علی عالی اعلی امیر عرش جناب ۞ که هست خسرو خاور کمینه چاکر او ۞ در مدینهٔ علم انکه از کمال شرف ۞ فتاده اند سران همچو خاک بر در او ۞ رقید خسروی هر دو کون آزاد کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او ۞ محبت شه مردان مجو زبی پدری ۞ که دست غیر گرفته است پای مادر او ۞ شها غلام تو بیرم که از محبت تو ۞ شده است سلطنة ظاهری میسر او ۞ ولی بخاک درت چون رخ نیاز نسود ۞ از آن چه سود که بر چرخ سود افسر او ۞ القصه خان مغفور در شهور سنهٔ ۹۶۷ که متوجه زیارت حرمین شریفین بودند در نواحی گجرات بمرتبهٔ شهادة و علو درجات رسیدند و این عبارت که محمد شهید شد موافق تاریخ است و در سنهٔ ۹۲۱ حسب الوصیة نعش خان شهید را بمشهد مقدس بردند و در باغ پائین پای عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا ع مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال تفرجگاه آن مشهد مقدس متعالی است در آن مقام پرداختند و سید محمد رضوی تاریخی تاریخ بنای آن را بغایة خوب یافته و در ضمن این مصرع که بر کتابهٔ آن نوشته اند مندرج ساخته ع سال تاریخش قضا ایوان بیرم خان نوشت لامیر الشجاع الکریم الظریف الفهیم علیقلی خان المشهور بخان زمان خلف ارجمند حیدر سلطان اوزبک شیبانی است که بسبب استبصار و اهتدا بمذهب حق اهل بیت اطهار از قوم اشرار خود جدا گشته در خدمت پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه میبود و حسب الفرمان با فرزندان خود علیقلی خان مشهور مذکور و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود و این پادشاه هوشمند مبرور آن دو برادر ارجمند را فرزند دلبند خوانده بود و در تربیت ایشان مبالغه تمام میفرمودند تا بمرتبهٔ عالیهٔ سلطنت و خانی ترقی نمودند و فهرست آن سعادت و عنوان آن درجات آن بود که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمهٔ اثنی عشر است صلوات الله علیهم اختیار نکرد و بالجمله خان مذکور اسم بامسمی داشت و همواره رقم محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر مینگاشت ناصب لوای عترت سید المرسلین و حافظ جناح ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رجال فصحای شعرای اثنی عشری بود و همه اوصاف حمیدهٔ او را لازم بود مگر احسان که متعدی داشتی و همهٔ اخلاق پسندیده او را خاص بود مگر کرم که عام و رزیدی خلق کریمش نافه‌گشای مشک ختن و فیض عمیمش غیرت افزای در عدن دست و دلش مجمع البحرین تیغ حمایلش قایل نصرت بالرعب مسیرة شهر این شعر محیطی چه گویم چه بارنده میغ ۞ بیک دست گوهر بیک دست تیغ ۞ بگوهر جهان را بیاراسته ۞ بتیغ از عدو داد دین خواسته ۞ و چون مطلب عالی شرح اوصاف و معالی و ثنا از آن جوهر و لالی است که صدف بیانش در غدیر حقیر تقریر این فقیر نیابند لاجرم حوالهٔ طلب بعضی از آن لالی بحر مثنوی که ملا غزالی در آن غواصی نموده مینماید مثنوی

سر بزد از بحر سخن گوهری ۞ کش نه پسندید بلند اختری ۞ گوهر من یافت درین کارگاه ۞ حسن قبول از دو ولایت پناه
هر دو برادر نگه ولایت مراند ۞ هر دو ولی هر دو ولایت ده اند ۞ آن بخراسان شده بارنده میغ ۞ وین پی دین زده در هند تیغ
آن شده در ملک عجم داستان ۞ وین بهنر شهرهٔ هندوستان ۞ آن ز مروت بشهان داده تاج ۞ وین بشکوه از ملکان خورده باج
آن سر شاهان قوی گردنست ۞ وین دل شیران نهنگ افکن است ۞ گفتم از آن کوه شکوه گزین ۞ نوبت تهنیت که گویم ازین
ابر حیا کان کرم بحر جود ۞ تازه گل گلشن چرخ کبود ۞ خان زمان ضامن امن و امان ۞ پیش رو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور ازو ۞ چشمهٔ خورشید سخن نور ازو ۞ دولت از نوبت شاهی زده ۞ او بسخن کوس الهی زده
گشته لب سکه از و خنده ناک ۞ او بسخن سکهٔ مردان پاک ۞ تیغ وی اقلیم کشا همچو تیر ۞ او بسخن خسرو اقلیم گیر
بحر خیالش که سخن موج اوست ۞ عرش جنابیست که بر اوج اوست ۞ تا نکنی روی بمینو گهی ۞ بر تو ز معنی نگشاید رهی
آنچه درین غنچهٔ مینوی اوست ۞ عرش دل و کرسی زانوی اوست ۞ کرسی او را همه جا دو فنان ۞ عرش صفت آمده زانو زنان
نی بسخن از همه کس بیشتر ۞ در همه فن از همه کس بیشتر ۞ داد گرا عیش تو جاوید باد ۞ ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بس که شد از تو ضعیفان دلیر ۞ گشته صف مورچه زنجیر شیر ۞ عقل که او نکتهٔ جاوید گفت ۞ تاج ترا افسر خورشید گفت
بخت که القاب تو بر زر نوشت ۞ تیغ ترا سد سکندر نوشت ۞ کشت ز تیغ تو درین بوستان ۞ نور هدی ظلمت هندوستان
گشت ز سعی تو درین حل و عقد ۞ صورت بتخانه بمسجد بدل ۞ بحر گهر بخش تویی میغ هم ۞ چرخ ترا داده قلم تیغ هم
زان گهر افشان شده‌ام نور بخش ۞ کان قلم و تیغ شد از بر و درخش ۞ بندهٔ غزالی که بر آئین تست ۞ در ره اندیشه گهر چین تست

زگهری

گر گهری ساخت نثار سرت — یافت ز فیض لب جان پرورت
ابر که او برد بدریا نیاز — هر چه باد داد باو ریخت باز
زین همه شاهان فریدون کلاه — بخت بسوی تو مرا داد راه
زین همه جاه دو سخنان در سخن — طبع ترا یافتم استاد فن
تا قلم تیز و زبان تیز هست — بر تو مرا میل گهر ریز هست
دور نخواهم شد ازین خاک در — تا شب مدح تو سازم گهر
پیر شوی گر ترا هست امید — ور چه شود موی سیاهم سفید
گرچه بخوبی علم آمد سخن — عرض کنم گرچه کم آید سخن
طبع بفکر دگر آهنگ داشت — عرصهٔ میدان سخن تنگ داشت
گرچه سخن جای دگر میگذشت — انهم ازین فضل و هنر میگذشت
تا سخن آوازهٔ مردم است — بر سر مردم فلک و انجم است
انجم بخت فلک آوازه باد — نام تو و نامهٔ من تازه باد

گروهی که امروز آن مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند بزرگی را منحصر در شرف آبا و اجداد دانند و در مروت و مردی از جهات اولاد ز مانند اگرچه در غوغاء خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود را بتکلف در مقام سخاوت و شجاعت می آرند اما از خواص و مزایای ایشان بغایة عاری و بیگانه شعارند شعر انا الخیام فانها کخیامهم و اری نساء الحی غیر نسائها مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف بجوهر مباین آن باشد که بتکلف آن میکند اگرچه آن متشجع در خود ما زدید میکند حقیقة شجاعة بودی آن کس شجاع بودی نه متشجع برای آنکه معنی شجاعة نیست الا من قام به الشجاعة اما او چنان نیست بلکه چیزی است که بشجاعة مینماید و نه شجاعتست همچون مروارید عملی که نه مروارید است و نه جوهر او جوهر مروارید است حقیقتی دیگر است و جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورة نخلی در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد و نخل که از موم سازند انگور و نارنج آن نه انگور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از رکاکت اوضاع متکلفان زمان پر بودی بی اختیار این چند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشد والله اعلم **مجلس دهم در ذکر وزراء عظام و کتاب کرام** مقدمة مخفی نماند که از مبدأ خلافة عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبوده که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا ساقی یا مانند آن از اهل ایمان با اختصاص نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بود و خواجگان خراسان اکثر شیعی و مؤمن بودند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ بقعه نباشد در بلاد اسلام الا که آنجا مؤمنی مکرم و محترم شده که با ظهور اعتقاد یا بتقیه تقویت مؤمنان داده چنانکه ابوطالب عم حضرت رسول ص ایمان خود را پنهان میداشت که بظاهر اکابر و صنادید قریش میساخت و بدان موافقت مدد حضرت رسول و اصحاب میکرد و نصرت ایشان مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب با و مستظهر بودند و چون وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه آن حضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از مختار کتاب کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین که از جملهٔ محبان خاندان بود و در سلک وزراء و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آن حضرت رفت و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آن حضرت در جواب او فرمودند یا علی ان لله اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا در اخبار واقع شده که روزی یکی از مسلمانان متولی اهل بیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق ع آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاهدار تا مردی چنین و چنین ببینی که از جملهٔ حجاب خاص سلطان است وسعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد تا کاری که درین درگاه دارم بسازی و چون این شخص خود را باو رساند و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن حاجب امتثال اشارهٔ علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام ع مراجعت نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که بیهوش شود و در حال پیش آن جبار رفت و کار مرا بساخت و چنانکه مطلوب من بود مثال حکم حاصل کرد و دوستی چنان بر درگاه دشمنان چه کار دارد حضرت امام ع گفت حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ حاکمی و سلطانی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه او ملازم و مقرب باشند تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را آنجا مصلحتی یا حادثه شود بمشیت آن قیام نمایند ابو سلمة بن سلیمان الخلال الهمدانی طایفه همدان را خلفی بی نظیر و آل محمد را وزیری روشن ضمیر بود بلکه خادمی غاشیه بر دوش و غلامی حلقه بگوش و همواره از برای محبت ایشان چون خم در جوش و خروش بود و لقب او بخلال نه از آنست که سرکه فروش بود بلکه محله سرکه فروشان محل نزول آن چشمهٔ نوش بود و چگونه سرکه فروش باشد که نوش دارو اهل هوش و انگبین کام کامی محتاجان کاهل گوش بود و سرکه که بخیلان هنگام نزول جهان در

ارندا و دراماهی سکبای خون کشتی و آن کره که سفلکان بوقت سؤال سائلان در ابرو دارند و بر جبین در هم و پیشانی بیار میکاشتی صفرای تحکمان را دیه

فقر بسکنجبین لطف او شکستی و اطفای سورهٔ جوع ایشان برشحات جوع و صورة بستی باتفاق علمای اخبار ابو سلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت

و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت برلوح دل مینگاشت و در زمانی که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را وسیلهٔ خروج بر مروانیان ساخت بعضی

از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق امر کرد و مکتوبی با بو سلمه نوشت و در آن کتابت از وی بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون امرای ولایت عراقین را در حوزهٔ تصرف

آورده بکوفه رسید حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابو مسلم باو متعلق بود با بو سلمه ملاقات کرده نامهٔ ابو مسلم را ظاهر ساخت و ابو سلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع

گردانید و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاده متصدی اشتغال وزارت شد درین اثنا ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا آن

زمان از و هم مروانیان پوشیده و پنهان بسر میبردند بکوفه رسیدند و ابو سلمه آن جماعت را بگوشهٔ نشانده وصول ایشان را با امرای خراسان در میان نهاد در بر آنکه یکی از اولاد علی بن

ابیطالب را داعیه داشت که بجای او تعیین نماید بنا برین سه مکتوب نوشت و التماس قبول خلافه نموده نزد سه تن از اهل بیت فرستاد اول امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی

زین العابدین بن امام حسین علیهم السلام دوم عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام سوم عمر بن زین العابدین اما هیچیک ازین سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را

قبول نفرمودند بلکه امام جعفر صادق نامهٔ او را ناخوانده بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان پی بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج

اختفا بیرون آورده ابو العباس سفاح را بر سریر خلافه نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابو العباس قرار گرفت بنا بر میل خاطر ابو سلمه خلال باولاد

امجاد علی مرتضی و تعویقی که در بیعتش افکنده بود قصد قتل او نمود اما بی مشورت ابو مسلم نتوانست که بر آن امر اقدام نماید لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را جهت

آل محمد بخراسان فرستاد و ابو جعفر چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجا آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برد و کیفیت حال را

در خلوت بسمع ابو مسلم رسانید برین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه از جملهٔ غلامان امیر المؤمنینیم اگر پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجبست و ابو جعفر مقضی المرام از خراسان

بازگشت چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه سفر آخرت گردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابو جعفر سفاح در القبل سانید و العلم عند الغفور الودود و یعقوب بن داود

طهمان در کتاب حبیب السیر و غیره مسطورست که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت بیحیی بن زید علوی بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق

محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی از دست نصر سیار شربت شهادت چشید و ابو مسلم خروج کرده قاتلان آن جناب را مؤاخذه فرمود و بخدمت دعوه

صاحب شتافت اما چندان التفاتی نیافت و بعد از فوت داود در شد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابرهیم بن عبد الله بن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر دوانیقی خروج کرد

یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابرهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت

نشست او را از حبس بیرون آورد در سلک ملازمان خاصه انتظام داد و بنا بر آنکه یعقوب مردی فهیم و شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشته از غایة تقرب محسود امائل و

اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد او علوی را متعرض نشد رها کرد و این معنی بر مهدی ظاهر گشت یعقوب را در چاه زندان کرد و پانزده سال در زندان ماند چون

نوبت بهرون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را چون در آن موضع قوهٔ باصره کم شده بود و نقصان پذیرفته در وقتی که پیش هرون آوردند گفتند بر امیر المؤمنین سلام

کن چون سلام کرد پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتند او بر رحمت خدا پیوسته گفت بر مهدی گفتند او نیز بعالم آخرت شتافته گفت بر هرون الرشید گفتند بلی بعد از آن

هرون بیعقوب گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم هرون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب داد که کار من از آن گذشته است که چیزی دیگر

خواهم آنگاه بحریم حرم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکرهٔ عبد الله بن معتز مسطورست که بشار بن اعمی که از محدثان اهل سنت است

قطوراکه مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوب بن داود است از روی حسد در شان او گفته شعر بنی امیه هبوا طال نومکم ان الخلیفة یعقوب بن داود ضاعت

خلافتکم یا قوم فالتمسوا خلیفة الله بین الزق و العود و چون آن ابیات بمهدی رسید و آنرا مشتمل بر هجو خود نیز دید حکم فرمود ابو الحسن علی بن محمد الفرات

بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج مدتی مدید بعذاب صحبت وزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و از اکابر وزرای عرب و

جامع اقسام فضل و ادب بود و بحتری که از افاضل شعرست مداحی او مینمود و در تاریخ الوزرا مسطورست که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت بو

وات تسلیم نموده و در سنه تسع و تسعین و مائتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابو علی محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید و صاحب کتاب فضایح الروافض

در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردند مادرش شیده حکم فرمود و ابو الحسن فرات وزیر بود و از سنه خمس و ثلثمائه تا سنه ثلث و

عشرین و ثلثمائه که مقتدر را کشتند وزارت کرد و او چنان افضی شریر بود که بالحادش منسوب کردند و او را مصادره کرده دوازده هزار هزار دینار از او استدند

سوای آنچه از خانه او غارت کردند تا آنکه گفته که هزار رطل کافور رباحی و هفت هزار نافه مشک و چندین برینه و سیمینه و فرش بیرون آمد و چهار پای خود بتهای نمود

و در آن چند سال که او وزیر بود پنج بار او را همچنین مصادره کردند و اهلش بغارت بردند و او را خلعتش میدادند و بسر کارش میفرستادند و او در عهد وزارت پنهان

رسولان بملیمان میفرستاد و ایشان را بملک تحریص میکرد و از آن جهت تکبها بمسلمانان میرسید و شیخ عبد الجلیل رازی در دفع آن فرموده که اولا آنچه در باب خلافت مقتدر

و حکم کردن با درستی گفته اند و چه بطعن معتقدان خلافت او از اهل سنت میشود زیرا که باجماع عقلا خصوصاً بمذهب اهل سنت مسئله خلافت از مسائل اجتهادی است که اجماع بر آن منعقد
شود که او اعقل باشد و بتعلم و رأی مرد اجتهاد و چون وزیرش ابوالحسن فرات باشد و میگویند که او رافضی و ملحد بود حل و عقد او درست و مرضی و مقبول نباشد و
باجماع مسلمانان زن و ناقص عقل و بی علم خود امارت و خلافت را نشاید پس بقول ابن طاعن لازم آید که از سه سالگی تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد
و اتفاق است بر آنکه در عهد مقتدر در جائی دیگر خلیفه ظاهر نبود پس اگر بدین الزام رود باشد که عالم بی خلیفه باشد و بنقصانی که بحکم صد سال و دویست سال است
باشد و تشنیعی که این طاعن با صنف سنی درجه بوضع کتاب خود در زده است که مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابوالحسن را نسبت بالحاد نموده
بر عالمیان ظاهر است که ناشی از عناد است و آنکه از کثرت مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست که آن مال حلال بود یا حرام اگر آن مال حلال بوده است
بر وی و بر مال او تعالی نبوده باشد و چون از او بستانند او و مؤمنین مستحق ثواب و عوض گردد و اگر مال حرام بود که در مدت دوازده سال خلافت بظلم و قهر ستده و از
دیگران و بال آن بیشتر بر گردن خلیفه سنیان باشد که ظالم مستحلی را بر سر مسلمانان گذارد و تمکینش دهد تا مالهای مسلمانان را بناحق بستاند و جمع کند تا بگردن آن جماعت
که اجماع بر خلیفه سه ساله بی عقل و حکومت زن ناقص عقل و وزارت چنان وزیری ظالم کنند و بنابرین باید که اگر جماعتی گویند که امام باید که منصوص از
نزد خدای تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالمتر و شجاع تر باشد و تمکین ظالمان و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع ترند و نگوید که این مذهب رافضیان
و خلاف اجماع مسلمانان و خصومت صدر اول و سواد اعظم است اکنون با آنچه ابوالحسن فرات کرد راضی باید بود و قائل باشد بآنکه خلیفه که اینها کند مجرم و مخطی گردد و امت
نشاید و امام منصوص معصوم باید تا نقص بر طرف شود دیگر آنکه چون خلیفه بار دیگر ابوالحسن فرات را بعد از عزل و مصادره خلعت داد و بسر عمل آورد دلیل این
نقصان نزدیک عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این تمکین میکنند باز هم بدو عاید باشد بالجمله آنچه گفته که وزیر خلیفه مبتدع بوده است نقصان سنیان و
خلیفه ایشان بیشتر عاید است که بنقصان رافضیان قم و کاشان زیرا که از چند قسم خالی نبود خلیفه خود معتقد او و زیر ندانسته باشد و از بین متعصب طاعن غایب عالمتر باشد که
خلیفه حاضر ندانسته باشد و از خوف و مداهنه کرده باشد و بمذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه را که کار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که
باشد که وزیر شیعی مذهب است او را قبول کرده و در دست داشته باشد و هرگاه خلیفه با نبالت اصل و جزالت فضل بدان وزیر رافضی راضی بوده است انکار کردن او از احمقی
جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت مجیر الدوله بفرمان المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه او را ملقب بولی الدوله کرد اند
در جامع التواریخ مذکور است که ولی الدوله بمذهب تشیع و رفض متهم بوده بنابر آن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتره بدار الخلافه
فرستاد و پیغام فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر قسم عزل بر صفحه حال هبة الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته بوسیله
سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا فرمود و سلطان نوبتی دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض کرد بشرط آنکه از مقتضای مذهب
اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان به بغداد
رفت و رعایت شروط مذکوره بجا آورده چندگاهی بلوازم امر وزارت مشغولی نمود تا آخر مزاج خلیفه نسبت با و متغیر شد و هبة الله ابن حسنی [illegible] کرده از بغداد
باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان خانه سلطان محمد ملکشاه اوقات گذرانید شرف الدین انوشروان بن خالد بن محمد القاشانی العینی ابن کثیر گفته که
او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی بوده و مردی عاقل مهیب عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشاره او باسم او
نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و یک وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و تبحر
در لغات عرب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده امانت و تقوی مستقیم العمر بثبات قدم ورزید و
با وجود علو شان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال نمود و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن
محمد بن ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و خست و کثرت تواضع و فروتنی با ضخامت جاه و منصبش هرگز رشحات شوکت و ابهت
طراوت و نضارت نپذیرفت و فور خفت و عدم تمکینش بمثابه بود که در صدر دیوان مسند وزارت از برای هیچ کس تحاشی قیام مینمود بنابر آن در آن زمان یکی از
فضلا این دو بیت انشا کرده شعر پیری است بشرم و معانده ولی ابار نشاند زحاسد برای هرکسی برپای خیزد تو گوئی هست نوشروان خالد روزی جمعی
با او سفاهت بنیاد نمودند و از کمال تواضع و سلامت نفس چنانکه باید جوابی نداد بواب درگاه وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حمیتی نیست جواب
داد که چهل سال است که من بنای بی حمیتی بسر میبرم شعر چون خاک باش در همه احوال برده بار تا چون هوا به همه کس قادری رسد چون آب نفع خویش هرکس همی رسان
تا همچو آتشت بجهان برتری رسد بالجمله انوشروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و در عین نیکنامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور
از جمله مصنفات وست مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم القمی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او را با برادرش حسن و پسرش فخر
الدین احمد بن محمد و سایر اصحابش گرفت و حبس نمود و ابوالازهر احمد بن محمد ناقد را بجای او منصوب ساخت در تاریخ الوزرا مسطور است که مؤید الدین

محمد قمی بعد از فوت مؤید الدین قصاب قلادهٔ وزارت شد و چون ناصر خلیفه ازین مرحلهٔ فانی درگذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافه نشست بدستور زمان پدر این منصب بمؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی چند رایت وزارت برافراشت مؤید الدین ابوطالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم فضلاء و انجبا بوده علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح وی قصاید لطیفه نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد بنام وی نوشته و صد هزار دینار زر سرخ با خلعت لایق و اسب و زین فایق صلهٔ آن یافته و شیخ ابوالحسن صغانی که از علمای اهل سنت است کتاب عباب را در لغات فاخر بنام او نوشته و در خطبهٔ آن فصلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت پروری آن وزیر تحریر یافته ذکر نموده و گفته لما کان مولانا مالک الملک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم مؤید الدنیا و الدین عماد الاسلام و المسلمین عضد الدوله و تاج الملة رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامامة المکرمة ملک وزراء الشرق و الغرب غیاث الوری ابوطالب محمد بن المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو الفضایل المشهوره و الفضل المشکوره و المناقب المبروره و المآثر المأثوره الموقف علی مصالح العباد همه و الهاه الباذل فی حراسة نفایسهم و نفوسهم اقصی جهده و منتهاه الذی سحبت الوزارة منه قطب الامة و حرزها و شید

در نهیت و ساد تها علما بانه اعلم من وطئها و اکرم من توسد شعرها الوزارة لم یکن کفوا لها الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی خطب ربع الفضایل و کان در ارساد و ضع بسیعه معلم العلوم بعد ان کان دارسا و حمیت بسیاسته المرهوبه ثغور الاسلام و صحبت بقوایض مکارمه جوامع الآمال و ضحت نوافر الفقه المالوفه و فاض ع حدیقة الادب بسجال مواهبه الغامره و حبیته الیهم بما الهم من منحه السابغه فاصبحت رباعه العلوم بعد الدروس عامرة فتنبهت همم اولی العلوم و کانت راقدة و فاضت شعاب الفواید فیض الامطار الغزار و کانت تلک الشعاب جامدة شعر کلما قیل قد تناهی ارانا کرما ما اهتدت الیه الکرام لا زال للاسلام محروسا بعوالی همه و الایمان محمی الجناب بماضی سیفه و قلمه و الرعایا فی ظل عنایته وادعین و ملوک الممالک تصل اعناقهم له خاضعین نفق بضاعتی من العلم بعد ان کانت کاسدة و صلح بحسن نظره الی طویة الدهر و کنت اعهد فاسدة و سرنی بمطالعة مصنفاتی و تصفح مؤلفاتی و لقد سبقت علی کل قصیبها فی غیر طله و کلمه عرضتها علی غیر فضیله و وددت ان تلک الساعه لم تنقض و علمت ان تلک الکلمة کانت تقول دعنی و لمنافستی فی هذا الشرف ان یقرض فیه ذکری بعد انقضاء عمری لم ازل افکر فیما یخلدلی مزیة الانتماء الی مکرم جنابه و یجعل الوجود خلقا یقوم فی الخدمة باحسان مهابه الی ان وعز الی الله انفذ الله تعالی فی الآفاق عالی امره و عضد الاسلام و اهله بافاضة البرکة علی عمره بان اولف فی لغة العرب کتابا یکون انشاء الله تعالی بیمن نقیبته و فوق الارب جامعا شتاتها و شواردها حاویا مشاهیر لغاتها و آدابها یشتمل علی ادنی التراکیب و اقاصیها و لا یغادر سوی المهمله صغیرة و کبیرة الا و هو یحصیها فنبهنی رسومه الشریف علی ما کنت اراده و جریت فی طاعته و توخی کریم رضاه علی ما انا معتاده و زففت هذه الخریدة العذراء و الفریدة العذراء الی کرم کفو و خطیب و اعلم کل ذی نهیة و لب فانه فی استحقاق زفاف عقایل نتایج العقول الیه طبقة و فی المثل السایر وافق شن طبقه انتهت آیة از کلام صغانی در اظهار شطری از فضایل آن وزیر رفعت مبانی نقل افتاد و بالجمله بر هیچ یک از ناقلان آثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت و همواره رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحهٔ خاطر مینگاشت و چون مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام بحق و خلیفهٔ مطلق میدانست همواره ملاهی و مناهی اوراد شام و عبادت صبحگاهی میساخت و از ضلالت و ارتکاب بدعت یکساعت نمیپرداخت و مؤید الدین از مشاهدهٔ آن آزرده خاطر میبود و در اصلاح حال او تأمل بسیار مینمود تا آنکه در سنه خمس و ستمائه میان سنیان و شیعیان بغداد تعصب افتاده آتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم ابوبکر با فوجی از سپاه بحمایت اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنانش شیعه مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هر چه تمامتر محبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود و در مذهب تشیع و محبت اهل البیت و شیعهٔ ایشان غلو مینمود از مشاهدهٔ این حرکت عنان اراده از سلوک طریق دولتخواهی برتافت و سعی و اجتهاد در ویرانی اساس دولت عباسیه فرا یافت و در سنه اربع و خمسین و ستمائه که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود و خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دار السلام بغداد برافراخت خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن حین از حبس ملاحده نجات یافته از هلاکو خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود و ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان بخدمت و بارگاه فرستاده و ایشان را بر توجه بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امراء و لشکریان خلیفه را بحسن تدبیر از حوالی خلیفه دور ساخته ام هر چند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه این صوب گردانید که باسانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال بتفصیل و اجمال دانسته بالشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی بسوی دار السلام بغداد نهاد و بعد اللتیا و التی روز یکشنبه چهارم صفر سنه ٦٥٦ مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت بارگاه هلاکو کرد و طرقوا گویان از دروازهٔ دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه خان آورده چون بکریاس گردون اساس رسید خلیفه و پسرانرا با دو سه خادم در زاویه ای موقوف گردانیدند هلاکو خان در باب افنا و ابقاء خلیفهٔ مذکور با خواجه نصیر الدین محمد و دیگران مشورت میکرد داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را بر نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمه بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا ساختند و شیعهٔ امیر المؤمنین بانتقام خون ائمهٔ معصومین مسرور گشتند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که ابوبکر بن مستعصم در محلهٔ کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحر میشنید که در نماز وتر یکی دعائی میخواند که مزاج عصبیة او را ناخوش آمد و بنابرین لشکر فرستاد و محلهٔ کرخ را

غارت کرد

غارت کردند و قریب هزار دختر از علویه و غیر ایشان را بغارت بردند و اسیر کردند و وزیر دار الخلافه محمد بن العلقمی که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود بر شفقت و سوگند خورد
که قرار کرم آل عباس را بدست مغول بازدهم در حال چهار طبق کاغذ را وصل کرده صورت بغداد را در آنجا نقش فرمود و پنهانی بقاصدی امین داد و بپادشاه
جهانگیر و خاقان اعظم هلاکو خان بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی که هلاکو خان از جیحون گذشته بود آن کاغذ بوی رسید و وزیر بتخریب لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر
مغول میکرد تا خلیفه و اولاد او بدست پادشاه جهانگیر کشته گشت و یکصد و پنجاه دانشمند را از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانیدند تا بعوام ایشان
چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین ابو القاسم الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که
او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبت بود و حسین را مصنفات
بسیار است از آن جمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار المطلق و کتاب اختصار غریب المصنف و رسائل در معرفة قاضی و کتاب الالحاق بالاشتقاق
و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی و طعن بر او در منتصف شهر رمضان سال چهار صد و هیجده وفات یافت و قاضی ابن خلکان
نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال او هرون بن عبد العزیز اوراجی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا تصانیف مذکوره یاد
کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و دیگری ادب الخواص نسبت داده و گفته که بغایت خوش نویس بود و این همه تحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ
بیست و چهار سالگی او میسر شده بود و نیز در تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شهم و شجاع و کافی بود و در فن وزارة
تا آنکه گفته اند که هیچیک از وزراء و خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات مهیار بن مرزویه دیلمی که یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته شعر جاء بک الله
علی فترة * بآیة من ربها یعجب * لن تألف الابصار من قبلها * ان تطلع الشمس من المغرب * و همچنین در تواریخ مذکوره مسطور است که چون حاکم اسمعیلی صاحب مصر
پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته بدیار رمله آمد و از آنجا بحجاز و از حجاز بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه میبود و بعضی اوقات در دیار بکر و
احمد بن مروان که امیر آنجا بود میشد و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهار صد و هیجده وفات یافت و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل
نمودند ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف باستاد ابن العمید القمی وزیری بحر وجود و مشتری در هر فن استاد بود و صاحب بن عباد از زمره اصحاب و عبید
و عبد الحمید کاتب مکاتب زر خرید وست در حقایق علوم غریبه ماهر و در دقایق حکم و فنون عقلیه بر طبع نکته دانش ظاهر بود در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر
رکن الدوله بن بویه بود و در علوم فلسفه و نجوم مهارت و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسة و جلیل المقدار
بود و یکی از اتباع او صاحب بن عباد است که بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا ید بیضا داشت در شان او گفته اند شعر بدئت
الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید و جمعی از شعرا قصد خدمت او نمودند و مدایح برو خواندند و صلاة گرانمایه یافتند از آن جمله متنبی در ارجان بخدمت او رسید
و او را مدح کرد بقصیده که اولش این است شعر بادهواک صبرت ام لم تصبرا * و بکاک ان لم تجر دمعک او جری * و سه هزار دینار زر سرخ یافت و مولف تاریخ
مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد از او پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباد گفت بغداد فی البلاد
کالاستاد فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی صاحب بن عباد بعد از وفات ابن عمید در سرای او میگذشت در بیرون آن سرا هیچکس ندید مگر چند نفر از
خدمتکاران او پس این ابیات از روی عبرت بر زبان راند شعر ایها الرکب لم علاک اکتئاب * این ذاک الحجاب و الحجاب * این من کان الدهر یفزع منه
فهو الیوم فی التراب تراب * و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری خانه خراب دیدم که سوای درگاه آن خانه برجا نمانده بود و چون تامل
نمودم دانستم که از ابن عمید است و در آنجا این چند بیت نوشته دیدم شعر اعجب لصرف الدهر معتبرا * فهذه الدهر من عجایبها * عهدی بها بالملوک راهبة
قد سطع النور فی جوانبها * تبدلت وحشة بعد ساکنها * ما وحش الدار بعد ساکنها * و در بعضی تواریخ مذکور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله
بمرتبه وزارت رسید ترقی تمام و او دست داده بغایت معتبر گردید بمثابه که در آن ایام رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله رنجیده بود و پهلو در بستر
ناتوانی نهاده عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از او ناراضی بروضه رضوان شتابد و بی رخصت نمیتوانست که متوجه ملازمت گردد بعد از تامل قاصدی نزد
ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون برده چنان کن که مرا طلب دارد ابو الفضل انگشت قبول بر دیده نهاده در آن باب سعی موفور
بتقدیم رسانید و جهة احضار عضد الدوله مسرعی بشیراز ارسال داشت و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان
نیز حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن الدوله و اولاد امجاد بخانه وزیر تشریف برده رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانید
و فخر الدوله و مؤید الدوله را باطاعه و فرمان برداری عضد الدوله مامور ساخت و الله اعلم ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد
و ذو الکفایتین لقب یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله حسن بن بویه بود و در بزرگی بمرتبه رسید که صاحب بن
عباد با وجود جلال خود مدح او گفتی و بپا بر خواستی بر خواندی ثعالبی در حق او گفته که عین الشرف لسانه و سیف الملک سنانه اشعار خوب و رسایل بی نظیر

همچنان

احوال صاحب ابوالقاسم

در این اوان گفته که ابوالفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی قصاید دالیه خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همی
از روی استقلال اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت و پسرش مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابوالفتح مذکور مدتی بدستور وزیر بود تا آنکه میان او
و صاحب ابن العباد کلفت و نزاع بهم رسید صاحب خاطر مؤید الدوله را بر او متغیر گردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمایه او را مصادره و مؤاخذه و تعذیب بسیار
نموده حبس کرد و چون از خود نا امید شد و دانست که او را خلاصی نیست اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره را که جمیع ذخایر و اموال او و پدر او در آنجا
بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد بشخصی که بر او موکل بود گفت هرچه میخواهی بعد ازین با من بکن که بخدا سوگند که بصاحب تو از مال من
یک دینار نخواهد واصل شد و او در شکنجه عذاب گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی آن خانواده بعضی از شعرای اصحاب این دو بیت گفته شعر آل العمید وال
البرمک ما لکم ؛ قل المعین لکم و زال الناصر ؛ کان الزمان یحبکم فبدا له ؛ ان الزمان هو المحب الغادر ؛ و ابوالفتح بچند مدت پیش از آنکه کشته شود این ابیات بر
زبان میراند شعر دخل الدنیا اناسا قبلنا ؛ رحلوا عنها و خلوها لنا ؛ و نزلنا کما قد نزلوا ؛ و نخلیها لقوم بعدنا ؛ الصاحب الجلیل کافی الکفاة ابوالقاسم اسمعیل بن
ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحب دولتی که خلعت نسب عالی او بطراز فضایل و معالی آراسته و طبع وقادش در ریاض علوم ازهار اصول و
فروع آن در امن فضل بر ساخته آرای مشکل گشایش در تدبیر امور قصب السبق از امثال و اقران ربوده و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمام امور
معظمات بکف کفایت او داده و عنان حل و عقد و زمام قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در
فضایل و مکارم نادره عصر و اعجوبه دهر بود و تحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابوالحسین احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و ابو
منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی در ضمیر نیست که از آن جهة افصاح از علو محل او در علم و ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بنهایات
محاسن و جمع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت گفتار من فروتر است از رسیدن مرتبه ادنی فواضل و معالی او و جهد و طاقت وصف من قاصر است از بیان اندکی
فضایل و مساعی او و بعد از آن شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده و ابوبکر خوارزمی در حق او گفته نشا من الوزارة فی حجرها و دب و درج
من وکرها و رضع افاویق درها و ورثها عن آبائه کما قال ابوسعید الرستمی فی حقه شعر ورث الوزارة کابرا عن کابر ؛ موصولة الاسناد بالاسناد ؛ یروی عن
العباس عباد وزارته ؛ و اسمعیل عن عباده ؛ و گفته اند محسن الخیان عزتی که در حیات داشت بعد از وفات نیافت مگر صاحب بن عباد که چون او وفات
رسید درهای شهر ری را بستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه
او میکشیدند و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نموده چون نعش او را بیرون آوردند فریاد از نهاد جمیع حاضران برخواست و بی اختیار سر بر زمین نهادند و
زمین را بوسیدند و فخر الدوله پیش پیش جنازه با مردم دیگر میرفت و چند روز بعزای او اشتغال نمود لطایف و منشآت و رسایل صاحب بسیار است از جمله آنکه یکی از افاضل
زمان با مکتوبی نوشت در غایت عذوبت و لطافت و نهایت فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود و چون صاحب بن عباد آن را مطالعه کرد دید که اکثر منشآت خاصه
اوست که آن فاضل در آن مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کلامی است که بسوی ما بازگردانیده شده در
تاریخ الوزرا مسطور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر و ضیاءت خاطر و
صفای ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار زمانه بود شعر خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی ؛ مبارک روی او بر خلق در فتح بگشودی ؛ سعادت چشم بگشادی که تا رایش کجا بیند ؛
کوشش بنهادی که تا رایش چه فرمودی ؛ آن جناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از اعیان ممالک عراق تعلق بوی میداشت علم وزارت برافراشت
و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت را با یکدیگر مشورت کردند که کدام یک از اولاد بویه را قایم مقام گردانند صاحب کافی گفت
که هیچیک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخر الدوله نیست در این دیار خراسان طلب باید کرد تا بتنظیم امور مملکت پردازد و آخر رای امرا برین قرار گرفته مسرعی
بجستجوی او فرستادند و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله ابو العباس تاش سپهسالار پادشاهی نوید دادند و فخر الدوله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده
روی بعراق آورد و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه بملک ری رسید بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب بن عباد مفوض گردانید
و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت باندک روزی تقرب تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه
سبع و سبعین و ثلثمایه صاحب عباد بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال و ولایات کوشیده جماعه متغلبه را مغلوب و مقهور گردانیدند
و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره مراجعت فرمود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد تا در جرجان چند تنکه زدند هر
تنکه بوزن هزار مثقال طلا و بر هر یک جانب هر تنکه هفت بیت نقش کرده بودند که یک بیت از آن ابیات این است شعر و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة ؛
فاوصافه مشتقة من صفاته ؛ و بر یکجانب دیگر تنکجاه سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه جناب صاحبی بمرض
موت گرفتار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان

کوشیده ام

گوش شنیده‌ام نام همایون پادشاه در اقطار آفاق بعدالت مشهور کرده‌اند اکنون متوجه عالم باقی شدم اگر پادشاه بدستور معهود سلوک فرماید برکات مساعی مشکوره من بر فرخجسته آثار
عاید گردد و ترا نامی باشد و من بدین معنی رضا داده‌ام که خامل الذکر باشم و پادشاه بنیک نامی اشتهار یابد اگر از بندگان حضرت اعلی بر خلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد
نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد سدید ساخته و پرداخته من بوده است و این صورة اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها تولد نماید و امیدوارم
که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل ننماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخرالدوله این نصایح را بحسب ظاهر قبول فرمود اما
بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نموده و اولادش را محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کرد و اینکه در
روضة الصفا مسطور است که چون صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت او از سقف خانه او بیرون
بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدة هیجده سال امر خطیر وزارت قیام نمود و آن مقدار از نفایس کتب که او جمع کرده هرگز هیچ وزیر بلکه صاحب تاج
سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهارصد شتر بار او کتب او را میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیار است از آن جمله کتاب محیط در لغة و آن هفت مجلد است
و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مبحث امامت آن این چند فقره را در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده ضنوه الذی اخاه و اجابه عین
دعاه و صدقه قبل الناس و لباه و ساعده و واساه و شید الدین و بناه و هزم الشرک و اخزاه و بنفسه علی الفراش فداه و مانع عنه و حماه و ادرغم من
عانده و قلاه و غسله و داراه و ادی دینه و قضاه و قام بجمیع اوصاه ذلک امیر المؤمنین لا سواه شیخ ابو الفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب این
کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت و نقش دیگر او این بود شفیع اسمعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب کامل بهائی
گفته که صاحب کافی را ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی شان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع و اعتقاد این ابیات است شعر کان
النبی مدینة العلم التی حوت الکمال و کنت افضل باب رُدت علیک الشمس و هی فضیلة ظهرت فلم تستر بلف نقاب لم احک الا مارویته و انصب
عادتک و هی مباحة الاسباب و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود بآن حضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی خود آنرا بنام و منسوب ساخته در تفسیر

ابا حسن لو کان حبک مدخلی جهنم کان الفوز عندی جحیمها وکیف یخاف النار من کان موقنا بان امیر المؤمنین قسیمها
وله یجب علی تزول الشکوک وترکوا النفوس وتصفوا النجار ومهما رایت محبا لهم فثم الذکا وثم الفخار
ومهما رایت عدوا له ففی اصله نسب مستعار فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار
وله ایضا انا و جمیع من فوق التراب فدا تراب نعل ابی تراب من و هر کس که بر بالای خاکست فدای خاک نعل بو ترابیم
وله ایضا یا امیر المؤمنین المرتضی ان قلبی عندکم قد وقفا کلما جددت مدحی فیکم قال ذو النصب نسیت السلفا
من کمولای علی زاهد طلق الدنیا ثلاثا و وفا من دعی للطیر اذ یاکله ولنا فی بعض هذا مکتفی
من وصی المصطفی عندکم و وصی المصطفی من یصطفی و از جمله مدایح او این قصیده که در باب شوق خود بزیارت حضرة امام علیه
السلام گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون الرضا که تألیف آن برسم تحفه صاحب نموده آورده یا سایرا زایرا الی طوس

مشهد طهر وارض تقدیس ابلغ سلامی الرضا وحط علی اکرم رمس لخیر مرموس والله والله حلفة صدرت
من مخلص فی الولاء مغموس انی لو کنت مالکا اربی کان بطوس الفناء تعریس وکنت امضی العزیم مرتحلا
منتسفا فیه قوة العیس لمشهد بالزکاء ملتحف وبالثناء والسناء مانوس یا سیدی وابن سادة ضحکت
وجوه دهری بغیر تعبیس لما رایت النواصب انتکست رایاتها فی ضمان تنکیس صدعت بالحق فی ولائکم
والحق مذ کان غیر محسوس یا ابن النبی الذی قمع الله طغوا الجبابر السوس وابن الوصی الذی تقدم
فی الفضل علی البرک القناعیس وحایز الفخر غیر منتقص ولابس المجد غیر ملبوس ان بنی النصب کالیهود وقد
یخلط تهویدهم بتمجیس کم دفنوا فی القبور من نجس اولی به الطرح فی النوادیس عاملهم عند ما اباحثه
فی جلد ثور و مسک جاموس اذا تاملت شوم جبهته عرفت فیها اشتراک ابلیس لم یعلموا والاذان یرفعکم
صوت اذان ام قرع ناقوس انتم حبال الیقین اعلقها ما وصل العمر حبل تنفیس ان شرقة فیکم تکفر فی
ذلت لها ما تها بتغطیس قمعتها بالحجاج فانخزلت تجعل عنی بطیر منحوس انا ابن عباد استجار بکم
فما یخاف اللبوس فی الخنس کونوا ایا سادتی وسائله یفسح له فی الفرادیس کم مدحة فیکم تحبرها
کانها حلة الطواویس وهذه کم یقول قاریها قد نشر الدر فی القراطیس مملکت رق انفس بعض قائلها

دارص

ملک سلیمان و عرش بلقیس　　بلغه الله ما یؤمله　　حتی یزور الامام فی الطوس　　واین قطعه نیز از او در آن باب است قطعه

یا زائرا قد نهض مبتدرا قد رکضا　　وقد مضی کأنه البرق اذا ما اومضا　　ابلغ سلامی الزکی بطوس مولی الرضا　　سبط النبی المصطفی وابن الوصی المرتضی

من حاز عز الشرف الشامخ والمجد الابیضا　　وقل له من مخلص یری الولا مفترضا　　فی الصدر لفح حرقة یترک قلبی حرضا　　من ناصبین غادروا قلب الموالی ممرضا

صرحت عنهم معرضا ولم اکن معرضا　　نابذتهم ولم ابل ان قیل قد ترفضا　　یا حبذا رفضی لهم نابذهم داابا　　ولو قدرت زرته ولو علی جمر الغضا

لکننی معتقل بقید خطب عرضا　　جعلت مدحی بدلا من قصدی و معوضا　　امانة موردة علی الرضی المرتضی　　رام ابن عباد بها شفاعة لمن قد حضا

و از جمله اشعار او که در تبرای اعدای اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت است شعر قالت تحب معویة ؛ قلت اسکتی یا زانیة ؛ قالت أسأت جوابنا فاعدت قولی ثانیة ؛ یا زانیة یا بنت الفی زانیة ؛ أأحب من شتم الوصی علانیة ؛ فعلی یزید لعنة ؛ وعلی ابیها ثمانیة ؛ و بالجمله تشیع صاحب بن عباد و اهتمام او در ترویج مذهب عدل و توحید غایت اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب تشیع را باو نسبت میدهند چنانکه مروی است که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان و اهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او مباشرت مینماید تازیانه بگرفت و خاتون را ادب مینمود خاتون چون سنیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضاء والقدر یعنی این گناه من نیست بقضا و قدر خداست پس شیخ با او عتاب کرد که ای دشمن خدای زنا میکنی و این چنین عذر ناموجه میگوئی خاتون چون این سخن از او شنید از روی درد دین فریاد برآورد و گفت آه آخر تو ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه را از دست بینداخت و عذرخواهی او نموده گفت انت سنیة حقا در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب بن عباد در شب جمعه بیست و چهارم شهر صفر از سال سیصد و هشتاد و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله که معروفست بباب دریه او را دفن کردند و از ابو القاسم بن ابی العلاف شاعر اصبهانی نقل است که گفت در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با این همه فضل و قدرت که بر شعر داری صاحب بن عباد را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم که بکدام محاسن و فضل او ابتدا کنم و ترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من واقع شود و مردم خیال کنند که مگر استیفای فضایل او کرده ام پس آن شخص گفت بشنو و حفظ کن آنچه من در این باب گفته ام گفتم بگو گفت شعر ثوی الجود والکافی معا فی حفیرة ؛ فقلت لیأنس کل منهما باخیه ؛ فقال هما اصطحبا حیین ثم تعانقا ؛ فقلت ضجیعین فی لحد بباب دریه ؛ فقال اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم ؛ فقلت اقاما الی یوم القیمة ؛ و از جمله اشعاری که در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است شعر ابعد ابن عباد یهش الی السری ؛ اخو امل او یستماح جواد ؛ ابی الله الا ان یموتا بموته ؛ فما لهما حتی المعاد معاد ؛

ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر باستقلال معز الدوله بن بویه بود ابن خلکان گوید که ارتفاع قدر و علو همت و کثرت فیض و جود او مشهور است علما و ادبا و اهل براعة دوست داشتی و همیشه همت عالی نهمت بر احراز موجبات ذکر جمیل گماشتی و پیش از آنکه بخدمت معز الدوله رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شد و قدرت بر بهای یک سیر گوشت نداشت از غایت شدت محنت خود این ابیات نظم نمود شعر الا موت یباع فاشتریه ؛ فهذا العیش ما لا خیر فیه ؛ الا موت لذیذ الطعم یاتی ؛ یخلصنی من الموت الکریه ؛ اذا ابصرت قبرا من بعید ؛ وددت اننی مما یلیه ؛ الا رحم المهیمن نفس حر ؛ تصدق بالوفات علی اخیه ؛ و بعد از تقلب احوال بوزارت معز الدوله رسید و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد ولادت او در بصره در محرم سنه احدی و تسعین و مأتین بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو در راه واسط اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده اهل فضل و صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این ابیات گفته شعر یا معشر الشعراء دعوة موجع ؛ لا یرتجی فرج السلو لدیه ؛ عز القوافی بالوزیر فانها ؛ تبکی دما بعد الدموع علیه ؛ مات الذی امسی الثناء وراءه ؛ والعفو عفو الله بین یدیه ؛ عدم الزمان بموته الحسن الذی ؛ کانت نفر من الزمان الیه ؛ فلیعلمن بنو بویه انه ؛ فجعت به الایام آل بویه

ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اول پریشان حال بود و اول منصبی که یافت آن بود که در ایام حیات معز الدوله اشراف مطبخ باو رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا آنکه بر عز الدوله ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجائی رسید که هر شب هزار من شمع در سرکار او میسوختند تا باقی تنعمات و تکلفات او چه باشد و بر این قیاس راتبه سرکار صاحب در هر باب مینمود و در آن اوان که میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر امیر الامرائی بغداد نزاع بود عضد الدوله کتابتی با بن بقیه نوشت و اقبال ننمود و در جواب نوشت که خیانت و غدر او از اخلاق رجال نیست و مع هذا بخویش آمد و ولی نعمت خود گاهی سخنان رکیک در باب عضد الدوله میگفت لاجرم عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد در مقام طلب ابن بقیه شد

و او را بدستار ورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که
وندیم ابن بقیه بود در آن ابیات لطافت سمات مرثیه گفت شعر علوٌّ فی الحیات وفی الممات ٭ لحقٌّ انت احدی المعجزات ٭ کان الناس حولک حین قاموا ٭ وفود نداک
ایام الصلات ٭ کانک قائم فیهم خطیبا ٭ وکلهم قیام للصلات ٭ مددت یدیک نحوهم احتفاء ٭ کمدکها الیهم بالهبات ٭ ولما ضاق بطن الارض عن ان ٭ یضم علاک
من بعد الممات ٭ اصاروا الجو قبرک واستنابوا ٭ عن الاکفان ثوب السافیات ٭ لعظمک فی النفوس تبیت ترعی ٭ بحفاظ وحراس ثقات ٭ وتشعل عندک النیران لیلا ٭ کذلک
کنت الایام بالحیات ٭ رکبت مطیة من قبل زید ٭ علاها فی السنین الماضیات ٭ وتلک فضیلة فیها تأس ٭ تباعد عنک تعییر العدات ٭ ولم ار قبل جذعک قط جذعا ٭
تمکن من عناق المکرمات ٭ اساءت الی النوائب فاستثارت ٭ فانت قتیل ثار النائبات ٭ وکنت تجیر من صرف اللیالی ٭ فعاد مطالبا لک بالترات ٭ وصیر
دهرک الاحسان فیه ٭ الینا من عظیم السیئات ٭ وکنت لمعشر سعدا فلما ٭ مضیت تفرقوا بالمنحسات ٭ غلیل باطن لک فی فوادی ٭ یخفف بالدموع الجاریات ٭ ولو
انی قدرت علی قیام ٭ لفرضک والحقوق الواجبات ٭ ملات الارض من نظم القوافی ٭ ونحت بها خلاف النائحات ٭ ولکنی اصبر عنک نفسی ٭ مخافة ان اعد
من الجنات ٭ ومالک تربة فاقول تسقی ٭ لانک نصب هطل الهاطلات ٭ علیک تحیة الرحمن تتری ٭ برحمات غواد رائحات ٭ ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده
که چون ابو الحسن آن مرثیه را نظم نمود بر کاغذها نوشته در کوچهای بغداد انداخت و چون مردم آنرا از غایت لطافت دست بدست میکردند خبر بعضد الدوله
رسید و چون آن ابیات را بر وی خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که ای کاش آن مصلوب خود شمی بود و پس ملازمان را امر کرد که ناظم آن ابیات را حاضر
سازند و یکسال در جستجوی او بودند و پیدا نشد تا آنکه خبر در ولایت ری بصاحب بن عباد رسید و او جهت ناظم آن شعر امان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید
اعتماد نموده بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری صاحب گفت بخوان آنرا بر من ابو الحسن شروع در خواندن نمود
و چون باین بیت رسید شعر ولم ار قبل جذعک قط جذعا ٭ تمکن من عناق المکرمات ٭ صاحب برخواست و او را معانقه کرده دهن او را بوسید و اسباب سفر او را مهیا
ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله درآمد او را درآوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا بر آن داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه
ابو غالب فخر الملک
حقوق و نعمتهائی که بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین گردانید و دل مرا مضطرب ساخت و مرا از جا بیرون آورد آخر عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت
وزر و اسب انعام فرمود ابن خلکان گوید که باتفاق علماء فن شعر است بر آنکه مانند آن مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه در وفات عضد الدوله مصلوب بود ابو العلاء بن الحسن
بطه شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است شعر سیشفع
لابن بطة یوم تبلی محاسنه ٭ الترائب ابو تراب ٭ ابو غالب فخر الملک بن علی بن خلف ابو الحسن ابن کثیر شامی گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار او بوزارت بهاء
الدوله بن عضد الدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارتی عالی در بغداد بنیاد نهاد و آنرا بالفخریه موسوم ساخت و او بغایت کریم و جواد بود و در مکارم نکو نهاد و کثیر الصلات
والصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه میپوشانید و اول کسی است که در شب نصف شعبان قیمت حلوا بفقرا نمود و او مایل بتشیع بود و در سال چهارصد و
هفت سلطان الدوله او را در اهواز کشت و از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آن وقت به پنجاه سال و چند ماه رسیده
بود و در کتاب تاریخ الوزراء مسطور است که ابو غالب وزیر شرف الدوله بود و چون شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیالمه که محبت سلطان
الدوله در دل داشتند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد آورند و شرف الدوله دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان
گردانید تا خلف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت شرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند ابو الحسن بن مفضل بن سهلان
ابو محمد الرامهرمزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بود و او است که سور حایر شریف حضرت امام حسین علیه السلام را بنا نهاد و در سال
چهارصد و ده شهادت یافت و در تاریخ الوزراء مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای دیالمه انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت
چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد و آخر بایکدیگر صلح کرده قرار بر آن دادند که ابن
سهلان وزارت ننماید و مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص سلطان الدوله باشد و بدین قرار سلطان
الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون به تستر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانید و لشکری تابین او کرده بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله
عمید الملک ابو نصر
بعزم قتال جناب وزارت مآب را استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف الدوله او را محاصره فرمود و قحطی عظیم در حصار او
نمود چنانکه از سگ و گربه نشان نماند بنابر این ابن سهلان از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس مشرف الدوله مشرف شد و [illegible] مشرف الدوله نام
سلطان الدوله را از خطبه افکنده باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت و در سنه اثنی عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان
الدوله با او موافقت نموده ناگاه اجلش باتفاق ابن سهلان را گرفته میل کشیدند عمید الملک ابو نصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرل بیک
رافضی مذهب بود و شهر ذریه رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع مینمود و در تاریخ الوزراء مسطور است که عمید الملک

بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در احیای مراسم خیر
و محاسن سعی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت و در ایام اقتدار و اعتبار اعلام عدل و انصاف برافراشت در زمان سلطان طغرل بیک مدت بیست سال در کمال
استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه اقتدار الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مقید و مواخذه ساخت
خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست و دوربینی عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی از امرا در قتل او شرط اهتمام بتقدیم رسانید و هر نوع سخنان
پریشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقل است که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی در داده بود سیاف را مخاطب ساخته گفت
چون از این مهم فارغ شوی از زبان من بعرض الب ارسلان برسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدم
و بجهة عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم پس مرا بواسطه شما سعادت دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل
شده باشد و از وزیر صایب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدعتی و رسم زشت سنتی پیدا کردی و دور باشد که هر چه درباره من اندیشیدی در حق اعقاب و اخلاف تو
بوقوع انجامد و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت شعر ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری شادی

سعد الملک رازی

مکن که بر تو همین ماجرا رود سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده لهذا بعضی مورخان آوجی نوشته‌اند و این خود سهو است که از آوه تا ری اندک راهیست قبل از آنکه
سلطان محمد سلجوقی بمرتبه جهانبانی رسد نایب و کاتب و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او
تخلق و تواضع موفور داشت و از روی آزرم و تمکین بسرانجام مهام وزارت میپرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد
الملک آورده که او شیعی امامی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند تقریرش کردند و سلطان محمد را بر او متغیر ساختند
تا حکم بصلب او نمود و هم از روز از آن پشیمان شد تا سه روز بار نداد روز چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و بیمر
رازی شاعر در حضرت شد و بایستاد و بآوازی بلند این قطعه بر خواند شعر اسعد و بوسعد بودند یار * چو تاج ار بسر در آویختی * در آویختی بد خواهشان *
تو آن هر دو را بر آویختی * از اسعد سعد الملک خواسته و از بوسعد زین الملک برادرش سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را
بحرمت تمام دفن کردند پس بر عاقل واضح است که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانچه بعضی از اهل عناد توهم کرده‌اند چنان شاعر معروف در حضرت چنان
سلطان باسیاست مهیب چنین قطعه نیارستی گفتن و سلطان قبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر میشود که آنچه
صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز بنقل آن اقبال نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ
که از غلاة شافعیه است در شان شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگر چه در زمان خود محتاج بتقیه و از گونه شده بود بنا بر این اخفای تعصب خود در سنن
مینماید اما گاهی بی اختیار از او ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابونصر احمد کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان
و ابوسعید هندی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد بآن
وزیر صحیح الاعتقاد نمودند و مع هذا نظر در منصب او داشتند و همیشه نقش تدبیر عزل او در خاطر مینگاشتند مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البراوستانی

مجد الملک

القمی صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دیهی است از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن
ملکشاه بود و بر او غالب بود و لشکریان او را متهم ساختند بآنکه با ایشان سلوک خوب نمینماید و بر او خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از روی ضرورت
او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قصه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور شده اینست
که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت را بتاج ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعید کاتب را
بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام هیجان
غبار فتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت
تا لشکر فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرای او قصد مجد
الملک که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایة اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون
سیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا گریخته خود را در دولتخانه پادشاه انداخت امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده معلی صف زدند
و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و او دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده امرا لوای بیحرمتی برافراختند و بمنزل پادشاه در آمده مجد الملک را پاره پاره
کردند و برکیارق از این جهت هراسی بیقیاس بخود راه داده دامن خیمه برداشت و از راه قهستان بدار الملک ری شتافت شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه
شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است و احسان او

بآل ابیه

تا آن مرتبه بود که بیک قصیده بائیه که امیر معزی برو خواند هزار دینار زر سرخ بخشش داد و از سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت وزیر در خدمت
مجد الملک بودم از زرگانان غریب دو آمدند یکی حلبی شیعی علی نام و دیگر ماوراءالنهری حنفی عمر نام بود و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک بفرمود تا مال ماوراء
النهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد بدادند و علی حلبی را بیکی از شهرها حواله ساختند مردی فراش حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقد میدهی
و علی را نسیه گفت میدانم اما این کار جهت آن کردم که جهانیان بدانند که در پادشاهی معامله تعصب روا نباشد و لهذا رعایت او سنیان را نیز شامل بود و این
را نیز نعمت دادی و مراعات کردی و تمکین فرمودی والحق طائفه علیه شیعه و سادات ایشان را در هر جا که حکمی باشد بهره او فرد نصیبی فروتر از آن کافه امت را
باشد و در شفقت میان خود و دیگران فرق ننهند بلکه همه را بقدر استطاعه بخشند و دهند چنانکه این شیوه مرضیه ایشان را همه وقت و در همه اعصار معلوم اهل روزگار
شده از دیگران اگر آن آثار ظاهر شد بر سیرت و سنت طریقه ایشان رفته اند از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که چون ابو
الفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی کل زر برادر ری بحوالتی گرفتند و نام کار زار ابوبکر بود تا رافضی بود
و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت او را بیاورید حاضران گفتند ای خداوند مردی مؤمن است گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد و هر آینه ابوبکر نام کسی است
و وجه فساد آنست که هیچ پادشاهی ملک مشرق و مغرب بجاهلی نادان بسپارد که بیکبارگی انجرد اگر ابوبکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد که
در حواشی خدم او هزاران ابوبکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود و مقصد غلام ترک داشت که اکثر حنفی سنی بودند و از آثار مجد الملک قبه حسن بن علی است در
بقیع که علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان پندارند
که مقام عثمان بن عفانست که او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد هم او فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر
ری و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار اوست و از جمله آثار حسن خاتمه اوست آنکه بعد از فوز بدرجه شهادت در جوار فایض الانوار
حضرت امام حسین علیه السلام قرار یافته رحمه الله تعالی استاد ابو منصور آوی شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید وزیران محترم صاحب جاه
و مکنت بودند و رفعت شأن ایشان از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل آبه معلوم است که جز شیعی نباشند بندار رازی او را در مدح آن دو برادر بیست و هفت قصیده غراست
جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم بوده و پیوسته ادای وظایف طاعات و رواتب عبادات قیام مینمود و هر صباح بعد از
گذاردن فریضه بامداد بر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن مستور شدی و خود را بملازمت سلطان رساندی روزی پادشاه را مهمی روی نمود
بجاه ترکی طلب وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور تقراءه اوراد مشغول بود فرستاده را جوابی نداد و چون انتظار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی
از اراذل غمز و سعایه زبان بغیبت وزارت منقبت گشودند و بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنا بر بی پروائی و خود رائی بحکم حضرت کشور گشائی التفات نمینماید
و سرانجام مهام را در عهده تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میگردد از استماع این سخن سلطان بغضب رفته چون وزیر بپایه سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بر وی زد
که چرا دیر بدرگاه عالم پناه می آئی ابو منصور جواب داد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهان با خود نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه
کریم کارساز نپردازم خود را در سلک ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نائره غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار تسکین یافت و پرتو عنایت بر ابو منصور تافت حال
الحق کشش آن دانا که پیش شاه دم شاه قهار نکته خوشش میزند نکته چون آب می آرد لطیف شاه را آبی بر آتش میزند تاج الملک ابو الغنایم قمی در تاریخ الوزراء مسطور
که مزاج سلطان ملک شاه در اواخر ایام حیات نسبت بخواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون سبب آن تغیر رنجش سلطان ترکان خاتون بود لا جرم فرمان شد
که تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور و وزیری صاحب تدبیر بود با خواجه در طریق عداوت سلوک مینمود بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و بعد از اندک روز
ابو طاهر خاتونی که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارت تاج الملک بکاردی عمر فرسای از هم گذرانید و تاج الدوله وزیر باستقلال شد
شرف الدین ابو طاهر بن سعد القمی در اوایل ایام شباب از بلده قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده به بغداد شتافت و در سلک ملازمان عارض
سپاه سلطان ملک شاه انتظام یافت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه که رعایای مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه خواجه نظام الملک آن شغل
و عهده شرف الدین کرده و در منشور عاملی مرو فرمود تا نام او را وجیه الملک نوشتند و قرب چهل سال در بلده مرو بدان مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان
دولت سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف دولت انتقال کرد بمنصب وزارت سلطان رسید و در دیانت
متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت اشتغال نمود اما پس از آنکه مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة گوش جانش رسیده بریاض جنان منزل ساخت شعر همی خور از این چرخ جفا کوش که بی نیشی نبخشد شربت نوش نماید تشنگان را شربت جام ولی در خاک
ریزد گاه آشام صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه امام هشتم علی بن موسی الرضا واقع است و در نواحی مشهد مقدس قریه دقیف
مزار آن بزرگوار است ابو الحسن جعفر بن محمد بن فطیر بن کثیر شامی گفته که او یکی از وزرا و منشیان عراق و شیعی صلب مشید النطاق بود و چون تشیع او شایع بود روزی

صاحب

یکی پیش او آمد و گفت که دوشب حضرت امیر المؤمنین علی را بخواب دیدم و مرا فرمود که نزد ابن فطیر برو و بگوی که دینار بتو بدهد پس ابن فطیر اندیشید که مبادا آن شخص این خواب را
جهت گول زدن او بدروغ بسته لاجرم بتحقیق حال از او پرسید که این خواب را در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابو الحسن گفت من آن شخص را در آخر شب
بخواب دیدم و مرا گفت که هرگاه مردی بچنین و چنین صفات نزد تو آید و از تو چیزی طلب نماید او را چیزی ده پس آن مرد دیگر ابرام ننمود و در و براه خانه خود نهاد و زر را
چون از آن تأنی و آرام و ترک الحاح و ابرام رایحه صدق بمشام رسید او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود شعر ولما سبرت الناس اطلب منهم
اخا ثقة عند اعتراض الشدائد * وفکرت فی یومی سروری و شدتی * و نادیت فی الاحیاء هل من مساعد * فلم ار فیما ساءنی غیر شامت * و لم ار فیما سرنی غیر حاسد * معین
الدین ابو نصر احمد الکاشانی شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه او را آثار خیرات و برادرانش بهاء الدین و مجد الدین
از مدارس و مساجد و پل و رباطها و مشاهد و در دفع مظالم و صلات واقع است این کتاب احتمال آن نکند و آخر معین الدین بتیغ ملاحده شهید شد و در کتاب تاریخ
الوزراء و غیره مسطور است که معین الدین کاشی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از افعال ردیه و اوصاف دنیه مانند عجب ابونصر
و نخوت و کبر و خست متخلی خال او اصلح الملوک عزیز الحضرة ابو طاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا
و مروت تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت کاشت و در ایام سلطنة سلطان ملکشاه نیابة امیر قماج را که از جمله اعیان مملکت بود بدو تفویض فرمود و روز
بروز کار عزیز الحضرة از درجه بدرجه ترقی مینمود تا مهم بدانجا رسید که ولایت کاشان بتمام سیورغال او گردید و او چهار ساله خراج برعیت بخشیده اصحاب بیوتات قدیم را
بصلات کرامند و تفقدات کریمانه بنواخت و قرض وام داران را ادا فرمود و در کاشان و ابهر و زنجان دار الشفاء و مدرسه ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد دکنجه
داد و سلطان برکیارق تاج سلطنة بر سر نهاد امیر ایاز که از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضرة را بجوار حضرت عزت رسانید و با وجود آنکه والد
معین الدین ابو نصر اکثر اوقات عزیز را صرف طاعات و عبادات مینمود و همواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلاطین منع میفرمود معین الدین
بمقتضای الولد الحلال یشبه الخال بملازمت سلطان مشغولی کرده در زمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه منشی و مستوفی ممالک شد و روز بروز قرب او ازدیاد
پذیرفته در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان باز گشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه کفایت و استخراج
اموال دیوانی از رعیت وقوفی داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و اجناس بیقیاس بخزانه سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خاطر خواهان میکرد
و چون سلطان قلم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغیان بیک را باستحضار معین الدین نامزد گردانید و فخر الدین بمملکت ری رفته معین
الدین بوفور مراحم سلطانی و عواطف خاقانی مستظهر گردانید امیدوار ساخت و معین الدین حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایت که رسید اهالی آنجا را صفوف
مغمور بحر احسان و عاطفت گردانید و بعد از وصول بمرو شایگان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک و معین الدین
بکمال کیاست همه را بنهج صواب جواب بگفته همین معنی موجب ازدیاد عقیده سلطان شد شعر جانا چو زدی خنده و لب بگشودی * مهر و کرم بر سر مهر افزودی * در روز
سیم حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت دخل نماید معین الدین از آن امر خطیر استعفا نمود سلطان نظام الدین محمود بن انوش و مقرب
الدین جوهر خادم را نزد او فرستاده و پیغام داد که ظاهرا از منصب وزارت بدان سبب استعفا مینمائی که من بعضی از وزرای سابق را معضوب گردانیدم صورت حال
آنست که من در اوایل ایام سلطنة این منصب را بفخر الملک بن نظام الملک دادم و زمام مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی
بر دست فدائیان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تأسفها خورده پسرش صدر الدین محمد را قایم مقام کردم و مدت یازده سال ازو در
استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون از او خیانتها خصوصا در خزاین آل سبکتکین بحیز ظهور آمد دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام
الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی را صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی باصناف علم و فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که
هرگز هیچکس از اجلاف عوام بامثال آن مهام قیام ننماید مع ذلک طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت
امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را متعهد نمود و او هم در عنفوان اوان وزارت درگذشت و تغاربیک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق
او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمت همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی که ترا اهلیت این کار بسیار است و مرا بر وفور امانت و دیانت و صنوف
کفایت تو اعتماد بیشمار باید که بعنایت بیغایت و مرحمت بینهایت ما مستظهر و امیدوار باشی و هیچ نوع دغدغه بخود راه ندهی شعر بنک اختری که بوسه بر آستان
دهد * زودش سپهر بید ولت نشان دهد * معین الدین چون آن سخنان عدالت آیین را استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاده روز دیگر خلعت وزارت در بر افکند
و سلطان او را بانواع دوات زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت و معین الدین بتنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف
و انخفاض رایات ظلم و اعتساف مهما امکن قیام نموده در اقطار و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع نفاع بسیار بنا فرموده و قرای معمور و مستغلات موفور از
خالص مال خویش خریده وقف گردانید و در اواخر ایام حیات فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس معین الدین را بر سبیل رشوه و خدمت

هم جهد نمود

هر جهة نقدی و جنسی داده باشد بوکلاء او رجوع نموده عوض ستانند و قضاة و اکابر ولایت ری را طلبید و از ایشان التماس فرمود که درین باب مساعی مشکور بتقدیم رسانند
و چون آن وزیر صاحب تدبیر در آیین دینداری مستحکم و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و
تدبیر وزیر متوهم گشته دو فدائی را بطویله معین الدین فرستادند تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بعز شهادة رسانند آن
دو فدائی چند گاه در اصطبل جناب وزارت مآب بسر بردند تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شده در روز نوروزی که وزیر جهة پیشکش سلطان تحف و تبرکات
ترتیب مینمود اختیار فرمود که اسبهای خاصه را بنظر آورند تا هر کدام که مناسب داند بطویله سلطان فرستد آن دو فدائی دو اسب را یعنی تند پیش آوردند و آن
اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده چون خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول گشت فدائیان بیک ضربت کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادة رسانیدند
شعر فلک کو دیر مهر و زود کین است ⁂ درین حرمان سرا کارش همین است ⁂ بهر اختر کزو روشن چراغی است ⁂ نهاده بر دل آزاده داغی است ⁂ هزاران داغ هست و مرهمی
نیست ⁂ وزین بی مرهمی هیچش غمی نیست ⁂ ز سوزش کس دمی بی غم نیفتاد ⁂ کزان در عشر ماتم نیفتاد ⁂ مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین مذکور را
در قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنة و جماعة داشته و گفته که چون آن وزیر صایب تدبیر در مذهب اهل سنة راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع و
قمع ملاحده ترغیب و تحریص مینمود مؤلف گوید که این سخنان او در حق آن خواجه کاشی ناشی از آنست که اهل هراة که صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشان است
از سنیان خود بمسلمان تعبیر میکنند و چون آن تعبیر محال بکثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر اهل سنت در امت محمدی مسلمان نیست لاجرم
خیال کرده که هر که در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد و بنا برین خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از
آشنائی اغیار متحاشی بلکه در مقام تبرا ناشی است والله کاشف الغواشی فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الدین الکاشی در اوایل ایام سلطنة الب ارسلان بن طغرل بن
محمد بن ملکشاه بر مسند وزارة نشسته بسرانجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در سلک استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام
تمام فرمود و در آن ایام حاکم ولایت ری امیر علی یار و معین الدین الساوجی المستوفی بملازمت سلطان رسیده نسبت باتابک شمس الدین ایلدکز که پدر
سلطان با دو پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام غدر آمدند و فخر الدین بر سگالش ایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت قصد معاندان و حقیقت حسد
و شرارت ایشان را بر طبق عرض نهاد و سلطان سخنان وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه جیحون بردند و معین الدین
ساوجی را مؤاخذه و معاتب ساخته آنچه در حوزه تملک داشت از وی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت مآب سمت ازدیاد پذیرفته روزی چند در کمال
استقلال بدولت و اقبال بگذرانید اما در عنفوان جوانی و علو قدر و نفاذ فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت بر ریاض جاودان
کشید شعر درین بستان که جای بی غمی نیست ⁂ گیاهی بی بقاتر ز آدمی نیست ⁂ معین الدین بن الوزیر فخر الدین بصفت وقوف و کاردانی و مهارت در سرانجام
مهام دیوانی موصوف و معروف بود و در اوایل حال وزارت او دولت آل سلجوق بنهایة انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل
بر معرکه قتال بعز شهادت رسید و تلک الایام نداولها بین الناس الصاحب الاعظم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان رحمه الله تعالی شمس
آسمان رفعت و امارة و بیت القصیدة دیوان حشمت و وزارة بود چنانکه قاضی القضاة اصفهانی در مدح او گفته شعر ما الناس الا کالقریض و انما بیت القصیدة
صاحب الدیوان ⁂ شمس الممالک تزدهی بعلائه ⁂ و بهاء دست الملک و الایوان ⁂ جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بود
و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر آیات یخرج الحی من المیت نموده بمذهب امامیه هدایة فرموده و پدران او تا ابو المعالی همگی متقلد مناصب بلند و
مناصب ارجمند بوده اند جد نامدارش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان خواجه سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنة سلطان
جلال الدین نیز بهمان منصب منصوب شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و جلال و خورشید سپهر افضال و افضال خواجه بهاء الدین
محمد سرور و سر دفتر اکابر ایران آمده در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب پر مشغول گردیده مشکور السعی و الاثر گشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده
ممالک ایران را تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارة را من حیث الاستقلال بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق جمال
حال آن خواجه پسندیده فعال بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند وفور کرم و سخاوت و کثرة فطنت و فصاحت و اصابت رای و سعة
انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارة و رواج و رونق درگاه سلطنة چون آصف خیال آثار بیضا مینمود شعر آصف ثانی
ملک را ضبط آن چنان کردی ⁂ که او گم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری ⁂ و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بود بوقوع پیوست
در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کمر سعی و اجتهاد بر میان بست شعر گشت پشت شریعت نبوی ⁂ بنوی از مساعی او قوی ⁂ و چون هلاکو خان
فوت شد و سریر خانیت بوجود اباقا خان ازدیاد مواد استعداد یافت عنایة و سیورغال بیشتر از پیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت و
اقبال بر چهره احوال او بتافت امضای حسام بهرام انتقام و اجرای خامه عطارد انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال

در تمامت احوال برای صواب‌نما و فکر مشکل‌گشایش بازگشت و آن جناب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم با ارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و
اجلال اصحاب درس و کمال بسیار مبالغه میفرمود و از رشحات سحاب انعامش غنچهٔ آمال این طایفه در چمن اقبال بشکفت و از اغتنام زلال افضالش نهال آمانی
این طبقه در روزگار نشو و نما پذیرفت اعتبار افاضل از زوال دولت آن جناب در زمان وزارتش پیدا و ظاهر گشت و بیمن اعتنا و حسن اهتمامش سپهر بهیار زبر ارادی
فضلا و قصد جفای علما بتمامی درگذشت شعر نهال باغ دولت در برآمد * بجفای خار محنت بر سر آمد * در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال و متوجهات
دیوانی نواب کافی تعیین نموده ایشان را بانفتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالم‌پناه او را امراء و
حکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملاذ و ملجا ساختند و همگنان آستان اقبال‌شان او را مقصد حاجات و کعبهٔ مرادات و کارساز اهل ارض
و قبلهٔ هر صاحب نیاز شناختند شعر جنابه روضات الجنان * و منه نیل غایات الامانی * از سرفرازان زمان و گردن‌کشان دوران هر کس که با او دم مخالفت زد مثل
و قدم از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار پاداش کردارش را گوشمال بسزا داد شعر چون تیر هر که با تو
نشد راست عاقبت * خود از تیر تو چو هدف خاکسار ساخت * آورده‌اند که تا خواجه بهاءالدین که قوة الظهر و عضد الیمین صاحب دیوانست در لباس حیات بود
جناب صاحبی باستقلال روزگار میگذرانید و چون خواجه بهاءالدین از این دار ملال انتقال نمود مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد و روزگار ابواب تسانی
و عتاب بر روی آن جناب و برادرش صاحب علاءالدین عطاملک بگشاد شعر بر جویبار روضهٔ امید من * سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم * مهر منیر اوج مستنیر را
بی وصمت محاق و زوالی نیافتم * کیفیت این واقعه چنان بود که مجدالملک یزدی ولد صفی الملک ابوالمکارم که در سلک وزیرزادگان اتابکان یزد انتظام
داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسف‌شاه یزدی برنجیده باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاءالدین محمد اختیار کرده چون او را بغایت نازک مزاج
و تندخو یافت بخدمت خواجه شمس الدین محمد مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهدهٔ او کرده مجدالملک چنانچه بباید بسرانجام آن مهام اشتغال
نمود تا آخر جناب صاحبی امارات نفاق بر ناصیهٔ احوال او مشاهده کرده سعایت حساد مدد علت شده عیار اعتماد و خلوص اعتقاد و زیرکی نهاد و نسبت باو
تغییر یافت مجدالملک هرچند شفعا انگیخته عرضه‌داشتهای نیازمندانه فرستاد بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات جناب صاحبی نگردید شعر مردم فتنه‌جوی را
هرگز * همدم و همنشین نباید ساخت * مردم چشم را که فتنه کنند * فی المثل از نظر توان انداخت * و بالجمله مجدالملک قرین یأس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید
و نزد امرا آمد و شد نموده اساس معرفت مستحکم میگردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح تفصیل آن را بر لوح خیال درمی‌آورد و در اثنای آن اوقات
روزی مجدالدین اثیر که نایب خواجه علاءالدین عطاملک بود بتقریبی شمه‌ای از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود مجدالملک راه خباثت یافته بوسیلهٔ
یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجدالدین اثیر که از جملهٔ مخصوصان برادر صاحب دیوانست بنابر اشاره و استصواب اخوین با مصریان زبان یکی دارد و
پیوسته در مجالس زبان بمدح سلطان مصر میگشاید از استماع این حدیث نایرهٔ خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد که تا مجدالدین را گرفته در شکنجه کشیدند و بعد از
آن هرچند که او را ایذا نمودند بمدعای مجدالملک مقر نیامد و در تسلیم صاحب سعید کردند جناب صاحبی چون عناد مجدالملک را بدین مثابه مشاهده فرمود و او را
بامر ضبط اموال سیلوس کرده مبلغی گرامند درباره او انعام فرمود مجدالملک بنابر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد
نکرد و همچنان گرد مقدمات مکر و حیل برآمده انتظار فرصت میکشید و با علای صاحب سعید محبت و مودت میورزید تا در زمانی که اباقاخان متوجه خراسان گشته
بقزوین نزول فرمود و شاهزاده ارغون خان بعز بساط‌بوسی پدر فایز شد مجدالملک باجی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه
یافته بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک خاصهٔ صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از اموال
پادشاه خریده و مع ذلک در کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش عطاملک بغداد و عراق
عرب را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار تاج مرصع جهت خویش ترتیب داده و اگر خان گیتی‌ستان مرا بمرتبهٔ تربیت سرافراز گرداند بر صاحب
دیوان ثابت میسازم که چهار هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم اینک منشور ضبط و حکومت سیواس
بنام من نوشته و مبلغی گرامند بر سبیل رشوه فرستاده شهزاده ارغون این سخنان پریشان را بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی شمه‌ای از آن معنی بعرض پدر رسانید
اباقاخان بر زبان آورد که با فشای این سر مبادرت منمای تا بر سبیل تدریج و تأنی در این مهم شروع کرده شود شعر مکن در مهمی که داری شتاب * ز راه تأنی عنان
بر متاب * که اندر تأنی زیان کس ندید * ز تعجیل بسیار خجلت کشید * و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجدالملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بسوابق
آن کلمات مذکور را بعرض رسانید و تقریر مجدالملک در ضمیر پادشاه جاگیر شد مزاج همایون با صاحب سعید تغیر پذیرفت و مجدالملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقا
خان هم در آن مجلس او را بدست در یلغط کاشه داشت و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی هر بلاد و دیار استفسار فرمود او بعبارت رنگین کیفیت
آن حالات را خاطرنشان خان گیتی‌ستان کرده یرلیغ نافذ شد که مجدالملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چندساله مفروغ از دو از

شاهزادگان

شاهزادگان و امرا و مقربان هیچکس دخل ننماید و علاوهٔ این احکام که پیش ازین هیچیک از سلاطین نداده بود عنایة فرمود القصه مهم مجد الملک در یکلحظه که پرتو عاطفت
ایلخانی بروی افتاد شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد غلامان پریوش با جامهای زرکش بر اسبان تازی و بادپایان شامی و حجازی سوار
ساخت و خرگاه چهل سری و بارگاه اطلس ششتری تا ذروهٔ آسمان و ایوان کیوان برافراخت شعر زر روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در
گذر دیدم برین صحیفهٔ مینا نگاشته سخن خوش آب زر دیدم گدای ولایت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو بزرگتر دیدم استحضار وکلا و نواب صاحب دیوان
نجابت خورشید
که در تبریز بودند ایلچیان هم عنان برق و باد شتافتند و صاحب سعید دولتخواهان از تیر مکر و کید دشمنان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافتند لاجرم کوه اندوه
بر خاطر گردون شکوه جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سر انجام مهام سلطانی بیکبار برتافته در آن اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد
آن جناب فرستاد رباعیة در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن خصمی بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی از آن یا گردن صاحب
دیوان چون آن رقعه مطالعه نمود در جواب این رباعی در سلک نظم انتظام داد رباعیة بر غور بر شاه چون نشاید بردن بس غصهٔ روزگار باید خوردن این کار که پا
در میانش داری هم سرخ کنی روی از آن هم گردن القصه چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقاخان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده
گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و منظور نظر عنایة گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزئین یافت بیشتر از پیشتر درباره تو عاطفت
بحیز ظهور رسانید ضبط اموال جمیع ممالک محروسه با رای و درایة تو مفوض گردانیدیم امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیارست و خرابی ممالک
خانی و تضییع اموال سلطانی بیشمار صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود در خشونت مقال بر صعوبت احوال استدلال نمود و مجال تکذیب محال دانسته
بتلقین ملهم سعادت و تائید عقل و مرشد هدایة فصیح جنان و فصیح بیان زبان برگشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان جان باد وفور نعم و ایادی
پادشاهی را حسبان نهان نتوان داشت و انوار ذره پرور خورشید ضیا گستر تا بود که تواند نگاشت هر آینه در دولت آباد پدرم من و برادر و فرزند بستدیم و دادیم و
برداشتیم و نهادیم و بردیم و خوردیم و چیزی در درگاه سلطنة و چیزی جهة صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع
خدمت
و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید نوالهٔ از خوان انعام پادشاه است و هر چه خاطر خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بنده عن صمیم القلب آن همه را
شعر خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان هر چه مراد تو بود هست مراد ما همان هرگاه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارة نافذ گردد تسلیم
رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطرهٔ در جام زندگانی باشد بیک قبا میان بخدمت بسته زبان دعا گشاید شعر تا جام اجل
در ندهد ساقی عمر دست من و دامان تو و باقی عمر اباقاخان سخندان چون این سخنان دلنشان استماع فرمود نسیم عنایة از گلشن مرحمت وزیدن و غبار
نقار از خاطر دریا آثار منحل نمود و صنوف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه گردانید و منصب وزارة بدستور معهود بدو مفوض داشت نوبتی دیگر
جناب صاحبی بدرجهٔ اعتبار رسید صاحب سجدات شکر بجای آورد و بایفای نذور و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاد از تجدید
عنایة اباقاخان اعلام فرمود از جملهٔ رقعهٔ که برادر خود خواجه عطاملک نوشته مصدر باین آیه ساخت که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من
عالی گهر
المکرمین و این بیت را ردیف آیه کرد شعر امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل تنگ من جز دوست نمیگنجد القصه چون مجد الملک دید که مکائد
او در شان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین اثیر را نیز
تا در صاحب علاء الدوله آمده غماز تقریر کرد و فرمان اباقاخان با خذ و قید عطاملک صادر گشته چون خواجه شمس الدین محمد نازکی آن مهم مشاهده نمود برادر
خود پیغام داد که هر چه مقربان گویند قبول کن و بهیچ حه سخنان ایشان را انکار منمای و بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاء الدین محمد مبلغ سیصد تومان قبول کرد
فرمود و مع ذلک معاندان خورسند نگشتند و مهم بجائی رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کرده بغداد برمی آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند
تا هر چه داشت وقایهٔ جان خود ساخته بفروخت و بها تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بمصادقه و موافقه حکام مصر و شام متهم گردانیدند
بیچارگی آن عزیز خوبی در خواری افتاد و در آن اباقاخان بهمدان شتافته مجد الملک را بغایة اعتبار و اختیار رکین بغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را با دو
از تنبد و محصلان او را با بند گران همراه داشته متوجه گشتند در آن اثنا در عشرین ذی حجهٔ سنهٔ ثمانین و ستمائه اباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین
تکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیه نشسته انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان
فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک را از قید خلاص داده بدرگاه آوردند و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایة صاحب سعید خواجه
شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر نایرهٔ بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته
بار دیگر عرضه داشت کرد که صاحب دیوان به پسر بزرگوار شاهزاده ارغون زهر هلاک ساخت چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد من دارد سعد
الدین برادرزادهٔ مجد الملک بر مضمون این عریضه مطلع گشت و بنابر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد آمده صورت مکاتبه را باز نمود

و این حدیث بعرض سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و ایضا بر لفظ او گذشت که آنچه در زمان اباقاخان بر خواجه علاء الدین ملک کرده
بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلی رسانید که هر نعمتی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم از فواضل صدقات حضرت سلطنت نیست و حالا من بنده
همه را درین قوریلتای ایثار میکنم و اشاره کرد تا آن اموال بقیاس که باز داده آورده بودند حضار درگاه پادشاه از یکدیگر ربودند آنگاه از موقف جلال حکم الامتثال صدور
یافت که امرای عظام بپرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در اثنا در میان امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد
که بزعفران سطری چند نامقروء بر آن نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر میباشند از آن نوشته خایف گشته در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب
قامان و بخشیان آن مقرر گشت که تعوید را بآب آغشته عصاره آنرا مجد الملک بیاشامد تا نتیجه سحر بدو عاید گردد مجد الملک از قبول این معنی اباء و امتناع نمود و چه
احتمال بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدی بسته القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشته
اما سونجاق پهلوان بقتل او رضا نداد مقارن این حال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاد شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک
راضی شد آنگاه او را بملازمان خواجه علاء الدین سپردند از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند الاقتدار من علو الاقدار عمل نموده
در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید شعر چون ملک داد کرد ای بخشش از کرم و لطف ترا داد بخشش پیش تو هر کس که گنه کارتر عفو گناه از تو
سزاوارتر اما جمعی از مخلصان حقیقی و انصار و اعوان صاحبی گفتند بر همگنان روشن است که این مدبر در ایام اختیار هیچ دقیقه از ایذا و آزار فرو نگذاشت و در
روزگار اعتبار مطلقا جانب حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر خلاص او صورت نبندد هر آینه باز عالمی را در سرپنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار کند فرصت فوت
نباید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید انداخت شعر سنگ در دست و مار بر سر سنگ خیره نادانش بود فسوس و درنگ ناگاه اعوان صاحبی مجد الملک یزدی را از
مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بمملکتی فرستادند و قلوب عباد و عجزه را که از دست ظلم
او بجان آمده بودند تسلی دادند سرش ببغداد رسید مدتی بر دار اعتبار بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش را بعراق برده یکی از فضلا این بیت نظم نموده شعر
میخواست که او دست رساند بعراق دستش برسید نقل است که شخصی زبان مجد الملک را بصد دینار خرید و بتبریز برد و این رباعی را یکی از اهل طبع در قضیه او
سلک نظم در آورد رباعیة روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی جوینده ملک و مال و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی
مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و نیل چندروزه کامرانی و دولت خود را در ورطه هلاک نیندازد و در دار دنیا نفس نفیس را هدف تیر ملامت و در صحرای
عقبی عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد شعر گرفتمت که رسیدی بانچه میطلبی گرفتمت که شدی آنچنان که میبایی نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه
داد ستد باز چرخ مینائی القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه عطاملک
هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پیرامن امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجای آورد شعر چند روز
که درین مرحله مهلت داری خوش بر آسای زمانی که زمان این همه نیست اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو عقاب یکی شماتت اعدا
و دیگری هلاکت نفس بهمتا نجات داده و خلاص ساخت و خصم حاسد و دشمن معاند را با اموال گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده با عنایت فرموده
از بنیاد بر انداخت هر آینه در مذهب شریعت و فتوت رد فرموده و منع آن جایز نبود بنا بر آن از اعتنای آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز و اجتناب نتوانست نمود و بالجمله
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک و مال را بدست آوردند و در تقویت دین مبین و تمشیت مهام علمای
شریعت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کردند نسبت با اهل فضل و هنر لطف و مکرمت بی اندازه ظاهر نمودند و عجزه و رعایا بوفور عدل و احسان خوش دل و شادمان
گشته در مهاد امن و امان غنودند شعر آرام یافت در کنف عدل وحش و طیر و آسوده گشت در حرم امن انس و جان و در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی را
بدرگاه سلطان احمد فرستاد و قصه تقریر مجد الملک و اشتعال نایره غضب اباقاخان و رجعت دولت صاحب دیوان داد ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد
مچلگا داده که از نقد و جنس و ضیاع و عقار هر چه در قبضه ملک و اقتدار او است همه تعلق بایلچیان دارد هر وقت که فرمان شود و هرگاه که مصلحت شود بهر کس که اشارت
نافذ گردد بی مجال تاخیر و اهمال سپارد اکنون التماس از مخصوصان کریاس پادشاهی آنست که صاحب را مصاحب جوشی بدین جانب فرستند تا آن سخن بر سبیل
وسلاح و یراق آن دیده بتکچیان از حقیقت حال بوجهی استفسار نمایند سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان مال صاحب دیوان نیست بلکه
قصد جان او دارد در جواب فرمود که امهات مهمات مملکت بحسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطه کفایت میدارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال
در محل اهمال و صدد اختلال می آید و برسول فرمانه مطلقا التفات نفرمود و جوشی قرین یأس و حرمان بآستان ارغون خان مراجعت نمود و حکایه موجب شکایت گشت
و صورت عداوت ارغونی از پرده پوشی در گذشت و نشانها باطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب بتصرف نواب اینجانب گذارند و گماشتگان او را از شروع
در مهمات و معاملات آن بکلی باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب در حوالی عراق اقامت داشت عراقیان بخراسان گشته هر کس از وکلاء صاحب آنچه در قبضه

اختیار بود

دخل اختیار بود بتصرّف گماشتهٔ ارغون خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السّلام بغداد خرامید و عمّال و متصرّفان اموال آن دیار را از چاشنی انتقام طعم
چشانید و در اوایل سنهٔ اثنی و ثمانین و ستمائه با لشکر خاصّه عازم بلاد شرقی گشت و ملبرغه شد باد و بداعیهٔ فتنه و فساد در آن بلاد گذشته همه در این اندیشه که سر سلطنه
پایدار از قبضهٔ اقتدار عم نامدار بچه تدبیر بیرون آرد و شب و روز درین فکرت از جانبو ز بیقرار که سلطان احمد را چه سان از میان بردارد و چون پرتو این معنی بر ضمیر انور سلطانی
افتاد در اواخر سنهٔ مذکوره جهة اخذ و قید کسان ارغون خان ایلچیان ببغداد فرستاد و صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغولی فرمود و بسیاری از اسباب
و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و ضرب ترتیب نمود و شاهزاده ارغون در غرّهٔ صفر سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه متوجّه آذربایجان گشته در صحرای بخواجه میان او
و الیناق که مقدّمهٔ سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزادهٔ شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعهٔ کلات انصراف داد و الیناق متعاقب
بدان نواحی رسید و شاهزاده را که از قلعه بپائین آمده بود دیده سبب جنگ بطریق پیشکش گذرانید و بنفاق بقلعه رفته با تکید مکر سخنان گفته الیناق با نواع نصیحت ارغون
خان را از جانب پیشکش سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی و بجز توکّل پناهی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردو شتافت و در غوجان با آستان سلطنه
آشیان رسید سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد و او را در آغوش مهربانی کشیده روی بروی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکون
برادرزاده خرگاهی تعیین فرموده او را روق برادر بوقا را با چهار هزار سوار بمحافظت آن خرگاه امر نمود روز دیگر سلطان بایل حرم محترم گشته رایت عزیمت از فرخت و الیناق را
جهت کوچ دادن اردوی جناب شاهزاده ارغون خان بصوب مهمات معیّن فرمود شعر بیخبر از آنکه نقش بند قضا ٭ در پس پرده نقشها دارد ٭ بعد از رفتن سلطان بوقا
بقوه برادر خود که رنجه فوت داشت بر صحیفهٔ ضمیر شاهزاده ارقام انگاشت که احمد اروغ چنگیز خان را ویران ساخته از بنیاد برانداخت و رایت عزّت مسلمانان را صاحب
دیوان تا ایوان کیوان بر افراخته مصلحت آنست که بلاجور ایلخانی و احمد را از سریر سلطانی بردارند و این مهم وقتی تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون درّ از صدف بیرون
آرند همه را این رای صواب آمده نموده مقرّر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریک گردد این اندیشه از حیّز قوّه بفعل رسد برین قرار چو چرخ بلند از شبیج تاکرد
بوقا نزدیک بخوابگاه ارغون خان رفته دامن خرگاه را چون حجاب آزرم و شرم برداشت ارغون از بستر استراحت با اضطراب بنهایت بر جست چه تصوّر نمود
که موسم وداع حیات میرسد کانی نیست بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و قصهٔ مواضعه را بر نهج مسطور بشرف عرض رسانید همان لحظه موافقان
ایشان جمع آمده برادپایان برق رفتار سوار گشتند و بجانب اردوی الیناق رفته او را در ریشه خانه یافته پاره پاره کردند فغان شب محشر و فزع روز اکبر آن شب
مشاهده افتاد اکثر خواص و مقرّبان سلطان احمد کشته گشته یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شد و از عقب سلطان شتافته در وقتی که چهار فرسخ از اسفراین
گذشته بود بدو رسید و از خروج ارغون و حادثهٔ شبیخون و انقلاب روزگار و قتل اعوان و انصار شمّهٔ بیان نمود سلطان ازین خبر موحش مضطرب گردید
و مشوّش شده روی بجانب اردوی مادر خود طوطی خاتون که در سراب بود نهاد و در هر منزلی فوجی از امرا و سرداران از خدمتش تخلّف جسته بجانب دیگر
میشتافتند شعر بهر کامی که می ورمیماند ٭ ز محنت آیتی مسطور میخواند ٭ و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست آورده بخدمات لایقه توسّل
جستند و جناب صاحبی منهیان باطراف و جوانب فرستاده متفحّص اخبار میبود و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی طوطی خاتون سلطان احمد را بدست
آورده و مانند دل اهل اسلام پشت او را شکسته و خود بر مسند خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از صفهان بشیراز آید و از شیراز متوجّه هرموز شده بر او دریا
بار خود در ابد یار هند رساند و روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند و باز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را
ازین غرقاب فنا بساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلّقان و نوّاب و گماشتگان را در آتش خطاب و بوتهٔ ایذا و عذاب نتوان گداخت مدّت سی
سال در کمال عظمت و استقلال گذرانید و صبح نشاط ایّام شباب بشام غم انجام شیب رسانید اگر چرخ بد عهد بموجب عادهٔ خویش بیوفائی کند و میل کار
نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه بند و چه گشاید مناسب آنست که دست امید در دامن توکّل استوار داشته بر کرم پادشاه اعتماد تمام
و التجا بدرگاه عالم پناه برده از اندیشهٔ انواع اندوه و ملال و نزول و ارتحال باز آیم اگر نسیم عنایت از مهبّ الطاف پادشاهانه وزیدن گیرد و از ارغون خان از
سر جریمهٔ ناکردهٔ من در گذرد و شبع زمشک و رخ خورشید نبود بدیع ٭ و الا باری چند کس را از محنت شکنجه و تعذیب خلاص داده باشم آنگاه کلمهٔ شریف و افوّض
امری الی الله بر زبان گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و در اثنای راه امیر خماری و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدّین قزوینی
که ارغون خان جهة استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود بدان جناب رسیدند و گفتند پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان
ظفر داد و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیدم و رقم عفو و اغماض بر جراید خطای همگنان کشیدم اگر صاحب دیوان
بخدمت آید هر آینه بالطاف اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانید و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات اطمینان یافته به
سرعت برق و باد قطع مسافت مینمود تا در جمعهٔ دهم رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائه بار دو رسید در وثاق بوقا نزول فرمود روز دیگر بوقا او را بپایهٔ سریر
اعلی برد ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسید و دعای دوام دولت پادشاه

رسانید بمنزل خود بازگشت چون روزی چند برین قضیه گذشت در نزد همگنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت تعصب و عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب دیوان در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت و اگرچه خواجه روزی چند تملق نماید هرگاه که متمکن گردد ترا نیز مثل سایر امرای بی اعتبار خواهد ساخت شعر دشمن چو بدست آمد و فرصت بربود زنهار که از دست خودش بگذاری ور بگذاری و دستیابد بر تو، سودی نکند ندامت و غمخواری لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون دراز کرده گفت کسی که درباره پدر پادشاه بد اندیشد و بر کفران نعمت اقدام نموده باشد از هر دو برادر خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت پادشاه و وفای وزیر بدخواه قرین یکدیگر است اگر او زنده بماند که شعر چو فرصت یافتی بر خصم غدار بکن تقصیر و مغزش را برون آر بنابر آن ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بموقف یرغو آرند و امرا اهتمام بر تحقیق آن مهم گمارند آنگاه جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها بسته بدیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و در ارزاق خلایق چراغ بسته اند و خاطر بی نوایان را چون دل هنرمندان بجهت شکسته اند خواجه شمس الدین محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند بیکی صد اعتراف آرم اما از تهمت اندیشه غدر و خیانت نسبت باحضرت ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم شعر نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه از عقیده من بنده هرگز آن بوده است طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد تا حکم خداوند مسیحا چکید و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب کنند و سر چشمه جود و جهان را سراب گردانند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی بجا آورده دوگانه نماز بر یگانه حقیقی بگذارد و مصحف مجید را بر رسم تفال بگشاد این آیه آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت مصرع هرچه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از سرپنجه جلاد قهر شربت شهادت چشید شعر تیغی کشیده بر همه این چرخ گوژپشت کو صدهزار شاه و گدا را بقهر کشت چون عاقبت فناست جهان و درنگ را سهل است خوب اگر درشت آورده اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند و بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی بود در مرثیه وزیر آن صاحب سعادت این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی آنرا شنیده مجد را بر آن شعر تحسین و تعریف کرده و آن این است رباعیه از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی بکند و زهره گیسو برید شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و دیگری این قطعه در سلک نظم کشید قطعه خدایگان زمین و زمان یگانه دهر کریم و سرور و کرد روزگار بهاء زداد داده محمود و عدل نوشروان بسال ششصد و هشتاد و سه بخطه اهر شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان ندیده دیده افلاک مثل او هرگز بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان فغان ز گردش چرخ و زمانه غدار که گرد چشمه خورشید زیر خاک نهان بحق ذات تو ای کردگار بی چه و چون که باد مسکن و ماوایش جنت رضوان

صاحب الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطا ملک الجوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در عز و علا و فضل و عطا مانند او بود بحکم اباقا خان در خطه بغداد رایت حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان ویران و خراب شده بود که بهیچوجه از کیفیت آن تعبیر نمیتوان نمود باندک زمانی معمور آبادان ساخت شعر ز یمن مقدم او شهر بغداد باندک روزگاری گشت آباد و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرده و زیاده از صد هزار دینار زر سرخ در آن صرف نمود و آب فرات را بحوالی مشهد نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که مشعر بصحت عقیده اوست این رباعی است شعر یا شمس افل فقد بعد الغسق والفجر بلج منه الشفق لو کنت بحب حیدر تفتلق ما کنت بنارها تحترق و از جمله مولفات او تاریخ جهانگشاست که مشهور جهان و منظور نظر جهانیانست و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام وی نوشته و قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات خود را باسم سامی او موشح ساخته در ایامی که ارغون خان کمر عداوت خواجه شمس الدین محمد بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بدست آرد با سلطان احمد برادر او متغیر سازد خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک از محنت سرای دنیا بجنت اعلی خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمایه روی نمود و خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخواسته بر پلاس تعزیه نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجا آورده صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت نمود و باصناف عاطفه و الطاف خاطر او را تسلی داده تسکین فرمود

الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب دیوان در بلندی همت و آسمان رفعت و شان و حسن العقیده مکارم صاحب دیوان در میان وزرای نامدار بکمال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در السنه فضلای روزگار بصاحب بن عباد مذکور است در غمرات بحر احسان او صد ابن فرات گم و خجل و در نیت خوان الوان نعم خلال و زیات در اشتلم است ابن سهل در نظر بزرگیش سهل و ذوالریاستین در جنب پاستینش بغایت نااهل مینمود مجلس شریفش مجمع فضلای حق جعفری و محط رحال ادبا و فصحای اثنی عشری بود و مولانا فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل سلاطین الاولین و الآخرین بهاء الاسلام و المسلمین برکت حسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیهم و برائة از اعدای خانه او و تربیت سادات و علمای اهل بیت علیهم حق سبحانه و تعالی رایت دولت او را بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء و تذل من تشاء کمر عبودیت بر میان جان بسته معتکف عتبه جلال او

خواجه علاء الدین عطا ملک الجوینی

بهاء الدین محمد بن صاحب

صنو

شدند و ز اعادی این اقبال طایفهٔ بچاه ابد فخسفنا به وبداره الارض فرو شدند و بعضی بدریای هلاکت فاغرقناه ومن معه جمیعا ناچیز گشتند تقیه که بسبب قلت اعوان
پشت بر مسند غلظت نهاده دلهای شاهزادگان تحمیل بار گرانش بشکست اگر سخنی بر وفق مزاج او نبودی حکم بقتال او کردی تا بجریمهٔ صغیره و کبیره چه رسد اگر چیزی بر وفق مرام او بسمع
رسیدی خانمانها بر باد داده مال و جان آنها را هباء منثورا گردانیدی ارکان دولت و نواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر شب یک لحظه بر بستر استراحت می غنودند هنگام
وزیدن نسیم سحر مانند برگ بید از باد صرصر بر سر جان خود ترسان و لرزان بودند که آیا امروز از چنین قهرمانی تدبیر نجات توان یافت و از شرار خشم آتش بارش یکدم اجل
از اهالی این دیار خواهد رفت از نسیم سیاستش شیر ژیان تن بروباه بازی در داده گردن کشان اصفهان و عراق از وهم خنجر ثعبان نشانش او سر بر خط فرمان نهاده غایة
از بیم سیاستش جهان میلرزد از فرط مهابتش زمان میلرزد از حدت تیغ آبدارش خورشید چون برگ ز صرصر خزان میلرزد صاحب دیوان چندانکه از روی دلسوزی و
شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دماء منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکات بعبارات مختلف باز مینمود خواجه بهاء الدین اصلا متنبه
نمیگشت و مطلقا از سر خون ریختن و مثله کردن و سوختن در نمیگذشت ع پند پدر نافع نشد رسوائی در زاد راه عاقبت روزگار در شهور دمواهب خویش طریقه
سعی در شیوهٔ امراض مختلفه و اسقام متضاده سورت قوة غضبی خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود
شعر فغان ز آفت این پنج ساز راحت سوز فغان ز گردش این دو رنگ چرخ پرست که صوفی که بعمری بکاشت خود دست بکوهر یکی بسال بسفت خود بشکست پدر
روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوهٔ سیاست و انتقام سعی تام و مبالغه ما لا کلام داشت باصناف آن در طریقهٔ جود و سخا اهتمام فرموده هر کرد در باب تعظیم
فضلا و علما دقیقهٔ مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود را مقسوم گردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفهٔ بار نشسته با طایفهٔ از اصدقا و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت
مبسوط داشتی و پس از پیشین ساعتی باندما بتجرع کاسات می ارغوانی مستانس بودی و باقی اوقات را بسرانجام مهام ملک و استکشاف حال طبقات مردم صرف نمودی مجمله
چون خبر فوت بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی در مرثیهٔ قرة العین در سلک نظم کشید رباعیه فرزند محمد ای فلک هیچ هست بازار زمانه را بهای کم بود
تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر بهم گشت چو بر روی تابان پسر رویت افاضل شعرای زمانه در مرثیهٔ آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند و از انجمله این مرثیه است که
جناب اقضی القضاة قاضی نظام الدین اصفهانی گفته و بحق در سفته قصیده ما للظلام یغطی وجه الافق ما للرواسی اضطربن الیوم من قلق ما للخطوط تولی القوم اظهرها
ما للنوائب تبدی صفحة العنق بکی السماء وضج الارض وانکدرت زهر النجوم وطاشت انفس الفرق الیوم یوم لعمری کاسمه فقدت به العلی والنهی انسانة الحدق
مولی الانام بهاء الدین صاحبنا مضی فبدل صفو العیش بالرنق مضی فقطع اسباب الرجاء لنا من کان منه فؤاد ذا فرق عین المکارم والعلیاء باکیة فی المصاب
قلب الدهر ذو حرق جاشت لعمری بحور الیم زاخرة وآذنت سفن الآمال بالغرق انسان عین العلی ماذا اصابک کم عین علیک تنوح الیوم فی علق من صبح
وجهک عین قر ناظرها اسالت الدم تبدی صبغة الشفق انحی علی غصنک الریان کاسره غضا بماء شباب ناضر الورق بعد ارتقائک فی اوج السماء علی
شد کانک تحت الارض فی نفق ادمی القلوب صباح قد بغیت به بصارم من قراب اللیل مندلق نامت جدود الاولی دبرت امرهم وبات طرف الملک
الارض ذا ارق البصر عبیدک قد جزوا ذوائبهم واثروا الترب مفروشا علی السرق البصر صنایع ذاک الباب قد فجعوا یشکون بعدک امرا غیر متسق البصر معالم قد شیدتها
الکاتبات تستجوا القلوب بذاک المنظر الانق ان تفتح العین لم تبصر سوی قلق یشکو اسار الاسی فی هذه الحلق هذاک عمک مولی الخافقین له ملک الممالک حشو
بالعنق ماذا علیک لو استقبلت موکبه وقد دنا منک دأب الحازم اللبق هلا ابتدرت الی تقبیل راحته هلا انتهیت الی ضم ومعتنق ارتیه لا اری سوءا ولا اسمع المکروه
بوجه نهار ظلمة الغسق یبکیک صنوک لا قرار له وهی قوی عزمه ما فی نواک لقی لو استطاع فدی الروح نفسک عن صدق من الود لا کذب ولا ملق هرون حج
کموسی للاسی صعقا من حیرة غشیته بعد لم یفق ابوک صاحب دیوان الممالک فی ذاک العزاء علی الاقدار ذو حنق هلا تمسکت کی تلقاء نائبة ویستضیء بوجه منک
مؤتلق یا ایها القمر الارضی مالک فی طی الثری بضوء عنک مفترق بالشمس لم تقترن اعنی اباک فلم اخفی وک عناد وشک محق قبل استدارة بدر التم لم
یکن الخسوف فیما سمعناه بمتفق بعد ارتحالک عن تلک الدیار اری روح الخیر لا ترجی لمنتشق خانتک زهر الدراری سود وجهها من راح جالب شر ادهم حرق
لا کان فی روضة الخضراء بعدک من نور لها یونق الابصار منفتق لا اشرق الرامح العلوی صعدة لا البدر تابقضی من الدق لا ینشل الثریا بعد منتظما
لا بید جوزاء نازی منتطق تبرج الجو فی حلی وفی حلل بعد استتارک تحت الترب لم نطق نعم مطار وضوء الصبح لو ضبعت سود الحق لدی کل من الحرق
فی صحن دور کت بل فی افق اجمعه یری البواکی جرین الیوم فی طلق تبکی الجواری خضیبا کفها بدم بالفجر فی سود اثواب لها مزق یشرن منک خصال
الخیر مقتضیة الی المصالح للاشراف ذی السبق یحکین عن عزمات منک ما قصرت عن دفع معضلة او کشف منغلق شقت الامور اثواب الصبی جدد
نور احهاطا عن فی السن لم تسق لو ملت عن قربها التسع شکلت ما ساس البریة ذو حکم ولم یفق لکن تبعت هوی قوم حسبتهم عین النطاق فکانوا ازیف
الورق وکل ما شاء من شر اتی عرضا اذ لا مؤدلة من اصل ذی الخلق نعم سلیمان لم یکفر ولی الی الکفر الشیاطین ارصادا علی الطرق اقول للواجد المکروب
اد حسنه غاب طلاسد منذ ارتحلت بقی عول علی شبلة المحمود عاقبة مثل اسمه وعلی ذی العلی دنق درآن من صدیق یبقی بشبلهما عقد الممالک طول الدهر

دانستی کما العمر عن الماضی یعوض عن صغار تر جوانتفاعک بعد لورد العرف قولا المنتهض من اصفهان الی مخیم الملک یطوی کل مخترق ان جئت والده والدمع منهمر
وهما حقیقا بعد و دامن مخایف الفرق کل بری الکنوز البر مدخر عنه اعتناق امور الملک لم یعش لولاه لم یرحم العلم فی فرح لولاه ما فاح روض الفضل عن عبق سال السیل
بنا لولا وجوده وجودهما وساخ قدام اهل العز فی لنش اعدی علی نوب الایام لطفهما دخل ما الصرف الدهر ذا درق دامت نقبضهما الامال واثقه وثوق بنت الربی لعارض الغدق
ما انساق وهم خیول اللیل یتبعها شهبا خیل نهار جری مستبق الصاحب الفاضل شرف الدین هرون بن صاحب الدیوان جوانی فاضل هنرور و قوت الظهر
وعضد الیمین ... بود و در وادی فضیلت از برادر خود خواجه بهاء الدین محمد پیش بلکه در جمیع علوم حتی موسیقی یگانه زمان خویش بود استاد صفی الدین عبد المؤمن موسیقی
دان تربیتی در خدمت او بوده و رساله شرفیه را بنام شریف او تألیف نموده و در تاریخ غیاثی مسطور است که خواجه عطاملک و صاحب دیوان و پسرش هرون در عهد اباقاخان که بر امارت
امارت عراق اشتغال داشتند روزی بزیارت مشهد شرف نجف آمدند و خلقی کثیر از اکابر و ائمه فریقین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشید
امیر هرون گفت این مصحفی که بر ضریح مطهر حضرت امیر المؤمنین نهاده است تفأل مینمائیم و بآنچه اشاره رود قرار میدهیم چون نیت کرده مصحف را گشادند در اول صفحه این
آیه برآمد که یا هرون ما منعک اذ رأیتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری و بعد از آن همگی اظهار مذهب شیعه نمودند وفات هرون خواجه سعد الدین محمد آوجی وزیری در
وزیری فاضل و دانشمند بود و در تعظیم ذریه خیر البریه و ترویج مذهب امامیه و رعایة علمای آن طایفه علیه مساعی جمیله بظهور رسانید شیخ علامه جمال الدین بن مطهر الحلی رساله سعدیه را بنام او
نوشته و از غایت تعظیم و تکریم یافته و مولانا نظام اعرج نیشابوری شرح محسطی را باسم سامی او مزین ساخته و در تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه سعد الدین محمد در بزرگی و هنرپروری و افاضل
نواز بود و به خبرت در علم استیفاء و سیاقت و متانت در انشاء و کتابة بی شبه و نظیر بود و بعد از شهادت خواجه صدر الدین محمد احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوان
وزارت و نیابة امور جهانبانی بتشریک خواجه رشید الدین طبیب را قرار گرفت و از رشحات عدل و احسان و افاضت و امتنان ایشان کشت زار امید عالم و عالمیان گرفته دیگر
طراوت و نظارت پذیرفت پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی صاین الدین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدین و معین الدین عاجی خاطر بر تقریر قرار داد
جمعیتی ساختند و اساس موافقت به مخالفت وزرا بنا نهاده قرعه مشورت در میان انداختند چون کفایه بعرض سلطان غازان رسید برآشفت و اکثر مقربان را معرض تیغ
یاسا گردانید شعر چو شمشیر عدالت را علم کرد بسی دست قلم زن را قلم کرد و در دهم شوال سنه اثنین و سبعمائه غازان خان وفات یافته در ذی حجه سنه مذکور الجایتو سلطان که بسلطان
محمد خدابنده مشهور گشت تاج سلطنت بر سر نهاد و دستور زمان ادبیر بزرگوار خویش را امور وزارت و مهام سپاه و رعیت بکف کفایه و قبضه درایه وزرای عظام خواجه رشید الدین
وخواجه سعد الدین داد در آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از شائبه زوال محروس و مصون مینمود شعر تا کل تشکست عهد کرد
نشکست زمانه در دلش خار و چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعد الدین سید تاج آوجی را و بعضی از نواب خود را بر آن داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تقریر
درآمده پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه سعد الدین و آن جماعه را در موقف پرسش حاضر ساخت و بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعد الدین و متقربان را بتیغ سیاست
انداخت و مبلغ پانصد تومان که قبول کرده بودند از ارباب و متملکات ایشان بحصول پیوست و بهمین سیاست سلطانی غبار فتنه و تقریر بیکاری فرو نشست علی بن هلال الکاتب المشهور بابن بواب
از عمال الملک بهاء الدوله بن بویه است ابن مقله سواد نقوش اعت شعارش را بجای سواد العین بر بیاض بصر نگارد و ... خط لطف آثارش را که درج یاقوت بلکه درج یاقوت را اعز
در شکر دارد صیر در بهای آن نقد جان روان بسپارد و بعضی از فضلا شیعه را این دو بیت در مدح او است شعر یا ابن هلال کم حویت فضیلة غدوت بها بین البریه اوحدا
... عن الابیض ناصعا فیت جعلت لداء الخلق اسود یافعی گفته که در کتابت مثل او و نزدیک باو کسی ننبشته اگرچه ابو علی بن مقله اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نموده و برین
صورت فرموده و خط او بسیار خوب لیکن ابن بواب تهذیب و تنقیح طریقه او نموده و جامه حلاوت و بهجت بر آن پوشانیده و جمیع خوش نویسان بر منوال و بنای خط زیبای او و منوال او ... استاد
او در مقام ... در تاریخ مختصر قاهره احوال او بدین وجه مسطور است که علی بن هلال الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب الفایق المعروف بابن البواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرأ
ابو الفرج و تفقه و فاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان ... فخر الدوله در سال چهار صد و سیزده وفات یافت این ابیات در مرثیه او گفته اند
شعر استشعر الکتاب فقدک سالفا و قضت بصحة ذلک الایام فلذاک سودت الدوی کآبة اسفا علیک و شقت الاقلام و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول از سال چهار صد
سیزده بود و در بغداد مدفون گشت خواجه میر علی تبریزی که مخترع خط نستعلیق و موجب آن توفیق بوده و مولانا سلطانعلی که شاگرد بواسطه او ست در رساله منظومه مشهوره
خود اشارتی بدین طریق ز احوال او نموده و گفته مثنوی نسخ تعلیق اگر خفی و جلی است واضع الاصل خواجه میر علی است ... تا که بوده است عالم
آدم هرگز این خط نبوده در عالم وضع فرموده او ز ذهن دقیق از خط نسخ و از خط تعلیق نی کلکش از آن شکر ریز است که اصلش از خاک پاک تبریز است ...
... خوشنویسان عصر من دیده اند در خطوط بوده شگرف زاوستادان شنیده ام این حرف خط پاکش چو شعر موزون است تعریف او ز حد بیرون
و همعصر مجمع الافاضل شیخ شیرین مقال شیخ کمال است که شعرش چو میوه های خجند هست شیرین تر از نبات و قند همه رفتند از این جهان خراب رخ نهفتند در نقاب تراب
... مولانا سلطانعلی مشهدی در خط نستعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج نوشتن تعریف باشد گرچه در تحصیل آن صنعت چند روزی بخدمت
... رساله ... قلم و کاغذ دوات جست ... حرف از حرف گشت بنوشت و روان ... التفات و دلشاد نگذارد ال

بود و صاحب جمال حسب حالش متبدل الاحوال شد زین سبب عشق خط زیاده شد هم دل گرفتار مرد ساده شد بعد از آن مدتی برین بگذشت مهر خطم از این و آن بگذشت من
از جمله شاگردان او میر سید احمد و خواجه محمود شیاوشانی است و خواجه محمود در عنفوان جوانی ساده روئی که در خدمت ملا میر علی بود وقتی ملا از و رنجید این قطعه را گفت شعر خواجه محمود کز چه
رنجیدی تو بشاگردی فقیر چند سال بهر تعلیم او دلم خون شد تا خطش یافت صورت تحریر در حق او نرفت تقصیری لیکن او هم نمیکند تقصیر هرچه میدید و میشنید از بد و نیک جمله را میکند بنام فقیر
قبر ملا در فتح آباد بخارا در جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقع است و ملا را فرزندان هستند که در آنجا نشو و نما یافته و آخر بهند افتادند و بهمگی عقیده فاسد
اهل بخارا در رند فاعتبروا یا اولی الابصار مجلس پانزدهم در ذکر شعرای عرب که سند ارباب ادب اند کعب بن زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین
علیهم افضل المصلین بود و علو کعب او در فصاحت و جزالت و بزرگی پدر بزرگوار صعب ظاهر و هویداست نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی خدام عتبه رسالت
عاکفان کعبه جلال ملوث کرده بود حضرت رسالت پناه خون او را مهدر ساخته بود چون کعب از این معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین ذات وجود عالم ارشاد او است پناه نتوان آورد قصیده غرا که بر بلوغت کمال حضرت خفیه اشعار محلی است تهیه نمود و برسم عرب بر شتری تیز رو سوار شد طی مراحل کرده خود را بآستان ملایک
پاسبان رسانید بعد از سلام ابتدا بانشاد قصیده نمود و در آن ابیات تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جرایم او کشیده بردیمانی که همین آن استنجاح امانی نموده
یافت از تن و چه برد و حید مظهر تزئین کرده با و حواله فرموده و او در سلک سیدان کامل مقبول منخرط گردید شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی وی
او را نشناسد و بهمین وضع بحضرت رسالت آمده گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آن حضرت دست مبارک خود بجانب او کشید کعب دست پیش برده بیعت کرد و بعد از آن
روی خود را گشود و در خواندن قصیده شروع نمود و نیز آورده که آن برد یمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معویه آن را از اولاد کعب بچهار هزار درم ابتیاع فرمود و همان برد است که خلفای بنی امیه
و بنی العباس در ایام عید میپوشیدند و چون اختصار ملحوظ بود بر چند بیت از قصیده مذکوره اقتصار نمود شعر و قال کل خلیل کنت آمله لا الهینک انی عنک مشغول فقلت خلوا
سبیلی لا ابا لکم فکل ما قدر الرحمن مفعول نبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله مأمول لا تأخذنی باقوال الوشاة و لم اذنب وان کثرت فی الاقاویل ان الرسول
لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول و این دو بیت را سید مرتضی علم الهدی در کتاب مشتقی از کعب در مدح امام الوری نقل نموده شعر صهر النبی و خیر الناس کلهم فکل من رامه
بالفخر مفخور صلی الصلوة مع الامی اولهم قبل العباد و رب الناس مکفور فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمه الله اسم او همام و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست
چنانکه سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید بیان نموده و او از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی برآنند که بصحبت حضرت
سید المرسلین فایز گردیده و آیه کریمه و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آن حضرت شنیده و گفته که همین آیه در فی هاریه مرا کافی است و صاحب
اصابه روایت او را انکار شمرده با آنکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مائه وفات یافت و ابطال روایت یکصد و سی سال او
و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق با وجود تقدم در شعر و بلوغ او در آن فن بذروه علیا و غایه قصوی از خاندان بزرگ بود و پدران او در آثار ظاهره و مفاخر باهره است و در کتاب اصابه
مسطور است که غالب پدر فرزدق از کریمان و بزرگان وقت بود صاحب شتران بیشمار بود و چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسید فرزدق را همراه آورده بپابوس آن حضرت مشرف گردانید
او را و گفت که شعر خوب میگوید و داد نظم را چابکی میدهد حضرت امیر فرمودند که تعلیم قرآن او را به از شعر انشاد است پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد هیچ چیز در دل
محفوظ خود نسازد تا قرآن نقله آثار روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هرچند خواست حجر الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام حاجیان
میسر نشد نشست و بمردم نظاره میکرد که حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت
آنحضرت یکجانب شدند تا بتقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند هشام گفت نمیشناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام
بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام ملاحظه نمود شعر گفت من میشناسمش نیکو و چه پرسی سوی من کن رو در جواب این قصیده غرا در تعریف و مدح حضرت امام
انشاد نمود و آن اینست شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم هذا علی رسول الله والده امست بنور
هداه تهتدی الظلم اذا رأته قریش قال قائلهم الی مکارم هذا ینتهی الکرم ینمی الی ذروة العز التی قصرت عن نیلها عرب الاسلام والعجم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا
ما جاء یستلم ای القبایل لیست فی رقابهم لاولیة هذا اوله النعم یغضی حیاء و یغضی من مهابته فلا یکلم الا حین یبتسم فی کفه خیزران ریحه عبق من کف اروع فی عرنینه شمم
ینشق نور الهدی من نور طلعته کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم مشتقة من رسول الله نبعته طابت عناصره والخیم والشیم من جده دان فضل الانبیاء له وفضل امته
دانت له الامم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله بجده انبیاء الله قد ختموا الله شرفه قدرا و عظمه جری بذاک له فی لوحه القلم کلتا یدیه غیاث عم نفعهما یستوکفان و لا یعروهما العدم سهل
الخلیقة لا تخشی بوادره یزینه اثنان حسن الخلق والشیم اللیث اهون منه حین تغضبه والموت ایسر منه حین یهتضم حمال اثقال اقوام اذا فدحوا حلو الشمائل تحلو عنده نعم لا یخلف الوعد
میمون نقیبته رحب الفناء اریب حین یعتزم ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لاءه نعم عم البریة بالاحسان فانقشعت عنها الغیاهب والاملاق والعدم من معشر حبهم
دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم لا یستطیع جواد بعد غایتهم ولا یدانیهم قوم وان کرموا هم الغیوث اذا ما ازمة
ازمت والاسد اسد الشری والباس محتدم لا ینقص العسر بسطا من اکفهم سیان ذلک ان اثروا وان عدموا مقدم بعد ذکر الله ذکرهم فی کل بدء و مختوم به الکلم یأبی لهم ان

بحل الذم ساحتهم خیم کریم والمرالندی بصنم مستدفع السوء والبلوی بحبهم دستقیم بالاحسان والنعم فلیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من انکرت والعجم من معرفت
طرب توبسوی کمیت کمیت مصرع دوم را بابیت دیگر خواند ع ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب ولا یلهنی دار ولا رسم منزل ولا یتطربنی بنان مخضب دیگر باره فرزدق گفت
تو ای کمیت کمیت این ابیات خواند شعر ولا انا ممن یزجر الطیر همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب ولا السانحات البارحات عشیة امر سلیم القرن ام مر اغضب ولکن الی اهل الفضائل
والنهی وخیر بنی حواء والخیر یطلب فرزدق گفت آیا از این جماعت بنی آدم خوشه کمیت این بیت خواند شعر الی النفر البیض الذین بحبهم الی الله فیما نابنی اتقرب فرزدق گفت اینها کیستند
پس کمیت این بیت خواند شعر بنی هاشم رهط النبی فاننی بهم ولهم ارضی مرارا واغضب آنگاه فرزدق گفت والله که اگر بغیر ایشان میبرد جمیع مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب
نیز مذکور است که فرزدق روزی بمجلس سعید بن العاص اموی علیه اللعنه آمد و حطیئه شاعر نزد او بود چون فرزدق نزدیک او رسید این شعر بر سعید شقی خواند که شعر فرت الیک
منک ومن زیاد ولم احسب دمی لکما حلالا فان یکن الهجاء احل قتلی فقد قلنا الشاعر کم وقالا تری الغر الجحاجح من قریش اذا ما الامر فی الحدثان عالا قیاما ینظرون الی سعید کانهم یرون
هلالا پس حطیئه با سعید پلید گفت والله ای امیر نسبت شعر آنکه ما تا امروز بتکلف میگفته ایم آنگاه بفرزدق گفت ای جوان آیا در تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن پدرم بحجاز رسیده
وغرض حطیئه از این سخن آن بود که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من با او واقع شده ام و فرزدق از منست و مراد فرزدق از جواب آنست که پدر من بحجاز آمده و با مادر حطیئه واقع شده و
حطیئه از پدر منست و ایضا در غرر مذکور است که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق و فجور تائب شد با آنکه در ایام شاعری در اثنای غزل سرائی و هجاگری بکثار متسلح از امر دین بوده
و بالکلیه اهمال مراسم آن مینمود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای همزبانی آواز زنجیری از زیر دامان او شنیدم و بعد از تامل پای او را
در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت که با خدای تعالی عهد نموده ام که قید از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ نمایم و روایتست که فرزدق دست در استار کعبه زده
عهد نمود که بقیه العمر ترک هجا و قذف نماید و این ابیات بر زبان راند شعر الم ترنی عاهدت ربی واننی لبین رتاج قائما ومقام علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ولا خارجا من
زور کلام اطعتک یا ابلیس سبعین حجة فلما انقضی عمری وتم تمامی فزعت الی ربی وایقنت اننی ملاق لایام الحتوف حمامی و ایضا در غرر از ادریس بن عمران که یکی از اعیان
روزگار خود بوده منقولست که گفت روزی فرزدق بخانه من در آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدای تعالی و سعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق
امیدواری برحمت الهی بیشتر از جمیع حاضران بود پس یکی از او گفت که هرگاه ترا این چنین مذهب در رجا و امیدواری برحمت حق هست چرا قذف محصنات مینمائی و طریق
دلوازم آن می پیمائی فرزدق گفت آیا مادر و پدر مرا بواسطه دشنامی با مصاحبت تنا جی در تنور می اندازند خاطر خود را بآن خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه ترحم میخوانند
فرزدق گفت والله که مرا امیدواری برحمت خدای تعالی بیشتر است از رحمت پدر و مادر و ایضا در غرر مسطور است که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد و در
وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت هشتاد سال است که شهادت ان لا اله الا الله را مهیا
ساخته ام حسن گفت این ستون خیمه است طنابهای او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات برو خواند شعر اخاف وراء القبر ان لم یعافنی اشد من الموت التهابا و اضیقا
اذا جاءنی یوم القیمة قائد عنیف وسواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد آدم من مشی الی النار مغلول القلادة ازرقا یقاد الی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا
آنگاه حسن بصری در خود بپیچید و گفت حسبک یعنی این اعتقاد ترا بس است و در غرر مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از او پرسید که خدای تعالی
با تو چه معامله کرد گفت ببرکت آن ابیات مرا عفو کرد و کمیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای شیعه اثنی عشریه است و با حضرت امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق
معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل بیت علیهم السلام قصاید غرا نظم نموده علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از جمله مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مشکور آورده
شیخ حسن بن داود نیز علاوه بر آن افزوده که حضرت امام محمد باقر در حق او دعا کرده لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا در باره او فرموده آورده اند که روزی کمیت در خدمت
حضرت امام محمد باقر حاضر بود دید که آن حضرت باین بیت مترنم است که شعر ذهب الذین یعاش فی اکنافهم لم یبق الا شامت او حاسد پس کمیت در بدیهه این بیت انشا نمود که
شعر وبقی علی ظهر البسیطة واحد فهو المراد وانت ذاک الواحد و ایضا از او منقول است که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمودند
کیا اهل بیت محجمة من دم ولا دفع حجة بغیر حقه ولا حکم بظلم الا وهو فی اعناقهما الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمودند که بقدر ظرف حجامت خونی ریخته و ابطال حقی ناحق نشده
و حکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت از روی یقین قائم ظاهر
گردد و در بعضی از روایات این زیادتی هست که ونحن معاشر بنی هاشم نامر کبارنا وصغارنا بالسبهما والبراءة منهما آری چون شیوخ اهل ضلال بر آل و عترت رسول
متعال جرأة تقدم کردند و حقوق ایشان را از خلافت و غیره غصب نمودند فساق و کفار را امیعنی در نظر سهل و آسان افتاد و عرصه بر منافقان فراخ شده و شبهه در میان
خلق بماند و ضعفه اسلام گفتند اگر این نوع مجوز نبودی صحابه که صدر اول بوده اند از مهاجر و انصار و مصاحبان سید و مستمعان تنزیل و اخبار این فعل ابتدا نکردندی
و ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نمیگماشتند و الا متنبه میشدند باندک تاملی در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیا و اولیاء
واقع شده چنانکه قابیل بن آدم برادر اعیانی خود هابیل را بنا بر حسدی که با او داشت بکشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابة الجب انداختند و در مره ثانیه برادرهم معدود
بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی ارتداد میمودند و طاعه گوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون علیهما السلام اختیار نمودند و بالجمله با دنی توجهی بوضوح انجامد

کهدر

که صدور ظلم و غدر نسبت باهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها روزگار ایشان بانکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشان را عادت و جبلت شده بود امکن و اجوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای رهبت شمشیر حضرت امیر با رغبت و خلافت و تاج و سریر مینمودند چنانکه بمقصود رسیدند و دران ضمن انتقام خون یاران خود که در بدر و حنین کشته شده بودند از اهل البیت کشیدند و مورخان و جمعی که با ایشان مخالطت دارند درین باب سکوت دانسته اند لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما یافته اند و در غیابة الجب طریقه آبا که انا وجدنا آباءنا علی امة خود در انداخته باتبع سواد اعظم را که بموجب آیه کریمه و لو اعجبک کثرة الخبیث و آیه و لکن اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان الهی و ضلالت است نصب العین ساخته اند ترک استعمال عقل نموده لوای تمکین حکام جایر و ملوک فاجر مثل بنی امیه و بنی العباس و غیرهم برافراخته اند و در ترویج آن احادیث موضوعه یافته اند لاجرم خونهای ناحق بخشند و میریزند و از انجاست الحکایت مشهوره که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که ای سید امام حسین را در کربلا شهید کردند سید در جواب گفت امام حسین را روز سقیفه بنی ساعده که بر ابوبکر بیعت کردند در انجا شهید کردند و از انجاست نیز که شاعر گفته شعر بر عمر لعنت که آئین جفا از پیش اوست قتل مظلومان دشت کربلا از پیش اوست هر چند این کلام را با حوال کمیت ربطی تمام نبود اما چون خاطر فاتر از جور اغیار غدار بغایت آزرده و فکار است بی اختیار امثال این معانی ترشح مینماید و کمیت خوشخرام قلم طریق اظهار آن می پیماید و یقین است که مخلصان اهل بیت را خوش می آید و مع هذا از بیم آنکه مبادا بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت باین چند بیت که در باب اظهار تظلم اهل البیت و احقیت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی رحمه الله و کتاب مشقی مذکور است اکتفا مینماید شعر و یوم دوح الدوح غدیر خم ابان له الولایة لو اطیعا و لکن الرجال تبایعوها فلم ار مثلها خطرا مبیعا شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیر المؤمنین را در خواب دیدم مرا گفت آن قصیده عینیه بخوان من میخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و آنکه تعقیب آن بیت گفت شعر و لم ار مثل ذلک الیوم یوما و لم ار مثله حقا اضیعا و این قطعه را که مشتمل است بر جوابی از سؤال مشهور که جمهور بآن مغرور اند در بعضی از مجموعات منسوب بکمیت دیده شعر قالوا فلم لم یقاتلهم مناک علی حق لیدفع عنه الضیم مرفعه ام کیف امهل من توسل صارمه فی وجه لرأیت الطیر تخطفه

فقلت من نثبت فی العقل حکمته   فلا اعتراض علیه حین تضعفه   لم عمر الله ابلیسا و سلطه   علی ابن آدم فی الآفاق یقذفه

لم امهل الله فرعونا یقول لهم   انی انا الله محیی الخلق متلفه   فی مجلس لو اراد الله کان به   و بالذی نصروه کان یخسفه

املی لهم فتمادوا فی غوایتهم   ان الغوی کذا الدنیا تسوفه   و هلا خلا حجة لله و یحک   من جبار سوء علی الباساء یعطفه

و در کتاب مشقی از شعر کمیت این قطعه منقول است شعر یقولون لم یورث و لو لا تراثه   لقد شرکت فیه بکیل و ارحب

و غسک و لحم و السکون و حمیر   و کنده و ابجان بکر و تغلب   و لا اغتسلت عضوین منها نجابة   و کان لعبد القیس عضو مورب

و لا انتقلت من خندق فی ایاتهم   و لا اقتدحت قیس بها ثم اثقبوا   و ما کانت الانصار فیه اذلة   و لا غیبا اذ الناس غیب

ثم شهدوا بدرا و خیبر بعده   و یوم حنین و الدماء تصبب   و هم رموها غیر ظار و اشبلوا   علیها باطراف القنا و تحدبوا

فان هی لم تصلح لحی سواهم   فان ذوی القربی احق و اوجب   و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از صلحا و معاصران کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح آل البیت علیهم السلام و طعن اغیار ایشان واقع است از کمیت استماع مینمود و یاد میگرفت و مدتی مدید در خواندن آنها بعدی تمام داشت آخر او را احتیاطی در ترک آن متوهم شد و بیت و بخیال از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گویا قیامت قائم شده و او در میان آن محشر است و صحیفه بدست او چون آن صحیفه را بگشاد دید که در انجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی ابن ابیطالب و چون نظر بر سطر اول نهاد نامهای گروهی را دید که ایشان را نمی شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد نام آشنائی ندید و در سطر سیوم و یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاط که توهم کرده بود بر گردید و در روایت شعر کمیت بیش از پیش مبالغه مینمود زید بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض بتقریب ذکر سید حمیری و آنکه او از غلاة شیعه و تکفیر خلفای ثلثه مینموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر منکرد و این صریحست در آنکه او نیز کمیت را از شیعه امیر المؤمنین دانسته زیرا که گفتن آنکه فلان سنی زبان بتکفیر صحابه نمیگشاید در آن نکته که گویند فلان حلب کان مینماید مؤلف کتاب خرایج الجرایح در مقام آنکه ائمه معصومین علیهم السلام را جمیع سباع رام و تابع احکام اند روایت نموده که چون

جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت او بخاندان بکشند و بنابر آنکه او پنهان شده بود مردم را بر سر
راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر ع باو اشاره نمود که در شب بیرون رود که کسی از ایشان باو نخواهد رسید
و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از راهها بیرون رود شیری پیش آمد و او را از سلوک راه منع کرد پس کمیت متوجه راه
دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را از آن منع کرد و هر کجا چند نمود که کمیت از آن اشارات فهمیده بانکه او را از عقب شیر باید براه رفت
آخر چنان کرده شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعاء حضرت
امام جعفر صادق ع درباره سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتیکه سید از پدر و مادر سکرنجت و سلطان وقت را مؤاخذه او داشته
بودند والله اعلم السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله تعالی سیادت او معنی
لغویست نه آنکه فاطمی یا علویست خدمت سید از اکابر زمان خود بود و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده
آورده اند که دفاتر اشعار میمنه او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این دفاتر از روی تعظیم تعبیر از او بسید مینموده و هر که
از او می پرسید که شتر توجه بار دارد میگفت که میمنات سید را بر میدارد و در تذکره ابن معتز مذکور است که سید را چهار دختر بود
که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود که سید جز و اسمیست که پدر و مادر
او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق ع سید مذکور را دیدند و التفات نموده فرمودند که سمتک امک
سیداً و وفقت فی ذلک فانت سید الشعراء و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام میگوید شعر ولقد عجبت لقائل لی
مرة علامة فهم من الفهماء سماک قومک سیداً صدقوا به انت الموفق سید الشعراء ما انت حین تخص آل محمد بالمدح منک و شاعر بسواء
مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم والمدح منک لهم لغیر عطاء فابشر فانک فائز من حبهم لو قد عدوت علیهم بجزاء
ما تعدل الدنیا جمیعاً کلها من حوض احمد شربة من ماء و عبدالله بن معتز عباسی در تذکره خود آورده که سید حمیری
شاعر و سیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حاذق ترین و ماهرترین مردم بود بسوق اخبار و احادیث و مناقب و از
فضایل حضرت امیر المؤمنین ع هر چه یافته بود آنرا در اشعار خود مذکور ساخته اگر چه فضایل آنحضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره
مذکوره و غیر آن مسطور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بودند و او در بعضی از اشعار خود داشا براز از عقیده باطله ایشان منع و زجر نموده
آورده اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از طایفه شام و شهر احمدی سید فی الحال در جواب گفت صبت علی الرحمة
صباً فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون یکبار رحمت پروردگار من بر من ریخته شد و درین کلام سید اشارتست بفرعونیت
معویه زیرا که طایفه حمیری از اتباع و انصار او بودند و ذوالکلاع حمیری در حرب صفین سپهسالار لشکر او بود و عداوت او نسبت باهل بیت
علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس این کتاب مسطور ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی درباب
سید اسمعیل میگفت که لولا انه یسب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احداً فی طبقته یعنی اگر نه این میبود که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه
مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم و مؤلف گوید فساد این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را
در جودت و رداءت شعر و تقدم و تأخر در آن مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوة خاندان رسالت بوده لاجرم بسبب
مثل مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب درباب سید که مداح خاندان بود از او ترشح نمود و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت (ص)
مشهور است و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود نقل کرده و گفته که ابو المینا گفته که ابو قلامه
جرمی را دیدم که در جنازه اصمعی میگفت شعر قبح الله اعظماً حملوها نحو دار البلی علی خشباب اعظم تبغض النبی و اهل
البیت الطیبین و الطاهرات و بالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی مذهب بوده و در ترویج امامت محمد بن الحنفیه (رض) مبالغه مینمود
و بر طبق این اشعار از او واقع میگردید و شارب خمر میبود و آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
رسید از مذهب کیسانیه بر گردید بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب کشی از محمد بن النعمان روایة نموده که سید حمیری در ایامیکه
خمر میخورد و مذهب کیسانیه داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان
حال است نزد حضرت امام جعفر صادق ع که در آنوقت از پیش منصور دوانیقی بکوفه آمده بودند رفتم و حال کثیر الاختلال او را بآنحضرت
عرض نمودم آنحضرت فرمودند که ... زین کنند اسب را و زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت سید شدند و من همراه

شدم تا آنکه نزد سید آمدم و جمعی بر اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشسته و گفت یا سید پس سید چشم را بگشاد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان او یارای سخن کردن نداشت بسیار بگریست آن حضرت فرمودند که او میل سخن کردن دارد و در زیر زبان دعائی کردند و او فی الحال بسخن در آمد و با آن حضرت گفت جعلنی الله فداک باولیائک یفعل هذا یعنی جان من فدای تو باد آیا با اولیای شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشان را سیاه میسازند آنحضرت فرمودند که قل بالحق یکشف الله ما بک و یرحمک و یدخلک الجنة التی وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسانیه بمذهب حق جعفری رجوع نموده و هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که مرض او تخفیف یافته برخاست و بنشست و ابن معتز در تذکرهٔ خود از سید اسمعیل روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب را که از رؤسای شیعه و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز و اکرام نموده و چون سلیمان خمر نمیخورد و از شرب آن منع مینمود و تشدید بسیار در آن باب میفرمود سید نیز در آن ایام که در اهواز با او میبود در ایام موافقت بود و از تجرع شراب امساک میفرمود و آن امساک و زهد سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از و پرسید که سبب چیست که ترا نه بر آن قوت و صحت بدن می بینم که آمده بودی سید گفت سبب آنست که من تناول شراب مینمودم و آن موجب هضم طعام و قوت بدن من میشد و در ینمدت بواسطهٔ موافقت دشمنان از آن امساک ورزیده ام لاجرم باینحال رسیده ام اکنون اگر حیات من میخواهی بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند و دلق زهد مزور مرا در گرداب ساغر اندازند شعر

پیش آور آن می طرب انگیز جانفزا / بر هم شکن مرا ورع و زهد و زاویه
نوشین میی که تشنهٔ من بر دم ام / از شیعیان بخون یزید و معویه
سایر شود ز فعل وی اجرام ثابته / زنده شود ببوی وی اجسام بالیه

پس سلیمان تبسم نمود و گفت اقل آنچه بر ما واجبست در حق مداح آل رسول علیهم السلام آنستکه هرگاه بواسطهٔ فقد شراب حال او باینجا رسد در بارهٔ او تجویز شراب آن سید کنم و چون سلیمان از غایت عفت و تقوی و بیگانگی از معرفت شراب جاهل بود که می پخته معروف نیز بواسطهٔ اشتمال او بر لفظ شراب است لاجرم بعامل کوهستان اهواز نوشت که ابعث الی ابی هاشم مائتی دورق می پختج یعنی دویست سبوی می پخته بسید اسمعیل که کنیت او ابو هاشم است بفرست آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید از آنجا رفت گفت اصلح الله الامیر بلیغ آنستکه کلام موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تقصیر در آن نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع کرده میان دو کلمه که من بیکی از آنها مستغنیم از دیگری می را بگذار و پخته را قلم زن سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد و ایضاً در تذکرهٔ مذکوره مسطور است که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابو بکر با هم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بتطویل انجامید قرار بر آن دادند که هر که اول بار با ایشان دوچار شود او را در آن منازعه حاکم سازند اتفاقاً سید حمیری بر اسپ سیاه سوار پیدا شد و ایشان او را نمی شناختند باتفاق متوجه او شدند شیعی مبادرت نموده بسید گفت اصلحک الله ما این دو کس را اختلافی واقع شده من میگویم که علی بهترین مردم است بعد از پیغمبر سید تمام ماجرا را از آن کلام فهمیده بیتاب شد و گفت پس این ولد الزنا چه میگوید از جملهٔ اشعاری که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چند بیت است شعر

تجعفرت باسم الله والله اکبر / وایقنت ان الله یعفو و یغفر
و دنت بدین غیر ما کنت دائنا / و نهانی سید الناس جعفر
فقلت فهبنی قد تهودت برهة / والا فدینی دین من یتنصر
فلست بعاد ما حییت وراجعا / الی ما علیه کنت اخفی واضمر
ولا قائلا قولا بکیسان بعدها / وان عاب جهال معابا و اکثر
ولکنه مما مضی لسبیله / علی احسن الحال یقفی و یؤثر

و این چند بیت از و در مدح امام ابرار و بیان جهات تقدیم او بر سایر اغیار در کتب استیعاب مذکور است شعر

سائل قریشا بها ان کنت ذا عمه / من کان اثبتها فی الدین اوتادا
من کان اقدمها سلما و اکثرها / علما واطهرها اهلا و اولادا
من وحد الله اذ کانت مکذبة / تدعو مع الله اوثانا و اندادا
من کان یقدم فی الهیجاء اذ نکلوا / عنها و اذ یبخلوا فی ازمة جادا
من کان اعدلها حکما وابسطها / عدلا و اصدقها وعدا و ایعادا
ان یصدقوک فلا تعدوا ابا حسن / ان انت لم تلق للابرار حسادا
ان انت لم تلق اقواما ذوی صلف / و ذا عناد لحق الله جحادا

و در کتاب منتقی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل جهت گواهی بمجلس او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد با او گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید نیستی اسمعیل گفت بلی پس سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول کنم و حال آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی مرا آنگاه دارد از آنکه با اولیای او دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شد و گفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو درست نیست پس اسمعیل از مجلس برخاست

ودر بدیهه این دو بیت را گفته با رفیقان خود انشاد نمود شعر ابوک ابن سارق عنز النبی وامک بنت ابی الجدر
ونحن علی رغمک الرافضون لاهل الضلالة والمنکر وبعد از آن سوار را هجوی لایق نمود و آن را در رقعه نوشته یکی از
نابینان دار القضا داد تا آنرا در میان سلوک وسجلات نهاده بنظر سوار رساند و عبد الله بن معتز در تذکره خود این قصه را براین
وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی و سوار از او گواه طلبید واو گواهی غیر سید حمیری و مرد
دیگر نداشت لاجرم ایشانرا حاضر ساخت تا گواهی دادند پس سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود
و سید چنان گمان کرد که مگر سوار رد شهادت آن مرد دیگر نموده چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد نکرده مگر
گواهی ترا و از خوف زبان تو تصریح بآن نکرد و خاطرنشان سید کرد که حال بر اینمنوال است پس سید در غضب شد بر سوار و او را هجو نمود و این
روایت بزعم فقیر بصحت اقرب است زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان سید حمیری زیاده بر آن بود که مثل شهادت او را باشکار انکار توانند
کرد و روایت کرده اند که چون سوار بر آن هجو وقوف یافت بیتاب شده فی الحال جهة شکایت اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا
اسمعیل ضمیر او را فهمید بر سوار سبقت کرده بخدمت منصور رفته بود و سوار وقتی رسید که اسمعیل بر بساط قرب نشسته این ابیات را بر منصور میخواند
شعر یا امین الله یا منصور یا خیر الولات ان سوار بن عبد الله من شر القضاة نعلی جملی لکم غیر موات جده سارق عنز فجرة من فجرات
والذی کان ینادی من وراء الحجرات یا هناه اخرج الینا اننا اهل هنات فاکفینه لا کفاه الله شر الطارقات سن فیها سنة کانت موارث الطغات
اطعم اموال الیتامی قومه والصدقات هر چند منصور از هجو مذکور مسرور بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند میان ایشان
مصالحه بان نمود که اسمعیل بیتی چند در مدح سوار سراید تا تلافی آن هجو نماید آخر اسمعیل حسب الحکم بیتی چند محتمل الضدین از برای سوار انشا نمود و
عداوة خود را با او افزود و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه مذکوره در بصره وارد شده بود و سوار ابیاتی را که سید در هجو او
گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشت که یا امیر المؤمنین سید رافضی است و قایل برجعت و اباحت نکاح متعه است
پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی و سوار را از قضای بصره عزل نمود و علی رغم او مزرعه از اراضی بصره
جهت وجه معیشت سید تعیین فرمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از منافسات او با اولاد تیم و عدی
در شرح احوال مهدی عباسی ازین کتاب مذکور و بالجمله چنانکه علامه حلی احله الله فی ریاض الجنان در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشاره نموده
جلالت شان و علو مکان سید اسمعیل بیش از آنست که بوسیله تحریر این فقیر قلیلی از کثیر آن صورت پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از رواة
اخبار اهل البیت علیهم است در بیان جلالات و مقامات او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال بآن اشاره فرموده شاید
اگر آن کتاب بدست آید سطری از احوال خجسته مآل او جلوه نماید والله الموفق شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه
است در کتاب رجال از سهل بن ذبیان روایت نموده که او گفته روزی بخدمت حضرت امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلام رفتم پیش از آنکه
دیگری از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر وار سر مبارک پیش انداخته نکت ارض مینمود پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند مرحبا
ای ابن ذبیان همین ساعت رسول من بطلب تو می آمد من گفتم که چه خدمت بود یا ابن رسول الله فرمودند که خوابی غریب دیده ام که مرا در اضطراب
و سوز و گداز دارد آنگاه فرمودند که دیدم که گویا نردبانی صد پایه از برای من بر جائی نصب کرده اند و من بالای آن رفته از آنجا بگنبدی سبز در آمدم
که از غایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله نشسته و از جانب راست او جوانی خوبروی
بر سر زانوی مردی برنشسته که از غایت پیری موی ابروی او حاجب باصره او شده بود اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت (ص)
بمن گفتند که سلام کن بر پدر خود علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین (ع) پس سلام کردم دیگر امر فرمودند که سلام کن بر پدران خود حسن و حسین پس
سلام کردم دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و صاحب ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت
بآن مرد پیر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند که اعاده نمای آن چیز که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را انشاد نمود شعر
لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بالقلع وچون باین ابیات رسید که شعر قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع
حضرت رسالت فرمودند که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک خود بجانب آسمان برداشتند و گفتند الهی و سیدی انک الشاهد
علیهم وعلی انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الیه واو ما بیده الی امیر المؤمنین (ع) وقال یا علی احفظ هذه القصیده و مر شیعتنا بحفظها فمن حفظها
ضمنت له علی الله الجنة قال الرضا علیه السلام ولم یزل جدی علیه السلام یکررها و یرددها حتی حفظتها وهی هذه قصیده قصیده

لام عمرو باللوى مربع / طامسة اعلامه بلقع
تروع عنها الطير وحشية / والوحش من خيفتها تفزع
ورقشا يخاف الموت من نفثها / والسم في انيابها منقع
برسم دار ما بها مونس / الا صلال في الثرى وقع
لما وقفت العيس في رسمها / والعين من عرفانه تدمع
ذكرت من قد كنت الهو به / فبت والقلب شجا موجع
كان بالنار لما شفني / من حب اروى كبدي تلذع
عجبت من قوم اتوا احمدا / بخطبة ليس لها موضع
قالوا له شئت اعلمتنا / الى من الغاية والمفزع
اذا توفيت وفارقتنا / وفيهم في الملك من يطمع
فقال لو اعلمتكم مفزعا / كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا
صنيع اهل العجل اذ فارقوا / هرون فالترك له اودعوا
وفي الذي قال بيان لمن / كان اذا يعقل او يسمعوا
ثم اتته بعد ذا عزمة / من ربه ليس لها مدفع
ابلغ والا لم تكن مبلغا / والله منهم عاصم يمنع
فعندها قام النبي الذي / كان بما يامره يصدع
يخطب مامورا وفي كفه / كف علي ظاهر تلمع
رافعها اكرم بكف الذي / يرفع والكف الذي يرفع
يقول والاملاك من حوله / والله فيهم شاهد يسمع
من كنت مولاه فهذا له / مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا
فاتهموه وحنت فيهم / على خلاف الصادق الاضلع
وضل قوم غاضهم فعله / كانما آنافهم تجدع
حتى اذا واروه في لحده / وانصرفوا عن دفنه ضيعوا
ما قال بالامس واوصى به / والشر والضر بما ينفع
وقطعوا ارحامه بعده / فسوف يجزون بما قطعوا
وازمعوا غدرا بمولاهم / تبا لما كانوا به ازمعوا
لاهم عليه يردوا حوضه / غدا ولا هو فيهم يشفع
حوض له ما بين صنعا الى / ايلة والارض به اوسع
ينصب فيه علم للهدى / والحوض من ماء له مترع
يفيض من رحمته كوثر / ابيض كالفضة او انصع
حصباه ياقوت ومرجان / ولؤلؤ لم تجنه اصبع
بطحاء مسك وحافاته / تهتز منها مونق مربع
اخضر ما دون الورى ناضر / وفاقع اصفر او انصع
فيه اباريق واذجانه / يذب عنه الرجل الاصلع
يذب عنه ابن ابي طالب / ذبا كجربا ابل شرع
والعطر والريحان انواعه / ذاك وقد هبت به زعزع
ريح من الجنة مامورة / ذاهبة ليس لها مرجع
اذا دنوا منه لكي يشربوا / قيل لهم تبا لكم فارجعوا
فالتمسوا دونكم منهلا / يرويكم او مطعما يشبع
هذا لمن والى بني احمد / ولم يكن غيرهم يتبع
فالفوز للشارب من حوضه / فالويل والذل لمن يمنع
والناس يوم الحشر راياتهم / خمس فمنها هالك اربع
فراية العجل وفرعونها / وسامري الامة المشنع
وراية يقدمها ابكم / عبد لئيم لكع اكوع
وراية يقدمها نعثل / لا برد الله له مضجع
وراية يقدمها حيدر / كانها الشمس اذا تطلع
امام صدق وله شيعة / يرووا من الحوض ولم يمنعوا
هذا لمن والى بني احمد / والحب في غيرهم لا ينفع
بذاك جاء الوحي من ربنا / يا شيعة الحق فلا تجزعوا
الحميري مادحكم لم يزل / ولو تقطع اصبعا اصبع
وبعدها صلوا على المصطفى / وصنوه حيدرة الاصلع

واز روایع اشعار سید قصیده ایست که آنرا از غایت نفاست مذهبه میگویند و این چند بیت از آنست شعر این التطرب بالولاء وبالهوى الى الكواذب من بروق الخلب الى امية ام الى شيع التي جاء على الجمل الخدب الشوقب تهوى من البلد الحرام فنبهت بعد الهدو كلاب اهل الحوأب يحدو زبير بها وطلحة معشرا انا للرجال ارأي ام محتب يا للرجال لرأي ام قادها ذئبان يكتنفانها في اذؤب ذئبان قادهما الشقاء وقادها للحرب فاقتحما بها في تتبب ولقد سرى فيما يسير بليلة بعد العشاء بليلة في موكب حتى اتى متبتلا في قائم القى قواعده بقاع مجدب ياتوا قليس بحيث الفى عامرا غير الوحش وغير اصلع اشيب في مدح زلق اشم كانه حلقوم ابيض ضيق متصعب فدنا فصاح به فاشرف ماثلا كالنسر فوق شظية من مرقب هل قرب قائمك الذي بوئته ماء يصاب فقال ما من مشرب الا بغاية فرسخين ومن لنا بالماء بين نقا وقي سبسب فثنى الاعنة نحو وعث فاجتلى ملساء يبرق كاللجين المذهب قالوا اقلبوها انكم ان تقلبوا ترووا ولا تروون ان لم تقلب فاعصوصبوا في قلبها فتمنعت منهم تمنع صعبة لم تركب حتى اذا اعيتهم اهوى لها كفا متى ترم المغالب تغلب فكانها كرة بكف حزورة عبل الذراع دحا بها في ملعب فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا يزيد على الالذ الاعذب حتى اذا شربوا جميعا ردها ومضى فخلت مكانها لم يقرب

والاسد من خيفته ۱۲
نخطبة ليس لها مرفع ۱۲
مشرع ۱۲
تشرع ۱۲
مقطع ۱۲

اعنی ابن فاطمة الوصی ومن یقل فی فضله وفعاله لایکذب ابن معتز گفته که این قصیده چون مشهور است همین چند بیت از آن اقتصار نمودیم
واز اشعار پسندیدهٔ او نیز این چند بیت است شعر اتی حسنا والحسین النبی وقد برزا ضحوة یلعبان فضمهما وتفداهما وکانا
لدیه بذاک المکان وطاطا تحتهما عاتقیه فنعم المطیة والراکبان ابن معتز گفته که چون این قصیدهٔ او نیز مشهور بود بذکر این چند
بیت اقتصار واقع شد واز اشعار ملیحهٔ او این ابیات است شعر امسی یغره هذا القلب محزونا مستودعا سقما فی اللب مکنونا
باعران تعرضی عنا وانتصحی قول الوشاة ومن یلحاکم فینا وتصرمی الحبل من صب بکم کلف والصرم یخلق اهواء المحبینا
ترک زیارتکم من غیر مقلیة ان کان فی ترکها ماعنک یسلینا اقول لما رایت الناس قد ذهبوا فی کل فن بلا علم یتیهونا
من ناکثین ومراق وقاسطة دانوا بدین ابی موسی وحسینا انی ادین بما دان الوصی به یوم الخریبة من قتل المحلینا
ومابه دان یوم النهر دنت به وشارکت کفه کفی بصفینا فی سفک ماسفکت یوم اذا وابرز الله للقسط الموازینا
تلک الدماء معاً یارب فی عنقی ثم اسقنی بعدها آمین آمینا ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفته که هیچ خیر در عذوبت برابر با این
ابیات نیست هیهات لقد نقطع دونها الشعراء واین قطعه در بیان کرامت حضرت امیر در رد شمس از اشعار سید است قطعة
ردت علیه الشمس لما فاته وقت الصلوة وقد دنت للمغرب حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الکوکب
وعلیه قد ردت ببابل مرة اخری وما ردت لخلق معرب الا لیوشع اوله من بعده ولردها تاویل امر معجب
واین چند بیت نیز از او در کتاب کشف الغمه مسطور است شعر یا بایع الدین بدنیاه لیس بهذا امر الله من این ابغضت
علی الرضا واحمد قد کان یهواه من الذی احمد من بینهم یوم الغدیر الخم ناداه اقامه من بین اصحابه وهم حوالیه فسماه
هذا علی ابن ابیطالب مولا لمن کنت مولاه فوال من والاه یا ذا العلی وعاد من قد کان عاداه شعر
ان امرا اخصمه ابوحسن لکاذب الرای داحض الحجج لایقبل الله منه معذرة ولا یلقنه حجة الفلج وابن چند
بیت از اشعار سید بزرگوار ربیع الابرار مسطور است شعر اتی امرء حمیری حین تنسبنی رعین واخوانی ذوی یزن
ثم الولاء الذی ارجوا النجاة به یوم القیمة للهادی ابی الحسن ولها واذا الرجال توسلوا بوسیلة فوسیلتی حبی لآل محمد وله
ما لا تلومن فی ابی حسن فلست عن حبه بمشتغل رست له بین اضلعی مقه لو زالت الراسیات لم تزل
اذا ابتدلت بعده بدلا فلا تهیات ذاک من بدل وله ایضا یارب انی لم ارد بالذی به مدحت علیا غیر وجهک فارحم
در کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر سید اسمعیل میگذشت آنحضرت فرمودند
که رحمه الله یکی از اصحاب گفت من دیده ام او را که شاول نبیذ مینمود باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله آنکس توهم کردند که رحمت فرستادن
آنحضرت براو در مرتبه دوم بنا بر آن خواهد بود که از نبیذ نبیذ حلال فهمیده اند عرض نمود که مراد من از نبیذ خمر حرام روشن یافت باز آن
حضرت فرمودند که رحمه الله وما ذاک علی الله ان یغفر لمحب علی ع یعنی آن قسم گناه در جنب محبت علی ابن ابیطالب ع چه قدر دارد که خدای تعالی
او را بیامرزد مؤلف گوید نظیر آنست که آنچه صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعمان ابن انصاری
که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام چند روزی بشرب خمر مبتلا شد وقتی او را مست پیش پیغمبر صلی الله علیه وآله آوردند آن حضرت
او را تازیانه زد چهار نوبت از او این فعل صادر شد و یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت پیغمبر ع بر آن صحابه غضب نمود و او را از لعن
نعمان منع فرمود و گفت همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمهٔ ابو بکر حضرمی و صفوان بن مهران کوفی
از مجلس پنجم اخبار و آثار که بر نجات محبان حضرت پیغمبر وائمهٔ اطهار از عذاب نار اشعار دارد با دفع شطری از سوانح اوهام وافکار مذکور شده
اگر شبهه بخاطر رسد با نجا رجوع نمایند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات
یکساعت بیهوشی دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید بعد از آن بهوش آمد و رنگ او بغایت سفید و نورانی گردید
و مضمون قول خدای تعالی که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی
از کتب اصحاب ایدهم الله تعالی مذکور است که آن روسیاهی انتقام الهی بود از و در این دنیا در برابر آنکه شاول خمر مینمود و ایضا ذکر نموده اند
که چون روی سید اسمعیل در مرض الموت سیاه شد و مؤمنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی کردند و شماتت مینمودند در
آن حال حضرت امیر المؤمنین ع بموجب فرموده خود که شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا بر سید ظاهر شدند

و چون سید را

وچون سید را دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت هکذا یفعل باولیائکم یا امیرالمؤمنین بعد از آن روی او نورانی شد
ودر آن اثنا چشم گشود واین ابیات بر زبان راند شعر احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک

ومن مات یهوی غیره من عدوه   فلیس له الا الی النار مسلک   اباحسن فدیک نفسی واسرتی   ومالی وما اصبحت فی الارض املک
اباحسن انی بفضلک عارف   وانی بحبل من هواک لممسک   وانت وصی المصطفی وابن عمه   وانا نعادی مبغضیک ونترک
موالیک ناج مؤمن بین الهدی   وقالیک معروف الضلالة مشرک   ولاح لحانی فی علی وحزبه   فقلت لحاک الله انک اعفک

وبعضی این ابیات را از او در آن حالت روایت کرده اند شعر کذب الزاعمون ان علیاً   لا ینجی محبه من هنات
قد ربی دخلت جنة عدن   وعفانی الاله عن سیآتی   فابشروا الیوم اولیاء علی   وتوالوا علی حتی الممات
ثم بعده توالوا بنیه   واحداً بعد واحدٍ بالصفات   یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی ع نجات نخواهد داد
دوست ومحب خود را از عیب وشین وبخدا سوگند که در رفتم بهشت عدن وعفو فرمود حضرت معبود از گناهان وسیآتی
که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت ممات وباز بعد از او تولا نمایند به پسران علی یعنی بعد از او
یکی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات وشیمه باشند آنگاه کلمه شهادت عرض نمود وجان بحق تسلیم نمود ومخفی نماند که اشعار سید تجرد
آثار قلندر اطوار بآزار خاطر خود از سیاهی در حال احتضار بنابر توهم شماتت اعدای سیاه دل کوتاه انظار بود وآنکه مبادا این
الحال جمال را علامت تباهی حال بخوانند واز آثار بواطن تیره ابوبکر وعمر دانند چنانکه از مولانا حیرتی مرویست که وقتی بعضی از تقصیرات او را
بعرض پادشاه صاحبقران مغفور رسانیدند وچون او را بمجلس بهشت آئین حاضر ساختند واز قراین دانست که عتابی متوجه او خواهد شد
بیتاب گشته پیش از توجه عتاب ابتدا بالخطاب پادشاه ولایت انتساب نموده گفت زنهار با من عتاب نکنی که سنیان شهر قزوین خواهند گفت
که باطن عمر حیرتی را زد وبنابراین پادشاه مغفور تقصیر او را عفو فرمود وچگونه باعث سید مذکور اظهار آزار مزبور توهم شماتت جمهور
نباشد وحال آنکه او را با توسل بخاندان حیدری وکمال وثوق بنیل شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود از آنکه سیاهی جمال مانع سفیدی نامه اعمال
او باشد وچهره آمال او را بناخن اختلال بخراشد چنانکه عین القضات همدانی در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم مبالات قلندران کوی
عرفان ومحبان فدائی خاندان بسیاه وسفید این جهانست از شیخ یوسف عامری نقل نموده وهی هذه رباعیة   در کوی خرابات
چه درویش وچه شاه   در راه یگانگی چه طاعت چه گناه   بر کنگره عرش چه خورشید وچه ماه   رخسار قلندری چه روشن چه سیاه وایضا
در امالی شیخ ابوجعفر طوسی از امام همام محمد باقر ع مرویست که فرموده اند ما اثبت الله تعالی حب علی بن ابیطالب فی قلب احد فزلت
له قدم الا ثبت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی بن ابیطالب آنست که هر کس که خدای تعالی آنرا در دل او جاری دارد اگر یک قدم او بلغزد
قدم دیگر بر جای خود ثابت بماند پس اگر پای عمل سید حمیری بسبب شراب خمر زللی یافت در تمکین پای اعتقاد او یکسر مو خللی نبود ومدار دخول
در دین محمدی ومناط فوز ونجات ابدی بر معرفت خدا ورسول وامام حی باشد ومطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح ومذهب درست قدری
ووزنی نمیباشد چنانکه گفته اند شعر بیمذهب درست نمازش درست نیست   زاهد اگر ز چشمه حیوان وضو کند   ونیز گفته اند شعر
مخالفان علی را درست نیست نماز   اگر چو سینه آستر کشند پیشانی   واز لطایف متعلقه بانیمقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل بعزیزی
از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادت کمتر می پویند واهل سنت با آنکه باطل میشمارند
توفیق عبادت بیشتر دارند ودر ادای سنن ومستحبات مبالغه تمام بجا می آرند آن عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد
خود را که بنیاد کار است باختیار اندیشه شیطان از مؤنه تعرض خود خاطر جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت باطل بیحاصل ایشان کاری ندارد
وهمت بر وسوسه ایشان در آن نمیگمارند وچون در عقیده شیعه خلل نمیتواند انداخت ودر آنجا کاری نمیتواند ساخت بالضروره رخنه
در عبادت ایشان می اندازد وبمجرد آنقدر شیطنت خود را تسلی میسازد وپشت پای مبالغه ومجاز آنچه در دیوان کارساز مایه فخر وناز تواند بود
اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ گداز است نه توفیق زیادتی عبادت روزه ونماز چنانکه فاضل شعرای اهل راز ظهوری سخن پرداز
گفته شعر مدعی نازد که توفیق عبادت یافته   خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگر است   وبالله التوفیق در سال یکصد وهفتاد و
نه از هجرت در بغداد بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود واکابر وشرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد کفن فرستادند وهرون الرشید
از مال خود او را کفن کرد وکفنهای که اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستادند ومهدی عباسی بر او نماز کرد وخلیفه طریقه شیعه

دعبل بن على

اماميه است پنج تكبير بجا آورد و بخط شيخ كفعمى در حاشيهٔ كتاب كشف الغمه بنظر رسيده كه مولد سيد در سال يكصد و پنج بوده و وفات او
در سال يكصد و هفتاد و سه والله اعلم بتفصيل احوال و اشعار او كه در مطاعن خلفاى ثلثه گفته در كتاب ابن جوزى مذكور است بآنجا
رجوع نمايند دعبل بن على الخزاعى رحمه الله تعالى احوال خجسته مآل او بتفصيل و اجمال در كتب كشف الغمه و عيون
الرضا و ساير كتب رجال شيعهٔ اماميه مذكور است و دولتشاه سمرقندى در تذكرهٔ خود بيان احوال او بر اين وجه نموده كه دعبل بن
على الخزاعى فضل و بلاغتى زياده از وصف داشته و متكلم و اديب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هرون الرشيد از ديار عرب ببغداد آمد
و هرون او را محترم داشتى و همراه حضرت امام الانس و الجن على بن موسى الرضا عليه التحية و الثنا بخراسان آمد حضرت امام را شيخ محمد بن اسلم
طوسى در كجاوه نشسته بودند و اسحق بن راهويه الحنظلى مهار شتر ميكشيده و دران سفر دعبل او را ابنواد در امثال و اشعار متسلى ميكرد آن
دعبل را مرثيه ايست در حق امام موسى كاظم ع اشتى آن مرثيه را پيش امام رضا ع ميخواند چون بدين بيت رسيد شعر وقبر ببغداد لنفس زكية
تضمنها الرحمن للغفرات امام گفت يك بيت ديگر من بگويم بدين قصيده الحاق كن تا قصيدهٔ تو درست شود شعر وقبر بطوس
يا لها من مصيبة توقدت الاحشاء من حرقات دعبل گفت يا امام اين بيت بغايت وحشت انگيز است و اين قبر كه خواهد بود فرمود كه آن قبر
من است و دير نباشد كه در طوس قبر من مقصد شيعه و احباء عظام من شود دعبل بگريست حضرت امام نيز در گريه شد دعبل صاحب ديوانست
مشتمل بر لطايف و قصايد و ديوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفى قزوينى كه صاحب تاريخ گزيده است اشعار او را در تاريخ خود بسيار
مى آورد اينست تمام كلام دولتشاه ليكن مخفى نماند كه اينكه گفته كه دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آن خبريست كه در كتب
مذكوره مسطور است از جمله در كتاب كشف الغمه از دعبل نقل نموده كه چون قصيدهٔ موسومه بمدارس آيات را نظم نمودم قصد آن كردم كه بخدمت
امام ابو الحسن على ابن موسى الرضا عليهما السلام بخراسان روم و آن قصيده بعرض ايشان رسانم پس چون بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت
مشرف شدم و قصيده را بر ايشان خواندم تحسين بسيار نمودند و فرمودند كه تا من ترا امر نكنم اين قصيده را بكسى مخوان تا آنكه خبر آمدن من بمامون
رسيد و مرا نزد خود طلبيده خبرها پرسيد آنگاه گفت كه قصيده مدارس آيات را بر من بخوان من انكار معرفت آن قصيده كردم پس يكى از
خادمان گفت كه حضرت امام رضا را ع طلب نمايد و بعد از ساعتى آنحضرت تشريف فرمودند پس مامون بآنحضرت گفتند كه از دعبل التماس نمودم
كه قصيدهٔ مدارس آيات بر ما بخواند آنگاه معرفت آن نمود آنحضرت بمن فرمودند كه اى دعبل آن قصيده را بخوان پس بخواندم آنرا و مامون تحسين بسيار
نمود و پنجاه هزار درم كرم كرد و حضرت امام رضا ع نيز بمبلغ انعام فرمود پس من بآنحضرت گفتم كه توقع آن داشتم كه از جامهاى بدن مبارك جامهٔ
بمن كرم نمائى تا در وقت مردن كفن خود سازم فرمودند كه چنين كنم و بمن جامه بخشيدند كه خود آنرا استعمال نموده بودند و منشفهٔ لطيف
نيز شفقت فرمودند و فرمودند كه اين را نگاه دار كه ببركت آن مصون و محفوظ خواهى بود و بعد از آن فضل بن سهل ذو الرياستين كه وزير
مامون بود صلهٔ نيكو بمن داده اسبى راهوار با زين و يراق بمن فرستاد و چون مدتى بر آمد معاودت عراق در خاطر جلوه گر آمد و در اثناى
راه بعضى از قطاع الطريق بر ما بيرون آمدند و مرا و رفيقان مرا تمامى غارت كردند چنانكه بر بدن من غير كهنه قبائى نماند شد و من تاسف بر
هيچ چيز اسباب خود نميخوردم الا بر آن جامه و منشفه كه حضرت امام بمن انعام فرموده بودند و تفكر ميكردم در آن سخن كه بمن گفته بودند كه آن
جامه و منشفه را حفظ كن كه ببركت آن محفوظ خواهى بود كه ناگاه يكى از گروه حرامى بر همان اسب كه فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزديك
من آمد و اين مصرع شعر مرا خواند كه ع مدارس آيات خلت من تلاوة و بگريه افتاد چون من اين حالت از او مشاهده كردم تعجب نمودم كه در ميان ايشان
شخصى شيعى ديدم و بنابر اين طمع در استرداد جامه و منشفهٔ حضرت امام كرده با آن شخص گفتم كه اى مخدوم اين قصيده از كيست گفت ترا با اين چه كار است
گفتم اين پرسش من سببى دارد كه ترا از آن خبر خواهم كرد گفت اين قصيده را شهرت آن نيست بصاحبش بيش از آنستكه مخفى ماند گفتم او كيست
گفت دعبل بن على شاعر آل محمد جزاه الله خيرا پس گفتم والله دعبل منم و اين قصيده از منست آن شخص از جاى در آمده گفت اين چه سخن دور از كار است
كه ميگوئيد گفتم از اهل قافله تحقيق نمائيد پس نفر فرستاد و جمعى از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سؤال نمود همگى گفتند كه اين دعبل بن على
الخزاعى است چون آن شخص دانست كه دعبل ام گفت جميع مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشيدم آنگاه منادى كرد در ميان اصحاب خود تا جميع
اموال ما را دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانيدند و سر آنچه حضرت امام ع از آن خبر داده بود ظهور نمود جميع اهل قافله ببركت جامه و منشفهٔ آن
حضرت مامون ماندند و در كتاب عيون الرضا مذكور است كه چون دعبل از اين ورطه خلاصى يافت و بشهر قم رسيد شيعهٔ قم بخدمت
او آمدند و از او التماس خواندن قصيدهٔ مذكوره نمودند دعبل ايشان را همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و قصيده را بر ايشان خواند

واهل قم مال وخلعت بسیار بر و نثار کردند انگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید ازو التماس نمودند
که آن را بهزار دینار بایشان بفروشد دعبل ازان امتناع نمود دیگر باره التماس نمودند که پاره ازآن را بهزار دینار بایشان بفروشد آن نیز
درجه قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رای که بآن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را بزور ازو گرفتند
دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان ازان امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند
که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون ازان نومید گردید التماس کرد که پاره ازان جبه باو دهند آنجماعة
قبول این معنی نموده پاره ازان جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود چون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت
کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام رضا آنحضرت صره مشتمل بر صد دینار نیز باو داده بودند و فرموده بودند که این را نگاه دار که بآن
محتاج خواهی شد دعبل آن را بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانچه ازآن صره ده هزار دینار بدست او آمد و مقارن
اینحال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد و طبیبان را بر سر او حاضر ساختند چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او
معیوب شده است و ما علاج آن نمیتوانیم نمود و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امیدواریم که خوب شود دعبل ازین سخن غمناک شد و تلهف بسیار
یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام علیه السلام که همراه داشت او را یاد آمد انگاه او را بر چشم جاریه مالید و از اول شب عصابه ازان بست و
چون صباح شد برکت آن چشمهای او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکوره اینست شعر

تجاوبن بالارنان والزفرات / نوائح عجم اللفظ والنطقات
يخبرن بالانفاس عن سر انفس / اسارى هوى ماض وآخر آت
فاسعدن او اسعفن حتى تقوضت / صفوف الدجى بالفجر منهزمات
على العرصات الخاليات من المها / سلام شج صب على العرصات
فعهدي بها خضر المعاهد مألفا / من العطرات البيض والخفرات
ليالي يعدين الوصال على القلى / ويعدي تدانينا على الغربات
واذ هن يلحظن العيون سوافرا / ويسترن بالايدي على الوجنات
واذ كل يوم لي بلحظي نشوة / يبيت بها قلبي على نشوات
فكم حسرات هاجها بمحسر / وقوفي يوم الجمع من عرفات
الم تر للايام ما جر جورها / على الناس من نقص وطول شتات
ومن دول المستهترين ومن غدا / بهم طالبا للنور في الظلمات
فكيف ومن انى يطالب زلفة / الى الله بعد الصوم والصلوات
سوى حب ابناء النبي ورهطه / وبغض بني الزرقاء والعبلات
وهند وما ادت سمية وابنها / اولي الكفر في الاسلام والفجرات
هم نقضوا اهل الكتاب وفرضه / ومحكمه بالزور والشبهات
ولانك الا محنة كشفتهم / بدعوى ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربى وملك بلا هدى / وحكم بلا شورى بغير هدات
رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة / وردت اجاجا طعم كل فرات
وما سهلت تلك المذاهب فيهم / على الناس الا بيعة الفلتات
وما قيل اصحاب السقيفة جهرة / بدعوى تراث في الضلال نتات
ولو قلدوا الموصى اليه امورها / لزمت بمامون على العثرات
اخي خاتم الرسل المصطفى من القذى / ومفترس الابطال في الغمرات
فان جحدوا كان الغدير شهيده / وبدر واحد شامخ الهضبات
وآي من القرآن تتلى بفضله / وايثاره بالقوت في اللزبات
وعز خلال ادركته بسبقها / مناقب كانت فيه مؤتنفات
مناقب لم تدرك بكيد ولم تنل / بشيء سوى حد القنا والذربات
نجي لجبريل الامين وانتم / عكوف على العزى معا ومنات
بكيت لرسم الدار من عرفات / واذريت دمع العين من عرفات
وبان عرى صبري وهاجت صبابتي / رسوم ديار قد عفت وعرات
مدارس آيات خلت من تلاوة / ومنزل وحي مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخيف من منى / وبالبيت والتعريف والجمرات
ديار لعبد الله بالخيف من منى / وللسيد الداعي الى الصلوات
ديار علي والحسين وجعفر / وحمزة والسجاد ذي الثفنات
ديار لعبد الله والفضل صنوه / نجي رسول الله في الخلوات
وسبطي رسول الله وابني وصيه / ووارث علم الله والحسنات
منازل وحي الله ينزل بينها / على احمد المذكور في السورات
منازل قوم يهتدى بهداهم / فتؤمن منهم زلة العثرات
منازل كانت للصلاة وللتقى / وللصوم والتطهير والحسنات
منازل لا تيم يحل ربعها / ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
ديار عفاها جور كل منابذ / ولم تعف للايام والسنوات
قفا نسأل الدار التي خف اهلها / متى عهدها بالصوم والصلوات
واين الاولى شطت بهم غربة النوى / افانين في الاطراف مفترقات
هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا / وهم خير سادات وخير حمات
اذا لم نناج الله في صلواتنا / بذكرهم لم يقبل الصلوات
مطاعيم في الاقتار في كل مشهد / لقد شرفوا بالفضل والبركات
وما الناس الا غاصب ومكذب / ومضطغن ذو احنة وترات
اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر

ويوم حنين اسبلوا العبرات
قلوبا على الاحقاد منطويات
فقد حلّ فيه الامن بالبركات
ولاحت نجوم الليل مبتدرات
واجريت دمع العين في الوجنات
واخرى بفخ نالها صلوات
تضمنها الرحمن في الغرفات
يفرج عنا الغم والكربات
مبالغها مني بكنه صفات
توفيت فيهم قبل حين وفات
مصارعهم بالجذع فالنخلات
مدينين انضاء من اللزبات
توث في نواحي الارض مفترقات
معاذير تحارون في الازمات
مساعير حرب اقحموا الغمرات
وفاطمة الزهراء خير بنات
سمية من نوكى ومن قذرات
هم تركوا الابناء رهن شتات
احبائي ما داموا واهل ثقات
وسلمت نفسي طايعا لولات
وما ناح قمري على الشجرات
لفك عنات او لحمل ديات
واهجر فيكم زوجتي وبنات
هذا آن للنكات والهنات
اروح واغدو دائم الحسرات
امية اهل الكفر واللعنات
ونادى منادي الخير بالصلوات
ودار زياد اصبحت عمرات
وآل زياد آمنوا السربات
اكفا عن الاوتار منقبضات
يقوم على اسم الله والبركات
فغير بعيد كلما هو آت
واخر في عمري ووقت وفات
حيوة لدى الفردوس يوم ثبات
وغطوا على التحقيق بالشبهات

وكيف يحبون النبي ورهطه
فان لم تكن الا بقربى محمد
نبي الهدى صلى عليه الملائكة
افاطم لو خلت الحسين مجدلا
افاطم قومي يا ابنت الخير فاندبي
واخرى بارض الجوزجان محلها
وقبر بطوس يا لها من مصيبة
علي بن موسى ارشد الله امره
قبور بجنب النهر من ارض كربلا
الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم
تقسمهم ريب المنون فما ترى
قليلة زوار سوى ان زورا
تنكب لاواء السنين جوارهم
حمى لم تزره المدينات واوجه
فان فخروا يوما اتوا بمحمد
وحمزة والعباس ذا العلم والتقى
ستسأل تيم عنهم وعديها
وهم عدلوها عن وصي محمد
تخيرتهم رشدا لنفسي انهم
فيارب زدني في هواي بصيرة
واني لمولاهم وقال عدوهم
وللخيل لما قيد الموت خطوها
واكتم حبيكم مخافة كاشح
لقد خفت في الدنيا وايام سعيها
ارى فيئهم في غيرهم متقسما
وآل زياد في الحرير مصونة
وما طلعت شمس وحان غروبها
وآل رسول الله تدمى نحورهم
وآل رسول الله هلب رقابهم
فلولا الذي ارجوه في اليوم او غدا
تميز فينا كل حق وباطل
ولا تجزعي من مدة الجور انني
شفيت ولم اترك لنفسي غصة
عسى الله ان يرتاح للخلق انه
تقاصر نفسي دائما عن جدالهم

وهم تركوا احشاءهم وغرات
فهاشم اولى من هن ومنات
وبلغ عنا روحه التحفات
وقد مات عطشانا بشط فرات
نجوم السموات بارض فلات
وقبر باخرى لدى الغربات
الحت على الاحشاء بالزفرات
وصل عليه فضل الصلوات
معرسهم منها بشط فرات
سقتني بكاس الذل والفضعات
لهم عقوة معشية الحجرات
من الضبع والعقبان والرخمات
ولا تصطليهم جمرة الجمرات
تضئ لدى الاستار في الظلمات
وجبريل والفرقان والسورات
وجعفرنا الطيار في الحجرات
وبيعتهم من افجر الفجرات
فبيعتهم جاءت على الغدرات
على كل حال خيرة الخيرات
وزد حبهم يا رب في حسنات
واني لمحزون بطول حيات
فاطلقهم منهن بالذربات
عنيد لاهل الحق غير موات
واني لارجو الامن عند وفات
وايديهم من فيئهم صفرات
وآل رسول الله منهتكات
وبالليل ابكيهم وبالغدوات
وآل زياد زينوا الحجلات
وآل زياد غلظ القصرات
تقطع نفسي اثرهم حسرات
ويجزي على النعماء والنقمات
ارى قوتي قد آذنت بثبات
وروّيت منهم منصلي وقناتي
الى كل قوم دائم اللحظات
كفاني ما القى من العبرات

لقد لاينوه في المقال واضمروا
سقى الله قبرا بالمدينة غيثه
وصلّى عليه الله ما ذر شارق
اذا اللطمت الخد فاطم عنده
قبور بكوفان واخرى بطيبة
وقبر ببغداد لنفس زكية
الى الحشر حتى يبعث الله قائما
فاما المحصنات التي لست بالغا
توفوا عطاشا بالفرات فليتني
اخاف بان ازدارهم فتشوقني
فخلان فيهم بالمدينة عصبة
لهم كل يوم تربة بمضاجع
وقد كان منهم بالحجاز وارضها
اذا اوردوا خيلا تسمّ من القنا
وعدوا عليا اذا المناقب والعلى
اولئك لا منتوج هند وحزبها
هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم
ملامك في آل النبي فانهم
متت اليهم بالمودة صادقا
سابكيهم ما حج لله راكب
بنفسي انتم من كهول وفتية
احب قصي الرحم من اجل حبكم
فيا عين بكيهم وجودي بعبرة
الم تر اني مذ ثلثون حجة
وكيف اداوي من جوى في الجوى
سابكيهم ما ذر في الارض شارق
ديار رسول الله اصبحن بلقعا
وآل رسول الله تسبى حريمهم
اذا وتروا مدوا الى واترهم
خروج امام لا محالة خارج
فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري
فان قرب الرحمن من تلك مدتي
فاني من الرحمن ارجو بحبهم
فان قلت عرفا انكروه بمنكر
احاول نقل الصم عن مستقرها

حسين بن علي ... الحسن المثنى بن الامام الحسن بن علي [illegible]

واسماع اجار

واسماع اجمازٍ من الصّلدات … تحس منهم ان ابوه بغصّة … تردّد فی نفسی و فی لهوات … فمن عارف لم ینتفع و معاند
یمیل به الاهوآء للشهوات … کانک بالاضلاع قد ضاق رحبها … لما حملت من شدّت الزفرات … و شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب
امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایة نموده که گفت بعد از وفات حضرت امام رضا ع مامون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در خدمت مامون
نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک بایستاد مامون او را گفت که بخوان جهت من قصیدهٔ کبیرهٔ رائیه خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت
همچنین قصیده نگفته ام پس مامون او را بر خواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند شعر … تاسّفت جارتی لمّا رأت زوری

وعدت الحلم ذنبا غیر مغتفر … ترجو الصبی بعد ما شابت ذوائبها … وقد جرت طلقا فی حلبة الکبر … اجارتی ان شیب الرأس نفلنی
ذکر المعاد وارضانی عن القدر … لو کنت ارکن للدنیا و زینتها … اذا بکیت علی الماضین من نفر … اخنی الزمان علی اهلی فصدّعهم
تصدّع الشعب لاقی صدمة الحجر … بعض اقام و بعض قد اهاب به … داعی المنیّة والباقی علی الاثر … امّا المقیم فاخشی ان یفارقنی
ولست اوبة من ولّی بمنتظر … اصبحت اخبر عن اهلی و عن ولدی … کحالم قصّ الرؤیا بعد مدّکر … لولا تشاغل عینی بالاولی سلفوا
من اهل بیت رسول الله لم اقر … و فی موالیک للمحزون مشغلة … من ان یبیت لمفقود علی اثر … کم من ذراع لهم بالطف بائنة
و عارض من صعید الترب منعفر … امسی الحسین و مسراهم لمقتله … و هم یقولون هذا سیّد البشر … یا امّة السوء ما جازیت احمد عن
حسن البلاء علی التنزیل والسور … خلفتموه علی الابناء حین مضی … خلافة الذئب فی انقاذ ذی بقر … یحیی ابن اکثم چنین روایة کرد

که چون انشاد دعبل باین مقام رسید مامون مرا بمهمی فرستاد چون بازگشتم دعبل باین ابیات رسیده بود که شعر … لم یبق حیّ من الاحیاء نعلمه
من ذی یمان و لا بکر و لا مضر … الا و هم شرکاء فی دمائهم … کما تشارک ایسار علی جزر … قتلا و اسرا و تحریقا و منهبة
فعل الغزاة بارض الروم والخزر … اری امیّة معذورین ان قتلوا … و لا اری لبنی العبّاس من عذر … قوم قتلتم علی الاسلام اوّلهم
حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر … ابناء حرب و مروان و اسرتهم … بنو معیط ولاة الحقد والوغر … اربع بطوس علی قبر الزکی بها
ان کنت تربع من دین علی وطر … ما ینفع الرجس من قرب الزکی و لا … علی الزکی بقرب الرجس من ضرر … هیهات کلّ امرء رهن بما کسبت
یداه فخذ ما شئت و اقذر … و چون قصیده تمام شد مامون عمامهٔ خود را بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل

ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیهٔ شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الآیه آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت شعر
اعدّ لله یوم یلقاه … دعبل لا اله الا هو … یقولها مخلصا عساه بها … یرحمه فی القیامة الله … الله مولاه والنبی و من … بعدهما الوصیّ مولاه
و وصیّت کرد که با او در کفن بنهند چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را شب بخواب دید از وی پرسید که ما فعل الله بک خدا تعالی
با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات یعنی بآن ابیات بر من رحمت کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهدا از کتاب عیون الرضا
نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایة کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من از این واقعه ترسیدم
و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا پنهانی در را بستند و دفن کردند و از جهة وی ملول بودم شبانه وی را بخواب دیدم که با روی روشن
و جامهٔ سفید بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم
چون بمردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه بیامد و گفت دعبل توئی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان
مرثیهٔ که در حق شهدای اهل بیت من گفته بر خواندم شعر … لا اضحک الله سنّ الدهر ان ضحکت … و آل احمد مقهورون قد قهروا
تا آخر قصیده تمام میخواندم و حضرت رسول الله میگریست و چون تمام شد فرمود که خوب گفتهٔ و مرا شفاعة کرد تا بخشیدند و این جامهٔ
رسول خداست که در بر دارم رحمه الله **ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبّی**
پیغمبر شعرای عرب و ائمهٔ علم ادبست پدر او بر وجهی که در کتاب انساب سمعانی مسطور است سقای ابو الحسن محمد بن یحیی و توابع او بوده
و در کوفه بر پشت شتر آب استغال مینمود و مادر او از طایفهٔ جلیله همدانست که همگی شیعهٔ با خلاص امیر المؤمنین ع بوده اند چنانکه در
مقدّمات این کتاب مذکور شد و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که متنبّی در سنه ستّ و ثلثمایه در کوفه متولد شد و در نواحی
شام نشو و نما یافت و در آنجا تحصیل علوم دینیه نموده باندک روزی بر اهل زمان خود فایق آمد در کتاب انساب سمعانی مذکور است که قوت
حافظهٔ او مرتبه بود که بیک نظر آنچه در سی ورق نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که اطلاع و استحضار او در علوم
عربیه بمرتبه رسید که هر لغتی که از وی پرسیدند شاهد آن از البدیهه از کلام عرب بنظم یا نثر ذکر مینمود و ایضا آورده که ابو علی رحمه الله

و شاعر عرب … ابو الطیب الفضل … ای فضل … سن … الحمد … و … جمع … من … الی

که

که از مشاهیر ائمهٔ نحو است روزی از متنبی پرسید که چند جمع بر وزن فِعلی در لغهٔ عرب هست متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و اول جمع حجل است و آن مرغیست که بزبان فارسی او را کبک میگویند و دوم جمع ظربان و آن نام جانوریست بدبوی و ابو علی نقل کرده که بعد از سه شب مطالعهٔ کتب لغه نمودم که شاید یک کلمهٔ دیگر بیابم نیافتم و چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافیست که مثل ابو علی که امام ارباب عربیه است در شان او چنین گوید در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطور است که رشید وطواط در حق متنبی میفرموده که در اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن جمیع شعرای اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر و فضلا آنرا عزیز میدارند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بر آن نوشته و اکثر آن در مدایح آل حمدانست که از سلاطین شیعهٔ امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از استجماع مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب نسب سیادة و علویه نمود و بان نیز اکتفا ننموده بدعوی نبوت مترقی گردید و جمعی از جهال آن محال باو گرویدند تا آنکه لؤلؤ که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتی در حبس بود آخر او را توبه فرمود و خلاص نمود و بعد از این واقعه متنبی از غایة شرمندگی انکار آن دعوی میکرد و از تاریخ یافعی مستفاد میگردد که در نسبة و عدم نسبت دعوی نبوت بمتنبی مورخان اختلافست غایة الأمر آنکه او روایة وقوع دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحت آن فرموده و تلقیب او در متنبی از جمله مؤید داشته و مؤلف را در هر یک از ترجیح و تایید او نظر است و آنچه از سیاق حال و مذهب متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او بآن ناظر است آنستکه چون متنبی از استیلاء متغلبان عباسی و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواسته که بآن متغلبان غدار خروج نماید لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت تا همچنانکه گروه شیعه بر ابراهیم و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند بر وی نیز جمع شوند و بمدد ایشان کاری از پیش برد و اگر چنین نمودی هر آینه موجب دعوی نبوة مرتد فطری بودی و اسل زمان از توبه دادن او بی وجه نمودی و انکار متنبی نیز چنانکه مذکور شده بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد و ظاهراً دعوت نبوت متنبی در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه یکی از فضلا در مدح او فرموده شعر ما رأی الناس ثانی المتنبی ای ثان یری لبکر الزمان هو فی شعره نبیّ و لکن ظهرت معجزاته فی المعانی و بعد اللتیا و التی چون متنبی از حبس خلاص یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و از جوایز و صلات گرانمایه یافت اتفاقاً روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف الدوله بود مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده شده از مجلس برخاست و بقصد فریب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع خود را با او چنان قرار داد که همیشه کمر شمشیر بر میان غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر میشد و بالاخره کافور اخشیدی از او متوهم شده در مقام تصدی او شد و متنبی این معنی را فهمیده هجو او را کرد و از مصر بیرون آمد منقولست که چون بعضی از اکابر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا از و توهم بایست کرد در جواب گفت که توهم من از او دور از کار نبود چه مردی که از غایة علو نفس وقتی دعوی پیغمبری میکرد از او می آید که قصد استخلاص مصر از کافور کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نمود بکوفه آمد و عبید الله ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقع است مدح نمود و ابو القاسم طاهر بن الحسن بن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که چند بیت از آن اینست شعر

نصرت علیا یا ابنه بتواتر من الفضل لا فل لها فی المضارب
و ابهر آیات التهامی آیة ابوک و اجدی مالکم من مناقب
اذا لم تکن نفس النسیب کاصله فماذا الذی تغنی کرام المناصب
اذا علوی لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب
هو ابن رسول الله و ابن وصیه وشبههما شبهت بعد التجارب
الا ایها المال الذی قد اباده تعزّ فهذا فعله بالکتائب
لعلک فی وقت شغلت فؤاده عن الجود او کثرت جیش المحارب
حملت الیه من لسانی حدیقة سقاها الحجی سقی الریاض السحائب
فحییت خیر ابن لخیر أب بها لاشرف بیت من لوی بن غالب

و در آنجا نیز ابن عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است مدح نمود و بروایت ابن کثیر سی هزار دینار صله از او یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نمود و سی هزار نیز رعایة یافت و مخفی نماند که عذر متنبی در آنکه عنان خامه را در مضمار نعت سید ابرار و منقبت آل اطهار او کشیده داشته و نادری از نقوش مدایح ایشان بر صفحهٔ ظهور نگاشته آنستکه او مدح خود را لایق حضرت نبویه و عترت علیه او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود اشعار بآن نموده و گفته شعر فوا عجبا منی احاول نعته وقد فنیت فیه القراطیس و الصحف و در قطعهٔ دیگر که شیخ ابو الفتح کراجکی در کنز الفواید از او نقل نموده گفته شعر و ترکت مدحی للوصی تعمدا اذ کان نوراً مستطیلاً کاملاً

[illegible]

و اذا استقل

واذا استقل الشیٔ قام بنفسه   واری صفات الشمس مذهب ظلها   و در قطعهٔ دیگر که سید المتألهین حیدر بن علی آملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده گفته شعر

قیل لی قل فی علی مدحا   یقتضی یطفی نارا موصدة   قلت هل امدح من فی فضله   حار ذو اللب الی ان عبده   والنبی المصطفی قال لنا   لیلة المعراج لما صعده   وضع الله علی ظهری یدا   فارانی القلب ان قد برده   وعلی واضع رجلیه   بمکان وضع الله یده

و مؤید این نکته نیز آنکه یافعی و ابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران متنبی با او گفتند که بسبب چیست که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم سیف الدوله را که بحلیهٔ فضل و براعت و زیور عقل و ریاست آراسته است مدح نگفته در جواب گفت که من شان او را در بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود را لایق مدح او شمارم و بدیههٔ عقل حاکم است بآنکه هرگاه متنبی نسبت با بی فراس که یکی از اکابر شیعهٔ امامیه بلکه غلامی از غلامان سدهٔ نبویه و عتبهٔ علیهٔ مرتضویه است درین مقام باشد آنحضرت را مراتب بسیار اجل و اعلی از آن خواهد شمرد بلکه نام ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت و بیم بر زبان خواهد برد شعر   هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب   هنوز نام تو بردن مرا نمی شاید   شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشتمل از صفتهای ضمیر اوست در مدح حضرت امیر واقع است از او نقل نموده شعر

اباحسن لو کان حبک مدخلی   جهنم کان الفوز عندی جحیمها   وکیف یخاف النار من کان موقنا   بان امیر المؤمنین قسیمها

و در کتاب کشف الغمه بزیادتی یک بیت در اول و تغییر یسیر در باقی ابیات مذکور است شعر   رضیت بان القی القیامة فایضا   وما فوق حب جاریه جسومها   اباحسن ان کان حبک مدخلی   جهنم فان الفوز عندی جحیمها   وکیف یخاف النار من بات مؤمنا   بانک مولاه وانت قسیمها

و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهید ساختند و بعد از او جمعی از اغیار نظم و نسق او بر داشتند و آنچه موافق مذهب و مشرب ایشان نبود از آن انداختند و لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است در تاریخ یافعی مذکور است که چون متنبی از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق از اعراب بر او بیرون آمدند و قصد او نمودند و او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که همراه با او بودند در مقام مدافعه شدند و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمودند و او در مقام هزیمت شد و در اثنای آن یکی از غلامان بانگ بر وزد که کجا میروی و حال آنکه تویی صاحب این بیت شعر   اللیل والخیل والبیداء یعرفنی   والحرب والضرب والقرطاس والقلم   متنبی چون این بیت را شنید ابطال دعوی شجاعت خود را نپسندید و برگروه اعدا حمله نموده سر یکی از ایشان را بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و آخر آن گروه هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله آن رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص می ورزید بر آن داشت که در خلوت از متنبی سؤال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله و چون آن شخص این سؤال از متنبی نمود او در جواب گفت عطایای عضد الدوله بیشتر است اما در آن تکلفی هست و عطایای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید و آن طایفهٔ اعراب را بر آن داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هرکه بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است و چه گنجایش دارد که عضد الدوله که یکی از بزرگان اهل مذهب خود را که او و استاد ابو علی فارسی با و افتخار میکرده اند بجهت اینقدر سخن با کشتن همراه باشد شعر   دو دست را کسی باینقدر نفروخت   بهر کبابی کلیم نتوان سوخت   تنبیه   پوشیده نخواهد بود که کلامی که ابن کثیر در مقام نسبت میان عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه ایست در مذمت تکلف که بر متکلفان بزبان نیز مخفی نخواهد بود چه هرگاه شاعر گدا پیشه از تکلفی که از زیادتی رعایت او نمایند آزرده باشد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظهٔ آن تا چه مرتبه خاطر مشوش سازد

ابو الحسین مهیار بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست میر رضی الدین ره که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طبق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از او سر میزد تا آنکه ابو القاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت ای مهیار از یک زاویهٔ نار بزاویهٔ دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شدی ذم صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جهة مشاهدهٔ حال خسران مآل دشمن عترت و آل که مقتدایان تواند تواند بدوزخ در آیم و آتش اظهار مرتبهٔ خود را علاوهٔ سور و گداز ایشان نمایم و ببرکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من برد و سلام گشته بیرون آیم و بخلد آباد بهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار است این قطعه که از استاد کوزه کر منقولست شعر   اسالونی عن الجحیم فانی   کنت من اهلها و من ساکنیها   ما وجدت العذاب الا علی من   منع الطهر ارثها من ابیها   یافعی گفته که دیوان شعر او چهار مجلد است

وصاحب کتاب دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاهد بیت معنوی از غرائص ابکار و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او را
ذکر نموده و گفته که چون اشعار او همه خوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار
غدار واقع شده در نزد تالیف وقت مؤلف حاضر نبود لاجرم چیزی از آن بجز این قطعه که از قصیدهٔ لامیهٔ او در کتاب کشف الغمه منقولست
مذکور نگردید شعر یا القریش بادقتک عهدها ودامجبتک ودها علی دخل وطالبتک بقدیم حقدها بعد اخیک بالتراث والدخل
وکیف ضموا امرهم واجتمعوا واشتوروا الرای وانت متعزل ولیس منکم قادح برتبة قبل ولا قاض علیک بو امل یعنی چه شد که
قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر میساختند بکینه تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه مطالبه
تو بکینهٔ قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان در بارهٔ خلافت درست باشد در حالیکه تو در میان ایشان نبودی و بتجهیز و تکفین حضرت
رسالت صلوات الله علیه اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچ یک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت شکی و ریبی در شان تو نداشتند
و غلط و سهو و نقصان در بارهٔ تو محال می پنداشتند و ظاهرا همین قصیدهٔ لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن
موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و آن کتاب الازهار فی شرح لامیة مهیار موسوم ساخته
در سال چهارصد و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت پروردگار آرمید ابو الحسن علی بن احمد منصور بن نصر بن بسام البسامی
رحمه الله تعالی ماثر فصاحت و بلاغت او مشهور و در صحایف سیر مسطور است ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میکرد و هیچکس در زمان
او نبود که هجو او ننمود تا آنکه پدر و مادر خود را نیز هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر کرد بهدم قبر منور حضرت امام حسین ع و فرمود
تا جمیع منازل که در جوار آن آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سرزمین را شخم زده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را
در هجو آن ناصبی تیره انجام گفته قطعه تالله ان کانت امیة قد اتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها هذا لعمری
قبره مهدوما اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما در سال شصد و سه وفات یافت عبد الله بن ابی طالب
القبی رحمه الله تعالی از فضلای شعرای فرقهٔ ناجیه و در اشعار طبع نار جامه بود مصابیح کلام او در مشکلات اشعار از کرمی گفتار هر دفعه
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار و عروس مقال او در شکل و دلال مشاکل سحر حلال صاحب کتاب دمیة القصر آورده که نقش
نگین خاتم او این بیت اخلاص قرین بود شعر اعد للبعث ابو طالب حب علی بن ابیطالب و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار او است شعر
ما شکت فی فضل آل فاطمة الا امرء ما لامه بعل فعل اذا انحط طاب مولده وکیف یهوی ذوی الهدی نغل خذی الاقدام آل فاطمه
اذا انحطوا علی الثری نعل و در ایامیکه امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعهٔ امامیه است بواسطهٔ موانع روزگار و مزاحمت
اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بخاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید بود و میخواست که بزبان حال
او چند بیت گفته شود که آنرا مصحوب یکی از اصحاب فرستاده برابر ضریح مقدس نجف بنداد ابو طالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور بود
حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نمود شعر بمحمد و بحب آل محمد علقت وسایل فارس بن محمد

یا آل احمد یا مصابیح الدجی	ومنار منهاج السبیل الاقصد	لکم الحطیم وزمزم ولکم منی	وبکم الی سبل الهدایة یهتدی
انی متوسل بکم وبحبکم	متمسک لا ینثنی منه ید	ان ابن عنان کثب العدی	وعلی بحبکم رقاب الحسد
ولئن تاخر جسمه لعذر و ره	فالقلب منه مخیم بالمشهد	یا زائرا ارض الغری مسددا	سلم سلمت علی الامام السید
بلغ امیر المؤمنین تحیتی	واذکر له حبی وصدق توددی	وزر الحسین بکربلاء وقل له	یا ابن الوصی ویا سلالة احمد
قاموک وانتهکوا حرمک عنوة	ورموک بالامر الفظیع الانکد	ولو انتی شاهدت نصرک اولا	روحیت منهم ذا بلی ومهندی
منی السلام علیک یا ابن المصطفی	ابدا تروح مع الزمان وتغتدی	وعلی ابیک وجدک المختار	والثاوین منهم فی بقیع الغرقد
وبارض بغداد علی موسی الرضا وفی	طوس علی ذاک الرضا المتفرد	ومبرین با فالسلام علی الهدی	وعلی التقی وعلی الندبی السود
وبالعسکرین اعتصامی من لظی	وبقایم بالحق یصدع فی غد	یجلو الظلام بنوره ویعیدها	علویة فینا مر صد
ان سعدت بحبکم ابدا ومن	یحبکم یا آل احمد یسعد	مستبصرا والله عون بصیرتی	ما ذاک الا من طهارة مولد

ابو المطرف العبدی رحمه الله مطراق رؤس ذوی الاذناب ومسمار ابصار مخالفان مختوم الالباب بود فاضل شاعر نامی و در
مذهب شیعهٔ امامیه است رغبت در باب آنجناب تحتم بالکشتری از کتاب محاضرات این قطعه را که مشتمل بر رد اهل سنت است در انکار تختم بیمین

اورنقل نموده

ازو نقل نموده قطعهٔ قالوا التختم فی الیمین وانما مارست ذاک تشبها بالصادق وتقربا منی لآل محمد وتباعداً منی لکل منافق المتختمین
فروجهم بخواتم اسم النبی بین و الخالق ومراد بصادق در قطعهٔ مذکوره حضرت امام جعفر صادق است ع که فرموده اند علامات شیعتنا
خمس تعفیر الجبین والتختم بالیمین وزیارت الاربعین وصلوة احدی وخمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی علامهٔ شیعه پانج است آنکه
پیشانی برهنه دارند در سجده وانگشتری بدست راست دارند و بستم شهر صفر زیارت حسین و شهیدان کربلا دریابند و پنجاه و یک رکعت نماز
در شبانروزی از فریضه و سنت بجای آرند و در نماز بسم الله بلند گویند اگرچه قراءة آهسته کند در موضعی که آهسته باید خواند و مخفی نماند
که بروجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب او تختم بیمین نموده اند و اول
کسیکه تختم بیسار نمود معویه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت معویه و جماعه یزید اند از سنت نبوی اعراض نموده
بسنت معویه گرویدند و صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده و از روی تعصب جاهلیه گفته که هرچند مشروع
تختم بیمین است اما چون رفضه این سنت را عادت خود کرده اند ما تختم به یسار شعار خود ساختیم و عجب آنکه با وجود اقدام در رفض سنت
حضرت و اتیان ببدعه اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعیان را اهل بدعت مینامند سعت میدان ضلالت و رفعت بنیان عوا
بتن شها شوند و مع هذا بعضی از علماء اهل سنت در بعضی از مولفات خود از بدعت شمرده و تشبیه بفعل گربه کرده که روی بیکدست میشوید
و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هرگاه خواجهٔ سنی را روا باشد که با حصول عین نجاست استنجا بیکدست کند
اگر شیعه جهت اقتدا برسول و ائمه روی بیکدست شوید شاید در وضوی ایشان نقصانی نرسد و چون حق تعالی در نص کلام گفته یا ایها
الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی اخر الایه و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم نمیگردد که بیکدست یا دو دست
شویند اگر بعضی فقها را رسد که بقیاسی یا خبری واحد حمل آیه کنند بر دو دست باقر و صادق را رسد که حملش کنند بر یکدست باخبار متواتر و
آنکه شیعه را کراهت می آید که بدستی که کون شویند بهمان روی بشویند اما مشابهت بگربه اگر کور نیست بایست که فعل گربه را در وضو تمام ببیند
که اگرچه گربه روی بیکدست شوید لیکن بعد از آن سه کرت افسار باسر کند و با فراز گوش کند پس گربه یک نیمه رافضی باشد و یک نیمه سنی پس بدین
گربه در وضو مرکبست بیکدست روی شوید چون رافضیان و افسار باز کشد چون ناصبیان اگر من بیکنیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که بنیمهٔ رافضیش
معاف دارد تا درین تشبیه مرحبا بالوفاق راست آید که همه جا خلاف خوش نباشد و آخر رافضی در وضو اقتدا بگربه کرده است که ستوده
مصطفی و پاکیزه است و ناصبی سگ سنی در وضو اقتدا بسگ نجس کرده است که او بدو دست شوید یا چون او و انداز بیگانه نباشد
والحمد لله رب العالمین مولف گوید که از جملهٔ فضایح اهل سنت تختم بیسار بسیار کننده تر است آنکه در بلاد ایشان مانند شام و ماورا
النهر اگر کسی را ببینند که جهت استبرا و استنجا ابریقی در دست گرفته باشد آغاز تشنیع کنند و او را برفض و بدعه منسوب سازند و عجب تر آنکه ایشان
بول و غایه را نشویند و چون حمار خود را بدیوار مالند و سنی پاکیزه اعتقاد دانند و جمعیکه بحکم وانزلنا من السماء ماء طهورا لیطهرکم به خود را بشویند
و در طریق متابعت قرآن و سنت پویند رافضی و مبتدع باشند نقل است که در زمان سلطان حسین میرزا گورکان مردی قصار هروی بعد از
آنکه هفتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود و چون مردم مرابر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند
و بخدمت سلطان گفتند که این مرد گازر رافضی شده و بموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان را ترحمی بخاطر رسیده خواست که در کار او
تاخیری واقع شود از و پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفی بمذهب رفضه انتقال نموده مرد گازر عرض نموده که بدان دلیل که در این روزگار دراز
بعمل گازری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند آلوده میدیدم و از شیعیان را از آلودگی دور دیدم از آنجا دانستم
که حنفیان پلیدمذهبی داشته اند الحسین ابو الحسین احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی یافعی آورده که او شاعری مشهور صاحب
دیوانست و رافضی هجوگوی بوده و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسبت بخالد بن ولید مخزومی مینمود و از شعرای مشهور نیز بوده معارضه
و مهاجات و مکاتبات بروجهی که میان فرزدق و جریر بوده واقع بود و هر دو در حلب مقیم بودند و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکور است
که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب الملک و عین الزمان بود شاعریست مشهور و دیوان شعری دارد مشتمل در میان جمهور و او
در مبادی حال طلب حفظ قرآن و کسب لغة و ادب نمود آنگاه بگفتن شعر میل فرمود و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار
هجو بدزبان بود و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در مقابل هجاء او این قطعه گفت شعر بجوت منی خیرا فاد الوری جواه
ولم یضق عند ذاک صدری فان لی اسوه بالصحابة و دیگر قطعه گر ابن عواق مسطور است که ابو الرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه

اطراف بود غلامی ترنام را که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی نزد خود نگاه داشته بود و باو نمیداد پس او قصیده نظم نموده و در آنجا تخویف سید
مذکور نمود باینکه اگر غلام او را رد ننماید از مذهب تشیع بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود و چون آن قصیده مذکور رسید بوکلاء خود
گفت که غلام او را باو دهید که مبادا از اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده اینست شعر روحی فداء لشادن نامن هواه علی خطر
هو کالهلال ملثما والبدر حسنا ان سفر وبلاه ما احلاه فی قلبی السقیم وما امر نومی المحرم بعده وربع لذاتی صفر بالمشعرین وبالصفا والرکن اقسم والحجر
وبحرمة البیت الحرام ومن بناه واعتمر لان شریف الموسوی ابو الرضا بن ابی مضر ابدا لجود فلم یرد علی مملوکی تتر والیت آل امیة الطهر المیامین الغرر
وجحدت بیعة حیدر وعدلت عنه الی عمر واذا رأوا خبر الغدیر اقول ما صح الخبر واذا جری ذکر الصحابة بین قوم واشتهر
قلت المقدم شیخ تیم ثم صاحبه عمر والکذب الراوی واطعن فی ظهور المشتطر واقول لم یغدر معویة ولا عمرو غدر بطل بسوءته یقاتل لا بصارمه الذکر واقول ما رفع المصاحف فوق رؤس اد
والاشعری بما یؤول الیه امرهما شعر قال انصبوا لی منبرا وانا البری من الخطر فعلاوقال خلعت صاحبکم واوجز واختصر واقول ان اخطا معویة فما اخطا القدر
واقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر واقول ام المؤمنین عقوقها احدی الکبر رکبت علی جمل وارفت من بنیها فی زمر وانت لتصلح بین جیش المسلمین علی غدر
فابی ابو حسن وشن جماره وسطا وکر واذاق اخوته الردی وبعیرهم عقر ما ضر لو کان کف وعف اذا قدر واقول ان یزید ما شرب الخمور ولا فجر
ولجیشه بالکف عن اولاد فاطمة امر وقلوب سکان المدینة ما اخاف ولا ذعر وعفی ما هتک الحریم لکارعم بل ستر واباحه ماء الفرات وما حواه ولا حظر
وحلفت فی عشر المحرم ما استطاب من الشعر وسهرت فی طبخ الحبوب من العشا الی السحر ونویت صوم نهاره مع صوم ایام اخر ولبست فیه اجل ثوب للملابس مدخر
وغدوت مکتحلا اصافح من لقیت من البشر ووقفت فی وسط الطریق اقص شارب من عبر وبکیت عثمان الشهید بکا نسوان الحضر وشرحت حسن عبادته وصخ الظلام اذا عتکر
وقرات من اوراق مصاحفه براءة والزمر ورثیت طلحة والزبیر بکل شعر مبتکر وازور قبرهما وازجر من تخافی ورجر وحثیت من ثمر النواصب ما تیسر واحتکم
واعنت ضلال الشام علی الصلاة لن اشتهر وسکنت جملق واتیت بهم وان کانوا بقر ومانند این حکایت است در تخویف بانتقال از مذهب شیعه بمذهب
اهل سنت آنکه در همین تذکره مسطور است که شریف حسن بن زید شهید رض وزیر خود را بنابر تقصیری که از او واقع شده بود اموال او را گرفته او را
حبس نمود و او این ابیات را از حبس نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر اشکو الی الله ما بقیت احببت قوما بهم بلیت لا اشتم
الصالحین جهرا وما تشیعت ما بقیت امسح خفی ببطن کفی ولو علی جیفة وطیت از اشعار ابن منیر چیزی که متضمن مثالب و مناقب باشد سوای
ابیات مذکوره بنظر رسیده و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن خلکان مذکور است ولادة ابن منیر نور الله قبره در سنه
چهار صد و هفتاد و سه بوده در طرابلس و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب و بروایتی در دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم کثیر الخزاعی شیخ ابن عربی
عفی الله عنه او را اکثیر عزه نیز خوانند اضافه بزنیکه عزه نام داشت در تاریخ یافعی مسطور است که نام او عبد الرحمن و لقب او کثیر است بصیغه
تصغیر و او شیعی غالی قایل برجعت بود و از مشاهیر عشاق عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق میورزید و او را
با عزه حکایات و نوادر مشهوره واقع است و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر التعصب بعض از برای آل ابی طالب و عبد الملک مروان عقیده
او را میدانست هر گاه از و چیزی میرسید یا شعری میطلبید باو میگفت که بحق علی ابن ابی طالب ع که از فلان چیز مرا خبر ده یا فلان شعر را برمن بخوان
و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بوده و مع ذلک بنی امیه مصاحبت مینمودند و ایشان بسبب حسن طبع و جودت
ذهنی که داشت متعرض او نمیگشتند مؤلف گوید مبادا در از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر عزه شیعی اثنا عشری بوده اما
چنین نیست بلکه بر وجهی که در کتاب مشتقی از سید مرتضی علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا مذکور شده کیسانی
بوده و تا وقت مردن اعتقاد بامامت و مهدویت محمد بن حنفیه داشت و او را تا وقت ظهور در بر تمام ردی زمین زنده انگاشته و این اشعار در مذهب
کیسانیه از اوست شعر الا ان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط سبط
ایمان وبر وسبط غیبته کربلاء وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل وما
و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض فرموده که او از جمله محبان و مداحان اهل البیت علیهم السلام بوده و روایتست که در وقتی بحسب
ضرورة عبد الملک مروان را مدحی گفته بود و چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام از روی استبعاد باو گفتند که ای کثیر چگونه طبع تو امتثال نمود باینکه
دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفت که ای مولای من او را در آن مدح امام الهدی نگفته ام بلکه او را شجاع گفته ام نام مار نیز آمده است و اسد گفته ام و او
کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند و ایضا روایة نموده اند که روزی کثیر سواره براهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر ع پیاده می آمد و کثیر
آنحضرت را نمیدید یا در عدم رعایت ادب و پیاده شدن تقیه میورزید در آن اثنا شخصی باو گفت که آیا تو سواره میروی و حضرت امام پیاده

ابوتمام طائی

میر و دکثیر در جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من بسبب طاعت و فرمان برداری او در سواری افضل است از حال محبت او در پیاده گی و این جواب را سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته و وفات کثیر در سنه خمس و مائه بود رحمه الله

ابو تمام طائی نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از انجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت علیهم السلام تا امام ابو جعفر محمد جواد (ع) نموده زیرا که در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام طائی از رؤسای رافضه بود و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب مختار شعر قبایل **و عبد الله بن معتز** در تذکره خود بعضی از اوایل قصیده او را ذکر نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را بان مشغول باید ساخت و اگر چه یک مصرع از اوایل آنها اکتفا کنیم و نیز گفته اند که اشعار او شش صد قصیده و هشتصد قطعه است و اکثر آنها خوبست و شعر بد ندارد دیگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق مشکل است اما آنکه در شعر او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون سؤال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب او بهتر است از شعر خوب من و شعر بد من به از شعر بد اوست و در تذکره مذکوره مسطور است که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتیکه بقزوین بود رفتم و در حوالی او از دفاتر آنقدر مرتب دیدم که در میان آنها ناپیدا شده بود و کسی را نمی دید پس ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده بود بعد از ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی و صبر و طاقت بسیار درین محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا بغیر کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیکست که اگر یکساعت بمطالعه نشینم دیوانه شوم گفتم که ازین کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایه و اهتمام داری گفت این کتب که در یمین منست از روست و آنچه در یسار منست مال روست و من از ایشان سحر می آموزم پس من نگاه کردم که آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن صریح الغوانی بود و آنچه در یسار او بود شعر ابی نواس بود **و در تاریخ ابن خلکان** مسطور است که ابو تمام اوحد عصر خود بود در لطافت لفظ و بضاعت شعر و حسن اسلوب و از تالیفات اوست کتاب حماسه که دلالت میکند بر دقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او راست کتابی دیگر که آنرا فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای جاهلیه و مخضرمین و اسلامیین و از مؤلفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا و آنقدر شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشت تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب یاد داشته سوای قصاید و قطعها و ابو تمام مدح خلفا و امرای زمان خود نیز نموده و از ایشان جوایز و صلات یافت از انجمله قصیده بائیه را در مدح ابو دلف عجلی امامی و ابی دلف را مستحسن افتاده پنجاه هزار درم باو داد و از او معذرت طلبیده گفت والله که این مبلغ محقر نه در خور قدر شعر تست بعد از آن با و گفت که آنچه در آن قصیده گفته که مانند خود ندارد مگر هم آنچه تو گفته در مرثیه محمد بن حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقع شده گفت قصیده رائیه تو در اول آن گفته شعر کذا فلیجل الدسر الخطب ولیفدح فلیس لعین لم تفض ماؤها عذر و مقارن اینحال گفت که من آرزو دارم که آن مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابو تمام در مقام نیازمندی شده گفت من و اهل من فدای امیر باد و خدا تعالی مرا پیش از و بمیراناد ابو دلف گفت کسی که در مرثیه او اینچنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیله طی سه کس بیرون آمده اند که هر کدام در باب خود منفرد بودند حاتم طائی در جود و داود طائی در زهد و ابو تمام در شعر و شعر ابی تمام بعد از وفات او مدتی مرتب نبود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا جمع نمود ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و بروایتی در سال یکصد و هفتاد و بروایتی در سال یکصد و نود و دو بود در بلد جند رو از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و سی و یک در موصل وفات یافت و ابو نهشل پسر حمید طوسی بر سر او گنبدی بنا نمود و ذکر کرده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور بعراق عرب بولایت همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت و در آن اثنا ابو الوفا محمد بن عبد العزیز که ادیبی بود از اولاد رؤسا و شعر نیز میگفت ابو تمام را بخانه خود برده بخدمت او مشغول شد و چون مدت توقف ابو تمام بواسطه زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابو تمام آورده ابو تمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه نزد ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از اهل دینور افتاد که او را ابو العواذل دینوری میگفتند و او در ایامیکه از هجرت سیصد و بیست و هفتاد و ... کسری گذشته بود نقلی سقیم مصحف از آن برداشته باصفهان برد و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل و قصور که در آن نسخه بود بر نقل آن رغبت فرمودند و ابو بکر خیاط را جهت تفحص اشعاریکه مانند کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم

از مطالعهٔ آن بهره یاب شد و مخفی نماند که حال مؤلف این کتاب در نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهانیست در نقل کتاب حما
از آن نسخهٔ سقیم غیر مستقیم و امیدوار است که توفیق تصحیح و تحقیق آن روزی گردد والله الموفق ابو عبادة الولید بن عبید بن یحیی البحتری
الطائی رحمه الله سمعانی گفته که بحتر طایفه ایست از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است که بحتری
امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر او را سلاسل الذهب گفته‌اند و در طبقه علیا بود تولد بحتری در منبج شام بود و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن
بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر و رؤسای بغداد کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود بعد از آن بشام مراجعت کرد
و از او نقل کرده‌اند که اول ترقی من آنجا شد که چون ابو تمام بحمص آمد بخدمتش رفتم و شعر خود را بر او عرض کردم و مقرر چنان بود که او در موضعی
می‌نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او می‌آمدند و عرض شعر خود بر او می‌نمودند و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات
نفرمود و بعد از آنکه آن جماعت از آن مجلس برخاستند متوجه شده گفت که شعر تو از شعر این جماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت
عسر حال خود نمودم پس کتابی مشتمل بر سفارش من باهل معره نعمان نوشت و در آنجا حذاقت مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت
حال من نمایند کتاب را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار درهم بمن دادند و آن
اول مالی بود که بدست من آمد و هم از او منقول است که گفت در اول بار که شعر خود برای تمام خواندم او این بیت اوس بن حجر را بر من خواند که شعر
اذا مقرم منّا ۞ تخمط فینا ناب آخر مقرم و بعد از خواندن آن گفت که خبر مرگ من بمن رسید گفتم پناه میجویم از این سخن بالله که بر زبان می
آورید گفت میدانم که هرگاه مانند تو شاعری فصیح در طایفه طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون
شبیب بن شبه را که از طایفه او بود دید فصاحت او را پسندیده گفت ای فرزند این کلام فصیح پسندیدهٔ تو خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آن
خانواده‌ایم که هرگاه خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت آنکه قبل از آن بوده می‌مرد آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابو العلای معری
پرسیدند که کدام از ابی تمام و متنبی و بحتری اشعرند گفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتری است و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا
بترتیب حروف مرتب ساخت ولادت او در سال دویست و شش بود و بعضی گفته‌اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که عمر او بهشتاد سال کشید
و ذهبی گفته که بهشتاد رسید و وفات او در سنه اربع و ثمانین و مائتین بود و بعضی گفته‌اند که بعد از آن بود و بعضی گفته‌اند که در سنه ست و ثمانین بود
والله تعالی اعلم شیخ عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار او که دلالت بر صحت عقیدهٔ او کند در وقت تالیف
چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال او اقتصار نمود ابو القاسم علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمه الله ابن خلکان آورده
که او براهی معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عمید الدوله ابو سعید عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده
و گفته که تولد او در روز دوشنبه بیستم شهر صفر از سال سیصد و ده بود و وفات او در بغداد در روز چهارشنبه بیستم از صفر سال سیصد و پنجاه و دو
بود و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و وزرا
و اعیان شیعهٔ امامیه بود و در جمیع فنون شعر سخن دارد و بعضی از اشعار عاشقانهٔ او در تاریخ ابن خلکان مسطور است الادیب الظریف الخلیع اللطیف
ابو عبد الله الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله تعالی ابن خلکان گفته که ابن ابی الحجاج بهمراه شعر مشهور صاحب
مجون و خلاعه و سخف است در شعر و در آن فن متفرد است و کسی پیش از او آن طریقه را با عذوبت لفظ و سلاست بی تکلف نسپرده و دیوان او ده مجلد
و غالب اشعار او هزل است و در جد نیز سخنان خوب دارد و بعضی اوقات محتسب بغداد بود و او را در شعر بمرتبهٔ امرء القیس نهاده‌اند و گفته‌اند که در زمان
ایشان مثل او کسی پیدا نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاص اند که بایشان اختصاص دارد و در روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادی الآخر از سال
سیصد و نود و یک در نیل که موضعی است میانه کوفه و بغداد وفات یافت و جنازه او را از آنجا ببغداد آوردند و وصیت کرده بود که در پایین پای
حضرت امام موسی کاظم ع دفن کنند و بر قبر او نویسند که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود و سید اجل
مجتبی شریف امیر رضی الدین موسی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب بنظر مؤلف رسید که سبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن معهود را در شعر آنست
که پدر مرا دکانها و مستغلات بود متصل بخانه ما که مردم غریب و سفله و روستا در آنجا بسر میبردند و من میشنیدم آنچه در شبها میان ایشان از سخف
و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و آنها را می‌نوشتم و چون نمی‌فهمیدم از قایل آنها معنی آنرا میپرسیدم و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم
تا لغات ایشان آموختم و اصمعی آنها دیده شدم و از آنجاست این نظم شعر من که می‌شنوید و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب
اعدای ایشان و در مدیح شرفای بغداد و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است و چون از قصاید او که در مناقب اهل بیت اطهار واقع است

کذا

ترد لیف

نزد تألیف این کتاب جزئی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعهٔ که در مثالب یکی از اعدای جفاکار و بیان حلال‌زادگی آنها بکار رفته اقتصار مینماید شعر
من جدّه وخاله و والده ٭ وامّه واخته وعمّته ٭ اجدر ان یبغض الوصیّ وان ٭ یجحد یوم الغدیر بیعته ٭ وحاصل آن بر وجهی که محمّد بن شهرآشوب
مازندرانی و غیر او از علمای انساب و سیر بیان نموده اند آنستکه صهاک کنیزی حبشی بود از عبدالمطّلب که بعضی از شتران او را میچرانید روزی نفیل بچراگاه شتران
رفته او را دید و عاشق گردید و آخر باو نزدیکی نمود خطّاب متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش بر سرین ها در افتاد باو در افتاد و مادر را آبستن نمود و چون
او آبستن شد و دختری که مسمّی بحنتمه شد از و متولد گردید از ترس موالی خود آنرا در صوفی پیچید و در نیستان حوالی که آنجا انداخت اتفاقا هشام بن مغیرة
بن الولید بآنجا رسید و چون آن دختر را دید برداشت و بخانه برد و باهل بیت خود سپرد که او را تربیت نمایند و نام او حنتمه کرد و چون آن دختر بحدّ بلوغ
رسید خطّاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام او را بنکاح طلبید و چون بعقد او در آمد و مدّتی از حمل او بر آمد عمر حادث گردید و بنابر این
نسب ظاهر لازم می آید که خطّاب پدر و جدّ و خال و حنتمه مادر و خواهر و عمّهٔ آن ولد الحلال باشد و روایتست که عبدالمطّلب خطّاب را گرفته عقب او را
تا حوالی گوش داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاک را از مکّه اخراج نمود و او در طایف بُرد و الحق آخر الامر عمر حلال زادگی
خود در ابطور رسانید و در انتقام داغ کردن پدر خود اولاد عبدالمطّلب را بداغ قهر و نکال پریشانی و اختلال مبتلا گردانید و از جملهٔ اخبار
مناسب بمقام قصهٔ حلال زادگی معویهٔ لعین و عمرو عاص بد بن است که صاحب کشّاف در ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة امّ
عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشترها عبدالله بن جدعان فکانت بغیا ثم عتقت ووقع علیها ابولهب وامیّة بن خلف وهشام بن المغیرة
وابوسفیان بن حرب والعاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمرا فادّعاه کلّهم فحکّمت فیه امّه فقالت هو للعاص لان العاص کان ینفق
علیها وقالوا کان اشبه بابی سفیان وفی ذلک یقول ابوسفیان بن الحرث ابن عبدالمطّلب شعر ابوک ابوسفیان لاشک قد بدت لنا فیک
منه بیّنات الشمایل وکان معویة یعزی الی اربعة الی ابی عمرو بن مسافر والی ابی عمارة بن الولید والی العبّاس بن عبدالمطّلب والی الصبّاح مغنّ
اسود کان لعمارة قالوا کان ابوسفیان دمیما قصیرا وکان الصبّاح عسیفا لابی سفیان شابّا وسیما فدعته هند الی نفسها وقالوا ان عتبة بن ابی
سفیان من الصبّاح ایضا وانّها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد فوضعته هناک وفی ذلک قال حسّان شعر لمن الصبیّ
بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد نجلت به بیضاء آنسة من عبد الشمس صلبة الخدّ انتهی کلامه و مخفی نماند که امیّه که بنی امیّه باو منسوبند از صلب
عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبدالشمس بود باو منسوب گردید چنانکه عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود
و چون او را پسر خوانده بود باو منسوب گردید و دلیل بر اینکه بنی امیّه از صلب قریش نیستند بلکه ملحق اند آنستکه چون معویه در بعضی از کتابات خود که بحضرت
امیرالمؤمنین ع نوشته بود که انّما نحن و انتم بنو عبد مناف و آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق ولیس الصریح کاللصیق و معویه انکار او
نتوانست کرد و نسب شریف زبیر ابن عوام در احوال عدی بن حاتم از مجلس سیوم سبق ذکر یافت و امّا نسب طلحة بن عبیدالله که یکی دیگر از مقتدایان
اهل سنّت و جماعتست بر وجهیکه هشام بن محمّد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنستکه صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود از جملهٔ بغایا و فواحش بود
که از غایت شهرت و رغبت فسّاق به مباشرت او رایتی بر در خانهٔ خود برپا کرده بود و در آن اثنا ابوسفیان برو واقع شد و مقارن آن حال عبیدالله
ابن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبیدالله طلحه متولد شد و بنابراین ابوسفیان و عبیدالله بر سر آن فرزند دلبند منازعه نمودند
و آخر صعبه را که مادر او بود در میان حکم ساختند و او طلحه را ملحق بعبیدالله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسب طلحه بابو
سفیان چگونه او را ملحق بعبیدالله ساختی گفت عبیدالله کریم است و ابوسفیان بخیل خواستم که باو باشم و نسب یزید بن معویه علیهما اللعنه بر این
وجه است که مادر او دختر بحدل کلبی بود با غلام پدر در افتاد و یزید از نطفهٔ او بهم رسید و نسابه بکری از علمای اهل سنّت این شعر را در مقام بیان نسب او
ذکر نموده شعر فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الشرک والموت الوحی فقد قتل الدعیّ وعبد کلب بارض الطفّ اولاد النبیّ و مراد
بدعیّ عبیدالله بن زیاد است که مادر ابن زیاد سمیّه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفه ثقیف متولد شد پس
معویه دعوی کرد که زیاد از زناهای ابوسفیان با مادر او متولد شده و برادری خود را باو مقرر ساخت و عایشه همیشه تعبیر ازو بزیاد بن امّه مینمود زیرا که
او را پدری معروف نبود و مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معویه است که از صلب عبد بحدل کلبی بود و نسب عمر بن سعد بن ابی وقّاص که در مقاتلهٔ
حضرت امام حسین ع با آن حرامزاده کی شریک شد برین وجه است که نسب سعد بپدر او ابو وقّاص درست نیست بلکه او از نطفهٔ یکی از بنی عذره است که صدیق
و دوست امیّه بود و دلیل برین آنستکه در وقتی که سعد بمعویه گفت که من از تو بسزاوارترم بخلافت معویه گفت که بنو عذره این دعوی را از تو قبول
نمیکنند و مقارن آن جهت اشتهار گوزی برو را کرد و سید اسمعیل حمیری بسزا اشعار باین مضمون نموده و گفته شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم

لولا خمود بنی بعد لما ساداً ولنعم ما قیل فی شان هولاء وامثالهم من اعداء مولانا امیر المؤمنین ع شعر محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست
غیر گرفته است پای وازجملهٔ اشعار لطیفهٔ او که صاحب کتاب ظرایف در باب رد مجبره نقل نموده اینست شعر المجبرون یجادلون بباطل
وخلاف ما یجدون فی القرآن کل مقالته الاله اضلنی واراد بی ما کان عنه نهانی ایقول ربک للخلائق آمنوا جهراً ویجبرهم علی العصیان
ان صح ذا فتعوذوا من ربکم وذروا تعوذکم من الشیطان مخفی نماند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب از میان برداشت
وچنانکه مشهور است که العدل والتوحید علویان والجبر والتشبیه امویان ومعویه ویزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای آن کردند و اهل زمان
ایشان تابع ایشان شدند وغرض اصلی ایشان از آنکه میگویند شقاوت جمیع اشقیا باراده الله تعالی است آنستکه چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین
بر خاندان مصطفی صلوات الله علیه وسلامه ظلم کردند و حق ایشان بظلم وطغیان گرفتند وفتوی بخون اهل بیت دادند و عامه اجراء بر استحقاق ایشان
فرمودند وعقلا بر این افعال ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست وجمیع فعل خداست و او چنین خواسته
و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند واقوی شبههٔ ایشان آنستکه در عبارات شارع دیده اند که خدای تعالی
خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه خیریست که بحسب ظاهر مشتمل بر مضرتی بود مثل سباع وحشرات و مثل قحط و وبا هر چند
ابراهیم بن علی
متضمن حکمتی باشد **ابراهیم بن علی بن سلمة بن هرمة القرشی رحمه الله** در تذکرهٔ ابن معتز مذکور است که حجازی ساکن مدینهٔ طیبه بود و او را
در مدایح خلفای عباسی و مناقب عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و زید بن حسن ع قصاید بسیار است روزی در ایام
خلافت منصور که ایام تقیهٔ ابراهیم بود کسی از روی تعرض باو گفت که آیا توئی قایل این ابیات که شعر ومهما الام علی حبهم فانی احب بنی
فاطمه بنی بنت من جاء بالمحکمات وبالدین والسنة القائمه او گفت که قایل آن کسی است که مس بطن مادر خود کرده باشد پس پسر او که ای پدر
نه تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزند مس بطن مادر بهتر است یا کشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است
وایضاً در تذکرهٔ مذکور مسطور است که او مداح حکم بن عبدالمطلب بود و حکم از اسخیای زمان خود بود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو
پیر شده در جواب گفت که شعر من پیر نشده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق پیر شده **سدیف بن میمون الکوفی القرشی** عبدالله بن معتز گفته
که او شاعر تیز زبان و ادیب بلاغت نشان و خطیب فصیح البیان بود و از جملهٔ موالی بنی هاشم بود و همیشه با ایشان استشهاد مینمود و در ایام دولت
سدیف
بنی امیه همیشه بدعای فنای ایشان اشتغال داشت و چون دولت ایشان سپری شد وخلافت بابو العباس سفاح عباسی رسید بواسطهٔ آشنائی
که با او داشت از مکه متوجه خدمت او شد و این قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص او بر اهلاک بقیهٔ بنی امیه نموده بود در آن
خواند و بعضی از ابیات آن قصیده اینست شعر اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل من بنی العباس فاذکروا مصرع الحسین و زید
وقتیلاً بجانب المهراس والقتیل الذی بحران امسی ثاویاً بین غربة وتناسی ذلها اظهر التودد منها وبها منکم کحز المواسی
انزلوها بحیث انزلها الله بدار الهوان والاتعاس ودر مجلسی دیگر که مشحون بخلاف بنی امیه بود این ابیات را بابو العباس خواند شعر
لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا تا آنکه در اثنای
خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه که در مجلس خلیفه حاضر بود با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شد و فرمود تا آن جماعت را چنانچه
که سابقاً در احوال سفاح بتفصیل مذکور گشت کشتند و فرش بالای آن کشتگان انداختند با اتباع خود بطعام چاشت اشتغال نمود و در آن حال
که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و دستی در پس پشت خود بر زمین میمالد سفاح گفت یا سدیف چه میکنی
گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود گلوی او را می افشارم تا بمیرد سفاح بخندید و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید و ابراهیم
بن عبدالله بن الحسن در بصره بر وی خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت بنی العباس آشکار کرد و چون روز جمعه ابراهیم
بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات باواز بلند بخواند شعر ایها ابا اسحق مستملیاً فی صحة منک وعمر
طویل اذکر هداک الله ذحل الاولی سیر بهم فی مصمتات الکبول وبعد از کشته شدن ابراهیم سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود تا آخر
منصور
پیدا شد و بفرمودهٔ منصور بر دست عم او کشته شد وبعضی گفته اند که او را نزد منصور فرستادند و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند
منصور بن سلمة بن الزبرقان النمری در تذکرهٔ ابن معتز مذکور است که از اهل رأس العین است و کنیت او ابو الفضل بود اگر چه بحسب
ظاهر مدتی بقلاب صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از
شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسید و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت

عتابی فرصت غنیمت شمرده در اثنای منادمت رشید سخن را بذکر شیعه کشانید و در آن اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل بیت علیهم السلام و ذم اعدای
ایشان گفته بود بر او خواند و این چند بیت از آن قصیده است شعر شیئاً من الناس راقع هامل یعللون النفوس بالباطل تقتل ذریة النبی
ویرجون خلود الجنان للقاتل ویلک یا قاتل الحسین لقد جئت بحمل ینوء بالحامل ای حباء حبوت احمد فی حفرته فی حرارة الثاکل
بأی وجه تلقی النبی وقد دخلت فی قتله مع الداخل هلم فاطلب غداً شفاعته اولا فرد حوضه مع الناهل ما الشک عندی فی حال قاتله
لکننی قد اشک فی الخاذل نفسی فداء الحسین یوم غدا الی المنایا غدو لا قافل ذاک یوم انحی بشفرته علی سنام الاسلام والکاهل
حتی انت تجلبین الا تزل بالقوم نقمة العاجل لا یعجل الله ان عجلت وما ربک عما ترین بالغافل اعاذلی اننی بنی احمد
والترب فی فم العاذل قد دنت بادیکم علیه فما رجعت من دینکم بخیر طائل الجأ فی آل النبی کالواصل و چون باین بیت رسید که مضمون
آن آنست که ابو بکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و بیت اینست که شعر مظلومة والنبی ابوها تدیر ارجاءها مقلة حافل هرون الرشید
پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی گفت ای امیر المؤمنین این شعر عدو تست منصور نمری که ترا گمان آنست که او دوست تست بعد از آن تتمه ابیات قصیده را
خواند تا بابیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید راست نشست و گفت وای بر این ابن زانیه که مردم را
بر خروج بر من ترغیب میکند و موالات مرا ظاهر میسازد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار او نزد من زیاده
از اقران و امثال بود ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در سر متدین بدین امامیه بود و مدح آل رسول علیهم السلام میگفت و در شعر خود متعرض صحابه
سلف میشد و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آنشب که عتابی آن قصیده را بر او خواند و همچنان از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابیطالب گفته بود بر هرون
میخواند تا هرون بیطاقت شده ابوعصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خود خواند و با او گفت که الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را
بگیر و زبان او را بیرون آر و بعد از قطع دست کردن او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدن او را در آنجا بدریا ویزن پس ابوعصمت بیرون آمد
و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می آوردند لاجرم معاودت نموده نزد هرون آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و
آن محب فدائی ببرکات محبت اهل بیت از غضب و نکال هرون خلاصی یافت و بدار الوصال خلد شتافت و حضرت اجل مرتضی علم الهدی قدس الله
روحه الشریف در کتاب غرر و درر باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون نفاق میورزید و نام هرون را در شعر خود ذکر میکرد
و مراد او از آن صاحب منزلت هرونی یعنی حضرت امیر المؤمنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هرون عرضه نمود
و اشعار او را در مدح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر او خواند و هرون کسی را بر او داشت که نمری را بکشد و او دو سه روز پیش از آن باجل طبیعی مرد
و ببرکت محبت خاندان نبوت مضرت هرون الرشید باو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده و اراده صاحب منزلت هرونی نموده این دو بیت
است شعر آل الرسول خیار الناس کلهم وخیر آل رسول الله هرون رضیت حکمک لا ابغی به بدلاً لان حکمک بالتوفیق مقرون و از جمله اشعار او
که در شان آل پیغمبر صلوات الله علیهم واقعشده این ابیاتست شعر آل النبی ومن یحبهم یتطامنون مخافة القتل امن النصاری والیهود وهم
من امة التوحید فی ازل ابن معتز گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار است و آن از جمله بدایع خوبست که در شان ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی
که از روی خوف و تقیه در شان بنی عباس گفته این چند بیت است شعر یا ابن الائمة من بعد النبی ویا ابن الاوصیاء اقر الناس او دفعوا ان
الخلافة کانت ارث والدکم من دون تیم وعفو الله متسع لولا عدی وتیم لم تکن وصلت الی امیة تمریها وترتضع وما لآل علی فی ولایتکم
حق حقست زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق و سزاوار نه حق اهل بیت علیهم السلام و قول او که گفته ولا لهم فی ارثکم طمع قضیه ایست سالبه
که صدق از رهگذر نقد وجود موضوع است زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه گفته که عم اولی
از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش آمد ایشان آنرا اختراع کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جمله
بدع و خرافات میدانند و ظاهراً نمری در باطن استهزاء عباسیه بآن مینماید و تحقیق این مسئله آنکه ابن عم پدر و مادری مانند حضرت امیر اولی است در ارث
از عم پدری تنها مانند عباس و در ترجمه شیخ سنائی علیه الرحمه سمت تفصیل یافته بآنجا رجوع اولی است بلکه سخن در خلافت است و مذهب شیعه امامیه
آنست که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث که اگر شیعه در امامت بنسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن که پسر
بزرگتر امیر المؤمنین علی و فاطمه است علیهما السلام قایل بامامت شدندی و ظاهر است که هیچکس دعوی امامت در ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین
و غیر امام محمد باقر دعوی امامت نکنند و زید پسر امام زین العابدین را بواسطه فقد نص و عصمت بامامتش قبول نکنند و باین تقریر ظاهر شد که
مدح از نمری سخنی است ظاهری که از روی تقیه جهت تمویه عباسیه در هم بافته و از سر آن خلاصی یافته ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف

الناشی رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ناشی بفتح نون و در آخر شین معجمه و ناشی کسی را گویند که در فنی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبد الله شاعر مشهور است که در زمان مقتدر و قادر و راضی و غیر ایشان بوده و در اصل بغدادیست و در مصر ساکن شد و در کتاب رجال نجاشی مذکور است که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تألیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بود و او را تصانیف عدیده و اشعار حمیده هست و ابن خلکان گفته که او ست شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدح اهل بیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بوده و در علم کلام تلمیذ ابی سهل اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است و در سال سیصد و بیست و پنج بکوفه رفت و در جامع کوفه املاء شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه بمجلس متنبی میرسید و از اشعار او چیزی مینوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان بحلب رفت و از او رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد نیکو بسیار است در سال سیصد و شصت در بغداد روی بعالم بقا نهاد **ابو وهب وهب بن زمعة الجمحی القرشی رحمه الله** ابو تمام طائی شعر او را از غایت نفاست در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بود و از اشعار و آثار او که در مرثیه حضرت امام حسین ع گفته این چند بیت است شعر تبیت النشاوی من امیة نوّما وبالطف قتلی ما ینام حمیمها وما ضیّع الاسلام الا عصابة تأمّر نوکاها ودام نعیمها وصارت قناة الدین فی کف ظالم اذا مال منها جانب لا یقیمها و از غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی آنرا بمجنون عامری منسوب میسازند شعر اترک لیلی لیس بینی و بینها سوی لیلة انی اذا لصبور هبونی امرأ منکم اضل بعیره له ذمة ان الذمام کبیر وللصاحب المتروک اعظم حرمة علی صاحب من ان یضل بعیر عفی الله عن لیلی الغداة فانها اذا ولیت حکما علی تجور **مروان بن محمد السروجی** صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده که او اموی شیعی بود و از اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت را ذکر نموده شعر یا بنی هاشم بن عبد مناف انی منکم بکل مکان انتم صفوة الاله و منکم جعفر ذو الجناح والطیران و علی و حمزة اسد الله و بنت النبی والحسنان فلئن کنت من امیة انی لبریء منها الی الرحمن **عبد الله بن غالب الاسدی رحمه الله** در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص بمداحی خاندان داشت و حضرت امام جعفر صادق ع در شان او فرموده اند که ان ملکا یلقی الشعر علیک و انی لاعرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند و من آن ملک را میشناسم و ظاهراً مراد بآن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث رسول ص درباره مداحی حسان مفهوم میشود لا زلت یا حسان مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از مدایح خود باین معنی نیز اشعار نموده و فرموده شعر انتظار از بهر معنی کی کشم چون میکند مدح آن خورشید دین روح الامین املای من تنبیه که مخفی نماند که حضرت رسالت صلوات الله علیه دعای حسان را از آن بنابر آن مشروط ساخت که سوء عاقبت او را در مخالفت امیر المؤمنین علی ع میدانست چنانکه تفصیل آن در طی احوال قیس بن سعد بن عبادة الانصاری گذشت و اگر نه این بودی آنحضرت دعای او را بر سبیل اطلاق نمودی و مانند آنست که خدای تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بواسطه علم بتغیر حال بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال و در آنجا که فرموده یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الآیه و در مقام مدح اهل بیت علیهم السلام و اکرام ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود قطع بجزاء ایشان فرموده و بنابر علم ازلی باستقامت احوال ایشان از اشتراط بشرطی و قیدی ننموده چنانکه میفرماید و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا **سلیمان بن قتة الخزاعی رحمه الله** از طایفه [illegible] مداح امام رضاست و این چند بیت در مرثیه امام حسین ع از اوست شعر مررت علی ابیات آل محمد فلم ارها امثالها یوم حلت فلا یبعد الله الدیار و اهلها و ان اصبحت منهم برغمی تخلت الا ان قتلی الطف من آل هاشم اذلت رقاب المسلمین فذلت و کانوا غیاثا ثم اضحت رزیة لقد عظمت تلک الرزایا و جلت **جمال الدین الخلعی الموصلی رحمه الله** پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او که ایضا ناصبیه بود پسر متولد نمیشد بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی کند بفرستد تا آنکه آنرا بر آن دارد که همیشه زایران حضرت امام حسین ع که از ولایت شام و جبل عامل می آیند و عبور ایشان بموصل واقع میشود قتل نماید و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن کرده شده بود بعد از اندک مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رجال رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه ساخت لاجرم او بنذر مادر در عقب جماعتی از زوار کربلا رفت که در آن اوان از موصل عبور نموده بودند و چون بمسیب که موضعیست نزدیک کربلا رسید و غبار آن سر زمین بمشام او در آمد و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را بکشد و در آنجا برکت وصول غبار آن خاک پاک در خواب دید

که قیامت قایم شده واو را بدوزخ میبرند وچون بدوزخ بردند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شد ومالک دوزخ بآتش خطاب کرد که چرا در مواخذهٔ او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته ودر اندرون او جا کرده اگر او را بشویند من در او تصرف توانم کرد لاجرم بشستن او مبادرت نمودند وبارادهٔ الهی آن غبار بتمامی از او دور نشد ودر مرتبهٔ نیز چون آتش در او تصرف ننمود دیگر باره مالک بآتش عتاب وخطاب کرد او همان جواب سابق گفت آخر جمال الدین در آن اثنا از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد واز عقیدهٔ نصب وبغض خاندان برگشت ومومن گردید وخلع لباس اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملایک پاسبان حضرت امام حسین ع شد وچون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال نمود واز جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام گفته اینست شعر

سارت بانوار علمک السیر … وحدثت عن جلالک السور

والمادحون المخبرون غلوا … وبالغوا فی ثناک واعتذروا … وعظمتک التوریة والصحف الأو … لی واتی الانجیل والزبر

وحکم الله فی امامتک الآیات … واستبشرت بک العصر … والانبیاء المکرمون وفوا … فیک بما عاهدوا وما غدروا

وذکر المصطفی فاسمع من … القی له السمع وهو مدکر … وجد فی نصحهم واقبلوا … ولا استقاموا له کما امروا

واستانسوا وحشة الضلال فلما … اشرفت بهجة الهدی نفروا … واختلفوا فیک بینا ابناء الا … عظم الامن دله النظر

فمعشر آمنوا فزادهم الله … بیاناً ومعشر کفروا … واکمنوا الغل فی صدورهم … واطلبوا فی العناد واستوروا

وابتدعوا ظلم فاطم وردی … فی منعها الارث ذلک الخبر … اسماءک المشرفات فی اوجه … القرآن فی کل سورة غرر

سماک رب العباد فسورة … من حیث فردا کانهم حمر … والعین والجنب والوجه آیات … والهادی وسبیل الضلال معتکر

یا صاحب الامر فی الغدیر و … قد بخبخ لما ولیته عمر … لو شئت مادخیبر بیده … لها ولانال حکمها زفر

لکن تانیت فی الامور ولم … تعجل علیهم وانت مقتدر … طویت فی ذلک حکمة ولک الحکمة … تطوی طوراً وتنتشر

راقبت قوما اولئک فی الظهور … علماً بهم ولا ظهروا … لولم تغث نوح عند شدته … ما حملته الالواح والدسر

وباسمک الاعظم اغتدت نار … ابراهیم برداً وروضها خضر … ولو عداک الکلیم مبتهلا … لم تلقف عصاه ما سحروا

وعنک وری المسیح حین دعا … میتا فلباه عظمه النخر … یا صاحب الکرة المنورة الغرا … جار لحلمک القدر

وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا … منها الحسود ینفطر … یا راکبا ظهر سلعد احد … لا یعتریها این ولا ضجر

بطیر عن شدقها اللغام باجواز … الفیافی کانه الشرر … وتشرب الخمس والعیون لها … تقحم الهشم محتظر

یحثها قاصدا مزار فتی … به تنال النجاة والظفر … بلغه عن عبده السلام وقل … والدمع من مقلتیک منهمر

یا حاضراً لا یغیب عن نظری … وغائباً عنه یخسأ البصر … لو درکوا کنه ما خصصت به … قلت لک المعجزات والقدر

آن بان تنبش القبور وان … یظهر من کان عنک یستتر … والارض قد آذنت بان تخرج … الاثقال واستکرهتهم الحفر

واقتربت الساعة اشتقاقک من … شانیک وانشق طوعک القمر

ابو الحسن علی بن عبید الله بن حماد العبدی البصری

رحمه الله شاعر ادیب فاضل بوده شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمهٔ ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثان امامیه است ذکر علی بن حماد نموده وگفته که بعضی از استادان من اجازه کتب جلودی را از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده واز جملهٔ اشعار اخلاص شعار او ست این قطعه شعر اغرک امهال الامام لمن بغی علیه ومن شان الامام الرضی المهل ولو شاء ارسال العذاب علیهم لما صدوا عن ذاک خیل ولا ابل ولکنه ابقی علیهم لعبرة ولو فقد الآباء لانقطع النسل وحاصل کلام در این ابیات آنکه حضرت امیر علیه السلام بنا بر آن ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود با نطفهای صالح که در اصلاب آن مفسدان واتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنا بر استخلاص آن نطفهای صالح وذریهٔ مومن ایشان از انصار حق خواستندی بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود وصبر بر آزار ایشان فرمود واز طلب حق تقاعد نمود ونظیر اینست که آنحضرت امام حسین ع در واقعهٔ کربلا مشاهده فرموده اند که هرگاه بر لشکر ابن زیاد علیهما اللعنة حمله میکرد بعضی را میکشت وبعضی را میگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن آنها نیز داشت وچون بعضی از اصحاب آن حضرت سر این معنی را از او پرسیدند در جواب گفت که حجاب از پیش نظر من برداشته شد تا چون در صلب بعضی نطفهٔ مومنان را دیدم جهة استخلاص ذریهٔ او او را گذاشتم ودر صلب هر کدام که نطفهٔ مومنی نبود او را بهلاک ساختم واصل کلام ابن حماد علیه الرحمة مأخوذ است از آنچه علی بن هاشم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی

سؤال کرد از حضرت امام جعفر صادق ع که چون حضرت امیر المؤمنین علی را قدرت ربانی و تیغ آسمانی بود چرا دفع مخالف در اول بار از خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمود که مانع آنحضرت آیتی بود از کلام الهی گفت کدام آیتست فرمود لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و مخفی نماند که این آیه در سوره فتح واقع است در آنجا که خدای تعالی میفرمایدهم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیة وخلاصه معنی آنستکه کفار مکه آنکه شما را از عمره منع کرده اند و قربان را نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال هستند ولیکن باز داشتیم شما را از قتال ایشان باز میداریم جهت جماعتی حال گرویدگان که در مکه هستند و اگر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارند ایشان را باعیان ایشان نمیدانید و متصور بود که شما ایشان را در اثنای قتال بی تمیز و طا کنید یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسد شما را از جهت هلاک ایشان از روی نادانستگی مکروهی از غم و اندوه بقتل مؤمنان یا زیانی چون کفاره دیه هر آینه با دست شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهة نگاهداشت آن مؤمنان و این برای آنست تا داخل گرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران و در مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مؤلم موجع در دنیا بقتل و سبی و علی هذا حاصل جواب امام ع آنستکه حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مؤمنانرا در اصلاب کافران و منافقان پس امیر المؤمنین ع در اوایل حال انگاهرا انگشت تا بیرون آید ودایع از ایشان و از نیجهه نیز قائم آل محمد ع ظاهر نمیشود تا ودایع تمام مخرج شود و چون خروج شود ظاهر گردد و مخالفانرا بقتل آورد اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و همچنین از اشعاریکه شیخ ابو الفتوح رازی با بو الحسن علی بن حماد بن عبید الله البصری نسبت داده این چند بیت مذکور است که در منقبت امیر علیه السلام واقع است شعر

ردت لک الشمس فی بابل … فساميت يوشع لما سما
ويعقوب ماكان اسباطه … كنجليك سبطي نبي الهدى

و زعم مؤلف آنستکه ابن علی بن حماد غیر علی بن حماد بصری مشهور است که از متاخرین بوده چه ظاهر از عنوان بعضی از اشعار او که در بعضی مجموعها بنظر قاصر رسیده آنستکه او ازدی بصری بوده بهمه حال چون در وقت تالیف مجال تحقیق حال نبود و بر هر تقدیر هر دو از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بودند و آنچه در بعضی از مجموعها اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسید در سلک ایراد کشید و از آن جمله این قصیده است که او را منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر الدهر فيها طرايف وعجايب … ترى وفيه فوايد ومصايب

تأتي الحوادث ثم تمضي فاصطبر … حتى تزول وكل آت ذاهب
فسد القياس على العقول فابطلت … عاداتها نوب

زمن يسود رذاله ساداته … فيه وتفترس الاسود ثعالب
ويقال يا ذا الحق حقك باطل … ويقال يا ذا الصدق قولك كاذب

هذا بصرتنا وانا غيرها … والامر فيما بينهم متقارب
للناس في كل الامور مآرب … ولهم على كل الوجوه مذاهب

فاهرب من البلد المشوم فمن نبي … فيه مكانا فهو منه ذاهب
في ارض اي شئتها لك منزل … وباي قوم ظلمت فيهم صاحب

بلد نبينا ان نقيم به ومن … يعصي الامام تعمدا سيعاقب
فكانما اهلوه حتات على … آل النبي ضريبة وعقارب

وجميع من تلقاه حين تودهم … وتحبهم تلقاك وهو مغاضب
بابي وامي بلدة لا تحتري … فيها على اهل التشيع ناصب

حرم لربك ما من حله … ظفرت يداه بكل ما هو طالب
واذا بدت لك قبة النجف التي … فيها لكل المؤمنين رغائب

فاضرع لربك وادع دعوة شاكر … عما لك الرحمان منه واهب
واعلم بان ولاء آل محمد … رزق لنا من ربنا ومواهب

سبقت لنا من ربنا الحسنى بهم … افلا نواصل شكرنا ونواظب
وعلى الصراط المستقيم اقامنا … والخلق عنه ما سوانا ناكب

فلذلك ان ذكروا البين ولبوا … وهواهم فينا مقيم لازب
وترى النواصب حين يجري ذكرهم … فعلى وجوههم سواد راكب

طابت موالدنا بحب ائمة … هم طاهرون من العيوب اطائب
ومواليد النصاب قد خبثت ففي … اشباههم معروفة وشوائب

ابليس يشرك فيهم آباءهم … فالخبث فيهم لا محالة لازب
واذا اتيت الى الغري معاودا … في كل عام زائرا متواهب

طف حول مشهده وعفر فوقه … خدك والثم ودمعك ساكب
وقل السلام عليك يا من حبه … فرض على كل البرية واجب

يا من يرى زواره ومحبهم … باللطف لم يحجبه عنهم حاجب
والله ما لك في الفضائل مشبه … كلا ولا في المكرمات مقارب

يا عالما ما كان او هو كائن … ما عنك شيء في الحقيقة عازب
ما انت مخلوقا ولست بهاشم … لكن لباسك كل شيء ذاهب

كذ.

ما زلت تغلب في الحروب مظفرا ... فيها وما لك قط فيها غالب
شيدت دين محمد فاساسه ... مثل الاساس اسسته وقواضب
يا سيف رب العرش سيفك قاطع ... في كل معركة وسهمك صايب
للبيض في كلتي يديك مشارق ... ومن الغوارب في الحروب مغارب
زوجت فاطمة لانك كفؤها ... والنور للنور المضي مناسب
والله كان وليها في عرشه ... والروح جبريل الامين لخاطب
فالبدر والشمس المنيرة انما ... وبنوكما للعالمين كواكب
ان الذي يرجو مكانك في العلى ... لسواك في كل البرية خايب
بهرت دلايلك العقول فما لها ... محص وهل للرمل يوم حاسب
ردت عليك الشمس بعد مغيبها ... وهوت كما يهوي الشهاب الثاقب
والعين اذا ابطتها في ضجيج ... فقر فجار لما رآه الراهب
ودعوت ميثا في رابصر ... وحديث دعوته عجيب عاجب
وينابل ناجيت جمجمة فما ... زالت تجيبك طاعة وتخاطب
وضربت بالعود الفرات فقد ... طما واذا بذاك الماء فيه ناضب
اعطيت يا مولى الانام فضايلا ... ومناقبا ما مثلهن مناقب
تركت مناقبك المناقب كلها ... ان عورضت خجلا وهن مثالب
ويل النواصب يخطبون على الذي ... والوه وهو غدا عليهم خاطب
ظنوا وغرهم سراب لامع ... فقدت ظنونهم وهن كواذب
ومناصح في زعمه لي مشفق ... اجني على يلومني ويعاتب
تب من ولائك للنجاة فقلت ... انا من سماعي للنصيحة تائب
يا حبس اني حاضر لطريقه ... فيها النجات وانت عنها عازب
هيهات ان يك للموضع رشده ... اعمى عن الخلق المبين مواثب
والله لا يلقى شفاعة احمد ... احد لفاطمة البتول مغاضب
يا اهل بيت محمد انتم لنا ... حبل الى رب السماء مجاذب
فليحم الله ابن حماد على ... نعمائه وهو الكريم الواهب
اني لمن والى الوصي موالب ... ولمن تولى غيره لمحارب

واين قصيده از اشعار علي بن حماد بر السنه مذكورست شعر

بقاع في البقيع مقدسات ... واكناف بطيبة طيبات
وفي كوفان آيات عظام ... تضمنها العرى المتوثقات
وفي عرب في بغداد وطوس ... وسامرا نجوم زاهرات
مشاهد تشهد البركات فيها ... وفيها الباقيات الصالحات
ظواهرها قبور دارسات ... بواطنها بدور لامعات
جبال العلم فيها راسيات ... بحار الجود فيها زاخرات
معارج تعرج الاملاك فيها ... وهن بكل امرها رابطات
وليست في القبور لهم ولكن ... مواقع للنجوم معظمات
بها الرحمن اقسم لو علمتم ... ففي القرآن هن مسميات
بيوت يذكر اسم الله فيها ... رجال بالسجود لهم سمات
وهو حجج علينا بالغات ... وهم نعم علينا سابغات
وحبل الله ليس له انبتات ... وحبل الله يحو ما سكوه
وهم معنى الصراط فقار عبد ... على ذاك الصراط له ثبات
محاريب الورى اللاتي اليها ... وجوه ذوي العلى متوجهات
رآهم آدم انوار قدس ... يحافت عرشه متلالات
خلائف ربنا بالارض يجلى ... بها عنا الدياجي المظلمات
رسول الله والهادي علي ... وفاطمة وسبطاه الهداة
لهم نادى منادي الحق منا ... الا اين الارامل والعفات
انا ملهم اذا وكفت يداه ... يداهم بالندى مزنات
يرون عداهم بالجود ظلما ... وليس لهم اذا سئلوا عدات
اناس تقبل الحسنات منا ... بحبهم وتمحى السيئات
ولا تقبل الصلوات الا ... بحبهم ولا تزكو الزكات
فاين عد ولنا في حب قوم ... بهم اعمالنا متقبلات
فان المرتضى الهادي علينا ... ليقصر عن مناقبه الصفات
وزير محمد حيا وميتا ... شواهده بذلك واضحات
اخوه كاشف الكربات عنه ... وقد همت اليه الداهيات
عليه نص رب العرش نصا ... جليا بعد ما نزلت براءت
فولاها رسول الله قوما ... وقد علم الولا من الولات
وما ولهم الا لكيلا ... عليا تستريب بهم الطغات
فاوحى الله ان ارسل عليا ... وليس لما حكمت معقبات
حكمت بان تؤدي عني منك ... ومنه الكمال الكفات
وليس ينال عهد الله قوم ... اللهم سواء او مماتوا
فلما انزلت فيهم تولت ... وجوههم فهي متنكرات
هناك تعاهدوا الا تطيعوا ... عليا ما انتهت بهم الحيات
فجاء محمدا جبريل حقا ... واعلمه بما عقد الطغات
بانهم قد اعتدوا جميعا ... بكتب صحيفة فيها هنات
فان ايام اهل الحرب علت ... وايام الوصي مشهرات
فاحد لم يجد فيها عليا ... ولا غرت له فيها قنات
وخيبر حين فر القوم عنه ... فرار العير ضاق بها الفلات
فم البهم الهادي علي ... فغادرهم واسهم شتات
وفي الاحزاب حين فشو لعمرو ... وقد خمدوا كانهم الموات
ولم يبرز لها الا علي ... وهل يحمي لحمى الا الكمات
وعنه عسكر الجمل فاسئل ... لتخبرك الدماء السائلات

وسل صفين عن حسن وعليه ... وذاتك صفوف مخرمات
فلو راموا النزال فليس شيء ... يرى الا المنايا نازلات
ويشكو الهام والاحداق منه ... وتكره السيوف اليلعمات
ترى اسيافه يضحكن ضحكا ... بها هام الفوارس باكيات
صوارمه يزوجها نفوسا ... وللابدان هن مطلقات
اذا اعوجت ذوابلها بطعن ... ففى الابدان هن منفقات
لكفان واحده حيات ... اذا جاءت وواحده ممات
هو البحر الذى خبرت عنه ... ولكن ماءه عذب فرات
يجود وكل نايل بشىء ... وما اكدى اذا اكل العلات
وبات على الفراش يقى اخاه ... وقد همت بكبته الطغات
وقد سكرته بالجو عطايا ... وتسكره السيوف المصقلات
حوى علم الشريعة فهو يقضى ... بعلم ليس يعلمه القضات
وعلمه بذاك العلم علم ... يفوت العالمين ولا يفات
وصور بالسماء له مثال ... به الاملاك شوقا محدقات
وايده بروح القدس ربى ... فلا نفيا عليه المعجزات
صلوات الله والاملاك ترى ... عليه ما حدى العيس الحدات
تعنفنى على حبى عليا ... وشعرى فيه ناحية القوات
فقالوا انت غالى فى على ... فقلت لهم الا لعن الغلات
فاقسم بالذى فى البحر تجرى ... بقدرته الجوار المنشآت
لو ان الخلق راموا ان يعدوا ... فضايله الذى هى مؤثرات
لما قدروا غداة ولكن ... قصوا من قبل ان يحصى وماتو
فلولا ان تقول الناس فيه ... كما قد قيل فى عيسى الدعات
لقلت لهم مقالا فيه صدق ... بخفض العلم معناه الوعات
وكاترابه لكم جبلان ... اذا اعمى على القسم الاسات
فقد لاحت دلايل ما وعدنا ... واعلام لنا متقدمات
ونحن نزيد تعجيل الامانى ... ولكن الامور مقدمات
قيام قايم المهدى فينا ... لان قيامه الحق الثبات
يثور وحوله عصب كرام ... كانهم الاسود المخدرات
فعدتهم كعدة اهل البدر ... بايديهم سيوف مرهفات
قواضب كالثواقب محدقات ... الى سفك الدماء معطشات
صقور فى المعالى زاهرات ... معاقلها جيادا والضامرات
وليس لناصب فيه رحال ... باستار النبى محللات
لعل الله يشفى القلب منه ... وتامن مؤمنون ومؤمنات
وينصب عدله فى الارض حتى ... ليا تى الماء سرحان وشات
يثور كثار اهل البيت ممن ... لهم يدعوا اقتباح مقتفات
اتدفع فاطمة عن اخذ حق ... لهم حجج عليهم بينات
سياتى فاطمة من ذاك يبكى ... وتاتى وهى شاكية الطغات
وفى يدها لاثر السوط كلم ... بها اعضاؤها متفصلات
قيام بالعذاب لظالميها ... اذا ولوا عليهم مهلكات
فتنبشهم وتحرقهم جهارا ... وآناف النواصب مرغمات
فلا والله ما قصرت نوحى ... اذا ما ظن بالنوح الحدات
ولا انفك اهجوهم الى ان ... يقوم على بالنوح النجات
بدنيكم اعتديت وفى دراكم ... دفنت وفى محبتكم نجات
وتلك هبات رب العرش عندى ... وارجوا ان تيم الى الهبات
وارجوا منكم ان تشفعوا لى ... غدا احسنت فعلى ام اسات
وان تستوهبونى من الهى ... لانى فى محبتكم لجات
وقد نظم ابن حماد فريضا ... فما تشمى غير امية النجات
ولى فيكم قصايد من زمان ... اذا ابد الزمان مسيرات
وقدام الرواه عيوب شعرى ... وكم شعر تدنسه الروات
واين بيت نيز در بعضى از قصايد ابن حماد واقع است شعر
ظل الامين وصدها عن حيدر ... تالله ما كان الامين امينا
مقصود او ازين تعريض است بابو عبيده جراح كه اورا امين امت میگفتند و در غصب خلافت از حضرت امیر با اغیار موافق بود و چون آنحضرت در آن باب با قوم اعتراض نمود او عذرهای نا موجه پیش آورده در اصلاح خلافت فاسده ابو بکر کوشید در روضة الصفا مسطور است که در روز دوم از بیعت ابی بکر باستصواب طایفه از اهل رای علی بن ابیطالب را در مجلسی خاص طلب داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلوات الله علیه موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابو بکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی فرمود که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگوئید از اهل عالم که با آنحضرت اقربیت وارد خدای عز و جل برسید و بهانه مکنید و چون انصاف نمیدهید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنیم تا بیعت نکنی و بخلافت ابی بکر با ما همداستان نگردی علی فرمود که من ازین سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات من باشد دست طلب از حق خود فرو نگذارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا بر این اهلیت و استحقاق این منصب داری بلکه زیاده ازین اما اصحاب رسول

صلوات الله علیه اتفاق کرده اند و امر خلافت را بر ابی بکر قرار داده اند تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بناخن خلاف
مخراش علی فرمود که ای ابو عبیده سخنی که مقرون بصدق نیست مگوی عطائیکه حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان
مکن که بدودمان دیگری انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین و سنن سید المرسلین مائیم اوضاع شریعت و مصالح امت را
بهتر از دیگران دانیم بر مقتضای طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت ای ابو الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن پیش از
عقد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل
ریاست و حکومت نیست اکنون این سخن بر خلاف عقیده مردم است و بنا بر توهم آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد بر ابی بکر
بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اختیار او نهادند علی فرمود ای بشیر تو کی می پسندی که من کالبد خواجه کائنات را در خانه گذاشته
و تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست و خلافت شتافتمی ابو بکر گفت ای ابو الحسن اگر مرا معلوم می بود که تو در این امر
با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو نیز موافقت نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی
که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای علی چون این سخن را از ابو بکر شنید بیعت ناکرده باز گردید و در بعضی
از نسخ مصراع اول از بیت مذکور این وجه مسطور است ع غلط الامین فجازها عن حیدر و بسیاری از اهل سنت چون در عمل امین
بر ابو عبیده و یاد آوردن قصه سقیفه بنی ساعده صرفه خود را و ابو بکر را ندیده اند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنا بر این تهمت
کرده اند که این شعر از غلات شیعه است که میگویند رسالت را خدای تعالی بعلی بن ابیطالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ
رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبد الله صلوات الله علیه رسانید و از عجایب آنکه سید المحققین قدس سره الشریف در شرح
تذییل کتاب مواقف که در بیان فرق اسلامیه است این غلط را متابعت کرده و بموافقت قوم بیت مذکور را باتباع غلات
نسبت داده ابن هانی المغربی از جمله موالیان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او چون درست مغربی تمام عیار است این
چند بیت که اشعار بشدت محنت و بلایای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست شعر وقد غصت البیداء بالعیس فوقها
کرائم ابناء النبی المکرم | فما من حریم بعدها فی محرم | و لا هتک ستر بعدها بمحرم | باسلان ذاک البغی اول سیفها
اصیب علی لا بسیف ابن ملجم | و بالحقد حقد الجاهلیة انه | الی الآن لم یذهب و لم یتصرم | الزهری العامری زهری
بود در بوستان توفیق از شبنم محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از اشعار دلپذیر اوست شعر علی العمری کان
بالناس ارأفا | و فی العلم بالاحکام المضی و اعرفا | فما عذر قوم اخروه و قدموا | عدیا و تیما و هو اعلی و اشرفا علی بن محمد العلوی
الحمانی از فصحای علویه و فضلای علوم ادبیه بود حضرت میر مرتضی علم الهدی این قصیده غرا را در کتاب شفی از او نقل نموده شعر
بین الوصی و بین المصطفی نسب | تختال فیه المعالی و المحامید | کانا کشمسی نهار فی البروج کما | ادراها ثم احکام و تجوید
کسیرا انتقلا من طاهر علم | الی مطهرة آباؤها صید | تفرقا عند عبد الله و اقترنا | بعد النبوة توفیق و تسدید
و ذر ذو العرش ذرات بینهما | فانبث نور له فی الارض تخلید | نور تصرع عند البعث فانشعبت | منه شعوب لها فی الدین تمهید
هم فتیة کسیوف الهند و طال بهم | علی المطاول آباء مناجید | قوم لحاء المعالی فی وجوههم | عند التکرم تصویب و تصعید
یدعون احمد ان جد الفخار ابا | و العود ینبت فی افنانه العود | و المنعمون اذا ما لم یکن نعم | و الزائدون اذا قل المزاوید
و فوا من المجد و العلیا فی قلل | شم قواعد من الباس و الجود | ما سود الناس الا من تمکن فی | احشائه لهم ود و تسوید
بسط الاکف اذا شمت مخایلهم | اسد اللقاء اذا اصطدا الصنادید | یزینی اللطاف اذا طافوا بکعبته | و تشرئب لهم منها العواقید
فی کل یوم لهم باس یعاش به | و للمکارم من افعالهم عید | محسدون و من یعقد بحبهم | حبل المودة یصبح و هو محسود
لا ینکر الدهر ان اودی بحقهم | فالدهر مذ کان مذموم و محمود | دیک الجن شاعری مشهور آدمی است که او در امداح خاندان
سید بشر همدمی است و این چند بیت از جمله قصیده ایست که در مرثیه حضرت امام حسین گفته شعر جاؤا برأسک یا ابن بنت محمد
مترملا بدمائه ترمیلا | و کانما بک یا ابن بنت محمد | قتلوا جهارا عامدین رسولا | قتلوک عطشانا و لم یترقبوا
فی قتلک التنزیل و التاویلا | و یکبرون بان قتلت و انما | قتلوا بک التکبیر و التهلیلا | محمد بن حبیب الضبی رحمة الله
علیه از فصحای زمان و محبان با اخلاص خاندان و او را در مدح ایشان قصاید و مراثی بسیار است و این چند بیت از یک قصیده او

که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام گفته مذکور میگردد شعر

قبر بطوس اقام به امام * حتم الیه زیارة ولمام

قبر اقام به السلام و ار غدا * تهدی الیه تحیة و سلام
قبر سنا انواره تجلو العمی * وبتربه قد یدفع الاسقام

قبر مثل للعیون محمدا * ووصیه والمؤمنون قیام
خشع العیون لذا وذاک مهابة * فی کنهها تتحیر الافهام

قبر اذا حل الوفود بربعه * رحلوا وحطت عنهم الآثام
وتزودوا امن العقاب وامنوا * من ان یحل علیهم الاعدام

الله عنه بهم مستقبل * وبذاک عنهم جفت الاقلام
ان یغن عن سقی الغمام فانه * لولاه لم تسق البلاد غمام

قبر علی بن موسی حله * بثراه یزهو الحل والاحرام
فرض الیه السعی کالبیت الذی * من دونه حق له الاعظام

ومقامه لاشک یحمد فی غد * وله بجنات الخلود مقام
وله بذاک الله اوفی ضامن * قسما الیه تنتهی الاقسام

من زاره فی الله عارف حقه * فالمس عنه علی الجحیم حرام
لولا الائمة واحدا عن واحد * درس الهدی واستسلم الاسلام

کل یقوم مقام صاحبه الی * ان ینتهی بالقایم الایام
یا ابن النبی وحجة الله التی * هی للصلوة وللصیام قیام

ما من امام غاب عنکم لم یقم * خلف له تشقی به الارغام
ان الامامة تستوی فی فضلها * والعلم کهل منکم وغلام

انتم الی الله الوسیلة والالی * علموا الهدی فهم لهم اعلام
ما الناس الا ما اقر بفضلکم * والجاحدون بهایم وهوام

برهم ضل عن السبیل بکفرهم * والمقتدی منهم بهم ازلام
یدعون فی دنیاکم وکانهم * فی جحدهم انعامکم انعام

یا نعمة الله التی یحبوا بها * من یصطفی من خلقه المنعام
ان غاب منک الجسم عنا انه * للروح منک اقامة ونظام

ارواحکم موجودة اعیانها * ان عن عیون غیبت اجسام
الفرق بینک والنبی نبوة * اذ بعد ذلک تستوی الاقدام

قبران فی طوس الهدی فی واحد * والغی فی لحد یراه ضرام
قبران مقترنان هذا ترعة * جنة فیها یرود امام

وکذاک ذلک من جهنم حفرة * فیها یجدد للغوی هیام
قرب الغوی من الزکی مضاعف * لعذابه ولانفه الارغام

ان یدن منه فانه لمباعد * وعلیه من خلع العذاب رکام
وکذاک لیس یضرک الرجس الذی * تدنیه منک جنادل ورجام

لا بل علیه عظیم حسرة * اذ انت تکرم والمعین تسام
سوء العذاب مضاعف تجری به * الساعات والایام والاعوام

یا لیت شعری هل بقایکم غدا * یعدو ویکفی للقراع حسام
یطفی بدیه غلیل افکم * بین الجوانح ترتقی منه اوام

ولقد یحیی قبورکم اذا * حجت هوای معالم وخیام
ما کان یعزم بالمناخ ذوی العلی * فیمد حکم لی صبوة وغرام

والی ابی الحسن الرضا اهدیتها * مرضیة تلتذها الافهام
خذها عن الضبعی عبدکم الذی * هانت علیه فیکم اللوام

ان اقض حقک الله فیک واننی * حق القری للضیف اذ یقام
فاجعله منک قبول قصدی انه * عندالکریم جدا تی استغنام

من کان بالتعلیم ادرک حبکم * فمحبتی اتاکم الهام

ابو سعید النیلی رحمه الله مراد از نیل که مولد ابو سعید است بلدهایست برکنار رود فرات درمیان بغداد و کوفه و ابن خلکان در ترجمهٔ ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام شهریست که حجاج بن یوسف علیه اللعنة حفر نهر آن نمود و بنام نیل مصر آنرا تسمیه کرد و بالجمله ابو سعید رحمه الله از فضلای شعرای امامیه است و این چند بیت از بعضی قصاید مشهور است شعر قبر اقام قیامتی بقوامه *

ودع یا سعید هواک واستمسک بمن * تسعد بهم وتراح عن آثامه
بمحمد وبحیدر وبفاطمة * وبولدهم عقد الولا بتمامه

ذاک الذی لولاه ما اتضحت لنا * سبل الهدی فی غوره وشامه
عبد الاله وغیره من جهله * ما زال منعکفا علی اصنامه

و یروی که چون یوسف واسطی معاند قاسطی ابن قطعه را در رد حضرت امیر علیه السلام و تخلف او از بیعت ابی بکر گفت قطعه
اذا اجتمع الناس فی واحد * وخالفهم فی الرضا واحد
فقد دل اجماعهم کلهم * علی انه عقله فاسد

ابو سعید ابن قطعهٔ لطیف در جواب او انشا نمود شعر الا قل لمن قال فی کفره * ودل علی قوله شاهد

اذا اجتمع الناس فی واحد * وخالفهم فی الرضا واحد
فقد دل اجماعهم کلهم * علی انه عقله فاسد
کذبت وقولک غیر الصحیح * وزغلک ینقده الناقد
فقد اجمعت قوم موسی معا * علی العجل یا رجس یا مارد
وداموا عکوفا علی عجلهم * وهرون منفرد فارد
فکان الکثیر هم المخطئون * وکان المصیب هو الواحد

علی بن الحسین الشهفینی الحلی رحمه الله از فضلای شعرای متاخرین بوده و در مدح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و شیخ اجل سعید شهید ابی عبد

محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المؤمنین واقع است شرحی نوشته و چون آن شرح نظم بنظر ناظم رسید بآن مفتخر گردید و قطعهٔ مشتمل بر ده بیت در مدح شیخ مذکور نظم فرمود و اظهار شکرگذاری اقبال خاطر او بقبول اشعار خود نموده و از جملهٔ قصاید

او اینست شعر   ثم العذار بعارضیه وسلسلا   وتضمنت تلک المراشف سلسلا   ثم اباح دم الحرام محللا

اذ ماس خطیر فی قباه محللا   رشاء تردّی بالجمال فلم یدع   لاحی الصبابة فی هواه تجملا   کتب الجمال علی صحیفة خده

یراع معناه البهی ومثلا   فبدا بنونی حاجبیه معرفا   من فوق صادی مقلتیه فاقفلا   ثم استمد فمدا اسفل صدغه

الفا الفت به الغدات الاطولا   واعجب لهم اذ هم بنقط نقطة   من فوق حاجبه فجاءت اسفلا   وتحققت فی حاء حمرة خده

خال فهم هواه قلب المبتلا   مالی اراقم السماء اذا بدا   فی عقرب المریخ حل موئلا   واذا بدی قمری وقارب عقربی

صدغیه ادرکه السعود فاکملا   انا بین طرته وسحر جفونه   رهن المنیة اذ علا وتوکلا   وتب النرجس نور وجنة خده

عنها فقابلت الغصون العزلا   جاءت تلطف سحرها فتلطف   منا القلوب وسحرها لن یبطلا   هاتیک حین سعت لقلبی او سعت

لسعادتک بضت قلبی منصلا   فاعجب لمشترکین فی دم عاشق   حرم المناء ومحرما حللا   فابلته ما کی السلاح قد انتضی

فی غرة الاضحی اغر محجلا   متردیا خضر الملابس اذ لها   باللؤلؤ الرطب المنضد جنة لا   فانظرت بدرا فوق غصن مایس

خضر العاهده لعهود فسکلا   طیبا مع الجوزاء لاح لناظر   متبلج فاراح لیلا الالیلا   حتی اذا قصدت دمیه لاشقا

بسهام نادیة متمهلا   لک ما ینوب عن السلاح مشابه   یا من اصاب من المحب المقتلا   یکفیک طرفک صارما فلقد خطا

براق حاجبک المعرق عیطلا   عاینته فشکوت مجمل صده   لفظا اری لقطا فکان مفصلا   فان تبان الوسیلة مدعی

فاعجب له لفظا تحقق مهملا   فتوضحت وجناته مستعبر   عینی بعذب للمعاتب ما حلا   فافتر عن درر واسفر عن ضحی

من بلثم المجتبی والمجتلا   من لی بغصن نقا بتد او قه   قمر تغشی جنح لیل فانجلا   حلو الشمایل لا یزید علی الرضا

الا علی قساوة وتدللا   نحلت به صید الملوک فاصبحت   شرفا له هام المجرة منزلا   فی الحکم منسوبا الی آبایه

ولکن فی حکمه لن یعدلا   ادنوا فیصدر معرضا متبذلا   غنی واخضع طایعا متذللا   ابکی فیبسم ضاحکا فیقول لا

عجبا اذ شاهدت وهی معقبلا   انا روضة والروض میسم نوره   بشرا اذا بدر السحاب تهللا   وکذلک لا عجبا خضوعک طالما

اسد العرین تقاد فی اسر الطلا   قسما بغاء فتور جیم جفونه   لا خالفن علی هواه العذلا   ولا زهدن علی الهوی نفسا علت

فغلت وترخص فی المحبة من علا   ولاجتنن وان اساوالین طو   عما ان قسی وازید حبا ان سلا   لا ابلت ثمار محبته مآربی

ان کان قلبی عن محبته سلا   ان کنت اهواه لفاحشة فلا   بویت من دار المقامة موئلا   یا حبذا متحابین تواصلا

دهرا وما اعتلقا بفحش اذیلا   لاشیء اذیل من عفافی ان   ورع ومن لبس العفاف تجملا   طبعت علی التقوی سرایر نادمن

طبعت علی التقوی سریرته علا   اهواه لا للخیانة حاشا لمن   انهی الکتاب تلاوة ان یجملا   نی فیه مزدجر وما اخلصته

بالمصطفی واخیه من صدق الولا   فهما لعمرک علة الاشیاء فی   العلل الخفیة ان عرفت الامثلا   الاولان الآخران الباطنان

الطاهران الشاکران لذی العلا   العابدان الزاهدان الحاکمان   العادلان الشاهدان علی الملا   خلقا وما خلق الوجود کلاهما

نوران من نور العلا تفصلا   فی علمه المخزون مجتمعان لن   یتفرقا ابدا ولن یتحولا   فاسئل عن النور الذی یحدونه

فی النور مسطور وسایر من تلا   واسئل عن الکلمات لما ان لها   حقا تلقی آدم فتقبلا   ثم اجتباه فاودعا فی صلبه

شرفا له وتکرما وتجللا   وتقلبا فی الساجدین فلو دعا   فی اطهر الارحام ثم تنقلا   حتی استقر النور نورا واحدا

فی شبهه الحمد ابن هاشم تجللا   قسما بحکم ارتضاه وکان ذا   نعم الوصی وذاک امسی مرسلا   فعلی نفس محمد ووصیه

وامینه وسواء مامون فلا   وشقیق نعمته وخیر من اتقی   منهاجه وبه توسل اولا   وبه استقر الفلک فی طوفانه

لما دعا به نوح وتوسلا   وبه جنة نار الخلیل فاصبحت   بردا وقد اذکت حریقا مشعلا   وبه دعا یعقوب حین اصابه

من فقد یوسف ما تجاه وادهلا   وبه دعا الصدیق یوسف اذ هوی   فی هوة وقام اسفل اسفلا   وبه اماط الله ضر بنیته

ایوب وهو المسکین المبتلا   وبه دعا موسی فاوضحت العصی   طرقا وشقت بحرها طام ملا   وبه دعا عیسی فاحیی میتا

فی الغابرین وشق علیه الجبلا   وبه دعا داود حین عشاهم   جالوت مقتحما لیود الجحفلا   لقاه دامغه فغادر شلوه

ملقی وولی جمعه مستجهلا ❀ وبه دعا لما علیه تسوّر الخصمان محرب الصلوة وادخلا فقضی لخصم منهما بالظلم فی
حکم النعاج فکان حکما معضلا فتجاوز الرحمن عنه تکرما وبه لان الحدید وسهلا وبه دعا سلیمان فسخرت
ریح الرخاء لامره ولها علا وله استقر الملک حین دعا عمر الحیات فعاش فیه مخولا وبه توسل آصف لما دعا
بسریر بلقیس فجاء معجلا العالم العلم الرضی المرتضی نور الهدی سیف العلی اخو العلا من عنده علم الکتاب وحکمة
وله تسال متقنا ومحصلا واذا علت شرفا ومجدا هاشم کان الوصی بها العم المخولا لا جده تیم بن مرة لا ولا
ابوه من نسب النفیل تنفلا ویکسر الاصنام لم یسجد لها متعفرا فوق الثری متذللا لکنه سجدت مخافة باسه
لما علی کیف النبی علا علا تلک الفضیلة لم یفز بشرفا بها الا الخلیل ابوه فی عصر خلا اذ کسر الاصنام حین جلا بها
سرا وولی خائفا مستعجلا

واین ابیات که مذکور خواهد شد در مرض الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البیت علیهم السلام نموده

شعر آل الرحیل وحق فینا ما تری وسرت لقطع مفازة البین الکری وطعنت عمن ودّ یوم رحیلی لو انها بالروح لی عوض شرا
ونقلت من سعة القصور وردها فردا الی ظلمات اطباق الثری وتصرمت ایامنا فکانما کانت وکنا طیف احلام الکری
ومرو غة بالبین کاد فؤادها من هول یوم البین ان یتفطرا وتقول اذ آن الرحیل ودمعها قد خط فی الخد المجدد اسطرا
یا ناظرا بحشاشتی ومحلقی عرض المخافة والمجاعة والعرا فالی من الملجا سواک لنا اذا شطت صروف الدهر او خطب جرا
فاجبتها والعین کوت فراقها یهمی علی خدی بخعا احمرا انا واثق بک لا اری شخصهما الا بشیر اسایلی ومبشرا
فبحق قوم المهتم سعلی مکنون سر عارفک ومخبرا الا غفرت ذنوب عبد نازل بغنا من الرحمن طاعة الوری
لا زاهد ورع ولا متحنث بثا ولا یوما لعسر ایسرا لکن یدی علقت بحبل ولاکم ثقة بکم ولنا بذلک مفخرا
یا ناصر الاسلام حین تاودت منه الدعائم فاستقام بلا امرا وتذل عز الکفر بعد حمیة خشناء عالیة الجوانب والذرا
لتدنی عبدا اتاک مجاورا متحصنا بولاکم متسترا انی اتیتک واحدا ومجاورا ولکل جار واقد حق القری

صفی الدین عبد العزیز سرایا الحلی رحمه الله تعالی شاعری ماهر وفاضلی در فنون ادب باهر بود از شعرای متاخرین شاعری بی قرین سخن آویز بلکه مستحق آفرین اوست وقصیده بدیعیه مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر ملوک دیار بکر بوده وبعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان ذکر نموده واز دیوان او مستفاد میشود که پدران او در حله ومار دین از رؤسا وبزرگان روزگار بوده اند ودر چند جا از دیوان خود افتخار به بزرگی پدر وخال نموده وخود را بغنی واستغنا از شیوه شاعران روزگار ستوده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است بصحبت او رسیده ودیگر از مجمعهای خود نوشته که اجتمعت سنة سبع واربعین وسبعمائة بالادیب الشاعر صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی بمدینة بغداد فرأیته شیخا کبیرا له قدرة تامة علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فشعره ارق من سحر النسیم واورق من المحیا الوسیم وکان شیعیا قحا الا ان حالة رثة وهیئته قبیحة وعمامته وسخة ووجهه اقبح من الکل ومن رأی صورته لا یظن انه ینظم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف انتهی واز جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع است این چند بیت است شعر

جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت لک الانداد
زاهد حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد شیم ما جمعن فی بشر قط ولا حاز مثلهن العباد
خلق یخجل النسیم من اللطف وبأس یذوب منه الجماد فلهذا تعمقت فیه اقوام باقوالهم فزانوا وزادوا
وعلت فی صفات فضلک یاسین وصاد وآل یاسین وصاد ظهرت منک للوری مکرمات فاقرت بفضلک الحساد
ان یکذب بها عداک فقد کذب من قبل قوم لوط وعاد انت سر النبی والصنو وابن العم والصهر والاخ المستجاد
لو رای مثلک النبی لاخاه والا فاخطا الانتقاد بکم باهل النبی ولم یلف لکم خامسا سواه یزاد
کنت نفسا له وعرسک وابناک لدیه النساء والاولاد جل معناک ان یحیط به الشعر ویحصی صفاته النقاد
انما الله اذهب عنکم الرجس من قد ردت بغیظها الاضداد ذاک مدح الاله فیکم فان فهت بمدح فذاک قول معاد

ومخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آنحضرت مر صفات متضاده در اشعار نموده بغایت تشبیه بجناب حق سبحانه وتعالی در سعت احاطه وکمال او که منحصر در طرفی از اضداد ومقید بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعالی از اطراف وجامعیت اضداد است چه نزد اهل تحقیق

مقرراست که کمال هر صفتی در انست که باضد خود معانق و مشابک کردد چنانکه در عقد فراید اسماء الله الحسنی مشاهده میرود هو الاول والآخر والظاهر
والباطن بین با عبارات مختلفه وصف خدای متعال و تقدس و تشبهان او در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و در هیچکدام محصور نباشد و این قطعه
نیز در مدح آنحضرت از وست شعر

امیر المؤمنین اراک انا نا ذکرتک عند ذی حسب بفعالی وان کررت ذکرک خف نعلی
تکدر ستره وبغا قتالی فهرتا اذا شکلت باصل مرء ذکرتک بالجمیل من المقالی فلیس یطیق سمع ثناک الا
کریم الاصل محمود الخصالی فها انا قد خبرت بکما البرایا فانت محک اولاد الحلال وله فی مدحه ایضا شعر
فوالله ما اختار الا له محمدا حبیبا وبین العالمین له مثل کذلک ما اختار النبی لنفسه علیا وصیا وهو لابنته بعل
وصیره دون الانام اخا له وصنوا وفیهم من له دون الفضل وشاهد عقل المرء حسن اختیاره فما حال من یختاره الله والرسل
وله ایضا شعر توال علیا وابناءه تفز فی المعاد واهواله امام له عقد یوم الغدیر بنص النبی واقواله
له فی التشهد بعد الصلوة مقام یخبر عن حاله فهل بعد ذکر الاله السما و ذکر النبی سوی اله

و در قصیدهٔ دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله گفته این چند بیت در مدح باب مدینهٔ علم وآل اطهار گفته شعر

مدینهٔ علم وابن عمک بابها فمن غیر ذاک الباب لم یؤت سورها شموس لکم فی الغرب ردت شموسها بدور لکم فی الشرق شقت بدورها
جبال اذا ما الهضب دکت جبالها بحور اذا ما الارض غارت بحورها فآلک خیر الآل والعترة التی محبتها نعمی قلیل شکورها

و در قصیدهٔ دیگر که در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله واقع است این چند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته آنجا که میگوید شعر

ولو اننی وفیت وصفک حقه فنی الکلام وضاقت الاوزان فعلیک من رب السلام سلامه والفضل والبرکات والرضوان
وعلی صراط الحق آلک کلما هب النسیم ومالت الاغصان وعلی ابن عمک وارث علم الذی ذلت لسطوة بأسه الشجعان
وأخیک فی یوم الغدیر وقد بدا نور الهدی وتاخت الاخوان وعلی صحابتک الذین تتبعوا طرق الهدی فهداهم الرحمان

وهمانا تقیید صحابهٔ رسول بآن صله وموصول جهت احتراز دخول اغیار و اخراج ناقضان عهد سید ابرار و مخالفان آل اطهار او ست و نظیر
این تقییدست آنچه در قصهٔ مشهور واقع است که روزی علوی بی قیدی را با شخصی نزاعی شد و در آن اثنا با او گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی
وحال آنکه از آل پیغمبرم و ترا در هر نماز صلوات بر من باید فرستاد آنشخص گفت صلوات بر آل مطهر فرستم و اما من الطیبین والطاهرین نیز میگویم
و در قصیدهٔ بدیعیه که در نعت حضرت رسول صلعم نظم در مدح آل واصحاب این ابیات فرموده شعر صلی علیه اله العرش ما طلعت شمس وما لاح نجم فی دجی الظلم

والآل امناء الله ما شهدت لقدرهم سورة الاحزاب بالعظم آل الرسول محل العلم ما حکموا لله الا وعدوا سادة الامم
بیض المفارق لا غاب یدنسهم شم الانوف طوال الباع والامم هم النجوم بهم یهدی الانام و ینجاب الظلام وهم صیب الدیم
لهم اسام سوام غیر خافیة من اجلها صار یدعی الاسم بالعلم وصحبه من له فضل اذا افتخروا ما ان یقصر عن غایات فضلهم
بهم فی جمیع الفضل ما عدموا فضل الاخاء ونص الذکر والرحم الباذلو الانفس بذل الزاد یوم قری والصاینو العرض صون الجار والحرم
خضر المرابع حمر السمر یوم وغی سود الوقایع بیض الفعل والشیم ذکی التضار کما عز النظیر لهم بالفضل والبذل فی علم وفی کرم
من کل ابلج واری الزند یوم ندی مشمر عنه یوم الحرب مصطلم لهم یهلل وجه بالحیاء کما مقصورة مستهل من لکفهم
ما روضة وشع الوسمی بردتها یوما باحسن من آثار سعیهم لا عیب فیهم سوی ان النزیل بهم یسلو عن الاهل والاوطان والحشم

ومخفی نماند که اگرچه ظاهر از لفظ بهم در بیت ششم اسلوب شعر نیست لیکن مقصود از آن اشعار است بآنکه مراد از صحابه نیز در آن بیت آل رسول است
که صلوات بر ایشان در شرع محبت واجب است نه آنکه مراد دیگر اند و مصرع دوم این بیت و ما بعد آن برآنچه گفتیم دلالت تمام دارد زیرا که اوصاف
مذکوره در مصرع دوم و ما بعد آن از فضل اخاء ونص ذکر ورحم مخصوص بآل اطهار است پس اگر در لفظ اصحابه در بیت مذکور غیر آل منظور
خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن موجه خواهد نمود وایضا این قطعه در مدح عترت اطهار از اشعار محبت شعار او ست شعر

با عترة المختار یا من بهم یفوز عبد یتولاهم اعرف فی الحشر بحبی لکم اذ یعرف الناس بسیماهم
یا عترة المختار یا من بهم ارجو نجاتی من عذاب الیم حدیث حبی لکم سائر وسر ودی فی هواکم مقیم
قد فزت کل الفوز اذ لم یزل صراط دینی بکم مستقیم فمن اتی الله بعرفانکم فقد اتی الله بقلب سلیم
و این قطعه را در مقام تقیه گفته شعر قیل لی تعشق الصحابة طرا ام تفردت منهم بطریق فوصفت الجمیع وصفا اذا

ضوع ازری بکل مسک سحیق قیل هذا الصفات والکل کالتر یاق یشفی من کل داءٍ وشیق فالی مثل قلت اسی الا ربع لا اسما الی الصدیق و مخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت امیر المؤمنین و سبطین و مادر ایشان فاطمه علیهم السلام چنانکه شیخ اوحدی در جام جم در نعت حضرت رسالت صلوات الله علیه این طریقه را مسلوک داشته و گفته شعر هشتم و نهم کوکب معلوم پنجم چار گوهر معصوم و مراد او از صدیق حضرت امیر المؤمنین است چه اول کسیکه تصدیق حضرت پیغمبر نموده اوست و در بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف و موالف منقول شده که آنحضرت بر منبر کوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار صفی الدین مذکور است که سید اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب النقبای اشراف عراق بود او را فرمود که جواب بگوید که ابیات عبدالله معتز عباسی را که در قصیده الفیه او واقع است چه در آن ابیات بی ادبی نسبت باهل بیت علیهم السلام و سخنان نا موجه از او سر زده آنجا که گفته شعر

الا من لعین وشکا بها تشکی القذی وبکاها بها ونحن ورثنا ثیاب النبی وکم تجذبون باهدابها
لکم رحم یا بنی بنته ولکن بنی العم اولی بها قتلنا امیة فی دارها ونحن احق باسلابها
اذا ما دنیتم تلقیتم زبونا افرت بجلابها آنگاه صفی الدین بروجهی که مذکور میشود در جواب این ابیات علی سبیل الارتجال گفت شعر
الا قل لشر عبید الاله وطاغی قریش وکذابها وباغی العباد وباغی العناء وهاجی الکرام ومغتابها
ءانت تفاخر آل النبی وتجحد فضل احسابها بکم باهل المصطفی او بهم فرد العداة باوصابها
اعنکم نفی الرجس ام عنهم لطهر نفوس والبابها اما الرجس والخمر من دابکم وفرط العبادة من دابها
وقلت ورثنا ثیاب النبی فکم تجذبون باهدابها وعندک لا تورث الانبیاء فکیف حظیتم باثوابها
فکذبت نفسک فی الحالتین ولم تعلم الشهد من صابها اجدک یرضی بما قلته وما کان یوما بمغتابها
وکان بصفین من حزبهم لحرب الطغاة واحزابها وقد شمر الموت عن ساقه وکشرت الحرب عن نابها
فاقبل یدعوا الی حیدر بارغابها وارهابها واثر ان ترضیه الانام من الحکمین لاسهابها
لیعطی الخلافة اهلا لها فلم یرتضوه لایجابها وصلی مع الناس طول الحیات وحیدر فی صدر محرابها
فهلا تقمصها جدکم اذا کان اذ ذاک احری بها واذ الامر جعل شوری لهم فهل کان من بعض اربابها
اخامسهم کان ام سادس وقد جلیت بین خطابها وقولک انتم بنو بنته ولکن بنو العم اولی بها
بنو البنت ایضا بنو عمه وذلک ادنی لانسابها فدع فی الخلافة فصل الخطاب فلست ذلولا لرکابها
وما انت والفحص عن شانها وما قمصوک باثوابها وما شاورتک سوی ساعة فما کنت اهلا لاسبابها
فکیف یخصوک یوما بها ولم تتادب باٰدابها وقلت بانکم القاتلون اسود امیة فی غابها
کذبت واسرفت فیما ادعیت ولم تنه نفسک عن عابها فکم حاولتها سراة لکم فردت علی نکص اعقابها
ولولا سیوف ابی مسلم لعزت علی جهد طلابها وذلک عبد لهم لا لکم رعی فیکم قرب انسابها
وکنتم اساری بطن الحبوس وقد شفکم لثم اعتابها فاخرجکم وحباکم بها وقمصکم فضل جلبابها
القاضی فخرالدین
فجازیتموه بشر الجزاء لطغوی النفوس واعجابها فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف وجاء الخلافة من بابها
هم العابدون هم الزاهدون هم الساجدون بمحرابها هم الصائمون هم القائمون هم العاملون باٰدابها
هم قطب ملة دین الاله ودور رحی باقطابها علیک بلهوک فی الغانیات وخل المعالی لاصحابها
ووصف العذار وذات الخمار ونعت العقار بالقابها وشعرک فی مدح ترک الصلوة وسعی السقاة باکوابها
فذلک شانک لا شانهم وجری الجیاد باحسابها وفات صفی الدین بروجهیکه ابن شحنه در تاریخ روض المناظر ذکر نموده
در سال هفتصد و پنجاه بود **القاضی فخرالدین بن مکانس** رحمه الله از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب و معاصر صفی الدین حلی بوده و این دو بیت از بعضی قصاید او در مدح حضرت امیر است شعر یا ابن عم النبی ان اناسا
قد تولوک بالسعادة فازوا انت للعلم فی الحقیقة باب یا امامی وما سواک مجاز **استدراک** اگرچه ظاهر است که استقصای ذکر شعرای مؤمنین و مداحان اهل بیت طاهرین درین مجلس جنت قرین میسر نشده لیکن تواند بود که بخاطر بعضی رسد

که چون

که چون ابونواس حسن بن هانی مداح مامون عباسی از اکابر شعرا و مشاهیر شایانست و اشعار او در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور و در کتب
جمهور مسطور است چرا او را درین مجلس مذکور نساخته اند جواب آنستکه ما کل سوداء تمرة ولا کل بیضاء شحمة زیرا که آنچه از اشعار
ابی نواس در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است این قطعه است که جهة دفع ملامت مردم نظم نموده و گفته شعر قیل لی انت احسن
الناس طرا فی فنون من المقال النبیه فعلی ما ترکت مدح ابن موسی والخصال التی تجمعن فیه قلت لا استطیع مدح امام
کان جبریل خادما لابیه و شعریکه جهت دفع ملامت مردم گویند دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد دیگر از مدایح او این قطعه است شعر
مطهرون نقیات جیوبهم تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا من لم یکن علویا حین تنسبه فما له فی قدیم الدهر مفتخر
الله لما بری خلقا و اتقنه صفاکم و اصطفاکم ایها البشر فانتم الملأ الاعلی و عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور
و شان وقوع آن بر وجهی که مؤلف کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایة نموده
آنستکه روزی ابونواس مذکور حضرت امام رضا علیه السلام را دید که از خانه مامون بیرون آمده سوار شده بمنزل شریف خود میرود پس
نزدیک آنحضرت رفت و سلام کرده گفت یا ابن رسول الله در مدح شما بیتی چند گفته ام و میخواهم که بشنوید آنحضرت متوجه شده
استماع آن نمودند و با و گفتند که قد جئتنا بابیات ما سبقک الیها احد آنگاه بخادم خود گفتند که هیچ چیزی از نقود
همراه داری گفت سیصد دینار دارم آنحضرت گفتند که آنرا بابونواس بده و بعد از آن گفتند شاید که این مبلغ در نظر او
اندک نماید استری که بآن سوار بودیم نیز باو بده و مخفی نماند که سوق روایة مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابونواس نسبت بآن حضرت
دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابونواس اندک نماید ضعف اعتماد آن حضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در
امالی شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده مسطور است که در سر من رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب و
کنیتش ابوالسری و لقبش ابونواس بود و باذان گفتن در بعضی از مساجد آنجا اشتغال مینمود روزی حضرت امام علیه السلام باو گفتند که یا ابا
السری انت ابونواس الحق و من تقدمک ابونواس الباطل و این کلام دلالت صریح بر بطلان عقیده ابونواس شاعر مشهور دارد و از ادله
فساد مولد و خلط اعتقاد اوست این حدیث که باو منسوبست شعر انی احب ابا حفص و شیعته کما احب عتیقا صاحب الغار
و قد رضیت علیا قدوة علما و ما رضیت بقتل الشیخ فی الدار کل الصحابة انجم زهر فهل علی بهذا القول من عار و بالجمله
مجرد مدح آل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد و خلوص فواد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام
دین سید انام و ذکر آل خیر کرام او را اکسیر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت حال خود را در آن شناخته اند و الا
در باطن حال همگی دشمن پیغمبر و آل اویند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند
اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه مادح را رافضی گویند و طریق اهانت و آزار او پویند و بنو امیه
هشتاد سال ریسمان کفر و عداوت در گردن اهل شرق و غرب انداخته اند و سعی کردند تا اهل عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند
و اسم علی را کمتر دانند و او را ابوتراب میخواندند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق برود میسر نشد و بمقتضای لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون
مقدور نیفتاد ع بگل خورشید را اندود نتوان ● و چون مخالفان دانسته اند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب
ایشان میگویند و علمای ایشان آنرا در دفاتر ثبت مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه تسخیر و تقدیر الهی قال الله تعالی
و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله و لهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری جهة حسد حضرت رسول صلوات الله
و سلامه علیه بعضی از توریة را تحریف کردند و پاره را اخفا نمودند این جماعة نیز پاره از مناقب امیر المؤمنین علی را پنهان داشتند و پاره از مناقب
او را از ابوبکر و عمر و عثمان افترا کردند و بر ایشان بستند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس دوازدهم
در ذکر شعرای عجم سحبان العجم استاد ابوالقاسم فردوسی نور الله مشهده شعر

یگانه فارس میدان فرس فردوسی که در مجاره عرّید همچو شیر عرین
بران زمین که قدم مانده شخص فطرت او سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین
نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند که او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان
چهارباغی بود موسوم بفردوس از آن سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود و گروهی برآنند که در روز ملاقات
سلطان محمود او از بسکه شعر آبدار و حکایات دلپذیر گذرانید سلطان را خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود لله در تو یا فردوسی

مجلس ما را فردوسی ساختی تا چون فردوس منوّر ساختی وگمان این کرده‌اند که تخلّص بفردوسی بعد ازین خطاب شد و مخفی نماند
که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که اوّل تخلّص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود للّٰه درّه یا فردوسی با آنکه بعد ازین تخلّص
کرده باشند و باتفاق کنیت او ابوالقاسم است و چون متولّد شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله کرد
و نعره زد و از آن طرف جوابی شنید و همچنین بطرف یمین و یسار نعرها زد و از هر جانب آوازها شنید بامداد از شیخ نجیب الدّین معبّر که از مشاهیر
معبّران آن زمان بود کیفیّت این واقعه پرسید شیخ فرمود تعبیر آن آوازه است و این پسر سخن گوی شود که آوازه او بچهار رکن عالم رسد
و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آنست که در همه اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقّی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسنّ رشد
رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال بسر آمد و کتاب شاهنامه بر پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال
دلیلی واضح است و برهانی لایح چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان خود بوده در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده
اشعار بدان نموده و فرموده شعر آفرین بر روان فردوسی آن همایون نهاد فرخنده او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما
بنده و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید شعر شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم نکته گر خاطر فردوسی
طوسی بود زادگان طبع پاکش جملگی حوراوشند زاده حوراوش بود چون مرد فردوسی بود و گفته‌اند آنچه از اشعار حکمت شعار
در آن کتاب اعجاز آثار مندرجست چهار برابر کتاب بوستان شیخ سعدیست بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدأ و معاد
نشانه ایست و قصه پادشاهان عجم مجرّد بهانه ظاهرا در لباس افسانه و باطنا در ترانه عاشقانه و رمزی حکیمانه موحدانه است
بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست جهات مدح و ذمّ شعر حدیث پادشاهان عجم را حکایت نامه ضحّاک و جم را
نخواند هوشمند بنکفر جام نشاید کرد ضایع خیره ایّام مگر کز خوی نیکان پند گیرد ز انجام بدان عبرت پذیرد در تذکره
دولتشاه سمرقندی مسطورست که اکابر و افاضل متّفق اند بر آنکه شاعری در مدّت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای
بمعموره وجود ننهاده والحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه اوست که درین پانصد
سال که گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و انجالت از شاعران آن مجلس را مسلّم نیست و این
عنایت خدای بود در حق فردوسی انتهی کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی ع والفضل ما شهدت به الاعداء
آورده‌اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم مواظبت بمطالعه کتب نمودی و اوقات خود را بمطالعه آن مصروف
گردانیدی و منزل و مقام او در کنار جوئی بود که آب از رود نهر طوس بدان جوی آمدی و بآب روان آنجا تمام داشتی و بهر وقت که
سیل بند آب شهر را میبرد و آب از آن جوی منقطع میشد احوال فردوسی بغایت مشوّش میگشت و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی
باشد که آن میسّر شود که بند آب شهر را که بخاک و خاشاک می‌بندند بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آن را نتواند برد و التزام نموده بود که هر چه
در تصرّف او در آید نگاه دارد تا در آن بند صرف کند چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال بارور گشت در روضه ضمیرش بباکوره
بدایع منظومات و حدیقه خاطرش بنوباوه غرایب و نوادر روایات حاصل گردید بحکم آنکه هر چند در سپهر گردان ستاره بجد و مراتب
لیکن حال خسوف و کسوف بر رخسار شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته بغزنی رفت تا بدستیاری
قوّت بازوی معدلت سلطان محمود سرپنجه تطاول جور و طغیان او را بر تابد و اشعه آفتاب انصاف و انتصاف سلطانی بر سراپای
احوال آن غمزده بیابان سرگردانی بتابد لاجرم بولایت غزنی توجّه نمود چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد
تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهورست از اتفاقات حسنه آن روز شعرای غزنوی عنصری و فرخی و عسجدی
هر یک با جوانی خوش صورت از خدمت گریخته بخلوت در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی واقف شد خواست که نزدیک
ایشان رود متوجّه شد حریفان چون وضع روستائیانه او را دیدند و اثر زهد و خشکی از هیأت او کردند با خود گفتند که
این زاهد خشک واجب الدفع است چه رونق عیش ما را خواهد برد و خاطر خرّم را منغّص خواهد کرد یکی گفت بدستی آغاز کنیم عنصری منع فرمود
گفت با همه کس دلبری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و اگر نه عذر خواهی نمائیم پس بنا بر نقل نظامی عروضی
صاحب چهار مقاله عنصری گفت برادر ما شاعرانیم و در مجلس شعرا جز شاعر نمیگنجد ما هر یک مصرعی میگوئیم تو مصرع رابع بگوی یا ما را تو
خوش خود ببخش پس عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن ع عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن ع فرخی گفت

ع مژگانت همی کند از جوشن ❊ فردوسی گفت ع مانند خدنگ گیو در جنگ پشن ❊ همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و از دبستان
عنصری گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری ورا در ابیات و اشعار
مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوهٔ سخن وری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا ندانسته
او را مصاحب خود ساخت و چون سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و برا و مشکل بود از فردوسی پرسید که آیا تو کتاب
بر نظم آن هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم شده فی الحال بعرض رسانید و وی را بتقریب بساط بوسی سلطان برد و مشمول نظر عاطفت
گردید و این بیت بدیهة در مدح سلطان گفت شعر چو کودک لب از شیر مادر بشست ❊ بگهواره محمود گوید نخست ❊ سلطان را بغایت خوش آمد
و فردوسی را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرمود و بعضی دیگر حکایه آن چهار مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند که
چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او بسخن در آمدند و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از او متحیر شدند و بالآخره
میان ایشان این گفتگو بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از او صرفه نبردند و با او هیچ نحو بر نیامدند بالآخره فردوسی از مجلس ایشان
خاطر آزرده بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود ماهک نام در آن حالت بفردوسی رسید و با او زمانی بسخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند
یافت محبت او در دل گرفت و بر سبیل ضیافت او را بخانه برد و از استیناس از وی پرسید که از کجائی و چه مقصود داری فردوسی تمام
احوال را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنین جهت دادخواهی بیان کرد و ندیم حکایت سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم وی
نقل نمود فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان
رسانی ندیم گفت همچنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشاند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض رساند مجال
نیافت تا یک هفته بر این منوال بگذشت و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت او اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت
نمودی تا بامداد با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری های پای
بوس سلطان بپایهٔ همت بذروهٔ رفعت رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سرزده
بود و بعرض سلطان رسانیدند و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون دو پیکر از سپهر طبع وقاد او
طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهدهٔ حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک
گفت که چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب را اندیشه آن بود که چون او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر برکشید و
امان سهراب نداد سهراب در زیر خنجر گفت شعر هر آنگه که تشنه شدی تو بخون بیالودی آن خنجر آبگون زمانه بخون تو تشنه شود
بر اندام تو موی دشنه شود سلطان را این دو بیت مستحسن افتاد پس فردوسی ماهک را زمانی داستان رستم و اسفندیار را نظم
کرد چنانکه ماهک واقف نبود و ابتدا این بود شعر کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار هوا پر خروش و
زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد بنوش درم دارد و نقل و نان و نبید سر گوسفندی تواند برید مرا نیست این خرم آنرا که دست
بخشای بر مردم تنگدست بیا لر بلبل بنالد همی گل از ناله او ببالد همی شب تیره بلبل نخسبد همی گل از باد و باران بجنبد همی
شبی ماهک گفت پیشتر از این تاریخ ملوک عجم را استادان صنعت نظم نموده اند و بنای نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند ماهک گفت
ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که جواهر منظومهٔ آبدار آن از درّ کلام عنصری گران بهاتر و بهای گل
مجموعهٔ ابکار آن از کواعب اتراب خاطر او زیباتر است و داستانی که گفته بود بماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون آن در در عذر
بنظر ثاقب سلطان رسید الف وارش در میان جان جای داد و از ماهک سؤال کرد که این کواکب درخشان از برج فکر کدام روشن
رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی بواسطهٔ ظلم عمال طوس که مسقط الرأس اوست روی بدرگاه جهان پناه آورده و بحکم سابقهٔ
معرفت ازلی من بنده را با او اساس موانست و مجالست مؤکد افتاده و چون قضیهٔ نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او گردید گفت این کتاب
پیش از این در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعهٔ شریف رسانم سلطان از آن وقت خوش شد
و با حضار او مثال داد که از او استفسار رود که اگر این کتاب را تمامی نظم دارد احتیاج تجشم مؤنت نظم او نیفتد فردوسی بر خاک
و زمین خدمت بوسیده چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار پسندید شعر ز یزدان بر شاه باد آفرین
که تا بود تاج و تخت و نگین ❊ بزرگی بتابش همی بالد همی ❊ که گنجش ز بخشش بنالد همی ❊ خداوند نام و خداوند گنج ❊

خداوند خفتان و شمشیر و رنج   زدریا بدریا سپاه ویست   جهان زیر فر کلاه ویست   بکیتی بکان اندران زر نماند
که منشور مهر ورا بر نخواند   ابوالقاسم آن شاه بیدار بخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت   جهان آفرین تا جهان آفرید
چو او در زبانی نیامد پدید   بیاراست روی زمین را بداد   بپرداخت زان تاج بر سر نهاد   زخاور بیاراست تا باختر
پدید آمد از فر او کان زر   زکشمیر تا پیش دریای چین   برو شهریاران کنند آفرین   جهاندار محمود شاه بزرگ
بآبشخور آرد همی میش و گرگ   زفرش جهان شد چو باغ بهار   هوا پر ز ابر و زمین پر نگار   چو کودک دم از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست   نه بر اندر آرد دهن کام نم   جهان زو بکردار باغ ارم   ببزم اندران آسمان وفاست
برزم اندران تیز چنگ اژدهاست   بتن زنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل ÷ و دیگر ابیات هست که بواسطهٔ
تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از شهر طوس و از ضرب سهام تعدی و جور ایام اهل
وطن گذشته بحکم السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل مرحمت سلطان خزیده و در سایهٔ معدلت خاقانی از آسیب
ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قصهٔ این کتاب معلوم کردم این داستان بنظم آوردم سلطان از بس خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا از او
پرسید و در این اثنا استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر منوچهر و سبب آن بود که بهنگامیکه
کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد با او گفته بود که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر پیران ویسه است
در آنجاست و جوانی سودائی مزاجست مبادا اندیشهٔ جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسرحد توران رسید سخن
کیخسرو کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت ذمیمهٔ طوس غمناک شد چه او در اندیشه
بود که خون پدر او را از خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چو طوس از توران بازگشت نتوانست که نزد کیخسرو رود در خراسان رحل اقامت انداخت
و در آنموضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت که تا آنشهر باقی بود نام او بر جای بود چون فردوسی این سخن بعرض سلطان رسانید
وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد که این مرد شاعر است و دعوی
مثنوی میکند و این داستان بنظم آورده بزرگان و شاعران بعبارت متحیر شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگرباره فرمود که اکنون شما
چهار شاعر هر یک یک مصرع بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت چابکتر ید شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک یک مصرع در مدح
سلطان گفتند چنانکه گذشت برباعیه چون عارض تو ماه نباشد روشن   مانند رخت گل نبود در گلشن   تیر مژه ات گذر کند از جوشن
مانند خدنگ گیو در جنگ پشن   چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی داستان
گیو و پشن را در مجلس سلطان و بزرگان بیان کرد بنوعیکه کس از او نشنیده بود سلطان بغایت خرم شد و پسندید و بزرگان و شعرا
آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و روز بیشتر تر معرفت او حاصل کرده بود
اساس بنیان فطرتش تزلزل یافته بنیاد ارکان طینتش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی درین روزگار چنین سخن تواند گفت فکیف
که بهتر از این گوید هیچکس را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و نیشتد طبع او از جواهر نفایس اوصاف با سامان
و پیرایه بود بلزوم اعتذار و لب از دهان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند فرود آمد اما طبع ارجمند تو بلندیش داد
اگرچه عنصری شاهنشه دار الملک نظم و در بستان ازهر و از کمربندگی بستن بر درگاه فطرت تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان بتحسین و آفرین
گشاده بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهدهٔ فطرت ارجمند او نهاد و درین حال سلطان دو بیت در حسن
خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و وی در بدیهه این رباعی بگفت رباعیهٔ مست است بتا همی چشم تو و تیر
بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست   گر پوشد عارضت زره عذرش هست   کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست   سلطان از این غایه خوش آمد و گفت
بنده زرگیا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی پس آنگاه او را بانواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه
زنگ کدورت ایام از آئینهٔ ضمیرش بزدود و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر نمود و بفرمود که پهلوی قصر سلطان قرب بحرم خاص جائی
دلگشای منزلی فرح افزا از برای وی بپرداختند و بموجب التماس تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و
پلنگ و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان
بر یکدیگر با سلاح جنگ متصور نمودند و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بغیر از ایاز خاص و یک خواجه سرای دیگر بر او نزد او راه نبود و هر

داستان

داستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی وسلطان فرمودی که بارها این داستان شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی
فرمود که هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدو دهد فردوسی بجد تمام در سلک الکلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت وخواجه حسن در هزار بیت که
فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را بیکدفعه ستاند چنانکه از پیش گذشت تا بر بناهای بند آب
طوس صرف کند و در بعضی از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دیهی که آنرا باژ خوانند
از ناحیه طبران و در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر
خویش بسازد پس این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلمی بود و راوی و خواننده او ابودلف و در شکر حسین قتیب که عامل طوس بود در حق وی
رعایت بسیار مینمود و در خراج مسامحت میفرمود و نام این کس در بعضی ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید شعر ازین نامه از نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر   حسین قتیب است از آزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان   نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج
پس شاهنامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ حسن میمندی
کتاب عرضه کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با
آن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و این ابیات را بر رفض
او دلیل آوردند که در توحید گفته شعر به بینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را   و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل مطهر او
علیهم السلام گفته شعر بگفتار پیغمبرت راه جوی   دل از تیرگیها بدین آب شوی   چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است   درست این سخن قول پیغمبر است   گواهی دهم کاین سخن راز اوست   تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست   منم بنده اهل بیت نبی
ستاینده خاکپای وصی   حکیم اینجهانرا چو دریا نهاد   برانگیخته موج ازو تند باد   چو هفتاد کشتی درو ساخته   همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس   بیاراسته همچو چشم خروس   محمد در و اندرون با علی   همه اهل بیت نبی و ولی   خردمند کز دور دریا بدید
کرانه نه پیدا و بن ناپدید   بدانست کو موج خواهد زدن   کس از غرقه بیرون نخواهد شدن   بدل گفت اگر با نبی و وصی   شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر   خداوند تاج و لوا و سریر   اگر چشم داری بدیگر سرای   بنزد نبی و وصی گیر جای   گرت زین بد آید گناه منست
چنین است و این دین و راه منست   بدین زادم و هم بدین بگذرم   چنان دان که خاک پی حیدرم   ابا دیگران مر مرا کار نیست   جز این مر مرا هیچ گفتار نیست
دلت گر براه خطا مایل است   ترا دشمن اندر جهان خود دل است   هر آنکس که در دلش بغض علیست   ازو خوارتر در جهان زار کیست   نباشد بجز بی پدر دشمنش
که یزدان بآتش بسوزد تنش   نگر تا نداری ببازی جهان   نه برگردی از نیک پی همرهان   ازین در سخن چند رانم همی   همانا کرانش ندانم همی
محمود مردی متعصب بود این تخلیط در وی گرفت و این اغراض مسموع افتاد و در جمله هفتاد هزار درم بفردوسی رسید فردوسی از غصه این
خسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب
از غزنین بیرون رفت و بهراة نزد اسمعیل وراق بدار ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا فرستادهای محمود که بجستجوی او مامور بودند
بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه
مشغول بود هر داستان که بنظم آوردی سخن او را باطراف بردندی و اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی بفرستادی
و او را اعتماد بر وعده سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهاد اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را پیش ملک فخر الدوله دیلمی برد وی
پانصد دینار زر کنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز و اکرام بنوعی که بتقدیم رسد که مزیدی
بر آن متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا دانسته شد همه شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان و ایشان با سلطان استحکام تمام
داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی و تکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و توان گفت که عمده توحش
خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود و بالجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد
و شاهنامه را برگرفت و بنزدیک سپهبد شهریار بن دارا که پادشاه طبرستان و از اولاد کی قباد پدر انوشیروان بود چنانکه سابقا در چند جای
از مجلس هم مذکور شده برد و هجو محمود در آن نیز برو خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که اینهمه آثار و اخبار پدران تست
شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال او در آمده با او گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را برین داشتند و کتاب ترا
بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاه بزرگ است شاهنامه

بنام او رها کن و هجو او مکن ده تا بشویم و ترا در برابر او خدمتی نمایم و یقین میدانم که محمود باز یافت خاطر تو خواهد نمود و رضای تو خواهد طلبید و چنین
کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی به هزار درم خریدیم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را
عفو کن و من بعد با او در تحوش در فردوسی نیز مضمون این بیت که شعر مذهب مولای خود دارم نداهم جز کرم عفو کردم انچه اهل ظلم با من کرده اند
عمل نموده خود را از انتقام محمود در گذرانید و آن ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود درین خدمت که شهریار او را کرد از او منتها داشت
مؤلف گوید ظاهر اشتهار آن ابیات در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شده زیرا که چون فردوسی ان ابیات را در غزنین
بر کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشت و گریخت گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد کرد و در اخفای آن فایده نخواهد بود
لاجرم از برای اظهار علو قدر و منزلت سلطان از انکه غبار آن هجو بدامن شان او نشنید استغنا در اخفای آن ورزیدند و باندک روزی
خود را افسانه اهل روزگار دیدند شعر خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی گذشت نوبت محمود
در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود بقهستان رسید ناصر لک که والی
آن محل و مشهور بحشم بود با فردوسی محبت تمام داشت در آن حین که فردوسی بولایه قهستان رسید کسی بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی از محرمان خاص
فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال تمام نمود و اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در باب قصه
خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روزگار بماند بسازد و اکثر ان مذمت باشد چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را
گفت مذمت و بدگوئی طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و انچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا بجا آورد و مبلغ صد هزار
مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در مذمت سلطان نگوید و نسازد و ننویسد و در دل ندارد و فردوسی نیز از وی قبول نموده تردد و
تفرقه و وسوسه از ضمیر بیرون کرد و آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از انکه این شکایه مذکوره از سلطان و حسن میمندی کرده بود این ابیات دیگر گفت
شعر نعرنی مرا گرچه خون شد جگر ز بیداد انشاه بیدادگر گران هیچ شد رنج سی ساله ام شنید آسمان از زمین ناله ام همی خواستم تا فغانها کنم
یکیستی از داستانها کنم بگویم ز بیدادش هم از بدر نترسم بغیر از خداوند عرش کنم آنچنان رو سیاه از جهان که شوید ابر بسیج آب و ششت
چو دشمن ببیند از دست باز ببیغ زبانش کنم پوست باز ولیکن ز فرموده محتشم نداند کز این بیش سر چون کشم فرستادم از گفته دانستم
نزدیک خود هیچ نگذاشتم اگر باشد این گفتها ناصواب بسوزان باتش بشوران باب گذشتم ایا سرور نیک رای ازین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند مجشر از او داد من علی الجمله ناصر لک او را باعزاز تمام روانه ساحت و از غایه محرمیت و گستاخی و دولتخواهی
که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت که عجب از بندگان سلطان که فردوسی بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید
و آن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت بنابر افساد هر کوته اندیش صاحب غرض از درگاهی چنان با رفعت نومید گردانیدند
و این قصه را در زبان خاص و عام انداختند و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود بتحریر و ترجمه وافی
عرضه داشت نوشت و این دو بیت اخیر فردوسی را در او درج نموده بفرستاد که شعر گذشتم ایا سرور نیک رای ازین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند مجشر از او داد من اتفاقا سلطان نیز روز جمعه بمسجد رفته بود دو بیت که بعد ازین مذکور خواهد شد از انچه فردوسی
در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شده چون سلطان از مسجد ببارگاه آمد و عرضه داشت محتشم
مذکور بنظر او رسید از مطالعه آن یکپاره گی متالم و متاثر گردیده از آن دو بیت که محتشم در نامه نوشته بود خوفی در دل سلطان پیدا شد
و جمعی مقرب که دولتخواه سلطان و نفس امری و معتقد فردوسی بودند و درین مدت مجال سخن نیافته بودند درین وقت فرصت غنیمت
دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظالمی عنیف و مکاره شنیع بفردوسی رسید و تا انتهای ایام این نام نیکو فرجام
بزبان خاص و عام باقی ماند و بعد الیوم بداستانها دشمنان این حکایه را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سودی نداشته باشد
و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار من باشد هر آینه چه زیان رسانیدی و همسازو زا باز نیز آن ابیات سابق را گذرانیده بود
و سلطان بغایه آزرده خاطر و غمناک گشته و بد انجماعت که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بعرض و نام سلطان سرایت
کرده بود غضب بسیار فرمود و حسن میمندی را بخطابات غریب مخاطب داشت و بعد از اذیه و بحبایه بفرجام حکم فرمود که طومار حیات او را
در جریده اموات ثبت کردند و بعبرت هر چه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شامت خست و بخل و لجاج و حسد و نفاق گریبان عرض و
ناموس او گرفت و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخست و بخل شنیع که از امهات رذایل است و بیدگوهری و کم اصلی و انواع

معامله او در حق

معایب تا روز قیامت بر زبان علامت خاص و عام افتاد و اینکه جمعی کثیر بیخبران کم تتبع نوشته اند که فردوسی از غزنین بهندوستان رفت
غلط و غیر واقع است و اینکه دیگر نوشته که خواجه حسن میمندی مربی فردوسی بود ایاز با او دشمنی مینمود و این اضرار و آزار بفردوسی بسیار محض غلط و غلط
محض است و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در ایامیکه سلطان محمود در آنکذر بیکی از قلعه های هندوستان
افتاد فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که شعر اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
معارض است بلکه مردود است تا بکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل آن قصه بروجهی دیگر کرده اند و خواندن آن بیت را بیکی از منشیان سلطان
نسبت داده و گفته که سلطان را با وزیر ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی از الوسات ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند و برخی نوشته اند
که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی می نویسانید با یکی از منشیان گفت که در تهدید با
ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی نوشته است شعر اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب سلطان را
حال محنت چندین ساله فردوسی و محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید و گفت آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعه انوار اموال ما پرتوی در شبستان
آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت هزار مثقال طلا با یکدست خلعت پادشاهانه جهت او بطوس برند و عذر گذشته
از او بخواهند فردوسی در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند شعر
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بمساعی جمیله او راه یافته بود آهی زد و غشی
کرد و چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعد خراب البصره صله سلطان
رسید و بشهر طوس در آوردند فردوسی را دختری بود و گویند خواهری بود صله را پیش وی بردند از قبول آن امتناع کرد و التفات بدان نکرد
و بعضی گویند خواهروی گفت برادرم را همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را بسنگ و آهک ریخته سازد و آنچه از و یادگار بماند آن وجه صرف
آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه بسلطان سلطان حکم کرد چنان کنند که خواهرش گفته بود و آن بند معروف ببند عایشه فرخ شد و گویند
هنوز آثار آن باقیست و جمعی گفته اند که از آن وجه رباطی عظیم ساخته اند و میتواند بود که آن زر صله وفا بهر دو کرده باشد هم ببند و هم برباط و نضا
بعضی از نقله آثار روایت نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم مینمودند
و فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن میمندی از این سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده بود و هیچ چنانچه
فرموده سلطان بود خواجه با او بجا نیاوردی تا آنکه فردوسی گفت حضرت حق عز شانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان
من تمام شود و مرا در مال سلطان طمعی نیست و بجاه و تقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و
گویند که خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با حسن بالطبع بد بود و او را عدیم الوجود میدانست و گاهگاهی تشنیعی لطیف
بروی میکرد از آنجمله گفته شعر بدل هر که بغض علی کرد جای زمادر بود عیب آن تیره رای که ناپاک زاده بود خصم شاه اگر چند باشد بر ایوان گاه
زمینم که آثار مردی مجوی زنام و نشانش مکن جست و جوی قلم بر سر او بزن همچو من که کم باد نامش بهر انجمن و مهمان و سخن چینان
و نمامان سخنان و مقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت میبود تا انتقامی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد و در میان
سلطان فردوسی لجاج را بجائی رسانید که آنچه سلطان جهت او فرستاده بود بجامی فقاعی بخشید و خواجه حسن و سلطان را هجوهای
رکیک نمود شعر ستیزه بجائی رساند کرند که ویران کنند خانهای کهن و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی
شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمود بیاورند فردوسی با ایاز داد تا پیش برد چون بعرض رسید
عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود تا پیلواری از زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدای وضع صناعة شعر تا اکنون کسی باین طرز و اسلوب
و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته بازار سخن لآلی کلام موزون را بمثقب فکر و تامل باین و تیره نسفته حسن چون فصل
عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هر چند پیلواری از زر درخشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن پر پشه نسنجد و شخص
همت ارجمند ایشان در فضای معموره جهان نگنجد اما چون برای عالم آرا روشن است که شادی بافراط چون غم بی اندازه هادم بنیان
حیاتست و اکنون بیم آنستکه اگر این صله که سلطان سرپرستان بدان فرمان دادند بوی رسد حوصله تنگ او گنجایش آن نخواهد
داشت و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه هر گاه روستائی شاعر را پیلواری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست بدو دهند
پس اگر سلطان احسانی تمام فرماید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او خوار و بمقدار آید و خزانه بانعام و احسان

سلطان وفا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره در صرّه چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستم وی در حمام بود چون بیرون
آمد ایاز سلام کرد و صرّه ها در نظر او جلوه داد فردوسی تصوّر کرد که آن مبلغ وافی زر سرخ است بغایت خرّم و خوشدل شد و چون دانست که
نقره است بسیار اندوهناک و غمگین گشت و با ایاز گفت که سلطان چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته
بر فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن بشنید غرق حمیت او بحرکت آمده بیست هزار مثقال نقره با ایاز و بیست هزار بحمامی و بیست هزار
دیگر بفقاعی که بر در حمام شربت فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته نوشید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض سلطان رسانده باید اند
که آنمایه رنجی که در نیکو کاری کشیده ام از بهر ادخار درم و دینار بوده بلکه آن مختصر که در آن هنگام که چراغ ضمیر را آتش فکرت بر افروخته ام
اضعاف آن شمع معنبر سوخته ام بانکه آن نه بخلیط ذکر و تایید ناموس فام نهاده ابواب شناعی جمیل بر چهرهٔ احوال خود نوشته ام چون
ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از سعی خواجه حسن میمندی خشمناک شده وی را بخطاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود که
بواسطهٔ حرکت ناصواب تو عرض همت مرا عرضهٔ توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و بانواع نکوهش و عیب جوئی و بدگوئی در زبان تمام زنان
انطایفهٔ طاغیه انداختی حسن بعرض رسانید که صلهٔ پادشاهان از یکدرم تا صد هزار دینار برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان بدو
رسیده بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای توتیا در دیدهٔ بینا کشیدی و بساط حماقت و وقاحت را بسر پنجهٔ ادب و رعایت در نوردیدی
که شعر عطا گرچه اندک دهد پادشاه ❊ بسیار پیش کرد باید نگاه که باران بود قطره را ابتدا ❊ ولیکن شود سیل در انتها چون
میمندی این سخن را از روی غرض مندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان با فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را
در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر شاعران سازم تا قلّاق حکایت غضب سلطان را بفردوسی گفتند فردوسی از آن بغایت
ترسید و بسی متحیّر و مدهوش گردید و تا وثاق فردوسی در حرم سلطان بود بامداد چون سلطان بعزم رفتن طهارت جای بباغچه در آمد
فردوسی فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه
و رافضه است حقا که خلاف نموده اند و بی ادبی که صلهٔ سلطان را اکرچه ام بعنایات سلطانی باز بسته و بر تقدیر ارادهٔ مذهب چون در
ممالک سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه میگذارند من بنده را هم یکی از آن طایفه انگارند چون فردوسی این جزع
و اضطراب نمود از نفر روی صورت تشویر که در مرآت ضمیر سلطانی مرتسم شده بود منتفی گردید و التهاب نیران غضب قهرش
بزلال لطف و عفو منطفی گشت و از اندیشهٔ سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ راه نمود و چون
بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر که گفته بود هنوز به بیاض نبرده مسودات را پاره کرد و در آتش انداخت و بسوخت و در آن باب
لفظه شعر زلال روان بخش آن نظم پاک ❊ در آتش فکندم و بنا ورد باک ❊ اگرچه شود کشته آتش ز آب ❊ ولیکن شد آن آب ز آتش خراب
و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت قطعه
خجسته درگه محمود زاولی دریاست ❊ چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست ❊ چو غوطها زدم و اندرون ندیدم در ❊ گناه بخت منست این گناه
دریا نیست ❊ پس از مسجد بیرون آمد کتاب شاهنامه را بحیله از کتابدار گرفت و گفت یکداستان مانده است که نوشته نشده است
بر آنجا ثبت کنم و هجو سلطان را که گفته در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند چون خواست که از غزنی بیرون رود
استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز بجانب پدر فرزندی مستحکم بود مکتوبی سر بسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز
ازین تاریخ بگذرد در هنگامیکه سلطان خوشحال و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست در روی همدیگر را بوسیده
وداع نمودند و فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون مهر از
وی برداشت ابیات هجو سلطان در آنجا نوشته بود شعر ایا شاه محمود کشورگشای ❊ ز کس گر نترسی بترس از خدای

که بد دین و بدکیش خوانی مرا	منم شیر نر میش خوانی مرا	مرا تهمت دادی که در پای پیل	تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی	بدل مهر آل نبی و ولی	اگر در کف پای پیلم کنی	تن ناتوان همچو نیلم کنی
برین زادم و هم برین بگذرم	ثنا گوی پیغمبر و حیدرم	منم بندهٔ هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
چو سلطان دین مرتضی و علی	بفرّ الهی و شان جلی	گر از مهر ایشان حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد	مر او را بهیچی نسنجد خرد	بشیری که از شهریاری حسین	که نی کیش دارد نه آیین و دین

ندیدی تو این خاطر تیز من   نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود   بدان بد که بخشش جوانه نبود
نکردی در این نامهٔ من نگاه   بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آنکس که شعر مرا کرد پست   بر آتش گردون گرداند دست
بگفتم چنین نامه پر در هزار   سخنهای شایستهٔ آبدار
بسی سال اندر سرای سپنج   بسی رنج بردم به امید گنج
ز ابیات غرا دو ره سی هزار   مر آن جمله در شیوهٔ کارزار
جهان کرده ام از سخن چون بهشت   کزین پیش تخم سخن کس نکشت
زلال روان بخش آن نظم پاک   در آتش فکند و نیاورد باک
اگر چه شود کشته آتش ز آب   ولیکن نشد آن آب ز آتش خراب
چو عیسی من این مردگان را تمام   سراسر همه زنده کردم بنام
یکی بندگی کردم ای شهریار   که ماند ز تو در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب   ز باران و از تابش آفتاب
بیفکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد   بخواند هر آنکس که دارد خرد
نه زین گونه دادی مرا تو نوید   نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش را روی نیکی مباد   سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بر پادشه صورتم زشت کرد   فروزنده اخگر چو انگشت کرد
نه ممسک بد این پادشاه ور نه رفت   که از من کم این سخنها شنفت
چو قول شه از جود بنوشت یخ   حدیث فقع را نوشتم به یخ
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه   ازان من فقاعی خریدم براه
چو دهسیم دارش نبد در نژاد   ز دهسیم داران نیاورد یاد
گرش منصبی بودی از پاسبان   باندیشه کردی درین داستان
بگفتی که من در گهاد سخن   بداد ستم از طبع داد سخن
جهاندار گر نیستی تنگدست   مرا بر سر گاه باید نشست
بدانش نبد شاه را دستگاه   وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر   بسر بر نهادی مرا تاج زر
وگر مادر شاه بانو بدی   مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود   نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم بشهنامه رنج   که شاهم ببخشد بپاداش گنج
مرا زین جهان بی نیازی دهد   میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش من گنج را برگشاد   بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن   بود خاک در دیده انباشتن
پرستار زاده نیاید بکار   اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنین است آئین و ساز   که سازد فرومایه را سرفراز
ستاند ز خاک و رساند بتخت   کند یارمندش ز نیروی بخت
نداند نکوئی شود ناسپاس   نباشد خداوند را حق شناس
سر ناسزایان برافراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردنست   بجیب اندرون مار پروردنست
درختی که ایزد به تلخی سرشت   گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب   به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر ببار آورد   همان میوهٔ تلخ بار آورد
بعنبر فروشان اگر بگذری   شود جامهٔ تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر   ازو جز سیاهی نیابد دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب   نشاید سیاهی ستردن ز شب
ز ناپاک زاده مدارید امید   که زنگی بشستن نگردد سفید
بزرگی سراسر بگفتار نیست   دو صد گفته چون نیم کردار نیست
منم تا جهان باشد و شهریار   پیامی فرستم بر کردگار
که فردوسی طوسی پاک جفت   نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام نبی و علی گفته ام   گهرهای معنی بسی سفته ام
گرم گشت تیره بر شاه گنج   بعقبی شد آباد گنجم برنج
بنزد خداوند جان آفرین   بسی بهترم ز نیکان این زمین
شفیعم محمد امامم علیست   بر هر دو جایم وفی و ولیست
مگر دوست داری تو آل رسول   که دینت فتد بر محل قبول
ثنایش بگو گفت من یادگیر   بدار القضا قصر آباد گیر
چو آباد داری بعقبی سرای   چه خواهی ز دنیای مردم ربای
خدایا توئی داور دستگیر   ببخشای تقصیر این مرد پیر
روان کن مرا در مقام صفا   فرود آر در حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد هیچ زاد و راحلهٔ سفر برنداشت ردا بر دوش افکند و عصا بر دست گرفته پیاده و تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و دهقانان و دوستان او مانند علی دیلم و ابو دلف و حسین قتیب که از اکابر امرای آن زمان و معتقد و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقهٔ معرفت بجای آرند و اسباب سفر مرتب گردانند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه ایمائی بحقوق ایشان کرده در آنجا که میگوید

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج   فزون کردم اندیشهٔ درد و رنج
بزرگان با دانش آزادگان   نوشتند یکسر همه رایگان
نشسته نظاره من از دورشان   تو گفتی بدم پیش مزدورشان
جز احسنت ازیشان نبد بهره ام   بگفت اندر احسنتشان زهره ام

سر بدرهای کهن بسته شد   وزان بند روشن دلم خسته شد   ازین نامه از نامداران شهر   علی دیلم و بودلف راست بهر
حسین قتیب است از آزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان   ازویم خور و پوشش و سیم و زر   ازو یافتم جنبش و پال و پر
همی دار آن مرد روشن روان   همواره کارم بخوبی روان   نیم آگه از اصل و فرع خراج   همی غلطم اندر میان دواج
ولیکن ایاز از عقب فردوسی چنانکه شایسته مردی و مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه هیچکس بر آن اطلاع نیافت
و هم در آن روزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت و هر که از اهل انصاف و قدرشناسی
بود از آن ملالت داشت مؤلف گوید عظیم بن جیلانی که راویان احوال فردوسی نموده اند آنست که بر وجهی که از طی تفاصیل گذشت ظاهر
شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان
محمود شده و هر یک از آن دو روایه محل نظر و تامل است اما روایت اول بنابر آنکه قطعه که نظامی خود باستشهاد آورده دلالت بر آن
دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد استاد اسدی کتاب گر
شاسب نامه را معنون بنام ابودلف کرده و فصلی بر اصل در مدح و تقریر بزرگی او بیان ساخته و ظاهر آنستکه مراد فردوسی از ابودلف
همان ابودلف باشد که امیری نامدار سخن پذیر بوده نه ابودلفی که شاهنامه را بنغمهای بم و زیر میخوانده دیگر آنکه ابیاتیکه در طعن حسن میمندی
از فردوسی منقول شده منافی روایه اوست و اما روایت دوم وجه نظر در وی آنستکه مضمون این مصراع فردوسی که در مدح حسین قتیب گفته
ع نیم آگه از اصل و فرع خراج صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بوده نه
در غزنین و حمل خراج بر خرج روزمره با آنکه روزمره نیست لفظ اصل و فرع ابای تمام دارد از آن زیرا که اصل و فرع در مطالبات
دیوانیان عظام شایع است و در اخراجات چاشت و شام دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته شعر که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام محمود گفت   بنام نبی و علی گفته ام   گهرهای معنی بسی سفته ام   و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه
در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آن خواسته که آنرا بسلطان محمود بگذراند نام او را الحاق نموده و از اینجا میتوان دانست که
در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان چند بیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است
از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار
ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب شاهنامه در طوس شده باشد چه میتواند بود که آن نیز
مانند ابیاتی که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگرچه فردوسی شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و در
یافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم مینمود ذکر ابیاتی که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع
شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه تقیه نمودی لیکن بر تقدیر که ابتداء شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارتکاب تقیه کرده
باشد و مردم را در آنجا اطلاع بر آن حاصل گشته میکنید که در ثانی الحال بحال خود واگذارد زیرا که هرگاه قبل از استعلام کمیت تعصبات
سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول راه آورد مجلس ایشان ساخته باشد مع هذا قبل از آن بر السنه اهل طوس و خراسان
مذکور و مشهور شده باشد دور کردن از کتاب بیفایده مینماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و عز
دین خود را در آن میدانست چنانکه نظیر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن منافی ابیاتی است که در بعضی از نسخ شاهنامه
در مدح خلفای ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتیکه در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که
ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته شعر   بشهرم یکی مهربان دوست بود   که با من تو گفتی یک پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو   بنیکی خرامد همی پای تو   زنیکو سخن به که اندر جهان   بر سخن سنج فرخ مهان   نوشته یکی دفتر پهلوی
به پیش تو آرم مگر نغنوی   گشاده زبان و جوانیت هست   سخن گفتن پهلوانیت هست   شو این نامه خسروانی بگوی   بدین نزد شاهان بود آبروی
چو آورد آن نامه نزدیک من   برافروخت این جان تاریک من   و همچنین ابیاتیکه در مدح والی طوس ابومنصور اسفکین گفته مشعر است بر آنکه
چو او بعضی از نظم از شاهنامه را مطالعه نمود تحسین بسیار فرمود و اهتمام بشغل آن نظم کرد و التزام کفایت جمیع مؤنه او کرد و فردوسی
بدان نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته شعر   بدین نامه چون دست بردم فراز
یکی مهتری بود گردن فراز   جوان بود از گوهر پهلوان   خردمند و بیدار و روشن روان   خداوند رای و خداوند شرم   سخن گفتن خوب و آوای نرم

مرا گفت

مرا گفت از من چه باید همی * که جانت سخن برگراید بسی * بچیزی که باشد مرا دسترس * بکوشم نیازت نیارم بکس * همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از باد نامد من بر نهیب * بکیوان رسیدم ز خاک نژند * از آن نیکدل نامور ارجمند * بچشمش همان خاک و هم سیم و زر * بزرگی بر او یافته زیب و فر
سراسر جهان پیش او خوار بود * جوانمرد و راد و وفادار بود * چه آن نامور گم شد از انجمن * چو در باغ سرو سهی از چمن * دریغ آن کمربند و آن گردگاه
دریغ آن کی و فر بالای شاه * گرفتار دل زو شده ناامید * روان لرز لرزان بکردار بید * نه زو زنده بینم نه مرده نشان * بدست نهنگان مردم کشان
بدینگونه یکچند بگذاشتم * سخن را نهفته همی داشتم * و آنچه قبل ازین ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که شعر * دل روشن من چو بگذشت ازو
سوی تخت شاه جهان کرد روی * که این نامه را دست پیش آورم * ز دفتر بگفتار خویش آورم * بپرسیدم از هر کسی بیشمار * بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد همی * بباید سپردن بدیگر کسی * و دیگر که گنجم وفادار نیست * همین رنج را کس خریدار نیست * دلالت بر آن ندارد
که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان واقع شده باشد غایة الامر دلالت بران کند که در طوس اتمام یافته باشد و مخفی نماند که از اینجا
توفیقی لطیف میان آن دو روایت منافی حاصل میشود چنانچه مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلث و بعد از آن
اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آخر آنها را نیز از نسخه
خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر رسیده برین وجه است شعر چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی * خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه * نتابید بر کس ز بوبکر به * عمر کرد اسلام را آشکار * بیاراست گیتی بسان بهار * پس از هر دو آن بود عثمان گزین
خداوند شرم و خداوند دین * چهارم علی بود زوج بتول * که او را بخوبی ستاید رسول * که من شهر علمم علیم در است * درست این سخن قول پیغمبر است
و مخفی نماند که آنچه در مدح ابی بکر گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابوبکر از زبان حضرت رسالت صلوات الله علیه جهت او وضع کرده اند
که فرموده ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابوبکر لیکن حکیم بر وجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر دارد که دلالت بر
فضیلتی نداشته باشد و اراده چه ظاهر معنی حدیث آنستکه آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ به مفهوم
میشود محتملست که بتابیدن آفتاب باشد نه بابوبکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته ع
عمر کرد اسلام را آشکار و احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکار و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند
و احادیث موضوعه نیز در آن باب روایه مینمایند دیگر آنکه او اسلام خود را آشکار کرده و درین چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق
اهل اسلام در آن شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته ع که او را بخوبی ستاید رسول مشعر است بآنکه روایتی که در ستایش
دیگران روایه اند حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن آفرین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین ع
واقع است قصیده اگر بری بخم زلف تابدار انگشت * ز تاب زلف براری بزینهار انگشت * بگر شماره زلف تو میکند شانه
که کرده در خم زلف تو بیشمار انگشت * گره گره شده رگهای جان خسته دلان * چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت * بحرف قتل من انگشت کش نهادی

دوش

سرم فدای تو زین حرف برندار انگشت * سزای شهد شهادت شهید عشق بود * چو یار تیغ برارد دلا برآر انگشت * بی نظاره میکشد هلال او هر ماه
کشد مه تو ازین نیلگون حصار انگشت * بمستی آرزوی پای بوس او کردم * نهاد بر لب چون نوش خود نگار انگشت * دلا چو بر سر شش بگذران هوا و هوس
ز بهر آرزوی نفس خود برار انگشت * بگو که بود که شد فتح باب خیبر از او * که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت * که پاره کرد کمند نفاق و رشته کفر
بگاهواره که زد بر دهان مار انگشت * علی عالی اعلی که هست همت او * هزار بار زده بر چشم ذو الخمار انگشت * ز دست تیغ تو جان برد وار جهان ایمان
هر آنکه کرد بدین تو استوار انگشت * کسی که حب تو اش نیست تا بروز شمار * بهر زه گوی تسبیح میشمار انگشت * کسی که دست بدامان حیدر و آلش
نزد بسا که بدندان کند فکار انگشت * شها تراست مسلم کرم که گاه رکوع * کند برای تو انگشتری نثار انگشت * شهی که تابد و انگشت در ز خیبر کند
بر آمد از پی اسلام صد هزار انگشت * شهی که دلدل او را گه خرامیدن * بچاره در شدش سست دو پا چهار انگشت * ز دست تیغ تو جان بردی ابر او ترسی
پی شهادت دین تو ذو الخمار انگشت * کمینه چاکر مداح تست فردوسی * همیشه با قلمش راست دستیار انگشت * قبول کرده غلامی قنبر تو بجان
نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت * بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل * در آن نفس که رود خلق را ز کار انگشت * موالیان علی را ز روی لطف و کرم
ز هول روز جزا بر قرار دار انگشت * شها غلام غلام تو ام مرا مگذار * برای فاقه برارم بزینهار انگشت * وفات فردوسی در شهور سنه احدی
عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او با خرابی طوس عموما و ویرانی عمارت او بامر عبد الله خان اوزبک خصوصا مشخص و معین است
و جمهور انام خصوصا شیعه امامیه زیارت او بجا می آورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او مشرف و فائز شده در تذکره دولتشاه

سمرقندی مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در جنت عدن درجات
عالی است از و پرسید که این درجه بچه یافتی گفت بیک بیت که در توحید گفتم شعر جهان را بلندی و پستی توئی ندانم کئی هر چه هستی توئی
الاستاد ابو نصر علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را بر این
وجه مذکور ساخته و گفته که نسب من به پادشاهان عجم منتهی میشود دولتشاه سمرقندی آورده که از جمله متقدمان شعر است و فردوسی شاگرد اوست
و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را مکررات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری
و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او معروف نیست امّا در مجموعها سخن او مسطور است و مناظره های بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود
که مرد فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت میکرده و میگفته که این کار بدست تو درست خواهد شد نقل است که چون فردوسی از
از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار و طالقان افتاد و بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده بوطن مالوف آمد در آن حین چون
وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل رسیده و از شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون رحلت کنم
کس را قوت آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو این شغل را با تمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو کفایت شود اسدی گفت ان شاء الله و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب بعضی ابیات
گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را بر وخواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر
عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه بنزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص و ملوک عجم و ختم کتاب و فضلا بر آنند که آنجا که نظم
فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهر ابتر است معلوم میتوان کرد از جمله آثار اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگرچه آن کتاب
علیحده است از داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتاب برهانی قویست بر وفور فضل و قوت طبع او و جهت رعایه اختصار آنچه در خطبه
آن کتاب از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد این است شعر سپاس از خدا ایزد رهنمای که از کاف و نون کرد گیتی بپای

یکی کش نه آغاز و نه انباز بود   نه انجام بود و نه آغاز بود   تن بنده را در جهان جای ازوست   سر چرخ گردنده بر پای ازوست   از آن پیش کاو در گیتی پدید
همه هر چه بد خواست دانست و دید   ز گردون افشان و ز هامون درنگ   ز دریا بخار و ز خورشید رنگ   دی آورد و نیک و بد خوب و زشت   روان کرد و تن کرد و روزی نوشت
چنان ساخت هر چیز را اندر خورش   که از ساختن کم نباید برش   چه تاری چه روشن چه بالا چه پست   گواهند بر هستیش هر چه هست   نه جای نهی گفتن از وی روا
پدیدار کردن آن کز نخست   بدان از رسائی او هیچ چیز   نه از چرخ و از چار گوهر نیز   که هشتند چرخ و زمان رام او   نجویند ستاره مگر کام او
نگاری که جا گوهر آرد همی   نباشد جز آن کو نگارد همی   نگارش درون نیست چون و چرا   پرستند از و وی پرستند ما   بزرگیش ناید بوهم اندرون
نه اندیشه بشناسد او را که چون   نبد چیز از آغاز و نبود دو سر   نماند همی دان جز او نیز کس   جهان چون مر او را کنی یار نیست   همه بندگانیم در بند او
خنک آنکه دارد ره پند او   **فی نعت النبی صلعم**   ثنا باد بر جان پیغمبرش   محمد فرستاده رهبرش   که بد بر در دین ایزد کلید
جهان یکسر از بهر او شد پدید   بدو داد دادار پیغام خویش   بپیوست با نام او نام خویش   پیغمبران او پسین بد درست   و لیکن بشد زنده را این نخست
یکی تن بد و خلق چندین هزار   برون آمد و کرد دین آشکار   بر از همه گوی پیغمبری   که با او کسی را نبد همسری   خبر زانچه بگذشت ازو در جهان
بکار است آید بصد داستان   بیک چشم زد از دل سنگ سخت   بمعجز بر آورد نو بر درخت   دل دین از دیو بی بیم کرد   مه آسمان را بدو نیم کرد
ز هامون بچرخ برین شد سوار   سخن گفت بر عرش با کردگار   که بر رستخیز آب کوثر وراست   لوا و شفاعت سراسر وراست   بر اندامش ایزد یکایک فزود
هنرهاش را بر هنر بر فزود   ورا بود در رستن نیکدم در جهان   بدرگاه سلطان هر دو سرا   به از فرشته جدا پایگاه   بقاب و قوسین برد اشترا
سرافیل همراز و همپشت   براق اسب و جبریل فرمانبرست   امیدوش بر عرش آمد قیام   شده معجز او در از ایزد پیام   بچندین بزرگی جهاندار راست
بدو داد پاک ایزد آنجا که خواست   نمود آنچه بایست هر خوب و زشت   ره دوزخ و راه خرم بهشت   چنان کرد دین را بشمشیر تیز   که باشد همی تا که رستخیز
ز یزدان و از ما هزاران درود   مر او را و یاران او را فزود   کدام است یارش شناسی بنام   گزیده بهر کس ز دانش تمام   به تیغش شده داد و دین آشکار
که خوانند در اشتر پروردگار   علی و بتول و حسین و حسن   همی بگذرانیم از ایشان سخن   نداریم با دیگران هیچ کار   بمهر علی بگذران روزگار

ولادت استاد اسدی در

استاد ابو زید عضایری رحمة الله تعالی

با آنکه رازی و دامن طهارتش نمازیست
در ظل دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار ایمان ایشان بر و تافته بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله واقع است و چون
سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله را بدست آورد و ملک ری در تصرف او درآمد عضایری ناچار با او همراه شد و در ری

چند ماند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود از جمله اشعار خلاص آثار او این قطعه است قطعه مرا شفاعت این پنج تن بسند بود که رد حشر
بدین پنج تن هم تن بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن لکسی که شدی معتصم بآل رسول زهی سعادت تو
لاتخف ولا تحزن و چون اشعار عضایری در میان اهل عالم عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد
تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد شعر اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال مرا ببین که ببینی جمال را بکمال من آن کنم که بمن تا بحشر
فخر کنند هر آنکه بر سر یک بیت می نویسد قال دولتشاه سمرقندی گفته که درین قصیده اغراقی هست که سلطان محمود عضایری را صلهٔ آن اغراق
هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بود و آن اغراق این بیت شعر صواب کرد که پیدا نکرد در دو جهان یگانه ایزد دادار بی نظیر ترا
دگر نه بهر دو بخشیدی بروز شمار امید بنده نماندی بایزد متعال و عضایری را قوت کامل در فن شعر هست خصوصاً در صنعت اغراق و اشتقاق
و فضلا و شعرا او را درین دو صفت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیدهٔ او را هزار درم صله میداد و مسعود سعد
سلمان در قصیدهٔ لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بان مینماید در آن ابیات که میگوید شعر بمن دولت سلطان ماضی از غزنین
بمدح گویان بر وقف داشتی اموال عضایری که اگر زنده باشدی امروز بشعر من کندی فخر در همه احوال بهر قصیده که از شهر ری فرستادی
هزار دینار او بستدی ز زرّ حلال ملک الکلام بندار رازی رحمه الله شاعر مجد الدوله بن عضد الدوله دیلمی بوده در تذکرهٔ
دولتشاه سمرقندی مذکور است که او سخن متین و طبع قادر داشته بسه زبان سخن وری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است
صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی بندار است و ظهیر فاریابی در فضیلت خود و ستایش بندار این دو بیت گفته
شعر بندار که گوئی بحقیقت وحی است آن حقیقت بر این بنده مجازی است آری در نهانخانهٔ طبعم بتماشا بنگر تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری
و این قطعه از شعر بندار مشهور است شعر از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد
کوشش بکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست و از بعضی ثقات شنیده که وجه تسمیهٔ بندار باین اسم بوده که در اوائل حال
بغایت مفلس و پریشان احوال بوده و چون گنجینهٔ دل او از محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بوده در آن ایام پریشانی گنجی شایگان با و نموده
و او در تصرف او تامل بسیار نموده و با زن خود گفت که از انعام شاه ولایت گنجی حوالهٔ من شده اما در اندیشه ام که چون فقر و اختلال حال
بسبب تصرف در اینمال یکبار بثروت و غنا استبدال یابد اهل روزگار بسر وقت ما افتند و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند
و کار بر ما دشوار سازند اکنون بخاطر میرسد که چند شب از آن گنج دامنهای زر برداشته در خانه های اهل ری و کوچهای ایشان نثار
کنیم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بقیهٔ آنمال را متصرف شویم که اگر در این مرتبه مردم شهر ما را زردار و صاحب مال
بسیار بینند پندارند که از آن زرها که شبها نثار میشد نصیبی وافر بما رسیده و از سر وقت ما دور افتند و از شر ایشان ایمن گردیم آخر بندار
باین تدبیر آن گنج را متصرف شد و بهمان مال کیسه دار بندار شهر خود گردید و بهمان لقب تخلص شعر نمود و این رباعی لطیف بر صحت اعتقاد بندار
رازی و دامن نمازی مادر او کافیست رباعیة تا تاج ولایت علی بر سر ماست هر روز مرا خوشتر و نیکوتر می شکرانه که میر دین حیدر ماست
از لطف خدا و منت مادر ماست شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی را در مدح سادات ری و آن نواحی
چون سید ابوالقاسم دو کیس حسنی و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزهٔ شعرانی قصاید است و هم او را در مدح استاد ابو منصور
آدی و برادرش ابو سعید که از وزرای ری شیعه بوده اند بیست و هفت قصیده غراست فخر الشعرا ابوالمفاخر رازی رحمة الله علیه
در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که او در آن کی از استادان میداشته و در ای شعر و شاعری در انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بطرز
لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء
چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند مطلعش اینست شعر
بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن اشک زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالباً در صفت طلوع نیر اعظم
بدین سیاقت گفته باشند و منتخب تتمهٔ آن قصیده که از روی اختصار بان اقتصار مینماید اینست تتمه صفحهٔ صندلی حسن برخ گشت نکونسار باز
گرد برون بار صبح مهرهٔ مهر از دهن دوش دگرگونه داد طارم نیلوفری در بن طاسی و مرد بر سر نعش ذوالمنن صبح بر آمد ز کوه دامن آتش فشان
چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن نور چراغ سهیل گوهر تاج قباد مشتری مشتری بطرح تخت گشن بر فلک و بر هوا ریخته و بخته
لؤلؤ لالا کلیل عنبر ساز امن زهره چو خاتون چلد خنده زنان در نقاب ماه چو طاؤس نر جلوه کنان در چمن مهر بخوناب گرم غرق شده چون حسن

صبح بالماس قهر خسته شده چون حسن   روی ره کهکشان جادهٔ و کوفته   ازلب دریای چین تا در شهر من   قبهٔ خضرا بوصف هم صدف و هم گهر
قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن   چون شب اندک گذشت قرعهٔ دو سا عت روز   پیک خوراسان نمود راه حراسان من   خوشهٔ پروین نهاد توشه در انبان دل
تحفهٔ آن گوشه را بنگره دی شکن   بردم ابار کی بر سر هنجار طوس   راهبری چون صراط راه روی بخم   ناقه چون ریسمان گردن دنبال او
او بجر بر خطا درزی سوزن شکن   آتک وباد پای پنبه خور و جاله خواه   گل طرب و خار دوست کرگ بنک و پیل تن   نار نوان بر فراز آب توان در نشیب
باد وزان در کنام خاک گران در عطن   نیکر فیقی چو عمر حرب خسر یفی چو جان   نادرهٔ چون مراد بوالعجبی چون سخن   گرده از خار احمر هیچو امیر غدیر
از کف بر فطر نیت تنور دمن   مقرعهٔ اقتصاد داد سر اندر قضا   عشق طریق رضا بسته ازو خویشتن   سایهٔ ذات خدا مایهٔ فرهما
پارهٔ نفس رسول چارهٔ کرب و حزن   هم خطوا تش کرم هم دو جانش عظیم   هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن   حاسد شوم اخترش مرده ولی در عذاب
دشمن بد گوهرش زنده ولی در کفن   شاهد لولاک را روضهٔ پاکش سکون   زاهد افلاک را حضرت پاکش سکن   مادر بحران او کودک انگور را
داده زپستان غیب از سر پستان لبن   راست نشین گمگو داد حدیثی بمن   درد من از داغ کیست چون تو نداری درون   عصمت آلوده را ز دوش و صافی جام
تهمت آلوده را در دی فانی ابت دن   هم تباهی است ظلم نزد خرد برامام   نام آلیست حشو سوی خرد بر وتن   حوصلهٔ دشمنش حاصل تحفه نداشت
خارش نزاده کی تازه شد ش حم بن زعن   ای زده چون عقل و روح لقمهٔ انوار علم   وی شده چون جدو با طعمهٔ ارباب طعن   نیست ابد را بعدل میتو روان آسیح حلم
نیست ازل را بفضل از تو نهان هیچ فن   تا بتو قربت بخت و ز تو عنایت بخواست   افعی چوبی نکرد صاحب سلوی و من   کرده بر ابنای جنس فاتحه نام تو
آهن و فولاد موم آتش سوزان سمن   کاسه کرسده را لقمه ثغت از سمات   لحن خوش و راه راست هر سحری بر تن   هر که دمی با شمار طل گران در کشند
دیده بختش ندید دل بعنا ممتحن   خصمک فیما مضی ان قضا تحته   یتبعم الله منک و منک لا انجعین   گفت مفاخر بخوان معنی بیتش بدان
تا که چه گفتست او ز اول آخر سخن   دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ مفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود و از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در ولایهٔ ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکر او در مزارع اهالی آنجا چارپایان گذاشتند و بی‌رحمی و بی‌ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد و لشکر یان را از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه اینست

ای خسرو یکه سایس حکم تو بر فلک   بر تر ز طاق طارم کیوان نشسته است
لطفت بآستین کرم پاک میکند   گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است
بر تخت رای تو حاکم بر تخت نافذ است   در ملک ری بمرتبهٔ خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مور ند و چون ملخ   بر گرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالها   تا بر امید وعدهٔ باران نشسته است

امیر قوامی رازی رحمة الله علیه از فصحای شعرای ری و فضلای مؤمنان فرخنده پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان سادات و اولاد ایشان بوده بسعی ناشکور مخالفان از میان رفته از جملهٔ قصاید که در توحید و نعت و منقبت گفته و آنرا بمدح ملک السادات و العلماء سید شرف الدین مرتضی قمی رحمة الله علیه مذیل ساخته یک بیت که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد شعر تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین اولیتر از کسی شرف الدین مرتضا

خاقان الشعراء و سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم الخاقانی رحمة الله علیه شعر همان شهنشه اقلیم نظم خاقانی که صیت فضل ز شروان رفته تا در چین زهی شهنشه صاحبقران که چرخ اورا بروزگار قرانات کس ندیده قرین معاصر مستقفی عباسی بود و در قصیدهٔ عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده او را بسبب کمالی که در صناعت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه جیشی بکب و ابن در مواعظ و حکم طریقهٔ شیخ سنائی پیموده و در آن معنی گوی مسابقت از اقران ربوده در قطعهٔ که بر وجه مفاخرت گفته میگوید شعر شاعر مبدع منم خوان معانی مراست ریزه خور خوان من عنصری و رودکی زنده چو من نفس حکیم نام من از نازکی کشته چو مال کریم حرص من از اندکی و جای دیگر میگوید شعر خاقانیا کسان که طریق تو میروند زاغ اند و زاغ را روش کبک آرزوست گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست و رشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر بود در مدح او میگوید شعر ای سپهر قدر را خورشید ماه وی سریر فضل را دستور شاه افضل الدین بو الفضائل بحر فضل فیلسوف دین فرای کفرگاه و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته شعر بخدائی که باعث جانست که امیر امام خاقانی مفخر صد هزار خاقانست من نگویم که طبع روشن او همدم صبح الحیوانست کآب حیوان زبهر خدمت او بندهٔ خاکپای شروانست اگرچه بشعر و شاعری و مهارت علوم ظاهری شهرت نموده اما او در ورای این اطوار طوری دیگر بوده که اینها در جنب آن کم مینموده و در بعضی از اشعار بتوحید خود و فنای خود اشعار فرموده و گفته شعر صورت من همه او شد صفت من همه او لاجرم کس من ما نشنود اندر سخنم نز نم هیچ دری تا که بگویند آنکیست

ذکر امیر قوامی رازی

ذکر افضل الدین خاقانی

چون بگویندم اما باید گفتن که سنم و مخفی نماند که همچنانکه مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب حق اهل بیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد می کاشته
اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بوده و بلیهٔ تقیه در طایفهٔ علیهٔ شیعهٔ مرتضویه ساری لاجرم بعضی از
عقاید خود را در قطعهٔ مشهور که مذکور خواهد شد بطریق کنایه ادا نموده و طریقهٔ تعمیه و الغاز در آن پیموده و تا غایت صورت مضمون آن از نظار
ابنای زمان محجوب و مستور بوده و قطعه اینست شعر خط مجهول دیدم در مدینه بدانستم که آن خط آشناییست در آن خط او نبین سطری نوشته
که جوزا نزد خورشید سماییست بجان پادشه سوگند خوردم که نزد پادشا جز پادشاییست چو خاقانی نداند کین چه سر است جواب این سخن
گفتن روا نیست و چون این روزگار نمود یوم تبلی السرائر و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم خلیع العذار
که ترجمان اسرار است کشف است از آن مینماید و میگوید که حاصل بیت اول آنست که در مدینه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب
یا ملائکه بی عیب بود و در بیت دوم جوزا که برج دو پیکر است کنایه از ابو بکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت رسالت پناه خواسته
یعنی ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است و مراد به پادشاه اول و دوم در بیت سیوم حضرت رسالت یعنی
بروج شاه ایوان رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه دیگر که شاه ولایت باشد او از اهل بیت رسالت و ولایت باشد نیست و این یا مبنی است
بر آنکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل نموده که امام حسن جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نموده و از مبرد روایة
روایة نموده که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود یا مبنی است بر عقیدهٔ فرقهٔ ناجیهٔ امامیه که در شان انبیا و اوصیای ایشان
میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیاء اند یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و ارواح شریفه
و اجساد لطیفهٔ ایشان بعد از دفن بر زمین نمی پاید و بجانب ملأ اعلی و رفیق اوفی و کاس مهنی عروج مینماید و با موجب حدیث نبوی که لو مات
نبی فی المشرق و مات وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد نوریه و اجسام قدسیهٔ ایشان ملحق بامثال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه
و نفوس ملکیه میگردند و فایدهٔ زیارة قبور فایض النور ایشان آنستکه نفس زایر بسبب حضور در آن مقام شریف مستعد مقابله با مرائی نفوس
قدسیهٔ ایشان میگردد و بواسطهٔ آن مقابله بقدر استعداد ذاتیه و صفای نفس از کدورات طبیعیه و ملکات ردیه قابل انعکاس اشعهٔ نوریه و لمعات
قدسیه میگردد و بوسیلهٔ آن بکمالاتی که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود
آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص بآن قبر حاصل شود همچنانکه نفس صاحب آن قبر را تعلقی بآن قبر حاصل است
پس اگر نفس مزور اقوی است از نفس زایر او استفاضه خواهد کرد و اگر بعکس بر عکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلق باقیست چون شخصی بزیارت
قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح قبر آمیختگی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و آن دو روح بسبب آن چون دو آئینه شوند برابر یکدیگر
بسبب انعکاس مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد فنسئل الله الکریم ان یفیض علی نفسنا الناقصة ما یکملها حتی یفیضه من آثار الحضور معهم
برکة اعتقادنا بفضلهم و قیامنا بحبهم و صبرنا علی الاذی فیهم و رزقنا البقاء علی ذلک بمنه و کرمه و مؤید توجیه مذکور است آنکه در کتاب تحفة
العراقین در مقام ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله از آنحضرت بشمس و از دو خلیفه بجوزا تعبیر نموده شعر
یثرب حرم محمد ترا دیوانکه سر سر مدیرا او شمس خطیرهٔ مغرب پاک نه حجرهٔ خاص او نه افلاک پیش دو خلیفه رخ نهفته جوزا بکنار شمس خفته
هر یک شده یکنهاد و یکراه چون یک الف و دو لام الله و مخفی نماند که در لفظ رخ نهفته اشارتیست بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است
و آن اینست که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رایتهم رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی. فلیقالن انک لا تدری
ما احدثوا بعدک الحدیث چه حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند و چون بمن نزدیک
میشوند منهیان اوامر الهی ایشان را از من دور میسازند و از من نهفته میگردانند و حاصل مصرع خاقانی آنستکه ایشان در آن مقام از آنحضرت دور
و روی ایشان از او نهفته است و در آنکه گفته جوزا بکنار شمس خفته اشعار است بغایه گستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه
ایشان بدو لام الله رمزیست بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف را که عبارة از آنحضرت داشته در کتابت از دو لام
جداست و چون این دو لام بصورت لای نفی واقع است اشارة میشود بنفی و بطلان ایشان و این نظیر الحکایت مشهور است که روزی
حضرت امیر المومنین علیه السلام در میان ابو بکر و عمر ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا در آن حال یکی از ایشان با آنحضرت
گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمهٔ لنا آنحضرت فرمودند که لولا انا لکنتما لا یعنی اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و بلا
میشوید چنانکه کلمهٔ لولا علی لهلک عمر اعتراف بمضمون آنست و مراد از یکنهاد آنست که در یکجا نهاده شده اند نانکه مراد اتحاد وضع و نهاد است

و از راه بودن نیز نظیر آن مراد است بلکه مراد هر سه صورت قبر است یعنی قبور ایشان بر یکنهاد و یک راه یعنی یکجهت واقع است مانند صورت الف
و دو لام الله و چنانکه در ترجمهٔ حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته مجوز تحویل در امثال این کلام قیام قرینهٔ اعمال تقیه است که بمنزلهٔ دلیل عقلی است
در تاویل متشابهات علام ملک علام و السلام و از جملهٔ مؤیدات ظاهر این قطعهٔ مشهوره اوست قطعه علوی دوست باش خاقانی گر عشیر
علیست فانظر بدشان به زمرد نیکو بنگشان از فرشته کامتر و ایضا مؤید صحت عقیدهٔ اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش
مشهد منور و مرقد مطهر حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام گوید شعر سرها بنی کلاه در پای در مشهد مرتضی زمین سای
جاها چو سپاه نخل برجوش بر خاک امیر نخل بدهوش هر دیده که ظلمت آب در بخت زانخاک شفا شفا فی الجنت جنت رقمی ز تربت اوست
تبت اثری ز تربت اوست چندانکه تراب بو تراب است آبستن نافهای ناب است زانروی برای مشک زادن گشت آهوی تبتی سر دادن
دیریست به پیش چشم احرار تبت خزلست و کوفه برکار عطارانیکه در جهان اند مشک سره مشک کوفه دانند افلاک فرود در رفعت آن
و امام غلام شیعهٔ اوست و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه الف تحیة و سلام نموده گفته شعر بخراسان شوم انشاء الله
چون خوش رسان شوم انشاء الله چو نظر بر در دل و دل در ملکوت رو به پنهان شوم انشاء الله گرد هر رخصه کنم نیت هوس خوش و شادان شوم انشاء الله
بر سر روضهٔ معصوم رضا شبه رضوان شوم انشاء الله گرد آن روضه چو پروانهٔ شمع مست جولان شوم انشاء الله و همچنین در مدح ملک السادات
شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید شعر آن قدر و صفا که خاطر راست از خدمت سید اجل خاست آن مایه که طبع را قوام است
هم همت سید امام است ذو الفضل محمد مطهر آن عرق محمد پیمبر آن مردم دیده مصطفا را آن وارث صدق مرتضا را
قدرش ز دلون بر گذشته یکموی ز مصطفا نگشته بوده در شهر علم حیدر وین سید کلید آن در شهر یکه حرجش او رد د هر
او میوهٔ باغ آل الجنان شهر فرزند محمد عرب اوست جسان عجم ورا دعاگوست من شیعهٔ صلب در هوایش شیعی چه که غالی ثنایش
چون دل سر خاندان او را طبعم بثنای او فرود است فرض است مدیح او در این راه در زمین و مدح حاشش لله و در مدح علامهٔ زمان صدر الدین
محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشان جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی نموده و فرموده شعر
صدر الدین صدر دار ملت بر ترز سه بعلو چار ملت موسی قدمست و مصطفی خود هرون و علی جمال و محمود و در مقام تعریف خود میگوید
شعر گفتند کجاست آن سخن دانش گفتم که بعرصه گاه شروان خاقانی مدح خوانش گویند مدحت گر خاندانش گویند
و در مدح پدر خود میگوید شعر از بر خلالهٔ کم تسبکبار بر مایدهٔ علی نجار او هست علی بنام و جان من قنبر او
بطوق و فرمان و در ستایش مادر خود گوید شعر آن پیره زنی که پیر معنیست و آن رابعه که ثانیش نیست کدبانو خاندان
حکمت مستوره دودمان عصمت صافی دم و صوفی اعتقاد است موبین دل و مؤمن اعتقاد است و مخفی نماند که در بعضی از این
ابیات که مذکور شد اشعار است بتصویب مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام را غلام ایشان داشته و در بعضی تصلب در تشیع را
مستحسن انگاشته و در بعضی حضرت امام رضا را معصوم شمرده و در بعضی بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف
خود را مدح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را بانکه مؤمن اعتقاد است وصف فرموده و همگی این کلمات مخالف ترهات مخالفان
بی بصیرت و معاندان شیطان سیرتست وفات خاقانی علیه الرحمه در تبریز در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بوده و در
سرخاب تبریز آسوده است الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله مرقده
شعر کلیم طور سخن انوری که آورده است چو آفتاب جهان سخن بزیر نگین خدمت حکیم انوری در شیوهٔ سخن کالشمس
فی نصف النهار و در فنون حکمت گستری فیلسوف روزگار خود بوده و در این قطعه که اشعار اوست بآن اشعار نموده شعر
گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز اقران من داند کسی
خواه جزوی باشد آن از خواه کلی بگذرم منطق و موسیقی و هیأة شناسم اندکی راستی باید بگویم مثنوی گو وافرم
و از الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم در طبیعی رمز چند ار چند بی تشویر نیست
کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم هم جاهل از اعمال احکام نجوم در همی باور نداری رنجه شو من حاضرم اینهمه بگذار با شعر مجرد آمدم
چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم اصل او از ولایت ابیورد است از دهی که آنرا بدنه گویند بجانب مهنه و آنصحرا را دشت خاوران میگویند در
اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند انوری در مدرسهٔ منصوریهٔ طوس بتحصیل علوم مشغول میبود بعد از آن

بخرزن

بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر رعایت او گردید ایراد شمهٔ از آن رعایت و تربیت او که در آن دولت یافت مناسب سیاق این تألیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیدهٔ او میکند این دو بیت است که مذکور میشود شعر

ملک بخشاینده در حرمان میمون حدث   چون خلافت بی علی بوده بسیند زهر فدک
بیعت بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود   مصلحت در بعلی آن غمها چون خوانند

مخفی نماند که مبنای ذا اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی بن ابیطالب حقیقی و صحیح میداشت چرا بعد از آن افاده و طلب فسخ بیعت مینمود و میگفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علیٌ فیکم و همچنین اشارتست بآنکه عدم معارضهٔ امیرالمؤمنین با او از روی مصلحت مبنی و اطفاء نایرهٔ فتنه بود که دلهای صحابه از نائرات جاهلیه پر بود و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین ع هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و ممکن بود که بواسطهٔ سوء موافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیهٔ اولی باز گردند و آنکه از اهل حق که بودند هلاک شوند و اسلام بالکلیه مندرس گردد و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقهٔ خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه حضرت امیر را دشمنان بسیار بود و آنکه صحابه با او حسد میبردند و او بحضرت پیغمبر صلعم شکایت ایشان کرد و آنحضرت بغایت آزرده شده اجماعه را ملامت بسیار نمود و بر آنکه بنی تیم و بنی عدی در ایام جاهلیه دشمن بنی هاشم بودند و ظاهر است که هرگاه حضرت رسالت صلعم با آن نفس قدسی با سبب بدن وحشی قاتل عم خود حمزه رض بعد از اسلام او ندیدنست و با او فرمود که توبهٔ تو مقبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که ترا نمیتوانم دید چگونه از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیه بسر برده بودند توقع توان داشت که راضی بامارت و خلافت کشندهٔ عزیزان خود شوند و با او بشیوهٔ اخلاص و موافقت پیش گیرند و مؤید این مقالست آنکه حضرت سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی یزید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت با ابوجهل دوچار شدند و ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد با ابوجهل گفت که تو با این صبی مصافحه میکنی ابوجهل گفت والله که میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز تابع بنی عبد مناف نکرده ایم با او نخواهم گردید آنگاه خدایتعالی این آیه فرستاد و لقد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایتی دیگر واقع است که اخنس بن شریق در خلوتی با ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادق است و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی بنوت با لوا و حجابت و سقایت و ندوه جمع کنند چه چیز از برای قریش میماند هستند راکه اهل سنت در مقام اثبات حقیقت خلافت ابوبکر میگویند که علی بن ابیطالب در شجاعت غالب کل غالب بود اگر بخلافت ایشان راضی نبود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت و ترک تأمل میفرمود و در برابر که شیعهٔ امامیه قدح در عثمان میکنند و میگویند که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مؤاخذهٔ قاتلان او دلیل بطلان عثمان و استحقاق او قتل و خذلان است آن مقدمهٔ غالبیه حضرت امیر را فراموش نموده میگویند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت بآنکه قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها که با ابوبکر بیعت نمودند و همچنین در باب اثبات فضیلت ابی بکر از آن مقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر اشجع صحابه بود و طرفه تر آنکه ابن حجر جابجا در اسناد ابوبکر بخالد بن ولید را جهت محاربهٔ قومی که ایشان را متهم بارتداد ساخته بود و مع هذا خالد بغدر و حیله بر آن قوم غلبه نمود و در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان اتابکان میان فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلای شعرای آن زمان بود حکم ساخته قطعهٔ بدو فرستادند و او بر قطعهٔ که مشعر بر رجحان شعر انوری بود گفته با ایشان فرستاد و چون قطعهٔ مجد همگر مشعر است بر بزرگی حکیم انوری و آنکه او محمد بن جعفری بود جهت آنکه مقدم و مذکور میشود و قطعهٔ اهل کاشان نیز از باب تقدمة الوجه مسطور میگردد قطعهٔ اهل کاشان اینست قطعه   ای آنکه زیب و فر که بر آسمان فضل

ای نخبهٔ فضلی و خورشید انوری   جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر   ترجیح مینهند بر اشعار انوری   جمعی دگر بر این سخن انکار میکنند
فی الجمله در محل تردد و داوری   رجحان یک طرف تو بدیشان نما که هست   زیرا نگین طبع تو ملک سخنوری   و قطعهٔ مجد همگر اینست قطعه
جمعی ز اهل خطهٔ کاشان که برده اند   ز ارباب فضل و دانش گوی سخنوری   کردند بحث در سخن منشیان نظم   تا خود که سفته به در در سخنوری
در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر   تا هر که هست پایهٔ بهتر ز شاعری   از آن فریق یکی عرضه داد در   از خاک خاوران دگری زر جعفری
ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر   تفضیل مینهاد یکی حور بر پری   انصاف چون نیافت گروه از دگر گروه   مر بنده را گزیده نظر شان بداوری
در کان طبع آن چو نگشتم کران کران   در قعر بحر این چو نمودم شناوری   شعر یکی بر آمد چون در شاهوار   و نظم دگر بر آمد چون مهر خاوری
شعر ظهیر اگرچه بر آمد ز جنس شعر   برتر ز انوری نزند لاف همسری   بر اوج مشتری نرسد نیر نظم او   خاصه که شاعری و مدح گستری
طعم رطب اگرچه لطیف است و خوش مذاق   که به بود بخاصیت از قند عسکری   پیداست سبز و نغز و لطیفست ابتدا   چون در چمن بجلوه کند بید عبهری
هر چند لاله صحن چمن را دهد فروغ   پهلو کجا زند بهی با گل طری   اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن   گر تو مقلد سخن مجد همگری
زاد این نتیجه ام شب از آخر رجب   در خا و عین و دال ز هجر پیمبر   و ایضاً امامی هروی که در کرمان ساکن بود و در مدح سلاطین انجا اشعار
نظم مینمود این قطعه در جواب سؤال مذکور گفته قطعه   ای سالک مسالک فکرت در این سؤال   معذوری از نیستی بحقیقت چو بنگری

نبیرا ز بهر ناسب در این دو طور صبح احتیاج نیست به شمع کرنها کین معجز است در سحر انشمع و این چراغ این ماه و آن ستاره آن چرخ روایتی

وایضاً در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تابستانه از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نموده چون سلطان او را

طلبید این قطعه را گفته روان کرد این قطعه
کلبهٔ کاندر او بروز و بشب   جای آرام و خورد و خوابم نیست
جایکی دارم اندر آن که از او   چرخ در جنبش سنگ و تابم نیست
آن سپهرم در او که گوی سپهر   ذرهٔ نور آفتابم نیست
وان جهانم در او که بحر محیط   والله لله سرابم نیست
هر چه در مجلس ملوک بود   همه در کلبهٔ خرابم نیست
رحل اجزاو نان خشک در او   گرد خوان من و کبابم نیست
شیشهٔ صبر من که باد ابر   پیش من شیشهٔ شرابم نیست
فلم کوته و صریر خوشش   زخمهٔ نغمه و ربابم نیست
خرقهٔ صوفیانهٔ ازرق   از هزار اطلس انتخابم نیست
هر چه بیرون بود از این کم و بیش   حاش لله للسامعین مجرابم نیست
کنده هر جهان جنب نکند   همتی را که در جنابم نیست
خدمت پادشه که باقی باد   نه بیازوی خاک و آبم نیست
زین قدر راه رحتم بسته است   آنکه مرجع و مآبم نیست
وین طریق از نمایش است خطا   حکم این خطا صوابم نیست
نیست این بنده را زبان جواب   خامه و خامی من جوابم نیست

احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الآملی قدس الله روحه العزیز از جملهٔ مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین ع بوده در طریقهٔ اخلاص خاندان همعنان بوذر و سلمان و در شیوهٔ مداحی ایشان ثانی مداح دعبل و حسان و دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود گفته که همجلس متانت و لطافت سخن گفته مردی دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشان اما در خطهٔ آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید شعر مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میبرد و ایضاً در آن تذکره مذکور است که مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه شرفهما الله تعالی بعزم زیارت مشهد امیرالمؤمنین ع العراق ابتاد و بعتبه بوسی آن آستانهٔ شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست بروضهٔ مطهره خواند شعر ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین   وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی از راه دور آمدهٔ و تو را دو حق است یکی حق مهمانی و یکی حق صلهٔ شعر اکنون باید که ببصره روی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح میگویند از ما سلام رسانی و گویی که در سفر عمان در این سال کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار برای ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال تو را بساحل رسانیدیم اکنون از عهدهٔ نذر بیرون آی و از خواجه بازرگان بحوالهٔ ما زر بستان کاشی ببصره آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام امیرالمؤمنین ع بگذارد و بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال را با هیچ آفریده نگفته ام و فی الحال المبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نمود و خلعتی لایق بدان مزید ساخت و شکرانهٔ آنکه فرا باد شاه ولایت شده دعوتی ستوده جهت صلحا و فقرای شهر داد و مولانا حسن از عهد شباب بکلی سیرت خدا ترس و متقی بوده و عمر از مناقب خاندان بگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شد گفته شعر

من غلام حیدر و آنگاه مداحی عمر   خواجگان حشر که مقصود را نیم در این
آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی   میکند بر طبع با کم روح حسان آفرین

و در جایی دیگر میگوید شعر
منم که بر لب طبعم بدار ملک بقا   نوشته اند بمداحی محمد و آل
در مدت سی سال کس نداد نشان   که بوده ام بسخن پیش کس بمدح سگال
مخدرات سراپردهٔ ضمیر مرا   بمدح آل علی بسته اند عقد وصال
بروضهٔ دل کاشی ثنا بشان خواند   هزار شکوفه که سر برزند ز شاخ خیال
گناه من همه اینست در عراق ولی   زهی گناه که بر عصمت من آمد وآل
نشکنم بجهان در سخنوری دعوی   و گر کنم بتو چرخ را محل سؤال
من آن نیم که ز دیوانهای کهنه بزور   فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال
ولی کهی که چو عرض سخن پدید آید   کنم بمعجز معنی اداء سحر حلال
صفای گوهر پاک از عقیدهٔ پاکم   هزار طعنه زند بر صفای آب زلال
بشهد مدح کسی کز زبان گشایم باد   زبان ناطقه ام در که شهادت لال
اگر چه مال ندارم بغیر آن دارم   که دین خود نفروشم بدنی ز بهر مال
ز فیض همت صاحبقران فیض کرم   رسیده ام بکمالی گذشته ام ز کمال
حکایت من اگر چه دراز تا دارد   در حدیث فرو بسته ام ز بیم ملال
ز خاک خطهٔ آمل بسر زد اگر کاشی   کنند ز غربت و دوری خویش از تو ملال

و در مقام مداحی از این قصیده ابیات خوب دارد و این از آنجمله است
شهی که در که صبر شکوه هم در باب   خیال صدر شبستان سدره رجلاب
محیط چرخ سراپردهٔ معلی او   چو مرکز گل گردون دایره تمثال
تو ئی که بر محک کبریای تو نبود   درست مغربی چرخ را محل سفال
فکنده قاعدهٔ تیغ تو سر از آهن   شکسته صاعقهٔ گرز تو بلا زابل
دریده عدل تو شاهین ظلم را دیده   شکسته باز تو سیمرغ چرخ را چنگال
گراز دهای فلک رمح مار پیکر او   بر سند افکند از بیم مهره در دنبال
اگر چه از پی تعظیم کبریای تو کرد   خدای عزوجل در مجاری احوال
کمر ز منطقهٔ چرخ و ز آفتاب اکلیل   ز بیت شیر فلک کرده از فر زوال
ولی به نسبت قدر تو بر ترازوی عقل   سپهر و هر چه در او هست نیست جز مثقال
شمار جود تو بر تابدار شود مثقل   سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال

که کرد

کر کردار تو سؤال الا بعصر خود که کرد   کف تو کشتهٔ آتش زمال الامال
بتیغ حادثه فضا در کی خصم ترا   همه زجادهٔ حلق میشود قیفال
ستارگان فلک سر بسر فرو ریزند   اگر بند زدیوان جلیت تو شال
خرد نیافت قدر تو قام است که فرسنگ   بقدر قدر تو اندازه قبای مقال

و از جملهٔ قصاید یکی مانند او قصیده ایست هفت بند که اکثر استادان متأخرین در تتبع آن دُرها سفته اند و آن لطافت تا غایت چیزی نگفته اند و آن این است شعر

السلام ای سایهٔ خورشید رب العالمین   آسمان عزّ و تمکین آفتاب داد و دین
معنی هر چار دفتر خواجهٔ هشت خلد   داور هر شش جهت اعظم امیرالمؤمنین
عالم علم سلونی راز دار لو کشف   ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین
مقصد تنزیل تیغ بر کرا اسرار غیب   مقطع تلوه شاه مطلع حبل المتین
صورت معنی فطرت معنی ایجاد خلق   سرّ اصل نسل آدم نفس خیر المرسلین
صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما   قرة العین لعمرک نازش نعم الامین
در جهان از روی حکمت چون جانی در جهان   در زمین از روی رفعت آسمانی بر زمین
مثل تو چون شبه ایزد در بدیهه حالی محال   در نبود ممکن بغیر الا رحمة للعالمین
هر که مداحش خدا احمد رسول الله بود   گر کسی همتاش جوید هم رسول الله بود
ای بغیر از مصطفی نادیده همتای تو کس   بسته بر مهر تو از مهر تو آیین و دس
مهرهٔ مهر از گلوی صبح بر بارد فلک   گر نه از مهر تو آید صبح صادق نفس
چیست با قدرت سپهر و چیست با رای تو مهر   آن ز قدرت مستعار و این ز رای تو منیر
کاروان سالار حاجت چون کند آهنگ راه   چرخ را بر دست جنس آهنگ بندد چون جرس
گر دل دریا مثالت موج بر گردون زدی   لجهٔ گردون ز گرداب نماید همچو خس
در شکوهت رای میزان معالی بر کشند   از ره خفت کم آید بو قبیس از یکعدس
آن زمان روح القدس گوید بصد حجت آشکار   لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
ای سپهر عصمت از فر تو نور یافته   آفتاب از بادهٔ خیر تو رفعت یافته
بر امید مثل تو دست نقاش ازل   نقشها بر بسته لیکن چون تو کمتر یافته
باز قدرت هر کجا بال جلالت کرد باز   طایران سدره را در زیر شهپر یافته
آنکه مهر مهر تو بر صفحهٔ جان کرد نقش   مخزن دارا چو کان از زر توانگر یافته
آنکه دست حاجتی بر جود تو بر داشته   دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته
ساقی کوثر به خندان مدح با شکر ترا   ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته
گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب   تا ابد آدم ستردن بودی و حوا عزب
گرچه در علم با اقبال تو شاها کرده ام   آنچه حسان گفت وقتی در زمان مصطفی
لافت مداحی نمی یارم زدن در حضرتت   ای ثناخوان تو ایزد بر زبان مصطفی
رفع حاجت پیش تو حاجت نیست میدانی که هست   حال اخلاص من اندر خاندان مصطفی
روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من   حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من
ای گزیده مر خدایت یا امیرالمؤمنین   خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمؤمنین
خازنان کان و دریا کیسهها بر دوختند   روز بازار سخایت یا امیرالمؤمنین
خاطر همچون منی شوریده خاطر چون کند   وصف قدر کبریایت یا امیرالمؤمنین
با همه بالانشینی عقل کل نا برده راه   زیر شادروان رایت یا امیرالمؤمنین
گر بدی بالاتر از عرش برین جایی دگر   گفتمی کانجاست جایت یا امیرالمؤمنین
مدح اگر شایستهٔ ذات تو باید گفت و بس   کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمؤمنین
فهم انسانی چه داند عزت کار ترا   کافرینش می نشاید بار عقد کار ترا
ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست   دور دوران فلک دوری ز دوران شماست
آفتابی کاسمان در دامن اقبال اوست   پرتوی از لمعهٔ گوی گریبان شماست
هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتیست   از کمال لطف و رحمت خاص در شأن شماست
آنچه گردون زاید از چشم جهان بین شمس و   جزو و فرعی نیست و آن فضله خوان شماست
هر گهر کاندر ضمیر کان امکان بوده است   صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست
درد پنهان پیش درمان خفیه نتوان داشتن   حاجتا بود ز درمان درد پنهان داشتن
مثل جز مصطفی صورت نبندد عقل را   معنی ایمان اهنت روشن والسلام
زایران حضرتت اندر خلد برین   میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین

و این قصیدهٔ غرّا که چند بیت از آن اکنون مسطور میشود از قصاید مشهورهٔ او است شعر

هر دل که دوستی علی اختیار کرد   او را خدای در دو جهان بختیار کرد
وخنده طالع آمد و فیروزه روز گشت   آنکس که خدمت در آن شهسوار کرد
سرمایهٔ سعادت دار القرار یافت   هر دل که در محبت آن شه قرار کرد
من معتقد ای مار گزیده کجا برم   میر من آنکه مار بعشوتش کار کرد
سلطان دین خویش شناسم شهنشهی   کو کام مار در که طفلی فگار کرد
طفلی چار ماهه شنیدی بجز علی   کو در میان مهد چنین کارزار کرد
گاهی میان بازو کبوتر قضا گذار   گاهی بعلم حل سؤالات مار کرد
رایت بسوی خیبر و آیت بمکه برد   وین هر دو از اشارهٔ پروردگار کرد
زان همت بلند که دادش خدای   ثروت تجلی عالم و فقر اختیار کرد
بر بستر رسول بخفت و نداشت باک   جان را فدای خواجهٔ روز شمار کرد
آندم که پای بر کتف مصطفی نهاد   عرش برین بمقدم او افتخار کرد
پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز   کایزد بدوش نام علی آشکار کرد

و این چند بیت نیز انتخاب بعضی از قصاید اوست شعر

ای بوی خوب تو اقبال از خند فال   سدره را تعظیم قدرت داده گوشمال
شهسوار بر پای کرده دست خیبر گیر تو   عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال
از نسیم گلشن لطف تو جنت نکهت نصیب   وز سر بستان تعظیم تو طوبی یک نهال
اختر اوج تو صد ماه لیکن بی محاق   لمعه از رای تو صد مهر لیکن بی زوال
از تو اندر پادشاهی و شاهی اشکوه   وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال
نسبت دست تو بکردم بدریا عقل گفت   رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل
سعی ننماید قضا بر قسمت ارزاق خلق   تا ز صدر منصب قدر تو اش ناید مثال
روی دولت بر خلایق بار نگشاید همی   تا بگرد آسمان تازد فر بخت تو فال

گر زند شخص شکوهت پای بگیتی برون
پادشاها منصب قدر تو زان اعلی ترا ست
دعوی مدحت نیارد طبع کاشی زانکه هست
بس که طبعم بشکند معجز نمائی در سخن
شد بدور معجز طبعم چو جاکستر باد
گر بنسبت ذره باشد لاف خورشیدی زند
گر نه شهد مدحت در کام جان دارم بکام
واین ابیات خلاصهٔ قصیدهٔ دیگرست که شعر
فزون از جنبش وهم است و بیش از حد امکان
که باشد جن و انس و مرغ را سلیمان وار در فرمان
و گر نبود خلل خیزد هم از مرسل هم از سبحان
بدین گر رافضی باید منم اول ز دین زان
بده انصاف اگر مردی مکن میل و منه بهتان
سلیمانا بهمه حشمت ندارد پایهٔ سلمان
در منبع حکیم خاقانی گفته شعر
روز وضع حمل معنی خواطر عذرای من
سوی صحرای سخن نظم سخن پرای من
تا شد صد اختر از یک نطفهٔ غرای من
بر سر بر سدره آسمان با شد استعلای من
صبغة الله تو قع بر امضای من
خود همین بوده است گویا مقصد اعلای من
جز برای سوختن طبع جهان آرای من
هر که بشنا سد ام عقل آدب فرمای من
مجمع البحرین معنی در دل بینای من
جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من
در کف ساقی جان ها فزای غم فرسای من
گر بالا به بنا حرص کفر آلای من
این کهن پیری که هست اندر پی اغوای من
در دل دیو فشد این جای ملک پیمای من
کامده تشریف مدحش خیبت از بالای من
تا بود در سایهٔ دین خورشید ملجای من
مهر او ام ورز اصل نعمت فردای من
مدح آن خورشید دین بود طغرای من
چون خورد عو آصف فکرت عنوان طراز در
بحر بوس بگشا به کلک خوش نسایمن

ورکش بدوست قهرش بیخ کین چرخ زال
کاندران حضرت تواند یافت عقل من مجال
بر قد قدرت قبای مدح ارباب مقال
روز کار از یاد سحر سامری دارد ملال
آتش سحر حرم اشعار این سحر حلال
هرکرا با سایهٔ مهر تو باشد اتصال
شاهد نطق من از شهد شهادت مالامال
ز بعد احمد مرسل امام حق شهی را دان
صفات ذات مشهورش ز اهل فضل جانع جو
طریق اختیار خلق جا بر نسبت کی بود
اگر کس در جهان بطانغه بدین چون مصطفی آمد
اگر لولا عمر گشته علی کفشی چرا گفته
عروس تخت جنت را یقین در بر کسی گیرد
مرا گر ثروت دنیا نباشد غم چرا باشد
هر سحر از موج این دریای گوهر زای من
بر سر سدره ثنا در وان زند روح القدس
در عروج فکرم ار بودی تصور را مجال
خلوت قدس معانی را منم جائی که هست
آفتابم گر زره معنی بتحجیم در زمین
آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میخورد
نی که در صحرای فکرت خاک بود آدم که بود
گرچه چون شمعم در آب و آتش از سر تا بپا
زان همه باران حکمت خانه در طبعم نهان
مانده در عالم صورت معنی در از کی
در حریم سدره خلوت داشتم جائی که بود
گر نخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت
گردن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد
گنج از درها عجب نیست که در زیر قبل
جانم اندر پای اژدرهای شهوت کی بندی
آسمانی برمه و خورشید پا بر زمین
این جهان و آنجهان در زیر پایت گم شود
بلبل بستان ز دستان تا بر آید جوش
جز صفات ذات اشرف بود دهر گر نماند
لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد
بر نغ طبع مرا مهر از ولای مرتضی است

بکمند کاو زمین را پای بگیتی از سر وان
گر هوای قاف قدرت در خیال آرد خرد
ره بگیرد پایهٔ قدرت حسان از مرد
زانکه گر او بیش از این دعوی کند گردی
مبتلا از من بل افعالم زند آفات
چون گدایان در بخوان سخا آمد
بر محبت باد هر یک موی اعضای من
که هست از غایه عزت ثنا بر امر
جلال جود تو گوش سخنگویان
بدی از هست عیسی قوم موسی عیسی
بعقل و نقل و شرع و عرف غیر از مصطفی
نبودی هیچ شیعی را چه در کیهان
که در دیوان با نیش بود مهر علی عنوان
که بهتر بود این دنیا نخواهد بود جز جز آن
گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من
چون بمعراج معانی رود در آرد رای من
منتهای سدره کو دیده ای اسرای من
در خیال ساکنان سدره او ادنای من
گر ز در حشمت نیاید صورت پیدای من
نافهٔ چین در خوی از رشک دم بویای من
نافهٔ آهوی قدس از سنبل صحرای من
مایه نور است همچون شمع سر تا پای من
قوت ابداع معنی مبدع اشیای من
به معید سیر گردون دولت برپای من
تشنهٔ آب حیات از جرعهٔ دریای من
گه مهی و خاک آمل مولد و منشای من
ماه بد انگشت بر من سپهبای من
بوده در کنج وجودم شهوت اژدرهای من
گر نبودی دستگیرم دولت مولای من
گر بهرشش باز جویند کعبتین یکتای من
گر زند دست یقین در عروة الوثقی من
شرح مدح مرد طبع شکر خای من
طاعت روز من اندیشه شبهای من
در دبیرستان معنی خاطر دانای من
حجت جبریل طبع معجز طاهای من

بشکند شهپر فلک را تا بشهپر تو بال
در زمان شیمرغ فکرش بسوزد پر و بال
ای شده دست قدرت پای عقل اندر عقال
صورت عوش حرف دعوی بمعنی محال
خاک زر سازد بمعدن سنگ را اندر جبال
خسروان دارند بر نعماش دست سؤال
گردهم موی زبهر من صد سال
کمالش در خیال عقل کی گنجد که تعظیمش
امامت را کسی باید بدین در روز اطاعه
هر آن نایب که پیغمبر گذارد مثل او باید
اساس دین ما جنت و مار از افضی آمد
زحیدر شیعه این چند بغیر از او گرادا
گدای کوی آن شاهم که در کوی گدایانش
واین قصیده را که گنجینهٔ معانی است
شمع گردون در شبستان حرم باز آورد
نوعروسان معانی را برون آرد ز در
گر بدی معنی مجسم صورت آمادر نظر
در شب معراج فکرت به براق جبرئیل
صفوة الله زاده ام در دین زدیوان قضا
آدم نسل معانی خواست بودن خاطرم
رسته جانم میخورم چون شمع و میگویم که
خاطرم در کسب روح القدس آموخت علم
چون خضر بر رودهٔ احیاتم زان بود
من نه این صورت ببم کاکنون تو می بینی مرا
مجلسی در ار کند درت باده دور از جام
هم نبوی مرکز اصلی تو باشد عاقبت
در در هم روز جوانی دام شهوت میهند
گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم
آفتاب آسمان دین امیرالمؤمنین
آفتاب ایمنی پناه سایهٔ رایم بود
شهسوار شرع مولی المؤمنین حیدر که هست
انتظار از بهر معنی گی کشم چون بشکند
دامن از در معانی تا گریبان پر کنم
در همه جای تو بس بود کلکش فی المثل
موسی عهدم که بر طور ریاضت سالم

لامثبن

ادلش

روشن از انوار هردم تجلّیهای من
هست معمور معانی طبع مستقصای من
داشت گویی نفخهٔ روح القدس بابای من
ظاهر است از خلق عالم فرط استغنای من
قفل خاموشی است دایم بر لب گویای من
میکند اجری ز دست هر دون اجرای من
در سخن بالاتر از عیسی است استعلای من
جز طلا بیرون نیاید زر مستوفای من
هست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من

از رضا علیه التحیة والثنا شعر

گویی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
زانکه در خطهٔ او روضهٔ رضوان آمد
دست فراش صبا مجمره گردان آمد
مالک چار حد خانهٔ امکان آمد
تا بهشت او چه با قلهٔ کیهان آمد
در کمالیّه ذات تو چه نقصان آمد
زان چه نقصان بسوی موسی عمران آمد
منم که مهر ولی الله از دل پاکم
ز شهسوار فلک گوشوار بستانم
رساله گر منش از اتمام و توسیع
کسی که نفس محمّد بود بقول خدای
یقین بدان که سلونی بباز افلونی است
چو کاشی آنکه شناسد حیات جهد در بین شهید
دولت باقی جزای مهر حیدر کرده اند
چهرهٔ اقلیم نه گردون منور کرده اند
آنکه او را مهتر محراب و منبر کرده اند
تشنگان راه را سیراب از آن در کرده اند
عزّته گر خوبا سلمان و بوذر کرده اند
شادی کاشی که این او را میسر کرده اند
در ضیا فتحانهٔ طبعم ز خوان سالار غیب
با دل سحر آفرینم سامری را ترک کن
هر چه بر هم میزند اندیشه را فسانه کمال
مبدء و منهای قدرش کس نداند جز خدای
هر که بعد از مصطفی با مرتضی دارد وفا
در ره توحید و عدل استاده ام پروانه وار

خصم اگر در روز دعوی ساحری گردد دو تا
تا زبانم در ثنای کبریا بان ناطق است
بر سر بازار معنی گر اناالحق میزنم
محنت دل با که گویم زانکه در بازار درآن
غم ز درویشی ندارم چونکه میدانم که هست
کاشی اصلم آملی مولد حسن نامی که هست
تا ببازار سخن نقد معانی میبرم
بر سر بازار اقلیم معانی کو کسی
یارب از فضل و کرم سیراب کن طبع مرا
دوش چون دور شب تیره بپایان آمد
چه عجب بوی بهشت از دم باد سحرم
مشهد پاک معلای امام معصوم
آنکه در حضرت جاهش نبی قدر و محل
وقت انکار عدو سنگ برو هم قد
مالک ملک حقیقت تویی از صدق و یقین
در نبوّت چه زیان آمد اگر روزی چند

وله سقی الله ثراه شعر

همی درخشد مانند گوهر شفاف
بموج او چه کم گاه فکرت استکشاف
طراز آیهٔ قدرتش سورهٔ اعراف
فرو گذاری ضو آنکه زتیغ زبانت لاف
چرا برون شوی ای خواجه از ره انصاف
نظر کنند سوی تو بنا بچشم استخفاف
بسته اند از مهر او اول عهد با ارواح خلق
تکیه گاه رتبتش برتر ز عرش اکبر رسد
یا امیرالمؤمنین فریاد کاشی را رسان لطف
کربلای مشهد آمل زانکه بر درگاه
قرب سی سال است افزون کاجر سوی فاین

وله ایضاً فی صدر ایلخان شعر

ساکنان سدره را از رشک صد جان میرود
کین سخن در مغز موسی عمران میرود
باطلال کبریایش جمله نقصان میرود
سر امینی یقین در علم ایشان میرود
در ره دین مسلمانی چو سلمان میرود
حجّت قاطع نه از شمشیر بران میرود

گوشمال لامساس او را بود بیضای من
رکن هفت اقلیم معنی شد دل تنهای من
سرّ این معنی نداند جز دل شیدای من
بس کس را از بلای خویشتن پروای من
در کف سالار محشر مایهٔ اثرای من
همچو حسان روز جهان صد جنت بی جای من
قلب و انده و دهر برون تا مدار سودای من
تا دهد عرضه متاعی همبر کالای من
زانکه از حد تجاوز رفت استغنای من
نوبت زمزمهٔ مرغ سحرخوان آمد
اثری از شرف خاک خراسان آمد
آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد
بر طاوس فلک مروحه جنبان آمد
از ره معجزه چون موم گدازان آمد
هم ز قرآن خبر حجت و برهان آمد
اهرمن نامزد تخت سلیمان آمد
منم که میزنم از حب آل حیدر لاف
منم که خون عدو زقّم زتف آتش مهر
غلام باروی آن شهسوار میدانم
شناسد آنکه شناسد که عقل ناپسند
ز راه جهل بتقلید دیگری گرود
زبندهٔ منقبت مرتضی علی بشنو

وله طاب ثراه شعر

وانکهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند
گر شرف معراجش از دوش پیمبر کرده اند
آنکه لطفت دارو دلهای غم خور کرده اند
شکر از نسبت کان بر آل حیدر کرده اند
در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند
تا سرم در سایهٔ خورشید تابان میرود
تا ریاض خاطرم رشک ریاض نعمت است
پایهٔ معنی بجای میبرم در مدح شاه
در ترازوی خرد بر دار و بنگر ساعتی
ما بقدر قوت امکان خورده ایم
وانکه بادی در خلاف آمد گران شست
از برای خاطر او مرغ جان من ز شوق

مقتدای سبعه صاحبدلانم مهر او
رنج هفت اندام چو عیسی این دم معجز نما
آن نوا کز همّتم در دین که با افراط فقر
تا بریزد آبروی پیش کس همرا ن
در ضیا فتحانهٔ تحقیق خوان سالار خلد
کمترین مملوک حیدر کاشیم گر فضلا
گر ز روی امتحان صد بار در آتش نهند
شاعرا از اگرچه غاوی خواند در قرآن خدا

وله فی مدح امام الانس والجن علی بن موسی

چشم جان از دم مشکین صبا روشن شد
شرف خاک خراسان همه دانی که ز چیست
آنکه در گلشن مهرش سر شیر طاوب
آنکه اندر حرم جان محبان مهرش
بطواف در شش از قول رسول گرامی
تا کسی کز تعصب حق نباز گرفت
گر ز خر طبعی گوساله پرستید نبود
رنجان و دل شده مولای آل حیدر باف
چو آهوان ختن مشک میشود در ناف
که منقلب شدی از زخم تیغ او دلاف
بر اینچنین شه والا تقدم اجلاف
که روز حشر نباشی برین جریمه معاف
پا بگوری با جز زبان و مردم جاف
هش از این کین طارم فیروزه منظر کرده اند
خاک آدم در عدم پیدا نبد گر نور او
لایق یکتا نه بودن را بنوا ار گرد کار
از کف دریا نقابت یک نصیب بخشش از آنکه
غم ز درویشی چه دارم زانکه میدانم که هست
گر بهشت الحق هواداری حیدر را خواست
پای قدرم بر سر گردون گردان میرود
فتح اقلیم معانی بر من آسان میرود
گر پی دیدن فلک را دیده حیران میرود
تا از او بر ما سوی الله چند رجحان میرود
وان همایون مرتبت بالای امکان میرود
در خطابش پیش من املاک گوینده ای برود
جان شیرین میدهد کاشی و خندان میرود

آنخدائی را که نتوانی بدبرادم ازاو دان سولی کاندر او نوعی ز عصیان می‌رود
عدل پاک او منزه دائم از شرک و فساد آیه ثم استغفوا بهر هر دون می‌رود
گر خدا بر کفر فرعون از ازل راضی بدی ظلم بودی هر چه بر فرعون و هامان می‌رود
هر که بر ذات خدا جبری روا دارد از این روز محشر بسته با زنجیر شیطان می‌رود
مولد من آل داشخورم مازندران از ره جد و پدر نسبت بکاشان می‌رود

وله عقب الله مشهده شعر

که باو داد مهتری منبر
صورت نفس کل در او مضمر
نام او کرده خویش را از نور
خاک آدم ز مهر او گوهر
زاده اندر سرای او مادر
قلزم آسمان کینه شمر
بر محیط کمال او معبر
دیده های یقین نه دیده بسر
مصطفی در شهادت حیدر
وز دلش استعاره‌ی گوهر
قهرمان جهان فضل و هنر
در دل آسمان فتاده شرر
که بعجز اعتراف کرد عمر
باشد الحق ز راه شرع بدر
پس علی مؤمن است و او کافر
ره نیابد ولی نبوی سقر
هست در راه دین نا کسر
کوی دانش ز جمله دانشور
خاطر آسوده دارد و غصه مخور
تا قیامت دهد سعادت بر
شق از حسک بر نیان بستر
چشم دولت بروی آن شوهر

ابن عم نبی رسول زوج بتول
جوهری بود جز خدا و رسول
سر نقش وجود دانسته
بوده عالم پر از آثار او
ز اولین حرف کرده در کتب
گر بود کشتی تفکر را
کیست با قدر او سپهر بلند
تا جهان را در این جهان جند
صورت رفعتش هزار فلک
چاکرش جبرئیل و میکائیل
چون ردا قبل فعال و شش
بحر قدرش اگر بجوشیدی
گر بقول خدا بدست رسول
ور نه قول خدا بدست رسول
چون علی دیگری بود هیهات
کاشی این مدحت سخن ز تو ثبت
در خراسان و در عراق کسی
والی ملک تا که بد پیش
چون پر از مهر اوست حقه دل
ایمن از نار و سطوت دوزخ
عقد ایشان خدای عز و جل

در جهان مفخر جهان دگر
کس ندانست قدر آن جوهر
از پی ذات خدای نقش صور
ز آدم و آدمی نبود خبر
معنی علم آخرین از بر
بادبان آسمان پهنا در
چیست با رای او طلیعه خور
برتر از وهم و حس عقل بصر
معنی خاطرش هزار اختر
مدح گویش خدا و پیغمبر
خلعت اتن علمش در بر
بکشتی سپهر را لنگر
رفتن شیخ تیم بر منبر
میل بوبکر بود و رای عمر
ننگ با نام که بود ز حبر
بل نا ئیدان همایون فر
شعر کاشی همی کنند از بر
لا فتی درع هل اتی مغفر
چه زبان گر سهیلت کیشه زر
ملک فردوس و جنت کوثر
بسته بر نام حیدر صفدر

کیست آن مهتر همایون فر
معنی عقل کل در او مضمر
ذات او داده عرش را زینت
گوهر درج آدم و شرف
در شبستان فطرت آدم را
پیش دریای همتش چه بود
کافرم گر کند بصد قرن
مرد بایه که دیده باز کند
مرتضی در لطافت احمد
از جنابش بشارتی رضوان
میزبان روان و جان حمید
از شجاعات تیغ شمشیرش
چند انکه گرفت دست علی
پس علی را بخانه بنشستن
پس علی بر حق است و باطل
رهنمائی که غیر علی باشد
قرب سی سال شد که خاطر من
برده ام در جهان بمدح علی
از پی آنکه هست در دنیا
آن درختی که کشته شد در دین
نوعروسان فکر بکر مرا
یارب این بخت بین که می نازد

و مخفی نماند که فاضل نصیب دشتیانی که از غلات اهل سنت و جماعت است در بعضی از رسایل خود قطعه از این قصیده را که مشتمل است بر تردید و بیان لزوم حقیه حضرت امیر و بطلان دیگران بعکس آن ذکر نموده و متصدی جواب آن شده و گفته که اولاً اختیار شق اول کرده میگوئیم که از خانه نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمی‌آید خروج از شرع بلکه او تابع ایشان بود بحق تا وقتی که نوبت خلافت باو رسید و ثانیاً اختیار شق ثانی کرده میگوئیم که لازم نمی‌آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلاً قولی از خدا و رسول نباشد آنکه میل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و مؤلف گوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف او است از بیعت ابی بکر چنانکه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است بانکه اگر خلافت ابی بکر حق بودی تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطل است و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس بیعت ابی بکر باطل باشد و این ایراد لازم دارد که جواب آن مردود دارد در برابر آن غلطی بغایت بارد است و اما آنچه در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع و مردود است بانچه در مجلس پنجم از بطلان این اجماع مفصل مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده‌اند که اجماع در آن باب واقع نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او و در مدت حیات حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و ابوذر و مقداد مدت شش ماه برای بکر بیعت نکردند و اختیار

بعضی از اهل حل و عقد در آن باب حجت نیست و اختیار بعضی نزد عمر را در آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بر آن رفته مصادره بلکه محض مکابره است
چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از قصاید خود بآن اشعار نموده و گفته که شعر امامت را کسی باید بدین در وجه ابلاغ که باشد جن و انس او در امتثال او در زمان
طریق اختیار از خلق جایز نیست در کودکی بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران و اگر چه سابقا در بیان احوال محمد غزالی فصلی بر اصل و ابطال اختیار پرداخته ایم
در اینجا هم جهت استظهار در مرام بوجوه دیگر ابطال آن نموده میگوئیم که چون آرای مردم مختلف است غالب اینست که اختیار ایشان مورث نزاع و فتنه میشود
چنانکه شیخ ابو علی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار انام در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان
نمیشوند مادام که امام ایشان را قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیم است از دین و اقل
مرتبه چون نماز و روزه و در آن نصی از حضرت رسالت میباید پس اهمال آنحضرت در امر امامت تا اخر ایام حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض
رحلت خواهد فرمود منافی کمال دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهت تعیین صاحب امر دلیل است بر آنکه راضی نبوده باینکه امر امامت مفوض
باختیار امت باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتمل است که بر خلاف مراد خدا تعالی باشد پس افاده تعیین و وجوب متابعت امام نخواهد کرد و بنابراین موجب تسلط اهل
در طاعه و جرات بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافت از خدا و رسول است پس اگر باختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد
نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه حضرت صاحب الامر ع در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرموده که موسی ع با آن
جلالت شان اختیار او در اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع شد الا آنکه منافقان بودند چنانکه خدای تعالی در قرآن از آن خبر داده پس چگونه اختیار ثبت در امر امامت
حجت باشد و اعتماد را شاید و از اینجاست که یافعی شافعی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابو العینا نزد عبید الله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد بود از بدی
حال خود شکایه نمود وزیر گفت که ما سفارش ترا بفلان نوشته بودیم ابو العینا گفت بلی بکسی نوشته بودید که در نهایت مروت و دین و آن همین بود بنا
بر این متوجه باصلاح حال من شد وزیر گفت تو خود او را اختیار کرده بودی ابو العینا گفت در این اختیار سوء مرا ملامت نباید کرد که حضرت موسی ع
هفتاد کس از قوم خود اختیار نمود و یک مرد رشید در آن میان نبود و حضرت پیغمبر ع عبد الله بن ابی سرح را جهت کتابت وحی اختیار کرد و او مرتد شده
بجانب کافران رفت و علی بن ابیطالب ابو موسی اشعری را اختیار کرد که جهة او حکم کند پس بر او حکم کرد و بعزل او از امامت فتوی داد والله اعلم بالصواب

وله قدس سره شعر	هوای مرتضی دلبستنی گرانست	هر آنکس را که در بار رسا نیست	اگر اصلش درست و راست باشد
دلش را میل با پاکان چرا نیست	خطاهای در اندر وی اثر کرد	هوا نیست اینکه میگویم خطا نیست	ولی دارم بحمد الله که او را
بغیر از آل پیغمبر وفا نیست	علوم اولین و آخرین را	بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست	بجنب رفعت دیوان قدرش
مجال نسخه از روح سما نیست	بیمن مولد او گشته کعبه	معظم ورنه بیت الله کجا نیست	حریم حرمت شاه نجف را
مشاعر کمتر از رکن و منا نیست	بیا تا از ره انصاف یکدم	بگویم گر ترا طبع جفا نیست	مقام لوکشف از جمله خلقان
کسی است با من گوی یا نیست	سلونی با اقیلونی برابر	همیدانی ترا شرم از خدا نیست	محمد را شناس و آل او را
که با حق غیر از ایشان آشنا نیست	سر ایشان مدح مرتضی را	چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست	ولیکن سینه اعدای دین را
سنائی چون ثنای اولیا نیست	ثنای مرتضی گویم شب و روز	گزین بهتر مرا ورد و دعا نیست	وله روح الله روحه
دلی کز جان محب مرتضی نیست	یقین میدان که در دین خدا نیست	امیر المؤمنین شاهی که در دین	نظیرش جز گزین آسمان نیست
هر آنکو مرتضی را باز پس داشت	بدین جز مرتد و دزد و دغا نیست	کسی کو بغض آنشه داشت در دل	نصیبش غیر نفط و بوریا نیست
بزرگ لعنت ایشان نگوییم	که در دستم از این بهتر دعا نیست	تراب خاک و پاک آمد وجودم	بنا پاکان از آن میل و هوا نیست
کنارم پر ز درهای نجس است	از آن میلم بسوی کهربا نیست	خدا بیزار از آن قومی که او را	بجز در دین امام و پیشوا نیست
مرا با این جماعت دوستی داد	خدائی کش خلل او را روا نیست	امام حق کسی دان کز علی را	کش اندر بستر او در خطا نیست
حفظ مهر علی در جان کاشی	از آن یکدم دل از یادش جدا نیست	بمهر آل حیدر منزل من	بجز بستر غیر جنات العلی نیست
ملک و مال و بنا وی آبل	که نامش بر زبان آید مدام است	امید من بمهر اوست فردا	یقینم هست کامیدم هبا نیست

قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحبقران مغفور فرمودند که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در انجا طرح
انداختند و الحال المقام مزار اهالی آن دیار است ابو العطا محمود بن علی محمود المشتهر بخواجو الکرمانی رحمة الله علیه کنیت و نام و نسب او چنین
نظام در بعضی از مؤلفات او بنظر این مستهام رسیده دولتشاه سمرقندی در تذکره خود گفته که او از بزرگ زادهای کرمان بوده و صاحب فضل

و خوش گوست و سخن او را سخن شناسان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار
بنافی و کتاب جلب بون ابرار در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسیده در بد
او کرده و سالها در صوفی آباد بتصفیهٔ باطن اشتغال نموده و اشعار شیخ بزرگوار را جمع نموده و این رباعی را در حق شیخ گفته رباعیه هر کو به علی عمرانی شد

چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد — از وسوسهٔ غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد — و از اشعار او که بر وفق مشرب فقیر واقع شده این غزل است

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است — بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گویند که بر آب نهاده است جهان — مشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است

خیمهٔ انس مزن در این کهنه رباط — که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است
دل در این پیره زن عشوه گر دهر مبند — کاین عروسیست که در عقد بسی داماد است

هر زمان مهر فلک بر دگری میتابد — چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است
حاصلی نیست جز از غم بجهان خاجو را — خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این قصیده است شعر
تا کی بر آستانهٔ این دیر دیر پا — باشم ز آستانهٔ محبوب خود جدا

وقت کز منازل تقدیر بگذرم — آرم بصحن گلشن تقدیر متکا
من ناصبی نیم که کنم پشت بر رسول — یا خارجی که روی بتابم ز مرتضا

لیکن اگر بکعبه کنم سجده باد بر — باشد مرا بعزت پیغمبر اقتدا
دانی که چیست رایحهٔ بوستان قدر — یک شمه از روایح اوصاف مصطفا

افعی خرام بادیه پیمای لو دنی — گیتی فروز مملکت آرای والضحی
مه طلعتی که بر قد قدرش بریده اند — دیبای قم فانذر و استبرق دنی

هم تشنه را شفاعت او میدهد نجات — هم خسته را بکلی از او میرسد شفا
چون هر دو کون روشن از انوار نور اوست — صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجی

از لوح خاطرم نگر او شسته بد غبار — چون گشته ام غبار در شاه اولیا
فرمان روای ملک سلونی امیر نحل — دارای هفت کشور اقلیم هل اتی

گر نام او کنی بمثل نقش بر جبین — بر خاک ره فتد شه سیاره از هوا
یارب بحق آنکه قمر را دو نیم کرد — تسبیح گفت بر کف معصوم او حصا

یارب بحق آن چمن آرای لو کشف — کو بود سرو خوش نظر باغ لافتی
کین خسته را که بستهٔ بند طبیعت است — آزاد کن ز محنت این جای اژدها

جرمی که کرده ام اگر آری بروی من — مانند ابر آب شوم در دم از هوا
گر من کنم گنه کرمت بی نهایت است — شب را امید هست که روز آید از قفا

آدم ز دود و ره باش عصی خسته شد و لیک — داند خرد که مرکب پیران بود عصا
یارب چه باشد ار بربانی ز روی لطف — ما را بصف صفه نشینان کبریا

فرخنده طالعی که به بیند شبی بخواب — ریحان نشین گلبنهٔ باغ انما
خواجو اگر ثنای محبان این در است — شد غرقه در محیط بحر نوح آشنا

دلهای خسته را اگرم مرهمی درست — ای اسم اعظمت قدر گنجینهٔ صفا
ومن قصایده فی المنقبت شعر — مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نوبهار

جان فدای نفحه ات بادا ای نسیم مشکبار — سنبل اندر جیب داری یاسمن در آستین
عود و صندل برمیان با مشک و عنبر در کنار — دوش هنگام سحر بر کوفه افکندی گذر

بازده شامت افتاده است بر تربت گذار — با نسیم روضهٔ دار القرار آورده ئی
گر تو میآید روان بیقرار ما قرار — با کمر بر مرقد شاه نجف بگذشته ئی

گر تو می آید نسیم نافهٔ مشک تتار — شاه مردان چون خلیل الله صنوبر شکن است
شیر یزدان از رسول الله [illegible] — مهر او از آسمان لافتی الا علی

تیغ او از گوهر لا سیف الا ذوالفقار — عالم او را گر امیر المؤمنین خواند رواست
آدم او را گر امام المتقین گوید سزاست — شو غرهٔ ماه منور بین که غرا کرده اند

تا میار از طرهٔ پر چین معطر کرده اند — بر امید آنکه سازندش قبا آل عبا
اطلس زربفت را بر روزه سیما کرده اند — با وجود شمسهٔ گردون عصمت فاطمه

زهره را این تیره روز از نام زهرا کرده اند — چون بر آید جوشن جیبش شاه مردان از مصاف
از غبار مازیان چرخ معلا کرده اند — نعل و لدل از کله داران چرخ چنبری

تاج فرق فرقدش را طور جوزا کرده اند — روشنی فهر تجلی گرد خاک پای او
سرمهٔ چشم جهان بین ثریا کرده اند — خون از در انحفه سوی باغ رضوان برده اند

تا از او گلگونهٔ رخسار حوران کرده اند — آنکه طاوس ملک پای بند دام اوست
حرز هفت اندام نه گردون سه طاق نافهٔ اوست — بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند

پردهٔ زربفت بر ایوان خضرا بسته اند — چرخ کحلی جوشن را بند قبا بگشوده اند
کوه آهن چنگ را از زین کمر بربسته اند — اطلس گلریز این سیمابگون خرگاه را

نقش پردازان چینی نقش دیگر بسته اند — باز بهر حجة الحق مهدی آخر زمان
نقرهٔ خنگ آسمان را زین زر بربسته اند — مهد خاتون قیامت بیسر از بهر آن

دیده بانان فلک را دیده ها بربسته اند — دانه ریزان کبوترخانهٔ روحانیان
نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند — دل در آن غازی ناز بی بند کان دو در زنم

تار بالشش شبه اندر قصر قیصر بسته اند — عصمت احمد ز سطر و دون بوجهلی بزن
قصهٔ حیدر را برد دو دانی بکوی — معشر المستغفرین صلوا علی خیر الوری

زمرهٔ انجم چنین زبدهٔ او فاتح آل من — قلعه گیر کشور دین حیدر درندهٔ حق
دسته بند لالهٔ عصمت وصی مصطفا — کاشف سر خلافت راز دار لو کشف

قاضی دین نبی سند نشین هل اتی — مالک ملک سلونی ناشر بستان علم
مالک اطوار معدن تخت رضا — مفتی علم الهی خاتم دست کرم

گوهر جان فتوت روح شخص لافتی — سرو بستان امامت دُر دریای هدی
شمع ایوان ولایت نور چشم اولیا — مقتدای سروران ملک دین زوج بتول

پیشوای رهروان راه حق شیر خدا — دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت
بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافت — دی شب از آه جایل در بر جوزا بسوخت

درنفر

در دفتر سوز ناکم کلبهٔ خضرا او جنت
ماهی اندر بحر و مه در غرفهٔ بالا بود
کان نهال اندر باغ پیغمبر را استغنا بود
گوهر سیراب جان در دل دریا بود
سکهٔ دولت بنام آل پیغمبر زنند
از شعب دست شعب در دامن حیدر زنند
خیمه بر بالای عشتم طارم اخضر زنند
تا بدار الملک معنی سکه بر زر زنند
احوال شام بر شاه خاور نوشته اند
در گرد بارگاه سکندر نوشته اند
از شب خط سیاه معنبر نوشته اند
کانرا در این کتابه بعنبر نوشته اند
نام بتول بر سر معجر نوشته اند
بر رایهٔ کشندهٔ عنتر نوشته اند
حرفی که بر جبین غضنفر نوشته اند
کین هفت پیر کهنه مقمر نوشته اند
بر بازوی نطاق دو پیکر نوشته اند
بر تیغ زر نوشته و در خور نوشته اند
شاهان سرفراز بر افسر نوشته اند
امثال هر دو لایه حیدر نوشته اند
هم بحر مشق کرده و هم به نوشته اند
در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند
هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند
شرح خلوص آن صفدر نوشته اند
بر چشمهای روشن اختر نوشته اند
مرغ چمن برکشید زمزمهٔ خارکن
گلرخ بستان فرو زکشته جهان در چمن
ساغر زرین بچنگ چون صنم سیمتن
در دو زبان ساخته محدث بوالحسن
افعی سیمین کشید مهرهٔ زر از دهن
خیمهٔ مهراج زنگ بر در شاه ختن
بر طبق لاجورد ریخته در عدن
قطب چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن
در دو عشق در جگر دهر بداغ حسن
گلشن تو حیدرا عارض او نسترن

چون فسون زم کز غم سبطین سلطان رسل
چون چراغ دیدهٔ زهرا که کشتند شش نهر
چون روان کردند خون از قرة العین علی
دیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند
شهسواران در رکاب اکر دولت ره زنند
هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر مقیم
مومنان حیدر برابر سد کز بهر دین
ره بمنزل برد هر کو نه از حیدر گذشت
مستوفیان خسرو کشور گشای هند
مضمون روزنامهٔ خورشید خاوری
دانی که چیست آنکه خط بتان آسمان
منظومهٔ محبت زهرا و آل او
رمزی که بر بطای طومار کبریاست
وصف خدنگ چار پر جانشکاف او
ابیات شوق آنکه نبی را برادر است
نقشش نگار کارگاه ملک کشیده اند
لشکرکشان عالم جان نام دلدلش
خنجرکشان صف شکن جنبل مهر او
در گوش ماه اسب شبیر خوانده اند
انها که سر فدای هوای علی بکرد
این بس که هفت کشور گردون بیک نفس
وز شوق حشمش سخن ساکنان مصر
در دی که در دفاتر نقد بر تافت
خواجو کمال نامه ستان حیدری
ومنها قرطهٔ زر چاک زد لعبت سیمین بدن
دانهٔ کاورس چید باز سپید سحر
یوسف گل روی شرق خفته ز چنگال گرگ
سالک دل ایفه نکهت روح القدس
قاضی دین رسول خازن گنج نزول
چرخ مه اسم داد مهر سلیمان باد
تا در بر جهان سینه سپر کرده اند
جبل شه نیم روز زرناب چیست بام
ساقی زرین قدح از پی نیم طرب
آنکه بود در عدد را در غم او ناله کار
یافته خلد برین از لب او تا ر دان

جان منظوران این نه منظر مینا بود
زهره را در دل چراغ دیدهٔ زهرا بود
چشم عیسی چون ببارید و دل ترسا بود
بغض اولاد نبی از نقش خاتم کرده اند
تا کیان لاف از هوای خواجهٔ قنبر زنند
رهروان راه حق چون حلقه اش بر در زنند
حلقهٔ ناموس احمد بر در خیبر زنند
آنچه ان یافت آن کو خضر را رهبر گرفت
بر باختر موجب شکر نوشته اند
بر کارنامهٔ مه انور نوشته اند
بر هفت و چار پایهٔ منبر نوشته اند
بر خاطر کواکب ازهر نوشته اند
بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند
مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند
اجرام بر روان برادر نوشته اند
در حشن بارگاه فلک بر نوشته اند
بر کوههای بن تکا در نوشته اند
بر آفتاب لعل بها زر نوشته اند
بر جان ما مناقب شبیر نوشته اند
یارب چها و تا چه بر سر نوشته اند
مردان راه او بقدم در نوشته اند
بر کوزهٔ نبات بشکر نوشته اند
گوئی که بهر این دل غمخور نوشته اند
بر جان عارفان قلندر نوشته اند
آتشک طمع فشانده شمع مرصع لگن
داغ گلستان نهاد بر دل زاغ و زغن
لیک بخون کرده رنگ لاله صفه بر شاهین
چون نبی یثرب بوی اویس قرن
فارغ کیش هبل ماحی نقش وثن
چرخ ممرد فتاد بر گذر اهرمن
تا دل شمس الضحی سرد شود در البدن
خسرو هندوستان برده بچین [illegible]
در بن طاق افق ریخته در دی [illegible]
دین که بود ابر آیه بزخ او کرده [illegible]
داده در باغ حسن قامت او [illegible]

آتش بیداد و سنگین دلان چون شعله زد
و جلهٔ تر دامن آنرو در شش مفکند به چشمه
بس کیح دریا ماله کرد از حسرت آن تشنگان
در قیامت کاورش خنجر بر محشر زنند
تشنگان وادی این جور در کوثر نشنند
قدسیان خیرگاه عشق اهل البیت را
گر چه خواجو در محبت خالصی در ره قدم
شعر دو چه برات شام بر اختر نوشته اند
در باب ظلمت آنچه خضر نقل کرده است
برگرد روی شاهد مشکین عذار چرخ
یکشمه از مکارم اخلاق مرتضی است
دوشیزگان پرده نشین حریم قدس
آن آیتی که نقش طوابر نفر بست
از دست نحبه عهد الله کتابی است
بابی است از فضایل او هر چهار فصل
مه پیکران طاق زبرجد مجالسش
صنعت گران چرخ بزر نام ذوالفقار
ذکر غبار درگه آن میر هاشمی
ادرار ما که دیده رساند بخون دل
اشعار من که مادح اولاد حیدرم
فردوسیان حدیث دل بخش دلربای من
چون هست کز حوادث دوران روزگار
شادم بدین که بر صفحات عقیده ام
گرد بیان ستایش ابکار خاطرم
خیز که گل بردمید از دل خارای کوه
طایر طاوس زاغ کرد نشیمن بباغ
صبح مسیحا نفس از ره بام آمده
انوری خاوری از سر صدق و صفا
شاهد شامی کشید شعر سیه بر بدن
زد شب زنگی نژاد از پی سنجر ملک
چرخ جواهر فروش بر سر بازار صنع
مهر چو مه روی مصر گشته بزندان اسیر
خون شفق در کنار چرخ کبود [illegible]
روضهٔ تحقیق را کیوان ضمیر آن
نیست بخرد گران معنی جان افزون

نیست بجز فکر این روضه دارم فن
مرغ دل خو بگاه دو چشم بر باب زن
نغمه بر بط زده راه من ممتحن
شمع دل نابناک دوزن تا بی سن
گوش نوا بت بال چشم نو قب بکن
بار ستان مروارید نقش زن
در پی سبزی مشوی زنت سلوی من
تحت اقامت چنین بر در در کار زن
چون بگذشتی بحال هیچ مگو او من
حیدر خیبر شکن صفدر عنتر فکن
واسطه کاف و نون کاشف ستر علن
روح مسیحا شیم خضر سکندر فطن
خواند ز فرط جلال نعتش ذو المنن
قلعه گشایان چرخ بر علمش معتکن
باز نیاید چو مرغ از گل و برگ سمن
روز جزا در برم سوخته بی کفن
ریزد مشک از چین زلف نافه چین و ختن و منها
سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون
دهد بمهر در افشان درفش افریدون
ملک سجود کند چون کلام او شنود
فلک بتخت وی اندر مقام او ادنی
بجنب زلف سیه شام مکه و بطحا
ز خوان دعوه او چاشنی خورده ابرهیم
که بود مملکت لو کشف مسخر او
کنند خلق جهان سجده در برابر او
هزبر بیشه اسلام و شیر یزدانست
که شمع جمع طهارت از او فروزان بود
ز بس اشعه انوار خویش پنهان بود
بر عذار فرادیس آب و دانه اوست
مدر و هفت گلستان و شمع شش منظر
کمینه جاریه خاندان او هاجر
ز شکر انا افصح کلام او شیرین
بسر و قامت او گشته کار ایمان راست
ز خون دل جگری میکند نگار آن است
شرار سینه صبح از دم فسرده اوست
دو دستش که بود از حزن شمع دلم را زن
زمزمه ز برم از ناله شکر خویش
مهدی مهد دماغ آنکه خرد نام اوست
چند در این تنگنا دل به بلا مبتلا
دلو زحل ها زکبر از کف گردون بسر
آتش خور بر فرو ز کلات عطارد بسوز
گرچه نه یار غار از در دار هدی
در گذر از چند و چون نابکی ازکیف و کم
تا بکنی ورد خویش مدح شه اولیا
شاه ولایت پناه میر ملایک سپاه
مرغ سلونی صفیر بحر خلیلی گهر
مکتب برا ادیب راه خدا را دلیل
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین
دست منه جز بدو تا نشوی پایمال
در ره مهرش فلک شوره بانی کند
کعبه خواجو کلیست سینه زکبر اخلال
بنوک خامه صورت نگار کن فیکون
چو صفوه هیچ بود در ادای قدر شاه او
بنات نعش ز بهر نظاره صنعش
بماه روی شب افروز الذی اسری
کشیده رخت بمعرکه بحجت لولاک
نداده پی نظرش اختران بکعبه سرفت
بدان امیر که شد شاه حق جا گر او
بحکم فاطمه کشور گشائی مصطفوی
هلال شامی ابرش سوار قلعه نشین
بنور چشم پیمبر که عین اعیان بود
از آن وسیله شده زهره بتی و اجدام
نخست عمر من از حی قرون لا ردی اکبر
بدسته بند ریاحین باغ پیغمبر
زمام او شده نامی سر فرع و را اصول
بمطبخش فلک دود خورده در شش
بزهر خورده زهر اگه شبیل سر جداست
از آن زمان که چو چنگش رگ روان بگسست
هنوز رایحه عود سوز حلق حسن
بحلق تشنه آن سنگ غنچه سیر آب
سینه انجم فروز مشعله انجمن
پاره کلگونم از خون دل خویشتن
از غرف کبریا کرده نظر سوی من
چند در این تیره جا دل بغبار بنهن
وز سر سلطان شرق افسر زر بر فکن
خنجر بهرام کیسه کردان کردون بزن
بگذر و چون عنکبوت پرده غفلت متن
برگذر از نفی و نهی تا بکی از لا و لن
از ورق خاطرت محو کند محن
کهف یکین و مکان زین متین و من
تازی دلدل سوار یکی قدسی سنن
ملک ملک را خطیب شاه رسل را حسن
خاک ره قنبرش سرمه چشم پرن
فتنه مشو جز برو تا برهی از فتن
زانکه بود دستشار بند خرد موتمن
کاید از انفاس او بوی خرد سخن
که بسته در شکن زلف کاف طه نون
هر آنچه در قلم آید ز لوح کن فیکون
سر از دریچه ابداع میکند بیرون
که یافت مشتری از طلعتش علو بها
چشیده طعم فاوحی ز خوان ما اوحی
ندیده پی قدمش رهروان مروه صفا
نمونه هیبت مه نور نعل استر او
نبی مدینه علم آمد و علی در او
شده بهشت حلقه بگوش غلام قنبر او
عقیق صفوت یاقوت شرع اکان بود
که اشرف قرش در سرا چه مهمان بود
چرا که زندگی او بحجت بیان بود
که بود نیره برج قدس را خاور
یمن او شده سامی وکاخ و نیح فر
ز سه طبقه سیم و ز مهر او ن زر
اهای سدره و طاوس گلشن جم مراست
خروش و غلغله در جان زهره زهرا بست
بباغ همدم آیند کان ناو و صبا است
کره رخ بخون جگر شوید از غم غناب
تار تو دان تا توان سوخته از تاب دل
آتش می ریخته آب من خاکسار
کعبه که بنگه بود در شب حیرت ترا
خیز چو عیسی بر این طارم خضرا خرام
ور کندت آرزو پایه قطب فلک
راه طلای هوی راه الهی بجوی
چون زده کوس بن سر گوی یفقدنی
چون بی سپید بحال دم مزن از قیل و قال
شیر دل لا فتی شیر خدا مرتضی
ناصب رایات علم شارح آیات حق
از هر زهرا حرم گوهر دریا کرم
کعبه تعظیم شان محمد مصطفی
سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف
جان ثنا خوان من تا ابد از حسن حشر
چون ببرم از جهان حسرت آل رسول
سرو قد کلک من چون متمایل شود
حروف مصحف حمدش منزه از کم و کیف
بحکم اوست که ضحاک صبح کشور گیر
فلک بچرخ در آید چه نام او شنود
گشود دیده ما زاغ در جهان ز ابت
بعکس روی چو مه صبح طلعت و تربت
ز نور معجز او اقتباس کرده کلیم
تجلگاه سلونی علم از آن انور است
چو کعبه مولد او گشت را اس شب و روز
گدای درگه او شو که شاه مرد آنست
بنود هیچ بنور حیات جنس ازین آن
چو شمس مشرق از چشم سایر انجم
درای ذروه افلاک آشیانه اوست
عروس نوع نوع لاله برگ بهشت چمن
کمینه خادم بیت الحرام او سارا
ز نشوه انا املح کلام او مسکین
ز ماه طلعت او بوده چشم دین روشن
سپهر چون نه نیوش فنای الماسی
حرارت شکر از شهد زهر خورده او
شه دو مملکت و شهسوار نه مضمار

مه دوازده برج د امام ششم محراب
شود ز خون دل اجزای او عقیق مذاب
گشود باب ام از این تیره خاکدان به پرید
امام رابع و کسری مملکت پرداز
ز کوه وقت صدا بر نیامدی آواز
چراغ دیده مه بود رای روشن او
گل حدیقه دین شمع دودمان علوم
شد آشکار چو خورشید از نهان علوم
نشان پنج بلاغت که در جهان دادی
خلیل خضر قدم صادق خلیفه خدم
مقیم در طیران چون کبوتران حرم
بنام اشرفیش از زر جعفری کردند
شده است خون دل کوه لعل پیکانی
چو زلف حور شود مجمع پریشانی
بسان ریق مخلول کشته بی آرام
شهید مشهد و خسرو نشان طیبش نشین
فرح نسبت و یحیی دل مسیح آیین
سرشک دیده پروین گلاب قد او
که ابر سحر عطار را حباب ازو مسبود
از آنکه گوهر پاکش بحر موسی بود
چو شمع ز آتش دل بر بساط خاک نخفت
علی نقاوه ایمان و قدوه ابرار
طراز سبحه طرازان گنبد دوار
که بعد از این که بود در ره هدی هادی
جهان صفحه هفت آسمان و شش روزن
و گر نه از چه جنان کف برآورد در دمن
شد خلیفه نکی ورا و خلاف ماند
عزیز مصر هدی مهدی سپهر غلام
بدست رابض طوع عش سپرده است زمام
نه در امامت او لایق است به اعجب
جهان معرفت و ملک دین مسخر باد
چراغ خلوتیان را روان شستند ز باد
مباد جز برخ اهل بیت چشمش باز

چراغ و چشم رسول و فروغ جان بتول
دگر سپهر برد نام آن شهین جگرش
بدان بزرگ حسینی نواز برده راز
نشسته خامش و باجار رکن در لقار
صبا چو دم زند از گلستان او زرد اکن
بآفتاب جهان تاب آسمان علوم
اگر نه با بعبان او شدی مشروح
مفصلی بود از مجمل معانی او
بصبح مطلع صدق آفتاب عیسی دم
فلک بحلقه تدریس او حدیث شد و شنت
هدایه ازلی در نقوش مضمر
بعفو عفت کاظم امام ربانی
ز آتش جگر این قلعه های قلعی رنگ
بدوش در کشد از آب چشم ما هر دم
بسرو باغ رضا مرتضی خضر قرین
طراوت رخ او ثامن امین ملک سامان
فروغ طلعت او آفتاب اوج هدی
بآبروی نقی آنکه عین تقوی بود
به سپهر سیادت سپهر مهر شرف
تعلق دل و جان الحذرش بخاک درش
بدان شقایق سیراب گلشن اسرار
بذکر منقبتش مفتخر اولوا الالباب
فراز گلبن بستان فروز خاطر او
بلندت شکر عسکری کالبسخن
سواد صفحه اوراق روزنامه
بردی شاه بساط امامت کونین
بمقدم خلف منتظر امام همام
خطیب خطبه افلاک منهی ملکوت
بانتظار طلوع طلیعش خورشید
که شمع جان من از نور حق منور باد
دلم که مهر زند آل دین بر احکامش
روان او شده از آب زندگی سیراب

بهار عترت نوباده دل اصحاب
دهد باشک چو پروین ستارگان آب
گرو بلند شد آوازه نهفت حجاز
شکسته شهپر و با هفتمین چرخ در پرواز
ز جان فاخته آید ندای کوکو باز
که شد منور از انوار او جهان علوم
بهیچ باب نگردی کسی بیان علوم
هر آن ورق که برآید ز گلستان علوم
که بود خاک درش نور دیده مردم
سماع کرده ز نقط محدثان قدم
عنایه ابدی در تتبعش منضم
کلیم طور کمالات موسی ثانی
شود که چشمه چون داستان او خوانی
زمین بماتم او جامهای بارانی
چراغ و چشم سماوات و شمع روی زمین
حرارت داغ ملون حبیب روح امین
غبار درگه او کحل چشم حور العین
چراغ دانش و بستان سرای معنی بود
که خاک درب درش شاه چرخ اعلی بود
چنانکه میل جواری بکحل عیسی بود
که هست شمه از خلق او نسیم بهار
بکحل محمدتش مکحل اولوالابصار
چو عندلیب خوش الحان باغ صد هزار
که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن
بنور خاطر او خوانده قدسیان روشن
اگر چنانچه رخ آریم هم بوجه حسن
مسیح خضر قدم و خلیل کعبه مقام
ادیب مکتب اقطاب محیی اسلام
زند درفش درفشنده صبحدم بر بام
دماغ من ز نسیم سحر معطر باد
فدای حکم جهان گیر آل حیدر باد
رهین منت ساقی حوض کوثر باد

حدیث مفضل او گر بگوش کوه رسد
بکربلا شد و گریه بلا بجان بخرید
علی ثانی سلطان حیدری نسبت
اگر نه از پی ذکر مناقبش بودی
هزار کسوت خور بود عطف دامن او
مدار مرکز ایمان محمد باقر
چو رای روشن او بود مشرق بقعر
اگر نه وضع مصابیح علم بنهادی
امام کعبه نشین چرخ چرخ شده نهاد
همای سدره بگرد حرم عشره او
کنایه که برین چرخ چنبری کرده اند
ز بس که چرخ بر و بر نوفا زد
گرانچه بر سر او رفت بشنود رضوان
سپهر زیبقی از اضطراب او است مدام
سهیل دار سلام و خور خراسان باب
حسن نهاد و علی نام و موسوی گوهر
فراز قطب سپهر آستان معبد اوست
جواد مرتضوی بانی مبانی جود
دلش چو خضر زدی دم ز مجمع البحرین
سموم سم بود نکهت ورگار و پاک بود
علی خلاصه ایمان و قدوه ممکین
چهار گوشه سجاده اش فرط جلال
شده است دامن گردون ز رخ درخ او دل
نه راه ابیت زبستان بری انتظمش
شده است بحر زجام تحرش سرمست
خلیفه کز خلافش فضول کج خواند
شعیب دین بحقیق حجة العالم
شه ممالک دین صاحب زمان که زمان
نه در ولایه او در خور است آیه وزر
مر اگر مالک ملک جهان معرفتم
ضمیر رهروش خواجو که شمع انجمن است
و از آن زمان که بود بر رخ روح در راز

دیوان فصیح اللسان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و قصاید دل آرا و این تذکره زیاده از این که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجو در شهور اثنین و اربعین و سبعمائه بوده رحمه الله خواجه سلمان ساوجی رحمة الله علیه در شیوه فصاحت یادگار جهان و در اخلاص خاندان ولایه ثالث بوذر و سلمان بوده در تذکره دولتشاهی مسطور است که از اعیان شهر ساوه و اکابر شعراست

وخاندان او در اهمیت سلاطین کرام میداشته اند ولقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جملهٔ وزرا بوده وفضیلت خواجه سلمان مشهور است در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره میگفته است که هیچون نار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست قصیدهٔ مصنوع خارج دیوان او بر قوت طبع او گواهی عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا بملازمت امیر شیخ حسن نویان رسید اتفاقا روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نامی از غلامان او میدوید و تیر می آورد او در بدیهه این چند بیت گفت شعر

چو در باد جاجی کمان رفت شاه | تو گفتی که در برج قوس است ماه
دو زاغ کمان با عقاب سپهر | بدیدم بیک گوشه آورده سر
نهادند سر بر سر دوش شاه | ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شصت بگشاد خسرو گره | بر آمد ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست | سعادت دوان در پی تیر تست
بعهدت زکس ناله بر نخواست | بغیر از کمان کر بنالد رواست
که در عهد سلطان صاحبقران | نکرده است کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن را این ابیات خوش افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و شاه اویس که قرة العین امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ حسن بود همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و در تربیهٔ سلمان بدولت شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرتبهٔ اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت تمام گرفت چنانکه در این معنی میگوید شعر

من از یمن اقبال این خاندان | گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا دم باختر | زخور شیدم امروز مشهورتر

وخواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید ظهیر را جوابهای دلپذیر گفت وصلهٔ آن قصاید چند دیه از ولایه ری گرفت صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح زبان و سخن گذاری بلیغ است و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد بعضی از اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر و بر امعانی خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان بتخصیص کمال اسمعیل در شعر خود ایراد نموده و چون او را در صورت خوبتر و اسلوب غریبتر واقع کرد اینده محل طعن و ملامت نیست شعر

معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن | که هر چند در او جامه دگرگون پوشند
هنر است آنکه کهن خرقه نشینان برشش | بدر آرند و در او اطلس اکسون پوشند

او را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید و خورشید و در او چندان تکلفات کرده که او را از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما چون از آتش عشق محبت که مقصود از غزل آنست خالی است طبع ارباب ذوق بدان اقبال نمی نماید اینست تمام کلام صاحب بهارستان ع والفضل ما شهدت به الاعداء اما در آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذرخواهی نیز نموده فی الحقیقه در لباس تشریحی بجهة خود میستانند و تحکم عذری جهة دزدیهای سوای خود می نهند و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمی گمارد همانا از افادهٔ مشتریان غزلهای دزدیدهٔ خود خبر ندارد یا بصاحبان آن سپرده از شعر خود نمی شمارد و مناسب این مقام است آنکه مولانا نظام استرابادی در خطبهٔ دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای با صفائی است و شخصی ایستاده و در فکر افتاده بحسن کیاست دانستم که کیست پیش رفتم و سلام کردم سر بر آورد و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان ساوجی باشید گفت هستم فقیر را التفات نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت رحمت بر تو باد که بوادی قصاید راه بیگانه طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود با وجودی که او چنین ملامت را مرعی داشت فقیر گفتم کمینه را بملازمان شما اعتقاد بسیار است اما بر حال شما مانده ام که شما اشعار مردم را تصرف کرده اید و اشعار تضمین و این اشعار را سرقه میگویند گفت کجا گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید شعر

این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر | لو دکت الجبال و انشقت السماء

فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن جامی نمیکنید که او از همین قصیده مصرعی اخذ کرده ع

کالبدر فی الدجنة والشمس فی السماء شعر

بغادری که سموات بیستون باشد | بقدرتش و علی کل ما یشاء قدیر

که فقیر مصرعی که خوانده نشنیده بودم چون بیدار شدم و تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند از این واقعه رسوخ اعتقاد بحقیقت قصیده بیشتر شد اینست تمام کلام مولانا نظام و بعضی از ناانصافان که انگشت رد بر شعر سلمان می نهند و شعر ظهیر را بر او ترجیح میدهند ظاهرا غرض ایشان آنست که بدلالت التزامی خود را از اهل تمیز قرار دهند یا شعر خود را بر شعر او ترجیح میدهند چه اگر ظهیر را این نظم بلند است که شعر

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد | اگر نوک قلم صورتی کنند بکار
خواجه سلمان را این نظم دلپذیر است | ز اعتدال هوای بهار مومنی را | بسان غنچه بدن در کفن همی بالد
واگرچه ظهیر را این قطعه دلپذیر است شعر
زلفت بجادوی ببرد هر کجا دلیست | وانکه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هرچه آید شد شست به تیر و کمان دهد | هنر و ندیده ام که چو ترکان جنگجو
خواجه سلمان را این بیت بی نظیر است شعر

بحری

چشمت بخنجر مژه عالم خراب کرد کس خنجر کشیده بمستی چنان دهد و باعتقاد مؤلف قطعهٔ ظهیر معنی محصّلی ندارد زیراکه مضمون این اسلوب متعارف که میگویند فلانی را هر چیز بدست می آید به تیر و کمان یا بنگاب مانند آن میدهد آنست که او آنچیز را با چیز دیگر معاوضه میکند و بآن خریداری مینماید و در مادهٔ شعر ظهیر این معنی راست نمی آید زیراکه مراد نه آنست که زلف یار دلهای گرفتار خود را به تیر و کمان معاوضه مینماید بلکه مراد آنست که آنها را به تیر و کمان که کنایه از چشم و ابروست میسپارد و اگر در این دو قطعه که انوری و سلمان در تعریف اسب دارند شعرای مضمار انصاف نظر تأمّل بگمارند این بیچاره را در رعایه جانب سلمان معذور شمارند که حکیم انوری میفرماید قطعه بارک الله ازان اسب سرآتش نعل

که بارکاب تو خاکست و با عنانت هوا بشکل آب رود چون فرو رود به نشیب ببر باد رود چون در آید از بالا زمرّدین سمش اندر وغا بقوّت حدید
بدیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا کمر لباسهٔ او برنشاندش تقدیر وگر نه کی بعنانش رسد سوار قضا بدخل و خرج غباری که نعلش انگیزد
کند ز صحرا کوه و کند ز کوه صحرا جهان نوردی کامروزش ار برانگیزد بعالمی برود کاندر او بود فردا و خواجه سلمان میگوید قطعه
بزیر زین زر اندر زراست شبرنگی که نعل او بگل تیره آفتاب اندست هلال نعل و ستاره سنام و گردون سیر جهان نورد و زمان سیر عرش درین سمانست
جهان چو دولت سلطان روان چو فرمانش جهنده همچو اعادی رسنده همچو قضاست بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع گران رکاب چو حلم و سبک عنان چو غضب
بسعادت ارباب همت اینست گر که روشنی سحر در سیاه دلش بنهفت ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن دو بود که روز روشنش از پیش و تیره شب ز قفا
ز اشتیاق سمش فتنه نعل در آتش سگال از رزدی دستبوس او بربااست بسعی قوّت سمش رسیده خاک زمین هزار پی ز حضیض زمین برآورده سما
شدن بجانب بالا سحاب را ماند ولی عرق نکند وان عرق بجز سحاب است و از جمله قصاید خواجه سلمان که در مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است بیت

این قصیده است شعر ای زمین و آسمانت عالم بالا شده در هوایت آسمان چون ذره دروا شده طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمده
نور بارهٔ قبّه‌ات تا قرب او ادنی شده در فضای پیشگاهت سرّ عرش دین جا یافته در هوای بارگاهت عقل و جان لالا شده باد صحبت خاک غیرت بر سر جنت زده
گرد فرشت آبروی عنبر سارا شده سدّه ات مر سالکان را بیت معمور آمده حلقه‌ات روحانیان را عروة الوثقی شده هر کجا در باب فضلت عقل فضلی خوانده است
انس و جان گویای امنّا و صدّقنا شده گر تو در بادیه چه داری کان جنت در کنار در تو کانی بود کان معدن دریا شده لطف حقی نور رحمت در دلت جا یافته
آسمانها آفتابی در دلت پیدا شده آفتاب گیرا دریای درّ لافتی فخر آل مصطفی مخصوص نصّ هل اتی آنکه چون کان مروّت در کف احسان اوست
لاجرم کوی فتوّت در حرم کان اوست شرع بر مسند نشسته عقل تمکین یافته جمله دست و پا شکسته فتنه در زندان شده باب شهر علم میخوانندش ارباب عقول
عالم علم اوست گرچه علم عالم آن اوست با همه رفعت که دارد آسمان چون چاکرش گوشه‌ای از گوشهای گوشه ایوان اوست لحمک لحمی نشانش کشف در نصّ بیان
قل تعالوا آیتی از حق منزل اندر شان او خاطر ما وصف حسنش چون نوا گفتی چنین ناطقه مدهوش و دل سرگشته حیران آنکه ذات او مقدّم بر وجود عالم است
بهر اسجاد وجود او وجود آدم است ای برابر کرده ایزد با فضیلت در وفا آیهٔ یوفون بالنذر است بر قولم گوا بود با ایوب هم سر در که صبر و شکیب
گشته با جبریل همره در ره خوف و رجا نوح را در شکر اگر عبدا شکورا گفت از برایت سعیکم مشکورا اندر هل اتی گر بطاعت گفت عیسی را و وصافش ترا
در بعیتون الصلوة آمد ز نزد حق ندا در بغزت مصطفی را کلمة الله برشنید گشت منزل بهر اعجاز تو لفظ انّما در سلیمان خلعت ملکا عظیما هشتت
آیهٔ ملکا کبیرا خلعتی است از خدا میکنم اقرار و دارم اعتقاد آنکه نیست در ره دین رهبری چون تو ز بعد مصطفی بازبان روح گفتا با محمّد آشکار
لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار کنبت مرغان شاخ سدره بر بر کرده اند مدحت گرد بیان عرش از بر کرده اند فهم و وهمت مشکلات این دین بگشوده اند
دست و طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند قدرتت را شرح در فصل سلاسل خوانده اند قوّتت را وصف اندر باب خیبر کرده اند یک دو لیلت در ولایت گرد نعل دلدلت
گر غبارش دیده گردون منوّر کرده اند یک مثالت در ولا آن روی موی آفرست گر سواد شش کیسوی ترا عنبر کرده اند درّ دانش را دلت دریای معنی بوده اند
آورتش الکهف فهرستی فرو کرده اند ختم شد بر تو ولایت چون نبوّت بر رسول شیر یزدان ابن عمّ مصطفی زوج بتول این منم در خطّهٔ دل عالم جان یافته
وین منم در عالم جان ملک ایمان یافته این منم با یوسف از چاه بلا بررسته پس حج عیسی به خورشید آسمان یافته این منم با خضر بعد از رحمت راه ورا
در سواد مصر رحمت آنچنان یافته این منم با گلشن با فیل درین علّ الحجاب در سکاهی در فصاحت همچو سحبان یافته این منم کز بعد چندین التماس از لطف حق
ملکی ربّا رار ملک سلمان یافته این منم در بارگاه مقتدای انس و جان با قصور سحر خود در منقبت خاقان یافته این منم با آستان فخر آل مصطفی
رتبهٔ حسّانی و مقدار سلمان یافته حجّت قاطع امام حق امیرالمؤمنین بحر دانش کان مردی لطف ربّ العالمین ما که در دریای مدحت آشنائی میکنیم
هر چه هیچ نو بشد آن آشنائی میکنیم آرزوی مدحت داریم در بحر جنان با چنین طبعی نه آخر بیجائی میکنیم ما ز راه افتادگان و واله و سرگشته ایم
از ولایة النّاس همائی میکنیم با همه ملک گدائی تا گدای کشته ام بر سر شاهان عالم پادشاهی میکنیم وله في مرثية الامام الشهيد عليه السلام

در حق ما شیعه آمد علی با مصطفی | هر کجا فضلی درین باب است در ما ثابت است | هر کس از ما طلب بجائی التجا می‌کند | زان بیابان‌ها را جناب آل حیدر ملتجاست
کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم | راه حق اینست و نتوان یافتن زین راه راست | سنگها بر سینه گریبان چاک از ماتم زنیم | میرود نالان فرات آری از این غم در عزاست
هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه کرد | گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست | یا امام المتقین مفلس بماند از طاعتیم | یک قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست
یا امام المسلمین از ما عنایت وا مگیر | خود تو میدانی که سلمان بندهٔ آل عباست | نسبت ما با شما اکنون درین باب است | مصطفی فرمود سلمان نیز از اهل بیت ماست
روضه‌ات را من هوادارم بجان قندیل وار | آتشین دل در برم دایم معلق زین هواست | یا ابا عبدالله از لطف تو حاجات همه | چون روان شد حاجت ما گر برآید هم رواست

مولانا کاتبی نیشابوری

مولانا کاتبی نیشابوری کتب الله له الحسنه در خطبهٔ کتاب مجمع البحرین که از جملهٔ مثنویهای اوست از خود تعبیر بمحمد بن عبدالله النیشابوری نموده و آنکه در قصیدهٔ ردیف گل گفته که شعر همچو عطار از گلستان نشابورم ولی | خار صحرای نشابورم من و عطار گل | موافق آنست که استاد دولتشاه گفته در تذکرهٔ خود که مولد و منشاء او ترشیز است و وجه توفیق این دو سخن بر کسی که عارف باصل و فرع ولایه نیشابور باشد مستور نخواهد بود در تذکرهٔ مذکور مسطور است که هدایهٔ ازلی در شیوهٔ سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده از نام و شهرت دنیا در نظر همت او حسنی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی در ابتداء حال از ترشیز که مولد و منشأ او بود به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بدان سبب است و آخر در علم شاعری و سخنوری محسود ملا سیمی شد بنا بر آن از نیشابور بهراه آمد و قصیدهٔ ردیف نرگس کمال اسمعیل را تتبع نموده میرزا بایسنغر جواب بگو گفت و بنا بر مزاحمت اغیار و حساد میرزا با او التفاتی ننمود او رنجیده از هرات بیرون آمد و بجانب استراباد و گیلان و شروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشته تربیت کلی نمودی و زر دادی و از غایت بی پروائی بکار در نیاوردی و در اندک فرصتی آن مال را تلف ساختی گویند که میرزا ابراهیم صلهٔ قصیدهٔ ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی بیکباره آن نقد را پریشان ساخت و بفقرا و شعرا و مستحقان بیدریغ قسمت نمود و بعضی نیز از او میدزدیدند روزی خادم او گفت که مطبخی کند از جملهٔ آن نقدها بهای یک من آرد موجود نبود این قطعه گفته‌اند شعر مطبخی زادی طلب کردم که بغزا بپزم | تا شود زان آتش گرما و مهمان ساخته | گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد آورد | هیزم و آرد و اسبای چرخ کردن ساخته بعضی از اصحاب او را ملامت کردند که پادشاهی ترا در این دیگی ده هزار درم داده باشد و تو اکنون بهای یک من آرد نداری مبادا که سلطان از این حال شکر نکرد و مولانا فرمود که اگر من این ده هزار درم نگاه دارم خزانچی سلطانم باید که جواب مجلسیه بگویم والا که او احسان بمن نمود که یک کس بوده‌ام و من بهزار کس قسمت نمودم هرگاه او احسان خود از من طلب دارد من نیز بدان کسان حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم گنجینهٔ شروان مخورید و بر مفلسی من دل تنگ مدارید که گنج معانی همراه دارم از مایهٔ مروت مفلس نخواهم بود و مولانا از شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر الفضلاء و المحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خواند و او را شناختی و کمالی دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر به طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریف او را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسهٔ نظامی مشغول شد و اکثر کتاب مخزن را جواب بر وجه صواب گفت و در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه که وبای عام در آن دیار واقع شد داعی حق را اجابت گفت مؤلف گوید که خدمت مولانا اگرچه در خطبهٔ بعضی مثنویات خود که بفرمودهٔ اکابر اهل سنت بوده مدح خلفای ثلث نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنائی نموده اعتراف ببطلان آنها نموده آنجا که میگوید شعر خواهم که عمر مانده بوصف تو بگذرد | ای عمر رفته این قدر امیدم از تو هست | غیر از ثنای ایزد و نعت نبی و آل | هر حرف کان شنیده‌ام و گفته‌ام بباد | غلمان نوشته‌ام خط آزادی از خبر | گویند کاتبی ز غلامان مرتضی است و ایضاً بسیاری از متعینان اعیان شیعه که ببعضی مکر اغیار اند و در زمان خود حاجت بتقیه ندارند چون میل رواج و اشتهار کلام خود در اطراف بلاد عالم دارند و اهل سنت و جماعت را سواد اعظم میشمارند لاجرم بتکلف نام اغیار را در کتب خود می‌آرند و فی الحقیقه این قسمی از دنیا داری و نوعی از حیله دیرکاریست که چهرهٔ حقیقت آن از بیگانگان مخفی و متواریست شعر در انکسر ز کوی آشنائی آید | دیده که متاع ما بجائی است و از جملهٔ قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده این قصیده است که منتخبی از آن مذکور میگردد شعر بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است

ولی چه در نگری اژدهای هفت سر است | بلعل و زر مرو از راه و لشکری بیش آ | که کوه را بس ازین سنگ بار در کمر است | درون گنبد گردون بعکرکاری باش
مگر ز دهر زره بهر سو که خانه بدر است | مگو اگر نخنم کار رزق هست مگو | که خار خار کرم جهل از این اگر است | اگر فلک بود آت بهر دار و پرده سرا
به پرده داری او دل منه که پرده در است | ز دال دایرهٔ فخر جوی دولت دین | که هر چه هست جز این دال ذال الحذر است | مشو حریص و زوجه رسید با دل باش
که منزل با حد رفته سپهر نکو سیر است | رسان که اکثر اختاب ز بر سپهر اثر | ز برج بذل که اختار را البی نر است | هنر سخاست که جود ز دستان نرند

الا

اگر ز ابر انگشت خویش قطره هنر است
که از سحاب عطایش دو کون کم‌خطر است
بقطع بادیه‌های سلوک راهبر است
تو خواجهٔ دو سرا این بشاه در چه در است
که در بلاد ولایت هزار از این خبر است
چه جوهر است ندانم که مولدش حجر است
حدیث لحمک لحمی کمینه با خبر است
چرا که پیش کمال تو طفل بی‌خبر است
فلک که سلسله‌جنبان خانهٔ صور است
چرا که داعیه‌های چنین نه مختصر است
مطولیست که عشر مختصرش عشر است
که پارهٔ دل پر آتش است یا جگر است
که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذتر است
که دست فتنه دراز است و جور در سفر است
که لوح تختهٔ هر در بر او خط خطر است
جوی مترس اگر بچه زن چو شیر نر است
که طوطی نعم او بهشت هشت در است
آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
وز هر که اجتناب نمود اجتناب کن
بشکن سبوی جسم و سفال گلاب کن
وان بحر را ز کاسهٔ سرها حباب کن
هر دم رخش ز آب دهن پر لعاب کن
لشکرکشان تخت عجم را شتاب کن
در جان نشین و پردهٔ دل را نقاب کن
میخانه قبله ساز و وضو از شراب کن
وز پارهٔ دل اسد الله کباب کن

سپهر را ز زر وجود ساخت حلقه بگوش
بدان شجر که فکند از بهشتش سایه
فضای بادیه و کبوتر از او بقطع رسید
بدانه که ز فخر ما فکند ز سلمان
زبال او طیران یافت جعفر طیار
زهی همای همایون که طوطی افلاک
بر آفتاب بر آن عصر حکم فرمودی
بدلدل تو عداوت ز اصل ناپاکی است
درون اردوی آدم نیافت چون تو سوار
طریقهای چنین از طریق سنت ولی
هزار تیر غمم هر نفس ز دل گذرد
دوای ریش دل آتشی ز خلق مجو
وجود جاهل اگر در نسخ و نسیج بود
بساز مرهم کافوری سحر حرستی
ز بهر نخل سخن گوی تا خبر گوید
همیشه ما سخن از کوثر و بهشت بود
و از انجمله نیز این قصیده است که انتخاب آن نیز بر گوهر میگردد شعر
خاک عدو بباد ده از گرد دلدلش
تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است
شاها در معرکه در گرد دلدلت
گر خاک شد مخالف اولاد پاک تو
ای نوح اهل بیت نبی ما سفینه‌سان
ای شهسوار معرکهٔ آخر الزمان
ای خارجی بکینهٔ ما خویش را مکش
آن خس که خون موسی عمران چو می خورد
مستیم ما ز ساقی کوثر اگر رواست

در محیط نجف آفتاب بحر در است
چنان سپهر بپیش چو دانه در نظر است
کسی که هست بدینها مغره جاوید است
نموده شد بعرب کو چه نخل بارور است
که هیچ طایر قدسش ز زیر بر است
بجنب قصر جلال تو کم ز کنگ در است
مدینه را ز تو این هم ولایتی دگر است
بذوالفقار تو یاری که پاک گوهر است
قضا که معرکه آرای لشکر قدر است
بشیر عفو تو داند که آدمی بشر است
خوشیم مدح تو چون هر چه هست درگذر است
که میل هر مه شار از خواص شیر است
چو کرم مرده شتر گو در آبله در است
که داغهای نجوم است چرخ پر جگر است
که شهد معنی منحول سنگ این شکر است
که مؤمنان همه را چار جوش انگور است
وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن
در گردن سگان جهنم طناب کن
آهوی چرخ را همه تن مشکناب کن
دو زند بباد داده و عدلش عتاب کن
طوبی بشو نیزه و گیسوی حور اطناب کن
از دست رفت معرکه پا در رکاب کن
چندین گناه هست بما التجا کن
گو جذب نخل وادی ایمن بتاب کن
ما را بپی شراب طهور اجتناب کن

امیر بم دل کان کف علی عالیقدر
نجوم جوهر شمشیر چرخ بسمل‌شش
رسول گفت مرا در مدینهٔ علم
عجب مدان چو بود قبلهٔ او ز دلی
بدامن حجر الاسود است مولد او
ز ارخوان نبی از زبان مهمانی
ز بارگاه تو قانع نمیشد جبریل
ندیده چون تو سلاسل‌گشای در دوران
شهانه چند سرست اینکه با سمت داعی
مرا بسایهٔ خود خوان که نخل اسپر شهیر
حروف نظم دلاور خود نمیدانم
بعلم کوش و ز عرفان شی مجوی سبب
مباش غره که دارم عصای عقل
مگرد دربدری از برای خاطر نفس
سوار از زینه را وصف کوی از دشمن
بفرق باد مرا اجل ساقی کوثر
ای دل سخن ز دست و دل بوتراب کن
با هر که انتخاب گرفت انیس ایشان کن
سرچشمهٔ کرم بحر اسد الله باشد
بردار تیغ و روی زمین را ز موج خون
ور چرخ لاعب این حرکت کرد چون اسد
ای پادشاه خیل عرب کو بشنو آن
تو یوسفی نقاب تو جیفت جنس غار
انگور زهر خورده چه دادی امام را
آتش پرست مست نخواهد که باده بود

مولانا لطف الله نیشابوری افاضل الله علیه

مولانا لطف الله نیشابوری

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته و گویند که از نشأ ولایت تفضیلی تمام داشته و بکار دنیا کم التفات بودی و از این سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است چه هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا از او روگردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا منصف‌تر ندیده که اگر بدو مشغولی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار خود بآن اشعار فرموده و گفته
طالعی یافتم که از پی آب / گر روم سوی بحر برگردد
ور به نزد یخ روم پی آتش / آتش از یخ فسرده تر گردد
ور ز کوه التماس سنگ کنم / سنگ نایاب چون گهر گردد
همه حال شکر باید کرد / که مبادا از این بتر گردد
اینهمه حادثات پیش آید / هر کرا روزگار برگردد
و ظهور مولانا لطف الله در روزگار پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بود و بمدح میرزا میرانشاه خلف صاحبقرانی قصاید غرا دارد و میرزا میرانشاه او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصت آنمال را براندا ختی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفریس که بقدمگاه حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است نقل فرمود و باغی داشت و در آنجا بسر میبرد و با مردم کم اختلاط کردی و روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره بسته است چندانکه در زدند مولانا جواب نداد گمان بردند

که مولانا محمد آگاه جواب میدهد یکی از آن جماعة بر سر سرا رفته دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمده در سرا گشود عزیزان درآمدند و مولانا سر برنداشت
شخصی سر مولانا بر داشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس تن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن دُرّ دریای وحدت بخشیدند
و مولانا را بعد از شرایط اسلام در مشهد امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی یافتند بر کاغذی نوشته رباعیّة

دی شب که سر صدق و صفای دل من — در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش — گفتم نخورم گفت برای دل من

و مولانا بنهایة پیری رسیده بود وفات او در شهور سنه عشر و ثمانمائة روی نمود و خدمت مولانا را در نعت سید ابرار و مناقب ائمه هدی علیهم الصلوة و
السلام قصاید غرّاست و از آنجمله این خریدهٔ زهراست قصیده

بنازد عقل و جان و دل بهر سر در عجایب — امیر المؤمنین حیدر علی بن ابیطالب
نبی اندر مقام انت منّی تا دستش بوده — چنانکه اندر خطاب انّما بودش خدا جا
اگر قرآن بود بر حق بقول حق امامت را — حواله با که کرد احمد بدان مجمع که بد دایب
بالای انکه میگوید که ایمان و اسلام — تفکر کن درین معنی تأنّی کن در اسلوب
مکن با عقل بیدادی مباش از هوش بی زاد — رخ حق چون خارجی خارج فلک چون نفس ناصب
اگر تفصیل حکمت نیست در دستش که بود — وگر ترجیح عصمت نیست زالایش که بد طیب
تو گر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد — که رند معتقد بهتر بسی از زاهد معجب
تو بو جهلی همبر را و دجالی مسیحا را — چه زر آفة کنی در فقه و دجالی کنی در طب
در اخبار غریب خوان ز حرمت را انبارش — کرت با داستان دین و ملت دل بود معجب
ایا ملک حقایق را خردمند از رهبت رهبر — و با کنج حقایق را هنر و راز در تکاسب
عطائی این ثنا خوان را که بی برکت و منعم — نوالی این پریشان را که محتاجست و تو واهب
یقین کز چاکرانت هر که یابد اجابت غرّا را — بسمع جان و دل اصغا کند زین بنده مذهب
بجای سیم و زر خواهد که در رکن سرا افشاند — بدین مطبوع پر نور ز فیض صاحب
از آن بحر کرم نبود عجب کز مس حق کرد — شفیع جرم نااهلی که بد با نفس خود صاحب
نگر گردد زبان و طبع لطف از مدح گوهر داد — بواجب گفتنی جاری زبان تا نیستی تایب

و از آنجمله این قصیده است که در مذمت دنیا گفته و در ذیل آن در مدح و مناقب شاه اولیا و آل اطهار او نعتی شعر چهل بیت

حجاب ره آمد جهان و مدارش — زره تا ببندد از دست بر مدارش
چه بجو مدت رنج راحت مجویش — چه بیداد رفت خوار عزّت مدارش
چنین است گردون گردان گردش — چنین است دوران و دوار آرایش
باد دی و تاب تیرش نیرزد — نعیم خزان و نسیم بهارش
نه بار جهت وصل او رنج هجرش — نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد اقداح نوشین نوشش نیرزد — بیک جرعهٔ زهر ناخوشگوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بگردان — مکن غنچه دیده بر انتظارش
که هست و بود بهر او کشته کشته — بهر گوشه ای همچون تو عاشق هزارش
چه بینی یکی گنده پیری جوان طبع — اگر چاره بشنو کنی از عذارش
دل آزردن و بیوفائی است رسمش — جگر خوردن و جان گداز ست کارش
همه غنج در رنج است فرق و فریبش — همه بوی و رنگست نقش و نگارش
کناره ز میانش تو اولی نگیرد — که خواهی که گیری می در کنارش
فرار از دل سنگ آنکه رباید — که تو دل نبندی به سیمین قرارش
نماند بدستان این زال ایمن — بی گر بود زور اسفندیارش
کسی راکه او معتبر کرد روزی — بروز دگر گردد اعتبارش
بکس آتشین جامش آبی نداده است — نگردد است چون وفا خاکسارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد — نه با دار ملک و نه با ملک دارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد — دل از بود و نابود ناپایدارش
به پرهیزد او از متاعی که بود — قبول خردمند بهر کارش
قبول خرد گر دی ره دیگری دست — شه اولیا صاحب ذو الفقارش
سلام خداوند دادار با دا — برو باد و اولاد و آل تبارش

منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه مولد شریفش سبزوار و نسبش بملوک سربدار میشود
صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که چون آبا و اجداد او از شیعه شاه ولایت پناه بود تخلّص شاهی می‌نمود و میرزا بایسنغر این معنی را فهمیده روزی با او گفت
مناسب آنست که این تخلّص را بگذاری و اشعار خود را بدل تخلّص دیگر داری امیر شاهی این معنی را قبول نفرمود بنابر آن حضرت بایسنغری
با آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی اظهار نمود در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که فضلا متفق اند که سوز خسروی و نازکیها و صفای سخن حافظ
در کلام امیر شاهی موجود است و هو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است اجداد او از بزرگان سربدار بوده‌اند و از جملهٔ خواهر
زادگان خواجه علی مؤید است بعد میرزا شاهرخ گورکان که سربداران در تراجع افتادند او بخدمت شاهزاده بایسنغر نمود و شاهزادهٔ مذکور او را
نسبت باو التفاتی بود و بعضی از املاک موروثی او که در ولایت سربداران در حوزهٔ تصرف دیوانیان افتاده بود بالتماس سلطان بایسنغر باو رد کردند و او
مقرّب الحضرة شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیر شاهی یکی از سرداران سربداران بود روزگار کار زده بود و روگردان شده روزی شاهزاده بایسنغر
در الکای کهندستان هرات جانوری را انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها بیکجا ماندند و سواران در عقب جانور رفته بودند
در آن حال شاهزاده روی بامیر شاهی کرده گفت پدرت در بستن دست هلاک دشمن چنین فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیر شاهی متغیّر شد
و گفت پسر که بکار پدر مشغول نباشد باو بابای پدر نتوان گرفت و من بعد از سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد کرد که تا زنده بوده باشد

منظور انظار الهی امیر شاهی روح الله روحه

خدمت سلاطین نکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شد و دایما فضلا و مستعدان هم صحبت او بودند و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی و امیر شاهی مردی بود هنرمند در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد بوده و در تصویر بحقیقتی بود که این بیت مناسب حال اوست شعر گر بچین نسخهٔ تصویر زرش نو برند ناچه باروی دهد در فن خود مانی را در علم موسیقی ماهر بوده و عود را نیک می نواخت و در آئین معاشرت و حسن خلاق و ندیم مجالس قصب السبق از اقران ربوده و این قطعه را بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین او را مو خوار جمعی نشاندند گفته قطعه شاها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانهٔ ننماید بصد هنر گر زر بدست هر کس و ناکس نشاندیم اینجا لطیفهٔ ایست بدانم من از قدر بحر است مجلس تو و در بحر بر خلاف لؤلؤ زبر باشد و خاشاک بر زبر و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلدهٔ استراباد به عهد سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل نمودند به بقاعی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب غشابور مدفون است و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن سلیمی ثو فی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات استماع افتاده که امیر شاهی در مدت حیات دوازده هزار بیت در سلک نظم کشیده و از آنجمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را به آب ابطال شست و خواجه اوحد سبزواری در مرثیهٔ آن فارس سخن گذاری مرثیهٔ گفته که این یک بیت از آنست کو بشوز زر و زبر از اشک و آه سبزوار زانکه شهر شاه بی شاهی نمی آید بکار وحید الزمان خواجه اوحد سبزواری رحمه الله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده و در فنون علم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری سر آمد عصر بوده و در خط و انشا و تاریخ مشار الیه مستعدی بجمعیة او در روزگار نبود و خواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و دگران مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین او صدر ابا وجود حکمت و فضل و کمال از مشرب فقر و درویشی حاصل شده بوده و همیشه در صحبت او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفادهٔ علوم مشغول بوده اند و بهزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربیه و فارسی و غیر ذلک و آن کتب را بالخط مبارک خود صلاح و تنقیه و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از این سید بکاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتاب چند یادگار و میراثی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی او اموال صرف و خرج طلبان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلا است و جناب فضایل مآب حکمت آیات قدوه ارباب الفضل والحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم است شعر زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش و چون بیاد وجود فضایل خواجه از شعرا ان اهمل است و دیوان شریفش مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و جب نمود قصیده و یک قطعه در این تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا قصیده

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب   وز پرده‌های دیدهٔ شب شست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم   پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار   صد لعبت سمن بر سیمگون نقاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب   چون نور شمع شعله زنان در شبستان
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان   پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونهٔ صفر بست فی المثل   حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
جوی مجره بین چو بفرسود سیم چرخ بی سپر   طفلان چرخ از او شده فارغ ز شیر ناب
کیوان که گوی برد برفعت ز همرهان   میل غروب کرده بآهنگ اغتراب
برجیس را زده غم رای ره شکیب   آری چگونه صبر کند در عدیله رباب
رفته بغرب برگ براق ترک چرخ   چون تیغ تهمتن نهان خانهٔ قراب
یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه بود   یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بره باهمی رسید   ناگه سپر فکند چو نیلوفرش بر آب
کف الخضیب رایت نصرت که داشته   بر اوج آسمان ز دعای تو مستجاب
عقد پرن ز نور جنان هیمود راست   کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب
عیوق از آن عنان عزیمت باوج تافت   کاندر طلوع هست ز تابش هر کتاب
هم سلک تا هم ازپی آن شد شعریان   کابین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک   با طرفه هر دم از طرف دلکش عتاب
بریده عقد رشته شوند از بدن   زانرو درست گشته به پیکانش انتساب
رامی کمین گشاده بر کرکسان چرخ   در بردامّ حوت شنا گشته ز تشنه تاب
طفل سها چشیده قیسی از بنات نعش   گرده شهاب پهلوی شیر زبان کباب
گر با ذنب قوی نشود رأس فی المثل   واجب بود ز صحبت ما اهل اجتناب
علم ظلام تا کند از روی شام دفع   هر گوشه گشته برق زنان برق سحاب
در بر و بحر در بکر اجرام منتشر   چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گسترده فلک ز خوشهٔ پروین گهر نثار   بر روضهٔ مقدس سلطان دین مآب
سر خیل اصفیای کرم که ذات او   ایزد ز خاندان کرم کرده انتخاب

شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق
کی طالبی سری هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسوی گهر
کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
علام علم دین سبط علی موسی الرضا
خضر سکندر آینه و شاه ملک جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر
آتش فکنده خاک درش در دل سحاب
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
داتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار
اختر بطوع بندگیش کرده ارتکاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از او نسیم ولایت دماغ جان
آری مدهر آینه بوی گل از گلاب
ملک سخا ز گوهر او یافت انتظام
بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
شاهان نهند روی ارادت چو بر درش
خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
از تاب قهر شش اطلس نوی چرخ را
حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
بر در بر چون ز فصاحت کند سؤال
معنی کلک او انا افصح دهد جواب
بر امر و نهی اوست مدار جهان و شرع
زین خوبتر چگونه توان کرد احتساب
هر شغله نیست در خور آداب حضرتش
بود نعیم باغ جنان لایق دواب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
ای قهرمان کشور عصمت با صل و نسل
ای والی جهان ولایت چو جد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
کلک قضا رقم زده بر تختهٔ تراب
ایزد بدست لطف رساندت بپایه‌ئی
کانجا نمی‌رسد قدم سعی و اکتساب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت
هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب
گاه از نسیم لطف تو گوهر دهد صدف
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در عین اشتباه
سرگشتگان ز کین تو در عین التهاب
گو خصمت از معاملهٔ رنج حادثه
غافل مشو که ماده هست اندر انقلاب
کشته عقاب قهر تو از تیر چار پر
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
مرود وارثهٔ کین تو خصم را
بر سر ز غصه دست زنان شیخ و شاب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
آری بر عقاب بود آفت عقاب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد
پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سراب
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی
کز بیم شیر برده شود زور و توش و تاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
گویی گناه باز نمیداند از ثواب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
یک مشت خاک در کف اولاد بو تراب
گاه شدن جناب شریعت شعار را
بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست
بحر محیط با کف جودت کف حباب
ما بندهٔ ضعیف و تو سلطان کامران
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
او حد که تافت از همه عالم رخ امید
زین آستانه روی نتابد بهیچ باب
مپسند کاسمان کندش خستهٔ ستم
واخر بجای شربت عدلش دهد عذاب
این خاک را ز جام رضا بخش جرعه‌ئی
اندم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه را بعد از آنکه مدت عمر بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان تیره بر محنت در چید و بمعمورهٔ جاوید خرامید فی شهور سنهٔ ثمان و ستین و ثمانمائه و خواجه مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه و سعادت ابنجاعت مصون بوده شعر غم فرزند و نان و جامه و قوت باز دارد ز سیر در ملکوت و خواجه را جمعی بتاهل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا فرموده قطعه

همدمی میگفت با او حد در ابنای سخن
که تو آگه از رموز چرخ دوار زمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مرهم طبع گهر بار چرا کرده قطع
چون بسحار رشته پیوند ز ابنای زمان
مرد را هرگز نگیرد چهرهٔ دولت فروغ
تا نسوزد زن بیفروزد چراغ خانمان
حیف باشد غنچه سان بر خود پیچیدن که
چند روزی گل بدزدن یا غم چون گل بیهمان
گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین
کز نکوخواهان بجز نیکی نمی‌آید گمان
وصل زن هرچند باشد بس عزیز کامجو
روح در حبس الکفیل عیش در عسر زمان
لیک با او شمع صحبت در نگیرد زانکه
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

امیر یمین الدین فریومدی ادرکه الله بلطفه الستر مدی در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که وجود شریف خدمت امیر سنجره‌ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترک است بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین فریومدی که بروزگار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کرده و میان امیر یمین الدین و پسر او امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده‌اند و بعضی از فضلا که سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهراً مکابره است امیر یمین الدین این رباعی با میر محمود نوشته رباعیه

دارم ز عتاب فلک بوقلمون
وز گردش روزگار خس پرور دون
چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک
جامی چو میانهٔ پیاله همه خون

و امیر محمود در جواب این رباعیه

دارم ز جفای فلک آینه گون
بر آه دلی که سنگ از او گردد خون
روزی بهزار غم بشب می‌آرم
تا خود شب از پرده چه آید بیرون

و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین الدین که بفرزندش امیر محمود از روم نوشته بخراسان شهرتی عظیم دارد و این تذکره تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار اوست شعر

بزرگوار خدایا بسر سینهٔ آنان
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
بعارفان سراپردهٔ سرادق قدست
که هیچ دل نبرد ره بنفس کامل ایشان
برادران ره روان عالم قربت
که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
بسوز و نالهٔ بیچارگان بسر دو هیبت

که جز تو کس نبرد ره بکنه و باطن آن
نظر نگاه نمیدارد از شمایل شان آن
که نیست جز تو کسی برزنده مایل آن
که هیچ روح مقدس نشد مقابل آن
رهانده از او تا شویم واصل آن
رسان تو تحفه جان مرا بساحل آن
جنان بود پدری کش چنین بود فرزند

به بی نیازی بوالکان سلسله دار — که رمز عشق بود نافه سلاسل شان — بشاهدان سعادت که چشم گوشه نشین
با روی جوانان نورسیده تو صلت — که نفس ناطقه لال است در فضایل — با شیح بدهٔ پیران زنده گوش غیبت
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دین — که هیچ بنده نیابد دست قاتل — بعز قربت بوسیدگان عالم پاکت
بال امیهٔ بی مثال آل عبا بیت — که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان — که با وجود نعیمی نعیم دوزخ باشد
بزرگوار خدایا بکو مبت کرم راتو — در این جریدهٔ مقصود ساز افضل — ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث

جنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

امیر محمود مشهور با بن یمین جشره الله فی اصحاب الیمین و هو محمود بن یمین الدین فریومدی

در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که میر محمود از فضلای عهد خود بود اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی نظیر و شعر عالم گیر دارد بتخصیص مقطعات او که نقل مجالس سلاطین و وزیر و صغیر و کبیر است و از آنجمله این قطعه است که در مدح حضرت امام رضا ع نظم نموده و در آن اشاره بمضمون قطعهٔ که در نظم ابو فراس مشهور است فرموده

قطعه

به بند ابن یمین گفت دوستی که توئی — که در جهان نبود کس بپایه کهترش
چرا مدیح سرای رضا همی نشوی — که شو نشست که بر آسمان رسید سرش
بگفتمش که نیارم ستود امامی را — که جبرئیل امین بوده خادم پدرش
و این قطعه حکمت آثار که بطعن اغیار جفاکار نیز اشعار دارد از اشعار او ست
قطعه روهر جمع کن از تفرقهٔ مال و منال — مرتضی را چه تفاوت که بر او غیر فدک
ال ایل بود ای ابن یمین علم طلب — گر تو یکدم نشود در غم و شادی منفک
علم دادند با درس و بقارون زر و مال — شد یکی فوق سماء و دگری تحت سمک
و امیر محمود مداح جمیع سربداران بوده و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمائه در مهد رحمت خفته و در وقت احتضار این رباعی گفته رباعی
منکر که دل ابن یمین پر خون شد — بنگر که ازین سرای فانی چون شد
مصحف بکف و رو بره و چشم براه — با پیک اجل خنده زنان بیرون شد
و مرقد منور او در فریومد در صومعه والد او ست در پهلوی پدر امیر حاج

الحسینی الجنابذی

از جملهٔ سادات جنابذ خراسانست و در طهارت اصل و لطافت طبع مستغنی از تحدید و بیان در تحفهٔ سامی مذکور است که از انقطاع و تجردش مرتبه بود که روزی میر علی شیر بحجرهٔ او در آمده آن منزل را چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی خالی دید لاجرم تفقدی فرموده جمیع ما یحتاج از نقد و جنس سامان نموده به انجا فرستاد حضرت میر چون بوثاق خود آمد و آن اسباب یراق را ملاحظه نمود در آن حجره را فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود و خود را زیر بار منت اغیار تجویز ننمود و از فنون شعر بقصیده و غزل میل بیشتر داشت و همیشه خاطر بمداحی اهل بیت رسالت میگماشت در حبیب السیر مذکور است که تخلص حضرت میر در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات انسی بود و قصهٔ لیلی و مجنون را بنظم آورده با این بیت افتتاح نمود شعر

ای عشق تو را جهان طفیلی — مجنون تو صد هزار لیلی

و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین ع واقع است این شعر

ای دل حکایت از شرف بوتراب کن — در مطلع سخن از آفتاب کن
از برق تیغ حادثه سوزش حکایتی — با دوستان کوی و دل دشمن آب کن
ای آفتاب برج ولایه چو آفتاب — از پیش اهل مظلمه رفع حجاب کن
همچون حجاب خیبر از امداد لطف حق — باز او برج قلعهٔ مدعی خراب کن
از آتش معانده نسرین چرخ را — بر نایهٔ سپهر مدور کباب کن
ای چرخ سال خورده جهاندیده ارتفاع — از سدهٔ سنیهٔ او اکتساب کن
شاها سپاه فتنه جهان از دگرفت — منشین درون پرده و عزم ارتکاب کن
نصب لوای مصطفوی منصب تو شد — ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن
رودی روانه سازد گل شفق ز خون — موجش فراز لجهٔ انجم حباب کن
از گرد جیش ناقهٔ خورشید ماه را — در شاه راه منطقه بر شکناب کن
چندین هزار مسئله بر عقل مشکل است — آنرا ز روی علم لدنی جواب کن
میر حاج بعد مدح و ثنای ائمه گو — یارب دعای خسته دلان مستجاب کن
ز گریه چون مژه ام نی سرم گذشت هنوز — بدیده تا چکند ز ذرکار هجر آتش
بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطی — که هر که شیفتهٔ ماست وای بر جانش

پیرایهٔ عروس جمال ثنای او — از جوهر معانی ام الکتاب کن
ایجان زبان ناطقه خوش سرای را — وقف ثنای آن شه عالیجناب کن
روی زمین ز بحر کف ابر موهبت — چون قعر بحر معدن در خوشاب کن
طاوس زر جناح سپهر شبانه را — از گرد خیل خویش چو بال غراب کن
چشم فلک ز گرد مراکب سیاه باش — روی زمین ز خون مخالف خضاب کن
خاک رهش چو سرمه بینش نسیل مهر — در دیدهٔ ستاره ی خورد و خواب کن
هم سنت سنیه شعار عباد ساز — هم بوستش بانه نیاب نواب کن
افتاده چون طلایهٔ افشان کهکشان — از دوست شرع رایت منصاب شهاب کن
انرا که همچو نیکش نور است هست — از خنجر سنان و دنیمه چو ر عقاب کن
بر روی خار بالش عصمت فراز گر — وانگه بیان حکمت فصل الخطاب کن
در خشک سال جود ریاض امید را — مستغنی از عطای بحار و سحاب کن
ما را دلیست اسیر چه زنخدانش — بشکسته بسته تر از طرهٔ پریشانش
هلاک نیز جگر دوز دلبرانست هم — که برگ عیش دل اختهٔ است بیکانش
بجامه زلبت خود داد و سر بردن آورد — بجلوه یوسف مه از چه زنخدانش

بر هوس لب لعلت چو طلعت شعله سپهر که هر نفس اثری دیگر است در تابش
ز شرم که در تب سوزان فرقتش بگداخت نماند قوت فریاد و زور افغانش
کدام سینه که عشقت نسوخت چون لاله کدام دیده که حسنت نساخت حیرانش
مباش در پی آزار آن کریم که باری که نیست قبلهٔ حاجت بجز خراسانش
ابو الحسن علی موسی آن شهنشاهی که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش
مه سپهر کرامت سپهر اوج شرف که تافت بر همه کس آفتاب احسانش
امام دینی و دین داوری که از سر مهر سپهر کرده بطوع انقیاد فرمانش
نهال باغ ورع سرو گلشن تقوی گل رخ روح سزد عندلیب بستانش
باعتقاد خرد دامن مطهر اوست که نیست گرد فجور و غبار عصیانش
گهی که مائدهٔ لطف گسترد نسزد هلال گشته به بر چرخ جز لب نانش
نشان چنبر خرگاه اوست هالهٔ ماه که دیده است ز رفعت ورای کیوانش
ایا سپهر مآبی که خاک درگه تو هزار بار به از سرمهٔ سپاهانش
کف جواد تو ابریست بر سر فقرا که جز امانی مقصود نیست بارانش
محیط همت تو لجه‌ایست در همه بحر ندیده دیدهٔ غواص عقل پایانش
صحیفهٔ عمل هر که مدحت تو دارد بدست راست دهد روز حشر یزدانش
کسی که بدرقهٔ لطف اوست اهرا بسوی چاه ضلالت نبرد شیطانش
سرای جاه ترا شمع نور افروخته اند که بر فروخته اند از چراغ ایمانش
کدام شعله که بر رخ تو تیغ کشید که نیست جوهر چون شکل شمع سوزانش
اگر کند خسکی دشمن تو نیست عجب که ساخت حادثه دم سرد چون مسلمانش
بدشمنان تو هر کس که همزبان گردد بسنگ حادثه بشکست چرخ دندانش
شها غلام تو میر حاج بدل محتاج که در محبت تو محکم است پیمانش
ستایش تو و اجداد با کرامت تست وسیله‌ای که خلاصی دهد ز نیرانش
چو خوان لطف نهادی نگوی با جامم که ناامید بگردانی از چنین خوانش

مولانا محمد بن حسام احله الله دار السلام

در میان عوام نام با ابن حسام اشتهار دارد و طبع او را در نظم اشعار قوت بسیار بود در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوهٔ شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بود مولدش قصبهٔ خوسف است من اعمال قهستان خراسان و از دهقنت نان خوردی و گاو بستی و صباح که بصحرا رفتی تا شام آنچه گفتی از اشعار بر بیل دسته نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمهٔ هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و بر السنهٔ محبان آل عبا مذکور است از انجمله این قصیده است که در نعت و منقبت گفته شعر

ای قبهٔ آستان تو رضوان آستین جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبیز خاک عرب ز نفخهٔ قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را غذا ور زلف تابدار تو حبل المتین متین
بام فلک ز رفعت قدر تو تا جدا کام هوا ز شربت لعل تو شکرین
ذات تو همچو نام شریف تو مصطفی حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه منیر مملکت آرای طاوها شاه سریر مسند اعلای یاسین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین
پا بر سر کنت نبیا نهاده آدم هنوز بوده مخمر بماء و طین
ای رهروان راه حریم اله را شرع تو تا بروز ابد شارع مبین
رویت در آسمان لعمرک به نام در باغ فاستقم قد سرو تو راستین
یک چاره به ز حضرت با احترام تو ترک چهار بالش و قصر چهار زمین
نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند بهر نفاذ حکم بخط زمردین
فیروزی ممالک لا ینبغی نیافت ناکنده نقش خاتم لعل تو بر نگین
صاحبقران عهد رسالت توئی بحق آنکس کجا که با تو تواند شدن قرین
شاید که ساید از جهة آبروی خویش بر خاک آستان تو گردون جبین
در عهد زندگیم نمودی جمال خویش بعد از وفات از تو توقع بود همین
آنجا که خضری از او نهفته گنجی بزیر خاک از آن گشته دفین
وقتست کز درون سراپردهٔ حرم بیرون خرامی ای سر خیل مرسلین
وقت خروج تست که هر صبح مینهند بر سبز خنگ چرخ فلک زر آفتاب زین
بگشای باز نرگس مازاغ را ز خواب برزن گره بنفشه باطراف یاسمین
انگشت کاو برد تمامی برادست تا دست برد خویش نمائی بآن و این
سودای خاطرم بدراز کشید هجر با زلف خود بگوی که احوال ما ببین
حال شکستگی و پریشانی دلم از طرهٔ معنبر خود پرس بعد ازین
بگشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان غماز بین نشسته زهر سوی در کمین
دین منت منقبت خاندان تو بیدین کسی بود که نیاورد دین بدین
گر نعت اهل بیت تو رفض است رافضیم هم آسمان گواه است بر قول ما زمین
در بار زهد خویش چه باکست بیت بیت گو سنگ هزار بار بدو اندرون سنین
بوجهل هم ز جهل کلام مجید را بنگر چگونه خواند اساطیر الاولین
اندر کمال صفوت آدم چه اختلاف ابلیس کرد گرچه بد از نوبت ساجدین
گر یکتن از هزار موافق نشد چه شد گر یک سر از مجادله گردن کشد چه کین
با بولهب ز عصمت آدم سخن مگوی بیگانه را بدیدهٔ عقل آشنا مبین
زهد صحف ز زمزمهٔ زردشتیان مجوی هرگز گمان مبر که شود ناامین امین
فرعون را چه سود ز برهان موسوی از خشک خار مگذر دم زنج انگبین
از حیله‌های گربهٔ زاهد مرو ز راه ای کبک خوش خرام کجا میروی حزین
در کیش عیسوی چه تصرف کند کسی کو زهد منبر و زنار هی آه بین
تیغ زبان ابن حسام آتش است و آب که آتشی چو آب گهی آب آتشین
بر دوستان چو نوش و بر دشمنان چو نیش گه زهر گه میسنایم و گاهی تر انگبین
شاید که بر طبیعت سحر آفرین من هاروت بابلی کند از بابل آفرین
اشعار من که وضعهٔ فردوس کی برند ای خارجی تو خارجی از روضهٔ برین

ومنها

ومنها ساقی بزم افق دوش ز ساغر شکست
طوطی طاوس بال بیضه در آتش نهاد
حجله نشینان غیب بر در و بام آمدند
مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود
یار سر زلف باز خم بخم اندر شکست
لعل گهرپوش او جزع یمانی نمود
چشم دل آشوب او زینت نرگس ببرد
طلعت رعنای او قد دلارای او
دوش نسیم سحر غالیه‌فشان رسید
خاک زمین [illegible] بار اگر فت
حیدر لشکرشکن صفدر عنترفکن
گاه بنوک سنان گاه بگرز گران
خنجر تیزش سر مرّهٔ کافر برید
قوّت بازوی او سطوت رستم ببرد
نقش ضلالت ستُرد لات و هبل کرد خرد
صبح سر تیغ او در افق ملک شام
ضابطهٔ داد و دین کرد بهم در شکست
آنکه در این ورطه جز کشتی او ساحت جای
شعشعهٔ نور او دیدهٔ اعمی ندید
آنکه بنور جبین عکس رخ روشنش
طاعهٔ عصر تو نیز تا نشود از تو فوت
از پی مدح تو دوش تیغ قلم برکشید
گر ورقی میکشد بهر تو ابن حسام
چنبر طاعت چنان طوق همه گردنان
خطبه بنام تو خواند از سر منبر فلک
زنگ ز روشن رای با نیست زنگ بلید
فضلهٔ از فضل عام خوان انعام شماست
تا نباشد در کمال طلعت نقصان قوت
سال و مه در انتظار آفتاب روی بست
تا زند آوازش دیده روشن کرده بود
هیبت تیغ تو دار و دگر بیان فلک
بس که شفیعت خاک شام از خون اعدا سرخ کرد
درع زر تیغ تو دار و مه ستاره نقره کار
بر رواق هشت سقف قدر تو در آسمان

مهرهٔ سیماب گون در قدح زر شکست
باز سبک سیر زاغ سیه پر شکست
ماه بنظارهٔ شقّهٔ زر رخ بر شکست
جلوه گری را ز رخ گوشهٔ چادر شکست
خانهٔ بیداد را دولت او در شکست
زینت گلبرگ داد در تن عنبر شکست
حقّهٔ یاقوت را خندهٔ او در شکست
قامت رعنای او زینت صنوبر شکست
آب رخ گل بریخت قامت عرعر شکست
یار کمر صبحدم جعد معنبر شکست
روح مقدّس مگر طرّهٔ شبپر شکست
آنکه بشمشیر دین لشکر کافر شکست
مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست
نیروی دستش در قلعهٔ خیبر شکست
پنجهٔ شیر افکنش قوّت غضنفر شکست
عزّت عنتر ببرد عرض کیندر شکست
درق زر اندر سر خسرو خاور شکست
رابطهٔ کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
جنبش طوفان در آن کشتی و لنگر شکست
زلزلهٔ کوس او سبکی کر شکست
روشنی طلعت بدر منوّر شکست
روز رجعت برین بسط اخضر شکست
در ورق نقره کوب کاغذ و دفتر شکست
عاقبت از عجز خود جدول و مسطر شکست
باد که شواندش چرخ مدوّر شکست

ومنها

بر چهارم پایهٔ این هفت منبر آفتاب
چار بالش بر فراز هفت بستر آفتاب
بر سماط نیلگون قرص مدوّر آفتاب
کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب
بر کنار بام این فیروزه منظر آفتاب
صورتی نادیده چون رویت مصور آفتاب
بر نمی آید برون از زنگ و مغفر آفتاب
شد نهان در حقّهٔ یاقوت احمر آفتاب
قبضهٔ تیغ ترا زرکوب زرگر آفتاب
بر سپهر رفعتت تابنده اختر آفتاب

دود غبوق روشنی از رخ عالم ببرد
گنبد پر دود را هندوی شب در گشود
تیر بنوک قلم بس که صنایع نمود
خسرو چارم سپر بر رو بهزیمت نهاد
طبع سخن ساز من گوهر دُرّ ثمن
سنبل خوشبوی او غالیه بر لاله ریخت
طعم دهانش شکر در دهن کام ریخت
لالهٔ سیراب او بس که بپرورد آب من
خال سیه بر رخش همچو بر آتش سپند
عطر رحیق مذاب عنبر و عود و گلاب
گرد مگر سلسبیل خازن جنت سبیل
صیقلی رمح او زنگ قمر بر گرفت
ضربت تیغش تن گرد جدا از عمرو
خنده زنان خنجرش زخم بر کس که رفت
فتنهٔ یأجوج را می‌تواند نشاند
تیغ وی افسر شکست سر شاهان چنانکه
حیدر تارک شکن چون صف صفین رسید
لات و عزی را بهم در حرم محترم
پایه چو بر پایهٔ منبر عالی نهاد
آب کف جود او فیض سحابی نمود
گر به بیان نبی در طلب معجزات
خطبهٔ تو در بیان سرّ الهی بگفت
غیر مدح تو کسی چون بحقیقت رسید
تا فلک چنبری چنبر زرفام را

ومنها

ای نعل دلدلت رشتهٔ زیور آفتاب
تا درست مغربی زر سکه بر نامت زند
جز بکشتی مهرت کی رساند بر کنار
خاک درگاه تو در دیدهٔ روی مهر از ره
مسند جاه ترا فرش مزین آسمان
در جهان آفرینش نیّر اعظم بسر آید
خیره گردد دیدهٔ خورشید اندر روی تو
از نهیب نیزهٔ جوشن گذارت روز جنگ
تا عدو را چون شفق در خون نشاند دمبدم
خنجر سبز تو گوئی ز آسمان دست
بر ندارد ظلمت از روی زمین [illegible]

شعلهٔ زردشت را در دل آذر شکست
سقف زر اندود را شرفهٔ منظر شکست
دفتر مانی نشست خامهٔ آزر شکست
تاج مرصّع نهفت زینت زیور شکست
مطلع دیگر نهاد مقطع دیگر شکست
سلسلهٔ موی او بر همه انور شکست
لذّت نوشین لبش قیمت شکر شکست
سنبل پرتاب او بس که بمن بر شکست
سوخته چون عود در نکهت مجمر شکست
بس که رواج گل و مشک معطر شکست
یا قدحی در کف ساقی کوثر شکست
لمعهٔ صمصام او شعشعهٔ خور شکست
بازوی کرد افکنش گرز ان عنتر شکست
غرغره کرد آتشش در بن خنجر شکست
آنکه تواند بگرز سدّ سکندر شکست
باد سحر در چمن یک گل بی‌بر شکست
فلک خوارج بدان تیغ دو پیکر شکست
هر دو بهم پشتی دوش پیمبر شکست
نام فرومایگان بر سر منبر شکست
تاب تعصب تیغ تو گرمی او در شکست
بر طبق لاجورد قرص مه خور شکست
منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
خامه نگونسار کرد نطق سخنور شکست
خواهد ازین دایره در رحم [illegible] شکست
با فروغ طلعتت از ذرّه کمتر آفتاب
هر شب اندازد در آتش قرصهٔ زر آفتاب
کشتی زرّین از این دریای اخضر آفتاب
زان جهد فرمان دهد بر هفت کشور آفتاب
گلشن قدر ترا شمع منوّر آفتاب
روی تو اول دم ما هست و دیگر آفتاب
آنچنان چون خیره گردد دیده اندر آفتاب
درع داودی کند هر روز در بر آفتاب
بر کشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب
بر رخ خوان آسمان تابنده گوهر آفتاب
گر نتابد ز آسمان بر مهر چتر آفتاب

[illegible]

اطلس و نیلی ز خون دیده سازد جامه رنگ | بهر خون ناحق آن سیمبر آفتاب | دل پر آتش میشود ز ان روز کاندر کربلا | تا فتد بر لب تشنهٔ ساقی کوثر آفتاب
تا ز تاب آفتاب آن سرخ گل از زرد رنگ | زان خجالت میرود با روی اصفر آفتاب | خاک روضه چون جنت الفین حور | رشته تاب مجمر زهرای ازهر آفتاب
مهد جنبانندهٔ سبطین هر جبریل | مهرهٔ گهوارهٔ شبیر و شبر آفتاب | با امیر المؤمنین روی من و خاک درت | کان همایون آستان دارد شرف بر آفتاب
بعد پیغمبر نیست بر کسی دیگر منافقت | ز آسمان افزونش از تو بهتر آفتاب | ای که شهرستان علم مصطفی را تو دری | بر نتابد روی مهر از خاک این در آفتاب
ای تو مولا المؤمنین مولای تست ابن حسام | من که باشم ای تو را مولی و چاکر آفتاب | اندر آن ساعت که چون خلقان همه استان [illegible] | ز آتشکده آید برون چون ز آتش [illegible]
صورهٔ تکویر بر شمس منور بر کشند | همچو آتش گرم سازد صحن محشر آفتاب | در پناه دولتت دارم امید سایهٔ | چون بتابد گرم بر صحرای محشر آفتاب
و نهاهر صبحدم مصور این حجرهٔ خضری | از کان لاجورد دهد زر جعفری | مخفی کند مشاعل خرگاه نیل فام | از عکس نور شعشعهٔ شمع خاوری
استبرق مرصع گلگون بگسترد | بر چار طاق زرفت خضرای عبقری | تعیین کند بملکت شاه زنگبار | دارای روم را بکلاه سکندری
تزئین دهد بحسن زلیخای روز را | بر جمال یوسف کنعان بد اختری | از هر کنار دامن کافور گون حریر | بندد بر آستین و گریبان عنبری
بر طرف هفت اطلس گلریز سیم دوز | زینت گری کند بمواج معصفری | خاتون چار بالش قصر رفیع را | تزئین دهد بکسوت زربفت اصفری
دیبای زرنگار زر انداز قرمزی | بندد بر آن شمایل زیبا بر نوری | بیرون دهد ز کان زبرجد عقیق ناب | چون بر بساط ارض لاله طری
بر خاتم زبرجد مینا زند نگین | هنگام صنع قدرتش از لعل گوهری | این نه طبق لآلی در خوشاب را | سازد نثار افسر خورشید بحسری
زرکش کند کنابهٔ ایوان و بام را | نه جدول نه مسطر نه زر نه گوهری | بر اوج بام گنبد مینا بعکس روز | موصفه کند چمن باغ عبقری
بر خوان نقره کوب نهد قرص سیم خام | هر روز بارگاه فلک را مقرری | بر سر نهد پگاه برین کاج لاجورد | سلطان روز را کرمش تاج سروری
شمشیر تابناک فلک را دهد فروغ | چون آفتاب تیغ جهانتاب حیدری | بلّغ تحیتی و سلامی و دعوتی | ای باد اگر بجانب آن روضه بگذری
ای مهتری که داده همه مهتران دهر | در پیش کهتران تو اقرار کهتری | مجموع منزلات و کمالات انبیا | موجود در وجود تو الا پیمبری
با کبریای قدر تو مکر مخالفان | چون معجزات و سحر کلیم است و سامری | بر مسند جلالت عزت ز روی قدر | شایسته سریر بزرگوار اسپری
فضل العلم و حلم و سخا و شجاعت است | آنکس کجا که با تو زند لاف همسری | از بعد مصطفی معلای مجتبی | مسند حرام مسجد و محراب و منبری
ای آفتاب جیب تو را ماه در کنف | وی آستان قدر تو از زهره مشتری | سرو حدیقهٔ چمن آرای عصمتی | ایوان نشین گلشن زهرای ازهری
داماد مصطفی و وصی و پسر عمی | زوج بتول و والد شبیر و شبری | قسمت کنندهٔ نعم هشت جنتی | الحق بحق که مفتی هر چار دفتری
قاضی بر سر منبر توئی بشرع | دارای دادگستر بازو کبوتری | شافی خستگان سنان محبتی | ساقی تشنگان بیابان محشری
بالانشین صدر نشینان سدره | مسند خرام روضهٔ فردوس اکبری | ساقی خوش لقای حیاض ریاض خلد | فیاض آب چشمهٔ کافور و کوثری
در درج معدلت چو گرانمایه گوهری | بر برج منزلت چه فروزنده اختری | صاحب لوای انه و اعلام احمدی | پیغمبر رسول خدا را برادری
ضربت رسان گردن گردان سرفراز | تلخی عیش حیث و عمر و ستمگری | آنکس که بهرهٔ ز عطای تو برد برد | گوی شرف ز عرصهٔ فضل و هنروری
ابن حسام نامده ز همت تو یافت | بگرفت ملک شعر به تیغ سخنوری | شاها به دولت تو شد اکنون مسلمم | شعر حیات بخش با فکار خاطری
دوشیزگان پرده نشین خیال من | گوئی مگر که آب حیات اند از تری | هاروت طبع خاطر من در چه خیال | برده سبق بجادوی بابل بساحری
اشعار من ستایش داماد مصطفی است | زین آب کرد طینت ما را مخمری | هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی | یارب این عقیده ز خاکم برآوری
طوبی لمرجعی و ترابی و مرقدی | با مهر اهل بیت بکامم چو بسپری

و از جملهٔ منظومات ابن حسام کتاب خاور نامه است که بر وزن شاهنامه بسلک نظم کشیده این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل است در قصهٔ معراج از آن کتاب مذکور میشود شعر کسی را که باشد سلیمان امام

ز دیو ستمکاره او را چه بیم | چه با کشتی نوح باشد ز آب | بر سستی ز طوفان دریای آب | گر آتش بگیرد جهان ای سلیم
تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم | ره از دزد وا از راه زن باک نیست | تو با شارع شرع رو باک نیست | نخواهی که در ره شوی پایمال
برو جانب مصطفی جوی و آل | بر دن کن ز هر جستجوی فضول | کتاب خدا جوی و آل رسول | نخواهی که باشی گم بود کان
مزن دست در دامن آلودگان | مگیر دست زراه صفا | بجز دامن عترت مصطفی | وفات ابن حسام در شهور خمس

وسبعین و ثمانمائه بود رحمه الله. مولانا کمال غیاث شیرازی رحمه الله دولتشاه در تذکرهٔ خود گفته که او مردی دانا و حکیم مورخ و خوش طبع و معرکه گیر و شاعر پهلوان بود در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است در میدان سعادت

شیراز نماز دیگر بساطی افکندی و بمناقب خوانی مشغول بودی اما مردی منصف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند روزی
بار ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چند
در دارد از هر دری که در آیی پادشاه را در آن خانه توان دید تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشان جوی شهزاده دیگر
بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را سخنان مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام فرمود و فاضل سمرقندی
در این مقام از تذکره احمقانه خود اظهار نصیحت و پند نموده اند که هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست ادخول در رد و قبول در خود در او میدارد و یقین میداند که او را
از برای فضولی بیافریده اند تخصیص در قبول و رد اصحاب رسول صلعم که کفر طریقت و شریعت است آله را بزرگ دانستن و بر حق داشتن و در این باب حضرت
شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید شعر

الا یا در تعصب جان فرسه — گناه خلق در دیوانت رشته — ولی از ابلهی بر زرق در بر گر
گرفتار علی ماندستی و بوبکر — گهی این یک بود نزد تو مقبول — گهی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر و ران بهتر ترا چه — که تو چون حلقه بر در تو را چه
همه عمرت درین محنت نشستی — ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا اینش حلقه — یکی کردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گر همه زشت ار نکو بند — چو نیکو بنگری خوبان او یند
الهی نفس سرکش از زبون کن — فضولی از دل جمله برون کن
دلها را بخود مشغول گردان — تعصب جوی را معزول گردان

و برادکیای امام مخفی نخواهد بود که
این پند گسسته پیوند و این نصیحت فرسوده مفاصل کلامی است خام بیحاصل که مرشدان کول نقشبند و مشایخ و ملوک بخارا و سمرقند بسبب عجز
از تحصیل این مطلب ارجمند آنرا دام فریب عوام در دمند و دانه قناعت اقدام طالبان حق جو ساخته اند و الا بر عارف بمعارف اصول و کلام وضوح تمام
دارد که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام و حکام اسلام در تحقیق رجال احادیث سید انام و تزکیه شهود در هر مقام بر آنست پس اگر
این ناصح مشفق از عالم معنی کشف و ذوق نخواهد هر آینه سخنی خواهد بود بیحاصل و از حلیه معنی عاطل زیرا که متنازعان در این مسئله ارباب فقه و اصول اند
و ایشان بظاهر شرع مأمور و مشغول اند چه وظیفه فقها تمسک بظاهر قرآن و محصول دلیل و برهان میخواهد الا مسلم که دور بودن از رد و قبولها تمام دلیل
معقول و منقول نباشد چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و نظر در آن متابعت
امر خدا و رسول و آله است اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابه رسول کفر طریقت و شریعت است اگر از این طریقت طریقه صوفیان آل رسول میخواهد مانند شبلی
و بایزید و بهلول لا نسلم که سخن در رد و قبول صحابه رسول صلعم در طریقه ایشان کفر و نامعقول باشد و سند این منع قوی دیوان معنوی مولوی و حدیقه
شیخ سنائی غزنوی است و اگر از آن طریقه طریقه کول مرشدان نقشبند خود را میخواهد آن نصیحت و پند جز مریدان ساده و خواجه زادهای آن خانواده را
سودمند نیست و همچنین اگر از آن شریعت مذهب حنفی میخواهد مصادره است و اگر عامتر میخواهد نهایت مکابره و آنچه از اشعار حضرت شیخ عطار بنظم در
آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه و تسلیم آن بر آنچه او از ظاهر آن فهمیده معارض است با دیگر ابیات شیخ که در بیان احوال او سبق ذکر یافته با آنکه
مراد شیخ از این ابیات نفی تعصب است و مراد بتعصب استعمال شتم و سب و جدال است نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن شیخ با متصنعی است
که استقرار در اعتقاد ندارد و گاهی تبعلی و گاهی با بوبکر روی آرد و قدرت بر استدلال و تحصیل یقین ندارد و عمر خود را بمحنت تردد مصروف میگرداند
و اطلاق فضولی در کلام شیخ نیز مؤید اینست زیرا که از اهل علم و استعداد خوض در امثال این مواد بلکه در دقایق مبدأ و معاد عین صواب و سداد است و چگونه
حضرت شیخ مطلق رد و قبول را تعصب غیر مقبول داند و نظر همه کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه خود در بیت ششم رد و قبول را سر داده و در
مسالک تفرقه ناجی از هالک افتاده و بموجب حدیث الحق مع الواحد و بمقتضای مقدمه الناس اما امامی و اما کافر از هفتاد و سه فرقه امت
محمدی هفتاد و دو فرقه را یک حکم داده و دست رد بر سینه ایشان نهاده والله ولی الافهام والافاده مولانا نظام استرابادی علیه الرحمه
از دار المؤمنین استراباد و از جمله ارباب فضل و سداد است و چون سلیقه اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال بآن فن توجه میکاشت و در
اواخر که ختم المدققین میر حسین نیشابوری دقت طبع خود را جلوه داد و معما را بر طاق بلند نهاده خدمت مولانا باتفاق سایر ارباب معما خاطر
از آن صناعت پرداخت و از انجناب میر مذکور مسلم داشت و از نهایت صفای نیت و خلوص طویت بمداحی اهل بیت رسول صلعم روی توجه و اهتمام
نهاد و دعاهای صالحه که سابقا از او در ترجمه خواجه سلمان نقل افتاد مؤکد آن افتاد و از رشحات اقلام بلاغت نظامش ریاض سخنوری نضارت پذیرفت
و از برکات سحاب افادتش گلهای گوناگون در حدیقه دانش شکفت و گاهی بگفتن مثنوی نیز مبادرت مینمود و کتاب بلقیس از جمله مثنویهای
اوست در سال احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت و چون دیوان قصاید او که بمدح اهل بیت علیهم السلام مقصور است در میان جمهور اهل روزگار
متداول و مشهور بود لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن قصاید مینماید از انجمله است شعر گذشت عمر در یغا که در سرای جهان — بنقد ختم شده سنجم از دی عصیان

ز منظر شه و غوغای او مرا چه خبر
درین معرکه عالی اساس نگاری
مرا چه کار که برگشت بخت از قیصر
مرا چه کار که ز عناد نیست در شیرا
مرا چه کار که بر ملوک عهد قدیم
مرا چه کار که جان بخشد اهل معنی را
من و محبت آل علی که در دل ما
از شفق گردیده سرخ انجمن آسمان
چرخ را از سر فتاده افسر زرین کمر
قصد حلق دشمنش دارد سحاب از هر طرف
بفیض ابر نوبهار از آنکه دارد ابر نام
آنکه از عنبر نوازش جسته باشد تشنه است
محمل خصمت بسوی کعبه مقصد رفت
آنکه با بغض تو طاعت کرد شبها تا بروز
ز تنها حضور اگر نبود بخت من نبود معذور
بخاطرم گذرد سیم و برقرار خودم
ستاره بخت سیه را چنان دهد امداد
بشاخ عمر حسیان جا کند کبوتر انس
سری برون کند از این بحر نیلگون بهر آن
بسان سیم شوی خاک در زمین آخر
دل حسین حرا امکان که میل خبر کند
دم سپیده صبحم گذشت در خاطر
به از محبت سلطان اولیا نبود
شهی که تا بجنون همچو او شهنشاهی
وصی احمد مرسل که بی محبت او
رحمت اوست بروز جزا نه از طاعه
ز دل سواد معاصی برون برد مهرش
که هر شمع سحرگه خادمش هر شام
ببسته خدمت او را امیل ضعیف دوی
زهی بعلم از فتح البدیهه حل کرده
بی حکومت فردوس خادمان تو را
اگر فتد بطبایع شراره غضبت
بود ز فراقت ستاره در ماتم
[illegible] عکس الست بحر اخضر
تا ز شام چراسیم اخزان گیرد

که بر فکنده به پشم ز گوشهای گران
که چشم عقل ز نظاره اش بود حیران
مرا چه کار که بر خاست دولت خاقان
مرا چه کار که گل چهره ایست در همدان
مریخ سنج نکو بود شاعر شروان
سخن سرای معانی نگار صفاهان
نمانده است بغیر از محبت ایشان
بسکه هر زاغ شب نیز شهاب انداخته
چشم بر ایوان قصر تو بر آب انداخته
زان کمند برق را در پیچ و تاب انداخته
رشک دست جود او در اضطراب انداخته
کز برای آتش زدن در سر آب انداخته
بس که گمراهی براهش پیچ و تاب انداخته
بیخبر بوده کتان در ماهتاب انداخته
که روز قسمت روزی نبوده کام بحضور
چنانکه عکس کواکب کند در آب عبور
که بهره هست ز عینک چو دیده بی نور
چنین که باده جنبش زند باد غرور
که زیر آب توان بود تا چه وقت صبور
ز گنج سیم چو قارون چه میشوی مغرور
که خسته است طبیعت ز هر مفید نفور
که بهتر از عمل طلبت شامگاه نشور
ز هر عمل که شود در صحیفه ات مسطور
نگشته در نظر لطف ایزدی منظور
بروز حشر نگردند انبیا مغفور
امید مغفرت از حق لایزال غفور
چنانکه ماه برد ظلمت از شب دیجور
کشنز شب کند اخگر نهان بقعر تنور
کشاده مدحت او را زبان نامت دور
نکات دفتر توحید و مشکلات زبور
نوشته اند ز دیوان سرمدی منشور
بهر افکند آتش طبیعت کافور
مباله هاله ز مهرت ولی فقر در سور
مگر که بحر عطای تو را شده گنجور
سپهر اگر نبود خادم تو را مزدور

سمند سرکشش عزم کند مراحل قطع
مرا چه کار گر خالیست کشور دشمن
مرا چه کار که این است علت سرسام
مرا چه کار که کو بم حریص غافل را
مرا چه کار که در سخت شه بغداد
مرا چه کار که در نغمه نظم نظام
و نهنگ شب قضا از ماه کشتی بر آب انداخته
کرده ام ز بن دشت آهو مانده نقشی از سمر
آتشی کز مهر کلب آستانش آسمان
مردم تیغ جهان سوزش هوا اگر بحثه
گشته نور چشم مردم در میان دهان
ای نگشته بهتر از مدحت کلامی منتخب
گر نشد خصم تو در دنیا معاقب غم مخور
بر نظام افکن نظر شاها که در خرمش آتشی
نماند بر جگرم آب و کم نگشت عطش
مذید شهد وفا کام جان جرعه بمنت
ز ذره مهر در این بزم کمتر است آن قدر
چو دهر خواست کمین از زلال تلخه نگر
بجوی خاطر دانا دلی ز اهل زمان
برون خرام ز بزم جهانیان که درو
زمانه داشته دستور جور تا بوده
مدار سید همانم ز عالم ملکوت
علی امام معلی هاشمی که بود
امام کافه مسلمین و ولی الله
برای ثبت مدیحش ز مهر و ماه شده
نتیجه نهد به محبتش در حشر
مگو که از نظر خاکیان در آخر روز
علوی دست بجائی که آخر از بن رود
نجسته بر نجر حکم او نسیم غلط
فروغ مهر تو در منبع به ماه جلی
بوی لطف تو گر دند ناشر خوشی
ز جویبار ضمیرت نخست آنچه
فتاده چون بجهان التفات خاطر تو
نمانده هیچ در ایام دولتت مشکل
نسیم لطف تو گر در مشام خاک رود

خمیده ام که ز دستم ربوده عنان
مرا چه کار که عالی است منظر سلطان
مرا چه کار که آنر است حشمت خاقان
که بر جهان چه نهی دل که بی وفاست جهان
ز صنعت است موشح قصاید سلمان
زمانه داده برون از خزانه جرجان
را فلش اگر بر طناب انداخته
کاه جستن ناوک بر مشک ناب انداخته
بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته
خویش را در خیمه تنگ حباب انداخته
گوشه چشمی بهر سو انجاب انداخته
تا سخندان طرح در رسم انتخاب انداخته
گر و کار این کار را بوم الحساب انداخته
در دل محنت کش و جان خراب انداخته
بخشک سال کند گر چه آب حسبه قصور
بغیر نیش وفا رنجشیان بر زنبور
که چون ستاره کسی تماشا کند از دور
برای این شوان ساخت خویش را انگور
که به ز صد ده ویرانه یکدل معمور
ز کیسه نیست تهی غیر سینه طنبور
برون نمیرود اکنون سپهر از دستور
که ای گناه تو بوم الحساب نا محصور
سواد منقبتش بر بیاض دیده حور
که شمع دولت آلش نمیرد از دم صور
سپهر مهره کش صفحه سنین و شهور
مکاشفات جنید و ریاضت منصور
شود بزیر زمین مهر خاوری مستور
فتاده در قدمش نشست لؤلؤ تو
ندیده آینه عزم او غبار فتور
شنیده آتش موسی است در مناجات طور
سحرگهی که شوی ساقی شراب طهور
با آب خضر ندانم چرا شده مشهور
نمانده هیچ بجز حق لم یزل مستور
که بوده علم تو حلال مشکلات امور
بر آورند سر از زیر خاک اهل قبور

کشیده

کشیده سر بفلک آستان همت تو   بوای دولت خاقان و مسند فغفور   کجا شوند بصد قرن دیگران چون تو   ستاره ماه جهانتاب کی شود بدور
اگر نه ذات تو بودی غرض کجا آدم   زکتم غیب نهادی قدم بصدر ظهور   بر افکنند ملابس سیه چو ماتمیان   ز مقدم تو ارادم که کعبه شد مهجور
مهابت تو گر در دل جلاد گذشت   وگرنه هرچه لرزد زمین نشابور   مرا چه غم ز غم روزگار مهر گسل   که دل بمهر تو ام گشته جلوه گاه سرور
عجب از نیست نظرت زنانی عنقا   عباد نیست و بحث مذهب جمهور   بهر چه حکم تو باشد قضا بود محکوم   بهر چه امر تو باشد قدر بود مأمور
شنیده سامعهٔ دولت تو بندا دوام   ندیده آینهٔ عصمت غبار فجور   تو آن خجسته شعاری که در ازل کارا   برای شعر مدیح تو داده اند شعور
بود بدولت مدح تو در سرای بهشت   زغنچهٔ قلم نقش غرفهای قصور   شدم ز وصف تو آن کامل بسیط سخن   که خامه ام کند از قطرهٔ مدد بحور
شکست تیغ زبانم نشد زعیب کسی   که زود جوهر الماس کج شود مکسور   نظام چونکه زخواب عدم شود بیدار   رکابهای سر بزم معصیت مخمور
برای دفع خمارش ز رحمت جامی   کرم نمای زخمخانهٔ شراب طهور   برحمت نظری کن که در گذرد که عمر   ز پا فتاده ام از دست روزگار غیور
دهد لقای تو جان را فروغ روشن سان   شب وداع شبستان ممن تو در حضور   جز این دعا نبود اهل حال را بزبان   که باد بخت ابد بر موالیت مقصور
دهنا شهی که لرزه فتد چرخ را بهفت اندام   که جهاد که تیغ تو سر کشد ز قراب   بصد رقعهٔ تحقیق کرده خاطر او   بیک ملاحظه مشکلات چار کتاب
نظیر او نبود در کسی جز این گوید   بود معاینه چون چشم احول کذاب   بحسب حکم الهی روند احبابش   بسوی خلد برین بیحساب روز حساب
زهی شهی که نه آبا می چرخ را نبود   برای طفل نظیر تو نطفه در اصلاب   هنوز نامده بر لب سؤال سایل   بدعای خود از همت گرفته جواب
بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی   بروز حشر نبودی غم حساب و عقاب   مودت تو بود اصل و فرع اهل نجات   محبت تو بود تار و پود ثوب ثواب
بوان شهی که اگر کرده انتزاع الواقع   خلاف رای تو اصحاب رای از حجاب   کناره جسته ز اعدا کشیدهٔ دامن   کشنده دامن جود با کدامان ز اعجاب
بگو حقیقت به آنکس که پیش حق تو امام   بود برای امامت ستاده در محراب   شها صحیفهٔ نظم نظام بخش نظام   بود چمن مدیح تو روضة الاحباب
بلطف ناب تش ده که همچو رشته خام   ز دور مغلس چرخ گشته پس بیتاب   کشیده سر بگریبان غم بنقد کن   اسیر چاه بلا را برحمت دریاب
نگهدار جفای سپهر عاجز کش   چو مور گشته گرفتار زیر پای دواب   خدا گواست که هیچ احتیاج نیست مرا   اگر بمدح تو باید طناب نظم اطناب
دهنها آنان که در جهان بخلاف تو دم زنند   پیوسته در کشاکش دهر بند در ابند   فیاض علم غیر تو بود در غم و بکر   آید ز بحر فی ز شعر گوهر ثمین
جان باید از خیال ولای تو خرمی   چون تازه وصال بود دل عاشق غمین   دو ناعنایتی که ز شد زجان نظام   مداح آل و بندهٔ اولاد طاهرین
و شها امیر صفدر غالب علی ابوطالب   وصی احمد مرسل ولی حی قدیر   خمیر مایهٔ علمش نبودی ار بودی   هنوز مانده فضیلت بجوی ابن در قطمیر
شهنشها صفهٔ ذات اشرف تو تو   برون ز کنه الهی ز حیز تقریر   بدست قهر اگر چرخ را بیفشاری   چکد ز خوشهٔ پروین بروی خاک عصیر
شکست رونق دین شد نه قیمت گهر است   چه اهل غدر شکستند عهد روز غدیر   محبت آل تو را چهره ارغوان زار است   ولی دو مدز بناگوش دشمن تو زریر
دهنا شها چه غم که دو روزی اختر خامان   رواج یافت ببازار قدر روانه دد   به دیگران کند آن بی اثر را نسبت   که هیچ باز نداشته عابد از معبود

بابا فغانی علیه الرحمه   موطن شریفش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و او را از ترقیات کلی دست داد آنزمان او را بابای شعرا میگفته اند و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاد و در شهر ابیورد ساکن شده حاکم آنجا بارکه از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت مینمود و سایر عیش طلا را مهیا میفرمود و در آخر بمشهد مقدسهٔ رضویه رفته تایب گردید و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه جرعهٔ کل نفس ذائقة الموت کشید دیوان غزل و نامهٔ عمل خسرو دهلوی را سیاه ساخته و قصاید منقبت شعارش رخنه در دیوان ناموس اخبار انداخته و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است این قصیده   زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم

بجز مناقب ذات مقدس معصوم   محیط علم لدنی که ذات اقدس او   رسیده لذروهٔ معنی بمنتهای علوم   نکرد حجاب نماند وگرنه از در وصف
بصد کتاب نگردد مقام او معلوم   زهی امام که با دست نگاه میدارد   بوقت نیت از اندیشه خاطر مأموم   حجاب وار ز بحر وجود این همه در
بدوستی تو موجود کرده و معدوم   رجا ببین بوجهی تصادقت که نیست   میان ذات تو و عقل کل خصوص و عموم   بتاب باب اسدالله نسخهٔ ظالم
که دست ظلم دراز است بر سر مظلوم   هزار خنجر زهر آب داده در دلهاست   از آن که کرد جگر گوشهٔ ترا مسموم   ز میوهٔ دولت آنکس که آب است در بیخ
بمراد برآو تلخ باد همچو زقوم   رسید وقت که شمشیر آبدار کشی   ز جوی عدل چو باغ ارم کنی بر بوم   شود ز طالع سعد تو کار دهر چنان
که هیچ دم نبود نحس و هیچ ساعت شوم   امید هست که این نقد ناتمام عیار   بسکهٔ تو رساند فغانی محزون و تنها   قسم بخالق بیچون و صدر بدر انام
که بعد سید کونین حیدر است امام   امام اوست بحکم خدا و قول رسول   که مستحق امامت بود بنص کلام   امام اوست که قایم بود بحجت خویش

چراغ عارضه از دیگری نجست دوام
بدان امید که بیگانه را براید کام
نه آنکه کرد بصد حیله و صله بر اندام
کشای چشم بصیرت اگر نه‌ای بسلام
بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام
ز آستانهٔ صدر الکلام و کهف انام
چه اعتبار بقول من و تعصب عام
کسی که آرزوی نفس کرده گرده جام
مقلّدی که نداند حلال را ز حرام
یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام
ز افتضاح نهان بود و گردش ایام
که ذکر خارجی ناصبی کنیم مدام
چو ذوالفقار علی سر برآورد ز نیام
بانبیای عظام و باولیای کرام
بجود و نساخته از بهر التفات عوام
کبوتران حریم حرم کنند مقام
بصد هزار زبان روز در سخن است
روان بدامن صحرا دراج چمن است
چه جای جلوهٔ شمشاد در قفس تا رود نشست
بدین ره آنکه ز هستی گذشت خان جنت
طفیل روضهٔ سلطان دین ابو الحسن است
همای طرهٔ ناظم بکشور دینست
چو آفتاب که خنجر گذار و تیغ زن است
که این چه دشمنی و لاف دوستی زدنست
هوای مداح ملبل فکار و همچو من است
حکایتی است که در دو زبان مرد و زن است
نگین لعل تو ایمن ز دست اهرمن است
زمانه را سبز خنجر تو مانع فتن است
نسیم برده درو باد صبح مشک ختن است

امام اوست که چون پای در رکاب آورد
امام اوست که اندر رموز منطق طیر
امام اوست که خلق جهان غلام وی اند
کدام از آن دو سگانه از طریق صواب
من آن امام نخواهم که در باغ فدک
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا
خسی اگر بگزینند ناقصان از جهل
گل مراد کجا بشکفد ز غنچهٔ دل
اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد
در آن زمان که شریعت بدید شان آمد
هزار شکر که آن اعتبار نیست بنیاد
وگرنه نامهٔ احسن شود دمی صد بار
بمدعی که مسمای اسم اسمی اوست
که در حریم دلم داشت بامداد ازل
سفینهٔ دلم از موج تباه گهر است
خمیده باد قد خارجی چو حلقهٔ دال
ز خاک سوخته داغ آرزومندی
چو لاله در غم روی تو جامه چاک زدن
هوای کوی تو دارد صبا گشت چمن
تبارک الله از آن روضهٔ بهشت آئین
علی موسی جعفر امام گلشن وحی
بگرد روضهٔ تو گر نعیم هست بهشت
گلی که از چمن کبریا بپای تو سر زد
ز جام ساقی کوثر کجا شوی سیراب
خسی که دانهٔ انگور دام خجلت ساخت
زهی چراغ دولت شمع هفت پردهٔ دل
کند ولای تو رنگ موالیان چو عقیق
به آب بده فغانی چو مدحت تو نوشت
حسود جاه تو بار ده خجالت باد

روان طی اللسان کرده فسخ نام
نه آنکه رهزن مردم شود بدانه و دام
نه آنکه از هوس افکند زیر بار غلام
نهاده‌اند بانصاف و آشنایی کام
کنند ز جور بفرزند مصطفی ارحام
برند تا به ابد مردمش بلعنت نام
مطیع او نتوان شد باعتبار عوام
ترا که بوی محبت نمیرسد بمشام
که مبطلات کدام است و واجبات کدام
مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
چو عمر کونه دو ذو همتان نشسته دوام
ز برق تیغ زبانم سپهر شد افغام
بنور معرفت ذو الجلال و الاکرام
فروغ روشنی اهل بیت داشت مقام
گواه حال من بن علم عالم العلّام
شکسته باد دل ناصبی چو گردن لام و منها
دمید لاله و سوسن هنوز در کهسار است
بطرز واقعهٔ ستون گوده گشت
چو آن غریب که میلش بجانب وطن است
که یکبار دوش آرزوی چمن است
که طوف بارگهش از فرایض و سنن است
شود نثار نگار گک بجای خویشتن است
شکسته باد که چشم و چراغ انجمن است
ترا که کاشته سر بهوای درد تست
چو خوشهٔ از گنه آن بکردش رسن است
خیال نخل قدت زیب جاه باغ تن است
طلوع مهر تو ز سینه چون سهیل در یمن است
سواد کاغذ شعرش بنفشه و دمن است
چو عنکبوت که ز عیب حوالش پرده تنست

امام اوست که بخشید سر بروز مصاف
امام اوست که دست بریده گرد درست
تو و ای اهل حسد را امام مهدی آنی
کدام از آن دو سه در حل مشکلات نبی
من آن امام نخواهم که آتش افروزد
حدیث عایشه بگذار و صحبت اجماع
بگرد خوان مروت چگونه ره یابند
میانه حق و باطل چگونه فرق نهند
چه خیزد از دو سه نااهل در علف زاری
دو روزه مهلت ایام آن سیه بختان
ببر شاه که اوقات از آن سر نهفت
زنند معوسه در آتش جهنم سر
بگو هر صدف کاینات بغی دل
فغانی از ازل آورده مهر حیدر و آل
بطوف کعبهٔ اسلام نا چو اهل صفا
چمن شکفت و جهان پر ز سوسن و سمن است
رسید نافه گشا باد صبحدم گو
در آن چمن که شود قامت تو دست فشان
ز جان گذشتم و دیدم جمال کعبهٔ جان
چه جای گلشن عالم که هشت باغ بهشت
زمین سایهٔ اقبال قاف قربت او
فرو گرفت جهان را چراغ دولت تو
فغان ز مکر تو ای ناصبی بگو آخر
در این چمن که ز آسیب کس ز خزان
فسانهٔ زن جادو دستبرده و
قبای سبز تو فارغ ز چاک دامن و جیب
سپهر را سر زمخ تو افسر شرف است
همیشه تا بمصاف سپاه غنچه و گل

مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه

در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهور است از آنست که احتیاج خویشتن در خسته باینه دار اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر مکتفب مثنوی کعشه هم ذو بحرین و هم ذو قافیتین که عقل در او متحیر است و قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بر آن افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است و از جمله قصاید او که در منقبت و نعت گفته‌اند قصیده ایست

ای با سپهر بوقلمونت هست جنگ
روز و شب از نهیب تو گردید رنگ رنگ
بنعت نهنگ معرکه در جوش جمع هر شش
طوفان ماه‌جانی بود از جوش نهنگ
بر رنگ و لدلت مه نو حلقه بود
یک نیمه گشته ظاهر و یک نیمه از رنگ
روی زمین بموی سفید آفتاب رفت

تا بی غبار لشکر قدرت کند گرنگ
بربست تا بعرشش رساند صدای رنگ
نحوی کنند ز نخت سیه سبزه وا لنگ
از راه نظم و قافیه تنگ بسته تنگ
رسم گره کنند سکان در تو ننگ
رقمم بعذر و باز نماندم بعذر ننگ
لیکن نار دل سینا من بسته راه تنگ
چندانکه مانده است مرا در جهان درنگ تنها
کاروان در کاروان منزل بمنزل تا ختن
عنبر افشان از کنار و مشک ریزان از سمن
جان فشان آمد ز چرخ چارمین سوی یمن
صد هزاران نافه مشکین ز زلف حور عین
جز نسیم روضه پاک امیر المؤمنین
دیده را از هر دو کون از دیده علم الیقین
از در علم آو شهرستان علم الله مبین
بلکه نشناسد بسا ر خویشتن را از یقین
سگ بود هر کس که با شیر خدا از دکمین
نصرتش یار است و بخشش یار و فتحش قرین
بهتر من عالمی اهل غلام کمترین
تا شدم زالودگی صاف نزار ما معین
دوستانت شاد کام و دشمنان اندوهگین
شسته دوست بکف شاه ولایت حیدر راست
کاین سخن را چند جهان معنی بهر بابی در است
نزد نهرش هفت دوزخ توده خاکستر است
گر همه آهوی مشکین است از سگ کمتر است
گر برادر باشدم گویم گناه مادر است
نیست خصمت تو ایمان مؤمنان را باور است
چون انار از نار کین هر قطره چون اخگر است
وز سقیهم ربهم مزدش ثنای کوثر است
سایه بانی از برای آفتاب محشر است
که من بچگان نشسته ام تخم و کرنگارم هیچ
متاع هر دو جهان را نمی شمارم هیچ
مقبول محمد و علی ساز مرا

تا چیکف دو نامه بکهف بر فلک
شهباز قدرتی و صف دشمنان تو
تو مظهر عجایبی و در ثنای تو
گلدسته بنیست شاخ گیاهست پیش تو
کالنقش فی الحجر بنگین دلش بود
سلمان و شیم بواقعه فریادرس شدی
مرغ دلم بروضه جانبخش خود رسان
سوزدم از خواب صبحی گر نسیم عنبرین
نکهت جان عالم اندر عالم و بنده آشنم
با فلک را از نسیم مشکبوی صبحدم
با کمربند قبای یار یوسف برگشاد
عقل گفت انها که میگوئی همه یاد آباد
سرور مردان علی بن ابی طالب که هست
کعبه زان شد سجده گاه انبیا و اولیا
مصطفی را نیست اما دار علی باشد تیز
رشته مهرش کمند جان بود در بام عرش
هر که جا بستند بکرد و شوره اختر کنو
کی محال و معافی باشد مشتی دل الیت
شیر یزدانی محل گر زخم گرگ فلک
این نهمان از رشته نظم جو زر کن سرخ رو
عالمی دست دعا دارند بر من با آله
ذات پاک مصطفی را با کسی نسبت مکن
در شب جان با حسن بر جای احمد تکیه کرد
عالم علم نهان کاندر دبیرستان او
گر زدشت ارژن و سلمان کسی یاد آورد
گر زروی مقبلی قنبر غلام شاه بود
هر که نبود میوه حب تو آسیمان چون چوب خشک
خطبه بر نامت چو خواند بلبل از شاخ نصرتش
گر حسودان جور و به دشمن جا دو نی
ای بزرگوار خدایا من آن تهی دستم
بزیر بار گنه مانده ام زندگاری
رحمت یا رب بسگ کوی مقبلی ساز مرا

یکیست بار کا نوبا صد هزار رنگ
یک جلوات همی کسلد چون صف کلنگ
عقل و قیاس بنجود و فهم و چو آس دلنگ
این نخل گل که کلک من آراسته سنگ
مهر تو هست بجو مهره مهری بود رنگ
در دشت ارژن ارکف شیر سیاه رنگ
راه بهشت کاید از نقش تنگ بی نهنگ
شبنمی از عنبر شبنم نشستی بر زمین
عالم جان آفرید از نفحه جان آفرین
گل شکفت از غنچه مهر و در کوکب یاسمین
میدمد بوی خوشش پیراهن آن نازنین
بوی جان است آنکه بر میخیزد از خلد برین
هم امیر المؤمنین و هم امام المتقین
کامد انجاد وجود آن قبله اصحاب دین
شاه مردان را بسزد خیر النساء العالمین
ذره را حظ شعاع مهر شد حبل المتین
گر حق جانش سند والله خیر الماکرین
نقره خنگی کش میر نوآورد باز زیر زین
همچو یوسف خسته ام دارد چو یعقوبم حزین
تا شود نقد روانها در روز باز ازچنین
استجب عنی دعائی یا اله العالمین
زانکه این آنجاه از خشمه بسیار دیگر است
زانکه جای مصطفی هم منصبی در جور است
نسخه تعلیم طفلان قصه خیبر در است
آب گردد زهره او گر همه شیر نر است
من سگ آن بخت یارم کو غلام قنبر است
آتشش با یدزدن گر خود همه عود تر است
گلبن طوبی ز روی پا یه چوب منبر است
غم ندارد زانکه در شهر یزدان در است
که خجلتم بگذارد که سر برآرم هیچ
نگارم و بار چه بر کسی که کار و بار هیچ
آئینه ز عشق منجلی ساز مرا

رنگ زری که ماه نوش بسکه بابت
خصم ستاره سوخته است گر زود مبلغ
شرمنده ام که تحفه من نیست جز سخن
اهل سگ نو هست بدین افتخار او
هفتاد سال در رهت انکعبه مراد
اکنون بواقعم رسان زراه های نفس
یارب بفهم ضریح شهنشاه کن از کرم
باد میبردمی بعالم فوج فوج و موج موج
گفتم این بوی ملک سبحان که آید از فلک
یا کمر مشکین دم عیسی زرد ی لطف یار
با کرشمه گیسوی خوبان زرشک شاد
گفتمش ممکن نباشد در جهان بوی بهشت
کاشف علم الله آگه سبحان بای کوکشف
شهر علم مصطفی جز از علی بابها
چرخ اطلس پیش علم او بیست طفل ساده لوح
با تو چون روباه دشمن حیله بسیار از پلنگ
هر که با خصم تو در جنگست جنگ اعدا است
با علی حسینی دیگر مبند ای دین که تو
شصت سالم جانی جو زر در کوره مهر است گدازان
تا فلک باشد جهان باد بکام آل تو
شهنشاهی که بحر لافتی را گوهر است
معنی قول علی با بها آسان بدان
مثل لطفش هست جنت وای دی با شد جحیم
از خطا کاری کسی از مهر او بوئی نبرد
هر کرا کین غلامان علی در دل بود
با امیر المؤمنین آنی که گر گوید کسی
چون نسوزد دشمنت از داغ دل کاندر
گرد اهل جان فدا بهر شهید کربلا
سایه آل علی پاینده باد آنکه پناه
بنجو نیستیم از خرمن کرم بنواز
بخا بدان محمد که از محبتشان
اقبال جهان مراجو یبنست قبول

در کبر سن در شهور سنه اثنی و اربعین در شیراز وفات یافت ملا ... که در تاریخ فوت او این قطعه لطیفه ادا نموده

درمیان شعرا و فضلا بیرباصفا و صفا بود و اهلی رفت با مهر علی از عالم بیرو آل عبا بود و اهلی سال فوتش ز خرد جستم گفت پادشاه شعرا بود اهلی

مولانا لسانی علیه الرحمه در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر برد و شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات

مسموع افتاده که اشعار مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروائی که در جمع آن نمود اکثر آن ضایع گردید و اشعاری که شریف تبریزی ساخته و موسوم بسهو اللسان گردانیده از روی ستم ظریفی است اکثر آنها او را خبری نیست بسیار شعر در دیوانش نهاده بود و بواسطه اخلاصی که بحضرات ائمه اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را از سر ننهاد تا آنکه وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب ورود او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع این خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب بتبریز می آید و من تاج را از سر نتوانم نهاد و مشاهده استیلای او بخود قرار نتوانم داد مرا امان ده و بدرگاه رحمت خود واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجان آفرین سپرد و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده غرا است که بطریق تبرک آورده بختم انجامد

شوق پرستانم کرد راه رقص کنان چون صبا   باد جنون در سر عاشق نهد در هوا
بر سر من بجه سنگ حصار ستم   بر رخ من بر بجه گرد وبا
پای بدنیا زده و در سر سودا زده   بسته بدوش جفا توشه راه فنا
که هر دو قیمتم در صدف آسمان   دانه بی قوتم در دهن آسیا
سینه ز بیداد بیش مرهم او در عدم   چاه ملامت به پیش دیو عقل از قفا
سرمه کوری بچشم پنبه غفلت بگوش   دست ندامت بسر خار ملامت بپا
عمر گناه از دلم صادر و وارد بجای او شکست   کرده غلط بر غلط گفته خطا بر خطا
دوش که عنقای فکر گوشه عزلت گزید   عزم سفر داشتم تا در دولت سرا
بارگی داشتم تیز رو و تیز هوش   گوهر او مجمع آتش و باد و هوا
آسیب فلک شد در اهیم قمر بر زده   همچو خطا مشک تر همچو صبا عطرسا
درج گشا سلسبیل چشمه خضر هلال رکیب   صورت او دلفریب سیرت او دلربا
رایض اقبال من چون بخنین بر کشید   زین سعادت نهاد گفت یجی را صلا
پا برکاب طلب کردم و بیرون شدم   بادیه چون بهشت پیش من آمد مرا
سنبل او مشکناب لاله عقیق مذاب   آب طبرزد مزاج خاک برجد کیمیا
ریگ بیابان او سرمه غلمان جنان   خار مغیلان او گلبن جنت سرا
گل ز حیا بر عرق بحر ز رز در طبق   فاخته را همنشین بلبل دستان سرا
خضر سحر که نمود چون رخ آتش زده   رایت اسکندری ز ظلمات فنا
گشت حصاری پدید گرد سواد خدید   چون خط گل عارضان گرد رخ جانفزا
سر زده زان آب و خاک بلند از نور ابجلا   شعله صفه تابناک شمع صفه با صفا
گوشه محراب او قبله ارباب صدق   حلقه ابواب او دیده اهل فنا
من متحیر ز شوق کین چه بهشت است و قصر   در مثل کعبه است کعبه کجا من کجا
هاتفی آواز داد کی خلف پاک زاد   کعبه اهل صفا از در دولت در آ
سجده کنان در شدم از همه بر شدم   زائر حیدر شدم حیدر خیبر گشا
واقف اسرار دین کاشف علم نفیر   دیده او پاک بین دامن او پارسا
عالم از او نشأه آدم از او نطفه   از همه کس پیشتر بر همه کس پیشوا
تیغ چو الماس او برق مخالف گداز   صرصر انفاس او باد مخالف ربا
حلقه بازوی او کوی زمین را اگر   نعره یا هوی او رنگ فلک را صدا
دادن سر مست آتش فکر حق اندر آر   بخشش او بیمرض طاعت او بی ریا
هم زده بر قلب کفر حلقه سیم محک   هم زده بر فرق نخل اژدها سین سخا
کو نه همچون کلش اختر کینی فسرده   نقش سم دلدلش داغ کینی تنها
قلع دست اجل قاتل اهل طبل   صحبت او به بیل گوهر او بی بها
یک رقم از نامه اش از درون و برون   یک اثر از خامه اش نقش خلا و ملا
ای بقیاس خرد دیده عمل حب تو   کثرت طاعت قبیل نقد عبادت هبا
با همه سر گشتها نور ولای تو نغز   با همه سنگین دلان جذب تو آهن ربا
از سر گردن کشی خادم بار بر آستان   شمع منور کلاه چرخ مرقع قبا
لفظ تو آب حیات حب تو راه نجات   روی تو درمان دل کوی تو دار الشفا
با حسنات تو کفر دیگران نام جود   با درجات تو سنگ دیگران التجا
گوهر دریا دلی قلزم بی ساحلی   لطف تو بی انتها جود تو بی انتها
یا اسد الله ز شوق شکر که بشناختم   بار دگر یافتم روضه پاک تو را
دادم از آن آب و خاک مشرب جان را جلا   دیدم از آن خاک پاک دیده دل را جلا
ریخت دران منزلم گرد گناه از دلم   ایمنم از احتراق فارغم از ابتلا
من نه در این بتکده روز ساکن این دیر   ساکن این سکه بود جان دلم ابتدا
چشم جهان کور شد برده برخ   خلوت باطن بسست از در ظاهر در آ
دست غضب قضا چون ز   تا بقدم بر شکافی سپهر بقا
ابر شریعت ببار تخم طریقت بکار   یکسره بر باد ده خرمن چون و چرا
زانکه لسانی بجان بنده غفران شده   تا درجات جلیس گذرد از ماجرا
واسطه کن رحمتش تا در دار السلام   بدرقه کن همتش تا در دولت سرا

وله رباعیة

گر بند لسانی گسلد از بندش   در خاک شود وجود حاجتمندش
بالله که ز شوق دلش سر نزند   جز مهر علی و یازده فرزندش

وفات ملا لسانی در سنه اربعین و تسعمائه بود و در سرخاب تبریز مدفون گردید رحمه الله

خاتمه در وصایای مؤلف با ناظران نسخه کبری که این مجالس را بشرف مطالعه خود نوازند و نظر اعتبار و امتیاز در نظم و ترتیب آن اندازند اول آنکه چون بعضی از این مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و شطری از آن در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال و خود فرصت اتمام و استکمال در هم بافته اگر در فصاحت مفردات لحنی و منافرتی یا در بلاغت عبارات اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر قصور و جهل این فقیر معترف بتقصیر ننمایند که مقصود از این تألیف تقرب بحضرت رب و درگاه رسول مختار و ائمه اطهار و تقریب معانی آن بفهم سایر مستحقان از روز

نه اظهار فضیلت و فصاحت و گفتار و معنی مقصود به هر زبان که ظاهر شود و به هر لباس عبارت که جلوه نماید مقبول خاطر منصفان نکوگوی خواهد بود
شعر عبارا تنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر شعر بجمه با بقبا هر چه هست بر دوش که من حریف نوانم به هر لباس که هست
دیگر آنکه این بیچاره از فنون تحصیل بعضی از کتب که کاشف حال عقاید و سرایر بسیاری از اکابر مؤمنان باشد بیشتر شده اگر چه از احوال
بعضی از ایشان با بند ضافه و الحاق آن بحاشیه این اوراق نماید دیگر آنکه حکم تکرار لفظی و معنوی در آن نکنند که اگر چه بعضی از کلمات در اول نظر
مکرر نماید اما نزد تأمل و امعان نظر ظاهر میشود که در آن حکمتی و سری و نکته هست چنانکه بعضی از جهال توهم تکرار در قرآن قدیم نموده اند
و حال آنکه آن منزه از تکرار است و در تحت هر کلمه چندین نکته و اسرار است شعر احمد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع
دیگر آنکه بر وجهی که سابقا در ذیل احوال ابو تمام طائی از مجلس یازدهم مذکور شده چون بعضی از کلمات واقعه در اخبار و اشعار مذکوره در این کتاب
خالی از سقمی و ارتیابی نیست اگر اصلی صحیح تر از آن اخبار و اشعار بدست آرند در تصحیح آن التفات دریغ ندارند دیگر آنکه تخصیص این کتاب را
بذکر جمعی از اکابر مؤمنان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بوده اند بی وجهی نیست
زیرا که چون مقصود اصلی از این کتاب بیان قدم این طایفه رفیع جناب و عدم ارتکاب تشیع بطریق اجبار در آنجا است و زمره معاندان
ایمان اکابر این بلاد را از مقتضیات آن دولت ابد اقتران میدانند پس ذکر ایشان در نظر آن زمره معاند اسلوب ارتکاب اقبل مصادره بر مطلوب
خواهد بود و اگر گاهی در ذکر بزرگان آن دولت معاصر ایشان را در بعضی از مجالس انتخاب مذکور ساخته بنا بر آنست که توهم تصرف آن دولت
در ظهور ایمان ایشان بغایت دور است با نکته دیگر که بتأمل در آن ظاهر شود منظور است دیگر آنکه چون غرض از تألیف این مجالس اطلاع بر احوال
اکابر قدما و متأخرین فرقه ناجیه و دفع وهم تجدد و عدم تقدم مذهب ایشانست و این مقصود از مجموع مجالس دوازده گانه حاصل میشود
مأمول از فضلای هر و ناسخان هر عصر آنکه طریق افراد بعضی از مجالس نپیمایند و دو مار نهند و خلل در صورت مقصود و معنی مقصود آن نیندازند
دیگر آنکه چنانچه داب بعضی از قاصران است جهت آنکه با سانی کتابی بنام خود سازند با نتخاب و اقتصار آن نپردازند و از غضب پروردگار
و انام روزگار که این کتاب بنام نامی و اسم سامی او تألیف یافته محترز باشند دیگر آنکه این کتاب را از مخالفان و سایر نااهلان مستور دارند
که مبادا از آنجا بر احوال بلاد شیعه و طوایف ایشان اطلاع یافته با حاد این فرقه محقه که در دیار اغیار
واقع شوند آزاری سازند یا تعرضی بمزارات اسلاف ایشان نمایند دیگر آنکه چون بعد از اتمام
هفت نسخه از این مجالس و مقابله آنها با اصل مسوده آن این فقیر مستهام باشاعت آن اقدام نموده
بنا بر این مأمول از الطاف اخوان کرام که از آن نسخ نقل بر دارند آنکه همت بر تصحیح و مقابله منقول عنه
گمارند تا چنانچه در اکثر کتب تواریخ و سیر بنظر میرسد بتضاعف نقل دهر و مرور روزگار
نسخهای سقیم خاطر آزار بر روی کار نیاید و طبع لطیف ناظران از مطالعه آن
ملالت نیفزاید بتوفیق الله خیر الناصرین و استعانة اشرف المرسلین
و اسعاد ائمة الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین صورت اتمام پذیرفت
کتاب مستطاب مجالس المؤمنین در دار الخلافه طهران بسعی و اهتمام عالیجناب
سلالة السادات العظام آقا سید حسین طهرانی در کارخانه عالیجناب
سیادت پناه آقا میر باقر طهرانی کتبه العبد المذنب
العاصی محمد علی بن عبد الله الطهرانی
غفر الله له ولوالدیه فی پنجشنبه
شانزدهم شهر رجب المرجب
من شهور
سنه ۱۲۰۶

[illegible] والسلام

[illegible] السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه [illegible] صورت اتمام پذیرفت والسلام

ان شاء الله تعالی بعد از اتمام این نسخه شریفه شروع
در کتاب مستطاب ذیل المجالس خواهد شد و بالله التوفیق و الاستعانة

[illegible]